[illegible]

هر کس این خط را
فروار ... کند جگرش
... کباب کند

والصلاة تمام
دخل في نوبتي في دار الخلافة الطهران
في الشهر شوال المكرم سنة ۱۲۵۱
حرره الداعي

دیگر قائم خان غنی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایشی که انوار اخلاص آن افاق انفس را چون فاتحه صبح صادق متلالی سازد
و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان اندازد
جناب قدس مالک الملک بحق واجب الوجود را تعالی عن درک الفهم والقیاس کمال ذاته و جل
عن مسابقة الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه خانه کنت کنزا مخفیا
فاحببت ان اعرف بیرون آورد و اول ما خلق الله العقل و باز از شاخ نور عقل فیاض کل
نفس کل را بصبا صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن دو جوهر جواهر مجردات و نفوس
مفارقات در سلسلهٔ امکان کمنت تعدد یافت و اجرام علویات در میدان شوق انوار جمال
و مطالعهٔ جلایای اسرار کمال او کوی صفت در خم چوگان تقدیر گردان شد بیت
همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار واذا نظرت الی السماء نظرة
فاری السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة فعلی الکواکب للکواکب شاهد
و چون قبهٔ نیلگون گردون افراشت بلالی کواکب دراری ثواقب بنگاشت از تاثیرات
حرکات شوقی آن سلسلهٔ اسطقسات اربعه اصول با تضاد امزجه و اختلاف کیفیات و تباین
انیات در یکدیگر پیوست و ترتیب ترکیب اخشیجان ثلاث در عالم کون و فساد بظهور آمد ترکیب
اول معادن بود و بصفات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن تکوین تکون را بیانی دیگر

کمیات
کیفیات

ومبانی

و مبانی لایح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار و اقطاع جواهر زواهر نقش خاتم و بیده ملکوت السموات
والارض نقش شد سبیکه زر ساو و قرص سیم تاب در بوتهٔ شمس زرگر دوار الضرب ایجاد سکه
شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد بر چهره وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی
از پرده تواری عدم بصحرای ترایع جود خرامید و در وی صفات معادن مجتمع آمده بطعوم و
روایح و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع فرید امتیاز یافت و هر جزوی از آن
بر وحدت صانع و موجودی که وجود واجبش بر ماهیت زینت دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد
چهره گلبرگ طری بخط شنگرفی بیت علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک
رقم کشید و صفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نضرت ازمنی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها
نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد و اقامت صدق بندگی را باد از ان شعر الله اکبر خالق الانوار
و مکور الاظلام والاضواء در صبح و شام هیأت رکوع گرفت بیت تسبیح و حمد و نشر ثنا بود
میکنند در کوه و سنگ سبزه و در شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی با یادی ویژه
اختراع نماد و خواص آن ترکیب در وی مستحصل و مستجمع گردانید و داعیهٔ شهوت و غضب و حکمت
احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجه جان و قوی بود مخصوص شد اصناف طیور در زند و ابای
اذکار بالحان نغم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایاء و جبار و آجام بصهیل و صیاح
تصویت و ضروب سوام و هوام در اجزاء خاک و حجاب انجار بدبیب الله خالق کل شیء
وهو الواحد القهار گویان شدند الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون
نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود و از تربیت آباء فلکی و امهات
عنصری در شیمهٔ ارادت برات تکوین و انشاء و ما فیها و ما لا فیها الا بگذرانند و بعد از آنکه در کارخانهٔ
لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن
صورکم گشت و او را در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین قربی دیگر
ماورای این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی نزدیک باعتدال حکمی مستعد نفس ناطقه

گردانید و بشرف قوت عاقله که یدرک ذاته بلا واسطه و یدرک ما دراکه صنعت خاصهٔ اوست تشریف
ولقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل انسانی و معارج استقلال
بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ ویتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت
واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب ترقی میجوید و آینهٔ نفس بعد از تخلیه بنقوش
تحلیه تجلیه میدهد چنانچه صور معرفت موجودات را حاکی و در سلک ملایکهٔ مقدس و نفوس
مفارق و عقول مجرد بشرف انضمام حالی شود و از حصول آن استعداد استسعاد بعیشی دور از
شایبهٔ زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض مالا
عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین
فیها وذلک هو الفوز العظیم و توام این حمد بی قیاس و تالی این سپاس بی منتها شمایل رسایل صلوات
و فواتح روایح تحیات چنانکه مرسلهٔ حوران فردوس از نزهت نسایم آن صورت مصراع
تحرک فی نحر الحبیب حمایل گیرد و در اثنای نثار آن تحیات عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان
گل و سمن برو ماند شعر علی المصطفی الوضاح وجها محمد علیه کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوا
وما ینطق عن الهوی معجز نمای ان هو الا وحی یوحی مشکین زلف واللیل اذا یغشی کحلی
چشم ما زاغ البصر وما طغی صاحب ذیل قربی که در خلوتسرای لی مع الله وقت چاوشان
جناب تمکینش بدورباش لا نفی دست رد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل بر پیشانی
انبیا و اصفیا می نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان تاسیس قواعد ملت حنیفی
دم مباهات علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد بهیچ خلقی که با رحمت وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین باضعفاء امت تعامل انما انا بشر مثلکم الی می جست مؤید نفسی که در سر که بعثت الی
الاسود والاحمر تهدید ابنای النیف کرد و بدعت طغیان از لوح وجود فرقهٔ ضلال بشست و بر
خلفاء راشدین و ائمهٔ دین و تابعان اهل بیت او که مبارزان میدان السابقون السابقون
ولو از ان صحیفهٔ اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فض ختامه سلام کنفس الروض

یوحی هو

فاض سحابه سلام کروض الحزن قد بسمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریر کنان
کارگاه والذین اوتوا العلم درجات ذات بیهمال صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة
الفضایل والعلی علاء الدین صاحب الدیوان عطا ملک ابن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد
بن محمد الجوینی طیب الله بنسایم الروح روحهم و والی من غمایم الرحمة فتوحهم شعر نجوم السماء
کلما غاب کوکب بدی کوکب تأوی الیه کواکبه اضائت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل
حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تجرد در فنون براعت و تفنن در اصول
فضایل و تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بودند و با وجود کمال دولت
و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت در شعر و نثر ماشطهٔ کلک سحار و نتایج خاطر غرایب آثار او
گوش و گردن عروس سخن را بنظم نثیر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه و نثر نظیم سلک
المجلی للور والمنثور عند ابتسام روایعه زیور میساخت و برای مستفیدان روایح علوم بمجمرهٔ معطرهٔ
فاکره بخور افادت میسوخت بهم جزاء تا خاطر شریف فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت
فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفهٔ مفاخر را اعنی تاریخ جهانگشای جوینی بل جام جهان نمای معالی
در سمط ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضرب بها النسیم السحری و معان کعیون الملاح
اوذنت بالفتح السحری الفاظ کما تجلی عرایس الازهار علی النظر بها الشجری و تتزج بایج نشره
للمسک والعنبر الشحری و استعارات کصفوة القهوة بها قطب العیش جری علی زند الفضل وری
و من لباس التعسف عری من کل عیب بری کلام یداوی الکلیم و نعیم علی جنة النعیم و نزری
علی نسیم النسیم شعر کتاب لو ان اللیل یرمی بشبله لغطته ما عن حجرته ذکاه تهادی بابکار
المعانی دعونها واعیان لفظ مالهن کفاه شوارد الا انهن اوالف فرائد الا انهن
سوار مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف در نوبت خاتمت
ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد و تجشم
مواکب کواکب عدد هلاکو خان مؤلفه زان سخن پرور و نظم بکیار که معلوم شد کان عالی

خاطرش

رای ملک آرای معنی پرورست ❁ چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود
و آن جریده فریده که پیرا از شکن زلف حروف چهره حور اوش نمود الفاظ و معانی با عقول فضلا
و بلغا عمل الحافظ غوانی در در لربائی آغاز نهاده و آن ابکار افکار هر یک از زبان منشی و مملی
آواز میداد لمؤلفه بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد ❁ سخن اندر سخنان از سخن آرای من
بحقیقت از سیاقت این ترسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم
و تلمیحات منطوق و مفهوم کلام سبحانی و حکم لقمانی و خطب قسی بازار اشتهار شکست و در
غیرت آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاد و اعجاز و تناسب صدور و رد اعجاز
در صورت تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات چابک و اوصاف خوب دیوان ابی محمد خازن
ازکشه شعر و عوالا قاصیص و الانباء ناحیة ❁ فما علی ظهرها غیر ابن عباد ❁ و الی بیان متی
یطلق اغشه ❁ تیمع لسان ایاد و رهین اقیاد ❁ و مورد کلمات عطرت نثرا ❁ علی ریاض و درا
فوق اجیاد ❁ و تارک اولا عبد الحمید بهاء ❁ و ابن العمید الخبر فی ابی جاد ❁ ندامت افزوده و جهانیان از
اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلاء و روع میمون
چنگیزخان و ترتیب لشکرکشی و دشمن کشی و آئین موافقت و مطابقت و شیوه شهامت و شجاعت
ایشان که در هیچ عهد برین سیاقت معهود نبود و از هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق
شد بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دیوانی
و حاوی مرتبتین گشت شعر واذا ما اجتمعا للنفس قرة ❁ بلغت من العلیاء کل مکان
پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک الرقاب انام
ایلخان سکندر همت خاقان غلام ساسانیان مرجع امان اهل ایمان نظام نظام جهان غازان
محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم بانوار معدلت شامل او مانند خلد برین
آراسته گشت و رباع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت نود و اند ساله پیراسته
کنایس مجوس و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین محمدی بر عنان

آسمان

آسمان برافراخت طنطنه دین محمدی از دبدبه کوس دولت محمودی فرید نیز برفت و در خیابان
سینه مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه بود غنچه توحید و ایمان بشکفت الهامی ❁ فهی کالحجارة
او اشد قسوة ❁ بتاثیر اشعه آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول ❁ الم یأن للذین آمنوا ان تخشع
قلوبهم لذکر الله ❁ گشت موالات و موالات ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذاردند و در یک
لحظه کفار اترار ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند ❁ و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا
لنهتدی لولا ان هدانا الله ❁ بدین مقدمات مجموع حکایات غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در
دین پروری و داد گستری که بطون مصنفات افاضل بذکر آن مشحون است بر بازار استیفا
سراسر حشو نمود و در شیوه جهانداری و کامکاری با حداثت سن و نضارت غصن عمر گوی سبق
از جهانداران جهاندیده و خانان تجربت یافته بر بود و بلاد و عباد و اطراف و اکناف بیمن قرابت
و حسن سیاست او معمور و مسرور شد لمؤلفه عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که جفت
فتنه جز در چشم خوبان خفته جز در عهد شان ❁ الیوم انجزت الآمال ما وعدت ❁ و ادرک المسجد
الاقصی ما تمناه ❁ الیوم ردت علی الدنیا بشاشتها ❁ و ارضی الملک و الاسلام و الله ❁ بالهام
سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمتر بنده دولتخواه المفتقر فی جنب الله عبد الله بن فضل الله
جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر در طریان و جواذب فکرت در جولان آمد تا این
نوعروس بدایع را که بتجلی افضال حالیست حالی برای تتمیم حالی از ... خالی نگذارد و ع
در رتب سیاق زینت خلخالا ❁ و آن چگلی بیگان قفلی نسب که دامن ناز معنی از سر کرشمه برافشاند
در پای غنج و دلال بیکشند و سر آستین طره بر رسایل و اخر و اوایل می افشانند با آنکه
شعر و ما انا الا قطرة من سحابه ❁ و لو اننی صنفت الف کتاب ❁ بدیل تجدید ذکری ذیل
کرداند و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید مخلد شعر و اعطیت طبع البحتری شعره ❁ فمن لی
بطبع البحتری شعره ❁ و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن و در روزمان مشعبد فلک
دوار و حریف بی مهر سپهر بدست شعر ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ❁ و یاتیک

بالاخبار من لم تزود ؛ بر رقعه ظهور انداخته و از معتبران کیفیت آن باز جسته ؛ الی یومی هذا و هو
اواخر شعبان سنه تسع و تسعین و ثمانمایه ؛ و الی بقیة عمری و الی انتهاء فرض امری ؛ از منقول و مرئی
و مسموع و مروی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضای وقت و حال در سلک کتابت انتظام کرده تا سلسله
این حکایات امتداد یابد و این روایت که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد **شعر** فیا دهر هل عندی
علی نعیمتی ؛ و یا عمر کن تنقض لیسا بنیانا ؛ چه فاضل محنک و متقبل مدرک که از مطالعه علم تواریخ
و تطلع بر مقدمات امم سالفه و قرون ماضیه تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل
و مجرب نفس کرده **شعر** محنک قول الناس فیما ملکته ؛ لقد کان هذا مرة لفلان ؛ و خود
حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقای ایشان با تشخص محالست ؛ العمر قصیرة و الصناعة طویلة ؛ و الوقت
ضیق و التجربة خطر و القضاء عسر ؛ بنابر تحقیق این مقدمات شرف علمی که بدان مجاری احوال متقدم
و کیفیت مآل فرزندان معاد دم **لمؤلفه** بلدنا و مرنا نفعا و ضرا ؛ جزرا و مدا علوا و مرا ؛ معلوم
شود و معنی کفی بالتجارب تأدیبا و بتقلب الاحوال عظة ؛ وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره
و من لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه ؛ نقاب اشتباه بر دارد و توان دانست که در چه درجه
مکانت باشد و منافع آن جمیع فرق را از ساید شود و فاضل و مفضول چگونه شامل افتد
این نیت ثبت و عزم جزم شد **لمؤلفه** گفتم که مکر دلی و طبیعت مرا ؛ چندانکه در تعلیق و تلفیق
مبالغه رفته و رتبت که از لوازم طبع غریزی باشد با وجود تفرق حیین خواطر و تفرق ذهن
ضمایر تنمیق و ترشیق مولفات نکرد **شعر** قلت لطرف الدمع لما ولی ؛ ولم یطع امری لا تجری
مالک لا تجری و انت الذی ؛ تجری مدی الغایات اذ تجری ؛ فقال لی دعنی لا توذنی حتی
متی اجری بلا اجر ؛ سرعت کاتبی که پیوسته چون ق خطاف در مضایق معانی جواز کردی تا کم
غمام عموم محجوب شد کانما قد خبت شعلات الفاکرة و اخمدت شفار شفتها البادرة و انطوت
حقایقها البادرة التی کانت ساریة سائرة ؛ خاطر سودائی از سر زده لاشی بسته ام کلالت
زحت سهام کلالت کشته گفت **ع** ما را بجز از عشق تو درویش بساست ؛ پس مهره وحطبا

ومقامات ج

برافشانده و بطراز این افسانه برخواند خزانه از اسباب در دو ایای خانه سخن ودیعت نهاده چنین
طلب عزت و دراز سخن چراست آفتاب رخشنده نیستم تا افاضت انوار بی سعی توانم کردن این
استفاضت استنادت نادم بنابر کجاست شهابر گوشه صفحه دماغ و رای پرده تخیله ابکار
معانی از یور تصویر بسته ام و سرمجمر سخن سرائی مبت مجمره کردان **مصراع** لؤلؤ لنک تا گزرتی
تفتح بر گشاده و در تخلیق معانی و تولید نبات ضمیر ؛ اسرع من نکاح ام خارجه سحرها
نموده امروز دست زده جمول و پایمال اخترال است باز آغاز سودائی دیگر نهاده و فیالها
قصة فی شرحها طول **لمؤلفه** از شکل عمها تو فریاد ای دل ؛ آمد همه سیئات بر باد ای دل
اندر طلب امید بیحاصل تو ؛ جز خون جگر ز دیده نگشاد ای دل ؛ چون از استنطاق و جزا بتسلیها
فایده و روی نمود **مصراع** با خامه ز روی لنوازی گفتم ؛ ای منتشر آیات ضمایر و ترجمان لغات
سرارای چمن پری حقایق معانی و نقشبند کارگاه معانی زمانی بلطف بانی دل کار افتاده را
دستگیری کن و پای تثبت بر جای اره و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ک
ده تا از دشمن و دوست تیغ ملامت سرزنش نیابی **لمؤلفه** با کلک بگفتم ای سخن پردازم
ده شرح غم فراق بگشا رازم ؛ گفتا که نیم من آهن یا سنگ ؛ ممکن نبود که من در آتش سازم
قلم چون از لی بود انگشت بخایید و بزبان صریر تغیر آغاز کرد **ع** بنشین کنون و قصه آن
کوی و اشک بار ؛ در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن قدمی گزاردن **بیت** نبود کار
چو من سرزده سودائی ؛ خاصه چون در تو سرشتست سخن آرای ؛ مدتی تا ترجمانی ضمیر
پریشان کرده ام و خاطر زادگان حجره داشت از مشک عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن
جز سیاه روئی من سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم نشاط بیت **شعر**
زمان انیا فیه کل العجایب ؛ و اصبحت الاذناب فوق الذوایب ؛ هر ادیبی که هنگام تحقیق
لغت و بیان کمال بلاغت با ثورات اصمعی لغوی پندارد و منقولات مروی را انزل آیه مطلق
خواند جاحظ انجا خطا زده دانش خر دنه چند و کسای کلیم بر سر زبانت پوشد بر اکلب صفت

واستنکار ج

قلادهٔ تعلیم بسته ذوره به راغر گوش وار در حیص بیص شرمساری اندازد و در کشف مسایل
نحوی بملأ شد فیه نداء هلموا نحوی ثبتق سیع نجاه عهد رساند اخفش خفاش صورت متواری
گردد و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مُبرّد بارد و بماند ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را
زنخ شمرد و فرار ابمقراض اعتراض پوستین برآید و ابن الاعرابی را حد اعراب آموزد و لمحات
مساوی ثعالب را مانند لغات مختلفه در زبان کافه انام افتد و بجود جهل افاضل صحاح را در
بستم نسبت بهند و عین نقصان از جمهره فضایل او فایق شمرند ذکر او چون مثل غلط بر زبان
رانند و اعتبارش مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه از شادی مجون مجاب
فتن با ولی کرم و دمی سرد گوید بیت دم من هیچو باد بر آهن ❊ چشم من هیچو ابر در بهمن
نرگس گل شدم که نکشایم ❊ خراب بباد چشم و دهن ❊ وَهَذِهِ عَادَةُ الدُّنیا و شیمتها
فلا تَرَحْ فما لانت تُنکرتها ❊ همچنین هر صاحب رای اللئی معنی آرای نافذ ذهن نازک طبع که چون با نامل
ارتجال با طرهٔ پاکیزه رویان نظم بازی کند و در شیوهٔ طرد و رکب قریحه امرء القیس قریح شود
و در اسلوب مدیح طبع از سر زهیر از سر لطایف کرانه جوید و در حسن اعتذارات عذرای نابغه
عقده تعذر گیرد و از اوصاف حمول و ذکر سرور اعشی منغّص گردد و بعرض سلاست الفاظ
و نفاست معنی و طراوت ترکیب لبید را لبید و جریر را جز برگوید و فرزدق از ذوق تنفیر کشد
و شمر شمره را رقم تفریع زند بحتری را بحتری نخرد و معزی را از عربیت معزا داند و معزی لوات
ابیات معزی کرد اند ابن اسمار را اسم بلا جسم انگارد و کثیر اعزل قلیل و کثیر دم در بند و دیر آنند
از کثرت معاندت زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بذکر ابیات ابن المعرب
مصروف خواهد کرد شعر اَلَم اَرجُ عیشٍ مثل ما اشکدا ❊ و اَخشی علی الاقدار جنافسهدا
وکم اجد النفس التی ثم کلما ❊ اتی موعد بالخلف جددت موعدا ❊ اذا قلت یاتی فی غد
ما یسرنی ❊ وجاء غد قلت انتظر و انتظر غدا ❊ و در سید و روزگار بی بنیاد این حکایت
در و زبان ساخت لمولفه مراد لیت بنیاد مکرمات خراب ❊ چو چشم یار و چو رخسار مردمی بی آب

دل

دلی رسیده و چگفتم دلی چگونه دل ❊ دلی چو ماهی بر سنگ تشنه در طبطاب ❊ دلی صبور بمحنت دلی گور غضا
دلی نفور ز راحت دلی انیس عذاب ❊ دلی آفت چه منتهای چرخ اسیر ❊ دلی بر آتش حرمان چو کاریکباب
دلی که بخت نه مست و نه هوشیار و نه ❊ نه مستی خرز عقاب و نه دستی ثواب ❊ دلی که چون تن من بم ماند شش نه
کهی ز ناله رباب و کهی ز اشک شراب ❊ دلی که چون کند و یاد نیکوان گردد ❊ چو حال خال مشوش چو حسن زلف بتاب
دلی که بر دل او دشمنان نبخشایند ❊ چو آرزو کند شوق صحبت احباب ❊ غلط همیکنم این نیست دل بیه محنت
کر خورش همه رنجت و فکرش اضطراب ❊ و هر فاضلی که اطراف فضایل را مستطرفت و افانین علوم را
متنوع چون بلبل زبان شاخسار بیان در ترنم آورد و در گلشن سخنان سحبان غنچه بهجت بشکفاند
و در علم معانی و بیان جرجانی را جرجانی نخواند و در عذوبت کلام الکنی الکنا و را از زمرهٔ بلغا
نشناسد و در درایت و کتابت صابی و صبی را صبی انگارد و تباسیس تجنیس بستی را نغمهٔ بستی مکام ملمع
و نوادر ابو سعید رستمی را نوادر زدم شکند و در القار سوال متنبی را مهلت جواب بدبر سرعت روبه
قابوس طلاقی بوس جبینه و از قدرت حذف اصل بن عطا را مانند الف وصل و نون تنوین
ساقط انگارد ای بسا نابغه و اریروز امید را شام شعر وَبِتُّ مُلَیلَ سَاوَرَتنی ضَئیلَةٌ ❊ مِنَ
الرُّقشِ فی اَنیابِها السّمُّ ناقِع رساند و در شب آرزو وظیفه شعر عنانی من الهم ماقد عنانی
و اعطیته رَقِّی اللیالی عنانی ❊ الفت الدموع و عفت الهجوع ❊ فیناَئی عینان نضاختان
ترتیب یابد و هر موزون طبعی که در معرض بیان عوارض عروض خاطر خلیل با توغل کامل و تعمق وافر
از رشک توجیه الفاظ و اشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدرنشین رتبهٔ
عروضیانست در موقف عجز صدر از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل خیالش از دهشت مقطوع
گردد و کرمیان علات علل و مفاعیل مزاحی امتیاز نتواند و ایم ردی وار بقید محنت ایام مقید شود
در کنج جودش از زحاف ضیم و اجحاف سر سقیاف غیر سالم و هر مشکلی که در نظم تعاصیر اصول
کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محال داند و هنگام شروع در شرح شرح نقمان از خوان
نعماء زوال ستاند و مهاد ادریس در حلقهٔ تدریس قلم بطلان بسطر درآست کشد و مالک مملوک

واحمد بخصال حمیده او مقتدی شود با غوص او در مسایل غویص فقه قول غزالی ترازد و قفال
ذو دن الفلتین نماید بکحول راسر نه تنبیه در دیده کشد واز بادی منهاج حقایق یعنی لفظ عامی
او الفاظ وحیز با خبر آید و در بساط بسیط و سایط وسیط متروک ایم الله که بهباب حرمانش
چون خصت فقه دلقاویل ایمه و تاویلات نحو در خاف شعر اتباع باید و رشات حال و قطع نبال
وکسر جاه و حرمتش بند و بستجب مال و ما استفتاع و شباح کرده و هر حکیمی محقق که اگر سر درج
حکمت بر داده و بثقب اثاقب لآلی حکم راسفتن گیرد از کمال غیرت صاحب شفا ار نجور دل
گرداند و تجریف قانون اشارت راند و رساله الطیر المخصوص الجناح سازد و عدس تقراط
بقراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت قره را بابت قره نماید صفار و من ابن الکندی بجندی گرامی
و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لاتنطق بر میان ناطقه ارباب نطق بندد و علی الحقیقه راحت د
تن آسانی او در حیز عالم چون خلاء بیرون عالم عین محال باشد و حصول امانیش بر مثال جزء
لایتجزی بالفعل نا موجود آید و همتش مانند جوهر وجودی بذات خود قایم و شادیش چون عرض محمولی
غیر متقوم مردم قضیه او را قضیه مهمله خوانند و در صغری و کبری از وی حسابی نیارند آشنا و بیگانه بر
عکس مطالب او ثوثر نمایند و دوست دشمن نقیض مصالح او را چون استثنا از عین مقدم
منتج مرادات دانند شعر اَنَّ الزَّمانَ تابِعٌ لِلْاَنْذَلِ ∴ تَبَعَ النَّتیجَهِ لِلْاَخَسِّ الْاَرْذَلِ ∴ هرگز
فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض لی هنریست بیت هنر اعیب شنیکم که من عیب هنر دانم
درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی ∴ وقاحت را که عین فضاحت فصاحت نام می نهند
وسخافت رای طبع سخاوت رای نمامی از تمامی کفایت شمرده اند و سعایت عمده و مساعی تصور
کرده هر که چون صبح نیمت پیشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و آنکه چون شب پرده
پوش خطاها گشت شهاب آسا ناوک دلدوز شرح جگر راست کردند علم تکلم عجز و هوان گرفته
و علم علم انعکاس یافته زناد فضل غیرواری نور ادب در ظلمت تواری ارباب نطق معدود
ارباب جنون گیتی مسخر نخره و مجون گردون مربی مرخیس و دون شعر لا تکمثا ننه دنیا

فحیثها ∴ لَیْتَ تُقی عِنْدَ ذِی لُبٍّ بِقیراطٍ ∴ دُنْیا تَاَبَّتْ عَلَی الاَحرارِ قاطِبَهً ∴ فطاوعت کل
صفعانٍ و ضراطٍ ∴ کدام فاضل اصیل که خبر از شفق گون از گردش سپهری شفقت را تبه غذ
وآصال ارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام کام از راه فتوح مالامال ندارد و چنانچه
ابن الکحل بصری گفت شعر زَمانٌ قَدْ تَفَرَّغَ لِلْفُضولِ ∴ یَسُوءُ کُلَّ ذِی حُمْقٍ جَهولٍ ∴ فَاِنَّ اَهْلَهُ
رفیه ارتفاعا ∴ فکونوا غافلین بلا عقولٍ ∴ قلم این قصه پرغصه چون آب فرو خواند و حکایت نکات
آمیز از ثری بثریا رسانید و گفت اگر من بعد الیوم خود را بدست فکر جانسوز تو باز دهم و در
طریق تالیف و انشا قدم بر صفحه سیمین بیاض و سر بر خط مشکین تو نهم لمؤلفه فحینئذ اَوْلی بی
القطع من وصلی ∴ دل شوریده حال از یاران قدیم که زمان شدت و رخا و میثاق خوف و رجا
جلیس انیس و سمیر ضمیر و همراز و دمساز بودند چون دی صفا و بوی فا نمدید و شنید از صحبت
ایشان یکسو کشیده و در چه لاخران سینه سرشک خون از دیده می بارید و زار زار می سرائید
بیت با هر که در آمیختم از من برمید ∴ جز غم که هزار آفرین بر غم باد ∴ هر چند خواست تا خامه زبان
بر ذکر خامه دو زبان نند و خاطر را از خاطر فرو گذارد و باعث ع هی النفس ما عودتها
تتعود ∴ در هیجان می آمد و خرمن قرار و شکیب را بباد بر میداد و میخواند شعر اَیا مُهْجاتُ النَّفْسِ فی
ظِلِّ دارِکُمْ ∴ یَفُوزُ بِها الْمُشْتاقُ لَوْلا الْعَوائِقُ ∴ آخر الامر دست در دامن الابرام و سیله النجا
زد و پناه بآجناب نجات مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام بیت کای حروف
آفرینش را کمال تو الف ∴ وانکه از لاجورد سرمدی بر چهره لام ∴ پرتو و پرتو رای عالم آرای
پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آن را شایبه اغراض نفسانی منسوب
نتوان ساخت و بر موضع دیگر محمول نکرد بیت کرنبی هنران قدر هنر هیچ ندانند ∴ ای عقل
خجل نیستیم آخر تو که تو دانی ∴ مقالات یاران که تیرباران سامت و ملامت بود و بسمع اشرف
رسیده باشد خاطر سادگی چیلی پیشه ساخته و چاشنی الصبر اَحْلی مِنَ الْعَسَلِ چشیده و خمار
یکبار مهذار شعر کاَبی بِرَاقِشَ کُلَّ لَوْنٍ لَوْنُهُ ∴ از خرده دانی زبان رشتی بر گشوده و

بیان شکایت زمین و زمان فرو میخواندند و در تجاوز حد تمسک بشعر طغرای شعر اذا انا لم اکرم

عثرات دهر، تخبث بها الغداة فمن الوم، مینمایند و بالمام متنبی ع اذا اتت الاساة من

وضیع، ولم الم المسیء فمن الوم، مولم میکردانند بیاد ارباب فضل کاثر اوراد در تجاسر

و توغل در تملق و تمادی در تغابی از قبیل ع ان النفیسة اذ المرجئة مامورة، بپندارد و تادیب

و تهذیب ایشان خ الت بنوارشاد و بدلیت شمایرود ع ان صح منک الهوی ارشدت

للحیل، باشد که این کمراهان بادیه تقلید و طوافان کعبه مجاز ترک امر اباطیل و انکار بلا طایل

کیرند و الا من باری ازین منزل تنک سینه رخت اقامت بیرون خ اهم برد و چاز تکبیر رصحبت

ایشان نزد ع رفتم که مباد بی تو خوش کنم، نفس لوامه حاضر بود از غایت دل سوزه بر

حال دل شوریده در رقت و شفقت جاخر آ انجان اطمینان امی کفت شعر لا ترحلن فما ابقیت

من خلدی، ما استطیع به توریع مرتحل، و لا من الغمض ما اقری الخیال به، و لا من الدمع

ما ابکی علی الطلل، دل بیچاره عادت مالوف مبهوت ار در قلق و اضطراب بود و در از خور

و خواب عقل چون میلان نفس لوامه در دلجوی و دلنوازی شاهد کرد و عجز و مسکنت دل تنند

دانالم و تاثر رضا بوسطت غربت او بر قطیعت کلی محقق دانست سخن معقول بشنید بر مقتضی ان

من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام عز د کاز استعارف باشد

مبذول فرمود و بطریق نصیحت کفت چندین ماجری ما جرا شعر ایاک ان تضجر فی مطلب

فانه الطالب ان یضجرا، حالی نفس که شفیق شفیق آدمی دانست برسالت بفرستاد و خاطر

و خامه را احضار فرمود و ایشان را با دل بهم باد آ عاقلانه بر تحالف و تالف ترغیب کرد و بر

استیحاش و تجنب تجنب و توزد و قدیم باز خواست طبع دلرا اندک سکون حاشنی بدید آمد

خاطر راه صفا کرفت و عزم بیوند و فا کرد و از دور بقدم تقدم تحیت را آواز داد شعر

سلام علیکم و العهود بحالها، وقد جاز الاشواق حد کمالها، دلرا اکرم بپرسید و چون

جان در بر کشید و کفت ع ما را غم یار خویش کار خوشست، بیا و بیاور تا چه داری شعر

ثم الصحیفة و القمامة، و اوزن المحبرة المفعمة، خامه تیز بوافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی

انی اذل من وتد، بمین و دینی که و تقی استماع کرده بود تمثل نمود رباعی چند انکه قفا خوردم

از و چون مسمار، پیشانی من نخراشید در کار، تا باز شدم عاقبت از سر تیزی، با این همه سر زنش

بز در از در یار، قدم بر جاده مطاوعت نهاد لمؤلفه و قال اشکی من الاشواق بالراس

فهات ما شئت من اوراق قرطاس، از املا خاطر باستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت

معالیشان از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال از تطرف زوال محروس شروع

رفت و از ابتجربة الاسفار و ترجیة الاعصار موسوم کردانید لمؤلفه همین حال در همین مجلس

بهمین کلک بر همین کاغذ، بیرنک نقش حکایات و نیرنک طلسم روایات چنین ارتسام یافت

که چون منکو قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمایه باستخلاص ملک تنزی از اقصی بلاد شرقی

لشکر کشید و برادر را اقبلا با لشکری جرار و عدت بسیار بطلب بسیار بصوب تر این از مضافات

مضافات حدود ختای نامزد فرمود هم در قرین این احوال نوبت خانیت او بخاتمت پیوست

و بر قضیت عادت روزگار جفا کار که یعطی فیرجع فی عطایه منشور دولتش بار سال الهی

بادم اللذات و تبلیغ برلیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون انتشار یافت

رفت شعر ابدا تسترد ما تهب الدهر، فیالیت جوده کان بخلا، چندان وقت سلطنت

و سطوت لشکر و شوکت تا بس اودع و وداع نکشت از یاسا اعوص ماند یاس و تلک الایام

نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور سنه ست و خمسین و ستمایه برادرش اریغ بوکا در

قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت مانده بود و اشاعت این حالت او را مایه

غرور و داعیه هوس خانیت شد بدین داستان قضاتهای دربار لنوکه بزرکترین خ این منکو

قاآن بود موافقت کرد و از پسران اپشتانی ارلتاش و زیرکی و بعضی خبر کان ختای

و ارغدای اغول پسر کلکان این جای را نصرت او ندو او را بخانی بر داشت بیت

یکبار دو دیکر آر دو بجای، جهان را نماند بی کدخدای، از دیکر سوی پسر او تکین را در شاه

جهانگشای چنگیز خان و دیگر شاهزادگان امرا تنشاور و توافق کرده معاون و معاضد شده
و گفتند که قاآن خلاف انساب این با وجود آقا چگونه خیال تفوق بندد و بدین سخن کار اختلاف
از هر کناره در میان آمد ع عدیثی بود بهانه کارزار را شعر وان النار بالعودین تذکی
وان الحرب اولها کلام ٭ چون آریغ در مقر مملکت اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی رو دیگر
متصدی امر خانیت شد و طریق سستی و رفق جوانی پیش گرفت و از طریقه اسلاف و سنت پدران
نیکو خود انحراف نمود و این تصمیم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند و خانه که مقر سلطنت
باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از انشاء کاتب انشاء و میکرد لمؤلفه خانه زرین چه سازی
رای زرین بایدت ٭ عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت ٭ صاحب تخت و کلاهی از خطا ها
دور باش ٭ چون قبا در حین کمرکش گر مملکت چین بایدت ٭ با درستیهای کرده ون سازگاری کن
بلطف ٭ بر کنار تخت ملک از رزم بالین بایدت ٭ گر عروس سلطنت را بیکنی عقد نکاح ٭ ترک
مهر خویشتن از بهر کابین بایدت ٭ روی در روی سپر کن چشم بر پرچم گذار ٭ گر نظر در روی خوب
زلف پرچین بایدت ٭ پس بر کنیها باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با اموال متوجهات
واجب سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی را چندانکه ممکن باشد بپای تخت اعلی که سپهر را دعوی
رفعت در محاذات آن ممتنع می نمود روان گردانند و از تمامت بلاد و ایل و متمیزان و مهندسان
و بنایان انواع محترفه بسبب اساس و اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که بنیاد
نهاده همت در عرصه تخیل بانی آن بود و توجه نمایند الغو نبیره جغتای بکلی تمام و قربتی عظیم در خدمت او تمام
بوده محل اعتماد و محرم اسرار گشته و صورت حال عرضه داده که در مبداء جلوس منکو قاآن جمیع ابناء
اغول و باتو پسران کیوک خان فرزند صلبی او کتای قاآن موافقت کرده با چند شاهزاده
و نوئینان بزرگ همه پیمان شدند که مناقضه غدری نمایند چنانچه تاریخ جهان گشای آن
احوال را علی التفصیل شارح است منکو قاآن از منصوبه اندیشه مخالفان خبر یافت و با کثر و فهم
ایشان را بسیاری حکم فرموده تمامت با اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مقبوض و بعضی تیغ یاسا

معروض

زرکان ح

معروض گشته در این حال نبیرگان جغتای الغو و احمد بوری و تبک بی اغول و تغرجی بسبب صغر
سن و کمر مقدر مخفی داشته اند و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت آریغ بوکا بنهال عاطفت
الغو را سر و اساس نشو و نما داده بود و در روزگار بیز دو دراز در شیوه اعتقاد و اصطناع و صورت
اخلاص و اتباع انگشت نما دیده چون آریغ خانیت یافت او را نامزد فرموده تا در نواحی المالیغ
خیام اقامت کشد و آنچه و دو را رواه حکومت محافظت نماید و خزاین ممالک که ایلچیان بسبب
آن متشارع شده اند آنجا آورند و الغو از بصوب قراقرم متوجه شد چون المالیغ سرحد
بل شابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد و تورتها معمور شهرا دکان بر جای اقطار که ارتحط
بر کز پیوند چنانکه ثقات تجار ازان روایت میکنند که از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت وضعه را
و از بیش بالیغ تا قامان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول آنرا ایغری اول گویند چهل روزه
راه و از آنجا تا قنجو که ولایت تنگت است سرحد ختای از طرف شرق و تا قراقرم از جانب شمال
هم چهل روزه راه است و باز از قراقرم تا قامان بالیغ و هم از آنجا تا قنجو همین مقدار مسافت نشان
میدهند بدین موجبات الغو را روان گردانیدند او شناسی شامل و لیاقتی کامل و قرو حسن مذکور
شهوگی توره داشت صورتش چون گل همه تن خوبی و سیرتش همچون گل همه جان روشنی از
المالیغ تا کنجک و تلاس و کاشغر و کنار آب آموی در قبضه حکومت آورده و لشکرهای جغتای را
جمع کرده باندک مدت شوکت و استعلا و تمکن و استغنا یافت خزاین اطراف که جهت آریغ بوکا
پیش او آوردند خود را برگرفت و با روزگار یار شد و عداوت آشکار پیش خود است که از اطراف
فارغ و آمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا و متمکن چون چنگیز خان در مبداء
خروج بهر طرف نوئینی بزرگ با لشکر جشن ترک منور فرستاده تا هر کجا بر ربقه طاعت و ایلی در آمدند
رعایت کنند و آنجا که تمرد و تمرد نمایند انذار و تنکیل بنهایت بتقدیم رسانند حکم فرموده تا پسران
چهار گانه هر پسری سی را با هزاره و بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان و علی
آباد و کابل و غزنین نامزد عزنین برفرستادند هزاره تولی انبان و تمتم و دو هزاره بوسنی

ایلجکدای و هزاره جغاتای بیرون و نیمن و هزاره اوکتای قاآن تنکک بوقا در سالی که منکو قاآن
بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید دولت جهانگیرش برشاکب قطار تافت لمؤلفه
والسعد تابعه فی ازدیاد الطفل ∴ والمجد نادمه فی اللیل والعلل ∴ سالی بهادر را با هزاره آنجا
فرستاده بود و بر تمامت آن لشکرها حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شرارت
طبع و جموح نفس او عظیم منشکی بودند الغو در حال نیکپی اغول و سادای ایلجی را بکنار آب آموی
فرستاده و حکم کرد که نیکپی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال نماید
و سادای ایلجی بسرحد هندوستان رود و امرا هزاره را با لشکری که در زیر رایت حمایت ایشان عنان
بعانید تباعت او انداستمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خوانده و سالی بهادر را گرفته بجهت
الغو فرستند بموجب فرموده مشیت مهمی را که بدان مامور بودند پیش گرفتند نیکپی اغول در دیار ماوراء
النهر گوی دولت در خم چوگان مراد آورده و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نموده و از زمان
اوکتای قاآن باز تخنکی سمرقند و بخارا بجونکسان طاینوز و بوقا پوشا منوض بود و بقاعده هنوز ایشان
مباشر بر قرار مقرر داشت و سادای ایلجی مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و مجنده را
استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سوارانی که با اقران در قران بچنین مبادرت مبادات
شعر لنا الترس حجل والجیاد سریره ∴ لنا السیف شنف والحدید حریره ∴ می نمودند و از مضایق
تنگناهای پرخطر و مصاعب معارک جان سپر بوسته چون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمد پس
سالی را که از مرض کبر و بمقتضای سالی بوو بند نهاده و تمامت آن لشکر را مستصحب خود ساخت
و بنیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد لمؤلفه کالثعلب طعیلی بها و بتر ∴ چون بسمرقند رسیدند
آن لشکر را از غارت ممنوع گردانید لمؤلفه کما تمنع عطشان عن الماء ∴ اما ازین جانب آریغ
بوکا چون عصیان و مجاهره الغو مطلع شد و مطلع و منقطع احوال پیش نظر آورده دانست
که خودکرده را تدبیر نیست لمؤلفه با خود از بد کرده ام بد کرده ام ∴ از که نالم چون که خود
کرده ام ∴ زیرکان گفته اند دو کار است که مباشر آن از نصحت رای و برکت سعادت بی بهره

باشد بهره و غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه او دل آرزوی عقل بر دست و دم مار در جیب
پروردن و در جهان خواه از زهر گیاه و کجنب امید شهد و شکر کرامت بر خردمند که بوقت خود
در زمینی قابل تخمی برومند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هو سپس ریع و آرزوی انتفاع چون
خط منمنی بر سطح آب روان نکاشت چاره آن بود که غباری که میان ایشان خاسته است بآب چشمه
سار تیغ فرونشانند و مجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت او از خدمت فرا و نماید قصه خوانان
چیست چون اسباب وحشت و منافرت و وسایط نکارت نکارهت بموجب که ذکر رفت
متوافق شده بود از طرفین مستعد و مختشد گشته بر قصد یکدیگر لمؤلفه دو خسرو دو رستم دو بیروز جنگ
دو لشکر دو دریا چو پولاد و سنگ ∴ در حرکت آمدند شعر کتایب یا انفکت تجویش غبارها
من الارض حتی جاست الیها بخارها ∴ لیعتن المزوری والشاخیب دونه ∴ و تجنب بحیرا کبرک
الی رحاها دیارها ∴ با غنا و وعیدی که نطاق فضاء عالم از زبرابر آن تضایق میگرفت کوه را با
سنگدلی در زیر سنابک پا و پایان از چشم چشمه اشک میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت
شدا و افزاد و جلا و اجناد بعد از طواف و عناد و طغیان و طراد چون آسمان و زمین بهیات
شعر احجار نار من فوق الارض من دم ∴ و نجوم سیض فی سماء قتام ∴ گرفت بر لشکر الغو چون
چین زلف خوبان شکست افتاد و فوجی موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زنان کمان تیغ ول
بیرنجات آسو و سار کشته بوقتی که از نهیب تیغ آریغ مانند کمر مجال در میانه پاشیدن نافت
سبک چون موی خود اگرچه هم بر پریشانی بود روی بتافت و چون دست همت پر غارش خوش بر شاخ
آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید و با آنکه غبار او بار در پای بخت
شکسته دید و در شاهراه نجات خنک آفات بخته زد و پای گریز برداشت او صاف فردوسی
تا چند برو آنی لشکر او متفرق شدند و امداد و نکبت بدیشان متطرق الغو خان بمخیم خود معطوف
گردانید و باستجماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب مصاف مشغول گشت در تصاریف آن
احوال سادای ایلجی با امرا هزاره و لشکری چون امواج بحار بجد تمش ملحق شدند لحق انزا

بقال گرفته ایشان را بمواخذهٔ بلغت وادو جراحت روزگار بالتیام پیوست و کار ملک بانیه نظام
یافت شعر ان الله سر بنوا و جبورا و کان امر الله قدرا مقدورا :: چون بلشکر استظهار یافت
صف مقاتلت آراست باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود بیت
بجیش کالش فی الهیجاء جحفلی :: کانما الابر بحر من سلاح :: بعد از جولان شیرینه و غاره و مطارده بیلارز بران
میدان در غرو شر و غوغاء و تزلزل برملان تزلزل زلزال قدم متلاشی مقام انتقام الغو
بحرکت نصب بجراره ختطی عامل مدار از عمل انکار کرده بنفس خود حمله برد شعر و جرد من امجاده
کل رحیف :: اذا ما انتضت الکف ماء وسیل :: تری فوق متنیه الفرند کانما :: تنفس فیه القین وهو
صقیل :: دریغ از دریغ روزگار و غلبهٔ خصم کامکار سراسیمه گشت کوکب طالع راجع و برج منیت
متواتر الطلوع و مزاج بخت نامستقیم دید چنانکه ابن بابک گفت شعر اما الشکل من حزم الامانی
وشان الامالی غیر صاح :: وما انتهت فی طلب ولکن :: سل الحتار عن نجب القباح ::
لشکرش چون روی توقف ندید پشت بر هزیمت بدادند و دو تش بر افت چون پشتی نیافت روی
بر تافت منادی اجل این گوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت زده دیده خون بارید و برفت
بر ملک جو لیت بزارید و برفت :: چون دید که بخت چرخ زار دی فاش :: اقبال تو هم قضا بخارید و برفت
نبخت قرار مغلوب خوف و هراس غالب شد و قال امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام
لکل قضاء جالب ولکل در حالب آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست تیر قدرا
از شست رفته بود و لاجرم رکاب فرار گران کرده دوران نزدیکی قبلا لشکری چون حوادث
زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بر در تیغ جواب تمرد اسبکباد و نزای تمرد و استکبار داده
بجز التجا بمامن دولت قبله قبلهٔ اقبالی نداشت عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت باز اراده
موافقت با دشمن که درین وقضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد
معلم بوصول و حصول ندامت از ماضی کیفیت مجاری قضا چون باردو رسید حکم رفت تا او را
از طرف بیار در آورند لمؤلفه راست خواهی بی بلا ها گر نمی ید :: از فلک وز بیستن آید بیا

شرف یکمشی یافته یعنی مثول در حضرت گردون مثال آن اقتراف جرایم را که موجب آن اغرا دو
اغراض بود اعتراف کرده و در معدلت جبلی و شمول نصفت اصلی بالغ شد که براو و در ابرای استبقاء
ملک آتسبی ساند بروی بخشود و جان بخشید بیت زابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه
از بزرگان عفو بود و ست از فرودستان گناه :: جهت پاشیدن او ضعیف و شناه را که ملک ایشان
عبارت از آن ییلاق و قشلاق است معین فرمود و او را بایک خاتون متعهد و دی چند که تکفل
نه متوقف ضروری کردندی بدان یورت فرستاد و از مسند تخت سلطنت بمقام کربت و غربت
افتاد و چهره سلوت بناخن تغابن منجراشید و از کرده خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور
سرمست شده ناگاه در خمار حسرت ماند روزگار چون آب بروی فرو میخواند شعر و صبرا علی
خمر الخمار و شره :: بما قلت اهلا بالکؤوس و مرحبا :: عاقبت خمار شکن یعنی و آن خمار الخمر من شرب الخمر
پیمانهٔ دار شراب در خود پیموده تا در آن صفت ممتلی شده جام قالبش بسنگ بخار ایام آمد و شراب
روحش که جوهرهٔ شره فتنه جهان بود بر خاک زوال ریخته و ذلک فی شهور سنه ثمان وخمسین
وستمایه و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از او پسری نماند و نام بیت اگر سال کرده هزار و
دویست :: بجز خاک تیره ترا جای نیست :: زد بکمت برین معنی فرو تیمی که وقتی اتفاق افتاد لمؤلفه
و عمر کل لا بد من ان یزول :: فان کان یوما و ان کان لا :: موضع تتمیم ذکر چون آتابک کمجیت
سعود بیک که در خدمتش برسم منکو قاآن باسم وزارت موصوف بوده و در غلبهٔ معالی اعتبار
مکارم و مآثر بر فضایل دمقسوم بخدمت آلوشتاف و شرف کمشی دریافت برقرار ملازم بندگی
شد الغو مظفر و کامکار لمؤلفه ایام رام و چرخ رهی جان بکام :: دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار
آخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمایه در الاتیغ بر تخت مملکت نشست و علم دولت از چرخ زرکش
آفتاب بگذرانید و اورغنه را مادر مبارکشاه که خاتون قراهولاکو بود و نبیره جغتای با تبیلا در قید
ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی ع واعذبهم اشقهم حبیبا :: اورغنه را دو خواهر بود
یکی آبش خاتون که منکو تیمور او را بزوجیت قبول کرده و دیگری بیکی که خاتون جالی بیکی بود

واتفاق است که نقشبندان ابداع بنوک قلم اختراع درمیان مغول چنان صورت بکمال حسن
دلبستگی و زیب لطف و شایستگی نشکفته اند هرچند بتی خودپرست بود با دین اسلام میلی تمام
داشت و پیوسته تعصب مسلمانان کردی و مار و زکار میگفت **بیت** تو در دیار مسلمان بلطف همچو صلیب
چه کافری که نکردی بنی مسلمانی ؛ و شیخ الشیوخ سیف الدین باخرزی رحمة الله علیه که مقتدای
عهد و قطب دوران و شاهباز عالم طریقت و باز عالم حقیقت بود در شیوه تذکیر تقریری چون
همت خود بلند داشت در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی چون عذب و زلال ماننده بحجی حاج
شریف که در ایضاح خجلت آفتاب میشد و لفظی عذب لطیف که قطعه کاتب در صفت وانی از
شرم آن چون این دیف آب **لمؤلفه** ای آنکه با لطافت الفاظ عذب تو ؛ تشویر میخورد ز خجالت
روان آب ؛ لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد ؛ و ز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب
در عهد الغو بنداء ارجعی ازین سرای فنا پای بدار البقا القرار برخرامید **بیت** جانا بغیر خندین سجان
نماند کس ؛ باز آی که در غربت قدر تو اندکس ؛ و ذلک فی عاشور سنة احدی و ستین و ستمایه
علی هذا الغو باستظهار درّه فتح تمام و حصول مرام در سلطنت با انتظام روز میگذاشت و بهر طرف
که عنان تافت موید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و ارتیاح مراجعت کردی تا ناگاه **ع** چشم بد روزگار
در کار آمد ؛ و امارات ادبار و آثار انحطاط آشکار هر غنچه ستکام وضع حملی ساغر تن بلورین از شراب
ناب روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچه حال آیند کار نسخه این مرثیه نگاشت **لمؤلفه**
در مرغ شکفته بود و شکفته دریغ ست ؛ در گل قد آن سرو فرو رفته دریغ است ؛ آن سنبل پرتاب
شکن بر شکن او ؛ از صدمت باد اجل آشفته دریغ است ؛ سروی که همی شد تنش آزرده بگلبرگ
فریاد که در خاک لحد خفته دریغ است ؛ الغو چون حال او سوگوار و سیه پوش گشت و بنعمان لاله
نعمان عارضش همچون لاله در مهرجان بی تن و توش و در تذکرا او میخواند این چند بیت بانالـه و خروش **شعر**
بوی تو هنوز در چمنهاست ؛ رنگ تو هنوز با سمنهاست ؛ دیدار تو با قیامت افتاد ؛ نکهت
ولی در آن سخنهاست ؛ گرد آرت قوت غضبی و غلبه همی بجدی رسید که حکم فرمود تا سمرقند

و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که هر فرقه مایل و متعصب ایشان بودی به تیغ کذرانند یعنی
دوستی او این طایفه را بر وی مبارک نبود و مسعود بیک مانع شد و قضا بدرا چون قاآنی بگان
دافع وقتی گفته ام **لمؤلفه** زمانکم ما یتلقی قد تقضّی ؛ سوادان تغضب او ترضی ؛ خیره خیره
نمی برد دل خود بار جهان ؛ همچنین بود و بود تا که بود کار جهان ؛ بی خماری نه دواری می نیاز
کو جشید ؛ زخم خارست پس آنکه گل گلزار جهان ؛ بعد از آن ملک الغو نیز بحکم آنکه **بیت** مرز بند که
که بنو باشد ؛ مرگ نیست بنام زندگانی ؛ پی هر فرقه گرفت بهمان او در اوایل شهور سنه اثنین
و ستین و ستمایه روان شد و دست برد و ست غنی یار بر باد **شعر** و ان استطع فی الحشر آتیک
زائرا ؛ و هیهات لی یوم القیامة اشغال ؛ سبحان الله بنجم چتر آفتاب اساره او که بلال وارش از خوف
بلیت مصون می شمرد عاقبت در عقده و برابر اده باره و پرده محاق و ماه چون صبح دو دم اندک بقا
و چون سایه در وقت زوال نا چیز شد عنقا نخوت و سطوتش که بر قله قاف کبریا از غرور دولت
نشیمن استنکاف میتود و هم عقاب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم گشت شیر بی آشیان عشق
که نهنگ جانستان و پلنگ فیل افکن بود با اشغال شغالی تکلیف کردی آخر روبه بازی فلک کهنه
عشوه جادو بید در خواب خرگوش پایند تخت کردون بختش که قوایم آنرا مناکب جوزا و ذروه شعری
جای بودی ز حجاره بساطش که از پسته شکر خنده و طره برج و بند ماهرویان شکرریز و عنبر بیز
بودی در مغاک خاک تیره چنان تخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد **شعر**
و لم نر زق الوصل الذی عاد فرقة ؛ و لم نعهد العرش الذی صار تابوتا ؛ و مدت ملک او چهار
سال بود و پس او اتفاق کرده مبارکشاه بر تخت مملکت نشست و نفیر از زمانه بر خاست **لمؤلفه**
کای گردش چرخ چند آری و بری ؛ هستی و وفا عهد یکباره بری ؛ بر قامت شاهی چو قبا
دوزی ؛ باز از پی آن تش و صد پاره دری ؛ سال زنبادمه براق سروی خروج کرده کوکب
طالعش بذروه شرف عروج در موضع خود شرح شمه آن ایراد کرده آید بمنّه و طوله
ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت در قید بوار گرفتار شد و کلاه سلطنت

از نثار نقار پر پسته گشت تمامت پادشاهزادگان خواتین و امرا بدل راست و قول درست خط
دادند که قلم وار سر از خط او امر فاآر بی بر ندارند و در پیدا و پنهان صباح و مسا خط او حرم
مسا خط او را بجان منقاد باشند در اوایل شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانیه در شهر کنجا و از خانی
قوریلتای بزرگ ساخته شد و چون کسی مطالع از مناقص مهجور داد و تا دوار بعد از نظر مناحس دور بود
آفتاب بنقطهٔ شرف آوران یافت از سقوط جمرات ثلاث دیگ نفس در جوش آمده و طیور با الاف
بالوف در زمزمه و فرو خروش لواقح ریاح حمایل شاخ خمایل العزم بوس و کنار در صبح و شام
مایل ساخت قوی نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورده و دایهٔ غاذیه اطفال نبات را
از مواد دوت مخالطت پیکاران چهارگانه ترتیب خیتا از سر گرفت حریف نامیه در اشکال قطار
حجم بر بنیات نامناسب طبیعی دست صنعت برگشاده که غذای مولده بیسباب تولید مثل بر حسب
طبیعت مهیا کردانید نقاش مصوره خانه آذری صنعت برای بیرنگ تصویر بر داشت و روی
زمین بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت **شعر** کأن عیون النرجس الغض بینها
نشاوی کری اغفا فهن نوابل : کأن شقیق الاقحوان کواکب : علیهن من صنع الحیاء دلایل
وقد جمعت سوسانها فی قدودها : زواهر الا انهن حوامل : وصفر خیل العشقران کأنها
قراضة فوق النظام فتها الکلال : وتور قضبان الخلاف فابرزت : اصابع لم تخلق لهن انامل
تجال الانسیر الریاض خلالها : مشابح لیسمن ما لهن فتایل : وقد شربت ماء الغمامة فانثنت
کما انثنی الشارب المتمایل : فمن اقحوان ثغره متبسم : وورد علی الخلافه المطل مایل
فاآن خورشید طلعت کیوان رتبت تخت گردون سایهٔ فاصر پایه خورشید صفت بر آمد
و عروس خانیت را که از عامان دست بسته رسیده بود بحکم حصول کفایت مصداق صدق
استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت موخرنا چهره و کفیل دست ار دوست ونها و عقد زفاف
ببستند و گفت **لمولفه** الدهر قد طاوعت فآزانتا قبلا : والجد قبل ترابا غنده قبلا : تعذیر
بطنبچه سیمین ماه لالی انجم داری سعود نثار کرد و مشتری بر منبر هفت پایهٔ طیلسان انداخته طی

لعبتان را با القاب زاهره مشرف کردانیده کیوان چون هندوی حلقه در گوش حکم یک زحل قصر
دولتش را نعل بها نو در گوش کشیده بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بسته و زهره زهرا بر
بساط نشاط گوش و گردن بر بربط بمالیده و آهنگ برکشید **لمولفه** کای شاه کمینه بندهٔ آت
گردون بادا : تا بنده چو طالعت همیون بادا : کر با تو کسی چو صبح صادق نبود : ماننده
شفق غرق شده در خون بادا : تیر دبیر حرز الله خیر حافظا بنام تو آن بر لوح محفوظ تحریر کرده و تعویذ
لمولفه اعاذک من شر الحوادث فی الدنیا : حراسة لطف الله ما طلع الشمس : بشگون صبحدم
ز زعفران شفق بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادگان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود
قلاده گردن ساخته و بیرون اردوی شاه و بسیار کان زادود اندرون بارگاه پیش تخت
فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند **بیت** دولت بغم صباح گفتا که عروس وار : هر هفت کرده
بر دل او دست در گشاده : مرغی که نامه آورد صبح سعادتست : هر نامه را که دید بمنقار سر گشاده
و زبان حال **شعر** وقد نطق الاشیاء حتی صموتها : وما کل نطق المخبرین کلام : معنی این
چنا املا میکرد **بیت** گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست : خورشید عکس گوهر کلاه
اوست : سیر ستارگان فلک نیست در بروج : بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست : سنقار
یاقوت شفاه **لمولفه** وکم من مریض قد شفاه ارتشافها : بکاسات اقداح ذرین و سیمین
عقار عقور للرجال مدامة : تدیم المنی راح تریح الجوانبا : می بمو و ند خواتین مه عارض
خوب شمایل **شعر** وفیهن مسکر اللحظ سکری من الصبی : تعاتب حلو اللفظ حلو الشمایل
بانغاقها متکفل بجواهر که گوئی شعرای شامی از طرف مجره متلالی شد یا عقد ثریا بنعار نشست
بر منبر سعود کشت تازه تر از گل زبار و لطیف تر از یاقوت آبدار **نظم** همه طوق بسته و گوشوار
بدست اندرون جام گوهر نگار : همه رخ چو دیبای چینی برنگ : نوازنده عود و خروشنده
چنگ : زد و بار زربفت و چینی قبای : همه پیش گاه شهنشه بپای : ایستاده و شاهان
لاله رخسار چون سرو آزاد کرشمه ناب و گل سیراب بار آورده **لمولفه** برده بر غوش لعلش

فرو دزنع

سنبل مغول از آنک ∴ پیکنه آونختا زه کاکل نسرین بپیت ∴ غم ز دل نشاند چون برمات
بهرکار آب ∴ فتنه برخاست از جهان بطرف مجلس چون نشست ∴ دران مجلس بهشت آیین صراحی
صفت زانو بزده تقدم ساغر وار شرایط و بستبوس بجای می آورد و ابیات ابو فراس مناسب حال
می آمد **شعر** وما قدره نار بجدیه البیت ∴ ولکن بقلب المحب یعذب ∴ فما قید صد فیه بحدیه
تلتوی ∴ وانواج برد فیه بجمرة تلعب ∴ ایاق شراب و تمیز در لذت و صفوت حاکیا من خمر لذة
للشاربین و انهار من لبن لم یتغیر طعمه ∴ بر رسم دور در گردش و سواقی جاریات جور ساتیا
یکهفته بر منوال جشن طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حور اوشان
پر رنگ و بوی ماند کار عیش و طرب و لهو و نشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا
کردونها بالش زر و نقره و خروارها انواع ثیاب منتخب و منقوف و مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار
بیاوردند اقربا و خواتین و امرا بر حسب مقدار و وفق استیهال حظی موفق و نصیبی موفر ارزانی داشت
و بتجدید احکام و تاکید اساس یاسانامه چنگیزخانی مشتمل بر مراسم جهانگیری و جهانبانی یرلیغ فلک
مطاع در صحبت ایلچیان قمر سیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل کردانید و رایت
معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک برافراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب
ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنگاشت **بیت** عدل تو ملک را بسری تخت نیکبخت ∴ ملک تو عدل را
پدری نیک مهربان ∴ از دست تو ندید مگر تیغ تو بلا ∴ بر کار تو نکرد مگر گنج تو زیان ∴ از آثار
عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت گرگ گوسفند میداشت و باز شیر الیف سینه
تیهو را از سر ناز میخارید باوازه نصفت او جور و عدوان صد منزل از شهرستان عالم آواره شد
عفو او که مستقیل عثرات بندگان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک گشت و تا حیک یکشت بیک
التفات میثت مبینا و صورت از مبول منفرد میکرد و بیک نوبت و نوبت ای خلل را از خلل امور
جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک را حلی و حلل می بست سهم سیاستش رانع حوادث شیم
انام و رادع جواذب ستم ایام شد با وجهان بر جهان کلبرگ آزاری نیفشاند و در عهد دولتش

بیت کس خسته نشد ز زخم گردون ∴ گر زانکه شریف بوده گردون ∴ لاجرم از اطراف ربع
مسکون که نام مبارک او را بجز بر صفحه سکه نقود ندیده اند شکر معدلتش بطریق نقل
حریف دل و جان ساخته اند و مجمره اوقات را بخور ثنا و دعا سلطنت روز افزون معطر کردانید
جنان شجاع و جهان نسیم بکارم پادشاهانه او چنان شد که جنان بیاد طراوت آن آب
کوثر در دهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و نما : اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا حدی
سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهره حال نشست
از اطراف چین و ماچین فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجه ملک
معمور میشدند و بفیض عدل و بذل معمور میگشت **بیت** ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ
ز امن او شده شیر سیاه یار شغال ∴ نه این فراز برد در هوا بدان چنگل ∴ نه آن دراز کند
در زمین بدین چنگال ∴ هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مربع اقبال
مایه دار پادشاه عادل قاآن سیر یک لک راه است و گر آثار و یاسا و عدل و انصاف و فطنت
و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرایی از مستسهل افواه ثقات و تشامیر تجار و معارف مجتازان
آنديار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و سطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصر
روم و اکاسره عجم و خواقین چین و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان سند و ملوک ساسان و
آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که سود بیست تطویل موجب استغراق این
اوراق گشت ما لکم **ع** ان القلیل علی الکثیر دلیل ∴ بعضی از مخایل و آب فضایل ذات
او را مجملا یاد کرده میشود تا از انجا بر کمال بخدت و فور دولتیاری او استدلال گیرند از
آثار دهاء و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیک مستانس بودی
و ترجیح و تقریب ایشان را مبالغ و بر خلاف خط ایغوری اصطلاحی نو نهاده و استنباط خطی کرد
صورت آن چون خط شاهان دلپذیر و خط دیده و نور ضمیر و بران خط فرمانها باطراف
ممالک روانه و آوازه چون صیت معدلت خود مشهور کردانید و چون طبعا مجبول بود بر استعمال

قانون عدالت و استیعاب اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد و سمت لا مقطوعة
ولا ممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی با اعیان مملکت و اعوان حضرت
تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد با معدودی از قبیل بذل شخصی را هزار بالش زر صلات فرمودن
و دیگری را بدست نومیدی سینه نالش و اوج هر کس که در غیر موقع زیادت از ما لا ینبغی صرف
کند لا محاله در موضع انفاق از بذل ما ینبغی متقاعد شود و گویی مقصود ازین اشارت تنبیهی بود
بر حالت اوگتای قاآن و اسراف او بی رویت و فکرت در جود و احسان باز بدین دلیل تمهید
قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان عدل عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستند
قوام بنی آدم است عقلاً و نقلاً پسندیده و بایسته و شایسته چون نور در حدقه : لأنّ العدل
یعمّ عوائده والبذل یخصّ فوائده : و اگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید ببدیهه عقل
معلوم گردد که بمجرد مواد مالی استرضاء چند اشخاص ممکن شود ع ورضی الناس غایة لا تُرام
و اگر گنج قارون و مکنت سلیمان و عمر نوح کسی را میسر باشد در موازات آن همت و محاذات آن
مکنت ارباب حوایج و اصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع و ترادف نمایند که اگر غیر
متناهی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت انعام و ادای عطا احسان شامل افتد
باری در همه حال استیفای مطامع انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر
در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل الآزال مقدر گشته و بر قضیت مصلحت و حسب
استعداد و اهلیت مقرر شده بتری خوشحال هنوز ملقه : انّ الانسان لربّه لکنود : می جنباند
و مقل منکسف بال های بسته . و کاد الفقر ان یکون کفرا . بیکرد و دلی با افاضت عدل که جامع
منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآل است در یک لمحه بیک کلمه عالمی را آمارت
و بالعدل قامت السموات والارض بنقضه عرض جلوه میتوان داد و بازو ذکر جمیل مرّ الدهور
و عوض العاقبین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت دیگر از احدوثه ذکر جمیل و اعجوبه
نشر عواطف جزیل چنین حکایت کردند که وقتی از اوقات یکی از اعزه اولاد و اشارت طرد و معاً

ودیعت مخلوقیه

با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو اسب و تن از تاختن گشت سست : فرود
آمدن را همی جای جست : همراهیان بر دیهی از اعمال بیش بالیغ افتاد و پستر راج رکاب استسقام
جناب را لحظه نزول فرموده و بواسطه تکاپوی و رکض تحویل از عقب و خوش حب : و علیا بهم
چند الّا یأکلون الطعام : آتش اشتهای طعام در تنوره معده اشتعال یافته حکم فرمود
تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی و از مشروب ظرفی مگسی متوطنان را مطالبت کردند و هیچ
کم و بیش دیگر تعرض نرسانید اتفاقا دیگر سال دو سه تن ازین جماعت که در خدمت رکاب
شاهزاده بوده اند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز مجتازان بود گذر کردند و التماس گوسفند
و ظرف مگسی تازه دادی اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل بیرون شرح حال آن نزول کرده اولی
طلب نزل بمعاودت آن طایفه در ثانی الحال بتجدید رسم غیر معهود عرضه میداشتند بعینی
اندیشه آنست که علی مرور الایام این رسم مستمر مانده و دیگری بر بین اسوه حکم رانند قاآن روشن
روان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اشارت انداخته بزبان خشونت
باز خواست فرمود که ساس این قاعده ناپسندیده از تخت تو بوده : والبادی اظلم والتابع لا
اسلم : اگر نوبت پادشاهی بتو منتقل شود و امور خانیت از تقدیر الهی مفوض ملکداری و رعیت
پروری را برین سیاقت رعایت خواهی کرد اکنون چون ان پیسارا و گرگ ده و بر زیردستان
و ودایع آفریدگار غرشانه اند علی غیر المعهود و تعلی انداخته تا روی را سه نوبت از روی یکی
مقابل مصاف یاغی نیاوری و بر تیغ شمشیر مصقول آئینه دل را از زنگار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی
باز نظر بر روی تا کرد آئینه اسکندری جز آن نیست فیمابین پادشاهزاده در مقام استغفار التزام
نمود که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تقویض کند قاآن عالی همت عدول نشر فرمود و تا منظلمان
صلتی ارزانی داشتند و در ترفیه خاطر و تخفیف مؤن تامین احوال ایشان را مکتوب داد خاک
حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبّل هر مقبل بل مقبل سعود و اقبال بود و ذرور دیده ساخته
و زبان بسند امتداد دولت پادشاه عدل پرور گشاده مراجعت نمودند از نمود و از این مکرمت

واستمالت اگر در جهان صحیفه ذکر حاتم طی کرده چه زیان با این انصاف انصاف اگر
روان نوشیروان در غرقاب خجالت غرق آید چه شود لمؤلفه زپاس تیغ نیلوفر مثالش تباه
گردد سوسن ده زبانی : بعهد دولتش هرگز نباشد : بجز در رطل باده دلگرانی : ببوی نصفتش
با باز و شاهین : کند کبک دری هم آشیانی : عجب نبود گر از دیوان عدلش : ستاند گرگ
رسوم شبانی : برین نمط و سیاسات تناسق داشت و شجره نیکنامی در چمن ایام متناسق گذاشت
و چون پادشاه جهانگیر چنگیز خان بعضی از نواحی ممالک چین گشاده بود و آنچه اصول دار الملک
بود و هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمامی آن متصور گشت در شهور سنه احدی و ستین
وستمایه یازده تومان لشکر جرار چنانکه درین قطعه گفته ام لمؤلفه جنود اذا ما جئت
لدی الارض فتطأ : تقول لعرض الشمس ما لک مالک : تنادی علی الحالات عند صیاحهم
ملیک مملوک و ملک و مالک : ولا یمنع الاعداء من خوف بأسهم : سوی السیف یتلو کل شیء هالک
روان فرمود با دلشان اچون یکلمش پایان پسر توگتا نوین و علی بک بن ملواج بفرستاد
و اعجب عجاب آن بود که چون پادشاه یقین می کرد اشارت راند که از میان ایشان پایان کار
چین بر دست پایان تکفل کرده چون آن لشکر بسرحد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند
و تلال و وهاد و عرصات و هضبات از سواد آن جنود در فزونی چون مور و جراد متموج شده
ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از ضغاین که درون غافل از مکامن و مر بوقلمون جهت
نقل غلات بدار الملک رسیدند و ما الدولة الا اتفاقات الحسنة پایان فرمود چندانکه ممکن
بود لشکر در کشتیها رفته و سمت شهر گرفته و خود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکب
که بادبان لجام آنست بتوادم شمال و جنوب و مواکب بی اجام پایان بتوادم باد پایان
آتش حرکت مسافت مابین از محیط محدب آب و بسیط ساهره خاک قطع کرده بمقصد پیوستند
در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جنگ خیل
روم جنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داده بار لشکر

بشهر خنزای درآمد فغفور را نام جوقونقا بود با وجود حضرت و اعیان سلطنت خیره و متحیر شده
و از هجوم آن لشکر که مانند قضاء بدی طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر گشته بجز
جز تسلیم و استسلام مهربی ندانسته و استیمان بپیمان امان از ایلی و استیلا و جلا و خلاص بخلاص
مشامرخ و زنده دیگر شهر و برضا و رغبت ایل و رعیت شدند و مسلک در عداد طواعیت پایان مرعی
می شمرد با فطنت و شهامت بود و ایشان را نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف
و اسراف محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب آنجا تخم متابعت و مشایعت بپاشید و لها همه
با ذعان و انقیاد و اخلاص حسن اعتقاد قرار گرفت نثر و با لترتیب تسعد الخ : پس قلعه آنجا که
سیاوفور خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال و شداد ابطال
و محشو بذخایر و خزاین مامحصور بود بی قلال از تشویر رفعت آن پشنگ بر دل نهاده و شرفات
با قرن الثور در مناطحه آمده و دست مکان از حدیقه خضرا خوشه پروین چیده چنانکه بیت
ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او : بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان : مستصعب شده بود لشکر را
باستفتاح آن اشارت راند محافظان قلعه شما چون از گشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن
پایان خبردار شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر احداث چشیده و سرد و گرم
لیل و نهار کشیده و مثل قد حلب الدهر اشطره . پیغام فرستاد که در زمان صبی من نهال نورسته
قامتم بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت و گلبن بهجت از شمال روح پرور انس تازه شمایلی از فعل
و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع تنعم فارغی شامل عهد منازلت و مناغات بوده
زمان معازلت و مغازلات شعر سلوکی کان فی خلع العذار : وفعلی کان من غیر اعتذار
از پدر خود شنوده ام که فتح این قلعه بدست پایان ها می تیسیر پذیرد و ممانعت و مدافعت و
مصارعت و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود : لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا
اکنون تجشم لشکر احتیاج نیست با علم و سطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین پادشاه و رحمت و فارغ
و فراغ از غضب در بگشادند و از قلعه بشیب آمد شعر اذا جاء نصر الله و الفتح مبین : علی المرء

سعود الامور وصعبها: خزاین و دفاین تسلیم کردند شعر ولا تعتزز بالدهر خذه فانه :: یجب بلا معنی
و یقلی بلا سبب :: در تیمام شهر از شرح عواص عریض آن ممالک و کثرت خلایق اصناف نعم که روات
تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد خزای سواد اعظم ممالک چین است
کجنة عرضها السموات وضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرایب بیست و چهار فرسنگ باشد
سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب افراخته و تنوق تمام تمامل
خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع بام بسته و طول منتظم اسواق آن سه فرسنگ
نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه متشاکل بنیان متعادل ارکان حاصل تمغای
نمک هر روز منعقد بالش چاو است و کثرت ارباب حرف تا بحدیست که صناع صنعت صیاغت
سی و دو هزار نفر در اعداد آمده اند باقی را ذلک القیاس علی ذلک منصاد و تومان لشکر و نقبا
تومان رعیت را شماره در دیوان عرض اوراق و دفاتر ثبت گشته با آنکه متعبد کلیسیا و قلندر آسا
ست هر یک مراج از کیشان بیکیش و زنار بر میان بسته دیگر علمه و قیان و خدم و حشم و جدد او شان
با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان اهل شماره و عرض نیست از عوارض و قلانات معاف
باشند و چهار تومان از لشکری اهل حراست و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب
روی در کشید و شب قیری در سر عیاران چون خیال لیران شب روی آغاز نهند و طراران کمند
تاب داده چون طره معشوقان ساز دهند گروه گروه بر سر دربندها و محلات و مجاز کوچه و
شوارع و کوشها در موضع معهود خویش با احتیاط تمام بنشینند و امن و جعل النوم سباتا بر
روی مردم دیده که مند و بکشاند در قماط ظلمه پوشیده ننوشند و در میان شهر سیصد و شصت
موضع پل بسته اند بر سر آبها که رودخانها و جله غزارت است منشعب و منشعب از دریای چین
انواع سفن و معابر جهت احتیاج چندین خلایق بر آب روان کرده که تعداد آن در حد دخته
فکر نگنجد تا بعقود خناصر و روزنامچه محاسبان مستخرجه رسد و از دو عام عزبا و اصناف امم از
اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در چنان ملکی طاری و مجتمع شده

بدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد انعقاد مات عالی دار الملک جلیست اما چهار صد شهر
مشهور فی خمس و عشر و سبع تقعد از اعمال و توابع آنجاست که مختصر ترین شهری از آن از سلاو و بغداد
و شیراز معظم تر باشد از آن جملت لنکین فو و زیتون و چین کلان و خون خنزای شنک خوانند بعضی شهر
بزرگ بشابت دیوان اعلی و العجب مشابه آن تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب
المعدل متماثل الارض در سایر آن بلاد ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت
باشد و از محل زراعت عاطل افتاده و بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد رفاهیت
و جمعیت زراعات بدان ساحات ارزو تابید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض
بسیط که سلاطین آفاق از مبتدا زمان آدم تا غایت وقت بزرگی از آن دیار و تحفه از آن
اقطار خرسند بوده اند بی تحمل اعباء مصاف مضاف ممالک گشت و بزرگی سخطا مملکت چین را
بگشاد و برخفته و آشوب جهان گری محکم چون چین لعل تابان بر انگیخت بیت کشوده بیک
چین مو ابروی توش :: بیک تاختن از خطا تا ختن :: چون تجار مملکت او را چنین دراقزود
و فغفور کلاه سلطنت از سر کشت و خزاین عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک
چین ابواب معاملات بدان مفتوح بود بجای در وند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض
داده و در شهر منادی ندا کردند که تمغاء ممالک قاآنست چاو و چاو و فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی
که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون آوردند و باز منادی
بزنشانند که تمغاء ملک قاآن و چاو چاو قاآنست ان الارض یتغیر بعدها من شاء
من عباده بالضرورة چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال
مشول و بالشی چاو با اصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بها آن ده دینار باشد و اما بالشی
زر و نقره پانصد مثقال است بالشی زر موازی دو بیست چاو معیر به دو هزار دینار و بالشی نقره
مساوی بیست بالش چاو معین به دویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف را مسخر و احکام
غایت مقرر و مخالفان را تند تر کردانید :: و لا تحسبن الایام فی تغیر الاحوال فی تغیر الرجال خلافها

لا تبدیل لسنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا **فتح جزیره مول جاوه**
از فتحها که در زمان دولت او میسور گشت فتح جزیره مول جاوه بود و از بلاد هند در شهور سنه
احدی و تسعین و ستمایه **ع** یکی لشکر جش پر خاشجوی: تعیین کرده با ابهت و اهبت معالی حوالی
روان فرمود **لمولفه** علی مراکب تجری لجة الماء: بادبان جریان چون بساحل مقصود را مرابط
مراکب سفاین ساختند از بیم صولت شمشیر به جزیره آنچنان جزیره که طولش دویست فرسنگ
و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید تملک آوردند و والی آنجا سری رامه با تنسقات و عراضات
عازم بندگی حضرت شد در راه اجل مقدور مکنت حوالی آن موضع نداد پسرش بعد از آن بپایه تخت
اعلی پیوست از انصاب سیورغامیشی و عاطفت پدر را نصیبی اوفی یافت بخراج و اتاوه که تعهد
فرمود از زر و مروارید آن ناحیت در تصرف او مسلم گذاشت حقیقتا آن موضع ظرفیست لطرف
بحر بطرایف تلید و طارف مشحون از کثرت اجناس خزاین و ذخایر و جواهر بصنایع روایع و نفایس
شرایف امتعه نمودار صنع بیچون آنجا و جوانب آن از بیخ عود و قرنفل بویاد امتاع و نواحی
آن بزبان طوطیان گویا انا حدیقة تجد علی نباتة ترتحی و نضة الجنان و یقطر فی مبارات
رفرة العنبر کاللالی فرضة عمان القماری فی مجمرة مجاری تحترق کالعود علی النار و ینوب فی
الربیع عن ترجیع مثالث العود و مثانیها هدیل القماری بالاسحار الکنافی تدل علی وجود الخلد
بالاشتراک بل بالتواطی و تنوه بمدایح زرابی کمصارع البلغاء انواع القواطی و الله شکور
علی فیض التعاطی و مسبل ذیل العفو علی خطیات الخاطی ما طوی الکتب طاو وداد طا
الارض واطی **دیگر** در عهد دیگر خانان تختگاه مملکت خان بالغ بود چون قبلا قاآن در خانیت
مزید اقتدار یافت آنرا باطل گردانید در وقتی آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا
فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ گوئی این اعداد بر وفق معالی همت می نمود و آنرا دایدو
نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب صناعات از هر جنس بدان جا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت
و ازدحام خلایق مصری جامع گشت از وفور زیب و زینت نوری لامع و بر طرف آن شهر

که

که زبان ایشان مخبر آن کاخ خانیت و بارگاه سلطنت باشد هم مربع چهار صد گام در چهار
صد گام از الواح و اخشاب مبنی ساخته و در آن بهشت آباد قباب مناظر که رشک غرف جنت
معمور و سقف مرفوع بود برافراخته اعماد و تمکین اضلاع رصین از جوانب و ارجا بافنون انس
و انواع تکلف نمایش تبرج یافته عرصه زمین از احجار رشیم مفروش و در دقت صنعت خد
حور تماثیل مصوره و طلسمات بنقش بر آن مثبت و منقوش و روان ارشمیدس از نازکی غرایب
اقلیدسات متحیر و مدهوش اشباک شباک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش منازل ماه
چون طرفه و جبهه و زبره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند نمودار ارم ذات العماد
التی لم یخلق مثلها فی البلاد: معاینه هر کس که فسحت ساحت آن مکان و نزهت زینت آن
بنیان دید **شعر** رای الربیع رای الروض المریع رای: الطود المنیع رای ثهلان فقد رکدا: بر این
نسق امور دولت و اسباب تمتع تنسق یافت و افواه و آراء خاص و عام بر متابعت و مبایعت
منطبق و چون امتداد عمرش از عشره و دقایق بر گذشته بود بل تحقیق سبعین کرده **شعر**
قد شارف السبعین من اعوامه: و دنت منیته و حان حصاده: و اسود مشرق لونه
و تضعضعت: ارکانه و ابیض منه سواده: خواست که پسر مهین او جمکین نام هم در حال
حیات خود متصدی منصب استنابت و ولی عهد سلطنت گرداند و در این باب او را مشورت کرد
تا او را در حکومت ممالک جای بود و بر تخت خانیت پای نهد ارکان حضرت و نیکاران دولت
عرضه داشتند که هرگز این قاعده از داب و یاسا پادشاه ممالک گشای چنگیز خان نبود
که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد ما بندگان موچلکا دهیم که بر خانیت جمکین بعد از
قاآن **ع** تا بر سر عمر خط بطلان نکشد: متفق باشیم و او امرا را باذعان و امتثال موافق
بلی تقدیر مقدر قدیر چنان بود که ولی پیش از تولی در گذشت و از هوس تاج و تخت و بتخت
در مراتع ناز و بخت تخت لحد عوض یافت **شعر** فکل منجح سوالکم مشبه: و کل مفقود
سوالکم نظیره: اعوان بر تیمور پسر جمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت قاآن رسید

متنسق منعقد

معهود

و از این دار فنا بعالمی که دار بقاست انتقال نمود و اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوت نفسانی
ساقط شده و ضعف استیلا یافته بامراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت آورده اند و زمان
کوچ بسیرت موعود از سرای آرزو دانی نیک تنگ در رسیده مقصد و ضمیر و مخبآت خاطر را کشف
باید کرد و خلاصه سرایر از مطویات اندرون تصرف اگر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست است
و اجتماع در سلک تابعیت او متحقق فهو المراد و الا که عقود عهود و اتباع بسبب عدم استیصال سمت
انحلال خواهد یافت بمصالح جوانب جهان و دیگر می باید که هم امروز کیفیت آن از حضور یکدیگر با
رانند تا شماتت شاهانه ما او را با املاک و خالصات اموال استرضا کند و از تقلد قلاده
این عهده که کار خطیر پرخطر است تنابی کرده باشد و ابعد الیوم تیمور بسودای طمع سلطنت تحکمت
و تسلط آغاز کند و لشکر از ربقه انقیاد و ذمت اقتضاد تفادی نمایند و در میانه امور دولت
پریشان ماند و تدارک حال پریشان متعذر تمامت شاهزادگان و امرا در موقف عبودیت متفق
الکلمه گفتند تیمور مستعد استحقاق امر خانیت است ع و حق علی ابن القمران یشبه القمرا
و بعد از قاآن ملک عاب نایب مناب بر صدق این بیت و اقف من عنده علم الکتاب بیت
تقریر این سخن که همیگوید این همی : داند خدای بلکه شناسد خدایگان : در غضون تلفیقات این احوال
ناگاه اجل کمین بگشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت و در همه لشکر سپری که حاجز آن تیر شدی
بر استی نیافتند ع چون تیر اجل رسد سپرها هیچست : در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه
قاآن عادل در گذشت و نام نیکو و افسانه اسعد الملوک من یبقی بالعدل ذکره و اسند الیه
من یاتی بعده تخلید اثر سعی مشکور و تخلف الاخلاف بساط ملک معمور لا یبلی اسمه الشموس حسبه
و لا یبلی عن صحیفة الدهر الا آیات حسانه آینده کار از دستوری باقی گذاشت نظم جهان گوی
که بر دنیا از زمانه چه خورد : برو بپرس که کسری ز روزگار چه برد : گر او نهاد و خزانه بدیگر بر گذاشت
و را گرفت ممالک بدیگری بسپرد : نه هر که مال نبود شمن عاقبت نبرزیست : نه هر که مال
جهان داشت عاقبت بمرد ذکر جلوس تیمور قاآن هر چند پادشاهی از این فرکر من حیث رتبة الجلال

و رتبة الجلال در تاریخ عهد بابنده و خان طلایع بستند و اما چون انتظام ایام قبلا بافتتاح
صباح دولت او متقارن افتاده است که علاقه این سخن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد
بواسطه اجنبی قرار گیرد چه اصل و فرع با یکدیگر فرد و زوج لایق تر و حلول جوهر در محل خود اولی تر
ع کواکب فی برج لآلی فی درج : بعد ما که قاآن ندای حق را اجابت کرد و از جهکین سه پسر ماند
کمبله . ترمه . تامور . کمبله کلکی بود یعنی الکن و ترمه مغلول شاهزادگان آقا و اینی بر حسب
الزام اوامر قاآنی تامور را بخانی بر داشتند و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه مجمع اقداح
آرا بمجمع اقداح ارتیاح موصول گردانیده زمانی چون و زجوانی فرح فزای سکان ممالک شب
وصل غوانی غمزدای سریر دولت را از طلعت متلالی خود ممتلی حامل آفتاب گردانیده و محاط
بارگاه محیط کردار مرکز دوایر لهو و نشاط ساخت لمؤلفه فتوج بالعلیاء فرق سروره : و تمام
فتوج الدهر فوق سریره : شهزادگان علی التادب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قاآن
بلغات مختلف و السنه متنوع دولت وی را فزونی و دعا گفتند چون روزگار از تاثیر فصل بهار خرم
و خوش بود و باده در رونق اندوه نهاده و از غش باز حال میسر نبود این شعر دلکش شعر
فالورد بین مضمخ و مضرج : و الزهر بین مکلل و متوج : و الثلج یسقط کالنثار فقم بنا نلتذ
بابنة کرمة لم تمزج : طلع البهار و لاح نور شقایق : و بدت سطور الورد بین بنفسج : فکان
بو کمک فی خلال قضیة : و البنت من ذهب علی فیروزج : ساغر چون از انتظار آن بزم بهشت
آیین چون رسول داشت صراحی استمالت را بطریق مشارات لب بر لب او می نهاد و چون نای
چشم در ایشان گشوده بود و بربط استراق سمع را گوش نهاده معلوم حاضران میگشت که اسرار
ایشان این باعی را تابع بود ع و کل حدیث جاوز اثنین شایع لمؤلفه از کل چو صبا حدیث
با بلبل کرد : بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد : مطرب چو ترانه زد صراحی خالی : از بهر تماشای
ذاقل قل کرد : چون رغبت لهو مستغنی شد و گوشه رایت نزل مجتبی تیمور قاآن روی بساختن
مهمات مملکت آورد و بتجدید رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح

ومناهج طرف و ملاذ بود و یرلیغ داده و پادشاهزادکان و نوئینان امرا را چنانکه هر یک بطرفی
از ممالک و یورتی منفرد و موسوم بوده بر قاعدهٔ معین مقرر داشت و هر کس را علی حسب الرتبة
والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرموده و از مرکز دوکه محیط معالی بود متوجه مقام و منازل
خود گشتند اعیان امرا حضرت او بجای جنگسانک ترخان جنگسانک پاین ینجان جلوی
عبدالله ینجان سمرقندی ثمشی ینجان الغور میر خواجه یحیی بود و امروز که شهور سنه ثمان
وتسعین وتسعمایه است بقاعدهٔ انتهاج مناهج آبا و ابتهاج باحیاء رسوم گزیدهٔ اسلاف که طریقهٔ
مثلی و ذریعهٔ علیا رماجد و لتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش گرفته و ممالک را بعدل
وانصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت
کتابت زبان حال املا کرد لمؤلفه آبا تو از ظلم ابا فرموده‌اند : و اجداد تو اجداد جهان فرموده‌اند
امروز که جای خویش داده‌اند بتو : باید که چنان شوی که ایشان بوده‌اند ایراد حدوث وقعهٔ
بغداد بینندگان جراید احوال روزگار و دانندگان مضامین صحایف اخبار و گشایندگان
چهرهٔ ابکار احداث و نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تولاهم الله برحمته الواسعة چنین تقریر
کرده‌اند که مدینة السلام در عهد دولت خلفای بنی عباس در ایام از بوس و باس فلک در حرم
امن و امان بوده و مغبوط کافهٔ سلاطین جهان بادین و بیوتات آن با فلک اثیر هم‌راز شده و اطراف
واکناف آن با روضهٔ رضوان در زینت و طراوت انباز و در هوای فضای آن طایر امن و سلامت
در پرواز و از الوان نعمت و راحت و اصناف نعوت و نعمات بی تعداد عقل در حیرت شعر
مشرب الخضر بار بغداد : نار موسی لقار بغداد : میم مصر اول من الف الوصل : لا ذا لاح
بار بغداد : کنار دجله زخوبان سیمتن بلخ : میان نعبه ز خوبان ملخ کشمیر : مدارس و بقاع
بمحول علمای خاص و عام در آن ایام دست بسته و پای شکسته و لات حین مناص ارباب
صناعات و حرف متفرق از رعایات بانگی شرار آتش بر روی آب سیال نقش می‌بستند و در تحریر
صورت آرائی خامهٔ آذری بر روی کاغذ از روی خجلت می‌شکست چنانکه قاضی ابوالحسن علی بن

اضداد

رحبه

خاص پ

عبدالعزیز الجرجانی بدین ابیات اخبار کرده بیت سقی جانبی بغداد کل غمامة : یحاکی دموع
المستهام هموعها : معاهد من غزلان انس تحالفت : لواحظها ان لا یداوی صریعها : بها
تسکن النفس النفور و تغتذی : بانس من قلب المقیم تریعها : یحن الیها کل قلب کانما : تشاد
بحبات القلوب ربوعها : فکل لیالی عیشها زمن الصبی : وکل فصول الدهر فیها ربیعها : بحیثیت
آب فراتش و جله دجله خون در دل یار معین داده و نیل خجلت بر رخسارهٔ چشمهٔ حیوان کشیده
ریاضش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار و در بساتین تاک
رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالا نخلات انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد
انگور فرو گذاشته انار با نارنج بمغازلت : من جنی نار بخنا نار اخنی اشتغال نموده و بانام
زبان نی شکر عاشقانرا از چشم و لب دلدار خبر داده و عرصهٔ آن با عرصه‌گاه فردوس توامان
و حاصلات اموال اعمال در یکسال زیادت از سه هزار تومان بود اللعنی قد استغنی عند اهل
الخبرة عن البیان و لیس الخبر کالعیان در شهور سنه ست و تسعین و ستمایه که راوی این حکایت
بدان خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن قصور و ترتیب و زینت شهر و اعمال آن
هرچند عشر معشار زمان سالف نبود بخت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک عالی ارحب و
راحت فردوس حسن می نمود و مجمع لذات و انس بی جنس در وقت غربت انفصال الحکم شعر
موی ناقتی خلفی وقدامی الهوی : فانی وایاها لمختلفان : این چند بیت منظوم کرده لمؤلفه
اودع زور اخلیف سهاد : وادوع فیها القلب طول بعاد : اسیر و تجری من دموعی دجلة
ارق من الماء الفرات لصاد : تقطع نفسی شوق قطعتها اذا : اتی رایح منها الی وغاد
فوادی جحیم من تذکر خلدها : و صاحبی شوق نار فواد : محول احوالی بزین محولا : بعذب
میاه و اخضرار و هاد : مصدوقه تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن
المستنصر از زمرهٔ خلفای بنی عباس بمزید خفض عیش و امداد نعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس
ذخایر و اعلاق جواهر ممتاز بود و شوکت و عظمت و خیلاء و تکبر مشهور و مذکور شرفات و غرفات

و ایوان دیوان الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین تناضل مینمود و از غایت آراستگی ثیاب
مذهب و مرصعات سرادقات مرفوعه و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را عرضه تشویر میساخت
شعر و سامیة الاعلام تلحظ دونها : سنا النجم فی آفاقها متضائلا : تنحی بها ایوان کسری بن هرمز
فاصبح فی ارض المداین عاطلا : فلو ابصرت ذات العماد عمادها : لاعینت عالیها حیاء و آملا
ولو لحظت حسناته ام حسنها : دریت کیف تبنی بعد من المجادلا : چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافه بدان شده بشدی و هیچ آفریده را از ملوک ایام و صنادید
انام و اشراف اطراف و اعیان زمان در حضرت خلیفه بار نبودی بلی پیش قباب مجد و معالی
بر شارع راه سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته و طاقی اطلس سیاه از محرجه برصفت آستینی فرو گذاشته
از سلاطین و ملوک اطراف کسی که بسده سدره طاق عتبه علیه خلافت تشرف جستی آن آستین را
چون استین کسوت حرم معظم زیارت کردی و آن حجر را مانند محاجر تبان بوسه دادی و مراجعت نمودی
شعر و اذا قبلوا ابا بوابکم الترب : راوا الاکرام لا الارغاما : در عهد اتابک سعید مظفر الدین
ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل فالی را برسالت سوی حضرت
امامت فرستادند چون پیش طاق رفیع و جناب منیع رسید باستلام حجر و استلام الزام نمودند
از غایت تنسک و تقوی پستنک پوش سنگی متخشع شدن و شرایط تعظیم رعایت کردن مستغنی در
دست داشت آزار بر سر سنگ بران بوسه نهاد و معتاد خان بوکه در احیاء خلیفه عزم رکوب
فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار کردن مطوق نزده و بستارچه زرین مطوق کرده و
در ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته و از بطنان غیب در شان او زمزمه دعا رصانی جعل الله
الخیر معقد ناصیته والاقبال غرة وجهه وادراک المطالب تحجیل قوایمه و نیل الامانی طلق شده
و فتح الفتوح غایة شاوه و سلامة العواقب مثنی عنانه بر خانه سوار شدی و طیلسانی مانند
شب دیجور در روز دولت فرو گذاشتی با افراد سادات و کبار مشایخ عهد و کوکبه نجوم سپهر خلافت
که فلک بدیده دوربین کواکب درآن زینت و تجمل تامل میکرد و رضوان از روی غلاله حور از غبار

وفتح

مواکبش غالیه استنشاق مینمود لمؤلفه قضا از ذره خاک سم سمندش ساخت : ذرور دیده خوبان
خیل رضوانی : از معتبران روایتست که خواص و عوام مخرجات پنجرها و غرف بیوتات که بر ممر موکب
بودی بنسبت مواضع گراگر فشدی برای تفرج و نظاره و یک نوبت احتیاط کردند و از وجوه
استکرای آن سکراه سه هزار دینار عمل در آمد لمؤلفه چه تفرج کنی ای کار تو خود نظاره
در جهان ماهی لا نکلفه غراره : مع الحدیث احتشام و جلالت و کمال اقتدار و مهابت مستعصم زیادت
از آن موضع بود که درین موضع استیفاء شرح آن تواند کرد و دران تاریخ شصت هزار سوار
نامبارد و مرسوم از دیوان عزیز مرتب و موظف داشتند و قاید لشکر و پهلوان صفدر سلیمان
شاه بود ممدوح اثیر الدین اومانی و مدار دوایر امور جمهور بر دو اتابان صغیر و کبیر و شرابی مقرر
داشته و زمام منصب وزارت بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض و او فاضلی متبحر
بود : ناظم حاشیتی المنظوم و المنثور : و ناصب رایتی المعقول و المنقول کرمی جبلی و اریحیتی
غریزی داشت چنانکه مصداق دعوی ابو محمد خازن میتوانست بود شعر وزیر و قدما یعجب المجد
انه : وزیر علیه للسماح امیر : و یخطب من فوق الثریا بفخره : فلا تعجبوا ان الخطیب خطیر : در حال
تحریر ذکر او دو بیتی این ضعیف از انشاء او املا کرد شعر و قالوا اقلان فی الوری لک
شاتم : وانت له دون الخلایق تمدح : فقلت ذروه بابه و طباعه : فکل اناء بالذی
فیه ینضح : اذا الکلب لا یؤذیک عند نبیحه : فذره الی یوم القیامة ینبح : مستعصم بدعت و راحت
و تمتع بملاهی و ملاعب که عین بدعت و ضلالت باشد در مذهب ملوک مکلف خلیفه بحق و امام بن
الامام المفترض الطاعة علی کل الانام متعود بود و ابن العلقمی در اخفاء رده و صدر ورود احوال
مستبد و متفرد شعر الا لمعی الذی یظن بک الظن : کان قد رای و قد سمعا : بلی قبح ما
حضرت امامت وزیر را دقیقه احترام رعایت نمیکردند و بر قانون ادب با وی سخن نمیراندند بدین
واسطه سرزده و آزرده میگشت عاقبة الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیر شد و سبب
اقوی در تغیر نیت و تکدیر مورد اخلاص آن بود که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب و حمایت

طایفه لشکر فرستاد و کرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را ماسور کردانید و بنات
و بنین در فصاحت و ملاحت ع حفاة عراة حاسرات حواسرا : از خانها بیرون کشیدند و بر
در تشیع مذهب شیخ مجد بود بدین حرکت متاثر و متالم گشت این مکتوب از سر اظهار خبایا ع
ان تحت الضلوع داء دویا : پیش سید تاج الدین محمد بن نصر الحسینی که از جمله اکابر سادات
عصر بود فرستاد و از مجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی منجز نگار بر کمال فضل
و افضال و استدلال میتوان کرد شعر و من رای من السیف اثره فقد رای اکثره : و هی هذه
تقدم بدعاء یلیق : و ثناء عطر منذر لی ینتهی انه تقدم بها من النسیل الی سامی مجده الاثیل
و مجمل شوقی یغنی عن التفصیل و ابان شدة الترم الی شریف تلک الشیم : و ینهی بعد الدعاء
لایامه و لا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم : و دیس البساط النبوی المکرم
و قد نهبوا العترة العلویة : و استاسروا العصابة الهاشمیة : و قد حسن التمثیل بقول شخص من
خزیمة شعر امور یضحک السفهاء منها : و یبکی من عواقبها اللبیب : فلهم اسوة بالحسین علیه السلام
اذ نهب حریمه و اریق دمه و لم یغیر نعمه امرتهم امری بمنعرج اللوی . فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد
و قد عزموا لا اتم الله عزمهم و لا انفذ امرهم علی نهب الحلة و النیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل
و ینهی ان الخادم اسلفهم الانذار و اهل لهم الاعذار و خاطبهم سرارا و راسلهم جهارا شعر
اری تحت الرماد ومیض نار : و یوشک ان یکون لها ضرام : و ان لم یطفها عقلاء قوم
یکون وقودها جثث و هام : فقلت من التعجب لیت شعری : ا ایقاظ امیة ام نیام : و کان
جوابهم بعد خطابی ان لا بد من الشنعة و قتل جمیع الشیعة و احراق الثنایة و تفریق الذریة و ان
لم تکن لکلامنا مطیعا لجرعناک الحمام تجرعا و کلامک کلام . و جوابک سلام و لیترکن فی بغداد
اهل من الحیاء عند الاصلع و من الحمام عند الاقطع . و لتهملن اعمال الفلاسفة محظورات الشرائع
و تلقی اهل القرا اسرار الطبایع شعر و ذیر رضی من نایبه و انشائه : بطی رقاع حشوها النظم
و النثر : کما نسج الورقاء و هی حمامة : و لیس لها نهی یطاع و لا امر : و لا فعلن بکم کما قال المتنبی

قوم اروا اخذوا الاقلام عن غضب : ثم استمدوا بها ماء المنیات : نالوا بها من اعادیهم و ان
بعدوا : ما لا ینال بحد المشرفیات : فلما تیقنتم تجودوا لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون
شعر و وقیعة من سید آل محمد : اودعکها ان کنت من انشائها : فاذا رایت الکوکبین تقارنا
فی الجدی عند صباحها و مسائها : فهناک یاخذ ثار آل محمد : طلابها بالترک من اعدائها : فکن
لهذا الامر بالمرصاد : و ترقب اول النحل و آخر صاد شعر سهام اللیل نافذة المساعی : اذا ارمیت
باوتار الخشوع : یصاب بها المقاتل حیث کانت : فتقذف بالجواشن و الدروع : بدین
صابات امات که از رقی افلاک هابط شد و بدین سایط که ذکر رفت زیرکرد فراز و نشیب
اعتبار و قریب بر آمد تا چگونه خلیفه و اتباع را شربت هلاک تجرع کند و مملکت بغداد انتزاع
کرده ایشان از تیغ انتقام تفریع در مدرج این حال پادشاه ممالکستان هولاکو خان در شهور
سنه اربع و خمسین و ستمایه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علیحده فارغ شده و تخریب باغ و قلاع
ایشان لاسیما الموت و الموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق و حیله دکاسیسر گشت و روز مملکت صد
ساله صباحی بصباحی کو لشکر پادشاه و شمن تال خورشید وار تیغ بر کشیده بزد و اثر آن رسید
ایلچیان را با یرلیغ مبشر تشهیر این فتح نامدار باطراف مشارق و مغارب نزدیک اقارب و اجانب
روان فرمود و مسامع کافه امم را باستماع آن بشارت و استماع بدان اشارت مشرف
و مشنف کردانید و باستیصال آن قوم مضل ضال و طایفه ناپاک بیباک که با اید اسلام دم
مباهات شعر بالشام قوم و ببغداد الهوی و انا : بالرقمتین و بالفسطاط اخوانی
عصابة جاورت آدابهم ادبی : فهم و ان فرقوا فی الارض جیرانی : و ما اظن النوی ترضی
بما صنعت : حتی تشارف بی اقصی خراسان : نیز فذلتی عظیم و موهبتی جسیم که کان بیع سکوزا
ثابت فرمود و مسلمانان که در رباع و اصقاع از ترس گزند زبان ایشان چون کارزمانان
پیشه داشتند بدست قامت بستر استقامت فرش کردند و در ستو پید فراغ و رفاه پشت
اقامت باز داد و مولانای اعظم شارح علوم الاولین و الآخرین نصیر الملة و الدین محمد الطوسی

العارف لله العالم بالله الداعی الی الله اجل الله روحه اعلی محال الفردوس و خصه باتم بهجة
من حللا یا القدس پس فی مقام الانس مدتها در خطه قهستان توقف بود چنانکه در مفتتح دیباچه
اخلاق علوی نکهت نامی که بحقیقت نسخه اخلاق نصیریست ترجمه کتاب الطهاره از تصانیف
استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده
و گفته اند اقتباس را سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی
بر نظر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز
مجده الله آغاز کرده از غوایل و تبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متنفر شد و بعد ما که
بنظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب خان علامه روزگار و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی
او را باز داشت فرمود ع والدر یحبس فی الصندوق نعمته : دریغا که جان دیگر شده و اعداء دین
مدد خلاص یافت بحضرت ایلخان مظفر رسید بانواع عاطفت و رافت محظوظ گشت و بصنوف صلات
دار فاده محفوظ و بحکم یرلیغ شد که ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک و ورود
مهمات دولت سوالات میفرمود او جوابی بر قانون حکمت و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق
و تفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد و تا در بندگی حضرت وقعی تمام و محلی منیع
یافت . و الفضل لا تخفی آیاته مشرقة آثاره عالیة رایاته . ایلخان بفرمود تا از مقام قهستان
خیام و شادروان قصد رحلت بیند اخته و با عزم جزم و حزم خرم دل و شادروان در بنشست
و گشاده روان شد اقبال حضرت پیش در حضرت او می یافت و نصرت نفرت خسار در سبزه
زار شمشیر او مشاهده میکرد و کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت یکی هزار شده و سلاطین و ملوک
عالم از رعب یاسا او بر شاخ عمر چون برگ بید از شدت باد خزان لرزان بودند نظم
اگر قیصر روم اندر زرخشت نکرده بیت : وگر خاقان چین اندر زمانت نشنود آوا : یکی خشم
تو برگیرد بجای خنجر و نیزه : یکی نام تو بر گیرد بجای خاتم و طغرا : ابن العلقمی پرده خفا
از سر خبا بارگاه فلک شکوه رسول فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت

ورس

در زمین مملکت بغداد در خاطر ایلخان تقبیح صورت حال خلیفه زمان ذکر نموده که اگر پادشاه
بر صوب این یارغان عزیمت سبک گرداند بی آنکه لشکر را ترتیب مواقف و تسویت صفوف
احتیاج افتد یا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند و آن از اشواه مقبول
مستحکم کرد مولاکو خان بمجرد این پیغام زیادت اعتمادی نفرمود بنیز حصانت بغداد و کثرت
اجناد و وفور اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم پیچ شهرتی تمام یافته بود و مصاقبت
و ملاصقت دور و تنگی مضایق دروب و محلات از جوار لشکر نامعدود ایلخانی کثرت
عراض کثیر انده و طامات خیول خیول از ازدحام زحوف و زحاف تمیم متضایق می نمود نظام
داشت و پادشاه جهان خاتم آخر زمان و تکتا قاآن در مبادی جلوس و نوبت جورماغون را
با لشکر قاک چنانکه مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه الناصر لدین الله فرستاده
بوده و در آن تاریخ صد و بیست چهار هزار سوار در شهر و اعمال معین مرتب بود منهزم مظفر
و مقاتلت پیش آمده جورماغون را منهزم باز گردانیده نظم انام ظلم الناس لو آن کاسب
اصابت [illegible] استقل به قطره : این اخبار در مقر اسماع جایگیر شده بود و بر الواح اذهان
انتقاش یافته پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد و توکید مبانی
اعتقاد طلب وثوقی کرد او علی التواتر مصحوب ثقات و رسل موجبات استظهار حضرت خان
خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من انقطاع لشکر یاجی چنان جمال فاحش عهد خود
منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی تراخی رایات همای پیکر نصرت
اثر چون ال عادی برغم آن جهت خفقان یابد مولاکو خان در تصمیم این عزیمت استعفا
آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشاری
بعد از تیسیر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص الحالی
محل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت بسر . و اذا اتم الوصول
وضول لا اثر . اگر صورت قضا و قدر موافق این احکام باشد اثر سیاست دولت پادشاه

تواند بود والا شعر أدبر بالنجوم ولست أدري : ورب الأرض أن الله يفعل ما يشاء
پاکا و منزها دانا بعلم خائنة الأعين وما تخفي الصدور. که در سراچهٔ ملک قدیمش اگر علما منجم
با وجود مزیت. خلق الانسان علمه البیان هنگام استفسار و استفتا بر عارض صفحهٔ جواب خال
والله اعلم بالصواب میکشند و اگر اطبا عیسی معجز که فرمانده مملکت ابدان اند در عقب
مواصفات اثنا معالجات جلاب اشفی هو جلاب نعمت صحت میدانند و اگر مهرهٔ علم نجوم سند
سیاحان عرصهٔ افلاک و مهندسان اقطار کرهٔ خاک سیل تامل بر نتیجهٔ احکام خود جز نقش والعلم
عند الله وعنده مفاتح الغيب لا يعلمها الا هو در حساب نمی آورند. مولاکو خان برای ثابت
و ضمیر منفسح استعداد نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان ایلچی فرستاده بنده عا
حضور یکی از زین کانه کرده و دیدار کوچک ایشرابی ما و وزیر یا سلیمانشاه ارکان شده خلافت
محی الدین ابن الجوزی را نیز فرستاد و ندیم المخان غضب شده سوغونجاق را با لشکری از راه اربل
روان کرد که از دجله بگذرد و با باچو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان
رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست
شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغوا دراز کرده سر خطاب خلیفه باز در خدمت خلافت
عرضه داشت که امروز بحمد الله و بمنه الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت
خلیفه بر جبین صدق تعیین مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت آل کثرت جیش و دیوان
عزز اعزه الله از یمین تا بر بدیه شمال و صبا در صباح و مسا سابقت گرفته چندین مال هر سال
بعلت مواجب عساکر و اقطاع وجوه ثروت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و فکر
دور بین دور مینماید اگر خلیفه رخصت فرماید ذخایر لشکر را هر یکی بطرفی نامزد کنند و شغلی
موسوم گردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور که همه شور جهان
و خلاف صواب بود برای زیر با تزویر منوط گردانید ع وای آن کش غم کند غمخوارگی
شعر اذا كان الغراب دليل قوم : فناوس المجوس لنا مقيل : و خود باستماع لحان خوش

در اجتماع با حواری چون در آری مشاهده غلمان حور وش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود
از شور نفیر کوس عجب نعیط شور و نفیر قواضب نیز داخت و بقبول قول راست از پرده بازی
مخالف معرض گشت برگشت رای برگشت عاقبت اندیشی از روزگار او کرانه کرد و فلک فرق
این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود کرانکرد. وقال بعض الحكما اذا اقبلت الدول خدمت
الشهوات العقول واذا ادبرت خدمت العقول الشهوات لمولفه عزیز مصر وجودی تو یوسف همت
نگارش از تهمت زلیخائی. ابن العلقمی اصبحت فارثم ووجدت كاعثم را کار بست و چنانچه گفتار را
بگفتار غرور دهند. قال عليه السلام لا تكن كالضبع تستمع باللدم حتى تصاد. در تفریق کلمه
و تشرید جمع افراد و تنفیر مجتمع سعی پیوست باندک زمان اکثر لشکر و قواد و افراد را تفرق ایدی
سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و ضم اوابد عقده صعوبت دارد فاما تبدید
منظومات و تفریق مجموعات از یادت اجتهادی بکار در نمی باید مثل صیاد که بر راه
گذر صید بر حیلت که در جبلت دارد دانه می پاشد و دام میگستراند و خود بر مرصد کمین می
نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده گردند بازیچه دانکه کودکی دستی افشاند یا بی
هنگام آوازی دهد دفعةً از دو هنگاه رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت رایع گردد مثل
الف صنیا ولا تقوم بمگسکش واحد. آری الف باین لا تقوم بهادم کلف بیان خلعه الف
بادم مولاکو خان بنیاد متقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی
خود در حرکت آمد و لشکری شعر تسعوا البس الدروع نجالها : فی البرد خز والهواجر لاذا
از اطراف ممالک در بندگی رکاب فلک سا چون دریا جوشان و پلنگ غرو شان روان گشته
آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان خاب
وارث خلافت که غرس الیه و قطیع حارث تلف بودند چون دانی و شرابی حضرت تا ملت را
بدان غفلت و توانی و کاهلی و بیخردی ملامت کردند و مبالغت تحریض که در عالم قوت بطش و
لشکر تا منتشر و مستفیض است و مجوف اسماع شیخ و شاب از دبدبهٔ جهانگیری ایشان بالغ

لمولفه یقولون فی القلب الکئیب مصدق : فیصیره عمی و یسمعه صمم : اینک عزم استخلاص این
دیار کرده اند اگر خبر تحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت
در حیز طاقت نیاید و چون سیل از سر بر گذشت در گرداب تحیر دست و پای زدن مفید سلامت
نخواهد بود و مرغ زیرک که از فضا بسوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر و پر
بر قفس مالد و در هر نفس ناله عنا و ابتلا زیادت کرده لمولفه اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد
بمصلحت جانی دیگر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته نباید و اطراف کار خود پیش از
بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغت رعیت
بی شمشیر تیز و اندیشه درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد و من لکل
امور اسباب : و لکل داء دواء : و عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک سار چون اصطکاک
قداح و مقدمه در جماح او جایگیر شد از تولید آتش بلند : ترمی بشرر کالقصر کانه جمالات
صفر : اندیشه کند و چون از دوری شبح سراب را شراب مشاهده نمود و بینا دری دریا ژرف
و صورت موج هار کوه آسا نقش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب بطالت متکاسل تا لهیب
لهیب آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد آرزوی عبور
ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان تهیه اسباب دفع و لم شعث و استجماع عساکر از
نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش بر قول وزیر اعتماد نکرد و یقین دانست که مقصود او از تشتیت
شمل لا جمع الله شمله مواضعه بوده و اختلاف الآرا و تنوع عدم الانتظام متمم پیش نهاد خود شمرده و ترصد
این واقعه دنیا و واقعه و تمامتر فانه الیه مکاید بما کرده هر چند ناصحان مشفق از سورت
نایره شقاق سوره این نصایح و دیباچه بارها از درس آل عمران بر وی میخواندند و از آلت
الناس : ان البقر تشابه علینا : میکرد و آیت : و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة : باز میراند
اما فاتحه حکم الست بخواتیم تقدیر پشت اندیشه پشت شکسته و دیده خلیفه را از تامل در
مضمون آگره اغراب خود متغافل میگردانید : تبارک الذی بیده الملک و هو علی کل شیء قدیر

خلیفه

خلیفه در رقدت غفلت و غرور پهلو بر بستر استرفاه و سرور انداخته و گوش از استماع نصیحت
اذا اراد الله فعل لمکر ذکره ساخته با وزیر قرعه استشارت گردانیدن گرفت و دم
فریب غایله آثار او بجان خریدن گرفت که خواب پاسبان بخت بیدار دزد باشد خاصه چون
نور ماهتاب یاوری کند و سهو و زلت طبیب مریض را مرض ثانی شود و تکلیف در شب بحران
☙ قال بعض البلغاء اذا اخطا الوزیر : فلا تخش الامیر و لا تشفق علی الامیر اذا غشک
الوزیر : هیهات چون از دور آریز ده تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن
لامحاله ع از چرخ بباره و از زمین بر روید : و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت
اعوان و زور بازو و لشکر توانا نه همانا هیچ تاثیر تواند کرد : لا مرد لقضائه و لا معقب لحکمه
اذا جاء الحین حار العین : ابن العلقمی این سخن را بی وقع ساخت و بانواع شعوذه ایشان را
متغافل گردانید و گفت لشکر مغول را مقاومت با بغداد بهیچ وجه میسر شود اگر عورات و صبیان
را رسیده از بام خانها با خشتها بحجه بمدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع محلات با خبر
یابند ما خبر گردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود و دست حریف عقل دراز
بر تافته بر رقعه خلوت رخ در رخ ماهوشان کرده : جد بک الدهر و انت تهزل : و وزیر نیز بر ابدان
بیدق تزویر و تصنیف منصوبه احتیال مشغول گشت تا چگونه فرزین بند حصن حصین ملک و دین
بگشاید و چه وقت بفرزین اسب و فیل تسویل و رایت و شهامت بدینهان اعلام و استعلام احوال
خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه میکرد ناگاه خبر رسید که سوغونجاق و طایچو و طایفه
از لشکر ایلخانی پر دلان : اولئک هم فرسانی : اشمم بهم من عصانی : از طرف غربی توجه
بغداد و نه خلیفه فتح الدین ابن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری الدویدار الصغیر با ده هزار
سوار بمدافعت ایشان روان گردانید چون میان عسکرین کار از مبدا مصادقت بحد مصادمت
رسید و مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شده در اول بلیات لشکر مغول منهزم شده
فتح الدین مرد جهاندیده بود غبار وقایع دهر بر سر او نشسته و روزگار کافور و شیب عنبر گون

عزم موی او را بشمامه کافور تجارب مبدل ساخته گفت همدرین مقام ثبات قدم باید نمود و از عقب
ایشان تعاقب نکرد و باعلام حال بریدی بحضرت خلافت روان داشته داوتی بطرح جوانی با شطط
جنونی جمع داشت این رای را بر نوعی از تعلل حمل کرده جواب او که حقوق ایادی و اصطناع امیر المومنین
خلیفه را بدین وجه مکافات میکنی که یکروزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت و کلالت
ظاهر کردانیدی مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان زاده ی رسد متعاقب شویم و خاطر
از اندیشه ایشان فارغ کردانیم فتح الدین از خیالات رای جاهلانه نفس خودرای بادپیمای دواتی
در غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب ناکهانی تحریض کرده در حوالی جبل اتفاق ملاقات
یکدیگر افتاد و حالی صف مجادلات را تسویه کردند فتح الدین جرکی که تقاطعت من خیلاء الخیل و از
عن ذل الکمار عبارت از آنست و البغل اکثر لمعایب الرکوب سوار کشته و با بغال جدید قوایم آن را
مسوره و مجمل کردانید یعنی خدعه فرار فراحت ضمیر نماید و عنانکش خاطر نیاید از زور مطارده کرده
و رقعه مبارات را بقایم بر افشاندند و فریقین متقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب
ذات را بر مجنده بغداد کشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی شب لوزین رسن آب تاب
کشیدند و سبزه زار آسمان را سیراب کردانیدند لشکر بغداد چون نرگس از خواب در آمدند خود را تا
نیلوفر غرق آب یافتند از طرفی آب کرداگرد وحشتناک بر آتش دولت میزد و از دیگر سوی باد
حمله لشکر مغول آب روشن اقبال را تیره میکردانید تا اکثر آن لشکر چه در مخاض غمرات آب
و چه بزخم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی افغان کنان بزبانی روان بر فاقت
و شمایل آن جوانان میخواند ع شمشاد و سمن بر چنین آب مبند : فتح الدین در آن معرکه مقتول
شد و اندک معدودی که از ان ورطه امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام
بر گرفتند عاقبت داوتی با سه تن خلاص یافته مجهول وار ببغداد در آمد اعلام نصرت خلیفه کردانید که
از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اثر داوتی با سه تن دیگر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند
که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین

از غفلت و عبادت او حکایت کردند که چون خبر رسید که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه
حمرین رسیده اند جواب داد که از آنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه این
دیار اند بر روی دریا چون موج گذر کنند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را
پرده عنکبوت خوانند پیش سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری از صدمت باد
پایان آن لشکر که بیرون جهد الاشراری و در ینحال عبدالقادر نفطی و بر روایتی مجد ابراهیم
بن سعد الاربلی گفته شعر یا سائلی و محض الحق زیادة : اصغ فعندی نشید ان انشاده و سمع
فعندی روایات تحققها : درایة احادیث و اسناده : فهم ذکی نقاب حاذق یقظ : و عاطر
لنقود النقد نقاده : عن فتنة فتکوا فی الدین و انتهکوا : بجاه جهلا برای فیه افساده : اذا
اضحکت اسور الناس لیس لهم : فیناره آثره و لا حزم و انجاده : اما الوزیر فمشغول بعشرته
و العارضان فضاح و نقاده : و صاحب الباب طورا شارب ثمل : و تارة مونجکی و عواده
و شیخ الاسلام صدر الدین همته : مقصورة بحطام المال یصطاده : غذته بالبؤس اکبر سوءته
ما سود وافی الوری یوما و لا ساده : ان خنت یثرب او شارفت ساحتها : فقل لمن ترکت
فی فضله ضاده : یا خیفة الملک و الدین الحنیف وما : نلقاه من حادثات الدهر بعد اد
اری المقدر کاین المحذور لا نجاین المحذور واقع و التدبیر نکیفه اذا لم یستعمل لا یقاوم التقدیر
ان الحزم زین المجد و لبناده و کم دولة بددها الخرق و الکسالة از سخنان حضرت مرتضی
علیه السلام نعم الموازرة المشاورة و بئس الاستعداد الاستبداد و قال فیلسوف
الملک بالرای ینال ما لا ینال بالقوة و الجنود بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند
که پیش تیر بلا ها سپر تواند بود : سل من آل طاهر بالذی اذهب ملکهم قالوا شرب
بالعشیات و نومة بالغدوات : در ماه ذی الحجه حجه اربع و خمسین و ستمایه که چون عاشور روز
مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا پر کرب و بلا و زبان حال کویان ویلا ویلا چون
نور جهان افروز صباح در خشاشه افق شرق پدید آمد و از جهات وقت حیاسه در ابدان

حیوانات ساری طالمر گشت لشکر عفاریت آثار ملایک پیکار **شعر** فوارس فی الوغی الجن لو تخیل انهم
ولیس علی غیر الرؤس مجال : بایدیهم سمر العوالی کانما : تشب علی اطرافهن ذبال : مفاضة ازراه
بعقوبه بعقوبة و نکال : و فی المثل کما کمیل النکال او النکال : بهادی دولت و اقبال رسیدند و از
جانب صوی شط نزول کرده و در حال زمان سکون و قرار سکان امن و امان رحلت
ع شط المزار فلا احل ولا ترتحل : ماده اصطبار و استنامت از حوالی دل و دیده خلیفه
و اهالی دور شده و روی خوب رای صواب در حجاب استحالت مستور و زبان خلافت بطریق
ندبت در غم و کربت این ابیات انشا میکرد بلی تفادی **شعر** و اخوان حسبتهم دروعا
فکانوها ولکن للاعادی : و خلتهم سهاما صایبات : فکانوها ولکن فی فوادی : و قالوا قد
صفت منا قلوب : لقد صدقوا ولکن عن ودادی : از روی اضطرار بفرمود در دروب استوار
کرده بر باره و تحجده عاصمه مستعد و متشمر بداشتند و دواتدار شرابی و سلیمانشاه و دیکر وجوه لشکر
و ممالیک خاصه لشکر سواد را از عامه بغداد کروهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند در دیکر
کر عقاب زرین بال از بن سر آشیان ع و بر بزرد و روی مین بعد ما که چون آشیان سکین
مظلم بود مانند دل کامکاران روشنایی کرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از بسر
قهر چون کردون مباهات برافراخته و نایره محاربت که منزم آن خطب غلب بغداد بود برافروخت
شعر فتکشفنا لعداة عن سطوة : لو حل یذبلها الشمام تزعزعا : از اندرون شهر نیز چنانکه در
یارا باشتن تخویف مند یا بقوت بازو دست در کمرکاه کوه شهلان بر زدند یا آفتاب اجل
انداینده و زلزله را با فسرده قدم پاکن کردانند و شعله برق را بسر آستین اطفا کنند
لشکر ده کار حرب و مستعد آلات رمی و زرق و ضرب گشته طایر نبال از بروج معوج العلو
ش و یسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلوا علیکم منه ذکرا : طیران آغاز کرد و عقاب عقاب
چنگال قهر باز از دفع مر محاصره علی الابتدا مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت
و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع حرکت جواب فعل متعذر الکتابه سر بر زد

در

در مبحث جدال انداختند آن روز تا زرده زرین پیشانی خورشید در زیر ران اشهب تقدیر
بر بسیط مینایی جولان مینمود محاربت قایم و مکافحت دایم بود و تیر چرخ و ناوک و زوبین و سنگ
منجنیق و قلاخن از طرفین چون برید عار ابرار در انصعاد و مانند نوازل قضا در انحدار
خلقی تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون شانه کردون **ع** بزلف
شام ظلمت خضاب باز آورد : ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند
پنجاه روز بدین منوال بغداد محصور و انواع تنکیل و تعذیب نامحصور بود و چون هنوز راه
تجلدی مینمودند حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود پشتهای بلند و قصور مرتفع
ساختند چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانیق بر او نشستند و از صدمات
احجار و التهاب قواریر نفط شهر پرناله رعد و درخشیدن برق گشت و ژاله سنکان از سحاب کمان
باریدن کرفت اهالی پایمال عجز و اذلال شدند و فریاد : لا طاقة لنا الیوم بجالوت
و جنوده برآوردند شطی که در میان بغداد چون جوی مجره بر وسط السما جاریست از
طرفی احاطت بود و مجال فرار مسدود کردانیده و از طرف دیکر لشکر آتش حمله پادشاه
که بحر خضم غضا بود در مقام انتقام ایستاده : زرع رایه جهنم و یسقی من ماء صدید : و درین
مساق مجد الدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلی و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین
محمد بن العز در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هولاکو خان فرستادند مبنی از انکه ما منقاد
و مطیع : و هکذا عیل علینا و ابل الینا : ما از اخبار اجداد خویش ائمه اثنی عشر سیما امیر المومنین
النجد القمقام الباسل المقدام المخصوص بعماره و آل من والاه و عاد من عاداه البطین
الانزع الفصیح المصقع ساحب ذیل الفخار صاحب ذی الفقار المتصدی لبث المکارم و
الصلات المتصدق بخاتمه فی الصلوة قطب مدار الشجاعة و الحلم باب مدینة العلم الواسع
الحکم الشارح الخطی اصدق من القطا القایل لو کشف الغطا اسد الله الغالب علی بن
ابی طالب چنین یافته ایم که شما مالک این بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضه قدار و مغلوب

مینداف

ل
و امداد

رعیل الینا و ابل علینا

حکم است اسپکبار کرده و بدین اخبار این کلمات خواسته انداز قول مرتضی علی علیه السلام اذا

جارت العصابة التی لا انغلاق لها ثم تزیح الله یا ام الظلمة و تسکن الجبابرة و ام البلایا و

لک یا بغداد و دار الکافرة و التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس تاثیر لها و بئاث الملح فی الماتی

بنو قنطوره و مقدمهم جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة و خراطیم کخراطیم الفیلة لم

یحل بلدة الا فتحها و لا یرفع لها الا نکسها: هولاکو خان متیح و بشاش میکرده و بسیور غامیشی

و احضار ایشان یرلیغ میدهد و نکله و علاء الدین العجمی را براه شحنکی انجا میفرستد و بدینواسطه

اهل حله خلعه سلامت پوشیدند و جام خلعه طاوسی نوشیدند خلیفه بر قرار از خصم درون

خانه و آشنا، دورتر از بیگانه دشمن نهان دوست آشکار دور واقف بر سود و زیان کار شعر

و ابعد بعدنا بعد التدانی: و اقرب قربنا قرب البعاد: در باب گره کشائی این واقعه

مشکل و تدارک این نازله هایل استصواب میکرد که درمان این درد صعب در زمان این

مصیبت که عمت و ما طابت صعب است از دو شکر و پای مردی این میگفت دیگر بیت

آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ: آفاق را ز دود دل اعلام میدهد: اشکم که هر نفس چکد

از دیده بر کنار: مد فرات را مددی وام میدهد: وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت

ندارد و در شهر لشکری که بدان گفتین خصم باز توان مالید نه مما لیک اینقدر حشر تا غایت

کوشش عاجزانه که هر گور المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلاء ایشان

هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر میسر میشود و اهالی را استمساک بذیل ثبات بر دوام

کمتر صلاح جانب و سلامت عواقب را تدبیر آنست که خلیفه بر مقتضی اترکوا الترک ما ترکوکم ترک مشاجرت

ترک اختیار کند و برگ موافقت و مصالحت سازد اگرچه طریقه ماترکوکم نمی سپرند فانهم

اصحاب باس شدید: با دشمن غالب تواضع و تخشع کار خردمندانست و حسن مدارات

و لطف مهادنت برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت پیشه هوشمندان مت

کفتم همه نام و ننگ شد در سر تو: گفتا این همه نام و ننگ کی بود ترا شعر قلت للحب

ما رکبت بن الحب: سوی ان اکون وجهی زالا: قال لی ما حکایتی کان فی صب و جنگ ناقبل

عنک ملالا: صواب چنان باشد که بطوع و رغبت بی تردد و تبلد خلیفه زر در تر بخدمت هولاکو خان

رود که باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل غایت توانند بود و چون خلیفه مبذول دارد

بعد از آنکه قواعد اساس محبت بر بنای مصاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب

تناصر و تضافر توفیق نمائیم تا دختری از ازدواج خانیت جهت خلف صدق خلیفه در ربقه ازدواج آید

و دره از صدف بحر امامت در تصار از وجه ولی تقصیر منسلک شود و بدین مقدمات عرصه

ملک و دین بمت شارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد کرده و در میانه اموال و مال

چندین هزار مسلمان مصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روز

افزون لولاه را رثید و لکن الزمان ابی: بسیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه چنان جاری بود

که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر تقدیر توفیق

اسباب حصول مسایل موافق مصلحت نمود در این قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم

کرد و اندیشه حصر القضیه بی لاجرم هر سخیف عقل که بلابه دشمن فریفته شود و بلا بدو سزاوارست و

هر که جانب حزم و تحرز مهمل گذارد و بناکام فرجام کار از کرده خود نادم و سوگوار و خسته

خاطر و دلفکار گردد از خود انصاف بده و گو بد لولاه فانی استحق ذاک حقی: حاصل حال

چون وزر دولت مستعصم شعار عباسیان داشت و رای و نظام را قاید محن اطالع و تنقضی بود

و از روزگار سحایج ستجد و سنکلی متوکل بر اسباب نتایج ناموجود و مستظهر بذرایع غیر را

و راضی از خلافت بلبس مفاتح و منعم و مستظهر که بمجرد مواد مالی علی الدوام منصور و بر مراد کامکار

خواهد بود و از آن که پادشاه ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و از خانیه سطوات ایلخان حمون

مردون بتبعیت موسی مامون: و الله هو الناصر المنصور المعین: و الهادی الی المنهج المبین

روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین و ستمایه: یوما عبوسا قمطریرا: و شرها مطلب

عامر عام: یوما کان شره مستطیرا: با هر دو پسران ابو بکر و عبدالرحمن و کوکبه عظیم

تظاهر

محصول

مغتنم

از علویان و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص غلمان و
خادمان عزم استرکاب و توجه بجناب ایلخانی کرد و طرقوا گویان از شاهراه شهرستان عدم
یعنی درب بغداد بیرون شد شعر آه من غربة بغیر ایاب : آه من حسرة علی الاحباب : چون
نزدیک نقض کم عهد آن بلغتای ایشان کر یاسا است رسیدند خلیفه جموع را از دخول مانع شدند
خلیفه و پسرا را با دو سه خادم بار دادند و در خیمه چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با خود
میگفت شعر فرجی الخیر وانتظری ایابی : اذا ما القارظ العنزی آبا : سلیمانشاه و دواتی
و شرابی با چند خواص بپایه پادشاه اختصاص یافتند : صباحی که زنج ایلخانی ابر کافر طبق
افق نهادند و دست مشعبد لعبان چرخ مهرهای کواکب از روی نطع سیمابی برچید ایلخان لشکر را
فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زنند ع وتوقد النار لا تکری تکرتیا : باول
بار وکه از احکام : اجعل فینا وفیهم رزنا : حکایت میکردند و خندقی که چون غور فکر عقلا عمیق بود
با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن مانند شاهین جایع که در گله کبوتران افتد یا گرگ غشوم که
در رمه اغنام را غایت اغتنام شمرد مطلق العنان خلیع العذار در شهر آغالیدند با امداد قتل و بیم
والله یدعوا الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم : افراط در قتل بجائی انجامید
که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت : ویهلک الحرث والنسل : بر اموال
و نفایس بغداد خوانده شد خزاین خاص و حرم محترم دار الخلافه را بکلیه غارت کنس کردند
و بعد فتح شرفات آنرا چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند و دور و قصور که از اتیک و غرف
جنان از شرم با دین آن قصور مقصور بود و از حلیت زینت و بعد با خاک کوی برابر شد
و بزبان حال کوئی آیت : کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام کریم بر خواند بیت
پرویز که او بر خوان زرین تره بنهادی : زرین تره کو برخوان وکم ترکوا بر خوان : وندای شعر قلندر
وشی در مذبذب بر آمد از در و بامها شعر سقی عهد سعدی حیث کان خیامها : بواکر ابکار الغماد
غمامها : وان عمرت آماد منظر ازها : وادحش مغناها وآوی سقامها : قلم جریان حوادث

بر صفحات سطوح جدران و سقوف آسمان نمای : بهذی منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسود و قم
میزد شعر جرانا جارا الزمان علیهم : اذ جار حکمهم علی الجیران : فرشها و خدور ونعت مرصع
بکار و پاره میکردند و می بردند پرده نشینان حرم بزرگ که بیت سر زاکوش کس آفتاب
آورید : لؤلؤها فروش تا نام خود لالا نکرد : در حریم حرمش الا که بپوشید کسی : دست صبا
کلموئه بر روی کل عنا نکرد : آفتاب اندر سرایش روی اصد شد نداشت : تا بتابش تیغش سنی اصبع
الاسما نکرد : چون لعبتان ماه روی کشان کشان برزن و اسواق بر آوردند و هر یک دست خوش
عفریتی از لشکر تاتار شدند و روز روشن پیش چشم آن امهات مکارم و محصنات تار شعر
فالان ابرزن نعدا ما لما فرتب : علی کلا کلمها اذی اتقی کلالا : در یحیاعت ارزله یوم القیام
در مدینة السلام ظاهر شد ملکی چنان که شعر خاقانی شروانی و صاف آن لایق می آمد بیت
ذات العماد فرمم خیر البلاد و عالم : بیت الحرام ثانی دار السلام اصغر : بواسطه آن لشکر آتش
قهر صاعقه آثار صرصر نهب صفت : وکم من قریة اهلکنا ها فجاءها بأسنا بیاتا : باقی محال
سرور و مکان سریر خرابا بیتا باکه داشتند شعر فقضا لقوم یا دفاد با سلام : حیث من من
ورسم خیام : کانت بها کمک لقضبها آبوانها : ما با لهما لتواوز الایام : غراب البین و حشت
بر سر هر کاخی اعرابی وار فریاد شعر یا ذمر کیف اجیانتی و ما صنعوا : یا دار این همم یا دار یا دار
در کرفت و از آن همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب خبر شکل ما بالدار من عوی ولا بها دوی
نمودار ی نماند چنانکه میر معزی گفت نظم از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی : وز قد آن
سرو سهی خالی همی بینم چمن : بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی : بر جای چنگ و نای
لی آواز زاغست و زغن : القصه اطناب جهت بغداد خراب و ممالک عالم بذخایر و نفایس
آن معمور شد منولان اثاث و اوانی زرین و سیمین که از مطبخ و بیت الشراب خلیفه یافته بودند در
اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از بین جنس شیر از بسیار اتفاق افتاد و چندان
کس بدان واسطه از حضیض فقر و فاقت باوج ثروت و نعمت رسیدند لشکر را چندان نقود و اجناس

از اطلس و اکسون و ستبرق و دیباج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عربی و بغال شامی و غلمان
رومی و الانی و قبچاقی و تتاری و ترکی و ختائی و بربری حاصل شد که قد لک آن در عقد محاسب
و هم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر ثمین و نفایس امتعه و قماش و مواشی که از خزانه خلیفه و خانه
نواب و ارکان حضرت و اغنیا و متمولان بغداد بیرون آوردند بدین صورت : اخرجت الارض
اثقالها : گرفت و از تعجب چندان مالها : قال الانسان ما لها : و خلیفه مستعصم جهت آب و قدح
استنباط کرده بود و آنرا از زر ناب آتش رنگ مفرد به مستنصر و نام ملان ساخته آنرا نیز
بر داشتند و این قضیه مشهور باشد که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را اجابت کرد
وی و دو مقطع زر مانده بود حوره اش مستنصر را وزیری خادمی که محرم آن راز بود در سر آن بگفت
در اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست تلف اتلاف اتفاق کنم خادم خنده زد مستنصر
بران ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سوال کرد گفت وزیری در خدمت جدت اینجا آمدم
ازین دو مقطع یکی هنوز پر نشده بود و گفت خدایا زندگانی من چندان باید که این را تمام مالامال
کردانم از اختلاف ایچ آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد
و خزانه ملک ازان هیچ باقی نگذاشت و از آیات خیرات یکی مدرسه مستنصریه است که امروز نیز اعظم
ام المدارس آفاق است مقصود ازین حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید با مساکی تمام
آن مقطع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف آن مقطع شد و از معتبران روایت
که چهار هزار چهارپای ه ه ه ه و اثقال غنایم و انفال بخجیم ه
ه ه رانده گذاشت آن طایس شی ه ه ه ه برکرده بودم منفردی
شعر اذا اما اکلنا بغلة ذکیرة : و منا عزاه فوق حص مرشش : تمنی امیر المؤمنین مکاننا
بملک العلا یا الحصیر المنقش : کاملان … اند که در دنیا نایافت از غم نایافت بهتر دانند و
نیستی از پی هستی مولم تر : نعوذ بالله من الحور بعد الکور : عوذ چه نرزد و زکار نا بید است
و باز پچهای حل و ثوره و دولت روزگار … لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از

دو سه روز خلیفه وقت ادای مکتوبه صبح را تحریم نماز بست و بدایت از آیت قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء کرد و چون
از نماز فارغ شد در دعا تضرع و زاری نمود شاید این حال و استماع این مقال صورت نماز
گزندگی معبود یکتاست معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه برهان ثابتیه بود عرضه داشتند بر چند
درین موضع روایات مختلف است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند
چون بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد و این معنی بسمع اشرف ایلخان رسانیدند ایشان را
فرمود تا از آن جواهر ثمین و نقود مشحون طشت مجموب چهره مغضوض سیرت مانده خنده و نقادات ماده غضبا
و مناوات شعر نثار من مخارج تمادق : اصفر ذی وجهین کالمنافق : طبقی مالامال جواهر
خلیفه نهادند و مذهب شکر خنده … در مواجه خلیفه میگفت شعر یا ایها المغرور بمالک
مالکا لک شعر فقد صار العدو مالکا لک : پس او را گفت اشارت پادشاه روی زمین
جهاست که ازین طبق تناول کنی گفت زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک
فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلوم است که زر نمیتوان خوردن چرا بر لشکر او چون
تفرقه نکردی تا بفدیه جان خود و چندین خلایق را ازان مشارکت نداری تا ملک موروث
از تعرض چنین لشکر جانستان نجات بر اندازکه صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی شعر
لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها : سرور محب او اساءة مجرم : ازین سخن که حاشی حکمت
داشت خلیفه نگفت جوابی نداشت با دلی چون گنج زر و زر گران غم در کشید و از چاه دیده هم
دیده ع بقوارلی دمع نمی النحل والنجل : ریاض قبول ناقه رخساره را آب داد
یعنی بیت از گریه اگر کار بسامان نشود : آخر کم ازان که آبروی شود دم : ایلخان
در نفی و ابقا او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام
بحق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف
لشکرها بروی جمع شود و استیناف اعتشاش و استعدا کند و باز تدارک آن هم تجشم ارکاب

کردو فنای تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج انقد مرد عاقل باختیار فرصت فایت نکرداند و
امکان بخیال معاودت از دست ننهد در زمینی که خار و خشک پاشیده باشد نیشکر توقع ندارد
و پسینه را که بازار خلیده بود از ان می فاطع نخند تعذیب دشمن اجملی بهتر از نظور عدم بجا
باشد و تادیب او را تا زیانه لاتعتبر از شیب مترعه فا صورت چگونه نبند و لمؤلفه فلا تبغین شبابک
والدهر مسعد :: فما کل منثور تیسر ثانیا : پادشاه بقتل او یرلیغ داد و عرضه داشتند که تیغ
سفاح را چون مستعصم رنگین نتواند کرد اورا در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد می مالند اعضا
و ابعاض او را متلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت متلاشی روح و جسد و المصعد
و مهبط آسمان و زمین فرستادند و مدت تمکن او شانزده سال بود و عاقبت اساس خلافت بنی
عباس منهدم شد و لباس امامت خلاقت یافت بیت ستم نهانه بر او چون کسی رفت : درین
پرده ازین بازی بسی رفت : و به انتهت الخلافة العلیة التی علی ذو الفرس من اسلافه الفرمنا
وانحل علی المنقضین تلک المنقبة اسعارها و ذلک فی الرابع عشر شهر صفر سنه خمس و خمسین
وستمایه و نادی منادی لسان الحال [illegible] ان یجمع [illegible] الملک و [illegible] النفس فاخر واحد
نظرتیه والاثر [illegible] فقد ویل [illegible] الله [illegible] لا اموال زوال و اعمال الآمال
خیال والملک [illegible] شر و لا یصیده کل صاید [illegible] شطاره لا تنقاد لکل قاید

الجند

الحزم جنة العاقل والکیل جنة الغافل والرای السدید فی سیاسة الملک اقوی من الجند
الجهید و حد الحدید و الفکر المعقول امضی من البارز المصقول الملک اذا تفرع من استشارة
الناصح و استقباح الرای الصائب فهو جدیر بمقاساة المتاعب من کان قدره ورایه لا خلا

رحتها

حفنها

والشمس سناه و سناً فعلا ان نجم کالنجم [illegible] الا انما الدنیا اذا [illegible] منها منک
واذ [illegible] منک فیها مباح فی الظل سواء فاذا اقبل که المرء و لی و اذا ولی المرء علیه بعد
لیس التعیس الا من نکر الیوم فی غداه و لا الشقی الا من یحوق امر الیوم الی غداه و ان
رباعی فارسی هم درین معنی فی حسب حالی انتظام یافته بود چون جه مناسب مقرر بود و محرر

شد لمؤلفه برقطع فلک چو نرد غم باخشیت : وین مرکب روح از جهان تاختنیت : شتاب
در امضا عزایم زیراک : بد عهدی روزگار شناختنیت : چون شمع دولت عباسیان
بسراتش متین تیره گشته شد و روز بخت بر گشته ابن العلقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد
جزیل امداد و نوخت در حق او از حضرت فایض گردد و مصالح حکومت بغداد چون آینه از نواحی
ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف و بصیرت تمام در کیفیت صروف و ضروب طواری مناهج وصنوف
مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات نفرمود و کوشت مطلع و

مطلع صلاح و مطلع اخلاص

صلاح اخلاص از وی برخواست چون ولی نعمت خود را بداندیشید و اضاعت حقوق اخبار عهد و
مقابله اصطناع و تربیت او در داد اشته آمد کوچ دادن او را شاید و چون اول کسی از لشکر
ایلخانی که ببغداد در آمد علی بهادر بود که در دروازه حلبه را مسخر گردانید او را سیورغامیشی فرموده
باشقاقی بغداد داد و ابن علقمی را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانیده بود در راه حکومت
ارزانی داشت چه در مدت محاصره و اقامت ایلخان گنج مات پسندیده قیام نموده و لشکر را نفقات
مو بعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات سال خورده تفحص رفت
غرایب حکایت او را که از غرایب ایام است روایت چنین کردند والعهده علی الراوی که او از
رعایا اناس بوده و از امل و یاس فارغ از رنج و بر کسی از کار بخدمت عامل بعقوبه کرده
و در نوع کتابت بیه سفیدی چنانکه اسم سیاه کاری سفید دستی بودی اطلاق توانستی کردن
بیدانست [illegible] که چتر آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی
منسوب و در وقت هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهیب خورشید حرباء آتش پرست
را خرناکنفی و از صورت عرق جبین سلسال در حلق [illegible] و دهن ساغر فراخ مهل غسلین گرفتی
در تابشیر هوا گرم ع بنشیزه نرم شدی بر مسام ماهی آل : بر سر تختی قیلوله را در شش
استرواح و استنامت گسترده بود و پای در کنار ابن عمران نهاده و شرط دنگ و تعزیز بجای
می آورد ناگاه نیز که لشکر خواب چنانکه گفته اند شعر قد عشی النوم وتفتر دخی : اذ نعفی عینی [illegible]

دو اسپه بر سر شهرستان باغ ابن عمران تاختن آورده و حواس ظاهر او را بسرپنجه تعطیل بازده
بر تافت حاکم پرسید که موجب دست کشیدن چیست در جواب گفت غلبه خواب بمقتضی عادت عادت
سوال کرد که در خواب چه دیدی گفت بجاسه خیال چنان شاهد ورفت که بساط خلافت
طی شده بودی و رشد دولت مستعصم عمی متعالیه حکومت بغداد و باسرها غور او نجد الا شرلا
بل چداد در قبضه ارادت من آمده چنانکه از تصور بی استعدادی استبعاد کنند و قضیه استهزا
درچنین حالتی بر طبایع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینه ابن عمران زد و او را نگونسار از تخت
درانداخت **شعر** ولیس لرجل حطه الله رافع ؛ ولیس لشیء شاءه الله واضع ؛ از گردش
چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار سفره دشمن جاهل پرور اگر پایه‌ها لی سرافراز گردنکش
شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی او را دست خوش آید حریف خرد داند که قطعا انگشت
بر حرف اعتراض او دراز نتوان کرد چه این شیوه از وی مستغرب و مستبدع نیست باری چون
آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمردند و آن حکایت بر طاقچه نسیان
انداختند درین حالت که ایلخان عالم محاصره بغداد فرمود ابن عمران نامه خود بر تیری نوشت
که اگر پادشاه بنده را از خلیفه بستد عاقل باید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم و آن تیر را
بدست جنس عراق در کمان اغراق کرده از سر بازو بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان
برگرفتند و قصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در دل ایلخان کشورستان
موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران طلب فرمود چون بسیج حالی جود و خوئی محل مضایقت
و منافست نبود و باتفاق گفتند **لمولفه** کهن خیلی از بغداد کم گیر : او را بیرون فرستادند
در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود من بنده چریک پادشاه را بتغار چندانکه
باید مدد دهم هرچند این سخن دور از تصدیق بود و از قبیل محال مینمود او را اشحنه داده برانبارها
در زیر زمینها که محل ذخیره غلات بود و در نفس بغداد و حوالی توقف داشت نمودند که بازده
روز بر حسب تعیین بیاوردن و حوالت بعلم خود لشکر را آغاز داد و اگر بدیده اعتبار نگرند بخلاف

این صورت تمنا اقبال ایلخان خاتمه خذلان خلیفه بود و چون بغداد مستخلص شد قضا حق
این خدمت را ابن عمران بسیور غامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او
نوکر باشد از کرده خود عظیم نادم شد و حریف باس و خجلت را نادم حرمه امغولان ابا
داد لال ابن العلقمی مبالغت می نمودند چند روزی در ناکامی بهر سوی تک و پوی میکرد
و تجلدی می نمود و بانداب توسل اطراف تعلقی میساخت . حتی استوفی عما قریب ما بقی من
رزقه وزرقه ومضی فی حرن القلب وحرقه . نهال کیدت از بن جنس ثمره به و بنیاد شرو
فساد بر نیوجه میان ابنای زمان مستمر گردد . قال المامون لبعض اولاده وایاک ان تصغی
لاستماع قول السعاة فانه ماسعی رجل برجل الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه ابدا و در
حضرت او چون نام نمامی بر آمدی فرمودی . ما ظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق . و در است
گفته اند بیخ طایفه اعتماد را نشاید و وی خم خورده و پادشاه ستمکار و دشمنی که فردنی شعار
دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که بمعایب دیگران ابی مصلحت خود زبان
برگشاید بعد از آن سپاه لها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اربطه با علام
مختلفه و عقاید متفقه مینوشتند . لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی . مینمودند که یکی از ارباب
موالات ان تشیع لفظ لا را از ین کلمات کشط کرد و منقاد وجوب مجازات را بر زدند میان مغول
طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایقاق و سخن چین را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد بر ایشان
ننگرند و اگر احیانا بسبب نفعی که و شمال معاندی ایقاق را تربیت و تقویت کنند و سخن وی در
گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول پیوندد او را
مانند کلوخ استنجا بعد از استعمال خبثی بیندازند و سخن او را بعبثی بشمرند . کمثل الشیطان اذ قال
للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک : و مثل قول و قلم او را اگرچه بصدق آن قرآن بامر منعدا ری
نماند که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات و اکاذیب : فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا
نشنیدی که دو در این قضیه شریعت زد یکست از آن روی که چون کسی متقدوح و مجروح شد شهادت

ول
یافته

او شر ما مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور
و دروب و استخراج اموال مشغول بودند پادشاه بر خستگان بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع
فرمود ع مهلاً فقد ازجیت فی الغلواء ، و امرا و شحنگان نصب کرد و صفی الدین عبد المؤمن که بانواع فضل
در فنون آداب فیثاغورث ثانی و در صنعت نای و مثانی و مجدد مراسم دوائر فن موسیقی بود
مصنفات متقدمان از مستدرک کرده بنیه و بر اصول پرده‌های اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده و غلطات
اقدام مصنفان سلف باز نموده و در صورت عملی چون بالحان محیره از نشئات و معمولات خود
غزلی را در پرده نوا کشیدی بقول است بر بساط ابو نصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعت
بدوست جای گرفت بودی هرگاه که بانامل زخمه زلف مرغول اوتار را پیراسته گردانیدی طبع
باربد چون گیسوی چنگ در پای افتادی و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی و بر مثال دف حلقه
در گوش کشیدی و نای صورت شاخص الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم نسب و تألیف از
حکم مطلق و روان افلاطون مرسوم شدی در ضرب اصول از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق نهادی
و از بقیه ذوق تقریرش طارم فلک طنینی کشتی بی سماع و ایقاع بر حیات موزون چ ودر حرکت
و دوران آمدی در مساق این احوال چند کی سریر دولت پادشاه شتافت از صدر النهار تا وقت
غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط می‌نواخت و هیچ آفریده نظر بر وی نمی
انداخت چون حال او عرضه داشتند ایلخان ورا خوشتر از بربط او بنواخت و زخمه بهار او ده هزار دینار
از بغداد بطریق ادرار رسمها بالمشاهره مقرر فرمود و سالها برادر و فرزندان او آن عارفه موفور بود
چون حال جهان افروخته و دستبرد ابد اختلال کشت و دیار و رباع دمار فنا کنده و برده و سوخت
دکار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین روح الله روحه
این فتحنامه که چون جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است در موجزترین عباراتی و معجز
ترین اشاراتی محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترعید
اعطاف ملکان امصار و تخویف ولاة و حکام اقطار و انذار بشوکت استظهار بشارات و تسلیة

اللهم

اللهم فاطر السموات والارض يعلم الملك الناصر لما نزلنا بغداد في سنة خمس وخمسين وستمائة
فاستفتحنا امرنا بملكها وسالناه وسائل فتنا وندم واستوجب منا العدم وحق بالبال فكان الامر
على ما آل واستبدل نفائس نفيسة بنفوس بذيئة خسيسة وكان ذلك ظاهرا لو جدوا ما عملوا
حاضرا وقد قال القائل واذا تم امر دنا نقصه ونحن في الاستزاده واما بعد يعلم الملك الناصر
وسيف الدين بن قطز وعلاء الدين البندقداري وسائر امراء الشام والاجناد انا جند الله خلقنا
من سخطه وسلطنا على من حل عليه غضبه فلكم من مضى معتبر ومن قلناه مزدجر فاتعظوا بغيركم
واسلموا الينا امركم قبل ان ينكشف الغطاء ويحل عليكم منا الخطاء فنحن لا نرحم من بكى ولا نرق
لمن شكا قد نزع الله من قلوبنا الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد
وايتمنا الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا بالطلب فاي ارض تحويكم
واي بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا
قواطع وسهامنا خوارق ورماحنا سوابح وقلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فمن رام امانا سلم
ومن رام حربنا ندم فان تملكنا لا نرام وجارنا لا يضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا كان لكم
ما لنا وعليكم ما علينا وان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك بما
كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع والعساكر
لقتالنا لا تردع ولا تدفع ودعاؤكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان و
اظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحسنتم الفسوق والعصيان فابشروا بالذلة والهوان والطغيان فاستبشروا
بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم
تفسقون وسيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون فقد ثبت عندكم انا الكفرة وثبت عندنا
انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده الامور مدبرة والاحكام مقدرة فعزيزكم لدينا ذليل وكثيركم عندنا
قليل الويل والخوف لمن يقف بين ايدينا طويل والامن والقصور لمن تولانا سبيل فنحن ملكنا الارض شرقا
وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا كل سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب

وانتم قوم علينا بردوا الجواب من قبل ان نفرقكم الكفرة نارها وتحرقون شرارها وتحط اوزارها
فتندمون بما اعظم داهية وما ادريك ماهيه نار حامية ولم نبق لكم جاها ولا تغروا ولا تجدون
منا كهفا ولا تغتروا ويناد عليكم منادي الفناء هل تحس منهم من احد او تسمع لهم ركزا فقد نصحناكم
اذ ارسلنا كم فردوا الجواب الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم با
لمرصاد وعلى جادكم من اقتصاد فاذا قرأتم كتابنا هذا فاقرءوا اول النحل وآخر صاد ونحن قد نثرنا
جواهر الكلام والجواب كما يكون والسلام على اهل السلام از بلاد طلب اين مكتوب را عليهم جوابا
تقديم كرده مبني از ثبات عاشرم رسوخ اعتقاد وتهديد ميعاد وقتل وجهاد ومبني بر مكاشفت و
معادات و اصرار بر مخالفت و منادات **الجواب** وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي
الملك من تشاء وقضاء والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين
محمد النبي الامي وعلى آله اجمعين على كتاب ورد مخبرا عن الحضرة الايلخانية والسدة السلطانية
بصرها الله رشدها واصبر الصحيح بقبول لا عندها بانتم مخلدون من سخط الله ساخطون على من حل عليه
غضبه لا ترقون لشاكر ولا ترحمون عبرة باكر قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر
عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة لكم واعظا وبما صنعتم
بانفسكم ناهيا وزاجرا قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون في كل كتاب لعنتم وبكل
قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث ظلمتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا
لعنة الله على الظالمين فلم انا اظهرنا البدع واضعنا الجمع وتمسكنا الايمان واستحبنا الفسوق و
العصيان كما غروا ان صار فرعون [illegible] وكان [illegible] بقية منكر امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع
فنحن المؤمنون حقا لا نرد احكاما عبث لا تحكم ما ريب القرآن علينا نزل في الريب رحمنا بالمنزل تحقيقا
تزكية وعرفا تاويله انا النار لكم خلقت وبالخلود وكم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب
انتثرت واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد
الليوث بالموت والسباع بالضباع والكماة بالقراع خوفنا برقية ولكونا مصرية ولسنا فما

بالرتبة وادركتها فانا شديدة المضارب وضغفنا في المشارق والمغارب فرسانا ليوث اذا ركبت
واذ ارسلنا لواحق اذا طلبت سيوفنا قواطع اذا ضربت لنوتنا سواحق اذا ازلت جلودنا دروع
وجواشنا صدورنا لا يصدع قلوبنا الشديد وجمعنا لا يراع بتهديد فبقوة العزيز الحميد لا يهولنا
تخويف ولا يزعجنا تخويف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة وان قتلنا فبيننا
وبين الجنة ساعة فلم قلوبنا كالجبال عدد ونا كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب
يكفيه قليل الضرم انكرون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما تحكمون الفرار من
الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا سعيدا وان قتلنا شهيدا الا ان حزب
الله هم الغالبون افبعد امير المؤمنين وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا
طاعة ان الشوق الى اللحاق بكاف من طبع بغيرنا وتحمل نقوبا تطلبون ان نسلم اليكم
امرنا من قبل ان نكشف غطاء وبدل علينا منكم الخطى بكلام في نظمه تركيك وفي سلكه
تشكيك ولو كشف الغطاء وزال الغطا لبان من اخطاء الكفر بعد ايمان ونقض بعد تبيان وتكذيب
بعد تبيان فلا طاعة وتابعين تجاوزتيا ان قد جئتم شيئا ادا تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق
الارض وتخر الجبال هدا وذا الكتابكم الذي صف مقالة وصف سالمة ما قصرت بما قصرت
اوجزت بالنعت والله ما كان عندنا كتابك الا كصرير باب او طنين ذباب تلك استحقت
النعمة واستوجبت النقمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم من العذاب مدا وتلعب بالكتابة والتهديد
الكاذبة ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك واعلام فصاحتك وما انت الا كما قال القائل
حفظت شيئا وغابت عنك اشياء وكتب سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون لك بدا الخطاب
وبيننا الجواب اتى امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر وتيمور وعلاء الدين القشيري و
سائر امراء الشام والاجناد لا يحادون [illegible] ونظر [illegible] تحصيل الجهاد واتفاق البلاد و
بل نذروا التعني الى الجهاد والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللئيم بالصماصم الحداد و
كلهم يقولون لكم اذا كان لكم بالحرب سوا عد سماحة ولديكم بعد الفصاحة وقلوبكم كالجبال

وامدادکم کار زمال فما الحاجة الی رواة و آیات و تصنیف حکایات و تلفیق نکات و ابیات و نحن بحر
الشعر موبدنا التحرر ونجیل اسنة لمن شاء الظفر ونحن نامر ثنا جواهر الکلام ولا قعدنا مقام اللائم بل
قلنا ما حضر و نعتذر من عی بحضرة السلام : چون جواب بحضرت پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب
موقد گشت و آبروی تسلی و سکون خاک کدورت خواست تا خرمن هستی اندیار بر باد فنا دهد
کید بوقا را با سه تومان لشکر که این بیت از کلمه کاتب مناسب ایشانست شعر کتائب لما
جرده واسیف قمد هم : یصیر بها الدهر الغشوم کتائب : چون قضاء مبرم و تنزل و سیل عرم
در شرع باستخلاص شامات و آن فرموده خود از آن بکلاوحت شامات شمس و شنار بر خاره
حال ایشان بجا و دیده ماند چنانکه در عقب این بر سطور میکرده ذکر استخلاص حلب و تتمه ذکر شامیان
از حکم یرلیغ شاهزاده یشمت با لشکری گران شعر طوالع طرف الجوشن ناریة : حیرد قلب
الارض منهج عوب : استخلاص حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمد شعر بعزم اذا ما
الثابات فی مدلهمة : من الخطب لم ترتد الا علی فصل : و پادشاه از ملک کامل که سلطنت
میافارقین داشت تنک دل و خشم بوده فرموده که سیلی از طوفان سطوت در آن دیار بندند و باز ده را
از بوارق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند و شمار هستی از نشر دیار برکنند بسبب آنکه بوقت
محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد انجاد کرده بود و او لشکری آراسته مدد اسلام فرستاد چون
بموضع بشاریه رسیدند که مفرق طرق واسط تا چنین است نعی خلیفه و استخلاص بغداد
بشنودند از انجا سناجق اعلام را چون رایت ادب درین جمع نگونسار کرده خاک از سر تلهب
بدست حسرت بر آن پاشیدند و مراجعت نمود شاهزاده بموجب فرمان میافارقین لشکر کشید
ملک کامل دانست که در تشنیدن عجز با شرط زنهار ناده دادن مغافرت باشد نه مغافرت
و با عتماد تریاق اکبر سموم افاعی را امتحان کردن تجنن باشد نه تطبب باجزاین حوالی قلعه
انکلیک و یمانیه که حصنهای منیع بود و بذخایر دلو مستظهر توسل جست اما در نواحی اعمال که
برمر افتاد مرحمه در حد امکان آید از قتل بکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب باغ تقدیم رسید

وآثار

و آثار صاعقه در زلزله و نکرک در ربه و سیل در اماکن و آتش در بیشه نمودند از انجد و عازم
حلب شدند و بر مدار شهر نزول فرموده و فوج خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرده و امداد
بهر روزی بسرعت حلت لموافه نملت علیه من بأسهم قلوبهم : لقد جلت کالطایر المتحیر فطار
انجا بنا کام در مطاوعت ببستند و از حصار زبان تیر گشاده و دهشت تیمات پیشه باد عاصف
مبارات کجا یارد نمود و تا بچه باتیغ و تیر چگونه دستبرد نماید بعد ما که چند روزی کوششها
کردند عاقبت بقهر گرفتند مغولان شعر یوم تموت المرمعات قد غدت : غرقی بری
الشرر فی جوار : در شهر بخشیدند و قتل بهناک را ارتکاب نمودند و تاراج و غارت و سبی و اسر که
عادات معهود ایشانست مشغول گشت غلاغل جلاجل اسلامیان که از شعاع ابن جلاجل ازسود
سیاه خود چهره را بپرایه خجل و وجل می بستند چون آفتاب بر وی مرغابی شدند سایه گردا
از پی آن عماریت طواغیت و آن عفایف بنات سیرت عصامی عصمت آسیه اسوت را در مجلس
معاقرت بانید و اعطار کاس اقامت و اجلاس میکردند ای بسا صبا آیه نامو شرکم بسا یا کشته
و حواتق محجلات که زیادر و شوهر در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان
از بسیاری دینار و جواهر و اثواب و نفایس کثیره در میزان اعتبار ایشان قراطیس و زر فی
ذاشت خزانه مشحون نفائس طیر زر دیم و عقود جواهر و در یتیم و انقطاع لعل آبدار و زبرجد زرجد
و عقیق شفیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در دیوار کاشانه
و هم بدان مرضع گشت بضبط و حفظ آن جهت عرضه خدمت پدر اشارت فرمود چون کار قتل
و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت انهاض
رایت و نقل لشکر به استقرار دووقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل انقطع رسانیدند
و انزواء و انقلاع زمین از زخم سنابک مراکب چنین چرخ منحنی شاهزاده بخدمت تخت پدر خزانه
و خزانه بعرض پیوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزانه
موجود بود و در عهد ارغون خان از زاده یتیم در خانه یتیم چون لسیر درتم در قبه کلاه ترصیص کرده

داشت زن آن دو مثقال و چهار دانگ وزر کار ابهام را می گفت کسی مریم را نگوید که این در یتیم
از کجا آورده زرین و زر شیخ را بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد و بی نظیر و توأم ابن الطبّ
توانی داشت پس فرمود که از جنابت خزانه غلبات است لولاه لا دُرَّ دُرّ دقّی اذ من بکاید ها : لا الدرّ
یتّقی ولا الدّرّی فی الفلک : اما از طرف دیگر چون کیدبوقا با لشکر توجه نمودند از اشاعت صیت
سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از صبر پرداخته شد ارباب دمشق در آن
نزدیکی تواتر خبر اقدام و انجام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که
نظار آن بوده عمده تجربت اهوال عوده ... امکان و سامحه شده و باشارت ملک ناصر که در قطان
آن اقطار از امراد لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم صدد و مصر شدند و بوادی تل که حایل
و حاجز است میان سرحد شام و مصر ماوراء آن شط نیل بر شال طریقی ممدود و طلیحی سمت بر است دو استبداد
مقصود داشتند و ملک ناصر خبره ملک اشرف بود که از بلغات او در صیاغت و ذرایر سی صناعت
لطف و سلاست گان یسری سری الخیال و یجری مجری الامثال ان کان بلا اشکال : واین دو بیتی از
ابکار افکار او در مدینة السلام استماع رفته رباعیه یا لطف اذ لقیت من اهواه : ذکره و ما انبغت
من بلواه : ان انجرده الحدیث عن لطیفه : اذ رق فضل عبدک لا تنساه : چون منشئه مصراع اول
بانشاد رسانید بالطف اذ لقیت من اهواه او رکتم ما اشرف الطف هذا الکلام لقد لقیت بالطف
اقصی غایة اللطافة ، و چون مصراع رابع صورت املا یافت : اذ رق فضل عبدک لا تنساه : کفتم اذ رق
عود الفضل من تو ثنوانه بلغت البلاغة ، بقایا اقوام دمشقی چون مجال مجادلت و مقام مقاومت
نداشتند و ندیدند مشایخ و معارف با ضاحی علم و مصاحف رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملک کریم در مراسم
استقبال و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان باس با التزام طریقه مهاودت مهادنت توفی نمود
نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر
در شهر رفت و خزاین قلعه در قبضه تصرف و تسخیر آورد و چون مدت متمادی عرایس ممالک قبة الاسلام
شعر و انس ملاع الارض منفش تربها : توالی جیاده و نشانهم : مراکز رایات استیلاء مخیم

حرم

حرم محتشم او شد سلطان مظفر که در انحال فرمان قاهره او بود بر عزم از عاج کیدبوقا با
دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مبارزت و مظفر تارک شجاعت و شاخ صدر قلب شکنی
و تیغ خونریز صفدری بودند شعر اخو الحرب شیبت الهزیمة رایه : اذا کلّت آراء لا
تنقع : عنانگرای شده کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصد می پیوندند و شرر آتش
و تیشه خود ساخته بفتح غدیفت شر آتش جنایات ایشان قصدی خواهد کرد و خزانه موجود را بازن
و فرزند بقلعه دمشق فرستاد و خود با لشکر مستقبل ایشان شده در سرحد یابان نزول کرد مصریان
[illegible] کردند که از ناهار زمل در روز راه بروند و نشت عظیمه نمایند و از جابها سفید
بر این لشکر تاریر قبا انکار کردند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از اماکن و مکامن
در حرکت آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دستبردی بنام که تا آثار آن تا جهان باشد پایدار
ماند نمایند بر این میعاد لشکر مصر شعر کما عدد الرّمل البیر علی الحصی : ولکنّها فی الفقار حبال
از اطراف وادی تل احیاز کردند و شامیان مرصد انتصار و موعد انتظار و اختیار عازم
ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصه صحاری زنگار فرمیغ خیام را اطناب داز
می تاب کشیدند و مرکب را الفلاد [illegible] گذاشته و صوت غنای الوف بر داشته ایمن از طلایع
و باس و غافل از نوازل قهر و باس تا مالی که متکفل فتح بر آن [illegible] خفت لشکر پادشاه زاده بود
پر قبای سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند و بر جای
بودند تا از جوالی صفوف چون شور امواج جوشش و خروش آن محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجاءة دفعة
جمله حمله آوردند ایشان جمعی پای بسته خواب و بعضی مشتغل بنا اولت مداولت کاسات شراب فوج
از گوشها مستعد میشدند و سلاح بر خود راست میکردند و روی بجنگ می آوردند و سیچهانگه
و آتش خود را بر شعله شمع زند ناچیز میشدند شعر کما جناب الدنیا [illegible] ولقنّی ولکنّه اتّما الثّمن
بکل قرار یا یجامح تمحته : وکل مغیض بالتراب جبیل : پردلان بطعن و ضرب و [illegible] و پیکان تنگ
دفکت دست یازیدند چون الف واحد بیج از کف ابطال مانند نون تشنه دار افتان ساقط شدند جمع

تیر را همزه صفت بنون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار در یکدیگر پیوستند لمؤلفه وان الهوب
من نجو النبال ؛ وقطار السهم من طرب القتال ؛ در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح میرفت و
متصدر سینهارا بسهام مقتل شمال صحیح اصابت مشتتی میکردانیدند و دانه دلهارا جوف مباحث
خطباء اسیاف مصری شعر بیض تصافح بالایدی مقابضها ؛ وقد صافح الاعناق والقمما
فضحکن من ضحک الاغماد مسلکة ؛ حتی اذا اطلقت ضربا بکفین دماء ؛ بر منابر اکتاف مغول آیه اللهم
اقتل کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک و یصدون عن سبیلک و یدعون معک الها آخر
خواندن گرفت عاقبة الامر کیدبوقا با تمامت لشکر بزخم لوثت آن توثت و ضرب حسام آن لشکر ظفر انجام
از خام چنگ انتقام بر بساط مضارب عرصه مخاطب کشته اللهم بکر سعد و دی مجروح که خبر آن
متسلط شغاده و داهیه فجعا بحضرت هولاکو خان آورد چه همه لقمه شکر توان فرو برد ؛ کهی معانی
توان خورد کهی درد ؛ از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال شجاعت
و فرط تهور شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان و موقف منازلت و وقاف مناجزت
مغول را معلوم شد پس ملک مظفر اشارت نمود تا خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیدبوقا در قبضه
تصرف و قید اسر آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطه مطاوعت و مخاصمت کفار بی آنکه تیغ
مصری العتیق بدماء ایشان که مجاری اودیه عروقت ملوث کردانند بخراب آباد عدم فرستاده ایشان را
از بالای قلعه به نشیب انداختند و پیش از این حال دمشق و حلب و مضافات بار شامی از عداد مصر
خارج بود چون ملک مظفر را دیباچه صحیفه حال بقوم این فتح آرایش یافت گفت اینها را بزخم تیغ
آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد علوی که عواطف و الطاف
و اصناف آلاء او از سنن منن و سنت صنعت مبرا است بسبی کی جاشت ممالک شام را که در آفاق
گردش شهرتی موفور دارد و ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین [illegible]
در سیاق این احوال شماغو نوئین از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلخان با لشکری انبوه جهت استخلاص
میردین متوجه شده نامزد گشت در آن حال ملک مظفر سعید بود و پسر خود را سلطان ملک در حبس

و بند میداشت چون قلعه آنجا با قله سما در رفعت همرازی باشد و سکندر در مناعت انبازی
میکرد و تحصن آن استظهار فزوده اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا کردانید شماغو با لشکر منصور
خیام و موضع مقام اختیار کرده او میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فزونی شجاعت ممتاز
و با آنکه تیر او مسافت سیصد قلاج میرسید از مشغف بالای قلعه نکول میکرد و پس سوکه تغاتی و
شغور براه ایلچی پیش میردین رفتند و از زبان پادشاه تخت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج
این لشکر گشاده شده و اسباب دمار و بوار که معاندیان و معاندان را آماده گشته بمنزلت تشنیع
و ما حی شفق بل بندری شیخ و زاجری قطیع است چنانکه گفته ام لمؤلفه کفی الکتب انذارا بما هو سابق
من الغارة الشعواء والموت سائق ؛ وما سار فی الآفاق من صیت بطشته ؛ تحدث بالآثار
منها الخلائق ؛ فما فی جند او تتلن بابل ؛ وما کل سیف او تصل عاتق ؛ بل القوس فرنان و
ذا النبل طایر ؛ وذا الخیل صهال وذا الرمح خارق ؛ سیوف لاعناق الخصوم سوابق ؛ لثوث لهامات
الرجال سوارق ؛ اگر بر تمرد اصرار نمایند و بمهانت سنگی بر هم نهاده و بنا منتد و باد غروری که در دماغ
خود راه دهند بعاقبت ثمره آن تخریب دیار و تضییع اموال و ما خواهد بود و اگر با یلی و انقیاد
تلقی کنند زن و فرزند و مال و خواسته چندین مسلمان در حصن امن و وقایه امان بماند ع
فانظر فایهما تهواه منقلبا ؛ زین هر دو کدامست اختیارت بگو ؛ بواطن سلطان سعید از رعید صواعق
مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرده عقده نفار بکشاد و
در غادر بربست و براه مطاوعت در آمد چون بندکی حضرت با انواع تحف و هدایا تشرف جست
او را با منت وزیر که فلک مملکت او را بهنگام تدبیر ثابت بخت اختر سیاره بود و در روزگار
اعادی را روز دفع مکاید منت انگر تیاره بیاسا رسانید پس ملک مظفر را از مجلس تا نبس سرود
رسانیدند و قایم مقام پدر و ملتزم باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده و در خدمت
اردوی همایون قیام نمود و باستعانی میردین هم بران ایلچیان که نام ایشان که در مقدمه ثبت افتاد و
مقرر گشت ذکر موجبات وحشت که میان هولاکو خان و برکه اغول واقع شد و توقعی که پادشاه جهانگیر چنگیز خان

برملوک و ممالک عالم قادر و مالک گشت و اطراف و اکناف را بر پسران چهارگانه جوجی جغتای
اوکتای تولی قسمت میفرمود و منازل یورتها را در چهار سوی گیتی تعیین فرمود چنانکه شرح
روزنامه دولت و سجل منشور شهامت مهتنی او بوده و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانگشای مسطور
و مذکور است جغتای را عرصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام
مالوف او پیوسته در جوار المالیغ بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولی عهد سلطنت خواست بودن
هم حدود ایمیل و قوباق که تختگاه خانیت و سره مملکت بود مقام داشت و تولی را یورت مجاور و ملاحق
اوکتای بودی و اطراف قبالیق و خوارزم و اقصی سقسین و بلغار تا ثغر دربند باکویه در طول ایام بپسر
مهین جوجی موسوم گردانیده و ماوراء دربند که دمر قپو گویند دایم موضع مشتا و معهد مشتات
لشکر او شده و احیانا تا اران تاختن میکردند و میگفت اران و آذربیجان نیز داخل ممالک و منازل
ایشانست بدین موجب مواد منازعت و اعداء و مخاشنت از طرفین تعاقب گرفت در زمستان سنه اثنین و
ستین و ستمایه چون زرگر تقدیر رود دربند را مانند سبیکه سیم گردانیده بود و پوستین پری شتا بر
اندازه طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقمی بریده و سطح اعلی نهر بمقدار یک نیزه چون اجزاء
سنگ مصمت شده بحکم برکاغول لشکری مغول پاکتر از عفاریت و غول زیاده تر از قطره باران
اقبلوا کالنمل الجداول مستکلبین بالغدران بر آن آب فسرده چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل
و صلیل جیاد و اجناد طبقه سائره زمین و اصطکاک غرش رعد و لمعان برق برق گشت آتش
خشم افروخته تاب آب گو زیاده شد هولاکو خان دفع شر شر ایشان را با لشکر آراسته پذیره شد شعر
غداة لقوهم بملمومة : رداح تغادر للارض کرا : و خیل تکدس بالدارعین : تحت العجاجة یجرین جمرا
بیض الصفاح و سمر الرماح : فبالبیض ضربا و بالسمر وخزا : بعد از مصاف و مقاتلت ایشان را منهزم
گردانید و همچنان اعقاب لشکر میکشید شعر ان حربوا اوقدوا ان وقدا : خشوا باب الطریفة آتالها
در دربند باکویه باز عرصه محاربت بگستردند و اقدام اقحام فشرده و از لشکر برکه بر که و مه ابقا نرفت
تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی مغلوب گشته خان انهزام براه دادند هولاکو خان لشکر را اجازت

انفراد

دمر قاپی

انفراد نداد تا بر روی آب که یخ گرفته بود عبور کردند بی تحاشی شعر کان جواری المنجاب تمادی
بغاء و دبا المنتشر عطاش : تولوا بین فی سروج منفات : و ذوی تریق و ذوی عقیل مطاش
همچنین روز بروز مراحل با غیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصه ملک شهزاده ترو
فرمود برکاغول را از آنکه روز بازار لشکر خود و غلبه و استیلاء پادشاه دشمن آن نایره غضب
افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از مرد و هشت نفر مترکب شوند و مشاجرت و مقاتلت را
و نکب مناقضه بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه معاونت و مواسات بر بستند و دست مطاولت
برگشادند تا عرصه دیار خود را از شوایب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند شعر
و صالوا صولة فیمن یلیهم : و صلنا صولة فیمن یلینا : ایشان را از عاج کرده چند منزل از عقب
معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بعسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود و از تاقان
برکاغول که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال داشتند و بحد و قیاس اموال تمامت را بیاسا
رسانیدند و مال آنچه یافت خزانه را بر گرفتند و بسیار از آن جماعت بودند که پیش معارف تبریز
مودوعات و بضاعات داشتند بعد از سپری شدن آن ها لها در دست موتمنان ماند برکاغول
نیز مجازات را تجار دیار ممالک خانی را بقتل آوردند و همان معامله با ایشان کار بست و راه
صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارات چون کار هنرمندان بیچاره بسته شد و شیاطین فتن
از شیشه زمن جسته و در پنج دیکی قبلا قاآن ایلچی فرستاد و شماره بخارا تازه گردانیدند از جمله
شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزار و بیاتو تعلق داشت و سه هزار قوتی بیگی
مادر هولاکو خان و باقی بالغ قول یعنی الای بزرگ موسوم بود تا هر کس از اولاد چنگیز خان که
بر سریر خانیت استقرار یابد از انجا صه حکم کند این پنج هزاره باتو را تمامت بصحرا راندند و زبانه
صفایح بیض که بریدن بنا یار حکم است بخام آجال برایشان خواندند و بر مال و زن و فرزندان
هیچ ابقا نرفت و چون قاعده الحب یتوارث و البغض یتوارث در نظر عقل ممهد است بعد از گذشتن
برکاغول پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت و با آباقا خان بساط مخالفت قدیم مبسوط

گردانید و میان ایشان چند کرت کر و فر اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از
اباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی آب اجراغ سلامتی شده و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام
حیات را بر تخته تیغ منقوش گردانیدند بعد از آن اباقاخان چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد
از هنوی در بند دیواری کشیدند و آنرا سیبا گویند تا مدت مخالفت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر
گشت و این معادات قایم و دایم بود و تجنب و تحرز من الجانبین برقرار تا عهد دولت کیخاتوخان چون
نقاقی ارث مملکت منکوتیمور گشت بنا و رسل متجاوب و مراسلات و تجار و ارتاقان گشاده شد
و اسباب سلامت و امن مختار آن آماده و مملکت ازان از کثرت عرابات و برده و اسب و گوسفند
در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله سمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه
چون پادشاه مملکت گیر هولاکو خان کار بغداد و اعمال موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بفیصل رسانید
و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم از شر حقد بن جد و نجده همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ
گردانید شعر وَاحمی بالرأی السّیف ملکه : فصون بماء و بنیه من علم : و اطراف ممالک و اکناف
ممالک را بعقاد ولات نیابت کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در سر ثغور تعیین
فرمود و از مهمات امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در بندگی
تخت سلطنت که ع وانها کانت علی فرق فرقد : عرضه داشت که اگر رای غیب دان ایلخان مستقیم
باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و در نجم استنباط کند و با معان
فکر دور بین و رای هندسه گشای احتیاط نماید ایلخان از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و احکام
محاولات خاصه و عام اعلام واجب اند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و تحویل سالها قرار یابد کند و بعد از
امعان نظر در وتد و مایل و زایل که عطایا کبری و صغری بدان منوط است باز جستن
هیلاج و کدخداه و خداوند حد و شرف و مثلثات حدود و خطوط و وجوه کواکب پادشاه در کیفیت
امتداد عمر و حال نفس و بسطت و بقاء ملک و توالد نسل و اروغ و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق
مزاج و مزید حسن اعتقاد ایلخانی گشت و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیطه در نظر صایب او فرمود

ورلیغ

و برلیغ داد تا چندان مال که موونت استعمال حکمت مصالح و اسباب آن کافی باشد از خزانه
و اعمال بداد و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و
فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کرده و در مراغه از طرف شمالی بر
سر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود و در کمال آراستگی و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه و
صنوف دقایق حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیات و مجسطی ارصاد و کواکب بجای آورد و
تماثیل مشکلات افلاک و تدویرات حوامل و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و منقش
کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر بنیانی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم
از ثقبه قبه بالای بر سطح صفه می افتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول
اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین بغایت دقت نظر پرداخت و بخشش
ربع مسکون اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی در مواضع بصورت وضع
و اسامی بلدان و هیات جزایر و دریاها روشن و مبرهن گردانید چنانکه گوئی کتاب مسالک و ممالک
از نسخه خواطئ آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات
حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علای و شاهی و غیرها موجود
نبود در افزود اما در استخراج طالع سال از زیج خانی نسبت مستخرجات زیجات قدما تفاوتی حادث
میشود و سبب آنست که اوج آفتاب از اول ملک یزدجرد اثیم ح ی ه بوده و امروز در زیج
بتانی و کوشیار و دیگران کت اعتقاد می کنند و در زیج خانی کجب چنانکه چهل
دقیقه نقصان میکند یعنی بارصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت میکند
به حرکت وسط آفتاب در شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود
که اجل موعود از مرصد کمین بگشود و هولاکوخان در شهور سنه ثلاث و ستین و ستمایه مغاک خاک
توده فانی از سر تخت خانی عوض یافت شعر الا تعس هذا الموت کیف اتی الی : فحمی قهر و
العالی المنیع الجوانب : فمر علی تلک الفضائل و القنا : و جاز علی تلک القواضی القواضب

برآیین مغول خرگه ساختند و زر و جواهر وافر آنجا بریختند و چند دختر فرزندان چون اختر با حلی و حلل
والاکلیل والکلل بخوابگاه او کردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و مفتش مفتح و مقام وحریق
عذاب ایلام مصون مانند و خواجه نصیر الدین محمد الطوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن گفته بیت
چون هلاکو ز مراغه بزمستان گشته ؛ کرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر ؛ سال بر ششصد و شصت و
سه شب یکشنبه ؛ که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر ؛ کجا شد آن کمال روعت جباری و فر و سطوت
و کامکاری و حشمت خشم کشور گیر و کلاه گوشه نخوت آسمان فرسای و حمایل قضای آسمانی و تاج تعاظم
یزدانی گشتی با چندان خزاین و دفاین بقبضه در میان نهادی یکساعت تاخیر و مهلت یافتی نظم
بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای ؛ جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای ؛ بسی حصار گشادم بیک
نمودن دست ؛ بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای ؛ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

ذکر جلوس خان عادل اباقا خان

چون مدت غم سپری گشت
و برسم مالوف روز بارها نتایج روان و زر آتش فرستادند در تفویض کار خانیت یکی از اولاد
مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر که هر یک بر سپهر خانیت برجی بودند تابان در
چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت : اباقا : یشمت : تبشین : منکوتیمور : یزدار : قنغرتای
آجای : تکشی : تکوذار : جمکتب : یسوذار : جونقار چنانکه گوید لبوله مانتم غلمة
للتاج هذ ولده ولد ؛ و صبیغ اقدامهم للوطا بالشرف ؛ اما حاکم محکمه ازل خاتم عدل بصارم فصل میان
وبین یمین و یسار اباقا مقرون کردانیده بود و امارات ملکداری و مخایل بختیاری از ناصیه
همایون او لایح می نمود ارغون آقا با النجائی خاتون و دیگر خواتین و شهزادکان و نوئینان تذکر احکام
چنگیز خان تو فکر کرده و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت را
روان کردند باتفاق خط دادند و همه همداستان شدند که مطاوع اوامر قضا مضا و متابع
زواجر فلک مطیع اباقا باشند پس بقول قامان و تنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلث
و ستین و ستمایه اباقا در ساعتی چون طالع خود مسعود و زمانی بنتایج امانی موعود پای بفلکفرسای ا

بر دست سلطنت و متکای اقبال و گاه غم و گاه طرب فرای نهاد شعر اذا ما علا صدر السریر
جری لنا به فلک بالخیر والشر دائر ؛ عقل کل زبان بثنا فایح و دعای فاتح بر گشود و میخواند
قطعه زاقتضای عقل فعال آنچه صادر میشود ؛ شهنشاها خاطرت از سر آن آگاه باد ؛ صاحب تدبیری
ار نباشد پاسبان قصر تو ؛ آنکه منزل او داره و پیکش در چاه باد ؛ مشتری در برج حوت کر
وطن سازد چو حوت ؛ مردم از تو شاه غمگین بر دل بدخواه باد ؛ ترک چرخ از دشمنت از خون ریزد
چون حمل ؛ نیش زهرآلود عقرب بر دلش گاهگاه باد ؛ آفتاب ار چون اسد با دشمنانت دست
تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد ؛ زهره گر با دوستانت همچو زهر است ؛ از نهیب تو
او شیر فلک روباه باد ؛ تیر اگر جز از صفت در خدمت بندد کمر ؛ خوشه او توشه راه مسیح اینه باد
در قمر آهنگ کژرائی کند خرچنگ وار ؛ در طریق آسمانش جز پی سیر و دکمراه باد ؛ راس اگر پای
بوسد شتری با داباد وج ؛ ور ذنب کرد و مطیعت همچو راسش جاه باد ؛ تا ثابت شاهزادگان نوبت
کمر در گردن انداخته چنت کرت آفتاب را زانو زده و کار طوی را چون فردوس برین از جمال
خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون برآراست شعر و حفت فتاة التغرید نا...
بعین فتی یزیل النوم حورا ؛ جرت ذیول الثیاب البیض من ترک ؛ کالشمس مسبلة اذیال
وقرع ناوس وزیجا علی شرف ؛ مسبح فی سواد اللیل و قمار ؛ ساقیان از اج بر سیال لونه
من النار واصفی من السلسال نظم باده صافی تر از نور خرد در دماغ ؛ گر صفت ساغرش بیکر
جان بنگری ؛ چون بقدح در چکد از اثر آن شود ؛ ساحت چشم ارغوان شعر خرد و عنبری ؛ بنفشی
و ساغر و طاسات کاسات سیم و زر می پیمودند شعر وطافت باقداح المدامة بینهم ؛ بنات
مغول قد بزین من الخفر ؛ و تحت تأثیر شدن خود ؛ زبان بر اقداح مستعار ماسرة و مطربان
خوش آواز و رسیلان بلبل نواز از زبان سلطنت بترغ لغزچی ترنم کرد بیت بمیدان وفا
یارم چنان آمد که من خواهم ؛ ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم ؛ ز دفتر فال امیدم
چنان آمد که من جستم ؛ ز قرعه نقش نیرامم چنان آمد که من خواهم ؛ واین رباعی ملمع کر از گفتار بلبل

دو دیدار گل خوشتر و دو گلشن آراست بقول راست تالی آن ساخته رباعی الورد کالصداغ احبابی نبوح
والبلبل في الروض على الورد ینوح ؛ با دوست نشسته خوش بهنگام صبوح ؛ کو مطرب باده
تا دهم داد صبوح ؛ چند روز بمداومت کاسات مدام و مشاهدت نبات گل اندام شهباز عیش و طرب
در دام کام می‌آوردند و روز مراد یابی شب انس و استیناس می‌پیوست چون چکیده دیبار نگ
از تاثیر حمیا گلگون میشد و در تجاویف دماغ سورت اطراب شراب جوهر خود می‌نمود شعر ولج
النقا تهبادة ذهبات ؛ ولج الحشا بهوى ذوات ... ؛ ودارت علیهم باکو ابها ؛ فزیل الظلام بمیل
القیام ؛ عوالی الی البرکة حبو القباب ؛ ... ؛ ... فی الکاس انس المجنی ؛ و
غدر الخلیع وغیظ المراحی ؛ انجم ثریا انتظام تفرق بنات النعش میگرفت و بازحالی که خروس
زرین بال صبح پر میفشاند و برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش شعر فقد نشر الصباح رداء
نور ؛ وبشت بالندى انفاس ریح ؛ وحان کوع ابریق لکاس ؛ ونادى الدیک حی على
الصبوح ؛ وحن الثانی من طرب وشوق ؛ الی ابریکة الفصیح ؛ برآورد آب کار دولت و کار
آب عیش و عشرت رباعی پنجه ساقی گرفت مرغ صراحی بدام ؛ ز آتش صبح اوفتاده دانه دلها
بتاب ؛ صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح ؛ جرعه شده خاک و سرخاک که زجرعه خراب ؛ بدین
صفت و نسق طول ایام و لیالی در مراد کام میگذاشتند شعر بدام صافیة وظل مضاف
وحبیب وافی وسعد موافی ؛ بموافقت حسن آن جشن و مجلس بهار برکنار جویبار لاله نیز جام لبالب
از اشک بدرار سحاب میکردانید و سوسن پاکدامن خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد
شعر اتاک الربیع بطیب البکر ؛ ورق علی الجسم برد السحر ؛ ونخت علی المرء اثوابه ؛ اذا راح فی حاجة
او بکر ؛ وقربت الارض من حبرة ؛ فمنتظم فیه او منتشر ؛ گل همه تن روی و نرگس همه سر چشم شده
و سنبل و بنفشه از غیرت در رشک زلف و گیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین
نمودار کارگاه ششتری و طیره ده خامه آذری شلپال غدیرها که عذوبت سلسبیل گشته و غضاضت
و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس کرده سیل فاتحه بتجنیس و تسجیع از گفته کاتب خوش

وله

نواخته لمؤلفه وان الریاض کفوح القماری ؛ وان القوافی کنوح القماری ؛ پر از غلغل رعد
شد کوهسار ؛ پر از نرگس و لاله شد جویبار ؛ ز لاله نهیب و ز نرگس فریب ؛ ز سنبل عتاب و ز گلنار ...
نشاط صبا کاکل زلف بنفشه را تاب میداد و گلغونه ارغوان چهره نوعروس اغصان میکرد و نرگس
مخمور مستانه بیت تا کاسه پادشاه عادل بگرد ؛ بر فرق زر زرناب ساغر میداشت علی الدوام
کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملالت انجامید همت کامل همین وزیر با بنیاد
ایلخانی شاهزاده کان ز عوارف پادشاهانه و عواطف خسروانه مخصوص گردانید و نوئینان را چون
ارغون آقا و ایلکان بور شکوئر و برغان اغول و امیر سار نیز و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرا
تومان هزاره و صده و ده فراخور حال و اندازه مراتب بنواخت و اشغال و رتبت هریکی چنانچه
معهود میدانست و تا غایت در صدد و معرض آن بودند مقرر و مسلم داشت ایلچیان جمعی عقاب
در پرواز بر نشیب و فراز مانند برق در مسیر و جوالز روانه فرمود و بایر لیغها متضمن نوید بخشایش
و تکفل مزید احسان و بخشش لمؤلفه فریع ... الاقطار شرقا و مغربا ؛ و تحرف بریاها جنوب و شمال
و هر یک نوئین را طرف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده تبشین را در حراست خراسان
بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظت رونق سلطنت توفیر رونق عدالت و کمال انصاف
و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت بدان یدو داد و بدان رزم و بزم ؛ بدان حزم و عزم
بدان ای بجزم ؛ از زمان سلف سلاطین کامکار حکایات نکرده اند و در اندک زمان بوا
تامین جهانیان در نشر نعمت راحت و امان بیت جهان چون بهشتی شد آراسته ؛ پر از رنگ و
بوی پر از خواسته شعر وجلت ظلام الظلم انوار عدله ؛ الا فاتمل عن جل تری فتلظما ؛ در
عهد خانیت او که تاریخ روزنامه عدل آرایش و عنوان روزنامه بذل آرایش بود و چهار تن
معاصر افتاده بودند در چهار فضیلت و معانی مشتهر ع ترتیب در صفت جانی ذکر ؛ یکی مولانای
اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق لمؤلفه ز ارسطالیس و
بطلمیوس و افلاطون یونانی ؛ درگذشت دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین کی که گلک

زرّین سیماده زرین آرایش برد چاپه دستور وزارت **لمؤلفه** کان فیها غایة بل آیة : کان فیها

شبه عاقل معجز : رقم زد پسیم عیسی نفسی در نوع سیقال الآلی ساحر البیان فی تفسیر المثالث والمثانی

چون صفی الدین عبدالمؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها بر گلبن ترانه نوا مصنفات او

بقول راست بر ساز **شعر** شرک النفوس و ترنمه نامثلهما : فنطقن عقله المستوفر : خوانند و

چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که **ع** یغرس الدر فی ارض القراطیس : صفحات او

و ... او بر زبان الحظ هندسه ... طرهٔ جمانیه می شاید ... نیابت

و حکومت ممالک ارزانی داشت و تخصیص تمشیت مهمات بغداد و فارس منظور اهتمام او فرمود

و انصاف میری عاقل عادل بود و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر آن مرور

دهور خاطر نشود و دست حدثان روزگار باطراف حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی

ممالک بر قاعده زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد الصاحب القیران بهاء الدین محمد الجوینی

نوّر الله مضجعهم و بنیض عزّتهم تفویض کرد و او ابلغ [illegible] ارضنا و بد [illegible] و اعاظم اکارم و اکابر مشاهیر

خراسان بود **شعر** و یکاد من کرم الطباع ولیدهم : یهب التمایم لیلة المیلاد : و اذا امتطی

مهد الفخر من مهده : الا انشید مدایح الاجداد : بسالت جرثومهٔ شرف اصالت ارومهٔ جلال و

نباهت عرق کریم و نزاهت اصل نبیل خاندان و لیبار ایشان که مطلع آمال و محط اقبال و محط افضال

و مرتع روایع فضل و مربع بدایع علوم و مشرع حسن اخلاق و منبع طیب اعراق و مفزع اصحاب استنجاح

و مفتح ابواب استرفاد بود و عالمیان از اشکال سایر است چون آفتاب از مطلع خراسان اقطار

آفاق ظاهر و متظاهر و بحقیقت در زمان دولت هولاکو خان که مشتعل آتش استیلاء مغول و مستطیر

غلبه بیگانگان بود در محافظت قواعد دین سید المرسلین و ازاحت مواد شر و حمایت بیضه اسلام ید بیضا

نمود و چون سریر خانیت بکانت آباقا فرین شد سیور غامیشی یاد تا از مألوف مستظر فرمود و نیابت

تیغ مریخ آثار را بر قرار بر کلک [illegible] عطارد شعار گوهر نثار او مقرر داشت و زبان وزارت از املاء

محرر در صفت حسن تکریر سکفت **لمؤلفه** ز منصب او همه کس را فزون شود منصب : تویی که منصب

از منصب تو منصب یافت بعون ثابت رای صایب جدی مساعد و اقبالی مساعد در اتمام مهام

مملکت [illegible] که نقل احوال شروع پیوسته مقادیر جمهور را از رعیت تا رعاة در نصاب استیهال

و مصاب استحقاق ثابت و جاری گردانید **چه** آصف از آن ملک را ضبط اینچنین کردی که او

کم کجا کردی سلیمان مرتبی انگشتری : جناب او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد

و شام و روم و ارمن ملجا و مأمن شد و در زمان نشر صحایف جود او افسانه حاتم گشت :

کفی البخل ان یکتب **شعر** ولیت ابن قیس اخف العلم لم یبت : لیفهم حاتم نجیب [illegible] : و لو

رأت سماح یمینه : طوت ذکر جود فی عدی ابن اخرما : از کر ذکر شان اطراف و ملوک ممالک هر کس

که با وی [illegible] مخالفت و قدم مطاوعت از جاده متابعت منحرف گردانید سعادت ابدی دولت

سرمدی او را غریق بحر بوار و حریق نایرهٔ دمار ساخت و آیت : سنستدرجهم من حیث لا یعلمون :

در صفت او منزل گشت **شعر** تقضی بقصر موالیه القضاء کما : یجری بکبت اعادیه المقادیر : فالجود

و العدل تحظی بهمته : معاقد الملک ممدود و مقصور : و کل فضل طواه الدهر منه ظهرت : آیات

علیائه فی الناس مشهور : در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصه

دیوانی مفرده و نواب کافی متعهد معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صلات و صدقات گشاده

بیدا شتند و در تاریخ شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه که عهد دولت گیخاتو خان و برادر [illegible]

محاسبات اینجو غوری [illegible] حاصل آمد حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان و دو [illegible]

بذوی الجلال در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطه **ع** انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه

نامدی مبالغت فرمود که بهبوب صبای تربیتش از گلزار علوم غنچه امانی سر بر زد و بر شیخ زلال

اقبالش نهال افضال بیخ آور و سایه گستر شد و رفات اموات [illegible] بعهد احیا خرامید و شتات

نبات کرم که مانند عنقا مغرب اسم بی مسمی و جثهٔ لا یری صفت داد در معرض جلوه ظهور کرد

کوکب دانش بمیمن دانش درجه استعلا گرفت آفتاب رخشنده آرایش باشطه آرایش و لهاشه

و سایه همای آسایش و واسطه آسایش عالمیان مدا انعام و آلایش از آلایش منزه بود فاضلرا

ازاراذل وحکیم از جاهل و اصیل از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت و آداب

فضایل را رونقی که حالی موجب ذلت روح است و ازان منتفی نمانده حاصل قلم الفا آسا چون نون

والقلم سر برکرد و تیمن جانها نمود مداد حکم الحبر اجدی من التبر والتبق بالحبر گرفت سخن ارباب هنر که دین

عهد داعیه عقده سحر مینماید و در سخن بیان معقده بر سریر تفوق عرض ادعای شعری که چون شعیر

شعار بی سعری دارد و شعری دار آزار بر فلک اشتهار تابان کرده کار نثر دعوی الیوم هباء منثورا

از نثره برگذرانید اجرام سماوی در ازار لطافت طبعش کشتی مایل بوده و پستال حیوان از شرم سحاب

کلکش بکمد ورت مایل باعزازت آداب او و صنعت درایت خاطر مسکال قرین کمال و از سلاست

الفاظش در صفت کتابت والکفایه تمیز دون الفلتین سخنش هیچ خود طبع بوده و تلوحیش لطافت

تصریح نکتها بسیاقت معانی همه از قوت فضل بدیع و حسن عبارتش از زینت استعارت در

فضلی بیج با فصل الخطاب و ابو الفضل بدیع لمؤلفه فضل ضلال الضب بین وحش البری : و بما

کمقیت ظل فی تیه تنبب : تضمنات لفرشی عن نقوش عقل و تمکین جان علم گیرد و صور تراکیب

الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف جان پذیر هرچند آفتاب را باقامت تنبیه احتیاج نخفند

خواست که این کتاب از نتایج قلم درفشان و نتایج خاطر عاطر آن صاحبقران خالی نماند تا وقتی که

جهت ضبط مسالک دم و مصالح آن قروم بدانندیار عنان عزیمت معطوف گردانیده بود ع

ولکل شیء ذا حتی البلاغ : روزی در اثنای مجلس بزمی از غبار اغیار عاری بلباس استیناس

کاسی تجرع کاس ع ومجلس الانس محفوف بالکیاس خفت نمود . وکانما دعا الایام لها باتی

واثنی علیه الدهر من شقشقة ثنایی لا زال المجلس المانوس . محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر

والطباق وجوه الورد البهی الناضر . مزینا کالجنان المخلد . باغصان القدود ورمان . النهود

وشقایق الخدود . معمورا فالافراغ الکیس والکاس . وبصباح البابس والایناس . متفردنا

بفنید منظوم کالورد المنثور . ونفیس منثور کالمنظوم . من الدر علی ترایب الحور . مشمولا بالحول

لجمع الشمل وشمایل الارتیاح . اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح تاغرد البلابل من

بلابل البابل . وتبسم الورد عن جنة محبوب النجم بالدلال . ودلیق بانشاد الکمال ان الحال : انشاد

بذا المقال کالماء الزلال فی النهر الحلال قصیده آمد که آنکه نای بلبل : سازد بچمن نوای غلغل

گوید بزبان عشق گل گل : بشنو ز قنینه صوت قلقل : دریاب که عمر در گذار است

از سرو حدیقه سرفراز است : وز بلبل و گل بری که ساز است : وز غنچه همه حدیث راز است

نرگس همه صبح چشم باز است : تا کیست چو او که بیکار است : سرو است چو قد یار مایل

باغست چو خلد عدن حاصل : انس است بوقت صبح شامل : وز باد شمال خوش شمایل

گل بر سر عاشقان نثار است : سوسن بثنا زبان کشاده : شمشاد بپای ایستاده

سنبل سر زلف تاب داده : دامن مریم غنچه بگشاده : بنگر که صبا شکوفه داد آرا

بارید گلاب برآذار : یا سوخت عبیر کلبه عطار : یا مست گشاده بار تا تار

یا زلف بشانه کرده دلدار : یا بوی نسیم نوبهار است : آیین منشین بهرزه خاموش

سالوس مخر فسوس مفروش : تقلید مقلدان فراموش : با یار نشین و باده میخوش

کت حاصل عمر این دو کار است : آمد گل و رفت موسم دی : وز نامه هیچ غم مخور هی

در کش قدح و قنینه می : با چنگ و رباب و بربط و نی : کین آب حیات سازگار است

در هر چمنی است لاله زاری : سر فاخته کرده ناله زاری : بر گل شده ابر ژاله باری

این دست تو پیاله باری : کاسباب نشاط بیشمار است : زاهد بدرست تو بشکست

با شاهد و با شراب پیوست : بشکفت بعاقبت چو شد مست : مگذار تو نیز فرصت از دست

زیرا که جهان پایدار است : مانند مرغ شب سحر خیز : چون نای ز چنگ ناله کن تیز

با عقل بزه دی جهل مستیز : در ساغر عیش خون رز ریز : کین وقت شراب خوشگوار است

شد خسته ز غم بتیغ گردون : گر زانکه شریف بود و گر دون : هشدار بجام باده مفتون

زیرا که درین جهان وارون : هر جا که گلیست همخار است : دل گشت ز غم خراب ساقی

بنمود رخ آفتاب ساقی : بین ساغر و ان شراب ساقی : در فصل گل و شباب ساقی

دیوانه کسی که هوشیار است : سبزه چو نبات نیکوان رست : خرم دل آنکه عیش خوش جست
یاد آر که عهد عمر شد سست : وامروز که روز نوبت تست : از دی و پریر یادگار است
پر رنگ و نگار شد زمانه : بلبل بنوا زند ترانه : می صاف و راوق مغانه
ای بیخبران دران میانه : هنگام کنار جویبار است : عشقست و صبوح و جام روشن
شمعست و شراب و طرف گلشن : مطرب ز برای خاطر من : در پرده راست این غزل زن
شوری که چو در شاهوار است : دل در غم تست بی قراری : وز شادی عیش بر کناری
ای دیده ندیده چو تو یاری : بی روی تو دیده اشکباری : نی نی غلطم که دیده بار است
لم تسل بواعث اشتیاقی : والدمع جرت من المآقی : روحی نهشت و انت راقی
قد مت ببعاد یوم الفراق : وان عشق بسوز بر قرار است : ای باد اگر چه ناتوانی
در بندگی خدایگانی : باید که بمجلسی رسانی : تهنیت شرف که ارمغانی
در گوش خرد چو گوشوار است : دستور مؤید مظفر : مخدوم کریم فضل پرور
نظام جهان برای انور : فیاض کرم که هفت کشور : از یمن یمینش بایسار است
پیوسته بکام دوستان باد : با نصرت و فتح همعنان باد : فرمانش قضا صفت روان باد
در دولت و عز جاودان باد : تا جرم سپهر بر مدار است : در چنین مجلسی ساقیان سیم عارض
یاقوت لب شعر قد زرین علی الاوساط قد جلوا : فوق الزرد و بس اکالیل من الشذر شراب
خاص در وقی شعر کان صغری وکبری من فواقعها : حصباء در علی ارض من الذهب : بر دست
بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان مهرو از اوق طارم سیوم گوشه چادر گرفته گلکشت ان در
میان حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوتی خوش و ادای دلکش و نغمه دلربای زمزمه جان
افزای از اشعار زهیر انشا کرد باصد شمایل شعر یا من لعبت به شمول : ما احسن هذه الشمایل
حسن و شمایل این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بربود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا
و پیروی بر سمان وزن و روی ع بر داشت کلک کاغذ و فر فرو نوشت : اعذب

من الماء السایل و الطف من نسیم الشمایل القصیده بالعربیه العشق من اقرب الوسایل : والدمع
وسیلة السایل : الباب من الهموم بابل : لا کنه سوی البلابل : قم ساقی و سقنی شمولا
فالشمل من الشمول حاصل : والروض من الغناء غنی : من فرط تغرد البلابل
والانهار بالمیاه ملأی : والغصن من النسیم مایل : والقطر علی البحار یهمی
کالدمع علی الخدود سایل : ما ارجح علی الغصون یبدو : یا لیل کانه مشاعل
فی الظلمة ثم لوجه بوارق : یتغنا و کلبه المواصل : یا من بهواک لم تصدق
دعوای وقلت ذاک باطل : فی العشق تشوقنی لیست : یا وجهک اوضح الدلایل
فی النحر باد طلبتم : یا حسنک ابلغ الرسایل : للصب حبالة اراد قم
یا صبح تملک اطول الحبایل : القلم و ثغرکم و فوکم : راح و نواقع و نابل
قد تمایل کبان : للبدر و للنجوم حامل : فالحال الخاله عبیرا
ما اطیب هذه الخمایل : فی فیک شفاء کل مرضی : مرعاک و دوار کل ناحل
باق و مدامة و روض : والانس بکلهن کامل : من غیرک لا ارید وصلا
فالقلب ثانی عن الرذایل : کالمجد سوی عطایبک : ما اختار لنفسه خلایل
الله بفضله المرتجی : قد جمع فیه من فضایل : علما و سماحة و فضلا
ما اشرف هذه الشمایل : لا زال ببابه قیاما : جند و سعادة و نایل
قد صاغ و یحیی اقتراحا : والسایل مسرع و عاجل : والراح یدب فی عروقی
والروح بسبه کم تغازل : والقلب یراکم عیانا : والجسم مباشر التواصل
والعین الی الملاح ترنو : والکف بوقع الرسایل : والاذن الی النشید مصغ
والمطرب منشد و قایل : یا من لعبت به شمول : ما اطیب هذه الشمایل
چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعه منشآت آن برادر متعلق است
و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن بعضی افاضل بغداد در حضرت علائی

تقریر کردند که هرچند شعر غرّاء صاحب شمس الدین در لطافت آبروی آب حیوان بریخته است اما عجمه
عجمیت دارد و صاحب در قطعه از منشآت خود تقریع صفی الدین این بیت ایراد کرده بود شعر
عجمة شعری و زنیفة ؛ یا جاہلا بالشعر والشاعر ؛ پس این قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب
این دو بیت تحریر کرد شعر یا من حسیبُ الحسن بعض صفاته ؛ والخیر موقوف علی نیاته ؛ دع
عنک شامیات احمد و قطیفة ؛ من غصن صنوک درّه رومیاته ؛ علی هذا من تعالی الهمم و حسن
مکارم شیم و کمال کفایت و وفور درایت صاحب عالم پرور عدل علم زینت یافت و سواد استبداد
شر و فساد از دماغ مفسدان بکلّی زایل شد انعام و بیت چند سال از دیبه مطالبت کرد و تهوّر
پاشامین نظر مشاعفت انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جراید سپید روزگار بخط نام
رقم زد و چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال
که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت کعطی القوس باریها و
وضع الهناء موضع النقب و او بقاعده و در بسط کف احسان و کف جور و عدوان تاکید قواعد فضل
و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن آثاری نمود که در حلبه معالی قصب السبق از متقدمان و متاخران
بربود و بغداد که بعد از واقعه مستعصم خراب و بایر شده بود و بر ناصیه حال عمّال و اعمال رقم اختلال
کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده در اندک زمانی بمعمار عدل و شفقت او آبادان گشت
و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات عام و امداد مبرات تام یکی آن بود که در زمین
نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر آنجا صرف کرد تا آب فرات که حلاوت و نفع
غایات و عذوبت سلسبیل عین الحیوة دارد بمشهد کوفه مرقد روّح الله روح ساکنه آورد و آن اراضی
که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات بود باشجار متمایلات و سواقی جاریات حالیات
گشت ؛ والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا ؛ و انا لا نضیع اجر من احسن عملا
انصاف و الفقیر ذی زرع را از حدایق فرات بهجه گردانید و خاک آن پیشاب و خیابانی در عوض
طلایع و غیشام گل و لاله و سمن و مانند بر جای شقایق و نعناع و زعفران بهجات الطرب ذوات

دفاتر

دفاتری نغمات و تغرید بلبل سحرخوان باقی ماند چون این آب باروی کار عکس طلعت آورد آبروی
سلاطین متقدم و خلفای متقدم ماضی که درین آرزو خزاین عالم بر باد دادند و اموال جهان
در خاک ریختند بر خاک تحسّر و تلهّف ریخت ع هذی المکارم لا قعبان من لبن ؛ و تاج
الدین علی بن الامیر الدلقندی که از جمله فضلاء عصر بود و از جناب صاحب مأمور باستحداث
موات و استخراج ذات رساله در استنباط این جر جلیل و اجرای این اجر جزیل و تخلید مآثر و تایید مفاخر
منشی و آمر ساخته الفاظها کسلسل الفرات بل این الفرات من الرحیق لا سلسبیل و معانیها ازهر
من ریاض الجنات این کلمات از آنجا نقل کرده شد اضحت ارض النجف روضة غنّاء و حلة
زهراء موشیّة بعد ان کانت موحشة کان ثراها عنبر سحیق و مسک فتیق تسبّب بها زلال الحیاة الذی
و یرقص علی ایقاع تصفیق ما بها السرور ؛ فعفنا الی البلدیات فاحیینا بها الارض بعد موتها
و کذلک النشور شعر فلما رایتموا فی الوقایع لامعا ؛ کالنجم مع نور الغزالة تشرق ؛ فا
تختال فی الخمایل حلة ؛ صلّا تجادر وقع نیل مرق ؛ یترقص الاغصان من فرح به ؛ و یزمز
بالانهار و هو یصفق ؛ قد اخضرت بازهار الحدایق ارضها و اعشبت بانوار الخمایل روضها
و تارجت نفحات الریاحین نسمات البساتین طولها و عرضها . کانّما خاب تجار
ادیب عطار و لقد احسن من قال شعر یا نزهة الیوم المطیر من الخورنق والسدیر ؛ و
الّا شبه بواطن الحیات مجدول الظهور ؛ والظل فی دمن الثری کالبکر فی ثوب الحریر
نادی الیها الوحوش من القفار . و تصفق بها المیاه علی غمار الاطیار . فنعم
القاصی و الدانی فائدتها . و یشمل الحاضر و البادی و القاری و الناشی نفعها و عایدتها
بعد از اتمام رساله طایفه از سادات و فضلا و اکابر و بلغا بطریق شهادت در اواخر آن
بخط خود نظم و نثری نوشتند و از آن جمله این عقد فصاحت از زاده طبع محمد بن احمد بن الهیتی
الکوفی در سلک تحریر منتظم گشت . شاهد النظر من هذه السطور الرایقة عباراته و مبانیه الفائق
اشاراته و معانیه الشریفة مرامیه و مقاصده و اللطیفة مصادره و موارده المثنی علی منشیها بما

باخبائه وبدائعه وحیائی نظمه وانجاحه روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقطف الاذهان ثمره وثمرا
فتحققت الافکار فنجحه وشجرا فلا تعلم اشابهت روضة لم رایت بجادة غیر مربع ولا بعید ممن ابده
الصاحب الاعظم وجده السعید الذی اجری تدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات وادخل ببرکه
النجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات فتجدد تلک الارض عمادا ماء الفرات تحیی من الموات فیا لها
مکرمة احرز قرب اجرها وبعد صوتها فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها **شعر**
ناجحة همته العلیا بما کلفت : کل الخواطر عن امکانه رتبا : واستبعدت ان یری ماء الفرات بها فی
نخل الوشی یجری ذا اقتضیبا : واستنکرت وذه لاتفاق ولعلت : امکانه ذات اتفاق وعجبا
حتی اتاه بعزم ما قد رزیعه : عزم فسهل منه کل ما صعبا : وهمم العزم حتی تم مطلبه
ونال منه الذی فی بلده رغبا : وافتض بکر تبه بکرا فاولدها : اجرا جزیلا وشکرا انتقد الحقبا
وصیر النجف المنجور بغیره : ماء الفرات فسقی النخل والعشبا : وکم اذا الکوفة المعمور جاء بها
اجری به الماء یبغی اجر من شربا : لانه طلب الرحمن ولیته : یرید ان لا یخلی موضعا خربا
فانه یعطیه فی تایید دولته : وبسط قدرة شمس الدین ما طلبا : صنوان لا افترقا شمسا ولا قمرا
بدران لا نقصا نجمان لا غربا : ابنا بنی صاحب الدیوان لابرح : الدین الحنیف بکم یختال منتصبا
الله قد وهب الاسلام نصرکم : بکم ولن یسترد الله ما وهبا : وچون بطون صفحات مهره
بلغا وصحایف سایر سحره فصحا از ایراد ذاتی وکمال معالی او شارحی بسزا است بمین مقدار
اقتصار رفت خود در خطاب اطناب چه حاجت وتطویل ازانجا بمصلحت نزدیک نماید **بیت**
دور نبود وکین زمان در مجلس حکم قضا : بر زبان چرخ واختر لفظ اشهد میرود **ذکر خواجه بهاء الدین
محمد وخواجه شرف الدین هارون** ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین
خواجه بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هارون بودند شبل ابن الغیث وشبل ابن اللیث و
عباب بن البحر وشعاع بن البدر ونور بن السراج الوهاج وفجر بن الصباح الوضاح هم در مبدا
ریعان عمر وعهد نابایات الصبی آیات شمایل کرم وامارات النبل پویسته والهلال یبدو در ناصیه

میمون

میمون هریک ظاهر ولایح وصغیر وکبیر را حقیقت **شعر** اتنا غرنا فی المکرمات اکابر : واخرنا
فی المآثر اوایل : وواضح ولایح برادران هر دو بحکم آنکه **ع** ازان پر هنر بی هنر چون بود
ومن اشبه اباه فما ظلم : وفرع الشیء یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم واستنباط
صور فضایل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می پذیرد ودر حلیه زمان تحصیل هم تک بودند
اما خواجه هارون مسابقت نموده در فنون آداب ماهر ومشهور شد سرعت ذکائی در استنتاج قضایا
چون برق خاطف ولطافت طبعی در عبارات صغار وارشاف راشکننده ومصاف نظم ونثرش
افسانه اهل زمانه وحسن تملیح وترشیح ترانه آشنا وبیگانه با آنکه بآداب وآداب در تعلم علم موسیقی
رغبت نموده وصفی الدین عبد المؤمن ملازم لیل ونهار شد ورساله شرفیه را موشح بالقاب او
در معرفت نسبت تالیف وتحقیق ابعاد مبنی بر جداول تصنیف کرده وبار شاه وآن استاد شهباز بلند
پرواز علم این علم وبلبل خوش آواز فنن این فن آمد اما خواجه بهاء الدین در منتخب نشو ونما بحکم
یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان وتومانات عراق عجم شد ودر اقتناء علوم واقتناص
ثمره فضل هر چند تارک نبود وقرقی راه یافت . وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک
تمشیت مهام اصلی وتنفیذ احکام ملکی واظهار قدرت واعلان سطوت اصفهانی کرد که تا تاریخ
حکایات سلف شد از مهیب ناس وشیر عرین تن بروبه بازی داده واز محافظت کنکال وملوک
اطراف اکابر ایام در خیالات نقاش صورت بلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل صفاهان
من حیث الخلقه با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته **شعر** یا سائلی عن
اصفهان واهلها : قضت النفوس بلهوها ونزاعها : بکلی در عفو واغماض بست و پشت همت بر
حرف شفقت ورحمت کرده اگر شخصی نه بر وفق ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار وکبار چه رسد
جانی را بر باد وبل خانه ای را بدست استیصال میداد وعلی هذا چند هزار تن بانواع قتل وتنکیل ومثله
واغراق واحراق وتمادی مدت حبس از فسحت معموره حیات بوحشت خانه مطموره ممات پیوستند
ارکان دولت ونواب دیوان وطوایف صدور واعیان وسایر خدم ومقربان کافه هالک

صفاهان در شب که بستر استراحت را فرش میکردند چون پروانه شمع بر سر وجود لرزان
بودند تا روز دیگر از چه خبر فرداد و چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی بر صفت
مجبول کرده که قوت غضبی او . الّتی هی مَظهرٌ لِسَوقِ الغَلَبَةِ والاِنتقام ومَصدرٌ لِشَدیدِ البَطشِ والاقدام
تا این حد استخدام نفس ناطقه کرده باشد که بزواجر عقل و حواجز شرع و مراسم عرف منزجر و مرتدع
نگردد و هرچند نصایح و مواعظ را استماع کند شقاوت و فراغت بیشتر نماید قساوت و عناد و استیلا
و لجاج زیادت قوت گیرد ع کالنّار توقدهُ تزدادُ بالضّرم : بواسطه افراط در اراقت دماء و ا
دعا و قلت بخشایش او اهالی اصفهان که مکابره خود بخود و محلات با محلات تیغ و کارد در یک چشم
زدن صد تن را هلاک میکردند و در شب از اوباش و رنود و سراق در اسواق گشت جز بحقیقت نه
مجاز مفقود بود و نعمت امن و امان همگنان منغص و مشوب در اندک مدت چنان منقاد و فرمان بر
طواعیت شدند که زراع و ارباب حرفت و فلاحت در شب اسباب حرث و آلات حفر و بذر و
عوامل را در صحرا بوکیل بطش و سیاست مفرط او می سپردند و اگر کسی احیانا پنهانی بعضی از آن
بخانه آوردی روز دیگر زرع حیات آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی شعر بنظر تم بنظر تم وان العصا
زجر من عصی : وتقویم عبد الهون بالهون نافع : همچنین محافظت محلات را بر رؤسا و شحنه ها
مفوض گردانیده بود و حکم رانده تا اهل اسواق نیز شب دکاکین را با انواع امتعه و اصناف
اطعمه بگذاشتند بی حارسی و حافظی و خود بخانها میرفت و هیچ آفریده را مجال آن که در ماکولات
خسیس نکیف لقمه نفیس تصرف و تخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاده که در آن تاریخ در سواد
واللیل اذا عسعس : طایفه عسس بسبیل عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بدکان نانوایی گذر
کرد دید قرصی از نان داشته دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان عوض نان ظرف
نفروخته را چون سیم دید هرچند بیهای زیادت بر کار نشسته بود سامان اخفا و یارای ثبت نداشت
چون سیماب در اضطراب بدرگاه آمد سیم را ایجاب نمود صورت قضیه بعرض سلطان رسانید حالی
فرمود تا آن شخص را که این حرکت کرده بود چون کرشی از معلاق در آویختند لمولفه

سهل شادت

رد ما را بی رویت گشته همچون گوسپند : از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسپند شعر الله اکبر
من نفس علت شططا : هذه بلا سبب قتل بلا مهل : حکایت کردند که غلامی داشت نیک پی
نام نیک محرم اسرار و خفیه اخبار بود شبی در انفرستاد تا میان اسواق بر آید و احتیاطی نماید
تا جمعی که بمحافظت دروب و محلات منصوب بند طریقه حزم مسلوک داشته اند یا شرایط تیقظ متروک
از ایشان کیست عاقل و بیدار و کدامست غافل و در بند ار بعد از تطواف باطراف و اکناف و جاده و تفحص
عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هوشیار
دیده بان غرش دزد اندیشه را بر در نقب استوار گرفته و نگهبان حرش با طلیعه غیب در اول
بکمین دو چار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته بلی لشکر خواب در و بام شهرستان
دماغش محکم فرو گرفته و عمله حواس پنجگانه را از اعمال معهود معزول گردانیده و سه دیگر
از مقام احتراس غایب بود مستحق عتاب نمانده عتاب روز دیگر را چون نقاب لمعان آفتاب
در بحر صبح را نقب زد و تیاق و اران ستاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن
کانه را هر یکی صد تا و یک چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تبریزی فرمود که
در ینحال حاضر بودم از خدمتش سوال کردم اگر این دو کانه بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب
عقاب شده اند آنرا از روی عقل محلی توان نهاد و باری این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط
بوده و پهلوی استراحت بر زمین ننهاده و چون طالب موجب نواخت نمیشود چرا در زمره آن ها
جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاقبت ایشان از سبب همین تقصیر و اهمال است اما مواخذت
این شخص که بر اسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون نیک پی در ظلام لیالی از نوید
بر سر او رفت از سر اغفال او را مواخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری ننمود که در نوقت
باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمولفه ان کان تحکم آیة العرش شکّک فی : یوم الجزاء قضاء
فی بریّته : لا یرتجی احد من الانام اذن : بیرو رحمته او روح جنّته : روزی عزم رکوب
فرموده بود و در جلالت و هیبتی که سلاطین روزگار را میسر نبودی شخصی در زینت و ابهت او

برعادت عوام که بر دیدن شوکت حکام مولع باشند نظری برگماشت بجانب آن بیچاره ملتفت
شد و او را پیش خود خواند سوال کرد که در چه نظر میکردی بان آن بیچاره بگریه گره منعقد شد
از سر خشم فرمود تا چشم جهان بین او را از سر کار دو از طبقه حدقه بیرون کردند و این دو بیت
بارتجال نوشته شد لمؤلفه فکانّ عینا بحظوظ فیک مشتغلا : فکیف تجری عادا اقلت الآفا
عولت فابغض روح الخلق حرقته : کم بین الزوج قد القت ایلافا : این اعجوبه مشهور باشد که
طفلی از اعزه اولاد در کنار داشت نگاه بر قضیه حرکت اطفال نامل و مماس محاسن پدر شد
بایمان مغلظ تنگ نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ایمه و ملوک و اعیان دولت
کسی یارا تمنع نمود آن طفل را در ازاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند
و در غیاب گفته ام لمؤلفه یا من قسا قلبا جفا العطف منه قد عفا : قال النبی المصطفی اولادنا
اکبادنا : طوایف صفاهانیان چون این جنس تف رحمت و شفقت و محبت او در حق فرزندان
مشاهده کردند چهره حیات ایشان متغیر و چشمه عیش مکدر گشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل
پیشنع و تهور و تجبر او محرر را بطالت و ملامت نمودی میسر و دوا ما سبب اختصار و اتعاظ متاملان
این چند سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت : ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک
نظر کند بیت میازار موری که دانه کشت : که جان دارد و جان شیرین خوش است :
و از سر فرموده من لا یرحم لا یرحم بر اندیشد و بر هدم اساس الآدمی بنیان الله : تا مجال جهد
و امکان باشد اقدام ننماید چه افات چیزی که پسندیده گان پیش در غرامت نخواهد آمد
آسان آسان بی تأنی و رویت از مقتضای حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی
حیث قال حرج المال یوتی بالتعویض والاخلاف ، اما النفوس فلیس لها عوض ولا خلف ترجمه
سخن اردشیر بابک است که از جمله ملوک اربعه بر تمامت معموره زمین حکم کرده . لا یستعمل السوط
لمن عصا حیثما یکفی العصا وما اتصدی للعدی بالصول والفعل وکان یؤثر فیهم القول
الفضل والعجب از بزرگان صفاهان دانسته که بعد از وفات او در یکدفعه بیان اهالی

خصوم

یونلون

خصومت قایم شد و بقاقت انجامید تعداد کشتگان کردند مقادیر یادت از آنچه در دور
حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت ایشان مهجور گشته بودند بقتل آمدند قال النبی علیه الصلوة
والسلام کما تکونون یولی علیکم و شک نیست که تقدیم وعید عاجل با عوام الناس که از موعد تخویف
آجل تحرز نپسندند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت مینماید و قاعده ما یزع السلطان
اکثر مما یزع القرآن مصدق آنست اما آن اثر حدی محدود و شرطی مشروط تواند بود که افراط و
تفریط در آن باب خلاف رای اولی الالباب باشد و خیر الامور اوسطها هر چند در شیوه غلبه و
انتقام مبالغ بود با اضعاف آن التزام طریقه بذل و سخاوت نمودی امداد و صلات و عطیات خصوصا
بر ارباب آداب و طوایف و ائمه و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نکذاشتی و ذات
خود را مقسوم و موزع گردانیده بود شعر متقابل بین اقلام والویة مردد بین الوان ودیوان
چون از صفه بار بر خاستی ساحتی بساط مذاکره و آداب الاخوان خیر من مقارنة الغزلان گستردی
و استرواح لحظه با افاضل ندما بتجرع کاسات عقار شعر راحا اذا اتکفت نکهت من حجبها

بحجها

نوق المحذر و طلایع الموید : استیناس کردی باقی اوقات مصروف تمام مهمات ملک
و موقوف بر انکشاف احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم
و لذت استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه شعر کانما من حسنها وبهائها : بنیت
واعدها باعلی الافلاک : بساخت و چون دور کار رسید انست که سر انجام چگونه خواهد بود تعجب
کنان میخواند شعر عجبا لقوم یعجبون ابنیتهم : واری بعقلهم الضعیف قصورا : بدءوا قصورهم
بدار بقائهم : وبنوا لعزهم القصیر قصورا : و تنزهات و تفرجات که از ایک و جمال و مراتع
در ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت بپرداخت و با آنکه در اعلا مدارج
سمو و امتطا غوارب مجد و استیفاء و این لذات استکبار رفون تنعمات تا این غایت بود
چون برادر شرع خواجه هارون در اسالیب آداب و قوالب فضایل استبصار زیادت داشت
بادی نوع حسد و غبطی میورزید . وکیف لا والادب ازین للمرء من نسبه واولی به من حسبه

رغبتی‌ها

وَانْوَقَعَ عَنْ عَرُوضِهِ مِنْ نَائِلِهِ وَانْزَعَ لِذِكْرِهِ مِنْ جَمَالِهِ مال و تقیبات جاه و مکانت مجازی که
پایمال زوال و انتقالست در مقابلهٔ فضایل ذاتی که در اولی و اخری نفس را بند حقیقی
باشد چه فن نه مال را ذو حظوظ جسمانیست و علم ممد قوت روحانی پس چندانکه روح را بر جسم
رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از تعرض ارباب تغلب و اطماع سراق
و کثرت انفاق متعرض آفات و مخافاتست و علم از استلاب و انتهاب مرقاصد مصون و مسلم
و باشاعت و انفاق و اشاعت کوس افادت متزاید و متضاعف مال را با علم کجا مجال مجارات
باید مال را ده ایست که در جوف خاک و فرایل از خوف ضیعت ودیعت نهند و علم صورتی که از
نتیجه عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد ع شَتَّانَ بَيْنَهُمَا شَتَّانَ شَتَّانَا : بدین مقدمات
اگر او را نوع غبطهٔ بودی دور نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمود
که در بغداد شعر يَوْمٌ كَانَ سَمَاؤُهُ مِثْلَ الحِصَانِ الأَبْرَشِ : وَكَأَنَّ خُضْرَةَ أَرْضِهِ فَرْشٌ تَاجِنُ
مُنَقَّشُ : فَسَمَاؤُهُ كَكُنِ الحُزُوزِ وَأَرْضُهُ خَضِرُ الوَشْيِ دفع ملالت خواستند که گلگون کمیت را
در میدان عشرت بخلوت جولان دهند و لحظه از حوادث ابلق گردون تراکم ازدحام اغیار
کناری جویند شعر فَالعُمْرُ عُرْسٌ كَأَنَّمَا حُبَابُ كَأْسِهِ مُسَرَّةٌ : أَوْلَا فَطُولُ العُمْرِ طُولُ غَمٍّ : پیش از طلوع
آفتاب منوچهری چرا انوری مینات سعود طالع بر قبهٔ چرخ ازرقی رخصت احضار بتان فردوسی
دش و ساغرها بلطیف عنصری دادند برادران سروده فرقدین آسا در مجلسی سپهر آیین با چند
محوم ازابنا کرم و اتراب فضل و ادب بیت چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی : هر یکی
کر شعر و ادب و فضل و ترسل : بنشستند موضعی چون بدایع یتیمة القصر بلطایف آراسته
و از سکان ها مانند روانع حدیقة الحدایق بطرایف پیراسته شعر فَانْظُرْ إِلَى الكَأْسِ تَامَّةً مِنْ بَارِدِهِ
فَانْبَتَ الدُّرُّ فِي أَرْضٍ مِنَ الذَّهَبِ : وَسَبَّحَ القَوْمُ لَمَّا أَنْ رَأَوْا عَجَبًا : نُورًا مِنَ المَاءِ فِي نَارٍ
مِنَ العِنَبِ : سُلَافَةٌ وَرِثَتْهَا عَادُ عَنْ إِرَمٍ : كَانَتْ ذَخِيرَةُ كِسْرَى عَنْ أَبٍ فَأَبِ : مشرد بش
اعذب من سلسال السلسبیل : وارد فی منظومات الصاحب الجلیل : و شوش اذکی

من ریح الشمال و اطیب من قول من قال شعر بِطِيبِ نَسِيمٍ مِنْهُ يُسْتَجْلَبُ الكَرَى : وَلَوْ رُقِدَ المَخْمُورُ فِيهِ
أَفَاقَا : چهره شاهدان و کلک تراز مدریات متنبی و طره ساقیان رسم ترا ز دز غیات شعری
انهم خمر گشته ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس . علاقه چنگ غیرت فرامیر داود و دبی و بانک
کشت قول مقولات ابراهیم صفی شیده ریبان نایل صابی و ترانهٔ رقاصان معمولات
فارابی و در وصف آن حال گفته نصر بن سیار الهروی شعر تَغَنِّي أَغِيدٌ لَحَاظُهُ : تَهْتَزُّ لِي فِي الدُّجَى
الرَّخْصُ : يُشَيِّقُ كَبِدِي إِذَا مَا شَدَا : وَيَرْقُصُ قَلْبِي إِذَا مَا رَقَصَ : بر جای خرمن گل نبات
اغانی و در عوض الحان بلبل نغمات مثانی و ملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر
كَأَنَّ لَهُ أَوْقَاتٌ فِيهَا كُؤُوسٌ : وَأَيَّامٌ مُنْتَهٍ بِهَا ثَمَّ : زَمَنٌ مُسْعِدٌ وَأَلْفٌ وُصُولٌ : وَمُنًى
تُسْتَلَذُّ بِالآدَابِ ثَمَّ : مغازلات ظریفان حسن محاضرات راغب مرغوب و منافثات خرفان
غدار جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ایهامات جان بخش کمال بجد کمال آمد
و سرو و سرمستان از غزلیات اثیر فلک اثر بوسته و مطمع دلپذیر خاقانی در گوش ارباب
هوش جای گرفته شعر إِذَا مَا الطَّيْرُ غَنَّتْ لِلصَّبَاحِ : أَجِبْ دَاعِي مُعَاطَاتِ المِلَاحِ
مواز خنده شیرین صحبت . یاران گریه تلخ صراحی . ارق فضلاتها فالارض غطفل
تخلیها بوشی أو وشاح . تا رصبح را شکین زره زن . بوی زلف ترکان سپاهی
همه را گوش مستغرق نغمه عود ساز و دماغ مستنشق بخور عود سوز و زبان بگذار این قول
دلفروز بیت ای یار عود ساز و نگارین عود سوز : یک عود را بساز و دگر عود را بسوز
درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المومن واسطه قلادهٔ انس بود و چون خواجه بار وز را قوت
اطراب شراب تاثیر کرد و از روی استزادت عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر
صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف غلالهٔ بخشد لحظهٔ بعض
آن پستنقی صورت همه تن شکم پا پایه چه شود خواجه بهاء الدین بطریق باز خواست گفت
با امثال مولانا صفی الدین چگونه بجز و لعب در خطاب بنده گفتی پس وی باستجاب کرد

و تقریری چون آب که تماما هارون در خاطر دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوان
باشم و درّه از صدف شرف خلافت در سمط زوجیت من منعقد و مرا و پسرم را نام هارون
و مامون است و خود حاکم بغدادم که متفرع خلفا بوده و فضایل مجد و اعداد پس اگر بر عادت
خلفا او را صفی الدین خواندم مستغرب نماید خواجه هارون با آنکه شیمت استعلا و خشونت
و مناقشت برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطایف را
شامل بود گفت هرچند خواجه چنین میفرماید چون این معانی صورت قضیه و حسب حال است
و آنها که بر زبان اشرف انها یافته باسرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه چون کار او بواسطه
غایت المخالی بذروه جلال رسید و نوادر حکایات خیره کشی او افراط در قمع و استیصال
ملوک عراق برای پادشاه مکشوف میگشت آزار بکمال جولت و فور صرامت حمل میفرمود ع
وَعَینُ الرِّضَا عَن کُلِّ عَیبٍ کَلِیلَةٌ ∴ و چندانکه صاحب دیوان از غایت دل سوزه و شفقت بر جان
و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استنهاک منع میکرد و بادلّهٔ عاقلانه و امثله مقبلانه فرا می
نمود که مرآینه وخامت چندین قتل بیگناه متوقع باشد موجب تحریک سلسلهٔ جلاوت و داعیه
اشتعال نایره غضب میگشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع مواهب و استرداد عواری
پیدا کرد و مصرع ع تَنَوَّعَتِ الْاَسْبَابُ وَالدَّاءُ وَاحِدٌ ∴ هویدا اعراض امراض مختلفه و اقسام سقام
متضاد و روی نمود و قهرمان الطَّبیعة قوّة من القوی الآلیّة فعلها التفرقة من الملایم و المنافر
که مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی
که قابل قوی جسمانیست فتور پذیرفت هنوز ایام حیوتش عقد ثلثین نگرفته و شب شبابش
از صبح کهولت نیافته و بر غرایش هم اصل بوش نگشته روزنامهٔ عمر مقدر را ابتذالک ساخت
و از سر جمله چندان خیلاء کبر جز حسرت و ندامت باقی نیامد شعر اری الناس من نالهم نفعه
و من لم ینله سیف المنیة منتفی ∴ فغان ز آفت این رنج ساز راحت سوز ∴ فغان ز گردش
این چرخ بکار جور پرست ∴ که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد ∴ که گوهری که بسی سال سفت

خود بگشت یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج گردانیده قطعه
رفت صاحب آفاق بهاء الدین آنکه ∴ زحلش حارس ایوان و قمر دربان بود ∴ زین جهان
گذران سوی جهان باقی ∴ در شب شنبه بیست و سیم شعبان بود ∴ سال بر ششصد و هشتاد و دو
بر و هشت افزون ∴ در صفاهان که از و خرم و آبادان بود ∴ صاحب دیوان در غرقاب
توجع افتاد و سمن تر که شیبت را بقطرات اشک لاله گون آب میداد و از خاطر زاده خود فی
خواند رباعی فرزند محمد ای فلک مند ویت ∴ بازار زمانه را بها یکمویت ∴ تو پشت پدر بودی
از ان پشت پدر ∴ خم گشت چو ابروی بتان بی رویت ∴ اگرچه دیگر اشبال اولاد او داشت
که هر یک بر فلک معالی بدری تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند اما عمده استظهار
در زمان حیاة و مستعد احراز مثابت و استنابت بعد از ممات او را میدانست شعر
و لکن المنون لها عیون ∴ بکرّ لحاظها فی الاشعاد ذکر شاهزاده قیدو و شرح بعضی احوال در زمان
دولت او و تاختن بلاد شرقی قیدو پسره اوکتای قاآن بود و پدرش قاشی اغول ع و الشبل
فی المخبر مثل الاسد ∴ پادشاهزاده عاقل عادل کامیاب دولت یار همت بلند و خرد دور
بینش و دور از جدال و نزاع و قد صدق النبی علیه الصلوة و السلام العرق نزاع چون نوبت
خانیت بقاآن عادل قبلای رسید و حرکات تاریخ و تمرد آلغو سبقت گرفته بود حکم فرمود تا لشکری
دریسون یعنی بسیار تا کنار آب آموی در آیند و تمامت شاهزادگان که در اتراج الی بهر چند وقت
صورت استبدادی در کارخانه تخیل نقش میکنند و بواسطه آن در پنداشتی می باشند از میان بر
دارند چنانچه ایلچیان قاآنی بی شاغل و اندیشه پیش پادشاهزاده مولا کو خان و ندو آینده قیدو
مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجارات و موارات نهاد و بدین حجت
تمسک و تشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگیز خان در یاسا نامه بزرگ مشتمل بر قانون
و رسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری حاکی از مراسم تقدیم و تاخیر امور و بادی
بعالم توفر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل او کتا طفل رضیع

سنه ثلث

بلغ

در دایره احیا باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و کلاه و رایت شاهی و والی
بر توالی اوامر و نواهی او باشد بنابرین مقدمات پادشاهزادگان بسیار و لشکر جرار بل شعر
أسود و لکن الحراب عرینها ❊ شموس و لکن الصفاف مطالع ❊ اشاحوا و ما شحوا و ما بروا و ما بخلوا
و کانت لهم تحت اللیالی منافع ❊ زیر رایت حمایت او جمع آمدند و بر حدود و تلاس و کنجک و اترار
و کاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل در شجاعت و فرط اهتمام
لشکر او زده شعر و ازدحام الاموال من دقت حام ❊ و اقتسام الاموال من وقت سام ❊ و گویند
مر پادشاه را که لشکری شغوف لاد و چون لشکر قیدو باشد و عدلی و سیاستی بصفت قبلا
قاآن و مراکب جیاد چون اسبان قبچاق مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این مثل بتحقیق این
تاویل از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاآن منازعت و مقاتلت قایم گشت و چند
نوبت لشکر و پیر سون بچه تهای بر سوی او شش بار همراه متحد شدند چنانکه لشکر قاآنی از این
که آنرا توکی خوانند در بیابانها شده اند و آبیاران سحاب برشح آب باران سیراب گردانیده
و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت نمان او را گریغ که مدت آن چهل روز بیش و کم تقریر
کرده اند وجه علوفات و علفات از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن اینها
چون شب بجو دلیران دراز و دیرباز روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند و سالی بر سر مشکو
و یکنوبت لمعان پسر قبلا در تاریخ [illegible] بنفس خود لشکر کشید او را دستگیر کرده
و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بقتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکوتیمور
فرستاد بطرف قبچاق قبلا قاآن از انفعالات منزجر و پریشان شد و آیینه خاطرش هردم از زنگ
تیغ لشکر او پرزنگار امتحان باری منکوتیمور را معاز ابسلامت با ایلچی لایق باز بندگی قاآن فرستاد
و آنرا وسیلت تقرب بآن حضرت ساخت مقصود که در جمله ظفر قیدو را بوده و هر نوبت که نصرت
باقی آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا تا سرحد خان بالیغ بعزم ثابت و جد بلیغ تسخیر کرد
و صفت لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است و کاتب هنوز در معرض دهشت و تشویر بل حیرت

و

و تقصیر عند تمام القتال اقبال و العقلة دولة و الشیف سبب و العافیة غایة و العاقبة طائفة
یشتاقون الی مقارعة القتال کالعاشق العطشان الی المعاقرة و الوصال یحبون مکافحة
الابطال فی حومة المکاشفة کرشف المحب رضاب المحبوب شفة علی شفة قبلم زنج رماح او قبله زنج
ملاح شناسند و صباح دلیران جمال نشید صباح قانیات غانیات جنان او قصبات لاعبات
پندارند چنانکه گفته ام لمؤلفه نزد ایشان هست در هیجا چو نجر و شید کوس ❊ زخم رمح و تیر
ترس و پاس و بانس و بوس و بوس ❊ با وجود این شجاعت و شهامت هرگز در محاربت و قصد
پیوستن بادی نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نمودندی آنگاه بمدافعت از سر
دولت خود مستقبل ایشان شدی و این طریقه از روی عقل نهایت مستحسن است و زبان
شرع تیز بدفع صایل قایل لاشک کوکب نصرت مواکب او را تلقی می نمود و تمکن او بدرده
اعلی ترقی می یافت از حرکت خانش با دو دولت متحرک بیکشت و در سکون کابش آتش بلا ساکن
بوقتی که حالت ناگزیر آلغو در افتاد و مبارکشاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق
و باسمار و مومن نبیرگان خاتای که پدر ایشان انسان قیا بود در حدود خانیان بوغوز
معین و اشتند براق باستماع این حادثه لشکر کشید و مبارکشاه از مملکت ماوراء النهر منصرف
و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اوزکند اوایل شهور سنه ثلاث و ستین و ستمائه
بر تخت نشست و خزاین آلغو و مرغنه را در تحت تملک آورد بیت بسا که گنج نهادند و دیگران
بستدند ❊ چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند ❊ نبرد و ملک بمیراث هیچکس لیکن ❊ بزخم
قوت بازو و صفدری بردند ❊ چون قیدو بواسطه تلون احوال و انقلاب امور و قصد لشکر
قاآنی از تلاس و کنجک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا قاصد سمرقند و بخارا شود و از
تصرف او انتزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست و بطرف قیدو لشکر کشید و در مقام آب
خجند آتش انتقام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزاء خاک بلاد را مگشت
بیت ز رنگ تیر و چاکاچاک شمشیر ❊ دریده مغز پیل و زهره شیر ❊ پس لشکر قیدو باتفاق

حمله آورده‌اند که جانش کوه با شکوه از هیبت آن ذره در هوا سبکبار شدی شعر تخوض من
صفوف فهن مع لیل ⁂ بسمر تشفعن موج الاضلع ⁂ براق عزیمت بر فرصت مقصور گردانیده و باز بنجارا
رفت و چون گرد بخارا رسانید و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ تعاملت از سر گرفت و برین پیش
نهاد و چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی آن مکان خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد و پس
طایفه دیوشان فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر تجار خود و سلامت فرزندان میخواهند
جریده از شهر بیرون روند تا لشکر که بی برگ مانده در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند
و زکوب غارت نشاخته راغب شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر
کردند که بر سر هزار دو کارخانه تفصیلی مسمی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر
صرف کنند پس اهل حرفت را شبانروز بساختن سلاح و اصلاح آلات حالات حرب مشغول کردانید
بعزم آنکه بار دیگر خود را بیاز ماید و در میدان ارک جولانی نماید لمولفه تا بخت کرا بود کرا
دارد دوست ⁂ اگر سبوی آرزوی از لب جوی جستجوی درست بیرون آمد و آبروی نیک
نامی برقرار ماند فهو المراد و الا که از گردش طشت سرنگونسار فلک طشت نام و ننگ از بام شجاعت
بر سنگ ادبار آید بطرف دیگر بیرون رود و چون شور در طشت سر کردانی پیشه گیرد و بطلان اساس
خود را حلقه در گوش عار و زنگار خیره کوش سازد تا قبچاق اغول با پنج سوار از خدمت
قیدو بر او ایلچی رسیده و پیغام آورد که براق با از طریق خودرایی می سپرد و عواقب کارها
نمی نگرد و بر عزم استیناف محاذات با لشکرها خود را و لکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص
داشته آزموده را آزمودن اصرار بر حرص و پیشی آزمودن کار رساحبد و لیان و پشیمانی
بود بیت چه شوریده دل بیهوده رایی ⁂ که دایم آزموده آزمایی ⁂ چنگیز خان سبب
آن کوب اخطار و اعباء اقطار را تحمل نموده و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون
آفتاب در جهانگیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد تا
ما فرزندان وی که در گیتی میلی یافته‌ایم بسالمت و خوشی خوش بی رفاهیت و تن آسانی بسر بریم

و غم گذشته و نا آمده کرا اندو هیت چشم آن زاینده و بلا نیست محنت آن افزاینده با شارت
شعر لک الخیر فاسمع انتی لک ناصح ⁂ مضی امس فاسح الیوم نفعک فی غد ⁂ نخوریم بیت
بیا تا جهان را ببد نسپریم ⁂ بکوشش همه دست نیکی بریم بیت هر که غم جهان خورد کی خورد از
حیات بر ⁂ رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری ⁂ مصلحت مصالحت است و برای اختیار آنکه کر
که حکم اتحاد دارد و بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا باتفاق علفخوار و یورت لشکرها
معین کردانیم و تکاپوی پی حاصل از میانه برخیزد و قبچاق اغول پیغام بکذارد و طایفه مسعود بیک
و هر که را بخت یار و عقل رهبر و دیده بخبرت مصلحت بین کوش هوش نصیحت شنو بود این کلمات
که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را می شایست پسندیده داشتند
و گفت محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست یافت و برین مزیدی نیست برین قرار بنیاد دیرین
نیاد و قرار افتاد که حالی ترک مسمی ستاندن از ما وراء النهر گیرند و میان شاهزادگان بعد از
چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند
و حساب محاولات را اساس نسخه مقاصات نویسند پس در دشت قنوان حوالی باطا ابو
ترتیب طوی ساختند و رامشگران چنگ و چغانه پرده نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست
بنواختند و راک اندوه و غبار اندیشه کرده و غبار بلیله کوش کرده و ندواز سرغمی می ارغنی
بیت معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی ⁂ درمان درد و راحت شخص و غذای جان
نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون ⁂ دفع غم و شفای دل و راحت روان ⁂ اصل نجاد
عنصر مردی و ذات حس ⁂ عین ع اضع و تن لطف سریان ⁂ در های سوی نوش جان و
لشکر که پیوسته مقابل همدیگر تیرها آرش در کمان چاچی کشیده بودند بیاری رطلهای گران
سبک درکشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء مولف درین غزل قولی مخبر شکفت بیت ای که
گران سنگ سبک روح چه داری ⁂ گر مست گران یا سبک این رطل ببر زه ⁂ اگر چه پیش ازین
از روی دو روئی دو رو تیغ کین میزدند حالی بیت همه رخ گل بصبح اندر نغنوی

همه تن دل چو بادام دو مغزی : روی در روی ساغر زده نه شهزادگان خون رز خورده مجلس
یکدیگر ملتبس شده همدیگر را انذای کفنند و روی نسرین را از بس جرعه ریز چون چهره عاشقان رنگ
انذای کردند بمبرمات مواثیق و محکمات عهود از طرفین استیثاق رفت که از نفار و شقاق دور
باشند و با نجاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود و اضمحلال شرار نفار مقرر شد که هر یک
از شاهزادگان بهزارها معهود و کارخانها خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند
و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین گردانیدند و قید و لشکر خود را از آن طرف بخارا
جای داد و براقیان ازین جهت لشکر براق تنگ عیش گردیدند و هم در مبادی صلح بر سر ظیش
خود عنقریب لشکری از طرف منکو تیمور منحدر شدند قیدو برای مدافعت ایشان از یورت
خود منزعج گشته براق عرصه اما نی خالی یافت باز بخارا آمد و در اواخر شهور سنه سبع و ستین و ستمایه
مسعود بیک را برسالت پیش اباقا خان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال
و مراسلات آن بود که احتیاط کیفیت لشکر و کیفیت راه بکند و در خیال مخمر و با دل مقرر داشت
که قصد این دیار پیوند و با سید بهی شعر رَبَابَةٌ رَاكِضٌ فِي رَأْسِي سُهْدُهَا : تَدُورُ فِيهِ وَحَتَّى
أَنْ قَدْ دُوِّيَتْ : مسعود بیک بخیالی که چون نام خود مسعود و دعوی چون عقیدت او درست و دولت
مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط او و سر
اسب او معتمدی نگاه داشت و در تیمار داشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد و چون آوازه
وصول چنان مهاجمه و لتی در شنیدن سید امراء و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز موارد و تبجیل
مقدم او شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب فضل سوار
بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن واجب بود و هر چند مالک عنان مکارم او در اعلی
الاطلاق گشتندی چون کاتش رسم پای بوس اقامت کرد مسعود بیک از روی استکبار
راه ازو در آگفت صاحب دیوان تو بی‌حرمت زنشان خونش یعنی تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه
صاحب دیوان هم درا خان می‌پنداشت که اگر آصف برخیا مصادف او شدی از روی انصاف

در وصف اوصاف خانی و ثنا رانی چو دیر زبان اندی شعر وَنُبِّئْتُ ظَنَّ الْأَخْبَارِ قَبْلَ لِقَائِهِ : فَلَمَّا
رَأَيْنَا صَغُرَ الْخُبْرُ الْخَبَرَ : اما در بخیال بجز تواضعی خجلت آمیز و تحملی غیرت انگیز روی نداشت و جواب آن
در گنجینه سینه سر بمهر گذاشت تا وقتی که فرصت انفاذ لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت با آتش غیرت
خاک دیار او را بباد غارت او بار داد و اینجا مقام این قصه را فی نیت مسعود بیک بندگی حضرت
رسید و ترحیب و تاهیل و عاطفت و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز باشارت از بیل تکمیل و
توصیه در ادا آورد رسالت بعبارتی رایق و اشارتی لایق و تشبیهی بی وصمت اختلال و تخلصی دلپذیر
تراز سحر حلال شعر رَقَّ لَفْظًا فَقِيلَ خَمْرٌ حَرَامٌ : رَاقَ مَعْنًى فَقِيلَ سِحْرٌ حَلَالٌ : در تمهید قاعده و مواخات
میان روز و شب و درنگ رنگ گرمی آمیخت از ترکیب الفاظی چون آب روان تمس مقصود بر آمیخت
چنانکه از بهر نثار این کلمات و در نثار عقد نثره و ثریا دو طرف گریزان بگسیخت با اقاخان فرمود
تا شعر مِنْ كَفِّ سَاقٍ تُسْتَقَاكَ بِكَفِّهِ : تَمَّالكان شفا دَكَّل سقام : تعهد و ارتاح غبوق و صبوح
و ثناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست گردانیدند اما هنوز چون بخت دولت
خود بیدار و در کار بود و بعد از گزارد پیغام و اختصاص سیورغامیشی و انعام مسعود قد جواب هم
از پرده موافقت و مصالحت بر حسب دلخواه نگاه داشتند و ارتیاح با افتتاح در مراسلت معلوم گردانید
روز سیوم در تفرس بحمه حال نوع تغیری مشاهده کرد و از بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت
انصراف خواست اباقا خان یرلیغ داد و مراجعت او بی توقف بیرون کرد پس آمد و بر جیت
نگاوری که بیک حمله زیر پا آرد : اگر درازی امید باشدش میدان : زمین بخورد چو شوق
زاغ رد چو هوس : سبک گذرد چو جوانی و فتنی چو پرواز : پای غربت که هزار بار بر فرق
کیوان نهاده بود دیگر دوانید پادشاه و امرا از تخلیه او حالی ندامت افزود و دانستند که تیری نبود
که باز روی داشتن ان بید و علی الیقین بکمان با جل و دست نیاید لمولفه تیری که زقبضه کمان
بیرون شد : ایلچی را از عقب او روان فرمود تا هر کجا دریابد باز گرداند هیهات
لَا تَخَافُ دَرَكًا وَلَا تَخْشَى : مَنْ يَقْدِرُ عَلَى رَدِّ أَمْسِ وَلَيْسَ شَمْسُ الْأَمْسِ بِالْأَمْسِ : اسپان قبلغ اسود

ایستاده و در وزیرک و کار افتاده چه جای توانائی باشد چنان اند که در چهار شبانروز بکنار
جیحون رسیده و از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید شاید احوال را حکایت کرد و بلیغ
او در نهضت بدینجانب فرید پذیرفت ع تو گوئی علم کارش بدی رفت :: پیش قیدو ایلچی
فرستاد که بسبب ضیق قحط علف وارد و یورتی که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد
و بالضروره باز بنجارا نقل کرده شد اکنون با قاعکی عرض میدارد اگر قیدو آنرا مصلحت داند لشکر را
مدد فرماید تا من از آب جیحون باز بگذرم و آتش فتنه خود را در ان ممالک فروغ دهم و طرفی را از ممالک
بدست گیرم این او که مطابق رای و ارادت قیدو افتاد و در افق سخن خطبه برخوانده گفته اند
نیکبخت آنکس است که صید مقصود بکمند دیگران گیرد و خردمند آنکه تیغ بیگانگان گردن دشمن
خویش زند خواست تا تقطین او کند و شجره تقطین دولت او را که زود بالا کش بود و بصرصر قهر
اباقاخان با خبر کردانند و جهانی از شطط و شکالش جفا و قساوت و آسوده کردانند در جواب
دلنمودگیها فرموده و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای تحریص نموده یرلیغ فرستاد که شهزادگان
احمد بوری و نیکبی اغول و بالغو با لشکرها خود مساعدت و معاضدت او را از آب جیحون
زر بدبگذرند و جباد و مبارکشاه و قتقاق تا باتفاق براق از گذر آمویه عبور کنند و کوکا و بوزرک
و با تیال از خیوه که معبر خوارزمست و کچکو و تیمک از گذر زنک گشلاغ در آیند و بیکجای مجتمع آمده
در استمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رساند چون ایلچی مراجعت کرد براق با تحشاد
و استعداد مشغول شد نخست ایسا فرموده که هیچ آفریده باسب اختاجی بر ننشیند و چندانکه یابند
جهت لشکر بستانند و چرکمیان علیق هر یک سراب را هر روزه منّی من جو و گندم و شند تا فربه
شود و بدینواسطه غلائی تمام پیدا شد و چندان گاوان که در ان دیار یافتند فرمود تا بکشتند
و از پوستها سپرکاو ساختند التی سیری که از پوست ماده گاو عجایز بسیار زند نیکو دفع تیر
حوادث لیالی باشد بدینموجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کسی را مجال دم زدن
نی و بدین بسنده نکرده و جهت ساختگی یاجتاج لشکر و تغارات ایشان فرمود تا بنجار او شهر قند را

غارت

غارت کنند باز مسعود بیک که بیک مسعود بی رحمت آسمانی و دانا نیع کردیده و گفت تخریب و اتلاف
موجود در قبضه تصرف پادشاه تصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزه مملکت نقضی خرد
و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که این کار در عقده امتناع ماند و مراجعت
افتد از بنجارا ترغولی و ترلی لشکر پادشاه را مددی توانند داد و براق چون سخن حق شنید
و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را منت چوب فرموده زدن تا دست از غارت
کشیده داشت و او بر شوبت اعظم الجهاد و کلمة حق عنده سلطان جائر فایز گشت پس از شاهزادگان
که بحکم یرلیغ قیدو استصحاب براق را معین شده بودند جباد و مبارکشاه و قتقاق اغول
بخدمت او پیوستند و امرا یاساور بزرگ و لیباور کوچک و مرغادل و چراکتای همین سبیل
دیگر شهزادگان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داده در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه
از آب آمویه بگذشت و بخراسان آمد و از حد بدخشان و کلیم و شبورغان و طالقان بنده
و مرو رجق و مرو شاهجان تا نزدیک نیشابور لشکر گردانید و از شعرای عصر یکی در هجا گفته بود
بیت زان موی که بر پشت خود انداخته :: زان موی تو آموی بکبری چنگ :: در اشعار تجربه
این دو کرکی از حاضران این بیت املا کرده در جواب گفتم از این سیاقت نظم معنی حاصل نمیشود همانا
راوی از قبیل آفة الشعر من رواته السوء بوده وبلی حسن ایهام و رابطه الفاظ بدین وجه بسندیده
می افتد لمولفه زا نزدی تو آموی بکبری چنگ :: کان موی تو بر پشت خود انداخته :: در اثنای تحقیق
این حال میان شاهزاده و قتقاق و جلایرتای کشاره شد قتقاق آزرده گشت و جل موافقت
که خود ملتزم نبود و بکست و شیخی که همیشه از همه روی بروی داشت نمود و با لشکر خود مراجعت کرد
و در راه هر کجا رسید دست غارت برگشاد و بخارا را از بن جاشنی بی نصیب نگذاشت القصه
براق بهوس استقصا مملکت ایلخانی عرصه تمنی را طول عرض داد و با شمشیر براق چنانکه برق
در نکامن ابخار سحاب نفود یابد بر لشکر شاهزاده و تمکین در دوانیده و ایشانرا بعد از طرد و دفع
مانند کواکب که از انسلاک تیغ بیکوار و چرخ متفرق شوند منهزم گردانیده و در مبادی خروج

کورکان ایلچی پیش برادر خود نکودار اغول که در بندگی حضرت اباقا خان بود فرستاد و معلم
بر آنکه ما با لشکری چون بحر زاخر در توجه بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن
دیار را معسکر چریک ساخت باید که آگاه از روزگار و مترصد کار بیگانه باشد خطا را در جوف
قفلی تعبیه کرد چون ایلچی تبلیغ الوکه براق بجای آورد و از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت
و با لشکر پادشاه دستی بر هم انداخته بل بسیار سر در خاک و تبیین در مراه اقامت کرد و
استعداد لشکر و تهیه اسباب ایلخانی نمود و پادشاه نیز مستعد کارزار و مشتعل آتش حرب گشته
بحدود آذربایجان عراق ممدیشت را با لشکر موفور و اهبتی نامحصور مقدمه بسمت خراسان
نزدیک تبیین بعد و لشکر پیشتر روان فرمود لمؤلفه کما تحدر سیل الصبا علی الجبل ⁂ و با تمامت
لشکر از اطراف ممالک معموره ایلخانی چون آب از سحاب آتش از اصلاب بحکم صلابت جدا گشته
در غیبانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود از گرجستان راه گرجستان گرفت روزگار را خود چنین است
شعار اباقا خان است که اول بتدارک حال او شود و تا عصیان تمرد او چون امراض حادثه
بدیگر پادشاهزادگان سرایت نکند شیرامون نخستین با آن قدر لشکر که تشتمر و حاضر بودند بر اثر
او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین جاری گردد نهضت نمود و بعد ما ملاقات فریقین دست داد

بیت خورشید برآمد ز مرد و سیاه ⁂ بر رفته یکسر سوی رزمگاه ⁂ مکاوحت و مکافحت دراز کشید

و مضادلت بتطاول انجامید سکزی بهادر از امرای نکودار حمله آورد و قرب پانصد نفر از اتباع
شیرامون در آب مرغنات کشته باز لشکر ایلخانی در آن کره فر قره مظفر شدند و بعد
تدقیق بالی در محلات متوالی سکزی بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در شغار
دمار کشیدند و برخی را در قید اسار گرفتار و نکودار و سایر ایشان قرار ندیده با یکهزار سوار در باطن
گرجستان رفت باوا و ملک داود مستبد دست رسیده دختر خود را بوی داد تا مگر بظاهر
و مصاهرت او از غایله مخالفت مأمون باشند فوج گرج را دخل تجمل و خبث عقیدت در حرکت آمده
قصد مستبد نکودار را هلاک کنند از وجس مکیدت ایشان خبر یافت بتلطیف بلطفی توفیق الکار

ولا

ولا الفارة والمنیة ولا الدیة ⁂ برخواند و بتواد ام عتاب در جوانی لیلی کلون الغراب و فی المشیب
الیل اخی المویل ⁂ خود را بیرون انداخت ایلچی بحضرت روان گردانید و در مقام اعتذار زبان
استغفار بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود چون شرف تکشمشی دریافت اباقا خان او را
نواخت و سیورغامیشی فرمود بکیم استمالت کرد و رعب هراس و خوف و باس از ناصیه حال او کم
کرد از تعرفت خروج از ربقه طاعت سوال فرمود و عرضه داشت که از براق خطا آمد مشتمل بر
استغواء و استعواد تحریف از جاده وفا و اخلاص هر چند عقیدت من بنده او را منکر بود و الحمد
بادره کوکاجی وارایان اقدام تحریض کردند کیفیت ما جری کما جری بموقف عرض رسانید اگر ده
از ابادره نسیان حقوق ناورده عصیان عقوق تیغ عتیق گون فتح رجا از بحید قطره از عروق
حبل الورید مخضوب میفرماید ع سر آنک بزن تیغ فرمان تراست ⁂ و اگر عاطفت بنده پرور شاه
آیت غیر مغضوب بر نخواند و بخلعت ابقا بنده را کمکنت تدارک آن وحشت در تنگ بندگی سپید رو از
عفو گناه ممنون شفیع مرحم و مجرم مرد او خواهست غریب نماید فالعفو عن المجرم من موجب الکرم و قبول
المعذرة من محاسن الشیم بیت خرد را می بندد چشم را خواب ⁂ گنه را عفو شوید جامه را آب
و من یک شروط رحمته بعیدا ⁂ فمنّی عطفه سهل قریب شعر تجاوزت العقوبة منتهاها ⁂ فهب ذنبی
لعفوک یا دعوب ⁂ وان تحسن فانی احسنت ظنی ⁂ وان تجزوا ان ذنبی لا یخیب ⁂ از استماع عبارتی که
ترجمه این کلمات بود و بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در حرکت آمد و فرمود عاطفت
بعد از عفو در قدرت بسته دل داشت آینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری
عظیم دارد آورده اند که چون مأمون خلیفه ابراهیم بن المهدی را مأسور گردانید قال له انی شاورت
فی امرک فاشاروا علی بقتلک الا انی وجدت قدرتی فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک
فقال یا امیر المؤمنین المشیر اشار بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا
من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من
ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المأمون مات الحقد عنه

بذل العذر امرا را صاحب قربت راکه قریب شاهزاده بوده‌اند و دوام خدمت در شاهزاده او نماد و
بر تیغ سید ریغ کذرانیده ونکودر را بقورشی نیزه که صورتگر طبیعت مانند او صورتی از نثار روحکل
و قفقل و قراغ و رقی برنینگیخته بود و بپسر و چون این شاغل کفایت شد و این مهم ساخته گشت باقا
والی و اسعاد شانی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رایی پیر و بختی جوان برای انجاد و تجرد تسکین
نایرهٔ شر و دفع عارض عیث براق با نجوم مان لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود و اتباعی نمین با تو
و آدون بهادر بسبیل منقلا از مقدمه نهر پیتاد و رایت نصرت نگار پادشاهزادکان یزد و از
و قتقرتای :: و اباجی :: و کنجشی :: و نکودار :: و سولاجو :: و امرا ارغون آقا :: و ارغسون ::
و تماذوق احمد :: و کوبک تیمور :: و الیناق :: و سنکبار :: و عبدالله پسر تولاک باورچی
و آراجوک :: بر فال میمون و طایر همایون در حرکت آمد شعر فجاش علینا الجود و هو کتائب
و خرت الینا الشهب و هی نصال :: چون بساط خراسان بسنابک مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط
محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرها متحد و جمع شدند اعلام حضرت نفت که میان براق
و بیشتر بیچاملهٔ محامله بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یکسال که براق آنجا اقامت ساخته ازتعاج
و از جار تمام یافته اند براق را و میر بهادر بوده که روی رزمه بهادری پشت سپاه جغتای
در آن عهد ایشان زاد و دانشمندی که از انام جلار تا کی کمان و تیغ کمان مه چون چرخ فلک دست
هیچ آفریده نکشتی و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علم
بای بینی استعمال حجر المطرنیک دانستی و دعوی کرده بود که اسب قنغراد در قتغرالانک چند مد را
الا ادرالا طاق اطلاق کنم و الابدای استحکام لجام را از سر ایشان فرو نکشایم و نمنذر بن
خشک نکردانم و نو نورهٔ بهانین بیت قصیده که در مدح صاحب شمس الدین نظم داده بود
او را خواسته است بیت مرغاول فراق در عملکه صبر کرد :: با لشکر براق بغارت بر ابرجا
اباقاخان لشکر را بطرف هرات کشیده و در مقام آب سیاه آتش محاربت را روشن افروخت
بیت چون زد بر سر کوه بر تیغ شید :: چو یاقوت شد روی گیتی سفید :: خسرو سر بر زبرجدی

کوه

کوشه تاج معرق را آشکار کرد و از بیم تیغ زرچان ضیا خسر پستاره در مامن احتجاب کریختند باقا
از اسباب همت چون جمشید و شکوه فریدون فر بود و لشکرش بهمن دل رستم توان بیس از تعرض
سنابک و تصادم مراکب روی زمین تن کردانیده شعر و یرهب باب اللیث و اللیث وحده :: فکیف اذا
کان اللیوث له صحبا :: و یخشی عباب البحر و هو مکانه :: فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا :: از طرف دیگر براق
نیز با دلی قوی و در دعتی تمام و شوکت و فر و اسباب در میان لشکری که روی خود را جز در مرهفات
مصقول ندیده بوده‌اند و چون ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده شعر قوم کان متون
الخیل تنبتهم :: و ما نبت ثبات بلا مطر :: بر نشست و غبار فتنه تا اوج آسمان خاست بعد از تسویه
صفوف و تعبیه لشکر قلب میمنه و میسره و جناح و ساقه را از دلان جنگجوی و بهادران کینه ور بیاراستند
و در قلب فریقین چون دل عاشقان از هول روز وداع بیت جنگ و شیر بجنبید بر بلال علم ::
تن از نسیم بهای جان باد شمال :: و السابقات الجرد تقصل شزبا :: من کل سلهبة و طرف سلهب
و الارض قد خفت فخر علی القنا :: فیها تامل الخمیص فی منکب :: و الجیش قد ملا الملا فکانه :: بحر طمی فی
موجه المتحدب :: عرصهٔ محاولت بدست انقباض بسط و قبضهٔ اسیاف را قبض کردند و زمانه در بیان
بصد هزار دیده نظارگی بیت تا آتش اقبال که بالا گیرد :: تا قبضهٔ شمشیر که بالا خون :: دلیران
معسکرین بباد پایان آتش سیر خاک ره را از آب چشمهٔ تیغ سیراب کردانیدند چون آسیاب حرب دایر
و کرد و پس طعن و ضرب مالامال شد آسمان از گرد و تیره و چادر غبار در سر کشید و زمین از برق سنان
شعر و ما کز ترات عماد مرتفة البقی :: بر اباز فواغ دایم و صقال :: فکک زرق السیف الجان فعلها
و لیس لها الا الغمود و حجال :: آسمان صفت بزد امر و حلیه مکلل گشت بیت ز گرد سواران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت شعر تبدو کواکبه و الشمس طالعة :: نور النور و الاظلام ما اظلم
تیغ بارکردنان باب سرزنش را از کرد و سپر روی بخت پیش آورد و ابروی کمان بیک کرشمه
از گوشه چشم چون غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد و هر سر که بنداعی کرزد و کوپال ملزم نمیشد تیغ
آبدار بحکم قاطع از انفصال سر رسانید و دوشیزهٔ عمر او را بخون سجل میساخت مخافقه براق با جلادتمامی

بر نیاید

از میمنه درآمدند و بقوت صدمات شعر اَلثّابِتُ دَعْوَ لَوْ یَکُوْنُ یَیَذْبُلُ ۞ تَتَضَعْضَعُ یَکِفّاءٍ تَتَضَعْضَعُ
مُنْهَدِمَة ۞ میسره را که در موازات بود و بارغون آقا و شکتور با یک تومان لشکر سپرده بر گرفت
و براند چنانکه باد صبا برگ ... و ... دیگر کرده و ایشان را مردوار زخم زده و بدان سو
بیرون شد تا علم را بر دارد و خود علم ازان ارغون آقا بود و او تقاعس نمود چندانکه با آن
صولات مترادف و حملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که براقیان گوی مراد و ظفر از چوگان
شهامت بسوی مقصود رسانند سنتای نوین پیاده شده و بر سر صندلی نشسته گفت هر کس که
امروز در حومه وغا پای ثبات و مشارت بیفشارد من آنرا حکومتی از افدای دانم در روان چنگیزخان
ما اینجا جان را خواهیم در باخت و بر دشمن تاخت بر بهار است بیت حمله عشق ترا تاب من آورد دم و
همسپو در جنگ براق از همه میران سنتای ۞ بدین سخن لشکر را سکون و تاشی حاصل آمد و باز گردی نمودند
مدارات بیارات بدل شد فی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند و روی جبالت در مصادمت
و اطاعت در سطاولت آوردند شعر کَاَنَّ عَلَی الجَمَاجِمِ مِنْهُ نَارًا ۞ وَاَیْدِی القَوْمِ اَجْنِحَةُ الفَرَاشِ
سَقَی اللهُ کُلَّ تَغِیْلٍ غَیْرِ نَابٍ ۞ وَرَوَّی کُلَّ رُمْحٍ غَیْرِ فَاشٍ ۞ تیر مانند مگس که از مناهل غمام
ریزان شود روان گشت با قاآن شعر کَالشَّمْسِ سَلَّ السَّیْفَ مِنْهَا لِلْعِدَی ۞ وَالنَّقْعُ کَانَ صَبَابَةً
مُتَبَلِّجًا ۞ بهادران لشکر که در گرد و تیره باشان تیره تیره می نمودند و با پیکان کم پیکان آجال را
رازی گفت شعر کَاَنَّهُمْ یَرِدُوْنَ المَوْتَ مِنْ ظَمَاءٍ ۞ اَوْ یَنْشَقُوْنَ مِنَ الخَطِّیِّ رَیْحَانًا ۞ در حومه کارزار را
در بر و دشمن کارزار ماند شعر بِرَتْبَةٍ لَا یُطِیْقُ اللَّیْثُ فِیْهِ ۞ مُسَاوَرَةً وَلَا الذِّئْبُ اِحْتِیَالًا ۞ گوئی
مختاری در صفت ایلخانی این دو بیت را که سوت نظم پوشانیده و است قطعه زبیم زخم او زینهار خواه
آیند پیش او ۞ بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان ۞ نهفته دیده در چنگل نشانده بچه را بر کرکس
نهاده زهره بر تارک گرفته مهره در دندان ۞ عاقبت مرغ ادبار که مرغ نام اقدام و جناح انتظام
بود و اسب تنغرا در قنغرالا آنکه خواست بستن تیر چرخ از مرکب حیات فرود آوردند و ابر تنغر
بوار چاشنی چشانیده جلادت های تیز چون پای وی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه و بلیغ ایشیل

زبانه در دو درخ صحیح وی ساختند و بسیاری از براقیان در حومه منازلت عرضه حمام
گشتند براق شاه را لَا یَنْفَعُکُمُ الفِرَارُ مِنَ المَوْتِ اِلَّا قَلِیْلًا را غایت اغتنام دانسته مرام
شمرد بوقت آنکه درست مغولی در بن غره غروب نهان خواست شد و ماهچه سیمین برج
نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت نمود و از پس سطوات آن لشکر پای بر داشت
با دیده در ریزان اشک حسرت دلی که از آن در آتش غیرت بر آب جیحون گذر کرد و بگذشت شعر
اَذَاقَهُمْ ذُلَّ الهَزِیْمَةِ فَاَنْحَتْ ۞ قَنَاةُ ظُهُوْرٍ ... لِلْاَنْحَاءِ ... ۞ وَکَانَ لَهُمْ لُبْسُ المُعَصْفَرِ عَادَةً
فَحَاطَتْ لَهُمْ مِنْهُ السُّیُوْفُ القَوَاطِعُ ۞ سرا پرده و خیام خاویة علی عروشها مانده نهبه و غصب
و نعیه استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با انواع غنایم دست یازان و چون باران در شکار
تیه نازان و دشمن در بادیه حوان با دیده خذلان سرگردان پادشاه بر قرار پیشین تعیین را
با لشکر گزین در خراسان تعیین فرموده بر عزم توجه بار دوی خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار
پویان و زبان نصرت گویان بیت زیر رکابش نگر حلقه بگوش آفتاب ۞ پیش عنانش
نگر غاشیه کش روزگار ۞ عنان دولت چون بنفر طالع میمون بشکوه و دولت و ... زادن
در مستقر عز و جاه و جلال نزول فرموده مسامع قطان اقطار بشارت این فتح نامه را مشنف
ساخت بر قاعده رایت عدل و انصاف را که موجب دوام پادشاهی قدیم اند بود بر افراخت
بیت بکینی فتنه کی نشستی از پای ۞ اگر تیغ تو کنیش اثری ۞ براق از آن طرف با مقدار
پنجهزار سوار در اضطراب قلق بسیار و پریشانی کار لمؤلفه گوئی که بود طره مشکین آن نگار
بازنجار رفت آثار انزجار بر احوال و ظاهر و وفور محنت او بار متکاثر و متواتر با آنکه از
روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نمود یا شبه منها بواسطه سقطه که در حومه سجا اتفاق افتاده
بود روی نمود قوی محرکه از تحریک اعصاب اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند
چنانچه محفه چوبین جنیبه مراکب خاص گشت ع بجای غنایم عصا داد و سال پس دعوی
کرد که قلاده اسلام متقلد شده ام و او را سلطان غیاث الدین لقب نهادند المحی بخدمت

قید و فرستاده وار تخلف پادشاهزادگان خلف میعاد و تفرق لشکر و حال مضطر خبر داد قیدو
در جواب تحفی بردی نهاده فرمود از شهزادگان جمعی که آمدند آزرده مراجعت کردند اگر دیگری
آمده بودی همین صورت داشتی و دیگر او سخن خود را دیگر کرده بیوزنی که باتفاق معین
کرده بودیم خرسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بباد خود کامی او داد کما
طَلَبَ الکثیر فَوَّتَین فَضَیَّعَ الاولین با این جواب یرلیغ فرستاده و تغار و علوفات لشکر او معین کرد
و گفت این زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا و اینی بهم رسیم نسق کار او کرده
شود براق آن زمستان در بخارا بباشید و از هر طرف لشکرها بوی پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض
داد و خزاین موجود بر گرفت و در مجمع نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت خواست که از
پادشاهزادگان که در عزم توجه بلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام
کشد بدین خیال براق نیکپی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان نیکپی رفت
که اگر تمرد نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن را
ادباشد همچنین یاساور بزرگ باستحضار نیکپی اغول متبادر گشت اتفاقا براق نیکپی در کنار
کاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن نیکپی
براق تانی ننمود و بسوی مخیم خود روان شد براق نیکپی از عقب تعاقب کرد و مبالغت می نمود احمد بوری
بوی انداخت براق در جواب هم تیری را گشاد و او بر مقتل آمد بر جای سرد شد لمولفه ای چرخ
کرم رو همه از تست گرم و سرد ؛ و از طرف دیگر یاساور بخدمت نیکپی اغول رسید او
دانست که اندیشه براق برجیب ضمیر او بر شر مطلق مطویست یاساور در بخارا سابقه خدمت
با نیکپی اغول نموده داشت شاهزاده سوابق حقوق نعمت خود را برسم مغول در ضمن این عبارت
تقریر کرد که چندین مدت بلغمنار فربه بار نشسته و جامهای ملون پوشیده و کاسات مرزوق
از دست ما در کشیده مگر مکافات آن حقوق امروز آمده تا ما را در کام اژدها بلاکت نهی او
استبعاد کرد و گفت ع قسم خواهی بداداره و بدیدار ؛ که بجز استحضار مجرد بر هیچ مکر و مکری

وقوف نیافته ام و روده قبول آن بارادت شاهزاده منوطست او در گزار دین حکایت بود که
نوکری از آن احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعه او برسید نیکپی اغول را قصد براق محقق شد
یاساور بازگشت با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت رفت تمامت شاهزادگان از قصد
و انتقام او آگاه شده و متنفر گشته و یاساور را بسایر امر متفق شدند و او را ایلکه کرده متوجه
حضرت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها را در گردن انداخته و از تجبر و تهور و ظلم و بی
باکی براق استعفا کردند قیدو ایشان را بنواخت و یورت معین فرمود براق رونق از کار دور و
خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید ناکام با خاتون خود و نوکای افتاده ام ع فرو بسته
از گردش چرخ دم ؛ بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته بود و بخت برگشته و روزگار
آشفته و نوکر کارش بی زبان آشک این بیت در صنعت تردید چون بغایت آنرا دید بر پیاض
چهره بسرخی رقم زده ع روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار من ؛ خاطر قیدو از افعال
ناسزای او منفعل شده بود و زمام عفو و اغماض از تمسک بتخلیص او را از عقل حتمی نیافت چه
یک نوبت آیت . والعافین عن الناس را هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و
نیز گفته اند آزموده را آزمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع موافقت خاریدن و دشمن را از قید
فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربتی بجرعه کردند که بدان جام عمرش بلب
شراب شد و سیاه اقبالش نمونه سرابی حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب
لمولفه اقبال البراق یمضی برق ؛ تلاشی حین شامته العیون ؛ و ذلک فی اواخر شهور ثمان
و ستین و ستمایه و مدت ملک او شش سال بود ع چه شش صد شصت و شش شد و آخر است زوال
والملک یبقی للملک المتعال تتمه حال این ذکر از براق چهار پسر ماند ؛ بیکتمور ؛ توا
بوزبا ؛ هولاوای ؛ بعد از آن پسران ؛ الغو جوبا ؛ وقیان ؛ با لشکری بدیشان
ملحق شده و چون در تقاریف این حال براقیان باعی خرمد فیه گشتند و اسباب مطالبت را
مانند بنابر مصالحه مرغم کردانید باتفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا

دست تخریب برگشادند بلاد ماوراءالنهر که بعد از مدتی اجتماع پراکندگان ایتلاف از خانه برافکندگان
امید عمارت دیار و انتعاش تنگان در آن دیار حاصل بود باز دیار عاطل گشته مدتها آن نواحی
مِن مَجازَتِهِ الفِرقَتَینِ و مُکافَحَتِهِ العَسکَرَین ایمن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که پسندیده تمدن
و توطن باشد مهجور ماند و چند کرت میان ایشان محاربت اتفاق افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت
لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور سنه احدی و سبعین و ستمایه صاحب دیوان
در بندگی اباقاخان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان بواسطه بلاد ماوراءالنهر
عرصه مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافته باغی شود و خیالات محال راه داد
مصلحت باشد لشکر را فرستادن و آن دیار عرصه تخریب کردن تا شاغل بطایل از میان برخیزد
حکم یرلیغ شد که نکبی بهادر و چاردو و آقتنگ ترکمان **شعر** و فرسان تنحا تحش صیدوها
با خادها حتی تضیق درودها : بخارا رفتند و شش آن لشکر در استیصال امیر یوسف و قرغدای پسران
جینتمور و جوزغدای و ایلابوقا بخوارزم و یکبارگی آثار عمارت از آن جهت مطموس کردند
مثلست که گرگ را دویدن نباید آموخت **ع** تو مادر مرده را شیون میاموز : بحکم فرمان چنین
لشکر بیکران روان شدند از وصول آوازه لشکر مسعود بیک بگریخت و بسیاری از ارباب بخارا
و سمرقند جلای وطن کرده باطراف بیرون رفتند و پیش خیال وطن جز در خواب ندیدند و با
یاد جوی مولیان این مراسله میگذاردند **شعر** فیا وطنی ان فاتنی بک سابق : من الدهر فلینعم
لساکنک البال : پسران جینتمور با لشکری بخوارزم رفتند و کرکانج که دار الملک بود و خیوه
و دراقس را قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند و از طرفی دیگر نکبی بهادر با لشکر خود رجب
سال مذکور به بخارا درآمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده هزار آدمی در شکم زمین منزل
آبادان گرفتند و بیرون از بردن و کشتن و زدن و کندن و سوختن شغلی نداشتند
سبحان الله گوئی این قضیه جواب استهزاء مسعود بیک بود و بوقت ملاقات صاحب دیوان القصه
مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نداده

و تعذیب

مغول

و قریب هزار طالب علم در زوایای آن بتحصیل علوم و استکمال نفس اشتغال داشتند آتش در زدند
و دود غم اندود از آن بفلک اثیر رسانیدند و از گفته فردوسی می سرایید **بیت** ستیزه بجای
رساند سخن : که ویران کند خاندان کهن : چون از قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار
عواتق و ابکار و پسران لطیف بدار خوش گفتار دلکش رفتار آراسته چون صد نگار آشوب
دل بیقرار و فتنه بازار روزگار ببردند و تا لب آب آمو براندند پس توباد و قیان با لشکری
از عقب برسیدند و مقدار نیمه از آن اسیران باز گرفته و ببخارا رسانیدند اهالی ماوراءالنهر
قصد و غارت را نتیجه تسویل و اغراء آقتنگ ترکمان دانستند و آقتنگ ترکمانی از خشم از این
ترکمانی بگچشم بود **ع** لیت یمینه شلت آه مولع بانقیاد نایره ظلم و اعتساف و حریص بتحریک
عوامل شر و اجحاف تولد اوز را سایق بخارا و بعد قضا آنه بخارا که سالها چون مسله باطل
معطل بوده و در بنه دیگی نسیم ارتیاحی بشام متوطنان نجم است پیوسته جرعه انتعاشی بکام
آن ناکامان سید بواسطه رداءت نفس این ظالم چون کلبه مظلم گشت مرآینه العصبیة من
الدین و حب الوطن من الایمان عرق حمیه و اصل شریف در شان مستقط راس و انبار عهد
خود چنین مساعی بوندی **بیت** فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا : نسل شهره دست نهاده
کشند بخت : راست گفته اند که نکوئی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید محالست و صرف
کردن عمر بر جوینده وبال اول مشغلی که تخم در شوره زمین پاشد و باد را که بیع مستظهر باشد
دوم میعادی که براد غداره استکشار حرص غالب دارد و خود دیوانه دو پستان از منافع آن
محروم گذارد و سیم نادانی که از لئیم اصل بدگوهر طمع وفا و گزارد حقوق بندد و توقع حسن
مجازات کند **بیت** ز بد اصل چشم بهی داشتن : بود خاک در دیده انباشتن : در شهور
سنه اربع و سبعین و ستمایه توباد و قیان و برادران درآمدند و آتش غضب برافروختند
و میزدند و میکشتند و میکندند و میسوختند تا دینار زر و یکمن غله بر بقایای متوطنان میداشتند
بزجر و شکنجه و قتل و نکال می ستدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش

وسازو سلب، فی المثل قد سُلِبَ من سَلَب : تا هفت سال متوالی آن باغ از سکان خالی ماند
واکناف از اصناف حیوان عاری و بری مانده بود تا قاآن حکم فرمود و مسعود بیک بن یلواج که
عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود بود و آثار و مساعی ایشان در اشادت معالم
معالی بر جبین روزگار مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت نمود
جمع کرد و مشاهل احوال ایشان از شوایب نوایب زمان مستغنی کردانید و آن عراص و منازل
مبارک که صفت این داشت شعر یا منازلاً فی القلوب منازل : اقفرت انت و هن منک اواهل
باندک مدتی تبارک آمال ترک و تاجیک کشت و مقصد طوایف از دور و نزدیک و روز بروز آمد
بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و از او خصب و راحت از رعیت توزیع مال اندوزی ترادف
نمود والحالة هذه تا امروز مربع ماوراءالنهر مرتع انس است و عرصه آن روضه فردوس نعیم
سمرقند بفال میمون اختر سعد سمر کشته و در رضاب خانات و آب عین الحیوة از جیحون دیگر
نشر آمده و طوایف امم در آنجا مجتمع و ارباب آن بصنوف نغمات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکر
سخنان قندریز و هوا معطر چون زلف جانان بیاد صبا جان آویز قطعه خوبان سهی قد
سمرقند که مهر بزم : یارب که چه خورشید رخ و زهره وشانند : عاشق کش و ساغرکش و
چابک صفشکنانند : سیمین بر و فرمانبر و اخلاق خوش اشانند : چون لب بکشایند زهی دل که ربایند
چون رخ بنمایند زهی فتنه که شانند : و بخارا تا مست مجمع نحاریر طوایف و منبع زلال لطایف
و مخص کمال بلاغت و کارخانه کسوت فصاحت بوده و ارباب سیوف و اقلام بار وقت طلات
و دربات شئون و جمال با ذلاقت و لباقت شعر بخارا انوار الروض الذی لو رأیته : یجذب من قلبی
بذاک بخارا : و این حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن
احمد السامانی سقی الله تربته بر باغ خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت بقعه و متفرجات
اماکن و متنزهات مساکن آنکو چند دید و بآب و هوای آنجا مسترخ و مستبهج شد در صیف و خریف
و شتا اقامت نمود و بتمادی مدت مفارقت خواطر وزرا و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت وکلالت

فرود

فرود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس آسا آن غالب کشت و شوق
یاران قدیم گریبان جان از تاب داده و ساقی محبت همه را از دیده می ناب شعر ولولا الهوی ما کان
ما حن نازح : ولولا التقی لاقی الاحباب نازن مغرد : در سواد شب شمع صفت و کداز بودند و هنگام
انفجار تباشیر صبح با باد صبا درین راز و با خاطر کاتب هم آواز لمولفه در صبح که کاروان جان
میگذرد : هر باد که بر کوی فلان میگذرد : کوئی که نسیم انس از روضه قدس : بر هر سر
مو رجان میگذرد : رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شعر مستطاب شعر اتت کیلی
بانسیم الصبا : فی لثم هدیه نعم الوکیل و عرضه تمنی مشتاقان همه این خطاب شعر
اسرب القطا هل من یعیر جناحه : لعلی الی من قد هویت اطیر : کوئی رسالة الحنین الی الاوطان را
از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراقی آن مهجوران عدد رباب ناله
و خروش اکتساب کرده کاهی شعر جربا دقانی مرکب را در آرزوی اخبار و استخبار موافق آمد
قطعه اگر نسیم سحر که بدو بستان قدیم : سلام من برساند جواب باز آرد : ز شوق در بکلام
انکشت بنشاند : بروی کار من خسته آب باز آرد : سواد این شب محنت ز پیش دیده من : برون
برد خبری ز آفتاب باز آرد : برد بمجلس یاران فغان و ناله من : و زان نوازش چنگ و رباب
باز آرد : و ساعتی این ابیات در تذکیر احباب و تودیع اتراب لایق نمود شعر تقادیر بالجدا و
من حل بالحمی : و قل لنجد عندنا ان یودعا : ولیت عیشات الحمی برواجع : علیک و لکن
خل عینیک تدمعا : در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت
کردند و ضراعت نمودند تا بانشای شعری محرک سلسله عزیمت پادشاه کرده و بران شرط
چند هزار دینار زر را متقبل شدند و او آن زمان در خراسان متکفل بود و کی این قصیده را
بانشاد انشا در سانید بیت باد جوی مولیان آید همی : بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او : زیر پایم پرنیان آید همی : آورده اند که سلطان چنان بی
اسباب کفت از مجلس انشاد این ابیات بر نشست با پیرهنی یکتا چنانچه جامه و ران موزه و ران

خاص بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند و بسبب آنکه الفاظ این ابیات معربست
از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب و مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم افتاد
وکانها نتاج الشهره فکانه منقوش علی جبین الزهره و مستحق تحسین و تحبیر ارباب عصر معدود و دست
ارباب تقلید در حالت تعلیق اینک بعضی یاران بمجاوبت آن از التماس و مجارات آن اقتراح کردند
برحسب المأمور معذور این ابیات هرچند از ثنیات فضایل ابیات اند در مدیح صاحب دیوان
ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحبقران مولف این بدایع از
سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او که المؤمن حیٌّ فی الدارین انشاد
میکند باید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد نخب

لمؤلفه باد مشک افشان وزان آید همی : بوی گل پیوند جان آید همی : در سپیده دم نسیم مشکبید
خوشتر از مشک دمان آید همی : ز آتش گل اینکه خاکش تازه باد : آب با روی جهان آید همی
از برای دست و گوش گلبنان : ژاله مروارید سان آید همی : زخمه ساز و نای مرغ و سرو ناز
از نوای او نوان آید همی : از بنفشه و لاله سوی بوستان : کاروان کاروان آید همی
بادبان و بوی گل در خرمی : کشتیم را بادبان آید همی : از فروغ لاله هر شب وقت شام
بوستان چون آسمان آید همی : وز درخش روشنان گاه سحر : آسمان چون بوستان آید همی
مغز جان آسوده میگردد مگر : بوی زلف دلستان آید همی : چشم شادی میجهد یارب مگر
یارم آن نامهربان آید همی : چپ گیتی عنبرین شیکان نگار : پیش من دامن کشان آید همی
شمع وش میسوزم و یادش مرا : چون زبانه بر زبان آید همی : صبر چون نخجیر بگریزد ز برم
اشک ناخوانده دوان آید همی : گر روانم ناید امید من یار : اشک من باری روان آید همی
مهر او چون مدح دستور جهان : راحت روح و روان آید همی : آنکه با دست گهربارش پدید
آفت دریا و کان آید همی : در پناه بخشش و بخشایشش : عالمی پیر و جوان آید همی
بخت بیدارش بکام دوستان : کام جوی کامران آید همی : این سخن گر آرزو دیش خلد را

آنکه با هستش که تا جاوید باد
نام دشمن بی نشان آید همی

آب

بلغ

آب کوثر در دهان آید همی : گر شنیدی رودکی کی گفتی : یاد جوی مولیان آید همی
مقصود ازین حشو کلام هرچند چون حشو لوزینج افتاد آنست که امروز بلاد ماوراء النهر از نزهت
بهشت وارد بهره و مصونست از نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در تحت تملک پادشاهزاده
قید دست ارباب آن مقید بقید او و نسیم صبا بی جواز نامهٔ عدلش بر رخ غنچه نمی زند و بلبل
از بیم خار تا دیش سود آ عشق گل نمی زند **ذکر ملک شمس الدین محمد کرت** مردی بزرگ همت صاحب
نجدت بود و در فنون آداب توغل داشت جامعاً بین ادبی البیان و البنان فائزاً بالقدح
المعلی من البیان و السنان جامعاً للکتب و الکتائب : سائساً للجیوش المساند و المراتب
وفارساً علی مناکب الجوزاء مثل المراکب **شعر** واذا اهتزّ للندی کان بحرا : واذا اهتزّ
للوغی کان نصلا : واذا الارض اظلمت کان شمسا : واذا الارض امحلت کان وبلا : پدرش
کرت در عهد سلاطین غور در عداد امیر اسپهسالاران درگاه معدود بود و بخطی مجدود
و حشمتی نامحدود و دانتما و قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که سر همت با سلطان محمد خوارزمشاه
فرو نمی آورد و در مبتدا جلوس منکو قاآن چون میان او و اولاد چغتای اسباب منافرت
متواتر شد و تشکل منازعات متعاقد یاسون منکو که پسر چلبی چغتای بود بر عزم مقاتلت
متحشد گشت منکو قاآن لشکر را بفرستاد که قرایع جنگ اسماع جنگ بند اشده و حدید الحرز
و فولاد لاد شمرده میش ثالد یکان غنچه کردار دیده سپر ساخته و سراپیش مغفر چون نرگس
با قسر آراسته **شعر** ویلد بیش کالحضیم عقدته : علی خصف الارا ماضی العزایم : تا پیش
از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح
یاسون منکو را دستگیر کرده پیش او فرستاد و در حال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود
عرصهٔ مملکت منکو قاآن از ازدحام خصوم خالی یافت بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد
پادشاه گیتی ستان چنگیزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرانمود که در مفتتح خروج
بی داعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترتیب چنگیزخان اروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ام

و سر بر آستان مطاوعت نهاده و خیار شهر و غور را که پیشتان اسم جنس است نا دانسته
اگر قاآن مقرر فرماید تا رتبه شرایط نیک بندگی برعایت پیوندد منکوقاآن در شمایل او مخایل
رشد و شهامت تفرس کرده بر مقتضی آن احکام امضا یرلیغ و پایزه سرشر داده و مراتب نیم
روز چند قصبات دیگر را از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیورغامشی تمام بحضرت امیر ارغون رفت
و بذلاقت لسان و عذوبت بیان و حسن شمایل و خوب خصایل دل او را صید کرد و به بند غایت
درباره خود فند امیر ارغون تا کار آب پسند بسبیل مقاطعه در اهتمام او کرده و ترتیبهای متقبلات
فرمود بدین موجبات کار او باوج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح
بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاآنی مقرون شد و اطراف ممالک و قصبات را مسلم
گردانید و تا سرحد ولی راسهار از قطاع آمن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضایل
و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیله نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف بلاد با
ریاح در صباح و رواج تعلق ساخت تا توقیع پادشاه کامکار منکوقاآن اکثر اقلیم ثالث
و رابع استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیت سبب لا ارباب متمرد و مستوحش شد و در شهور سنه
ثمان و خمسین و ستمایه لشکر را نامزد دفع ماده عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور را از عنان
غضب حکم رانده تا پوست اعضاء شمس الدین اکاه در اکنده بحضرت فرستد چون از مضمون
احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این چند بیت بر تیری نوشته پیش پایه تخت ایلخان فرستاده **بیت** گر هیچ عنان
بسوی کابل آیم : یا قوی تغور از تغربستانم : بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان
مبارزت گشاده گردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجادله بمجادله بدل شد
عاقبت تغور را هلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد
و چون ینجال مدتی بر آمد باز در مرغزار شلوین از حدود هرات با لشکر ایلخانی مناجزت و مطاردت
نمود و بعد ما که رسل ترسل کردند و بعاطفت پادشاه و دولتیار استظهار یافت ایل و مطیع
و نظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات با اثر در بندگی حضرت بکرات تقدیم

نظر

اقالیم

نمود و در جنگ برکه در حدود دربند با کویه ملازم رکاب فلک فرسای بود و ایلخان از شهامت و
بهادری او معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوریهای او سخنها اندو حکایت کردند که چون
ملک سیستان را بقتل آورد و جبندگی منکوقاآن پوست از روی باز خواست فرمود که چرا بی حکم
یرلیغ پیشوا نیمروز را بقتل آوردی و روز جوانی را بروی چون شب خوش کردی بی تلعثم و تلجلج گفت
سبب آن پادشاه دشمن مال این سوال از بنده خود نه از وکند نعم الناصر الجواب الحاضر این
جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و ایجار حاوی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت
بنهایت بنده دل داشت چون نوبت خانیت با اباقاخان انتقال یافت از مبادرت بصوب بندگی
تخلف شد و بمثل لا آنیک ما خشیت الیتب و ما حاطت عیس تمثل نمود و این وقتی از سر نیک
نیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاده **بیت** بسوی خسرو ترکان چین کی میگویید : که نیمروز
وطن گاه پور دستانست : که از مهابت شمشیر و گرز گاد سرش : هنوز خانه افراسیاب ویرانست
صاحب دیوان برای استلانت جانب و استمالت خاطر او این مکتوب را که آب لطافت از آن تحت
و خیابان فضایل در آن مترشح بفرستاد **قطعه** فروغ ملک ملک شمس الدین محمد کرت :
توی که همچو ملک سر بسر همه جانی : شفقتی که ز هجرت رسید بر دل من : بکنه آن نرسد وهم
انسی و جانی : ز رای روشن ما بر یکی بین توقیع الحق : چنان شود که چو این شرح نامه بر خوانی : ز باد
برانگیزی آتش عزت : با آب حزم غباری که فتنه بنشانی : چون عادت سپهر بهر دور زکار
جاپیشه آنست که مطلوب محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل جان را آسان آسان نیابد
پس مرحلت و اجتهاد که ابناء آدم کنند زیادتی رنج و غایت در احتیاز آرزو و امنیت
بدرجه توسل جویند ماده حرمان انقطاع **شعر** تعودت الخلاف فلو کرتنا : لذیذ وفا
حضل الوفاق : الا لیت الوصال یعود یوما : فاخبره بما فعل الفراق : مصداق این دعوی
آنست که سالهاست که تا گوش جان و جان گوش آوازه جود مخدوم ملک الاسلام شهریار
ایران خسرو بحر و بر ملک شمس الحق و الدین که روزگار او امر و نواهی او را رام باد و جریان

باد
فاخره

افلاک موافق مرام مشفق و مروج گشته و بنده کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت
کند چون دیگر رسید که آن کام برآید و روزگار یک کام پیش نهد از غیب تاخیری روی نمود
که موجب حیرت باد و بسبب حیرت دل بطاق تشد و جان و دراز افاقت کم. المریض محروم مثلی
معلومست از آن سعادت باز ماند بیت فرشته ایست برین بام لاجورد اندود :: که پیش آرزوی
عاشقان کشد دیوار :: درین چند روز قضا و فرزندزاده محمد از آن جانب رسیدند و اخبار سارّه
جناب همایون حضرت میمون رسانید خاصیت نفس مسیح داشت که بدان مرده دل مرده زنده
شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم منشی گذشته بود از راه جسارت گستاخی
همین قدر می نویسد که راه تجنب و توهم مسدود فرماید و عزم این حضرت بموجب خاطر موکد این
مکتوب در جواب صاحب اصدار کرد مکتوب چون ایام و لیالی متواتر و متوالی در آن
میکوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسند و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل
کنند پس سعی و جهد مفید و منجح نیست و کوشش و کشش نافع و منتج نه سالها بود تا بنماز و روزه و آستانه
همم و دریوزه خواسته تا با زلقای عزیز صاحب اعظم و دستور اعدل اکرم مبارک الرای المیمون
شمس الدولة والدین یدیم قدره چند دندان نو و کهن باز گوید فاما رباعی با دشمن من چو دست
بسیار نشست :: با دوست نشایدم دگر بار نشست :: پرهیز از آن عسل که با زهر آمیخت :: بگریز
از آن مگس که بر مار نشست :: از عنفوان ایام شباب و ریعان اوان و سنوات نتایج اتحاد و محبت
و اسالیب مودت بین الجانبین مع کد و بنیان یگانگی مرصوص و از رسوم بیگانگی مصون بوده و روی
بتبلد حق آورده و از آنجانب هر روز مکتوبی صادر و حادثی میکرد و دواعی تیار و کفار
و فجار میشود ع از تو نپسندم که چنین بپسندی :: اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضی شرع
مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی رباعی آن به که خردمند کناری گیرد :: با گوشه قلعه حصاری
گیرد :: می میخورد و لب بتان می بوسد :: تا عالم آشفته قراری گیرد :: در چند روز بفرزند محمد
میرسد آنچه صواب باشد با تمام رساند انشاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین با این کمال عقل

دی

و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر لاعلاج مستعرض شدی و او را بسیار دوبیتی است در مدح
و ترجیح آن بر شراب اعجاب را این ابیات اثبات کرده از قبیل صنعت تضمین مستنتج است
رباعی میخواره اگر غنی بود عور شود :: وز عربده اش جهان پر از شور شود :: در حقه لعل از آن
زمرد ریزم :: تا دیده افعی غمم کور شود :: هر گه که من از سبز طربناک شوم :: شایسته سبز
خنگ افلاک شوم :: با سبز خطان سبز خورم در سبزه :: زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم
درین حال تا روی دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان الخ
از سبز سیاه روی سیر گردند این دوبیتی انشا و ایراد کرد رباعی با سرخ گل آن سرخ ملی ای سرخ
عذار :: تا سرخ شود روی طرب در دو بیار :: رخ زرد مکن بسبزی از ازرق چرخ :: در خنده سپید
سپید شد لیل و نهار :: چون میان او و ملک ضیاء الدین کابل وحشت و منافرت و مشاجرت بر
مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دوبیتی پیش او فرستاد رباعیه غوری بچه
بکین کابل برخاست :: با همچو منی سخن نخواهد آراست :: تو شمسی و من ضیا و دانند همه کس
کاندرون شمس بر فلک بهر ضیاست :: فاجابه الملک شمس الدین ذو علیه رباعیه
ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست :: با همچو منی خصومت از بهر چه خاست :: من شمسم و تو ضیا و
دانند همه کس :: کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست :: بعد از آن بندگی باقاخان پیوست و مدتی
ملازم درگاه دریا مقدار و آستان آسمان مدار بود و چون بسیستان مراجعت کرد در بساط
بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توقفی نمود تا آن غبار غرور سر را در پوست ذکر
سلاطین مصر رجب آیت الملک از عراص وسیعه اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شام است که
بعد از ششصد و نود و اند سال که از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات و ازکی التحیات
ما هبت الریاح علی الاشجار المتمایلات و تغنت علی الریاض طیور مغردات بر جاده جد و اجتهاد
در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون ر القش تمکین دین

و پیرایه نوعروس یقین بپا ساخته و تخم محبت و ولاء ولا یقطع الکافرین و المنافقین در زمین صفاء
طویت افشانده و از شجره طیبه ایمان ثمره ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات
الفردوس نزلا اقتطاف کرده و بر معطاف لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر
و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین
درجة تطوّف نموده مال و جان را برای معونت انصار دین و گوشمال عصابه متمردین و فرق فرق
حق از باطل لیمیز الله الخبیث من الطیب و المحظوظ من الخیب در معرض ضیاع و زهوق اوردن
سنتی مرضی دانند و محافظت حوزه اسلام و حمایت حوزه ایمان را باشارت تعاونوا علی
البر و التقوی کردن حتمی مقتضی شناسند شعر لهم اوجه غر و ایدٍ کریمة و معرفة عدّ و السنة لدّ
و اردیة خضر و ملک مطاوع و کوم ذرة شمّ و مقربة جرد لاجرم بدین فضیلت جمله بلاد اسلام
مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلام بلاد شامی دمشق است که باتفاق
امم طرفه ترین طرفیت از جنات اربعه شعر و تمار علی الزهر الارض تجری کانه صفائح تبر قد
سبکن جداولا کان بها من شدة الجری جنة فقد البستهن الریاح سلاسلا موار کایام
الهوی فرط رقه و قد فقد الفتیان فیها العواذلا دامن خاکش از لطافت چون آستین
مریم و حصیات نهر اضش در لطافت چون درّ یتیم اشجار خوطها از خوط طوبی موصل شده و ذباب
انهارش از رشحات حوض کوثر منحل و قال علیه الصلوة و السلام لو کانت الجنة فی السماء فهی
فوق دمشق و لو کانت فی الارض فهی دمشق جامعش کعبه ثانی و قبه اریکه جناتست مجمع و دوازده
هزار نقطه نبوت گشته و فتیان صدق و سرد قرار ارباب مروت و فتوت آمده عقود عقاید اهالی
بغزاید اخلاص پادشاه لایزالی انتظام گرفته و بر قتال جهاد و اعلاء شعار شرایع محمدی بواجبی قیام
نموده در اواخر شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزاده
نور دین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود بن زنکی بن
آقسنقر بود بر قضیه اسباب قضا و تلازم سببات قدر که شعر بلا سبق جبا و تلاحق نائم

نزل رفیعا او ینزل وضیعا نمود آن است بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله ابو محمد
عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مردود اصل و مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر
بود و حسن صباح اظهار دعوت الحاد در عهد او کرده بواسطه پسران و کالنزار و مستعلی و عیان
بدعت و الحاد متفرع بدو فرع نامشفع ثمره شد یکی اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحده عراق
و شام و قومش و خراسان و دیگر طایفه مستعلیان مشهور باسماعیلیه مصر در مستهل ایام دولت
او در گذشت و صلاح الدین انساب و اولاد او را بر تیغ گذرانیده و نهال وجود ایشان که در
منابت این دین با شایبه شایبه شرکی داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین حکومت
و استقلال بذروه کمال و متوقل جلال پیوست پس شعار دعوت امامت بانساب خلفای بنی
عباس مشتهر کردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمسمایه خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر
لدین الله بر مناکب منابر سایر اصقاع آن دیار مزین و مروج ساخت او پادشاه مرابط مجاهد
کامکار و دین دار بود و خزانه موفور و لشکر نامعدود حاصل و نواصی هزار غلام تیغ
زن نیزه گذار در قبضه تملک او معقود و با این بسطت سلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی
بسیاست مقرون در نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابدا ابنفک بر خواندی پای عزیمت
منازلت نهادی شد و پسر که مستعد و مستحق تاج و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف
ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت سپهسالاران دولت
تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار و تناوب لیل و نهار نوبت سلطنت بملک صالح که از جمله نواده
زادگان او بود رسانید و بر قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت الله را
بمبالغت فرمان داده در تقدیم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجدی تمام خوض پیوست و عروس
ملک را چون او معقود بود و برای پرانه پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید
ممالیک اظهار کفران نعمت پیش گرفته و با یکدیگر مواضعه کرده مملوک ترکمانی قتز نام جو بای نام
و کام و صاحب سلطنت مصر و شام شده او را ملک مظفر خواندند و اوامر و نواهی در ممالک

ودر طوع گشت از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد و طریقه من عزّ بزّ و من غلب
سلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرین بهر وقتی که اجماع افواه بر یکی قرار گیرد او را
پادشاه سازند و بر تخت مملکت نشانند و الی یومنا هذا این قاعده مطرد شده و سلاطین آنجا
از استقلال که شرط اقوی رکن اوثق ملکداریست منفرد آمده لمؤلفه کرا بخت بر تخت
شاهی نشاند : بخششِ قضا نامه عزل خواند : فلک کرده از بهر شان چنبری : برون نهند سر یک
پی دیگری : بعد از واقعه بغداد بفرمان منکوقاآن باشارت پادشاهزاده هولاکو خان
چنانکه در مقدمه مسطور گشت کیدبوقا با شامات لشکر کشید و از ملک مظفر ولشکر او دید آنچه
دید ملک اگرچه چون نام خود بمقر دولت و مستقر سعیت خان تافت امار وزکار رکاب ازپای مرد
نکرد و قضا خان صفت دستگیری نمود و بندقدار که مملوکی صالحی بود قفچاق نژاد بر وی خروج
کرد و پادشاهی کرکسوت خلعت غبطت بر قامت با قیمت شان خیاط ازل شامل او انداخته و کلاه
کرامت سرافرازی بر هامه همت صاحب دولتان دست قدرت او نهد بندقدار را مکنت آن داد
که تیغ زر دیگر بجاده فشان عقیق رخشان روح او را از کان منخشان ارکان بیرون آورد
و بجز از سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد و بندقدار بپیدق ار بر سر عرصه ملک
مصر فایق شد و منصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت بعدلی کامل و شهامتی شامل و تائیدی
تمام و رایی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند در تنظیم مهمات ملک و تتمیم مطالع کامکاری شروع پیوست
تیغش در مصادمت فتنه را قلم کرد و قلمش در ذوکا آب کوثر تیغ بریخت پس هوس استصفاء
ممالک روم باعث بر تحشد شد تا در زی توریه و پوشیدگی جاسوس وار باده سه تن از
خواص بروم رفت احتیاط مسالک اختیار عساکر نموده مراجعت کرد و چون انبساط سکون
مجموع شاهزادان سلطنت پیوست پیش اباقا رسولی فرستاد و بوساطت سفارت نازکی پر
منقار که چون صفیر صریر آغاز دهد طاوسان خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند و طوطیان
نیشکر قص شکرشکن شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنگ هزاران لؤلؤ ثمین اگون آورد

بی گوشی که کلمات خطرات اوهام بشنود و بی طول فکر از معانی بکر جواب مهمی بر سر زبان آرد
شعر تَكَتْ لَنا أَفواهُ آذانٍ خيل : وآذانُ الرجال لنا نُطقا : طبایش خوبی برخاش
جوی کرا گرچه بجدت او را سرزنش کنند و از پهلوی او تراشی و لجب اند بضع باری جری القلب
وجاری اللسان باشد الف صوری که چون کاف کن از ازل با زبان نون الف گرفته هست ذو
النون مصری شی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف راستی در استکاری پیشه دارد و قصب پوشی که
خطیب وار بر منبر سه پایه انامل طیلسان مشکین بر افکند داعی مجتهدی که از بدو طفولیت در بیشه شیران
نشو و نما یافته مصری نبی که تا باشد از بهر فواحت ممازجت تنگ روم و زنگ آمیزی
صبح و شام در تجشم آمد و شد باشد مختطی دون بلوغ الرجال که با لغان بلیغ سخن چنانکه می
بنی بر طلا از املا او در س تعلیم و تعلم خوانند صغرای فرجی از بنی لا اصغر که بر جهت ستم او کونه زرد
و تلخی دهن فزاری تن گواه است معنوی سوداسی سر که نگاری و جهنداری او بر آن دلیل
لامع و برهانی باهر دانند ساعی فرخ و کام که در ساعتی بل بکچشم زد از قیروان مغرب بخطه بلاد و ثلج
رود و حدیث نبی که هم در غفوان حداثت و انفوان نشو بر خاستن او چون متیمان منزل مشیب
جز بدست نباشد خیمه تسعی من یدی موسی و تکلّم فی المهد صبیا نمثل صبی تام یمیني الی
اصحاب الیمین و یشرب فی الدرک لا یشغل و الغسلین خَرّ کالنحل یزداد فی الحنین و تعلما
یسقط عنه الجنین حاتم یبذل الطرائف فی محتد الظئی منتجب یعرف اسباب الرشد والغی منتحت
بالسیف لترکیب الضوء و الظلام منتحب یقضی بالحلال الحرام الف تقطع لمواصلة الکلیم فهم
یصحح الکلام و هو سقیم اجوف معتل الحال من مضاعف الحرکات ناقص و ان کان سالماً من کل
جنایات مقرون بآفات المرتعات سنّی ریمی لحبة اهل بیته بالرفض مرفوع بالابتدا و النصب
والخفض مترفه جلیله الاحوال فی حکمه تمشی رجال ابی لا یترک ابدا عند الغزل الطیش و الشطط
ولم یقبل الطاعة فی السیر الا بالتنصیف فقط شعر ملازم الحبس لا ذقا : معتکف فی
طاعة الباری : یعنی قلم عریضه این کرا از پرده فکر مکشوف کرد اند که ما نحو دو غزمیت

روم را بامضار رسانیدیم و اوضاع و اماکن آن بلاد محفظ آثار سپیر قدم و مطرح شعاع ابصار
باشد و دلیل بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان کان طباخ که قطعه رأیی سباخ
وصف آبهار او تواند بود خاتم خود را بمن مقداری از طعام کرده ام چه تیر انداز از سمت
در آما بجا که نشانه انگشتری نهادن توقع که پادشاه باسترداد و ایصال آن بدین جانب
فرمان فرماید تا بدین دست منت انگشتری دار نگین جانرا بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت
آراسته دارم لمؤلفه وطوع یدیک امثال الخواتیم شوم آباقاخان از استماع این حکایت
واستدلال بر کمال تهور و اقتحام بندقدار در مقام تعجب و استعظام دست بر دهان نهاد و
جبین جلال را بانامل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را با اعلام ماجری پیش پروانه فرستاد و چون حسن
استفسار و شرط استطلاب بجای پیوست قضیه بر منوال مشروح واقع بود و خاتم قهرمان مملکت
مصر بجدت تخت تاجدار اقلیم خانیت که گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوق میشمرد
آورده ند و باز بمصر فرستاد و سلاطین روزگار از دستور شهامت جرائد احوال و حساب ایام را
دیر فذلک ماثر دیگران ترقین تهجین نهاد درین حال روزگاری زیادت نگذشت که پروانه روم چون
با آباقاخان چندان معتقد نبود که سریت او در سمط اخلاص منعقد نه بابندقدار اسله آغاز نهاد
در ترلیب نفاق را بر اصل تسویل نیت او داد و او را باستصفای مملکت روم بعث و تحریض و
تهییج کرده و فرانمود که از مطاولات مغول دل او مرکز دایره سآمت و محط رحل ندامت
اگر چنانچه رای صواب بندقداری مصلحت اندو بدین صوب عنانگرای شود ممالک روم را که
مرام پادشاهان دولت رام است بی مقاسات طول مدت و تحمل انتظار و کلفت تسلیم کند بندق
دار بنابر داعیه همت نامی خود و اظهار ولاء پروانه بر روانه شدن لشکر و تهیه اسباب روانه
و بر عزم تهنیت پای در رکاب کوب نهاد و عنان یکران ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل
در نهایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عساکر ساخت شعر وعلی خلیج الروم منک
مهابة ؛ من خوفها تتطایر الشیار ؛ لا البید بیداء تهم نهضة ؛ نحو الخلیج ولا البحار بحار

روانه را دواعی استشعار و بواعث خوف و اقشعرار بران داشت که عرایض ممالک خالی گذاشت
و شکر تخت و تقصار حسن عهد و میعاد را بسر انگشت بیوفائی بگسیخت بندقدار بر تمامت آن بلاد
چنانکه ایلخان ان این یار است مستولی گشت در طول و عرض وقال الله تعالی الم غلبت الروم
فی ادنی الارض چند ماهی اقامت کرد پس با غنایم موفور و مساعی مشکور بصوب مصر که دار
الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط سعی و لفظ لحن عبارت از ان بودی
پیش آباقاخان فرستاد و چون ایلخان از حادثه که جاذبه انکسار خاطر و باعث غضب او درون
بود خبر یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ متصور در قلق اضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد و
شمع عمر و اقبال پروانه را که از معاودت لشکر مصر با ایلی پادشاه پروا نداشت بسر آستین قهر
بکذشت و پیشوا روم را بخطار مطابقت و اغراء صاحب ایالت مصر در ترکتاز سلطنت بیک چین
ابرو بر تیغ سندی گذرانید و زنگ کینه را از آینه خاطر مصقول کرده در شهور سنه
لشکری نمود نا مزد دیار شام فرمود تا صبح وارکینه کشنده و روز دولت مخالفان بزوال
رسانند یعنی چون ایلخان فغفور رکشت قاآن همت عزیزی مصر بر بندقدار مسلم داشته است
شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصوره قصر دماغ منمحی کرداند لشکر او سپاه تخت خاقان
با دل که دست استظهار بر کشادند قلعه بیره را حصار دادند هر چند مولی حسین بود اساس استظهار
سکان مجاریه را فرو صین تر دیک آمد که عقده و عرفت حرب یعنی مغول عقده مغالبت بر رقبه اقبال
مشتدر کردانیده در تمار مقاومت ندب ظفر غدر ابر بند و قلعه غدار الی مهر تقنیب
خضیب سنان قراغ کنند سکان بیره تیره حال شدند با علام صورت حال و استمداد
رجال سپاه مان عرصه سوالتعی هوادی طیور رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلث و رباع . بجا و حمص
اطلاق کردند و از انجا تا قاهره چون براج طیور و قیان و مراقبان این شغل موضع بموضع قریب
بود هم از این نوع رسولان را ارسال واجب دانستند حکایت کردند که چون سیمرغ زرین بکر
باشیان نصف النهار پیوست آن برید برنده نامه برنده نجر یک تا و ام مسافت عرض هوا قطع

کرده ببرج مالوف مصر رسید شاهباز قلعه معالی بندقدار چون بمضمون رسالت حمامه برج
ظفرت وقوف یافت عالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند
که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم از حوالی بیره طلوع خواهد بود و اگر درین میعاد بی
تکلف تخلفی شد ایشان در تسلیم قلعه فرص اند و اسلام پس دوازده هزار سوار را **شعر**
جُنُودٌ تَمْلَاءُ الْأَرْضَ تَحْسَبُ لِوَاءً ؛ تَدُولُ بِمَا تَحْيَى الْكِرَامَ فَعُولُ ؛ فرمود تا ساختگی مسافرت
و محاربت کرده در حرکت آیند و خود با هفت غلام مراکب ایام در تعجیل تمام روانه شد شاهزادگان
تقریر کردند که از قاهره تا بیره هشت هفت موضع بایام بسته بود و اگرچه سالک مسالک فلک
اول اخی ماه بیک ماه منازل هشت هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز منازل
هشت هفت کانها یامات را بقوایم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه بیره رسیده سواری دو بیست
از نواحی حماه بخدمت رکاب پیوستند خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد چهره
ایشان که از عکس تیغ نیلوفری لشکر مغول حدیقه شنبلیه و زعفران مینمود بگلگونه نشاطی منور گرداند
و با پستین تسکین غبار خوف و فشلی که بر نواصی ایشان نشسته است محو کند چون پسندیدی منیاد و ش
فلک را بوجود نوربخش شاه سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماورای آب فرات
که حایل بود میان فرقتین بر سر شته علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغله نشاط بفلک
رسانیدند و نامی روین که معاد یا از نفخه صور هیبت و موالیان از نفخه سور مسرت بود در دمیدند
لشکر مغول از حرکت و نشاط ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از
سیزده روز لشکر مصری که در مقام مفاخرت کردن آواز **شعر** بِنَا الْكِوَا اهْلُ وَالْاَعْنَاقُ
تَعْدُ مِنْهَا ؛ وَالنَّاسُ مِنَّا وَفِيهِ النَّفْعُ وَالْبِشْرُ ؛ بودند برسیدند لشکرا چون عبرت بر آب فرات بی سعادت
از مستحیلات نمود بندقدار بفرمود تا سی و پنج هزار نفر از حوالی که . وَاِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ معین
خلقت آنست بکیدفعه در آب انداختند و از زیر آن شتران عجیب حیات از مهابت لشکر شیر سرشت
مصری بگذرند با دل خود غافل از آب او و تمامت لشکر را از زمین و یسار اشارت دادند چون

آتش زا آب نه و ندو باسانی بگذشت و شعر رودکی در عبرت آن رود که غزارت دریای محیط داشت
حسب حال و در ورد مقال ایشان شد **بیت** آب جیحون با همه پهناوری ؛ خنگ ما را تا میان
آید همی ؛ مغولان چون کمال جرات مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت بر روی
آب دیدند بضرورت ایشان از رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد هزیمت مقاومت از روی بساط
غربت برچیده روان شد با آنکه اعدا و لشکر مغول اضعاف مصریان بود بندقدار با لشکر
تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفته این صدد شاه از شمایل
شجاعت او بر روزنامه روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سپنج درین سرای سپنج بر فراز
تخت بگذرانید و گنجهای بی رنج بدست آورد متقاضی اجل آواز الرحیل در داد عاقبت
شخص او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند **بیت** جز حادثات حاصل این تنگنای چیست
ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک ؛ چون میزبان جان او که در مهمان خانه قالب منزوی
بود میل وثاق علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند
و تا رک مقدم او را شایان تاج سلطنت و کاه مملکت گردانید بحسب استحقاق ارث ملک
مملکت . زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ
وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ ؛ گشت بر وفق ساعات شب و روز هشت چهار ماه
که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف و اوساط ملک را بواسطه بساط سطوت و ... نصب
استوانه عدل و تسطیر مساطر نصفت محوط و محفوظ میداشت عاقبت روزگار مهلت نداد که
بجای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی گیرد ملک مجازی را بناکام ترک گفته
راه آخرت پیمود **بیت** اگر صد بماند و گر صد هزار ؛ همین است و زو همین است کار ؛ بعد از و
سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و قلم قضا روزنامه دولت
یاری بنام او محرر و ذکر بسلطنت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و امرا و ملوک
امرا و اجناد و در سخط و رضا فرمان او را متابع در شهور سنه ست و سبعین و ستمایه بر عزم متعلقات

لشکر پادشاه مبارک عهد اباقاخان خروج کرد با حماة کماة عرب شعر بَعیدَةُ اطرافِ القَنا مِن
اُصولِه ∴ قَریبَةٌ بَینَ البیضِ غُبْرُ الیَلامِقِ ∴ یُفَرِّقُ ما بَینَ الکُماةِ و بَینَها ∴ بِطَعنٍ یُسَلّی حَدُّهُ کُلَّ
عاشِقِ ∴ قاید لشکر ایلخانی منکوتمور و نوین تودادون بهادر بودند و در صحرای ابلستان
خیام اقامت را مطنب و اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده مجنده مصری برایشان چون
قضا بدکه قابل دفع نباشد تاختن آوردند بهنگام اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ
خاطب جنان روح بود و سنان خامه زن جریده عمر بیت از آوای اسپان و گرد سپاه ∴ بشد
روشنائی خورشید و ماه ∴ ستاره سنان بود و خورشید تیغ ∴ از آهن زمین بود و از
گرد میغ ∴ بعد از مکابده و مکاوحت مطارده و مطاردت مجاولت و مصاولات آن دو لشکر
جان شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان. یَجولُ و لَم تَرَوها. محفوف بود بخطاب
اولئک علی هُدًی مِن رَبِّهِم و اولئک هُمُ المُفلِحون. مخصوص سه حمله آوردند چنانکه راسخات
جبال بزبان صدا بناله و فریاد آغاز نهاد. و قالوا رَبَّنا اَفرِغ عَلَینا صَبرًا و ثَبِّت اَقدامَنا
وانصُرنا عَلَی القَومِ الکافِرین. هامون از خون کشته جیحون شد و تشنیع بن ابیات حمه پ
کرده ون شعر و قد ذکرتک والابطال عابسة ∴ والموت منهم من انیاب شعلان
والنمر تبکی دما والسیف ضاحکة ∴ والجو داج ولون النقع قانی ∴ امرای مغول با اکثر لشکر بقتل
آوردند و اسلحه و مراکب ایشان اغنیمت یافت در تحفه غزا حاصل کرده منصور و مسرور مراجعت
کرد و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه اباقاخان برادر خود منکوتمور با امرا اباجی
و ادغون و الیناق و سه تومان لشکر که زهره مریخ را بزخم تیغ آتشبار آب میگردانیدند و ذنب
فلک را بنا بر رمح سترنیر ایشان سنا سراس میخواندند بمدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا ممالک
مصر را مستخلص گردانند و رقم الملکی بر ناصیه اهالی کشند الفی مائتین و الوف در ظاهر حمص
بلشکر ایلخانی رسید چون کار از دال و کاف مقال بقاف و ثقاف قتال کشید منکوتمور بلا
دهن باز کرده و مشعله پیکار اشتعال گرفت شعله و غوغا بفلک اعلی پیوست بیت زتیغ و زگرز

لمعان و ضراب

زکوس و زگرز ∴ سیه شد زمین آسمان لاجورد ∴ همی چشم روشن غبار از نبرد ∴ سپهر و ستاره
سنان از نبرد ∴ کمان ینحنی قامت فی الیسار یکلف بالصوب و لا یمین حمل یقترب الا علی الوتین
در کمان کش دست خوش ویران گشته بدعا رَبِّ اشرَح لی صَدری و یَسِّر لی اَمری قیام مینمود
و تیر بزبان سوفار سودای ع اغار جناحی طایر فاطر ∴ آغاز می نهاد شعر حسام غداة
الروع ماض کانه ∴ الی الله فی قبض النفوس رسول ∴ کان جنود الدین کسر قده ∴ قرون عجاره
بینهن و خول ∴ خطیب اره بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیت. و اَنزَلنا الحَدیدَ فیهِ بَأسٌ
شَدیدٌ و مَنافِعُ لِلنّاس را تفسیر میگفت در حومه میدان کاسه سرها چون گوی گردان چو کاتش
قوائم مراکب بود و صحرای معرکه از تیغ قلی لجه دریا و شناوران تنها بی سر مینمود شعر فسیف
لغمده من الدم کاسی ∴ و ظرف لدمائه بیر طلال ∴ همی گرز بارید بر خود و ترگ ∴ چو باد خزان
باره از بید برگ ∴ از زشت نال و مشق سنان و خرق تیغ هندی کمر مردان کارزار را بی عدد
و فرد بیت کمان و بست کمر بر میان ره برتن ∴ زره در دریده و شکسته کمان گسسته کمر
ناگاه از لشکر منکوتمور الیناق و اباجی که حامی میمنه بودند بر میسره اهل مصر کف غالیه دشمن را
چون انگشت دست مساعد و هم پشت با تیغها چون زبان ها آخته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته
چون قضا بی حجاب و چون اجل بی هراس و چون عدد در خروش و چون دریا در جوش عنان چون
باد در شتاب و رکاب چون کوه با درنگ حمله بردند تا بر خوان مصاف ازیشان قبل ان
جاشت الزحوف. چاشت قتل ترتیبی بسازند چنانکه تیغ لمعان خورشید مغفر و تام شکافته
گرد و میسره مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک بود که رونق از لشکر مصری و شامی که سامی
قدر بودند دور گردد شکست حزب الله از آن حرب درست ملایکه ارضی فخرت الیه سجدا
و بکیا آواز اللهم انصر جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم بمسامع ملأ اعلی رسانید بفرمان رحیم
از جهین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود عقاب لیت بر سر اعدا و دین بپرواز آمد
و همای همت پهتار اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد و از میمنه میمنه شام با احتشام حمص و حماه

در کمات حرب که قاره را عوض ناوک تیر باران شد و بقلم رمح بر صفحه بیاض مجادله از حمرة دماء
اعدا رقم شعر أعلى الممالك ما يبنى على الأسل ۞ والطعن عند محبيهن كالقبل ۞ می نوشتند و رب
منقول با فلق مبالات علی الجملة حمله آوردند و دعاء رب لا تذر على الأرض من الكافرين ديارا باجابت
مقرون شد و فتح الباب بین همی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تیمار بوار افتادند و شهزاده با
توریشی از رعب و رهب شاهراه هرب پیش گرفته ناگاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سنان فارسی
نامه اجل موعود روان بروی خواند بر حسب مواضعة الفتی ... باقی ابطال شام در مجال
معرکه بر حملات صعب اعدای دین اسفر بودند از بطون کمین چون تیر ظهور بود بر سبوتها که نظو
گرزها ظهور ها جزء در کو بهانه عبارت از آنست بیت مرمر تنگ پولاد رگ صاعقه انگیز ۞ کوه
تن عفریت دل کوه تحمل ۞ سوار گشته برون آمدند و منی اعز مکان فی الدنا سرج سابح شد
بیت بشمشیر هندی برآویخته ۞ همی از تن آتش فرو ریخته ۞ و تمامت لشکر را در ان عرصه عرضه
و مغافات ساخته و حوش و نسور را در آن صحاری از لحوم و دماء ایشان لهاجش و سور حاصل آمد
فدمرنا عليهم وما كان لهم من ناصرين أفبالباطل يؤمنون وبالحق يدحضون فسيعلم الذين ظلموا
أي منقلب ينقلبون ۞ اهل اسلام بمقتضی الشاکر یستحق المزید زبان بستایش تحمید شعر
الحمد لله الذي من فضله ۞ آثار رقنا فيك حسن المنقلب ۞ والحمد لله الذي صرف الردى ۞ والحمد
لله الذي كشف الكرب ۞ برگشادند و این فتح نامه مطرز بطراز انا فتحنا لك فتحا مبينا در مجلس
تحلیت شعر بارك الله ربنا في خميس ۞ ردغا خمسين ألف عام ۞ بساوات تکرم سهما لله
و دام سپیاد تم فرستادند و هو هذا لما كان يوم الخميس الثامن عشر من رجب المرجب لسنة
تسع وتسعين وستمائة حضر العبد والمحمد ول إلى ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا فادارت رحى
الحرب الزبون كانوا ايا يتا الف او يزيدون فتح فضاء من مي الملك العلام وكلت العيون بالسهام
وطار حمام الحمام وغنى في الرؤوس الحسام وتقابلت الأبطال وتقاتلت الأقيال وكرت العد
فلم تول عن كادة الإسلام إلى أن فضنا لك أمر الله سبحانه وتعالى علاكة المنشين فانجدت

الامه

الامة والحزب من النفر بما وعدت والحمد لله على ما نصره ونيه واعان مصينه فليأخذ السيد الشريف
خطه والمسلمون من هذه البشرى الذي عظم قدرها وسار في الآفاق ذكرها والله يوفقهم واياها
والسلام على من اتبع الهدى باقی احوال این ملک بطریق اجمال در موضع خود ایراد کرده آید
بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور منته موضع تتمیم ذکر که تقدیم یافته و شرح متعلقات میان آن
چون خواجه بهاء الدین ابن صاحب الدیوان ازین سرا چه غرور برباض سرور شتافت باندک
مدتی چنانکه سمط لآلی انحلال یابد و دانها یکی از عقب دیگری جاری گردد آثار ضعف در متن
دولت صاحبی رعلی التوالی روی نمود و انواع وقایع متتابع در رسید شعر تتابع احداث
ذاک الزمن ۞ مر الشرور وکر الفتن ۞ آری معهود از فلک بی تمک متعارف از دولب روزگار
ناهموار جز ابذا احرار و ترشیح اشرار و ترفیه اراذل و تمدید افاضل چیست در زیر این سبز گلشن
ناپایدار عهد غنچه گلی را بدست که داده‌اند که باز در پی خار انکارش ننهاده‌اند و جرعه شراب
کامی را در کام امیدواری کجا بخشند که هنگام صبوح او را بدرد سر و خمار حوادث مبتلا نگرده
کدام روز آفتاب سعادت صاحبدولتی از افق شرق مراد بر منتظرات ارتفاع بخط استوا
پیوست که مدارات فلکی آزار بر منتظرات انحطاط بحضیض غروب محجوب نگردانید یا چه وقت نهال
آمال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو طراوت و نضارت یافت که عاقبت بدبور ادبار و بدو
نکبت قابل ذبول و جفاف نگشت بیت بر جویبار روضه امید تا منم ۞ سر سبز و تازه هیچ
نهالی نیافتم ۞ مهر منیر را و مه مستنیر را ۞ بی وصمت محاق و زوالی نیافتم ۞ اول خللی که تالی
این واقعه گشت مخالفت مجد الملک بود و او مردی اصیل بود مولد و محتد او یزد از ابناء
ثروت و مکنت منجوه بجاه و حشمت و متوجه بذروه علو و رفعت تبرج حال و ضیق مجال دست
خوش ایام و پایمال حوادث لیالی شده و در عداد و دو شواهد و خدم صاحبی معدود گشت
و بجرم کرم آن جناب که کعبه آمال و قبله اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح وفود عز و جلال بود
بناهید او را باعمال فراخور حال منصوب فرمود بعد از آن تغیر عقیدت و فضول و مکیدت

در تحت حال تفرس کرده عیار اعتماد و اقتضا نقصان پذیرفت و تجانب و التفات خاطری که رفت

بارها بمکارم بیدریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توقیقات بوابق بود توسل جست و

شفیع انگیخت و بیچارگی نمود و در نجی گشاده نگشت و از ریاض آن عواطف بوی استیناسی بمشام

امانی او نه پیوست طالع بشولیده و بخت بخشم رفته و فلک نامساعد و روزگار آشفته در مسارات

میگفت شعر فَاِنْ قِیلَ لِی صَبْرًا فَلَا صَبْرَ لِلَّذِی : غَدَا یَبِیدُ الْاَیَّامِ تَفْتِلُهُ فَتْرًا : وَاِنْ قِیلَ لِی غَدْرًا

فَوَاللّٰهِ مَا اَدْرِی : لِمَنْ مَلَکَ الدُّنْیَا اِذَا لَمْ یَجِدْ عُذْرًا : نه مکنتی که امکان اقامت در تصور آیدی

و نه قدرت نفقه و الاعنی که مسافرت و مهاجرت اختیار کردی شعر فَلَا مَجْدَ فِی الدُّنْیَا لِمَنْ قَلَّ

مَالُهُ : وَلَا مَالَ فِی الدُّنْیَا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ : نیز سر بنارت همت و خسات نهمت فرو نمی توانست

آورد و چه فطام از مالوف و انقطاع از مانوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع باشد ناچار بلیت

و لعل ع وَمَا یُغْنِی عَنِ الْحَدَثَانِ لَیْتَ : روز بروز بالشبی می پیوست و در رشته اشک لعل گون

در پیوسته این ابیات را شعر اَنَا فِی هٰذِهِ الدُّنْیَا کَرِیمٌ : یَزُولُ بِمَنِ الْقَلْبِ الْهُمُومُ : اَمَا

فِی هٰذِهِ الدُّنْیَا مَکَانٌ : یَسِیرُ بِاَهْلِهِ اِلَی الْجَارِ الْمُقِیمِ : روان می بست اختلاف و تردد پیش امرا داشت

و با ایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم

استیفا و حساب محظوظ عاقبت کار چون نومید شد و گفته اند ع نومید شده دلیر باشد

و چهره زبان و دل بر هلاک خویش خوش کرد و اند بیت بدآم مباد و بیچارگی : که جاز اکنوم بیچارگی

و اِنَّ فُؤَادًا اُقْرِحَتْ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ رابند دندان اجتهاد جست گرفت و نطاق الفرار مما لایطاق

بر میان ضرورت حال بست پای در دریای ع وَرُبَّ الْبَحْرِ مَحْمُودُ الْعَوَاقِبِ نهاد : در

شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت انکار صاحب

میشناخت مروج نقد ناسره خود ساخت انتهاز فرصتی کردند و هنگام مقام شرو باز کرد شراتن

باز باد عاید خواست شد او را بنیدکی حضرت بردند شعر تَکَلَّمَ بِالْقَوْلِ الْمُضَلِّلِ حَاسِدٌ

وَکُلُّ کَلَامِ الْحَاسِدِینَ هُرَاءُ : حقیقت لطف جرءه با حسن تقریر باز داشت و آداب خدمت

سلاطین و دولت ایشان و ادار نجی ابواجی را نسبته عرضه داشت که صاحب دیوان بر مدت که

برین شغل خطیر منتصب است و بوسایل شروع در جلایل مهام تشبث هرگز مال ممالک براستی تقریر

نکرده و تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخت

و سیمین و استانی در وشایات صاحب علاء الدین علی طریق الاشباع باز راندند و عنان مطیه

تشبث بانهج ابن مخلص کشید که خواجه بهاء الدین مدت حکومت عراق از عقوق و واجبات دیوانی

ششصد تومان زر از اعمال استخراج کرده و دیناری از آن وجوه بر کار خزانه و جریک منصور

نانشسته مقدمه من تفتیع تجلی معلوم است و ذوق خمر دخل بروزگار محو پس باری تعالی آن را

بقبول در دل ایلخان جای داده و گوش تقریر او چون تعلق بزر گرفته بود هرچند در نظر عقل تعدی

زنیف نسبت و کرش و هوش پادشاه بدان مشغف گشت از کلز ارسعادت نسیم شعر اِذَا اَنْفَاقَ

اَمْرًا وَ قَعْدٌ زِمْطَلْبُ : فَهٰذَا اَلْعَالَمِینَ بِبَاسِطٍ : در روز دیدن آمد ایلخان نوبت عاطفت زیادت

از مطمع و مامول وارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت

و هم در آن مجلس سخن تمامت ممالک پرسید او نیز تقریری دلپذیر ملایم فراج پادشاهی باز راند

یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله را اسپند راک کند و مفان

توفرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین

امرا بممانعت پیش نیایند و برین احکام بایزه و سر شری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را

نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلا انتهز ایلخان عنان

مسارعت برتافتند صاحب از تیر باران مکاید الد الخصام که در اول نشانه گرفت

داده نشانه مقصود را مفرط کرده بود و غیر یافت خجلت و ندامت که با لجاج و غیاد توام

بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اَللَّجَاجُ اَقَلُّ الْاَشْیَاءِ مَنْفَعَةً فِی الْعَاجِلِ وَ اَکْثَرُهَا مَضَرَّةً

فِی الْآجِلِ مناسب قضیه آمد این حکایت مشهور است که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت

و عقیله دولت خود زبیده خاتون بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب حالی میکرد و هر نهاد شرط

انکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هرچه اقتراح رود اسعاف لازم آن در دست
اول هرون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان جاری باشد خلع کرد
در مقابله نظر هرون بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد ناکام امتثال امر حسب
مشروط نمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فایزه حبشی که کمترین جواریست
جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت صورت وانقتاد اشت شفاعت کرد تا در معرض
این التماس از جواهر نفیس و یاقوت آبدار چندانکه در صلات آرزو گنجد بردارد زبیده گفت اگر تمامت
خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک بقبول نخواهد بود و بر مقتضی شرطی که رفته قیام و اجابت
و دفع را محل غیر قابل هرچند هرون در شفاعت بیشتر زد زبیده انصاح الحاح و ادراج لجاج
کرد یزیغ القلوب و یفتح الکروب صفت اردو زیادت کرد هرون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قرارگاه
اصلاب و قطرانی که بتفصل مضمر رابع مستعد آن بود که بتقیه نوع را بید شخصی دیگر کرده در مقعر
رحم شهوق یافت و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و ان آثار ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی آثار تمیز
انشار خلقی دیگر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین ؛ هنگام میقات وضع حمل در زمان نفاس
فایزه مامون میمون انفاس از مضیق عدم در فضای وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع
تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود و مثل و الولد عینه
فراره شعر اتقیت ان جبال الشمس تم زرکی ؛ لما بصرت بخیط الابیض الیق ؛ روزی شخصی
متنبی بحضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عذبات عذاب کشیده
بساط سطوت تعرکی کردند چون تادیب و ضرب تقدیم یافت بصیاح و عویل و غذبة طویل در آمد
مامون در سینه برادران موضعی غافل متوقفی نازل ایستاده بود متنبی گفت فاصبر کما صبر
اولوا العزم من الرسل ؛ هارون از سرعت ذکاء و فطنت و ذهاء و زیرکی او متعجب شد و شفقت
ابوت در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذ قال اولادنا

اکبادنا بعد ازان با فیوضات محبت و تربیت در حق او فرزندی می پذیرفت تا مامون در کل علوم
بر اقران فایق شد و بآداب و مراسم ملوکانه از فرو پستیت و میدان اری بر برادران غالب
چون هارون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت
قایم مقام باشد اما ترید و ارید و لا یکون الا ما ارید میان برادران بکرات محاربت رفت
و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل رسید دو عاز خلافت
او را ملایکه با شارت من اتی لا ینصرم آمین گفتند زبیده خاتون نفسهای سرد چون باد
خزان از جگر بر کشید و گفت ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی ؛ بالجاج مع اینک از
نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب هیبت از محاذات ابصار مرتفع کرد و که معاندت
و لجاج در مخترات امور منتج ناکامی با بزرگ و جالب معادات دشمنان بیشتر گشت و تلمیف
بعد از وقوع ملمات و حدوث نایبات زیادتی غا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب
نوازل قضا و قدر لمولفه مثل لمع السراب للصادی ؛ بی فایده و رنج مثل بغداد و بیات
مع الحدیث فاعزلی ؛ کار مجد الملک در یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بر روی نهاد
شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت مهرت بکدام ذره پیوست دمی ؛ کان ذره به از
هزار خورشید نشد ؛ غلمان پریوش زرین کمر سیم عارض ابرو مراکب تازی نژاد و کوه پیکر سوار
گردانید و خرگاه و چهل سری و بارگاه از اطلس ششتری برافراشت سبحان الله شعر
کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی ؛ و لم یک صعلوکا اذا ما تمولا ؛ و لم یک فی بؤس اذا بات
لیلة ؛ ینا جی غزالا ساجی الطرف اکحلا بیت ز روزگار همین حالتم پسند آمد ؛ که خوب و
زشت و بد و نیک بر گذر دیدم ؛ برین صحیفه مینا بخامه خورشید ؛ نگاشته سخنی خوش بآب زر
دیدم ؛ که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ؛ مباش غره که از تو بزرگتر دیدم در کار
او بحکم الشرب العذب صورت از دحام گرفت صاحب دیوان غبار دهشت بر دامن ضمیر
و صفحه حال نشسته دید که حضرت شتافت پادشاه بازخواست فرمود که چند سال در مدت

پدر نیکو ما کوچ داده و در نعمت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد
بر همان نسق از منصب مألوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال او در تحت قلم تو مسلم داشت
امروز مجد الملک چنین تقریری میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب
کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المتنبی بانشاد انّ نعم الملوک حقائق فاذا قابلتها بالکفران
اتت السیوف متقاضیة . ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار فلک و طلاع انجم
مغیبات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم در معرض عتب و عتاب پادشاه موافق مصلحت و ملایم
صواب نباشد و چهره خلاص و مناص بجز از روزنه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد
بیت بجایی که تنگ اندر آمد سخن : سیاست بجز پاک یزدان مکن : تلقین ملقن سعادت
و تایید مرشد عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل فصیح زبان گفت سر
و مال و تن و جان و خان و مان فدای جان شاهان باد شعر فان انا لم اشکر لنعماک جاهدا
فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا : بلی نعم ایادی نعم بی منتهی پادشاه روی زمین چگونه انکار
توان کرد بیت من شکر چون کنم که همه نعمت توام : نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش :
هر آینه در این مدت خود و برادر و فرزندان از نعمت فایض حضرت ستدیم و دادیم و خوردیم و
بردیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خوانین و امرا صرف کرد و شطری در وجه صدقات
عموم خلایق ثبات دولت روز افزون تعیین شد و آنچه امروز در تحت تصرفست از ضیاعات
و ضیاع در دیار و اصقاع و خزانه و اسباب و خرابه املاک و ممالیک و دواب فضاله خوان
انعام و عقض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بهر که
اشارت نگرد در سبیل ایثار رضا ظاهر کرده و تسلیم رود و بهیچ وجه در هیچ حال توقف
و تسویف جایز نشمرده و خود تا از عمر مهلتی مقدر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی تنگ قبا
میان بسته و خامه زبان گشاده و الاغی تنگ کشیده کوچ دهم و بندگی کنم شعر
اذا نلت منک الود فالمال هین : و کل الذی فوق التراب تراب : آن تو ترا و آن ما نیز ترا بنگ

بذا و لیک یعود : این سخن متضمن سپاس داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و تذکر
سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون اشعت البشایر رسید
نسایم عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد و غنچه قبول ببهار رضا در شکفتن آب عفو و اغماض غبار
سخن اغیار را از صفحه خاطر محو فرمود و امداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید و از نجحت ملک
بخش معنی بیت اذا ما اتی من صاحب لک زلة : فکن انت محتالا لزلته عذرا : کاربست بان اشرف
فرمان فرمود ، بوده نابوده گناه ترا بخشیدیم و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معهود مقرر
داشته آمد باید که باستبدا و از روی انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی صاحب بحکم
و ما العصفور و دمه پیش عنقای عاطفت و همای همت پادشاه بهبود از سجده عبودیت مکرر کرد
و مطوقه صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق گشت در حال پس از چون هوای
حمام کر از مکنای ام خلاص باید یا شاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض کند باطراف
ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از نزهت عواطف حضرت پیش برادر شرف صاحب علاء الدین نوشت او
خود بر جناح غوثیت بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید شعر و کیف نوثر
قول الوشاة : فدیتک فی عرضک الانبل : و ان سعایتهم فی علاک : کضرب العقارب
فی جندل : و از منشآت صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد و مفتتح آن فرزین بن این بیت و مختص
بدین بیت : یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین : امروز بحمد الله فارغ
دلم از دشمن : کاندر دل تنگ من بجز دوست نگنجد : و بعد از شرح الطاف و اعطاف
پادشاهی فیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمه الفاظ در ربار ایلخان کالکار بن
سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بواتر اخبار تغیر عنایت با لذت خواب و خورد بر تو منغص
و مکدر مانده اکنون از نجاد خدمت مرحمت شده باز خانه رود و امشب بل فارغ
و سینه منشرح دست و پای از سر نشاط بصحرا انداخته زد و تخت و دیر رخیز هر چند در عاجل حال
بعلاج غایت ایلخانی توران ما ده مخالف صاحب را سکونی حاصل آمد و از تطیش و طیش خلاص

یافته بمنصب موروث و مکتسب مستظهر گشت امّا مجد الملک در رعایت مجد و تعهد دودمان او

که موجب ازدیاد امان اسلامیان بود مستعد بواسطهٔ شرف قربت ایلخانی اشراف ممالک

مغبوط اشراف اطراف عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات لسندراکی

بجر الثقیل نواب را نصب کرد و در مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر میگشت اول صاحب

دیوان در طرف یمین و الیسر کان تقرّدنا بیمینه نشان میفرمود و مجد الملک در طرف یسار

مشرف ممالک بلکاسی را خیانت قم میزد و که تشعیر آیه بلکاسی مانند خط بطلان نام و نشان

صاحب میکشید لاجرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کریم و خاندان قدیم شیخ نا کامی

گوسفندیه دوست و دشمن باشد و این و چون مجد الملک انشا کرد رباعیه در بحر غم تو غوطه خواهیم

خوردن : یا غرقه شدن یا گهری آوردن : خصمی تو بس قویست خواهم کردن : یا سرخ کنم

روی بدان یا کردن : صاحب دیوان رحمة الله علیه در زمام جمیع الفصاحه سمّح بدیهه این و دیتی

گفت رباعی بر غو چو بر شاه نشاید بردن : بس غصه ز روزگار باید خوردن : این کار

که پای در میان داری تو : هم سرخ کنی روی بدان هم کردن : صاحب بقوت نفس و نجدت

همت از ملازمت بندگی حضرت متفادی میشد و امارات عجز و انفعال اگر چه موضع و موقع

آن بود از روی آنکه بجو دراه نمیداد حکایت کردند که روزی صاحب استحضار فرمود

تا در پایه تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجه کند علی الرسم دو ترک

مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب فراتر روی زانو زند شعر

مَن کَانَ فَوقَ مَحَلِّ الشَّمسِ مَنزِلَةً : فَلَیسَ یَرفَعُهُ شَیءٌ وَلَا یَضَعُ : در حضور دشمن معاند از دست

ساقی بی عنایتی پادشاه آن جام ناخوش گوار را در کشید و معنی این بخار اگر انفع من برود

الشراب و انفع من برود الشباب کار می بست لمولفه وَفِی التَّوَاضُعِ اَمَانٌ مِنَ التَّقَاطُعِ

وَالتَّمَلُّقُ اَمَانٌ مِنَ التَّفَرُّقِ وَالتَّغَافُلُ عَن بَعضِ الاُمُورِ تَعَاقُلٌ وَالتَّنَاصُرُ فِی بَعضِهَا

تَکَایُسٌ : همچنین تقریر کردند که در اثنا طوی مجلس نزهت چون عرصهٔ بهشت غم فرسای

و پسندید عجب

و شراب ناخوش چون آب حیات جان افزای بیت خروشیدن چنگ و آوای نای : ولی می

پرستان بیروه زجای : صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض فرمود

در کرت رابع از غایت جلادت و فرط شهامت معاد بر از انوزده عرض کاس کرد پادشاه از

لوم که نصّ حرمت آن در کتاب مجید محقق است بسر کار داور آنکه داو زمین بوسیده التقام

نمود بعد از آن ایلخان آن جام نوشید و جمیع انبا قائز فرمود که نیک تجلد مرد یست هر چند

از دو قبول کاس اعراض فرمودیم اقبال بر آن بادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن

تکه را رد کند هم بسر این کار دو دیده او را از حدقه بیرون تکه بر داشتی صاحب با وجود این تقدمات

و آثار تنکر ایلخانی بر مصابرت مثابرت می نمود و با مکایدت فلک سفله معاندت می فرمود

و همت نامی او بآواز بلند از گفته کاتب میخواند چنانکه صدای آن در خم طاق گردون می قتاد

شعر یَرَانِی النَّاسُ بَعدَ الدَّهرِ طُرّاً : وَلَیسَ مُغَیِّرِی حِدثَانُ دَهرِی : فَمَا حُبُّ الوَلِیِّ یَزِیدُ قَلبِی

وَمَا بُغضُ العَدُوِّ یَهُمُّ صَدرِی : وَلَا اَتَشَبَّبُ الشَّیءَ یَزِینُ شَأنِی : وَلَا اَلکِذبُ الکَرِیهُ یَشِینُ

اَمرِی : فَسَایِرُ زُخرُفٍ عِندِی غُبَارٌ : وَکُلُّ غِنیً لَدَیَّ شَبِیهُ فَقرٍ : چون هلال ربیع الاول سنه

ثمانین و ستمایه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده کردند صاحب

علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه فلک شکوه تشرف جست از عرض اعراض

و ترتیب طوی و تکمشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال

خزانه دیگر بعرض پیوسته بلی زمرهٔ حساد با فساد کار مشتغل و نایرهٔ طمع ایلخانی بباد

دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم

و آذربایجان و دیار بکر و موصل و میافارقین و شام سعاة در کار آمده بودند و سیلاب

خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب مناصب تقیح صورت

و مناسبت میان بسته و زبان گشاده بدین بیت شعر سقاه ذوو عمک الباس علم

دعی فیه منفعه رشاد : و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان کرده

انشاء الله مجد الملک تبازکی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب
و خوزستان و مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند
هر سال بیست تومان زر برد اشته و با دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته ع
فی کل جارحة منه اکد و فیرق : بعضی از نعات و نواب که مشمول ایادی و مرتوب عوارف
صاحبی بوده اند از بهر دفع خصام ایشان را تعیین کرده و مدد و معین داشته عصابه و قاحت
بر جبین کفران بستند و نابوده تصدی خصم متفری کرد شعر لیس الصدیق الذی ان زل
صاحبه : ابدی الذی کان من اسراره و کتما : و از فرمان . و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا
الحق و انتم تعلمون . منزجر نگشت کویی ابو الفرج هندو از زبان آن صاحب این تجنیس
در این معنی منظوم کردانیده شعر الا رب مولی غرنی من عهوده : یمین علیه صاحبتی
یمینه : اکابدیه فیه ما استحقه : فاصدق فی ودی لی و یمین یمینه : و عجبت لاخلاق اللئام
کانهم : عن الکرم المعجون فی شیمی نهوا : حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر تقدیر آنکه مبلغ
مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات و توقع پادشاهزادگان و خواتین و امرا
و محصلان و ایلچیان و غیر آن که در رسم مدد و تنغات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر و ذیمانه
مقاطعات اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی نسبت چنان صاحبی از روی قیاس
توان دانستن که اضعافا مضاعفه خواهد بود و منکسرات بال بقایا را اعمال غیر مرجوا لحصول
کر سر جمله آن در جرائد کشته در آید و بغد لکت بیوند د همین سبیل معلوم رای کثر شاملان
باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام نجز اندر سانیده بود و در
از آن بر مزید عواطف اختصاص یافته چون در این حال مضایقت فلک تنک خوی و مناقشت
زمانه بهانه جوی معاینه دید و کار در شتابت و آجی بادت از رقیمت مثل داشته بود از جا
بجور دل و مبتذل و اشرار مسره در خاطر و مجل دولت آغاز غماز تمهاز کرده و نعمت جوانی
کار سر تلخ داشتی فرو کرفته اندیشه کرد که المال عرض زایل و ظل مائل و سحاب صیف تتمنع ورزد

طیب سرح بی آنکه بکلمات مجادلت او دوان معارضه و مقابله خسته مضطر شوم سلامت
عرض سلیم را توفیرات نابوده را قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را در این
وجه معین کردانیدن کفایتی تمام چه در آن یکی دو سال بواسطه کثرت احالات تا از کجا جواب
مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده بود و بسبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف اعمال
اعمال و چون احتیاج خزانه بمال بود و در جواب عذر مستحق عرض حساب و سیاقت جمیع
دفتر تلک موقعی نمی یافت آنرا نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه پرداخت جماعت
اضداد با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشاند بروی تعلق نشیند پیش شاه
برخ رقعه تقریر پیاده دیگر فرو رانند و منصوبه بر ساخت که در شهور سنه تسع و ثمانین و ستمائه
چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استرفاغ و استیدرا
محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان باقی کشیدند و تا غایت چیزی از آن وجوه بخزانه نرسیده
و آن مال بعینها متوجه است و باقی . و لا تنفع لنفسه الزمان راقی . و هم در آن تاریخ برای
پادشاه که جاسوس اطلاع غیب و ناموس ممالک اسرار است مکشوف گشت که بقایا تعلق بمتفرقات
نواحی دارد و استیفاء آن از دایره ممکنات بیرونست و اگر از این نوع خطای رود جز خرابی
اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت نبندد و از سر آن درگذشت و کارنامه آن بازنامه در نوشت
و صاحب علاء الدین را نوازش فرموده بمعاودت بر سر حکومت آنجا یرلیغ داد مصراع
قصه چکنی سخن دراز است : از دو سه شاه در ذهن پادشاه حکایت زر کالنقش فی الحجر
مرتسم شده بود و در عالم ملک چون اردوی از وراء پرده قضا بقضا ظهور خواهد آمد اسباب
آن سلسله از دست در یکدیگر و به حسن تدبیر عقلا در آن معرض همان نسبت داشته
باشد که شعله آتش را بر نی پوشند و با کوه الوند بقوت بازو کوشند و دریا را بانبار بستن
تخویف کنند و آفتاب و ماه را با استنزال و عید نمایند دیگر باعث کلی و محرک اصلی بر این مقدمات
احتیاج لشکر منصور بود بمال چه در این حال از حدود مصر خبر رسید که الفی فارس از شجعان

شعر فی جحفلٍ ستر العیون غباره : وکأنما یبصرن بالآذان : عزم لکادحت را با ایلخان عالم
تقسیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکر جرار نامزد ایشان
میفرمود و شکل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون و ان یکرده و از حدود
دربند باکو پیسلوک طریقه احتیاط را استعدادی نموده بودند و آن نیز علاوه شواغل شد
و درین میانه رایات نصرت پیکر بر عزم توجه بشتاه بغداد براه اربل و موصل نهضت می
کرد و صاحب علاء الدین را جهت ترتیب یامات و تدبیر سادرسات از پیش بفرستاد و پادشاه
دران حوالی چند روزی سبب تفرج طرد و مطارد بر کنار دیهی که آنرا دیزا سیر گویند از عمل جبه اسلام
نزول فرمود و لشکر بر عادت مغول نرکه کردند چون کلها انواع وحوش با خروش و جوش
در حلقه جمع شدند و بر ایشان معارزه که تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ابناء قاآن درآ
و روان بهرام چو بر ابر تاختن و صید انداختن آفرین میکرد نظم سوفار وش زحیرت
دهشت بان کشاده : شه چون بان خنجر کرده و تیر لالش : چون در اسد رسیدی چون سنبله
سنان کش : از ضرب الف سان کردی چو سین دالش : تشریف ضربها و انواع چشیار
تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش : در یک لحظه شیران شکاری صحرا را از وحوش پرداخته
دمواری کوه بر هم انداختند از کار صید فارغ گشته غره رجب براه سنجار عازم بغداد شده
مجد الملک در راه هم در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایت تقایا بازو یاد ایلخان داد
فکیف اذکره او ذکر انساه طایفه از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای بحث و استخلاص
و کشف و استقصا و استخلاص مخفی چون برق از میغ روان کردانید بصاحب رسیدند و فرمان
بشنوانید و انت که آن قضیه نمودار کردش فلک سیت کار ایام و لیالی بی فتور بر تبعید آمال و
تقریب آجال است حال نیت رضا بقضا داده و جز این خود چاره ندیدند مصاحب ایشان بغداد
شد و کافه خلق از انجا دم بر چرخ فریاد او را در مسکن مألوف موقوف داشتند با دل آنچه
در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناطق تا صفراجات لالی مانند زر و امر سود

ملالی

ملالی تا رزایل خزف سفال منحوس نال از فرش عبقریات با ریا تا حصری حصر و باریا
از توالد و طوارف خبایس اطراف از اوانی مذهبات و مکفتات تا رثاثات اثاث از طاقات
اثواب تا نطاقات ابواب از جواری خیرات حسان و از چشم بد خسان تا غلمان چت البقر
واصطبل و از زینت الذوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مردود و لایق از اسپ و بغال
رخیص و غالی ناقه و جمل جدی و حمل بیت هر که دارد نظر بجدی و حمل : از خساست جو کاو
گرد و نست : چون عرض صیانت جوهر عرض بود نه عرض در ریسته عرض حاضر آورده
و پشت پای ع لا بارک الله بعد العرض فی مالی : از سر همت عالی چون کار از دست رفته
بود بر متفیات نفیس و خسیس و ثمین منقود و اثر مفقود شد و بضایع سراب ضایع و مال
با بیال و املاک موجب املال تفصیل بضاعات و وثایق قروضات جراید املاک موروث
و مکتسب در بلاد عجم و عرب بسپرد لا اله الا الله تطویل جیب لوح تملکات را از سرجیه
اسم شی بر آن صادق بود بسترد و ما بقی له قد علة : و ما اراد الدهر فیه قد عمله شعر
فکم شیعة ضاعت و کم خلة خلت : و کم فضة فضت و کم ذهب ذهب : چنانچه در رساله تسلیة
الاخوان از انشا آن صاحبقران شرح آن مستوفی آمدست اگر جهانرا در جهان خرج و همین
یک عیب بودی که نعمت و راحت او بعد ما که عمرها در طلب و تعب صرف میرود بقای و ثباتی
ندارد واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی و از برای تحصیل بیحاصل آن چندین
در تک و پوی و جستجوی نیفتادی شعر علی انها الایام شتی صروفها : تذل الی عزیزا او تعز ذلیلا
در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی علیه الرحمه بر خواند
بیت گر خردمند ز اجلاف جفای بیند : تا دل خویش نیازارد و درهم نشود : سنگ
بد گوهر اگر کاسه زرین شکند : قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود : تعریب آن را این دو بیت
در قلم آمد هذا و اتخذه و الفاظا بالفاظ لمؤلفه ان نال نذل من الانذال منقصة
فاشی کذا ان شیب النفس بالنجح : فالتبر من حجر اذ صار منکسرا : فالتبر تبر و ما یزداد فی حجر

ترجمه

از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود و به تثبت
و تأنی ندید اجازت خواسته ببغداد آمد و سبب آنکه نوایر مغایظت و عواصف قهر ایلخانی
سکونی در کونی پذیرد و مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف
اعادی می‌نمود از خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه
بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض حسب استطاعت نقد و جنسی بستد
و با آن مضاف کردانید جمیع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق عرض دانستند حمل کرده
در منزل رحیل بندگی سریر رفیع کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار
عشر معشار مبلغ متصور بر نمی‌آمد هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی
رفت که بمداهنه و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مرافقت او از مال خاصه مستلزم
سخط ایلخان گشت قضا کار کرده بود ولی نبود و کوشش و تکاپوی سود نداشت و فی این
قطعه اتفاق افتاده بود قطعه سپهر و قیمت عدلش نگر که تا هستم : بسالها و بهم غم خوشی بیاشتها
بضاعتم هنر و فضل و حکمت چه سود : که مایه ستد نیانم ازین بضاعتها : بوی کسب تن آسانی
که ممکن نیست : بباد شد همه سیم زری اضاعتها : برای آنکه فلک دارد م چو بی‌هنران
کجا کسی که کند پیش او شفاعتها : ز مستعد همه کامی دریغ داشته‌اند : همه بسفله
دون داده استطاعتها : و بعد معرفتی و بیدین الدنیا موراذن : عصت نفسی بعد الیقین
اطاعتها : یرلیغ شد که تا فاجر برغوجی با طایفه معادیان اولئک الذین حبطت اعمالهم
وکان سعیهم فابا بظلال تواعد الجلال آلما لهم ببغداد آمدند و بنوی مواخذت و معاقبت
آغاز نهادند آشنا و بیگانه مجیران بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج
همین نام داشت استکشاف کردن گرفتند بعد از آن برباط و خانقاهی که مستحدث
او و مدفن اعزه اولاد و عشایر بود در رفتند و مبالغت تمام در نبش و تفتیش و هدم و کنس
بتقدیم رسانیدند و چون هیچ در همه نبود و هیچ نیافتند عاقبت او را از خانه مألوف که مأمن

عز و دولت و مأمن و نور و راحت و مغرس نهال بهجت و منبت اقبال و حشمت بود وی نقل کردند که زیرا
که سر بگردون گردان فرو نمی‌آورد در قاب کردند کشان کشتی بطوق نعمای ایادی و مطوق
بود از دو غل دل در غل ذل کشیدند و دستی که از سر زبردستی گوش روزگار را بشنف رقیت
مشنف ساختی بسلسله تهدید سوار صفت منور کردانیده و دیده فضل و معالی خونابه می‌بارید
و زبان عقل بزمزمه عویل می‌سرایید شعر الدهر تخلفنی شبل الشارد و کم : شنفت مرتقلی
اذان الکفار : و در بنحال که تحریر این ذکر اشتغال داشت قلم بر صفحه اوراق نگاشت لمؤلفه
ای الحرب صفا بلا کدر : ای خیر فی بلا خلل : دهرا میل ما قبلا : سئلا لم یکن بلا
ملل : واذا قد بنا بنا سخطا : سخط محبوب سابک هطل : لا یری منه وجه مأربة : کل
ذنب سمیع نقل : والتقی فیه حجج مطلبه : کل قال لوا جید وجل : لا یشوق بالزمان و بعضا
یلقب بر و الحوادث بالدغل : اگر چه بر اعضا ظاهر قیود و هموم محسوس میشد در سوم تأنی و قرا
از دیار دل شوریده و از مطموس از سر جزوی از اجزاء وجود آواز شعر ولو ان ما بی بالجبال لهدها
و بالنار اطفاها و بالماء لم یجر : و بالخلق لم یخلق و بالارض لم تکن : و بالشمس لم تطلع و بالبدر
لم یسر : می‌آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد
صبر که طلیعه ظفر و موجب نعم الاجراست مشحون . قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب . وفی الامثال من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة . از سخنان علی بن الحسین
علیهما السلام روایت است احتمال الصبر عند النازلة اسلم من اطفائها بالشفقة شعر
ولیس الفتی من خبر الخطب صبره : ولکنه من کان فی صبره الخطب : از زبان او در این نامرادی
مثل سیر و هم نعادی و ما تملان اشرف قبابه : یا حبل للنوائب من نوادی پند نکته اشته‌ام
مصلحت خویش بود : کر بکشد اگر زنده کند او داند : و چون نظر ارباب اغراض بر
مجرد خسران مالی بود ایلچی را با خود یار کردانیدند و حکومت ملک بغداد را از وی تقبل کرده
قید حدید بر داشتند و در عوض آن دو شاخ مخشوب از اعدا و شاخ در کردن او انداخته

مانند عروسی سر در بالا معانقه و معالقه در سر و دست در گردن آن سر دار حمایل کرده و در آن
روز بازار فضلا از گفته رضی الدین نیشابوری بر زبان جمیع خود املا کردن گرفت بیت دست
من از شکسته یک شب تا روز ∴ انگار که خونم است در گردن گیر ∴ این قطعه را در بن حال
پیش برادر فرستاد شعر اسمع فداک النفوس قول فتی ∴ قد اودعوه نوادر الخطر ∴ اشکو الی
ربنا و شغنا ∴ جور زمان یجی با لعبر ∴ کان منا نی عناق مغفار ∴ کالبان یا البان کان من
وطری ∴ اعادی برین واسطه و توقف فضلا با یکدیگر گفتند اگر ادراک قوت عرضی بودی طبع
او در چنین حالی که از بقا و ارتقا به درجه خلاص آیس است چگونه بتلفیق معانی آن رشد شدی
با نظم و نثر مواتات کردی و قوت ذاتی چندین معانات شداید و مقاسات نکاید که کوه از
صدمت آن کالهشیم تذروه الریاح و الرمیم تبلوه الریاح گردد و فانمود آن فا و دانان
در غلط جهل و عدم عقل سر رشته معرفت گم کرده بود و ندبیت کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد ∴ دع ان القلب ارضا بالقضا ∴ واستبق الموت
بین عینیک شعر لئن اشمت الحساد مرضی و رطتی ∴ فما مرقو فضلی و ما ارتحل المجد ∴ مقام و
ترحال و قبض و بسطة ∴ کذا عادة الدنیا و اخلاقها النکد ∴ یکی از شفعا او را از مشارات و شناعه
اخبار کرده و در جواب این دو بیت چون آب زلال سحر حلال در کرشمه اجابت با غنج و دلال نوشت
شعر رمیت العدی انی لا الین لهم قلا ∴ بصرف اللیالی انی العجب ∴ و کیف بان الخطوب
دائما ∴ علی من الا واقی الحفیظ رقیب ∴ و او را در میثاق این احوال بر اتفاق این احوال اشعا
جان فزا است بعضی از ان در تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظه بلغا و ادبا دهر مسطور
و این قصیده را شعر لئن نظر الزمان الیک شزرا ∴ فلا تمک ضیقا من ذاک صدرا ∴ زیادت
از صفا و تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضاء ایام بوس و اوقات نحوس بمجد
صاحبی بردند از ان جمله توشیح قاضی عز الدین العقیلی پسندیده فرمود و الموشح هذا
شکرت الله ذا المعروف شکرا ∴ فجازانی به فرحا و بشرا ∴ وسوف یجی بشری بعد بشری

مناشی

لئن نظر الزمان الیک شزرا ∴ فلا تمک ضیقا من ذاک صدرا ∴ و لا تجزع لحادثة تجنی
فلطف الله لیس یزول عنی ∴ اخی فاثبت بقلب مطمئن ∴ و کن بالله ذا ثقة فانی
اری بالله فی ذا الامر یسرا ∴ لقد جربت احداث اللیالی ∴ فلست اخاف من شرق النبال
و لیس الهم یخطر لی ببالی ∴ زمانی ان رمانی لا ابالی ∴ فقد مارسته عسرا و یسرا
علام تراه یشغلنی بهاما ∴ الحسبان یکون له اطاما ∴ و کیف اراه یخطر لی دواما
و قد عاشرت سبتین عاما ∴ و ابلی ذقت حلوا و مرا ∴ فذقت طباعه بجرا و وصلا
و زرت خطوبه فرقا و اصلا ∴ و مذ نشات حتی صرت کهلا ∴ سلکت فجاجه حزنا و سهلا
و خضت غماره مدا و جزرا ∴ فکم منح المعالی غیر عاطل ∴ و مد له وصالا بانفصال
و کم لبنیه اصطنع فی محاول ∴ رایت الدهر لا یبقی بحال ∴ یریک الوجه ثم یریک ظهرا
فمن یمشی علی الظلما عامی ∴ فاذرکها و لم یخش الحماما ∴ توحیت المسار و عفت ذاما
ترانی ما نابا حادثات اذا ما ∴ حدیث الحادثات غرض حرا ∴ فاقدرها بصبری العطا
و اجعل جنتی صبرا و راما ∴ اذا ما قابلتنی بالرزایا ∴ و حین متوثبات المنایا
و امتحن القوی خوفا و ذعرا ∴ فصم و انظر عقیب الکسر جبری ∴ فلست بجاهل صرف دهری
و سوف یشیع فی الافاق ذکری ∴ اذا اجازنیها بجود صبری ∴ من المولی فاکسر منه کسرا
جلا الحجب عن عینی عماما ∴ فاذرکت الامور بنشتها ما ∴ فلاح فلاح نفسی اذ دنا ما
جنود لم تزد بالادکار اما ∴ ثبات فی العزایم ثم صبرا ∴ ساظهر للموالی ما بها سرورا
و اعلی المکرمات بها مهورا ∴ لانی لم ازل جلدا صبورا ∴ فان شابت فی عزمی فتورا
جعلت عزیمتی للصبر ازرا ∴ یعینی لم یدع للقلب شکا ∴ فمهدها و دع من قال افکا
فانی قد عرکت الدهر عرکا ∴ اذا دکت جبال الصبر دکا ∴ تری منی فوادا مستقرا
معینی فی اموری صون سری ∴ و لطف قد صقلی و دقیق فکری ∴ و لیس بضایق للامر صدری
سوا عندنا یوما کدهری ∴ فکن جلدا اذا ما شئت حرا ∴ فاقسم بالمنزل المثانی

ومن سوی بحکمت شانی : ومن ضمن المطالب والامانی : تری انی لا تغیر لی زمانی
اذا ما سائنی من حیث سرا : وذکری فی المحافل خیر ذکر : کریح اعطف فاح بکل قطر
ولکن الزمان ابی بنکر : اری نری نعامة کل حبر : کان لم لدی لا احرار وترا
سامهلة تجنب المجتنی : وانظر من بجور القدح منا : سیبدو کل سوال من تانی
فصبرا ایها القلب المعنی : یکون ختام هذا الامر نصرا : متعا بالمواعظ ای سمع
ولا تاسف علی طلل وربع : لتنقع من وشی یکبا ای قنع : ولا تکمد مثل خنساء ذات دمع
ولکن یا قلب فی للاواء صخرا : ولکن الحوادث لدنیا ذکورا : وشیدها بالزوال علیک سورا
فقد غادرت من عادا کبورا : ولکن فی البوس والنعمی شکورا : ارانک قائدا سرا وجهرا
اهالی بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک از ملوک و مالک از روی انصاف بر معنی
شعر اشتهر کتمونا جمیعا فی سرورکم : فلمونا اذ خرتم غیر انصاف : با صاحب علاء الدین
شارکت و سام این عناء و لشکر حجتی تا و که مجتمع بودند پس ایلخان بر عزم توجه بیلاق بغرموده
تا اردو کوچ کردند و رایات عالیه برافراشته با ذات غالیه زلف پرخم پرچم شام زمانه را
عنبرآگین بساخت و اش صبا منزل المنزل آلام با آلام در نشین چو طوق می انداخت کاه رعد
نوروزی از مقدمه سپهره زن گشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ ترجمان خاص عکس ضیا
انداخته و باد علم نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصابه ضلال و فرقه اراذل چون از
ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب بهرج و دعوی بی معنی که زیور صدق نداشت بل
کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی و فراحتی حالی حاصل نه دیدند هر چند پیرامن مکر و فریب
برآمدند از شیخ و شاب و بر و فاجر خامل و فاخر کسی که از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی
خواندی نیافتند و بر سبیل بر طیل از ایشان حجتا طلب و شاه بیحری او را ملزم مکر و لیند
و بعلت خطاب وابد اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال و لوالی باشد
عرض او را ملوث نتوانستند کرد و سیلاب استعار درون پاک ایشان را فرو گرفت و اضطرار

و اقشعرار ظاهر ایشان را اشغر کردانیده و در مقابل ایذار ظاهر و قصد شیخ مترصد مجازات
سیئات افعال و مقابح اعمال گشته و درین اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب
احتیال پیش گرفتند و نزبر و زبر زر و زر و زیور را از زیر و زبر زدر و محض تلفیق و تخلیق
بر می آمدند تا بازیچه بازیچه عقده فسانه را مبهم کردانند از اقداح آرا و استشارات اهوا این مهره
تزویر بر بساط عرض افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت بلاد شامی موسوم کردانیدند و بر قسیم عصیان
مرقوم مجهولی را از قوم یهود بازو دست کردند و بر کاغذ پاره ها خطوط ملون آب زعفران و شنگرف
مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی بر کشیده مغنی آزاد در میان اقمشه او هنگام تفتیش یافته اند
دو سه تن را از مجاهیل عرب که با تفاق امراء و شحنکان و مشایخ و مقدمان عرب در سر وقت
فرستاده بودند حاضر آوردند تا تخویفا و ترغیبا تنکیلا و تامیلا مصدق اقاویل و محقق
اباطیل و مروج نقد مزیف و مفتح لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود که در اول سال مذکور
میان الفی و امراء مصری مخالفتی ظاهر شده و سنقور اشقر با جمعی از امراء ترک بجری تحری جانب
مصلحت را کرانه گرفتند و عیسی بن مهنا از امراء عرب شام و آن نواحی با او دم موافقت زد و آنرا
معاودت موکد کردانیده و الفی در دمشق بشفی از دره دمشق رشق ایشان پیشه تعالمت و
متصدی دفع امارت عن گشت و سیاق این اطوار خبر رسید که فوجی از موج اتراک بحری از
معاودت لشکر مصری منزیت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط
برای احتراز و تفحص حالی رسولی را با تفاق باسقاق و امراء لشکر فرستاده بود و محمد و سنقر اشقر و عیسی
بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاقا
انهزام ایشان از الفی مقارن وصول رسول افتاد بدان ابتهاج نمودند و از ان الوکت استطها
فزوده عیسی برادر خود را مصحوب رسول بیغداد فرستاد و صاحب علاء الدین او را بیندکی
حضرت علیا روان نموده صورت حال انها کرد ایلخان در حق سنقر اشقر نواخت و عوارف فرموده
و برادر عیسی را تشریف داده و زر و غله بر بغداد حوالت کرده و دران وقت شهزاده منکو تیمور

تیز

ترطیل

رسالت

داعوار

۱

خاص

لشکر را چون قطرات باران بیکران مانند سیل کوه کردان بکنار فرات کشیده بود بر قصه
شامیان شعر خمیس اقاصی الشرق تزرم تحته ٭ و تزیح منه آخریات المغارب ٭ اذا فاض بحرا
لم یحق صدوره ٭ لاعجازه فی البحر نعب شارب ٭ وان أم برا لم یدع سرعانه ٭ لساقة
فی البر موقف راکب ٭ بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند و پس سلطان
بیر دین همین ارسال و مراسلت فنا ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت
کردند و حکم بر ایج شد تا منکو تیمور لشکر را باز کرداند و از قصد ایشان منع کند تا باید و اغول
از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلقی تمام تقبل آورده و مقصود ازین شرح آنست
که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال لو لفه و یکذب کالسراب بلا ترواه
فیحسبه العطاشی زلالا ٭ مدین بود از عقب ایلخان نفرستند و تزویر فرا بافته و اغلوطه مموی
ساخته را عرض کرد و با مید آنکه هم مجملان حال چون متوی حال دشمنی کار بودند ازین تهمت و نسبت
که بصدق نسبتی نداشت انشکشافی فیر شاقی نمایند ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای عکس
لمعان الغیب است از دیباچه مجول فصول فضول آیت افترا برخواند و با تامل فطنت از زایر
راز و راز از راز از راز او زار او بکشف و باستحضار صاحب علاء الدین حکم نفاذ یافت و ایلچی فرستاد
تا در بندگی سریر دولت لازالت ثابتة الارکان کشف القناع باشباع رود چون بغداد آمد
از زمره مزوران انکه او را محل اعتماد تمام میدانستند فرار بر قرار اختیار کرده بودند و آنچه مانده
از ادای شهادت زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر او در تخلیص و تخلیه کشند هیچ آفریده
در معاونت ایشان نفعی نماید بنا سبیل نجد و تهنیه بی منتهی ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال
و دستور حال خود ساختند و صاحب همچنان با بلبله و توکل میداشت آری لم لفه از دور فلک
تسلسل ناکامی ٭ علی کل حال مع ثبت با تحالات این و مسئلکش یارای سوال توکل بر
کلات ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی بالخیر و فیما یقضی الله ما شاء الله کان
و ما لم یشاء لم یکن هم روز زبان به سجه بیان ساخته روزنامه رضا را که عالیترین مراتب نفس است

بذکر اذا لم یکن ما ترید فارد ما یکون موزخ کردانید و علم رزین فکر متین او میخواند بیت
اگر سپهر بگردد ز جای خود تو مگرد ٭ وگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز ٭ که زود و دی اشباع
غام غموم را سببی ظاهر شود ع فاضیق الامر ادناه الی الفرج ٭ و با چنین شئی که خفیف و ثمن
کامی عبارت از آنست و از فیروزئی ذاراسید و جراح الدهر بعد البوسی ثمی در دعوات
ماثوره آمده است اللهی ان جنایی بن عطایاک و ستایاتی بن قضایاک فجد بما اعطیت
علی ما قضیت حتی تمحو ذلک بذلک الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین و
لولا قضاؤک لکنت من الفائزین انت اجل و اعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی الا
بعلمک انت علام الغیوب اللهم انی لم آت الذنوب جرأة منی علیک و لا استخفافا بحقک و لکن
جری به قلمک و سبق به علمک فالمعذرة الیک ٭ مر زیرک مدرک که درین معانی واجب
بروی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله قضایا تقدیر
قادری مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پس در مقام ابتلا همه دشخواری بر وی
آسان گردد و به برکت توکل و رضا مستحق مزید نعمت و احسان این مقدمات صورت حال او
بوده در مبدا و منتهی ٭ والحمد لله فی البدء و الرجعی شیعه اولئک الذین اشتروا اللهو الحدیث
در مسارعت و مبادرت از عقب رایات پادشاه نفاذ شدند و تقاعس مینمودند و در تسویف و تعویق
بر رقعه اندیشه می انداخت تا مع الناس را در خفیه ای که تنها با ز و دست میکردند تا ایشان از ای زوایات
خود کرد وانند و آن وایات را بقبول ثمرات بتعجیل رسانند و احادیث غیر ماثور آن احادیث با
نامدارالا انک مفتری مسلسل سازند ٭ قال الله تعالی ٭ و کذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین
الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا ٭ در همه بغداد چون خود و مزوری دیگر
نیافتند چون یک چندی در مضمار این فکرت جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را بعید کرده
عازم بندگی حضرت شدند و دران سفر سفر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی الاربلی
و نور الدین عبد الرحمن الشتری که صنیع دولت و مربی نعمت صاحب بودند در ظعن و اقامت

منکام نکبت و سلامت مصاحب معطف رکاب فلک پای مجلس خلد آثار او شعر کانّ نجوم
سافرت کان مصاحبا :: و اذ حططت الرحل کان جلیسا : با آنکه چون ناله خود در سینه مقید
بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند و اگر چه اسباب محاورت و مجاورت و موانست
و مجالست دست فراهم نمیداد و براسلت و مشاعرت نفثة المصدور و بثة المکظوم بر زبان
خامه دو زبان که صورت غمازان داشت میگذرانیدند و بدان تیر غبار شماتت اعدا و اعتبار
مسافرت در شدت و بلوی بر خود آسان کرد میکرد و حکما که اطبا نفوس و ذوات انسانی اند
گفته اند کما ان بالبدء آراء بیرا تسقم الابدان کذلک یشفی الم النفوس بصدق الاخوان از قطعه که
صاحب در تسلیه خاطر جهانبان الدین علی نوشته بود او را از قلق و اضطراب و ضجرت اکتئاب
منع کرده بیتی و سه چون در خوشاب در مقام احتیاج ایراد افتاد شعر بنیت انک تجزع
و تبیت عینک تدمع :: تشکی و تقسیح باکیا و لکل هم تخشع :: من کل خطب حادث حتام
نفسک تجزع :: لا تجزعن لنازل و اصبر فصبرک انفع :: او در جواب نوشت شعر لم لا و بلا
اجزع :: و یظل طرفی یدمع :: و تکاد نفسی من هوا : صلة الهوی تتقطع :: و الدهر قد ابنا علی
حی کلیف لا تتضعضع :: و الحالة هذه تا بر صهوات مراکب مراحل و منازل بغربت عقبه آبه
آباد رسانیدند الهیار زادیدند چون تیر از شست نفاذ یافته روان و بصفت باز در شیب و
فراز در پرواز لمؤلفه کالریح طرا و تخطف بارق :: بعد از استنطاق و استفهام تقریبه حالی
معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالیک و جبابره و صعالیک
از تحرز و تصوّن در وقوع و حدوث آن متعاد بند روی نموده ع داعی و دا الموت
کل طبیب :: و تمامت اسهار عادت معتاد ایشان چون کار ارباب هنر بسته شده و از زوی
امور طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه بارد و منع کردند
متعصبان عصابه تجمیل و ناصبان منصوبه تخییل الجی بر آن گفتند تا وقت جلوس خانی او را تخلی
کردن از مقتضا فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیر صبح فلاح در شب دیجور

سموم

سموم بماند و باقیه حدیده و کید و کید حساد در ساخت شعر ارحم علی بروج فیک قد نفت
عند الفراق فهذا آخر الرمق :: و ان مضی الکل منه لم یکن عجبا :: و انما عجبی فی البعض کیف بقی :
مبادی و مقاطع خیر و شر را در عالم مجازی مقداری معین و دقتی موقت است بی ارتیاب و
الامور مرهونة باوقاتها و لکل اجل کتاب یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حال
اباقاخان چنان بود که در همدان بواسطه تشرب عقار مزاج از سمت اعتدال منحرف شد
و ضعف قوت میگرفت و طبیعت موازرت اطبا نمیکرد لاجرم مرض متزاید شد روزی بر صندلی
نشسته کلاغی که و بیل غراب البین و محاذی نظر پادشاه نشسته آواز میکرد و شعر
من شاعر للبین قال قصیدة :: یرثی الملیک علی روی القاف :: بنیت علی الایطا سالمة
من الاقواء و الاکفاء و الاصراف :: گفت تا آن ماری را طلب میکند از نعاق او کراهیت داشت
نمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن غشیت طوطی روحش
از قفس قالب پرواز کرد و ذلک فی العشرین من ذی الحجة ثمانین و ستمایه و مدت ملک او که روز
بازار سیاست و عدل قرآن در خاطر نمی آید هفده سال بود شعر کل نعیم الی نفاد :: کل
قریب الی بعاد :: کل صعوب الی رکود :: کل نفاق الی کساد :: و کل ملک الی زوال :: و کل
کون الی فساد :: نهادند زیر اندرش تخت زر :: بدیبای زربفت و زرین کمر :: تن شاهوارش
بیاراستند :: گل و مشک و کافور پیراستند :: چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس عزا
بودند خواتین با مردی سلسله موی پت بکندند موی و شخودند روی :: زبان شاه کوی
روان شاه جوی :: سر سرکشان گشت پر دود و خاک :: همه دیده پر خون همه جامه چاک :: شعر
و ابرزت الخدور مخدرات :: یقضفن النقس الکف الفوالی :: اتتهن المصیبة غافلات
فدمع الحزن فی دمع الدلال :: و تاریخ این واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات عنوان و دیباجه
دل ساخته قطعه اباقاخان که از انصاف عدلش :: جهان همچون بهشت عدن خرم
ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرین :: ز ذی الحجه نه افزون بود و نه کم :: که با دار البقا شد

بلغ

وقت اسفار : ازین ادا انقضا والله اعلم **جلوس سلطان احمد بر تخت مملکت** در وقت تمام
واقعه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین جانب را انفاذ ضبط کنکاج در پوشیدند و قرعه
استخارت بگردانیدند آقا و اینی امرا که حاضر بودند متفق اللفظ و مطابق الاپسند قرار نهادند
که از برادران نکو دارخان کرده و سبب آنکه قلاده اسلام را متقلد بود داد را سلطان
احمد گفتند برین مشاورت رای جمله متحد گشت و میعاد کردند که باستجماع دیگر شاهزادگان و
نوئینان ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتای سازند و یرلیغها و
پائیزها را انجا تجدید کنند و الکلام یا سار التجدید شعر تثقیف معوج و تانیس شارد :
و ترشیح مطلوع و تفریک نارد : بعد از اجتماع ایشان سبزه چون اول غمزدگان از جای بر خاست
بود و اطراف کوه و دشت از فرش مینائی بهار آراسته شعر کأن عیون النرجس الغض بینها
مداهن در حشوهن عقیق : اذا بلهن القطر خلت دموعها : بکاء جفون کحلهن خلوق : از ذرات
وجود نصیحت شعر واذا البلابل افصحت بلغاتها : فانف البلابل باحتساء بلابل : استماع
اقتاء و ابنای زمان از غزل کاتب در زبان شد لمؤلفه از باد نسیم عنبر آمد : ما ماکه ز کوی دلبر آمد
برداشت هم چهره لاله یعنی : هنگام نبید احمر آمد : از بوی چین جعد زلف خوبان :
مغز دل و جان معطر آمد : نرگس سوی تختگاه چون شاه : بر زرق نهاده افسر آمد
تا گفت صبا بگل که خوبی : از تر نجنده خوش در آمد : آهنگ نوای و نای بلبل
از زخمه چنگ خوشتر آمد : از رشک دهان یار غنچه : در صبحدمش نفس بر آمد
از لطف هوا مزاج بستان : همچون غزل شرف تر آمد : از اقصای ممالک شاهزادگان
و خواتین و نوئینان و سلاطین درین انجمن انجم صفت جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان سبب
ترتیب مرکز اتفاق نهاده بود و قاعده نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد گشت مبشران
فتح الباب سعادت ندا بر لمؤلفه لقد زادت الایام حسنا و بهجة : اذا اید الاسلام دولة احمد
از محیط افلاک بمرکز خاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان جاه دل فتار رفت و بختیاری

در

در دوش گرفته و تاج ابتهاج اقبال بر تارک مبارک نهاده روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاول
سنه احدی و ثمانین و ستمایه بتخت مملکت بر آمد لمؤلفه فی ساعة سجدت لیمن سعودها :
زهر الکواکب من خلال مطالع : شاهزادگان از سر نشاط کلاه بر داشتند و بقدم عشرت
زمین را پی سپر گردانیده مراسم دعای دولت روز افزون و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت
کرده و رامشگران نوا باربدی را در لحن داودی بسقف فلک مینا گون رسانیدند لمؤلفه
وراح کأن الماء البس کأسها : اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب : در کاسها آب صورت
بر دست ساقیان پریچهر رخشان تر از ماه و مهر شعر کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل : بالسحر
یکسر جفنیه علی خفر : روان گشت شعر فی مجلس غاب عنه عاذله : تطرد فیه الهموم بالطرب
والزق فی روضة تسیل دما : اوداجه جاثیا علی الرکب : خواتین ابکار چون باغ نوبهار
و صد هزار نگار آراسته و بنفشه زلف در گوش هر یک بغمازی فرو خوانده نظم ای
ترک نازنین که دلفروز و مهوشی : ایناق و ربانی امراق انیشی : کاکل بر آن تن چو مشکست
بر سمن : خوی بر عذار نغز تو چون قطره بر وشی : گل کنگاک بست حسد چاک میزند : بر تو
چو دید زینت ترلیک زرکشی : افتاده گشت برگ قمر تا نهاده : نقاب قال بر زبر چهر
آتشی : بر افتاد آن بزم بهشت آثار لآلی اقطار امطار از عقود سحاب سیماب پیش برج
و غلالۀ باد شمال چون گیسوی مهرویان عنبر و مشک می بیخت شعر حتی تعمم صلع هامات
الربی : من نوره و تأزر الاهضام : قطرات عهاد تجدید عهود رواهها دانظر والی
آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلال و وهاد بسط کرده و طیور بلغات مختلفه بآیات
من یهد الله فهو المهتد و من یضلله فما له من هاد استشهاد نموده در جهان بعد از
شور و شر و رسور و سرور حاصل آمده و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت و دین محمدی
بدولت احمدی نضارت و تازگی از سر گرفت انفاس زمان بخشر دعا سلطان مطیب شد
و خیام ایام باطناب اطناب مدیح او مطنب اعواد منابر از ذکر القاب فاخره چون شاخ گلبن

شکفته گشت و چهره پیکر از شادی نقش بامش ناضرة الی ربها ناظرة صفت یافت شعر
تبسم مثل النور دانوبیت القباء ∴ ومن غیر کبر شزراً مجمر کالشمس ∴ چون پادشاهزادگان از کشتی گرفتن
و کاسه گرفتن فارغ شدند علی التناوب مراسم خدمات بتقدیم ملتی نمودند باولیاء راج دو جهان
برگشتند زرامانی و اقاصی اوانی فایض گردانید و تمامت از زر و انعامات و فاخر خلع و کرامات
ارزانی داشت شعر خلع کانوار الربیع منشج ∴ وموشح ومنمم ومفوف ∴ بهرت عیون
الناظرین وازرزت ∴ حسنا فکاد البرق منه یخطف ∴ و خلایق از نصاب عوارف و سجال
ارفاد و اسباب خود نصیبی اوفر مهیا ساخت بیت برتخت نشست فیروز شاد ∴ در گنجهای
کهن برگشاد ∴ حکم فرمود تا نقد زر و جواهر و بالشها و مرصعات تکیه و طارف که از آبا و آقا
نیکو خود را باقی مانده بود و سالها در خزانه قلعه دیگر اطراف ممدد بیاوردند و بر اخوان و اولاد
و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امرا و تومان تا هزاره و صده و دهه و کافه متجنده
قسمت کردند از خزاین جز این احدوثه جمیل و دعای خیر دولت خود را ذخیره نگذاشت شعر
لو کان صوب یمینه امطارنا عادیة ∴ غمر القفار فی الفیافی موضع الیبس قطعه شه منفعت
عالم دوست تو که آن دوست ∴ کان است نه کان است فشاننده کان است ∴ شه مصلحت دنیا مهر تو که
آن مهر ∴ جان است نه جان است فزاینده جان است ∴ دل خاص و عام بدانه انعام در دام کام
قید مرام خود آورد ع ومن وجد الاحسان قیدا تقیدا ∴ بدین دهش و بخشش و استحاذ جراین
و دفاین آیات مکارم پادشاهانه او بر صفحات جراید روزگار محرر شده و بر لیغها باطراف
ممالک روان فرمود و بشر مبسط کف جود و نداء کف جود داد و متضمن اشادت ارکان معدلت
و استحکام بنیان رحمت و پیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکر ایلچی فرستاد و صاحب
علاء الدین که بسته دام ایام و لیالی و خسته سهام چرخ لاابالی بود بر هم زده کارش
از فرط نامرادی و دست خوش روزگار از نکبات ایام عادی خلاص داد و از قیود صورت
و معنی بیرون آورد و بجنت نجشم زمره صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده می گفت

عادیه

وچون غنچه در پوست بخندید شعر هذا الذی کانت الآمال تنتظر ∴ فلیوف لله اقوام
بما نذروا ∴ و فی خاطر باجادت این ابیات سخاوت کرده بود و درین مصداق شاهد پیش داد
لمؤلفه شب یلدای مرا شد از صبح پدید ∴ یافت قفل غمم از فاتحه صبح کلید
گشت امید بخندید بیک شبنم لطف ∴ شاخ شادی که گرش باد قبولی بوزید ∴ کشتی عمر که در
بحر فنا میشد غرق ∴ شرط آن بود که نزدیک کناری برسید ∴ رنگ نیرنگ اعادی همه
از روی مثل ∴ بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید ∴ دل اگر خار جفا دید
خدا را منت ∴ که گلستان امل هم گل بکام بخشید ∴ در قدح ناب معطر فکن و
باده مکن ∴ گر رو ده ده من خون معطر بچکید ∴ بر کشم جام غم انجام ز امروز چه شد گر
دلم روی از کف حادثه تنگ در دو چشید ∴ ور فلک کرد بعهد او دو سه روزی تقصیر ∴ بحکم امروز
قضا کرد و داد زد و کینه کشید ∴ عیش خود خوش کنید زان نغز تفکر کم سوز ∴ که دراین ایام کسی
بوی قاسی نشنید ∴ باشارت سنخرجهم وضنهم مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند
و با عوان صاحب سپرده زبان غل ازغل غلغل ∴ قل هو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا
در گوشش بی گوشش انداخت و قید حدید نه از سر غدر از پی غدر در پایش کرد تنگ در پا
بود افتاده و شاخ ازروی گرانی و چشم خود نیز از سر آرزو و دل نگرانی مرده دست
در گردنش تنگ در آورد و چندانکه مسمار سرزنش میکرد و تقرب و توسل نمایادت می نمود
میگفت سرا بر سر کار راه و بار ۲ بر سر او خواهیم نهاد و تا آخر عمر از روی دوری بخت بر
اجزاء وجود او صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت و دست افعال نا ستوده
اعمال از دوده خود چند روز باقیه و نکیل بود و صاحب علاء الدین از کمال الاریحیة الی وحسن
سجیت مجبول خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل
ارزانی دارد و از شایج نفس قدسی بحکایت حلم قیس را منسوخ گرداند جمع مخلصان و خدم و
اعوان بان تقریع در از کردانیدند و حقیقت بر جای خود که آخر شاهد و رفقا از اصطناع

دمواهب جسیم این دولت آشیان خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و دران حال آنجا
حق خلق را سر موی مرعی نداشت امروز چون پیرامن جنابش خضرة و نعم فیها طواف میکند
دار شجره دست نشان خود ثمره مجازات اقتطاف عقل سلیم کجا روا دارد که برخصت علمی معتاد
این ظالم مظلوم صورت را خلاصی دهی شعر من الحلم ان تستعمل الجهل دونه :. اذا اتسعت
فی الحلم طرق المظالم :. و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی لمؤلفه علیک
بضع الجهل تجدی سلامة :. اذا کان حسن الحلم یفضی الی الردی :. و وضع الندی فی موضع
السیف بالعلی :. مضر کوضع السیف فی موضع الندی :. حکما رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت
ننمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریقه را التزام باید نمود فاما چون
محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحاله جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجبست
فرصت را فایت نگردانیدن و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه غایله او
پاک کردن و چند روز که در عمر سعی اجل را تاخیری باشد آن را بصبوح شادمانی و سرمایه
فتوح زندگانی شمرد بیت یکی شربت آب از پی بدسگال :. بود خوشتر از عمر هشتاد سال
و درین حالت خلایق بسیار از مغول و مسلمان مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت
اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و یک در چشم زدند چون ذبایح قربانی
که خلایق بتفرق اعضاء او افراد استلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند ازبار کردند
و خون او را چون خون حرام بیکدم می آشامیدند و اعصاب او را بر آتش می نهادند و میخوردند
کل لحم نبت من الحرام اولی به النار هر آینه سر انجام و شامت و پایان کار محاسدت با امدوه
کرم دود و دمانی کرا و لیا نعم بوده اند چنین خواهد بود بعد ازین هر عضوی از اعضاء او بطرفی از
اطراف ممالک فرستادند چون سر شر در بغداد برآورده بود و زبان او ارباب دولت
نهاده سر او را آنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار زر بداد و زبان او ببرید و بتبریز
برد اگر سر زبان نگاه داشتی سر انجام سر از زبان نکردی ع وما شیء احق بطول السجن

من لسان قطعه گر زبان تو راز دار استی :. تیغ را بر سرت چه کارستی :. ور نه چشمی
فضول خاطر تو :. این سرت را بجای دارستی :. پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم
سعایت آنجا نهاده است و چون سبزدی نموده بود و دربی ادبی دست از پای جدا کرده دست
بپای سرحان بعراق رسانیدند درین حال بهاء الدین جابر است بیت میخواست که او دست
رساند بفلک :. و پستش نرسید لیک دستش برسید :. صاحب علاء الدین را رجب فرمان
یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم
عنکم و اتقوا الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون :. حق شکر و شکر حق واجب آمد و این رباعی
که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد رباعی روزی دو سه سر دفتر و برشدی
جوینده مال و ملک و توفیر شدی :. اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی :. القصه بیکدفعه جهانگیر شدی
دریغ آدمیزاده که بواسطه تحصیل طعام پنجروزه نفس خود را دران جهان عطب حطه میسازد
و درین جهان بدرد و نایافت مبتلا شده و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی اندوزد لمؤلفه
الدنیا دار متالف و کل فیها من الغم تالف :. والزمان ابدا والمصایب فی قتل الرجال له
الشهم صایب لمؤلفه گر قسمت کر رسیدی بدانچه می طلبی :. گر قسمت کم شدی آنچنانچه می بایی
نه هرچه یافت کمال از پی اش بود نقصان :. نه هرچه داد بستد باز چرخ مینایی نظم
کی بدینجا گدان فرود آرد :. هر سری کو به سری دارد :. هر که جز دوست هیچ نشناسد
هر که جز یار هیچ نشمارد :. نام خویش از میانه برگیرد :. کام خویش از زمانه بردارد :. حکومت
بغداد برقرار بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد و زیادت از معهود سلطان اورا
سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و بایزه داد و روزگار از کرده خود عذر خواه آمد شعر
وما بنا لی اذا ازدواختا سلفت :. یا فقدناه من مال و من نشب :. فالمال مکتسب والعز مرتجع
اذا النفوس وقاها الله من عطب :. هر چند صاحب را غبت از و در خاطر موج میزد و بخواست
که باز دران کار شگرف و دریای ژرف خوضی ننماید و مجازات هر فوشم و مکافات حب

مقرر شد

مال و جاه دنیا از شوم و در مدت فراغت با شمانت لذات و راحات مزخرف تقدیم نماید و سخن
مرتضی اذکر انک فی آخر العمر ما فاتک فی اوله کار بندد و بلی پادشاهی با ذنب عهد که بر سریر
سلطنت تمکن یافته باشد به وسایل شفیع و وسایل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم خسروانه
مبذول داده و دارا زده و غرقاب شمانت بلاکت خلاص بهم خصم معانده و دشمن جاحد
با هرچه از اموال او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید
چگونه در سخن منع فرموده او در مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بود و بدین موجبات
از اعتاق عهده و تصدی آن اجتناب نتوانست نمود و خود رسمی قدیم و علتی قرین و عادتی
مستمر گشته که آدمیزاد در رنج گدائی حاصل این باده ان هنگام محنت به تکرار ایام دولت
تن در خوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و چنگ کار دنیا تا مست
للمؤلفه کظل مزن مضی ام لمع بارقه :: ام جری صاعقه ام ضوء مصباح : بی ثبات و قرار
و زود گذر و ناپایدار بوده خنک مرد و شجاع برا ایم دهم صفتی که این عروس بی وفا را هم در شب
اول زفاف از سر یکدلی نه دو روئی طلاق سه گانه بر گوشه چادر بسته و در کنج آشیانه قناعت
که کنج خانه فراغت است خرم و آزاد نشست قلم و قدم از جاده عادت باز پیچ مقصود تسلیم سلطان
روی بساختن مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورده و مثل فاز باللذة فانقصد و فاز
بالغنیمة فانقصد و رفع الامر واضعه وحصد الزرع زارعه مناسب آمده در راه نیابت بتوقف حال
نوبین تفویض کرده منصب صاحب دیوانی برقرار صاحب شمس الدین مقرر فرموده و رتق
و فتق امور ممالک برای رزین و فکر دوربین او باز گذاشت لاجرم رونق ملک و ملت
از پایه معهود زیادت شد و بلاد و عباد در اجیس مساعی و یمن تدبیر خود امن و معمور داشت
و جهانیان از عدل حکایت فریدون فراموش شد و ریاض دین محمدی بنسایم عدل احمدی هر
روز خرم و تازه تر میگشت و بر قاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان و ایلچی را رسول گفتندی و
ایلخانان از شرب خمر معرض و دی و احیانا قبیح را متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبدالرحمن از رافعی

واسطه

بواسطه معرفتی سابق سیورغامیشی کرده و در تبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت اوقاف
ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر در نظر اهتمام او فرموده و حکم شد که تمامت اموال
اوقاف بر حسب شرایط واقفان با توقف و حضور نواب شیخ کمال الدین به ائمه کبار و علمای نامدار
بمنصب استحقاق رسانند و مواجب و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جرائد
دواوین اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط گردانیده از مال قرالک
عوض داده‌اند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله تاکید تمام الحکام نافذ گشت
و همچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا و کرامة جمع
کرده هر سال بوقت توجه حاج به بغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آن را بسدنه کعبه و خزنه
بیت الحرام میرسانند و متعبدات و مواضع اصنام و بتام و دیرهای نصاری را مساجد و معابد
اهل اسلام سازند و بدین مهمات دینی از خواص مقربان حضرت بهر طرفی یکی روان فرمود
و ترحیب ارباب علم و فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب حرفه
یکی از ارشد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن ملازم لیل و نهار گشت صاحب دیوان در سبد الحوض
و الفوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آتش
اردوها و خواتین و شاهزادگان و تغار چریک منصور صرف میرود و اکثر بر کار خاصه خواجه
فخرالدین ایداجی می نشینند اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود امسال آن مهم را کفایت کنم
پسندیده افتاد و حکم یرلیغ نفاذ پیوست که خواجه فخرالدین ایداجی در کار آتش مدخل نسازد و همت
صاحبی آن سال مصالح آتش را بواجبی تمشی کردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر زیادت
خرج نشده و تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب
با خواجه فخرالدین آن بود که سلطان در مبدا جلوس بنا بر سوابق خدمات او امر ادمات که در
بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرموده تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف مضر این گفت که
نطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است و با وجود آفتاب از چراغ بیوه زنان

استشارت نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه پیسور نامیشی فرماید بهمان اسوه قدیم
و شیون مألوف که در بندگی آقا نیکو موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال امر و نواهی را کمر
بندم سلطان استغنا او را به پسندید عاقبت کار آتش بزرگ را که ورطه هایل و دریای بی
ساحل بود بکمال کفایت او تفویض فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب رای عزیزی
در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که فایده روح قدسی رای شایسته از الزام تمشیت مصالح
آتش نجالصات اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود و در شهور سنه اثنی و تسعین
وستمایه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف اتفاد بدو داعی **شعر** وَإِنِّي أَمْرُؤٌ أَحْبَبْتُكُمْ
لِمَكَارِمٍ :: سَمِعْتُ بِهَا وَالْأُذْنُ كَالْعَيْنِ تَعْشَقُ :: بخدمت آن یگانه مستسعد شد و انواع
مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالمی معالی و در تحت همت نفسی مسخر محاورتی چون آب
روان روح افزای لطف طبعی چون جرعه باده طرب زای در صیغت صنعت دری نظمی آخذ
من ماء معین :: و در کسوت لطافت زیباتر از گل و نسرین **بیت** جواد کفی عادلی کرد در
قسمت :: ز بخل و ظلم نیامد نصیب او الا :: که جام باده بساقی دهد بدست تهی :: بتیغ
سر زند کلک را نکرده خطا :: حالی که دیده پرده را از غرا او مکتحل شد بسابقه خدمتی لاحقه
معرفتی که جاذبه مکارم اکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس مساعدت
شد و از نزهت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا
نمود و بحکم آنکه مرکز کوکب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اطراف و تحمل اسفار شاق
اتفاق نیفتاده بود و احیانا از تمادی ایام مهاجرت حرقت فرقت احباب و وطن بدین **بیت**
شعر بِمَ التَّعَلُّلُ لَا أَهْلٌ وَلَا وَطَنٌ :: وَلَا نَدِيمٌ وَلَا كَأْسٌ وَلَا سَكَنٌ :: تعلل رفتی چون ملاقات
دست دادی با تراکم و تزاحم شواغل و عوایق در طلاقت وجه و ذلاقت لسان بساط لطف
طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب شاعت معاشرت
بار وحشت مهاجرت از ایل گشتی و در انجاح آمال و قضاء مهمات مبرم و قدم تکرم و تجشم نمودی

و چون زبان عذر عقده لا ینطق داشت در ازای آن شمایل اخلاق و لطف گستری گفتی **بیت**
ای تو غریب در جهان نی غریب شهر تو :: از تو غریب کی بود رسم غریب پروری **شعر**
وَلَيْسَ غَرِيبًا أَنْ يَنَالَ غَرَائِبًا :: مِنَ الْمَجْدِ فَرْدٌ فِي الزَّمَانِ غَرِيبُ :: و چون اتساع عرصه
یسار او بر مقتضی **شعر** وَمَا رَغْبَتِي فِي عَسْجَدٍ أَسْتَفِيدُهُ :: وَلَكِنَّهَا فِي مَفْخَرٍ أَسْتَجِدُّهُ :: نزد در
خور ساحت سماحت و علو همت او مشاهده افتاد و بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید مدت سی
سال در ملازمت حضرت پادشاهان کرده و از غلام بنظر عنایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل
اعمال ایشان شده و اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی با چون شکوفه بیل
برگ سیم خزاین عالم او را حاصل بودی اما بهمت مرد موفق عاقل و شیم و آن که دیده
فکرتش بکحل الجلا بصیرت منجلی باشد باشارت یا صفراء غری غیری و یا غبراء غری غیری کجا
بدین خاک رنگین چون اطفال مستانس گردد بل طمعت و از جاه و حشمت این جهانی و صامت
و ناطق خاک توده فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار نکند و انه
زبان حال نیز بی زحمت قال شاهدی عدلست که بواسطه مشاهده از گیتی نتیجه گرمی اصل
در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه از این آستانه غرور رخت جور پیوسته و از آن ناز و نعیم او را
داعقاب او را اثری نمانده بمجرد جریان خامه بر صفحه و طبق کاغذ بعد و رشحه لعاب مدادی
چگونه مطالعان ذکر جمیل او را عرضه **شعر** ذِكْرُ الْفَتَى عُمْرُهُ الثَّانِي وَحَاجَتُهُ :: مَا فَاتَهُ وَفُضُولُ
الْعَيْشِ أَشْغَالُ :: برنخواند مقصود از اطالت این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل
و مشاهیر آن صوب که مطیفان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس انسی **نثر** وَالْمَجَالِسُ أَخْلَاءُهَا
أَخْلَاءُهَا :: حاضر شدند و لحظه مجال اغیار مسدود داشتند و رائحات ألفاظهم أذوق من
نُزُوقَاتِ الرَّحِيقِ وَرَوَائِحُ سَجَايَاهُمْ أَطْيَبُ مِنَ الْمِسْكِ السَّحِيقِ در اثنای حکایتی که میرفت ذکر
صاحب شمس الدین انار الله علیه شآبیب رحمته طراز حلّه اخبار و واسطه عقود حکایات
آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر او را مر صاحبی با آن یگانه حاصل بوده و در تقدیم

اشارتی بدان نفت استنطاق کرد و تعجب نمود بغلطات قسم و ایمان مؤکد حجاب شبها
از محاذات بصیرت بر داشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحبقران هیچ وصمت مخالفت
و شنار مخاشنتی نبود اما هر چند بر امن کعبه تو دو طواف میکردم و روی بقبلهٔ اخلاص می
آوردم خاطر صاحبی را نفورتر می یافت و اعراض و انقباض زیادت مشاهده کرده می آمد خالفته
فخلطه و صافیته فشوبه و اصلته فقطّع و با آنکه تعطف او و اصلاح حال خود را در عقدهٔ
تعذر یافتم و از غایت موالفت و رعایت مخالفت نومید شدم به خواه دولت و قاصد جاه او
بودم و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت اطرا و ثنا تو فری نمودم و الدلیل علی ذلک در
زمان اجتناب از کار آنش بزرگ چون مراد معرض خدمت آورده بود این دو سه بیت
که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا کردم و
بخدمتش فرستادم بیت مکن نومید مارا زانکه نومید ❊ همه کس را بچشم خوار بیند
نیند یشد بیند یشد همه خیر ❊ بخسبد خوابها بسیار بیند ❊ سزد گر مرد عاقل وقت فرصت
نگه دارد و لی در کار بیند ❊ این معانی در گوش صاحب کما ظن فی لوح الهجر ذباب
تأثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامه آسمانی مشتمل بر لطافت
توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینه انشا گشت و ریختهٔ انشاد قطعه لوترانی خوانده بحرمان رشت
همت عفوت از سر تعظیم ❊ از کرم آیت و لکن لا ❊ برنخوانده زهی کریم رحیم ❊ بر تعظیم و عکس
این معنی ❊ نکته یا فتم چو در تسنیم ❊ تو کریمی کرد کار کریم ❊ راستی سبب کرده شد بدو دم
با چندین سوابق عذار دقیام در مقام استغفار کما قال المتنبی شعر و اعلم انی اذا اعتذرت
الیک اراد اعتذاری عتیدا ❊ یک انشوط از معاقده تنگ صاحبی وا نمی گشت و بهیچ وجه در بند
تدارک رسی نشد بل دیگر اسباب برانگیخته شد چون این حکایت با دا پیوست از حاضران
کرد واقف بر احوال بودند تشنها دکر و هر یک داستانی موافق این نمط و ملایم این نسق
بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه وابداع انواع احوال زمانه باز سر سخن

ردیم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و اغلاق ابواب ظلم و اجحاف نیک مبالغ
بود صاحب دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام
آیت تشیید دین محمدی علیه الصلوة و السلام رغبتی صادق و نیتی صافی دارد و با سلاطین بلاد
مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت تا بیخ خلاف از طرفین در خلاف رود
و راه تردد تجار و زوار دبی تردد منفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات یکبارگی
منقطع و منقلع بجد متقاصد السلاطین و تتوازی خطوط القلتانین شعر و اذا تقاربت النفوس
فمنه ها ❊ یرجی الصلاح و یحسن الاحوال ❊ و اگر دفع مادهٔ استبدادی و بحکم اتحاد و
در دین اتحاد و سلک یقین در مظاهرت و مناصرت تقدم اجتهاد و ساعی کردند شرایط مطاوعت
و متابعت رای پادشاه رعیت شاه بک اشاره ذکر شارکت خواطر اهل اسلام در بلاد اهل
و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت او با الله منازاد و محاکمه مایل کردند چون
این سخن متضمن محض مصلحت موجب رونق و نضارت ملک و ملت بود حکم بر لیغ شد و شیخ کمال الدین
عبد الرحمن را برسالت و سفارت معین گردانید مبشر به خول سلطان در سلک دین ابتهاج
بانتهاج خط یقین و مذکر استصلاح ذات البین و استبعاد از طریقه نفار و شین بعد از رسالت
و مراسلهٔ اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی اتابک پهلوان را با این مکتوب و ان فرمود
هذا المکتوب بقوة الله تعالی و اقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد
فان الله سبحانه و تعالی بسوابق عنایته و نور هدایته قد کان ارشد نا فی عنفوان الصبی و ریعان
الحداثة الی الاقرار بربوبیته و الاعتراف بوحدانیته و الشهادة لمحمد علیه افضل الصلوات و السلام
بصدق نبوته و حسن الاعتقاد فی اولیائه و الصالحین من عباده و بریته فمن یرد الله ان یهدیه
یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین و اصلاح امور الاسلام و المسلمین
الی ان افضی من ابینا الجید و اخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من جلیل الطافه
ما حقق آمالنا فی جزیل الآیة و عوارفه و جلا یدی الملکة علینا و ابدی عقیلتها الینا فاجتمع

السلطانین
ومناسبت

عقدنا في قوريلتاي المبارك وهو المجمع الذي يتشح فيه زنده آرا جميع الاخوان والاولاد والامراء
الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد واتفقت كلمتهم على تنفيذ ما سبق حكم اخينا الكبير في
انفاذ الجم الغفير من عساكرنا التي ضاقت الارض برحبها من كثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظيم شوكتهم
وشديد بطشهم الى تلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد وعزيمة تلين لها الصم الصلاد ففكرنا فيما
تمخضت عزائمهم واجتمعت امراؤهم وآراؤهم عليه فوجدناه زبدة ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا من
انتشار الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية شعار الاسلام وان لا يصدر عن امرنا ما امكننا
ما يوجب حقن الدماء وتسكين الدهماء ويجري به في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان ويستريح الملوك
في سائر الامصار في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا الله
اطفاء تلك النائرة وتسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار بذلك الرأي بما ارشدنا الله
اليه من تقديم ما يرجى به شفاء العالم من الادواء وتأخير ما يجب ان يكون آخر الدواء فاننا لا نحب
المسارعة الى نار القتال ولا نؤثر المضي للقتال الا عند اتضاح الحجة ولا نأذن الا بعد تبيين الحق و
تركيب الحجة وقوى عزمنا على ما رأيناه من دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام
قدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في امور الدين قد صدر منا هذا الكتاب رحمة من الله لمن دعا
ونقمة على من اعرض وعصاه وانفذنا اقضى القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين
اللذين هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحقق عندهم ما ينطوي عليه عموم
المسلمين جميع ضمائرنا ونياتنا من انا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب ما قبله وانه تعالى القى في
قلبنا ان نتبع الحق واهله ليشاهدوا عظيم نعمة الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم اسباب
الاحسان فلا تجربوا بالنظر الى سالف الاخوان فكل يوم هو في شأن فان تطلعت نفوسهم الى
دليل تحكم بسببه دواعي الاعتماد وحجة يثقون بها من بلوغ المراد فلينظروا الى ما ظهر من آثارنا مما اشتهر
خبره وعم اثره فانا ابتدأنا بتوفيق الله تعالى باعلاء اعلام الدين واظهاره في ايراد كل امر وصدر
تقديما واقامة نواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور

الاطواد

في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من اجترح سيئة واقترف فقابلناه بالصفح وقلنا عفا الله عما
سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة
بقاع البر والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة الى مستحقيها بشرط
واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها وان يغير احد شيئا مما قرر اولا فيها وامرنا
بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتأمين سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى
الى البلاد ليسافروا حسب اختيارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقراغول
والشحاني في الاطراف التعرض لهم في مصادرهم ومواردهم وقد كان صادف قراغولنا جاسوسا
في زي الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نرق دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى
فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان في انفاذ الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا
طالما رأوهم في زي الفقراء والنساك واهل الصلاح فسارت ظنونهم في تلك الطوائف فقتلوا
منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من
فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر في هذه الامور واشباهها فلا يخفى عليهم انها
اخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعي
النفرة التي كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد
ظهر بفضل الله ويمن دولتنا النور المبين وان كانت لما سبقت من الاسباب فمن تحرى
الان طريق الصواب فان الاولى حسن المآب وقد رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم عزمنا
على نية خالصة لله تعالى وآتيناهم بما يثبتنا فيها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها
ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويستريح من اختلاف
الكلمة هذه الامة ويتجلى بنور الائتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن في سائر ممالكنا البوادي
والحواضر وتقر القلوب التي بلغت من الجهد الى الحناجر فان تلقى سلطان مصر ما فيه صلاح
العالم وانتظام امور بني آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى

شوائب

ابواب الطاعة والاتحاد وبذكر الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة
وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين
من اغلال الذل والهون ان غلب سوء الظن بما تفضل واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر
هذه النعمة فيه شكر الله مساعينا وحمد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق
للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في اواخر جمادى
الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة واجيب عن صدر الكتاب المتقدم ذكره من لسان السلطان
سيف الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاوون الى السلطان
احمد اما بعد حمد الله الذي اوضح بنا وكنا للحق منهاجا وجاءنا في نصر الله والفتح واجل
في دين الله افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذي فضله على كل شيء نجي به امة وعلى
كل نبي ناجى وعلى آله وصحبه صلوة تيرنا وجي وتبر من راجي الرضى عن الامام الحاكم بامر الله
امير المؤمنين وسليل الخلفاء الراشدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك ببيعته اهل
الدين كافة ورد الكتاب الكريم المتلقي بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله في الدين
وخروجه عمن خالف من العشيرة والاقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم والحديث الذي
صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روي عن مسلم وتوجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه
في ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب هذا الدين في قلبه كما انبته احسن النبات
من احسن المنابت وحصل التامل للافضل المبتدا بذكره في حديث اخلاص النية في اول العمر
وعنفوان الصبى في الاقرار بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله
على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا به على ان جعلنا من السابقين
الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت اقدامنا في كل موقف اجتهاد وجهاد كما تزلزل
دونه الاقدام واما افضاء النوبة اليه في الملك بعد والده واخيه الكبير وافاضته هذه
المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التي طهرها ايمانه واظهرها سلطانه بعد ان ورثه الله

من

من اصطفاه من عباده فهنيئا للمبشرات لذوي كرامة اوليائه وعباده واما حكاية
اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي
الذي ينقدح فيه زند الآراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير في انفاذ العساكر
الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما
في ضميره اذ قصده الصلاح ورايه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة
الثائرة فهذا فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من ابتغى المنكر في العواقب والرأي الثاقب
والا فلو تركوا وآراءهم حتى تحكم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة ولكن من خاف مقام ربه ونهى
النفس عن الهوى لم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى اما القول منه بانه لا يحب المسارعة
الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة [illegible] فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا
ان قيامنا انما هو لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لبيد وحيث قد دخل سلطان الملك
هذا المدخل فقد زالت الاحقاد وانبزت قطاع المنافرة وحصل الصفا فان الايمان كالبنيان يشيد
بعضه بعضا ومن اقام منارة فلا اهل بالسبل في كل مكان وجيران تحية ان في كل ارض
انما ربت هذه الفواية المجة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن
اعاد الله من بركاته فلم تزل اولى قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين
ان يصبح كل قطر دار الاسلام وانا فانه حتى يتم شرائط الايمان بعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما كان ولا شك ان الكرامة ابتداء هذا التمكين في الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه
يعود واما انفاذ قاضي القضاة قطب الملة والدين والاتابك بهاء الدين بهلوان الموثوق بقولهما
في ابلاغ رسايل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من جهته الى حواله وخطرات
خاطره ومستنظرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد وتضمن حديثهما فيه من سنة احمد واما
الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه وعلى الوده والجميل
فلينظر الى ما ظهر من آثاره في موارد الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان

والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات
لمن يريد الملك الدوام فلما لاحظ ملك عدل لم يلتفت الى لوم من عادى ولا لوم من عذل على
انشاء وان كانت من الافعال الحسنة المثوبات التي لم تستنطق بالذخائر الا الاثنية فهي
واجبات تؤدى من اكبر من اتى باجراء اجر فيره تفخرا وعليه تفتخرا ولم يدخر انما يفتخر الملك العظيم
بان يعطي ممالك واقاليم وحصونا وان يبذل في تشييد ملكه الاموال ومصون الاملاك على العساكر
والقراغولات والشحاني بالاطراف التعرض للاعداء بالاذى واضعاف موارد الواردين في الفساد
ودين من شوائب التعدى فحين بلغنا التقدم بذلك تقدمنا ايضا بمثله الى سائر النواب بالرحبة
وحلب والبيرة وقصاب تقدمنا الى مقدمي العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك اذا اتحد
الايمان في انعقدت الايمان تحتمت هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس
الفقير الذي انسك الطلق وان تسبب من غير ما من الجواسيس في الفقراء فقتل جماعة
من الفقراء الصلحاء رجما بالظن فهذا باب من تلك الجانب فتحه وزيد منه كان قمعه وكم من زى
بزي فقير من تلك الجانب يسيره وذلك الى الاطلاع على الامور سورده وظفر النواب منهم بجماعة
فرفع عنهم السيف لم يكشف ما غطته خرقة الفقر لهم ولا وكيف اما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة
يكون صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا مرد لمن جنح في باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما عاد
لا عاد ومن ثنى جانحه عن المكافحة لكن يد المصافحة لمصافحته والصلح خير وما كان من تشييد
الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده ويعلم بحصولها فوائده فان الامور المسطورة في
كتابه هي كليات لا تتم تفاصيلها كل مستفتى ومتعلم ان تمها صلح او لم وهذه امور لا بد وان يحكم في
سبكها عقود العهود وينظم فقد تحملها لسان الشافعية التي اذا اوردت اقبلت ان منسلة
حققتها النفوس وتحرز بها صدور الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد
بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من التوبيخ ولا على هذا
السبيل نهج بل لنقل التقدم في الدين حقوق على افادات تستدعي سمعا الشافعية التي

بتفخر وتفتخر

وثم
مسيلة

حملت لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين كان منهما ما يناسب ما في الكتاب من دخول في
الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسط من عدل واحسان في سيرة مشهورة بجميل
لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا يشبهنا ولا يشبهانه باحسان وحده انزل الله على رسوله
في حق من امتن بالاسلام قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان
كنتم صادقين ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطا ما اغناه به عن امتداد
الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك فالامر
حاصل والجواب ان هذه الامور التي حصلت عليها الموافقة ثبتت المناصحة والمصادقة ورأى
الله وان سن كيف يكون تصافينا واذلال معاندينا واعزاز مصافينا وكم من صاحب وجد
حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر الاسلام الا
بمظافرة الصحابة فان كانت الرغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتقاد
وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد والى من تشتد به الازر عند الاستناد فقد فهم
المراد ومن المشافهة ان كانت همتنا ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة
الى افساد النفر من الذين يؤخذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب انه لو كف كف
العدوان من هناك وخلى لملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت
الدماء وما احسن بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله وقد راي لان
بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم قد سفك فيها وفتك وسبى وهتك وباع
الاحرار وابى الا التمادي على ذلك والاصرار ومن المشافهة انه ان حصل التصميم على ان
يبطل هذه الاغارات فلا تنفر عن هذه الاشارات فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي
النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان الاماكن التي تتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة
قد عاف موارده من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاوده فعاوده مصرع
ذلك اليوم **شعر** فما كان احجمكم عاما كم : فعودوا الى حمص من قابل : فان الحمام

حكمة

باسلامه

بمظافرة

وقد قرأي

الفضیل الذی یقلمه فی ید الفاعل؛ و وقت الکتاب علم عند الله لا یقدر و ما النصر الا من
عند الله العزیز الحکیم لمن اقدر لا لمن قدر و ما نحن ممن ینظر فلته و لا ممن یری الی عیز ذلک لفته
و ما امر ساقة النصر الا کالساعة التی لا تأتی الا بغتة و الله یوفق لما فیه صلاح هذه الامة و هو
القادر علی جزاء تمام کل خیر و نعمة و کتب فی مستهل رمضان من السنة المذکوره و چون باختلاف
رسل سُبُل موافقت میان طرفین مفتوح شد پادشاهزادگان و امرا از اشتباک و اشتراک
سلطان با ملوک مصر و افتتاح مصادقت میان ایشان متفکر و هراسان شدند و از ظهور
قوت اسلام و اسلامیان بر خود پیچان و هنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون
باتفاق دیگر برادران بخانیت آباقا موچلکا داده بود بعد از آن عازم سغورلوق شده باغوا
جمعی امرا در خاطر او غبار تغیری پیدا گشت و امارات مخالفت هویدا در بند ساختگی اسباب
مدافعت و پرداختن ابواب معارضت نکرد پادشاهانه کرد لمؤلفه برای کراهة و لا عجب
اذا یصیر شکل الشیء و هو محجل؛ طغاچار را کوس و اعلام داد و میر تومان کردانید و لشکر
قراوناس که نساس صفت شدند ناس در میان مغول از ایشان بیباک تر نباشند در عهد
اهتمام او آمدند حکایت تغیر نیت و تبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان عرضه داشتند
الیناق که مقدم لشکر گرج بود و بصفدری و بهادری مشهور برای رسالت نامزد شده او متجاوز
حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی
خفقانهٔ دل بیوفا او را که امید ثبات از و چون کبریت احمر و اکسیر اعظم عدیم الوجود بود بتحلل
اجلال و شفقت اصطناع مقید کردانید الیناق بمناهج آنکه دیکار تعالی شانه کرا اتفاق همت
مومن و مشرک با طواق آن مطوقت قسم یاد کرد و بر یکتا دلی و اخلاص در عبودیت و موافقت
شاهزاده و مواثیق مستحکم را جعت او چون چندکی سریر دولت معاودت کرد در باب توجه
ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزهٔ دلبران ها دارسانید شعر یستغیر النعم و یزجر عن
الحسان و دلیل لادعی من نفاق صبر المشتاق فی تغاسات البحران صاحب دیوان از باطری

مهاده

مهاده را اعلام کرده بود نهاد از تخیّل تقریر و تزلزل حرکات او آیت مواضعه چون آفتاب فرو میخواند
و خود دنیات ظاهر دلیل نیات باطن باشد و زبان تیغ جان احوال سرایر و الظاهر عنوان الباطن
در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته بازدواج دختر سلطان گیجک نام الیناق
بزرگ گردانید و یرلیغ بنواخت و عاطفت اعلا مرتبت و مکانت او نافذ گشت و بین حسن تدبیر
بیخ مخالفت او از ساحت سینه او قلع کرده ماده وحشت برین جالب حادثه ارتفاع یافت
عنقریب شهزاده ارغون چوشی را براورده سلطنت فرستاد و معلوم داشت که در زمان ایقانی مجد
الملک و انقیاد نوایر غضب ایلخانی و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان موچلکا داده بود که هر چه
سمت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن پادشاه است و هنگام اشارت بی
تقدّم و تقدّم ذات تسلیم کند اکنون التماس از بنده سلطنت آنست که او را مصاحب چوشی بنجا فرستید
تا آن سخن برسیده شود و آن مصلحت بتفصیل رسانیده آید و نیز چند سال تصرف در مملکت
پدر نیکو رانموده و هرگز حسابی مشتمل بر جمع و خرج ممالک رفع نکرده آنرا هم جوابی گوید و بیانی
منقح بنماید باعث برارسال این اوکات طمع مالی نبوده چه در وقتی که واقعه اباقا خان شایع
شد بر آن منوال که شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبه ظن و ان بعض الظن اثم می گشته
صاحب دیوان را ی تخلیص را در نظر آنکه مجد الملک چون از ین کار فارغ شود باستیفا و ع
او پردازد و با بعضی خواص و ایناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را شیء تا قع تجریع کردند
و وفات برادرش منکوتیمور چون هم در آن تاریخ دیگی واقع شده بود بدین دلالت بسیند
کردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و پیوند دیگر اسباب وحشت
شده سلطان و آنست که زبده مقصود چیست و این التماس نه سریست در جلاب تعبیه کرده و
خونریز در زیر پرنیان نهفته و صورتی کریه در پیرایهای دلکش و ملابس منقش جلوه داده از
جانب فرمود که تمامت امهات مهمات ملکی و مالی در نظر و عهده صاحب دیوانست اگر بخت
کند مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و

واختلاف

امور قیام نموده نا او را چگونه توان فرستاد برسول مراسله التفاتی نموده و برسول مفتریات
اعتمادی نفرموده چون سخن تمام کرده با خوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرد و رنج نگنجی چنین
این مرافقت ضمیمه منافرت گشت معادات از حد وقت بگذشت نفس صوبت برساز ناسازگاری
پرده مخالفت را آهنگ بلند تر شد بل کار از پرده پوشی بگذشت در مطاوی این اطوار سپهر
فضایل از علا جدا مانده و روزگار در عطا خود رجوع کرد و چنانکه شاعر نظم داده بیت
یگانه همه آفاق صاحب الدیوان ∴ علاء دولت و دین صاحب بین زمان ∴ بسال ششصد و
هشتاد و یک شب شنبه ∴ چهارم ذی الحجه صبح دو زان ∴ ازین درخت سرای فنا بخت آباد
عقبی خرامید و جهان معالی را با خود در دل خاک ضمیر ساخت ع ای خاک چه دانی که چه
زفتی ∴ دیده فضل خوناب سیپاشید و روزگار بناخن حسرت چهره امانی بخراشید و
زبان حال از غایت سوز ناکی میگفت و می سراید شعر الم تر دیوان الفضایل عطلت ∴
لفقدانه اقلامه و دفاتره ∴ کثغر مفتی خالیه لیس بینه ∴ سواده و کالکثیر الذی عز حالی
لیسیکی علیه خطه و بیانه ∴ فدامات داهشیه و ذاتات بالحره لموالفه ولما زیجر غزو دریا
دیده اند ∴ جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند ∴ دانی سبب که جمله چرا آه و شعله
بر فرق طاق قبه خضرا کشیده اند ∴ بدری ز آسمان وزارت افول یافت ∴ سروی ز بوستان
معالی بریده اند ∴ صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سراچه چهره را بسیل خون آلود
سرشک بشست برعادت خمر از خواب جدا مانده و در خور بود و شمع کردار اشک ریزان
بر رخ زرد و مانند صبح جامه دران با دم سرد این بیت که اذکر میکرد بیت کو شمع من و او
دو شمع بودیم بهم ∴ یک شمع بمرد و دیگری میسوزد ∴ و من سره اهل الارض ثم بکی اسی بکی
بعیون سره و قلوب ∴ چون هنگام ترتیب عزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نتاج سلطان
اوراغلفت خاص داده با انواع سیورغامیشی تسلیه خاطر عبد ول فرمود و بر تهدید اسنداد کی
امور و دو ج ماده ما بح و تسکین بحر ماح فتنه که زمان از زمین بر انگیخته بود مشغول شد

ارغون یرلیغ فرستاد با طراف که املاک صاحبی را با تصرف ایلچیان نواب دهند و وکلاء
او را از شروع در استیفا و متوجهات ممنوع دارند و بدین مصلحت بولاتا سور را بعراق روان
کرد و سبب آنکه بنفس خود در ان حوالی بود و ارباب عراق استشعار داشتند بصرف وقت
بعضی را در تصرف گرفته و ذرایع اختلاف و وسایط و وسایل معادات علی الحالات الخلاف
سلسله وار دست در هم چه دست در هم که کار جهانی را بر هم زد و نهال شاخت نتیجه تری و
شاخ ثمر بار رسانید. من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا و بکرات بهنگام اجتماع شاهزادگان
استحضار را بقوریلتای ایلچیان علی التتابع تسارع می نمودند. ثمار اولاد الانباء عذر من
جانب السلم و الصلاح و نمایاد و الاراء الی المقارعة و الکفاح چون صراف تقدیر بر رسته دکان
تصاریف مصارف فصول در دست مغربی میزان فلک بر کشید و بر قسطاس زمانه گفته ع
و اللیل ان طال غال الیوم بالقصر ∴ مایل شد و کیل روزگار جامهای سبز مستعار را که اشجار
از کسوتخانه ربیع عاریت گرفته بودند بدست تجدد فصل باز خواست کرد و خیاط خزان بر بسیط
خانه اغبرار اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و در روح نامیه از
تربیت نبات عاجز آمد قوت مولده راه غربت خانه گرفت بیت ما در باغ سترون شد
زادن بگذاشت ∴ چکند نامیه عنین و طبیعت غربت ∴ د سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت
در زمان آمد قطعه چون گشت باغ بر نهان گشت زاد ∴ چو نانکه بود و بید آنکه که بد جوان
آری جوان پر میدوند چنین کنند ∴ کین باز خود بدید کند او کند نهان ∴ در بوستان
بجای گل و لاله و سمن ∴ آمد ترنج و نرگس و نارنج پیکران ∴ گر ارغوان بباغ بشد هیچ باک نیست
می خواه ارغوانی بر جای ارغوان ∴ میزبان ما ن از باد بزان برگ ریز زان موکب
خزان بنوی برگی بنوا ساخت نای بلبل ناطقه نواء بیت برگ ریزان بهمه حال فرو باید
ریخت ∴ بقدح آنچه از و برگ و نوای طربست ∴ می نواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت
گل دار غوان و سمن رخت اقامت ز دیک سرو سایه افکن کشیده و چون ایام نضارت

سبزه و کل و طراوت طلاوه یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان شهر پل مواصلت غایبات
بی ثبات می نمود **لمولفه** شب وصل تو عجب زود گذر بود دگر : نیستی دل شب وصل تو با روز
شباب : ذکر شکر عهد وفا **شعر** بِلَادٌ بِهَا قَضَّيْتُ لُبَانَةً وَدَوْلَةٌ : وَدَوَامُ نَضْرَةٍ عَلَى
الْأَوْقَاتِ : أَنْجُمٌ أَقْمَرٌ وَهَوَا خَضْرٌ وَالثَّرَى : يُنْشِ دُبَيْدٌ وَنَافِرُ الْوَرَقَاتِ : بر ورق تخیل
نگاشته از سجاع دلنواز قماری حمام و تغرید و زمزمه عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق
غریب غراب بدل مانند و اهل زمین به دیده تعجب نگران زبان بیان حال طعنه زنان گویان
فلکا تا کی ازین تجددات حال روزگار چند ازین گردش بی قرار ازین حرکات ایم چه
میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی **رباعی** تا کی فلکا کره جهان میکردی : روزان و
شبان برین و آن میکردی : خاک آدم گشت آدمی خاک شدند : در دور تو و تو همچنان
میکردی : نه نسیم نوبهار و غضارت ریاض از سموم صیف مصون می ماند و نه برگ و بار بستان
تابستان از تکاز حریف خریف امان می یابد و نه خزنهای طوق خزانه خانه خرانی از سلب و نهب
صدمات شتا سلامت می جهد احسنت ای جانت برخی **لمولفه** آذار بر بر بود و دیروز تموز
امروز خزانست و شود فردا دی : و درین میانه روزگار برای فذلکه شهور اثنی عشر جلالی و شرح
تاثیرات دهور زمره بشر را از آب بارشهای طبع آتش سرعت مولف که دشمنان را چون آتش
پارسی محرقست و دوستان را چون نسیم عراقی موافق این کلمات مولف میکرداند **لمولفه**
ز فرودین که وقت اعتدالست : جهان چون عروس با جمالست : ز تاثیر بهاری بهشتی
بجانها میرسد روح بهشتی : مه خرداد ما را خرمی داد : کمال نشو عالم کرد آباد
بود اندر مه تیر اوج خورشید : شود رخشان از نور خارا سید : ز مرداد دست بی مرداد با خور
بفضل خویش خوش شو از کام با خور : بشهریور سهیل آید پدیدار : همی تابنده همچون جبهت یار
بود در مهر و مه نوبت خزان را : برد باد خزان برگ رزان را : بجوی چونکه آمد ماه آبان
نگاری جوی همچون ماه تابان : بآذر مژده یابی از زمستان : ز حجره نقل کن سوی شبستان

چو آمد باد سرد و قلب دی ماه : تو هم قلب شتا و جام می خواه : چو شد بهمن ز بهمن در مه بهمن
می اندر جام چون جانست در تن : در اسفند ار ندبا زاوفند جمر : وَمَا الْعِيْرُ وَمِثْلُ الْجَمْرِ وَالْجَمْرُ
چو آمد تخته در دیده بی طیش : بدزد از عمر خود روزی بی چش : ارغون عزم توجه بغداد
مصمم فرمود و نواب مدینه السلام را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد و علت
بقایا در سالهای گذشته مبالغ وجوهات را معین گردانید و استخلاص ان شیخی نخچی و مولانا
و طغاجار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغی
حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایه با لشکر حاضر **شعر** تَوَلَّى وَ رَاحَتِي
وَالْمَسِيرُ خِلَافَهُ : فَوَجْهِي إِلَى نَهْجٍ وَقَلْبِي إِلَى كَرْخٍ : بر خوانده عازم بلاد شرقی شد **شعر**
وَمَا شَرَقِي بِالْمَاءِ إِلَّا تَذَكُّرًا : لِمَاءٍ بِهِ أَهْلُ الْحَبِيبِ نُزُولُ : در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث
از دست معادی دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن پر خون روزی بشی می پیوست
عَسَى اللهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِنْ عِنْدِهِ . چون اندیشه ملک گیری بی معاضدت جال
و مساعدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مودی بود بحصول مطلوب
مصروف ساخت در اثنای این امور امیر علی جکین باجمعی کتبه تعلیم بعضی از افراد خدمت
سریر شاهزاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن المرحوم الصاحب السعید
عز الدین طاهر **شعر** طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید : صدر طاهر گهر و صاحب
طاهر نسب است **شعر** الطَّاهِرُ الْآبَاءِ وَالْأَبْنَاءِ وَالْ : آدَابِ وَالْأَثْوَابِ وَالْأَلَافِ که
روی رزمه مکارم و ممالک معالی و تاج تارک ملوک اکارم و اعالی بود و ذات عرض
شریفش چون کعب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهره آفتاب از کلف
تکلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات آن مرسال تومانها بخاصه
تصرف کرده **لمولفه** وَنِعْمَةُ اللهِ تَقْرُونُ بِهَا الْحَمْدُ : و انواع اکاذیب افاک در زیور تزویر
بخلوت جلوه داده **ع** وَالظُّلْمُ مُمْتَنِعٌ بِالْأَوْلَادِ وَالزِّنَا : و از مآثر منشورات سید ابو الحسن محمد بن

المحبس و الامو

قال
معادات

عبد الله البلخی رحمة الله علیه که بو اکبر ثمار آداب آثار زینت اولی الالباب است انکلمات
ناصحی واضح می نماید معادات الاغنیاء من عادات الاغبیاء لان الغنی اغتراره الی الله
واغتراره بضیع الله والغنی معاش من الله ومن عادی نعمانا عادتهما لا شک با جهان
بوده از سفساف نظران و سافل کران کایشان ارباب مجد و مقدرت خداوندان بر
و مکرمت سرایت کرده شعر دائم قدیم و امر غیر مشتبع : جور الزمان علی اهل المروات
شهزاده بمواخذت و توکیل واشارت شد چون مرکز ظاهر نسب ظاهر حسب اکی محتد بی
منصب برکاکت و خساست تن در نه هد و هنگام تورط امواج بلیت تعرض افواج
نکبت امارات تذلل و تعلقل از خود ننماید و مروتی که در غلاب بیش گذرا افتاده بر گذر
بلاگذر تعلق بالهوا مضطرب حال شد دست اعتصام در عروه وثقی صبر و احتمال زند و سهام
صروف ایام را جنه اوقی از ثبات و استقرار پیش دارد و جانب تذبذب حیرت که ماده پریشانی
و موجب سخریت و ملامت محب و شانی باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات واجب
شمرد شعر لا تظهرن لعاذل او عاذر : حالیک فی السراء و الضراء : فلرحمة المترحمین
مرارة : فی القلب مثل شماتة الاعداء : خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصوبه روزگار
ناهموار و بازیچه فلک دوار بود و استخراج و استغاثت را در خاطر راه نداده و بنجوا این و امرا
التجا ننمود بیت چون شحنه نیاز ز دست تو یاد گیت : ترس از تکین چه رو نیاد از طغان مجوی
دل را قرابه وار غل اندر گلو مکن : تن را پیاله وار کمر بر میان مخواه : کو درد دل توی
شود که تاب تب قوی : زین کلک شکر مجوی و وزان نار دان مخواه : اما نهجان دولت
دیرپرور دکان حضرت بر عدم تواضع والتجا وقلت استمداد از او امرا باز خواستهای شفقت
میکردند در شیوه معاونت و توصل مبالغت می نمود رعایت خاطر ایشان را بطوغان قهستانی
مکتوبی نوشت و این قطعه متضمن را ایراد کرد قطعه چون تو دارم جوانی کردش گردون بر
مشک من کافور گشت و ارغوانم شد زریر : آه من سر دست چون باد خزان نبود عجب

قول

قال

چون بهار عمر ما را در پسند ایام تیر : ماه و مهر و تیر با من سخت بد مهر او فتاد
ای مسلمانان فغان از جور مهر و ماه و تیر : قامت چون تیر من چاچی کمان شد زان سبب
یار دور انداز دارد زه دیگ خود ما را چو تیر : گوشمال حادثاتم داد گردون چون چنان با
همچو چنگم لاجرم می آید از رگها نفیر : آنکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس
بامدادی میر بودم در شبانگاهی اسیر : صاحب اعظم وجیه الدین بم و یرو زمن
ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر : زر نهاده گنجها از بهر دفع روز رنج
رنج من زر میفزود و زر نبودم دستگیر : تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد
ملک سر چون بار گشت و من نسیان مار گیر : چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک
از من دور فلک گر عقل داری پند گیر : سر برآوردی بدولتهای مردی کین لطف
دسترس داد قضا اشاد کار او دستگیر : کین جهان و هر است کز شاه ار دوان بود
وین جهان چرخست کز نوشیروان بستد سریر : او در جواب این ابیات مندرج کرده نبد
قطعه سالها جام جم بدست تو بود : چون تو نشناختی کسی چکند : برده بود
نقشت آمده بود : چون تو گز باختی کسی چکند : گو هر شب چراغ بودت لیک : چون خود
از اختی کسی چکند : اسب سوار بود و میدان خوش : چون تو بد تاختی کسی چکند : حاصل
در جواب این مطالبه و عتاب میگفت پادشاه حکم فرماید تا مرا در محضر امرا حضرت کشته صاحب
وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را استکشاف نمایند اگر چیزی بسبیل تخلیط و تطفل
یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود
مرد بیاری ازار عوض هم شعر لم تعلمی انی اذا النفس اشرفت : علی طمع لم انس
ان الحکم تما : والا برای پادشاه که آیینه جمال صور غیب طلیعه کتاب اسرار ایام
تو یا ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن شود و چنانکه همت بمانند شاهنشاهی
اقتضا فرماید مجازات سوء افعال در حسن اعمال ایشان را حکم راند هر چند بوسکان حضرت

دبیکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای
دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیال
روز نامچه اذکار را نقل کردندی و تجرید تعلیق و تسدید و تحقیق حسبانات اشتغال داشتندی
ممکن نبودی که در مقابلهٔ معاملات او مجملاً و مفصلاً حرفی بازخواستی شد که محاسب عقل از آن
قلم لا تجری راندی و از فذلک مجموع فطانت کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد اما از عون
زر میخواست جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن زرین بمقداری نداشت طالب در
درایت توادر روایت لمواقیت فواید وشاح ذخیرة العصر را چکند قوام الدین بخاری هم
ابو لوغان از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شاهزاده
جلوه داده و بموقع افتاده ایشان را سیورغامیشی فرموده و قوام الدین بخاری را منصب استیفا
در دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه
الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم کرده و ماده شفقت و مرحمت کم
تعیین گشته و تحریض استدراک بهانه ایست برای تحصیل مقصود و مراد از زراست عرض جمیل و
صیانت اصل نسل را چنان لا تعتبر که برین مبلغ مصالحی کرده آید و مسامحتی طلب داشته
شود و از برای تصفیت خرسندی الطرح و اقرح را کاربندی حکایت صاحب علاء الدین که این
خطاب نقدیست مضروب بر آن عیار و کسوتی از بافته بدو پود و تار در وی هم از آن فن
در شجره هم از آن سبیل بازیاد ضمیر آفتاب پرتو می بدآورد و بعد از اخلاب سفرا و تردد نصحا
بر آن متقرر شد که پانصد تومان نجز از تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی
و غلات و قماش و آلات یکی از ثقات نواب صاحب وجیه الدین در سنجال جوهر نفس را دیده را
آشکارا کرد و ثعبان صفت نبان بثایت بیرون آورده و گفت دستوری مشتمل بر ذکر
اغایر و ذخایر و نفایس حم ابر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس ستاد و ع
وَاَنَّ الطُّوسَ اَشْأَمُ مِنْ طُوَیْسٍ ‏:‏ تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد و حالی ایلچی را

برین مهم روان کردند در موضع سیاه ایلچی را با حامل و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن
دستور بر گرفت و از سر پای مراجعت کرد و چون بکثرت خزاین و نقود و دفاین حضور حاصل شد
از مقتضی تقریر و تقبل که دویست تومان از مواشی اجناس و بذکول ابا فرمود بناکام او را پانصد
تومان ملتزم شد شاید آن تقریر کردند که در یکروز قریب سه هزار من زر عیار موزون و منقود
گشت و تتمه را از صامت و ثیاب از خزانه فیروزکوه و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم
کرد شعر وَاَعْدَدْتُهُ ذُخْرًا لِکُلِّ مُلِمَّةٍ ‏:‏ وَسَهْمُ الرَّزَایَا بِالذَّخَایِرِ مُولَعُ ‏:‏ و مبالغ وجوهات بجوارح
و اخراجات سمت اتفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکماء ینبغی للعاقل
اَنْ لَا یَشْغَلَ سِرَّهُ بِمَا زَالَ عَنْهُ وَفَاتَهُ لِاَنَّ النَّظَرَ فِی الْغَایِبِ تَضْیِیعُ الْعَقْلِ در بازار چه دنیا و دنیای نمای
خوشا آن بزرگ همت که بفر فقر و تجرید تجرید شعر اَلَا اِنَّمَا الدُّنْیَا مَتَاعُ غُرُورِ ‏:‏ وَاِنْ عَظُمَتْ فِی
الْاَنْفُسِ وَصُدُورِ ‏:‏ و بنظر استزادت که ع زِیَادَةُ الْمَرْءِ فِی دُنْیَاهُ نُقْصَانٌ ‏:‏ در متاع استمتاع
او ننگرید دل بر متشیات فانیات او ننهاد و بر جان نازنین جابر در محنت و شفقت بگشاد حب
حُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ در زمین سینه نپاشید و از تعلق الذهب ذهب بر نیک شاد و مات
نباشید و معلوم کرد اینکه شعر غِنَی النَّفْسِ مَا یَکْفِیکَ مِنْ سَدِّ حَاجَةٍ ‏:‏ فَاِنْ زَادَ شَیْئًا عَادَ
ذَاکَ الْغِنَی فَقْرًا ‏:‏ از زاده صدف خاطر بعضی حکماست الْعَاقِلُ لَا یَقْتَنِی مَا یَفْقِدُهُ لان کل فاقد
تایه و کل تایه هالک و دیگری جامع ابر حکمت را بر گردن عروس سخن بسته آن گفت
جزء عاملی با ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک شعر وَلَسْتُ بِلَوَّامٍ عَلَی الْاَمْرِ بَعْدَمَا یَفُوتُ
وَلٰکِنْ قَبْلَ اَنْ اَتَقَدَّمَا ‏:‏ تا هم اول از اندیشه دگاوی کتاب فارغ شده و در لغو از حسرت فوات
زوال که لازمه وجود اوست خلاص یافت کما گفتند من عیوب الدنیا ان لا تبقی و الآخرة خیر
و ابقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع این خشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود
متاسف گشت چه نسبت قرابت و صلت مصاهرت مناکد شده بود و وسایط تعلق مشارکت
منعقد در سنجال سولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت فرانمود که تا بادی اشتراک

الحکایة

[illegible]

وارد و در صباح و مسا هم نشا هم این حکم جانکه از و کار بر در هم است لمؤلفه ازان بیلت نفس متحابه
لذر حم : در درد کسی پسه که دردی دارد شعر عز از غنی بذی الخطوب ننابه : و صبر اغنی
بذا القطیع کنا لمحل : الم تر ان المال و المجد و العلی : انا ان یتی تکلم بها و جب الفضل : چون غرض شاه
زاده ازان عرض بحصول موصول شد او را تشریف داد و مخلی کرده باز باکراه بر تقلد
حکومت اعمال خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه
عن ثلث فاما الثلث التی تعطیهن ایاه فرفع الحجاب عنه و اتهام الوشاة علیه و افشاء السر الیه و اما
الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سال و لا یطمع فیه اذا ایسر و لا یعجل علیه اذا سخط . و طینت
و طبیعت مغول این طرقیت بغایت مذموم است و بسخافت موسوم که هرگز نواب و وزرا از صدمت
خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند و پنجاه سال حقوق خدمت عاقبت بوخامت انجامد و
ننگ بندکیها بتقریب مفسدی و تفرع حاسدی نسیا منسیا کردد ع چنین بار بیست بسم الله کسی
کش ز بختی باشد : باری جل و علا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت
بر روی همکنان کشاده داراد و دیده بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل کرداناد
تا بدین معارف پای از جای سر همت فرو نیارند و دست ازین حطام بی نظام بدارند و منه
التوفیق و الهدایة الی سواء الطریق ذکر حادثه قنغرتای و فاتحه مکیدت او بسلطان
نسبت تسبب اسباب اشتات در عالم ملک با جواذب حوادث و لوازب کوارث معلوم علم علام
قدیم و مقدر حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه و حدوث حادثه عقول و نفوس ارباب
تجربت و قیاس و ادوات حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تمییز
میان موجبات نفع و ضر معین و مصور میکردد و چون سلطان را استزادت ذوق اسلام و اسلامیان
مبالغت می نمود و عقاید دل اشهزادکان را اسمت تغیر میکرفت از مجانبت بال و نکالش در خفیه
با همدیگر بکالش میکردند در اول شهور سنه احدی و ثمانین و سبعمایه قنغرتای با لشکر تمام
بسرحد روم و ردع عصاة آن بوم فرستاده بود و شیطان اندیشه ناصواب در آشیانه دماغ

او

او بیضه وسواس نهاد و سودای سلطنت زمام تمالک و تماسک از دست فطنت بربود با بعضی امرا
بر مخالفت اتفاق کرد و تلبیسی اندیشید که مخافضه سلطان از بر دارد و خود در جای بالش
خانیت نشیند امضای این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت و مترصد و منتظر بود تا
به وقف کمان کینه کشد و کمین مکیدت کشاید توفیق مبدع غرایب و واهب رغائب
جل آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی و کفر بر ایمان مستعلی کردد یکی از محرمان دایره
اتفاق ثمره مواضعه شقاق از سر کیه لی سر بسر شرذمه فساد را در بندکی سلطان باز کرد
و از کیفیت اغتیال و قصد برادر شفیق و میعاد اقتتال را باز کفت جماعت متهم را و منهم من یشتری
لهو الحدیث که عقده مبهم را برامور دولت و ملت خواستند زد کرفته احضار کردند و ایشانرا
در مقام یارغو بزرک در معرض سوال و جواب بل نکال و عقاب آوردند هریک خبایا و ضمایر
و خفایا سرایر سراسر بر صحرا نهاده و از قول کاتب کفند لمؤلفه عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد
عفو تو حقیقتی نه مجازی باشد : کر سر نکشی در قدم آن جای تو نیست : در عفو کنی بنده نوازی
باشد : بر اعتراف مناهج اختلاف و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون
دلایل غدر و خیانت برادر خود که هنکام شدت رخا و زمان دولت و صولت پشت
استظهار و روی زرزمه مظاهرت بید [illegible] یافت فرمود تا پشت او را مانند روی
طره دلبران بشکستند کوچک نوین و شادی آقتاجی جمعی تمام از امرا بزرک که در
راه رهبری و برین کار یاوری نموده بودند بتیغ حسام انتقام کشتند و ذلک ادنی الهم
و اخری شعر السیف یبدی الجور فی حالة : و یبدل الانصاف فی اخری : بعد از ظهور این
حال و شیوع بدین فعال سلطان را بکلی هوا و هوای از مغول منقطع شد و تصون و تحرز از بواقی
باقی مراکی نزار کشت و العجب این حال بحقیقت اعیه پسنت غدر و مکیدت و جالب تهمت
مکر و خدیعت امرا مغول موجب زوال و نکال ایشان کشت و بعد از ان سالها امثال ع
وقع القوم فی سلا جمل : واقع نمود و شرق ضیمم صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس

خانان و اشارات بثبات طارمات احوال علوم متأملان کرده و من لا اشکال النایره ان
تعش کما لم تر مناصبت و محاربت شهزاده ارغون با سلطان احمد حضرت توفیق سعادت تایید بحونی
و تقاضی همت کرده و فرسان ارغونی برمنتقی شعر ولا تقعدن تقتضی الجفون علی القذی
وفی الارض مرکوب و سیف و صاحب : رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب و اجتهاد در طریق وصول
بر تاد متقاعد شدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او در بزرگه قله شوامخ شماخه قبه فلک
روامح شما سزد کی بخانه جغد ویرانه نشین سر همت فرو آورده و شیران شرزه که قضا له فرایس
ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشباه زبید چگونه از ماتمی کیلد و یاب کلاب تهیه چاشت
خود سازند مصراع الثاج للفرق و الخلخال للقدم : خیال تمثال عقیله ملک از محاذات
ضمیر او محجوب نمیشد و درین آرزوی نامی سواد شامی سیر ساز بیاض نامی بر تول تهای شعر
اشتر عندی منی و مثلها طربا : و رب امنیه احلی من الظفر : چون از خانیت موروث و سلطنت
مامول خراسان را سبیل بهانه میگرفت بهاندرا ایلچی فرستاد و التماس مقامات عراق و شیراز
که اکثر بدخو خاص اختصاص داشت در میانه انداخت و بسر انگشت اشارت شعر ستعلم لیلی ای
دین تدینت : و ای غریم فی التقاضی غریمها : سر روش اغرار از سر طبق غرض برداشت
خلاصه آنکه چون سریر دولت پدر نیکو استحقاقا و ارثا قایم پسند دستگاه سلطان احمد تمام
مرآینه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظر است از آنجا ساخته کرده آید شعر
ظلمت رضی ان اکون مصلیا : و قد کنت ارضی ان یکون لک السبق : اکنون در ازا ملتمس
اگر آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بخالصات انجو تعلق دارد مبذول مرآینه میان آقا و اخی
طریقه مشایعت و متابعت مسلوک ماند و منهل مصادقت و موافقت مورود و الا که از اسعاف
این مقترح تشابی و تغابی خواهد گشت شعر فما الرمح منیاد و لا النصر خاذل : و لا الفصل
عوض خوان و لا السم طایع : جنگ را ساز و برگ کن و مهادنت و مداهنت ترک چه بعد الیوم
سریر مملکت و اکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد و تاج ترک : قبا جوشن و دل نهاد

سلطان چون این پیغام خشن و اقتراح که داعیه استیحاش بود معلوم کرد و گفت شعر و عندی
جواب لو اردت لقلته : و لو قلته لم ابق للصلح موضعا : جوابی هم ازین پرده در شیوه اختصار
فرمود که یورت معهود و ملک مألوف و خواص خراسان است از روی اشفاق و استمام مجال و تقریر
داشته ایم اگر التماس دارد که طرفی را از اطراف بدان مضاف فرماییم بقوریلتای حاضر شود
تا چنانچه رای اقتضا کند ع یک ذره ز نورش آفتابست : صواب چند بعد از استمام زند ابود و ارا
رنگ آرا و حافظت عادت دریغ نداریم و اگر بر قاعده راه غوایت خواهد سپرد و نقش ایلی از دیباج
لوح یکدلی بکلی ستره لترانه یغیر علی اتحادی فی التناجی : و یوثر قطع آخیه الا غایه : فرما نفرمائیم تا موج
از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت ازلی عنانکش عزایم و سعادت کلی رایده بدایت
ایشان است مرا آن صوب آینه دار غرور با بنکری که بوجود ایشان در بند اشتهی است جلادتی کمان
بازیچه کیوان فخت ها آورند و شل لا تدن فحنک و اشرد فی غضبک مشابه کند شعر ستعلم و
دارت رحی الحرب بیننا : بمن لم تبالی ام فالتک تطول : در جواب لطیف تهدید عنیف ایلچیرا باز گردا
و انید صلح و صلاح چون امن دریای فتاوه و تدارک کار مانند اتشین از دست در گذشت سلطان
با اول و ارد و آخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمایه امرا و قرانا و سپرد موافقت فرموده و ایلچی فرستاد
ببغداد و امرا و نواب شهزاده در اطفا جاره و جاغر و طولادای و انچی ابای پیرستای نوین و
جوشی و خنغاتو مکتوف مکتوف صفوف بلیات گردانیده و مانند دل شطران در بند کرده
ازین میان کیخاتو و اغول اتامجی تاجی و فوجی قلیل از خوف فلک غا و حریف نمانده بهو قاعده و اقامت
بر چیدند و از زخم کمینین منصوبه روزکار متقامرا و طویل خراسان پیش گرفت از لشکر میرانغ
سلطان احمد چون خبر ایلچی را پیش اتابک و ولشاه از رو فرستاده تا با لشکر تمام پیوسته دستگرد
شده محافظت آنجه در نماید و بهنگام انتشاء و میعاد و اسعاد در یکی منصور از موضع خود در حرکت آید
و صاحب دیوان لیلا و نهارا بساختن مهمات چریک از دور و نزدیک ترکه و تازیک اشتغال نمود
و باصابت رای آفتاب تنبیه شعر الرای قبل شجاعه الشجعان : هو اول و هی المحل الثانی : آماهی

داوانرا مطلع و مذعان ساخته اسباب سلاح واستعداد آلات حرب مترتب بیکردانید پس یلیغ
باستر کاب لشکر نغاو یافت ارباب مسارعت در معالجت هرکس از جای خود جنبیه مدت معاقبت
قیام ننمودند و در مقدمه مولاجو شاهزاده و باسار اغول و ایناق که موسوم بود بامارت قیادت
لشکر منصور و مشهور بصفدری عمده استظهار جمهور باارغون و کمکا و تار بن احمد و اشغان
آسمان آسان متوجه خراسان شدند شعر فِي فَيْلَقٍ مِنْ حَدِيدٍ لَوْ قَذَفْتَ بِهِ صَرْفَ الزَّمَانِ لَمَا
دَارَتْ دَوَائِرُهُ چنانکه صفت ایشان گفته ام رباعیه ترکان که چو شیر در وغا بخرو شنده در صلح
بعشرت مدارا کوشنده که در صف رزم همچو خنجر نیشنده که در صف بزم همچو ساغر نوشنده و از طرف
شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشته در عقب کنجاو کر تخته
با خبر مواخذت اعوان رسیده دانست که آب از سر خانکه ع کار از لب خشک و دیده تر بگذشته
از اتمام ساز مصاف جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و صفدر فارغ
شده و بعضی از رواد و قراونا س عرضه داشتند که اگر مامشغله باشیم متعهد می شویم که ایلغتمیان لشکر
بادو تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند باستحضار دیگران از اماکن دور تها
ایلچیان ارادان فرموده بالی تابی و تالی لمؤلفه یا بِي قُرَاذَى وَ ازْدَهَا جُمْجُمَه و هرکس از ایشان
معلوم در عقب رایات چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف و انتظار نمیکند
تولاتا مور و جور غدای بولوغاز او کر ساخته و با یکدیگر از راه خاص بطریق منقله از پیش روان کردانید
و خود بقول علما نجوم غره شهر صفر سنه ثلث و ثمانین و ستمایه که سلخ عمر احمد خان و دولت بود با امرا
اماکاجی و قغاغای و ارغوجی و تاوتای و غازان پسر قلغ بوقا و باتمیش قوچی و سرطاق الغو داود
و قدغان و اغمان مقدار چهار هزار سوار ابنا پیکار شعر عَفَارِيتُ تَرْمِي بِالشِّهَابِ لَدَى الْوَغَى
وَ قَدْ تَرْمِي الْعِفْرِيتَ بِالشُّهُبِ فِي الْفَلَكِ حرکت فرموده چون دامان ظلمات مراکب نواحی دهستان
محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که ایناق ولایت گرفته و دیار و اهالی و اسباب آن
سوخته و کشته در رفته و سرای لار را که ابجو ارغون بود خراب کرده پس تمامت او از انجا رت بر

معاجلت

عقرب

بادر باچان در ایستاده و از ان تجاسر فارغ و آزاد و نایره غضب ارغون از نایره سود انشاند
چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازای این جنایت خجابت و استیحام نکنم تا
بی ترحم بزخم تیغ غایلمیغ نزای تخریب سرای در کنار روزگار او نیم از انجا اشتعار وصول لشکر
ناکرده شب را شب و روز را روز نگفته دو منزل را یک منزل می پیمود تا در صحرای آق خواجه اتفاق
ملاقات عسکرین و منازلت فریقین افتاد و از دو سوی روی بقتال آوردند بوقتی که از گردش
مغفر زنگار فام چ فرو برده چو سیمین سپر برآورد خورشید زرین حسام صفها جرنغار و تای
آراسته شد از طرف ارغون بولاتا مور و اماکاجی در میمنه بودند و بولو خان در میسره و تغا
در قلب چون مرکز اقبال و ثابت و از طرف سلطان مولاجو شاهزاده و در قلب ساکن و باسار
اغول حافظ میسره بود و ایناق قاید لشکر و رایت ظفر در میمنه ایستاده ناگاه دل ابطال در
غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان شعر مِنْ كُلِّ مُتَّسِعِ الْأَخْلَاقِ مُبْتَسِمٍ لِلْخَطْبِ إِنْ
ضَاقَتِ الْأَخْلَاقُ وَ الْحِيَلُ يُنْبِي بِهِ الْبَرْقُ إِلَّا أَنَّهُ فَرَسٌ فِي صُورَةِ الْمَوْتِ إِلَّا أَنَّهُ رَجُلٌ تلمع
از رماح بصعده شَرَرٌ لَيْسَ لَهُ ظُهُورٌ بِأَيْدِي جَوَادٍ وَ لَا كَفَلٌ مجلس رزم را آهنک جنگ تیز شد زخمه سنان
او تار شرائین را در پرده حجازی اصطخاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا اصول ضرب
می نمود برآوای کوس اعراف جیاد که وَ الْعَادِيَاتِ ضَبْحًا فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا صفت داشتند
در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا بکاسه سر ها شراب هلاهل مذاق هلاکت می پیمودند و حریفان
آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید چهره را گلگونه میساخت چنانکه حکیم فردوسی گفته از سر کوشش
دلاوری و بر سر طرف کمانداری در صحرای نبرد نظم یکی چرخ را برکشید از ستاح تو گفتی که
خورشید شد در شراح سریح کیخت را باز کرد دران سر چه بد مرغ پرواز کرد هوا پیر زرنگ
شد تیرش خدنگین تن آهنین نیشتر زکر دان هر انکس که انجا گذشت کمانش چنان بد دران
پهن دشت مگر کرکس و زال بشتافتند پراندر پر یکدگر بافتند چون بر کمان تیر باران
کرد بشکفت گر از سبزه و زار نهج گل لاله بشکفت بیت زپولاد پیکان و پر عقاب

سپر کرده در پیش آفتاب * ارغون سیاوش وش تهمتن تن بر میمون پیکری که از فراست
ادهم سمند خوش‌خرام کرده و دل بسته عقال عزمی نمود شعر جهان نوردی کامرو ورزش ابر برانگیزی
بعالمیت ساند که اندر وفر داست * دکل قوایمه فی راس عقود * تنشان تکون له شکالا
یوم الکریهة مسعی بعیدا * اذا اغذی الحدید له نعالا * سوار گشت ع کان فی سرجه بدرا و فوق غمامه
و در مدار میدان چون نقطه در بوده شعر تدیر باطراف الرماح علیهم * کؤوس المنایا حیث لا تشتهی الخمر
فلک سرافراز چشم بر ان میدان داری و نیزه گذاری و خنجر گذاری با خلاص آیت ان یکاد میخواند
دزبان سوفار چون تیر این سخن راست میراند بیت شاه بر اسب چلتن رخ فکند یکک * شیر فلک
سگ بود و ماش پیاده نشری * سنگهای که کمان چاچی مانند بر وی بتان در خم می افکند قمر در کم
می آمد چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد روزگار میگفت بیت
تشبه والسیف فی کفه * بالبدر یعقب بالبرق * هرچند لشکر ارغون میان لشکر سلطان
گوئی قطره بود و دریای محیط یا ذره بنسبت اجرام بسیط اما شاهزاده با مقدار پانصد سوار نامدار
شیر شکاری که کلاه آسمان از قیمتی شمرد یا بازی که تیهو از ابتعاد و مخلب شکرد لحظه بر قلب و ساقه بر فراز
حملها جان شکر میکرد و میکشت و میتاخت بهر صدمه سرها را چون گوی در خاک می انداخت شور و
حرب تفیده گشت و تجاوز تیغ یاغ بر دلان از دخان سودا و آتش غضب باشتعال رسید بیت
فرو بسته در آن غوغای ترکان * زبانگ نایهای رگنهای ترکان * برگ سروران سر بر زد
زمین جیب آسمان دامن درید * حریر سرخ پر قبا گشاده * پیشانی با آتش در افتاده *
مخالفة الیناق از میمنه بر میسره زده و در حمله اولی و الصبر عند الصدمة الاولی لو بغان منهزم شد
و سد باتش تنکلم هم از انجا سر خویش را لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت و یولا تا مور نیز با یکی
از میمنه خود طرف مقابل حمله برد و با سار اغول با بازو لشکر غان فرار برتافت شعر
بسط الرعب فی الیمین یمینا * فتولوا و فی الشمال شمالا * یولا تا مور از عقب تا نزدیک قزوین
برفت چون دراینا فتنه فرزندا و رابیرون آورده دیه کرکان را چون کرکان کوشتند ازا

تفسیده

غارت کرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت مردیه ولایت که بر ممر ایشان افتاد
از عمارت آن نواحی منمحی شده و هنوز آن دیار باحال معمور نرفته چون سر دو لشکر محیط شد ع
دران گیرودار و دران کر و فر * ارغون با قلب نوجی از قلب جدا ماند لولفه وقلت دیر نگ
برنگ قلب ع زهی بیانه نوش گشته نیش عقرب * سامان توقف مجال ثبت ندید براه
فیروز کوه روان شد و اعداد لشکری که در خدمت رکاب بود تمامت پنصد سوار نمی کشید در
خاطر داشت که با لشکر قراوناس پیوندد و دیگر باره استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت
فرماید و بقایای لشکر چون از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند و از شتین قطع
محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده و داشت چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم آشیانه
مغرب کرده و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه افتاد که ارغون
پیدا نیست اتفاقا لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شاهزاده خبر یافتند مراجعت کردند
و در راه پیرای که عادت ایشانست آغاز نهاده و دست تنگ و فتک و تاراج مفرط برکشادند
و دامغان و حوالی را آتش غارت در زدند جان زلزله در خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر
ولها و لوله و جوش ارغون با لشکر تعجیل میرفت چون دو دخانچه هنگام نزول مجال طبع نبود
در راه از خدمت سلطان ایلچی رسید و پیغام داد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در
عرصه مبارزت جولان ننماید حکم یرلیغ شد که ارغون ببارگاه سلطنت که انجا شعر تفغم ابطال
وتنسل فرح * و تربع حاجات و تروی قضایا * حاضر آید تا بعد التنا و التی در مجلس استیناس کدوم
بکاسی مدام بر سبیل معاقرت یار تشنی او اضطراب اده شود باید که ارغون تجنب و تحرز
سد و و عقد تجنب و تقرب مشده و دارد و معارضه توهمات و شوایب خطرات را التفات نکند
و با اعتقاد صافی و مخالصت انی بحضرت توجه نماید از ین جنس سخنی چند متملقانه و اغلوطها عاقلانه
فرا نمود ارغون قتلغشاه نوین و کزی کورکان را بخدمت سلطان فرستاد و با پیمانه هم از ین نوع
در جواب پیمایند و تمهید معذرتی نماید کزی در مشارات صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر

قلب بغلت هم

شاهزاده و اهل استشعار بسیار شرح داد و گفت اگر استدراک کار ارغون درین حال مهمل ماند چون
لشکر و اولوس بوی متصل شود و صورت آن فرصت باز در سپهر آینه گون مشاهده نتوان
کرد بشتاب که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی
از تبعات ندامت آمده بکم آزاری لطایف حیل دست بهم ندهد و وقت را تلقی بتازه رویی خوشخوی
کردن بسلامت نزدیکتر نماید امروز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از شست رفته پیش در قبضه
امکان نیاید بر بندگان کار دولت لازم مناصحت تقدیم مراسم وصیت ارشاد و آنچه بفراغ خاطر مخدوم
بازگردد متعین است بیت اندیشه صایب شهنشاه • در کرم روی چو تیغ باشد • در یاب که لعیاذ
بالله • گر فوت شود دریغ باشد • بعد از فوات قدرت تلهف حسرت فریح نبینند و کار وی الحظر
هیچ نکرده سلطان با دوازده تومان لشکر سواران گردافکن شیر گیر • غرق شده با جوشن و
تیغ و تیر • در حرکت آمد نظم جیشا کالبحر طامی الموج مضطرب • یغیص منه سهول الارض والاکم •
یعد و به الریح حسری لیس تدرکه • زحف المقیدة لایسعی به قدم • ویصدف الشمس عنه وهی هائمة •
منه فتاة شب فی الجو مزدحم • در خیل بزرگ هر یک طوفی از دو لشکری بدان ابهت و ارستگی
ابهت و پراستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که ممر ایشان می افتاد دست ظلم و غارات
دراز میکردند و خلایق در مغارات محن و تعذیب می آوردند و تخمیص و امتحان نواحی لمؤلفه
فاحت من البلوی علیها النوایح • آیت سخط بهم قرین • بر آن بیچارگان خوانده بودند و هر آنچه از
کرة اولی باقی گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا بسیار بوقت عبور سلطان
تظلم و استعداد نفور و استغاثت کردند و فریاد ربنا کان ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون
برآوردند و رجوع آن مصلحت بصاحب دیوان فرمود و عرضه داشت که هر یک را در چنین حالی از اشتال
این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته نشوند چه دولت المخالب هر چند معلم باشند بصید
و دران باب تمرن یافته اند ایشان را از دادن دل بی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان را بار کی
نیشاه و بزودی ملک و سلطنت را آسیب غار سانید شعر والظلم نار فلا تحقر صغیرتها

راجع

ترب جذوة نار احرقت بلدا • سلطان در راه شاهزاده طغای تیمور و بوقا را نفرستاده و کنجی
اغول را در منزل کبود جامه باردوی سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم کرد
که ارغون از لشکر جدا افتاده و مراجعت کرده است با یکتومان لشکر خود شیران برزین کمر چون آتش
برزین میجوشیدند از عقب روان شده چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان
التزام نموده بود که من بنده ارغون را در پیش تخت سلطنت در رهن نهم بر ارغون تا خوجان رفت
از لشکر منتشر اثری ندید و از ازدحام کفرة اسراع پیشتر سواران ایشان را اجبار تخلف نمود
بودند پس بقلعه کلات با آنکه هیچ کلات از آن توقع نداشت پناه برد و آن قلعه ایست در رود خانه
کاسه میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت و دروشتر عمارت آن مطوس و ابو النصر
محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده و هی التی تنخفض الریاح عن
بلوغ قنتها و تزل الابصار دون قمتها و اسباب اشغالها با مقدار صد نفر از زمره ایناقان سایر خدم
آنجا بماند فکرت بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان این کار بی منجا
چگونه باشد و کجا و کی آخر الله دوا الکلی بار جا عرصه رجا را متسع میکردانید و با خود میگفت
ممکن باشد که هم روزی لمؤلفه نیکو شود از رحمت او کارها • نیفاد ذکری طالعا او کاره اینان
بعد از سه روز آنجا رسید اتفاقا شاهزاده بشب آمده بود برای تفحص از کار لکزی گورکان
چه با نواه آوازه در انداخته بودند که او با تفاق هندو و نیکپی بار و زکار یار شده اند ارغون
بلغان خاتون را که محبوب ترین خواتین بود و قصدی پوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمده و اشام
طریقه ادب را بابی جنگ نگشتی کرده و با یکدیگر بقلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در پرستوه
نصیحت و تحریض بسلوک جاده اطاعت فصلی میپرداخت با شاهزاده نوازل بلا مستغرق دیده
امراء و لشکر چون دیگر اسباب خوشدلی متفرق بجز تسلیم رایی بیرون از توکل نیابی نیافت
با الیناق از قلعه بشیب آمد و راضی بگردش چرخ باشوده و قریب در مقام خوجان بارد و
رسیده او را جانب یساره در آوردند و کمر از میان بگشادند و فکر از خاطر زاده محرر بر آسی بخواب

بیت چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون ؛ به برج عقرب آمد چو نکه بر رخ زلف بت ؛
سلطان در خانه که شکل مسطح مسند را موازی دایره فلک مثمن نکلّه برین بود و حامل آفتاب
سلطنت شعر کانّه تبحث من فضّة ضربت ؛ وزیّنت بمسامیر منا صلة ؛ ان قرّ لیل کمی الیزان
سائرة کیْنه ؛ او جاد غیث فلن یغشاه باطلة ؛ و بعرف عجم آنرا خرکاه خوانند بر سریر دولت نشسته
و بآب حسن المآب نقوش هموم از لوح سینه شسته دل خود را بدان باب خطرات قدوم مسرّات
ترحیب تأمیل کرده بطر اشعام و دلال استعلا که هنگام فرصت از مقتضیات ذایل نفسانی
در ورادت قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول و استیذان چون عرصه
امانی بر ارغون تنگ گردانیدند و او را در معارضه دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که
بتأثیر سورت ظهایر از اثیر آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب غنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر
و جوانی مانند سایه در وقت زوال اخیر میکرد و انید بخبر از آنکه خوارش تقدیر مذل لیعز غرز و مُعز
ذلیل سرا پرده ظل ظلیل دولت جهتار غون آوزغ مبارکا را افراشته خواهد کرد و بدست
حوادث روزگار مبانی جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه توقع دانیق از کلبرک تری
گلاب ترشح کند از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک
شد و دل از تشنگی حال متحیر گرده خاکی خواهرش طغان از غایت شفقت دلسوزه برخاست
و پیش او آمد تا لحظه بسایه چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه پرورد چهره او محجوب
گردانید بعد از زمانی طغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را ترحیب کرد و کاسه را
چون همای مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بر بالای مرادات کامیاب یافته
برای اطعام و تطیر انکره خاص تیخربخان و انگشتان بیرون آمد بریق قبه تاج وهاج اسر
زرنگ کلاه کیوان در خاک انداخته و از طره قباء مروارید زریش اکنون سرکش مهر و ماه سیماب
گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون آواز داد
در رفت و زانو زده مراسم خدمت کاهو معهود ثم اقامت کرد سلطان او را در کنار گرفت

مرده

مرده صفحات خساره گلگون را بلآلی اشک حسرت و خجلت مرصع کردند لمؤلفه نگارش قطر
المزن فی شقایق ؛ پس زبان سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعده عهد اباقا خان به
ارغون ارزانی دارد و ملتمسات بالقلم اسعاف بر جریده اعطاف رقم زدند و از جانبین
بر کیفیت مصالحت ساز دمند و ترک شر بکاشرت و نصب منصوبه مناصبت پیش کردند لتئیق
عقود الامور و یلتئم مجروح الجمهور و یسکن القلوب المقلقة و تتلاقی الجفون المفارقة و تصیر
العیون بالمشاهدة فی الدعة قریرة فقد قال علیه السلام و دع القلوب تتزعالی خرگاه هر تفریق
رفتار غون از غون لشکر باری و در آن روز که صورت عتب باری داشت آیس شده و با ما و
دل آتش وش آتش کشته خود بولوغان خاتون در انعام وحشت و دهشت ساکن شده از رفیق
برادر بوقا با چهار هزار لشکر چون کواکب پیرامون خرگاه آسمان درآیند بحوالی محیط شدند
روز دیگر را حالی که خورشید جمشید وار تخت میناتی برآمد سلطان جهت مواصلت تودی
خاتون روان شد چه خاطرش بکلی بنا و چون جوهر مرکز اصلی مایل بود و الیشاق الیقین فرمود
که بعد از نهضت رایت سلطان اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بولار رسانند و خود
از درخت نوبر وصال تودی بز دوی کل بجنی اجتنا کند در تعجیل تمام حرکت فرموده بلبل نوا در عقل
بیکفت بیت طراوتی نه بسعی باغبان مرکز ؛ چو دست یافت بر اطراف گلستان تودی ؛ تیغ
مینا کوزه را با ساغر عقیق رنگ معارضه زده وصال زنان از صیال تیغ زبان نعم البدیل
شناخت بطون عواتق را بر ظهور عاتق اختیار کرده بر اشفه ثغور لطاف از مکاشفه ثغور
اطراف نافل باز نهر نوش نشوت انگیز عقار جاز اپیش پیش نصاب فدا گردانید و در هوس انگا
دوان انگار اعوار از فراموش فرمود معارف فرمز بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظره جهد و
پیش منفعات مخاطره حد و پیش مرنعات ناخیر انگاشت صباح و دیران خانانشنوده
به صباح دلبران یغما مایل شد و داری عوالی و سیوف در میدان رزم نادیده و داری غوالی
شنوف در ایوان بزم ترنم کرد ع یقینات تضرب فی حدید بارد ؛ در خلوتسرای مقصود

برگوشه تخت سلطنت **شعر** عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ :: که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد
از سرخفت طیش چون درلین مضجع خولت خفت برای یکساعت سلوک مسالک عیش ترک ملوک
وممالک گفته چند چند وجیش نکبت چه دست جام مدام بود و در سر خیال لا رام فارغ از گردش ایام
بدرام و بیخبر از ایلام این طام **چه** زدی دام و دشمن گرفتی مدام :: بکش خیره زد و دو سر
آب نام :: از غرور امکنت دولت و نعمت حیات مقدر بود و سلطان سیف در وقت خود را از قرب
سیف بر نخواند و در اشهار فرصت انضمام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق فلا تبدل
شغلک الابها نهاد لاجرم دشمن از مرصد تا کی عدو کی من کابها در آمد و یوم تبدل الارض
غیر الارض معاینه گشت ولقد صدق من قال لکل فرصة تاثل ولا کل عثرة تعال بوقا
بمظاهرت برادرش آروق که در حضرت سلطنت بتبت قربت اعتباری تمام حاصل داشت
وشهرتی یافته بود و از پایه معهود در گذشته با شاهزادگان بعضی امرا مشاورت پیوست که
احمد آروق چنگر خان را استقلال بل متاصل خواهد کرد و پسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان مرتب
ومقدم داشت از برای کسر مقول لشکر کج راد استمام الیناق مقرر کرد اینند و او را بغربت
استظهار و اقتضاء از سایر اوراد اینافان برگذرانیده صاحب غرور و حماقت چون بسمت تغیر
عقیدت دشمن در ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دیدند و اطراف کار خود فهم
کرده بدفع شر وقمع وجود او تلقی نماید و آزار روزنامه تاریخ سعادت مشکلانه توفیق بدایت
شمر و چه اگر بطرف اغفال اسمال کراید و پیرامن تذبذب و تحیر برآید تا کار از دست چون تیر
از شست برود و آب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد و تبنگ در خون خود سعی نموده باشد
و دریع جان و هم آن جهان معذور و مشکور نبود **لولانه** وکیف نیج باب المرام وقد :: سدت
علیها من الاغفال اغفال :: مصلحت الوس و چریک آن باشد که بولاجو را بنجانی واحمد را از
سریر سلطانی برداریم و این مقدمه باطلاق ارغون منوطست تا مت این اندیشه صواب نمود
میعاد کردند که چون روزگار مانند دل گناهکاران سیاه گردد و لشکر روز بی زنگ

مخالفت

وسپاه این عزیمت بتصمیم رسانند هریک از مقام خود مترصد زمان موعود و مترقب آن
میعاد شدند **شعر** چو چرخ بلند از شبه تاج کرد :: شمامه بر آکند بر لاژورد :: رایض فلک
زرده بهار آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته و ادهم شام را ستام موشح بدر زربر
انداخته نبات النعش گرد قطب شمالی گردان شده و فرقدان دیدبان اردو دیده بر جوانب
لیالی بر گماریده زهره ناشطه ترک بزم غبوق گفته و بهرام سیاف گوشه خنجر گرفته تیر و پیر خامه
انداخته و چون مشتری طالب قوس گشته و زحل در قوت سر را دلو در چاه حیات خاکیان
افتاده با خود میگفت **ع** ولکن ارتو دلوک فی الدلاء **لولانه** سه خفته ثریا بصفت چون مهره
تقدیر منعقدی شده و چابک دست :: کوچی دختران ثوابت چگلی پیشگان بودند از در پرده
بجلی نظاره ایستاده ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد و دامن خرگاه را چون حجاب شرم
و آزرم بر داشت بعذر آنکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده و اندارغون از مضجع
وحشت مضطرب برخاست هواجس اندرون در تکاپوی آمد که همین لحظه با صد درد وداع درد
وداع روز جوانی از ساغر **لولانه** لتفریق المنی سبب وداع :: تجرع نماید بوقا دست ارغون
گرفته بیرون آمد شهزاده استبطائی میکرد و استفساری می نمود پس صورت مواضعه و قضیه
امر کن فیکون وامضا عزیمت شیخون و اغلوطه تا میل بولاجو بنجانی تقریر کرد و فرمود که با بوغان
تکاچ کرده بودیم بوقا مانع شد گفت رای زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان
نباشد مبادا کارها ساخته متلاشی گردد و زمان فرصت ماشی اذا اعجبتک فالزم ودع غد
فاغتنم باهمدیگر روان شدند و از رشته مراکب سروج بلجم بحکمه عزم و حزم محکم
بسته بود و چون تیغ بجون حادی تشنه بکمان پن یت **شعر** نبات غراب آد جیر
ولاحق :: واعوج نمی نسبة المنتسب :: بر باد پایان چون آتش سوار شدند و آب ناموس دشمن
برخاک اسپنده لال بحث آروق و بولاجو در سر بر سر با سارا اغول راندند و او را با چند
خواص مست خفته یافتند و از جریده احیا نام ایشان محو کرد و ارغون و بوقا عازم یورت

الیناق که خصم الدّ ناباک قد بوده شدند آن نمره و تمرد از اندیشه نیش پشه شعر من کل
نایلة الخرطوم طاعنة ؛ لا یحجب البعض سترا و لا الکلل ؛ در پشه خانه پهلوی تنعم بر بستر استراحت
سوده بود بیت یا راقد اللیل مسرورا باوله ؛ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ؛ با تیغها در آمدند
و او را با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی تایق اران دست تیز برکشادند بوقا آواز داد که تا
امروز بیاسار احمد کوچ میدادیم و گردن انقیاد بر ربقه مطاوعت می نهاد اکنون چلپار لاچو
الیناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوی خدمت بزمین ضراعت نهاد وقوع روز اکبر
در آن شب مشاهده کردند و خروش زلازل در منازل افتاد بیت همی بگردانی انگشتری
جهان زاد کرکون شود داوری ؛ وبین تغطی [illegible] و انصرافها ؛ تعقب حالات و کشف عجایب ؛ هم
در آن شب بوقا از میان اقبه [illegible] با ذیال غلام تنگ نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب
احمد چون بادی که گرد و چماید دوان شعر اللیل داج و الکباش تنتطح ؛ فمن نجا برأسه فقد ربح
احمد چهار فرسنگ از اسفراین بل هزار فرسنگ از سر حد امکان سعادت کوه بالبرز سر ریدرا قسر
ملک گذشته بوده بر سر این قضا نشسته شعر یا راقدا فی لیل غفلته انتبه ؛ فالصبح اسفر من
وراء حجابه ؛ اما بار [illegible] جاذبه قرار و پشک حیات از حیز ضبط بیرون رفته برسید قصه باد شده فرار
خود و اطلاق ارغون احوال شبیخون و قتل اعوان برخواندند و بگواهی آن دعوی سیلاب اشک
حسرت از سر دو دیده بروجه براند نظم فاربعة تظهرن اسرار حالتی ؛ وتغنیننی بن شرح حالی
صعود زفیری و انحدار مدامعی ؛ و صفرة لونی و احتراق جنانی بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل
سلطانی در قلق بلا بلا زمن شد و جان در مضیق هیجان افتاده هیجان هر چند احمد با چندان
اسباب مبلغ صرف از رکایب عساکر و خزاین ذخایر صورت لا ینصرف داشت بالضروره منصرف
شد و اعلام دولت مخالفان علی الابتدا مرفوع گشت بحکم قدری و داوری چرخ چنبری برجوع قهقری
اختیار کرد و تهتزالان باز آمد خشیت و خیبت بر ضمیر مستولی شد و لشکر حیرت و ضجرت بیکبار
اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر حالش مشوش کرده اضطراب بالش در فرش

وبین تغطی سنغره وانحدارها

اندرون

اندرون آتش پراکنده و از آنجا بعزم اردوی ها در شش قرتی خاتون عنان بصوب سپیدآب
معطوف گردانید و خود امانی کاذبه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا
او را غرور میداد و در راه امراء و اولشکره ملوک اطراف تخلف جستند و منزل بمنزل از
وی باز میماندند و اهوا صورت اختلاف میگرفت لرزلف هر کامی زکامی دور میماند ؛ بر خیت
آیتی مسطور میخواند ؛ صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و مواکب
و جانب جدا ماند ع کالشمس تحجب بالسحاب فریدة ؛ با تیک کوتا بجی بجاجرم رسید بعضی
خواجگان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون پیوسته بودند و بعد از مقاتلت و انهزام
لشکر چون کار دیگر نمود و احوال شمشیر سلسله انطباع گسسته بطرف اردوی احمد آمده از توهج
آن فتنه و تلهب آن نایره در مهانت خیانی و حشت و یان بجاجرم افتادند صاحب دیوان
از ایشان یکه و سراولاغ بستند و بحقیقت سر بسر جهان کار اولاغ است بازی مغرور بمموهات
مجازی آن ایام مبتلا در پاسخ مجازی شعر عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا ؛ فلما دهتنی لم تزدنی
بها علما ؛ چون حریف بخت بینوا بود و آهنگ قول مخالف را تیز کرده ساز پرده عراق کرد
نسبت لایق تر نمود و عازم اصفهان شد در وقتی که از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب تیره
راست کردند بیت قد تولت نشر النجوم وقد ؛ بشر بالصبح طایر الاسحار ؛ اما ارغون در آن
شب که بمطاوعت [illegible] بدر بود و بمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بساخت و دل
از هوا و کینه بپرداخت شب همه شب چون بخت خود بیدار بود شعر فلما تعری الصبح من حلة الدجی
و غمض نجم اللیل من طول سهده ؛ عارض صبح از شکنج زلف شب درخشیدن گرفت و شمامهای
کافور بدل شمارها عنبر بر اطراف چرخ اخضر بپخشید شهزاده کان امرا انجد مستامدند و نعمت حیات
و دولت و قهرا عادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کردند بیت چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری ؛ بوقا که بعد قضا الله منت جان و سلطنت بر ارغون ثابت
گردانیده بود بوره را بر جازه شعر ها ان یبوتی تیز دو اند که خورد بسیار زد ؛ از آهوان

مانسهرها

برده گرد و در پویه و در تاختن سوی سغورلوق روان کرد تا لشکر قرا و قناه پس را اعلام
کند و راه احمد را نگاه دارند و اقبلش قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد و فرمود که در راه شش هزار از
نوکران احمد دریغ مدارند و به هر موضع که مصادف افتد مجاهره گویند که اینک ارغون با تیغ
تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب
و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در این ذکر شرح داده شود و از اتفاقات این اخبار
تمامت اردو بسمت تفرّقوا شغر بغر گرفت طامه کبری در اردو بنا واقع شد و قطاعات آن هول
و فزع و شناعات آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر بُدَه و مختصر شد بالشهار زر و سیم و اوانی
مرصع و زرده زر و ثیاب با بیج و بر نیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از غایت
رعب و هراس التفات بدان نمیکردند **شعر** نَکَرُّ وَلَا مِنْ عَلَى البُطْحَا سَاقِطَةٌ ۞ وَکَمْ جُمَانٍ عَلَی
نَعْمِ الحَصْبَاءِ مُنْتَشِرٌ ۞ خرابه که غیرت خلد برین و حور عین بود نزد و امر فرایه که بایسته لال
بیت وَ جُمِّلْنَ مِنْ دُرَرٍ تُقَلِّدْنَ مِثْلَهُ ۞ کَأَنَّ التَّرَاقِیْ وُشِّحَتْ بِالمَبَاسِمِ ۞ خرامیدنان ظلم مباسم ایشان
بود از گوش و گردن چون قطرات اشک از دیده روان می انداختند و پیاده از زین و بیار
سید و بید و دره ها و داغوار منحزیده و از ترس یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُوْنَ حب مال پدر
و جوان افتاد **بیت** تا جهان سم و سپتر و نهاد ۞ و سپتر دی چنین بیاد و یاد ۞ سوغونجاق
با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال او راه سلگی گرفت از زبان حیات و اندراز نگا
می شنید لولا لکنک طریق الرشد غیر مسلم ۞ عزم داشت که از عقب سلطان به سراب رود
در راه مُناقضه طاچار و نیچی و کبستوغا با فوجی در وی رسیدند و بر اغروق دست از طرفین جنگ
در پیوستند ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر الغو نیچی آمد و بر جای سرد شد و گروه
سوغونجاق را نیز بزد و خزانه را باز گردانیدند و در مسلمی بمحافظت آن قیام نمود سلطان
چون بار دوی ها در رسید از عجوبه کار واقعه شد روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزند
و تا پوسان بنگوید ز نکها می آمیزد و خبر داد قوتی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن امرا که

ملازمت با خود منطبق و متفق گردانیدند چشم نهادن این عرصه بوقلمون **ع** تا خود
فلک از پرده چه آرد و چه زون آورد در انحال کیفیت واقعه بر هر کس ملتبس بود و بر حسب ظنون
و اختلاف عقاید در پیدا و نهفت هر کس سخنی میگفت روز دیگر را چون آب تابان شیر صبح صادق
از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی مانند آینه چینی بصقیله لمعان نزدود و قاضی
و شیکتور علی الرسم بخدمت رفته و از وصول پادشاه بر جناح تعجیل پی رتبت لشکر و زینت
اسباب سلطنت سوال کردند گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمدیم تا اولاغ و ازود قیا
جهت هر یک معین فرمایم سیهات **ع** متوارض فراخ رو بخندان بدر بهد ۞ کین سوزن خرد
کام نتواند دوخت ۞ تا نایان بیرون خرگاه نشسته بود و این مقاوضات استراق سمع میکرد
آواز داد که قضیه بر نوعیت شش پسر و شصت میر با ارغون عقد معاضدت بسته اند چه
مطاوعت احمد را نخد شه غدر و انکار خسته و اکر نخیه آمده اگر تیار مملکت نمادولت و نظام
امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت باید کرد و زنهای و بچهایان عالم خاکی بهو
پرستان مانده جا فی هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان هر ساعت چون شمع بر خود گدازان
چون حجاب اعتزاز از محاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قراین حال از تفرق عساکر و تبلبل
ضمایر و آشفتگی ظاهر بخصوصیات آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کناره ثاق
سلطان از محافظت نمود و خود بر ترتیب قرا و ناس با اعلام بوده در حرکت آمده و به جای تمامت
و تاراج آغاز کرده آنجا رسیدند رسیدن آن بوده بر ادو و زدون آن حج پر سباع و ضباع
که مناقضه بر سر ظباء و آرام مساوی کنند آن بهایم سپرتان ننگ آسا در آهوان ختکی جز و
مرحیشان مَقْصُوْرَاتٌ فِی الْخِیَامِ افتادند و حلی و ملابس خلع کرده غارت اوندی تمامت
فراش و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو یافتند التقاط رفت و قوتی را نیز
از گوش گردن جدا و موزه ها از پای بیرون کردند و هرچه از تایاکی و جیاکی ممکن بود
بتقدیم رسانید مسعود و از یاسار مغول آنست که در هرج و مرج هرچه خواتین و بنات باشند

از تعرضات و مطالبات مصون ارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما درینحال شیاطین مغول
چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاحول منزجر نگشتند و شمار فتنه چنان
انزمین و زمان بالا گرفت که از آن ع باران وصد ساله فرو نشاند عاقبت سلطان از گرفته
و جامها بیرون کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما چون ارغون استدراک کار سلطان از عزم
استرکاب نمود لشکر ازاولاغ بازماندگی داشتند و کلها بگوشها رفته بوده و انتظار تحصیل
مراکب و استعداد آن موجب فوات مطلوب می نمود با مقدار سیصد سوار چون اتق بو
بمعاونت انجاد و انجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید خان فلک سرعت بجنبانید اتابک
یوسفشاه لر و سید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلوا انهزام او مراجعت کرده
بودند و شرف تکمش دریافته درینحال ملازم رکاب افتان سای بودند هریک بایک کوتالچی
دبو قاسید عماد الدین مربی شد و بواسطه تربیت او محلی مرموق یافت ذکر آن در موضع خود
اثبات خواهد رفت انشا الله تعالی چون ارغون نزدیک منزلی رسید بیت ز هر سو سپاه انجمن شد
بروی یکی لشکر کش پرخاشجوی قرانغای و شیکتور با لشکر قراوناس سلطان رابسته
برگرفتند و مستقبل شد آمین مغول باشد در سیاق سباق اثنای مراسمه و مناصله که چون غالب
و ظافر کردند دست افشاندن باواز بلند لفظ مرو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد او را
بدان صفت دید بامرا از سر شماتت و افر و گفت هم انجا کاسه کرفتند و باسر دشمن غالب اشتر کشتر
شتراد باشتره باشراد عاید شد و در یک لحظه مالک ملوک و سرور ماسور و مطیع مطاع گشت
تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار اینحال بی تمویه نمونه معتبر است
شاید که عقلا آنرا دستور تجارب اخبار و معیار اعتبار احوال سازند چه در تواریخ متقدمان
و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب و مدون کردانیده اند چنین حادثه که معاینه گشت بخیر حدوث
نیامده و بر غربال دهستانی با حاد و تواتر روایت نکرده اند ما سمعنا بهذا الا اخرون ما شاء
الا و لون لمولفه چنین عجایب ملکی ببالهای دراز نه گوش ومر شنید و نه چشم دوران دید

آسمان

ارغون چون از تادیب خانه لا یلدغ المومن من جحر مرتین متادب گشته بود و برای العین
میدید که اغفال سلطان چگونه ثمر ناکامی او شد در تاجیل و اهمال او چگونه از عقل حصتی
یافتی پسران قنغرات ای تیمور را بلدرز فرمود که تا مورد را از دار وی و کینه دیرینه پدر فارغ
کردانند و بدان تشفی جویند زانجا که خسته هم از آنجا طلب دوا بقصاص پدر سلطان از پشت
بشکستند قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها علما تفسیر آورده اند که درین کلمات اعجاز
لفظ سیئة ثانی را معنی اسا رتست چه بموقع جزا افتاده و پس مذموم نباشد احد را در توانجای
آن موضعیت وفن کردند و لله در قائله بیت همین است رسم سپنجی سرای یکی را
برو دیگر آرد بجای شعر کأن لم تکن بین المخاصر و العزایم کما ذا تمیم الملا و خیام و ما
الدهر الا دولة ثم صولة و لا العیش الا صحة و سقام مجمود عاقبت آنکس تواند بود که فسوس اهل
جهان ناپایدار بجوی نخرده دم و افسون این فرتوت عنا که کلبرکش باجاز جار خار و بل اهل
پرورش رابی تامل دزد غم ددر و سر دخمار در عقبت نخورد و برخود پرده صبر و قرار نداز دو نظام
نمود و صورت عزو را که مار رنگین جبارت از آنست نکرد و بیقین داند که سلطنت و دولت
و مال و منال و لذت و آسایش این جهانی مانند جمال امرد و وفا غانیات و مواعید عید و
تابستان و آفتاب بستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است هوشمند زیرک و سعید کامل
بحصول آن که وجودی حاکم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننماید و بذهاب و زوالش که لازم حال
تواند بود و ندامت و ضجرت نیفزاید لباس ابتهاج و یاس او را یکسان شمرد لمولفه
و پیش این عندی تخل بلبلی جود بها و متابعت و صیت نامد حمانرا درین و حالت قاید خان بدست
دنج اسباب سعادت خود داند حیث قال عز و علا لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم
چه از راه عقول و نظر مستقیم این مرده شیون نمی ارزد و این حلوای زهر آلود کرامند چندین دود
نیست و این قطعه که گفته ام لمولف ایست از برق این جهان لمولفه زر و زر کار اگر کام خویش زدی
با آفتاب اگر نام خویش بگاری اگر بملکت ساسانیان رسی و کیان و کر خزانه سامانیان بدست آری

وگر جانت مسخر شود چو اسکندر ؛ وگر بچرخ فرازی علم ز جباری ؛ چه سود عاقبتش سپری ببیاری
دریغ کاخر آن بگذری و بگذاری ؛ جلوس الغ بیگ خان در چارباغ عنایت چون مجالد
دولت بکار ساخت خاطر را از وساوس شواغل مختلفه فرقه کردانید امضای عزایم پادشاهانه را
که آثار دولت یاران مقبل و آثار بختیاران عاقل غرة آن باشد در تقریر غایت تعجیل فرمود چون از آن
که فساد خیالات مواد احتیالات در تجاویف دماغ و سویدای دل کفار و اقران تمکن یابد و قوت
و جاجت و جلادت دست تباعد و طواعیت بر تابد و اگرچه بواسطه غیبت بعضی پادشاهزادگان
اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد اولیای دولت قاهره تن در
بوقای شکوه و طغای چار توافق نموده از غوز انجانی از سر مهر جانی بر رغم انف حسود جانی خط
دادند در روز منتصف جمادی الاول سنه ثلث ثمانین و ثمانمایه لمولفه یوم تجمع اشکال السعود له
والدهر مفتشل والجد مطلوع ؛ در مقام قامیون که آن موضع واقعست میان حشت ارود و قربان
شیراز از منازل مشهور ایشان هنگام ییلاق بر سریر دولت روزافزون بدایه ارادت بیچون
مستقر شد و فلک توسن خوی با متثال اوامر و نواهی طرم و متوافر فرخندگی و بخت بر فرق نهاده
روزگار تمکنت لمولفه فرقش نکنم من یکی سوی زمانه ؛ تتوج بالمعالی فوق هامته
وفی ارذی نعیم فی صورة القمر ؛ بیت زمین بپایه تختش نخواند خاک را ساکن ؛ جهان بگوشه
تاجش نگوید چرخ را والا ؛ شهزادگان خواتین شرابها یاقوت رنگ در کاسها گهر باقی بکر
ریخته بر کف بلور صفت نهادند شعر ودار علیهم بالمدام ممنطق ؛ بزنارة حلو الشمایل والقد
بنج سلاف الخمر فی عسجدیة ؛ تو هج فی یمناه کالکوکب الفرد ؛ و رود سازان گه دلنوازان عالم ره
نغمات که رسم النغمه نطق و عاقی بران صادق می افتاد و بنسبت لمولفه الایقاع یسب الناس
فی الاستیناس ؛ حب حال یکشت اهل مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان تیز بلند بارگاه
فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تأثیر اعتدال هوا جمره خوشی
افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از گوشه چشم حوروشان

وقائع

منتقل ممتلق

چشم لمولفه تنا کر عین النرجس الغض فاترا ؛ کمثل عیون الحور والعین من وحل ؛ بر کاشته و بر فرق
ریاض معاشران نبشته شعر لدی نرجس غض سرو کانه ؛ قدود حور طلن فی ازر خضر ؛ و
زبان را بدین نصیحت چون آب روان کردانیده که بیت بصحن باغ مخور بر سر و بن منشین
به پیش غنچه بجز یار سرو قد منشان ؛ شاطه نامیه شاخسارها را چون نوعروسان سمه کشیده
و مشک بید از شمیم نسیم بدمید چون جیب حوریان بر لب جویبار سبزه خط سر بر زده و بنکوه
در تعجب شعر بازین چه جوانی و جمالست جهان را ؛ و بخیال که نوکشت زمین را و زمان را ؛ انگشت
شاخ بدندان فرو گرفت شعر وکان الربیع یجلو عروسا ؛ وکانا من قطره فی نثار ؛ بلبل از
غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بشانه ساغر در قلقل درخت آب غضارت کشیده و زمین
آب نضارت چشیده کوی نقاش بیع بر صفحه سلسال جاری بخامه سحاری غو لک لاو رکلب را
نقش بسته بود و موبد لمولفه اینک وزان شد باد بهاری ؛ از نغ کوه تا حل العقاری ؛
از طرف بستان در صبح شبنو ؛ لحن بلابل سجع قماری ؛ از شور غرا و زجام صبا ؛ مطرب
چه خوانی ساقی چه داری ؛ ای صحن گیتی جان نکونی ؛ یا باغ خلدی یا روی یاری ؛ باغ
از صبا شد چون جیب خوبان ؛ پر عنبر تر یا مشک داری ؛ از روی وزلفش در ادیم حاصل
شم الذراری شم الذراری ؛ در پیچیده دم قمری غمزدگان و در قمریادین باغی
مجانس جوانس میکردانیدند لمولفه ای دل تو چرا پیش ملامت سپری ؛ تا کی ره اندیشه بپایان
سپری ؛ تا چند ببال عقل و احساس پری ؛ می نوش که میشود جوانی سپری ؛ سحاب نیسانی
سایبان بر سر خیمه گلزار بر داشته و اطراف کنیزها از لطف خوشی هیچ باقی نگذاشت شعر
تظل الشمس ترمقنا بلحظ ؛ مریض مدنف من خلف ستر ؛ تحاول فتق غیم و هو یابی ؛ کمنین
یرید نکاح بکر ؛ در چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور و حبور
قطعه گهی بربط زدندی گاه طنبور ؛ گهی مستان بدندی گاه مخمور ؛ گهی ساغر زدندی گاه
چوگان ؛ گهی چیستان زدندی گاه دستان ؛ گهی آهو رمانیدند از کوه ؛ گهی از دل بماندند

بدمید

سحاری

اندوه ؛ جهان بی غم نباشد گاه و بیگاه ؛ دران کشور نبود اندوه یک ماه ؛ بدین صفت درین
مدت چون لف رخ خوبان شبی خوش و روزی بپوستند و با اغانی غوانی شراب ارغوانی در می
کشید پس ایلخان وی بساختن مهمات نظم بندوات اهتمام اتم ابنا استلانت اقارب
وا جانب آورده با دل درازان مواهب که از سرادقات قیوم قدیر بعد از یاس کلی و یأس
تمام و عدم معاودت قلت عدد و عُدد و قصر مدت و تقصیر جد وفایض گشت یرلیغ عالمگشای
از دو آب آموی تا حد دو بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد و متضمن بسط جناح رأفت و متبطن ختم
مواد مخافت شعر باشاعت آثار معدلت و مخبر از اشاعت کوس نصفت و مرحمت عاید که بهنگام
انقطاع لشکر فرمان مطاع را متثل و ملازم رکاب آسمان وران بودند و در تحفظ خطه ربوبیت
قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه وفا و حمیت را بر چهره حسن عهد جودیت شاه فرخ اقبال او
سر بر آستانه خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه و ولی نعمت از دست نداده هر یک را پایه بلند
و درجه ارجمند ارزانی داشت و بمنتهای امنیت مدارج علیا رفعت رسانید ای بسا گلا بان که کله
دار و جهانبان شد و بسا اسیر گدای که امیر و فرمانروای آمد لمؤلفه ان الممالیک فی ذا
الیوم املاک تحت ؛ تغیّر الدهر اذ ما دار افلاک ؛ آری محافظت عهود نمود ستکاران مخلص و ملاطفت
احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعباء شداید و عنا نکاید واجبست از همه رو لمؤلفه ان الکرام
اذا ما اسهلوا ذکروا ؛ هنگام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن ایراد چند
پارسی نظم عربی بالطف موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل در شیوه اغراق و استحسان تحسینی مینمود
این چند بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمن از تتمه مصراع معهود خاطر الزام
نمود لمؤلفه ای با تو از همه رو انواع لطف عدا ؛ از لوح فکر بخوان ان الکرام اذا ؛ و چون بستو
کار ممالک انتظام تمام یافته بود و تورلیغای در توقف داشتند و هم در اول با ملت خمار ایلچی را
با یرلیغ استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستادند و بدین مصلحت اتابک یوسف شاه
لر و ملک امام الدین قزوینی از عقب دوانه فرموده و شرح آن در آخر این کتاب ایراد کرده شود

انشاء

وکنقوقلاه

انشاءالله العزیز در وقت جلوس سیون از شاهزادگان مولاجو و جوشکب کشتی بانید و اغول کیجاتو
هنوز نرسیده بودند و بعضی که از شاهراه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شد
در خاطر داشتند که بر وفق میعاد و مبادی مشاورت مولاجو خان کرده بدین سبب اختلاف
اهواء ظاهر شد و این خبر که بر زبانها سایر چون سریر مملکت بوزیع رفعت و سلطنت ارغون
یافت پیش آقا و ینجای ایلچی فرستاد و پیغام مهار لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کردانید و حجت
مولاجو چیزی که در سایه همای نور خورشید عالم آرای داشت بانواع معذرت دل آن کرده کمال
دلنوازی در سلک این عبارت مندرج گردانید که چون این جایگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امرا
نوئین غرض آیین را و یاسا دانسته بودند الزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح
ولایات و چریک را بدان ملک موروث از نوائب مصفی گردان بسبب اتفاق آن بتجانی
متوهنست بود و باید که مولاجو آقا خاطر را از خطرات با غائله و هواجس شاغله فارغ گرداند چه ملک
و سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق اعضاد و دوراز تنافرات و تضاد و در آسایش و رونق مملکت
و استکمال چریک و استمرار امور پادشاه بزرگ سعی و جد بلیغ مینماید نمود و چون ایلچی بخدمت مولاجو
رسید در جواب گفت ارغون تما جامشی یعنی منافقت کامیره و پس عازم قربان شیر اشد
سوی خانه ارغون و جوشکب بطرف همدان بیرون رفت و سه نوبت بستند عاد و استیراع
بندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان قیام اردو نمودند و از ابتدار و انقیاد و تقاعد گشته و بابند
خیال انگیز تنبا عدار غون پادشاهی کامگار بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول
اعضا برین تعادی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکر جرار را نامزد ایشان فرموده
چون خبر تسییر لشکر و ترخایع مرّ مرّ خشم او بشنیدند از وخامت عواقب و سآمت مخالفت اندیشه
کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت تسارع نمودند و شرف تکشمشی و اختصاص بانواع لطف
و سیورغامیشی یافت ارغون تسکین جاشش و تحصیل انتعاش ایشان از لذات بیت بر آنکه دوما
کیوان و مهر ؛ نگارنده فره و دیهیم و زورا ؛ جل جناب کبریایه عن ان تحیط الفکرة والا نشده

وتعالی شانه عظمته من معاودة الاشباه والانداد و سوکند یاد کرد که جانب ایشانرا براه آمای
پیوسته مشمول عوارف و مکنون عواطف ارد و مرکرا کلاه و کمر داد ایشانرا نیز از ثرام منیح عطا وحب
واذعان کرده بخانیت او حجت داده و مواد انتقام خواطر انجام یافت چنانچه نجات از زرکوب
جنود و خلاص از انسلال حسام المحیان ازنشقوق باو رضا بر آمد و الله هو الحامی و الصاین از
امر الکسانی که با احمد بزید مطاوعت موسوم بودند اشال بوکاو تیناق و ابکان پسر شیرانون
دسولاجو باسناق تیزر علیحده در باره خود سخن پرسیدند و حجتی برایشان نیکرفت و شرف
باسامی ها نشد والله اعلم موضع دیکر در عین تفرقه احمد چون ججوه و اعیان ای مصلحت بینی
خود را از کام و دهان نهنک بلا خلاص میدادند و از زبان شعر الدهر ذو غیر و الوالدهر
حنو و نشر و اقبال و ادبار ازبر آیه و خر وا سجدا باذ قالهم بکوش ارباب هوش میرسید و خاک
پشیمانی فا و بخت در هم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده یک سر علایق زمین و شمال یا
کریز بر داشتند و بکسر ناخن مجال توقف نبود و صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان
از صدور تحال هاجری چکونکی واقعه روزکار محتال غافل بودند ملوک و امراء و اکابر و قضاة و جمهور
طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندکی خان صاحبی سلطان نشان
و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال در انزال و لوازم تحف و انزال علق کردند و
سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون
رود و خود را ابلاد هند و بستان اندازد و باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود کفت
نفس خود را ازین دریا ژرف بر ساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان و نواب
و کماشتکان و اقوام و اتباع ایشانرا در مغاص غصه و غلاب عقاب کذاشتن پسندیده
عقل و مختار نظر صایب نباشد نیز سی سال در کمال جاه و علو قدر و غلو اکامیابی بسر برده ام
و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شبابرا منهزم کردانید و تیر عمر عقده شست کرفته
اکر چرخ سست عهد بیوفاسی که عادت اوست آغاز خواهد کرد و اصابت تدبیر و انارت رای منیر

نفوبقش

کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندکی کردم
اکر بر مقتضی حقوق خدمات سی اند ساله و کوچ دادن چندین کاسه در بندکی آبا و ابنا معاطف
عواطف پادشاهانه در اهتزاز می آید و برحمت شامل کناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید
مصراع زرشک بوی تو خورشید نور میبیع و الا باری چندین خلایق از عقال نکال
خلاص داده باشم بدین نیت حیرت که از تعارض اوهام مختلفه تولد کند شفی شد و نایره خوف
و هراس منطفی آیة و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان کذرانید و بصوب
بندکی اردوی آسمان مثال منال شد در راه دبیر خار بار بلیغ مشتمل بر ازالت امداد و تقاء
و اقالت اعداد و عثار و مجراز تشیید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب دیوان رسید و حکم شنوا
حالی فراغ حالی روی نمود و از انشا خود بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و بر جناح تحوید و
اجمال روان شد کان القیا اهدی مراکبه و الجنوب بعض جنایبه او البرق ارکبه و البراق
راحلته چون بشرف تکشمی تشرف جست از حضرت اغراز یافت و وعده فرمود که منصب
صاحب دیوانی برقرار فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات مملکت و تمهیدات امور راقیام نماید
صاحب دیوان بارکاه را بنقوش مبسه منقش کردانید و زبان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه
جوانبخت سزاوار تاج و تخت کشاده بخیم عز خود معاودت کرد و خلایق بغبت جانها و درام اسبیم
و لوازم سپاسداری بادار سانیدند و نذور و صدقات بوفا بعد از یکهفته بوقا چون دید
که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود و پادشاه را برابقا او طلا مستاکر دو
و تاکید نمود تا کید او را پیدا واز احمال جانب قدرا باکند پس کفت اکر کسی که بد نیکو ایلخان را باجندان
سوابق ترشیح و تربیت بد اندیشید توقع نیک بندکی چکونه توان داشت ثبات دولت پادشاه
و فا صاحب دیوان مثلا زمانند ایلخان مفوز از اختلاف عقاید مترد و رای بود و مکرر بارها
صریح و معنی این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان ساعی صاحبی قدر بنیت
اسباب حرکت ناپایه آن تنکرات میشد و علاوه آن تغیرات می آمد چون در خیال از شیر

موافق مخلص شیخ چنین مبالغتی یافت حکم بر تیغ ماند شد که اورا بیارغو قداغای داد که ای سخن
پرپسند و بغور قضیه برسند صاحب را در مقام یارغو **لمؤلفه** موافق الخوف و الایاس و الکرب
حاضر آوردند بر آیین ایشان سر دستها اورا در بستند فریاد از طوایف ترک و تاجیک
برآمد که چرا در ازراق خلایق می بندید در جواب حل مغربیات القاء خرافات گشت از باب
مساوی تقصیرات من بنده آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصها الله بالمآثر رسانیده اند
باید عفو پادشاه دیگر احد اقتراف مینمایم اما از تسبب این خیانت تهمت قصد ولی نعمت بر خود گمان آرم
بیت نه در زبان گذرانیده ام نه بر خاطر ؛ نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است
کار بخذلان جهان لیاقت بیان ذوالبیته نبود **لمؤلفه** با حکم قضا دم مسیحا چکند ؛ حکم شد که
بنیاد فضایل و معالی را خراب گردانند و سر چشمه جود و مکارم را سراب در موضع مونیه نزدیک
ابهر جلاد قهر با تیغ افعی سر صاحب را بپایتخت گاه حاضر آوردند از دیده اختر خون شفق می بارید
و زبان عطارد و نفیر کنان زهره گیسو کشان میسرایید که **شعر** تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن آن
که ملالش می بی از رایحه نیلوفر ؛ داشت گردی ز خلاص نیست تا جان او که خاشاک کرمت بطلوب
پادشاهست در معرض هنر نیاید بهانه باقیت استغاثت کرد تا مخففا امان داد و ندوهم آنجا غسل
و طهارتی کرد و مصحفی که داشت تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان این قصه با فاضل تبریز
نوشت **و هو هذا** چون بقرآن تفال کردم برآمد که ؛ ان الذین قالوا ربنا الله ثم
استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری
تعالی چون بنده خویش را در نهان فالی نیکو داشت هیچ مرادی از وی دریغ نه کرد هم درین جهان
باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین
و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامید و موضع احتمال نمیکرد
بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده و روانه گشتیم ایشان نیز بدعای
خیر مدد دهند چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند **ع** هرچ از تو آید خوش

خوارسکیم درین جهان بشارت

بود خواهی شفا خواهی الم ؛ و هر شد عقل منکیف **شعر** یا احسن الصبر زر اولی القلوب بها ؛ و قل
لصاحبه یا انفع الصحب ؛ فلیت طارقة الشیبین غائبة ؛ ولیت غایبة الشیبین لم تغب ؛ نماز
دیگر از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه چنانکه ناظم این ابیات
ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است **قطعه** خورشید ملک صاحب دیوان شرق و
غرب ؛ آن کش نماند جا که گردون مرید شد ؛ در سال خ و میم چو ثا گشت متصل ؛ زان
پس که در مدت عمرش پدید شد ؛ وقت نماز دیگر اندر حدود اهر ؛ روز دوشنبه چارم
شعبان شهید شد ؛ بسوار خیال ماند غره پیشانی او را که بیضه غرا صبح سعادت بود و چشمه خضرا
تیغ بر ساحره غبرا زمین چون چهره حمرا شفق گردانیدند و خان صاحبی را که از حام بادرگیتی
از اظهار ماند و تا جاوید حتیم ماند بکوای تیغ استشهاد کردند **بیت** گوهری بود و اگر گردش
بنادانی شکست ؛ گوهری کو تا بدین گوهر شکن بگریستی ؛ آتش و آب ار بدانستی که از گیتی
چه رفت ؛ آتش از غم خون شدی آب از غزن بگریستی ؛ و این وقتی که زاده طبع یکی از فضلا
عصر است صورة و معنی در صنعت مراعات النظیر حقا و را بی نظیر آمد **رباعی** از رخش شمس از
شفق خون بچکید ؛ مه روی بکند و زهره گیسو ببرید ؛ شب جامه سیه کرد و در آن ماتم صبح
بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید ؛ خبر این واقعه هایل و داهیه مشکل بهر طرف از اطراف ممالک
که رسید خواص و عوام الیف و علیف انین و حنین کشیدند و اکابر و اصاغر بسلیق انسان العین
بگشودند و گفتند **شعر** تقول بهام الثابتات حداد ؛ و تلبس ایامی لهن جعاد ؛ خطوب
اذا ما سفر القلب بیننا ؛ فلیس له غیر التفجع زاد ؛ سلام الی یوم المعاد معاوده ؛ علی من بمن
للقیامة معاد ؛ شیراز با وجود آنکه هرگز بمرقع و دم مواکب صاحبی مشرف نشده بود اهالی
بواسطه خیرات جاریه او که بر و فاجر و غنی و فقیر را فایض و شکسته بال و پریشان حال شده
و بخت نالد و دریغ گشت **لمؤلفه** الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش ؛ آنکه میبارد
نثار از خون دل چشم منش ؛ صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود ؛ روی دولت را فروغ

انوار رای روشنش ؛ مسند ارفی تکیه بش کردن فرازد بعد ازین ؛ حشو باشد معنی از دیبا
برون کشش ؛ در قلم پیدا نخواهد گرد دور فشان ؛ شاید ار باید دست تیغ قاطع سر زبن
بعد از واقعه صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک بنحو خود در آوردند و اساس آن
خیرات را منهدم کردانیدند و آثار آن مبار منعدم ع وای نعیم لا تکدره الدهر ؛ اولاد او را
یکی فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نهال نورسته حدیقه بسالت و جلالت
بودند از عقب پدر فرستادند و بران اطفال بیگناه رحمت نکردند و برین حال چون مدتی بگذشت
آرزوق خواجه هارون را بقتل آوردند و مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنجابت و ثروت موصوف و معروف
بود و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور گمان سعایت آرزوق در زنده آورده بود که از اعمال
بغداد و مبالغ مال بخاصه تصرف نموده آرزوق تو هم آنکه خواجه هارون از وی درین قیمت هم
را زاست خود و سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه ممهد بود ولی حکم
یرلیغ گذرانید لولفه یعنی زسر بریده نماید آواز ؛ و مقابر صاحب و اولاد و برچند باب تبریز است
در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمایه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی دران مقام
روح انگیز و موضع سعادت بخش استرواح رفت شعر عطفنا فحیینا مساجیه اینما ؛ عظام المساعی
لا العظام البوالیا ؛ مررنا بها فاستوقفتنا رسومه ؛ کما استوقفنا الروض الغیث الجواریا ؛ وهناک
فاز ضنا الدموع و ربما ؛ تکون علی رسوم الغرام غوالیا ؛ و لما تجاهشنا البکاء و لم نطق ؛ عن
الوجد قلنا عاهدتنا البواکیا ؛ مرد و برادر با هفت پسر بعضی درجه شهادت و با سعادت دنیا
جمع کرده و بعضی بصد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از ایشان ج ده ممالک
آن زمان بود حوریان فردوس گرده اید و القاب و اسماء ایشان را بعد ما که بر صفحات دفعات نقش
بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات تنزیل بر دو باب لوح تربت هر یک آیتی
مناسب مناسب او نوشته شعر لا درّ درّ نوازل الاحداث ؛ نقلت احبتنا الی الاجداث
فقدت انفسنا و من متقابر ؛ و غدت مدامعنا و من مراثی ؛ از مشاهده آن مشاهد و مراقد مرا

امانی خمیده شد و روان بر چهره زهاب از دیده شکوه و بیت آن صنادیق در دیده اعتبار
از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل همت
بر مقتضی ع ما کل ما یتمنی المرء یدرکه ؛ محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر
که با آتش تحسر در غلیان بود و از شیمت روزگار تعجب می نمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد
شعر العیش نوم و المنیة یقظة ؛ و المرء بینهما خیال سار ؛ فاقضوا مآربکم عجالا انما
اعمارکم سفر من الاسفار ؛ و ترکضوا خیل الشباب و بادروا ؛ ان تسترد فانهن عوار و الیش
الزمان و ان حرصت مسالما ؛ خلق الزمان عداوة الاحرار ؛ یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت
وقایع ایشان قصیده انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون حاکی
حسب حال بود چند بیت از آن یاد گرفت در سخال آن را در خریطه حافظه باز یافت ایراد کرد
شعر یا حجر دائب من مقابر تبریز ؛ سقاک الحیا الملث الهامی ؛ فلقد اطبقوا اثراک علی
جود وجوه علی خدود کرام ؛ فیهم شمسا فقرة و عینها ؛ و نجوم فلکت بدور التمام
سبعة قد بکت علیهم نجوم ؛ سبعة فی ضیائها و الظلام ؛ و الارض سبع و سبع سماء
بعد طباق و سبعة الایام ؛ فرج الله ثم یحیی و مسعود ؛ و هارون منجد المستضام
و اتابک و محمد قد تقضوا ؛ و جمیع قتلی بحد الحسام ؛ و فرزانی و زاد کربی اتابک
من قبل کان ناثر ذات نظرام ؛ و شجانی شوی عطا و علیک ؛ صاحب دیوان ملک و الاسلام
فعلی تلکم القبور تحایا ؛ مزدوات من ربنا بالسلام ؛ چون قاضی محکمه ازل بحکم لم
یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان از تمامت صنادید و قروم خالی ماند
هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتغیر ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین تغیر شده او را
ما خود کردند و این دو بیت حسب حال را گفته شد لولفه ما خود چه دیده ایم ازین چرخ گوژپشت
یا در عذاب داشت و یا بخطا بکشت ؛ چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را ؛ خود زشت
خوب باشد و خود نرم یاد درشت ؛ دانست که این نوبت خلاص متعذر است هر چند پیش او را

وارکان دولت نیز اعتبار نوشتن نامه نکردند و در منشئات مکتوبی که پیش طوقان قهستانی اصدار
کرده بود در تواضع وتشفع مبالغت نموده ونام خود را ضعیف اعمی جیه عاصی در قلم آورده
این چند فارسی مندرج ساخت **لمولفه** بود جانا غم هجران تو مرا باری سخت : رحم کن بر من دلخسته
که کار این بار است : عاقبت تیغ جان او را از آشیانه سفلی بمانس علوی رسانیدند **شعر**
یا دهر ما لک بالرجال بصیر : فلذاک ما تختار منهم تختیر : فزوال اعمال دیوانی و ملابست اشغال
این جهانی بوخامت منتهی است و دولت پنج روزه را سرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی **بیت**
مارست حرص دنیا و نبال او مگیر : دانی که چیست عاقبت حرص بار گیر : خواهی که عیش خوش
بود کار بر مراد : با نیستی بساز و کم کار و بار گیر : چون روزگار کس نه بد پند آدمی
خواهی که پند گیری از روزگار گیر : والله نجعل اخواننا مقترنة بحسن العواقب وخير الاواخر
ويعصمنا في العلم والعمل عن خطأ الرأي وخطل التدبير انه
على ذلك لقدير وبالاجابة جدير والصلوة
على محمد بشير ونذير وسراج منير
الغفلة انور من سراج وقمر
ثم المجد الاول لكل الرسول
وعلى آله الاولياء
بالصواب
تم

بسم الله الرحمن الرحیم

علی الله رب العالمین توکلی ⁂ وفی کل احوالی علیه معوّلی ⁂ فرخ ترین نغمه ای که نای مرغ
زمزمه سرای زبان بیان در بوستان دستان زند دلنوازتر یادگاری که بدستیاری کلک سر
گردان کاتبند در روی نگار پذیر شود سپاس آفریدگار جهان آرایند زمین و آسمانست و آنند
افزون کاستی نماینده راه راستی همه روشناز دیده خیال از پاکی پستی جا دیداد و ست سرگشتگان
گیتی را پایدار او اندوه و شادی و ناز و گداز و بیم و امید از وست شعر هرچه او جز او ست یکسر نیز و بود
او ست پاینده ز و ست پس هم او ست او ست ⁂ سنندوی فرتوت کیوان را چوبک زن بام منظم ایوان
گرداینده و بر چرخ آیین تکیه نهاده و بر چهار بالش آبگینه خانه ششم روانی کلک داده و فرمانروائی
ترک تنگ خوی جنگجوی بهرام را شحنه انجمن پنجم کرده خورشید جمشید وش را در کره زرکش
برتختگاه طارم چارم افسر فرخندگی ارزانی داشته ناهید پرده ساز در شیوه دمسازی و راه
کامیابی ارغنون از کشور سیوم گشته تیر دبیر خامه زن نامه سیه سفید روز و شب و شمار کننده
گردش روزگار شد ماه را گاه در گوش کردون گوشواری نموده و گاه در روی مهر چون آینه
خوبان نقش پذیر دوده و از رنگ آمیزی آتش و آب و باد و خاک سراچه روزگار را رشک نگارخانه
انگلیون کرده چهره گلبرگ که بجلوه زیبایی بر کاخ شاخ آراسته گشته و زلف پر تاب سنبل بدست
بستان پیرای بهاری جا پیراسته سرو بلند بالا را شیوه خرامیدن الدار داده و بر گوشه دلگشای
چمن ارغوان لاله و سمن غنچه رنگ رخ رخسار یار نهاده و صد هزار درود و آفرین
اندود نوگل گلستان آفرینش و روشنایی دیده بینش پیغمبر راه نمای داد گستر که گشایش
دخاندان یاران پیروان او را تا آخر زندگی شده و کار فرمای جهانیانست مهر و ماه و بر چرخ

گردان

گردان تابان رخشان در مجلد اول چون ذکر جلوس قبلا قاآن و مبادی مقدمات آن تو هم
حال منکو قاآن و آن خانیت اولاد و احفاد در اقالیم ثالث و رابع و خامس تا زمان دولت ارغون
خان کرده شده و احوال ملوک اطراف و صنادید ایام در عهد ایشان حسب وقوف و تعلق این
حکایات و اقتضاء وقت مسطور گشته درین مجلد شرح تجدد دولت امور ملک سلیمان فارس از مبادی
اشتغال بسلطنت بدودمان کریم سلغری و بعضی احوال خانیت اروغ میمون نسل چنگیزخان تا آخر
عهد ارغون خان آنچه شاد و ه و لباب حکایات باجمال و تفصیل و تفریع و تاصیل ایراد کرده می شود
و در همه حال توفیق شاد و بدایت صدق و صواب در قول و عمل از حضرت قیومیت خواسته می
شود انه خیر ناصر و معین و لاتمام مهام الانام کفیل و هو حسبنا و نعم الوکیل معلوم رای بلاغت
آرای ارباب حقایق باشد که محرر و منشی را غرض از تسوید این بیاض مجرد تقیید اخبار و آثار
و تنسیق روایات و حکایات نیست و نخبه الاخلاصه آنچه این اوراق بذکر آن استغراق یافت
در موجزترین عبارتی کالشحه الذائقة مصونا عن الاطالة مختصرترین اشارتی که کالزلال بی
زواید شواهد و امثال مجرد شدی ما منظر آنست که این کتاب مجموعه صنایع علوم و فهرست بدایع
فضایل و دستور اسالیب بلاغت و قانون قوالب براعت باشد و اخبار و احوال که موضوع علم
تاریخست در مضامین آن بالعرض معلوم گردد و چنانکه فضلاء صاحب طبع نکته یاب گرد سخن
در ایشانست بعد از تامل شافی انصاف دهند که در رشاقت لفظ و سیاقت معنی حسن مواقع
تضمین و لطف مراعات تحسین و تزیین بر منطا در عرب و عجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه
کنند از انجا آبی بروی کار باز آید و تحسین با ترجیح شهد به الفرات و خود در علم بیان بدرجه
تبیان رسیده که ایجاز و اطناب در بدایع کلام قسیم یکدیگرند و استعمال این دو قسم بر اندازه
مقتضیات احوال و اوقات ممدوح و مستحسن چنانکه ایجاز ماننده شب وصل دلبران کوتاهی
دلپذیرست اطناب نیز در آنتاب چون لف پرتاب خوبان چندانکه درازتر دلنوازتر افتاده اند
ع سرمایه عمر است درازا و دلبر ⁂ و من تم قول المتنبی شعر اذا اختصر المعنی فشر بکلام

وآن رام ازيهاما اتى الفيض بالمنة بنابرين مقدمه اگر در مستناولات و متداولات عبارات
ازين نوع پهلو كرده شود چون تمهيد عذر از پيش رفته كمال فضل و حسن انصاف
مطالعان آنرا بنظر قبول و اغضا ملاحظه فرمايد بيت ولئن اطلت فقد اطبت فانني : رجل اذا
اصف المعالي اطنب : عرصه ممالك شيراز صانها الله عن بوائق الزمان و وقاها طوارق الحدثان
كه زبده ممالك ايران زمين است بل قرة ربع رباع ربع مسكون و تختگاه سليمان عليه السلام خاص آن در
سوالف ايام و سوابق اعوام در تصرف آل بويه بوده بي توسط تسلط و تعلق تملق كرسي بسيط معموره
جهان نسبت باشخاص انسان توان كرد سواد شيراز ع چون مردمك چشم جهان بين باشد
و اگر كره غبرا را بقبه خضرا خواهند كه تشبيه كنند قصبات فارس اجرام روشنان آن گردد و
اگر هيچ طبيب انكه را بمجاز از منشأ عمار شايد گفت اين مملكت نوبهار شادماني و زمان وستكاني
بل روز جواني و شب وصل غواني خواهد بود و اگر بهشت موعود كه فيها ما تشتهي الانفس و تلذ الاعين
حاكي آنست در دار دنيا توان يافت اسواق مرتبه و اطراف متسعه آن در فصول اربعه از كلمات ما
در رياحين گوناگون و اصناف فاكهة مما يتخيرون چنانكه نسخه نزهت فردوس برين باشد
حقيقت غيرت متنزهات گرمسير شرح جله انشا از ديده بغداد روان كرده و طراوت رياض
سبزش سمر سمرقند بر گوشه طاقچه نسيان نهاده و عروق عراق را بنشتر رشك خونها گشاده و
غلبه ريحان لطافت شمال مشك افشان مشكلي هوا مصقلي داكشته و ساحت حديقه ارم دبا
بهشت بار ذوق باغ بنفشه وا ز قافيه بنفشه شكر نموده چنانكه گفته ام لمؤلفه معطر چو باد و چون جيب
عذرا : مصفي آب او چون اشك وامق : نسيم خوش گذر چون عمر شادان : هوايي تر صفت چون
دين عاشق : هوايش بصفوت آب از آتش خليل برده و خاكش بنجابت غبار غيرت از آب خضر
برانگيخته و آتش بلطافت گرد از باد مسيح برآورده و شراب نابش كه ع رحيق و حريق في حريق او
عقيق : صفت اوست در قوت اطراب بلبله بي سبالاتي آبروي جوهر روح جرعه جرعه بزنگا
مذلت ريخته و اين دو بيتي در وصف آب ركنا باد و از انشا مؤلفه ركني آباد يافته لمؤلفه

ادرسكه

از رشك تو پرآب كند مقله ذات : جويد ز شكر خوي تو يك قبله ذات : انبادو چو بشنيده حديث لطفت
افتاد بسر ز رشك در دجله ذات : ناظمان عقود تقاصير اخبار و ناهجان اعلام تواريخ احوال
برجرايد آثار خود آورده اند كه ازاحيني اعلام كرده اند كه چون بحريان تقادير صفت حال آل بويه را
اين دو بيت مناسب آمد شعر تمكنتم حتى نويتم تقضت : وكان في المكان تمكنه : فاخبروا ذا نظرا
وقولوا : سبحان من لا يزول ملكه : در شهور سنه ثمان و خمسين و اربعمايه سلطان الب ارسلان
محمد بن جغري بك بن ميكائيل بن سلجوق بانكري لمؤلفه متسترعين بالبوس لا اللبوس وراكبين على
الجياد و لا الجياد و متقلدين بالحتوف لا السيوف شعر و يضيق فيه الجو حتى لو جرت : فيه الرياح
رسنفي سقف معينه : عنان بصوب فارس مطلق گردانيد و بعد از استخلاص لواء سلطنت فروع
كرده مدت شتا و شمال را ز اغر ايام و ليالي تا ظهور رايات دولت سلغريان در قبضه تملك
سلاطين سلجوق كه منجوق كامكاري از عروه عيوق بر گذرانيده بمانده چنانچه جرايد تواريخ باثار
و مفاخر القاب و انساب و احوال آن دولت ياران موشح و مزين است و در مدت سنت تن
از نيابت ايشان حاكم بوده اند اول فضلون شبانكاره و فيه يقول القائل شعر فضل من نعمه
العزيز و نعمه : كنت فضول البغي من فضلون : سلطان الب ارسلان جهت مستخلص كردن و بطريق
ضمان فضلون را مقرر گردانيد عاقبت ضامن اجل بواسطه قصد خواجه نظام الملك تقاضي
آمد و او برد و دو بيت روح اضطرار راضي لمؤلفه ضمنت فلم تقبل فانك ضامنا : وانت
لدين الحين يوما مطالب : و شرح حال فضلون در موضع خود گفته آيد دوم ركن الدوله
خمارتكين كه از نشو دولت سلجوقي نهالي بود و بر لب جويبار تربيت ترشيح يافته پس از هبوب
صرصر فرخ مستأصل و منقطع شد شعر لين كانت الايام سولك تبدل : فمن بعده ترشيح عرانك تبدل
سيوم اتابك جمال الدين جاولي سقاوه كه وقع شبانكاره از فارس دست او تيسير پذيرفت
شعر بيت كنت في الدهر فردا انت بمثله : ليس شانك ان تفني فتنزل چهارم اتابك قراجه
مدرسه در شيراز بنا كرده و بر در همدان كشته شد بيت كشتي تو و كشته تراو انكه تراكشت :

واعطاف

و دو ستكاني

هم کشته شد از گردش ایام سرانجام ؛ بروی تو ببرند ترا وانکه ترا برد ؛ ببرند از و حاصل ایام
ناکام پنجم اتابک تکله بن زنگی در جوار قرار ام کلثوم مدرسه ساخت و مرقد او انجاست لمؤلفه
بنوا قصورا وفی تحت الثری سکنوا ؛ ما بال حکمهم تجری بهم الکفن ؛ و حرم او زاهده خاتون که زنی
عابده عالی همت بود و مدرسه عضدی بنا کرد شعر دار بنتها عصمة وترابها ؛ تقوی و کل ارکن
بنیانها فضل ؛ و امروز محل تولیت شرعی بیت الشرف موالی فال است لا اخلاها الله من ظلال
افضالهم و بی توسط تصلف و تطفل تلطف که نوعی باشد از تکلف درین عهد که از میان ائمه
و افاضل فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات پای ارشاد و از بزرکان
سر رشته سر نوازی بیت یادگار مانده بیت کوئی آن قوم نه آدمیان بودند ؛ که یکی از ایشان نشان
نماند ؛ اگر نه این مدرسه بواسطه تعلق و اهتمام مولانا اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام
ظله باز او علما حاذق بحق محقق و طلبه علوم حریص مجد مجتهد و اقامت مراسم خیرات و اشادت
مبانی جادات و اهتدای ذات افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایا دینی مزین و آ
آمدی از کثرت تکرار طالبان نکات مباحث مفیدان بطریق صدا بر الواح سطوح هوا یاد وین
الحروف الفاظ علوم نکاشته تا که از فضل بحر یاسی نماندی شرف علوم بکلی نامعلوم
کشتی و حال بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال و طلالت قیاس نمی ششم اتابک زنگی
پادشاه عادل منصف بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه ولا بد ان تلقاک یوما منیة
سواء علیها ان تجور و تعدلا از دست ملکشاه کشته شد در روز عمر و اقبالش کذشته لمؤلفه
چنین بود بر روی قضا نبشته هفتم ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن زنگی یکسال
رایت دولت برافراشت چون مدت سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقه وفای
ملک از ایشان سپری نمود و چند افواج ترکان چون امواج بحر زخار از نواحی قفچاق متحد شدند
یعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه خوزستان را اختیار کردند و سنقر بن مودود
السلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضی اشارت شعر خط الرحال اذا صادفت مرتعا

خصبا مرتعا ولا تبرح باعطان ؛ فالروض تضحک ما دام السحاب بکی ؛ والما یطرب ما دام الحزن باکیا
خیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بر ملکشاه خروج کرد و
کوکب طالعش بذروه شرف عروج صف مناجزت آراستن همان بود و انهزام لشکر ملکشاهی
همان اتابک مظفرالدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز او را مصفی شد لمؤلفه
النصر لیس باجناد مجنده ؛ لکنه بسعادات و توفیق ؛ بنظام ملک ارای تشییت مهام شهریاری
قیام نمود و رسوم عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان از خوزستان بر پا لشکر
کشید و میان او و اتابک سنقر محاربات رفت عاقبت یعقوب منهزم شد افشری از طلب افسری
کرانه جست و پیش خیال سعادت و معاندت در مقدم و ماغ راه نداد و امروز از رسوم آن
پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمورست با موقوفات تمام و طلبه علوم با قتباس فضایل و اکتساب
کمالات مشغول مدت چهارده سال ملک ملک مجازی و سالک مسلک نصفت و رافت بود در
سنه ثمان و خمسین و خمسمایه خاتم ملک در انکشت اعقاب کرد و خود از شرف سریر نقوف و اسره
و صحبت خوبان یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤا ولباسهم فیها حریر شتافت
و بیده ملک السموات والارض لمؤلفه مضی الاوایل والاباقون یتبعها ؛ کما تسار ذرات من
الفلک ؛ و کان شتی ملوک او فحار کلهم ؛ فلیس تنقضی ایا نوبة الملک ؛ چون او در کذشت
برادر او اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود قایم مقام کشت و لیاری روشن و دل بود و
رای پیر و بخت جوان آیین او ده مش پیش کرفت و ستم و آشوب در عهد او سر خویش کرفت
چهارده سال عرصه مملکت بنور معدلت خوشتر از رخسار خوبان بیاراست فقضی امره و
عمره و ذلک فی آخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه بیت دریغ سلطنت ملک و تاج و تخت و
نکین ؛ که باز ماند بناکام از طغان تکین ؛ کرفته روی زمین تیغ او بتنها ؛ ولی بهیچ
پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفرالدین تکله بن زنگی وارث تاج و تخت پدر
کشت و در حفظ ممالک و ضبط مصالح بر شیوه ستوده آبا کرام استمرار نمود و عزالدین ابن

نجوه را در مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده او ثبت کرده شد شعر
هو الملک ال الفرقد ین عمامته ❊ هو الملک عم الخافقین مکارمه ❊ تفرد بالآفاق تکلمه
شاهنشا ❊ فلا من یجاریه ولا من یقاومه ❊ الیس ذکیل المکرمات بنانه ❊ الیس اکیل الثابات
صوارمه ❊ اما السحب فی حال العطا عبیده ❊ اما الشهب فی حال اللقا خوادمه ❊ اعزاوا
یعلوا السریر تتوجا ❊ تمنی الثریا انها منه خاتمه ❊ در اوایل عهد سلطنت اتابک پهلوان انتهاز
فرصتی کرد و شیراز را خالی یافت لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و ذلک فی شهور سنه خمس
و سبعین و خمسمایه پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت و معدلت مندمل کردانید
چون بیست سال رایت جهانداری بر صفحه ایام جهان خواند دولت جهانبانی را عالی از جهت
کرد و در اول سنه احدی و تسعین و خمسمایه متقاضی هادم اللذات برسید و ناکام آنچه از ملک و سلطنت
او را نفیس تر بود در بر بود لمولفه اذا مضی احد یتلوه له احد ❊ و هکذا کان حکم الله یطرد ❊ الدهر
یبسط حینا ثم یقبضه ❊ والامر یحل یوما ثم یعقد اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور پادشاه هنرور
هنرپرور بود اما زیادت تاییدی نداشت و تیره روزگار با اهل هنر امروز نیز همین حکم دارد بیت
ولیس معادات الزمان لا ولی النهی ❊ جدیثا و لکن قد تربت مع الدهر ❊ بر تکله و فات خروج
کرد و از عراق لشکر آورد و دو سه نوبت چند ماهی امر حکومت را معانق شد عاقبة الامر در حومه
قتال باسوار ابطال شد و صحیفه عمرش بقلم آجال قابل بطال و لله در قایل بعد حال حال چون نوبت
دولت سلغری بر حسب تقدیر آزال و حکم ملک لایزال باتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی
رسید آثار شهامت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و مخایل اقبال و بنا مه او عالیا زا با
گشت شعر فلم یخل من اسمایه عود منبر ❊ و لم یخل دینار و لم یخل درهم ❊ یقرب با لجود من لا یوده
و یقضی له بالسعد من لا ینجم ❊ وزراء او رکن الدین صلاح کرمانی بود و اولاد عمید الدین ابو
ابزری افزاد و او علمی زاخر و فضلی بارع و جای عریض داشت و نسخه اشعار آبدار او تازی و
پارسی موجود است شعر در سایل نفذت الی اطرافهم ❊ عبد الحمید بهن غیر حمید ❊ یهتز سامعهن

کاربه

اسعد

من طرب ❊ کانما النذیم سماع شرب الموده ❊ بوقتی که او را رسالت بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه
رفت و را اعزاز و استیناس فرمودند و بر کرسی زرین اجلاس نمود چنین گویند که سلطان زری
در آن مجلس بزم اول این شناه در صفت مطابقه انشا کرد نظم در رزم چو آتشیم و در بزم
چو موم ❊ بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم ❊ بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را با تمام آن
اشارت راند بدیهه گفت بیت از حضرت با برند انصاف بشام ❊ و زهیبت با برند زنار بروم
باتمکه نسبت با کشه سلطان این مجری السیل من مطلع السهیل نمود زبان سلطنت ستایشها
فرمود و آن روز بر سار این ترانه شراب نوشید و خواجه عمید الدین را با استاد ابو البشر خواجه
امام فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات و مراسلات آغاز نهاد و این دو بیت در
مدح آنجناب بجواب حل اشکال قصه سلامان و ابسال که در شرح اشارات تدبیج احوال و استکمال
نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سلامان منی غدوة و عشیة ❊ علی ماجد قرم الکرام اشکالی
ولم اکن ادری قبل شوقی و فضله ❊ حدیث سلامان و قصه ابسال ❊ اتابک سعد با اول ایام حکم
دو سلطنت پیش دست فلج در شطرنج مغالبت مملکت که بار مستخلص کردانید و متعالید
سلطنت آنجا برادرزاده خود محمد بن بدان سپرد و جهت محافظه بیضه آن ملک در استمام او لشکری
چون تیر دشمن انداز و چون نیزه کردن فراز همه نهنگ حمله در حومه کارزار و تمامت خصم
افکن بسر پنجه اقتدار کالاسد فی الصیال و السیف فی القتال معین فرمود و چون مدت جهل سال
بود تا بواسطه ثرات احوال سلاطین اختلال تمام با مور کرمان حادث یافته بود بوقتی اتابک
با قطب الدین سنجر کی از بندکان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود در مراسله و پیغام استشفاع
او ابتغی مود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخه حکایت آن از انشاء عمید الدین در بر مطالعه
رفته که در وصف الحال کرمان و نهضت تابکی بدانجانب در قلم آورده بود و هی شخص الخادم
رضی الجاش قوی الصنیع الی کرمان التی هی بلدة شاعرة و انیاب النوایب الیها فاغرة و شنشنة
اربعین سنة من تعیش مخاذیل و اعزی اسافلها و اعالیها و خوم الفتن و المحن من قبلهم فیما

چون

أتابکیها بعدما ارتفعت عشیرة ابالیها الی السّماء فمنعت لذلک بحق فی علم آدم الاسماء الی اغاثة
اهلها مظهرا الحثا فما من ازجا سهم وما فاتها من انجاسهم مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات
کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم توقیع رفیع اتابکی عشری بر املاک در
افزودند و آنرا هدیة الملک نام نهاد اهالی از وضع آن عریضه استغاثت رفع کردند بوقتی که
لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بجزوه صد طغات نصرت یافت روزگار در تهنیت ظفر میخواند
نظم مطرب سماع برکش و ساقی شراب ده : ایام را بجام و فلک را جواب ده : افلاک را
غلام سگ کوی خود نویس : تعریف نامه شرف بن خطاب ده : در فتحنامه که بکرمان منشیان
از منشآت عمید الدین وزیر ابا بطال این رسم محدث شکم زدت و تا شهور سنه سبع و ستمایه مملکت
کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرة الدین وزیری محمد زید از اغوا کرد و او را بجال و ذریت
تا قدم در راه استعصا نهاد و بر چهره حال خود ع ولن یعوز بما یهوی الذی غدرا
مسطور کرد اینده و کرمان را که ... بخس فی زمن نخس بفروخت و حقیقت آن فتح خطای
بزرگ بود و چون از تشبث و تشرع شد در قبضه تصرف دیوان سلطان استقرار یافت اتابک
پیوسته بر ساز جهت پادشاهانه نوای عراق ساختی با لشکر حاضر تا حدود همدان تسخیر داد
بعد و بت و لطافت آب و هوای آن شعر اونث الی العراق عنان مهری : لاتبی سوددا
وانشد مجدا : وحیم فی ذری اروند شعری : وحن الی الزمان الی وبغدا : و چنگ لال زند رود
از شحه کوثری نمود اریست و نفحات نسیم عنبر پاش همدان از شمایل معشوق و کاری در فصل ربیع
از نسیم تها قرب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج از ریاحین
و شقایق و در خلال آن ریاض آبی چون هوای جانان طباع را موافق لایق شعر وجری النسیم
علی رباها سحیا : فضا وثناها الربیع مفوفا ابیات بورودی خاطر گذشت شعر هی الجنة
المشتهی قربها : ولکن فردوسها ما وشان : وکان الریاح انوا بهار العبیر تربها : تری
ارضها وحصاها الجمان : کان تعانق اشجارها : والریح فی فرش اشقان : تناجی الحبیبین اضمامهم

خویش خواند
رضی

سوی کأنهم فیه الاسوان : والطیر ما بین اغصانها : اغانی یشدو بها القیان : لطف
صنایع بدایع آفریدگار را با لشکری مقابل داشت آنگاه ایرج و سه چهل علم از ال
با آنکه هنگام رحال ارتحال بود بر لوح تذکر بنگاشت لمؤلفه وجدت نسیم الخلد من همدان
وجدت مربع و بنی الملمان : فقلت اما رزها فیما ثمرها : بعذب میاه و اخضرار جنان
فلیح الی شیراز مشتاق تربها : فیما یلیح توعی خفان : ویعرض سلامی اقی مثل مویه : من
الشرف المنوم کل اوان : و این باعی فارسی را تا الی انشاء آن ساخت لمؤلفه
بر در غم فرد میبی چو آتش بنگیر : و در دوست بزلف شوش بنگیر : بر روی ریاض با حنین
آب و هوا : چون لف نگار گوشه خوش بنگیر : و صفاهان خود از مشاهیر بلدان اقالیم است
و سلسال میاه و لطافت هوا دلگشا او غیرت نسیم و تسنیم خاک او رازهت و نزاهت شمال
و فاکهه او را از فرط نکهت حاصل فیا ده امتزاج کش چنگ سرمه دیده بلدان و رقه بساطش
نقد نشاط شاهان جبات زنده رود در زدب لطف در دم جار ز امغده خصل داده و جنات
دنیا و جبات عرصات آزاد و نزخ طرح نهاده و در مبادرات بی سبب کافوری او که چشمه بغداد
الجنّم و در رایحه راحة الروح صفت آنست : ولیس علی الراح کالتفاح تفاح اشارت بدان
بازار سیم نرخ نبات شکسته و آثار بیرنج منقعات آن تاریخ بغداد و چهره جیحون شسته برکنار
زنده رود فرو تیتی از کفته صاحب حباد و خاطرا املا کرده شعر یا اصفهان سقیت الغیث
من بلد : یا زنده رود و سقیت الغیث من واد : و در تذکرا احباب و اوطان این باعی چون
زلال زنده رود جاری گشت لمؤلفه ای دل گذرت نخست تا جان دادن : و ز یار با خستیا
بریدی جان : از دیدن زنده رود مقصود چه بود : گر دیده خود آب زنده رود روان
داشت فی هذا المعنی لمؤلفه لقد عجبنی قوم کثیر : یوصف الزنده رود فی محل سمعی : اذا شاهدته
والدمع یجری : فاین الزنده رود و این دمعی : در جمله برای تطواف در ین اطراف اکثر اوقات
شیراز ذا خالی که اشتی توقع استخلاص دیگر دیار داشتی شعر کتاره کتبتها للعراق و بعضها

بین
ربیع
عراض

اخری جناحا : مدتی واسطه در شهور سنه ستمایه اتابک ازبک بن پهلوان با کنجه قاصد شیراز آمده
و غارت شتوا و تنکات شیخ ساز بود عز الدین ابن حمزه راست در بخال شعر الا بارت
اسلاف و لا نثجه : فقد نزح الاسی فی القلب مجه : و ضاق علی رحب البسیط ابابی : لنری
طرت لو مضا و قف بجه : تعین مح بیت الراح ختما : و این طریقه حتی مجه : لعلی ان طربت
ذنبت عما : تعالی الناس من تنکات کلجه : الا ال خلا نبا و حجی او انا : و المف با لنا من غمر
مجه : و صادرنا فسلوانا طلبنا : بجید لم تجد اغلاط عجه : لقینا بالبلاء و لا نبالی : بیل الکا
من خافض لجه : و قایلة الا لم تکون تحشی : فقلت الی بلوغ الحد رجه : و باز در سنه اثنی و ستمایه
سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و مار در کثرت و مضار انحدار نمود و با والی شیراز
بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و مطالبات عنیف کرد هر چه یافتند بردند و از مبالغت
و استقصا در نبش و تفتیش هیچ باقی نگذاشت و شیراز عالیها و سافلها ماند و لشکر از منهوبات
و متاع اغارات قافلها در قافله راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود
از نهضت آسیبی نرسانیدند بعد از تقدیم مبا کیها و نکبی با لعنین اللکری علی ذلک اثنا نبای با کیها
با لشکر عازم خوزستان شد اتابک با چنین قصدها که می پیوستند و دشمنا کی بهلکت از غیبت او
راه می یافت متوزر بر کران قهر رفتار چون مهمان نور دی میداشت و اگر چه کوه وقار بود ع
چون محور چرخ کرده عالم گشتن : آرزو میکرد و در سنه اربع عشر و ستمایه تا حد دوری عنان عزیز
برفت و در خدمت کاب فلک مقدار خمسه سوار مردان کار و دلاوران کارزار شعر باد و نبس
سابق و رمح طویل : و دلاص و مغفر و سیف صقیل : مجتمع بودند در خیل بزرک بی مبالات
بر لشکر سلطان محمد تکش زد شعر تحیش اذا ما سار سار و زاده : جیشان من طیر و من جبل
دو سه صف از لشکر چون شیران جنگی شعر بایدیهم بیض قبا کانما : متون اضا صفقتها
شمالها : از یسار بر یمین حمله میکرد و سوار از پشت زین بر روی زمین می انداخت سلطان شاید و
آن جلادت و مبا کی میکرد و تعجب می نمود و لشکر را گفت اجازت نیست که او را ضرب رسانید

اتابکی لشکری

و لشکر کرده پیش با آورید تا موجب تهور معلوم کرده که چرا پروانه وار خود را بر شعلات
شمع عرضه میکند و پشه کردار مستقبل عواصف ریاح میشود و چون کوه مریخ جای سیطله و چون
ماه در سرعت بقارنه مریخ می پیوندد و لولا ذلت غاب اسود و غاب بزنک حجی : و انت نحسبها
دستا عزلان : لشکر او را در حلقه گرفتند ناگاه بحکم آنکه و دکل جواد کبوة : اسب خطا
کرد و هوا از سمند روز رزم نعنی پیچ تا ماند و در کار تمیید بخدرت میگفت بیت خورشید
در آن لحظه چرا خاک شد : تا سایه لطف حق برد اشا و دعا قبت او را بحضرت سلطنت در آورد
و اعید اقدام سؤال فرمود و مراسم خدمت قامت کرده جری القلب ذکی اللسان گفت معلوم
نداشتم که لشکر سلطان عالم است مطاروت اسب پیچ وجه حسن هیأت و منظر و شوکت و
ابهت سلطانرا از قتل مانع آمد باجتبار او در حرکات منفرد اشارت رفت اعیان حضرت
و ارکان دولت بخدمت اتابکی تقرب می نمودند و بی اظهار انزجار در مهابت و وقار بسر برد
و پیش وزیر سلطان و دیگر امرا زیبی زیادت نمیکرد ع بجیه نفس حره لم تنکر : سلطان
حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه و بارگاه و اوانی مجلس خود و فرش خانه و مطبخ و دیگر ما
یحتاج و از ازال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت خان سلطانی جاندار در حق چنین مهمانی
بآن مقدار لایق و رائق می نمود تمامت برامرا سلطان بخدمت او نارسیده قسمت کرد و چون
این خبر بحضرت سلطان سید بر کمال اریحیت و نباهت اصل و علو همت او استدلال کرد و او را
در مجلس مباقرت احضار فرمود شعر فطاف علینا بالمدام مهفهف : اذا ما کاس مال العفو
تحت ثیابه : تودد کوس الراح حین تدیرها : لو استشهدت من حبابه : صادرات
حرکات و سکنات او در اثنا مجالس بزم چون آداب مواقف میدان رزم همه در قالب
سلطنت پخته بود و بر قانون مصلحت و عقل پرداخته پس ملک روزن بسط شد و قرار بر آن
افتاد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون که دره صدف شجاعت و نباهت بود در سمط
زوجیت جلال الدین منعقد کرداند و پسر خود را زنکی برسم نوا در حضرت بگذارد و هر سالی

مغروز

شئی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر و اشکنوان که مدار راس جدی و سرطان مسامته
آن و دوران اشتا و اوان سلطان را مقرر و مفروض اره و این نکته مشهور باشد و در بعضی تواریخ
مسطور است که چهار هزار سال صدا کوس نوبت از قلل این قلاع بقبه فلک رسیده است و سخن
حکیم فردوسی **شعر** سدر گنبد آن صطخر گزین : بود جای شاهان ایران زمین : اشارت بدان
دو قلعه است که با قلعه شکسته در سه متقابل افتاده اند برین شروط اجازت تخلیه و انصراف
یافت سلطان او را خلعت داده و مراد مصاهرت و اوامر مصاهرت مبرم گشت و قاعده استیحاش
و مجانبت منحرم چون پسرش اتابک ابوبکر صورت مصالحت تزویج ملکه و ترویج ارتفاعات
حصه موضوع و التزامات پدر را معلوم کرد از اندیشه تشبث سلطان که بسبب آن ملک موروث
در معرض تشتت افتد بخروشید و رای پدر بر خلل و خطا محمول داشت با چند خواص بواضعه کرده در حالی
که مستقبل رکاب با سمان سرعت میشد با تیغ ماضی و لشکر پوشیده ز نشست چون ضبه باب ید و
پسر حائل نماند اتابک ابوبکر لشکر را ازین طرف پایان پشته در کمین مکمن داشت چنانکه لشکریان
منحدر شدند بر ایشان مبرزه دمی انداخت تا از جمله هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت
رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد و اتمام تقبلات روان کرده بود مقدار صد سوار از قتل
آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که نقض پیمان نکث میثاق موجب
اشارت اوست اتابک ایشان را تسکین خاطری فرمود و خود با فوجی از خواص کردان لشکر مسارعت
نمود تا موجب آن تهور و تورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر از میان هیچ
ارحام من الملک برکشید و بر انگشت قضا مبالات حجاب حرمت ابوت که واخفض لهما
جناح الذل من الرحمه مبین آنست آداب نبوت بل فتوت از میان برداشت منافضه پدر را
زخم زد و ضخامت لباس با ضخ وصول مانع شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان
ابغاز خم کرز کاو سر آن شیر جگر را انداخت سامره زمین انداخت با عقال او در قلعه اصطخر
کانهما تحتنا من الصخره ید الصخر اشارت بدانست و خود بهمکای عز و دولت خرامید و ملکه را با
ک

پشتی

در تفسیر شیراز

کرد او خود حال و پیشتر حضرت سلاطین و دی بفرستاد و ملتزمات را باشارت **شعر**
و اذا وقفت فی شیء نعم فاتمه : فان نعم دین علی الحر واجب : بوفا رسانید و اسباب
مصاهرت منعقد شد و از مآثر آثار و خیرات و مبرات بیرون از احکام قاعده و شمول حصین
ملک بالعدل بر روی حسین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه کرمت خود با فسحت
و بر مثال همت متبلانه عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل بر دکاکین مسقف
و بیوت مطبق متلاصق و متصاف یکدیگر استحداث کرد چنانچه ارباب انواع حرف و صنایع
و اصناف صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مرابح اشتغال دارند و در هیچ اقلیم بازاری
بدین نیکی و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستحدثات و مستحدثات
آن پادشاه سعید است این ابیات که وقت نظم بوده شده **لمؤلفه** سوق حکاها فی الفصول بالحجه
مثل النسیم علی الریاض اذا سری : طرزالنسیج خصه کانما : اضحی بها صنع الحبیب مصورا
و ترتیب بحده دو تفاح و اعین : ن نرجس و آل ریحان تفیری : سوق تمالی النفس
فیها حیث : و حوی القلوب بها تباع و تشتری : و بر سر راه تبریز رباط شهدا بنیاد فرمود
و قری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بران وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست
و دوران و راه و زیر و زر پسندی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر دانی را نهایتی
مقدر است مرا قبالی را زوالی موجل و لکل امر اجل و لکل وقت اجل بیست و نه سال در سر
مملکت سلیمان خطبه و سکه را با لقاب نیره و اسماء فاخره مزین و محلی گردانید عاقبت
در احدی الجمادین من سنه ثلث و عشرین و ستمایه در عوض که شه تخت سلطنت مفرش خاک را
بستر و نهالی ساخت **شعر** نعمه المشرقیه و العوالی : و تقتلنا المنون بلا قتال : و نرتبط
السوابق مقربات : و لا ینجین من خبب اللیالی : و من لم یعشق الدنیا قدیما :
و لکن لا سبیل الی الوصال **بیت** جهان را نمایش چو کردار نیست : بدو دل سپردن
سزاوار نیست او را در رباط ابش دفن کردند و در مدرسه ملکه ابا دل و ارکان اتحاد دل تو

ملکه

وتهافت اجزا از بان بل وحرب در مقام اندوه و کرب میگفت لمولفه ذهب الذی قد
الدوائل مجده ، زعش المتون کلیلة الاطراف ، هلا وقد تم سیفه فی قبره ، معه قد اک
له تعلیل وآف ، بر صفحات زایس آمین طغرا او چون قطره زلف بر عارض خوبان این
بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدین تهمتن سعد بن اتابک زنگی امیر المومنین
و ترقیعش الله بس اتابک مظفر الدین قتلغ خان ابو بکر چراغ دوده سلغر و واسطه قلاده سلطنت
انجا ماندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق ملک تاج و نگین گشت و رایت پادشاهی را
بتایید الهی بر قمه مرز من نصب کرد و صیت علو شان او از مبتدا مشارق تا منتهی مغارب
برسید و صیب احسان عارضش غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت این
دودمان در عهد او بدروه استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت میمونش باوج ارتفا
تقران یافته لمولفه فالدین مستبشر والمجد مبتهج ، والعرف منتشر والملک منتهج ، در تاکید معالم
عدالت و تاسیس مبانی بانت و حفظ شرایط ملک گیری و شرط ضوابط دین وری و دولتیاری
آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم اعمار دست زده حدثان پایمال طریان نگردد
پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و تا حدی در تقویت دین محمدی و اظهار شعار
اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بنظام در علم حکمیات و جدلیات و منطق که
میزان معنیست شروع و ممارست کردن بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت رای او این نکته دلیلی
قاطع است که چون پادشاه گیتی ستان چنگیز خان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان از آثار
بطش و سطوت لشکر جرار معلوم گشت چنانچه تا تصور رنا صبت دار شوق مناصب جهانداری
سلاطین السلاطین صورت قضیه آمد از سر کیاست و دل اظهار ایلی کرد و تنقلات و عرضات را
در صحبت برادرزاده خود تهمتن بنبدگی او کتای قاآن فرستاد و التزام خراج و اتاوات نمود
قاآن سیورغامیشی و یرلیغ با لقب قتلغ خانی ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث
بروی مقرر فرمود و بیامن همت و خصافت او مافات ملک شیراز از مخافات و آفات

بلغ

مستبشر زد

چنانکه

آن لشکر در متوشنعات و فات و مخلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و با دل کرد
کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید الدین اسعد اسقی الله مثواه بواسطه
موجبات وحشتی که از او در خاطر داشت مواخذت فرمود و او را با رسلات با دیوان عزیز
مجده الله دیما بوده در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزمشاه او را تهنیت
وزارت داده بود و بل مبالغت تقلد کرده و او در رد و قبول آن توقفی داشت علی الجمله
بدین مسایل نتایج و نتایج طبع خویش را بمدایح سلاطین مطرا و مطرز داشتی از آن جمله این
قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المومنین طراز تصدیق لباس این تقریر ساخته اند شعر
وقت الردی یا من بافعاله غدا ، لواء المعالی فی المحامد عالیا ، واضحی بروض الشرایع ناهزا
واضحی به صدر الممالک حالیا ، صوارمک البیض البواتر عاودت ، دیار الاعادی منعفرات خوالیا
فدالعالیک انثمان مع ابا ، بطیبا وابناء الزمان موالیا ، وفاحت خیال الشک کلی عودیا
بظل اثمان الثناء عوالیا ، وفاتک مرج ارالخلافة خلعة ، بعلیاک ما کانت ثغرا ومعالیا
کذا القطرات انا ذلات من الحیا ، اذا ما علقن البحر صرن لالیا ، در بن حال این ماعی انها
شجاعت و ضراعت بحضرت اتابک فرستاد رباعی ای وارث تاج و ملکت افسر سعد ، ناجای
خدا ایا بجان سر سعد ، بر من کی چو نام خویشتن تا مستم ، همچون الف ایستاده ام بر سر سعد
پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند شعر والطیر اخبث
طیر وامنا ، لطفائر من حبس فی ما قفاص ، در محبس قلعه قصیده محبسی مطلع آن شعر
من یلتفن حمامات بطحا ، ممتعات بسلاسل خضراء ، موشی بصنوف بدیع و لطایف و مجر
بانواع روایع و نتایف اشکار و تجنیسات کلمات آن غیرت لقاطات صاحب التجانیس شده
از آن مجازات انیق در کسوت عبارات شیق و ان ارباب حقیقت بحقیقت مستحق ذوق
گشته از آرزوی شاهده چکلی نبشتن الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره
شوق وان جل عمر عن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت

املا میکرد و پسرش آنرا بر سطوح دیوارها ثبت کرده یاد میگرفت بعد از آن طاوس
روح او را از قفس قالب بحبوحه جنان فرستادند و ذلک فی شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه
بوقتی که تاج الدین محمد خلاص یافت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر مسعود
بن ابی الفتح السیرافی بن کمال الصاحب السعید رحمهما الله تعالی روایت کرد و در بعضی ابیات
تقدیم و تاخیری بود و وجه علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب کرد تا
فضلا و بلغاء اطراف بمطالعه و مذاکره آن غبنی صادق ظاهر نمودند و مولانا معظم قطب الملة و الدین
محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه عصر است آنرا شرحی مشبع ساخت
و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح و صنعت فصیح و افصح از روی معانی و بیان بیان کرده
بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرا بل جریده زمن از فرید ایضاح و تبیان ما بین
ابنای زمان مستغنی است ع فغنی الطبائع عن التکحیل بالکحل ع اتابک در سلوک طریقه
احتیاط خیانت متیقظ بود و وجوه مال انکیزیانجان متحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال
و متصرفان گذشته خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بغور قلیل و کثیر
و ضیاع و املاک و ارتفاعات سیدی هیچ وزیر و نایب مملکت استقلال آن نبودی که بی مراجعت بحضرت
یا اذنی بر اتمام اولی مصلحتی جسارت نمودی اگر چه از شرب خمر مجتنب بودی در بارگاه او
مجلس بزم ساختندی ارکان و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغییر نغمات
ثلث و مثانی اشتغال کردندی بتحصیل خراج رسما بالمسانهه سی هزار دینار زر رکنی حاصلات
محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هر سال استرضاء حضرت خان میکرد
و اندکی عراضه از مروارید و دیگر طرایف با آن منضم میکردانید و هر سال پسر اتابک سعد
یا از برادرزادگان یکی را بحضرت فرستادی و ایلچیان مغول را از روی دوربینی که عاقبت
نتیج عافیت بود در بیرون شهر مقام دادی و اسباب مایحتاج ایشان حسب مصلحت مرتب
فرموده معتمدان را برگماشتی تا متفحص باشند و عوام را از تردد و نزدیک ایشان منع نموده ز

کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بستان قرّوزی
که دست نشان دولت و مغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی
آنجا منازل ساختند و هر روز بوقت آنکه کیخسرو آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی با بغاقان
و امرا و کبرا و اعیان مملکت بکاه بتحضره عازم لشکرگاه شدندی بعد ما که خوان سالاران
بساط شعر وکأنه ام النجوم وربما : غربت کواکبها وذا لا یغرب : او عرض حلة قوس الآل
یمدّ تیارها او موجها المتحدب : را چون بساط دولت و بکشیدندی پس هر یک بموضع خود
مراجعت نمودی بالی فارس پهلوی رفاهیت در مهاد و مرج امان و بستر عدل و انصاف میغنودند
و شدند در خواب نوشین خوش بغنودند و از اعداد خیرات جسیمه و امداد صدقات عمیمه یکی آن
بود که در ابتنای مدارس و مساجد و معابد خیره و استحداث خوانات و اسواق در دار الملک و
اطراف اعمال سعی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هر جانبی وقف
فرموده و در نفس دار الملک دار الشفای در کمال آراستگی بپرداخت اطبای حاذق که ارباب
طب نطاسی و مدرس بقراطی و انفاس مسیحی بودند آنجا بگماشت تا در فصول اربعه بر حسب تکیف
اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب و علامات و نظر در ازمنه بحرانات
که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی محرورین معالجات میکنند و علم طب لمن حب
و جدّ لمن جدّ بجای می آوردند علی مقتضی الاحوال و الطبایع و ان فی الطبیعه عجایبا انواع
اشربه و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص میدهند و مرتب دار غذای و دوای نگاه
میدارند و در جوار آن بستانی استغراس فرموده چون عرصه همت خود عریض لمؤلف
کجنة نعیم و روض اریض : اشجار متمایلات مانند نهال و تشرب و مند گشت انهار سایلات
مصراع فاض علی رضراضه تترقرق : در فصل صیف و ربیع متنزه حدایق شد و از انواع
فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضه رضوان ایق بشاخسارها از نغمات بلبلان
طیور صحن بستان آوای نوای بربط و طنبور و تحقیقت سر ابستان مملکت شیراز مرور است

وبسیار رقبات و بقاع متبرک که در نفس شیراز و بقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود
آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد او امام سعید قاضی علامه جمال الدین ابوبکر المصری رحمة الله
علیه که جامع اَرْبَی النَّفْسِ وَ الدِّینِ اَصْعَبُ آیَتَی العَقلِ وَ النَّقلِ بود و در زی خرقه بشیراز آمد
و او را منصب قاضی القضاتی داد و او در آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه در ترشیح
طلبه متعلمان تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی اعلان بود و تقوی از املا عطارد
بنوک مژگان مشتری زنگار سپهر مینافام بر ورق صحیفه ماه عالم نورد و آفتاب جهان
گرد مسطور است و بعضی اهل عصر راست از قصیده در مدح او که انشاد خطبه در پس تضمین
کرده شعر بِضَاعَتِی المُزْجَاةَ مَوْلَایَ فَاقْبَلَن ❁ فَاَنْتَ عَزِیزُ الْمِصْرِ بَلْ اَوْحَدُ الْعَصْرِ ❁ وَ اَوْفِ
لَنَا کَیْلَ العِنَایَةِ مُتَفَضِّلاً ❁ یَزِدْ لَکَ رَبِّی بَسْطَةَ الْجَاهِ وَ الْقَدْرِ ❁ اتابک باران انعام و اصطناع
بسرا و فضلا بنیت از سر علاقت و ثنا و طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب
ایشان از ائمه علما و افاضل مرجح داشتی و چون اجنه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف
بود متلبسان و متشبهان خود را در زی زهادت و معرض مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ جلوه گری
میکردند و بایادی انعامات او محظوظ میشد و ارباب بلاغت و اصحاب نفوس ساذجه را
گفتی اولیا و جلسای خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایبه شعوذه و احتیال خالی
و عَلَی حَدِّ هَذَا الحَال از خداوندان کار و فطنت و اهل نطق و فضیلت متنفر بودی ایشان را
بحرزه و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و علمای بزرگوار بواسطه نسبت
علم حکمت ازعاج کرده و قهرا و جبرا از شیراز اخراج کردند از آن جمله امام صدرالدین محمد الاشنهی
الواعظ بود که استحضار و استبصار او در اشتمال کلی علوم عقلی و نقلی چون پایه نهار از اقامت
بینه استغنا داشت و در شیوه وعظ خود را ابن الفرتی عهد بل قریع دهر می انگاشت چون بلبل
خوش نوای منطق او از شاخسار منبر زمزمه مواعظ و صفیر تذکیر و بستان طاق زدی
از گلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته گشتی و بر چرخ فیروزه خرقه نیلی عزامت

کدر

کردی در و دیوار بحیث نغمات گفتی لمؤلفه چون لفظ خوش تو گوهرافشان گردد ❁ در حلقه
بگوش از بن دندان گردد ❁ از زلف حروف عارض معنی تو ❁ چون چهره آفتاب تابان گردد
جماعت فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده اند تقریر کرده اند که کلیات و جزئیات علوم را تا حدی
مستحضر بود که اگر سایلی از غوامضات و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و
طبیعیات و میزان و هندسه و هیات و حساب و جدلیات و طب و علم نیرنجات و تألیف و اهلیلجین و رموزات
تفسیر و تاویل و وجوه قرائات و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض
سوال کردی علی الارتجال جواب پسندیده او در ضمن مبادی مسایل و موضوع آن فن وجهی
ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالی در میان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت
و شیخ حقانی شهاب الدین عمر السهروردی صاحب العوارف محقق العوارف قدس الله روحه
در زمان آخر عمر بوده و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس او حاضر آورده و سخنان
او را نیک پسندیده فرموده و تحسینها فرموده و این دو بیتی در است حسب حال خود و اتابک
رباعی از صحبت تو کنون فراق اولیتر ❁ بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر ❁ چون دیده در راستی
مخالف گردی ❁ ما را پس از این ره عراق اولیتر ❁ و امام علامه شهاب الدین توزینی و مولانا
عزالدین ابراهیم قیسی که قیمتی الحکم و فتی العلم بوده و از افاضل علوم و حید عصر و فرید دهر و علامه
روزگار و اعجوبه او وار هم بمقدمات قصد تهدید و تعبیه فرمود و باعث او بر انکار این
طایفه اشفاق او بود بر مال و ملک مبادا انقوت در نتیجه و درایت یکی از اسرار آن وقوف یافته
و خللی سرایت کند و چون باری تعالی ملک او را عنقریب زوال مقدر کرده بود آن حزم
و عزم و رای جزم فایده نداد شعر وَمَا المَالُ وَ الاَهْلُونَ اِلَّا وَدَائِعُ ❁ فَلَابُدَّ یَوْماً اَنْ تُرَدَّ
الوَدَائِعُ ❁ بعد از اندک مدتی مملکت فارس که مانند در در صدف محروز و محفوظ بود بحکم کُلُّ شَیْءٍ
یَرْجِعُ اِلَی اَصْلِهِ چون قطره در دریای پریشانی غرق شده و روز بروز دست زده و احکام
مختلف و تنازع آرا متباین گشت چنانکه از سیاق این اوراق شرح آن معلوم و معین گردد

وما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاهلی
در لباس تشیخ و تصوف ببارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم با نفاس
و نصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز
بست بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبع خود
نامستقیم خواند چون از ادا مکتوبه فارغ شدند اتابک در اقتدا و تقلید او را نیز گشت از
روی استحسان استعظام در حق او بحر راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک بنواخت
این حکایت با حدوثه سلطان محمد خوارزمشاه که حذو النعل بالنعل و قد الادیم بالادیم چه
دایم با خواجه امام الدین فخر عمر الرازی در ترجیح طوایف زهاد و متصوفه برایمه و علما بتاکید
مباحثت کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون بکثرت لقمه غیر متکلف و حقیر ترخرقه
زنیف قانع میشوند و از اختلاف اختلاط و امن تعلق بر می چینند بزمانی اندک متصدی
ترویج کرامات و ترقی بذروه مقامات میکردند مصراع هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم
و طلبه علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیهای بلیغ بجای میکنند و خون جگر و دود چراغ می
خورند و ایشان را این قبول و منزلت میسر و هم حاصل نمیشود ع الذنب للطرف لا للنجم
فی الصغر هر چند خواجه امام نص آیت شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا العلم ذکر
نام علما در عقب ذکر ملایکه مقرب و زمره لا یعصون الله ما امرهم اثبات فرموده و این آیت
دیگر را بی وساطت غیر ذکر علما تالی نام خود گردانیده آنجا که فرموده و ما یعلم تأویله الا الله
والراسخون فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجه کاینات علیه افضل الصلوات که فضل العالم
علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سایر الکواکب در عبارتی واضح و اشارتی لایح با حکمت
تطبیق کردی کره بعد کره تلفیق خاطر عاطر سلطانی بر انکار اصرار میفرمود و بر قرار از
رای آن مجتهد استکشاف روزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان اصطبل خاص دو
شخص را بیاوردند و بعد از الزام باستحمام و استنظاف ایشان از شرایط حلق و البس و لو بابا

رسانیدند و بر سر سجاده مرقع بعضی از اهل جاده تصوف اند نشسته فوجی تلامذه بزعامه
مریدان پیرامن ایشان حلقه کشیدند و تحقیقت بورا درشیه کرده بودند و بر ایراد حلقه آورده
بلطف الحیل و حسن التأتی پیر اعلام حضرت بابکت و سلطنت کرد تا بیامن همت چنین دو بزرگوار
مستجاب الدعوه تقرب نماید سلطان هم حسن عقیده زیارت مشایخ فرو رر التجشم میفرماید و
بزانوی خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انفاس انفاس آثار ایشان مستمد گشته صلات
موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورة مراد کشف
القناع کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع کرد این دو شخص دیروز در مرابط خیول و مزابل
نشست داشتند و با صهیل و نهیق موانست داشته رای ملک پرور پادشاه چه میفرماید
مجرد خلق و تزیی بطلق و شیخ دیروزه در نظر خلق متغیر خلق و سیرت ایشان می تواند بود و پوشیدن
جامه ازرق کسی را از رق هوا پرستی خلاص داد و یا موجب کرامت و دلیل سعادت گشت شعر
لیس التصوف ان یلاقیک الفتی و علیه من لبس المجوس مرقع بطرایق سود و بیض لفقت
وکانه فیه غراب ابقع چگونه مقابل افتد کسانی که سالها در کسب کمال نفس و تعیین
در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشند و بنقل مشتغل که نهایت مراتب خمولت معرفت
بقدر موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون سلطان اعتراف کرد و باز بساط مجادلت درنوشت و بعد از این الحجه الذی
الذین حموا فی الکاس و اللطف من شمائه تبدار فی مجلس الاستیناس ع هم بار قصه
خود آیم مدار مملکت اتابکی را امیر فخر الدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود بود و این فخر الدین
ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حواجی گفتندی از جمله رعاع الناس
وسوقه او در سن دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک
که کیمیا خاصیت نحاس وجود او بود بر وی افتاد وما اللذه الا الاتفاقات الحسنه مخایل و شمایل
شهامتی در ناصیه او تفرس کرد و او را در عداد خدم وثاقخانه منعود فرمود و از آن پایه علیا

قریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطره
محلاه فوه اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن فیه الثمع کشید قامت آزادگی چو سرو سهی
إن الشجرى كاذا اسرى فنغبه بااندک مدت منصب امارت بل منزلت مشارکت در مملکت یافت
و در حیازت کمال دولت و افاضت سجال مکرمت ترقی بمعارج قصوی همت و تعفی از لوازم
سمو رفعت بداهیه ؛ ولقد سموت بهمتى وسمابها ؛ فلقى المكارم بالفعال الافضل ؛ درجه یافت
که در میدان ذکر کارشناسی آثار او در رو دیده مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام پاکان
مشهور و اعوام شد شعر بالنجح واجه فخمة نائلي ولا تقنع بشفعه ؛ فالتقنع شهد الحباب بنفعه
تیسیر بنفعه ؛ و در مجال که ذکر او ثبت میگشت این قطعه انشا کرده شد لمولفه فجد وجد
سعیا لکل برّ غایب ؛ فما المجد عن ذی الاعتبار بغایب ؛ [illegible] النفس لا محالة كعاير
بالجناح الناعب ؛ تدرب ترج للمعالى تصاعدا ؛ ولا تخش عن مرأى بمصاعب
فان لم يكن اصل زكى وترتب ؛ ففى عصام مودت للمناسب ؛ ولا تقل التقدير
تجرى بجادث ؛ وما كل مطلوب بزف لطالب ؛ لان جدوده المرء تقضى بجده ؛ واذا
الكسل الممقوت خطوة خايب ؛ تفاصیل صنع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید قواعد
اربطه و سقایات و حمامات خصوصا و بذل اموال و ابتنا خزاین عموما مجبول النفس و مفطور
همت و فترت ارجحیت و مبتدع حسن سجیت او بوده و تربیت ایمه و افاضل بوفور انعام سابغ
و ایوا ایتامی و ارامل در کنف مرحمت شایع درین موضع مقتضی تطویل خواهد بود و لا [illegible]
[illegible] لیس الخبر كالعیان تواند بود که بعضی متاملان آن را از قبیل احسن الشعر اکذبه پندارند
از اشخاص قبات خیرانجام مرد معمور و مزین است و مراسم و مواسم درس و تلقین و وعظ و
تذکیر در آن معین و انهار املاک در سلک قضیه کشیده و هنوز زیادت از سی هزار دینار زر
رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلب و تعدی بیگانگان و فساد و تصرف فرزندان او
هم استدلال می توان کرد بر مکارم ذاتی و اخلاق پسندیده آن عزیز مصر مروت

وخلاف

دکم

و کریم عرصه فتوت و مجمع بدیع الشمایل در صدق عبودیت ولی نعمت ایاز ثانی بود و مبانی
اخلاص و صفا نیت را بحسن عقیدت بانی لا شک بر نام نیک که عاقبت محمود خیر آن نیت فایز
شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز چه بزرگ همت باش ای پسر که ز برکت همت ؛ چنانکه
همت تست آنقدر تواند بود ؛ والحمد لله وحده ذکر قوانین و مراکب ملک شیراز و اعمال و ما
نیابت ملک شاه حوال منقول از راویان اخبار و اخیار شیراز بدان این [illegible] چنین است
که در عهد اتابک سعد بن زنگی طاب ثراه کار امارت [illegible] شیراز [illegible] ازدحام
خلایق عشر معاشر این مقدار نبوده و تمغاوات و طیارات و قوانین دیوانی و تجویز [illegible]
معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب سوی عشر و مساحت و غرص بالاملاک
ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی کو بدور و تعادی از خاصه دیوان مقرر شده
مقاسمه آزا بمناصفه موسوم بودی و الا اصلا قلم تعرض و مطالبت مخمر و مستندی و تجار
منافع و عواید منصرف مالک و منهم الا ماشاء الله شعر فکان طیب آمال کانت لینا [illegible]
فقد [illegible] من العیش المنی بعیده ؛ اتابک ابوبکر [illegible] با خواص دولت و امنای مملکت مشاور
کرد و زبده مشاورت آنکه اطلاع امر اموال توقعات خوانین اخراجات ایشان زیادت از
که در حوصله حاصلات این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت
کار امری ضروری و مهمی لا بد است بدان مضاف باید کرد رای حکمان درین مصلحت چه اندیشه
دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند عماد الدین میراثی منصب انشا داشت در دیوان اعلی
و مولد او از عراق بود و مذکور بطیب عراق تقریر کرد که از روی شرع مطهر رخصت
اولوا الامر را برای قبا اخوزه اسلام و رعایت مناج جمهور و ضبط امور ملک و ملت از
اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفا و عنفا طوعا و کرها چایز و ادات
و طیارات در نفس دارالملک اعمال وضع کرده و قوانین دخول اصناف تماشات و عشور
دخول و جمال انعام و حمیر و بقور معین گردانید و تمغا بار انواع مطعومات الا جو و گندم

بلغ

دیوان ذل

ثبات

نواحی

الخطیر

بریده گشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارٌ الیه آن از میل او ویه بود و صالحات
آن اهل استثمار و دهاقین و ثبات اشایع و مضا بنصف مقاسمه فرموده و املاک اربابی را
از قنوات و طواحین و دوالیب و بساتین بنسبت اشخاص حسب مواضع ربع و خمس و سدس
و عشر بالنسبة الیه آغاز نهاده و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار و ثمرات بر مساحت
و تقدیر و خرص و تقریر مبنی ساخت و در قریه‌ها و حالی شیراز چون منصب نهر اعظم بود و عرض
آن از زرق و تی لالای آن طره باغ ارم دیوان لوح را در تقسیم مقاسم و ضبط افراد و اجزاء
ادوار اجرا و مشارب تاکیدی یادت رفت و در غیاب تضییق بالاصه و جرعه آب قراح نزد درنداق
اهل استحقاق و کحل ناس نشر بهم منغص گشت مثلث که اگر کسی را لقمه در مجرای حلقوم نجیبه
معالجت از تجرع آب معاجلت اجب اندا ما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی
بسیج خبر توان جست دست از نعمت بازداشت شعر یداوی بماء من یغص بلقمة ؛ وکیف
اداوی اذا اشرقت بماء ؛ مثال علی بوضع امثال این مقدمات نفاد و امتثال یافت و بتحریر
و تطیر بر صفحات ساتره و قوانین نامه مملکت این رسوم ارتسام اموال عالم نجز انذا تا بک عاید شد
اما عماد الدین عراقی میراث بدنامی برد و انواع آداب و تشبث باسباب نظم و نثر تهذیب
بود و در عهد اتابک سعد این قطعه متضمن شکایت از غزل بصاحب عمید الدین فرستاد شعر
لسیّدة مولانا علی بتاج ؛ و ذلک فخر للعبید و تاج ؛ تحیّرت لا ادری و دا را لعلة ؛ و ان من
بی و آله و تسا فراج ؛ ارضی بکون العبد معزول الورا ؛ و منزل الی ارض العراق فحاج ؛ بنو
مساعی و نمّی کالتبر خالص ؛ و للشوی الغلب کان راج ؛ عمید الدین در جواب او قطعه بر آن وزن
و روی بفرستاد و از آن جمله این دو بیت در قلم آمد شعر وقد نفق الشی الخسیس مهابة ؛ بعوم
لشی النفیس رواج ؛ و للنوزات ازول شتی موضع ؛ و موضع ترصیص الجواهر تاج ؛ الحق از نوس
این اهل سبل بوضع سوزیات و سودیات بجهان طوایف نالایق است و مذموم و الشفقة علی الملوک
شوم خردمندان گفته‌اند چیز در پنج موضع ضایع اند و رمانت آن تابع چراغ در آفتاب و حمایت

در

حدیث

درشباب و تواضع با مستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان چون اتابک بر صحت
میثران حضرت از کوس مثال رعایا تجرع عمل گذرنع کرده و در شب غفلت از قبول نصیحت ع
فرداد تبعات کرم روز دیت مکن ؛ تمنع نفود علی التدریج نفایس املاک نواحی و ضیاع
و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان کفاه باخورد دیوان بیگرفت و صاحب را
در معرض احتیاج دیوانی باز خواست سلطانی می آورد الا آنکه الا اینه بیت عقاب چون
توی اندر از اطاقت من ؛ مثال حملهٔ شیر است و حیلهٔ روباه ؛ حکایت ابو منصور خلیفه را
حال آمد من لم تشبه خلافة الله فی الارض فلم تشبه ضیاع الیتامی المساکین ؛ و معنی
این بیت گفته ام بیت فما موقدا نار الغیر کی ضوءها ؛ و یا ذاکرا عاقدا الغیرک یحصده ؛ و قاضی
الدین العلوی را که خاندان ایشان و دودمان سیادت قاضی القضاتی بود از حشمت و شغل قضا
معزول گردانید و تمامت املاک موروثی و مکتسب ایشان را در دار الملک و اعمال بقبضه تصرف
گرفت بنا برآنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوهند و تغلب و استیلا تمام دارند اگر جب
ثروت و مال نعمت املاک و منصب حکومت قضا با شرف سیادت ایشان را جمع شود و سودای
سلطنت در ضمایر تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من انتزاع کنند پس منصب وکالت
حضرت سلطنت و تفحص املاک ممالک و عاودی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی
اکرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرموده و فرمان داد که جمع وثایق
املاک را مطالعه و احتیاط نماید مر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمه
شریعت بر صحت آن مکتوب مسجل معلم و نشان تکمیل دیوان وکالت مسند تا بر نظر آن امضا
مثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته آید و الا که جهت انتقالی را تاریخ ازین مدت
کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب به انتزاع رود و ثقات نقات و اثبات
رواة چنین اثبات کرده اند که روزی تفطلی وثیقه بارگاه سلطنت را آورده در خدمت
اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علما نامدار بوده و ظرایف

ظرایف لطایف طبع او و چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت
فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه داشت که بیکسال دیگر ملکیت صاحب تصرف
ثابت میشود اتابک تعجب نمود در جواب گفت حکم پادشاه بر انجملاست که اشغال پنجاه ساله معتبر
باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سال است اتابک خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود
و چون اکثر نواحی که میراث از جهه پدرش بازدر تشبث امرای آن اطراف بود و بعلت اقطاع
و جانکیات و تصرف قاطع و قصور انّا وجدنا آبائنا علی امّة چیزی بدیوان اتابکی نمیرسید
ایشانرا مدمر و املاک متحرک داند و متصرفانرا بز عارغ مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهانه
از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار انواع اعتماد و مناعت مکان طریق تمرد
و شرارت میورزید و چند روزی از خیره امر کردن مطاوعت میکشید شجره بنیاد او را
مستاصل میکرد و ثمره امانی خود مستحصل و نظر بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود
و مر اینها اعیان خدم را بر تخطی خطه طغیان و خطا و قیام در مقام استغنا دلالت کند و از طرف بقیه
انجع گلگ نیکک دور افتد و اقارب را بنعمت خویش کمتر تصرف دادی خان باش که تجارب را
نیش مور را پر و کرک را در گله سر و شد هیچ وزیر و نایب را امیر و حاجب را مشیر و کاتب را
اندک روزگاری بعلاقت اشغال منصوب نفرمود که عنقریب بحرّ الثقیل علت ضعف و شتدر اکر
در پای ذلال مصادره مخوض میکرد و چنانکه گفته ام. نصبتک بالحقیقه نصب فی الحیوة و شغلک
عن القوم عن اللذات و عملک عامل حاز الکتبات بیت ای یوم سرّ زینی بوصال : لم ترعنی ثلثة
بصدود صفت قلعه سفید و شبوان چون از حکم یرلیغ تجرید قلاع و رباع ممالک ایران
بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن و محاصر بر قلع و انهدام مقصور گشت
اللهم الا قلعه سفید که از بهر منافت و کمال حصانت آن از حضرت التماس ابقا رفت
و معاف فرمود و آن قلعه ایست که در نواحی نوبندجان نمودار قبه قله سمار بمفرق کوهی
از صخره صما بنا کرده یطارح ... الجوزاء و یناطح ...

من قدیم الدهر لیس ببلّم ولم یعرج الوهم الیه الا برقاه و سلم محلق العقاب دونه و ما ظل
السحاب بتوله پلنگ پست از مطالعه ارتفاعش دیده درز قاکند و از اوضاع معاقل فهم
عاقل خیره و از چاره بر رفتن فکر دانا قاصر و از اندیشه فرو آمدن ای زیرک ابتر
بیت نبد باش از ابر بر رفته تر : که بدنامش از ابر بر رفته تر : و راهی صراط آسا تند
و باریک بران ممدود بقدر آنکه یکسوار را مجال مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح
مستطیل قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین با انواع فواکه و اثمار و در
سالی تعداد اشجار مثمره آنجا جمع کردند چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار بن درخت بحجر
در شمار آمده و با این سایل آبی صافی تر از روان عاقل شعر یثاب بماء مثل ماء المفاصل
کالحیات سرت فی جنباتها : بل کلب سال الحیوة جرت علی جنانها : یلشابی ... الغایبات
طلاوة : و یزری علی اطباق النوار لطافة : برزق قله جاری و آسیای بآب آن
دایر و از تیغ کوه باز بطرف وادی متحدر چنانکه صوت تحدر آن از اصطکاک رعد نور ذی
سیر یک میل راه خبر میدهد اتابک ابو بکر آنرا دایم بخزاین و ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین
و کوتوالان معتمد آنجا گماشته و آنرا از شرح حوادث روزگار موئل تمکین و معقل حصین میشمرد و هر
سال از ارتفاع نفس قلعه و نواحی نوبندجان غلات و نقل بهار از قلعه رفتی و آنچه محروز بودی
بر لشکریان در عوض نانپاره قسمت کرده و فردوسی این بیت آنرا خواسته است بیت
دژی بد که بدنام آن دژ سفید : که ایرانیانرا بدان بد امید : وامروز در بلاد موسن و
طاغی ایل و یاغی محصنه بدین حصانت و آراستگی نشان نمیدهند و لغزاق و اشباع کم افاضل
و بلغا بنظم و نثر در شرح اماکن حصین و معاقل منیع کرده اند صفت حالت این قلعه است و آنچه
صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف شاسح قلعه ارسلان گشای که ابو الفضل
بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرای ایراد کرده که شخصی از آحاد لشکر در آن سلطان
بوقت مراجعت از سومنات اژدهای را بکشت و بر در قلعه غزنین بیت آنرا فرمود کشیدن

اخبار ع

سی کز بالای آن بوده عرضش چهار کز داکر کسی این سخن را استوار ندارد برخیزد و آنجا رود
تا پوست آن که بر در قلعه غزنین چسپانیده اند و آنجاست مشاهده کند درین مقام باری جدت
از مجازلت دور و بحقیقتی از مجاز نفور هر که سر کرد اوصاف حسانت آن از زیبائی دارد
و خود را از زیبائی بی نیاز نداند برخیزد و بنظاره رود ع گر زینت باورت نمی آید
برو ببین : تا فلک البروج را مماس ذروهٔ جبال مشاهده افتد و منبع دجله و فرات را
از زه آب سیال چشمهٔ آن در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته مفاخرت
کردی که در ملک کجا و فراست که پادشاهان نامدار را در سراد هزار ازان گزیده و خوبتر ازان کز
نیست یکی صحنی چون قلعه اسفید و دیگر تفرجگاهی چون شعب بوان و دهٔ دلکشا از نزهه بقعه
ریاحین طارم خلد و باغچهٔ ارم و نزهه ترین طرفی از هشت چارکانهٔ عالم در اسحار بهار
آن اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤتلف اغانی بر مجانبه
ترجمانی میکنند شعر تغالی الشعب طیبا فی المغانی : بمنزلة الربیع من الزمان : چون
سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید باشارهٔ عضد
الدوله در اوصاف نزهت و طراوت آنجا قصیده غرا انشا کرد و از ان جمله این چند بیت
تحریر را مناسب مشاهده نمود شعر اشرب علی الشعب اعلی وصفه اتفا : فقد زاد لی
حسنه فازددت شغفا : اذا البس الصیف من اغصانه ورقا : و قلن النجم من اطیاره قتفا
و اثمرت حبة الاغصان مثمرة : من بین یانع قرطا او لابس شنفا : والماء یمشی علی اعطافها
ازرا : والریح تعقد فی اطرافها شرفا : والشمس تخرق من اشجاره طرفا : تنور ما فرنها
تحتها طرفا : من قائل سجعت ورقا فتقصفه : و قائل فرحت او نضفت صحفا : فلت
ترف لذا الدنیا محاسنها : و تشهد لها الالطاف و التحفا : من عارض حکت او بارق خطفا
او طایر هتفا او سایر و قفا ذکر شاهزاده مظفر شاه و تراکمش خان بن سعد و
چگونگی احوال آن چون صولت برادر و کثرت سپاه و سر عظم او دید انست از نهوس ملک و

اطراف

الشعب

دامور

دامور تشکر کسی تکلی جهت نابکرده او شاهزاده او دیبا زیب بوده صورتی جمیل و سیرتی
پیل و دشت طبعی نامر چون ثمره ز سر او خطی و کلکش چون غالیه بر چهره حور او را زدی که شعر
جهان نیمی ز بهر نیکنامیست : دگر نیمه ز بهر شادکامیست : تمام و تمام لم تبق شی سواهما
بیت حدیث عتیق او عیش بحیح : و لی من حرت عمری القانع : بجلوه حدیث او یر عتیق
بیرون شهر از طرف شمالی سر بستانرا چون ار کیه خلد و روضهٔ نعیم ساخته بود و آنرا صبوح
آباد نام نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش رضا استماع نموده نظم فبادر بایام السرور
فانها : سراع و ایام الهموم بطاء : و فی مثل عنان الحیاة ثبات لوجهها : فان عنان الحیاة ثنا
فناء : در شب و روز روی نهمت در روی شاهدان باکرهٔ عذار کرده و از جهان بنشینی جنگ
و همدمی جام اختیار کرده در مستی پیش غنچه دهان خوبان که باحسن تبسم آن صبحدم از دم سردی
خود میخندد و چون شمع از دو لگن میگریست باز در اثنای مغازله شکر ریزی لبان یار شیرین
شمع فراز وقت او سرو و چون غنچه خندان بیکشت مجلس او و ابر بانشید اشعار آبدار و نکات
چون در شاهوار و نوشانوش ساقی و بریق چهرهٔ ترکان یلاقی ملاقی بوده و در جهان
ملتمس او همه آنکه رباعیه در ده می لعل ارغوان ای ساقی : کز غم بلبم رسید جان ای ساقی
تا بو که خراب کردم و باز رهم : یک لحظه ز جور این زمان ای ساقی : در تعقل شغل شراب
و تتبع نقل شاعر این ابیات که موجب فرح و افزونی سرور کامل و نشاط بسیط است در دوایر
حال او متقارب بوده شعر و ما العیش الا مع الغانیات : صباح الوجوه و ذات العطر
و شرب المدام بجام النعام : و عزف القیان بغیب التموه : و اشجار سرو و میدان آس : و
شاهسفرم بفضیض النظر : و بیت خلی و فرش وطی : و طیب ذکی و شاب عطر : فهذا النعیم و کل
السرور : و ما دون ذا لعیش کدر : زمانی بیاری بند قبا از دلربائی کشاده و سر زلفی
شکسته و ساعتی بازی حلقه کوشواری کشیده و گره طره بازبسته بردم بلاغ نشاط در دور های
وصال بیموب شرط مراد و سفینهٔ آرزو را لب کناری رسانیده و خیاط اقبال اندازهٔ پیراهن

امید بر قامت مقصود کرفته و وصلی در افتاده و در صبوح آباد و باده و عشرت شب دوش باشابه
دوش بوده و دوش غم دل کریان در شب از غلوای برنائی داده و طرب اوده این بیت سرایان
بیت عمر شبهای شب ار پایان رسی : جان شبهای صبح اگر برنائی : در روزگار از دیده
چشم بد دور دیکت که مرا این معنی را بالماس خرد می سفت شعر فانّ الفتی فی الدهر مثل مسافر
فان فاته ظلّ المسافر فاتعبه : کار او برین منوال مطرب بوده و کوش هوش جمع این مقال را
مسترق و دیده عقل بدان نکته نظم بروز شنبه برکف شراب و شمع : که از شنبه شود مرد را
گشاده کره : چه حکم فرد از دیکر ملل یکسان نیست : دو روز کن طرب باده خور یکشنبه
دوشنبه ارچه که محمود نیست بیکاری : شراب سبزه و دلدار در دوشنبه به : سه شنبهی که شمار
عاقلان باشد : موافقت کن و می نوش و زهد پیشه منه : چهارشنبه روز مظالم است مشو
برون خانه و داد خود از نبید بده : چو پنج روزه تجارات روز پنجشنبه : شکستش را
درپوش هم ز باده و زده : چو کار عامه نماز است روز آدینه : تو خاص باش و کار نشاط کن
بزده : اگر بود بکنم سیم و در اجل تأخیر : همین کنم که از کفتم ای پسر با نبد : و هم درین معنی
این کلمات بمجلس انس یکی از دوستان فرستاده ام انّ ثبت ... الا یناس فی رفع
الکاس واحدا لا احدا خذا ... بالمدام ومن شربه الاثنین الا ینبغی فیه الاوجه
الجام ومن شرب الثلثا حصل له ثمنا عیش رفیه والاربعاء یکبر ارجا علی الهموم اذا دار
کأس العقار فیه والخمیس لفلک العیش طیبه فاسته شعر قم فاسقنی قبل الصباح المسفر
یوم الخمیس علی طلوع المشتری : والجمعة جامعة لوسایط الرسم و التعریس : و در قصیده ابن الکرام
ابن الکرام : بانتیا الکرام فی الخندریس شعر واذا لقیت الجمعة الزهراء فلیکن الغبوق
علی الجبین الازهر : وچون اکثر ایام این مقالت را مستمع بودی و خطوات عیش و عشرت را
متتبع در شهور سنه که نیرشادی بجبین تا وصیت ع اذا العشرون من شعبان ولّت
راکار بستی و از کفته کاتب کفتی لمؤلفه ساقی زنی با کنج کلکون کن : واندیشه تقلید

زسر بیرون کن : عشرون چو ز شعبان شد و کل چهره نمود : تدبیر و وصیت اذا العشرون کن شعر
فقد ابدی بلال الصیام : تحثّ علی الکاس و البربط : استدلال مغارازین کرک
بکفتی و بدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نموده هر روز جزوی از مصحف مجید بخطی غریب از او
منشور و شکسته که مطور بنوشتی بکعبه معظمه فرستادی این از مشهور باشد که خواجه نظام
الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بوده و در معرض ظرافت لطافت طبع او نجم
رفیع نام از اول باقی روضه نفیس کتاب و کات شاعر منجم ذو ... و در مفاخر
بخدمت او رفته از سبب دمان تحریر سوال کرده شنیده و فرموده که نیت ناسخ شده که
هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب
بدیهه گفت چون شهزاده با والد آن کار نیکند بار خانه صاحب فرستان ولی باشید و اورا
رباعیات لطایف آیات کلها خمریة مثقفة و غزلیات مغنیة کالنحل نقیة و کلماته مع قوة
متضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست لطافت از دیباچه آن لامع او در خور همت مقبلان
و پیشکاه نیک داشت شعر تمت صنایعه فما زری بها : مع فضله و سخایه و کماله : الا قصور
وجوده عن جوده : لا عیب فی الرجل الکریم کماله : لا جرم چون از منقضی نظم الکیس والکاس
لا یرجی امتلاؤهما : فرغ الکیس حتی تملأ الکاسا : بازمی اندیشید و در دام ناکامی
پیچیده و برغم دم خاکسار هم از باده آبی بر غم آتش فضل بر ریخته و در شکایت فلک دوار
و روزکار ناهموار از طبع آبدار آتش این معنی می انگیخت رباعیه کای چرخ بکردش تو
خرسندنیم : آزادم کن که لایق بندنیم : کر چشم تو بر ابلی منرونا اهل است : من نیز
چنان اهل و هنرمند نیم : و با آنکه جوامع ضمیر او چنین مشعوف بود بر استیفاء لذات و
تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات می شمرده و در خیال او مجال تمنا و حکومت چین
محال بود و بلکه تملک بلک سنجری جرعه جام ساقیان از ترجیح نهاده ی تا که هنوز از ما
اد نا آمن بوده و نظر اهتمام واشفاق او خوت بر حال وغمی انداخت مجمر ولا تنبی که حاصلات

آن بسیم مطربان جایزه شعرا و ریاحین مجلس را وافی نبودی چون از زلالی دوشیزها وصال
برنیامده بتکدیر و تغیر اشارت الذی از امرا و اکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت بار آن مجلس و
جناب او حاضر شدی با وضوح این دلایل قیمتی از اوقات بسامع آتابکی رسانیدند که سلغر شاه
در صبوح آباد لشکر را تنبیه داده و با بعضی امرا از سر نقض که افرا اتفاق کرده که منافقه و نقیبه
بنیت مقصود را قصدی پیوندد و بعصابه غدر عصابه ضلال بر دیده اقبال او ربندد و بدین تهمت
باطل و تهمت عاطل که بهت صاحبدولتان نسبتی نداشت موجب نفس اماره عنانکش آمد تا بی
امارتی و دلیلی با جمع امارت و لشکر در صبحدمی چون نسیم صبح سمن را آسمان بشکفت صبا از حرکات
موزون خود مشام ایام را مخلخه ساز آمد چنانچه ابو الفرج موفقی گفت شعر لقد تبسّم ثغر
الصّبح من فلقه ∴ و مات نجم الدّجی عجلان من فرقه ∴ و صفّق الدّیک انشا بالذی لقیت ∴
عیناه فی ذمة الاظلام من شفقه ∴ بر نشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی
توقف نمود و چون مصدق تقریر تمام فی تمام حرکتی مشاهده نرفت و اثری یافته نشد یکی را از مطربان
باندرون فرستاد تا از تحشم رکاب اعلی اعلام کرده و در دیده نظری کمارد و پوشیده خبری
آرد آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مداومت کاس مدام مست افتاده یافت
و شوره عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت انداخته بیت صَبَاحٌ و صَبُوحٌ و ذی خَلْقَه
گلٌ و گلبنٌ و بلبلٌ و نَبْلَه ∴ مطربان از نوادم بسته دست ساقی نزدیک صراحی افتاده و چون
ساغر از دست طل شکسته و می ریخته و شاهد خراب غنده کردن گیسوی دف از طپانچه خوردن وقتی
آسوده و دیده نای یک نفس نغنوده چنگ گیسوی آشفته را چون لبران بوقت خواب بروی در
دیوار و بلبل از شاخسار باشا این غزل آبدار عجب که نکرده بود خفتگان را بیدار لمؤلفه
در چنین صبحی که باشد شاد مست ∴ وز دم باد صبا شمشاد مست ∴ چشم نرگس از شبانه
در خمار ∴ غنچه مست و سوسن آزاد مست ∴ چنگ مست و نای مست و ناله مست ∴ فرع مست و
صبح مست و باد مست ∴ عاشق آنم که او بر خاست دیر ∴ بنده آنم که زود افتاد مست

چون دل مست شرف ذرات کون ∴ از شراب لایزالی باد مست ∴ سلغر در خانه خلوت سر
برکنار مخنیه نهاده بود و جامها بیرون کرده و از جامهای ملان که خورده طافح افتاده خادمی را
از برای تنبیه او در فرستادند شعر و اَرَیْحِیُّ تُحَیِّهِ الطاف ازد اذکا ∴ انفی الشقیق علی شبه
دستانِ ∴ منبهات ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد شعر فقلت خذ قال کفی لا تطاوعنی
فقلت قم قال رجلی لا تواتینی ∴ انی غفلت عن الساقی فصیرنی ∴ کما ترانی سلیب العقل والدین
بعنف و تکلف تمام و تبرید آب سرد و حموضات اندک افاقتی یافت بیکتا جامه بیرون رفت
و مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون او را بران هیات دید پشیمان شد و از
سخن ناقل بجان سلغر شاه مصفا باطن خود را چون باطن او در مقابله کرد و دلش در غلیان
آمد و از تصاعد بخارات مواد و ذوبان یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات بیزان
گردانید و بازگشت اتابک خان بنجم اقبال تافت و سلغر را قرون تمام بواسطه قلت دخل
و کثرت خرج جمع شد و از آن جمع خاطر پریشان لمؤلفه تا بیرد آتش غم میکنم من کار آب ∴
نی چه سود از این هم آبی برد آب کار من ∴ از مطیفان مجلس او ثبت که صباحی در
صبوح آباد با ملاح و صباح از سر سرت و ارتیاح اقداح راح را بر رغم قدح مرقداح
در گوش آورده بود و یاقوت مذاب صراح از دیده پر آب صراحی چون این سخن روان
کرد بیت رنگ کشان صبح را برگ نوای تازه بین ∴ زخمه زنان صبح را ساز نوای
تازه بین ∴ زنگ بشد زنگ شب تیره نماند لاجرم ∴ باز برا بکون صف خالیه ساقی تازه بین
و مطربان این آهنگ نوا بر کشیده بیت هر که او باده صبوح خورد ∴ فلکش دولت
فتوح دهاد ∴ و انکه قدر صبوح نشناسد ∴ ایزدش توبه نصوح دهاد ∴ میوه از اغذای عمر و جل
گنج قارون و عمر نوح دهاد ∴ چون کاسی چند شادب کرده و دو سه شراب تو مطربه را
تجاذب وقت چاشت در آمد خواست تا علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود خواص عرضه
داشتند که جامعی عزما لا تقابل غرنا پیش سده میمون جای دولت میگویند و فرید

عیش شاهزاده چون جوهات خود بپیچید و در خزانه زر و در دست بگیر ساغر نداشت **بیت**
زر باید زر که ضرب شاهی آرد : معشوقه چه داند که فلان قبیل و صیت : از گنجت کریمانه
ولطف بحت پادشاهانه از علف بسیار و مغلل مرتاد و تسویف بوجوهی که مداخل آن معین بود
استنکاف نمود و عزم رکوب از آن کروب باطل فرمود **شعر** وادالهموم بقهوة غذراء
وامزج بمائها الراح نورا لما : لم تترک منها لنا وهم عهودا : في الذين غير خالصة صفراء : پس
فرمود تا بدین اشارت **بیت** در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی : جام و قدح و صراحی و
شیشه می : برکش بفلک سرود و بلند و برزن : چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی : اهل
طلب بسیاری یکدیگر چند ساز را باهم ساخته کردند و ساقیان و پیشکار نهاد رطلا گران
در دوران آوردند و باده پرستان در مقام کل من عزم من عقار. بگفت **بیت** ساقی
بکه داوند که خورد و که ستد : در کف کیست که دارد که بحق او بیار : عز ما چون مجلس از آنکه
گرم دیدند و زمره از زحمت آن در خوی شرم داد و پستند وظیفه جام و صراحی شده بگفت
و شنید لب کوش نای و دف مفوض گشته دهشت صنعت آن زدکی در شدند و چون چشم مهجور
سلغور شاه را از تفرق ایشان خبر دادند در حال جانب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد
اتابک در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمده سلغور راکف بر جیب
حال از نتیجه طبع خود بدیهه انشاد کرد تا این پیر خمیده پشت غنا و برسته تر و آلت نرد و ارا
بسر انگشت اشارتی بنوازند هر چند راه طرب بر بسته بود و روزگار با او آهنگ مخالف کرد
و در مقام ستیزه نشسته جان و شنج دیده او تار شده و بر دل نکوهیده اضطراب او تار
حالی این دو بیت انشاد کرد و از مطربان استشاد **رباعیه** کر من ح تو بخت همنشین داشتی : با
بخل همیشه سرکین داشتی : زنهار گرتو تو امید داری : کرمن هم تراچنین داشتی
چون این رباعی را درخواست از دیده گوهر اشکی که تا لی لالی آن الفاظ را می شایست
بر چهره روان کرده برخاست اتابک گفت سلغور آیت نکایت میخواند و در پرده موسیقی سخن

بر پرده و میراند حاضران صورت تا کم قرض و شدت فرما عرضه داشتند از خزانه عجالة
الوقت ده هزار زر ده شحنه جامه وار اصطبل خاص و سر قاق جیاد بفرستاد و نوید داد
که وجوه قروض از خزانه داده شود و اقطاع بر قاعده مقرر کرده آید هنوز بعرض او رسیده
بر ظلیفان خواسته کان تفرقه کرد و بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب و انجاز موعود ادرار
سنی تا ع تجرع فرمود و بسبب بدکانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر خشن منقطع
ترنج جان او را بحیط افلاک و مرکز خاک رسانید ندور و زگار ارکسته او تقدیم رسم مرثیه این
رباعی میخواند **رباعی** بس بلبل باغ طرب پاک نهاد : کایام درا چو خار و خاشاک نهاد : ای
بس صدف در معانی که فلک : بر گوشه مسند و قبچه خاک نهاد : بعد از آن سالها چون موسم
ربیع در رسیدی هر بلبلی بر شاخ گلی از زبان او شعر ابوالحسن البلخی میسرایند **شعر** و لکم رجعت
العیش ... : و هززت غض الانس ... طیب : و شققت جیب الهو في صدر التی : و
لقد شققت من السرور جیوب : و ... الصباح ... : ... و لقیت
... : ... الخفات ... : آری درین کره خاک جای رحیت چون
همه را راه رحیت دلها درین تنبه این محنت سرایهاد و از فلکی هر لحظه جان آزرده گان را
کمین بکینه لی لی در جور و جفا خود آن کم این بکینه این قطعه وقتی گفته ام **قطعه** نباشد شادی
بی محنت و غم : که در عالم کل و خارات باهم : درین مجلس چرا خرم نشینم : که خود عیش دلم
او دست بکدم : تن آسانی از دنیا کی توان یافت : که تا زخمی زند نهاد مرهم : هر و ساش
فزاینده غم و درد : شب و روزش گزاینده چو ارقم : سعادت انکسی برد از میانه : که پیش
از مرگ فرد و رست خرم : مقصود ازین اطناب و اسهاب صفت کمال حزم و احتیاط و ور
تحفظ و تیقظ آن پادشاهست از فتوح نامدار که در زمان او نقش ضمیر و روزگار بدان مثمر
گشت فتح جزیره قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح چون بمقدمه احتیاج داشت تقدیم
آن واجب نمود هر چند بعضی از آن روایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغه محمولست اما چون

باضعاف از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تفحص نموده و شنیده اعجاب و اغراب را
نه اعتقاد و تصدیق را در قلم آورده و قدغن نموده تا صنفا و دوغ تا کدر بر خواند چه اباطیل معتقدات انور
و محالات مزخرفات انطایفه که در جهانگشای مسطور است با هم بر نهجی بوده باشد که از فایده
خالی نبود آن حکایت و العهدة علی الراوی والصلوة علی من شید کل عال و بنی به کل متعادی
تا تنبع البحر اللجی الحادی **شرح استقصه و جزایر فارس** جزیره قیس که امروز از معظمات
جزایر فارس است در بسیط آفاق ذکر آن بر سر زبان ها جاری و در سر مکان ابر مجلوبات بلاد
سند و پسند و اقصی چین و ترکستان در معرض فرضه آن عرض میکنند و غرایب و طرایف
ذخایر مصر و شام و منتهی قیروان در رشته تمنی از آن دست می یابد و وجوه مکاسب و مرابح
تجار در برار و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می آید و در قرون سالفه
و عهود سابقه قطعه زمین خراب بوده در میان دریا چنانچه حوادث فلکی فراوان و چون غور
اندیشه عقلا بی پایان **بیت** لی دیو بی جاره بر طول او گذشته ؛ لی غول بی قلاوز در
عرض او چمیده ؛ بهیچ حال هیچکس در هیچ عهد اثر عمارتی در آن جزیره و چون عمیق حال و ادراک
نکرده و جز صبا و دبور صادر و وارد آنجا قدم نگذارده و در عهد ملک توران شاه ابن عماد
الدوله قاورد بن جغر بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود از افرضه سواحل ساحت
چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین فرضه در جزایر معموره سیراف بود و شهری با فسحت عرصه و
بقعه و صنایف خلایق از ایمه محقق متقن و علماء مدقق متفنن و بلغا بلاغت آرای و فضلای ثاقب
رای و اغنیا صاحب مروت و تجار بسیار ثروت در آن تمدن کرده و مدینه فاضله شده و از
جمله افراد علما متقدم سیرافیست که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلا
متاخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله تعالی ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت
و ازدحام چنان بوده که دکاکین و حجرات و رباع مسقف منطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده
و طبقه که بر روی زمین مبنی شده شارع عام و شارع مینا الاهاس و الانعام و احیانا سلطان

و نقایس

معظم

معظم ابو شجاع عضد الدوله فناخسرو شهنشاه سیراف را مخیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال
خود ساخته و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بناهای فسیح ارکان منیع بنیان فرموده
و آنرا فیل عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوارس او در گوش متاملان فرو میخوانند **شعر**
ان آثارنا تدل علینا ؛ فانظروا بعدنا الی الآثار ؛ و در زمانیکه و هیتا از جانب شرقی
سیراف بر ساحل بحر بنای دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان نابند خوانند و قصر ایوان ملک
جمشید در جزیره قیس نمودار آنست و منها بعد ان آت ؛ و لا کعقدی فریق و لا کعقدة ان
القصه در آن تاریخ از اماجد سیراف نا خدایی بوده قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت بر سر معیشت
مقنع قانع **شعر** غنایة نفسی ان تحث قناعتی ؛ ولیس بغنیا ان تحث المآکل ؛ بوقتی که قصر
وجود او را از میزبان روح بیرون انداخت ملاح تقدیر سفینه عمر مقدر را بساحل ممات سانید از وی سه پسر
ماند مهتر را نام قیس بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر **لمولفه** و ذو الخلق الملکوی تذیره نمات
اندوخته پدر را در اندک مدتی برانداختند و با قلت مال و رقت حال بشرارت طبع و شکامت
عادت که داعیه نفرت و عداوت باشد موسوم بودند ایشان سرحمت بحدث غیری فرو می
آوردند و نه باستخدام ایشان یکی را ضایع میداد مکان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جریده سرای
البحر صحیح النسب می شمردند این اسباب دست در هم داده خورشیدی تیغ بیغ تیغ چهره و شیعه
بضرورت جلای وطن و وداع اهل و مسکن ثابت کرده و مولد و منشا را بمادر پیری که داشتند
باز بیس گذاشت بکلبه بتماکی بر گرفتند و بجزیره قیس نقل کردند و از شعب و غوص و اغصان
نخلات مظله ساختند چنانکه در بیابان نهار حامل تاب آفتاب بودی و در سواد شب بیت
و منزل استراحت از تماکی بلغه کفافی و فضله معاشی حاصل میکردند و در مقام **شعر** رضینا
من الدنیا بقوت و شمله ؛ و شربة ما کوز نا متکسر ؛ مسالمت می نمودند بر منحال ایام و لیالی
بگذشت هنگام سفر تجارات معتبری معتبری از فرضه سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت
اغنیا آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر در کوب بحار از عجزه و ضعفا اندکی بیاری

خسرو

فیل خانه

التجاره

بطریق بضاعت سپردن تا دعا خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفیر مال و خیر
حال ایشان باشد و بعد ما که حسن ایابی اتفاق افتد صاحب بضاعت را نسبت بسه استبضاع
فایده رسید ناخدا از مادر نبی قیصر محقر بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظ یاد کرد
که از زر ستار و نثیر و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش منقود و موعود در خیص و نفیس چیزی ملک
الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صفحه حال او غبار خجالتی پیدا نشود و گفت غرارة
و کرامة آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات موذیات میکند و چون بسلامت مراجعت
افتد در مقابله آن تنقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد پس ملاحان فرمود تا لنگرها که مسمار اوتاد
جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبائی از ساحت سینه مهجوران منقلع گردانیدند و دولا
چون رایت دولت برافراشته بادبان برکشیده قاید هدایت از شرع او توفیق آسمانی رفیق
تا بران دریا بالحکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعوامر متعاقب و عواصف مختلف بر
ساحلی از اقصا بلاد هند انجرا انداخته و در سال الما علی الشد در جهازی بدان ساحل رسید
ناخدا پیش از حل و اثقال و نقل احمال انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملوک داشت برگرفت
و متوجه آن سواد شد چون او در آن خطوات و درالخط خطه دار الملک رساند شهری دید از
منطقات مه این خندقی عمیق تر از غایات اوهام بدان محیط شده و ماورا خندق باری
عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید در میان
در حومه آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصری خاص سلطنت
و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون تنوقات اقلیدسی نگاشته
و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک و بنفایس جواهر و یواقیت ثمین ترصیع یافته لمؤلفه
کانما تلک القصور عرایس : و الروض حلی فی فیه ترفل : فمنی فیان الطرف ارخاء بها
نزجا بعقد الثقیل الاول : از جناب اجازت دخول شمول بارگاه آسمان مثال خواست
در پای تخت عرضه داشتند که بازرگانی از منتج چه و فارس در مقام خدمت موقف

استیذان

استیذانست فرمان شد تا او را باعزاز تلقی کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد
عرصه دید با فسحت چون صدر کریمان سقوف آن غیرت ارایک جنان از فرشهای
ملون چنانکه حاکی متکئین علی رفرف خضر و عبقری حسان و در صفه بارتختی بی نظیر از نضار انداخته
و چون سقوف فلک مینای بحبات لآلی غرر و درر موشح ساخته چنانکه برید و جئتک من
سبا بنبا یقین در حضرت صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی از تقریر و
لها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبا او در معرض خجلت آورد ناخدا شرط خدمت التزام
نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطه ترجمان از مولد و محتد
او و دواعی غربت و کیفیت بضاعات استعلامی کرد بر حسب وقوف و وقوع مجملا و مفصلا بحسن مرام
چون ساعتی بر گوشه بساط نشسته حجاب تکلل دارم و ثبت از پیش برخاست پادشاه
حاضران را دید صنایع و محاسن در لولها زرین نهاده و خوانها از موجب آن استبعاد تعجب
داند نظر کرد و در زوایا و اطراف بارگاه و کلها موش بسیار دید چون خوان نهاد و بعد و هر شخصی
که بر مایده حاضر بود و ندیمی ایستاده چوبی در دست که ترق موشان را طرد می کرد و دانست که
سبب آن حمایت از آسیب موش بی نظام موش شد و با خود گفت همانا طایره و ما آن عجوز
با شد و سکت نجاح نجاح رشمن اجابت طران خواهد کرد و بدین وسیله بقیت عمر را خود
و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت نعم و آسودگی رسید شعر یا رازق النعاب فی عشه :
و جابر العظم الکسیر المهیض : چون از طعام فارغ شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت
ارباب صنایع باز سر خدم و قماش آمد روز دیگر چون ملاح صباح بادبان تباشیر بر داشت
و زورق زرین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان گردانید بازرگان فرمود تا گربه را در قفصی نهادند
و متوجه قصر پادشاه شد در پای تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربه بر صیاد بر کثرت
موشان افتاد آتش حرص و شره افروخته شد و باعث طبیعت در حرکت آمد بیک لمحه البصر چند
تن را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان صحت انیاب گربه که زه زماب

ایشان بوده نیافته بودند واحتراز منیکرد که به تیر سبال باز مالیده وکاه لیتب القاری به
زربیّة الاغنام ناخنی میکرد و بهر سوی میجست و میگشت و میوزد و میخت تا اکثر در قدم او
سر بربالین عدم باز نهادند بقایا که حالت اشباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت حملات
و فرط صولات او چاشنی گرفته پای کشان در زوایا و سوراخ گریختند گربه پنجهای اطراف
تصرف طولی میکرد و در سوراخی که از موش خالی می افتاد چنگال فرو میبرد و چون شیر عرین
می غرید پادشاه با حاضران تا نیمه روز تفرج آن گربه پلنگ صولت شیر دل میکردند و در عین
بشاشت از بازرگان سوال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین چلاوت و چالاکی و در
کدام زمین باشد ناخدا از سر جد و جد بعد از ثنا و دعا چند خدمت بزمین نهاد و گفت
این حیوان عدو موش است بر ایشان تنگ چیره و غالب باشد نام او بپارسی گربه است
و عرب آنرا سنور خوانند و مثل الفارة عند السنانیر چون سنانیر اعظم باقات دلیل محتاج نباشد
و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجود است و دافع موش اما این بنده نمی پرسید که
بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد تا مثل چنین حیوانی در حساب آمده بهنگام نهضت بهر زنی آنرا بجهاز
فرستاده تا مگر در عوض آن اندک فایده رسد پادشاه آن تحفه را بقبول تلقی فرمود و اشارت
راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از قمشه جهاز او مسقط کردند و او را بتشریف خلع و فواخر
صلات مشرف گردانیدند و مقربان حضرت علیحده موهبتی فراخور حال ارزانی داشتند تا جمله
بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق فرضه فارس و بضاعت
اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت تهیه اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد چون موسم
سفر در رسید و از ترتیب و داشت مصالح فارغ گشت جهازات را سکلکل گردانید و قطعها
که او را آب باشد چون دیده عشاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت
تا دستبوس و وداع کند با خود گفت منتهی همت آن ضعیفه پیداست که چه مقدار باشد و با ضعاف
او را از خاصه خود خشنودی توان جست اما چون صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع

او رواجی که در خیال نبود در حساب نمی آمد یافته مددگاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی
فرماید **لمؤلفه** بُشری فقد ظفرت من غیر انواء واگر به استرضاء او با من حوالت کند آنرا از جمله
عظایم فتوح و کرایم منن در شناسم چون در موقف استجازت عزیمت وداع را زمین بوس گرفت
ذات مبارک پادشاه در شکار رفته و جلال الی یوم التناد بل ابد الآباد باد و بنده بر جناح
سرعت غنی از فیض انعام و قضاء الآراز نوال عطایا عام بدان عجوز رساند تا از نوافل میراث
پادشاه بر حظی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان بازگرد و که او را چیزی تعیین فرموده ایم
و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا بساحل آمد یکی از حجاب برعجب بسیده
و جهازی مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات اقطار و ذخایر
مرغوبات امصار و جواری و ذراری هیاکل انواع و ذراری غیر نکهت با غلمان قمری هیاکل
که جمله عمال جهاز هر یک بشغلی معین منصوب بودند چون ربان و اشتیام و سکان گیر و مجدافی
و ملاح و ان جمیع کرده تسلیم رفت مصاحب سلامت محفوف خیر و سعادت بمقصد و مقصود رسیدند
سالمین غانمین قائلین الحمد لله رب العالمین. نقل کرده اند که چون چتر زرافشان خورشید
از شکرگاه افق برافراختند و طلایه شب دیر باز از هجوم زنان تا تا م بگریختند از ساحل بسید
مژده بشارت زدند ناخدا ازوبا ازو با لا تیزک خوبا. گویان بتمام مالوف و منقطع سیره و مرجع
اسره نزول کرد و اشراف سیراف تهنیة الله دم را بشتافتند پیرزن نیز که بر مرصد ترقب نشسته بود
و برق سوز سینه سلامت بازرگان را در آن سفر بر آفت خواسته هم برف مستظهر برافت حق تم
بعد از زمانی پرسید که بضاعت مزجاة این ضعیفه هیچ فایده شده یا بذو بضاعتنا ردت الینا
صورت حالت در جواب گفت جهازی مشحون بانواع نعمت نامعدود و نتج و محشو باصناف قیمت
نامحدود آورده ام و در ساحل بداشته عجوز زبان از دل شکسته بر گفت مرا افسوس
کردن بر عجزه از عادت مرضیه و اخلاق که شما معهود نبوده همانا التماس طالع و شور بختی
این بیچاره او را بران میدارد ع بدبختی من بخت تیر ان گفتن: بازرگان استبعاد کرد

عالم آرا باشد پس گفت برخیز و جهازی که مایحتاج شناوری او و اغتراب تواند بود مشاهده کند
چون این حالت سمت تحقیق گرفت سری را بجزیره قیس فرستاد و از مساعدت بخت و اقبال حصول
آمال و نظام حال بعد از اختلال اعلام کرد پسران انجمة الظهور را عاریت گرفته و چون تک
باد عاصف و برق خاطف بر آن نسیم ناشناسی نمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی که بهنگام دولت
نوازی لعاب عنکبوتی را حجاب ساخت عصمت سراپرده و وقایت حمامه بیضه محبت و عنقا قاف
نبوت ساخت و نیش پشه عرجا را انگشت از باقی روح نمرود متمرد داد و مشتی ذره نهاد را بالهام
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت
سلطنت و نبوت سلیمانی شرف مکالمت یافت بنی قیصر را بواسطه گربه از گریه فقر گریه خلاص
داد و بملابس نعمت بستی و عطیات سنی متحلی گردانید و سالیان در کنف خصب و راحت و ریاض
امن و دولت تمتع و برخورداری و تنعم و کامکاری کرامت کرده و مشرب عیشهم عذب و طاب
و کل نعمة هذا الخطاب **بیت** این کرمی هم به پیداریست یارب بالجواب : خویشتن را
در چنین نعمت پس از چندین عذاب : اگر چه این فصول از راه حقیقت فضول مینماید و شطری این
سطرها صورت افسانه آرائی دارد و مطالعان که مطالع فضلشان از مناحس نقصان ایمن
باد و همانا جبالت محرر را از قبیل تطرف بطرف از اطاره در نظر اشرف آورند اما تمهید عذر در نقد
ذکر زنه بنو قیصر از اقمشه و امتعه آنچه فروختنی بود بفروختند و از جواهر و اعلاق گرانمایه آنچه لایق
نمود باز گرفته از سیراف غلات بسیار جهت ادخار تحصیل کردند چندانکه حمل آن ممکن بود
دبابا در جزیره قیس فرو نمودند و نسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم کیش گویند و گفته اند
بسبب اطلاق این اسم آنست که از مکانهای مرتفع چون نظر میکنند زمین آن بنبات
کیشی زنگی افتاده مخروط وار و این معنی از روی تناسب هم نیست غریب و لا مشاحة فی اللقب
بنو قیصر را چون تولی بمنال و تمول بجان ظاهر شده و قدرت عرض تنگار را از اطراف سواحل
مردم بجار از هر صنف جمع تجار متوجه ایشان شدند و فی نفس الامر باخشونت شکیمت

نقلی

لسر

بشیمت مروت و مردم داری مجبول بودند و المحبوب مطلوب و القبیل مقبول **شعر** فتی کان
فیه ما یسر صدیقه : علی ان فیه ما یسوء الاعادیا : و اردوان منهجا را در کنف حمایت و ظل
رعایت و مرتع رغایب جای دادند و معاند از تعذیب جانگزای **لمؤلفه** و جلادت متعرضه
بشجاعة : کالراح تنکسر عذب سلسل : در میقات سفر منده و برادر از ایشان مسافر
شدند و بر منافع واقف و از بیرون از اخشاب و الواح جهازات جمیع تناعی دیگر نخرند
و فی تضاعیف الامانات دوازده پاره جهاز شاخی از اقمشه منده عمان متوجه ساحل کرمان
بودند جهازات بنی قیصر ایشان را بدیدند و منافع و جریان سفاین معلوم کرده و بکشش آمدند و
اثقال و احمال را نقل فرمود و بر جناح استعجال متبع ایشان نمودند و در آخر شب و بر بار **شعر**
شبی چو کاکل زنگان شبه سیاه و دراز : بساحل رسیدند مردان کارزار و نا گفته گران از کرمان
طایفه غافل بودند و کوکب اقبالشان افول سفاین بجد رسانیدند که بر کنار آب ایستاده
بنو قیصر چنانکه رسم تنگ و تهور و فرط تسلط و تجبر باشد در سفاین ریختند و ملاحان و عمله
که در خواب غفلت و رقدت جهالت بودند و از غایت امن و فراغ می پنداشت طعمه
نهنگ جانستان شمشیر گشته علی الفور انجرا ببریدند و با مقصود مراجعت کردند از آن جهازات
کار ایشان بالا گرفت و نام بنی قیصر والا شد ارباب جهازات مسلوب و امتعه منصوب
معلوم گردانیدند که سالب و غاصب بنی قیصرند و در متعاقب ایشان متردد و متلون
شدند و روز بروز شجاعت و استیلا تضاعف می پذیرفت هر چند قطان سواحل و سکان جزایر
قطع و قمع ایشان را از هر صاحب شوکت استمداد کردند و اسباب مناظرت و مشاجرت در
حد کمال پیوستند قواعد تمکن بنی قیصر اختلال نپذیرفت و در حبال مکانت ایشان انتکاث راه
نیافت و بابا امیر ابو دلف جانی که سپهدار امرا ایران و زبده اکابر آن ربع و در فضل
ساحب ذیل افتخار و در کرم ساحت و منزل زوار و موئل احرار و مربع استرفاد و فرزاد و مجمع
استمطار اقطار اظهار عریضه شکوت و عرض استعداد کردند و بدامن التیاذ و التجا او تمسک شد

انتقال

هم ز دواعی استقلال ایشان آرمیده نشده که بعد تیمن مخالفت مالیده گشت و امیر ابودلف
دعوی استبداد و تفرد با کاسره میکرد و حکم او بر تمامت گرمسیرات و ایرهستان و سواحل و
صحرای کندران تا لار و جر و بیرم و جویم و فال و کران و درم و سیراف نافذ و مطلق بود و افاضل
خطبا و اماثل شعرا و اخیار فصحا و اکابر بلغا از اطراف توجه باو شدندی و قصاید غرا در مدایح
او انشا کرده و بمغمور فیض مناحج گشتندی و نسخه مجموعات آن اشعار امروز موجودست و در سلک
تدوین چون لآلی انهار کو مرمعقود و کویی طغرا ایام از جریده مفاخر او ایج و سه سطر و شرح ان
الملایکند شعر انما الدنیا ابا دلف بین بادیه و محتضره : فاذا ولی ابا دلف ولت الدنیا علی
اثره : چون بنی قیصر بجای ابن موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد و متکثر گشتند از جمله
بنا بار رفیع قصری را بساختند و آنرا قیدوم نام نهادند و امام سعد الدین ارشد که امامت و
تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقررست تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هریک برنسق
و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی تمامی تغازی و مناصب و مناقب و مآثر و مفاخر
باقناع در تحت کتابت آورده و رفعت حال بجای رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف
سند و هند تحف و هدایا پیش ایشان متواصل داشتندی و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق
ذرایع ملاطفت متوصل شده شعر و ملوک قیس والحوادث جمة : کانوا بکانا فی جوار بحارنا : و داستان
لطف و عنف که علی التخصیص از ملک جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جراید محامد ملوک
کبار و نام پادشاهان و ذرکار کشیده است و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفاء آل
عباس و هو خلفاء آن نسق و پاس بمزید جلالت قدر و آداب کیاست مخصوص بود ملطفات و
واضی ایشان از قبل اصطناف تجری رقم زده از دیوان عزیز در خطاب بقیه تکریم و اجلال و تبجیل و تعظیم
پیوستی و الحاله هذه تا نوبت مملکت بملک سلطان ابن الملک قوام الدین ابن الملک تاج
الدین ابن الملک شاه ابن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسیده و روزگار بخشیده خود
باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطه زوال مملکت و داعیه

احوال

اشتغال دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابوبکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث
تمکن یافت ملک سلطان بنخوت نخوت و خیال خیلا بدل و دماغ راه داد و دیگر تجبر که مخفضه
نفرت نفوس انسانی و مبغضه نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاد و در استمالت جانب خاقان پادشاه
موید بتوفیق الهی طریق تغافل و تذاهل سپرد و از نکایات ایام و شعوذه بازی فلک مینا فام
فارغ و آزاد نشست لمولفه فقام علیه الدهر من کل جانب : تجیب آمال تشتیت مجمع : و در
سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف تحف از اوان ترتیب او دادند و مصحوب رسولی با ذکا
و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس فرستاد شعر اخوا ذکا فارس ابنا الملوک لهم : من
المجموع جموع ترد بی التلقا : و فرضها سواحل التماس کرد که نیمه سند ولت داشتند و سوال را
باعزاز و نواخت اجازت مراجعت او و ملوک قیس علی الدوام ارسال رسل و تجدید ملتمس می
کردند و استضافت تحمه دیگر را مبالغت می نمودند و در عهد اتابک سنقور چند کرت بسوالات
تعاقب کردند و زیرا از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جویی که بر کفاة حضرت ملوک و امنا و فصحا بندد
سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشان را ملک بحر با حکومت سواحل انضمام یابد این
توقع در عقده تعوق و تعویق زد و این ملتمس ایشان ااشام من حقیقة الملتمس لایق تر بیت
هر چه در آینه جوان بیند : پیر در خشت پخته آن بیند : تقاضی کرم و دواعی سماحت شیم محرض
شد تا اتابک مثال داد و سواحل ایشان را ارزانی داشتند و بوده نابود و یکسان پندار
لمولفه سواء علی عندی اقام ام ترحل : چندانکه فرضها در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار پایه
خود متجاوز شدند و از استماع معنی رحم الله امرا عرف قدره و لم یتعد طوره تصامم نمود
در مفاوضات حضرت فارس التزام طریقه ادب مهمل گذاشتند من استخف بملکه استحق هلکه
و زیر عرضه داشت که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی لازم اتابک سنقور بدان التفات
نفرمود و ایشان بدین شیوه استمرار نمودند و آن تطلع نفرمود که قوت طبیعت گرفت و تعود
بعادت مبدل شد چون ملک سلطان قاعده اسلاف قلت مبالات پیش گرفت همت

اتابکی از اعتبار بران کاد ب انفت واشت خواست که بتازیانه تعنیف نفس جموح او را مرتاض
گرداند و اندازه و مقدار او فرا او نماید که کل شیء عنده بمقدار اما انعاد لشکر و شنیدن
بی ترتیب جهاز و تعذر تعذری داشت تخت اکتساب اسباب آن در بحر فکر شاهانه غوص نمود
آن تیر از قوت بفعل نا آمده و نیرنگ آن اندیشه بر لوح متفکره بتجسیم و تصویر نه پیوسته
صاحب موج سیف الدین ابا نصر علی بن تخشاد از سوء العاقبت اتابکی با ملک کیش خبر یافت
رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصه قیس لشکری
مرتب و معین نیست و ملک آنجا در غرور و نخوت خیلاء و غفلت وزر میکند و اگر برای
اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر ظاهر او متخصص استخلاص آنجا سهولتی تمام دارد لمولفه و لی
وذلک أن عندنا ما یتیمن یسهل : وقال علیه الصلوة والسلام إن لله تعالی ملکا یسوق الا
الرای الی اهل بل عمده استمداد و زبده استعداد آنست که مثال فرماید تا امرای گرمسیرات
بوقت آنکه از قیس استجاشت لشکر و استنجاد رجاله سواحل نمایند مدد دهند و مرد و تعرض بستند
که اینک من از مقام خود جهازات و مردان بحار مستعد و بیکار که چون ماهی در آب غوطه خورند
و مانند بط پیاده اخت کنند و بوقت مناجزت خود را چون ماهی در آتش نهند مشحون گردانیده
قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد و طمع
در مقابله این خدمت چون محافظت آن طرف از ناحیه معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود
بنده را ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فزود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل
توفیق و هدایت شمرد و رسول خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و دقیقه دلجوئی
بجای آورد و بدین شرایط مکتوب فرمود و توقیعات را با طراف سواحل فرستاد و با مبالغت
و تهدید و تعنیف تاکید که چون از قیس پاورکاران با جرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و
اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش خناجر انتقام تیغ و خناجر خشم منصور گردانیم
ابانصر حسب معاهدت و میثاقات معاضدت و مجاهدت جهازات را مرتب گردانید و با لشکر

سیف الدین

رجاله جانسوکه با کشتی کشتی گرفتندی و در آب چون حباب سپر فکندی با قبضه شمشیر دائم در
مصافحه و با سپر روی در روی بمکافحه لمولفه اولئک مثل الغول الا بل غلظت بل فضلت
لغیلان فی مهمه قفر : عازم کیش شده علی النجاه بر ساحل آنجا انجراند خستند و دست
فتک و شنگ و ترش و بطش کشادند و تیغ اصطلام برکشیدند و قدم اقتحام فشردند روز سه شنبه
دوازدهم جمادی الآخر سنه ست و عشرین و ستمایه ملک سلطان را بقتل آوردند و اتباع
و اشیاع را تنکیل با تباع تقدیم نمودند خورشید دولت بنی قیصر با افق غروب نکبت مختفی گشت و
شعله اقبال بتندباد محنت منطفی لمولفه تو قصر قیصر شش انگار ره دار اکبر : چه سود چون
نکرد هیچ اقتضای بقا : چون این فتح نامه که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطه
خورده بودند و گوهر مراد بدست ایشان نیفتاد در دست سیف الدین ابانصر بی زیادت
کلفتی و مساس آفتی مهیا گشت با علاق جواهر و خزاین افزود نفاست جزایر مستظهر شد
شیطان غرور او را وسوسه داد و غوغای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی در دماغ
افتاد و خواست که بانفراد و استبداد ممالک کیش و جامع زاد خویش شود نزدیک
زیرکان محقق است که نه مشاطه همتی چهره عروس مال بکلفه حسن عهد آرایش تواند
داد و نه مردستی ثمری از شاخ سرفرازی و نامیوه مروت تواند چید ان خلفا لوعد من
خلق الوغد بیت از عهده عهد اگر برون آید مرد : از هرچه گمان بری فزون آید مرد
از تسلیم چهار دانگ کیش که مقتضی التزام و مشروط ذمام بود و قیام بموجب آن مندوب
شیمت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق و نقص میثاق ارتکاب شیوه انکار اصرار نمود
اتابک بر خبایا ضمایر او که محتوی بود بر مکاید مکابدت و دغل عقیدت وقوف یافت از
جریده همت عالی معنی ان الله یحب معالی الامور و یبغض سفسافها در قصور رای مملکت
زای آورد و صورت معنی نمای شعر رفیعة در عصابة بقیته : خطبوا الممالک والسیوف مهور
را از کمین غیرت پادشاهانه نقش کرد هرچند تسخیر آن سهل المأخذ و قریب التناول

سفسافها

نمود اما در خدای کامکاری و از او دولتیاری خود لجج آن دریا را چون بحر عرض بی
آب جیحون و تصور اسباب شوکت داد تا ودیق نصرت کرج دولت خصم را هم در اول دولت
چون چت مخزوم سرزده می پنداشت و فاصله کبری را در بعد ما بین صغری میدانست گل
لما خلق له تحت قرضاً مشو اصل را بتصرف حکم جازم و تصرف علم جازم از تشبث او
استنزاع کرده و در تدبیر کار و تسخیر لشکر جرار شب باد امن ظلام را در طول فکر بدست
شهر بر جیب سحر دوخت اسباب مؤونت سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم
لمؤلفه فَلِلدَّهرِ أَحوالٌ وَلِلحَالِ فُرصَةٌ ؛ وَلِلدَّهرِ أَوقَاتٌ لِتَوفِيقِ حَادِثٍ ؛ مدت یکسال
بران بگذشت طایفه از نواخذه کیش در عهد ملک سلطان دو بار به تنبوع سفری را از بهر
بطرف بلاد هندوستان برده بودند و چون مراجعت کردند و در ملک سپری شده بود
و عروس بوفای ملک از وی سپری نموده جهازات نقل بضاعات کردند و حال
متاع و وجه استمتاع بر سیف الدین ابا نصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک
معهود بود شرایط معامله بجای آورند ایشان قماشات را که لایق مدینة السلام دانستند
بدان طرف روان کردند و تمامت ابراد و بفروختن چون بضایع کیشی بخریدند و هوس
رحلت بر اقامت غالب آمد در اثنای مراجعت در خاطر ایشان بسببی از اسباب این اندیشه
استحکام یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسیلت قربت و ذریعت نعمت
خود سازیم و در خورشیف جهازات را بر ساحل بگذاشتند و آنچه نقود و طرایف بود حملان
کرده بدار الملک شتافتند چون قضیه بمسامع اتابکی انهار رفت و صورت وصول جهاز
که مجهز اسباب مقصود و مروج نقد مطلوب بود سمت عرض یافت آن را از تباشیر صبح نجح
و دلایل حصول تمنی مامول و انتساب کجیت اتابکی از قبول زر و خواسته تحاشی شد
جهازات را بسبیل تحفه و عراضه قبول فرمود و نواخذه را بتشریف صلات کرایم عطیات
بنواخت تا غایت این وقت سفاین و اسباب بی عدد از نواحی جزایر معد نموده داشته بود

پس لشکر

پس لشکر را آراسته فرمود از افراد اکراد و لور و شول ایشان را در زیر رایت استمام
صلاح الدین محمود لور که از اعیان درگاه و سرافرازان حضرت بود با غنایم شش بود
گروه نواخذه را یعنی بر عجر و بجر بحر ایشان کسی واقف صاحب تجارب نیست با لشکر فرستاد و چون
دولت در کار و اقبال یار و دیده بخت بیدار بود و نسایم الطاف غایات ازلی از مهب توفیق
در تایید کلی مهب نصرت آمد و عوامر نکبت ابدی مخاذیل را از خاک استدلال در دیده اقبال تحت
و آب نطفه بر آتش اشتعال زده و باد غرور فرو نشاند فَمَن نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنكُثُ عَلَى نَفسِهِ سیف الدین
ابا نصر در عوض ملک کیش بملک خویش شتافت کرد و ذلک فی یوم الثلثا الرابع من شهر محرم
ثمان عشرین و ستمایه مَا يَفتَحِ اللهُ لِلنَّاسِ مِن رَحمَةٍ فَلَا مُمسِكَ لَهَا وَمَا يُمسِك فَلَا مُرسِلَ لَهُ مِن
بَعدِهِ وَهُوَ العَزِيزُ الحَكِيمُ بدین فتح که مفتاح ابواب منافع و طوالع اسباب مناجح و تتمه بحر آز
و تیمه نجوم مطالب آب خمار دولت و رونق بازار سلطنت بود و عظمت اقتدار و شوکت استیلای
اتابکی یکی هزار شد و خزاین بسیار بشمار معمور و نامدار لمؤلفه البَحرُ وَالبَرُّ بَحرٌ وَبِرٌّ مَا نَجَح ؛ زکی
گلکم کل الانام عیالا ؛ قیس را دو قفنجاره نام نهاد و حقیقت خانه دولت را عمادی بود و از نخل
عاری و آتش اقبال را زنادی و اری طبیب از بهسل نعاق مواد فساد و حساد و اهل عناد
از انجا مرتفع گردانید و حبل شرور اشرار منقطع و اعیان امرا و کتاب و ذوی الالباب بالشکر گزید
از رجال ترکمه و لور و اکراد و سواحل نشینان آنجا معین و مرتب داشت و مواجب و نان پاره موفر
و موظف روز بروز در تعلق خاطر شاهنشاهی که ضامن کفایت مراد و مرام و کفیل تمام آرزو کام
بود در باره محافظت آن مضاعف میشد شعر فَكَانَ عَلَى الإِقبَالِ كَالأَنتِ طَالِبٌ ؛ وَدَامَ عَلَى
الأَيَّامِ أَنَّكَ غَالِبٌ ؛ در ینحال سلطان کنبایت جهت احتیاج ایشان باسبان وتکی بی قیاس
برغبت منقاد و مطواع شده رسل با طرایف بخدمت اتابکی روان داشت و التزام خراج
نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال مواضعه بادا میرساند و با وجود آنکه در شرک
شرک مقید بوده آفتاب ملت محمدی صلعم در ان دیار پرتو طلوع ناموده خطبه بنام اتابک

فرمود تا آخر عهد او این حال بر همین نمط اطراد داشت و الحالة هذه و طغرای منشور اتابکی بعد از
بسمله نوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البحر و البر مظفر الدنیا و الدین
ابوبکر بن سعد ناصر عباد الله امیر المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود و الحکم لله العلی الکبیر و چون نهایات
مطالب دنیوی سلسله وار ببدایات یکدیگر مرتب و مربوطست و حصول هر یک بی ارتکاب اسباب
بجد و داعیه بر غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه اصطفا این گوهر مرتب فرزند بیان در
سلک حسن اخبار کشیده است لو کان لابن آدم وادیان من ذهب لابتغی الیهما ثالثا و لا
یملأ جوف ابن آدم الا التراب همت بر استملاک دیگر جزایر و استرقاق احرار و حرار مقصور
گردانید شعر تزوده تما کلما ازددنا غنی ؛ فالفقر کل الفقر فی الاکثار ؛ و بدستیاری دولت
و اقبال و پایمردی توفیق ملک ممالک جزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز
المستعصم بالله مقرر بود و هر سال نقل و خراج آنرا با مستعمد خلافت بی مدخل آفت و دخل
مخالفت جواب میکنشد ضمیمه فتح بحر و لطیمه عطر شکر دو توأم زاده شادمانی و پیوند غیر امانی ساخت
مرج البحرین یلتقیان امیر محمد بن محمد بن ابی ماجد را اخراج کرد و مال آن سال عرضه تاراج و تفرق
این جماعت و اجتماع فرقها اتابکی در روز جمعه سیوم ذی الحجه حجه ثلاث ثمانین و ستمایه اتفاق
افتاد و جزیره قطیف موضعی منیع بود و در قبضه استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده و اختلاف
ازدحام ایشان آنجا بسیار شده ازین جهت استخلاص آن مقتضی امتداد مدت و مستدعی اتفاق
مزید عدت گشت تا در فصل ربیع سنه احدی و اربعین و ستمایه لشکر فرستاد و اول قلعه طارود
که بسنگ سکینا افتاده در ناف جزیره و حصانتی تمام دارد بگشادند و بابی عاصم بن سرجان بن
محمد بن عمرو بن سنان که از وجوه اعراب و مشایخ و ارباب مجد شامخ و کرم باذخ بود
بنقل آوردند و قطیف مسخر و منقی گردانید و چون از غلبه قبایل عرب بسیار فرود تر از
مورد و مدار اقامت عسکر در آنجا میسر نمیشد و هر سال بارسال انجاد و اختیاف ابهت و تمادی
معادات عنا و احتیاج می افتاد و رای شاهنشاهی که امارت عقل کل از اشعه انوار آن مقتبس بود

محصور

ملک

باجناد

مصلحت

مصلحت دید که با اعراب بطریق رفق و استمالت در آید ؛ و ان جنحوا للسلم فاجنح لها را
کار بندد و از برای استثبات حوزه ملک و استتباب قضیه قرار مقرر گردانید که هر سال
هنگام ابتیاع نخیلات قطیف و اقتطاف ثمرات آن یعنی موسم انحدار عرب دوازده هزار دینار
مصری و امانی بطریق فدیه با امرا و مشایخ و وجوه عمایر و فضایل شعوب و قبایل سازند و زیادت
ازین مبلغ تعرضی نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز
آن قاعده مطرد و آن اساس ممهد و رسم مستمر و سمی مشهر چنانکه مصون از شوایب تنقیص و
محروس از دواعی تنقیص لا جرم لا یؤثر فیه کرور الجدیدین و مرور الملوین میرسانند و چه جای
که بیره و حشابرس باشد بل اگر در وقت استیفا ادا و اطلاق آن بر وجه آداب طلاقت
کنند جواب حاضر بزبان سیوف بو ترا طلار و تفصیح این دلالت و توضیح این مقالت آنست
که یکی از زمره احباب که بشغل کتابت قطیف موسوم بود وی حکایت کرد که روزی کودکی بیابانی
دون حد البلوغ بجهت حوالت رسید خود طلب و دینار زر و کرباسی کرد و که در اطلاق آن
حالی عذری گفته شمشیر حمایل داشت ... مقتضاه و ... مقتضاه ...
برکشید و اشارت بدان کرد و گفت ...
مقصود ازین تمثیل آنست که ایشان قطیف را ملک الیمین خود میدانستند و این فایده فدیت
داد و ثمن می پنداشت برای صاحب اتابکی ثوران ها و استیحاش اعراب ساکن شد و طریق
انقیاد و متابعت را سالک گشته و در سنه اربع و خمسین و ستمایه حکومت آنجا در نظر عضد بن
راشد بن عمیره و مانع بن علی بن حامد بن عمیره مقرر داشت و سالها متوجهات آنجا بخزانه عامره
فارس میرسید و حقیقت بارونق دولت و نمارسطت سلطنت اتابک از فلک بحر ظاهر و مظاهر
شد و صیت قدرت و شوکت او در چهار سوی گیتی سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که
مانند موسم گل دو روزه می نمود ع و ایام السرور قصیر ؛ بوجود شکوه شهریاری زینت
و بهجت داده بود بعد حیلت و قریب بشصت عمر در شصت افتاد بیت چو شصت آمد نشست

آمد پدیدار؛ چو خفتا و آمد افتاد و آلت اذکار شعر أناخ الشیب ضیفا لم أرده ؛ ولکن
لا أطیق له مردا ؛ رددت الطرف عنه فیه ذلیلا ؛ تروی غنج یوما نار روی ؛ در شهور سنه تسع و
خمسین و ستمایه منشور سلطنت او بدست منشی تقدیر رشد و غی طی شد و بهار عمر وی و جام عمر
انجام کامرانی بی مرغ و هذا الباقی ولیس کذلک شی بیت چون دید که آمن شد و فارغ بنشست
گیرد و خلش است که بالا بنمای ؛ مزاج همه دولتها با شوب شوبست اساس هر اقبال در معرض
تراحم احداث بلکه کوب منکوب عرصه گاه زخارف ساحت سرای دنیا نام نهاده اند و محل
بوایق طوارق راحت آباد و جهان خوانده با و پران در قفص کرده عمرش می پندارند و
آب بزان در غربال ریخته امانی می انگارند و دمیغ برق طلوب دولت و آسایش مکوینه
این باد بی بنیاد و قطعا رکون خواهد بذرق این آب و دوز حسن الکتاب نا فرگشت این برق
بیک چشم زدن متلاشی شد ع سحابة صیف عن قلیل تقشع بیت جان چن من چون نبیاید
نخواهد همی با کسی آرمید ؛ تا کی آرد و بر و دو تا چند نباز بر درو و در نیاز بشکرد بیت
جهانا چه بد مهر و بدگوهری ؛ که خود پروری و خود بشکری ؛ هان ای خامه سودای فراخ
تا کی سالک مسلک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظره تقلید چشم باز
کاه کاه و قیاسات عقلی و براهین حکمی و دلایل الی ولی نصب العین ضمیر ساز و بدیده
تعقل تأمل کن و از نهی لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر منزجر شو نه از کار نیز همون تو
در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر و صانع خبیر است خردمند روشن رای از غنیام بوادی گل
طری نبوسد و از بخت تهی چنار زر و دینار توقع نکند مگر کور دلی چون انگور از شاخ امید
بهی اردو یا تنک حوصله چون غنچه از باد و التماس پرده داری کند از مرکبات که در صدد
تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور متعادی اند چشم دوام و استمرار داشتن خطاست بیت
این آدمی که زبده ارکانش می نهند ؛ چوشد در کشاکش این چار اژدها است ؛ بر بان
این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی بودی

[بوایق]

مرکب چون بجزی از اجزا میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل نبودی لا
محاله مرسیلی علی الانفراد بحیز طبیعی خود چون ممتنعست متعاوقی نیست میل لازم آمدی پس هر
بجز سهو و میل کردی و الا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال
و وجهی دیگر شک نیست که ما تحت فلک القمر عالم کون و فساد است و قاعده کل کاین فاسد ممهد است
پس هر کس که فساد چیزی را منکر باشد بالحقیقه وجود آنچیز را منکر بوده باشد و بمذهب متقدمان
این قضیه را منعکس کرده ایم یعنی متقابل محمول او موضوع سازیم و متقابل موضوع را
محمول بدین شکل کل کاین فاسد را کل لا فاسد لا کاین عکس باشد و برای متاخران
عین موضوع را از متقابل محمول مسلوب کردانیم تا عکس کل کاین فاسد لیس کل لا فاسد
کاین بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخص مستی نخواستن او
و نیستی نخواستن او نیستی خواستن او دو ما هذا الا ظن کاذب و وهم خایب و محال لیس له
فی التعقل مجال و اگر بر خلاف این نسق صورت بستی از نظر او نظران یکی را امکان
ثبات و بقا بودی دولت خواجه جمشید ارجمند و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی
و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و تسخر ماله الریح تجری بامره رخاء حیث
اصاب روان هر بود و چون فرمانش بر انس و جن در مقام افتخار بذکر ؛ یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر نطق میگشا و بدین اختصاص استحقاق یاوت داشتی بیت
نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس ؛ که هر کجا که سریرست میرود بر باد ؛ تطویل میل
انجامید بباد احکس بلالتی بر دیباچه طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بجلایل مدی
و مجاورت بهشتی بیکران عالم انس پیوست امور مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط
مسقط و از ان تاریخ تا امروز روز بروز بلا فراخ میشود و عقده امور مشکلتر میگردد شعر
لا تعجبا للناس منهم ان هم انتشروا ؛ مضی سلیمان فی انحل الشیاطین ؛ پسرش اتابک
سعد در مستقبل آن سال بارک تمام با تشمم بحضرت مولا کوخان رفته بود و در اثنا مراجعت

[جان]

مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر صفر توفی وفات پدر در ضمن بشارت داشت تاج و تخت
بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع * مانند بلالی که در آن سرو خنده * ومن
یَنْسَلُّ الرُّکْبَانُ فِی کُلِّ مَوْضِعٍ * فَلَا بُدَّ أَنْ یَلْقَى بَشِیرًا وَنَاعِیًا * نقدی کز آفتاب در ازو چون
سکه آن ساخته بودند بوی نمودند چون نزدیک بود که شحنه فنا سلطان جان بنش را از مملکت قا
لب دور کند و تخت تابوت رساند با دلی غمناک و دیده نمناک گفت روزگار اکنون خبر میدهد ملک
میدهد که جان شیرین می ستاند بغرا پدر توجع و تاسف نموده و بعد از هیژده روز از جام
پادشاهی جرعه نوش ناکرده ساغر صبر و ارث حنظل مذاق از دست ساقی و ظن انه الفراق
درکشید قال الله تعالی أَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ زهی
نعیم کزنده و دولت پنج روزه جهان سست پیمان سخت کمان امید دور انداز و آز درنگ
تا ز نا باز ماندن بیت افسوس عیش تنگ و تشویش فراخ * آه از امل دراز و کوتاهی عمر *
الْمَنِیَّةُ تَضْحَکُ مِنَ الْأُمْنِیَّةِ * در حالت کتابت از کتاب ایام در روزگار نافرجام نفور از زرین
اقلام از دیگ در جوش خمیر این گفه بر انداخته شد و این نکته پرداخته بیت شکوه مملکت و
سلطنت گرچه خوش است * چه پنج روزه چه صد ساله چون بباید مرد * خزانه در و زر لطیف
محبوبست * ولی چه سود که با خویشتن نشاید برد * تابوت او را بمدرسه عضدی شیراز
که مستحدث ترکان بود نقل کردند و پسرش اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت
مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیره علاء الدوله اتابک یزد زنی رای زن با فطنت
و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و در رفاهت رعیت در کنف راحت فراغت
بداشت و اطراف بحر و بر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مامون الساحه گردانید و خواجه
نظام الدین ابوبکر را که درجه اشراف یافته بود بمنصب وزارت رسانید و در صحبت رسولان منقحات
و خدمات بندگی هولاکو خان فرستاد و اظهار صدق طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت
ایلخانی بر سلطنت و حکومت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و سجل ذکر و نقد قدر در اشاعت

منزل

کرم

کرم و افاضت سجال نعم و استشعار رسوم معدلت و ارتقا بر مراقی معالی همت مقصور بر فور سعی
مشکور نموده و سرانجام قرانی که اتابک ابوبکر بیسی و تا انق بیشمار در مدت سی و اند ساله
سلطنت اندوخته بود بدست عدم التفات بذل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات
صرف و اتفاق روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد و دیگری گنج برد و بیکی
یافته در بافته و دیگری نانهاده تمتع یافته یکی بی استظهار و طلب محظوظ و دیگری روز
و شب با تعب محروم بیت آنرا که داده اند هم امروز داده اند * وانرا که نیست وعده بفردا نمیدهند
میدهند * امیر فخر الدین ابی بکر پسر ابونصر حوایجی بعد از وقوع واقعه اتابکی خایف بود
که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت من بنده و زنده کرده و نظر پادشاهم
و بر آورده و نعمت پرورده این درگاه مولفه بگذاشته ام مصلحت خویش هم که بکشند و
گر زنده کنند او دانند نظم و گفت الی مولای عاصی مرتجی رضا * فان شاء احیانی و ان شاء اهلکا *
او را امانی از زینهار که توده فانی بمنزل جاودانی رسانیدند شعر اَرَادُوا لِیُخْفُوا قَبْرَهُ عَنْ عَدُوِّهِ *
فَطِیبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلَّ عَلَى الْقَبْرِ * حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از تعاقب بند
بند کاغذ پاره و مروارید آورد و بدندان ریزه کرد و بخایید و انستند که گنج نامه اتابکی بود و
بس گنج که در کنج زمین پنهانست شعر اَیْنَ الْاَکَاسِرَةُ الْجَبَابِرَةُ الْاُوْلَى * کَنَزُوا الْکُنُوزَ
فَمَا بَقِینَ وَلَا بَقُوا * اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدم منسوب گردانیدند یعنی بعد از آنکه اتابک
ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد و نوایب متناوب شد و غراب البین نکبات متجاوب و نیز
شمس الدین بیاتی که از خواص غلامان اتراک مملوک اتابک سعد بمزید قربت و قربت
معروف و موصوف بود از این گل رعنا بنفشه موی چون سرو سهی قباپوش چون لاله در حور
آغوش عارض کافوریش عارض شکر خوی با قامت بلندش شمشاد از حرکات طوبی
ابرو دانش پیش سلطان جمال ماهی میکرد و غمزه کانش از روزگار ملاحت و دلال برسم
جاوشی چشم مبرا و در باشی میگفت شعر و بحمرة من لحظه خطا ما * حتامه یفتح عارضیه *

دایم بلالی زخش و عنبرخاو میرامیان بسته و بازار دو پیکر را از رشک کمر چون چین
قبا شکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمد و این سخن بیت
یارب این بچه ترکان چه زما میخواهند : که همیشه دل ما را بیلا میخواهند : روز اسب و کمره
تیغ و زره میطلبند : شب شراب و قدح و زیر و دو تا میخواهند : دو می کز چو از دست بمی انداز
یکمی ساغر در حال خرا میخواهند : اگر طوایف بغلبة الظن بخطی و بیبسا و را نجابت با جرم حرمت
ملک از قاب متهم کردانیدند و این حکایات افسانه زبانها شد و ترانه مجلسها گشت قوز بر
اراذل و اوباش و باده چه بدآنچه خواهند بی مبالات تفوه کنند و بفضایح از خبایث تو تمات
تنزه نجویند هرچند این کمان از حقیقت دور بود و از صدق فی است بمهور شعر قد قیل ما قیل ان صدقا
وان کذبا : فما اعتذارک فی شیء اذا قیلا : چون مدت دو سال هفت ماه از عهد دولت اتابک
محمد در و تنک ارتحال و سرعت انتقال لم نزل روزی بشب و شبی بروزی پیوست بود نا
سقط از بام قصر که مشرف بود بضغطة القبر مسوز از شجره سلطنت ثمره نچیده و از شربت
کام جامی نچشیده به منزل باقی نقل کرد و غنچه حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک
فی شهور سنه احدی و ستین و ستمایه رباعیه گل صبحدمی بچو و بر اشکفت و بریخت : با باد صبا حکایتی
گفت و بریخت : بدعهدی عمر بین که چون در ده روز : سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت : ابوبکر
خوارزمی راست : فلا اسف علی هلال اذا استتر قبل ان یقمر و غصن هصر قبل ان یثمر
ترکان گیسوی مشک رنگ چون چنگ در پای انداخت و رباب وار در کشاکش محنت فراق
حلیف ناله زار شد نظم وتنش زلف مشک بر اکند بر قمر : چشمش ز اشک لاله روان کرد
بر سمن : آن خون که ریخت از مژه کاه فراق او : ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن : در
ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت با الماس مژه دری چون
این شعر دری می سفت قطعه این چه باد است که غنچه ناشکفته بریخت : وین چه سیلیست
که برکند بن شمشادم : از سر خاک تو گر لاله بروید چه عجب : که بیاد رخت از خون دل

نقایص

آس

آبش دادم : یوسف کم شده من تو کی بی تو کنون : بیت الاحزان دم کشت فرخ ایام
چون تو در خاک شدی ای بصفت آب حیات : تا که من خاک شوم بی تو در آتش بادم : بعد از
تقدیم مراسم عزا ر جا نگزای چون امور ملک از حیز ضبط بیرون خواست افتاد ترکان با
ارکان دولت و بزرگان حضرت مشاورت پیوست رای همگنان ان قرار کرفت که محمد شاه
پسر سلغور شاه پادشاه باشد و مالک بزرگی داد و بدین اندیشه بر سریر ملک پای نهاد
و دست احکام در نقض و ابرام برگشاده و خزاین و عب کرد در عقده ضبط دوام آورده داد
در جولیت و فرزانگی جمال نداشت و در واقعه بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود
و مردانگیها نموده و ایلخان آثار شجاعت از وی دیده و نیکو پسندیده در تخوف کرد تا
مملکت گشت تهتک و انهماک پیش کرفت و بلهو و لغو و بسبب سرور و شرب مشغول و استماع
از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت شعر ولا تحسبن المجد زقا و قینة : فما المجد
الا السیف و الفتکة البکر : وتضریب اعناق الملوک وان تری : لک الهبوات السود و
العسکر المجر : صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب داشت و چون او تار بسته هاطی ب
چنگ و رباب بود و بطون کواعب منعمه را از ظهور سلاهب ملجمه نعم البدیل شمرده و در عوض
منازلت ارباب طعان و ضراب بمجانست قحاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد و با عواتق و
اعتناق اعناق و من یدی الملاح مع الریحان و الراح در اصطباح روز میگذاشت
شعر ولیس فی الفتیان من طل یمه : صبوح وان امسی یفضل غبوق : ولکن فی
الفتیان من راح او غدا : لضر عدو او لنفع صدیق : در حال برادرش سلجوق شاه در قلعه
اصطخر محبوس بود و تخلیص خود را با آنکه بسن از محمد شاه زیادت بود شفاعتنامه در قلم آورد
و این رباعی در آن مندرج کرد رباعیه در دو غم و بند من درازی دارد : عیش و طرب
تو سرفرازی دارد : بر سرو و مکن تکیه که دوران فلک : در پرده هزار گونه بازی دارد
و از جنایات جلال الدین مسعود خجندی این دو بیتی بکر ضمیمه ساخت بیت کی باشد از این سنگ

پروانه از سنگ برون آمدنم

برون آمدنم نامیست ازین تنگ برون آمدنم کونی مگر از پی سنگ برون می آید
در جواب عشوه نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی مشغول و مشعوف شده
و با این خصایل بطایل خون پخطا چون جرعه صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت از هر طرف
می انگیخت و اگرچه سلغم دختر ترکان را در حباله نکاح آورده بود و بقول ترکان التفاتی نمی فرمود
و بر رد ملتمسات و نفی مقترحات او توفر مینمود قال عمر بن الخطاب ان الرجال ثلثة
ذو رأي و عقل فاستشيره و رجل اذا حزبه امر اتي ذا رأي و عقل فاستشاره و رجل حائر
بائر لا يأتمر رشدا ولا يطيع مرشدا ترکان با امرا شول و ترا که مواضعه کردند و منتهز فرصت
شدند چون اتابک محمد شاه بحرم در آمد از مکامن متدرع بلباس حرب و پیکره با آلت
ضرب و حرب بیرون آمدند و آن شاه شیردل را ناگاه بروباه بازی ترکان آهو چشم
و ترکان چون آهو در خواب خرگوش مقید کردند این مثل صادق است که از دشمن بند
و صفا و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت شعر و ان هي اعطتك
الليان فانها : لغيرك من طلابها ستلين : و ان حلفت لا ينقض النأي عهدها : فليس
لمخضوب البنان يمين : او را بجهت معتمدان بحضرت ایلخان فرستادند و عرضه داشت
کرد او بر شیوه ملکداری قیام نتوانست نمود و در قتل بیکناهان بر خلاف سیرت شاهان
قلت مبالات پیش گرفته بود و لا محاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف و
تقلیب اذناب و اشراف بودی این سخن موقع بلیغ یافت و پادشاه این خدمت را بشرف
قبول مقابل کردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق کردون عرصه دوران
چار نوبت نعل هلال بینداخت چون محمد شاه را بدین اغلوطه مانند گو در کان بازیچه
خرید در شهر آذینها فرمودند و بستن و نقاره دادن که پادشاه سلجوقشاه است امرا تشریف
با بعضی خواص بصوب قلعه روان کرد وصول ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال
متقارن یکدیگر افتاد و بی محال قیل و قال و احتیاج بمقارعت و اقتتال شعار سلطنت

آزار رساند

تقدیم دارد

بداوند و در خدمت رکاب بمقر دولت شتافته چون بر سریر حکومت تمکن یافت و مهر
شاهی بطلعت خورشید افتاب او نور و نوا گرفت منظری رابع و جمالی بیمثال داشت اهالی
شیراز بسلطنت او هر چند پیش ممتنی نیافت مستبشر شدند در بدو جلوس حجبی را از او اکه خار گلستان
مملکت میدانست از میانه برداشت و ترکان را عقد تزویج بست نکه پیش کرده که مکر و فتنه انگیزند و
دختر پیر و فایی او در تخت تصرف آورد او هم پادشاهی عیاش عیب بود چون تجاویف دماغ
او از تاثیر اطراب باده ناب ممتلی شدی بعقاب و عقال هر کس اشارت الذی شیی برکوشه
مجلس بزم بهشت آیین چین او رنکی نشسته و غلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته
و شاقان پری رخسار و ساقیان لاله غدار بیت می چون عنده و بستان بعطفا : تلخ چون
عیش عاشقان بمذاق : برکف کرفته هوا بمجلس از بخار بخور و کلاب جو ر چون غالیه و عنبر بو
معطر شده و زمین بارگاه از گل سنبل و ریحان طیره روضه جنان آمد بیت قدح پر باده
کردان کرد ایشان : چراغ کل در منازل ها درخشان : هوا بسته زدود مشک سوزان :
برنگ و بوی زلف لاله فروزان : زنگ سو مطربان ناله و بربط : زنگ سو بلبلان نالنده بر گل
زلاله مرکبی را بر سر افسر : زباده هر کسی را بر کف اخگر : از زخمه سازی رود و نوازی مطربان
بار بد و دیلان او و آواز پرده راهوی و حجاز زده ان عشاق چون کیسه و عزه و امری العیس
و کثیره و عروه و عفرا و هند و وفا و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه در مجلس
پروانه آمده بل عادت روح را قابل و دمساز و نشدان در مقابل از قول کمال الدین اسمعیل
بدین غزل قایل بیت ای در محیط عشقت سرکشته نقطه دل : وی از جمال رویت خورشید کشته
در کل : زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی : خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل
دور بسته در دهان چون از زخت تابد : کوئی مگر ثریا در ماه کرده منزل : نوازش او تا
پیشانی چهار کانه بر افت باده یاقوتی نسب فراج و مشام شب طلعت روز نما آمده لا از طرب و
داشته و عکس نور عارض ترکان نه سره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگار خانه خیال کاشته

او رنگین دارد

ناگاه سلجوقشاه را خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشه ملامت
لایمان گریبان طاقتش را تاب داده اگرچه شکوفه شغفها خار و شکوفه جمال مستوفی مال از عشق
پریشان حجر زلف خال او بود اما در خیمه خود وجود و سامان ثبات نیافت شعر تجنّب اذا دنت
و تمشی خوا بلا :: فمن کحیکر تشتهی و تنحرج :: از مؤدان غلمان نظر برنگی قوی هیکل انداخت
که در صف النعال خدم ایستاده بود و صورتی کالفتل منیر آتش علی علمش با چهره چون لاله برآن
درشم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز خشمی و شمن وی را از دیده رقیب شکلی هولناک تر از هجران
محب و حبیب را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی رخ را تیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم
فرمان شاه آن یوسف ماه و پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوقشاهی بی تحاشی بگرفت و سر
او را که سررشته فتنه و آشوب جهان و سرشته طینت اقبال بود به تیغ برید و آزاد و طشتی زرین نهاده
پیش شاه فلک پایگاه آورد و روزگار سخن عمر بن ابی ربیعه تکرار میکرد شعر ان من اکبر
الکبائر عندی :: قتل حسناء غادة عطبول :: کتب القتل والقتال علینا :: و علی الغانیات جر
الذیول :: از پرورده کان ایه صدف و دانه گوهر خوشاب که بهای یکی خراج مصر و شام بود
و سیمین سره و مشتری از عارض ماه و چهارده روز خشان در گوش وی شست سلجوقشاه بجود هامه
انامل مرده گوش او را که سامعه نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد و پیش مطرب مجلس انداخت
آتش بارو زیدان مسرت مشرب قرعقیق از مسرت عذب حیق عوض ساخت و چهره
زرکار را که مقبل شفاه سلطنت خورشید سپهر مملکت و گلدسته چمن اقبال بودی و لاعلی صفحة الملاحة
خال جرعه کاه نقاله جام کرد و اینه شکست که از سر بریده او از زهر و مرغ پریده باز نباید اما چو
ترکان در طشت نماد و طشت شناعت از بام اشتهار در افتاد و طنین آن تا محدب طاس نگون
فلک برسید معنی لمؤلفه وقع الطشت عن عجز بتکبیر :: لیته لم یقع و لم یتکسر :: مثل فارسیست
چپ دار دیر طشت زبام انگاه :: نامرت ز طشت نگوید که آه شعر فلما رأی اتی و قد قتلته
ندمت علیه ای ساعة مندم :: سلجوقشاه چنانکه رسم بیدولتان باشد از اشارت نگرین موضع

رعک

تراجعت

رعلیک قبل مشیتک وتأمل عاقبة فعلک قبل فعلک غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدّرنی
العقل تنج من الزلل ندانست و در مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد و شعر فبینک
والامر الذی ان توسعت :: موارده ضاقت علیک مصادره :: در آن وقت اقلیک و قتلتق
بیکی از حکم پرتیغ مولا کو خان ممالک شیراز باتفاق بودند و دیگر چون قضیه مرضیه
دفاتحه ابواب استیحاش شده بحرکت انکار کردند و باز آنکه در ارتکاب این جرأت
سلجوقشاه در حضرت ایلخانی معاذیر مقبول و تمسک شوانسی شد هنوز در سکرت غرور بود و
طریقه صواب اندیشی نفور چون با ستقان بخدمت آمدند ایشان را توهمی افتاد که سلجوقشاه قصدی
خواهد پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشته در دوانش سلجوقشاه را از مراجعت مراخم
کردند از سر طیش و خفت که با ندامت و سآمت همزادند و العجلة اخو الندامة بل فتح الملامة
با یکی پیرامن که معهود کسوت شعاری باشد گرزی زرین در دست داشت بر جنیبت در کاه یک
سواره از عقب شحنکان کفل الخیل براند نزدیک تا ایشان اول با غلبک سید و آنست که
شاهزاده چون شیر غیور شعر وقد الحصان بذوده :: صغارها قرن من القوم فاصید

بخیل

او دست خواست که تیغ انگوز استعمال کرد اندازه وحت و دشت و شش تقال تحیر مشکول
ماند سلجوقشاه بقوت بازو گرز یک زخم را خیانچ قله سروی زد که نقش چهره او را از لوح
وجود پاک بسترد و عالی از پشت مرکوب جدا گشته روح بخازن نیران سپرد و مواکب جناب
نیز از عقب برسیدند پاره غضب شاهی شعله برکره اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب
نحوست بر طالع او گشاده و اقدام در مهلکه عواصر ایام سر دستی شمرده و از صفحه روزگار غیرت
شعر خوشخوان نخواند شعر ما صفو عیش الدهر الا فرصة :: والغبن ان فاتت الفتی امکانها
اشارت راند تا لشکر هم از سرپای و عوام الناس از سرهای بسنگ فلاخن و قاروره
نفط و آتش کرد مساکن ایشان در آمدند و خانمان را چون جگر محبت دگان سوخته چه
خانمان و دمار خ در آنکه عالمی بباد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در کتاب

مشرب

مناط سقوف آن ابنیه با بساط اغبر زمین موازی ساخته شد و قلغ تنکچی را بر عقب او کر فرستاد

و خدم و حشم را از زن و فرزند رضیع و فطیم سقیم و صحیح صبیح و قبیح بر تیغ گذرانید در سیاق این

حال سیاق گریخته عازم بندگی حضرت شد و استقصا سلجوقی قتل کاشغان پادشاه در تشفیر

صورتی عرضه داشت مولاکو خان مجاهره خلاف که از اتابک اغلاف محمود نبود معلوم شد

محمد شاه دران نرخ دیگی بسیور غامیشی اجازت انطرف مخصوص شده بود بواسطه این اخبار اورا

بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه سلجوقی را که

موقدان باد نخوت و عجب نفس بود و به آب تیغ که سکون بخش نایره شر و آن فتنه فرو نشانند

و از صفاهان لر و یزد و کرمان ایلک به دو فرستند التاجو بصفاهان رسید از روی کیاست

و انتهاج طریقه حزم نزد سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که بحکم یرلیغ پادشاه و روی زمین

با لشکری انبوه که اجزای کوه از شکوه و شکوه ایشان در تزلزل افتد شعر اتینا قوم

تادوکم علی حنق :: لا تشعرون اظفرنا ام نفعا :: عزم آن دیار داریم اگر بر باده سهو و نسیان پای اره

و طغیان از راه مستقیم انحراف ورزیده و از مقابله نجزون بوتکم بایدیهم و ایدی المؤمنین اجتناب میکنند

تا از حضرت ایلخانی شعر بالحضرة العلیا تنمر نضرة :: و تزری بانواع الربیع البهج :: ثنا کک

کالزهد الرجال المزج :: بحاب و لا باب التطاول مرتج :: خلعت عفو و استعطاف استعطا کنیم و اگر نه

از غایت ضلالت عاقبت ملک و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت بینند مانیز دانسته

باشیم سلجوقشاه ع انا الغریق فما خوفی من البلل :: برخواند و نامزده و الا تعوذ و اوستکبار را

چون از اطراف لشکر جمع شدند التاجو با سلطان کرمان علاء الدوله اتابک یزد و ملک ایج

نظام الدین حسویه شعر و شهبا ترمی الشهب کتائبها :: اذا قارعت و الکتب شهبا لدیدها ::

شهدت لنا فی روضة الحرب انقعا :: تجادب الطلی اعوارها و نجودها :: در حرکت آمد آوازه وصول

او بسلجوقشاه با لشکر حاضر خبر که بود برگرفت بطرف خورشیف بیرون رفت و چند روزی

آنجا توقف کرد و فرعان ترسان از باد خبر رسان شحنه را بداعیه توهمی قتل کرد و از دهان

عاص کبیر پیچ کی موسوم کرده اند یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بعبارات بر روی آب جبره کند

و آب روی غیرت بریزد و خود را بطرفی اندازد شعر عسی الله یقضی بالسلامة بیننا

و یجمع بالحسنی و نفتح بابا :: خود تمامت سواران لشکریان از ده روز دیگر پیش از مصارعت و

معارضت اختلاف یافت چه دانستند که چشمه خورشید را بگل تمویه اندود و ن تنقضی خرد

نباشد و بناخن شوامخ جبال را کندن کار خرد نه شعر و تکلف الایام ضد طباعها :: متطلب

فی الماء جذوة نار :: هر کرا آینه بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد مرآینه خیر خیر عقاب

جهل تیغ بلا را بخود کشد چون التاجو با لشکر شعر و ثم ازد و الاسد الحدید کانهم :: فی البیض و الحلق

الدلاص نجوم :: وا رسیدند امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولاة و اکابر و مشاهیر

و اعیان معارف فوجی با اعلام و مصاحف برخی با مطاربه و معارف مراسم استقبال

لازم اتزال بجای آورده کردند و از سیلاب قهر طوفان آثار آن لشکر بجودی احتمال نجات میدیدند

التاجو ایشان را استمالت کرده و لشکر را که برای قتل و غارت تیغ آهسته زده و امن ودیعه

بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد تا صیدی که مرتاد بود در قید آورد و سلجوقشاه

از خوی طبع و شوم ترسیف بود از خور شیف بر عزم آقتال انماض کرده از خط ممالک محروس

عنان عزیمت بر کران مراجعت معطوف کردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سیاه و سپاه

پوش شام منهزم شد و در کازرون ملاقات افتاد و بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم را

از طرفین هنگامه گرم شد شعر اوارت شقاه البیض و السمر بینها :: کؤوس المنایا حین قضی

حدیدها :: بنیت بحیل القفر منها موشعا :: ترا بها و ثامات الکمات شهودها :: قیام ابا من

السیوف بروقها :: لدیها و ازراء الخیول رعودها :: روی هوا از غمام قتام بسته یافته

و راه گیر و دار گشاده از طرف التاجو ملک ایک غازان بمجامله مطلق کردانید سلجوقشاه در

ذروسته میدان اوری شجاعت و نیزه گذاری دستی داشت بضربت او لی شخص او را که بر

مرکب جیوه سوار بود پیاده کردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعه

واحدة حمله آورد بیت سیل اگر سنگ را بگرداند : چون بدریا رسد فرو ماند لشکر
مغول ازو رمیده در مبدأ حال متفرق شدند سلجوقشاه روز دولت چون لشکر برگشته دید و شب
محنت مانند طلایه نکبت معاینه نمود با چند تن از خواص ترکان و ممالیک تنگ پوی کرد و بجکلیک
از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوقی در انواع شجاعت نمونه که روان رستم و دستان وی آیت
وان یکاد خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد و یکی از غلامان پیاده
گشت و اسب جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بجکلیک و اعوان عنان برتافت
و پناه با محاصره مسجد و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد و درها
بر بستند و از اندرون به بیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت مغول بر در مسجد حلقه کرده
ایستاده و غریو و استغاثت مومن و مشرک در یکدیگر پیوسته سلجوقشاه به بالین مرقد مبارک
مرشدی آمده و بیک ضربت دست صندوق تربت را بشکست و دور انداخت و کفن شیخ آشکارا
آمد و نام ننگ بدل شد مشکلم صوفیه مدد است روایت کرده اند که شیخ روّح الله ارواحهم
القدسیّ ورحمه اجازت داده تا هر وقت که در کار زدن حوادث نازل گردد و امری هایل روی نماید
پسنگ تربت او را از جای بر دارند تا همت شیخ دافع آن افتد کرده و بر ارباب معنی که دل
ایشان آینه دار محاذی اشعه انوار لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب هر از سمت حدوث
و عیب در آن جلوه گر آمده پوشیده نماند که تأثیرات نفوس و امدادات ارواح حقیقی از وجه
مبدأ اول که منبع فیضان وی است بر جمیع موجودات علی الاطلاق و احاطت علم او بر کل سبب
وجود ممکنات شده و در عقول تأثیری میکند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا
او را بحرکت دوری اختیاری تحریک میکند تشبها بالعقول و اشتیاقا الیها پس اجرام علوی
موثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مختص است مفیض وی است بر نفوس
انسانی از مشکاة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و مناسبت
و مماثلت میان نفوس سماوی و ارضی در جوهریت و ذاکیت و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک

لشکر

محققان

محققان محقق است پس غرض از زیارت و دعا آنست که نفوس زایره هرچند بکلی ابدان
اتصالی دارد و بحوقی با شوب جسمانیات او را حاصلست چون بقوت استعداد و فطری از روح
گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکند نفوس مزوره را از برای تجرد با مر عقول و تشبه
باحوال آن بقدر استعداد و مستمد تأثیری و امدادی از زایر میدارد و اما درجات استعداد و مساعدت
افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد و در اول خلقت اغراض از تخالط امور مادی
و تصرف فکری در قدس جبروت عالم ملکوت و ملکات یقینی و اعراض دیگر چون صحت مزاج
و مواضع که مستاهل شروق نور حضور باشد نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و مشیت
این اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر پریشان شهوات و پریشانی و مشاغل و شوائب
شبهات شیطانی : ذو فرغ الله من الخلق والخلق والرزق والاجل و دامن شیخ نیز بموافقت
قضا مساعدتی نکرد و بجکلیک بشهامت از ارباب عیان مستثنی بود و پیش سلجوقشاه آمد و گفت
زیادت از این توقف مصلحت نیست صورت حال و ضیق مجال عذر لشکر چون عجز و فرار واضح
گشت شعر لابدّ للقرناء ان یتفرقوا : یوما بعذر قلی وعذر فراق : من بنده متعهد مشئوم
که با چند سوار چند انکه میسر میشود از نقود و جواهر بر داریم و از تیار دریا بمحنت خود را بسلامت
بر ساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت تعلقات شده عوض کابین خواهی داد
بر جان عزیز که عقلی بر نفیس و مومنی بی بدل است چاره تکمیر شوان نه و سلجوقشاه ضخامت جثه
از اسراع و سوق تعجیل مانع آمدی فی مدت تا جیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده
در جواب گفت اگر خود را و به خلاص اندیشه توانی کردن اجازتست بجکلیک پسر شیخ با چند
معدود و از خزانه آنچه لایق حمل بود بر داشتند و مخافت چون نشکان پای پیکان
جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند شعر علی قرح جابر یحمی الرماح علی قفا : فقادرها
حرّی وخلّفها ضعیفی : علاء الدوله با لشکری از پی او روان شد بجکلیک آواز داد که در حضین
روزی مرد را از چنین مقامی آسان آسان با نشوان گردانید باز گرد و بباد هوس گرد

کرده

تمنی سپاهی و بقدم خود مستقبل قضا بد شو علاء الدوله مستظهر بود و بکثرت عدد و عدد سطوت
کرد لایق شرف نابت نباشد آغاز کرد و گفت صید افکند شیران کجا برد و بغاث الطیور
از چنگال قهر بازی بیازی عاری بیرون نرود بچکیک در جواب بکلمه تیز که پیکانش مسموم بود
از شست کشاده او بر دستش آمد حقیقت جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق
از وی ایل کردانید شعر وتجمل ایدینا ویحکم زانینا ولستم بالافعال لا بالتکلم چون
بازگشت جیب حیوتش چاک شد و بدان زخم هلاک بچکیک بسلامت و کشف شهادت جان و مال
برد و عازم بصره شد و از انجا ببلاد مصری پیوست تا آخر عمر مرحب و مکرم زندگانی کرد
لمؤلفه چون عمر بست باد و تمول کجا رود بچکیک که نایب احمد و باب اشد و مردم
و ناموس و قادر بر رد و باس و بوس بعد چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر مغول قوت
کردند و در مسجد آمد خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون بدرجه شهادت
رسانیدند چنانکه امروز جایی که در جوار رباط مدفن شهداست از بس سیف پیکران گل آزرده
کشته گشته اند بقد و صنوبر شمایل و خدود نازپرور ایشان گل بر روطری خنده میزند
میزند نابشسته شده رباعیه بر سفله جهان اکس مده کیل هان تا نتهی دل و نباشی غافل
بس خ لف چو مشک از دست در نافه خاک بس روی چو گل کز دست در پرده گل
سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید در وزر روشن پیش جهان بین
شاهزاده سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانیدند و مدت مملکت هفت ماه او ع
بگذشت چو روز دولتی همچون شب وش و ذلک فی اواخر شهور سنه احدی وستین
وستمایه کار روزگار نهیت پیروز سلجوق کامکاری اختر سعد با چتر آفتاب برابر میداشت
لمؤلفه واضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس راست گفته اند من فعل ما شاء
لقی ما ساء جمعی که شمع هدایت ازلی حجره دل ایشانرا منور گردانیده است و مشام
ارواح نسیم سعادت ابدی معطر و مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب و خواتیم امور

شد

از عواید و غوایل شنظر پیش نظر آورده اند و در بدایت اختشار فره اهل نهایت اول الفکر آخر
العمل فراموش نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید
پس در توسل و توصل بخواید مرغوب طریقی سهل بودی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب
و احتراز از تبعات محذور و محظور به اسباب لطایف حیل و فنون تصنعات عقلی تمسک جویند
اولئک اصحاب الجنة هم الفائزون و قلیل ما هم و طایفه که تراب وجودشان از زیور فطانت
و رزانت عاطلست و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل و تانی و رویت
در مهمات و ملمات عکس علت شروع کنند و از غایله ع وکم یکون من المستعجل الزلل
غفلت کنند و بر آستانه التانی باب السلامة رخت اقامت فرو نکنند عاقبة الامر چون امواج
بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت بساحل انتباه پیوندد و سفاین امانی را در هم شکسته یابد
و بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست مانند خضاب در شباب تشنه نزدیک سراب ضایع
اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و ابصارهم و اولئک هم الغافلون لمؤلفه
وکم تائه فی ظلمة الجهل منهم در این مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجله اخوان الوفا که انسان
عین اجاد و واسطه عقد اصدقا بود تمثیل این فرد بیت از گفته فردوسی بر زبان راند
بیت به پشت نهنگان گذشتن ز آب بباید که در کار کردن شتاب چون موافق حال
بود بی ارتیاب ایراد کرده شد تجربه مرتجلا لمؤلفه علی ظهر تمساح عبور لجة لابد من
فعل الامور معجلا بدیهه عقل معلومست که نایب سوده و براثن اسد بدست حبالت البد
کار دیوانگان نیست و سم زعاف را بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن پیشه فرزانگان نه شعر
لا تشرب السم علی جراة وان کان لک تریاقه و هوشمند زیرک چگونه در تنفید عزمات
جلیل و دقیق تدقیق نظری واجب نداند و طرف احتیاط و تصون فرو گذارد تا در عاجل
سغبه مرحمت و دست سخره شماتت دشمن گردد و در آجل از کتاب ذکر جمیل و نیل مغفرت
جزیل محروم ماند نعوذ بالله من سوء قضائه خود کدام سلطانرا جد دولت ملوک نفسه

نفرحمته

ایالت باتساع عرصهٔ مملکت و ایتلاف اسباب حشمت در مدت خروج پادشاه گیتی‌ستان چنگزخان
با او و اروغ او دم مخالفت و طغیان و مجاهرت عصیان زد که دولت روزافزون و طالع
همایون ایشان او را مخذول و مستذل گردانید و لشکر تتار و مار از دیار او و دیار قوم
و تبار او برنیاورد پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد برای امن و امان و سلامت
حال خود و اعوان سمت وجوب دارد و چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند از دودهٔ و تبار
و جرثومهٔ اقبال آثار سلغریان بجز اتابک آبش بنت سعد و همشیرهٔ او سلغم کسی که وارث تاج و تخت
شدی نبود و سکه و خطبه بنام اتابک آبش مزین و محلی گشت و از آن تاریخ ملک فارس کلی در
قبضهٔ تصرف بکاکان افتاد و خناس الناس و اوباش از ابراز اسرار و خبایای ملک و مال
اطلاع و دست ادوات امروز در دست تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دست زده
بیگرد و آن تق یادست تق بیکیرد و آن خرق قابل رفو یا دی شود مصراع وَاتَّسَعَ الخَرْقُ
عَلَى الرَّاقِعِ ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال بی‌مجال و دلها دور از آمال فراخ
داشتال رعاة و رعیت که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت میخرامیدند با نواع مخاوف
و متالف موالف گشته چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسب حال می‌افتاد شعر
لَيَالِيَ كُنَّا مِنْ لَهْوِنَا نَشِيرُهُ ‧ وَنَحْسِفُ نَاعِمَةً وَكَانَ بِيزِيرُهَا ‧ فَدَلَّتْ عَلَيْهَا الحَادِثَاتُ بِأَنْيَابِهَا
تَحِيَّةً دُنْيَا لَا يَدُومُ سُرُورُهَا ‧ لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شدند و گرکه بالتماس بوکر
بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا بار دیگر تمرد و عصیان اقدام ننمایند التماس جدان رضا
نداد و یعنی که مدولت و در آن صولت کسی که از این جمله با جان یاغی و بر جان خود باغی بود
مجازات افعال یافت اهالی شیراز از قدیم باز بدل رسخت و عقیدت درست اظهار ایلی و
طواعیت کرده‌اند شعر وَإِنَّهُمْ مَا نَوَوْا غَدْرًا وَمَا نَقَضُوا ‧ عَهْدًا وَلَا أَضْمَرُوا غِلًّا وَلَا جَحَدُوا
چگونه ملکی معین آراسته بحکم یرلیغ عرضهٔ تخریب توان کرد و پس شرایط تأمین و علایق
بجای آورده و باستاق نصب کرده و میان کافهٔ نعمت غدار را که فدی اصطناع در بیت دولت

دوراز

نابت

و ملک

و ملک الیمین با تباع خاندان سلغری و ملتزم سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بیاسا
رسانیدند شعر وَلَا تَرْجُ الخَيْرَ عِنْدَ امْرِئٍ ‧ مَرَّتْ يَدُ النَّخَّاسِ فِي رَأْسِهِ ‧ مستدعی عاقله
نقم تواند بود و هر کرا در ازل آزال رقم السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ بر جبین هستی کشیده
باشند هرگز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت عاطفت و نوال عرض خود را ملوث نگرداند
اتفاقا چون لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمودند شاه بر صدر وزارت و جاه مراد و کبرا
با خود مصاحب گردانید و عزم توجه بندگی حضرت ساخت این دو بیت که لطافت الفاظ نخیل زاد
با غرابت معانی عربی متحدان ع چون شمالیت که بر منزل لیلی گذرد بدایه طبع آمده شعر
وَتَجَنُّبُ الأَحْوَالِ عِنْدَكَ جِدَّةٌ ‧ بَعْدَ عِشَاءٍ أَوْ بُكْرَةٍ غَدَاةٍ ‧ إِذْ عَلِمْتُكَ الحَادِثَاتُ بِمَا تَقْتَضِي
كَذَلِكَ يَتَنَكَّبُ الزَّمَانُ آتٍ لمؤلفه کلکم که از دوزهٔ بمعنی آید ‧ صد راز نهان بیک نفس
بگشاید ‧ از پردهٔ مشکین سخن چون حروف ‧ بس بکر غریب که ترا بنماید ‧ وَالتُّكْلَانُ
وَالاعْتِصَامُ وَالتَّوْفِيقُ وَالإِنَابَةُ عَلَيْهِ وَمِنْهُ وَإِلَيْهِ ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین ابراهیم
از جملهٔ سادات عظام و اجلهٔ اشراف کرام بود جامع لاسباب السعادة وکان له في
الزهادة والاستبصار عادة وله من القضاة والسادة صدر الوسادة و غصنی از اغصان
دوحهٔ علیای نبوت و شکوفه‌ای از ازهار روضهٔ غنا فوت نابت و عالی مکان معالی آثار و نزاهت
دودمان مفاخر طراز ایشان قد طبق الآفاق وحدثت الزفاق ولا يوصف الفلك بالارتفاع
ولا الشمس بالشعاع بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور و بین کبار مذکور بر هر لسان
مدتی باشارت سافروا تغنموا وَطُولُ مُقَامِ المَرْءِ فِي الحَيِّ مُخْلِقٌ ‧ لِدِيبَاجَتَيْهِ فَاغْتَرِبْ تَتَجَدَّدِ
ارتکاب غارب غربت اختیار کرده و در خراسان مدتی اقامت انداخته و بزید و تقشف و تعلق
و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و دیار نفایس
و باستنزار تا دیمین نموده و کرامات و مقامات از او علی التواتر نقل کرده چون از
خراسان بخطهٔ کریم معاودت نموده و در راه آغاز دعوت کرده و خواص و عوام متابعت

بغ

ومطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته خرج حتی قضی فرج بها
معتقد شد بموضع که پیر سید طایفهٔ بادی همراه میشدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر
الزمان و مقتدی آخر زمان اهل ایمان بجز او نیست شعر فان یکن المهدی من بان هدیه
فهذا والا فالهدی ذا فما الهدی : از جمله کرامات و تقریر کردند که از اسرار اندرون و مضمون
مغیبات اخبار میکند و شک نیست که اگر نفوس انسانی بصیقل ریاضت از زنگ شبهات
منجلی گردد حاکی صور غیب و مستعد جلایا قدسی باشد لؤلؤ صورنمای معانی شوی گر آینهٔ دل
ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدائی : چو شمع بر سر کرسی زر نشانندت : بآب دیده بشوی گر
تو رخ بیندائی : بصدق طاعت کن همه صبحگه خبری : که تا بمهر خود آفاق را بیارائی
چون این حکایات باعث سید مرکس عجب بسیل طباع و مرتاد نفس طالب اخبار مانند و در صحیح
منشر او الحاقی میکردند تا حدی که گفته اند بر پشتی حصیات دعای میخواندند و آنرا متفرق می
افشاندند ناگاه هر یک سواری متدرع میگردید و بایض قواضب و رماح سوابح و عوام الناس چون
در ضلالت متابع نشناسند و اکثر از اهل نشناسند اولئک کالانعام بل هم اضل در قبول
امثال این خرافات و خرافات که خرافات عجایز را جالب باشد بحمد الله و منه بمزید تکلفی
محتاج نشوند و چه مانند دولت این احدوثه با حکایت تازی که در بخار الظهور یافت اشبه من
الما بالما و التمر بالتمر علی الجمله جمعی تمام از نفس دار الملک بطون الایات که همراه بوده
سواد و منسلک در عداد اعداء او شدند و کوس و اعلام و مواکب و جنایب و نجایب و
حجاب و نواب و او رجال و افراد و ابطال که لازم کار سلطنت باشد مرتب داشتند
سید با فوجی ترا که از اقوام نیال ارباب ثروت و خواسته و از هر صنف لشکری آراسته
بر عزم استخلاص دار الملک از حدود شبانکاره در حرکت آمد در آن وقت ابو اسحاق
شیراز بود و کلمه نایب دیوان تا یکی ارکان ملک تسکین فتنه یاجوج را و توقی دفع طلاطم
آن بحر مایج مشاورت کرده با لشکر مغول و مسلمان بر جناح استعجال استقبال نمودند

وکلمه

وکلمه از غایت حیرت نفس و البهت فرات و فور جوش و انصار و کمال و ثوق و استظهار
بزبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد شعر و ان المیمون النقیبة منتج : و ان کان
مطلوبی بسنا الشمس فی البعد : وادرک سؤلی حین ارکب غرتی : و ان فی جبهة الاسد
الورد : نزدیک بود که از اتفاق منازلت سر و دو لشکر افتاده بانوا و در ضمیر طوایف
نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او را طایفه نهانیست که بهنگام مدافعت و مقارعت
استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب مستور است
و نیز در مواجهه لشکر او هر کس که مخالفت و دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود و [illegible]
والدنیا محزونة و مجنونة الحدیث شجون و الجنون فنون : ازین جهت در مبادی تسویت
صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز جسارت مبادرت در مقاتلت نداشت ناگاه از کوشش
بسبیل امتحان و ستن آهسته بین الخوف و الرجا تیر را گشاد داد و نه محمد در وقع شد و سلاح
اعضا بر حال خود باقی بود و سید شرف الدین در قلب با ساز و سلاح ایستاده بود ولی
تماشی تکبیر گویان در رانند سواران مغول بجمهور حمله آوردند و بی توقف بعضی را که گرد
لشکر و روی رزمه رزم بوده پشت نموده و روی کار برتافت تیر آن لشکر منظر را
یکساعت مختصر از چشمه سار تیغ اخضر شربت هلاک چشانیدند : فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر
سید شرف الدین بضربها متوالی از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند و خون او
که بقیه سیادت و نقاوت و سجاحت و نقیت بود در خاک ریختند و هذه الحالة وقعت فی رجب
سنه ثلاث و ستین و ستمایه شعر عش رجبا تری عجبا : شعر غنانا الی ان ایتنا فی الهوی عجبا
کل الشهور و فی الامثال عش رجبا : الحق ظهور سید شرف الدین و ضلالت اهالی شیراز
در طلب بدایت از مهدی بحضرت هولاکو خان سید ما سکه بکون بی ضبط شد و سلسله
ثبات بر بیط التاج اسعد وچوب بر سیل وجوب خرمهره زدن یعنی چراشه شیراز باز
گرفت و قول او که خود را و مقدور سموع نداشت تا این ساعت باعث عیش و فساد شنوند

پس حکم یرلیغ شد تا بکتومان لشکر **شعر** وَهُمْ إِذَا مَحَمُوا الْعَجَاجَ رَأَيْتَهُمْ ؛ شُمُساً وَطَلَعَتْ
وُجُوهُهُمْ أَقْمَاراً ؛ وَإِذَا نَادَى الْحَرْبِ أُخْمِدَ نَارُهَا ؛ قَدَحُوا بِأَطْرَافِ الْأَسِنَّةِ نَاراً ؛ بشیراز آیند و خاکرا
در عهد خروج پادشاه فلک صولت چنگیز خان بلاد ماوراء النهر و خراسان را از کشش عام کرده
قتل مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمده در عقب خبر رسید که سید شرف الدین
با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال عرضه ؛ فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ ؛
کردانیده اند و اهالی شیراز از نسبت معاونت و مداهنت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا
بری و منزه بوده بر دوع آن لشکر یرلیغ شد و بیامن همم اولیا و برکات ابدال و صلحا
قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرض ما و فروج و سلب و نهب اموال چندین
مومن و مومنه دفع کرد و الله ذو فضل علی المومنین چون آتش آن شوب و آشوب فرو
نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت بر نیجال سال
بآخر کشید در شهور سنه خمس و ستین و ستمایه شادی تیکچی و دو فرجهت استخراج خزانه
و ضبط اموال سالیانه از حکم یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودند اما
بواسطه عدم حاکمی مستقل تشویش امور راه می یافت و اختلال لازمه آن می شد
تا شهور سنه سبع که بحکم اباقاخان انکیانو بامارت و حکومت کلی و پاسبانی نواحی ملک
فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال حکمت و کیاست
مصلحت مال اندوزی و ستم سوزی طریقه ولایت داری و ملک آرای بوجهی پیش گرفت
که هر چه تیز زدی بر آن مستزاد و خود در انقضای تمام می یافت باندک زمانی اطلاع و استطلاع
کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات نبیه و خامل حاصل کردانید و در شیوه
ایالت سیرت عدالت التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب استحقاق
و استعمال از تفاوت ذات خود تعیین میفرمود و بقدر رتبت هر کس از باستان و عمال
و کتبه تشریف و نواخت میداد و بر رسوم مقرر و جامکیات معین مزید میکرد و دلیل کفتی

که مقتدا

که مقتدا را چون تَكَفِّي الْمُؤَنِ وَفَرَاغُ الْعِلَّةِ ندارند محل اعتماد و مستحق اعتضاد نباشند بل سرقت
با جرت کرفته و خیانت و تخلیط را زحمت و شمال داده و چون عمله معین فی مودی جهت ستدی
که طریقه امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف ورزند و رعایا را از حمل اعباء تکلیف و خطاب
زواید توجیه متفرقه منزه دارند و اگر سر موئی از ملزمات شرایط فراولت انحراف نمی بر
سر بچرخ و سخن از موی باریک تر رسیدی و در فصل امور یار غو تیغ تقریر عاقلانه موی
معنی شکافتی بدین موجبات اموال موفور و محفوظ و اعمال معمور و مضبوط کردانید و دست
متغلبان و مستاکله کوتاه کرد و افراد و حکام را علی تَبَايُنِ الْأَحْوَالِ وَتَفَاوُتِ الطَّبَقَاتِ در
درجات پایه خود بداشت تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق حدان بودند و او در مسائل
غوامض معانی و دقایق حدیث اجاب الوجود و صدق بغیت سبل علوم ربانی با علما و
ائمه و مشایخ خوض می پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطاب عنیف
او را مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف
الواصلین نجیب الملة و الدین علی بن بزغش رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دایره معرفت
و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت نشان و رتبت او سوال کرد و متولی
بر وجه معقول و منقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان مسافران را سفره از دریوزه باشد
اندرون را بدریوزه و حضرت عزت میفرستم تا بطریق کدائی نداء ؛ رَبَّنَا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً
مِنَ السَّمَاءِ ؛ در دهد هر زلی که از آن آستان رسد نصیبه سائل خواهد بود و **ع** فَلَمَّا تَقَضَّى
شَاكِرٌ مِنْ نَهَارِهِ ؛ فرمود اینک مستغرق غیب سید خان نمودند که عالم ملک و ملکوت و طبقه
صدفیست که کوهر نایاب آن جود انسان است کوهر آن صدف خوانده ایم هم صدفیست و کوهر
آن صدف دل و کوهر سلطان سریر جوارح و قهرمان مالک قالب خوانیست و دل
دانا نیز صدفیست که کوهر آن عقل فیاض و باز عقل نیز به مثابت صدف دارد و کوهر آن معرفت
که بدان معرفت باری عز و علا و مقربان حضرت او مربوط است **شعر** سبحان

وجود انسان

مَن جَعَلَ العوالم كلّها مجموعةً في فطرة الانسان : از شبنم عشق خاک آدم گل شد
صد فتنه و شور در جهان حاصل شد : سر نشتر عشق بر رگ روح زدند : یک قطره فرو
چکید و نامش دل شد : پس سوال کرد که نور صفت عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت
در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند و از میان ایشان
یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمعی و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترکست همه را علی الاطلاق
صاحب نور توان گفتن اما آن انوار نسبت نور چشمهٔ آفتاب موجود نماید ازین تمثیل روشن شد
که نور دل عارف بمثابه اشعهٔ آفتاب نورانی تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار
چراغ و شمع و مشاعل چون سخن بدین مقطع رسید اتابک نو بر خاست و تبجیل از خدمت
شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت بدین عبارت فرمود که اگرچه بر خاستن
نه بر قانون ادب و باتفاق افتاد اما از قوت سخن این بیان داعیهٔ ایمان در خاطر رسوخ یافت
اگر لمحهٔ دیگر در مجلس تلبّثی میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواسته کرد : ما اعجز هذا الکلام
إنَّ الدِّينَ عِندَ اللّهِ الإِسْلاَمُ : ازین اطناب مقصود و شرط تفطن حکایتست انکیانوست
بر نوجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد و بتقویم منآد و تنظیم منتبذ و اصلاح مختلات
و تصحیح معتلات قیام نمود و بعد از مدتی کلجه را بسببی از اسباب استیحاش باز داشت کرد و تمامت
اتابکی اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو در آمدند و دانست که بیرون
رفتن نباشد ولی سر در لشکر او رفتی نماند مسابقت او و قد سبق السیف العذل
اشارت فرمود تا سر کلجه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالای قبهٔ قصر بسوی نشیب متدحرج
گردانیدند و دلهای لشکریان متزعزع و زبانها متلجلج چون قطاع اموال فصاحت
احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت مراجعت کردند و هر یک بزبان
از دل شکسته تر میگفت فَقَدْ أُوقِدَتْ لِلأَحْزَانِ نَارٌ بِهَا : بیت : شکسته دل تر از ان
ساغر بلورینم : که در میانه خارا کنی درست مرا : اتابک ابش بدین حرکت باز خواست

کرد در جواب گفت از حکم یرلیغ را اقدام او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرد
آن را مطلقا نوایر غوغا و غبار کین و مخالفت ارا ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت با وی
همداستان بوده اند متغیر حال و منتشر بال گشته و گریخته عازم حضرت ایلخانی شد بعد از
انکشاف از بواعث توجه عرضه داشت که انکیانو در شیراز باضاعت مال و تخریب ممالک
مشغولست و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در عهد حکومت او
مضروب شده بود و داود شبان نام پادشاه بخط خطائی علامتی نقش فرموده بود تصدیق
این مقدمه را نمودند و دفتری که برجمع او پرداخته بودند که از دار الملک و اعمال نجامه
و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات بوجه انداخته عرض رفت چنانکه از قیراط
تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها کشیدند : و السیل
الغزیر یجمع القطرات و الجبال الشمّ تکبر عن الحصیات لمؤلفه چو قطره سیل شود کوه ها بگرداند
از ان تاریخ باز کلبهٔ شیراز میان مغول اینقاقی شهرتی بلیغ یافت بیت بسا نام نیکوی پنجاه
سال که یک نام زشتش کند پایمال : در امثال بترجمه آمده است : مَن عُرِفَ بالصدق
جاز کذبه : و من عرف بالکذب لم یجز صدقه : ایلخان بتعرف از تمرغ او یرلیغ داد و چون
بحضرت پیوست داود در مقام یارغو حاضر آوردند سخن پرسیده گناه بر وی ثابت شد و تحکم
خود بتقضا نابت در جواب خصام اعتصام بعروه این عبارت جست که اما تقریر مالی آنچه احکام
و در تحت تصرف یافت از ان پادشاهست : و العبد و ما یملکه لمولاه : من بنده و شبانه
خازنی ام هرگاه که اشارت رود بدیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهمال و اغفال
تمشیت مهمات انجا آنچه ساخته شد بیامن دولت روزافزون ساخته آمد آنچه در عقده تعذر
افتاد سبب آن بود که من کوچک بنده ام و شیراز از توابع بزرگ مملکتی که اثار استطاعت
از احاطت بر حقایق مصالح و دقایق سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاذ
ابوبکر الخوارزمی فی کلماته القصار التی هی اسلط انتصارا ان الدالة المرء توبة ان قصر عنه عرّی

منه وان طال علیه عمر فیه بدین جهت کیاست خود را از عقبات عقاب خلاص داد و حسن
الا عند ارتضت الا و نماره و ینیل الا و نمار از حکم یرلیغ او را برسالت حضرت قاآن موسوم
کردانیدند یعنی جد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد و از او سانح جنایت و آثام پاک شده
اکر اتفاق معاودت افتد مستحق تربت محمود و مستاهل مقام محمود کردد و این قاعده هنوز بهمت
اطراد دارد که اکر از امرا و ارکان حضرت کسی بارتکاب کناهی منسوب شود و او را خلعت بقا
بخشند حد مجازات و کفارت جریمه او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاقست
یا باصفاء یاغی تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوین جهت تنسیق ممالک فارس و تاکید قواعد مال
انکیزی و تمهید مراسم رعیت پروری در شهور سنه سبعین و ستمایه بشیراز آمد با عظمتی تمام و شوکتی
موفور امرا بزرک و نواب کاردان کافی که بخورند قراست نقش حوادث فردا از صفحه لوح حال
برخوانندی و بر ذات الکافیت وی را با حاصل امور فرشتظم بکردانیند در خدمت او مجتمع بودند
و صاحب دیوان شمس الدین خواجه شمس الدین حسین علکانی را به الغ بیتکچی و استدراک
محاسبات و استخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع و تعرف احوال و تحقیق و تحصیل
اموال و استثمار و استعمار اعمال سایر ولایات را بر اصحاب و ملوک بلوک قسمت کرد بطریق
مقاطعه از ابتدا سنه احدی و سبعین و ستمایه خراجی بشرط آنکه هر یک حاکم مطلق باشند در بلوک
خویش و باستقلال و عمله خود فرستند و بوقت اداء مال خانی بر حسب اطلاقات و احالات
دیوانی جواب کویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت و مروت حیدر کرار و حاتم روزکار
بود در ینحال بلوک کرفت و باسقاقی ملک محمد بیک و تتیاق بولوغان مقرر فرمود و من عجائب
الاحوال در اول این سال بشوار ظلمات که جزیره ایست از مرموز تا آنجا بعبور سفاین پیه
یک دو روزه راه خروج کرد و جهازات را مشحون بجمال مرتب کردانید و جزیره قیس انتفاع
در قبضه تسخیر آورد و سودا استهلاک دماغ او را وسوسه داد و سوغونجاق نوین ایلچیان را بابا
همعنان بطرف بحرین و خورشیف و دیگر نواحی جزایر فرستاد تا سفاین و دوبجات ترتیب

کسته

کسته شده در بندر خورشیف معد دارند و خود با حشاد لشکر مغول و مسلمان تهیه ساز حرب
اشتغال نمود و چون هوا ربیع درخشش آمد بریق تیر برق برق از لشکرگاه آفاق اشکار اشده و بیت
فضاء دم طبقه هوائی کوش کر پس رعد بجا لید **شعر** کان انا صحکا کا رعد کفّ فواربا
کان یقی البرق پیش و ابرق در مصارعت با حریف باد و خار بحجه امتحان بکشادوازم
تیغ آفتاب نیلوفر سپر بر آب غدیر افکند خنجر آخته بید زبان از نیغاسوسن بیرون کشیده و
با دبهاری در پای آب نیم کرد و ماهیه از خشم و درد دی کل ساغر لاله بر سنگ زد و شراب ارغوان
بریخت از زدن و خوردن جنگ و ساغر خون در میان صراحی و قنینه افتاد و کل از دست تیزه خار
تیز جامه بر سر چوب کرد و عقل اکر چه میدان زنم در چشم و ند ایوان خم تنگی مدین بابی جو
رباعی آمد کل و شد چمن جو فردوس برین • بلبل بفغان آمده کای عاشق هین • بر روی
زمین بروی کل ساغر کیر • خوناکه شوی نهفته در زیر زمین • باسقاقان امرا و مغول و
لشکر فارس نا عرض و راجل عازم سواحل شدند محمود قلهاتی تیر جون تکر بلا را دریوج
آورده بود و نایره شاه افروخته مشتعد بکار کشت از نظر فیروز مراکب سفاین را بر سطح میدان آن
در جولان آورده ند ماهیان از غروش کوس عدا و در قعر دریا آرمیده شدند و لشکریان
از لمعان تیغ مصقول خود را بر لجه سیماب یافته تیر چرخ و ناوک و بلارک خونریز چون
غمزه خوبان نخست با تکدار آمد و قواریر نفط مانند آتش دل عشاق سوز و ولع و لکد از ان
هول آن دارو کیر تب لرزه بر اعضا آب افتاد و غرغره غرا لآلی لالا در جوف صدف
کمد با صفت نمک بر تمان کرفت کاه و هبوب باح مختلف و دی دریا چون دل مهجوران
بشوریدی ملاح تقدیر سفاین تحت هواطل تا باد بان بر کشیده بر معبر سطح هوا راندن کرفت
و از تلاطم امواج کشتیها لحظه بر محدب فلک اثیر می نمود و ساعتی در مقعر طبقه ثری از آن
صواعق بحار شور حقی امواج زخار در افواج بوارق تا آثار عیان کشت صعوبت آن روز
صفت حشر اکبر داشت اما دور خش بحر اخضر بود و صراط غیر مستقیمش تخته معبر **لمؤلفه**

معاطعه
محمودیه
امواج

اشدّ اکبر من یوم کذّ مناه : و ترکب المرء قهرا صهوة الآباء : قادت اعنتهم ایدی الشمال اذ تدبّ بالموج من نکوکه شیاء : بعضی جهازان لشکر فارس با شادی تنکلی و شمس الدین محمد بن علی لور که نایب خاص اتابک بود و چند امرا جند و افراد حشم غرق شدند بیت بس نورد کا که بر سر غرقاب این محیط : سر زیر شد که ترک شد این سر او بان : نزدیک بجوک بوا قی در تیار قهر غوطه خورند و لشکر قفاق : قل ما تو ابرهاکم ان کنتم صادقین : بر خوانند چه جا شوند مرموج بامر موج و صاعقه چون سواران چابک بر مرکب نازه ممتنع بودند بخلاف لشکر فارس که بر زمین سهل شبخوری قدم می نهادند تا بدان حد رسید که دوران گرداب شناوری و دلاوری نمایند بیت این معنی پیداست در جهان باری : کار هر مرد و مرد هر کاری سونغونجاق تحریص لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود و بنظاره ایستاده و بیرون آمده بر سر پشته کلاه از سر برداشت و بقاعده ایشان در حضرت بخشاینده بر وفا جرم آراینده آمانی مسلم و کار تضرع نمود و گفت اگر چنگز خان پای ایل است یاسا بانهاده بر زرو او بجا کسی زیادتی تواند کرد و لا اله الا الله از سرا پرده عظمت : امن یجیب المضطر اذا دعاه : دعا او را دلیل اجابت کافی شده و امداد نصرت فارسیان بخیال نتک ساخ لمولفه و لاح النصر مثل البرق نورا : دعا و الفتح مثل البحر غمرا : بتوفیق لا حول جهارات قلماقی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند و خلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی دریا از خون لمولفه کما امتزج العقار بصفو ماء : لاله گون شد فارسیان پس فتح میسور بافروله منشور درکشیدند و دو تختانه را از تصرف بیگانگان مستصفی گردانیدند باز دوب دولت میمون مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تعطیل در نوبت بلبل اقبال بشاخسار مراد مترنم سونغونجاق لشکری تمام از سوار و پیاده در عرصه کیش آماده فرمود و تا انبار داجراء الحا مجری داشت و با سعادت غنان درعنان با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرده و محاسبات خزانه را برگرفت و در خدمت مهد کوه مرتکار آفتاب مدار اتابک

ابش بنت سعد بصوب بندگی حضرت توجه کرد و چه در زمان دولت الده اشن کان این دوخت ملاحت و نوبر شاخ سلطنت با کوشه تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکو تیمور عقد مناکحت و ازدواج بسته بودند و بعد ما که از جانبین تحف و هدایا ع مطایا فی مطایا فی مطایا متواصل شده عوض مهر و شیر بها اجاره و تمک بستان فیروزی و نوروزی و اسواق خان ملکی هشتاد هزار دینار از سدس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ سال تعیین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس مفروز ع ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر نکاح شیراز بتلقین و دلی چه و مناوات عرصه محادات و مقابلت بگسترد و در تفسیح و تخریج شاب یکدیگر تصانیف بپرداختند و التقریب فی ذا العداوة و لا اخف المحمود و لا وفاء للوعود و قال الحکیم الحقد داء منصف یقتل فی الحاسد اکثر من فعله فی المحسود هرچند در مقاطعه بلوکات توفرات بجد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات و اسپیر داد عوض عوارضات زواید تکلفات و قسمات چون متوجهات و واجبات معین میکردانیدند اما اسراف در اخراجات محصلان نازک و استسلاف اموال با یح مفرطات را از یک و ترک جهت خزانه بزرگ و منقلات غرضان امراء و نوئینان با یحتاج سفرا رود و ترتیب تحف و مدد توقعات بجد با ضعاف وی می نمود و تقدیم خدمات و برطیلات که برای قصه و ردکید بهم بکر ملتزم میشدند بدین اسباب معاف میگشت و بقایا غیر وجوه الحصول که در ولایات و اعمال بواسطه تقلب امور و تغلب جمهور کمین و نو بر هم می افتاده خود نهایت نداشت ثم جزا ذین کشتین و بین بین حین بنیا بوده و در گردن می ماند و اریاح و مکاسب آن گنج چون تضاعیف بیوت شطرنج از ضبط محاسبان چیست و مینه دامن خارج بود و جمع می آمد و موجب پریشانی و تخریب ازحمت محب تشانی و شیخ تولی در معاملات و دانی میگشت ع وتقل یعقرب انجاما لا تسد امن لاجرم وداد مال فترات تقصیرها ننقال ظهور می یافت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از سمت عمارت خالی میماند و رعایا خانه برانداز مجرد و مستاصل میگشت و حکام مستمع اخذت

و معاقبت شدید میشد و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالت ملک شمس الدین
محمد بن مالک است که صاحب ثروت جهان بود و منظور ملوک زمان و متبضعات و بطریق تجارت
از غایت توانگری قارون مغرب و آن از غایت شهرت و جاه و شرف قربت در حضرت خاقان
ترکان از همشیره پادشاه خاتون در حباله نکاح آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده
بود و شب شباب را بشتاب رانده و روزگار برای شعرا بوبکر خازن بسبیل نصیحت خوانم شعر
کلکّت عُمُّوا أسود اللون أبیض : علی صدر مسود الذوائب کاعب : أحب إلینا من معانقها
الذی : لها لحیة بیضاء فوق الترائب : در شهور سنه ست و سبعین و ستمایه ممالک فارس را
بانفراد و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت ارباب
ملوکات جواب متوجهات ضمانی با او میگفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث پایمال و پی لان
و دست خوش ناخوشان شد و تمامت اندوخته بر باد داد و بعضی بوجه مقارضه و مساعدت
با حکام شیراز که بعد از آن بجز مطالعه حجج و قبالات و عشوه و غرور در مقابل مدافعات هیچ فایده دیگر
حاصل نشد و بعضی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که
از وی مانده فتح آباد است در مصلی شیراز لمؤلفه ترا کانفاس الشمایل رقة : و ما از کثیری فی
السلاسة سلسل : یعوج کما فتّت حبّ کواعب : بارجائها صُبحاً عبیرٌ و مندل : و زیادت از
صد هزار دینار خلیفتی آنجا با خاک برآمیخت و امروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمایه است
در مقولا از زوار مقام ابتلا و چه چاشت و شامی از معونت بنده زادگان خود میباید با سکسی
ناقه و حملی دارد و نه در هیچ دفتر ورد و حملی بنام او بر می آید لمؤلفه آن دولت و اشتهار گوئی
که نبود : وان شوکت و آن بسیار گوئی که نبود : شد ملک کرم خراب سبحان الله : دیار دران
دیار گوئی که نبود : فذلکه این سر جمله از اتساق کلام و سیاق اقلام در موضع خود مطالعه
اعلام کرده شود و علی التحقیق وخامت عاقبت مباشران اشغال دیوانی و خسارت دینی و دنیاوی
این طایفه از نایب و منوب و حاکم و محکوم سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان

نیست ع ولا یحتاج فیه الی دلیل : پدرم که در سراچه جنات نعیم بلذات انس مقیم
محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل موفور مخصوص همیشه از راه تجربت و
قیاس هنگام تسویف امل با تحقیق ایاس این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز فرمودی که انجام
عاقبت کار و پیشه سیاه و فقر سپید اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه و من تأمّل فی سبل نفیر سلیم :
و التعجب در مدت عمر خود ندیده ام و در سیر مشایخ و تذکره اولیا یافته که مرکز و پیری بمقام
ولایت رسیده است و صد هزار بزاز و خراز و قصاب و خباز درجه اوتاد و ابدال یافته اند و آنرا
موجب همین در خاطر می آید و عجب که انواع ارباب حرف در اثنا صنعت و غلو اکسب می
توانند که جوارح را بدان شغل و حرفت معهود مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و
شکر و تحمید آفریدگار عزت آلاؤه غافل نباشند بخلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان را
موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرد و از خطا و خلل و سهو و زلل مصون نماند
و این معنی سخن حکما موکد است چه گفته اند : کل صناعة تحتاج الی ذکاء الا الکتابة فانها
تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب و الحروف بالقلم و لذلک یقال بالفارسیه دوی برای
ذکائین : و چون فراوانی این صنعت عایق است از تذکر و توجه نفس بجناب جلال احدیت الحکم
نسوا الله فانساهم : در حق ایشان صادق باشد و اسباب وخامت و شامت دین و دنیا استلاحق
نعوذ بالله من تجارة تفضی الی البخس و الخسران و عاقبة عمر تؤدی الی الخزی و الخذلان : و هر چند
این حکم امری کلیست بسبیل عموم مذموم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیری
دارد و بتخصیص فراوانی علما و یوالی : و تنوفی نظر العقل الهادی دالی : در شیراز گوئی در حقیقت
اوراق اغصان آن هموم و احزان بار و بر زیان و جان و جهان قیمتی پیش بکی این کلمات
مختصر نوشته ام و ورقی و باید حکایات فرد نوشته بیچاره کسی که بضاعت و فضل و هنر و
معاش از شغل دیوانی و مسکن دارالملک شیراز باشد لمؤلفه و الله مشکور علی الحالات

ذکر هجوم لشکر مغول در فارس قال الله تعالی ان الانسان خلق هلوعا اذا مسه الشر

جزوعا ولو انه البحر ممنوعا : از ابتداء عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت بقلم انا
کل شیء خلقناه بقدر برنگ نیرنگ بنرنگ اشیا میزدند و طغراکشان منشور کاف و نون باشارت
الف استفهام الیس الله بقادر علی ان یحیی چهرهٔ حال مبدعات را برای صرف عین الکمال
لامی از لاجورد تایید میکشید تا غایت امکان بقاء زمان و مکان بهر وقتی از اوقات
و قرنی از قرون سنت الهی چنان اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت
عام طایفه را که در مقابله امداد نعم نامتناهی بموجب : واعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام
ننموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی : فاذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون
متقلد قاصیر تقصیر بوده و نصیحت : احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود : از عمل غیب
استماع نکرده بتازیانه : ادبنی ربی فاحسن تادیبی : تحریکی بلیغ نماید و زمام مطایا جبلت
و کمالات ایشانرا باز بشاهراه سداد و رشاد آورد تا فیما بعد در انتهاج شکر پروردگار
و التزام طریقهٔ عبودیت آفریدگار تذکر و توفر نمایند و عیار نقد قلب ایشان از صفت در بوتهٔ
حوادث بچاشنی محض توبه خالص گردد : لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم : و نفس مجموع موجب
و مرتاض شود : ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم فذلک این مجموع و مفصل این
مجمل قصد لشکر نکوداراست مملکت فارس را در شهور سنه سبع وسبعین وسبعمایه چنیم قلب
شتا که قبل آن مطلوب طباع بوده و جبال و تلال عطیفه بلوری را از قرطه مینایی عوض
یافته شعر کان سقیط الثلج فی جنباتها صحایف کافور علی طود عنبر : از کرمان بدی
که خبر او بر بدی حال شیراز مشتمل بود برسید مقدار از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار
البوار که از بطون سیستان قصد این دیار مصمم شده اند و ارباب کرمان بعدا
تحصن بقلعه اعلام را اجازه شعر خطارة غب السری زیافة : تطلع الاکام منه تجسیم
روان کرده و در عقب اخبار موحش تتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوالی از نزول
واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال امرا باستعداد و استحضار

لشکر

لشکر و اسپ مستعد و آلات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت باره و نصب
مجانیق و عرادات تحریص فرمودند و محافظت دروب و محلات و در نظر اهتمام ملوک و حکام کرده
شوارع و اسواق و مضایق طرق را باخشاب استوار کردانیدند و شیخ و شاب در تضرع و اکتیاب
آمدند پس لشکر مغول مشغول تراکمه و افراد و اکراد و سایر حشم بجده و عرض داده و متوجه کربال شدند
و اگر نبات اللئیم در خواطر چنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد و بناکام تا سرحد کرمان که
تختگاه سلطنت است باید رفت و آنجا از ترتیب و ترتیبی که فراخور او از بزرگی و ملوک نامدار توان نمود
ناگزیر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام و اسباب سفر از فراشخانه و مطبخ و شربخانه و زرادخانه و طاس بس
بهی بساط عبقری و غلامان پریوش در اقبیه مغرق از کشش سرکش روان شدند چون بکربال
رسیدند شب هنگام قراولان لشکر فارس که طلایع انعکاس طالع بودند پیک حیات ملک آقصد را
از کف اختیار بیرون نهند پرسیدند و تقریر کردند که سیر کرده و راه یافتیم که اشتلیم و جاز را
بر پشت مراکب انجا آورده و عنان کوکب در غلابه مشت حیرت انداخته رعب و هراس غالب
شده و من قرار غایب : والدهر کالحیاة مولع بزوال الرغائب چون شب تیره بنهایت کشید
و پادشاهی که بود شعر صدره دلیر سراپرده او اوج حسنش : اسب او هم کرد آخور او سپیل و
نهار : بر صفحهٔ بار قدم نهاده جوانب پس از وصول بلادی کرمان سیل طوفان کوه گردان و فرشته
آخر زمان خبر آورد و نداد امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند تا دیگ تنگ شکم ملاقات اثنا بعضی امرا
پهلوی مسالمت و موافقت کشیده و داشتند و گفت ارا از بهر عبور باید کرد و توقف نکرده جهت عبور
بر کیت عدو و دشمن مخالفت مصاف آراست بعضی گفتند طریقه حزم و احتیاط را سالک باید شد
و دقیقه تحرز و تصون را مالک بصواب آن نزدیکتر که همین جا تسویه صفوف کنیم و پل ما بین الفریقین
حایل باشد و نهر واسطه خود سازیم تا کماهی اخبار و اعداد خصم معلوم شود و بصیرتی تمام و ایقانی
کامل در خود تقدیم فرجام نهاده قدم گذاریم چون مبادی مخالفت مراینه بوخامت عاقبت
مودی شود و آن موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب

ریحکم: باسنقاقان ملک و امرا لشکر کاسات عقار که در انحال مضرتر از سموم افاعی و عقارب
بود تجرع کرده بودند و تاثیر اطراب قوه غریزی را تهییج کرده و نفس سبعی را که مبدا شیطنت و انتقامست
بر آتش تهور و تجبر نشانده بی رویت و فکرت از آب نهر که آتش بلا و آن نواحی کاران بود و بهاء بود عبرت
کردند و پول را چون اساس خرد شد بی خراب چنانکه یکسوار را زیادت مجال جواز نبود و اذا جاء اجل
البعیر یدور حول البیر ناگاه از مضیق معقل مقدار پانصد سوار شعر اقل بلاء بالرزایا من القنا
واقدم بین الجحفلین من النبل : پدید آمدند و باقی ماوراء کوه در کمین پنهان شده لشکر اسلام چون
قلت عدد ایشان و کثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال و توقف بر صورت احتیال حمله
بردند ذاهل از معنی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و قیل من استضعف عدوه اغتر
ومن اغتر ظفر به باغیان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بهر که غا زیر فرو راندند باد پایان
خاک دمار را برانگیخته و تیغ آب رنگ آتشبار بر آهیخته و آنچه در کمین بودند ع ترکوا الملکیة
والکمین لجرهم : والخیل والارماح للاسیاف : و از پس پشت ع چون ایره سرزده بهم
باز آورده عدد صنف با ناله و خروش از ابر کمان تیر برق پیکان را باران کردند و بنیاد ثبات و قرار
دیران شیران ازینشه عالیه در میان مه آهو چگونه کامیاب تخم افکن باشند و شاهین کینه
باسینه و بال کبکان خوشخرام و کبوتران افتاده در دام چه تیغ رانند بیک چشم زدن مجال تقاتل
مجال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضه شمشیر و نشانه تیرباران هلاکت کردند شعر یرون الموت
قداما و خلفا : فیختارون و الموت اضطرار : اگر کسی را بارگی بقوت بود و از نهر می جهانید تا جانرا از دو
عقاب آب و آتش بساحل امان ساند بقلم یاسیج و تیر را ارکشی بر صحیفه ظهر او بسرخی تفسیر تحوب باهدی
مهجتک قریحة و خلفت اهدی مهجتک نیل : رقم میزدند باسنقاقان محمد بیک و توتیاق در نهر هلاک
گردند بولوغان با قرب سیصد سوار مغول در صد مناولی بر میمنه باغیان زده راه هزیمت که عین
غنیمت است پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جای مجال استراحت و توقف نیافت ملوک
و امرا و حشم و وجوه لشکریان و دکان اجلا او فارسا صحنا ادجر نجا متفرق شدند باقی لشکر چون

جامع

توره

توره عنا و غریق لجه دریا هلاک شتند شعر والنقع ثوب بالنسور مطرز : والارض فرش بالجیاد
مخمل : یهفوا العقاب علی العقاب و یلتقی : بین الفوارس اجدل و مجدل : خوبان سرو قد لب
جوی خفته کوهی از صدمت تند باد و سرو بار بستانی از پای در افتاده اند و زبان حجیار جیانی
جاری از شعر قاضی نظام الدین اصفهانی فرو خوانده بیت ناگه در کنارت پروریدم : بود که ساعتی
روزی بر سر آری : یکی بزخم تیغ از خون حبل الورید گردن بند لعل بسته و دیگر را تیر در سینه چون
غمزه یار در دل خلیده از امتزاج عقیق خون با آب جوی باده گلرنگ بوده و سرهای کشتگان بر آن
گرداب چون حباب بیت تشنگی خاک رزم در روی او دواج خورده : بر کنار رواج مرگ تیغ جو ساغ
شکست : هر چه از آن پس بر بتیغ فتنی برید : هر چه از آن پس شکست کردم گرد شکست : و تلک
تلک الداهیة الدهیاء والواقعة الفظعاء فی السابع عشر رمضان من سنة سبع و سبعین و ستمایة
گوی فلک از بهر تهنیت برگ عید جانها نثار نثار او بود و عید آن لشکر بی کیش قربان میساخت بدین
صفت قتل و تنکیل مفرط بتقدیم رسانیدند تا عنان باغیان باغیان به سپه از آن گشته شده
و چندان غنایم از اسلحه و مراکب تازی و بغال و امی نقود و اجناس و اوانی زر و نقره و تنسقات خوب
و تنقیات مرغوب حاصل کردند که بطون این اوراق قصه شرح آنرا کافی نباشد و خامه مخاصمان سیان
زیرک و داستان چالاک در عقد سر جمله آن بی توبیخ نامر شوانده بود و چون نظر ایشان بانواع اطعمه
متکلف و تنعمات و اسباب مطبخ و صنوف مشروبات و حلاوات افتاد : و ان فی الفلایا بلایا تحز
و استهزا با یکدیگر میگفتند هر آینه هر کس که بدین تنعم و ترفه معتاد باشد و از چنین بستر و این مضجع برخیزد
روز میدان و هنگام حمله شیر مردان در صف مبارزت جز حیات خسیه اما در عقد الملک و
المالکة الدقة : و العجب در روز عرض لشکر فارس جز ترکان جوز الکو حو مقصر و غلامان
رومی با کلاه مکلل و قباء زر اندرزر شعر لم یحل فی خضرة مناطقه : من جنب سیف و حل و برب
کانما فوق سرجه صنم : قد سمروه فی عوده قربوس : بر مراکب اکدش نژاد و اتابکی در طرف
میدان جولان مینمودند ظرفا و اهل و ارباب لطف طبع و فضل میگفتند اینان تا با تحمل اند زیاد

مقاتلت رجال و لایق زینت شب زفاف نه موافق رتبت و زمصاف یلان آغوشی که گردن
و عارض او جز یلان آغوش نرسیده باشد از کجا روی بنا جرئت و مبارزت آورده و سربازی
پیشه سازد و دستی بلوری که تا بوده جز گوشه ساغر عقیق نبوده چگونه در مضایق رزم و حراق معرکه
تیغ زمرد رنگ بخون ابطال بیجاده گون تواند کرد اندامهای که از غایت نعومت و نظافت تا
گل طری قرطه ململ پوشیده و برده نسیم سحری استرواح نموده بهیات که تحمل بوس و مکافحت
و کلفت لباس آزردی توقع دارند سری که پیوسته در کرشمه ناز طرف کلاه متوقع بر شکسته باشد
و شبوش لال بر چهره چون وزاین معانی فرو گذاشته که **شعر** أبت الملاحة أن تنبح جفنه
الا بقدر تبسم المکروب چگونه سر بمغفر در آورد و لشکر شکنی که **شعر** تنکب قوسا بالحواجب و انتضی
بجفنیه سیفا عارضا و حمائله صفت او بود از کیش کرناوک گذاری و تیغ هندی که خونخواری کند
لشکر نکوکار از کار او ارصده شان لباس ازرق پاس و رکاب از اخشاب و خشان جلاد از جلود و لباد بودی
چنان شدند از جسارت چندان غرایب غنایم که کوتاه لچیان جا بها با آغوش و بدر ها بشمار نه و دینار قسمت
کردند و شیراز از کان زر و بحر گوهر و روضه طرایف بلدان و خزینه ساحل عمان لقب نهادند هم در
حال قتل و نهب فوجی از صحرا رسو که بر عزم احتیاط صیانت دار الملک و استلاب آنچه در یابند و
تقدیم مرچه بتوانند مراکب را با جنیبت کش شمال عنان ساخته و در یک شب سی فرسنگ مسافت
قطع کرده صباحی که لجام زرین بر سر سبز خنگ گردون کردند و نسیم صبا عنان بجنبانید بقری لاعالی
رسیدند و از جوانب آن حوالی مقدار سه هزار اخته از الغنول جمع حکام و سایر طوایف از رای
گله بانی خویش در پیش کردند و اسپان لاغر که ولیمه نسور و عقاب را در خور بودند یلها یالی شیراز از
ازنا بهما شاید آن احوال بودند غافل از خار و شر روزگار رمحتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب
منزول یغما از سید مدند و میگرفت و آزار بر مذهب خوایت نعم البدیل می شمردهم در روز کیفیت
مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر اسلام تو از معلوم شد قرع یوم اکبر صغیر او کبیر امشاهده افتاد و با لهم
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا پاستانس شدند و یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته

لبوس ح

و بنیه صورتحال غافل و بنیه شده و در شب بر تمامت دروب باره شموع و مشاعل افروخته لشکریان
و طوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان اجزا کوه صدا انداخته یاغیان
چون دانستند که شیراز را محاصره کردن متعذر و فتح میسور مدت ایشان نخواهد بود و زمان
ثبات و مجال قرار از ترس مرد و لشکر اطراف منقضی است اگر بنشینند تو تُوا بالویل والذل بر
ایشان خوانند و تُو قوا فی النوح والقتل خطاب کنند پس کربال بغارت داوند و بنین و بنات
مغول جرمه را که با مستوطنان ساینق بسبب تمادی مدت اقامت مخالطت مصاهرت داشتند
برده کرده رمه و گله در حل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود گشته در اثنا مراجعت ایشان
اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان برده مسلمانان را باز میخریدند و از قید اسار و رق خلاص
داده بفوز و بهجت حریت معروس و بیت انیت مبر سانیده و حایز مثوبات و متوسل تقربات میگشت
و چون اسحاد و فرقه اهالی که عبارت از آن هلال عید فطر بود بر سبزه زار سپهر بی مهر شا
رفت بدین مثال که **بیت** فتاد کوی در فرش نیلگون که رقص ز ساق لعبت فاصه نیه طلخال
شعر قد انقضت دولة الصیام وقد بشر سقم الهلال بالعید تبلو الثریا کفاغر شره یفتح
فاه لاکل عنقود خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روزه بروزه عید بوده
و عید ایشان با وعیدان لشکر از لذات و راحات بعید مصافگاه رفته و تعداد کشتگان کرد
آنچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از هفتصد تن جوانان ماهروی سپید موی بر رخ نطع
مبارزت بفرس تهور کمودری سلط الله علیهم عذاب الفیل و داول ذنب شه مات گشته بود
هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعزا اعزا و اذواق اذوه مشغول گشت **شعر**
قال لی کیف انت قلت علیل سهر دائم و حزن طویل در آن بهار بجای سبزه خط از خاک مهر
گیاه بر دمید و از خون کشتگان بجاه لاله زار بشکفت بنفشه خمیده پشت سر فکرت از زانوی حسرت
برنداشت و نرگس یرقانی زده از روی زمانی بجز چشم بر فتور نگماشت گل سرخ از غم بر خویشتن پرده
در بود و نیلوفر در آب دیده تر و بر زبان نسیم سحر این باعی مرد فکر **رباعی** هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند

از خار غمی دل را رنجه کند : از هستی ما سیه چون کرد خمار : بیرون سر دستار دلم پنجه کند : شراب
صفت سراب گرفت و طراوت سبزه و نزهت خاطر گشت شعر اَشرَبُ الرّاحَ وَهِیَ تَشرَبُ روحی
وَعَلیٰ ذاکَ کانَ قَتلُ الوَلیدِ : هبوب ریاح لواقح مناسبت لهیب لوافح داشت نغمه دلاویز بلابل و
اسجاع ورشان فرح انگیز مغاول موجب مزید بلابل و عنادل نفوس و متاع استماع ارغنونی و
شراب ارغوانی باختیار مردود شد و با استماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن دردل
وجان ها دک غم می شکست شعر یا ساقِیَ الخَمرِ فی کُؤوسِکُما : أَمْ فی کُؤوسِکُما هَمٌّ وتَسهیدُ : أصَخرَةٌ
أنا ما لی لا تُحَرِّکُنی : هذِی المُدامُ وَلا هذِی الأغارِیدُ : استشمام نسایم روح پرور صبا نه بر ذوق ارادت
و هوا بود و مطالعه گل رعنا داعیه و فور عنا جام صفت ملم لب را بشراب آلوده میکرد و ندیمان چون صراحی
خون دل از زجاجی دیده روان میساختند جان در حلق قرابه بغرغر آمده میگفت لولانه کی تشتهی
نشرة قل قلقل : در چنین روز مذکر جوانانی که در بهار گذشته چون شمام بام و شام با نفاس ریاحین
معطر بودی و برآوای نای و دف جام بر کف گرفتندی این زمان دستی مفتاح ابواب اصطباح و مرواح
اسباب راح آمده رباعی ای باد چو بگذری بران سیم اندام : گو وقت گلست تردمنی و دوخرام
کز حسرت تو دل صراحی خون گشت : چون من بپیاله تهمت ام : چنگ شیخی قامت چون اندوه زده کمان
سر در پیش انداخته و گیسو را برسم سوگواران کشاده عشوه بخریدند که پری مجلس آرایست نای هم باد بیخود
ذانگشت حسرت شعر أیا أسَفی عَلی قَرَدِ الخُدودِ : و یا لَهفی عَلی نَکَبِ القُدودِ : میخایید و اغلوطه می
داد که حریفی هوا نواست بیت زار بر گریه چنگ مکوکان تن شحت : ور گونه ناله چنگ میپسند ارکان صد است
دف طبانچه محنت بر چهره روان داشته ضرب اصولش نخواندند بربط بسته چار میخ ابتلا و خسته
زخم زخمه جفا بوده می سرایند مدت عودی که داغ جان ها پاید ازو : تجربت گرده ز روده ها بیزار اند ازو
وَبَعدَ اللُّتَیّا وَالَّتی باز در شهور سنه ثمانین وستمایه لشکر نکودار مراجعت نمودند واطراف کرمسیرات را
تا منتهی دشتستان وسواحل و ولایات مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان بردند
درمه ومواشی تراکمه وسواحل نشینان را بسرها براندند و قتلی چپاک کرده و کرباره وغنایم عالم از زر بها

اسپان

اسپان تازی بردگان چگلی والوان نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان شدند وتا
آخر عهد ارغون خان هر یکچندی در فصل زمستان که موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش
و اراجیف در شیراز فایض میشد و بعمارت سور وتجدید و استحکام دروب وتحصیل اسباب حروب
مشغول گشتندی و مبالغ مال دیوانی درین وجه صرف میکردند و باقی رساتیق حوالی تا بانفس
دار الملک میداد و در رعب قتل و خوف و هراس از تنکیل و سطوت ایشان بر دلهای لشکری و شهری
چنان تمکن و تقرر یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شده مطربان نشید و تغنی بر دف و چنگ
میزدند • وَذلِکَ ذِکری لِلذّاکِرینَ • و حقیقت اگر پردلان و ترکان سوالف که بعد از چندهزار سال
در اخبار واشعار نظما و نثرا ذکر شجاعت و مردانگی ایشان نقوش صحایف و کتب است باز بجهان رجعت
کنند در میدان عرض و پیشنهاد و آداب و مراسم محاربت از ما و لشکر مغول تعلیم گیرند و فخر غاشیه
داری در خدمت کلاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند در تاریخ امم ماضیه از عرب کنعانی و قبیله فاره و
از طبقات چهارگانه عجم آرش شیباتیر و اسفندیار روئین تن و قورش اشغانی و بهرام جور که کتاب
دالت الفرسان کیفیت ثبات مشهور ایشان از اشارحی بنزاست همچنین اگر کشاد تیر زخم بازو و اغراق
کمان و اصابت پیکان ایشان تفرج کردندی پیچ شک خود را خسته تیر تقصیر و عوض ناوک تقریع و کیش سهام
ملام و نیام حسام انجام یافتندی شدت شکیمت و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استعمال
صعاب خطوب و استدلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت
اعوان از شرح مستغنی است ع فی رُؤیَةِ الشَّمسِ ما أغناکَ عَن زُحَلٍ : هنگام قدرت با ولی جبور
در زمان نایافت با نفس صبور در طلب أروَغ مِنَ الثَّعلَبِ و در طواعیت خاضع ساخته و جان بر لب
در روز وغا نشکافنده قلب اسد و بحملات اتفاقی کاسر شانی شده و روایتی که نصر بن سیار
از عمار کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات می تواند بود رُوِیَ أنَّهُم یَقولونَ یَنبَغی
لِقایِدِ العَظیمِ الخَطَرِ أن یَکونَ فیهِ مِن أخلاقِ البَهایِمِ وَالطُّیورِ عَشرُ خِصالٍ شَجاعَةُ الدّیکِ وَتَحَنُّنُ
الدَّجاجَةِ وَقَلبُ الأسَدِ وَحَملَةُ الخِنزیرِ وَصَبرُ الکَلبِ عَلَی الجِراحَةِ وَکِیاسَةُ الثَّعلَبِ وَحِراسَةُ الکُرکیِّ وَحَذَرُ

الغراب وغارة الذيب وسكون البرة اين معاني هرچند در صورت دعوى داغراق كلام جلوه گرى
ميكند اما از راه انصاف در روى مسالمت معلوم ميگردد كه آيت جهانگيرى و دشمن مالى برين طايفه
منزلست و مطاوعت احكام ايشان اجتناب از غائلهٔ طغيان و آفات خان ومان از در نظر عقل لازم
متعين لكم دينكم ولى دين والله موفق للهدى والخيرات والعاصم عن سوء القضاء فيما هو آت
وصلى الله على روح نبينا محمد افضل صلوات واجمل تسليمات **تتميم حكايت فارس**
در شهور سنه ثمان وسبعين وستمايه از حكم يرليغ اباقا خان سوغونجاق نوين بار جهت تحقيق محاسبات
ودفع ظلامه ظلمات آثار وتحصيل بقايا متوجهات از دار الملك بر وبحر و مضافات بسيد و نواحى
مملكت بمژده رافت امان رسانيد و در استمالت طوغان جبر حال شكسته دلان مبالغت شروع
نمود و بنوط كياست يمن اصابت راى استطلاع امور و استرفاع حساب جمهور آغاز نهاد و بنفس خود
استماع سخن عجزه وستم يافتگان كردى و حقيقت سيرى عادل زيرك بود و تباتى و تمذق سخن پرسيدى
از دلايل فطنت او حكايت كردند كه روزى در خدمت او دو شخص حاضر شد يكى بر ديگرى استعدا
كرد وگفت بر سر عام خرقه پاره يافتم سى و سه دينار زر در ان بسته اين شخص در طلب مفقود منادى
كرد كه يابنده بحق النظر شش دينار ارزانى دارم چون مستظهر شدم زر باز داد و بعد از آنكه از تحقيق
التزام نكول كرد و بر سر دعوى آغازيده كه قطعهٔ لعل ممسوح غيرت لب نوشين و رخ رنگين دلدار يكانه است
برقعا ودمع المشوق صفارا وتزردقا وشقة الملاح رضا باو رقعا در ميان نيز بود لا محاله از عهده آن
تقصى بايد نمود سوغونجاق متفكر شد پس آن شخص را كه يابنده لقيط بود و الكل ساقط لاقط گفت
بغلاظ ايمان متوثق توانى شد كه هيچ در ان ميان نبود گفت آرى ع بحق من جعل الاحجار العالا
تعالى شانه ديگر روى سوى شاكى شد و اذكر كرد گفت هم چنين سوگند ياد توانى كردن كه لعل در خرقه پيچيده بود
و چون تسليم كرد و آن را بر نگرفته آن شخص با تكليف تحليف راغب شد حاضران از قطع اين مدعى و فصل
اين نزاع عاجز شدند پس فرمود تواند بود كه اين صره نه از ان اين شخص باشد و در قيمت گرى بارى
تعالى يابنده را مستعد گرده و مدعى را بروى هيچ دعوى نه چه ممكن است كه مقادير اين صره با ضال

آن شخص

آن شخص متوافق افتاد و بدين حذاقت كذب مدعى ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعى عليه حاصل
بعد از آن شفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت كردند و اين حكم با شريعت مطهر
نسبتى تمام دارد و تمامت ائمه مجتهد اين حكومت را پسنديده داشتند و طريق العقل واحد چون
از اطراف ممالك و انحا اعمال استحضار رعايا و استكشاف خبايا فرمود ارباب محنت
و اصحاب نكبت كه سالها در زير طواحين تكليفات مضغوط بودند و بانواع عقبات زوايد بر طيلات
و قسمات متعذب و معاقب استعداد نفير نفك اثر رسانيدند و قلت منال و علت اختلال و ضعف
حال خود و جور جايران و ظلم ظالمان بصد زبان تقرير كردند و بر حكام و ملوك مجاهرة و مجازفه
غلو مى نمودند و سفاحت كارى كه بيشتر ايشان از ترس افشا به راى ابستر ضار طوايف رعايا و زرع
در زوايا بجاى مى آوردند بعد از فراغ محاسبات كه محاسبات القوم وكذا هم نتيجه دار واجب
و متوجهات نا واجب و متخرجات را در جيع ارباب بلوكات مسجع گردانيدند و جوهات حالات در قبضه ملك
مجرى داشت مبالغ عالم اموال خانى كه در وجه تقرير آن جز عجز و افلاس نبود بر ايشان باقى آمد درين
حال گفته ام **لمؤلفه** اميد باشد بر بار زيعقين همه حشو وزان حباب غم بچاب شد با سوغونجاق
نوين از ملوك در خشم شد و مقاطعه بلوكات را باطل كرده مطالبت بقايا را بتوكيل و تكميل
ايشان اشارت راند و چون نسبت ديگران ملوك خواجه نظام الدين معمورتر بود و او از فرط زيركى
جمال ديوانى دست نهمت كثر يازيده و رعايا را رعايت كرده او را بوزارت موسوم فرمود و
تمامت بلوكات در نظر اهتمام او كرد و نيز در باره او حسن عنايتى حاصل داشت و او را بر كشيده و اصطناع
بر آورده و تربيت عاطفت خود مى شمرد و من غرس جرس **شعر** عندى حدايق بر غرس
انعمكم قد هشا عطش فليس من غرسا تداركوها وفي اغصانها ورق فليس يرجى اخضرار العود
ان يبسا چون از تنسيق امور مملكت و ترشيح مصالح دولت فراغى روى نمود بتقليه بعضى نواب
خواست كه درباب قضا مملكت فارس مصلحتى انديشد و مولانا قاضى القضاة السعيد ناصر الملة
والدين عبد الله اروى الله صداه وجعل الجنة مثواه كه در علوم عقلى و نقلى بر يع و بر و نكانه عالم

و مقتدای علمای محقق بود و جراید مصنفات آن امام علام که فراید فضایل و فتوی و فواید نکات
و تعلیقات در تفسیر و شرح احادیث و فقه و اصولین و حکمت امروز در اقطار بلاد اسلام
کبار ائمه و نحاریر امة از آن مستفید اند و تا انقراض زمان کران سایر و برزبانها دایر خواهد
بود و مجرا از اطناب در شان آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا تعلق سازد و بدین
سبب محلی مرتفع و جمعیتی خاص فرمود ساختن از قضاة و سادات و ائمه و افاضل و مشایخ
و اعیان مملکت افراد نوع مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب انعقاد و تکمیل بر آن مترتب باشد درست
نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت و تنازع اطراف مباحثت طایفه را رای بر آن قرار گرفت که
مباشرت این امر خطیر احبت منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الائمة فی العالم
شریح عهده و نعمان زمانه و شافعی دورانه رکن الملة و الحق و الدین ابو محمد یحیی اعلی الله شعار الشرع
المحمدی بحسن خلافته و نضر حدایق الدین بشمال شمول تقواه و کمال علومه و براعته و فریدی بر آن
صورت بسته و جمعی نیز مستحسن شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة و الدین متفرد در فنون
علوم مشار الیه است و درین شغل معتمد علیه خاطر وقاد او مفتح معانی بکر و طبع نقاد او مخترع مبانی
فکر شجره گلشن نقاش بدایع اسرار کلام الله و نغمه دلکش او بشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل همدم
نفحات مناجات کلیم الله بی تردد مستاهل تقدم و حکومت او است مصلحت وقت چنان اقتضا کرد
که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت بشت و ارتضاء آرای ایشان مقرون گشت و نشو و نمای ریاض ملت
احمدی بمدد نامیه مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون بعد از اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی
حضرت گشت و ملوک و ارباب مقاطعات را جهة استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد الدین
با خواجه نظام الدین وزیر مخالفتی دایم قایم بود و اسباب آن من الجانبین بر در شهور ممهد شده و درین
حال که او را نایب مناب سوغونجاق بسپید و معنی ع فیک الخصام و انت الخصم و الحکم: معین می
یافت در راه از خدمت سوغونجاق تخلف کرده بدار الملک متکروار مراجعت نمود و چون جای اندیشه
بود از غایت تهور و دریادلی سید سوغونجاق طلب باز یافت و را بتاکید و تعنیف مکتوب

منصب

فرستاد و امرا با تعاق او را مواخذت کردند و در خانه خواجه نظام الدین محبوس داشتند و در عالم
صورت هیچ بلیت او را شماتت دشمن نیست و هیچ رزیت مولم تر از زحمت حسده و ارباب عناد نه
چنانکه این معنی را نظم داده ایم لمؤلفه اثنان عندی کاثنین لغصتة : زحم الحسود و شماتة الاعداء در
مثلث که طایفه دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا ما تشتهی یا ابا عباده فقال
عیون الرقباء و انف الوشاة و اکباد الحساد باری هیچ مخالفت بغوز شیء نرسید و شاخ مخالفت
تا قرن الثور بالا کشید و هر کس که تحملی باشد زمان حصاد ریع آن توقع کند و هر آینه متاجرت را
مرابح و مناقص در پی خواهد بود و الدنیا دار المکافاة و دیر المجازاة و منقسم القبض و البسط و منبع
الخیر و الشر چون حرکات افلاک بر استداره است و اوضاع و اشکال ایام بر یک قرار نمی ماند لاجرم
تاثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استقرار ندارد و گاه آدمیزاد
مطعون آسیب ابتلا و مطعون تیغ غارت و گاه در غایت امانی فایز و کامیاب و در غایت مستحق
فتح و انقلاب لمؤلفه زروز گار توقع مکن دوام و قرار : که گاه کنج نعیم است و گاه رنج و عذاب
چو آفتاب زمستان و ابر تابستان : ثبات نیست جهان را چه در ثواب و عقاب : بعد از انقضاء
ایام بوس و انتهاء زمان نحوس چون هر آینه نفس شریف از تحمل ضیم و ظلم ممتنع باشد دیگر رشته الف
تن در نده میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسایل مصادقت و موافقت لا لحب علی
دست فراهم داده و اسباب مطابقت تمهید یافت با اتفاق بندگی حضرت عالیت توجه نموده مخالفان
بخدمت سوغونجاق انها کردند که ایشان در بند اثارت فتنه و مده و نوایب زمن اند استدراک
کار پیش از فوات لازم است و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم جازم ایشان از انجو مشغول باید کرد
و بمطالبات مالی مقید و مغلول سوغونجاق چند تومان زر بر ایشان حوالت کرد و تحصیل آن
کرکتاش خاص خود سپرد که در عوض مالش کرم و مند بالش زر بستانند نه حساب فرسید و داشت که نه
هنگام تشنیع و تذلیل است و زلزله کوه بفشردن پای سبک نگردد و تلاطم بحر بانباشتن خاشاک
مندفع نشود و اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا چنانچه مقتضی شماتت و غرفته من غرماء

کرکتاش خاص

در رفعت شان و طول باع و اطلاق عنان حکم مطاع افتتاح ار حساب خواجه نظام الدین تقدیم داشتند و لا پستقصائر فی الحساب من المناقشة ازکار بست و قلم بحری لا تجری جاری کردانیدند و دیگر حکام و امرا حشم چون از سخنه کار سوء القنیه حال تصور کردند و در تمامت ولایات اعمال و فرات نسبت احوال میان جمله مقسوم بود و تمکنا زایج و نجس سعد و نحس یکدیگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات مفاوضات پرداختند **لمؤلفه** همه چون سازملاهی شده هم مباسم درین اندیشه تا چه چاره سکالند و کعبتین خصم را چگونه مالند بولوغان نیز و ماده دمدمه دوام جز نهاد که سید متعهد اخراج دویست تومان زر شده و لانگ چون از محاسبه و استخراج نظام الدین کم دردها و تنگنا و عطاره و غطاتی زدبر روی زاده خاطر خود می پوشد و از تو زد کار او این کار پستراض ضوابیکند فراغی یافت در محاسبات دیگران تجاوب خم فرخ ابد پیوست و باسقاقان و امرا مغول با هم ازین در روی جنبانید و ازین سلسله حلقه جنبانید و چون حال حکام و ملوک که مشابت و س باشند نیست با دیگر جوارح برین منوال مستدرک کرد و مخالب اوساط و اذناب نیز مرد عمله و کتاب از شرح و اطناب خود بی نیاز بود مصلحت در مهادنت و مصالحت و مناحت و محاشت و وفاق و اشفاق بر حال یکدیگر لایق تر از مجاهرت نفاق و شقاق می تقریر او را با خود هم پشت کردند و بنظام با طغاجار نوین و جمیع پیشوایان طریق ضراعت و شفاعت و تبتل خدمات و تقبیل و بشارات پیش گرفته و در پنهان شبانک احتیال و حبائل تضرعات چنانکه صیاد بر راه کذر وحوش و طیور اندازد نصب میکردند و امرا حشم و دهاة اکابر و کفاة و دواوین در جنبه تابعت می آورد و در پناه حزم و احتیاط مترصد وقوع حادثه که موجب اختلال آن بنیاد باشد می بود و مدت کیماده تزجی یومنا یومنا و نعلل بابدهم صورت حال اقفاد ناکاه آوازه واقعه اباقاخان در همان شایع شده و قضیه یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادرة الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان در ینحال ملازم حضرت صاحبی بود و اخبار این حالت را در ضمن این الغاز تعبیه کرد و تعدی عربیا بن میمون ابن میمون آبا و ها نون از مولدات موالی کبراء

الرجال باشد باشارت **ع** وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان نزدیک بود که فرقت او درین حال در عداد خراجیان معدود بود و در قربت محدود و بعد از التزام خدمات و عرض و توقف بر کماهی احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او و اداء اموال ممالک عرضه داشت و قدم اقدم او او وجدت متقدما فانجری فی الظفر مرتمی الثنایا خایب الی الحاسر العقد و کاسر در مقام الت اقدام نهاد بو قاغا را ایلچی نیز بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز دران نزدیکی تسویل مجد الملک در حق صاحب دیوان و اجی زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده بر غفتی صادق سید و شمس الدین ملک را وسیلت گشته بخلوات ایشان از شرف کمشتی حضرت جلت رسانیده و از نشوة رشا زالحاجة عاطفت و نواخت بنهایت یافته سید عماد الدین نیز بجوار نامه **شعر**

لقد وجدت مکان القول ذا سعة ❊ فان وجدت لسانا قایلا فقل ❊ صورت توفرات ملک و اطماع سوغونجاق و اعمال و اسباب نظام الدین و زیر را من المطلع الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دویست تومان زر بیرون از مال مقرر بوجه توفیر بر کار خزانه نشاند پادشاه بدست خود کاس عقار داد و سر و ویرا بایزه و یرلیغ سیورغامیشی فرمود **لمؤلفه** واعطاهما الترف الجمیل کانه ❊ بحیثه حین تبشیرنا الدهر و حکم شد که طغاجار نوین بتحصیل این مال و تقویت این حال و اذلال معاندان بشیراز آید و از حبائل اقبال و تهور صفت باز سوغونجاق از تقابت خود می پیچید و باز آن نفس فرون فرخ داشت از انقدسهم القضا فلک یکن از قضا **لمؤلفه** بخت مرغ ز دست او رفت تیز رشت ❊ چه سود اکر تو کنون پشت دست خواهی خست ❊ در مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرار آتش در انصعاد بشیراز فرستادند نظام الدین وزیر را در خانه سید عماد الدین والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل معوض داشتند آری **بیت** اکر بدکنی کیفر آتش خوری ❊ نه چشم زمانه بخواب اندر است ❊ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ❊ بزندان افراسیاب اندر است ❊ در عقب طغاجار و صاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی بزنجانی و شمس الدین ملک و سید عماد الدین در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چند ساله کرد

اردو

نام جابذ بن میمون بود حاصل این تقریر یعنی ابقا نماند بولوغان آکابر و امراء چشم بوصول این خبر کحل
کشیدند و بر خود لشکری تمام جمع کرده روی بدو طرف ایل شده و اسباب امن و استحفاظ ایل
عاقبت لشکر بر امین خانه ملک شمس الدین ملک در آمدند و بعد ما که از جانبین پنجاه پنجاه سخنان و کلمات
درشت بر زبان رسل تبلیغ رفته بیم بود که در میان تیغ و کمان روی بپشت نمودندی و سفرای تیز
نشیب و فراز بیمودندی خواجه نظام الدین محلی کردند و طغاجار نوئین هر چند امیری با مکانت
بود و شوکت و لشکر حاصل داشت بواسطه تعذر وقت ممانعت نتوانست و مکاوحت را مصلحت
ندانست آن مقدار که در وجه خزانه تحصیل پیوسته بود بر گرفت و ملک شمس الدین و سید عماد الدین
مصاحب خود گردانیده عازم اردو شد از عقب ایشان یکی خواجگان حسین و نظام الدین ابو بکر
توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارضان مقام اجتماع شجره معاندان از جوب آن تا ملق ام
آتم تلقفوها باز نمانند چون خلافت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و تفرق هوا از میانه کار بکنار رفت و بیگی
حضرت آیت ان هذا ثم هدنا بر خواندند و کمراه ببساط مخاصمت که خود سرکز اطراف آن منطوی بود
بگستردند و هر یک بطرف میری توسل جست بعد از تکاپوی بیشمار و جمع قروض بسیار نوع مصالحتی
باضطرار پیش گرفتند و باتفاق این چهار تن شیراز را بیلوک قبول کردند و وزارت بر سید عماد الدین
مقرر شد **شعر** ولم تک تصلح الا له : ولم یک یصلح الا لها : بولوغان از اندیشه آنکه باطفاء
دست مطاولت از آستین مکاشفت بیرون آورده بود و پای در ورطه معادات نهاده و سعی
خوفی تمام داشت و الحیی تتوحش و بنجال کم آوازه حکومت ایشان و عزل خود بتواتر معلوم کرد
و در محاشات مجافات تظاهر نمود و از مطاوعت و شایعت ممانعت و خواجگان قوام الدین بخاری
و سیف الدین یوسف در شیراز مدبر سرا ملک و مدیر دوایر مشاورت و قطب جای استصواب
بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انفاد خزانه تعجیل نباید کرد و حکام را مجال مداخلت نداد
و محافظت شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا باز بچه از وراء پرده تقدیر چگونه آشکار شود
لعل الله یحدث بعد ذلک امرا امراء چشم نیز برای مصلحت و قنادی همداستان شدند و مدت

شمس الدین ع

کمال

کمال ایلچیان سلطان را تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحضار او می آمدند من قبل و من بعد و
چون ظرف زمان ایشان را موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد و در تخلف از
توجه بحضرت چون نطاق صبر شاهزاده تنگی داشت میگفت و ایلچیان از خدمت شاهزاده ارغون
چون امداد انفاس علی التعاقب میفرستاد و مملکت فارس و سهولت بجهت استخلاص آن از عروس
وار جلوه میداد و استمداد لشکر میکرد و هر چند که ایلچی چون خط خوبان فرو دار از راه خراسان
نامزد کردی مضمون یرلیغی بر حسب متمنای او می را اسماع و دران حال شهزاده بمین التصریح و التلویح
اظهار مخالفت کرده بود و الوکات بولوغان را بمواقع اعتماد مقرون میداشت و بدان نیک بندگی
ثنا ها می افزود و استمالت و تحریص میفرمود و باری بدین اسباب که تقدیم یافت روز بروز تمکن او
در حکومت زیادت میگشت و مهابت و روعت تضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب ایلچیان و تهدید
بیکران این فرمان از انشاء صاحب دیوان استمالت امراء چشم را بفرستادند و امراء چشم فارس
بدانند که حال فتنه که بلغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و از بسبب گناهی که دارند و مالی
که برده اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست مغولان
و دشمنانی که بر ایشان اند اسیر گردانند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امراء کرمان و
شبانکاره و از بزرگ و از کوچک ایلچیان متواتر رسیده اند و اجازت تاختن و در آمدن ان طرف
کرد اما چون باری تعالی ضمیر ما را من المهد الی اللحد بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه منور و صدق اقرار نبوت محمد مختار در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده بحکم ان
جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا نخواستیم که پیش از تفحص و استکشاف از سر سرعت و گزاف حکمی که
موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد اکنون که حوزه ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و
دوحه اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و در روز دیگر ترک و تاجیک آنچه کافر
محض و طاغی و یاغی بودند چون نوغا آغا و توکا منکو و لشکرها ایشان از باغیان مصر و شام
و اعراب حجاز طوعا او کرها در ربقه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند ایشان که تا غایت جز

هواداری و بندگی و اخلاص هیچ نورزیده اند و جریده از ایشان در وجود نیامده و نه همانا که بجز
اموال ایشان مغرور شدند و دین و دنیا در متابعت شره نفس ان یتبعون الا الظن و ان هم الا
یخرصون هباء منثورا گردانیده و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام نصیحت فرموده است و اب...
بو داود جمال الدین را فرستادن با تفاق نظام الدین مقرب این فرمان را بشنوانند و ایشان را
بصراط مستقیم دعوت کنند اگر رهنمای سعادت دیده ایشان را بکحل هدایت و بینش کحلی داده تشریف خطاب
کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم بنوازد
و وزرات ایشان بپوشاند صاحب دیوان را که متکفل مهمات ساحت ایشان شده است فرموده تا مکتوب
نویسد و سوگند یاد کند آنرا فرموده ما دانند و از آن تجاوز ننمایند و سبب التماس او لباس فتوه
فرموده بر فرمانها در سال کوسفند آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرد و تبرم او از درجه التماس
برگذشت و ابساس بحد افراط انجامید حکم یرلیغ که با قضا در قضا رکیتی بر مضا مجارات می نمود نفاذ
یافت و قضی الله بما قضی شستن آنکه طاشمنگو حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان را ازعاج کرده ممالک
و اموال محفوظ و متخلص گرداند و حکام را تمکین کند و اگر احتیاج افتد بمعاونت اتابک یوسفشاه لر را
بیت سپاهی لا در که کام بستیز :: ره مرگ پوید نه راه گریز :: باتفاق و بشیراز آید طاشمنگو در مقدمه
از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی لر را که نایب دیوان علی خاصه اتابکی بود و از افراد زمره و الان
روزگار در قمر دو ایلچی با ایلچیان بفرستاد معلم از مضمون احکام و منذر باشارت فلنأتینهم
بجنود لا قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون بولوغان برعزم سفر خراسان بیرون شده
بود و مهابت و روعت او در جوف ماغها افزون مخافت عظمی گرد و لشکر را از عوام الناس
در حال بمحاصره خانه حسام الدین فرستاد و او بنفس خود تا نیم روز کوشش بلیغ کرده داد رجولیت
و فرزانگی بداد بر بام خانه طوف مینمود و از سر روزنه و پنجره تیری می انداخت و چند کس را مجروح می
گردانید و مردم را گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون سیل آجال بر میدان سبیل
ارواح رجال تاخت و سیارات برج قوس از مطالع تشریق با نقضاض و هبوط پیوستند جوزا بر

در

بنا بر پیروی آنحضرت

متصل

بولوغان

دستان شیر حمله جوز مردار از تماس اسب دنب تیز تنین بر دو من عقرب پیکان بماند گشت
حشریان قوت کردند و بخانه در آمد او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده و چون تیغ خورشید
در سر دوشت مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند در حال بحق ها او بر زبان تیغ
راندند و ایلچیان از اجمال نوروز و خیره از دو تبارکی سودا را اقامت و استبداد حکومت و خیال بکاوحت در
سر گرفت این اخبار چون بطاشمنگو رسید باستحضار اتابک یوسفشاه ایلچی روان کرد و با لشکری
تمام و امیری معدود و در قصر زربوی رسید باسقاقان و نوکران بولوغان از تبعات عصیان
و غایله طغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب سطوات سلطان فتح انسی بود اندیشه کرده صباحی
که ترک یکسواره چرخ از دروازه افق بیرون خرامید بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط
از دروازه بیرون رفت باتفاق ایلچیان سلطان و امرا خشم در دروازه را محکم ببستند و در جال و آلام
محافظت تعیین کرد شعر لقد صدقوا الراضعات ثم الصبی :: بان سوف ات العدی لیس تنبع :: و لو
انی و الرایت عمری حیه :: اذا الکتب ناما من الله تمنع :: این اغلوطه چون مکشوف شد بولوغان
در خوشدلی را بر خود و چون دروازه بسته یافت و سینه آزرده را بیلاک بلا خسته نه سان متقاومت
با طاشمنگو و دشت نه امکان دخول با قامت کوزه آمال را با کوزه احوال معاوضه کرده از جریان
این ورنکارتر ایان که جز نان و غذا و نمی برد و جز آب روی امجاد نمی برد و در بیدای حیرت سرگردان شد
با خویشان فخر الدین بخاری و سیف الدین یوسف خزانه بر گرفت و محبت شیراز را چون دفینه
در خزانه دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشته شعر خیران منقط اللوی شطت منازلکم فلیس
یذکرکما وعد و لا عهد :: بعد از ان باسقاقان و امرا خشم بخدمت استقبال طاشمنگو مبادرت نموده
و بدین خدمت از امر بر عصیان یکباره بری الساحه گشت اتابک یوسفشاه مراجعت کرد و طاشمنگو
بشیراز آمد و بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقا می نوشت و در یاسا مشغول نیامده که
اسم خان بر عنوان نویسند پس خان بگران طمع بیشتر می گردانید و متعلقان بولوغان و موافقان
او را بانواع مطالبات و مصادرات مبتلا کرده و ودایع ایشان پیش هر کس که بود تفتیش نموده و اموال

بنهایت بخاصه خود حاصل کرد مدت یکسال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک
ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را بر بیضه ملک آبا و اجداد گستر و در اثنا این حال
طاشمنکو با خزانه موفور متوجه بندگی گشت حکام و ارباب ملوک مصحوب او تا سر حد فارس بخدمت
اعلی اتابکی انجا ملاقات افتاد و طاشمنکو از غایت حماقت تمنع و خرف و تمنع که در مزاج معوج و طینت
ملوث مرکوز و مجبول داشت بخدمت اتابکی تشرف بجست در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز
بقدوم موکب منصور و انتشار لوا منشور کافه دولت ملکه مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراختند
و تمامت محلات و اسواق را آذین بست و قصور را چون ارایک خلد برآراست و مطاربه و ارباب
لهو و ملاعب عواتق و کواعب بر سرآن فتنه مدت یکماه شیراز غرق جبور و سرور بود و خشت اندوز
چون چشم بد دور بلدة طيبة و رب غفور بهار کی اتابک در کاخ سلطنت چون قمر در برج و گهر در درج
و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر وَالشَّمْسُ فِي وَدْوِ الضُّحَى
وَالْبَدْرُ فِي جُنْحِ الدُّجَى ✿ وَالْمَاءُ فِي حَرِّ الصَّدَى ✿ وَالْغَيْثُ جَادَ عَلَى الثَّرَى ✿ وَالْمُزْنُ يَضْحَكُ فِي الرُّبَى
وَالْوَرْدُ وَجْنَتُهُ النَّدَى ✿ وَالصُّبْحُ يَقْدُمُهُ الصَّبَا ✿ وَالْعَيْشُ فِي دَرْسِ الصِّبَى ✿ وَالدَّهْرُ يُسْعِدُ بِالْمُنَى
وَالْبُرْءُ مِنْ عَقَبِ الضَّنَى ✿ وَالْبِشْرُ مِنْ بَعْدِ الْبِلَى ✿ وَالْوُدُّ فِي أَثَرِ الْقِلَى ✿ نزول فرمود و سریر
مملکت سلغری را زر داد و طلعت میمون و طالع همایون زینت و بهجت یافت و چهار رکن مملکت فارس
از حکم یکرنگ بی بهانه و طنین نوبت سه گانه او آراسته تر از هشت بهشت گشت و فتور نماند الا در چشم
مخمور ترکان و پریشانی در زلف و کاکل ایشان و لنفوی بان نیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوند زاده
جلال الدین ارقان بن ملکخان بن محمد بن زنگی که شرف انتما و افتراد داشت با دو خدای اصل
نامی فرع آل سلغر مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه
بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح ملک و تصرف اموال شروع نمود و در
بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از خالصات املاک اتابکان ماضی بعضی اقطاع غرتهم
در خورد دیوانست اگر باز داد و از آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ دهد چنانچه باشد و از عاطفت صلات

آن بعضی اتابک را مهتی ارزند و با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه اتابکی باشد از زمین املاک
بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد در تدبیر ملک و سیاست جهانداری مهارت
و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد و اتابک از سر ولایت بر حسب ارادت قری
و مزارع و بساتین و اشخاص آنچه بیرون آورد و نواب و متصرفان مفرد بر گماشت تصرفی فاسد
کردند و باستظهار آنکه دو فرزند از آروغ و پادشاه داشت تمامت خواص و عوام شیراز را
از جریده بندگان درم خریده می پنداشت ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول مال
مبالغ خرج کرد و حقیقت اریحیت طبع پادشاهانه و سماحت نفس ملکانه او تا حدی بود که اگر عاطفت
بحر و بر فارس را در یکروز ببذل رایه وسایل قسمت فرمودی منور مستحق و مستهجن شمردی شعر
دان سخا با جوده مثل جودها ✿ سحاب على كل السحاب له فخر ✿ بدینموجبات جوهی کثیر بخزانه رسید
سید عماد الدین عنایت اتابک را در باره خواجه نظام الدین بر جمله کمال انایت عاقل چگونه
از دشمن غافل نشیند تکلیف که کار او را در معرض ترقی و مکانت او بدو روز بروز قدرت و شوکت
زیادت چند مردانه دست از دو من اندیشها دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد
شعر لَئِنْ ضِقْتُ عَنِّي فَالْبِلَادُ فَسِيحَةٌ ✿ وَحَسْبُكَ عَارًا أَنَّنِي عَنْكَ رَاحِلُ ✿ در تضاعیف این حال میان
سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت
در یکلحظه ماشور مسرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون خان رسید بوقا محمود معاون
سید شد و در بندگی حضرت در تربیت او مبالغت بجای آورد بنظر عنایت ملحوظ و بنصاب عاطفت
محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی بر حسب مراد شخصی اتواتق نماید حرکات و سکنات
او دلایل صباح اقبال و وسایل مصباح هدایت و کیمیا نقد سعادت و واسطه عقد ارادت گردد
شمایل شهامات او الملخاز خوش آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او در ملک و مال
در بعضی خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در بحر و بر بی معارض و مشارک بوی
تفویض رفت و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب و صرف امرا

حشم بمصلحت جوی سپید موقوف بماند و سر شیر و کر به سپور خاص شی یافت و یرلیغ شد که اتابک
در حال که بر مضمون احکام واقف گردد عزم توجه بصوب حضرت معظم گرداند و هیچ تعلق بجزئیات
وکلیات امور نسازد و اوزدو و ارش هر یک را باستقامت التماس کرد و تقدیر پیش روز کار براستی می
پیمود و راه این قیاس بیت چون غنیمت مستقابل گردد شد با ایمنی : عقل بی وزن و طمع ماهی بود :
راس با راس : از کنوز رموز حکمات الشهرة آفة : وکل الناس یحولها : والخمول نعمة وکل الناس
یتوقاها : خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت بندگی پادشاه
در خراسان کرده بودند و ترک اوطان و الوف داده و بحیاء بین الوف قروض هم افتاده و زار بیمار
ملهول و مخوف بوده در حالت مواقفه ارغون انتظام لشکر بطرف فارس روی بحد التجا نموده بودند بجانب
ایشان التفاتی نرفت سپید بدأبه کرم مجبول کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و بحکام صحبت
در مقابله قصد و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد و منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف
الدین را مقرر داشت پیش از وصول سپید نواب اتابک احوال دانسته صورت احکام یرلیغ اعلام
کرده بودند و از زبان و نقلهای که موجب استیحاش خاطر باشد بمسامع شاهنشاهی رسانیده و جماعت
حساد و فرقه اضداد آن نقلها را شاخ و برگی بنهادند و فارغ از نسبت تنبک من قبلک در تقریر
وجهی عرضه میداشتند بر رفع او تحریص میکرد سپید چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه
آغاز نهاد و تمشیت مهمات ملک پیش گرفت باستقامت احکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابوبکر خوجه را
که بشحنگی موسوم بود گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی پیغام منیر سپید تا اتابک عزم بندگی حضرت
کند نواب سده سلطنت در تصمیم عزایم مهده و تعویق بساط تمکین می انداختند و حکام و بعضی اکابر
ملک که دعوی مصادقت و موافقت با سپید میکردند و بغور ایادی و احسان او بوده در سواد شب بخدمت
تخت میرفتند و در مساوی و مقابح فصول میپرداخت ع نمی گفت زانکه مرا نی تو فرا نیی چکنی : که روی
صفت امکان حضرت حق است و در جناب کبریا نعیات منعوت و در رحمه نامه مجید بر سبیل تکرار
در چند جای اهل نفاق را تکذیب و ویل و ثبور طعون مذکور شعر رأیت الدهر یرفع کل نذل

رمضان

ویقتضیه کل حر بامتحاق : فلست بقاتل باشنک بصیر : فان الله مرد ... ازوالی : سپید بیت و
دوم سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه در میدان نو دل فرمود و بارگاه ملوکانه بر افراشت در ابهت و
جلالتی که فراخور سلاطین عالی مدار بودی مشاهده افتاد و حکام و امرا و اکابر و نظار که در سال گذشته
سرمست ایشان بتقابل و تماثل با فرو نمی آوردند و از تکافی پستنگف و تجافی بودند بر جای حجاب
ایستادگی می نمودند و در حالت استرکاب بر رسم کوتاه چیان بگرفتن رکاب تقرب میجست باری

باری

باری که از معاندان و تفوق ایشان بر گوشه خاطر گذشته خاطر را داشت زایل گشت شعر
ما الغم ما طال به الدهور : الغم ما طاب به السرور : ولقد صدقت فی فصل کتبته الی بعض اهل
الفضل ابنه القول الفصل ادام الله بقاءه : و ذا و انی فرده و العز و الفضل ارتقاءه : و اذا
و ان کان سرور الدهر صفوا : یکمو فالکل صبیح : وللاذی الکل نفس : فهنا انظره وخضره و حلوة
مره و سکره و دره : و خطوه الکمه : و ربیبه لبیبه : و سلوه علوه : و وصلة علقة : و نعلة قلبه و متعه
وطبه : وکلیه میته : وعفیه نقمه : و فرحه لقعه : ولکنما لعل ان یکون کل مشابی بعض الاوقات
مهملا لصاحبه او الکاره و متفاوت الانس لنکران الساجی به کلما [illegible] نودی فی
فرحه فیهم [illegible] علیهم [illegible] و سلوتک شکوة ثم [illegible] عنده ثم تحریم

تعاقب ما الشرور وکل الشرور ان تری
فی الاعادی ما تکره [illegible]

بیت از روزگار نیست بجز ایم مراد هیچ : یارب تو این مراد بده [illegible] سان : چون انه
تقاطع دایره و مضی مظلم قمر و تقضی تقاطع الدایر من ان یری ما و رأه و بلاد البلاد شوال [illegible] و برو

هلال

ربات جمال بر توسی از افق غربی بشکل قوس نمود سپید ترتیب انزال عید و ضیافت امرا و اشکر
راند و در حوم میدان منبر نهادند و نماز عید گذارده و آنروز اتابک و اعوان [illegible] بر حسب معتاد
حاضر نشدند سپید در آن تردد کی باتفاق ایلچیان بخش دار الملک در آمد و بکاخ اقبال خود [illegible]
و هر یک را پیش خود جای داد و اتابک توقع داشت که چون بر سنت مراسلت و منافات تلطفها
دلنوازی شفاقانه در صورت تمهید معذرتی از تعزیرات سابق تقدیم رفت در حالت دخول
دار الملک علی الرسم التزام حرمت سلطنت [illegible] اول بخدمت تخت رود و چون سپید منشر بود و مساوی

عنانکش خاطر بدین ترک ادب مبالات نکرد و این سبب با دیگر اسباب ضم انضمام یافت و آن
گوهر در سلک اخوات اشفاق اتابک متغیر و متنفر شد و نایره خشم تا حدی در التهاب آمد که رطوبات
جلیدیه را تحلیل کرده از نایره چشم روان گردانید شعر فَأَمطَرَت لُؤلُؤاً مِن نَرجِسٍ فَسَقَت
وَرداً وَعَضَّت عَلَى العُنّابِ بِالبَرَدِ : اصحاب شنایت و ارباب سعایت : أُولَئِكَ الَّذِينَ اشتَرَوُا
الحَيَوةَ الدُّنيا بِالآخِرَةِ فَلا يُخَفَّفُ عَنهُمُ العَذابُ وَلا هُم يُنصَرُونَ قلت مبالات و کثرت نخوت او را
در خاطر پادشاه زیادت وقع انداخته و اتابک را بدان مبادرت و تحمل منع کرده گفت عماد الدین
علوی که بنده این درگاه دولت پناه است از کجا که این جسارت یافته بعد ما که در اول قصه
اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری در هم بسته اگر رای
شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر سوابق و ممارات و تقریبات بی طایل مقدمات نامنتج او نفاذ
یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغضا میفرماید بیشک دهن پستان این عجز و قصور چون
حلق خاینده و دهان مانند کلک شعبه بنان پیر و جوان گردد بلکه مضحکه بنات نارسیده باشد در
پس چرخه دودک تا با بنا و بنات ملوک چه رسد و یکبارگی از رونق کار سلطنت ع پس ازین
طشت خواه و دست بشوی : تلفیقات و تحریفات چنین که ای زنان عطار در ادر غلط و وهم انداخته
و عقول عقلا را خیره کرده اند و در آن میان که ای زنان هُنَّ ناقِصاتُ عَقلٍ وَدِينٍ چه فرق از بلقیس ملک
ایشان از خطاب يا أَيُّهَا المَلَأُ أَفتُونِي فِي أَمرِي مخاطب فرمود و قالُوا نَحنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَأُولُوا بَأسٍ شَدِيدٍ
وَالأَمرُ إِلَيكِ خلاصه تقریر و نقاوه تدبیر آنکه تقویم معوج مزاج و تصحیح سقیم معتقد او را جز بمعالجه السیف
ماحی الذنوب صورت نبندد و محضری موشح بشهادات حکام و اکابر و ایمه و سایر طوایف بنویسند
مدایح آن منطوی بر تنبیح کرکه عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش بوده و بقصد اعراض خواص و
عوام فرا پیش آمده و حاصلات ملک را در وجه ارباب قروض خاصه نهاده و طوایف اهالی را جماع
کرده برای بقای رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقتل آورده اند لا محاله از بهر یک نفس
ملکی را عرضه تخریب نخواهند فرمود هرچند نازکی بسیار و باریکی کار معلوم برای اتابک پوشیده نبود

چون حکام و امرا و حشم و ارکان دولت برین اندیشه مطابق و موافق شدند و هر یک بخط
خود پایان محضر مزور را چون نامه اعمال سود کردند و از مجارات مَن يَقتُل مُؤمِناً مُتَعَمِّداً
فَجَزاؤُهُ جَهَنَّمُ خالِداً فِيها وَغَضِبَ اللهُ عَلَيهِ وَلَعَنَهُ وَأَعَدَّ لَهُ عَذاباً عَظِيماً نیندیشیدند و بدان
رضا دادند و مترصد فرصت گشته در کمین اشارت بار شدند سید از غایت استظهار بکمال
عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت و ناصحان بی غرض بر سلوک جاده تیقظ و انتهاج منهج تحفظ
تحریض میکردند زیادت التفاتی نمیکرد و باتش اقتراحات ایشان نگاهی حال نمیساخت و پنبه غفلت از
گوش بیرون نمیکرد و سرمه تنبه در دیده تدبر نمی کشید نصایح نصیحت عثمان عفان که از آن نصحت
لاحد فلم يقبل منك فقرب الى يده نفسه با مخالفان اظهار موافقت کردند و در خزینه حکما
قيل لبعضهم ايش امارات الحمق فقال ان الدنيا و تسلات نگاره و توجب على العاقل ان يملأ با حذرا
در خلال این احوال خبر رسید که در کرمان سواد لشکر کوه وار از طرف سیستان دیده اند و هر چند
راوی غیب این چیت با شاه و مهر ساند بیت چشمت که در لشکر حسن جنگیست : ور ز خط و خال
او سپاهیست مترس : لیکن از ترس و هیبت ایشان تبلد در اقوال و تبدد در احوال ظاهر شد و
سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت یاغی فایض شده و ما را باتفاق امرای ایلخان
بصلاح اتشاد و استعداد قتال و دفاع قیام می باید نمود و تا سر حد لشکر کشید باید که اتابک
بقلعه اصطخر رود و فارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما ازین مهم فارغ شویم و این شاغل از
میان برداریم آنگاه ترتیب اسباب نهضت بصوب حضرت کرده آید این او که علاوه منادات
و خنم ماده معادات گشت اتابک گفت عماد الدین علوی را در قلعه محبوس خواهد داشت شعر
يا لَيتَ شِعرِي أَيُّ حَقٍّ ما نَطَقتَ بِهِ : أَم مُنيَةُ النَّفسِ فَالإِنسانُ ذُو أَمَلٍ : جواب فرستاد که ترتیب مایحتاج
کنند و اسباب لابد معد دارند تا شاه بر قلعه دماه بر فرود رود و در سیاق این امور سید
روزی از پیش ایلچیان نجانه مراجعت میکرد دو گوی عظیم از فرسان و رجاله بادی در میان اسواق
معدودی چند از حمائل اتابکی بوی رسیدند و گفت فرمان این چه است که بیار که شاهنشاهی

حاضر شوی چون سخن بر پسند ادب شنود جوابی خوش گفت مقدم ایشان در روی آید و بخت بصرف
قوت بر دو از مرکوب جدا گشته سراج الدین فضلی را که در صفه با نواع خلع و کرامات سید
مخصوص شده بود و او را جاندار و قاید جیش میشمرد با دل ضربی زده و خاک در دیده میثاق پاشید
شعر کذاک اللیالی لا یجدن بمطلب ؛ فتحیی و لا یبقین شیا علی العهد ؛ چون مقیض مراحم ملکا
و مجاز به نداشت آنچه حماة و کماة بودند با اعدا همداستان و رجاله از پیش و ان تمامت چون سیماب
در زمین متفرق شدند چنانکه کلبرگ آزاری بر وجود هیچ آفریده نیامد در حال سر او از زبان تیغ
خونخوار جدا کردند و تن نازنین او که جان مروت و حمیت بود برهنه در میان خاک و خون بگذاشت
و ذلک فی الحادی و العشرین من شهر شوال السنة المذکوره شعر عظیم لعمری ان یلم عظیم ؛ بال علی
و للانام سلیم ؛ و کنتم اهل الحفایظ و العلی ؛ فهم للملمات الزمان خصوم ؛ ممالیک اتابکی و عوام انعام
دشمن او باش قلماش که اذا اجتمعوا غلبوا و اذا تفرقوا لم یعرفوا او نعوذ بالله منهم صفت و صبغت حال
ایشانست چنین وقتی را از غنیمتی بارده و نعمتی فارده پنداشتند در خانه او ریختند و دست غارت و
تاراج برگشادند و نقد و جنس و فرش و اوانی را کنس کردند ممالیک و دواب عرضه انتهاب گشت و منابر
و محافل غلات با ذیال ارذال پرداخته شد و سر آن سید میمون سریرت که بر تیر سرور سروری
از اسره جبینش متلالی بودی به درگاه بردند و بصدمت پای دواب چون گوی گردان و ان گوی دایه
شعر فقل للا عور الدجال هذا ؛ زمانک ان عزمت علی الخروج ؛ روزگار از کرده خود سرشک
حسرت بر عارض حیرت می بارید و ابیات خاقانی میخواند و میزارید بیت از آن کاخ ثاقب سخا بود و چرخ
ز روی زمین سایه بر داشتش ؛ جهان ز آسمین کیمیا فرد بود ؛ فلک هم حسد برد و نگذاشتش پس
تا میر خلایق را در شهر عذر آوردند که چون علاء الدین علوی توفیرات بوده را التزام نموده بود و ممالک
خراب و رعایا مستاصل گشته او را از دست بگرفتیم باید که هر کس مصلحت خود مشغول بوده
از فضول باشند عوام محلات با اعلام و طبول شادی کنان فوج فوج بیرون شدند و تهنیت دشمن را اشراف بطل
تهنیت و مسرت تقدیم میکرد و یکی از اهل فضل که پیوسته با نعام جسیم آن سید کریم مغمور بوده و بنظر احسان

مبین

مسطور

منظور این دو بیتی انشا کرده و در پایه تخت انشاد نموده بیت شاها رخت از نشاط چون لعل باد
تخت تو فراز گنبد اعلی باد ؛ هر سر که نه بر مراد و رای تو بود ؛ بی تن چو سر عماد ابو یعلی باد
و چون کاتب را حقوق تربیت و تربیت آن سید عالی همت بثبوت حسن و فا لازم بوده و وسایل
اخلاص و انعام از قدیم باز مستاکد در حدوث اقتدا او این مرثیه نظم کرد و لمولفه لقد عزت تحت
التراب غزالة ؛ و عن مشرق الاقبال اقبل مشرق ؛ ایا دهر افنیا بانک مدارک ؛ رغا بکم فی بهم
المارب مطلق ؛ فکم من جنان کانسات تخبترا ؛ وابدانها البیتا بالقحد نلصق ؛ و کم من ملوک
قد مضی و کی بهم ؛ سریره و اکلیل و دار و جوسق ؛ علی و اک و دی عالم فضلی الاعظم ؛ به انفقت
ذبی قلبی یخفق ؛ عماد لدین الله و ابن نبیه ؛ نبیه به باهی العلی المتالق ؛ سری بنی العواف
و اسنی ؛ کریم و مفضال علی الناس مشفق ؛ شهید بجد المرهفات معفر ؛ لقاه الی یوم القیام
معوق ؛ ایا دهر قد شوهت حالی بفتکة ؛ و انک فی ذی عالم الانام و تحرق ؛ خدود العلی
ملک بحزن علیه ؛ و جیب المعالی من اسی المنیة یخرق ؛ بل الغصن فی البستان من بعده ؛ و دل بعده بالیاس
تنوز مشرق ؛ اذا لحقت عینا رملا فلم یکن ؛ بعجب لمن بانت غیوثی مارق ؛ ایا حیی السیف
المرتق صبابة ؛ من المجد او منهم دم مترقرق ؛ تقلده السیف الیمانی وقبل ذا ؛ بمجده حید الکاس
مذ الطوق ؛ و راحته مفتاح کل مشارب ؛ فلم رجله من الجادل مغلق ؛ علیه بکی جود و
باس و رونقه ؛ فلم یبق فیه الان باس و رونق ؛ سقی الله مثواه و لقاه رحمة ؛ بها غصن طیع لی فی
الفرادیس مورق ؛ بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افتاد این دو بیتی بی رویتی بکسوت نظم
مکتسی گشت مخاطبا ایاه رباعی ملکت همه در زیر نگین بود ترا ؛ اقبال رسی جهان بیرون ز ترا دیدی
که چه کرد عاقبت در حق تو ؛ گردون که وشاق کمترین بود ترا ؛ چون تیر تزویر را شاه در خدمت
شاه بهدف مقصود ان پیوست مروج سید بزرگ جهان سید جمال الدین محمد ابن عم او که بورع و
تقوی مشهور و مذکور بود و از کمال غلبت اتابک با حظ موفور و فارغ از اندیشه انکه او را آسیبی
رساننده از جنبه علیه اتابکی باستحضار او کرد و نوعی تدبیر و تفکر بدر کاه مبادرت نمود و جانب حزم

رسانند

که پیشتر ارباب کیاست و فطانت است مهمل ماند اتابک با یکی از مشیران حضرت که عمده مملکت
در نفی و اثبات او مشاورت کرد آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت مندرج ساخت که
سید عماد الدین بسطت مال و سعت حال نمود و بمحض غرور بر خلاف مقتضی عقل در کارها اقدام می نمود
و با خدمت اتابک سابقه دشمنی باعث بر معادات داشت و حضرت ایلخانی کار خود را بدان ثبات
رسانید که شاهد و رفت جمال الدین اکمال نمود ظاهرست که برزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین علمی
بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون و ملوم نباشد باقی رای شاهنشاهی اقرب الی
صوب الصواب و الیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بمنزله فسانه دزد تایب کاروان بود و ممالیک
اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کردند و جسد او را در مغاکی انداختند چنانکه هرگز اثر
آن ظاهر نشد روز دیگر گفتند از مجلس بگریخت شعر اَیَّ یَومَیَّ مِنَ المَوتِ اَفِرّ : یَومَ لَم یُقدَرَ اَو یَومَ قُدِر
و شرح حال آبا و فرزندی که چگونگی او در تاریخ جهانگشا مسطورست صورت حال آمد او دانش با تبلیغ
و چون یک برین حرکات بازخواستی کردند ایشان را بانواع خدمات خشنود و مستمال گردانید و اتابک
بحکومت باز اشتغال نمود و چون نظام الدین ابوبکر پیش از وقوع این حادثه شناسبی از بندگی اتابک
متوحش شده بود و بطرف یزد در رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف
گشت و بلطایف تدبیر و اصابت رای منیر حوالات تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال
بر وجهی اندیشید که اموال و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون
اما شکست که خون بیگناه نچسبد و بدکردار هرگز ایمن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق
سر و قرن رذایل و شرورست و اندکی آن بسیار غایله و شوم را مایک هزار دو کنند آنرا هم روزی
شربت مکافات چشانند و محض معجز محمدی علی ارواحه تحف التحایا از بن و افصح تر الذ بود که تمامت اعادی
و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق سمت همدستی گزیده بودند بار محضر بر طرق صدیق
الامیر رقی و بانواع شماتتی بخاطر راه داده و بعد ما که بصنوف خطابها مالی ماخوذ گشتند و تنها
در عرقاب بلیات افتاد و علی التوالی بقتل و فجاءه و قبول بسیار ایلخانی با تنوع اسباب گرفتار اندک

مدت ازین جهان ناپایدار رحلت کردند وَ ضُرِبَت عَلَیهِمُ الذِّلَّةُ وَ المَسکَنَةُ وَ بَاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ و جمعی
که هنوز در قید حیات اند وَ اِنَّ اللهَ یُمهِلُ وَ لَا یُهمِلُ از کثرت مطالبات خانه برانداز آزرده و نیاز شده اند
و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشم آمال کمد چنانکه ذکر آن از تفاصیل احوال
جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد و العجب بموجب
اخبار صاحب شریعت حیث قال علیه الصلوة و السلام اِنَّ اللهَ لَا یُعَذِّبُ العَامَّةَ بِعَمَلِ الخَاصَّةِ
حَتّی یَرَوُا المُنکَرَ بَینَ ظَهرَانَیهِم وَ هُم قَادِرُونَ اَن یُنکِرُوهُ فَاِذَا فَعَلُوا ذٰلِکَ عَذَّبَ اللهُ العَامَّةَ وَ الخَاصَّةَ
چون عوام شیراز نیز بقتل سید بیگناه استبشار کردند و بیچاره بیکفت شامت مقدم اوست که در
شیراز غلات و غلای حاصل شد و اکثر شیراز ازین یار مندفع شد و اهالی در مرتع مریع خصب و راحت
زرد و تره یابنده در مرتع استنقاب مریع نشستند بعد از واقعه او مدت سه سال امساک باران عام
شد و میزان : وَ اَنزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَاَخرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزقًا لَکُم نزل انعام از اصناف
اضیاف امم محتبس گردانید و دایه سحاب در تغذیه نورستگان بستان بجلان شاخ و لبان
نبات بیع را مبذول نکرد و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت
تاثیر بحران و ادخنه ارضی شام جبال در سده افتاده و چه سنگدلی بود که از چشم بی آب چشمه قطره
اشک رحمتی بر صفحه رخساره زرین یاسمن و زرد و ع نچکید و در عیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود
ع اِذَا مَا عَلَی یَتَعَجَّلُ لَا بُدَّ مِن ... : گویان بر کشتهای ترمانی تاختن می آوردند و آثار خضرت از سهل و
حزن بر میداشت و بر جای آن تخم غم و حزن میکاشت یکجزو ارکندم که در زمان حکومت سید
صد دینار شیرازی بها داشت بمبلغ یکهزار و دویست دینار اگر امکان یافت بودی در بیرون نظام
بیع و شری کردندی و منت صلت بر مشتری ثابت داشتندی شکست که جان ابه چه خرند رایگان باشد
نزدیک بود که حکایت محل نیشابور که ابونصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام گردد
اکثر خلایق در بیع بعضا از جراد و سکه جوه میباختند و در خریف تجمع ذنابیح سند آرمقی حاصل
میکردند و چهره ایران که غیرت لعل ممسوح بود و بنضاضت بشره و طراوت نسخه ممسوخ شد در زرد اتا

سیصد دینار فی
و دانسته شدی

پوت مضایق کوچها و میان محلات و اسواق چند تن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان
داده و تمامت اغنیا و متمولان پایمال فقر و فاقت گشتند و آبا و امهات اولاد و احرار را در معرض اندک
مقدار قوت میفروختند بیت از زشتی این که همه چیز چنین نایابست :: از کم کن تو که نرخ همه
ارزان کرده :: کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود :: گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان کرده شعر
هَوِّنْ عَلَيْكَ فَإِنَّ كُلَّ شَدِيدَةٍ :: إِنْ لَمْ تُشَدِّدْهَا عَلَيْكَ تَهُونُ :: وَ يُقْضَى أَنَّ الَّذِي كَانَ بَيْن
بالکره و منک و بارضا یسکون :: علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفوس اهل الملک و ولایات
بواسطه عدم غذا سر در حجاب خاک کشیدند و جماعتی که ایشان را قدرت بیره بود در کلی احوال رنجور دل
و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت و استنامت بر ایشان منکدر چه از زبان مرد و زن
در کوی و برزن اگر چه قوت در تن نمانده نشد ذکر نان چون آب جاری بود و اعاذنا الله و جمیع المسلمین
عذابه و رزقنا هدایته طریق الرشد و صوابه مرآینه کمال قدرت لاریب چون خواهد که ساکنان خطه خاک را
در مقابله تقاعد از مراسم تادیت عبودیت تادیبی کند و معنی و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص
من الاموال و الانفس و الثمرات در شان ایشان صادق و لاحق کرده در حسب اقتضا وقت و مصلحت
ابنا عصر از حضرت الاجواز نامه لا و امتوقع شود و امداد بوس و صنک متوقع و الا قدر الامر دقایق
الا له الخلق و الامر بواجبی ندانند و دیده غفلت ایشان که در زیر مدرقت باشد بکحل الجواهر انتباه
مکتحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نکرده در روزگار خود چنگ مجازات اعمال شر را
بشر و خیر بخیر هویدا و بسر کرا اجتباسته الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر و ان شرا فشر از تقادم
عهد آدم تا این دم هر کس که نیتی صالح و عملی جمیل یا خیری در باره غیری تقدیم نموده نقش آن
بر صفحه تداویر افلاک مثلث و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نگشته و اگر بر خلاف آن ایذا
و ضرر وجودی از وی در وجود آمده یا بفساد و حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع
داشته هم در عاجل حکایت آن بوی عاید شده و سخره زبان ملامت و سفینه عبرت خلایق و غیرت
خالق آمده و لامحاله یوم تبلی السرائر از شاخسار ساز خسارة فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره

ثمره مر المذاق علقم مطعم تبعید از رحمت حق اعوذ منه الیه اقتطاف خواهد کرد و برهان این دلیل و تبیان
این اقاویل حالت سید مغفور عماد الدین قاصد ان دست چه سالها کسوت وجود آنجناب
در زیر چنبره ایام و لیالی لکدکوب فلک لاابالی بی تار و پود و استحاشش بود و در معرض
سخط و عتاب پادشاه و از تجاذب مفسدان ترانه و غوغا حلاوت حیات بمرارت ممات معاوضه
زدن معامله با یرلیغ و اکتابی یرلیغ میشمردند مانند آب در زمین مُتَغَدّی و آتش صفت بر فلک
متصعدی مطلب سید تبغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء عاقبت سر در همان چنبر برد که توم
و بیاسای ایلخانی موسوم گشت صورت چنان بود که پسرش هنوز درجه بلوغ نیافته بود و با بعضی
نواب و خدم کرنجه قاصد او رودشه شعر و کان النوی یکفی لتشتیت شملنا :: فکیف اذا
کان النوی و التوئیب :: استغاثت بخدمت بوقا برد و آتش غضب او که قابل اطفا نبود و بر فلک
شعله کشید و بر فوات سید که مربی غایت و ضیع دولت خود می شمرد متاسف گشت و نطاق تعصب
و حمایت بر میان اشفاق بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و تربیت رعایت کرد
و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان قرو آتابک اتش و تجاوز از تمشی فرموده
و تجاسر بر قتل گماشته پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که باز زده را بر خلاف یاسا چنگیز خان
چون دل طوفان شکسته اند و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرده اگر برین حرکت منکر
اغضا رود و این جسارت بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین که بر او دو رتبت
از وی زیادت باشند از منهج طوعیت عدول نمایند و بتغلیب حکم یاسا مطالب و رغایب خود را طلب
کردند ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر تند باد خشم او خواست که گرد از زمین زمان
بر آورد و تیغ آتشبار آب دولت مخالفان را تیره کرداند عاقبت رای لطف بخش شاه با حسن تدبیری
کار بست و یرلیغ را با حضار آتابک و مخالفان سید نفاذ فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلاجد
تهدید و با دلجای خاتون پیغام فرستاد که همانا ابش ایلکنجاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و بکشتن
با تقبل آورده و طریق عصیان پیش گرفته باید که بر نوع برقع تبرقع بر چهره پنداشت و سید را اشغول کار

وحشت وحشت دخت او را از قالب استقرار در گرداب اندوه اب انداخت و اولجای از این نسبت
استعفا کرده در مراعات تمام جواب فرستاد که در یارغو بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضی حکم یاسا باشد
تقدیم رود و پنهانی الوکهای خشم آمیز با اتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت بندگی حضرت
مبالغت و استعجال نمود و ایلچی چون بشیراز رسید گوئی بیک جرعه آب کاه آتش هیجان او فرو نشست
و احکام یرلیغ فراموش کرد و اتابک گرد استمالت خاطر او برآمد و بصلات و عطیات او را با خود
یکی گردانید و محضرها فرا نبود و بمعاذیر اجماع طوایف متمسک گشت و تحف و عراضات مصحوب
معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت ایشان تمکنات اولجای که معتبرترین خواتین
بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مسند رستگاری کند و از حضرت ایلخانی مستغنی
گردد صورت محضر چون بپایه سریر خانیت شرف عرض یافت استشاطت غضب ایلخانی و نفاذ
بوقا مضاعف شد تخلف و توقف اتابک بر صدق مخالفت تحمیل صبیان حمل رفت فرمان شد تا طولادای
یارغوجی جهود غوتای حسام الدین قزوینی تفحص چون بکجا برسید و استخراج اموال خزانه و اخراج
اتابک بی بهانه بشیراز آمدند و خواجگان در دو سلسله دو شاخ کشید و تفحص و انکشاف محاسبات
و وجوهات اعمال و استیحاشات مور و استحصالات اموال پیش گرفتند با اتابک بسبیل خشونت تحکمی
نمی توانستند کرد چه عروس خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجگان بذکا و فطنت تدبیر و تدارک
مخلات معاملات احوال مشغول از طرف خصمان کسی که استیهال معارضه و مقابله داشتی
حاضر نه اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اول وجه خزانه را بتحصیل باید رسانید و
محاسبات ممالک پرداخت بعد از آن مهد جوز استقفا اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد
بود و براستی سخن رسید و از جوانب حکم یاسا را کاربند شوند و چون این سخن موافق غبطت مال و
مصلحت حال رجال نمود تمشیت این مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قاآن اختاجی از
بندگی حضرت مانند عقاب در طیران رسید تا یرلیغ مشتمل بر تاکید و انذار و حل از رازامرار و خلع غدر
انذار و حکم شده که مرکوب ابش را جلو گرفته از شیراز بیرون آورد **لمؤلفه** وقع دیارکن

ترا با بعد ذا :: الا تحرّم النبیل فی حال الکبری :: قاآن از مرکوب فرود نیامد تا سراپرده همیون
اتابک بچرا آباد نقل کردند مجال عذر و تشویف و رنگ آمیزی تعقیب نشکست آمد روز دیگر طوغ
ملک موروث کرده بیرون شهر رفت بعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشک از دیده
روان گشت **شعر** رحلت و ذهب بقلبی ورائی :: البعد کنا و لیالی نائیه :: الهیبر اکبر الهموی شالیه
فقومی امامی و رائی ورائی :: امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارقان و حکام شیراز در خدمت
رکاب اعلی بودند چون بتبریز رسیدند بوقا و کراء خود با مملکت عماد الدین ببغداد فرستاد و جلال
الدین ارقان و خواجگان را گرفته در استخفاف ایشان اسواق بر آورده ندند و اتابک را عوض خدمت
تمکشی مانع آمد و هر چند اولجای خاتون شفیع شد بمحل قبول نیفتاد و اتابک مدتی که گیتی چادر قیر
گون در سر کشیده بود در ام تیز فیرانها شهاب و لا یدانی الا خیال **بیت** نه آواز مرغ و نه سرای دد
زمانه زبان بسته از بانگ بد :: عازم خدمت بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را از سر تغضب
و تجلد باز دارد و در مقدمه خواجه سرای از آن شاهزاده منکو تیمور را اعلام وصول اتابک را برفت و خبر
داد که سرو در این چمن سایه منگسترد و ماه در این انجمن طلوع میفرماید بوقا چون خبر یافت برای
شغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آداب نگمی را بتواضع اقامت کرده و زانوی
خدمت بر زمین نهاده کاسه گرفت پس خواجه سرای را گفت جواب بیا فرموده زن یغمی چگونه
خاتون باز از در شبانگاه می بخانه چون سحرگهی تواج آورد و اگر بحضور من مصلحتی بود اشارت فرمودی
تا بخدمت شتافتمی بکمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود آن بود که اتابک
در التماس حق مدارا مبالغت نفرماید چون روز دیگر **بیت** بر سماع کوس و بر رقص خروس
خرقه بازی در زمان بنمود صبح :: برمحک شب را سپیدی شد پدید :: چون عیار آسمان بنمود صبح
تا برآرد یوسفی از چاه شب :: دلو سیمین بر آسمان بنمود صبح :: یرغوچی آفتاب در ارد وی آسمان
بر مسند طلوع نشست یاساولان اشعه ضیا انجمن انجم را جلا مشتی کرده متفرق گردانیدند حکم
یرلیغ شد تا اتابک در یارغو حاضر شود بنا مت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندگان خود در موقف یارغو

نماید او بجای در حضرت تشفع نموده و عرضه داشت که عروس خان باد و ان چگونه ممبر شنید اگر از وی
کناهی صادر شده موجب آن اغرا ارباب اغراض بوده اند بود و جلال الدین ارغان اتناج تحوث
و از دواج عصبیت باعث او در او از قبل او در یارغو حاضر کرده و بحکم یرلیغ جلال الدین خواجگان
شیراز و پسر سید را احضار کردند نواب اتابک و جلکا حکام با رات ساحت خود را شرف عرض
رسانیدند در مبدا سوال و جواب خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین
حسین هر یک را نعتا و یکجوب محکم در مقابله او زار ارز سر آزار بر موضع ازار زدند عمالیک عمادی
بر سر جلادان موکل شده تا ابقا و محا بانزده و ایشان بقوت جلادت کمال شهامت در مضرت
ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین را در عذبات عذاب کشیدند تا در بساط عز
بساط سطوت از ان احوال استنطاق رود و اتابک نهانی کس فرستاده بود و نصیحت کرده که زنهار
هنگام ثبات مردانگی و اظهار کمال فرزانگیست چه در این منوال اضطراب لجلجه دلیل ثبوت
جرایم داند **شعر** اصبر بعثت کان الصبر محمدة ، ومن قرانا علام الليل اسفار : هیهات این تقریر
کجا مفید آمدی کار جد بوده و ایلام ضرب بحد **ع** ومن التجم والاخشاب تون : و ملک جلال الدین
سایه پرور و متنعم و بعت راحت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت زبان از اسباب شناعت دراز
گردانید وقذف لعن آغاز و تقریری مسلسل و بیانی منفصل اظهار مجنونات ضمیر و نشر مطویات
معتقد را برین سیاق کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که علی را از میانه برداریم و با تفاق سلطنت
اور اخاضع و طایع باشیم اگر ایلخان متعالی فرماید که دقایق مقدرت با یجاب قبول پیوندد
خلع ربقه انقیاد و نزع قلاده امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهره عصیان کنیم و برای مصلحت دولت
عواقب تحفه را به جزیره قیس کماشتیم و عمارت قلعه و استحکام پیش گرفت محضر دعوی خصوم شبانه
ویوم نبعث من کل امة شهیدا علیهم من انفسهم مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند که خوف
طبع و فرط جبن و عدم تحمل او را بدین افترا اغرا میکند اما **ع** بس بود خاصه زخصمان قحبی اواری
روح سید مظلوم بالای سر در پرواز آمده با آواز میخواند **ع** ستعلمی اذا اشتغلوا بکلمات ما

نهادیم

دران موضع میان آن جمع بیتیغ که تفریق مقتضی طبیعت آدمیست چگونه ضرب او در ان تحمه خاک تخفیف
کردند **ع** وهذا قسمة القدر المتاح ، بود این قسم باری در شمارش ، دیگران بعلت آنکه تفاباء
ملوکات بر ایشان متوجه بود و عهده توفیرات کرده بجان امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک
و انصار و موافقان او پنجاه تومان زر سرخ در عوض قروض پسید باولاد او رسانند و بیت
تومان با یتام پسید جمال الدین ایلچی معین شد و در یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح معین گشت که هر یک
از ان طایفه بر حسب جریمت اندازه و ثروت چه مقدار وجوه دهند تمامت مخالفان در کشاکش
تکبات و معرض مطالبات افتادند و معامله خسر الدنيا والآخرة عالمیان را معلوم و محقق شد
وعلی التدریج وجوه آن حالت با ضعاف مستخلص و عرض و مال عرض مباده هدر گشت اذا جاء
القدر . تا زمان دولت کیخاتو خان ایلچیان از کجیل تقابای آن وجوهات میرسیدند و صواعق
بلیات بر ایشان میریخت ، والظلم عاقبة وخیمة وثمار یکب بظلام ، بر ینحال چون یکسال و چند
ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود و قهرمان روح حیوانی از تدبیر ممالک قالب
قاصر گشت و پیش از یکهفته و دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب وحشت و ظلمت پیوست
کلبن دولت سلغری بتند باد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت بهیم و عاقبت
امانی وخیم گوئی روز آن دولت برقی و میض و که در یکساعت متلاشی گشت یا ابری که زود بگذشت
ع بگذشت چنانچه بگذرد باد بدشت : و این جمله چون عروس خناث از گفته خنثا
حسب حال شد **شعر** ان الزمان وما یفنی عجائبه : ابقا لنا ذنبا واستوصل الراس : ان
الجدیدین فی طول اختلافهما : لا یفسدان ولکن یفسد الناس : او را در چرنداب تبریز برسم مغول
هر چند مومنه و عادل جهان بوده دفن کردند و اوانی زر و سیم ملان شراب لعل و آن رحیق
ساغر خولی صحیح ساخته نهاده و ذلک وقع فی سنه خمس و ثمانین و ستمایه و مدت ملک او چند دو
سال بود **شعر** وکم صین من صبت النواحی : کجبل باتجادل والرمال : وافجع من فقدنا من رانیا
قبیل الفقد مفقود المثال : ولو کان النساء کمثل هذا : لفضلت النساء علی الرجال : زهره

وجدنا

زمرا درین صحبت کاه سنبل بر آکیه و بیخ نیلکون برانداخت علمهای کبود ابر پنجه کف الخضیب نجید نور
وذان نبات نعش فی دخانها : خرائد سافرات فی جلادها : تو گویی که آن ملکه عصر و کافله ملک
وعقیله سلطنت عاقله آل سلغر بخطه مملکت فارس سپید محرر این کلمات این چند بیت بزیور
نظم محلی گردانیده و نیست لمؤلفه تخت را گر بخت بودی کی شدی شه زو جدا : تاج را گر دیده بودی
بر ابش بگریستی : وارث ملک سلیمان رفت در خاک ای دریغ : کو سلیمان تا بر آن بلقیس خوش بگریستی
چرخ هر ساعت بچشم کوکب اشک شفق : شاید ار کردی غم آن ماه‌وش بگریستی : کوس نوبت گر بنالد
ناله این ماتم درخور است : جام مجلس گو کنار در ماتمش بگریستی : گل پیاده روی او چون چهره
خون‌آلود کرد : شاید ار نرگس بر آن چشمان کش بگریستی : در شیراز مراسم عزا چنانچه پادشاهی
بتقدیم رسانیدند و آه و دود آسا صغیر و کبیر بذروه فلک اثیر پیوست ملوک و امرا دیده و گریبان را
اشک‌تیم گون چون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت ذران بوده و در مساجد و محافل سه روز
ختمات قران بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آن را تحفه روان شاهنشاهی فرستادند و درین
حال بی اختیار چند بیت مثنوی در حلیت الفاظ پارسی اتفاق انشا افتاد ع قره چکید زنخامه
چنانکه می‌بینی لمؤلفه بیا الحق بسال در باغ بان : که از باغ باشد جدا باغبان
بسا بام و شاما که در مرغزار : بنالد ز شوق درون مرغ زار : بسی در چمن گل بپاشد صبا
که بر سینه باشد گل از خاک‌ها : بسا آب در جوی گردد روان : کند ناله بر شاخ مرغ نوان
که ای رفته در خاک بادی بدست : رها کرده ناکام جای نشست : کجایی که گلبن ببار آمد است
دم باد عنبرنثار آمد است : شده ارغوان باده و لاله جام : لب غنچه از ابر تشنه‌کام
چه خوش آنکه بخشید و پوشید و خورد : چو بایست بگذاشت با داغ و درد : خنک آنکه اندوخت اندوخت
زانکس که جان تلخ تا ناخوش : جهان پر فسوس است ای پر خرد : فسوس جهان پر خرد کی خرد
گر ادر جهان چشم هش و کیست : که خود کار او هیچ ساغر و میست : جهان ساغری ان ما باده خوار
بساغر دمی عمر بی غم گذار : بخیرش و بخشای و مستحب ابرین : که یابی ز جان آفرین آفرین

چو بر زیر و پستی زامت و ست : کنون دست گیرش که در دست هست : چنگی گرای دلی بدرود
کراند ز پند نصیحت شنو : در حال رحلت وصیت فرمود تا املاک موروث را بچهار ربع
قسمت کنند دو قسم از آن نصیب دختران شاهزاده کردوجین الغانجی و قسمی حصه ممالیک و عتقا
و قسمی از آن شاهزاده طاجو پسر منکوتیمور و صد هزار دینار مواجب که از عهد صبا این از املاک
خوه و سدس ارباب مبذول داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند و میان ایشان
علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولتخانه اتابکی روی در انحطاط نهاد و از آیین سلطنت و عدت
و هیبت مملکت همین آوای کوس بیان تهی بر رسم نوبت باقی ماند لمؤلفه خود فغان کوس میگوید
باواز بلند : پنج روزی این نوبت آری برسم نوبت بست : در روزگار داده بستار خود را
اسپرد وادکرد و ذلک لیس ان البدیع من شیم الزمان المحتال و عادات الفلک المغتال و دورا
کل فرحة ترحة و عقیب کل نزول زوال دنیا کاشانه محنت و بلیت و محل طوارق آفات و عوایق
ابتهیف عوایق لمؤلفه الا لصروف الدهر فیها عوایق : و ان بواقی امره لبوایق : شراب ناب او را
زحمت خمار بر و گل طری او را سر تیزی خار در پی شادیش باندوه و شهر دو تلخ چون از دولاب
اشتقاق دارد لموق محنت را مخرع لی فی نظم چه جای گفت : این صورت پرایه مجاز دارد و دا
عبارت بیا تکلف احتاد و من رنج و بلات و مستلذات بالذات محض اندوه و غمها و سهام عثیر
و نعماها خیره و امرها الفرد و نشرها غم و نفقا قبالها الا آنه ضیف و سحابه صیف و زیاره طیف شعر
نعم القضا فروحی خائفة : من النواظر بابغ الرطب : ولبتا او یاره بالملازقه طلال و استهلاک
جبال و استحالة محال : و برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوای شهوانی بمبدا سوء قلب
بنیل مطلعی هی طبیعی هی منکمی شیئی اگر چه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملایم اما محققان را
معلوم است که تا بجا و یف معدة التی مفرد بعیده الثانی بر رنج خواه محنت جوع مبتلا نشود یا جگر را آتش
عطش کباب نکرد و از لقمه غذای موافق یا جرعه آبی فراح آسایش لذتی صورت نبندد و تا جسم گرانبار
دبر رو و انفعال نپذیرد و زینت کتانی بنوا فر لباس از خاطر نگذرد و تا نفس مغبون و ...

عقلاء

شهوت و قلق و اسیر خارج نهمت و شبق نباشد و ساطت و دنه مجرای منی محض لذتی نخواهد بود و پس
نفس در مبادی این تمنی و تصدی لذات عرضی مشتاق آلام و اسقام بوده و سلیم صحیح فراج ذم
کرد معالجات امراض و ازالت اوصاب راحت و لذت نخوانند باری تعالی بمکان حکمت اعراض
ازین اعراض با مثوبات و راحات پر ثواب کرامت کناد و توفیق توجه بعالم بقا متوازن نفس تکلف
در یاد و حظ بمطالعه جلایای قدسی و لذات حقیقی بعید از لاحقه زوال و فنا ارزانی داراد انه ولی
التوفیق الهادی الی سواء الطریق و تحقیق الامانی حقیق حکام شیراز مدتی مدید بواسطه رد و مکاید
و دفع شر در یکدیگر ملازمت اردو نموده و قروض بیشمار اندوخته شده در مدارج این قضایا طوغان
قهستانی شرف ایلچی در بندگی حضرت یافته بود و بوقا از تخیلات فاسده و توهمات بیفایده تخلفی
میکرد و از مداخلت در امور حکومت تقاعدی میجست چنانکه ذکر آن در موضع خود مطالعه رود
حکام شیراز بر عادت بادپیمائی چون معشوقه هرجائی قدم در خطه متابعت شعر فاخطء مع الدهر
اذا ما خطا : واجر مع الدهر کما یجری : نهادند و بتربیت و عنایت طوغان التجا نمودند و اشارت وسیلت
گشته در بندگی حضرت بشرف تکشمشی رسانید باتفاق عرضه داشتند که اگر حکومت ممالک بر
دیگر بایندگان مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواضع توفیرات بخزانه
رسانیم بدین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ شد و موچلکا داده ساربان و جوشی را برای
تحصیل و تسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود برا
ینکچی با ایشان بفرستاد و چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقایی تقدم
داشت جهان باقی از حکومت شیراز عوض یافت و باصد درد و دریغ خاک در دیده امانی زد قیل
لخالد بن یزید بن معاویه ما اقرب شیء قال الاجل قیل فما ابعد شیء قال الامل و قال علیه الصلوة
والسلام ان الدنیا قاطعات لا مال الغیابی مدنیات الاجال رباعی دستور خراسان شده
گیر و شده گیر : یا کسری ساسان شده گیر و شده گیر : دشوار جهان گرز من سیر سی
بر خود همه آسان شده گیر و شده گیر : خواجگان شمس الدین حسین و سیف الدین یوسف و نظام الدین

ابوبکر

ابوبکر تبازکی در خدمت او انجه ید التزام کرده و بشیراز آمدند و مسند کار از نصب فرموده و در
کار بحث و استکشاف امور و اغواء غمازان و تحریض سعاة شروع پیوستند در دار الملک و اعمال
آنچه با ساقاتان متعلقان ایشان را و خدمت عوارضات و علوفات اخراجات انداخته بود و هم
در استخراج آن سعی کردند بلی بغیر شکور و اجتهاد نمود اما از ثمره و منفعت و در علی هذا از نوبر
بجد و بر بجز ایشان تقصیر جزئی روی ننمود و همین تسوید اوراق و تکثیر اشفاق بنام جاهل و تحریر
و تحریر جمع دمن و لک و باقی فایده داد بیت سرجمله حاصل جهان جز غم نیست : من زو کش
امید و ندامت یافت : حاصل از تحصیل پانصد تومان چون تحصیل متنع بحاصل بود اموال بقایا و
بلوکات که در صنادیق خزانه مختوم بایستی بر صحایف دفاتر بالوف و مئین و عشرات و دو آنچه
و قوار بط در قوم گشت ساربان و جوشی با آن مقدار مال که بطریق شنقصه و عددان از نرس
حاصل شده بود متوجه بندگی گشتند و فخر الدین مبارکشاه را جهت استخلاص تمامت اموال و انواع
محاسبات بگذاشتند و جوهات که در خزانه خانه و هم نهاده بود و قفل استحالت بر زده بخزانه
پادشاه چگونه نقل توانستی کرد و تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز در اوراق و مساحات
تفتیشی فاحش کرده و روزنامچه حال خود را بذکر بدنامی مورخ گردانید با حکام مصادرت
و توانی پیش گرفت ع وحیل بین العیر والنزوان : برین اسپنان سال ها خورشید سعد
الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف و اشراف انام را مستاصل میکرد و انچه
چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود و جهت نسق کار شیراز جوشی شمس الدوله و عز الدین
مظفر عمید را بفرستاد و حکام ملک تا اصفهان بر رسم استقبال تلقی نمودند و از غایت بادخواهی
ایشان با نواع خدمات و تحف توقی جستند اما لولا قد ولا یدفع التدبیر ما وضعه اذا وصف الاجل : جوشی
در اول ملاقات جلت تقصیر در ارسال و مهادنه و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه
و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین پسر شرکه چون گرگ یوسف بیگناه بود و بر شمشیر گذرانید و
خواجه سیف الدین و خواجه نظام الدین برای صیانت نفس و تعویق در قتل تبازکی جهت او اندکی ملد

تومان مال از توفیرات ملک بخزانه رسانند ایشان را با تو کیسه بار الملک آوردند و دران دریای
عمیق حوض بو پیوستند شعر تَرجُو النَّجاةَ وَلَم تَسلُك مَسالِكَها : إنَّ السَّفِينَةَ لا تَجرِي عَلَى اليَبَسِ : تمامت
عمال و متصرفان ارباب ثروت را در شکنجه محنت آوردند و باصطلاء نایره ظلم و اصطلام تیغ ضیم و
تعرض املاک اشتغال نمودند و فهرستی پرداختند مشتمل بر مقاسمه تمامت املاک از زمان اتابک سعید
ابوبکر انار الله برهانه و درین طواح بنیاد مصادره و مطالبه کرد جمع آن محاسبات بر بارز صدق
حشو محض بود فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین جریر خطیر را ذخیره عاقبت بگذاشتند قال
الاصمعی شر السلطان من خافه البری وخیر البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن القصه بی توجیه برات می
نوشتند که فلان بعلت آنکه املاک و شائبه دیوانی دارد یا بطریق استعداد از ارباب اطراف و تلاد
یا بواسطه بقایا که از عهد اشتغال و باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون
کلب معلم که در مصطاد بر وحوش آغالند و طغره و دو توب آغازند و استعادت بعد از استرسال ممکن
نگردد بر سر خلایق بیرون رفتند و بانواع استخفاف استخلاص وجوه میرفت طوایف دست تضرع و ابتهال و
تمنا الغذاب بانوتون بر داشته لمولفه والقلب في وَهَجٍ والدمع قد وكفا : و پای در دامن صبر
و مده و نگون کشیده و چشم بر منظره طلوع فجر شعر عسى الهم الذي امسيت فيه : يكون وراءه فرج قريب
وقف کرده و گوش هوش بر دریچه شعر اذا بلغ الحوادث منتهاها : فرج بعيد الفرج المضلا نهاها
سخن ابو احمد کاتب دران استخراج شعر سلام الله كل صباح يوم : على كتاب ديوان الخراج
يردون البقايا في زمان : يجيء بها من الازواج : عرصه حال بحکمان آمده ازین مصادره ضریب
پنجاه تومان مال صد تومان زر دو بال بحصول پیوست باقی از انقیاد داده از استقراض و بدایا
میتوانست ساخت بازرجیه اتفاق میکردند و میگفتند بازل برها ع آخر شوی قد روزی ازین غم رها
ع ورجی تن تخره و انجداز : اما چون قضا کار کرده بوده و مقدر نزدیک شده دل محمد
واقع و تدبیر غیر دافع رای صواب چه فروغ نداده اندیشه انسانی با قضای آسمانی کجا همسر شود مصراع
ولن يصلح العطار ما افسد الدهر : و قال امیر المومنین علی علیه السلام صواب الرای بالدول

علت

نتج

بذ نهبها چو شتی از مال قراره جوابات تمام حاصل کرد و ازین مظالم مبلغی بابن مضاف و غصب
و نهب آنچه مقدور بود بفعل آورد و از جمله دوازده تومان زر سکنی نیشابوری که از ان مجد الدین
سمرقندی که برابجه و تدقیق جو بجو فراهم آورده بود و دیعت در خانه یکی از اوساط الناس مدفون
کرده چنانچه کاه بخته زیر پیش باد شمال موزوع سازند با سنگر کوفته در قراب ضنین کنند و از معنی شعر
اذا ما جعلت النار في مقتبح : فذلك من خير الشراذب : غافل مانده کس و فش کرده بر دراشت
و از ان هیچ باز نگذاشت شعر قد يجمع المال غير آكله : و ياكل المال غير من جمعه : ابن مجد الدین
در بخل مفرط و شح مطاع و امساک چنانکه چون یحیی برمک در کرم و معن زایده در معالی و قس ساعده
در فصاحت و کعب بن مامه در سماحت و قیس احنف در حلم و میکالی در ادب و بدیع در فضل و حاتم
در بذل شهرتی داشت بر عکس معنی من اعز نفسه اول قلسه مولع بود و سنین عمر او از ستین گذشته بود
و طفل آسا در حرص و افزار بجاکه زنگین و زرکد اشته بود و الی طعام من لم يطعمه فانه يحتاج
و بر کوزه آب افسون و من شربه فليس مني نقش کرده و در سوال سایل از انواع اطعمه حاضر جواب
و کیف نطعم من تو شائه الطعمة شعر رغيف في الحجاب عليه قفل : وحراس واثواب منيعة : رای فی
جنبه وما رغيفا : فقال الضيف هذا وديعة : در حالت طبخ آتش بتقلیل غذا و هیزم قناعت فرموده
و قدر را بمحافظت لحم وصيت النعم من قصر عن الواجب من غير قصر في يديه او قصور فيما لديه
هنگام مجلس بزم فنات مستقرا و مقاما : در تجرع و پس الشراب و مناومت فنات
خوان کانون للشخت مبسوط کردی نشاط سماعون للكذب ظاهر فرمودی شعر خوان كالمصاحف
لقصاری : علیه الجزاء امثال العشور : در وجه سیم مطرب سماع مرتب اشتی و جایزه شعرا اجازت
جو از موقف بر گوشه مجلس او شراب آشامیدی و حریفان خون دل از زجاجی بصرا و کباب خوردی
قدم از پهلوی خود جگر لمولفه نكل كل ما اوتيت في غصص عيشة : ولا تحسن يا بن قيك بكلكل كرج
چون سیاهت شیره داد و دیدی چون هوش از سبزه کرده بیک بریحیی و اگر کسی از کوزه او آب قراح قرا
کردی آب بر دی او در ایش سوی بریحیی : وقال المرتضى علي عليه السلام فما المال الشد من نظار المال

ضمیر

و تبیح عنی الفقر من فقیر تحی **شعر** و من ینفق الساعات فی جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر
در تابستان و شمش تکیه با شتاب بود تا چرا آثار قصب او دراز زبان میرساند و در زمستان محب قرص
آفتاب که رایگان ممالیک او را جبه زربفت می پوشانند **شعر** ایا جامع المال من اجله تبیت
و تصبح فی ظلمة ستبقیه منک غدا کله و تسئل من بعد عن کله چون بیچاره مستغرق متلف
در وزکار زده مستلف بعلت بطل جاره پیش او آمدی باوجود رهن و ضامن و کفیل و التزام مدت
در بان و متوسط و وکیل خازن تا زر و منجم اسطرلاب و کرام الکاتبین و بت عیار برداشتی پس منت
صلت و عطا نهادی و هنگام انقضاء مدت در مطالبت مراجعه ساعات شب و روز زاید قایق و
ثوانی حساب کردی قال النبی علیه الصلوة والسلام شر المکاسب کسب الربا و گفته اند شر المال
ما لزمک اثم مکسبه و حرمت اجر انفاقه **شعر** حیاتک ان تلقتها راس مالک و مالک ان عقلت
فرع ذلک فکل ان شئت لب الربح منه فان الدهر یاکل راس مالک از حاضران استماع
افتاد که چون زر را بر میگرفتند آن محروم مرحوم را احضار کردند و مرده و زن در وزن آن نقطهای
ایستاده در مقابله وزر انداخته و زر بر باد داده چون تا زر و پسنگ بر دل نهاد و چشم حیرت برگشاد
و پنهان زر در آستین میکرد و حکام در آن حرکت تفاوت می نمودند آیت و لا یحسبن الذین
یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیامة در حق او
وضوح یافت **شعر** بدا الزمان مشئوم کما تراه غشوم الا لطیف و لکن من اللئام نجوم تنقضا بهم
و ایاکم بما او لا ما فی اخراما و او لانا. در مثلست که اعقل المجانین بهلول روزی دید از شوارع
طرق و مواضع خرابه کلوخ و پسنگ کرد میکرد و سوال کردند که از جمع کردن آن نظر بچیست گفت
اجمع کنز الاستظهار اوری و اراد خارمیری سایل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم و زر تو بوات
و در نهند نه از حجر و مدر کوی در گفت بهلول خنده زد و گفت ایشان که چندین خزاین و دفاین
نهاده اند و بهند وقچه دل را تعلق محافظت آن فضل عمر بر زده چون خود از آن انتفاع نمیگیرند
دیگر از راحتی نمیرسانند با سنگ و خاشاک خاشاک متساوییست بل در خاک فایده متوقع و منتظرات

فاعلمها

و در جهان زر و جواهر مدفون هیچ منفعت متصور نه قال الله سبحانه و تعالی و الذین یکنزون
الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم و قال ارسطاطالیس الفضة ینبوع
الاحزان و تمیّ این دو بیت اتفاق انشا افتاده **لمولفه** لئن شئت ان تحظی بذا العیش حاضرا فکل
کل ما تو فی عمرک محضرا لئن تغفر الاموال مالک فانیة فانک مثل المال لا شک تغفرا از زر جویند
فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب و الفضة و سایر الاحجار
و اللئیم من استوی عنده الذهب و الفضة و سایر الاحجار کریم آن باشد که پیش همت بلند او از
روی استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ او از راه استعظام
خاک و زر متعادل نماید این کلمات هر چند از حیثیت صورت بطریق تفریع و تفریب در ذکر درنات
و لوم طبیعت و تحریر یافته اما این فایده را شامل است که اگر هوشمندی موفق شد این تجربت را
در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم کرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص ار دنیا ان
منغط و منتبه شود و بر حرص و اکثار کالحاطب اللیل اقبال نکند و عروس آز را کالحاطب اللیل مستقبل
نماید چه دنیا ناز زیبا هیچ پیا پوش و گندم نمای جو فروشست چنانکه گفته ام **شعر** هی الدنیا الغدار لا
تودعا و عهدی بالدهر اذ و نایت اذ و نا و تحفها ما ابانها او اشتریتها و باعنا اذا باعنا مال
مایه سعادت و جمعیت سازنده اسباب صورت در عالم فانی چون بدست مرد مقبل آید ولی
که از عمر مقدر حصلی باید اول توشه آخرت و الآخرة خیر و ابقی بر دارد و اعقاب را ذخیره خیری
بگذارد پس خود و دوستان و زیر دستان از آن متمتع و محظی باشد و حقیقت کفایت مهمات
آدمیزاد که در حکمت عملی بواسطه خاصیت خداقت یکدیگر مشروط است و نظام مصالح عالم بدان
موقوف روشن کرده و چون از سر ابخره غرور که نوش و نیش لذت مال و مالش او دلیل نعمها
مشعرة من نقمتها و صولتها تابعة لدولتها بمقام موعود میوندد و در میان عالمیان نام نیکو یادگار گذارد
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت
او تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک **شعر** نعم الیمین علی المروة للفتی مال یصون عرض الرجل

کالم تودعنا

بلب

نفسه: لا شیء انفع للفتی من ماله: یقضی حوائجه و یجلب انسه: و اذا رزئت یداه زمان بشبهة: عدمت
الدارهم دون ذلک نفسه: اما صاحب ثروت بخیل شقی محروست و ظالم مظلوم و مجرم مذموم
در دنیا با وجود قدرت و مکنت نرفه و تنعم ندارد و دایم در غم محافظت و اندیشه استلاب سالبان
و اغتصاب غاصبان بجور دل و منقسم خاطر باشد و بعد از فوات سرمایه فاقت و مذلت و حسرت
جاوید حاصل بیت حاصل ز هوس بازی من وانی چیست: پیوسته غم و امید و ناکامی و بس
در تخیال این ابیات زبان خاطر املا کرد بیت بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور: بسوی آنکه شوی
میر و صاحب افسرازان: اگر و لب بزر مفتون شدی نشدی: قلاده یک و افعال زنج ابتزازان
زآست عمر عزیزی که گر رسد فیضی: توان خرید و صد ملک شاه سنجرازان: چو مجمر از سر سوز
ار بر آوری نفسی: شود چو جیب عروسان جهان معطر ازان: برون شد ز حق هر چه هست در دنیا
بآبروی قناعت که خاک بهتر ازان: نعوذ بالله من مال الهانا عن جوب الاشتغال و دستم آما لنا
و نسیم البضائع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها و اعتبر و فرد و جر لمن رعی او کر و کفایة لمن
تفکر فیها بالرای السدید و ذکر لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید جوکی چون از تحصیل اموال
و تشتیت آمال و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستاد تا در سر و لایت
فهرستی مبنی بر املاک انجو از قری و مزارع و میاه و دوالیب و طواحین و اراضی سبوح و بحوس سعود
و نحوس در قلم آورند و تمامت اشجار بساتین از مثمرات نخلات و فسیلات که من جهل اکرموا عمتکم
النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم حاصل واثبات کردم که مکرمت لوالده بهبت الکرم نتیاز
الکرام: نتیجه پاک اوست و از غیر مثمرات چنار و بید و نشام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت
ایلخان ظاهر کرده کر بر جزئیات احوال ممالک بدین حجه وقوف حاصل کرده چون عزم توجه بتبریز
الاعالی شیر از نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین اکه تبر و سپهر فلک آثر شیخ درایت
و تیغ سیاقت ایشان بنظام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال رقم لا
تجری بر قذلک ممن و ذکار خود کشیدی و بر تقریر باقی محاسبه بی محابا نه عجز و انکسار درزده

نهادی

بیاض ۷

نهادی و در از فضیلت کتابت ایشان عبد الحمید کاتب را زتشبیب تا مخلص امتیازی مخلص
محصل نگشتی بر گوشه این کاغذ ان عرض تیغ خونفشان گردانیدند و سرها ایشان از کنگره بروده
دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط درایت مفید و فریج و رای دوربین عاقبت
اندیش نکته یاب و رفع و مانع نگشت بر دوستی آینده کان حقیقت شعر مضی قبلنا قوم رجوا ان
یعیشوا: بلا تعب فعاشوا فلم یعیشوا: متقوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ آن روز را ایرا
کرده آمد لوالده وفات صاحب نظام و دین یوسف: که لطف و کلکش و پستور ملک و دین بود
دوشنبی ز ربیع الاخر تاسع عشر: بسال ششصد و نه تسعه و ثمانین بود: و دنیا دام غفلت و بازار
محنت و نکبت است و روز کار رهید آرنده فتنه و شور و ممتحن و منتقم این ایم از خوشدلی دور
و بغم و بالم ناکامی و اندوه نایافت رنجور قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم و اخشوا
یوما لا یجزی والد عن ولده و لا مولود هو جاز عن والده شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم
الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور شعر الا انما الدنیا کمثل الودیعة: جمیع اما لیک فیها
خدیعة: فلا تغترر بالذی زنت فیها: فما هو الا سراب بقیعة: پس اید ل از این حالات عبرت
یکی اعتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و زنگ چندین نهمت و از نکو و بصفر او بیفشار او چون اطفال
خوش پسند مباش و بحلوه و فرش نقش مزاق همت متغیر مگردان در خواب حرص خیال آرزوها
دراز چند بینی و از برای خوش آمد جاهلان بر مرصد معایب دیگران چه نشینی شعر
فما حسن ان یعذر المرء نفسه: و لیس له من سایر الناس عاذر: از سر جهالت چندین مستیز
و چون صبح بر خاستید اگر چه در جواب گفته طبا طبا خواهی خواند شعر فقالوا الی استیقظ
فضحک لی و قلت لهم طیب الکری ساعة الفجر: از خواب غفلت برخیز بیت بر دمی شزادی
گرم شد: چو بر تو خوش نگشید این قم برخیز: تو کیستی که بر نام مردمی بنشین: تو چیستی کر زنی
لاف از کرم برخیز: تو خواهی آنکه چو سگ خار کرم خوری: مکوب آهن سرد از سر درم برخیز
الحمد الله توفیق حمده و الارشاد نا طریق شده و درر رقناه ابه التحقیق من عنده بحق محسنه

رسوله الذی خلّص الامّة من الضلالة بجدّه وجدّه والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح
الریاض بزنده **موضع ذکر** چون ارغون خان صاحب دیوان را در تمامه علیه شآبیب
غفرانه بیا مار ساینده بود فاکه تیر این مکیدت از شست او بوده بر خاستن این فتنه از شست
او بحکم یرلیغ از آب آمویه تا حدود مصر که قریب هزار فرسنگ باشد در قبضه حکومت آورد
و از حضرت بلقب جنگسانگ موسوم شده و حکم نافذ کرد تا هیچ شاهزاده بزرگ ارتکاب نماید در یارغو
بی حضور او پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی آل تمغاء او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکاتیب وزرا
نفاذ یرلیغ مطاع و متبع شناسند **لمولفه** لطف تو بسوی عالم خاک ار نظر کند : از بید عود سازد و
از ذره خور کند : اکسیر عظمت حقیقت عنایت : زیرا که بین خاصیتش خاک زر کند : جلال الدین ملک
سمنانی و حسام الدین قزوینی و فخر الدین مستوفی بر راه نیابت و اسم کتابت ملازم درگاه شدند
و بنفس او ترکی مهیب عاقل بود فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط شئونات
امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح مملکت را قاعده نهاد که ذکر آن بر جریده سپید روزگار
تا حشر مخلد و پایدار خواهد بود از تأثیر عدل و سیاست او باز را با تیهو نظر معاشقت افتاد و اضداد
عالم بساط ممازجت و مسالمت بگستردند **بیت** گر بخواهد سیاست تو کند : دیده باز آشیان حمام
مسالک ممالک بسیط از قطاع و لان فرط مهابت او قراولان صیت شهامت خود محمی و محروس داشت
و آیات یاس از زمین و زمان ظاهر گشت گوئی خیاط ضمیر کسوت این معنی بر قامت اوصاف او
بریده **شعر** بلغت سماء المجد غاز رفعة : رؤیتها فما فوق السماء بمنزل : در تطریه دار عدل
تعلیه بنا ریاسا و ازالت خباثت فتور و اماطت خاشاک شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه
تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از سواس اصطبل خاص سیبی از طرف کانی برداشت بر مقتضی
ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق السوقیة کالکلاب السلوقیة و اکثر الفسوق فی السوق
ما نعی رفت قوت شیطنت خربنده را از آن باز داشت تا چند بر سمی تقدیم کرد و پیشتر ایشان تظلم
بخدمت بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کریاس گرفته عبارت از آن بطش است تیغ فرنی

بلغ

بندِه مکتوبات

بندِه نابها

کردند تقدیم **ع** تو گفتی کرده شد سیبی بدو نیم : حاضران را فرمود که اگر امثال چنین گناه را
بمحقرات نادر اغمال و محقرات بودر اعمال مواخذت نرود دیگران که در صدد عظایم امور
و جلایل خطوب باشند گستاخ مهار و خلیع العذار شوند و چون از مذاق استیلا و استلاب چاشنی
گیرند آنگاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع گردد و چنانکه باز فکرت عقلا بساط
دراز بر اطراف تلافی آن سایه شود اندک نکند و حاکم محکمه تدبیر انسانی از قطع و فصل آن تخاصم
و تنازع عاجز آید **لمولفه** عجب مدار گر از عدل شاملش شاهین : حمام را دیت چند ساله باز دهد
بر منوال با استبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرا حضرت و ارکان دولت را از
پایه خود منحط گردانید و چون ارغون خان بعد انیه و مشنیه نعمت بقا و مکنت ارتقا بدرجه سلطنت
از یمن معونت و حسن اخلاص او می شمرد با بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ
اوامر و نواهی بود بوی تفویض فرمود و مصالح چریک بزرگ و سوانح احوال حضرات و خواتین
نیز با صابت رای مصلحت زای او تسلیم لاجرم حسد و غبطت که بر طبایع اکثر خلایق مستولیست
از اطراف در حرکت آمد **شعر** الحقد فی الناس مثل النار فی الحجر : لکنها بقداح الزند تستعر :
او را در بند نصب حبایل احتیال و رفع شبابیک اغتیال شدند و خیال فتنه آمیزی و فتنه
انگیزی در سر گرفتا ما **لمولفه** و کیف یظهر ما فی القلب من حسد : و سیف بطشک للاعداء مسلول
گوئی از سورت وعنا و غاشیه پوست بر دشمن زندان و هر موی بر اعضا تیغی بران و سایه
بر ایشان موکل جان ستان با وجود عنایت ایلخان خود کرا یارا بودی که در راه مخالفت
او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی زدن بضرورت در معادات مدارات میکردند و خون
جگر سر در گریبان میخوردند و مترقب فرصتی میبودند تا تیر اندرون را فاحکایت آنچه
فارس بود چه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بوده در زمان
اباقا خان سالها ملازمت خدمت شاهزاده ارغون کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده
که تو آمی املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جدا و قاضی القضاة السعید شرف الدین

از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر آنرا در خوردهٔ دیوان کرفت و بغصب
وجور بر ناصیهٔ حقوق سادات قلم ابطال کشید و بر تصدیق این دعاوی ناطق حجج شرعیه و قراین
ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح الملک مسجل بسجل قضاة و قف مرقوم بشهادات بعضی مشاهیر
ملک و امت عرضه داشت و تقریر کرد که اکر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن نفاذ یابد انجو پادشاه زاده
باشد اباقا خان یرلیغ داد و بار دیکر ایلچی با بدین مصلحت با وی نامزد فرستاد چون بشیراز آمدند ملوک
و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک یاشاق و دیکر باسقاقان
رعایت ملوک ممالک را بمداهنت پیش آمدند و تمشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت
کرد و بر ملازمت پایهٔ معاودت بفشرد و مَثَلُ مَنْ طَلَبَ شَيْئاً وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَاباً وَلَجَّ وَلَجَ
کار بست و اوقات خود را بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر آنرا تازه می
کرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر مرتسم میکردانید در آنحالت که سریر دولت بفر و ابهت
ارغون یورت و در متکاء خانیت مرفه نشست حکم یرلیغ شد که بر وفق صریح الملک و وثایق
بلا تتبع و تأنق حکم شریعت بمدعی و جهت آنچه مشروح نوشته از املاک ملک آنچه در قلم دیوان
آمده تسلیم دارند و تظلم بغیر جهت و تصور ظلم و کیف نکنند **شعر** وَإنَّ عَلَيْكَ الحافِظِينَ وَفِعْلَهُمْ
كَمَا الدَّهْرُ لا عَارٌ بِمَا فَعَلَ الدَّهْرُ : سید فخر الدین ملوک و اکابر شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو
بودند احضار میکرد و بتوکیل مطالبت عنیف انتزاع املاک و استرداد ارتفاعات چند ساله
می نمود بوقا بر بعضی باز خواه معقول کرد و کفت شیراز و توابع باسرها در قبضهٔ تملک پادشاه است
تخصیص طایل و تحصیل حاصل نا بر جهت لا محاله چون بعضی از اعمال مفروز کرده و علیحده تعیین
عمله و کتبه احتیاج افتد و اضاعت اموال و اشاعت اختلال از لوازم کثرت آمد بود ایلخان
بافراد و تشخیص و تسمیه و تخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت ممانعت بوقا را پسندیده
نفرمود و یرلیغ داد که او در میان کار سید فخر الدین و مصالح انجو در نیاید و حکومت انجو در اقطاع
ممالک بطغاجار نوین تمساشی فرمود و پس بحکم یرلیغ بول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین

نتوانست

جهت استخلاص املاک بشیراز آمد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بجواب عرفی و شرعی
مشغول نتوانست شد بر حسب دلخواه مقدار ربعی از قری و مزارع و بساتین و قنوات و میاه و طواحین
در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه امروز ارتفاعات دیوان انجو مبلغ شش صد هزار
دینار رایج بسبیل مقاطعه مقرر است و بر جماعت ملاک و ارباب که صد ساله املاک موروث
و مکتسب در تصرف داشتند دعاوی آفت آن نیز علی قدر ما تقتضیه الوقت بتفصیل رسانید و بعد از
مدتی روزی سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت انجو انجانب بریاض قدس و متنزهات فردوس
پیوست مَا أحْسَنَ الصَّبْرَ لَوْلا أنَّ النَّفَقَةَ عَلَيْهِ مِنَ العُمْرِ بول قتلغ پیش از انقضاء ایام التعزیت
خلف صدق او در سید قطب الدین احمد که ضو دوحهٔ معالی و فرع شجرهٔ طیبهٔ نبوت بود تشریف
ایلخان پوشانیده بتمشیت مصالح املاک و تحصیل اموال مشغول کردانید و این حال در شهور
سنه خمس و ثمانین و ستمایه تیسیر پذیرفت بدین موجبات بوقا تغیر در خاطر خود راه داده و بر جمله
معاندان و طغان بود و پسر طغای شحنهٔ قهستان تایق بزمرهٔ ایناقان خاص منخرط کشت
مِنَ النَّاسِ مَنْ هُوَ أدْهَى مِنْ قَيْسِ بْنِ زُهَيْرٍ وَالمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ وَعَمْرِو بْنِ العَاصِ بقوت ذکا و دها
و لباقت او در میان مغول نشان نداده اند و با این خصایل در علم ترسل و استیفا و شیوه
بلاغت و سیاقت خوض داشت و دستی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید
فخر الدین او را جهت دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد و انکاری که میکرد او را بارغو
بر روی حجی کرفته و فرمود تا هفده ضربه چوب سیاسی بر دن کر یاسق تقدیم رود خواست تا الغای
سخن ملایم طباع و مطیب حال خود را اخلاص و بکفت ثبات دولت روزافزون را اکر مرمری یک
چوب مسامحت فرماید چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیادت از هفده بود و تمامت
تبسم کردند طغان در میانه بدو ملتفت شده این بیت انشا کرد **شعر** إذَا رَأَيْتَ نُيُوبَ اللَّيْثِ بَارِزَةً
فَلا تَظُنَّنَّ أنَّ اللَّيْثَ يَبْتَسِمُ : تقریر کرد که از سرعت جواب و تمثیل بصواب او مانکه
قرار بر خود مشتغل دیدم و تعجب کرد که البته متنبی در حالت اختراع این معنی این حسب حال ما ساخته است

ایراد در خاطر دایر نشده باشد مقصود از این تمثیل شرح حکایت سخندانی دست حاصل
این مقدمه بوقت اشارت فرصت اخلاص نشان خلوت بشرف عرض انها میرساند که بوقا بعکس
اوامر و نواهی حضرت جلت بولغت تمامت شاهزادکان خواتین و امرا را بحکم دار الطبع سلطان
دستنبح تمام از ممانحت غیرت و فکرت او چه آید و از فراوحت غایت ایلخان باسو اعتقاد او چه حادثه
زاید این قضیه را مختصر نمی باید گرفت از خبث ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود باز یاد خاطر اشرف
ایلخانی گردد اسرار غیب بنفاذ منجب است آورد که احد او در اشفق دولت محرم سلطنت و
بیشگار مصالح جزو کل میشود تا بسفارت و رسالت پیش شاهزاده فرستاد بادی خیانت کرده چنان
کارها ساخت با آنکه در آن عهد زیادت قدرتی نداشت امروز اسباب خزاین و لشکر دارد و
بوقتی که او در اردو می آید احتیاط می توان کرد که حوالی کریاس از سنابک خیول چگونه صفصفا
از دحام می یابد و چون مراجعت میکند صفت قاعا صفصفا میگیرد **شعر** عجبت لسعی الدهر بینی وبینهم
فلما انقضى ما بيننا سكن الدهر : ایلخان استماع این تقریرات را از مقتضی حزم و عزم شمرد اما در
موازات موارات او بر موضع حسد و حقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق وزی در حضرت
ایلخان بشرب خمور مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغوا کرد میان بکناه و
بوقا سوال و جوابی رفت بوقا سخنان خشن گفتند چون انجمن بحت تفرق یافت طغاجار و اعوان بهجا
خلاف آغاز کردند بوقا در بندگی حضرت بذرایع رایع متشید قواعد وسایل متداول مؤید
معاقد و اسباب اقراب مبرم مبانی ابواب استجاب محکم معانی و مخایل اخلاص سابق خدمت
و شمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل و متمسک بود و خود از زیادت آن میدانست که با ایشان
دم تقابل و تکافی زند و راه تساوی و تضاهی سپرد ع این الضباب من حوی العقاب :
خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع و فصل و اساسی افکند علی الاصل بر علت وجع مفاصل تمارض
ساخت و مدتی از تردد و ملازمت اردو تقاعد شده و بتدریج شاهزادکان و امرا لاجو و دورشنکب
و قرانقای و کنوشو و طغای تامور و غیر جین و امراء آرد و ق و قورشی و تمدری ملک گرجستان با جو طغلق

موضوع

قرا دناس و غیرهم بسوکند در آورد و با خود متحد اللفظ گردانید و مترصد زمان فرصت
و مقبل وقت غفلت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان منتزع
طالع را تابع زمان فیروز مغول که آنرا کیو نکلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده برحکم
میعاد بحضرت پیوست در مقام اران صورت ما جری و کیفیت مواضعه و اتفاق تعیین موضع
و زمان میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن هر چه بیقین پیوست و خبر چین عیان گشت چو
سیور غامیشی یافت در شب لشکر حاضر را تعبیه اسباب کوب اشارت فرمود پیش از آنکه تیرو
فلک منشور تاثیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه و را چون فوج کناهکاران
از درگاه پادشاه براند جمشید زمان زمین آفتاب صورت در کمر جوزای تیغ مریخ آثار بر میان
بست و با لشکر پوشیده برنشست و همچنین از حوالی مسالک ع لبسوا الدروع على الحقود ولم يعي
ذلک بوقا از استشعار خاطر از سر استغفار لشکر خبر یافت با دو سه معدود و بکر بخت باردوی
ایجا خاتون التجا کرد و اسباب الحکم بر لیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان
زد که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولیم گفت قراولی که من از تعیین آن خبر
ندارم چگونه جای نشیند رعب و خشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که ایشان را پیش
قدرت مکالمت بودی تا بممانعت چه رسد این گفت و روان شد چون پادشاه بکنار بوقا رسید آوازه
شمشیر خاص از نیام برکشیده و روزگار همچون تیغش مبین چپ بان بر گشاد **بیت** ای تیغ ملک
در کف رخشانش نما : در چشمه حیوان رونق سرکجای : پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر آنکه در اتیم
بعد از آن خود عبور فرمود پیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کناره بحر اخضر آسمان بادبان
ضیا برافراشتند معلوم کردند که صید مطلوب در دام گاه نیست ناگاه از پیش ایجا بحضرت پیغام
آوردند که بوقا اینجاست تا حکم یرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد پادشاه با لشکر متوجه اردوی
خاتون گشت او را گرفته بیرون آوردند هم آنجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشه عصیان
و نسبت کفران امتناع کرد و هر یک از اعوان او در مواجهه گفت فلان روز مرا فرستادی

تا ارد و را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را برداریم بوقا گفت سهو کرده‌ام چنین من تقریر کردم که
عرضه داشته همه را برداریم یعنی مقصود از مواضعه و تخلص حال دفع فساد امرا بود و شبهات بدین
تویه و فریب چگونه فرصت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی چو شکنب از نوی خدمت زمین نهاد و
التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت کردن دور کند پادشاه مبذول فرمود و بدین بیان
حدید آیت ان بطش ربک لشدید بروی خواند شعر یا من غدا مجدا لا فوق لرئی : بل
یجلب الکفران للامارة : حکما گفته اند ان الملوک اذا خدمتهم ملوک وان لم تجد منهم اذا لوک
انهم یستبطئون فی الثواب والجواب ویستعجلون فی العقاب ضرب الرقاب لشکر را فرمان شد تا بارت
او را غارت کردند و اقوام و اتباع او چون طغاجو و طغلق قراد ناس و طغلق و اشک طغلی و سوانا
بخشی و تونشکنا با نواب حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز با اولاد و اطفال شهر و محل طعمه
تیغ جلادان ساختند و جمل نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین را با لشکر قسمت کردند و حکم رفت که
از جثث قتلی پشتها سازند و موکلان گمارند تا وقتی که انیاب ذیاب و کلاب از آن لحوم کام نیاب
نکردند و بر عظام صدور امرا کبار و صدور عظام و سوختی باقی نباشد اجازت برخاستن ندهند
شعر و بت لعقبان الفلاة لحومهم : ولست تری لولا القنا رجیلا : و دوز غثاثهن النسور بغیضه
صفاقا و ترنا عالها و قصولا : مدتی زغن و زاغ بفراغ دران اطراف صلای نزلی بنوا یافتند
و ضباع و سباع در اجتذاب اشراع باشباع دهان گشادند شعر کلیه و جزیه جهارد و ابشری
بلحم اقرئی لم تشهد الیوم ناصره : این ابیات از گفته حکیم انوری در حق ایلخان اعادی حال کیبار
مناسب آمد بیت حادثه در نزد در دو فتنه در شطرنج ریخ : بد سگالت امر نیغی آب فذان یافته
زلف وارش سر زتن ببریده جلاد اجل : بر دل سرکش خلافت خال عصیان یافته
هم زبیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر : مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته
سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو : وحش و طیر و دام و دد دوران چرخ مهمان یافته
بعد از آن سرکپس که با او دنی تعلقی و کمتر نسبتی داشت در مقام یاس از یاسا یاسا نیست

بحدیث

زیر آسمان پادشاه نگالی بلیغ می یافت چون برادرش آرودق غایب بود و روزگار هستی
او نیز جانب بتیمش قوشچی را باستطلاب او نامزد و با دیگر فرموده تا او نیز از عقب راه جهنم سپرده گردد
تغاق و وحشت تغاق با خود دید و بعد از استکشاف در صحرا کشاف با تیمش مغافصه برسید آروق
خاور بر فرار قادر نشد بقلعه آنجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفت که پیش از وصول
بندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون او بر وو رسیدند و در مجلس اردو در جور باده رسید
بود جام مالامال و بادار از دست ساقی فرمان ایلخان تجرع کرد و در قبه قورشی بسر بند و الغویر
نیز گرفت مهلت قرابت داشت قراب شمشیر قورچیان شد و سر او با بوقا و اروق و قورشی را
که بحقیقت برید و دست بکید و خبث عقیدت ایشان بود و بر سر پل جان از فوج چشم هدار از روزگار
دولت فرو آویختند بیت بر آب تکیه کرد و چو پل تند و زیرکان : سرکشی را اعتماد بر این گون
پل است : سبحان الله لطف و عنف روزگار بر این قیاس است مهر و کینه او بدین اساس لمولفه
از جهان و العجب بازیچه : بس پریشان مینماید حال من : کل من لاقیت یشکو امره : لیت
شعری هذه الدنیا لمن : رذیلت مکر و غدر اخس رذایل و اخس معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا
مجازات و انتقام را جاذب و جالب بیت و بالی که طاغی زکفران کشد : یقین دان که کافر
زکفران کشد : لاشک هر کس که تخم کاشت بوقت اقتناع و در کار ارتفاع ثمره هم از آن جنس
بر داشت بیت اگر بار خار است خود کشته : و گر پرنیان است خود رشته : معرب این بیت
لفظا بلفظ و نیت شعر ان کان شوکا انت زارعه : او کان فخیکک فرانت غازله : پادشاه
از غایله خداع و جاذبه غا و آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ با اطراف ممالک فرستاد
که چون آیت بوقا در معرض کمال عاطفت و احسان ایلخان کفران نعمت و طغیان خصومت ظاهر
کردانید و در مکافات اجلال قدر و اعظام شان قصد شنیع و غدر فظیع اندیشید دولت
روز افزون بلطف و رحمت بیچون او را با خیل و خول و زن و فرزند و اقربا و احبا مقهور گردانید
و نزاین اموال ایشان که از مواهب عوارف روزگار همایون اندوخته بود و بدان کرد

تفوق از دخت و چهره تفوق افروخته عرضه غارات و سغبه تاراج چریک منصور ساخت و تا نفخ
صور از حکایت او دیگر آیندگان افسانه غریب و اطروفه عجب پرداخت **لولاه** ای نسیم لطف
رابطه نیل نعیم ؛ وی سموم سخطت واسطه ویل عقاب ؛ بشکند روبه از تقویت پنجه شیر ؛ بر کند
صعوه بعون سخطت بال عقاب ؛ روزگار لعبت بازیست که در یک لحظه صورتی را از نام نهد
بصد لباس در نظر بینندگان جلوه دهد باز آن را بر هم زند و در صندوقچه تعطیل ناچیز گرداند چون
دولت ناپایدار و حشمت و ذخیره و نعمت پرنده و حکومت سبک عنان او برین وجه یافته آمد
عاقل باید که امارات و را عمارت خذلان اندوزارت و زر و زور و صدارت صدور را از
سلامت و خلاص دور **لولاه** جاه او چاه و پند او بند است ؛ مرد زیرک بدو نخرسند است
ثمره قربت ملوک و حیازت نهایت بغیت در حضرت ایشان خزاین مبین و ذلک هو الخسران المبین
قال زیاد بن ابیه یوما لاصحابه من انعم الناس عیشا قالوا الامیر قال فقولوا الامیر و صحابته ثم
قال کلا ان لاعواد المنبر لفزعة وان لقعقعة لجام الخیل لروعة ولکن انعم الناس عیشا رجل لا
نعرفه ولا یعرفنا الا صنعته تمونه فاما ان عرفناه اسهرنا لیله واتعبنا نهاره و اذمنا بلاکه بلحان
آبستکی و هو نیا تعرف و تتبع میغز بود و مرکب کی تهمت متابعت و سمت مبایعت بوقا و موافقان
او داشت سخن ناپرسیده به تجرع زهر و تقریع قهر و تفریع نکبات در سر **شعر** بدار کل ساکنها غریب
طویل النجو منبت الحبال ؛ میغز بستاد و تا خلایق بسیار از مغول و مسلمان پشت زمین او وداع کردند
و در ربیع الاول سنه ثمانین و ستمایه نوروز پسر ارغون آغا که خورشید فلک شهامت و شیر بیشه
شجاعت بود از وقوف احوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته کمر کشید و یاغی گشت و با لشکر خود
عازم بلاد شرقی و تتمه ذکر او در موضع خود محرر شود بعون الله تعالی و توفیقه و تسهیل تحقق و سلوک
طریقه و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله **ذکر احوال سعد الدوله یهود اخزاه الله تعالی**
مالک دیوان انشا منشور قدر و قضا و طغرا یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قرنی
از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی و نشستگان چار طبایع انسی را از خواب ارتیاب انتباه

تا دیهی

دهد و بعضی را بسبب وزر عقیدت آن تباهی شیب سیاط سطوت پادشاهی کند در عالم
ملک که مطیع عالم نفس و کلاه است او منقاد عالم عقل کل اعجوبه اندازد و آن را موجب ترغید
اکتاف و اعطاف جمعی و واسطه ترفیه و ترغید اوقات طایفه سازد و لیهلک من هلک عن بینة
و یحیی من حی عن بینة و در ضمن آن فایق قدرت قد جعل الله لکل شیء قدرا بر صفحه حال مکونات
لامع گردد و حقایق حکمت لیحق الحق و یبطل الباطل بر ذرات ممکنات ناصع تا نقاب اشتباه از مخدرات

با اثبات

صور افکار مرفوع شود و صفوف ثبات با ثبات توحید واحد مطلق جل شانه و عظم سلطانه مشفوع ممهد
ازمقدمات ممهد و این جمله حکایت سعد الدوله یهود است پسر صفی الدوله ابهری چه بعد از
انقضای ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعه نبوت و ماه بقعه فتوت محمد عربی صلی الله
علیه و آله **شعر** هذا الذی تعرف البطحاء وطاته ؛ والبیت یعرفه والحل والحرم ؛ علیه التحیات
الزاکیات علی مر الاوقات که قوم یهود در بادیه ذل هوان پویان بوده و بزبان مسکنت
با ضعفا امت محمدی ربنا ان تعذب فانا ان تجد فیهم خشا گویان ایشان را بر مقتضی اخبار نبوی
لا تبداوهم فی المجالس و الجئوهم الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم وان ضربوکم فاقتلوهم
در هر طریق بی تبعید و تضییق هم از ذوی سلام را بی تعیب و تعقیب جوابی بر خلاصه ممالک اقلیم
ثالث و رابع استیلا یافت چون دست و ستا بود در زیر دستی دست فلک زیر بالا را بر تافت
سر فرازی رایت ایالت و فرقدر فرقد بشکست کین کشای عزم بر ایلیس مسافران جسا
و دبور را مخالف ریت ما و فروج مسلمانان را حاکم مطلق گشت حکمی مصون و مسلم از نقص
مناقض و نقض مناقض در مکانی چون الساعه از خت مشارکت زحمت معارض و مبادی حال
چنان بود که در زمره اطبا حضرت انخراط داشت و در مدینه السلام (بغداد) ساکن بود در منطببان هم
ملت او اشتهار فرصت کرده سمع ایلخان رسانیدند که سعد الدوله در بغداد دست فراغ و امتنان
در دامن الدنیا انجد افرها الحفص والدعه زده و سر از جیب لباس العافیة طراز وه لا یبلی بیرون
کرده و ما ملازمت بندگی لیلا و نهارا اختیار کرده ایم و معاملات کروب اسفار و مقاسات

خطوب با خطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام و صدقات عمیمه پادشاهی با مساهمت
در ملازمت بوقا بنده حضرت چگونه شرط مشارکت و موافقت مرعی ندارد این تهمت تمهید اقبال
و تهمت رواج حال او شد و این سعایت منجح بود در تحصیل امانی و آمال و یافت کام و نشد اندران
مجادله گم عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم امور العالم متعلقة بالوسائط و الاسباب و تجربه
واقفها اده الامم ذوی الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین
و اسباب خدمت و مدت بکیاست و کفایت جمع داشت و بواسطه اقامت چند که در مدینة السلام
و مخالطت و مجاورت مغول و ترک مالک این بابها شده و در تجربت حوادث سود و زیان گشته
و سیما بر احوال بغداد اطلاعی کامل حاصل کرده در بعضی اوقات ایلخان را اندک عارضه روی نمود
از اطبا خرا و کسی ملازم بندگی بود و مسهلی دافع تجرع کرده و ثوران ماده تسکین پذیرفت ایلخان دفع
ملالت را حکایتی که ملایم میبود و استنطاق میفرمود چون اتفاق گشت بر آنکه دل پادشاه بمحافظت
و اکتساب مال میلانی دارد صورت اتلاف و اسراف نواب اردوق در بغداد و اعمال و کیفیت
مواقع توفیر و تقصیر در عبارات قریب اللفظ و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت و برهان قاطع
فرا نمود که تمامت مال ممالک بخزانه بوقا و اردوق راجع است خانهای ایشان از نقود و جواهر ثمین
مالامال و خزانه خاص را صفت آنکه ما لا مال فیه بفکر رزین سخن بر زین از قوله گوش هوش ایلخان
ساخت و در حق اردوق شرح ظلم و جور او آیت ان فرعون لعال فی الارض وانه لمن المسرفین
بلفظ شما بسمع رسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف فساد او تقریر کرد و حقیقت از ظلم
و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و افراد ابطی را بطه شد شعر تعفو المنازل
بعد حی و توفیها یبنون تنفقه و حیة بزاق : عافیت چون عنقا روی در کشید و رفاهیت
و استراحت در انعام چون نام کبریت احمر بی رواج کار سنزد در کم و کاست افتاد و منع العلات
زمام امور که فی یکی از اراذل سپرد لولاکش نبود از خدا و خلق خبر : نه بدل سنزد مردمی اثر
مع ماوح و قدح قادح در اندرون پاک دل پادشاه و حکم عبارتان عن معنی واحد داشت

کالکلب النابح والکبش الناطح والافعی الکالح کانما سفت فی فم الزمان دونت فی عینه
الغضا و لا یرجی خیره و لا یومن ضیره شعر لحمت محاسن المعروف حتی : کان فوجوه ساحات ظلمت
بناه : در هدم ارکان جامع که شریفترین بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آن را در وجه عمارت
دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضا بدان افعال خیرات شد و ساکنان دیار چون
ابیات قصاید قابل شتات اجزاء خاک جامع که مرقد انبیا و مشهد اولیا و ضیافت مراحل
قصه رغصه و عریضه نیاز از زبان خدای زمین عالم و عالمیان عرضه میکرد و تا بعد در جهت
آفریدگار کوکب دولت او آفل و مرکز دولت او ناقل شد او را در بازار بغداد مثله کردند و از شکل
جامع هستی خاص و عام راندند و بوقا پیوست بعد از آن امر جامع مجموع و اسباب پریشانی جمع
بنابرین تقریرات حکم یرلیغ که سعد الدوله مصاحب اردوقیا و پیان سکورچی ببیان مرغبات خود را
بغداد درود و تفحص مال استخراج اعمال کند در آخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه منحدر شدند
لولاه کما انحدر السیل العرم من قلل : بطریق لطایف حیل استرفاع و تحصیل مال آغاز نهاد
اردوقیا مهمی که لایبود و اردوق به مانعی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق میگفتند و عذر
از معاذیر تعلل میکرد و یرلیغ را جواب حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود و در
اندک مدتی از بقایا بکمین استخراج نوبت و توفیرات نامعین و اصل مال متقن بخزانه حاصل کرد که
کوه در مقابله رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد بیت بر وقار تو سبکی نهاد خود را کوه : بر
بقهقه خنده بد کبک کهساری : بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض یافت بوقفه از تضاد موقع احما
مقرون گشت و بر منصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و بارزه فرمود بدست خود و کاس وقت سوتوغ
و خلعت مغرق مبلغ داد و ثانی الحال از انهضت اصول تغار و استکثار ربوع سواد و عادی توفیرات
سالیانه با خزانه اضعاف کرده اولی مصحوب اردوقیا متوجه بندگی شد و قتلغشاه و ربیب الدین
آوجی راکه ملک و وزیر بودند با خود روان کرد و در قنقرلان ماه جمادی الآخر سنه سبع و ثمانین
بحضرت پیوست و بقبول گشتی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد و اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت

بر دل کوه

او متضاعف گشتاره و قیام اجتهادات و حسن اخلاص او را شرح مشبع اداکرده و گفت سعد الدوله
انظرفی از اطراف ممالک در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع کرده و محاسبات را براستی
رفع اگر تمامت ممالک در عهده اهتمام او باشد بنیکویی کار خزانه و کفایت مؤن هریک منصور خدای
واند ایلخان تصدیق فرموده چون او را ناصح و مشفق دولت و مشیر مطلق مملکت میشناخت در حل و عقد
مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه و مشار الیه میساخت حکم یرلیغ نفاذ یافت که طغاجار نویان و اروقا
و جوشی براه میری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال ممالک و ایشان بی استصواب او هیچ
مصلحت برای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشارت غیری
مصالح نماید و کارها سازد و کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاحت دواعی
تعب و اراحت طوایف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان از شیوه نفاذ حکم و تشیید مهمات ملک تعلیم کرد
و در هر قطری از اقطار مملکت متعلقی را به حکومت معین کرد ولیکن چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را
مطواع و منقاد گشتند و مدینة السلام را برادر خود فخر الدوله داد که در جهل مرکب چون افلاطون در
حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت تفویض کرد و شعر بسیر ربیعه مناسب منصب او آمد **شعر**
ذهب الذین هم الغیاث المنزل ⁝ وبقی الذین هم العذاب المنزل ⁝ و دیار بکر و ربیعه و اعمال آن د
آن برادر کوچک که لا یعرف الدر من البر و لا ایس من لیس و لا کبش من طبیس طراز تسنین مناقل
او بود سپرده و ملک آذربایجان بر لبید بن ابی ربیع که خاطرش مقلوب بعض نام او می نمود مقرر
فرموده و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرده و اگرنه شاهزادگان غازان کیخاتو در خراسان
و روم بودندی آن و طرف را هم بکی از جهال قرابا سپردی و با بتدار شروع در کار حکومت تمامت
ملوک و حکام ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا بودند بر باد فنا داد و چنانچه در سیاق
احوال فارس تقریر افتاد و چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجه شرف خواست طاغیه
یهود را در دولت او قحی انداخت و ایشان را از شاه خه نخوت جبلی و شعار او ساخ فطری غسلی کنه
بطریق محادعت و ممارات و سمعه و مرایات استمالت قلوب و دعوت خلایق با بولاة اطراف و حشت

تعلق

مناقب او

ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان در اجراء و امضاء او امر
و تقریر ابواب البر رغبتی صادق فرانموده و برکت تخفیف و ترک تکلیف و تطفیف حسمت عاده احکام
نافذ کردانید که فیصل دعاوی را بمرافعات شرعی و فصل قضایا رعی کنند و امراء شحنگان سخن نواب
محکمه شرع مطهر دیگر ناکرده و در استخلاص حق مستحقان و اغاثت و اعانت فرد ماندگان جهد
بلیغ نمایند و جماعت اربا قان که ارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات
وا ولاغات تعرض نرسانند و حکایات اولاد بلاد متوسل شوند و در بندگی عرضه داشت که سبب آن
در تبدیل مال و تخریب دیار و تفرقه دیار ارسال ایلچیان است که در طلب وجوه خزانه ولایت در
زور زحمت میرسانند و زر وایه علوفه و الاغ می ستانند با ستغاثات ملوک برای این مصلحت
باشند که بوسم خود بی آنکه تعلقی بر رعایا نشیند یا از آن شناعتی برخیزد اموال خزانه تحصیل نماینده
منتصب ثقات و امنا بصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود ایشان هیچ فایده متوقع نیست
این سخن را چون محض کیاست متضمن مال اندوزی و رعیت پروری بود و ایلخان پسندیده داشت
و حکم یرلیغ در آن باب بتاکید تمام نافذ گشت و بلاد و عباد بدین تأسیس و تخفیف مستریح و فارغ البال
شدند و حقیقت حال و اتحف لا تخفی علی کل عاقل در عهد او مشارب تسویغات منابل ادرارات
صدقات از شوایب کدورات مصفی و منقی بود و حسنا کله متعذیان او لگدکوب ضعف و یاس
معذب و منفی این بیت صورت قضیه **بیت** در عهد تو بازار گرچه بیمار شود ⁝ از بیم تو آرزوی تیمور نکند
شعرای عرب و عجم و افاضل و بلغاء عصر در اطراء مدایح و اغراق او صاف او بطون صحایف و دواوین سایر
مشحون کردانیدند و بعطایا و منایح محظوظ شدند و چون اطراف آداب را مستجمع بود در تقفیه
شوارد نظم و تأبید اوابد نثر اشارت نمود در مدت و سال کتابی مملو بفرائد اشعار و مشحون بفقرات
افکار آراسته باصناف لطایف پیراسته بانواع ظرایف مسطور گشت مطیقان خط منشآت آن بنام او
موسوم کردانیدند و امروز آن نسخه در بغداد موجود است و دیگر قصاید و منشآت و مقطعات
ثابت در صفت او زیادت از آنست که چهره این بیاض بدان مسود و محرر توان کرد و باد امن عرض

و منفی

نفس این سخنان که طهارت حسنتین مریم وار و غبار ذکر آن معفر ساخته اما از روی تمثیل کی
دو بیت در قلم آورده شد شعر لا زلت یا سوی الزمان اهله : فی الناس رب مواهب و منائح
سعد السعود و کل ذی ع مخلص : و کل من نشنا کسعد الذابح : بید و لتان قوم بهود زاده و هم نمیکیلا
وکال علیهم من السخط کیلا کیلا و کفی بالله و کیلا لب مقلوب خود را بر رسم آل بویه بدولت
اضافت کرده اند اما نه اضافتی معنوی کوی کسوتی بود بر قامت ایشان که بر زید هم در نوی شعر
یا دولة لیس فیها من المعالی شطیة : زولی فما انت الا علی الکرام بلیة : تفوق و استعلا آغاز
نهادند و با پستمانت استهزا اسلامیان زبان گشادند کی راست از فضلا بغداد شعر
یهود هذا الزمان قد بلغوا : مرتبة لا ینالها فلک : الملک فیهم والمال عندهم : ومنهم المستشار
والملک : یا معشر الناس قد نصحت لکم : تهودوا قد تهود الفلک : فانتظروا صیحة العذاب لهم
فمن قلیل تراهم هلکوا : ایلخان بکلیت خود را با سعد الدوله داده و در زمان خلوات مسارات عرض فضیه
نکراوی در معرض اقبال و قبول حسن ارتضا می یافت و در مدت دو سال که مباشر آن شغل جلیل بود
باصابت تمیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللها چند ساله را تدارک کرده و در خزانه هزار تومان
زر معد ساخته هر روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت بسبور عاشی زده و عاطفت
بی اندازه مخصوص می آمد و با وجود تقلد اشغال مملکت اری اگر لحظه از ملازمت بندگی متخلف شدی
حکایت : و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری الهدهد ام کان من الغائبین : بعینها واقع گشتی تقریر
کردند که روزی ایلخان بلا جهت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود و سعد الدوله پای کشیده
بود و قوجان در آمده و بران ترک ادب باز خواست کرد و گفت هر چند از حضرت نعمت بخش و عاطفت
و پسپاس متعاقب است چگونه در بندگی چنین خانی که فلک سرکش دست خوش احکام بندگان
اوست بی مبالات پای کشی در جواب همین قدر گفت باعث بر نجرکت دوج مناصلت تجاوز از
فرموده پادشاه روی حاضرین خلاف رای متین پادشاه بنظر ع وکل ما یفعل المحبوب محبوب :
ملاحظه کرده بحکم حبک لی یعمیک آن عذر لنگ را بر اموری قبول فرمود و تمامت توقیعات امرا تحته

مملکت

مملکت چون نقش بر باد اسمی بلا جسم و طلسمی بی حاصل می بود و طوغان ایشان را بر دفع و قمع او
تحریض میکرد و در خلا و ملا بصریح و کنایت مهره سعایت بر بساط اندیشه می انداخت و ظاهر
ترین سبب معادات او آن بود که چون هر روز یاغی گشت در بلاد خراسان شر و شوری آغاز
نهاده بود از آن وی کار آن طرف چون لفت لبران شوریدگی تمام داشت طغان عزیمت
که اگر پادشاه مسعود مایشتی فرماید من بنده چرکت خراسان را با ماشی کرده مصالح انجا کفایت
کنم بر وفق ملتمس برلیغ شد و صول و بخراسان بر رفتن هر روز بیک مقام تقاعد افتاد ع
وکانهم کانوا علی میعاد : چون از ان مهم فارغ شده بر حسب مقدرت مصلحت انجا مضبوط کرده
یکتا از تور و زبیک کریخته بوی ملحق شد باتفاق بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله
بر غارب نعمت و جلال راکب شده بود بر وفا جهت گرفت و کریته نجشی اغراکرد تا بعرض رسانید
که الاغ زیادت از تعیین و انفاذ نشسته است بر این غلوطه او را هفده چوب یاسا فرمود
زدن طوغان نهال کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد و از فواره دیده آب
میداد و با امرا موضعها ساخت و قضایای پرداخت تا میل او کردند و تعقل او تقبل نمود
دناکام آن سر در زدا یا سینه مخفی میداشتند و سر رشته کار بدست دو نکار فرا ایکنه پشت
پس شمر شاخ تحمل را برای اشتباک و فرع اتحاد جانبین فرع استاری کرد و آن زمان دوی قوی
ورکنی وثیق شمرد هر آینه خرد مند روشن رای که در دفع دشمن معاودت و پستان فصل نماید و بمواقفت
و مطابقت ایشان توسل جوید چه بجمعیت اعوان تفرقه اعادی دست دهد و باتفاق کلمه اخوان
اختلاف آرا ارباب ضغائن میسر گردد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران مطوقه معروف
و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت حاصل بود و ببرکت معاونت اعتصام
باذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد و عاقلان گفته اند دوستانی که ایشان
محبت ایشان اطلاق توان کرد سه صنف اند یکی دوست موافق دوم دوست دوست سیوم دشمن
دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوع اند اول دشمن منافق دوم

دشمنِ دوست سیوم دوستِ دشمن و شاعر این معنی نظم داده **نظم** از دشمنانِ دوست حذر گر
کنی ولست : با دوستانِ دوست ترا دوستی نکوست : اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد
بر دوستانِ دشمن و بر دشمنانِ دوست : سعد الدوله تشهیر آیات کرم و تیسیر رایات نشر نعم و
تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحایف مقاصد و گوهر صنایع مآرب ساخت تا مخضر
ما شئت من نزهة و الفتی بمفتّل ابادٍ لشتّی الزروع ظاهر طاهر او باطن باطن مشابهی مدت
در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمایه این مکتوب ببغداد فرستاد و جهت تسبیل سبل حاج و بذل حرمة
امرا و شحنه و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات که در رعایا یا عمد السلام
حافظهم الله و در عا تم بدانند که بحضرت آسمان رفعت بارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلو
بمزید چنین انها کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علما اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان اعیان
زمان بر عزم زیارت کعبه معظمه آنجا جمع شده اند برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز
استلام و مناسک کرام و تطواف بمواقف مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در
معرض خطر و هدر آورده این مثال لازال مطاعا فی الغور والنجد والشرق والغرب اصدار کردیم
تا در اخلاص نیت و صفا طویت فضا مناهج اسلام را مبالغت واجب دانند چه در امم جاهلیت و اسلام
پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مراتب احتشام بمناسک آن مبرم و معقول
و قال علیه الصلوة والسلام من حج البیت فاتیا مخلصا و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه
کیوم ولدته امه چون دیده را بجمال کعبه مکحل گردانند و مراسم اسلام تقدیم نمایند در آن مشاعر
مشاهد و مشاعر مبارک دولت روزافزون را بدعا خیر یاد کنند و معنی ان السلطان ظل الله
فی الارض و مسلم الیه مقالید الحل والعقد والابرام والنقض صورت نگارخانه مخیله و فاتحه
لوح مذکره و نوباوه چمن فکرت و غنچه گلشن فطرت سازند از آن قبیل که تیسیر انجاز امل و تیسیر آمال
و تکثیر محافل عرفات بواسطه تامین زمان معدلت ما روی نموده و مشایخ بنی خفاجه و جمعی که
بامارت حاج موسوم بودند در تجهیز و فدا اهتمام نمایند و ملک نجم الدین محمود را الزام کنند

شناخت

وساده

تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارد که کسی از آن جمله مصاحب قافله رود
و زاید اسلحه و ابریشم و نفط و ممالیک خطایی و جواری سراری برای فروختن با خود برد
والسلام بر منوال کلماتی که ظواهر آن مزین بفنون صدق و بواطن مجوف بصنوف استهزا و تملق
در تقریر آورده و محضری که کمی را بسجل قاضی محکمه لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل کرده و زبان
روزگار میگفت ان هذا المحضر الذی من تلقاء نفسه الخبیثة ممحضة مصالح العباد و تعطیة
الفساد والی ان یکون فسادا و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث والنسل والله
لا یحب الفساد **شعر** یا ذا الذی رکب الفساد و عنده : انی اسود اذا رکبت فسادا : اخطأت
رایک ما بدا الا نا پیدا : من ذا الذی رکب الفساد وساد : از جمله معجزات بینات احمدی و
مقامات تامات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن بانی مبانی موجبات تاکید قواعد شریعت
و اسباب تشیید دعایم ملت بی ارادت او صادر شد لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
در اوایل ذیقعده سنه تسع و ثمانین و ستمایه حکم کرد تا عز الدین جلال تاریخ مکتوبات نویسد از آن
مفسد حاسدی چون غمزه معشوقان بغمازی مشهور و چون طره دلبران بپریشان کاری شایع از
معنی ناقص ذات و لیس علی الاعرج حرج لیغنی مقرون بمضاعف فساد صحیح النبی در زمره اولئک
هم شر البریة در مسلمانی تا حدی که خون حاج را در حریم کعبه چون مصحف لعب خود حلال شمردی
بدین سبب عقد بار مشکل بر اسوار ارباب حاجات افتاد و خط فقرا و مساکین بپرده و تعویق و تعذر
ماند چون مرد و وقتی از زوالی متوارث مر بدایتی انتهایی منقدر مر بدری مستلزم محاقی و مر وصلی
مستتبع فراقی و مر عیشی را طیشی در پی او مر فرو وردی را آبستن بدوی **بیت** مرقه با بام بارگاهی
افتاده ز حمل بارگاهی : آری **بیت** نه بها باشد از عقب نواها : او ده بدیل من قولی واها
ع چمانه چو پر شود بگرداندش : سعد الدوله بکمال جاه و ایالت زخرف مغرور گشت
و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخان عرضه
داشت که نبوت از چنگیز خان بطریق ارث بوی رسیده و شکست که ثبت العرش ثم انقش علیه

ایلخانیه

وبدیهه عقل معلومست که تمهید قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطهٔ دین و دول بواسطهٔ تیغ جهاد
تیسیر می پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه صحابی و مجاهران را بغنائم غزوات تحریص
میکرد و بیک روز چندین خطر تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً و قسراً قلاده مطاوعت
بر رقبه اسلام نهادند ایلخان نیز اگر تقاضی همت عالی لقب فرماید و لطف فایض و عنف
قابض در حق ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید تلقیح
دولتی متجدد مهد در روزگار پایدار گذارد هر که ساغر صورت سر بر خط انقیاد نهاد از جرعهٔ زهرِ
خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از کمان مطاوعت پهلوی چون تیر دوری جست
کوهر دارش بر تیغ جای دهیم از فوز جان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان بود و حکم
یرلیغ شده که هیچ مسلمان از ابواب دولت اعمال دیوانی منصوب نکردانند و ایشان از مداخلت در
اردو ممنوع دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاها فرمود در اثنای آن احوال روزی که
نوایر ظهایر سمام شرار بر مسام حرباء آفتاب پرست رست کرده بود در راه گذر با سعد الدوله
ملاقات افتاد از وی طلب مشاورت و استفتاح رای تفرس کردم ناگاه از روی اهتزاز
قیلوله را لحظه نزول کرد و سخن بخلوت در پیوست بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب مودی
باشد مجهزی نمود و مشتمل بر مقدمات و نتایج بحاصل مقصود و آنکه رتبت نبوت که آخرین مراتب
بشریست با فوق نفوس ملایکه متصل اکتسابی است و نفس انسانی قابل سیاسات بانی افتاده
کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که در هر زمانی صاحبقرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود
او موجب نظام و التیام عالم گردد و عَلی مُقتَضَی الایّام وَ مَصالِحِ الانام شعار شریعتی و اساس
طریقتی پیدا کرداند و بدو داعی استیناس با زیادا جر روع و باس خلایق را بمانس شایعت
و معهد مطاوعت خوانند و از جناب تمرد و انشعاب دور رانند و مخایل این فضایل و شمایل
این خصایل در وجود ایلخان عادل موجود است و در پایان محضر زور که عین شرور و غرور
بود چند تن از افراد ایمه اسلام و مشاهیر اعیان دولت تصدیق آن عادی و تحقیق آن

دواعی را اسامی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده و بتخصیص یکی از
اکابر علما بخط خود الفانی علی بن ... کیم رقم زده هرچند این کلام موقع ایهام بوده باشد که در
معتقد خلاف این معنی بوده :: وَاللهُ یَتَوَلَّی السَّرائِرَ : صاحب فرمود که بر چنین مختر عات باطل بود
اضالیل و مفترحات نا فرجام و فزدریات بی سر انجام عثور افتاد و بمفاتح غیب چون مغالیج عیب
در درون ارکان دین معلوم گشت **شعر** مَا فِیهِ فَضلٌ وَلا عَقلٌ وَلا اَدَبٌ : وَلا حَیَاءٌ وَلا دِینٌ
وَ ایمانٌ : التماس کرد تا موافقت را بر آنجا چیزی نویسم از بنیاد آن تسویل و اندیشه آن تخییل
فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق نمودن آغاز نهادم و در جواب بیدهشت و حیرت با الهام ملهم غیب
گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف عهود مخالصت و مواخات از قدیم باز مؤکد است
و قرار بر آن قواعد استظهار ممهد **شعر** وَ اَذْ زَعَمُوا وُدٌّ ... الزَّعُمُ اَلَّتِی : تَدَانَتْ وَ حَلَّتْ مِنْ
یَطُوفُ بِهِ الصَّدْرِ : تیغ قهر پادشاه کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی
رقت و رحمت پرداخته اگر از تیغ وا با نجر کرده و توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل
باشد نیز ممکن از امور است که من بنده بر قضیت عادت اعتقاد و متقدانه و قرار و نه اگر سر از دست برود
پای در ورطه این نوع محذور محظور ننهم و برین استان و دستان رضا ندهم مامول که درین
سر جریده رقم تناسی بر سطر یاد داشت این مخلص کشد تا مدت العمر کو مرصد قلب لارا در صندوق
سینه مودوع سازم و فاتحه ثنا را فاتحه زبان گردانم و اگر مقصود از القای این حکایات احتجاج
و بهانه است **بیت** چه اندیشم این چاره را بیش کم : وَلَنْتَ الخُصُوم وَ اَنْتَ الحَکَمْ : حالی که تقریرات
دلپذیر مترشح از خلوص ضمیر با دارسید وَ قَدْ قِیلَ الکَلام اِذَا صَدَرَ عَنِ القَلْبِ وَقَعَ فِی القَلْبِ
وَ اِنَّمَا قَولُ الکَلامِ اِذَا وَرَدَ عَنِ الصَّدرِ صَدَّرَ لَهُ الصَّدرِ بی که ورقی که در خاطر او ثبت از بهر
این اقتراح بر خاست و بتحتن بود دار باطل مشغول گشت و بناشی گر قضا یکفت **لوالقذا** ای سوخته اهل
این دیگ تنا خاست : علی الجمله با ایلخان مقرر کردکه کعبه را معبد اصنام صنام سازد و
اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام کند برین اندیشه مراسلات با اعراب بود

رسوم
شرور
معتقدانه
قلم

پیشه گرفت و در ساختن اسباب توجه بکمه دانقاد و لشکر ایلخانی اعلام واستعلام واجب شمرد
و جهت نصب این تماثیل استمداد از اصحاب الفیل ارکنی معمور داشت. والله جعل کیدهم فی تضلیل
سفن بسیار در دار السلام فرمود ساختن و اخشاب و الواح از بساتین یتامی و در خلفاء
بنی عباس بدین لاجرم آن اشجار هرچند نامثمر بود و مار روزگار روغزی دخسران قسم مدبر اد
ثمرداد. ولیت کل الشجر اثمر مثل هذه. درین نزدیکی خواجه نجیب الدین کحال چون هم کیش آن
کیش صورت بدکیش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل داد با اسامی دوست
نفر از اعیان و دهاة و متمولان آنجا تا ایشان از فسحت معموره حیات بظلمت مطموره ممات فرستد
وجز فطنت و شهرت و قدمت خاندان و نعمت ایشان هیچ جرمی نبود و همچنین تفصیل با اسامی هفده تن
از ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد و
دفتر معاندین و نق خسارت دین و تجارت اندرون پرکین و حب خبث نفس نقش خیال محال
محال در همه حال در دل آن ذل مرتسم گردانید تا طبع طبع فسرده او داستان عالمیان شد حکایت
کردند که ارغون خان در مبادی جلوس بسریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در
اثناء طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال رقت قلب فرمود چندین حیوان بیگناه برای
لذت لقمه غرضه هرمنات کردن از لوازم قساوة قلوب غلظ و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود
وزیر و شیر پوسته بجبین منقبض و تزیین مستکره او اشتغال داشت و میگفت گلزار دولت را
باغبان را از خار افکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات محذورات صفی داشتن از مقتضی
کیاست وزارت باشد و خود ترک شر معاندان که واسطه انحلال عقد ملک و مال و داعیه زوال رونق
سلطنت اند چگونه وچون نکنند ع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند
از وسوسه و اغوا او دل ایلخان بقتل بی‌خطا چون غمزه کافر دل خوبان فتنه حریص شد
تا غایتی که باندک توهمی بی‌سبب محض جرمی صد جان را برباد میداد هرآینه مخالطت جلیس السوء
و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد. قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطباع تنقل

من الطباع وانت لا تدری حکما اخلاف فند که خلق انسانی وهو ملکة تحصلت للنفس تقتدر بها
الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان حجت اکتساب را بشکل اول از قیاسات
منطقی تشکیل کرده اند و گفته هر اخلاق باسرها بحسب امکان و اخوان تغیر میشود و هیچ از
امور طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد فرفوریوس و جماعت اتباع ایشان
بر خلاف این مدعی در معرض مخالفت و تنازع اند و مذهب قوی جالینوس است که بعضی ازینان
من حیث الخلقة از روی استعداد و مخالطت اخیار خیر میشوند و وجود این طایفه در غایت عزت
و قلت و برخی بمجالست اشرار شریر میگردند. والشرور تقتضیها الطباع اکثر الخلایق والله اعلم بالحقایق
شک نیست که مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت غافل تغیر شقاوت و جهانی
شیخ سعدی شیرازی راست درین معنی تمثیلی لایق قطعه گلی خوشبوی در حمام روزی : رسید
از دست محبوبی بدستم : بدو گفتم که مشکی یا عبیری : که از بوی دلاویز تو مستم : بگفتا من گل
ناچیز بودم : ولیکن مدتی با گل نشستم : کمال همنشین در من اثر کرد : وگرنه من همان خاکم
که هستم : تعریب این ابیات و فی کرده بودم لمولفه اذا انا فی الحمام طین مطیب : توصل
من ایدی کریم الی یدی : فقلت له هل انت مسک و عنبر : فانی من بک سکران معتدی
اجاب بانی کنت طینا مذللا : فجالست للورد الجنی بمعهد : فاثر فی خلقی کمال مجالسی
والا انا الترب الذی کنت فی بدا : چون بوی گلی در گلی این اثر دارد و نفوس انسی که جوهر کل
آن از یک منشاء قدسی مستفاد است چگونه بمجاورت طباع و استفادت و تعلم اخلاق متغیر
و متأثر نشود بیت تک روزگار از درازی کم است : همی بگذراند سخن یاد دوست : شست
قضاء الهی ناوک حوادث را از قسی افلاک گشاده داد و بر هدف اصابت آمد ایلخان از دار تبریز عزمی
مرج روی نمود و از آنجا عزیمت موقان کرد چهره مغل شنبلیه گون شده و سرو قامت
از زاری شکل خیزران گرفته و اخلاص کاتب از اظهار طبع او میخواند رباعی پژمان چو بدید چرخ
در تب حالت : خورشید دلش بصفت تب خالت : قد قال حماک ربنا و الحمی : قلت بعد الکم

وحکم خانت سقربان حضرت درین مشاورت مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه
محادثت رای جمله بران مقصور گشت که تاجیل تقا و تعجیل عافیت و نثار صدقات فایض باید
گردانید و تجلیت محبوسان و تجلیت مهمومان اشارت راند شعر وإذا المنية أنشبت أظفارها
ألفيت كل تميمة لا تنفع : سعد الدوله زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرونش
با هزار ناله و خروش بود و از بر و شفا ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و متردد چند روز
از یکماه در غرقاب بلیت دست و پا میزد و از تغیر نیت و اندیشها خطا خواست میشود و باز با فاضت
راحات و خیرات آل تمغا با نحا ممالک روان کرد و دیگر در تمغا و مکتوب متضمن اشارت
بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام مهمات و انفاق مبرات و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات
و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تأمیل مایوسان منعقد گشت از جمله مبار فواضل صدقات
سی و سه هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرد و ده هزار دینار نصیبه نساک و فقرا شیراز آمد
و همچنین بر تمامت ممالک نسبت علی الانفراد موزع فرمود و حکم شد که حوالت بر قربا و حضرت
خواتین و ابنا و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی بستانند و نا باستحقاق
ازین عارفت نصیبی مند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تاخیر صورت بندد و اوتاد
و عباد و فقاه و دولت بهبود او از حضرت معبود بحق درخواسته بودند و باشارت ادعونی استجب
لکم دلایل اجابت ظاهر آمده از صلات و عطیات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت
قال أفلاطون الحكيم الأرض كرة والإنسان هدف والأفلاك قسي والحوادث سهام والله
هو الرامي فأين المفر از برای تخلیص اهل حبس چون متخلص حال شدند از جمله شاهزادگان
و اتفاق پسر شیت در کرکو مقبوض بود او را با مولاجو و جوشکب در کورده و اغان
شربت فنا چشانیده بودند امرا بارغو کردند سیزده نفر از اولاد و اقلاد چنگیزخان بحکم
و مشاورت سلطان ایداجی بخوابه عدم و از صفا حیا گم گشته بودند شعر ظلت سیوف
بني أبيه تنوشه : لله أرحام هناك تمزق : قامان کفنند امتداد لو عرض مرض را موجب قتل

پادشاه

پادشاهزاده گانست ارغون فرمود که سلطان مرا برین تحریض کرد و بعضی گفتند توقجاق
خواهرزاده جوشکب شعر أغن إذا استملت وحي جفونه : ورثت من السحر المبين كتابا
وأعيذ لو حاضرته في سجوفه : لرددت شيب العارضين شبابا : صورتی که نقشبندان ابداع
بحقیقت در حق تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریر کشان کارگاه احسن تقویم در تقویم
ابعاض و اجزا او کلی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده و هست و حکم من
قتل بالسحر قتل بالسيف را کار باید بست خود نرگس جادوی او ساحر بود و غمزه غمازش
افسونگر شعر إن لم يكن سحرا هواك فإنه : والسحر قد أمن أديم واحد : او را با دیگر خواتین
حاضر کردند و او اخر محرم سنه تسعین و ستمایه سخن پرسید ازین تهمت توقجاق استبعاد
کرده شعر حتى تنفجه عن غرة غنم : وصب ذرا على الياقوت من شبح : زبان آلان حصحص الحق
برگشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبت ایلخان را تعویذی نوشته بودم
اگر جان من وقایه جان او میشاید و زندگانی بفدیه در معرض قبول می افتد بیت هزار جان
گرامی نخست جان رهی : اگرچه نیست گرامی فدای جانت باد : ایلخان هرچند مانند غمزه او ناتوان
بود با طبیب لب نوش بخش و ساحر غمزه عاشق کش او بزبان صدق محبت میگفت شعر
فإن كنت مطبوبا فلا زلت هكذا : وإن كنت مسحورا فلا برأ السحر : باتفاق کلمه آن آتش
چهره را باد و دروغ منبندان نمکسار در آب انداختند ساعتی در شست لف مانند ماهی اگرچه
در حسن ماهی بود اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن کثیر مصداق حال آمد شعر
أحباب الذي سرا كان يهوى لك الردى : وجن اللواتي قلن عزة جنت : هنيئا مريئا غير داء
مخامر : لعزة من أعراضنا ما استحلت : هم درین حال از حسرت بر توی خسار آن بیگناه
سحاب مثال اشک باران بر عارض بیاض باریدن گرفت و خواهر تنگدلی در ناله آمد برق
از دل سوزناک آتش افشان گشت و در صفر سال مذکور سلطان ایداجی را بعلت آنکه
ایلخان را راه بد نموده بیاسا رسانیدند و در بنجال کار از دست درمان در گذشت و هیچ

آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی سعد الدوله بچشم خود مرکب مجسم معاینه میدید ندوازده
ایام چه پیسم مهلک در کشید سعد الدوله نهانی ایلچی بحضرت شاهزاده غازان فرستاده بود
تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع
حالت با انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان بانذار معلوم
کردند که بارندادن بر جلی منظویت مفاسد را محتوی اتفاق کردند تا جماعت اینا قان را
که تا غایت موجب اثارت فتن و فساد و سررشته شر و غاد بوده اند از دست برگیرند بدین
مواطاة در خانه طغاجار ترتیب طوی کردند تا بیرون از جمل مهمان و روح اعادی را از نار عسیر
ابا آموز جوشی وارد و قیار آنجا شربت هلاک چشانیدند طوغان قوجار ابر دراره و وی اردو
خاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر رفقا روان کرد و پس از کال و قورمیشی پسر النیاق قوقان
اقاجی سعد الدوله را که موکب سعد و دولت رایج بینمود گرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمایه
بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین خطا بود بعین الیقین میدید صاحب دیوان صدر
الدین فرمود که دران شب بر دست قاضی ریحان این قصه پیش من فرستاد بخدای لم یزل
ولایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان دشمن بوده و الله
علی ما نقول وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین نمط طریق اخلاص مسلوک خواهد بود **بیت**
گفتم که اگر رحم کنی باز رهم : از غصه این واقعه گفتا که اگر : المعلق بالشی المحال محال و دیگر
چون خیاط قدر بخیط ابیض نوازه ز زرکش آفتاب را باطلس نیلگون کردون و دخت اولیا
دین احمدی از خزانه لطف احدی قبا پوشیدند و اعدا ملت محمدی از دست اشراب قهر صمدی کاس
فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت و دست تنگ و عدوان بر تافت
سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممادق سیرت را شماغو شیکتور
سخن رسیدند چون بزرگترین آثام وجود او از رو مرده داد و بود و تیغ شراوه او از جهان
یعنی سر او برداشتند **شعر** و ازغم انفد تو ما من یحبتهم : ان لا یدوم لها عهد ولا دوم : منو ل

ومسلمان کلاه پشته صلوات فایحات بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک
یثرب میفرستادند الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده دران روز که
پسرش مدین آیت استهزا کرده بود وسلمت لله رب العالمین : ماند انست که با پسنا انوا
این معنی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما راوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالت است ارغون خان دران
حال چنانکه گیلک گفت نیک بد حال سخت ست قوی ضعیف بود از تخلف مطیعان حضرت
و اینا قان و دولت خبر رسید غیبت ایشانرا عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت
رفته و در روز ششم ربیع الاول سنه تسعین و ستمایه سیمرغ طوطی روح ایلخانی از قفس
قاف قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرابوستان علوی کرد و گلبن حیات بسموم حادثات
پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود در مزید وضوح یافت اثات بذ گیرا
من الناس لیلا یموت فمات **بیت** چنین است آیین چرخ بلند : گهی با نشاط و گهی با گزند
یکی را بچاه افکند بیگناه : یکی با کله بر نشاند بگاه : سرانجام هر دو بخاک اندرند : از
اختر بچنگ مغاک اندرند : بعد از تقدیم مراسم تعزیت و خمه او را در کوه سجاس که بلغت ایشان او را
پرکو بند ترتیب کردند و امرا سر باطن یعنی دسته خاص که ملازم خان باشند چون تمر بغا و
گنگ سه روز علی معهود عادت هم روان او را آش فرستادند و عجب عجاب بل اعراج الاعجاز
محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی
ناگاه از گوشه بامی آتشی بر افروختند و دیگری موافقت کرد و علی هذا در نیم ساعت مختصر بل
یک لمحه البصر از تمامت خانها حاکم و محکوم و غنی و فقیر و صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشها
بلند افروخته شد مشایخ و کهول و شبان و صبیان و عواتق و ابکار ره جوان بر استزادت و شغف
مولع بودند چنانکه در چند خانه باختیار آتش در اخشاب و اضلاع کنایس زدند شیراز چون قندیل
راهب تابان و چون دل عاشق سوزان شده و داع فرزدان شعر نصر بن سیار **شعر** رب لیل
کشعر لیل سواد : شق علیا بها علی الارض نار : و تری الارض کالسماء تجلی : قد تجلی خلالها

انوارٌ بشرارٍ کانّهن نجومٌ : ونجومٍ کانّهنّ شرارُ : ورد زبان روزگار رسانیق حوالی
دار الملک از مشاهده آن حالت عجیب خایف گشته و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری
بلیت یا هجوم لشکر بیگانه و هیچ آفریده را سبب آن معلوم نشده و هرگز در شیراز این صورت
غریب روی ننموده بود و پیران روزگار دیده ندیده و نشنیده تا سه شب برین هیات آتش
میکردند مولانا اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة والدین ابو یحیی ناظم امیر المؤمنین
دام ظله با محرر این مقالات و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که در آن شب جمعی ملازمان
مبالغت نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنیم و آن حادثه که هرگز
معهود نبوده و موجب آن در خاطر و اذهان نیامده تفرج نماییم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم
روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر کواکب متلالی بود و اشارت کردم تا شمعی که بانارت
مجلس قیام می نمود شعر رشیقة قد تصطلی النار راسها : وتبکی بدمع الیستهام المتیّم
لمؤلفه برچهره اش اشک خون بجای جاری : بر سوز دلش زبان لیلی روشن بر طرف
بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی نازک و امری خطیر تواند بود و تاریخ آن را ثبت کردم
بوقتی که این اخبار بسمع آقران هایف پیش از دو روز که چراغ دولت یهود بر مهب صرصر فنا
گشته شدی در شیراز آن را فروخته بودند ع وبضدها تتبین الاشیاء : برهان آیة مثلهم
کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون
از زبانه آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده فکرت تدقیق نظری واجب
داند معلوم کرداند که عواصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیک لحظه عالمی را بر خاک
مذلت اندازد و نسایم کرم و شمایل ربیع الطاف خفیه هر وقت که بر چمن زمین گلستان جان
وزد غنچه امانی دو جهانی شکفته گرداند وما ذلک علی الله بعزیز : بشارات این فتح نامدار
و اشارات نفح الباب این مواهب بزرگوار در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت
بلاد اسلام قوم یهود را بشنیع ترکالی مستذل و مستاصل میکردند و مال ایشان را بغارت باد

آتش بود

میداد

میداد شعر وما الدهر الا نعمة ومصیبة : ولا الخلق الا آمن وجزوع : در مدینة السلام
زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال با اهل مهانت و اذلال گشته
در نکال امام عابد زین الدین علی بن ساعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست
آب حیوان و نفاست روح در روان دارد بر وزن و روی قطعه که بر رقعه تقریر تقدیم یافته
رد علی قائلها بحسن شمائلها انشا کرده و مخلص آن را بالقاب هر ملک اسلام جمال الدولة
والدین عز نصره موشح گردانیده وهی هذه القصیدة محمد من ارباب الفلک : بذی الیهود
القرود قد هلکوا : وقارن النحس سعد دولتهم : وافتضحوا فی البلاد وانتهکوا : وشتت
شمل ملکهم : وبالحسام الصقیل قد سبکوا : کم حکموا فی البلاد لا حکموا : وارتکبوا الموبقات وانهمکوا
ابکاهم الله عاجلا انفا : من بعد ما فی زمانهم ضحکوا : سقاهم الحتف شاه وجب
فاستلات بالجماجم السکک : واستخلصوا المال من دیارهم : والمجرم الحرام قد هتکوا
یا امة الکفر والضلال لقد : وارثکم فی حبالة الشرک : یا اخبث الطیر یا بغاث لقد
صادکم فی الحضیض [illegible] : فانتم شر امة سلفت : وانتم شر امة ترکوا عبدتم
العجل دون خالقکم : فضل واک لا ابا لک [illegible] مهذب بذبوا تقلبت
جائکم فی البلاد قد فتکوا : لما رآوا راسه یطاف به : وقد علاه القتام والضحک
فعجل الله روح خیرهم : الی جحیم طلا منها فلک : ففی العذاب المذاب قد سجنوا
وفی الحدید المدید قد سلکوا : فاعتبروا سادتی بمصرعهم : ثم اسئل یا ذا البیان قد ترکوا
طغا جر بدر کن غرهم : ذاک الهمام الحلاحل الملک : اباد هم حسبة وبصایرهم
وما علیه فی ذلکم درک : اشاره الشیخ فیهم ظهرت : لما رآهم سبتهم فتکوا
جمال دین الاله سیدنا : ذاک الولی المؤید الملک : الزاهد العابد الخضوع لمن
دانت له فی بحارها السمک : همومهم ابتغی بهوتهم : جنة خلد بزینها [illegible]
نعمالمن قال فی قصیدته : شهوا وقد شهوا الفلک : وفخر الدین بن الطراح الحلی

که صدر کوفه و سرور کافه افاضل عهد بود و در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم
ابطال ایام در جواب استهزا ایشان خذلهم الله برفع جزیت و ترفع با این ابیات مفتخر شد
این دو بیت نظم داد لمؤلفه قل للیهود والمدعین الا اخسئوا ؛ ان الامیر اباالحسین المرتضی
بالمعجزات اعاد خزیکم کما ؛ بالسیف ابدا بالحسام المنتضی ؛ و هم در تهنیت ابن ابوالیاس
جمال الدین دستجردانی فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس کرده بود شعر بجمال دین
العلی یا ملک یا ملک ؛ عجل لکم صید التی صاید و فی الشبک ؛ عجل بقتل المهذب قبل ان
یقتلک ؛ وانظر الی صاحب الدیوان مجد الملک ؛ اما در شیراز بواسطه اتکه شمس الدوله
از روی کیاست و خویشتن داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواساة عادت
گرفته بود و با وضیع و شریف طریق مجامله و رفق می سپرد و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغت
می نمود بوی نکایتی سرایت نکرد و یکسال دیگر بحکم کنجاتوخان مباشر حکومت گشت چون
شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و باستغاثه محصلان از حکم یاسا تجاوز نمودند
کرد و بی سعی تمام در مال ظاهر بود او نیز خان بازخواست مسترخی گذاشت با ملوک و [illegible]
اموال زیادت مضایقت و مناقشتی نکرد ؛ و قال علیه الصلوة والسلام راس العقل بعد
الایمان بالله مداراة الناس ؛ حقیقت با وجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را
بوجهی میساخت و در بیاض نهار و سواد لیال بتمشیت امور دیوانی و ساختن مهمات بی توانی
اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان آن بار لاجرم اکثر خلایق بمؤالفت او
مایل شدند و دعوی میکرد که قلاده اسلام را تقلد است و اما دست سنت بسبب
مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعی او گواهی دادند و در حضور
و غیبت دعا و ثنا میگفتند و بترجیب و اجلال جمال میبود که در رسته خدام او منوط بودند
مضطر میگشت ؛ اللهم مکر مولانا اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة والدین
لا زال رکنا رکینا للدین القویم که از روی غیرت و تعصب دین و حمایت و رونق اسلام

باشاره

باشاره ؛ یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض از
مبادی دولت عداة المسلمین تا منقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار
میفرمود و از سلطنت خلافت نبوی تزیین شعار پیروی نصرت فرق حق و اباحت مقرر شرع
و عزم جزم چون عدوان و قصد حسد خوشه طغیان سرموی کم نمیکرد و چون از اشتهار
و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و اثمار نهال ملت میفرمود و دین
حنیفی زبان حال دعا ؛ اللهم ادرکنی فعلیه قیامی و مجدی فانه مجددی تعلیه کرد و دن طارم
نیلگون میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات المتواصلات بر آن
حسن اعتقاد و کمال اجتهاد و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میگفت با آنکه صورت
استحقار و معادات او در زی تقسیم و تقریب سعد الدوله انها کرده بودند و سهام مکاید
در ترزویر نهاده بل از منوق نفاق گشاده داده در چنان عهدی که دور بد عهدی بود
هیچ خسارت حالی جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر کرا حصن حق حصار بود ؛
عنکبوتیش پرده دار بود ؛ باری تعالی چنانکه او اوقات خود را در استکمال نوع انسی
و استبصار نفس قدسی مصروف داشته و تقریر حقوق در مصاب نصاب و مظان استیجاب
قصارا امنیت او این قصوار مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه اولاد و اعقاب از
دولت جاوید و براعت شامل تمتع داد و بارقام اقلام قوی برای ایشان حدائق شریعت
الی یوم التناد مرشح و بغزر علوم و زمر فضایل تقوی آرای تارک دین موشح شعر
ولهذا و تحار بلغت شامل و لا انجاح مقاصد المسلمین کافة کافل ؛ اگر کسی عن بادی الرای
در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و موثوقی ازلی که با آن دولت ایشان
و فضل آستان او در اطراف اطراء ثنا و اکناف اغراق و صاف هر چند از آرایش
و نمایش مستقل و مستغنی است لمؤلفه ؛ کما استغنی الشباب عن الخضاب ؛ جولانی
میکند پس شریطه انصاف رعایت نموده از میل بطرف ع کلا طرفی قصد الامور ذمیم

چنانچه باد

ازلی بود

اختر ازکند نور یقین از حجاب گمان ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس
رخشان شود که بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا
که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود آنکه از عهد نبوت پیغمبر قرشی
مدتی مدید قریب بود و جماعت اسلامیان بعضی معجزات برای العین دیده یا از شاهدان شنیده
و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم نصیب اطوار یافته و سلاطین ایام و ملوک عهد در
سلک طاعت و متابعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت مسلمانی تیغها
خونریز آخته و لشکرهای جرار با عدت و عدید بسیار در اطراف بسیجیده و ساخته مساعی ایشان
در استصعاف مراسم ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت اهل بدعت
مشکور میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب منقصد رسیده و ذکر احادیث و دیگر
علی النقار و خرابها حرکت نموده و ممالک روی زمین در قبضه تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار
و اضطرار بمخالطت و مطاوعت ایشان سر همت فرود می باید آورد و طریقه کل یاتی بر المرء فیه
کتب له به صدقة سپرد شخصی همایون غرت میمون نقیبت صافی نیت صادق طویت که در تمشیت
مصالح دین و نظم مناهج مسلمین بر صفت اجتهاد نماید جز محض تایید ربانی و توفیق لطف
یزدانی نتواند بود و بر کافه امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت
این نصرت کردن بانفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور و مشکلات
احوال از رای او گره گشای طلب داشتن و یقین دانستن که گوهر این حدیث از نسفة الماس
خاطر در صدف فصاحت خورشید سپهر حصافت علیه الصلوة و السلام لو کان الدین عند الثریا
لتناوله رجال من الفرس در سمط کرایم لآلی این امام متقدی خلیفه مجتهد منتظم مینماید ع
و ما اغنی الشموس عن الشموع : چون کلاه گوشه دولت یهود بمکدکوب حوادث فلکی شکسته
شد و باد نخوت و خیلاء ایشان فرو نشسته شیکتور و طغاجار نوئین و بکتا مکتوبات باطراف
فرستادند و هر جانبی از جوانب مملکت حاکمی را معین گردانیدند تا هنگام تعیین حکام امور

میمون شد

ملک

ملک متحمل نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در معرض انتشار و دلهای ترک و
تاجیک ع چون زلف یار خویش پریشان روزگار : هر صاحب طرفی استبدادی بی استعداد
پیش گرفته و خیالی محال نصب العین ساخته و از عجایب آن حالات یکی آنکه اتابک در آن ایام
ربود منقصت حال اتابکان لر بر حسب الاقتضاب اتابک یوسفشاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون
بن ملک نصرة الدین هزار اسف و حضر زاده سلطان رکن الدین کرمان شهریاری صاحب
مروت کامل نجدت بود ماه ملک زرق و غرق کلک و تیغ و دست و دلش تاراج دهنده دریا و
میغ طره پرچم دلیرانه از طیره زلف پرچم دلبران آراسته و در روز صیال از اراشب وصال
ماه پیکران شمرده هنگام میدان آری و عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گزاری
ع بحجة القضاء و الدهر قاری بیت سالها لعب نماید فلک چوگان قدش : تا چو تو شاه
سواری سوی میدان آرد : روز نشاط صحرا و تصید و تطیر جوارح و تطرد بیت چو پیکران
تازی بر دن تاختی : ز آهو بگی دشت بپرداختی : ولایتی معمور و عیشی مسرور و حشمی موفور
داشت بیت هزار سوار تیغ زن گنده افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار که بهر چه فرمان شدی
در مقام صدق طواعیت گفتندی بیت بخدمت همه تن میان بسته ایم : بفرمان رای تو
بنشسته ایم : و با این خصایل و شمایل تربیت دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت
موانستی تمام داشتی در عهد میمون آباقا خان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ
و ملحوظ گشت و او را یوسفشاه بهادر خواند بسبب آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بعزم
استخلاف جیلان با ممالک فسیحه و تفرج حصانت نواحی ایشان نهضت کرد در آن مضایق
و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب ابی و خیل بر مراقی و مصاعد آن مطار میسر نشدی
و سیول در تحدر از آن مصاعب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی لشکر کشید بیت
در آن شیب بالای مرد درشت : زماهی شکم دیدی از ماه پشت : و یاسا فرمود
تا لشکریان هر یک تن از جمله اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن

نصیر سلطان شد

پیشه وار دست در هم زده و مانند تیر در جعبه یکدیگر ملتف شده میبریدند در مضیقی از ان
تنی چند از لشکر چیل جنگ را جل چیل معتصم ساخته در کمین جبل از سر خون جنگل نهان شده
بغتة فجاة بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفت چون پیاده را گذر متعذر بود سوار آنجا
چگونه تنگ پوی نمودی ایلخان از مرکب میمون پیکر فیل هیکل آهو تک جدا ماند نصرت ازلی و
حراست لم‌یزلی رهبر آمد و یونس شاه نزدیک رسید چون خیتوع آل و غدر زرد ضال شاه
گرد با جوانان لشکر خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ زن : فرود آمد از باره پیلتن
بزخم تیر باران آن لشکر چینک صولت را متفرق گردانید و ایلخان را از ورطه بلا خلاص داد
بدین مقامات شهرت یافت دایم محط شعاع نظر عنایت خاقانی بودی در عهد ارغون خان چون
از گلبن تیره دینی گلشن دوستی عشقی فرا سید و زبان نصیحت آرای جهان چون مرغ از شاخسار
سر دوبان روز بروز ساعت بساعت زمان بزمان خروش خروش بسرایید شعر بان تبتن بانی
وائرا یا ثریا : والسماک اکنسماک والنسر نسر : پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام
گشت از سر نزغات شبان و نزغات شیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر را برخود بشورانید
و دلهای خویشان و پیوستگان را متغیر گردانید تا ملک روشن از نمط عمارت دور ماند و رعیت
از رفاهیت و خوشدلی مهجور شططه و غدت که شرح آن در مضامین این اوراق نگنجد آغاز
کرد و از اشارت این سخن که باقصر لفظ جامع مصالح جهانی و متکفل اتمام مهمات جهانیانست
من طلب ما لا یعنیه فاته ما یعنیه و من اراد فی الدنیا زیادة و لا یستحقها اصابه نقصان
موستحق لها غافل ماند عرضه داشت که ولایت کوه کیلویه مصاقب و ملاصق پیستان فارس
و از قدیم الایام باز مال آنجا داخل مقاطعه اتابکان بوده اگر بدین جمله حکم یرلیغ نافذ گردد
اموال آنرا محافظت نموده زیادت از آنچه مقرر دیوان فارس است بخزانه رسانیده آید بی
ملاحظه فکری بازادی کوه کیلویه یرلیغ صادر شد آنرا در قبضه تصرف گرفت حکام شیراز عرضه
داشتند که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدی حایل میان شیراز و لر اگر از تصرف

وفضول

بافراز

فارس

فارس بیرون افتد سمت ضبط از ان مملکت برخیزد و عاقبت آن از غایله قصد و تعرض لر
مصون نماند چون این سخن از شبهت مبرا بود بکرات یرلیغ آوردند تا بار بخت تملک خود کرد و
انتزاع ممکن نگشت و افراسیاب باصناف غدر ها رعیل تمسک می نمود و برادران بسنده نکرد قلعه
بانجشت که بحصانت و مناعت مشهور است متخلص گردانید و کوتوالان را بقتل آورد و حکومت
عرصه کوه کیلویه را بقزل که ابن عم بود و پهلوان لشکر و عقل قوم تفویض کرد و او را
یازده برادر بود هر یک پشت لشکری جرار و در روز میدان رزم صفدری کامکار شعر
واطعن من قیس خطیة : واضرب من بجام ضرب : و او خود بفنون رزم و رسم و بزم متحلی
بود و در روعت شهریاری و شیوه ملکداری با آداب و خصایل نفسانی جمع داشت مستی چون
ابر بهار بمطال تیغش پیوسته رنگین بخون ابطال چون مدتی بگذشت باغرا جمعی از اقارب
عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطه کوه کیلویه مناوشت و وحشت قایم شد و افراسیاب
لشکر کشید شعر اخو الحرب ان عضت به الحرب عضها : و ان شمرت یوما به الحرب شمرا
و قزل بعد از مطارده که نتیجه بشیراز آمد و افراسیاب از مخالفت برادران اندیشه کرد و باز از
ملاطفات فرستاده و شقراء من الجانبین تردد کردند و نوده و آغاز نهاد و مواثیق عهود تاکید یافته
قزل مراجعت نمود و از افراسیاب التماس کرد که اگر منازل مسافات از کدورات مخالفت مصفی
شده و وسایل معاضدت موفی گشته جلال الدین زیر را بقتل آورد و قزل برای ازالت
نغار او پشت بر حریف مرحمت آورد و دقفار مروت و قفار ابلیسی غدر را مجروح کرد نیز
جلال الدین بیگناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض عهد روا داشت و عاقبت
بلاک قزل بدوست افراسیاب از حکم ازل مقدر بود شعر وما من ید الا ید الله فوقها : و لا ظالم
الا سیبلی باظلم لمؤلفه نکرد بد که نه بد دید بدکنش آخر : در این نصیحت نیکو ببین و نیکی کن
پس افراسیاب در اداء مال قرار نهاد و پیش گرفت و ایلچیان را جواب درشت در غلظت الفاظ
و فرط تجبر سکنت و متابعت پای جوانان و زکار ندیده را از بندگی حضرت تخلف بیعت و جاب

قتل فرزند

بر کمال و

ظالم

امرا بزرگ مهل نیاید تا خبر حادثه ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکر
و تدبیر بقتل آورده و بر عصیان مکابره و اصرار نمود و عنقریب خبر واقعه ارغون شایع گشت و تمامت
راهها بر حسب یاسا مغول قرق یعنی بسته کرده بودند و مدتی در صحبت صادر و وارد
خبری متواتر نشد باندیشه کودکانه و فسانه خویش و بیگانه در خاطر مخمر گردانید که دور دولت
مغول سپری شد و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشید و از روی احکام نجوم پادشاهی
مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرف مغول او را میسر گشت چون از اطراف نشیمان
حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثنی است لا محاله مراد از آن صاحب دولت اشارت
بوجود اوست و کمیت این پت کوهی برقامت حالت او بریده ام بیت لمؤلفه بروز آنکه بود وقت
کمبختی از چرخ : بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال : بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب : بود
محرض استعجال طیش و استعجال : در تضاعیف این حال قزل لشکری بدر اصفهان شده
و ایلچی فرستاد و اقربا جلال الدین وزیر را طلب داشت تا ایشان را از عقب و بنزل بایی برساند
شحنه آنجا بایدو بود و مهر طغاجار نوین از قبول حکم تنغ کرده در عوض آن جماعت جوابهای خشم
آمیز و تهدیدها رسول انگیز فرستاده خود با فوجی دفع جسارت لشکر ایشان را از دروازه بیرون
راند مخافصه سواری چند را بی تحاشی عنان بر سر بایدو دوانیدند و او را بقتل آورده سر از تن
جدا کردند و باقی از آن جماعت که از تهور متشجع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از آن قضاة و
ملوک بانتفاع و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت پیش آمدند و گفت یارای محاربت
و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو زنگ و زسر خویش مچ موی : بنشینم و برخیزم اگر فرمای
قزل برادر خود را سلغر شاه بشهر فرستاد و لشکر از تکبر گویان در رفتند سلغر شاه در خانه خواجه
بهاء الدین بر تخت نشست و سکه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی ندا کرد که پادشاه
افراسیاب است و ملکا و امرا و این حالت از جمله عجایب ایام بود شعر یا لک من
قبرة بمعمر : خلا لک الجو فبیضی و اصفری : و نقری ما شئت ان تنقری : قد ذهب الصیاد عنک

لا تحرم

سنحرهم

فابشری

فابشری : و ارتفع الفخ فماذا تحذری : لا بد من اخذک یوما فاصبری : جمعی از اوغاد و نود
اصفهان که سالها بر مرصد بندار چنین فتنه را استظهار کرده بودند تکثیر سواد و مسلک در عدا
ارشد ندو ایشان را بر معاودیان خود تحریض میدادند تا قتل بسیار کردند و درین میانه چند تن از
اولاد رکن الدین صاعد چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رسته احیا
دور گشتند سلغر شاه بعد از چند روز شحنه را معین گردانید و خود با لشکر بیرون آمد و بیخ
از امور آنجا فراغتی دست داد و همت بر تسخیر طرفی دیگر مصروف باید کرد قزل لاف زنان
پسر بچه مردی و مستظهر بشجاعت پر دلی پیش افراسیاب رفت و از اقرام او و دقایق اتحاد
بحقایق اعتضاد مقرون گشت و لواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع چون دید که بیک گفت
بی کلفتی مملکتی چون اصفهان مستخلص شد و سکه و خطبه باسما و القاب او مخصص پای از اندازه
کلیم زیادت بر کشید و دست اطالت از آستین وقاحت بیرون کرد و سر خیرت از جیب
غوایت بر آورد لمؤلفه دست و دست و تیغ و دست کش : پا منه کاب بر گذشت ز سر حوالت
که بیک دست دو خربزه بر دارد و یک را با عشق و دو دست بر دارد و بیک تیر دو نشانه را
بشکافد خود را از نصیحت ایاک و البطر اذا اتاک الدهر بالوطر و احذر عجایب القدر کر ساخت
ع جدرا صم عن التحقیق قرار : در تنفیذ لشکر و تسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت پیوست او گفت
اول مصلحت باشد بشیراز تاختن و دل از آنجا پرداختن پس با سوادی تمام و عقیده و اعتقادی موفور
عازم استخلاص نواحی عراق شد افراسیاب مصوب آن رای نشد و فرمود که تدبیر کلی را
اگر باید کرد چه اغراض جزئی در ضمن آن مهیا گردد و کار شیراز خود ساخته است بیت
جهان را چه سازی که خود ساخته است : جهاندار از آن دل بپرداخته است : پس ملک جلال الدین
ولی عهد و تاج الدین لالا پادشاه زاده و ملک نصرت برادر قزل را با دو هزار سوار تعیین فرمود تا بتحریک
زخم سنان اوتار عناصر اربعه را بر سازد و جو و لشکر چهارصده مغول از تومان ارغون ساز
گردانند چه ایشان آن نواحی را مخیم خود ساخته بودند و بشوکت و باس شهنگی تمام داشتندی

فاقصری

اخو الحرب ان عضت به الحرب عضها
وان شمرت یوما به الحرب شمرا

چون ایشان را از پیش برداشت بی حاجزی و حایلی قاصد اردو گردد و این قدر اندیشه نمیکرد
که اگر از بحری نهری و از عالمی شهری و از لشکری کافوری و از سری شعری کم شود چه زیان
آرد لشکر مغول از قصد او خبر یافتند و طریقه حزم و بیداری که پنداری اختراع خاطر ایشان است
سالک گشتند تمامت از خانها بیرون در مکامن پنهان شدند و خرگاه و خیام و بار
و فرزند و مواشی بر جای بگذاشت و من الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا یا و ملک نصرت
سبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت که دلیل خذلان مرذلیل باشد ظاهر شد هر یک
برای مجهول چون فعل ما لم یسم فاعله بعلت کینه مضمر که مظهر گشته بود با لشکر روانه شدند
ملک نصرت پیشتر بموضع اقامت مغول رسید و اثق بو فور دلاوری علی الفور بر سر پشته علم
برافراشت و طبل فرو کوفت دلان بهوس استماع از نغمه بنات مغول پرچم کان با کاکل و
بیغول شعر دعج نواظره تیغ محاجره : خمر غدایره سود غدایره : عزم منازل ایشان کردند
و از سر فراغ انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان ایشان بر بستر غفلت
طالب استراحت اند و در معرض ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواسته کرده در مقابله جنگ
دست در زلف چون چنگ زدند ناگاه مانند سیل که از قلال جبال در رسد و دفع ممکن نگردد
یا شاهین معلم که در پی بغاث الطیور بال نکال گسترد و جای دفع مخالب جان گرای ایشان
بر ایشان زدند و یکبار تبدو طرف جلال الدین و کله با چند افراد لر با نسلال تیغ از نیام
سرنوابه الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اساهنه و بر قرار علم ایشان را محافظت میکرد و طبل
میکوفت لشکر چون شعار خود را بر قرار یافتند فوج فوج از راه میرسیدند و چه از منصوبه
بازی شعبد قضا و بر رقعه الحرب خدعه شمات نمامیشد چنانکه شیران شکاری در میان
گله گوران افتد اکثر لشکر را از اوانس حملات گرداندند و بقایا از زیر شمشیر آبدار من لؤم
الطبع و خبث مجروح و خسته بیرون جستند راه لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او
القتل و اذا لا تمتعون الا قلیلا جسته جاز ابرکفل الخیل و مکک پای پیش افراسیاب برد

از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد و نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب شیب و فراز امور و تیرای
احوال شیوه تابی در او آمال و رزیده بود و بحکم یرلیغ بیودار رفته تا او را گرفته با اقرباد
قرناً مقرنین فی الاصفاد بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول بیودار طریق پیشکش
و انزال لایق التزام نمود و از طریق لطف و ترفق بطرف تضرع مجاوزت کرد تا بر وی ابقا
کند و بی قید و بندی مصاحب او چند گاه حضرت ده البته فایده نداشت او نیز تجلد و شهامت
کرد در چنین حالات عقل مخض است از روی عرف و شرع مرخص در کار آورد بیت شبی چو روز
فراق بتان سیاه و دراز : دراز تر ز امید و سیاه تر ز نیاز : اختیار کرد و از دروازه خشتیار
خانه را محاصره داده و او را با تمامت حشم و خدم بقتل آورده و هرچه داشتند غارت کرده مثلی
مشهور است زنبور خانه را چون برخود آشفته مجال مقام نماند جماعت ارتاقان که بر حسب حالات
دیوان حضرت وجوبات پیش مستخلص کرده بودند با طایفه بیود مغول تمامت را قتل فرمود و ما
ایشان را بخزانه نقل فرمود در خیال هنوز نوروز چنگ در خراسان کر و فری مینمود و ساطت مصاحبت
و مواصلت حاصل داشت با قرانه تمام متوجه خدمتش شد چون بخراسان رسید نوروز بطرف
بستان پیوسته بود و بر لشکر نکودار غالب شده سامان توقف ندید و بی نوروز مسعود بکرفت
شناعت این حکایات و شکایت این نکایات که در هیچ عهد و دوران از امثال ایشان حادث
نیامده بود در رسید هنوز بر سریر دولت فلک تخت جلوس خانی اتفاق نیفتاده بود و امرا
اطفاء نایره شر و تسکین باده فساد را طولادای یارجی با یکتومان لشکر نامزد فرستادند شعر
قوم یجیئه خدو والبیض مخضبة : من الدماء علیها ذات تورید : تخال الماذی کالبن الغدیم صافیة
کانما هی جنبات منضودة : لا یستقر طباها فتی راحلة : من الجنون الی هام الصنادید : تا اتابک
یوسفشاه را قطع و قمع کنند و بنیاد موافقان ایشان را از ساهره زمین قلع و حکم شده تا از
صفاهان و شیراز مدد او در لشکر مغول مسلمانان کنند و چون بحصول طولادای در صفاهان
صحت یافت شحنه زاده موافقان ایشان که بمحافظت ملک فرزند مغرور بودند چنانکه در حران

نعش از لمه پنهان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند بیت درخشیدن برق چندان
بود که خورشید رخشنده پنهان بود مصرع فقد نظن بنجاة ثامن غرق ؛ وقد نظن نجاة من
رقع ؛ باسقاقان شیراز بسبب آوازه قصد ارتحشد لشکر و مستعد حرب شده حشم شول و ترکمان و
جرنگ جرم جمع کرده بمحافظت حدود فارس لازالت مکانتها عن المخافات محروسة وارجاؤها
بالرخاء والارفاه مأنوسة ؛ در حرکت آمدند پیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد شبیخون
یزد کردند چه از آحاد و خدم و نیشاهی نفقی ها می که پیش منسوب بشقی تمام داشت در دروازه بار بربسته
بوده دست تعدی گشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول
کردند و جنگ در پیوست از باره و بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از بار هجران
چون ابنه غم ایشان وان میداشتند و از ینطرف نیز غمزه ناوک و تیر از گوشه ابروی کمان
بر تاب میرفت چنانکه صفت آن این بیت مناسب می آمد بیت چو در کار جنبان و صف رزم ساز
یکی در نشیب و یکی در فراز ؛ از تنگی علوفات و استطالت مدت نقل آن از اطراف لشکر بر خاستند
و بخدمت حکام و امرا پیوسته باتفاق عازم سوره و فیروزان گشتند و از طرف صفاهان
طولادای با لشکر برسید اول لشکر فارس محاصره آنجا قیام نمودند چندانکه آن سرگشتگان بادیه
ضلالت را بعد مطاوعت و ترک مباحثت بسته عارفت باز انگیخته خلاف و مجادله عصیان
چون تیر و ناوک بگشادند و در دروازه‌ها چون کار خود محکم بربستند اخلاط فاسده و مزاج ایشان
در بحران طغیان تدبیر مداوی عقل قابل نضج بوده و نه مسامع در مجلس تذکیر مصلحت جوی مصغی
قابل نصح ناگاه طولادای با لشکر منحدر شد کار از رسالت ناصح و استصواب در مصالح
باستعجال قوت نفت و مناصل و مواجهه مکافح و مناضل انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم
مصابرت ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة ولهم عذاب
عظیم . دو شبانروز از اندرون و بیرون در مکاوحت مبالغت نمودند روز سیم را چون
از دروازه فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی نمود و صحن گیتی را مانند

مناحت

آئینه چینی زدوده دروازه‌ها را چون دندانه سین خنه رخنه کردند و از باره چون صورت
لام بهم تمیم کار سلم بساخت لمولفه سل الدیار فهل بشکی بها احد ؛ ام الدیار تکلمت من حال
اهلیها ؛ لشکر در شهر راندند و دست غارت و قتل برگشودند و غارتنا اطمس علی اموالهم واشدد
علی قلوبهم ؛ در حق آن بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و تجرد از
زر و سیم و انواع ثیاب و اقمشه یافتند و در تهدید صورت و عید آیت و کذلک اخذ ربک
اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید ؛ بزبان تعقیل و تکمیل بر ایشان خواندند
از ثقات ارباب آنجا که اثبات احوال کرده بودند روایت که سیزده هزار نفر از بنات
و بنین و عواتق پرده نشین حجر رهین بر برده بودند القصه سوره و فیروزی بشیون و ماتمی
بدل شد و بازانکه مدتها ارباب شیراز و صفاهان و دیگر بلاد اسلام بزرگان را از مغولان
میخریدند و باز وطن با الوف میفرستادند زیادت از پنجهزار مومن و مومنه در قید اسار در شهرها
متفرق ماندند و از نتیجه موافقت و معاونت ار ولایتی چون سوره و فیروزان که چمن باغ زمین قطعه
رقعه خلد و مستطرف طرف بلاد و منزه نزهت خلایق و سرابیها بود ندر و بود و از ساکنها
با مخزن الوان نعمت و مخصوص انواع ریب رزق و نعمت مستملک و خراب شد و مدتها از
خواسته و خواستار خاوی الخیر و خالی السیر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار
اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر
کشید در راه اتفاق محاربت با قزل قتاداو یکمنزل مراجعت کرد و افراسیاب از سر کار و
جوی با دلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی سرد آمد لمولفه انقاسه فی الضیف تحکی زمهریرا
وکف الحرب قد رمتم سریرا ؛ لشکر مغول و مسلمان فوج فوج بر شاد بیچون ثعالب موج در رسیدند
و مقاتلت را آغاز نهادند و تیرها سوره الم نشرح لک صدرک چون آب بر خواندند و تیغها
در سرزنش و وضعنا عنک وزرک تقدیم کردند و گرزها کاوسر تیر الذی انقض ظهرک
باظهار رسانیدند کمانها این ورفعنا لک ذکرک بر آوردند و تیرها چون نیسانی با کمانهای

برده

اطراف

سخت پیشانی متدانی بودند صورت فَاِنَّ مَعَ العُسْرِ یُسْرًا اِنَّ مَعَ الیُسْرِ عُسْرًا آشکار گشت لشکر تغاجس
نمود منهزم بحضیض کوه پناهیدند طولادای بحکم فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلَی رَبِّکَ فَارْغَبْ پانصد
سوار را که در مقام مناجزت دم لمولفه اِنَّا لَنُرْخِصُ یَوْمَ الرَّوْعِ اَنْفُسَنَا وَلَوْ نُسَامُ بِهَا فِی الْاَمْنِ
اُغْلِیْنَا میزد گزین کرد تیراندازانی که هنگام گشاد تیر قطب چرخ نیلگون از صدمت تیغ بی‌تکسند (?)
در چنبر ایرجاس از شکاف سهام بنوک پیکان از زخم عتاق میربود و تیرباران لشکر را بانکه سر (?)
بودند بر لشکر مغول مانند سمت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و منتصف بیمن مساعی میرسید
دا زان ماه اتراک و کمات فاتک مغول چون صلابت قهر ایشان تجاوز حدی می نمود از ابناء
که پیوسته دعوی اَلْخَیْلُ وَاللَّیْلُ وَالْبَیْدَاءُ تَعْرِفُنِی میکرد و میگفت بیت نه چندان زمن دشمن کمان
بزور شمشیر و پشت کمان چون شاه شطرنج در غز نظر برخ دشمن نهاده عزم تحصن بحصن
قلعه دیر ورقعه مدار برافشاند و بزبان انصاف برخواند شعر وَفِی الْهَیْجَا مَا جَرَّبْتُ نَفْسِی وَلٰکِنْ
فِی الْهَزِیمَةِ کَالْغَزَالِ چون مجال توقف تنگ تر از چشمه میم و صدر لئیم بود و گشت دارگیر از نقطه
چشم تاج الدین لالا پار گفت تا لحظه در صف هیجا و عرصه وغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فرار
سبقتی کرد لالا پایالالا و برق تیغ خونریز مغول که ساسامان تثبت و توقف داشت از یزی او
گرفتا ما بوی نرسید آری نه مرد از کوشش از اسباب بود چنانکه نه مرد از کوشش از اسباب
ملک نصرت لشکر را منکسر دید با محل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان تافت و بخدمت طولادای
رفت و مراسم خدمت را با تمهید معذرت اقامت کرده گفت برادران ما بر ما بندگی حضرت انها
کرده ایم که از اسباب قدم بر جاده عصیان نهاده و از شاهراه رشاد و سداد دور افتاده
و درین مدت از روی اضطراب محافظت مصالح را با او مهاودتی پیش گرفته بودیم اکنون چون
زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای دست داد من بخویشتن از عقب او روان شوم
داو را از قلعه بشیب آورم طولادای را این تقریر موافق افتاد و لشکری با وی بهم نفر پیشتاد (?)
وصول نصرت بپایان قلعه و خروج از اسباب بر عزم توجه بجانب نانکشت بیکساعت تقدم

الغزال

مخذول

دوام

دنا خرد ست داد ملک نصرت در قلعه رفت سرتی از ان و اسباب با طفلی دو روزه انجا
یافت ایشان را برگرفت و پیش طولادای آورد و پس لشکر مغول در راه دست منک و فتک گشاده
کردند و زنان و دختران پریوش را اسیر میگرفتند و رمه و گله و خانمانها که در مغارات
واکناف مضایق اکناف جبال داشته بودند بغارت میبردند شعر فَکَمْ اَوْحَشَتْ خِدْرًا وَکَمْ اَتْعَبَتْ
جَیْشًا وَکَمْ اَوْجَعَتْ قَلْبًا وَکَمْ اَدْمَعَتْ طَرْفًا فَکَمْ قَدْ حَمَاهَا یَوْمَ حَرْبٍ وَغَارَةٍ وَقَدْ زَعَتْ مِنْ حَجْبِهَا
الْقَلْبَ وَالشَّغَا طولادای قاصد نانکشت گشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از انجا
با لشکر مراجعت کرد و عالمی بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید
دام اشتمام و معذب در عذبات عقاب مانند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی اترکه
اسمار بادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت و منی تمام و شکستی نام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر
باحوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا از اسباب نخوه و داعیه عصیان و سنبه غایله خذلان
گشت و مملکتی آراسته چون عروس نوخاسته از حلیت عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند
لمولفه آب و جاه بریخت آتش و دولت ببرد صرصر نکبت بخت اصل امن خاک شد از کلمات
ابو نصر مکالنت العَاقِلُ مَنْ لَا یَرْفَعُ رَایَةً اِلَّا بَعْدَ الثِّقَةِ بِاسْتِعْلَائِهَا وَلَا یَقْدَحُ نَارًا اِلَّا بَعْدَ الثِّقَةِ
بِاِذْکَائِهَا این حکایت جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصح تا در سوانح حالات از بغته استبدا
احتراز نمایند و عاقبت کارها را بدیده فکرت درین نظر کنند و خیر و اصابت یمن و برکت
در طعن و اقامت و سلم و حرب با فریق و همنشین کردد لمولفه وَلَا یَتْبَعُهُمْ ثُمَّ یُشْتِین (?) انشاء الله تعالی
تم المجلد الثانی و یتلوه الثالث کما یتلو الثانی عقیب الثالث وقد تمت الکتابة بحمد الله تعالی
و حسن توفیقه والحمد لله رب العالمین وصلی الله
علی محمد المصطفی و آله و اولاده
المعصومین
۲

آغاز

محنت

بلغ

بها یتیها بنهاء بنها و نهاء و تعارز بها: بعد از حادثه ارغون خان چون مبنی امور مملکت سمت
پریشانی داشت چنانکه از پیش شرح آن تقریر افتاد امراء عظام متفق الکلام گشته گزی کوکرا
بحضرت شاهزاده گیخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه و نزول نازله و مبشر بنوبت سلطنت
بی زحمت معارض و وحشت متعرض شعر فالعین باکیة والسن ضاحکة: فنحن فی مأتم عنها وفی
عرس: در توجه رایات فرخنده آیات بمقام سریر دولت و سره اقبال آن غایت استعجال تمام
نمودند چون روان شد راهها در خبر اختلاف افتاده بر قول خود ندامت و بجهت افزودند
سخن حکیم راست گشت شعر انی لم اندم علی ما لم اقل: ولقد ندمت علی الکلام مرارا
ترجمه از کمان سخن بیرون فته از زبان مستحیل باشد طغاچار گفت اگر گیخاتو خان باشد
اعوانی که در مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند متحمل شدید روزگار کرده بحکم
شعر ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا: من کان یألفهم فی المنزل الخشن: حاکم مطلق باشد و کار
دیگران از رونق دور ماند شاعر توسین این معنی را تصدیق کرده و لعن الله الخاطر بعد ما نظر و
ائتلاف و اجتماع آرا اعوان و اخوان نزدیک به ارکان بر مثال عقد لآلی است چون یک دانه
از عقده و عقد انحلال یافت در دیگر اخوات بمجاورت سرایت ظاهر شود طغاچار نیز میل داشت
که بایدو اغول را بر سریر سلطنت نشانند و استبطار شهزاده گیخاتو هم داعیه توهم این معنی شد با
برخلاف رای سابق اتفاق کردند و بالیزاد را بروم فرستاد که ما بایدو را بخانی برداشتیم
گیخاتو دانسته باشد تا قفص قضیت و تباین نیت ظهور یافت بالیزاد را شکنجه کرده سخن پرسیدند
صورت حال احتیال و کیفیت تغیر عقاید امرا با سامی در پایه تخت سامی عرضه داشت شهزاده
یاتیمش قوشچی را با مقدار یک تومان لشکر از پیش روان کرد تا دو سه روز خاطر مندفع کرد و
و ماده فساد و افساد مرتفع از طرف امرا نیز ایلچی فرستادند بخدمت بایدو اغول و از نمود
که خانی را دست از روی تقدم و آقای بی توقف تجشم باید کرد که سریر میمون جلوس همایون را
مربع نشسته و تاج شاهی سر مفاخرت افراخته و عروس مملکت آراسته نقاب برانداخت الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

الحمد لله الذی خلق الانسان من حماء مسنون و انشأ الاشیاء اذ کان فرداً لیس الونون
قدّر الحیوة و قسم الرزق و حکم بالمنون، الله یخلق ما یشاء اذا قضی امراً فانما یقول له کن فیکون
رفع اطباق السماء و فرش بساط الارض فاتمة النعماء و سیر الفلک فی الماء و بسلیه یحسن ما یعنون
ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع
الناس و ما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها و بث فیها من کل دابة
و تصریف الریاح والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون ینطق باقرار
وحدانیته اذ دب الذر علی سابره والبر و یسبح بحمده فی ساقطة البحر و یسبح النون ذلکم الله ربکم
خالق کل شیء لا اله الا هو فانی تؤفکون، و صلی الله علی النبی الامی الهاشمی الذی ارشد الخلق
و علم الخلق بقوله علیه الصلوة والسلام المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده والمؤمنون
مینون لینون الذین آمنوا و عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممنون ثم الصلوة علی اولی الوصی الولی
علی المرتضی و علی السیدین الشهیدین الامامین الهمامین الحسن والحسین و علی عمیه حمزة والعباس
اهل الاستیناس والباس و علی المهاجرین والمجاهرین لاعداء الدین و علی الانصار زبدة الاقوام
والاعصار و سلم تسلیماً دائماً جسیماً اذ اخرنا فی المجلد الثانی نبذاً و لمعاً من حادثات احوال
فارس مع ما اکتنفه من اخبار المعمورة من الملک و ذیلناه بتتمیم سلطنة ارغون خان و ذکر من قام
ابتدأنا فی هذه الاجزاء باجرآء ذکر گیخاتو خان و شرح حالات فی عهده و جرت مجاریها و من
بعده الی آخر الکتاب بمجددات لمد اریها و مجاریها و مجار بها و مجاز بها و تمت فی شرح الاخبار

واکتنفه غلا

مجار بهاه

كُلُّ الْأَقَارِبِ تَارُجُوهُ يَحْضُرُنَا : بسوی حضورک فانعم بالمبادرة : او شهزاده سلیم النفس سلامت
جوی عاقبت اندیش بود و از خیانت غدر امرا خایف و بیجان خویش چنانکه در قرآن قدیم حکایت
موسی و قبطی آمده : أَتُرِيدُ أَنْ تَقْتُلَنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ : پیغام داد که استحقاق خانیت در
یاسای چنگزخان پسر دارد یا برادر با وجود ایشان هر دو مرا با این طلب چه تعلق و غضب چه
کار است و نیز جواب پدر آن نیکوی خود چگونه دهم که ایشان ملک را بولی زرین ساخته اند
و اقارب و اجانب را جواز بر آن در تقدیم و تاخیر مقرر کرده پس موجکا امرا در صحبت و تما
کوکتاش پیش کیخاتو فرستاده با دیگر اوکات در مشاورت خانیت او خود متردد و از تقدم
رجلا و یؤخر اخری حرکت میکرد تا بقربان شیراز رسید از آنجا براه کویلاغ یعنی چشمه سرد روان
شد و از اطراف امرا شرایط تملق و خدمت استقبال بجای آوردند چون او بخانیت رضا نداد امرا
در مقام تحیر و تردد بماندند و خوف و قلق بر ضمایر مستولی گشت بعضی عزیمت دم را بصواب
نزدیکتر دانستند چون قربغا و ساتی ایجی و دغان اختاجی ذهاب این طایفه موجب اختلاف شد
شد قنچی بال کرنجه جهت انکار مال طاق رفت توکال توکل بغوج کرج و طغان از سر طغیان آهنگ
خراسان از راه عراق بر ساز عزیمت تیز گردانید چون ارغون نوا از قضا او را نوازنده به حجازی خواب
شنوانید راه از پرده بیرون شوانست برد باز برگشت بر لشکر بسیار بود و لشکر او را بنجانه بلا رغ
رفت او را بخدمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه ایلچی رسید که بر رغم
فلک کهن سال شاه نو عزم کاه نو دارد : باید و اغول و دیگر شهزادگان و جمهور امرا مبادرت
بر عزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قان بسید و طغاجار نوین را ماخوذ
گردانید چون پادشاه بتختگاه پیوست عرصه دلها طوایف چون ساحت چمن عرصه گاه محاسن
شده بود و از اثر صنع : وَهُوَ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ حَتَّىٰ إِذَا أَقَلَّتْ سَحَابًا
ثِقَالًا سُقْنَاهُ لِبَلَدٍ مَيِّتٍ : فرش بوقلمون در اطراف ربع مسکون بگسترد و گلها در مواجهه مانند
هزار یک گلگونه بر چهره میاندودند و نرگس چون معشوقان کرشمه مستانه می نمود و سرو و شمشاد

بود بیگانه

ازسر

از سر ناز چون جارات حسان مجارات و اقامت براستی عرضه میکردند و ارغوان در خجلت پیش جام
لاله مذاب میشد لولله مانند جرعه شراب بر شخ اننده : سلپال غدیر خود را در سلسله میکشید
را بسید آنکه لولله دیوانه آن زلف تابش خ اننده : سوسن مست صبا صفحه رخساره سیکونرا
می آزرده لولله باشد که مکر غدار یارم باشد : سحاب نیسان آرزوی روی گل قطرات
باران بر ریاض می پاشید لولله باشد که چو چشم اشکبارم باشد : و طبع کاتب این فصل
بدیع و لکشاتر از سواد فصل ربیع نمود از فضایل فصل ابن الربیع میخواند درین موسم که شاطه
نامیه زلف ریاحین را شانه میزد و میگفت سبحان الله ما اعظم شانه و نو عروس گل خوبروی از پرده
منصه شاخسار جلوه میداد هزار دستان بصد دستان داستان عشق فرو میخواند و بلبل
در زمزمه خروش نکهه اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه میسایید و دل صاحب نظران
از شمیم شمایل آن خوش می آساید درختان کسوت زفاف خضر و عبقری حسان پوشیده و
اغصان جام ملان نشو نوشیده بیت آرزو میکندم با تو دمی در بستان : یا بهر گوشه که باشد
که تو خود بستانی : باول کرد در مصلحت ملکی سخن راند طغاجار و قنچی بال را امر یک سه چوب یاسا
فرمود و زدن و تومان طغاجار را بایجی نغاول اداد و تومان قنچی بال را با شیکتور نوین و
دو تومان توکال را بنارین احمد توسامیشی یعنی تفویض فرمود و حکم برلیغ شد تا طغاجار را با ولاد
جوشی اردو قیا سپردند و بوجه قصاص پدران خویش او را بیاسا رسانیدند : قُتِلَ الْإِنْسَانُ
ظُلْمًا وَقُتِلَ قَاتِلُهُ حُكْمًا وَكَذَٰلِكَ ذُكِرَ فِي الْكِتَابِ وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ :
پس شاه یرلیغها باطراف ممالک مصحوب ایلچیان که گوئی برق خواطف بر مناکب ریاح
عواصف راکبند روان گشت متضمن بشارت تمکن ایلخانی در سریر مملکت و حصول اسباب
سلطنت و قدرت و نشر صحایف یسر و یسار و طی بساط ظلم و خسار اما بقول منجمان که مناحس
کواکب ناظر بر سریر خانیت قدم ننهاد و خطاییان تقریر کردند که نام ایلخان را بی طو
بقا و دوام رفعت و سنا در یرلیغها و مکتوبات ازینجین تورجی نویسند و بر چهره سکه همین نقش

کنند پادشاه حکومت ممالک را نیابت و دانستن مصالح جزیک بر شیکستور نو مین ارزانی داشت
و شاهزاده ابابرجی را نامزد بلاد شرقی فرمود و چون جمشید خورشید پرور چنگ در چنگ
خرچنگ افتاد و بتاثیر امتزاج فصلین صباغ باغ بایجاد از صنع صنع لا بالغ و لا عاد و انواع ثمار و
فواکه را رنگ بست بیت میوه چو بانوی ختن در پس حجلهای زر : زاغ چو خادم حبش پیش
دوان بچاکری : زاغ بشاخسار بر زنگی چارپاره زن : خنده زنان چو زنگیان ابر ز روی
اعفری : عقود عنقود زرین بر بدر زناب اعناب ترصیع پذیرفت و علم غیب از گفته ابن عباد
می گفت شعر وجنبه من عنب قطفتها : یحکی العنقود فی الترائب کانها من بعد تبریزی لنا لؤلؤة
قد ثقبت برنج جانب شکل سیب : اشبه بالمعشوق حمرة نصفها : وبالعاشق المهجور صفرة نصفها
سیب بی برنج ترنج غبغب تا ز ابرنج می آورد بیت سیب چو مجمری ز زر خرده عود در میان
کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری : هر چو شاهکان ده بر رخ سیب خالها : سیب برهنه نافت
بن نافه دم از معطری : پسته نغز مغز بسته بحلاف : زمرد صانه حریر فی حق عاج له غلاف :
برترکیب مرد و لعل لب خنده رعونت می نمود شعر وکرات تبر فی غصون سفرجل : مثل الانامل
شبهت بصولج لمؤلفه ثمانیة انس فی قوة قلب : ولعل دائم اذا ما یعقل : علیه من القبة آثار
وجهه الا اطلس مثل السنجل هو دره رانق لکانها کن : عنه من ثوب مصندل : اکل الثمار بنادی
بحی : لدی ابن فخار بمثلی تمثل : انار الفواکه سیب انجذیف : ولکن انا اسمی بعمیم وافضل اگر چه از
ترس باد خزانی کردی بر چهره حال داشت آب لطف آتش گلنار را تسکین میکرد و باغبان
چمن طیبت میگفت لمؤلفه ای اگرش آب نبودی بودی : کافر ترنج پیش بردی بر قارا
بادام بگوشه چشم باخیال نرگس یار کرشمه لمؤلفه یارب بفدای چشم پیستت بادام : آغازی
نهاد و شفتر جانرا بیت چشم بادام و رخ گلنار : زلف انگور بر غدار ترنج : از اجزای حسن
معشوقان خبر میداد ای بساتین که در بساتین سوره النحل تفسیری شیرین میگفت شعر
وکانما سوفی دری اغصانه : قطع النضار اذا ارتجم در : ویقول ذائقه الطیب ثمره : الله اکبر

والخلیفه

والخلیفة جعفر : درج بسته گون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل پرده اصغری
بست شعر وحبات رمان لطایف کانها : شواذر دیاقوت لطفن عن الثقب : راثجون جگر
ترتیب میکرد و ترنج خوشبوی که با نسبت بر شاخ میناگون بصفت شعر سلاسل من زبرجد
حملت : من ذهب اصفر فاذ ویلا : منصف میشد نارنج در میان خضرت اوراق اغلوطه شعر
شموس عقیق فی قباب زبرجد : ام الراح صرفا ام کحد مورد : میفرد د و پستنبویه یا
شعر علیها من الوشی المحبر حلة : وفیها من المسک الزکی نسیم : بدست باد شمال از بهر شمال
مجمره عنبرین میگردانید گیخاتوخان بدواعی تعود و میلان متقیدات شتات روم عزم
مراجعت مصمم فرمود باعث اصلی بر آن نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم در آن نزدیکی از
جاده ایلی دور شده بودند و با لشکر ایلخانی مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوی
حسام از دارو خانه انتقام سودای فرایان علت عصیان را طریقی نافع و سوران ماده سودا را
مسهلی مستهل دافع ترتیب کند و معنی شعر وقد علم الروم الشقیون اننا : اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا
لها نا : در حق ایشان انهج کرده و آن بغاث را بنهضت رایت عقاب پیکر چون بغاث الطیور
متفرق گرداند بواسطه غیبت پادشاه اراجیف از پستهل افواه خاص و عام در مقعر صماخ را دیافت
وتغیرها در خواطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت
هنوز از لب آغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر جاه
دور کرده و حامیان از خدیعت امرا کما فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکند و خود اوساط الناس
تا با دناب چه رسد در قبول امثال آن بحجت عقلی محتاج نکردند تکیف چون اختلاف عناد قاید
زمام اهوا باشد لاشک باندک زمانی طایر این حکایت بجناح ریاح در فضای چارسوی عالم
طیران کرد و از حافات اطراف ارجافات را هر کس دست پای نهاد و شیب بالای
داد و فارغ از شر و خیری چیزی گفت و خبری جست بدین اسباب جامه سود آن قاپید در
تشویش دماغ شاهزاده ابابرجی را بعض شد و عرق هوس سلطنت نابض چون طلیعه لشکر شما

شتاب کرد و بهانهٔ شدت سرما و بهر مالم یرده الفر فیحتج علیه عزیمت بلاد شرقی که بدان ملوّ
بود بدلی منفسخ منفسخ کردانید و در حدود ری بمعاودات جام می و مواطاة نای و سنی
مشغول شد ستیکتور نوین بحکم و تصرف مال و ملک که مرکز مقصد آن نشده بود مشتغل
گشت و در تمامت ممالک از کثرت احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان
ولاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب الیم بودند و از استمرار ولایت و استعمال تدبیر در
مصالح رعیت اله دوختند سکه اغول را حکم شده بود تا با ستیکتور نوین هم باشند او نیز در ین
مساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثنای این انبا که مجوف اسماع ابنا زمان مطمئن
کردانیده بود و تکودار را که ایلچی شعر علی سرج یعقوب طوی عندجریه : یعارض الهوا دی اوقصا
التباریب : برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مجاز قمع اعدا بنصرت و تایید یزدانی و خلاصه
آن بشارت آنکه پادشاه مظفر و منصور بیت فغفور جامه دارش و کنجروش غلام : اختاجیانش
قیصر و خاقان روزگار : باسعد فال و اجود حال : و ارغد عیش و انعم بال : از روم شمار
فرو نشانده از روم میرسد و ترجمان طبع نامید لطایفش میگوید بیت چون شد این مهر
آرزوم جلوه فزا : منم و جام عیش رفته قضا شعر اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی : و اضعافه
الفا فکلنی الی الدهر : شهزادکان و خواتین و امرا استقبال رکاب آسمان سای شدند شعر
حتی بدا برق تجرد و سایح : ان قال قلت الریح فاه بضیقه : یجلی السحاب طلوعه فتهیله
من بعده و حسیره من یقبه : چون باد دزکار در مدح راکب از سر عجز از کتاب تقصیر کرده بود
و از نکات مناقب فارس تتبع قار قار موسوم آمده و ملی قدر در شمار مرکوب از نفثه ضمیر ابو منصور
الثعالبی این شعر باز میراند شعر لو انی انصفت فی اکرامه : لجلال راکبه الکریم الاشعی لخلعت
ثم قطعت غیر مضیق : برد الشباب لجلّة و البرقع : و قصصته حب الفواد لحبه : و جعلت مربطه سواد
المدمع : ستیکتو نوین طغاچار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه ولرا و یکر کرده بود و کرفته با بعد
دو هزار سوار در مقدمه جنید کی فرستاد و صدر الدین احمد الخالدی الذی لوا و رکه صاحب

ازی

ازی لعال انا قادم لیذ جنک و الغاف غار لدی : در تبریز چون در صدف و دل در صدر
و انسان العین در حدقه و خرد در دماغ و جان در بدن توقف داشتند شعر فالوا جننت فقلت
لیس بضایر : جنی ای مندلم تعید : عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغا
چار را تخلیه فرموده سیورغامیشی کرد و شرف قربت و یادوت از رتبت معهود ارزانی داشت
بیت لطف بر آب سایه احسان کر افکند : بر جای ژاله ابر بیارد در رو کهر : و تخلیص صاحب صدر
الدین اشارت راند شعر عادت تلاتة و الظهر دبره : تدم المنیب و توبه المستفیع : و شاه
زادکان و امرا که بر قضیه المی متوحش تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند با ستیکتن
استیناس غبار تغیر از صفحه احوال زایل کردانید و با خلاص در عبودیت حضرت تا ثل بکام
راجع از روم ایلخان را عارضه روی نموده بود و چون الماق پیوست مرض تکسی یافت و مدت
متمادی شد تمامت علما و ایمه اسلام و رهابین و جاثلیق و اساقفه و حکما یهود را حاضر کردند
تا علی تباین المذاهب و اختلاف الالسنه استسقا عمر و استدامت ایام همایون را به نیات خالصه
شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی که لا یزید فی العمر الا البر بر و فاجر
ممالک بحر و بر از فواضل صدقات بجال نوال ایران کشت عاقبت بتربه طبیعت غلبه نمود
و مرض در انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال از حجاب کسوف زائل
النور بیرون آمد شعر برز من العلة بروز السیف المجلی : و فاز بالعافیة فوز القدح المعلی : و زبان
اقبال از تهنیات تهنی میسرایید شعر و ما الخصک فی برء بتهنئة : اذا سلمت فکل الناس قد
سلموا : پس در جمادی الآخر سنه احدی و ثمانین و ستمایه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطه اعتدال
ربیعی جهان خرم و تازه شده و دلها مشکفت و شادمان بیت شاخ جوا دم زباد زنده شده و
عطسه کرد و فاتحة الحمد خواند کفت که جاوید مان شعر اذ کلمت الارض خاطرة : و ضمن السحاب
ماطرة : و الریح مالتشط لا تصداغ النبات و الاغصان ماثنطه کنغازلة النبات لقمامه مزاج الکوثر
والحدایق من ترتیبة الخلد اثر قد قد علی قد العمر لباس النضارة و اخذ الزجس علی خد الریاض

کأس العقار و **شعر** أما تری قضب الریحان لائحةً ۞ خضراً تبهج من الغصون والتماس ۞ وترت
خطباء الطیر في قضب ۞ علی منابر من فیروزج وزمرد آس ۞ أنفاس الأسحار تعبر عن العبیر ۞ وتبسم الأنوار
علی الأشجار وبکت السحاب المطیر ۞ فرسل الصبا کرسائل الصابي ۞ تذکر لأرباب الصبابة عهد الصبیر
ومعالي النوار کألفاظ الصاحب ۞ تجلي القلب بجلاء أجل البیان ۞ یلوح الأنوار من قطر السحاب
کالدرر الزهر ۞ وعلی غرر من الزهر ۞ القطر القطر ینتم الشمائل منها ۞ تبث بیت الأرواح لأصحاب
والشقائق إذا ما نشقت تنفست البلابل ۞ والأرواح بالبلابل في الأقداح **شعر** شمس مجسمة وظل تحجج
وغمام سح وروض زرف ۞ وعلی الجبال من الثلوج الکاس ۞ وعلی التمام من السحاب مطرف
بیت خم آورده از باد شاخ سمن ۞ صنم گشته بالیزه گلبن شمن ۞ و در اطراف و اکناف
چمن **رباعی** شد باد صبا گریبان سرو ۞ وآورد چنار دست در گردن سرو ۞ ابر آمده بر
دشت بصد لابه گری ۞ گردی که نشسته بود بر دامن سرو ۞ ظاهر محاسن آن بهیج چون الفاظ
ابو طاهر الی ربیع سلوه قلوب و قرة ابصار بود **شعر** وکأن سوالي الریاض زهراً ۞ زرق تجمع بها
علی الخضراء ۞ قد أبرزت زهرتها وأرخت ۞ وتعطرت وتبرجت للرائي ۞ وکأن النور منهم القطاع کما
بدت ۞ للناظرین محاسن العذراء ۞ وانبت یان المزه یا لیل ۞ شرق محاجر بیره بالماء
ارباب علم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظره نحوس از ان ساقط باشد
پادشاه دولت یار طرف کاه آسمان پناه زرمنگار خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقول
راست در گوش عباد قانون میل مکرمت نواخت نجم سیل الطرب بابه و تجلی آثار رحمة ابد شاه
زادگان امراء در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان جوانی و
عیش و کامرانی همه را روی در روی یکدیگر چون اوراق گل برگ طری نشسته و خاطر زاده
کاتب در حق هر یک گوئی لایق لاو اسمی هوائق سمی افتاده **شعر** غید إذا أبصرت في اللیلة
رمین بدت ۞ من نورها قطعها الشمس أشرقا ۞ بهامها تباه و کلما کتب ۞ لالا و عار حسنها
قد زان بنتا قا ۞ الحور لقتباسها في الحلة ۞ باینک حور اتت قد أنبت الأعلاقا ۞ لیسی ذوال

محاجر

مطابق

یحیینا متعانقة في النسیم ۞ ولم تحجب علم ربیع ربا نشا ۞ إن کان ظرفها کالعقل ثابت ۞ بعد ربعها
للنفس ترباقا ۞ إذا أخرقت جرع الکاسات في طرب ۞ قد أغرقت من دم العشاق إغراقا
مطربان نغمات و لاویز مطربان کوه عیش و خنده بر آواز رنات چنگ رباب و شاهد
ربات شمایل و شافه ربات بلابل بدین غزل که گوئی در غدار لطافت ترکیب و مقابله
سلاسل آب الحیوان در خوی رشک آب تر میشد و از وضوح معانی چهره آفتاب چون آب
زر سیلی نموده **بیت** رویت چو دید گشت ز شرم آفتاب تر ۞ در رشک عارض تو شد از آفت
آب تر ۞ با لطف قامت قد سرو سهی خجل ۞ وز حسن چهره است رخ گل از گلاب تر ۞ آتش ز رشت
از آتش سوزان شرار می ۞ از اتیاد طلب از آب آب تر ۞ در خنده آر جام چه پایی که در چمن
خندانست چهره گل و چشم سحاب تر ۞ مرغ دل کجریده فشان نرم از دو چشم ۞ چون ساغر لب
تو شد از شراب تر ۞ با سوز عشق ساز فراق تو ساختم ۞ از اشک نالدام غزلی بر رباب تر
پیغام وصل تو چو بگوش شرف رسید ۞ چشمش خون تازه نویسد جواب تر ۞ و شاهدان بهشتی
و شان ساغر مالامال از **شعر** عقار علیها من دم الصب نقطة ۞ ومن عبرات المستهام فواقع
معودة عضب العقول کأنما ۞ لها عند الباب الرجال ودایع ۞ تحیر دمع المزن في کأسها کما
تحیر في ورد الخدود مدامع ۞ بر صوت نای و دف بر کف گرفته و چون ساغر بسته بوس
ایمانی مشرف میگشت **شعر** رأیت الحمیا في الزجاج بکفه ۞ فشبهتها بالشمس في البدر في البحر ۞
ماه رویان اگرچه در بیاض و زرخورشید مثال جامه آل می پوشیدند اما عقل میگفت **شعر**
کأنهم والکأس تجم بینهم ۞ هلال أول شهر غاب في شفق ۞ شاهزادگان عالی دولت
روز افزون **ع** گنگره از ایلاج لشره ربه ۞ تازه می گفتند و سر بر خط می نهادند و بجانب
او نظر بر سر میداد و مدت یکماه با خوبان پریخت کرده در بارگاهی چون هشت بهشت آراسته
داد عیش و تمتع میداد هنوز حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود و اوطار لهو و عیش نامنقضی
از تقدیم ملاهی تقریبا و امر و نواهی نیر و انجب ارکان حضرت عظمی بر لینها تخلیص مرجوس

وانافت سحاب ادرارات و تسویق بر و صدقات بر زغانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ
یافت و خزانه بزرگ که باراقات دما و اضاعت نفوس مالامال گشته بود از زر و جواهر و اجناس
کفواد ام موسی فارغ گردانید و بدست عدم التفات و کثرت اشراف تفرقه کرد و چون نظر بر
ذخایر جواهر انداخت که دیگر خانان آنرا چون دانه دل در صدف سینه محافظت میفرمودند
و نفس نفیس بمشاهده آن ترویح صحبت نمیساخت بر خواتین و بنات شعر وَطَلَعْنَ فِي الاَجْيَادِ بِالدُّرِّ
تُخْجِلُ لَمَعَاتِ الثُّغُورِ نَفَرًا : قسمت فرموده و تقریر کرد که امثال این متاع لایق حال ایشانست
تا خود را بدان آرایش دهند و الا چه در خزانه سلاطین بجایه موقوف داشتن چه در معقود یا
در صمیم صدف گذاشتن شعر الدُّرُّ وَالدُّرُّ الَّذِي مَا فَاجُودُهُ : مُتَغَضِّبًا بِالحَجَرِ وَالاَفْلَاكِ : در شکر
شکر این عوارف زبان مانند از قول مسعود سعد سلمان میگفت بیت شاها زمین بقوت اقبال تو
ممکن بود که دست برآرد بر آسمان : شاخ گل از نشاط و طرب و بزم تو : واجب بود که تا بجهه
آید بوستان : هست در نواحی ملک تو کار بند : عدلت بر جوالی ملک تو قهرمان : پس از
حکم بلیغ او قوقا بر میران شد و شکوه و طغاجار اردو از کر و حسن طغاجو بواسطه ملازمت دوم و
قربت ایناقی باتفاق حاکم ایچو و ممالک گشته پس در تعیین صاحب دیوانی کشور و احوال در سلک
انضمام انتظام دهد و بعظایم مهمات و جلایل علمات ملک و ملت قیام کند مشاورت و مشارفت پیوستند
تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردو و حضرات خواتین و خدمه امرا بودند و ایشانرا پسندیده
تقلید این منصب خطیر و متکفل تقصی از لوازم این امر جلیل میدانستند عرض افتاد و در آن جریده
ذکر صاحب اعظم صدرالدین احمد الخالدی که واسطه قلاده معالی و رابطه شوارد مکارم ذوات
میمون او بود در قلم نیافت چون محرران دیوان تقدیر کلک ازلی بر صفحه منشور اسم مبارک او را
بصاحب دیوانی ثبت کرده بودند در مرآت نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل
فعال منعکس شد بی لاحقه تذکیر تذکره زمین جلوه کری ع با آفتاب چه حاجت شب تجلی را
رانظ که بار رفت که علی الجمله درین تفصیل کسی را لایق نیم که کسوت وزارت بر قامت شمایل او

آمده

آید و درجت بجوی مصالح انگیزی قدم نقد بیت گذارد و کار مملکت بر رای رزین او منتسق
شود و مشام روزگار بنسیم روایح عدل و انصاف او متنشق لایق مباشرت این کار بجز صدرالدین احمد
نیست شعر فَاَحْسَنُ وَجْهٍ فِي الوَرَى وَجْهُ مُحْسِنٍ : وَاَيْمَنُ كَفٍّ فِيهِمُ كَفُّ مُنْعِمٍ : وَاَشْرَفُهُمْ مَنْ كَانَ اَشْرَفَ
هِمَّةً : وَاَكْثَرُ اِقْدَامًا عَلَى كُلِّ مُعْظَمٍ : چون قضیه طریق العقل واحدة : پس ارباب عقول و نصحت
جمع شهزادگان و خواتین و امرا موافقت این خاطر خانی را یک کلمه گشتند و او را بصاحب
دیوانی و لقب صدر جهانی مخصوص فرموده انواع سیورغامیشی که نتیجه طبع سلطنت و فرخور عاطفت
مکرمت خانان و شاهی ملک بخش باشد و لایق استهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای در باب
همتگان عطیت بسند دل افتاد و آل و زرین و توق و کورگای با یک تومان لشکر مضاف آن
مواجب فرموده و بدین وزارت و امارت جمع بین المنصبین وقت او و حکم بلیغ فرموده که از آقا و اینی
و خواتین و امرا هیچ آفریده بجلکت و مال قلیل و کثیر تعلق نسازد و سخن آن بشرف عرض رساند
و از متنقص رای روشن او که عین صواب و محض صلاح جهانیان آنجا وز نجوید صدر جهان
نفاذ امر و علو شان و مزید اقتدار و کمال رتبت نهایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باد بال
ریاح في البلد و الازواج در اکناف شرق و غرب منتشر خواهد بود شعر يُقَبِّلُ حِلْيَتَهُ حَالُ
القَمَرِ : يُقَبِّلُ فِي الدَّسْتِ اَرْفَعُ اَنَامِلِهِ : جناب مبارک او مبارک مطایا آمال و مراتع مرابع نعم
و مکان امکان کرم و مطاف اصناف امم و مصعب رجال افضال و حریم حرم امانی و منی
عالمیان و مراد و مراد آفاق گشت شعر دَوْرُ آثاره ذلك للعفاة مناسخ : مطلب مطول للوميه
اولطفاة : مواهب و مناقب و مفاخر : و مآثر زرت على الاحصاء : ابر از شرم دست کرم
بارش در عرق خجلت غرق و دو نامش حامی نهاد و کان از در زیر بار بخشش همت انعام بی
او خون در عروق میفشرد و آنرا لعل و یاقوت میخواند شعر فَتًى تِجَارَةُ رِزْقِ المَجْدِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ
اِلَيْهِ وَعَلَى كَاهِلِ الشُّكْرِ وَالثِّقْلِ : يَعْفُو بِلَا كِبْرٍ وَيَصْفُو بِلَا قَذًى : وَيَجُودُ بِلَا وَعْدٍ وَوَعْدٌ بِلَا مَطْلٍ
در مقابله هفوات مجرمان مبسوط از و بساط کرم و در جواب سوال زوار و قوال معهود از و

افاضت نعم شعر نعم تجتب لا یوم العطاء کما : تجتب ابن عطاء لثغة الراء : از غایت کرم اندر
زبان او لای نیست : در اعتقاد تو ضد است نون کریم را : با فیض ایادی و صیت ابن ایادی در
خاف شده و بنسبت ثبات و کمال حلم و وقارش قیس احنف اخف من الریاح لقب یافت از
شعله رای ری و ری رویت یمن ذهنیت او در دوران صاحب تبی در عطش تگ آرای بازی
لب خشک بماند تا زمعین آبده را زاید بلاغتی گردانید و قواعد ذکر جود برامکه غیر را بگذشت بیت
از مرتبه دنیست دریغ مرتبه آری : زدوان همه بد مرتبه جز مرتبه دارا : فیه من صاحب و شیح آراء
المجد تتمیمه اتعابه . و رشح حدائق الشکر بمنته اکرامه . حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره . و جلی ظلم
الظلم بنور ضمیره و رائه مرآة الغیب . و در و آثر سیره بری من العیب بسلاسة الالفاظ تهب من سلسلة
الغوانی . و بمتانة المعانی تفک العانی . بتحقیقه کالروض الممطور و الوشی المنشور . و الآلی
المنثور در رشحات اقلامه کالدر المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من ایادیه . و ایادیه اشمل
تنفقة من السحاب و عوادیه شعر کالسیف غضبا ینقضی رونقه : انقضی علی النایبات من قلمه
فتنه که سر به سهر در بصر کشیده بود در خواب نوشین خوش غنوده و ظلمی که دست مطاولت دراز
کرده بای در دامن اعتزال آورده و کاتب در مدایح آن جهانگیر قصاید تازی و پارسی
و مقطعاتست که صدر دیوان منشات را بدان موشح کرده شعر ولی منح فیه غوار و روائح : اشید
مدی عمری بها و اشیر : و وصف بنیت لو امر کثیرا : توفی تقیلها و قیل کثیرا : و چند رساله
موسوم بالقاب شریف محرر از انجمله ربیع الربیع و مقالات نرد و شطرنج و از نصاب ترتیب و الطاف
آنحضرت حظی اوفر و قسطی اکمل یافته شعر من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه : لا یذهب العرف بین الله
و الناس : پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک محروسه و حکومت اوقاف و بیت
المال و نظر در ابواب بر و صدقات عمیمه و رجوع مصالح دینی امور شرعی برادرش قطب الدین
احمد تفویض رفت و او را قطب جهان لقب شد و در هر ملکی نایبی نصب فرمود و دین و دولت
بمکاتب صاحبی اعتضاد یافت و تمشیت کار آنش ترک و تغار چریک منصور بحکم یرلیغ و مشاورت

صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ایداجی که فهرست ابواب مکرمت و قانون ایالت
مروت و مالک ازمه سخن و فرمان ممالک سخا بود مقرر شد او از تقبل و تکفل استعفا نمود و عرضه
داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطه توقعات نقل و
سلمان و زواید اخراجات و عوارضات شهزادگان و خواتین در عوض انده و خجالت که مقصود از
فوات اشغال و معاقبت اعمال بخزانه نیست مبالغ قروض جمع آمده و اداء و ایفای آن در
سیاق اشتاق این مهم متعذر است ایلخان دریادل سی تومان زر در عوض قروض او
فامنش فرمود شعر زرائحه تواتن مشار جودها : علی اکبر مقدار البر الذی من البحر : چون از
ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و تسریحت
عدل پروری و صلت گستری مبالغت فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از روغ
میمون جنگز خان که بر سریر خانیت قدم نهاده اند بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات
او با موال خزاین و تقنیات نشان نداده اند بسیار بوده که یکبار از خزاین سی تومان جهت فرق و
و تنقیات ملوک اطراف بشرف عرض او رسیده و یکی از خواتین و بنات او دی یار امراء و شاغان
قسمت فرمودی هر چند مقربان حضرت آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را وقعی
ننهادی و آنرا از قبیل البذل علی التبذل فعل الثقل شمردی همت پادشاهانه با سنگ فرهنگ
قانون این مکرمت نواختی که شعر اذا انا لم انشر لمجد و ندی : فمن ذا الذی ینشر با ایام مالک
و دنیای و انفاق فی لیالی علی العلی : و ریک فی ما اخرت فی ضبط مالک : فجود یمینی عادة عرف بها
و کل یمین لم تجد کشمالک : و در مبادی جلوس از قاآن سوال کردند که ارغون خان چرا مدت
عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفت بسبب آنکه در قتل و اراقت شهزادگان و عموم امرا و تنجید
افراط کرد و از اینجا و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل آمد بیت چو خواهی که آزاده باشی
ز رنج : میازار و آگنده و بی رنج گنج : میازار زیر دستان گزین : که یابی ز هر کس به از
آفرین : بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و در کمال حلم و کم آزاری

ایلخان را بعلی و انحراف ازین شیوه خوانده بود که از و اسباب ازان نوع عصیان کرده باشد و را
طغیان سپرده و بوسیلت مشاحنت و مخاشنت او چند هزار مسلمان در ربقهٔ اسار کفار و دست
خوش شمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرضهٔ خسار و خراب آمده چون بندگی حضرت بسبب
سابقهٔ خدمتی که بر اقالت عثرات و اغضا از هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد ملحوظ
اهتزاز اعطاف عواطف پادشاهی کرده و در مقابله چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک
محجوب و مسدود بود و بخلعت عفو مشرف گشته رقم عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صفحهٔ جرائد جرایم او
نگاشته و مملکت را بقاعده در نظر او مسلم داشته باز در عهد میمون او قزل را با برادران او
نصرت علی ملکشاه و چند تن از اقربا ایشان بقتل آورده و با وجود آنکه باحضار او اسباب
و ایشان ایلچی رفته بود و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق بندگی حضرت بوند و سخن بالی که در حق
او اسباب ایشان راست عرضه داشته مواجهه کنند درین نوبت همین عذر گفت که قزل و برادران
او دشمن من بودند بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت و این
جسارت منکر بر تجاوز فرمود که ترجمان خاطر او بوده ام شعر لئن تجاوزت عنی بحسن العفو منکم
و عفوکم برّ و ذنبی وان جلّ اعظم : یکی از دوستان وقت تقریر این فرا کرد گفت همانا درین کتاب
هیچ احدوثه عجب تر از اقدام شنیع و تهور منکر از اسباب قوم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم
عفو و اغماض ایلخان گناه او را اعجب تر غریب و مغرب تر از عجایبست و اتابک یوسفشاه
یزد نیز که در راه بغی و عدوان و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم
گذارده بود به مراحم و عنایات مخصوص گشته بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بمساعدت
چون الحاظ و ابراض ملاح صفات شاهنشاهی ملایم آمد شعر فما للسیف جور علی الافاق
ولا للذنوب حیف علی الاعناق : ولا للسهاد حکم علی العشاق : اقر بالعدل السیوف
فی الاغماد : و آمن بالرأفة النفوس والظبی علی الاکباد : نار الحقود و کف عن الفرایس سطوات
الاسود : در عهد دولت پادشاه خونریزی کار جام و صراحی بود و زدن و خوردن وظیفه تیغ

نواله

صحیفه

وجنگ

و جنگ شد که شمال و کشاکش نصیبهٔ بربط و رباب آمد جامه خون آلود بظلم بر سر چوب جز گل
سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آزردهٔ تنگدل نبود از بخشش بیشمار او بیکسی خار تهی
دست ماند و بیداد از بیم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مجد استارانی شعر
فکانما الجور الذی عم الوری : لما تضاعف عدله لم یخلق : اعدی علی اسد الثری ایضا قد
یقضی قرابته بظلب مشفق : و این دو بیت فارسی که در اثنای قصیده وقتی اتفاق افتاده هم
نزدیکست بدین معنی لمؤلفه بدور عدل تو آشفته نیست جز سر زلف : بعهد تو نکند جز که غمزه
فتانی : ز نصفت تو زبس در روز و در کرک غشوم : طلب کند شبانی براه دیوانی : ایلخان
بلذت شهوت مولع بوده از حقیقت حب شهوة سائقة او رشته خرینا طویلا فارغ درین باب
تهتک و انهماک پیش گرفت و هر چند ازین جنس صید پیش خورد پیش گرفت ع هی النفس ما حملتها
تتحمل : از ضرورت شهوة او گوهی آیت زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین
بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بوده و بر مصداق سخن بحتری شعر
رعیل تقول بهم او بهن : فقلت بهمن بأن تبتدی : بر بنات و بنین دست تهمت و نهمت
دراز گردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس ریاض حسن و حمامهٔ بروج صباحت
و طوطی هندوستان ملاحت بودند قهرا و جبرا انجد فی الخلوة من بدید بایست شد القصه
بیت چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان : ز بسکه کرد الف در شکاف کاف هم : بدین
حرکات بر بنده و نیک و تا بر سریر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کردی و صورت ع
کلام اللیل یمحوه النهار : در پیکر و صحو از صفحهٔ خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از تدبیر
ملک و مال اعراض کلی کرد و صاحب دیوان ملک بر مال و ممالک گشت و بی مشاورت امرا
یا مراجعت بحضرت علیا امور جمهور بساخت و روز بروز اعتلا او بدرجهٔ استقلال مزید می
پذیرفت هم در اوایل تامت امرا و باسقاقان که باطراف ممالک رفته بودند مصروف
گردانید و نام حسن و طایجو از مکتوبات ساقط کرده و ایشان را از تصرف آنچه ممالک صرف

معاودت

پادشاه عاقلانه اینجو را بادولا مضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک سلیمان
فارس و لاء اینجو بر و بحر از ابتداء شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه مدت چهار سال بمبلغ یکهزار تومان زر
بر شیخ الاسلام جمال الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی و بسطت اموال
و متقنیات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت در حضرت خانان عدیم المثل عهد بود
و چون آفتاب از اقامت بنیت بی نیاز مقرر فرمود و اخراجات مقرری را شیخ کرده هر سال
بمبلغ صد و چهارده تومان مفاصات موافره با آل داد و از حضرت بعد از انواع سیور
غامیشی و لقب ملک اسلامی اجازت نوبت سه گانه یافت و عقل سلامت جوی آهسته میگفت ع
آنرا که چار گوشه عزلت میسر است: کو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است: نواب ملک اسلام
مال مقاطعه یکساله بسبیل تقدمه با چند سوغات و عراضات و تکلفات خاصه پادشاه و خوانین
و امراء حضرت تسلیم کردند تا بواسطه مطالبت مالی و تواتر و توارد ایلچیان بر رعایا مستقبل
تعلق نشیند و حکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف دست باسقاقان و کتبه دار
الملک شحنه و نواب عمال نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطه استقبال
امرای بزرگ و ایلچیان حضرت مطالب نگردانند بدین موجبات اهالی شیراز بمیامن ایالت
و حکومت بی مشارکت آن تقی الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه البال
شدند و دست ظلم و تعدی و استیلا و تسلط باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع
بر تافت و آن خود مقطوع نبود شعر وَاسْتَرَاحَتْ مِنَ السُّهَادِ عُيُونٌ: وَاطْمَأَنَّتْ جَوَانِحٌ [illegible]
و امروز خلایق را شعر يَا لَيَالِي اللَّذَّاتِ سَقْيًا لَكِ مَا كُنْتِ إِلَّا فَرَجًا كُلُّكِ: عُودِي كَمَا كُنْتِ
لَنَا مَرَّةً: فَنَحْنُ إِنْ عُدْتِ عَبِيدٌ لَكِ: اولی می شمرند در عقب نواب ملک اسلام قرخان ایلچی
بتفتیش و اغراء عزالدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نام
شده که صد تومان زر و یکهزار و پانصد من مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعه
بحر و حاصل توفیرات چند ساله متوجه است در مدت ده روز بسازند ع ولیس حدیث النفس

عرصه

غیر ضلال. ملک اسلام صیانت عرض شریف و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خالص
مال خود تسلیم کرد و دران زودی کی باز یرلیغ بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مال
که بتجارب و تجارت چند ساله در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه
نثار نموده و استیفای آن از اعمال رفته بضرورت شروع ملزم اتمام نمود و دران دریای ژرف
خوض نمود لمؤلفه در کار جهان بوی بهبود و خلاص: هر روز بود و بند بلا محکمتر: و در ذی قعده
سنه اثنین و تسعین و ستمایه امرا حسن و طایجو و ولتشاه و جمعی از معاریف تبریز اغراء کردند و
کمان وشایت را بسهام سعایت صاحبی اغراق در شکارگاه امیر عرضه داشتند که صاحب
دیوان اموال ممالک را بخاصه خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح چریک
و اش ارد و بار خواتین مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبث [illegible]
بمخلص تمغاء تبریز و اعمال آن موصول ساخته و تقریر کرد که هشتاد تومان اصل مقاطعه
آن معین کرده و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و آنرا بحوالات خاصه و عوض قرض
بمصرف رسانیده لمؤلفه فَتَوَلَّوْا بِآلَاءِ كَذِبٍ مُخَرَّفَةٍ: وَزَيَّنُوا زُخْرُفَ الْأَقْوَالِ وَتَعَا: پادشاه
فلک همت آفتاب بخشش ابر پاشش دریا عطا که [illegible] آن سخن ع كَأَنَّ ظُفُرَ فِي لَوْحٍ
ذُبَابٌ: در سمع مبارک جای نداد و چون صدر جهان ببندگی رسید طلق الوجه ذلق اللسان
از سر کمال عنایت با وی گفت ایقاقان در غیبت چنین تقریری کردند و مسامع ما را بهذیانات
ملول داشت بفراست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب انارت لمؤلفه گرچه ز
غیب برکشید پرده راز. شد آن شنوده را ناشنوده انگاشتیم و ایشانرا با زن و فرزند و
متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ نفاذ کرد که هر کس بعد ازین خلاف و سخنی
عرضه دارد بنا رسیده عرضه تیغ یاسا گردد لمؤلفه فَالْمَالُ لَكَ نَفِيرًا وَمُبْتَذَلًا: وَالرَّأْيُ
رَأْيُكَ فِي وِرْدٍ وَفِي صَدَرٍ: صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر و جواب تحقیق براءت
ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوفت مهر بس کرد و چون

داشتند

مخوف

بیرون آمد اعادی را گرفته محبوس نمود بعد از آن اریحیت طبع زاهر و کمال ورع باهر صاحبی لا
اخلاه الله الایام من مبار مآثره و لا من محاوته ایشان را استمالت کرده بهنگام قدرت
عفو و بخشایش که بهترین خصلتی است کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف کرده
در معرض استغفار و مقام اعتذار سر افکنده و شرمسار شدند ثم ان ربک للذین عملوا السوء
بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک و اصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم ابو حفص سهروردی راست

شهرزوری

شعر یستوجب العفو الفتی اذا اعترف : بما جناه و انتهی عما اقترف : کقوله تعالی قل
للذین کفروا ان ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف . بتازگی حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا
مبتدا مصر که تیغ چریک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام و قبضه حکومت صدر جهانست
امرا و باسقاقان اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند در قضیت ایجاب
بشغلی موسوم گرداند و بعد الیوم هر کس که بسواد مداد بر چهره بیاض رقمی متفردی تواند زد
از حضرت خواتین و خدمت امرا با فر و تمکین کرانه جویند و در زمره خدم صاحبی مجتمع شوند
شهزادگان و امرا با آب و زمین و یوالی بعلت وجوه اخش و تغار و مواجب و اقطاع هیچ
تعلق نسازند کار فخامت امر و نباهت قدر و جلالت صدر جهان بطول باغ و عرض عرصه
قدرت بغایتی رسید که زلال گفته متنبی در حق اوصاف او صادق نمود شعر تقالوا بل
یبلغک الثریا : فقلت نعم اذا شئت استفالا : در وقت مقام امر حکم این یرلیغ با قاآن و اینی
و خواتین و امرا رسانیدند و از آنجا بهر طرفی از اطراف ممالک یرلیغها نوشته و در صحبت
ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کرده العجب با وجود این نفاذ حکم و کمال بسطت
جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان بدالت و معرفت ارنانی در آخر ملوک
شیراز دو سه ولایت دیگر را بمقاطعه گرفته بود و از باقی وجوهات و یوالی که بروی
متوجه شده بود مدتها بحکم یرلیغ ماخوذ و مغلول گشته بعلت زمن فاقت کار و فوق طاقت
معلول و بارها اعراب و تواری بر توالی اختیار کرده و درین مدت هنوز با حوادث روزگار

و مدار فلک غدار ستیزه می نمود و گاه نوی نوی یعلق بکل شیء و الشوق یطوف بکل حی در مهم
و می هر نوبت و مربی و آخر الله و ارا الکی بامید آنکه حصول مقصود او چگونه روی نماید تا که
بخدمت امرا و جناب کبرا توسل جست با اصالت و نیابت در کلی و جزوی مدخلی می طلبید
تا روزی روزنه کار فراخ کار گرداند و دست همت بشاخ املی زند و ثمره یا فرزه کامی
مگر چند بدین تصور نیک و بد و درشت و نرم در شب و روز تعلق مساخت و در طلب سلامت
و استقامت در هیچ مقام سلیم نمی بود الیأس احدی الراحتین خواند و دل از جان
برداشت و سر در سر پریشان گویی کرد شعر علی المرء ان یسعی لتحسین حاله : و لیس علیه
ان یساعده الدهر : چند او تو کی نوشت سرتاسر سرسری نه سزای سروری و لایق مردم

سرای

سری شعر سری لدیک کاسرار الزجاجه : لا یخفی علی العین منه الصفو و الکدر : خطرات ضمیرا
بمظهر عرض جلوه داده و نقش الخرابی کرد یعنی خرابی سعی زده تر بنیاد عمرش خرابی نمی
کرد یا مخیلات حالش رمقی نمی پذیرد قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان من
اللسان شعر احفظ لسانک لا تقول فتبتلی : ان البلاء موکل بالمنطق : خلاصه آن
تزویرات آنکه از ابتدا تعیین حاجب و یوالی الی یومنا هذا یک هزار تومان مال بر خاصه وی
ثابت کرده ام و هر کار غرامه و چریک شاه شعر قل ما بدا لک من زور و من کذب : حلمی
اصم و اذنی غیر صماء : و چند سخنی دیگر پرداخته و نسخه للکذب فرا یافته بود و در سطاوی
آن درج کرده ع ان الشقاء بالشقی مولع : تفتیش آن نوکها و ایصال او کها هم
بسعی و تحریص بعضی امرا بود که حسد دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولتیار آن
افاویل را اعتباری نفرمود اما بخدمت همت صاحبی خواست که چهره خورشید صدق
از حجاب غمام ریب مکشوف کرده و چشم بد سگالد از روزگار سلطنت مصروف با تکشاف
اینحال از بندگی حضرت التماس کرد تا امرا یارغو نشینند و با معاندان سخن پرسند جدا
استحقاق بعضی کار را با مساهمت و مشارکت خود در اختراع این منصوبه و ابداع این

اکنون به تهمت نهادو ایشان جحود و نکول و اصرار بر انکار اظهار کردند و گفت شعر ربت
من الاسلام ان کان فی الذی * اتاکم به الواشون عنی کما قالوا * معلوم رای جهان گشت
که از اتفاق این نادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب محنت و غرقاب بلیت پس
بحکم یاسا او را مثله کردند و هذا استحق مثله و من یکسب خطیئة او اثما ثم یرم به بریئا فقد
احتمل بهتانا و اثما مبینا ایلخان بر قرار زمام حل و عقد در کف کفایت صدر جهان نهاده
و خود بشافهه اقداح راح و مشاهده ملاح و صباح متمتع شد و دست فیاض بر پاشش چون
ابر بهاری باد خزانی بر گشاد و چنانکه گفته ام لمؤلفه اذا اقادت لک الدنیا و جادت
بالامانی فتشرب بین ازهار علی صوت المزامیر و لا تهتم فی امر فان الدهر دوار
و اسمع نغم اطراب قرار القوار **شرح حال اسبابی که باعث شد در وضع چاو و
ابطال آن** رزاق کریم و خلاق حکیم تقدست صفاته که سکان چهار دیوار طبایع
انسی و محبوسان شش جهات اجرام سفلی را که دوبی لاحقه ثبوت خدمتی بفیض انعام عمیم
مخصوص میفرماید و کار و بار مباینه صد و رجزیتی از رشح الآء بی صنت ممنوع میدارد بعلم
ازلی که لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء نقش سرا پرده کمال عظمت
پادشاهی او ست چنان خوانست که بعد از وقوع حادثه ارغون خان و آباقا پتشغع در رسته کلی
معزول افتاد که بلغت ایشان حیث خوانند بدین سبب اکثر هر یک اطراف را سیما بغداد
و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شده و در خزانه بتبدل احوال خانان و تفرقه مال
رغبا کر وجهی نمانده بود این صورت ثانی شین قضیه آمد کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر
جهان استرضا کافه طوایف و اسعاف مآرب از زیادت ادرارات و افاضت انعامات
بدین دو مقدمه مضاف شد ثالث الثلثة و قلت مبالات ایلخانی بخشش و پاشش و استعمال
متقنیات فانی که عبارت از ان طلق و صامت رابع اربعه گشت فی المثل الخمس مع الخمیر
لاجرم در مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود در ب

پانصد

پانصد تومان زر قرض کرده بموجب قرل بیلکا بر کار ارباب حوالات نشاند چنانکه امرا
بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند روزی از زبان آن صاحب استماع افتاد که سعد الدوله
در زمانی کار ممالک را تمشیت میسر گشت که هزار تومان مال در خزانه بزرگ نقد بود و اقوی
سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون خان بود در مداخل و مخارج مال چه بی
قرل بیلکا اطلاق تغارات چریک و جوبات آش اردوی خواتین تعذری داشت اینک ایلخان
کان یسار در مدت چهار روز از یورت دو برجین تا مقام کاو باری چهل و یک تومان خواتین و شاهان
حضرت ایناقان دولت را بخشش فرموده لمؤلفه اذا طلعت الشمس و القمر * و ان بحث
فلا نجوم و لا نظر بود وجوه آش با رین در زمان اباقا خان و سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده
منوز متصرفان ایداجیان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم نا امن در عهد دولت
روز افزون صد و شصت و پنج تومان در بوجه از نقد وجوهات برامال محصص کرده ام و هنوز
نداء هل من مزید در میدهند و شهزادگان و خواتین باز خواست میفرمایند و تحکم و تحکم میکنند
مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزینه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه بود و حاصلات اموال
ممالک در سالی احتیاطا طرف مقدار یکهزار و هشتصد تومان بر آمد و مصالح و اخراجات
مقرری هفتصد تومان و بقی مهمات ملک و عطایا و منایح پادشاه را متعهد و کافی نبود و صاحب
دیوان موضوعات ممالک را خصوصا بغداد و شیراز که واسطه قلاده بلاد بود و ایلغامیشی
فرموده که عبارت از آن تشیع است هنوز در موازات و ایداخراجات بندگی حضرت ختنت
بالمسار صفت لمؤلفه فان الخلاء لا یشبع * و شتا ازان تخصیص ترک حال و تلافی
اختلال صورت نیست پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و دمامت وجه
منقصت بخت و سماجت خلقت دنسخه شمایل سیرت او بود و التخلق اکثر الاخوال تابع الخلق
مدتی دراز در ملازمت حضرت صاحبی نموده مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشته بل مدبر
رجاء تزویر و در خوف و رجا بروی مدار تعزیه و تقریر از شر ذات نفس که منافی مصالح

جهانیان و معادی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بدنامی در میان عالمیان مؤبد ماند و الی یوم
القیام هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد تقریر کرد که از انواع وجوب مال آنکه تحصیل میشود
و در رشت خوب خزانه را بمال احتیاج ظاهر و زواید حالات و زواید محاولات مأخوذ با
ضعفا علی آباد متواصل و مجال استقراض بعد ازین هم تضایق پذیرد اگر نجاه با مستعد
و اپیشتر کتاب هر یک احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و تقریب و تشجیع ارباب اغراض
و شود و معجزه دیو مردمان هند که امروز کاسد است بانفعال رواج یابد و مساعی و
اجتهادات که در تتمه ملک و انتاج رشد و صواب اندیشی بند دل افتاده در صورت
تقصیر عرض دهند و لا محاله بقبول مقرون گردد و چون هر کجا بوضع تمازی منفرد یا مجموعی
مجدد و اغر تماری زاید بار عایا خطاب رود موجب تنفیر خواطر و تخریب بلاد اماکن خواهد
بود مصلحتی که از و قیمت هر ساعی مصون باشد و تدارک مخللات از بودی شکلی و مانع فرق را
شامل چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر
روانه گردانند تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال باسره با خزانه عاید و خسران
و نقصان با ابواب المال هیچ آفریده را و نیافته باشد بدین مقدمات همه صاحب دیوان
باتفاق بولاد جینکسانک ایلچی قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر متضمن فسحت عرصه
ثروت و تخفیف مؤونت ارباب تجارت و ترفیه خواطر اصحاب فقر و ارباب مسکنت بود
در عرض دعای از آرای در نظر متأملان عین صواب مینمود ایلخان یرلیغ داد و حکمی جزم نافذ و حتما
مقتضیا که در سایر ممالک هیچ جنس از نقود و معاملات و مبایعات نکنند و نسیج ثیاب مذهب بر
منوال مصحف آن نسیج فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا پسندیده باشد
و از صنعت مکلفات اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگر
و سیم بالای برنگ چهره و اشک دیده عاشقان باز گذارند علی الجمله تبدیل و اغراء و تضلیل
و اغوار آن نسناس صفت ناسپاس که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسندید باطراف ممالک

باشد ن ل

معامله مبایعه ن ل

عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربایجان و خراسان و کرمان و
شیراز میری بزرگ بدین مهم پر خطر نامزد شد و در هر ملکی چاو خانه بنیاد کردند و متصرفان
و بتکچیان و خزنه و دیگر عمله معین و هر طرفی مبالغ مال در مؤونت چاو صرف شد باشتهار
این حکایت طوایف امم در حیز حیرت بیحان بل متحیر بودند لولاه ترحل آمال کفنناه بعزه
وقلب اسمها الفارسی توسعا: هیأت و صورت چاو بدین منوال بود بر امن سطح کاغذ پاره
مربع مستطیل چند کلمه بخط خطائی که محض خطا این بود نوشته و بر بالای آن از دو طرف
لا اله الا الله محمد رسول الله بنگه تپسیکه نقد و واسطه فراید عقد و طغرای صحیفه منشور و متمم
تمام آن نحو ساخته و فروتر از آن ایرنجین تورجی تحریر کرده و در میانه دایره کشیده خارج
از مرکز صواب از نیم درهم تا ده دینار رقم زده و بر شیوه سطور در قلم آورده که پادشاه
جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و تسعمایه این چاو مبارک را در ممالک روانه گردانید
تغیر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده و مال او در جهت دیوان بردارند
و چاو نامه بشیراز آوردند بغایت مطول موصل بشرح چهار منفصل دران اسوله متوهم آنکه نسخه
و جواب بر عقب ایراد کرده و نسخه آن موجود است و ذکر آن جمله تطویلی غیر نافع باشد
بل مخل مسامع زبده تقریرات آنکه چون چاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران
جاری شود فقر و فاقت و ضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع گردد و غلات و حبوب رخص پذیرد
و غنی و فقیر در درجه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه
و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند نمودار را این بیت از قطعه یکی از افاضل
ثبت کرده شد بیت چاو اگر در جهان روان گردد : رونق ملک جاودان گردد
و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال
میکنند تارک شوند ایشان را از چاو خانه مبارک تدارک کردند و بر حسب استحقاق کلام
ملک مواجب و ادرارات مرتب و موظف گردانند و هر گاه که چاو دست اندراس گیرد

ملک فارس

بعلقی بمقصدی

متعذر است

باز چاو خانه برند و صرده دینار رانه و دینار چاو مجدد بستانند و تجار بجار ممالک
فارس که مسافران و مجتازان بلاد و باغی اند از خزانه زر بدهند و چاو ایشان بستانند
ما دام که درین باب طریق احتیاط مرعی افتد و اجازت جواز ایشان متعذر بوقوف
نواب و نظار دیوان باشد ازین جنس کلمات درج کرده بودند بیت شروع در غرضی
کان تا بجزی نرسد : هزار بار زکردن بهست ناکردن : بر تقدیر فرض ممتنع و وجود
محال اگر این شروط فاسد نگشتی و بواسطه تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امور آن
احکام از تغیر مصون ماندی و خلایق بی تردد و تبلد با خذ و اعطا راضی و راغب شدندی
ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج انشادی اما از روی قیاس عقلی لا کلام ضمن این
فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق و لازمی غیر مقوم می نمود خاصه که ازین
مقولات و وضع این توهمات نظر بر اکندن خزانه پادشاه و بر اکندن اموال عام بود
و خزنتها المنتظم لخرجته دیه خود در حکمت علی براهین مقرر شده که زر ناموس اصغر است
و مقدر معاد و بر ایمان و مستدعی نظام جهان اند کآن مقابل بسیاری از دیگر اشیا
می افتد که نقل آن مؤدی باشد بطول محنت و ثقل تمام و بواسطه رزانت جوهر و متانت
فراج مرکز آفت عدم برا و تطرق ندارد و باغراق و احراق و رسم و دق و قطع و قرض قابل
نقصان نمی شود و این معنی از بیان مستغنی است بمقتضی الحکمة البالغة و از روی
افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت لولا التقی لقلت جلت قدرته یا فتة و الدراهم
مراهم لجروح الدهر مثلی مشهور است بیت کز زر بدی مراهمه کار بهام چو زر بدی : از بی
زر نیست کار که چون زر نمیشود : ما مرسل اسرع فی النجاح : من ابیض مدور صحاح
واگر کاتب امثال و نوادر بلغاء عرب و عجم که در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند
و بر لوح حافظه مسطور دارد ایراد کردی این کتاب را مذهب المذهب نام شدی و غرض
مطلوب ناتمام و مع هذه المناقب اگر نه زر باشد اکلیل فرق سلاطین کامکار و سوار

دکوسوار

آزاد

وکوشوار دست کوش کو وعب و ابکار از چه سازند گل طری از شادی مشتی قراضه زر که
در جیب کرده موجوع دارد در رخ باد خندان میکرده و شکوفه بی برگ سیم بجه استظهار
در سری تقدم لشکر ربیع نمودی نرگس سرمست در خواب سحرگاه زر دیده را چشم میکر داند
دل سنگین بر حم کوه را از آرزوی اکتساب از آفتاب بر افشاندن در عروق منجمد میشود با کافه
چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشرری خرج و خان کرده و بابد که باد حیات نسائت الهوی
طیران کند بشنبی صورت ماهی گیرد و در کردی تلاشی اجزا شود و لاف و گزاف از حد گذشت
و از توبیخات و تشنیعات ملالت افزود در ماه ذیقعده سنه ثلث و تسعین و ستمایه در تبریز
چاو روان شد و موجب عقده دل و عقله روان بضرورت صیانت نفس و مال با نواع
اطعمه و امتعه خسیس معامله بی مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر کوچک
عبارت از انست مانند صره صبر مشتاقان تهی شد و فرو بهی از دیار و در گشت و پهلوی
امن و استقامت از فربهی نماند و کاکین اسواق صورت بیوتهم خاویة یافت ابواب
معاملات را مسدود کردانیدند که مکان بدیناری رایج اگر میفروختند یابنده رایج بود
و بایع سامح و دیستی از جمله ظرایف اطراف تقریر کرد که در مضایق این حال که سوق الخمول
تبریز نظاره بود ومن بایه هان یکبار اسب که پانجده دینار مضاعف ثمن معدل بود خاصه در
وسط بازار آن حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار چاو معین کردند فروشنده در معرض ازاد
ثمن بعین قراضه نشاط و مسابقت اشواط مرکوب عرض مید بدلب بر نشست و بر کفنی
سریع از میان ابره بازار منسرح شد تا از ما عذرا ابصار ناپدید گشت و زبان حال با ترحال
میگفت لولف واضع الجاد و لناوی : و لما بزربه خاوی ما لکل کلابیب فی المساوی بمساوی
نبره و زفر و جوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام و لشکر با زا طاق طاق شدند
عوام ال پس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و بمجاهره و مکابره و تظلم آغاز نهاد
و عز الدین مظفر را با جمعی که باشا و افشار این بدعت و سنت سیئه منسوب بودند لعنت کرد

من سنّ سنّة سیّئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیٰمة پس قصد کردند که تا او را
با موافقان بقتل آورند در میان انجمن کریختند و جانرا با نام بدر بردن بر فوا ارباب
فضل و شعراء عصر به ترک مذمت و هجو او زبان بر کشادند چنانکه یکی از اهل عصر گفته در
ذمّی که از حضرت صاحب عمید الملک لقب یافت **شعر** سنوس و ول عمید الملک . ملک ز آهجو
آب در فلکت . ریش شومش که پشم سگ به ازان . در تناسب چو طیلس و ککلت
کار فردا را او مشاهده کن . گرچه امروز جمله الملکت . این قطعه هم دران تاریخ بر رقعه
نظم دوخته آمد **قطعه** تو عزّ دین نه ذلّ جهانی : جهاز احسنی توفیت در خور : ازان کرد
مسلمان و یهودی : پس از توحید حق الله اکبر : همی خوانند از روی تضرع : بتر و حضرت
دارا و داور : خدایا بر مراد خویش هرگز : مبادا و رجهان یکدم مظفر : در شیراز تحصیل متعدا
نحوه مان زر بمصالح چاو صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود چون جهل صفت
روائی یافت و کرمها را نه کریبان از ذوات چاو خانه تنگ طبق کاغذ بفروشد مباد انام
او را چون زر بی نشان کردانند دران حال این قطعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود
تذکار و اغراب را ثبت کرده آمد کلک امانی فلان بر صفحه نجاح جاری باد ع والله
حیث حلقة لک جار : داعی مخلص و مشتاق متخصص قلم آسا منطقه تو دو بر میان بسته
زبان اجناسی فاتح دو عای فاتح کشاده میدارد و چهره بیاض مصافات از برقوم اخلاص
میگارد و عرصه اشتیاق بمجاورت انیس که احلیٰ من حیٰوة معاودت صفت اردنه آن
طول و عرض گرفته که به بندسه قلم دوزبان و شکل مسطح کاغذ دوروی ع والیوم دلک
کالعقار مغدودیم : مساحت آنرا مساحت توان کرد مدتیست تا طوطیان نسرین پرشکر
اقلام و بالاقلام تنافس الاقالیم از آبشخور مسکین نعم الادوات لذوات برشیمین
سیمین البیاض بریاض الالفاظ طیران ننموده و سیرانرا نهار مغیبات از قیروان مغرب
بخط نیمروز خبری نیاورده اگر خاطر تلقیح فکری یا تنقیح ذکری مساحت میکند بجانه منکره

منقش

برصفحه تحمید اثبات می باید کرد یا بجمره اشک بر سواد دیده پسندیده منقش گردانید و تیغ
گرچند اوراق ازان جنس که پیش داعی جز ذکر آن نبود که الاوراق مجلوّة . و وشی ثیاب
الکواعب مصقولة . کالنور اذا ابتهج . وکالصبح الصادق اذا انبلج . زبان شکایت قلم سرزده
در بند دوا اگر چهره این امنیت در حجاب بیت امتناع مستور خواهد ماند همین قدر مایه که کلک
سوکوار تظلم را پیراهنی کاغذی در پوشد و نفیر صفیر بذروه فلک تیر و بیر رساند و از زبان
خاقان معالی خاقانی شروانی گوید **بیت** از دست زبیرمن کاغذی کنم : کو کاغذی طلاسر قلم از بهر
دریغ داشت : نفرستند چون شکایت زمین و زمان باسمان رسید و کار بجان و کارد
باستخوان و سیل بدهان امرا و نوئینان باتفاق صاحب دیوان عرضه داشتند که اگر این حال
چند روز دیگر برقرار ماند دست از رونق ممالک می باید شست و بعد ازان طریق تلافی
و تلاقی باطراف تدارک نجست واذا اردت ان تطاع فسل ما یستطاع حکم یرلیغ نفاذ

حال

پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع ماده شر و رفع قاعده محنت عام باطراف
روان گشتند بفضل حق سبحانه و تعالی این و امید . وما ادریٰک ما هیه نار حامیة منتفع

جماهیر

شد و خواطر جماهیر خلایق بشارت این فتوح غریق جود و سرور و خاص و عام قول ذکر
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور **تتمهٔ حال گیخاتو خان**
بر عادت معهود بشرب خمور و مجاورت لدان حور در اکثر اوقات مشغول بودی و از
لهو و سرور دمی نیاسودی شبها تا انفلاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میدادند **لمولفه**
فی اللیل تطلع بالصهباء اقمار : و ذکر بحب شکر او صل اسمار : و روزها از ذیال لیال از ارب
صبح می بستند و بنظم شاعر شاعر معاشر از طلوع صبح مغنی اخبار میکرد که **شعر**
مضی اللیل فاسبق الصبوح بلذة : و تشیین الکری و الفجر عند انبلاجه : علی صفحات الکئ
ابات مغردا : شرابا کمیتیه کبابا بجا کجاجه **غزل** زینت مجلس نخش جم خرد و دیده چه گفت
بجهان خسرو پرویز مکر باز آمد : زخمه مطرب خاصش حم و خروش آغازید : زهره در رقص

ازان پرده دمساز آمد : پیش خساره چون شمع تابان کلش : عقل مانند پروانه جان نثار
آمد : چشم ساقیش چو احوال جهان برهم زد : نه عجب نقش اگر خانه بر انداز آمد : دست
ساقی چو شد از ساغر زر جرعه فشان : خاک ازان جرعه قرین طرب و ناز آمد : در وقت
مقام الاطاق ایلخان شبی بعشرت مشغول بوده سهل و حزن مسالک عیش را بر کف
الخیل کمیت می بمود و چون چوت سورت شراب در طبع لطیف و عنصر شریف اثر کرد بجهة
تخیل با یاد اغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی آیت طغلی را فرمود
تا او را مستی زد شعر اِنَّ الشَّرابَ تَهیجُ الشَّرَّ نَشوَتُهُ : فَمَیِّزِ الشَّرَّ عَنهُ وَاشْرَبِ الْباقی : مصری
کو بیت چو هشیار دل را بخبری نهاد : بمستی ان خرش آید باده : روز دیگر از باده و شبانه
دفعل مستانه رای اعلا را اعلام کردند بران حرکت نادم گشت و حریف ساامت را منادم
باید ورا استحضار فرمود چون بخدمت تخت رسید سیور غامیشی و استیناس تمام مبذول
فرمود و از سر غدر کلاه خاص بر داشت و بر سر وی نهاد پس تداوی خمار را اشارت
راند تا ساقیان مجلس صبوح بر آراستند و حریفان این غزل را از منشآت مولف از
مطرب خوشخوان در خواستند **مولفه** در صبوحی قدح باده دوشین برگیر : در دو بده دست تو
دست بت سیمین برگیر : ساغر زر که پر از لعل مذابست بیار : مجلس از پرتو آن در زر و
در گوهر گیر : صبحدم هر طرف باغ چو نوشی می صاف : بیخ قمری شنو و صوت
دف و فرمر گیر : صحبت یار چو حوراست و بهشتی مجلس : جرعه جام شرابش بعد کوثر گیر
آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد : جام چون آب و در و باده چون آذر گیر : باده ده باده
بتقلید مقلد نکرد : در جهان خواه همه مومن و خوه کافر گیر : ایلخان بدین طلاقت و نکات
بساط معذرت ممهد گردانید و در شیوه آن اعتذار چرخ ناپایدار میگفت **مولفه**
همیشه تا که ز خاصیت طبیعت خیس : بود مناسع الباب باده احمر : شراب نوش و طرب
ساز و کام ران بیاب : ز عمر و دولت جاوید حصه او فر : باید اغول شهزاده باد قا

باد وزه

فرهه

بود حیا را اقتفا و تنفر گردانید و مصلحت را اظهار که ورت انکار نکرد و چون تمامت امرا از تنگ
محارم و قصد فضایح و اضاعت نام و ننگ او راقت آبروی شرح حال مینکیه بال بوده
باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده باید و از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان
اردو کار را مستعد و وشکرده باشند برین اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان
باردوی خود و خان مراجعت معطوف گردانیدند باید و پسر خود را قنچاق بملازمت بندگی
حضرت اشارت فرمود صورتی که بحقیقت جان خوبی را در پیکر ملاحت ننده و داشته بودند یا عقل
مجرد و لطف مجسم را با یکدیگر ترکیب کرده و آن شمایل خوب برانگیخته **شعر** وکان یوسف
فی الجمال اقامه : لیذوب عنه خلیفة من بعده : وکانما کتبت علی وجناته : بمداد صدغیه ولا
عهده : از اطراف با تمام آن منصوبه قیام نمودند تو قتی که جدی مرغزار گردون را برلب
تنوره خورشید آوردند و قوس نهاری از قوس لیلی ناقص گرفت **بیت** ادیم آب چو گشت
از دم هوا گیخت : نمود صندل خاک از نم هوا کافور : نثار ابر طباشیر شد چو گرد و بدید
امارت یرقان چشم نرگس محرور : جاد الغمام بمنبع کالبحین جری : فجدلنا یاتی فی اللون
کالذهب : حریف خریف بم سردی مواجهه جنگ پیش گرفت و فلک مهره سای بر اطراف
سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید جنب الاصوات تبرد فی الند والریق تجمد
فی اللهی والصوت یجمد فی الهوا **شعر** تقضقضت الاصوات فی النغم والزوت : مفاصلان من
برده والزواجب : بر ساز روزگار او تار اعتدال نا ساز شده **نظم** و در اضطراب
شدت سرما در انگیز : مرغان آبرا بسوی ما بزن نیاز : زمره در خرگاه ادکن آسمان بربط را
نوازش بین الفاز آغاز کرده **شعر** اِقْتُل اَقیض قدمضی زمنا اصداتی : بخمار حین منقی
لمن تعادیه ارشاد : مل مراحی در گوش لب باب هوش و مشتاقان هوش فی دخوانده **نظم**
لعل مذاب نوش تو از آب منجمد : چون انجماد آب ز تاثیر بهمن است : رییس آن و بر کیت طرز
بند زین طبع : کین سبز خنک بد رگ افلاک توسن است : سطح زمین چو گشت ز بلور سوده بر

الاسنان

اضطرار

افتل

پیش از انکه همچو بلور ملونست : پرکن ز چهره منقل و می سوز عود خام : خامی مکن که
وقت میِ خام خوردنست : در حلق ریز خون سیاوش ز جام جم : کز غم فضای دهر
مرا چاه بیژن است : و آب سخن جان نواز فرسودی که خاکش نباتم فردوس معطر باد در
قلب شتا چون قلب شتا با ارباب طبع بتصحیف آن اشارت رفت بیت چه خرم کسی کو بهنگام دی
نهد پیش خود آذر و مرغ و می : بتی ماهرخ پیش آورده : که زنار بستان شکستن آورد
سر انکه برون آرد از کنج کاخ : که آرد شکوفه برون سر ز شاخ : مصحف کتاب چون تجنیات
ابو الفتح وَلا فتحَ الا قوائم [illegible] الی المنی . کجاب شراب و کجاب کباب . در خور افتاده
مردم را بتوالی کافات این شکره هاشمی ع کن و کیس و کانون و کاس طلی : با دیگر
اخوات احتیاج ظاهر شده و این ابیات حسب حال را لایق نموده بیت شراب بیرون حریف
موافق : لطیفاست هر روز و هر وقت لایق : اگر گل برفت و شقایق چه باک است
می و لعل و آتش گلست و شقایق : ایلخان از صورت منصوبه امرا و مواضعه بایدو اغول
معلوم گشت چه عرضهای از طرف بغداد ایلچی فرستاده بود و اسامی امرا در قلم آورده
در مقام کاو پاری [illegible] و قنجقبال طولادای و توکال و ایلجدای ابند فرمود که چنین
طایکو که ضیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر
شد زود تر روی زمین را از خباثت نفس ایشان پاک باید گردانید و در مواخذت و محبوس
داشتن و سرپوش از طبق حال برداشتن چه فایده متصور است طغاجار نوین که سلسله
مواطات را محرک او بود و سررشته این اسرار بدست ارادت او شعر وَرُبَّ ذي [illegible]
يُبدي الولاءَ لنا : وفي عقيدته عنّا [illegible] : قتل ایشان را مانع شد بدین تزویر که اول
ایلچی با استحضار بایدو اغول اسرع من السيل على الانحدار روان گردانیم اگر در مبادرت
بصوب حضرت تعجیلی مشاهده افتد یا نوع خلافی تفرس شود در نفی و ابقا ایلخان عالم
حاکمست عذر قایم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا را مسوزین با نقیبو طغاجار سپرد

لایق

برانداختن

تا ایشان را در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی با استحضار بایدو و استحضار امور آن جانب روان
گشت و بر فوات فرصت پادشاه و ابقاء او بر زمره اعادی عقل انگشت حیرت در دندان
گرفت اما چو دو لمؤلفه فلک نتیجه نمود و قدر توافق کرد : بیود بود لی و گرد کار فرمان داد
چون مایه این فتنه و منبع این منصوبه طغاجار بود پنهان ایلچی فرستاد بخدمت
بایدو که بی تردد و غربت مقاتلت با مضار ساند که چون مسافت ما بین بحد قرب رسید
باتفاق امرا و لشکر چنانکه باید و شاید تابع و باید و التفات فرموده باشند کار او ساخته
باشیم بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه
یرلیغ داده و از مقام اران با لشکر موفور عازم تبریز شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت
ارتاقان بطریق استقراض چند تومان زر جهة ساختگی اسباب چریک بستد و بعد با که
ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغ مال جهة ضمان ممالک بر و بحر داده بود و بواسطه رفع
و کشف عز الدین مظفر یکسال اقامت در اردو نموده سی تومان زر در اردو قرض کرده
تسلیم امور اختلال و ولها اختلاف یافت و خواطر لشکری بدو طرف مایل شد و پیش دیدها
پرده قضا حایل ع بلی بدیده فرو می بلد قضا پرده : ایلخان تیتاق را با چهار سوار در مقدمه
بطرف همدان فرستاده بود و آقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر از عقب روان کرده
در ظاهر همدان تیتاق بقراولان لشکر بایدو رسیده و میان ایشان بیقین مقاتلتی تمام رفت
و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تیتاق انتظار مدد لشکر میکرد و ایلخان روز سه شنبه سیوم
جمادی الاول سنه اربع و ثمانین و ستمایه از رودخانه اهر که [illegible]
خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر بحرکت فرمود شعر وکانما انقشت [illegible]
للناظرين [illegible] في الظلم : و حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کرده
بسپیده دم از یورت طغاجار مطرب مجلس هیجا در پرده مخالف کوس از زخم خم
چوکان در ناله آورد و طغاجار با لشکر برنشسته روان شد چون حرکت هوا منضغط

وتعرف

از مصادمت قابع و مقروع خروشیدن کوس را بمقعر صماخ آقبوقا رسانید و تقدم
عدم التفات معاینه دید تعجب نمود چون نزول کردند بطریق بازخواست کسی را پیش طغاجار
فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت
بیت علف تنگ بود اندران جایگاه ؛ ازان بر نهادن کشیدم سپاه ؛ تسارع را در رکوب
سبب همین بود آقبوقا از آن مهملی ساخت بیت چون طباشیر صبح روز دگر ؛ علم نور از
افق برداشت در یورت طغاجار باز لمؤلفه برآمد خروشیدن طبل و کوس ؛ شد از
گرد لشکر زمین آبنوس ؛ بطریق دینه کوچ کرد و روان شد تردد آقبوقا زیادت گشت
پیغام داد که چگونه در کوچ کردن برخلاف یاسا مبادرت مینماید این نوبت مصلحت دید
که سررشته بازیچه قضا فرادست وی دهد و نقاب ارتیاب از چهره عجایب حال بردارد جوابی
که شراب صراح تصریح از جام جهان نمای آن می نمود عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل
بود در سلک این تقریر آورد که تا امروز بحکم کیخاتو خان آقبوقا بر تمامت ممالک میر بود
اکنون از حکم یرلیغ باید و تقدم و میری مخصوص منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس
بر مزاج او استیلا یافت لشکر بطرف طغاجار چون سیل در انحدار روان گشت آقبوقا
خود با چند نفر معدود بیت بادلی کز غم او عزم شدن کرد روان ؛ با سرشکی که از او
چهره بخون تر میشد ؛ بتاختن روان شد تا ایلغار از شعبده چرخ چرخ افزار تیز رو کند
عنایت خبر کند و از روزگار زور کار که روزگار روزگار بر تافت اعلام دهد چون بنیدکی
رسید ع بردل شاه رسید آنچه رسید بیت زنیش و جنبش جهان خیره شد ؛ که کوه
جهان پیش او تیره شد ؛ از گردش این فلک دولابی که پشتش از بار جفا بر صفت
عشوه و دروغ خود مرکز راست نباد روی اقامت و سامان سکون ندید و بر لشکر اعتماد
نداشت حسن و طایچو نیز سر خود گرفتند و در روز نکبت یکدم تلبث نکردند شعر فتفقا لابناء
الزمان فمالهم ؛ شیمة اقرار و طبع وفاء ؛ و ما بقی عساکر بنات النعش وار متفرق گشتند

کیخاتو

کیخاتو شعر کریشة بمهب الریح ساقطة ؛ لا تستقر علی حال من القلق ؛ با مقدار بیست سوار
بر عزم اردوی خود مراجعت کرد بیت همی تاخت کز روز بد بگذرد ؛ سپهرش نگر زیر
پی بسپرد ؛ و کلک سرشکش بیابانی جاری تر از مرکب بر صفحه عذار که غبار زرد داشت
صنعت این تردید مشروح مینوشت شعر افضت عیونا ام افیضت مدامع ؛ و بدا دموع
ام نفوس توامع ؛ چون بنقل قوایم مراکب بوغان سید کتجافی لا تسیر و قی الضراب منکرداً
در خانه اختاجیان نزول کرد و من عجایب المقدور تیقن پال و طولادای با دیگران که
در تبریز با سور و طیش می پنداشت و خود با سور و عیش بودند باشارت طغاجار خلاص
یافته بر عزم غارت اردوها بانجا رسیده چون از وصول کیخاتو بر تواتر اعلام خبر یافتند
چون پلنگ زخم خورده بیرحم بروی آغالیدند و او را بگرفت ساعدی که کمر با برویان
قباپوش بودی کمر صفت در بند آوردند و سپهر تیره بصد هزار دیده خون می بارید و
میگفت لمؤلفه خورشید اگر گرفته شد باکی نیست ؛ حیف است که این شاه گرفت چنین ؛
منقطع . او را زر زار از آزار دوران و زار ز واد رود و دره و زاد در ذل از دزن ول روان
موصل نامی می ساخت یا مرکب غم غالب صدمت بر عرصه خاطر با سانی می تاخت
موصل ثلاثی نیز فلک جانشم جگر منا جخش نگافته موصل ثنائی لیکن گنبد سپهر مقلد منبه محکم محنت
منعقد نقش بسته شعر بکت عینی و حق لها بکاها ؛ و ما یغنی البکاء و لا العویل ؛ و شفاعت
و ضراعت و استعانت و استغاثت که بعد از بودنی فایده ندارد و پیش آورد و در آرزوی
فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل بحلقه اکل مرد بیهات
لمؤلفه لا ینفع الزوج یا ذا الحرص و الولد ؛ نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهی ؛ و سبق
الخوف قبل العطب ؛ از ایشان امان خواست که اگر ابقا رود به شغلی که مامور گردد
اشتغال نماید چه در مبدا کار هوس تقلد سلطنت نداشت بعضی امرا التزام نمود و اگر
این ساعت از خانی دور میگردانند مطاوعت واجب میدانم آن کفره کافر نعمت غدار طریق

الضراب

ضراعت ع

استهانت و شماتت و شماتت جوابها بی دیانه بیکفند عاقبت او را در خیمه که حکم کفن
داشت بردند و بزه کمان آن تیرقامت را در خفه خفه خفه کردند بیت دمی چند
بشمرد و ناچیز شد ؛ بسخره جهان گشتگو نیز شد شعر فتعالی الله ربنا ذی تربع نموه : و تلک
الایام ثم تنقطع : در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما دیده عبرت بین نیست الا تمام
خردمندان ازین بیداستان روزگار پر دستان نصیحت پذیرند و پند گیرند لمولفه
ای فلک تا کی این جفاهایت : چند ازین گردش غم افزایت : هیچکس را بجان امان ندهد
روز و شبهای عمر فرسایت : همه امروز تو ز دی بترست : تا چه بینیم خود ز فردایت
فلک چنبری پیکر چنبر بازی را ماند که همه را دوست و دشمن گذر بر چنبر اوست و دیروز قبا
دولتیار جگر دوش کدام صاحب کلاه انگند که باز امروز از غایت تعدی او را چیدا
زدا بمقراض نکبت پوستین پیراست اگر ابر تخت مملکتی تاج بخت و اقبال بر فرق نهاد که غاشیه
در تحت مملکتی لگدکوب حوادث نگردانید اگر ساکنان خطه خاک بغزا او اظهار جزع
و الحاش در قرع نکردند خرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشید ماه کرته زرکش را
بر تن خود پاره کرد عطارد کلک و دفتر بر طاقچه عطلت انداخت زهره بر گوشه طارم سپهر
بنوای چنوای آهنگ این ترانه رباعی شاها می عمرت همه از جام بریخت : گلبرگ حیات
ز بنگام بریخت : خونی که بریخت از عدد خنجر تو : از دیده دوستانت ایام بریخت :
برکشید بتاق زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بنهاد کمر با تیغ از میان ترک گردن
تو زرقبه نجم فرو گشاد و مشتری محضر زوال عمر و سلطنتش را برقم ع و کل نعیم لا محاله زائل
مرقوم گردانید و ذلک فی یوم الجمعة السابع من جمادی الاول سنه اربع و تسعین و سبعمایه
و مدت ملک او چهار سال بود از وسایط قلاید حکمات اذا کانت الشهوة فوق القدرة
کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة و بر مقتضی اذا اقبل اقبل و اذا ادبر ادبر چون گنجاتو
خان مانند ابر دی بتان پیوسته از زین دی ع که شه را نیز باید تخت با تاج : همه روی

کینه‌ور

درپس

درپشت داشت و معنی ع الظهر ایمن من جمیع وجوه : قبله اقبال خود ساخته بطن و ظهر او
بدیده عبرت ندیده و از زیر و بالای فلک زیر بالای در حیرت حبابی زنگ رفته نور را
سنت فراغت و ولوع در ملاهی و مناهی کراماتت امانت مملکداری بود اوقات شریف را
مستغرق گردانیده تمامی کامرا از ان شیوه و شیوه شدند و روی در روی او رده بهم بر گشت
گشت تا سلطنت پادشاهی نیز محجوب او یعنی پشت نمود و المرء مع من احب بعینه و اغ
و دریغ روز پادشاهی را شب خوش گفت بل شب جوانی را سپیده دم لمولفه غدوت بها
انی بقهرک فانی : رسانید بر عاقلان ارباب فطنت که دست حوادث از دستگیری کمال
ایشان مکشوف باد و اصابت بر طلیعه انکار موقوف پوشیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه
مانند شبانست و جمهور خلایق چون رمه گوسفند در کنف رعایت و حوزه حمایت او و
هرگاه که مصالح چراگاه و آبشخور را مرعی ندارد تا بزرگ کلی چه رسد نظم حال مواشی
ماشی گرد و دستخوش سخره و غنیمت اشی خود چه جای تفرقه و شماتت است که عرصه تلف
وادی قبضه اندوه واسف باشد شعر و من یرع غنما فی ارض مسبعة : و نام عنها تولی
رعیها الاسد : قال النبی علیه السلام : کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته : ازین سیاق
معلوم می شود که استراحت و مباشرت امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان دارد و آلته
عروش کثیرة الخطاب و الملک سلعة کثیرة الطلاب و در حکمت می فی محقق شده که مصلحت
منزل و سیاست اهل و مسکن نسبت با یک شخص چنانچه استحقاق تمدح داشته باشد و امور
معاش او بر وجه اتم و اکمل انتظام گیرد مقتضی است بطول فکر و عدم فراغت و اجتناب
از لذات و بذل مجهود در طلب مقصود و تحصیل ملکه اقتصاد و هر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد
اتمام مهام خلایق و متکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که عقل و فهم و علم او موازی
عقول و افهام و احلام طوایف باشد و حسن مساعی و فرط اجتهاد و در اکتساب اسباب
ریاست و تحصیل ضوابط سیاست باز آن تا آن و ان است که تا چه حد در حساب آید پس حکومت

برشبان محافظت

عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملک داری
و جهانگیری مجرّ عاقبت با وجود این اعتقاد و حصول این پیش نهاد بغفلت و انهماک و لهو و
سرور و لهو و فجور مشغول گردد و ببطالت و کسالت که از ارباب بسالت محذور و منکور
باشد تن در دهد و تلذذ بمآکل و مشارب هنیّه و توصل بمناکح شهیّه که از طریق پادشهی بعید المشرقین
دارد نماید موجب باب فار و حشمت و جالب جسارت خدم و حشم شود و اختیار کنند تا در ضمن
آن بنا مصالح ملک مختل و عقد مهمات دولت منحل گردد و انقلاب سرایر و انتکاث مرایر نتیجه
دهد پادشاه عاقل موید بتوفیق باید که رنات سیوف را بر رنات شنوف مرجح دارد و میان
صلیل مرهفات و وصال مهفهفات فرقی تصور نکند سواد گیسوی پرچم از روز اعادی
خاکسار سازد و گلگونه چهره فتح و ظفر از حمره مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد بیت باده ملک
چو آب حیات نوش کند : اگر ز خون عدو پر کنند ساغر او : فلک مشام کسی خوش کند
ببوی مراد : که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او : عروس ملک کرا هیچ راست از آنکه پرند
برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او : بساغر تیغ بجاده رنگ جرعه بجای اَعذَبُ الشَّرابِ دَمُ
العِدَا نوش کرده و ترویح نفس و استرواح جسم را استظلال بکنف اَبرَدُ الظِّلِّ ظِلُّ الرُّمحِ
داند و اطراب قوت شجاعت از سماع اَطیَبُ الاَغانی صَهالُ الجِیادِ موظف گرداند و گوش
جان از بدین سخن ارزاد و طبع حکمای متقدم مقرط دارد که لا مُلکَ اِلّا بالرِّجالِ وَلا رِجالَ اِلّا بالمالِ
وَلا مالَ اِلّا بالعِمارةِ وَلا عِمارةَ اِلّا بالعَدلِ وَالسِّیاسةِ و مدایح و مراتب این کلمات
از گفته استاد ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد اَلنّاسُ بالاِحسانِ وَالاِحسانُ
بالسُّلطانِ وَالسُّلطانُ بالزَّمانِ وَالزَّمانُ بالاِمکانِ وَالاِمکانُ عَلی قَدرِ المَکانِ تمامت
احکام جهانگیری و جهانداری و مصالح بطلان گذاری و حق گزاری درین کلمات مندرج است
و اگر افاضل حکما و عالم در شرح منافع و تفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف
دلالات از مطابقه و التزام و تضمن تهی گردد و کنوز رموز اشارات و عبارات

آن با منتهی و لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی : اول نعمت عدالت و نصفت بر اقاصی و ادانی
فایض دارد و از ستم و جور و میل در مخطرات امور بر اندیشد فانّ البَغیَ یَصرَعُ اَهلَه چنانچه صیت
این موهبت و ذکر این منقبت بعنان صبا و دبور و شمال و جنوب باطراف گیتی رسد و تمامت
دلها بقبول بندگی و مطاوعت و موالات او میلی کامل فرا نمایند چه اگر پادشاه همت بر تسخیر
طرفی خارج از دایره مملکت مقصور دارد و رقاب لشکر سکانه بطوق طواعیت خود منطوق
خواهد انجا بر ترتیب صد هزار عنان و سنان مشغر گردد و از انفاق خزاین و بذل اموال چاره
نباشد و بعد ما که جان خود را با تمامت لشکر در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد
بحصول موصول گردد اما هرگاه که مواظبت بر قانون معدلت و شیوه انصاف و انتصاف
عادت کرد بی تحمل این کلفت و ارتکاب خطوب و تصدی اخطار مقصود چهره بگشاید و مراد
در کنار می آید و از رَحَموتٌ خَیرٌ مِن الرَّهَبوتِ چون بدین صفت قلوب جهان صید کرده و از آن بعبود
احسان قید نظری بر حال آمال و آمال منال گمارد و فالقُلوبُ لا تُستَمالُ بِمِثلِ المالِ سیما سلاطین را
که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب اعمال و سوانح مهمات و مصالح ملک باشد و باید که
مال از مداخل حق و وجوب بخزانه رسد و در تحصیل و جمع آن سیرت صدق و مواسات که ناظم
احوال مملکت است رعایت رود نه چنانچه اساس خانه قلع کرده باشد و در تطیین سطح صرف بیت
از رعیت شه کمایه ربود : بن دیوار کند و بام اندود : و بعد از جمع در تفریق آن واسطه تصوّری
که کمال آن نام غایت بذل و استحقار مال نهد و از شیمه معالی همت پندارد و تبذیر و اسراف
نماید و دفع طماع و دست اکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مَصارِعِ العُقولِ
عِندَ بُروقِ الاَطماعِ و قد کَتَبَ اَبرَوِیزُ اِلی ابنِه شیرویهِ و هو فی حَبسِه لا تُوَسِّعَنَّ عَلی جُندِکَ
فَیَستَغنُوا عَنکَ وَلا تُضَیِّقَنَّ عَلَیهِم فَیَضجَرُوا مِنکَ اَعطِهِم عَطاءً مُقتَصِداً وَامنَعهُم مَنعاً جَمیلاً . وَوَسِّع
عَلَیهِم فِی الرَّجاءِ وَلا تُوَسِّع عَلَیهِم فِی العَطاءِ و این کلمات نزدیک است بنظم احکام تنزیل حیث قال
عزّ و جلّ : وَلَو بَسَطَ اللهُ الرِّزقَ لِعِبادِهِ لَبَغَوا فِی الاَرضِ وَلکِن یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما یَشاءُ اِنَّهُ بِعِبادِهِ

خیر بغیره چه اگر در نیابت اعمالی در زده موودی باشد باختلال حال و ظهور سرور رود عدم مطاوعت
خدم و باطراح حرمت و حشمت و تقاعد از رسوم خدمت انجامد و شاهین چون بابلی کامیاب
شد ترک عادت مالوف بدشخواری کند و دست تدارک از تماس آن بتلافی قاصر گردد و
بزرگترین غایله آن باشد که چون پادشاه ضبط خزانه نکند بدواعی ضرورات و تتابع مهمات طمع در
مال رعیت مستحکم گرداند و ظلم و عدوان لازمه آن گردد و الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی
مع الظلم و بهر حال احتباس عطا و احسان از خزانه خاص پادشاه ممدوح تر که دست بمال
رعیت دراز کردن و چون معلوم گشت که اسراف و افراط و قلت ضبط و احتیاط در انفاق مال
مذموم است در مقابله آن امساک و تقتیر هم چاشنی دارد بل بمتابعت نص قرآن حکمی بلیغ و
توفیقی رفیق شمرد و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط با آنکه جان اجناس
فضایل عدالتست و آن میانتیست که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقه فضایل آنچه حقیقت
فضیلت باشد ازوی صادر گردد و بلی در سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از تهذیب قوت
نفس سبعی حاصل میشود اگر بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت را سبب توقی
از وقوع در طرف تفریط لا تقترح هر آینه توقع افاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از
ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق بانصاف توانند بود و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است
و شبهه نیست که با نباهت سلطنت شناعت این ذلت زیادت باشد و اندک آن بسیار
نماید و ازین قسم خلل با حوال مملکت زودتر و شنیع تر از قسم گذشته سرایت کند **شعر**
و عیب فی الشرف المذکور مذکور ⁝ و عیب فی الطرف المغمور مغمور ⁝ و دق الظفر یخفی من حقارتها
و مثلها فی سواد العین مشهور ⁝ چون مصالح مال و رجال منوجه دست فراهم داد حسن تدبیر
و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت است آینه صورت مقاصد و عنوان نامه مطالب سازد
خواص خدم و اعیان اعوان و کافه ارکان از بر قضیت استعداد بعد از امتحان و تجربه رعایت
واجب داند و بقدر قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید قیل عن بزرجمهر کیف تقضی

ملک

ملک بنی ساسان و تملک فیهم قال استعانوا فی کبار الاعمال بکبار العمال فآل الامر الی
ما آل و تا ممکن بود تفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل و ادب
کند و زنهار تا اختیار داده آنرا از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان قصدهم التقدم
لا التکرم و غرضهم الثراء لا الثناء و طلبتهم الصفراء و البیضاء لا المجد و السناء پس حرمت
حقوق بندگان مخلص را بمعارفت و افروزیت شامل مقابل گرداند و جریمت عقوق
طاغیان طاغی را از زواجر وعید و زواجر تهدید لازم داند و این معنی را اعتبار کند **شعر**
لا یأمن الشر من لم یخش صولته ⁝ و لا ینال المنی من ضن بالذهب ⁝ تا هم رونق سلطنت
برقرار در دلها متمکن باشد و هم مجال آمال برأفت و حسن مجازات که مستلزم صدق
عبودیت است منفسح ماند • فقد قال بعض الحکماء ازرع الاخیار بینک و اخضد الاشرار
بینک • و از ماثورات کلمات مرتضویست علیه السلام یجب علی الوالی ان یتعهد اموره
و یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا اساءة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا
ترک ذلک تهاون المحسن و اجترأ المسیء و فسد الامر و ضاع العمل و در عارضات امور اگر چه
محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد و احتمال نتیجه و بدو فتنها بزرگ از آن تولد کند
و در سلک منوال آمده که تا مرد زیرک خود را بخندیدشه نیک نزیند و کارها خرد را معظم
نپندارد که در اهتمام آن جد و سعی نماید آسان بر نیاید و الحزم سوء الظن **شعر** لا تترک الحزم
فی شیء تباشره ⁝ فان سلمت فما بالحزم من باس ⁝ اینست کلیات مصالح ملک داری و
جزئیات دیگر که تفصیل آن طولی دارد و ازین کلیات استنباط توان کرد و علی الیقین هذا بیان
للناس و هدی و موعظة للمتقین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطاهرین

ذکر جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن آمال را
بدست غاجاک طغاچار نوئین و دیگر امرا بحضرت بایدو پیوستند و بجانب او موجلکا
داده سلسله مطاوعت در هم بستند و از اطراف پادشاهزادگان و خواتین و لشکریان

وارد زوال را

کلام

تحاضره

بصوب حضرت از مقام خود توجه نمودند پس اقبوقا و تماجی و سرتاق را با جمعی که اینان
کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ یاسا رسانیدند طاجار را در بندگی حضرت احضار کردند و تحسین
رسیدند پادشاه اشارت فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید و نهال تربیت
تو را بآب اصطناع بالا کشید و ثمرهٔ عنایت و جهانبانی ازو ظاهر گشت او را روزی بکار آیی
در زمان شدت از روی مردی و مروت بملحظه با او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع
دارد و اثر از عقب دیگران بموضعی که مراجعت ممکن نیست و انه کرده حسن را بهمین گناه
مواخذت فرمود بلی جان او را بخشید آیتطغی که در الاطاق هنگام عربدهٔ کیخاتو خان
بحکم فرمان بایدو نموده بود در یارغو حاضر گشت جوابی درست درشت پیدا شت و
کان منه الفضول لا بجد منه عرضه داشت که آنروز کیخاتو خان شحنه و نایب حکم بود اگر
بر قتل اقدام فرمودی امتثال واجب بودی و انجام نامکمن امروز نیز بنده پادشاهم اگر
سیورغامیشی فرماید و بر بنده خود بنیم جانی منت نهد بار که اشارت رود همان انقیاد
واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده فرمود و آنجا قضیهٔ ان کان الکذب ینجی فالصدق
انجی صادق آمد و معنی کالک المرء فی الصدق تحقق قال الوثقی العضو الی المقر اشرع منه
الی النصر سیورغامیشی یافته بحدی که تا غایت مباشر آن بود مشغول گشت و حشتی که صادر
شده بود وجه خلاص از آن متعذر می نمود وسیلت قربت و موجب مزید اعتماد شد پادشاه
در ماه جمادی الاولی من السنه در حدود همدان فراز سریر خلافت را بجلوس مبارک بیاراست
در وقتی که از تأثیر اعتدال زمان این بیت چمن در مضاعف روز بازار سرو جوان بود
شعر رأیت ازهارها بالطل مشرقة : کانها خد خود بالعرق : نسیم روضتها مسک
وتربتها : کانها رحبت بالعنبر العبق : و بامی جوان گلرنگ بیت بیران چنگ پشت و
جوانان چنگ زلف : در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ : ز آب چشمه ساران
چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک بگشاد و شکوفه در شکفت از سرسبزی بهار و دندان

تبسم سفید کرده و قربان آهنگ شاخسار چهار دید شعر وخمّا الغلاظ یفیض نوؤها : ربانی
العشق برمن صبغة الغرام : ثم بصبح و ثم شام ع بسمن غضا فلمن الی بشام : زمین
بینا رنگ و زمان مینو وش گشته و انفاس صبا چون موسم نو در عهد جهی خوش و عاشقانه
با این بیت از گفتار پندار رازی رازی دلکش بیت وقت در دو دشته که جهان همچو دشته
روح می نزهه کرد گل شرح بیاره : سبزه عذار چو یار از خط یار بدمید و در شیوهٔ قامت لدا
سرو آزاد و بخمیده و غنچه در وقت شکفتن بشکفت و در زیر لب بخندید لولفه چون گل گند از بار
صبا روده دری : بلبل کند آهنگ رباعیات دری : بر روی گل آن ساغر و نگشن دو کش
چون غنچه بگو تا بچه اندیشه دری : وطبع مشتاقان از روی باده بهای و راه آشنائی بهنگام
هبوب نسیم باد ع که دایم رسول دل خسته باد : این شعر چون آب و آتش می‌آمیخت ب
این باد مشکبوی از آن کوی دلبراست : زیرا که چون شمایل حور اسعطر است : لاله بیک
ستون مرده گون چتر لعل امعکوس افراشته کرده اطراف و اکناف زار ارغوان و سنبل از دیده تر
نگارخانهٔ ارتکلیون گشت بیاد و در تصفیق دعا و در رقص آمد گلها در شاخه و متوجه و آنجا
در معانقه و معانقه و طیور بالاف در مواضعه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبهٔ مینا لولفه
ملفقة القسان بحلابها : تقول الا اشترا او بزوده وزره : در طوی آراسته چون فردوس
برین شهزادگان خواتین با تمکین و تزیین بسیار و بمن نشستند و ساقیان گلعذار شراب فروش
کرد بیت که بگذرد پری بشب اندر سرای آن : از چشم آدمی شود اندر شدن نهان : در داوند
دارازاده داوت ابان فیروزصورت و للارض من کأس الکرام نصیب معلوم گشت شاهدان
مغول نژاد و ماهرویان چون سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل ربی میساختند
شعر ابادیة الاعراب انهک انئی : بنادیة الاتراک نیقت معانقی : و ذو الترک یا نجل الغزلان
فانی : شعفت بذاک الغاز المتعانق : و این غزل ملمع از لغات ایشان مناسب حکایات
و مناجات می آید زلفت ای کاکل مشکین تو فتان گلک : رخسار تو در حسن گلستان ملک

کلکوت

شعاع

بریرلغ خوبی رخ خوب تو شدست آل :. تا خان شده بر همه خوبان ممالک
تنقاق تو خورشید فلکراست سراغوش :. قد خوش تو سرو خرامان ممالک
بخشی سر زلف تو گرد آنچه نگردند :. در جاق چغاتای مغولان ممالک
تا یاغی عشق تو ز سرگوشه برون تاخت :. بلغاق شد این کار پریشان ممالک
یکبار ز تنغول دم صبح بر افشان :. تا باد شود مجمره گردان ممالک
در خیره کشی چشم تو هم خوی طغاجار :. در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک
بر من که شدم ایل غمت جور مکن بیش :. در ده من دیر یلغ غوی الغ خان ممالک

برین منوال چون روزها از مجلس بزم انس و تمتع یافتند شاه یرلیغها را در صحبت ایلچیان بجانب
بلاد ممالک فرستادند که چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملکداری اعراض نموده و یاسای
چنگیزخان را دگرگون کرد با تنقاق اقا و اینی و خواتین و امرا او را برداشتیم و اهتمام مصالح ممالک
و اتمام مهمات عباد را از تمکین عزایم پادشاهانه نگاشته و ادرارات و مسامحات و خیرات
که پدران نیکوی ما در ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعده امضای ارتضا بدان موسوت
بی تغییر و تبدیل بر مصاب استحقاق ساخته و ارباب ملل و مذاهب از تعرض و تعصب نموده
در کنف رفاهیت مرارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند و اوقات
طبقه اسلامیان را از خطاب دیوانی مامون و مصون شمرند پس طغاجار نوین را بیکلاربیکی
ارزانی فرموده زمام مصالح مال و ملک هر یک در قبضه ارادت او نهاده و فتح ایل و نوکال
و تو و اجو و لکزی کورکان و چچاکرا با او نوکر ساخته و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت
و تصرف در مال یافت و او تقفال لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرده و برای
دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید نیفتاد هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از
امرا معین گردانید یعنی اختلاف عقاید را درین منقلبات احوال و مخالفات امور سبب
آن بود که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی مهجور داشته و در زمان میمون اباقاخان

قول

چون هر ملکی و ناحیتی مفرد در عهده محافظت و رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال
منتظم و امور مجتمع و مواد مشوشات مندفع و لشکرها مطیع و متبع بودند برین اندیشه بغداد
و اعمال را بجمال فرهاد برتو و اجو مقرر داشت و روم و دیار بکر و مایضاف علیها بطغاجار نوین
تفویض رفت و تمامت عراق عجم و لر با لواحق طولدای ایداجی را توحامیشی کرده و فتح
بال را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری در
تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری باظهار رسانند و مصالح و
مقاصد آنجا بسامع همایون ایلخانی چون ملک اسلام اعظم جمال الدین هنوز در اردو توقف
نموده بود شیراز را ابراد و بجرایر بر قاعده زمان کیخاتو خان بسبیل مقاطعه در نظر او مقرر داشت
و بران مقاطعات یرلیغ و بایزه و ادبیوز عایشی فرمود و حکم شد تا معاندان او اگر در
غیبت حضرا من عند انفسهم زبان سعایت کشیده اند و بحکم یخونون الامال حبا جما : در
اموال دست تصرف گشاده گرفته بوی سپارند ملک اسلام نیز استیناف اخراجات از
مدو عوارضات واجب شمرده و در کنف حسن المآب کامران و کامیاب عازم شیراز شده و در
مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عزالدین مظفر را که در آخر عهد کیخاتو خان بمال ستدن اک
و استخراج چند سال آمده بود و قورمیشی کورکان را جهت تقویت و تمشیت امور با خود آورده
و بحکومت و مال بعهده و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبت آغاز
چنانچه در موضع خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود و بعون الله و مشیته و درین
حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت مملکت کرمان بشهزاده کرد و چین مقرر گشت و چون این
مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است و سلاطین آنجا پیوسته مبجل و محترم و منتظم حال
بوده اند و در مضامین آن اوقات عجایب وقایع و تقلب دول بسیار اتفاق افتاده
باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانکه
عقبات این ذکر ایراد کرده می آید لمؤلفه اید دل که همیشه عرضه آفاتی : در عرصه تن و

غم شه ماتی : از نامده و رفته مخمور غم زیرا : ما مضی فات و ما یاتی ناتی **ذکر سلاطین کرمان بر حسب حال این کتاب** در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضه تسخیر عز الملوک ابو کالیجار المرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی وشح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل وشاح هذا المعنی الفراح **شعر** الناس منی فی تجری ردی و ندی : نظرتم فملا الفطرین امواجا : فمارات ولة شبلی لها عضدا : وما رات مثلة شبلی لنا تاجا : بود و پستور سریر دولتش شیراز یکی از ابنای دیلم نام او بهرام بن لشکرستان بن کی بنیابت در کرمان متمکن گشت عماد الدوله قاورد بن جغری بک بن داود بن میکائیل بن سلجوق که در فرامین طغرا سلطنت و را آلپ ارسلان بن جغر بیک قلم زده اند رغبت استخلاص آنجا نمود با لشکری قاکل اتراک که زاده زین و پرورده میدان بودند با نیزه بالیده و با تیغ دست در کمر زده و در جوشن جولان نموده لم یرضعوا الثدی الا تحت القنابل و القنا السمهری لا عرفوا الفطام الا تحت قسطلة القتام او علی صهوة الاعوجی **شعر** تخذوا الجیاد موطنا و معاقلا : و تفیئوا اصم الرماح ظلالا : و تعاونوا اوصلا و تواریسا : و تعارفوا مذ ربوا به رجالا : بهرام در پرده پیر فوجی عجزه و دیلم دهشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بربست و با علام حال استمداد از خدمت ابا کالیجار بر یدی روان کرد تمادی مدت انتظار جواب و توقف ابا کالیجار در اعانت و اسعاد مرخص آن شد که مصلحت خود و رعیت را بی بحث و قال بسیله ولایت تسلیم کند دیلم و کیف گوید و دختر برای تو کید معاهد اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقه نکاح قاورد آورد و در اثنای این اندیشه باکالیجار بر عزم انتصار و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از غبار غیار اغیار رایات منصوره را بصوب کرمان خافق کردانید بهرام صحایف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مواصلت و مصاهرت قاوردی نگاشته بود و از دماغ خود باد خانه هوس باد پیمائی افراشته از حسن عادت وفا با ولی نعمت متضادی شد و حقوق اصطناع و تربیت او عفو و کفران را

مقابل داشت **ع** الا لعن الرحمن من کفر النعم : کس فرستاد و کنیزکی را از خواص حرم محرم باکالیجار بمال استمال کردانید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد و باکالیجار را سمی بکام داد که هیچ تریاق نافع نیامد و در خناب از جناب آنجا کمان فانی سوی جنات عدن که جنات باقی جاودانست تحویل کرد **شعر** اذا اعذرت حسناء اوفت بعهدها : و من عهدها ان لا یدوم لها عهد : لشکر باکالیجار از شدت نکبت و شوکت و قدرت قاورد پست شکسته و خیام اقامت را تقویض کرده و کرمان را ابقا و رد تفویض داشته آنچنان مملکتی که مغبوط سلاطین کامکار و منظور التفات کردنکشان جهاندار بود **لمؤلفه** ریاض مثل فردوس لها حور و ولدان قصور قاصرات الطرف فی الاطراف مقصورة : جنان من جنیها تری الولدان انجح لا و من بکثیر حسنها عقول الناس مسحورة : قاورد را مصفی و مستخلص شد پس در رفع اعلام شرع و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف گوی سبق از اوایل و اواخر ربوده و از مخایل عقل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقودی که در زمان دولتش چهره بالقاب زاهره برآراست عیار آن در معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب رایج آمده و در آن عهد قاضی کرمان ابو محمد قراری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار بر آنجا وقف بواسطه شمول انصاف و احسان آنجا و شاه و سالها پنجاه آن مملکت در قبضه تملک او و اولاد او بماند و مرآینه نتیجه عدل و ثمره انصاف همین باشد بحکم و هو الذی جعل اللیل و النهار خلفة ای اذا ادبر ذلک جاء هذا چون مدتی برین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب کامکاری را فرا گرفت او را اعلام کردند که جزیره عمان خزانه ایست بانواع زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل خیر لشکری کرمان را بدان مضاف الیه سازد و مسیحیان صاحب مرموز بود او را از آن دیار بحکم و جاسوا خلال الدیار استحضار کرده و بعد از آن بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان سطح آب و پشت بر جای قوایم جاری بود **بیت** همچو مار از شکم قدم کرده : همچو کژدم زدم علم کرده : چون عزم رکوب

کرده

بسیار

و له الجوار المنشآت في البحر كالاعلام بتصمیم بوست بعد و هبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید
والی عمان شهریار بن تافیل والی عمان شد و در کنج اختفا چون گنج قارون نهان گشت و درو با
قطاف ثمرات مرادات و التقاط جواهر آبدار و استخراج خزاین مشغول گشت چندان غنایم
یافت که خفر محاسبان اوهامی از ضبط عقود آن عاجز آمدند و نسخه این فتحنامه از منشآت امین
الدوله ابو الکفاة یعفر بن علی در دیوان رسایل من انشاء کتاب الشامانیة ذا فاضل
الحضرة البویهیة مرتب موجود است اخسن من فی بابها العقود و الطف من و سایط العقود
عموم عمانیان را استمالت فرموده و نوید عاطفت و مرحمت داده و مثال فرمود تا والی شهر را طلب
کردند و خاتم امان ارزانی داشت و با بقای حشاشه او تقبل کرد و والی بخدمت بوست و
بر قاعده معهود توقیع ایالت که توقع نداشت یافت قاورد شحنه را بگماشت و خود عنان
سفاین را بسوی مرکز اقبال و مدار اقتدار پیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه
در تصرف ملوک کرمان ماند و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او دولت
فارس از فضول فضلون شبانکاره یکباره خالی شد و بنور عدل و مکرمت حالی در بعضی
تواریخ کرمان که تالیف یکی از متاخران است مطالعه رفته که او را چند پسر بود مشاهیر ایشان
سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه و مردانشاه و چهل دختر در درا پرده عصمت
داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرده و بعضی را با ممالیک خود عقد نکاح بسته و کوهر را
در سمت شبه انخراط جایز فرموده و در آخر عهد هوس سلطنت عراق دامن خاطرش
محکم فرو گرفت بطریق مراسله و تاسیل چند تن را از افراد امراء حضرت ملکشاهی که برادرزاده
او بود با خود متفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه و لشکر و افراد ان شعر
لو ان جمعهم راموا بهزته : شم الشماریخ من ثهلان لانهدما : قاصد همدان شد در ان
حال لشکرها آراسته در خدمت رکاب ملکشاهی جمع بودند شعر
بشل الکواکب علوا البیض کالشهب : وفرقوا جمعهم في الویل والحرب : از مراجعتم که بجز خصم

مهابت بود در ایجه حسن عهد و وفا بشام قاورد و نه بوست عاقبت بانواع حیل او را اسیر
گرفته و تن و جان او را بمرکز و محیط اجرام بسیط فرستاده و پسرانش را جزع جهان بین دیده
بتماس الماس تکحیل کردند اتفاقا سلطانشاه را نرگس دیده بآتش میل پژمرده نگشته
و نقد بصره باصره بر قرار تمام عیار بود شخصی او را مجهول وار باز کرمان آورد و آن در یتیم را
باصدف و آن کوکب مسعود را با درجه شرف رسانید و وارث تاج و تخت پدر شد
چون یکسال برینحال بگذشت ملکشاه با لشکری موفور ع و علی الجیاد المضمرات فوارس
مثل الصقور : عزم استخلاص آنجا کرد و مقدمه روز ظاهر شهر پرده سیر امرکز اعلام
دولت و مخیم سراپرده سلطنت ساخت سلطانشاه بجز استکانت تمنی نیافت و در استظهار
بکثرت اعوان با دشمنی نتوانست گفت سلطان از سهام ملام و بخسته بود و با یمان مغلظه
تمسک جسته که شهر را عرضه تخریب کند تصدیق یمین را یک برج که بطرف میدان بود
و آن را برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر تعرضی نرسانید و مراجعت فرمود و مملکت
کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله
برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین را آن جه که در جهانگشای مسطور است
در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از افراد امراء دولت سلطانی بود و براق حاجب سلطان
غیاث الدین را بعد از توثیق معاهدت و توکید معاضدت هلاک کرد و رسول بدار الخلافه
فرستاد و از اسلام خود خبر داد و از سده علیه دیوان عزیز التماس تشریف خطاب ملقب
سلطنت و نوبت کرد و بواسطه سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم موکد گردانیده
بود از جناب حضرت امیر المومنین ملتمسات او را مبذول فرمودند و بلقب قتلغ سلطان
موسوم شعر کریم به الالقاب تسموا العزة : مواطن من اعلی السماء نوازلا : در ان وقت
که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کرمان مصمم فرموده ترکان را که در سلک سرای
خاص انتظام داشته و بتعلق خاطر شهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاه رکن الدین صاعد

فرستاد تا آن واسطه عقد ملاحت را چون کوکب در برج و گوهر در درج نگاه دارد و بعد از وقعه
سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را باکراه از رکن الدین
صاعد بستد و به یزد برد و خیال بست که یزد جهت تصرف نماید بیت چو از سرو بن باغ
کرد و تهی : بگیرد گیا جای سرو سهی : براق آتش طیش و انشاط برافروخت و با فرط
اهتمام و لشکری بنام متوجه یزد شد مستمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین با پادشاه
جهانگیر چنگیز خان مخالفت مینمود و من کار او ساختم در یاسای مغول شرط آنست که آنچه
متخلفات او باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضه تصرف من گذارند بعد از تصنیف
اقلام و تخویف بایلام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت با حد حدید و جد جدید
خواست افتاد شعر اذا لیس تقضی سولنا برسولنا : فرسل اخبار الاسنان لنا صیل
ناصحان در نصح زدند و متصوبان حلقه سلم گرفت و بحج و لسان النصیح فصیح قاضی القضاة
رکن الدین شفیع شد و از اقداح آراء و استشارت عقول ناظر بمکنان بران قرار گرفت
که علاء الدوله ترکان را ببراق حاجب بدهد او دختر را در ربقه نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطه
انتساج لحومیت و اشتباک قرابت مناجح اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود و برین
نسق براق ترکان بستد و باز کرمان مراجعت نمود و او را از ترکان مریم ترکان در وجود
آمد و قدرت و استیلاء او روز بروز روی در ترقی و استعلا داشت و بدان حکمت
معلوم کرد که روزگار روز بازار دولت آروغ میمون چنگز خانست و بعروه وثقی متابعت
ایشان تمسک باید نمود در اثنا این حال طایر بهادر و چند امرا دیگر بحکم اوکتا قاآن با
لشکری که شعر تراهم تحت جنح النقع اسدا : تهمهم فی معارکها غضابا : تقول لها العداة
اذا ارات : الا یا لیتنا کنا ترابا : باستخلاص نواحی سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند
و از براق استمداد کرد او جوابی فرستاد متضمن صدق اخلاص و انطوا ضمیر بر مصادقت
و مطابقت بندگان دولت و زیادت افزون ملتزم شد که من با لشکر خود کار سیستان کفایت کنم

سرکوبه

تا رحمت

تا رحمت تجشم حشم جهانگیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن حاصلت و بر نقل و تحویل قاآن
نه صرصر خزان پیری طراوت چمن حیات بتاراج داده و افنان اغصان اشجار نشاط را
بی برگ و بار بگذاشته حواس ساقط و حواشی منکدر گشت شعر انقضت الملوان ظهری
وانقضت فی لیث دلهی عمری : شتات الغمر افنی لیشیب التقی : عصی متعاقبه نعباد اری : پسر
خود را جند کی قاآن عادل میفرستم و ایلچیان او را اسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل
روان گردانید عاقبت بران جمله که زبان داده بود و پیغام فرستاده وفا کرده و پسر خود را
رکن الدین بانواع تحف و طرف باردوی قاآن فرستاد و بعد ازان نزدیکی او را حالتی که
ناگزیر خلایق است و قدر مشترک میان انسان و پادشاه و درویش در رسید و وفات آنچنان
روی نمود بیت نخست پشت خمیده شود چو بر خیزند : چو روزگار ز پشت او فتد خم بر خیزند
عروس مملکت کرمان را چون نه بمهر مهر خریده بود و دل بصورت سپید مهره قهر در خود کشیده
بناکام طلاق سه گانه بی خلع و رجعت بگفت قطعه اگر سال کرده و فزون از هزار : همین است
روز همین است کار : یکی بد کند نیک پیش آیدش : فلک بنده و بخت خویش آیدش
یکی جز به نیکی جهان نسپرد : یکی از نژندی فرو پژمرد : یکی اندر آرد دگر بگذرد : کسی
نه که چرخش بپی نسپرد : یکی را ز خاک سیه برکشد : یکی را ز تخت کیان درکشد : یکی را
بچاه افکند بیگناه : یکی بر کشد بر نشاند بگاه : یکی بر فراز و یکی بر نشیب : یکی با فزونی
یکی با نهیب : برادرزاده او قطب الدین مملکت را از معارض و منازع خالی یافت
سودای سلطنت در سر و بر سر افسر گرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف و ربقه طاعت او
و ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد و داد و عجبا ذاک النظم الشتیت کیف تبددا ع
فینبه بذا الدهر کیف تردد : رکن الدین هنوز بسرحد مملکت قاآنی نرسیده بود که نعی وفات
پدر و تسلط عمزاده او بوی رسید ما سکه قرار مستخفی شد و بتعجیل تمام روان گشت چون
بحضرت رسید و رای مبارک قاآنی را بر صورت اخلاص و خدمات پدرش وقوف افتاد

جواش

خایف

بمکارم پادشاهانه او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان یرلیغ فرمود و سلطنت
کرمان از الحکم وراثت و مقتضی استعداد و تقاضای ذات و حکم شد که قطب الدین متوجه بندگی
گردد و انجا ملازمت آستان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و اشتغال مرکز اقبال
آگاهی یافت ترکان را با دو همشیره خود برگرفت و متوجه حضرت قاآن گشت سلطان رکن الدین
در مقر سلطنت نزول فرمود و بدلی فارغ و درویی صافی اطراف مملکت را در حیز ضبط آورد
و از ان طرف قطب الدین بحکم آنکه بکیخسروی جرعه کامی چشیده بود و چهره مرامی دیده در
مجلس حوادث فلک و دور جور از ساقی زمان نوش کرد و عهد راحت و رفاهیت که زیر گنبد
اخضر عزازت کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر فراموش شعر قد زرت بی
البلدان مع الاسفار : و غبت عنها الاوطان مع الاوطار : و ضاقت علیه الاقطار من الاقطار
شعر و ان جنابات المعالی منوطة : بمستودعات فی بطون الاساود : چون بولایت
نخشب سید نخشب تابشخه انجا حراربوقا تالیف و تالفی آغاز کرد و همشیره را که دره درج
عصمت و زهره برج شهرت بود بسبیل مناکحت با او انباز بعد از مدتی دو در شاهوار از ان
از ان صدف بحر نجابت یافته شد سلطان شاه و بختی بوقا و عقیله دیگر را بصاحب جیش
عمید داد که مشهور آفاق بود و بکثرت قبول و تقرب در حضرت قاآن جیش عمید را ام از ان قبه
تاج ملاحت و روزگار دو عطیت کرامت کرد موسی خواجه و ابراهیم خواجه در وقتی که سلطنت
کرمان بمکان رکن الدین آراسته گشت این چهار پسر که تخت سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را
چهار عنصر و خانه اقبال را چهار در بودند بسبب تقلب امور و انعکاس احوال باز بکرمان
آمدند و ملازم حضرت ترکان بود چون قطب الدین بقبول حضرت مشرف شد حکم فرمود
تا بنجای رود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی
که منکو قاآن بر سریر خانیت استقرار و روزگار بعز دولتش استظهار یافت در موافقت
صاحب یلواج بشرف بندگی مشرف شد قاآن در حق او شفقت و سیورغامیشی فرمود و یرلیغ

داد بسلطنت کرمان با سقاقی از جهت استخراج مال مقرره و اتاوه مقدره معین فرمود
بر عزم مملکت موروث چون بحدود هراه رسید توفیق یار و اقبال در کار بود و از دور
بخت دشمن یار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط راس و مقام غرور استیناس دول
مخالف دولت کاسر پاس نماید و او را امداد و پاس نماید و از رغام را بپیغام نواخت
ایلخانی که نتیجه رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که برهان دولت قطب الدین بود در بحران
بحران مرض نکبت رکن الدین چون بکرمان رسید وساوس و هواجس اندرون عنان
حزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت در رمضان سنه خمسین و ستمایه او را
استمالت گروه باز گردانید و خود عنان قرچه مرکب فرار را با گیران صبا هم تنگ و
همعنان ساخت و در سرو نکار خود کدام صفاء زلال بکدورت دردی مبدل نشده
شعر اذا انت لم تشرب مرارا علی القذی : ظمئت و ای الناس تصفو مشاربه : و چه
وقت گل او از خار جفا و مل از خمار عنا سلم یافته اند چه خیاط روزگار قبای هیچکس
را منی ندوخت که آخر قبا نکرد : نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد : نقشی نباخت چرخ
که آخر دغا نکرد : گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند : کاخر چو صبح اولش اندک
بقا نکرد : شادیش با دویست که در جوف شیشه دمند و اندوه فعلی عسر که بی امید انفتاح
بر دل دردمند نهند شعر و ایام الهموم مقصصات : و ایام السرور تطیر طیرا : سلطان
قطب الدین فارغ دل و منشرح امل در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت و متکا اقبال
خرامید ملکی دید بی مزاحمی اسباب آن مهیا و کوس قناعت مهنا و کذلک نفضل الله
ما یشاء اما رکن الدین چون از کرمان بیرون شد گیک طیش افتاده در جاه و وقار
و در وزر و دولتش بسیاحی انداخته از شب قار بر حد فارس سید رسولی فرستاد بجد
اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلاء خصم و از عاج از مملکت موروث اعلام کرد
و التماس نا بحکم شعر و اذا الکریم نبت به اوطانه : لم ینتقش الا بخون کریم : چند روزی

چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن روزی بشب رسانید باری شماتت
دشمن جان بلب فالشرف من الاشراف بشتمه و تحمه ونزنام و حرمته و العظیم اخ العظیم وان
تخلف نحو لداتما وافرق شعر فاعن علی الخطب العظیم فانما : یرجی العظیم لدفع کل عظیم
اتابک از غایت عاقبت اندیشی و صیانت از تبعه بید دلتان عذری کفت چون از دو لتخانه
فارس روزن فتحی نیافت براه لر روان شد و دل بر غربت کاربطیة و غرام عامری
محنت تلقویه بنهاد و من الخصم الزمان و من الشفیع و الحرمان و من الرفیق الخذلان از نزد
خواهرزاده او علاء الدین با والده اش بر و ملحق شد پس از بوار مخافت برکن و شیق دار
الخلافه ملتجی آمد تا بموت مستعصم رشید کرد و چون از روزن از غائله قوم ماموان از دو
تنور سنگ خود را چون عمده عهد غانیات اسی یافت بی فکری و تیقن بعض الظن اجی ذو قرا
غارت کرده متوجه بندکی قاآن کشت و تن در حدوث عوارض محن و صدور نوادر فتن داد
شعر خطی من العیش اکل کله غصص : مر المذاق و شربی کله شرق : با سید حسن المآب با
حریف آرزو بنکفت ع باشد که بکوی رفته باز آید آب : و روزکار صورت این حال را
از دیده بیندکان می نهفت شعر وقالوا یعود الماء فی النهر بعد ما : عفت منه آثار و جفت
مشارعه : فقلت الی ان یرجع الماء ثانیا : وتبل سواقیه تموت ضفادعه : در رمضان سنه
احدی وخمسین وستمایه در مقام الماالیغ بندکی منکوقاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین
که تبیع صورت او را در عقب فرستاده بود مقارن افتاد و قطب الدین نیز بهدایت اقبال
و الهام سعادت دران نزدیکی بحضرت پیوست چون در بندکی پادشاه عادل ایشان را
سخن پرسیدند قطب الدین داعی عنایت کمال پیور فامیشی مخصوص شد و بنیان
دولت باحکام احکام یرلیغ مجدد و مرصوص الرتب لا تبلغ الا بالتدریج و تدرب لا تدرک
الا بالتجشم کلفة و تصب از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بلی دریغ الف اسینت
او را چون همزه و واو علت بیمار ما ننفی و لا ینفی السیف الا الوبل و الحیف مسلوب کردانید

دمامی یعنی بنت اسکیر حال او شد و ذکر وجود او را چون کن جزی مطوی کردند بدین
علت که والطفی فیه حسن بیت جهان خرمن بسی اندچنین سوخت : مشعبد را نباید بازی
آموخت : که همین سرو را داد او بلندی : که بازش خم نداد از دردمندی : که این
سرخ کل کو را بپرورد : نداد ش عاقبت رنک کل زرد : سلطان قطب الدین بال
استقلال چنان طیران کرد که از طیر آن مسارعت معهود نبود و باستقلال در نقض و خفض
امور مملکت کامکاری یافت . کما قیل قد یعزب العقل ثم یؤوب و یعزب اللیث ثم یؤوب
و یذهب الحزم ثم یعود . و یفسد الامر ثم یصلح و یضاع الرای ثم یستدرک و یسکر المرء ثم یصحو
و یکدر الماء ثم یصفوا : روز بروز درجه اقبال او فزونی می پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول
بارکاه فلک شکوه هولاکو خان مستسعد کشت چون محل بکجا موجب تمتع و آسایش نباشد
و هرکس که صلاح حال خود در ضمن فساد دیکری تصور کرد روزکار تصدیق میکند که هرکز
صورت مراد در خواب تمنی نه بیند و اندیشه آن مار از روزکار او برآورد وقتی از اوقات
در معاقل جبال تفرج شکار فرمود ناکاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد و کوشند
کرکک ره حیات او بود او را سردی ز و الف قدش هم ان خم دال شد و البشری القبال
ذال در شهور سنه ستین وستمایه بریاض عقبی خرامید ع واکر آن مال الشموس کم اودب
روزکار چندان مواهب بزبان استرجاع باز خواست فرمود بیت کرد و چرخ چابک بفضله
خود بازکشت هم : بیچاره که کارش با آن فتاده بود : جهانا سراسر فسوسی باد : به وفت
مرد خردمند شاد : چون باز بستاند بالیت خود ندادی چون می بشکر دای کاج خود
نپروردی رباعی چون نیست ز هرچه هست جز باد بدست : چون هست ز هرچه نیست نقصان
شکست : انکار که هرچه هست در عالم نیست : پندار که هرچه نیست در عالم هست : فلکرا
در هر روزی جلوه و زوری ظاهر و باحرازی او را آزاری باهر شعر تمنیت ان یحظی
حیوة شهیة : وان لا تری طول الزمان بلا بلا : فلطت فهذا الدهر جبس لنا و نما : یمر

علی الخوص توبا بلا بلا توقع ثبات از زمین بی ثباتی و امید کام یافتن در روی مرف
ناکامی قال بعض الحکماء اذا کان القدر حقا فالحرص باطل و اذا کان الموت لا یؤمن
طرقه فالطمانینة الی الدنیا حمق بعد از قطب الدین ترکان که کافله ملک و کامله عمر بود
بر سریر سلطنت تمکن یافت بتدبیر مصالح ملک و تمشیت مهمات خلایق مردوار قیام نمود
و بیخ کز مقنعه که بر تاج سلاطین جهان داشت چار سوی کشوری که دبدبه نوبت سه
کانه اش گوش آفاق را سلطنت داشته بود محفوظ و محروس گردانید و دایم خدمات و
عراضات بحضرت خانان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از
سلطان قطب الدین دو پسر ماند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون
چون نوبت خانیت با اباقاخان رسید پادشاه خاتون را خواستار شد و تحف و هدایا و صلات
و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در اختلاف آمدند و از
طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا از دواج سلطنت کرمان بدری تابان با خورشید
خانان و جمشید زمان عقد ازدواج پذیرفت ترکان او را در زینتی که مرکز فلک نظاره دیده
در مدت دوران خود بران صورت مشاهده نکرده بود با اردوی ایلخان روان کرد و چون
غنچه در عماری و چون آفتاب بر باره کردون نگاری اباقاخان را باوی مزید الفت بی
کلفت حاصل شد و او را بر دیگر خواتین مرجح داشتی و این مشارکت مستتبع سلطنت کرمان
و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان آمد ترکان سی و اند سال رایت پادشاهی را
بفر الهی در حفظ عیش برنج کرد و پس تقلد امور مملکت و ارباب حجاج تفویض فرمود و او در
اتفاق آن مهم شرایط اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبدا جلوس ملتزم شده بود و از روی
مصلحت بینی که شعر فانی لو تخالفنی شمالی ؛ خلافک ما وصلت بها یمینی ؛ اذا لقطعتها و لقلت
بینی ؛ کذلک اجتوی من یجتوینی ؛ و مع ذلک بر عکس مرضی و صوابدید رای ترکان کار
شروع می نمود ترکان قصد ردع و نهی او کرد و کرنجه بولایت دیگر رفت متردد میان

مشارکت

امید

امید و بیم و زبان حالش میگفت ع منم امروز و دلی زانده گیتی پر و نیم ؛ در کربت غربت
و حرقت فرقت بسر میبرد و حتی قضی اثره و استوفی عمره ترکان مخایل و لیتاری و شمایل
مملکتداری در حرکات سیورغتمش تفرس کرد و در تاریخ [illegible] تاج و تخت را بغرق
و قدم او نورد نواد او حقیقت در طریق رعیت داری و شیوه کامکاری از سلاطین و دمان
خود شرف امتیاز یافت و دل ترک و تازیک بمحبت و ولای او مرهون آمد بحکم یرلیغ شه
زاده کردوچین را دختر اتابک ابش خطبت کرد و خورشید آسمان خانیت را که از شرق آفاق
نسل سلغور طالع شده بود در برج شرف کرمان فرستاد و سیورغتمش او را از وشاح
سلطنت ع بدر تقنع بالظلام علی قضیب فی کثیب ؛ باکوشه تاج باید داغول قرین
ساخت عرصه آن مملکت بوسیلت مصاهرت و وفاق او روغ میمون اسباب استظهار و
ابواب استبشار آماده و گشاده یافت لؤلؤة و فاق علی الاقران عزا و زفقه ؛ و شعرا
و ابتعادا و ذنوا و منخوا ؛ چون امور خانیت بر کیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب
پادشاه خاتون توفر نمود تا از دیگر خواتین بقدر و منزلت در گذشت بحکم آنکه تنها مملکت
موروث را ندیده بود و حب وطن بشکست و ظن عنانگیش آمد حکم یرلیغ شد که تمحیدی
جناح همت همای آثار را بر عراص خطه کرمان گسترد و مصالح و مفاسد ملک موروث
و مکتب نظر امعان بنگرد و بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند و معلم از وصول مهد
عالی که چون قبه کردون بزواهر لآلی متلالی بود بیت جناح عصمتش از زمین سلطنت بآبو
جناب نصرتش از فرایزدی و آلا ؛ با هیبت و استعدادی که روان بلقیس را در خوی خجلت
غرق میگردانید محیط با احوال و فرا له و خرد کویان بی اشتباه بیت ناوک عصمت
بدوزد چشم روز ؛ گر کند در سایه چترت نگاه ؛ پیش مهدت پادشاهان پر دون کنند
آفتاب و سایه را از شاهراه ؛ بر امید آنکه از روی قبول ؛ رفعت چترتو یابد جرم ماه
پوشد اندر عرصه کاه مرخوف ؛ کسوتی چون کسوت چترت سیاه ؛ امرا و ملوک و حکام

اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع مدد و خدمات استقبال مبادرت نمود و
وسعادت مثول در مقام خدمت یافته در رفارف عوارف آسوده بسجال عواطف
پادشاهانه مخصوص می آمدند چون ساحت دامان خطوات مراکب عرصه کرمان چون چهره و زلف
خسان و حسان محط اشعه ابصار و مخط سواد غبار مواکب شاهنشاهی گشت وضیع و شریف
حامل دینیه مقدم میمون او را مقدمه نجاح آمال و طلعت فرخنده او را طلیعه دولت و اقبال
شمردند و شهر و برزن و اسواق با ثیاب ملون و طاقات مروح چون بساتین شقایق و
ریاحین با اریکه فردوس از جمال حور العین آراستند و رامشگران بر قصور مانند
بلبلان بر سر شاخ گلبان زمزمه نوا بر کشیدند خطبه و سکه بالقاب او که خداوند عالم پادشاه
بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت بعد از نزول در کاخ سلطنت
وصعود بر سریر دولت سیورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات عدل و احسان
وضم منتشرات رأفت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال در پناه و بناهت و
جلال و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت و دولها را بدلو احسان و دام انعام صید کرد
اِنَّما نُجُومُ الآمالِ حَيْثُ الرَّغْبَةُ وَتَسْقُطُ الطَّيْرُ حَيْثُ يُنْثَرُ الحَبَّةُ كَذَلِكَ لا يُصْطادُ فُؤادُ الأَحْرارِ
بِحَبائِلِ القُلُوبِ بِلا حَبٍّ و خود بلی استقداح آرا و اقتباس انفاس از غرر تقویم
معوجات عالمی بدیهه خاطر در تجمل ضمیر او بوده وَكَيْفَ لا وَ الأَوانُ لا تَعْلَمُ الخَمْرَ و کفی چون ابر
مدرار گریه ها و اغوار اقطار اقطار امطار باشد داشت در ترحیب علما و اهل فضل
هیچ دقیقه مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرجع از دحام افاضل ایام
و موضع انشاء شعرا و محفل اسناد و استنا دایمه و علما گشت او را لطائف طبعی که زهره زهرا
از شرم بر خود مذاب میشد و طراوت خط یدی که از حسن کسب آن غبار تشویر بر خط خدخوبان
می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب میکشید نقش که بر غالیه عذار
مهرویان نسخ می آوردی چنانکه بر نسخ ایشان حکایت عالیه میکرد شعر سَطْرُهُ وَأَوَّلٌ فِي بَياضٍ

الحمرة

کانه خطوط غوال فی خدود غوان : و بقدری از لغت و علم عروض بهره مند بود و اشعار
ومکالمه ارباب فضل دایم مستانس بودی و زاده خاطر او کلام الملوک ملوک الکلام در آن
صوب سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور نمود از آن این قطعه از نتیجه طبع زیبای
شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیه شاهد و العقل یقتضی ثبت
اتفاقا قطعه من آن زنم که همه کار من نکوکاریست : بزیر مقنعه من بسی کله داریست
درون پرده عصمت که تکیه گاه منست : مسافران صبا را گذر بدشواریست : نه هر سری
بدو گز مقنعه است کد بانوست : نه هر کسی بجهان در خور جهانداریست : کلاه مرد بلند از
وجود مقنعه است : که از سر کله دیگرانش بیزاریست : بهر که مقنعه بخشم بنزد که او گوید : چه
جای مقنعه تاج هزار دیناریست : طناب چتر زن گشته باد مقنعه : که تار آن زمستوری
نکو کاریست : حسن شهم زنژاد شهان الغ ترکان : زمانه بند گر در جهان جهانداریست :
سیورغتمش از کینه خواهر برادر غیرت میسوخت و در قید و کید بود کار از بطش او خایف بود
پادشاه خاتون در توکیل و توکید او زیادت مبالغتی نمی فرمود بنا بر استظهار بکمال
عظمت و مقدرت خویش او نیز باستقای که آب بر قلعه سپرد مواضعه کرد و بند خود را بسود
دیگر بخت و عازم بندگی حضرت شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد مبنی از التماس مواد
واعادت او کیخاتو خان از اسباب شاهی معرض و ساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون
یرلیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر خواهر بحضرت آسمان مقدار ع کالمستجیر من الرمضاء
بالنار : پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روانه گردانیدند و او را در قید مذلت
وخوی خجلت باز خدمت پادشاه خاتون آوردند و بعد از باز خواست بلیغ و تقریع بلیغ او
و بدکامی چند روزی اظهار عفو کرده وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت برخواهر
کرد تا بعشوه زنانه مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانه باغبان و زیره مواعید
عرقوبی میخرید شعر لا یَحْمِلُ الحِقْدَ مَنْ تَعْلُو بِهِ الرُّتَبُ : ان نُكَّتَهُ الكرام انجزت المواعيد : بی که تحقیق

شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را ساختند و بر جان جوانی
برادر مظلوم نبخشودند و چهره مهر و شفقت را بلطمه غدر و شناخت بخشودند و ذلک فی رمضان
سنه ثلث وتسعین وستمایه ب بسازد بنان چاره برنج : چه یازی بکین و چه نازی بگنج
که بهر تو خفت ازین تیره گوی : هنر جوی و راز نهانی مجوی : که گر باز جویی بپیچی ز درد
پژوهش مکن گرد رازش مگرد : از راز او آزار دل و درد روان و محنت تن و تشتت
نفس حاصلست و در استقصاء احوال و تعمق در افعال او تواصل انده و مساحت خواطر
متواصل احقاب و حقایب عجایب شهور و مشهور بحوادث گوارث لمولفه گوارث سود از تخلق
تدعوالسادة : وعارضه نزع الغدر ینتظرالبقا : عالی همت آن تواند بود که غم و شادی
او چون مرده بر گذرست موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت و
محبت و حابی برندارد قال امیرالمؤمنین مرتضی علی علیه السلام هذه الدنیا کحیة لین مسها
قاتل سمها یحذرها العاقل و یهوی الیها الجاهل جاهل بکاره و آفات زمام دنیا نهاده اند
چنانکه مواد مخافات دشمن کامی را زمان خوانده دایره محنت آثار را آسمان بتمکین لقب
داده و مرکز بلیات حوادث نثار را زمین با این گفته زهی هوشمندی آدمیزاد و چشم بیدار
روزگار با بیداد مصدر غم و اندیشه بی نهایت دل بنداریم و باد در قفس کرده عسر
الکاریم و چین تفرقه و پریشانی را خاطر شمریم شعر افالدّا الدّهر والاسباب الارب
رباعی یارب چو ز خاک تیره سازم منزل : پیوند بجسم بنفشانت کسل : زین فرزه باد منزوی
یعنی جان : زین قطره خون منجمد یعنی دل : باری تعالی تمکنا ز اعتزاز بر غارف
دنیا دنی مسلم داراد و تهیه اسباب اسباب عقبی ان الاخرة هی دارالقرار حریص گرداناد
ففیه روض ناضر و معین انه خیر ناصر و معین چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیده شه
زاده کوردوچین مراسم عزا اقامت کرد و پنهانی از آن حالت خواتین و امرا را اعلام
خود داد و وی بواسطه غدر امرا با کیختو خان جهان بلغاق آمد و سلامت بر شاه ل

حالت ؟

فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت
کامی مینهادند و در قصد انتقام اقدامی مینمودند و دلیل برین حکایت محمد ایدجی است که
از ابتدای جلوس کیخاتو خان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار
اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان غازان می نمود و کیخاتو خان برآن
حرکت اغضایی فرموده و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که خماری او را گرفته بار دو
برد چون بکاشان رسیدند آوازه آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود اعوان
محمد غلو کردند و خماری را بیمان بند مغلول کرده باز اصفهان آوردند و سر او را از شرف
ممالک قالب معزول گردانیدند لمولفه یعنی سر بریده نماید آواز : بوقت آنکه باید ورد راحت
خانیت برافراشت چون دختر سیورغتمش شاه عالم در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شه
زاده کردوچین متعاقب نفیر نامه داستعداد التماس اقتصاص عرضه میداشت و هنوز
از قصد پادشاه خاتون بر جان خود لرزان بود و برین اندیشه از کرمان بصحرا آرمیش
کرمنزلگاه لشکر اوکان بودی نقل فرموده بوسیلت دولت شعر لیث الشجیع
الذی یاتیک منتزرا : مثل الشجیع الذی یاتیک عریانا : ایلخان یرلیغ داد که از شیراز
و شبانکاره لشکر کشند و پادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده و نقش طاعت از صفحه
ضمیر پاک سترده ببندگی حضرت برند در مطاوی این حالات از صورت کار و بازیچه
روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب هر صفدر مشغول گشت و دروازه‌ها را محکم دربست
و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را باز قلعه کنبد کنج نشست و چون گنج در کنج آن
آن مترصد بود تا از پرده تقدیر چه بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت
ممکن باشد کوشش نماید و الا عازم بلاد شرقی شود ایلچیان حضرت باسقاقان شیراز
و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون حوالی عراص آنجا مخیم ایشان گشت
شیر اموزاکه روی رزم خدم پادشاه خاتون بود با علی ملک برادر نصرت ملک

بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که مانند کان علی الحلیم و منقاد و با اخلاص
در عبودیت و کوچ دادن متعارف و معتاد اما تا غایت مهاونتی که در صورت مطاوعت
او رفت و مواساتی که در محاذات مخالفت احکام یرلیغ اتفاق افتاد بنابر ضرورت
حال و تعذر وقت بود و تبیان مقال این معانی شعر شتان بین هجر ذوات الریا خیفة عنهما
رأی الغناء و امارة الصبیان : عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم حکم یرلیغ را
از اسماع و استماع چاره نباشد آنرا چگونه جواب فرستاد که ایلچیان حضرت بی لشکر
در آیند و مضمون حکم یرلیغ را بشنوانند در اثنای این حال یولاه شاه چون وزر کار شیوه
غدر آغاز نهاد شعر الا لا اری حرا فان لم تصدقوا : فبابنه ولو انی علی رجل حر
از خوف تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق پیش ایلچیان و اساس نابمعرفت
برین نصیحت نهاد که ایلچیان را شهاد در قلعه رفتن مصلحت نباشد چه ایشان را جواب تیغ خواه
خواهد بود بدین کلمه نایره حرب افروخته شد و دیده مصالحت و مسالمت بر دوخته اندرون
و بیرون دست بتیر و کمان یازیدند و در میانه چند تن مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان
چنان دیدند اهالی را از اصرار بر مکابدت تحذیر کردند و باعتذار و استغفار و استعانت
زلت تحریض و تقریر که سلطنت کرمان بحکم یرلیغ بر شاهزاده کردوچین مقررست و خلاف
حکم یاسا و معاندت آن چریک منصور نامتصور اگر هادی سعادت ازلی راهبرست و قاید
توفیق و سلامت عنانکش بر خود ببخشایند و در بگشایند چون این سخن بر تنگ نفاق بداشت
کلمه تفرق در میان افتاد و از جنگ چنگ بداشتند . ربما نور الکلام المعقول اشد
تو ثرا لباتر المصقول . پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مواخذت بعد
از لجاج موجب بخشایش نگردد در شهر را بگشادند تا ایلچیان با لشکر در آمدند پس او را از
قلعه بشب آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض هبوط در خانه سیورغتمش با دو سه جواری
که خدمت ضروریات کفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کردوچین بسریر سلطنت

بمکانت و عظمت موصوف قومی در دام غم با ناله و فریاد و فوجی بر بساط کام خرم و دلشاد
طایفه را بهدف مقصود پیوسته سهم صایب و جمعی لگدکوب صدمات لشکر مصایب ع
مصایب قوم عند قوم فوائد : نظامی گنجه راست بیت درین صندل سرای آبنوسی : گهی
ماتم بود گاهی عروسی : ایلچیان چون مراکب را استجمام کردند شهزاده کردوچین را سراپرده
عالی بر عزم توجه بیندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون را توکیل مصاحب خود
گردانید چون بمنزل قصر زرد رسیدند میزبان روح آن نسیم تن را از قصر قالب بیرون کردند
و سینه را از کینه او تشفی دادند و ذلک فی شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه بیت دل بخون
گشته کردند و سنه چو چین و لاب : آسیابیست که بر خون شهیدان گردد : شعر ونجوه شیمة
الدنیا و عادتها : فیمن یمضی او یبقی من بنایا الامم : ای یار غار و ملحد دوست عکس را
دشنق یامیح و هوشمند عاقل مجازات روزگار بنگر و بوالعجبهای فلک تند خوی بین که پادشاه
خاتون برای ده روزه سلطنت مجازی مهر و شفقت را بغبار بیوفای مکدر گردانید و برادر
محجوب بی بدل در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال با آخر نگشته که بزای اعمال
و جزاء افعال بیافت قال النبی علیه السلام البغی سائق الی الحین بیت چنین است این
بود تا بود روز : تو تیغ تا زو فروغی سوز : چنین است کیهان نا پایدار : نه پرورده داند
نه پروردگار : یکی از سابق آن حوالی چند درهم قرض کرده و او را شرط غسل و تکفین
بجای آورد زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران عدو سوز دیروز بستر نازیانه
قهر سلطان تکفی امروز مرده بی کفنی پارسال بر گوشه تخت نفت بخش ازنده مباهات
و مصحات ساخته فرش امروز در خاک رفته بی تابوت و نقش و زرکار از جهان پادشاهی
که در حال حیات حریر ازرق سما را بطانه قبا بندگان پنداشتی از غایت نازکی لطیفه
از شمچه مهمل گل و سر آغوش لاله و قرطه سیمابی سمن و شب پوش سبز رنگ سنبل
شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون سربوه زنی دریغ داشت بیت

سابق

مهمل

چه خوش حیات و چه ناخوش چه آخرت ز دل : چه جفت زحمه چه ساده چه خارجیت نو
قال امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام الدنیا غرور حائل وظل زائل وضوء آفل وسناد
مائل ترنق مشربها وتغر منشرعها وتونق منظرها وتوبق مخبرها : زین تیره کاه روز که زنگ
برکند : زین سبزه جای خیز که زهرست در گیاه : گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود : گردون
کبود جامه شد از ماتم وفا : چون سریر خانیت بجلوس مسعود پادشاه اسلام شهنشاه دین
پرور داد گستر غازان خلد الله ملکه نور رونقی گرفت جراحت ظلم و تعدی تازه دوای
محمد سلطان شاه پسر حجاج سلطان جندکی یوسف بانواع نواخت و مرحمت پادشاهانه مرسوم
شد و تفویض سلطنت کرمان از حکم یرلیغ بنفاذ مقرون و در ذی الحجه حجه ست و تسعین و ستمائه
با ایلچیان بزرگ بر عزم دار الملک خود روان گشت چون پشت تمکن بتکیه گاه عز و اقبال
باز داد تفرقه و اختلال که بعد از حادثه پادشاه خاتون و غیبت شاهزاده کردوچین
بر حال و اعمال راه یافته بود و بمعمار عقل و مهندس عدل استدراک کرد و بعضی مخالفان عصیان
ظاهر کردند و عازم سیستان شد نصرت ملک کرنجیه با تا لزار و زیر بقلعه بم تحصن نمود و لشکر
فرستاد تا چند روزی قلعه را محاصره کردند و بعد از استنزال جود او را که موجب تشویش
احوال میدانست بخواب عدم گردانید و اطراف را بدواعی عدل و احسان محروس داشت
و تتمه حال کرمان در موضع خود ایراد کرده شود بیت کز زین قفس قالب تنگ گیر طوطی
حیات و دو خبری نکند : انشاء الله والحمد لله حمدا اولا و ثانیا بادیا و عائدا والسلام علی
نبیه محمد سلاما نامیا زائدا ابدا کثیرا کثیرا ذکر جزیره هرموز و شرح بعضی وقایع در مدت
تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر نضر الله غرته والی هرموز محمود
قلهاتی بود و بر قاعده مالوف مال مقرر را جواب سلاطین کرمان میگفت اما بر حسب ایثار
و اختیار خویش با آنکه چرخ سخت بازوی ست همان تیر شست در کمان عمرش اغراق
کرده بود و پشتش مانند کمان ابروی بتان خم و یک زه آورده شوکت پادشاهی ولاوری

او ظاهر

او ظاهر بود جهازات و دو بنجات فراوان مشحون بلشکریان بحار و قتال با شوکت غایت
چنانکه زمانها بکی و چالاکی ایشان بر حذر بودندی و تمامت سکان جزایر از اقدام
و اقتحام او اندیشه داشتندی رای اتابکی را چون تهور و تغلب او معلوم شد دائم محافظت
دولتخانه اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی
و لشکری آراسته با انباره و مواجب مرتب و معد داشته و متعهد از برای ذخایر غلات
و ترتیب انواع اسلحه و مصالح جهازات از الواح و اشطان و کلکل و دیگر مؤنات گماشته
و خود بنفسه علی توالی الاوقات از احوال قیس متخبر بودی و بر کماهی صادرات آن واقف و
ناظر و حکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ و مستمر تا ایام و دواعی تمردات
و سوانح مهمات بمراجعت بخدمت اتابک خزانه و لشکر از اطراف بر حسب احتیاج و مصلحت
وقت خواستندی و کرایا را بودی که در اتمام و ساختگی آن مهم حذرست و نیست کفتی مجال
تسویف امروز بافردا یافتی بواسطه این مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را
قصدی نتوانست پیوست تا بعد از حادثه سلجوقشاه اتابک فرصتی کرد و دولتخانه را مسخر
گردانید چنانچه در مقدمه ذکر آن محرر شد و سوغونجاق بتجهیز لشکری سوی بحر از امر اغرغ
کردولت ولت را باز بزیج خافض منصوب گردانید چون محمود را سفینه قالب تنبه
اجل در هم شکست و در دریای فنا غرق شد پسرش نصرت بر جای او نشست و خزانه و لشکر
در تصرف آورد و چند سال برین حال لو شب در پی روز و باز روز از پی شب : گرد قر
نمود غایله حسد برادر او رکن الدین مسعود تحریض کرد تا در بعضی اوقات که نصرت عارضه
داشت بر سر او رفت موکل اجل را در قفای او مددی داد و تیغ بر سر او دجابر داشت و حیا
سنت قابیل در قتل هابیل لازم شمرد . قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا
بباسط یدی الیک لاقتلک . پس آن برادر را با آنکه در غفت زهادت بعده دو ور
از اد او جور بود از عقب شوهر فرستاد ع عفت الدیار محلها فمقامها شعر با نوا

فأمطرت الاجفان بعدهم :: من فوق عيني على الخدين من عين :: حتى اذا انقضت عيني معينها
بقيت ابكيهم دما بلا عين :: چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین
ایاز که محمود سمت بود از ممالیک ابو حسن قابا ولی نعمت و فرط شجاعت شعر و مرامية
لو ان ابصرها :: للسيف لم يلم له غرب :: که رجولیت شخص از بن و خصلت کمال می پذیرد
او را رخصت نداد که بعجز تن در دهد با شارت شعر عليك بهذا السيف فاقض فوته
فليس يدين عند كفك احب :: لشکری آراسته کرده قاصد رکن الدین مسعود شد بعد از
مقاتلت بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم گردانید و پسر او را از بام قصر
بشیب انداخت و زنش را ماثور و هرموز را مستصفی کرد و علی هذا از طرفین باد و این معادات
روز بروز تضاعف میگرفت و امداد قصد و مکاید ترادف می پذیرفت در شهور سنه
ثمنین و تسعین و ستمایه رکن الدین مسعود از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش
لشکری آورد و بهاء الدین ایاز را ازعاج کرده اسباب او را غارت چند و در خیمه پناه
با جزیره قیس برده بجوار رحمت و ظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل نمود
بحکم الحكم العقبية من الدين في اغاثة المستجير من سنن الملوك مورد او را باعزاز تلقی فرمود
و معاهدت استحکام پذیرفت و او را با لشکری در کیش جای داد و هر سال دوازده هزار
دینار احمر اخراجات لشکر را از مال خاصه تعیین کرد و پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر
کشید و مسعود را بعد از مقاتلت منهزم گردانید و بطرف جزیره لارک و جرون از هرمز
بیرون رفت و چون انست که در کیش لشکری نمانده مناقضه عطفه کرده و لشکر آنجا کشید
و دست غارت برگشاد و زیادت از دویست تومان زر و ابریشم و دیگر قماشات از
اموال ملک اسلام و تجار اطراف حاصل کرده باز چون باد بر روی دریا روان شد
و کار او بدان غنیمت رونق یافت اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقه محترقه بماند
از طرف هرموز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده و از طرفین لشکریان ترتیب ملک

اسلام

اسلام قدم اهتمام فشرده و بهاء الدین ایاز با طالعی که سعد گردون مشتری سعادت
او بوده از همره جنبانیدن شاخوان نصرت او بهرموز رفت و خطبه و سکه بنام ملک معظم فخر الدین
احمد ابن ابراهیم الطیبی مزین گردانید و بحکومت اشتغال نمود و طریقه مطاوعت و معاضدت
مسلوک داشت در شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه ملک اسلام برای احتیاط مصالح انجای
عازم آنطرف شد و من الاتفاق میان ملک معظم فخر الدین و بهاء الدین ایاز بواسطه
ناقلان و من القتتين کدورتی و تغیری روی نمود چون بهاء الدین ایاز تفرس کرد که
دربند قصد او اندیشانند در اسله اظهار اخلاص و مطاوعت میکرد و میگفت که ممکن نیست
که حقوق نعمت و تربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم و من بنده خود را در رشته عبید
و خدم و در زمره مخلصان منخرط میدانم اما اگر برخلاف توقع قصد ازعاج خود را مشاهده کنم
ناچار جانب جهد و سعی مهمل نگذارم و در نظر حاکم عقل و عرف معذور و مشکور باشم چه شعر
فلو كان لي رأسان اتلفت واحدا :: ولكنه رأس اذا زال اعقبا بیت سر در خطر است نیست
بازی کاری :: در جان سخت نیست کوچک سختی :: و نیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد با عماد
لشکر جاشو با من محاربت اختیار کردن چه ایشان برخلاف ارادت من نفس نیارند زدن
تا تیغ زدن چه رسد شعر ولن یشرب السم الذعاف اخو النهی :: بدالا تریاق لدیه مجرب
باری این نصایح را هیچ تاثیری نبود و از طرفین لشکریان ایام مستعد و محتاط آمد شده
در میانه روزی ناگاه بعضی از ستیزنده جنگ در پیوستند و دو سه تن بقتل آمدند و طرفین چون
کار تیغ درگرفت اشتداد طبل حرب در خروش شدند و مردان کارزار در کوشیدند لشکر جاشو
چون کوکبه ایاز را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند و خلقی بسیار تلف و
علف شمشیر گشتند و باقی راه هزیمت گرفتند و این حالت در روز ششم ماه رمضان اینسال
واقع شد بهاء الدین ایاز با وجود قدرت بر قاعده معهود بخدمت ملک اسلام پیوست
و شعله لشکریان خود را که فتنها در سر داشتند فرو نشاند و حرمت حق ولی نعمت را با شرط

مخلط

ادب رعایت کرده با آنکه در مبادرت بمطاوعت بادی نموده تواضع و تخشع نموده ملک اسلام
اجازت انصراف داده در شهور سنه ست و تسعین و ستمایه چون از حکم یرلیغ متعاطعه بر و بحر
ممالک فارس بملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا هر یک مغول و مسلمان بهرموز روند
و ایاز را که دعوی ایالت و استقلال میکند دور گردانند رکن الدین مسعود باستماع این
اخبار مستبشر گشت بخدمت ملک اسلام پیوست و تقریر کرد که او قاید لشکر باشد بحکم آنکه هو
اعرف بشعب ارضه این مهم را او کفایت تواند کرد و در معارضه او ع و لئن کنت
ریحا فقد لاقیت اعصارا : برتواند خواند و الحدید بالحدید یفلح این سخن قمر ارتضا یافت
و بدین التزام موجبات خشنی که هنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نسیا منسیا گشت بها الدین
ایاز چون از مطابقت و مواضعه دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد و در نوشتها که بخدمت
ملک اسلام ارسال کرده بود از درجه تواضع بحد تضرع مجاوزت نمود و خلاصه پیغام آنکه مسعود
لا اسعده الله بخدمت آمده و تملیح و تملق سراب لفوز اشراب لعو نموده زینهار باد اعتماد و تقرب
چنین صیدی که بپای خود در دام آمده غنیمت شمرده او را مواخذت فرماید تا بنده بصوب
خدمت مبادرت نماید و همان بنده دوستدار و مخلص قدیم باشد و چون اعدا فساد از
میانه منقطع شد هر چه مقتضای ارادت آن جناب باشد گرامتثال بنده و این سخن که محض عقل
و شهامت و صفاوت صدق و اخلاص بود بر غرض و مکیدت حمل افتاد و با حشاد لشکر مغول
و حشم مغول ترکمان و رجاله ایج مشغول گشت و زیادت از بیست تومان در مصالح انفاد
هر یک صرف شد و ملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد و خود عازم دولتخانه
شد تا از طرفین او را مشغول دارند بها الدین ایاز چنانچه مقتضای حزم این حال باشد مستعد
کار گشته و نجات فراوان بر جانهاشو تعبیه کرده ذخایر بسیار در جهازات معد داشت
و متوصل بعنایت ایزدی شعر من استعان بغیر الله فی طلب : فان ناصره عجز و خذلان :
سفاین بر روی آب دوان کردند و قاعده بر زبان رسولان پیغام بها لطف

آمیز میسر بنساد و التماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد و چون ملتمس بایجاب مقرون
نشد دل بر دوری نهاده و مغاجرت را مستعد شد بیت بدان کوش تا جنگ باز افکنی : و گر جنگ
دانی کرشان بشکنی : و گر زانکه افتد بناچار جنگ : جگر باید آنجا و لختی درنگ : در میان
آب مقابل جهازات و لشکر ملک اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنگر انداخت نزدیک بود
که نفقه لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف قیس دو جهاز شاحن با نواع قوت از جهة
ملک اسلام می آوردند هر دو را مضافضه بگرفت و بعضی معتمدان جهاز را قتل کرد و با آنکه از
روی تفأل آن را فاتحه نصرت شمرد حالی از جهة ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان ملک اسلام
از تنگی قوت در زحمت بودند و از اطراف و ولایات علوفات را نقل بایست کرد و ازین جهت بعضی
تخلف کردند و برخی گریخته باز وطن رفتند ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر در تهیه
مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند ملک بها الدین ایاز
شعر او فلکات تشق القرن تحفها : من الحسن حتی لا ترى عاقر بت مولما : کناره گرفت
چندانکه جهازان در مضیق خور رانند پس و نجات را که در سرعت سیر بر روی آب قرابت
جیاد سوابق دارند ع تمر متر مقبل مدبر معا : از عقب ایشان چون فوج موج مغرق در را
بی محابا نه مجال مجاوزت یافتند و نه مکان مکاوحت و نه امکان مراجعت تمامت جهازات
دستگیر کرد و اکثر آن لشکر شمشیر را آورده و بنیش عقرب مثال خنجر خونریز همه را در جوف
بطن الحوت یونس وار جای داده و بر آن پسنده نکرد هم در حال قاصد دولتخانه گشت
و سه روز غارت کرد و بعضی را که بقصر پناهیده بودند و خزاین و دفاین و نفایس اموال
آنجا برده محاصره داد و پس فیروز و کامیاب بمبالغ عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت و مدت
دو ماه سکان قیس یکبارگی جلاء وطن کرده بسواحل رفتند چنانکه از یک جلبه سماکی در
تمامت قیس نماند و تا مدتی آنجا اختلال یافت امیر معزی راست بیت از یار و دیار
یاران خالی شده و دیار : و ز حله و شرح بان خالی شده حل : خطها کشیده باد بر آثار او

وسنی

چنانکه: لیلی بدامن وحشی و دامن جبل: روزی با یکی از افاضل اصدقا و اکارم اخوان الصفا
که در جریده مصافات نسبته شعر ان لم یکن نسب یؤلف بیننا: فالفضل قام لنا مقام
الوالد: صحیح بود در محاسن بدایع این دو بیت مناقشه ظریف و مطارحه لطیف میرفت
گفتم امیر معزی بحقیقت عرصه فلوات پر شیح و قیصوم را بفیح فوح آهو چشمان تتاری ترشیح داده
و نوای حدا و قول حجازی که شعر فغنا و هی تلک الیدا: ان غناء الابل الحدا برغول
زخمه بربط باربدی برین غزل شیرازی حلیت بیت ای چنگی غزلان صفت نحو غزل زن
وی ساقی من ساغر چون چشم بلبل زن: در پرده عراقی کشیده و یاران از محاسن اخلاق
در خلال استحسان گفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسل هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلا ترا
چنین تحسین در صورت تمثیل و اغراب نکرده باشد از روی مطایبه گفتم تعرف که جام با امال
چون پیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از آن تجوف بود و دریافت بر بدیهه گفت بل الف فیه
یعنی قلوبهم یعنی الف مقصود و تعارف بود گفتم فرزدق وحشی گونه پیش بیت دوم سجده کردی
مراد بیت لبید بن ربیعه بود شعر وجلا السیول عن الطلول کانها: زبر تجد متونها اقلامها
که چون بر فرزدق انشا کردند سجده کرد. قیل ما هذه السجدة یا ابا فراس قال انتم تعرفون
سجدة القرآن و انا اعرف سجدة الشعر. و خود معنی این بیت در وصف دیار معشوق که کوی
باد و ابر بر صفحات اطراف آن بنوک قلم خط بیک شد موافق آثار دامن لیلی است بر روی
زمین چنانکه معزی گفته پس گفت باری در معنی بیت اول شوق موصوف و خال و وصف
دو خالی در یک خال متمکن شده حالی برخواندم شعر اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی:
فصادف قلبا خالیا فتمکنا: و مراد او همین بود حکایت کنند که ابو محمد خازن که در ره بود از
عقد مغنیان سی و شش گانه صاحب ابن عباد و سه روزی غایب از مجلس فضل پرور او الخلفه
که چون بخدمت تشرف نمود. قال ما حجبک عنی قال الحمی ایها الصاحب قم یعنی الحمامة فادرک
و قال ای یعنی القهوة و این چندان مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع

قال

وحدت

وحدت ذهن و قوت حفظ باهم یار باشد چنین کرشمهای خاطر و نکتهای طبع و اشارتهای
ضمیر و سحرها معجزبار تجال بی تجشم رویت در تواند یافت و کل میسر لما خلق له این خو سجیه
خوش در اتفاق و چون موسم جهازات معبری رسید ملک اسلام از اندیشه قاصدان متوزع خاطر
شد پس رسول فرستاد پیش ملک بهاء الدین ایاز و عقد تصالح و تواصل منبرم گشت و حبال
جدال و نزاع منصرم او جهازات را بعضی باز فرستاد و اظهار تودد و بی تردد نمود و با معدودی
از خواص خویش بکیش رفت و با ملک معظم فخر الدین تجدید میثاق و عهد کرد بحقیقت از حسن وفا
و دو نور شجاعت و سماحت و معنی لمؤلفه فتی کان فیه سطوة اللیث اذ سطا: و منفعة الغیث
الکریم لدی العطا: ممکن نزاد و رضع گشته و فی این کلمات بر طرز مطارحات در شان
اوصاف او برا وق مدد بالوده ام لمؤلفه آثار ایاز بر جبین پر چین: بین بین که
که که نامه: نامه جلال خلال او بر حاضر و بادی غایب و نادی میخوانند و امروز شوکت
و استعداد و قدرت و استقلال و باضعاف معهود حاصلست شعر حمی فیه للادنین فرعی
و مرعی: کما فیه للاقصین مرعی و مشرع رباعی خورشید ز بیم در گداز تو بود: بر معبر که دون
بجواز تو بود: گر بار دگر سوی جهان آید باز: محمود سبکتکین ایاز تو بود صفت ممالک
هند بطریق اجمال و ذکر ملوک معتبر باتفاق سایر امم معتدلترین بقاع دنیا و نزهترین بقاع
عالم دیار هندست: ترابها ارق من الهواء: و ماؤها اصفی من الصفاء: نزهت
عرصات آن نسخه روضه رضوان و ذرات خاک کانهن الیاقوت و المرجان یعنی زعفران
در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر را باهبطوا از ریاض فیها ما تشتهی
الانفس و تلذ الاعین بمقام گلخن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی مهبط او را بعضی
کوهسار سرندیب ساخت که بمشابهت اعتدال و لطافت آب و هوا از کره خاک امتیاز داشت
چه اگر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و تفرق اجزا شدی و خود
نزهت اطراف و نومت هوا آن دیار بالوان نعمت و زر و جواهر واسعه و افزار شرح بی

بلیغ

نیازات اوراق قشور اشجار و خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور
و صندلت عنبر شمیمش فضا لیم و نیل و نقش غالیه و گلگونه عالم خار و درمنه صحاری معدل لاده
الجوه و صاحب با منفعت در فنون معالجات شکستگیها و مرا آب جدا کرده مومیائی و
مرابح تجاره آن بوده و خاصیت کیمیای طاقات و جش از تأثیرات انجم جنت طراوت و
حافات اقطار سم حنت طلا و دمه ایلیلجش بخشنده سواد شباب و دانه فلفلش بر آتش نشانده
خال چهره حباب حصیات و احجار سیلانی و بذرخش مانند عقیق لب و نیلوفر رخسار و لسان نور بخش دنیا
آنجا همه کان زر را مضروب خراج و فاین آن اماکن دریای پر گوهر لیکن مشقوب اشجار
دایم نضیر و رطیب و نسیم هوایش بوی آور طیب و رغان شاخش طوطیان شیرین کلام و
تذروان بافشش طاوسان خوشخرام بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند : عجب مدار
که مرکز جنان جنان نبود : و اگر کسی این صفات متناسقات را بر تجاوز از حد حمل کند و کاتب را
مفرط مطری پندارد و بعد از امعان نظری از خاطر خود استفسار نماید ممکنی که من لدن آدم
الی هذا العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان و از مبدأ مطالع شمالی تا منتهای
مطالع جنوبی زر و سیم و بضایع و طرایف بدینجا نقل میکنند و در عوض آن نظاره و خاشاک
و گل و سنگ ریزه و انواع عقاقیر میستانند و هرگز از آن دیار بضاعتی از هیچ موضع نفرستند
الا ماشاءالله هر آینه این حکایت را از اطراء منزه داند بل این اوصاف بوجه انصاف انصاف
استحقاق شمرد و مع هذه الخصایل و الشمایل اتساع عرصات آن گنجینه عرضها کعرض السموات
استماع افتاده و ما پیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع و صورت معموره زمین که مساحت
بسیط آن برهان هندسی و اشکال اقلیدسی در کتب این فن محقق شده بطریق حکایت باز
نماییم هرچند زیادت مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه مطالعان از نسبت فسحت آن
ممالک با سایر ربع مسکون معلوم کرده و سطح کره زمین را بر دو دایره مشرق و مغرب و دایره
نصف النهار که مرور برآرد یا قایمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم میکرده و ربعی شمالی

ونسائم

مطالب تازه

شرقی و ربعی شمالی مغربی و ربعی جنوبی مشرقی و ربعی جنوبی مغربی و ازین چهار ارباع ربع
شمالی شرقی مسکونست مشتمل بر اقالیم و ازین ربع مسکون نیز آنچه توغل دارد بطرف شمال
از غایت سرمای مفرط قرارگاه حیوان نمیتواند بود و آنچه تعلق بطرف جنوب گرفته از فرط حرارت
محرق همین سبیل و مساحت بسیط صد و سی و دو هزار هزار و چهار صد و شانزده هزار و چهار
میلست و مساحت معموره هشت هزار هزار و صد و چهل و سه هزار و سیصد و بیست
فرسنگ است که بیست و چهار هزار هزار و چهار صد و بیست و نه هزار و نهصد و شصت
میل باشد و نود و هفت هزار هزار و هفتصد و نوزده هزار و ششصد و چهل هزار
ذراع و چهار هزار هزار هزار و نه هزار و پانصد و هفده هزار هزار و نهصد و چهارده هزار
هزار و دویست و چهل هزار اصبع و بیست و یک هزار هزار و صد و هفت هزار هزار هزار
و چهار صد و هشتاد و پنج هزار و چهار صد و چهل هزار شعیره والله اعلم طول و عرض و تعداد
مشاهیر بلدان از کتاب مختاران و ثقات مسافران که مدتها عمداً اقامت آنجا انداخته اند
و رایت تفحص و استکشاف افراخته بر نوعی تقریر افتاده که طول مملکت هند از حد کهنور تا خط کولم منتهی
سیصد فرسنگ زمین است و طول از مبدأ کنبایت تا حد طیبار زیادت از چهار صد فرسنگ
باشد و ممالک صد و بیست و پنج هزار پاره شهر و دیه است ما لو الف هزار و ششصد هزار و نود
و سه هزار قصبه و دیه است در تعداد آمده و تا تاریخ بنیاد این کتاب سی سال باشد که بیاد
بالوا بتقدیر خالق الارض و السما لوای سلطنت فرود کشوده و در دل خاک ضمیر شده و میان
پسر او و وزیر بساط منازعت گسترده گشت و بعد از مجادله و مقاتله هر یک طرفی را از ممالک
بدست فرو گرفتند و هر سال از بیشتر اطراف هند بدانجا تاختن میبرند و اموال و نعم
و نقد و فراخ شاخ و برده و کرباس غارت میکنند و هیچ تفاوت بدان ولایت نمی باید که گجرات
که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار پاره و دیه و شهرست تمامت معموره و اهالی غرق
نعمت و سرور و در فصول اربعه درین دیار هفتاد نوع گل رنگین بر بار بیت ::

زاعتدال هوا حکم جانور گیرد : اگر نوک قلم صورتی کند نگار : والعجب دیگر انواع ریاحین
بی تکلف در باغ بی تطلب موجود باشد و همچنین بیت دی بهمن و آذر و فروردین
همیشه پر از لاله بینی زمین : هوا خوشگوار و زمین پر نگار : نه گرم و نه سرد و همیشه بهار :
زراعت غلات شتوی را ابتداء وقت انجره که شبنم نام پارسی آنست میکنند و بعد از آذر که
و امساک آن عمارت صیفی آغاز نهند و از ترشح نایژه ابر آن زراعت تربیت میشوند و تا که میبارنگ
گروم درینمقام در سالی دو نوبت بذر ارتفاع ترصیع یابد و قوت زمین تا حدی باشد که
شجره القطن چون بید و چنار بیخ آورد و شاخ گستر شود و ده سال لاینقطع از ثمر دهد و اگر فارغ دلی
باشد که همت بر استقصاء احوال آنجا مستغرق گرداند و از معتبران و متاملان اخبار باز داند
در روزگاری بتعلیق و تلفیق و تسوید و تبییض صرف کند از اوراق عجایب و غرایب یکطرف از ان
دیار مقتضی شوند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از روی هوس جنب الکلام یجر
الکلام فی کل باد انا فی واد و انت فی واد وی از هرکس استعلامی کند و اجمالی برابر از اعلان
صنایع الهی و اظهار بدایع نامتناهی متاملاً از تحریری و تذکری واجب میداند : والقابس
علی الباقی میخواند : اما معبر عرصه آن از حد کولم است تا خطه نیلاور در قرب سیصد فرسنگ
سواحل در طول ایشان پادشاه خود را دیور گویند و معبر است این لفظ یعنی خداوند دولت
و پیوسته طرایف اقاصی چین و روایع بضایع بلاد هند و سند بسفاین بزرگ که آنرا جنگ گویند
امثال الجبال تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه : بدانجا متواصل باشد و معموری جزایر
بحر فارس خصوصاً و زیب و رنگ و بوی دیگر بلاد عموماً از عراق و خراسان تا روم و فرنگ
ازان حاصل و معبر بثابت کلید هند افتاده و درین چند سال بور سندر بندی بود و دو
برادر داشت هریکی بطرفی استیلا یافته و ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبدالرحمن بن
محمد الطیبی بدتهانا (?) دران طرف بر طرف که طرف در مدایح و مطارح لطایف آن جولان
میکند و دل در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر و مشیر و صاحب تدبیر بود و تولی فتن

که هنوز بذکر خطبه او قایل است و با وجود او قابل نه بر روی ارزانی داشته و نوبت سه
گانه درین مواضع مرتب و فرّیت کامکاری روز بروز متوفر و متزاید گردانیده و که هر سال
هزار و چهارصد سر عتاق جیاد ع وَيُبِينُ عِتْقَ الخَيلِ فِي أَصْوَاتِهَا : که در جلبه تجارات
ایشان از خنگ و ستم و پیاده و سفید یاره و سمند سرخاب و شبرنگ بزاد و پیاده و ش و گلگون
گودرز و دیزه گیو و بوز بهرام گور و خنگ خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبین چون اسب شطرنج
بی پرانداز خاصه ملک الاسلام جمال الدین و تجار در جزیره قیس نزول کرده بمعبر رسانند
و چندانکه دست بدهد از سایر جزایر فارس و قطیف و لحسا و بحرین و هرموز و قلهات و غیرها
معهود باشد که نقل کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معین شده
از قدیم باز بشرط آنکه اگر در تنالف بکار آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانه
پادشاه واجب باشد و از معتبران روایت که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر ازین
مواضع بمعبر و کنبایت و انچه و در پتنها و ندی و بهای آن دو هزار هزار و دویست هزار
دینار باشد اگر ازان از فاضلات حاصلات موقوفات بتخانه و متعاجواری که وقف اند بر
کنایس و معابد آن کفره فجره و فاحشه مشغول حوالت رفتی که بوصول اموال خزانه هیچ تعلق
نداشتی طرفه آنکه چون اسبان را آنجا برند در عوض قضیم سربیان نخود پخته و روغن و
شیر گاو جوشانیده تجرع کنند بیت کس بوم و غراب را شکر داد : یا طوطی را زجیفه خورد
داد : مردار غراب راست درخور : طوطی است سزای قند و شکر : بر گردن خر که بند
لوزینه نکا و که پسندد : و مدت چهل روز عقال و شکول نهاده بر آخور تسمین و ترفیه بند
و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد ما بهنگام حاجت بی رعایت شرط الجام و ترتیب کوب
و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بران مراکب هم تک برق رفتار سوار شوند
لیجرب الاقران او لتروضیه المیدان و در اندک زمان ضلیع ظالع شوده و قوی مهزول
و فره کاهل و نشیط کودن بل تمامت معیوب و سقط گردند و دران آب و هوا ازین اسبان

کوه پیکر که بی تازیانه رفتار تازیانه دارند ٭ والفرس لا بدّ له من السّوط وان کان بعید
الشّوط ٭ اگر اتفاق نتاجی افتد نیک حقیر و بغایت مستهجن شد چنانکه شایان کوب نمانند
لاجرم سال بسال احتیاج ایشان باسبان متجدد شود و بدین سبب اموال بلاد اسلام
متحمل باشند و هذه الحکمة الالهیّة لا لغو لاغیة او لهو لاهیة مقتضای حکمت نامتناهی آنست که شرقی را
باصناف بضاعات مغربی احتیاج ظاهر باشد و مغربی را بتنساولات دیار شرق افتقار
و باهر شمالی مجتهد در استجلاب انواع متاع جنوب مجد و جنوبی مسقط برا اقتناص و اقتناء ذخایر
شمال متوفر تا دایم ذرایع این رابطه بوده که الانسان مدنیّ بالطبع و شوایع موانست
آن میان شایع گردد ٭ ولو تشابه الناس لما تجانسوا ٭ و انس ٭ در شهور سنه اثنین و تسعین و ستمائه
دیوار مملکت معبر بمعبر اجل بر معبر فنا گذر کرد و خزاین و دفاین عالم باقی گذاشت از ملک
اسلام جمال الدین و دیعت که هفت هزار سرگاو محمول جواهر آبدار و زر سیاه و سیم
ناب برادرش رسید و قایم مقام گشت بر قاعده مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب
دستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و اهبت و حشمت یکی هزار باوجود این مکانت
تجارت در امارت که مثل غارت گشته اند تا حدی که بضاعات اقصای چین و بلاد سند بعد از
انتهاز فرص چون بغرض معبر آورند تا وکلا و گماشتگان او نخواهند هیچ خریدار خواستار
بیع و شری نتواند بود و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجار اطراف
و نواخذ دیار بدولتخانه قیس فرستند آنجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کنند
تا نواب ملک اسلام انتخاب اختیار کنند و بر حسب اختیار قماش در بیع آورند پس از آن
هرچه لایق معامله فرضه دانند طوایف تجار را اجازت خریدن دهند و بواقی را بر حکم
وشت سفاین و دواب بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب فرستند و با ثمان آن از آن مواضع
بضاعات و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محمول سازند و متاجرت و معاملت
بدینوجه که بازرگانی بضاعات از اقصی چین بیاورد و در منتهای مغرب صرف کند در جهان

واقتناص غلام

سال

نشان نداده اند ٭ از خطر خیره خطر زیرا که سود وده چهل ٭ بر نگیرد که بترسد ز خطر بازرگان
و چون علو قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین و ملک
اعظم تقی الدین در اکثر بلاد سند باضعاف این یار است همیشه ملوک آن اطراف بموالات
ایشان متعاضد و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در اثنا بملتمسات و مقترحات متواتر
داشته این مکتوب در شهور سنه سبعمایه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجانب
سلطان علی بن هزبر الدین مؤید در جواب مقتضی اشکره و سپارش طایفه از معتمدان او
در مدینة السلام کاتب را باتفاق انشا افتاده بود و درین موضع ثبت کرده شد و هو هذا
سلام یفیض انفاس الشمایل و یستمر مخایل الخمایل ٭ و یحکی ریّا ریاضه الزاهرات ٭
نسیم الصبا جارت ریّا القرنفل ٭ و تبارینی عنان الغیث الدافق ٭ ویخجل بنشره الشوق الخافق
بسقط اللوی بین الدخول فحومل ٭ و تحیات ارجة الارجاء ٭ ولم یعف رسمها ٭ لما
نسجتها من جنوب و شمال ٭ تتضمن المدایح و محامد کقطع من روض ٭ تقطر و الزُّبی معطرة الصبا
ایضا ٭ تهدی الی حضرة المعالی غیر محتمل ٭ علی المقام الارفع الاعظم ٭ والموقف المقدس المکرم
السلطان المبجل المعظم مالک رقاب الامم ٭ شعر ٭ رفیعة مقدامه و منیعة قادمه ٭ اذا اخذ
السیف الصقیل او القلم المجاهد المرابط المؤید المظفر المنصور الی نحو الصدور صاحب
الخط الموفور من مواهب الملک الغفور قاسم الاعادی قاسم الایادی حایز المآثر الملکیة
والملکیة الذی اذعنت لاوامره و نواهیه الحرکات الفلکیة الباذل الخلاخل الناس
السابل الکرم الهمام النجد الضرغام لیث الوغی غیث الندی تاج مفارق الاعالی شمس
مشارق المعالی اورع الملوک واعدلهم اروع الصنادید و افضلهم حاوی انشات الفضایل
و غوایرها المشهور فی مشارق الارض و مغاربها حافظ بلاد الله و محاد عباده المنقذ
المستغیث من الظلمة بسیف جهاده و اجتهاده ناظر الخلفاء المجتهدین تابع الخلفاء المتمردین
المشار الیه فی الملوک اذا عدت المکارم و المفاخر المذکور بالعالم العادل علی وجوه الملک

الاعظم

الصقیل

الهمام

وأغوار المنابر شعر عاد من الغار كأس من علي وتقى: منه وفي عاد من الغار لا راى
رياض الممالك البسيط مترعة بغوادي إنعامه ومواطن إحسانه وقلوب أعداء الدين مروعة
بسير ركابه وسير عنانه وما برح من شمول إنصافه كدر الدهر منبذ لا بصفائه وجفاؤه معوضا
بوفائه وأكناف المجد المؤثل محوطة في كنف كنفه وتونيه ما فاح في المجالس العود القماري
وناح بالمجلس على العود القماري أما بعد فمحقق على عالي رأيه ما يتضح سرا والتبين من آرائه
أن المعارف الروحانية واللطائف الرحمانية ساطعة الآيات كالآيات بالبراهين العقلية
المرعية التي هي شريعة محكمة لا بمعتد الآثار بالحجج النقلية الشرعية التي هي عقل منفصل والمصافات
بين النفوس في عالم الأشباح قائمة من تأثير تلك المناسبة الواقعة في أزل الآزال
لقدر المتاح فعلى حسب هذه الكلمات المبهجة وتمهيد المقدمات المنتجة لو أتيح وقاف العبد
المخلص إلى شمس أشتاق إلى ظلال الصيف إلى الغمام إلى الهلال أعني لا كتحال بإثمد غرة
ذو الإسعاد وعلياء حضرة لا تشرحها دراية قلم ولا يكشفها مرآة كلم تقصر عن بيانها بلاغة الفصاحة بل
بل ابن ساعدة وابن وائل وسحبان دون بلوغ أمدها أفهام الأواخر والأوائل وكيف يبدي
عشر معشار ما به من الأشواق المبرحة والمودة الصادقة في مدارج الكلام ولو أن ما في الأرض
من شجرة أقلام وقد صدرت هذه العبودية الفائحة رياها اللائحة من مطالع أضواء
الإخلاص محياها المطرية في كؤوس المودة حمياها أواخر ربيع الأول ليس الإسفار وعليه
التوفيق والمعول لأمور بمن إليه وآباد به البالغة وميامن تلك الدولة الزاهرة ومتانة
اللآلي على ترادف الأيام والليالي وطراز خلعتها وتفصيل حلتها وطرة جبهتها وغرة صبحها
المخدوم الأعظم ملك الإسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام
أخص من الحضرة الإلهامية والسدة العلية السلطانية الغازانية ما انفكت عتبتها مجدرة
بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين والملوك الصيد شعر بأحسن جيد في الحلى مائل
وأزوق تعريب في أتم تجميل: وبعد ما انتشر أعطاف العواطف وأفاض عليه سجال

وغايته صح

مراقه

العوارف وفاض إلى حسن اهتمامه مقاليد ممالك بغداد وتحديد فيها استقلالا وتحريرا وأضاف إليها
حكومة شيراز وما ينضاف إليها برا وبحرا وأدام الله تعالى محموده على تتابع الآناء وترافع الآلاء
والأمنا أشار إلى إنفاذ وبازي علوي لو كر بني المنظر ذكي النظر مرضي الأثر إذا أفلت عن
اليد غاض في الصيد بالأيد صفوة ولا يشترك الصقور ضامن ونزول آجالها في صفوة
كاس ولقد تفاءلنا بالطائر الميمون للسلطان الميمون طائرة في مطار الاستشهار بارزة
بارز بأكانه يطير بجناح همتها إلى القلة الشماء ويحلق بالصيد المرتاد عن مقعر السماء لا يسلم العقاب
من عقاب صولته والنسر الطائر واقع في شبكة مخلبه يرقى إلى الخضراء كالمستجاب من الدعاء
وينزل إلى الغبراء كنازل القضاء يدرك كالآراء الصائب ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص
لما يبتغيه فمخالبه النبات لجوارحه المنايا ومطاره لغمام صيد البلايا متعلم أو ظفر فهو المعادي
بلايا شيم شيم آجالها يرشه بين مصاد الطيور من غير تجشمه تحميشه كما قلت شعر بأشهب بازي
يخطف الصيد عاديا: كخطفة أصداغ الحبيب فؤاديا: أراه لدى الإفلات من فرط سرعة
كيفت ذا لكم أو كبرى ساريا: وجدت لدى ما كقطرة زئبق: وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا
إذا ما بدى تلو القفا حسبته: شهابا على أثر الشياطين ساريا: ولما امتطى أيدي الملوك تملكا
حللته: كرهن على فوق المنصة جاليا: إذا حان قبل التشرف بشرف مرصده ولكن حين
يبلى ويشتاقه ينتفض ع كما انتفض العصفور بلله القطر: نشر قادمه التي هي أخت الغيث والغمام
شعر وما انبسطت إلا لإغفاء منبر: ولا انقبضت إلا لازدحام: فلا غرو أن يصاغ لإجراء أجرام
الفرقدين: ويخاط قلنسوة من حرير ملحق العينين: ويدعى عالة الاسترجاع بالمأخوذ من
أنجم النسرين ولا يصيد حين إذا السوء والفلك في الأخبار لطعمته عن بروج الملك هذا وأنهى
العبد إلى حضرة المخدوم الأعظم جمال الحق والدين أعز الله نصره وأيد بالنعمة وعصره في مرافقه
أحوال القطر أشيع حمايته مماله من تخليط واشي وانقياده بالشريعة إلى صوب حياته بحيث
يقتطف من أشجار الرجاء الجني بإن شاء الله تعالى والمأمول من مكارم السلطان أن يستخدم

الطائرة ظ

العين ظ

عنده على الحالات في سوانح المهمات ونشره بخلع المراسلات والمقدمات حتى يطرز بذلک
الكمام مفاخر ايامه وبه تتعطر مفاخر شهوره واعوامه والسلام على نفسه الكاملة واخلاقه الفاضلة
وصلى الله على النبي محمد وآله وصحبه وعترته الطيبين الطاهرين والحمد لله حمدا كثيرا كثيرا

در جواب مکتوب متقدم از ثغر عدن در این الفاظ چون ثغور کواعب منتظم شد

وردوا ورد والله المسار متممة ومكملة وانواع الاستبشار متصلة ومحمّلة على الجناب الكريم السامي
المنتظمي الاوحدي الاكرمي العالمي العاملي الاوحدي الاورعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر
الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين منجد عساكر الموحدين قدوة المجتهدين في المجاهدين محيي
الشرائع مغني موردها والشارع مقيم الملک مؤيد الدول حميد الملل عضد الملوک والسلاطين
معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله بتدبيره سلک الممالک وانار بمصباح رايه في ليل الخطوب
حندس المسالک جعله جملة جناب ذوي الاحساب الشرفة بهم المناصب المعز عنا فذلک كتابه
الكريم المشتمل على الفضل العظيم المنطوية مطاويه على مثل ضوء الاصباح منطرزا بالليل البهيم فهو
الطيب مناجاته لمناجيه نغم الكليم والطب مداواته بحسن تاديته يوحي به الفهم الكليم فالعقول
متحيرة والالباب متفكرة اشعر هذا ام سحر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم منتفضا شرح الشوق الذي
موبعض ما عندنا والبرحا التي تهيج كل يوم قلقنا وبعث عندنا الى حضرة الجناب السامي التي
هي مجمع الانس بل موئل لقلقنا حضرة القدس لما علينا من ابهة الجلالة وانوار الهداية
الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة ولما تليت علينا آيات اخبار الملک الاوحد جمال الحق
والدين عضد الاسلام والمسلمين ادام الله ايده وادام عز الملة الحنفية وقد يا سيد الدنيا
ظل الشريعة المحمدية وما اختص من الحضرة العالية الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية
من فسح الترحيب وزلفى التقريب ولطف اللطائف وانهار سحب العوارف وتفويض مقاليد ممالک
بغداد واليه بحذافيرها وتقرير كونه مشيرا في بديه وجمعها لدى وفيرها فما ملک الله انا ما آيته و
غايات سابقة في الازل واقضية سماوية اريد بها نصرة هذا الدين الحنيف واقامة منار العالي

الس

السيف ما فصل بين اختصه بما اختص به وما غوى وما نطق كتاب تعليمه له عن الهوى ان هو
الا وحي يوحى ولقد نبه بالامور عمرها واستكفى فيها عمروها وقدر الزند السوار وقلد السيف
المغوار شعر بصير بعقبى الامور وحامل : من الكل ما لا يحمل الشم كاهله : ولا مو في الدنيا لحمل
نفسه : ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله : ولقد سر منا لذلک فرحة اغتباط كما اهتزت
البارح الغصن النضر : وحصلت لنا به نشوة كنشوة من ارتشف : بنات الخمر وما سوى الا اهتنا
انعام : الجناب لنا وللاسلام وما اولى الملک الاوحد جمال الدين بذلک وانه جدير به
الملک والمملک والممالک قد وصل البازي فانا به من طائر ميمون ومن بدء فما اوقعه
على الاغراض في ارشده والبناء وابدؤه مشفوعة بالنطلقة الثانية قدرا على البغال المسخرة ان
تكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان تجد لها من ديباج الروض المرقوم المقطعة الجلال
ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول لقد لقال لن وصل فلا وشا ذكي الدين ركن
ناشر امن محاسن انعام الجناب امام محاسن اكرامه ما يغض له الحيا طرفه حيا وتخجل الروض ريا
فيقر له بالفضل انتشار الارج فازدادت اسباب محبة الجناب تاكيدا وعاد ثوب الموالات
جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب المحقق انه قد حصل بان من اخرين تكيف السيل الى
الجمع من الحسنين في اخرها الشيخ الجليل الكبير النبيل النبيه الاثيل شرف الدين ابرهيم بن الحسين
الخراساني المندوب من حضرة الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن الشعور
بانه تركي البلاد وان الجمات الخارزة لا توافقه ولا تكاد تعرفناه اذا كان ايام شتا
وصل صدر الى عدن ان شاء الله وحق ايضا ان الجناب اوعده ان يعرفنا بان في
تلک الجهة من اجناس الطيور ما يسمى الجرج والشوامين اثار ان نقبنا الى تصدير شي منها
حضرة الجناب وصدره فما اعرفنا بكريم شيمه وما وثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون الغاية
الى ذلک معرفة والهمة السامية المفرحة عليه حتى يحصل موقوفه فان سماعنا بذكر هذه الجوارح
الى الرؤية لنا وعاما ع والاذن تعشق قبل العين احيانا : وصار لنا تولع بها ارسته لتصييد

والتقصير او سوا هو الحرب في التماس المنح واستنهاز الفرص لذات في اوقات الظفر وانتهز
العفيفة اذا انقضى والكسر الا بالقرب اذا انقعر وانقعر فلذلك لا يولع به الا النفوس الجرية الآبية
والهمم الملكية العلية فان حصل الاسعاف والاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي من معروفه
عرفناه والملتمس من الجناب ان تكون المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان
بها صفا يا مرايا الود واستضفنا المحاب لقرب المناجات وان حصل البعد ويعرفنا
نحو الجد وسماته ولا يحرس مناته واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية بحمد الله على المراد
والكلمة متشدة في البلاد والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد وذلك من فضل الله
علينا حيث هيأ لنا الاسباب الموفقة وحقق المراد ونحن شاكرون له لا نعترف بحماية
وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة سبعمائة والحمد لله رب العالمين وصلواته على
النبي وآله الطاهرين در ذي الحجه سبعمايه از انشا كاتب اين مكتوب مصدر شده مشتمل بر جواب
طلب بعضي متاع طرب كه التماس انفاد او رفته بود ولا زالت الساحة العليا والحضرة العظمى لسلطان
المعظم والمليك الاعظم كاشف الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاهر
الفاجرة افضل العلماء اعظم الملوك الفضلاء القرم القمقام الصنديد الصمصام سلطان الفضلاء
الذي اسر سلاطين الدنيا حيث سما الجلالة ليث غابة البسالة المفضال لوا اليه الهوا على اعا
شعر فارى الردا نامي الندى سارى الندى : سيف الهدى في سوب كل الوالي : معز الحق
والدنيا والدين الملك المؤيد من تأييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومعين المسلمين
حامي الغزاة والموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز
اكمام الممالك المكارم والمعالي اول ملوك الخافقين اعدل علماء المشرقين جمشيد الزمان
في جلالته اسكندر العهد في ايالته مغبوط الايادي في اياديه وبذل متبوع انوشروان
في نصفته وعدله مطمح الهوس الى قابوس في تدرج معاليه منهمن فاخر بالثناء والجزء في
نجح مساعيه بوفود النصر والتأييد معمورة وفنائها بمجال الافضال معمورة وبرياض

بعضي

لوا

النوادر بسحائب الفواضل ممطورة ورايات اقباله برياح الظفر منشورة وآماله ومساعيه في
الدارين محصلة ميسورة ومابرح شرف رايه تقويم سناد الممالك وصائب تدبيره تثقيف
سناد المسالك وعدله المبين يجلو ظلم الظلم عن صفحات الايام وفيض جوده يزري على طلة
الرهام ما تلالا على نحر الفلك عقود الثريا ودارت في الارض كاسات الراح العتيق مع حلو
الحديث ريا ويتوالى ابتهالنا لقضاء عمره وارتحام ثنائه بارتفاعه ودوامه اما بعد فيخدم
الجناب العالي حرسه الله بكل مبارة ومحاب واوصل اليه تحايا من كل فم ومحاب بجود وبآيات
صلوات متواليه عن التضاعف متعاليه تتلو سورة الاخلاص كفاتحة الصبح على الآفاق ازكى تحية
صالحة فاتحة صادحة ببشارات الود والوفاق نفحات تنشر منها اريحيات الطبع السليم وتظهر
عرق الخجلة عن جبين الماء المعين بزلال التسنيم هذا والاشتياق والابتياع من صنوف الصفات
وخلوص النية ومحض الوداد وصدق الروحانية الى درك وصوله وحرازه ما سوله اعني الوصول
الى الجناب الاعلى الذي هو مصدر الآمال مورد الاماني شعر يجل على ان تو على في البيان
والانباء العلية فاذا ارتدت : بنيل المرادات المرامات ظفرة في سرداة وعواته بلا ممارات
ترمي عن قوس عقيدة وداد تلك المراماة ولما تشرف الخادم بسطور هي مناظر الاماني
وابهى من نقوش ماني الفاظها تسلب القلوب من لحاظ الغواني والمعاني كمثل الغنيم وكأن
المعاني متضمنة للطائف وشائف عواطف عوارف كانما مسامعا والبابل لم اغاد بها
رفاغا والآمال بلا اشعا كيار من خلوق تلك الاخلاق الملكية ناشر اس الطيب الاعراق
الملكية شعر فكأن العين من فرط عزة : وكل محل الروح من حسن موقع : سجد لله
شكرا وحمده وحمدا ووالما انحسر ات السلطان المعظم بسلامة مجده وكلاب محمودة الرتبة
وسعادة وسعادة في كل حين واوان عافيه صافيه الشارع صافيه المدارع لكل زمان
ودنيا الانجية السلطنة وانتهائها الاحتشام متتعا الى يوم التثبيت وبراء الاقلام فلقت الازال
كذلك فادامها الله علينا قدر اضعاف بذالك واما الاشارة الى تحصيل مستفهم عالي

حشاد
سناد
مخدوم
بذالك

المطار ليناجي الصيد في أطوار الأوطار قد نفثت أولا شحنة وفلت شفوز السلطان كما يريده
ويراوده ويغيب شاكلة الصواب فيما يوارده ويراده وأقول ثانيا لا يخفى على حجى ربه الذي
نور الإصابة من سقط زنده ووراثه أن شرات أيام الشتاء في الجهات الحارة ودياريها قمر
من نفحات سموم جمعة الصيف في تنورها القرة ومغارها وكيف لا ويسابك الثلوج ربما ضيعها
دماء القواصل في شواهق الجبال حياضا بازهرة تنفض في الثلوج تروح كما ارتاح
محموم الظهيرة الحر بنسيم وجار بها بالنسبة إلى الكفاف عشه الأهلي سموم يحرق الأكباد ونكبيدها
أظهر كيا ولا شك أنه لا يوافقه ولا يكاد ولكن الخادم يحصله لعل شيئا من تلك الدولة الفاخرة
التي تنزل القطر من السماء وتخرج السمك من الماء تورق بها الصحراء الجامدة وترق له الصخرة الماء
ويتلقاه من الترب ما في الشرب ويتم القوادم والخوافي في قرين السلامة والعوافي ويضيء
إلى تلك الجناب بعد حسن الطلب نتائج الطرب أرباب المهارة في علم الموسيقى الغنادل
رياض الأنس وبلابل بساتين العرس وحمائم أغصان القدس الذين يجعلهم الزهرة يروحون
الزهرة الإنسية ويلطف طباعهم وحسن إيقاعهم تشوقون النفوس القدسية كل واحد منهم المنصور
بن زلزل عمرو الغزال ثالث وإبراهيم موصلي والثاني ويشهد بصدقه المثاني والمثالث يسلبون بطيب
الأغاني ودسيل المعاني مراسيل الثواني لا تحرك الفلك إلا على ضرب تلك الأصول
ولا تبتهج النفوس الكاملة إلا عند الإمعان فيه بلذة الوصول قد تحقق في علوم المكاشفة وعين
المشاهدة أن النغمة نطق وحالي في الاستماع بالسماع للنفوس شرح حالي لا يعضدها إلا
الوجد والحال ويتقل بل يكمل في المثال الطبع الشريف السلطاني بواترها ليشيم الأشواق
الغريزية وتكميل اللذات العرفانية بلغه الله تعالى إلى ذروة المعارف أفاض على نفسه
الفاضلة شآبيب العوارف لما وصل الشيخ شرف الدين إبراهيم تلا على الملأ آيات
مكارم طباعه وكرر على مستمعي ع أعد ذكره إن الملالة في الذكر: شمايل فواضل
اصطناعه وما كان إلا كالصبا منشر فوايح أزاهير المخايل وكالصبح الصادق تحكي عن لمعان

آثار

آيات الشمس وهو أصدق قايل فقلت كما قيل لا غرو من البدر أن يلوح ومن المسك أن
يفوح والصلوة على الروح القدسية المحمدية ما لاح بدر وفاح ونتاج طير وساح فلك والحمد
لله رب العالمين حمدا كثيرا وصلى الله على خير خلقه

ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال وجه تعلق این مقال

دهلی از بلاد جنوب در شرف و مکانت بمثابت دل افتاده و دیگر جوانب
چون جوارح و اعضا تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد و معتاد بمراسم غزو و جهاد
خاکی حاکی از نسیم شمال هوای مشبت آن اسی طبیعت اعتدال آبی بر آتش مسطور
بلطافت تسنیم و ریاض اطرافش مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد مرابط افزون از
سیصد هزار و عرصه منفسح تر از ساحت اندیشه امید و از مشاهیر بلدان بر حسب آنکه شاهدان
تقریر کرده اند از طرفی که فاصلست میان خراسان و هندوستان چون از پنج آب یعنی آب
سند و آب جیلم و آب لهاوور و آب ستلوت و آب بیاه بگذرند بدین موجب آب
بیان کوه . جود بلاد نور کوچه . سودره . کوهاور . جالندر حد گرگر . جوت . مولتان
اچه . جاسی . سرستی . گیتل . شنام . تبرنده . سامانه . ججر . کهران . ناکور و از
طرف دهلی چون متوغل میشوند بیواطن هند بدین منوال عوض می شوند گره . منکور . رتنبا . سرگی
سلطت . لکنوت . و هر یک از این مواضع بر چند پاره دیه مشتملست و قلاع حصین و اعداد
قصبات و نواحی معموره خود زیادت از آنست که درین موضع خیال تقریر آن تواند بست
و زبان خامه تحریر تفاصیل آن گشاده در سنه اثنی عشر و خمسمایه بهرام شاه بن مسعود فرزندان
امین الدوله و یمین المله سلطان محمود سبکتکین نوبت سلطنت غزنین یافت و مدتی
برین بگذشت پس لمؤلفه چنانکه عادت این روزگار فرتوتست : نداده غم دهد و باز
داده بستاند : علاء الدین حسین بن الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت
بدست فرو گرفت و برادرزاده خود را در غزنین بنشاند و باز دهلی مراجعت نمود چون بهرام
شاه شبه مملکت موروث از شیران لشکر غوری خالی یافت کری نمود و بعد از استخلاص

برادرزاده علاء الدین اسیر کرده استخفاف را در اهانت او ادلال بکار نشانده و گرد و غزنین
برآورد و چون علاء الدین آگاه شد و بر عزم اجلا را و در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت
و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر نهاد و او نیز پای مقاومت با علاء الدین نداشت
سر خویش گرفت و بجانب بارسند رفت و علاء الدین غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک
او را مستخلص شده و دهلی مقام ساخت و خسروشاه در سنه خمس و خمسین و خمسمایه رحلت کرد
بیت پنجهٔ چو تو را شکست اگر پنجه تو : می بشکند الحسن مع الحسین گیرد : و یکبارگی طمع از دولت
غزنویان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را ابنا سام بن الحسن غیاث الدین
ابوالفتح محمد و شهاب الدین ابوالمظفر بحکومت نصب فرمود و چون سلطان غیاث الدین در
گذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در قبضهٔ تصرف سلطان شهاب الدین غور آمد و در آنحال
این دو بیتی از دل بزبان خامه روان گشت لمؤلفه تا چند خوری غم و کشی بار جهان : یک
سان شمر این دو دست گل و خار جهان : هر لحظه یکی آرد و دیگر ببرد : لعب بازیست گوییا کار جهان
تا زمان سلطان محمد تکش که در آخر شهور سنه اثنی و ستمایه که بر دست چند ملحد فدایی کشته شد
بیت او نیز گذشت از این گذرگاه : وان کیست که نگذرد در این راه : چون طومار اعمار
او بقلم منشی آجال بپایان رسید و خلفی نگذاشت قطب الدین ایبک مملوک در حکومت استقلال
یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد دولت او تیسیر پذیرفت چون ملک مستعار را
ترک گفت و فرزند نرینه نداشت غلامی التمش نام جای قطب الدین ایبک گرفت و بسلطان
شمس الدین هندوستان در اقطار گیتی الشهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او
بسیار است شعر حیوته لمن نابه و هو قانع : و موته لمن یخشاه و هو مقنع : لا تفخرن ان کان دهواه
بجنحه : و اخری اذا ما تحافظ تکباه زعزع : مدتی مدید در حمایت حوزهٔ مملکت و محافظت آیین
سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخایل حسن ایالت باظهار رسانید چون از منزل فانی کوچ
کرد از وی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک او الغخان و سنکرخان

گذشته شد

و قتلغخان

و اینک

و اینک خطایی و نور بیک و فرزاد و شمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی نعمت را کفران
مجازات نموده راه تمرد و غوایت سپردند و دم استیهال و استقلال و جلال الدین گریخته
در شهور سنه احدی و خمسین و ستمایه متوجه حضرت منکو قاآن شد قتلغخان و سنکرخان نیز از الغخان
متوحش شده بر عقب جلال الدین روان شدند پس الغخان همشیرهٔ جلال الدین سلطان
رضیه که شهرتی مرضیه داشت بتخت سلطنت متمکن گردانید و خود رتق و فتق و حاکم و مشیر آن
مملکت بود و از آن طرف منکو قاآن در بارهٔ جلال الدین سیورغامیشی بنهایت مبذول
فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکری که در آن حدود و هند بود و هند را در حوزهٔ
ملک موروث سازند و گلزار آن از خار و خاشاک برخاش ممالیک که از اذناب حرمان زدونما
صفت و ارند پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر با لشکر تمام متعاقب
او شد تا ولایت جهنکر که سرحد دهلی بود از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت کردند پس جلال
الدین حدود کوهاوه و دکچه و سوددره را که ایل مغول بودند در تصرف گرفت و بجز علی از
کل اضطرار از آن خرسند گشت بیت آنجا که مراد دست ندهد نیست مرادی : و آنجا که مراد دست
ده دست مرادی نیست : بعد از مدتی الغخان سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم الحسن التحفه
داد بیت از خاک هرچه نرگس و سنبل که برزند : آن چشم نیکوان بود و زلف دلبران : از
خاک اگر جلاب کنی هم روا بود : از بسکه خفته اند همه ساده شکران : پس ناصر الدین را
که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد بیت جهان را چنین است بازی
نهاد : زیکدست بستد بدیگر بداد : چون و سه سال برآمد با آنکه اسم سلطنت مجرد داشت
و حکم رد و قبول بارادت الغخان منوط بود باز عرق غدر که چون خلق غدر زلف جعد
بریدن را لازم است نابض شده داماد خود را بقتل آورد و دو بیتی از کاتب بحسب حال آمد لمؤلفه
هر روز کند چرخ فلک بیدادی : هر لحظه زمین غم کند آزادی : این شاهد ملک خوش
عروسیست ولی : هر روز در آغوش کشد دامادی : الغخان چون عرصهٔ ملک را

از معارضان پاک کرده خود بر سریر سلطنت پای نهاد و او را سلطان غیاث الدین لقب
دادند و خزاین و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان آورد و برنجال تیز خیزی ع گرد کرده
خاک برآمد گردون : طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد یا عروس نوده
سیر پیوند ملک در کنار مرام او آرام گرفت ناگاه کمین گشای اجل تاختن آورد و جواب
تمامت قصدها را که در این مدت که دیگرانرا اندیشیده بود در کنار او یکبار نهاد و کان قدر الله مقضیا
لا مرد لقدره بداد حاصل ازین عالم فانی همین بود و بعد از چندان سعی و تکاپوی موفور رو در
جهان باقی چنانکه فرموده إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ خَوَّانٍ كَفُورٍ پسرش وارث تخت و افسر و
ممالک بر ممالک و لشکر شد در مدارج این حالات از حضرت مولا کو خان یرلیغ باستحضار
ملک ناصر الدین پسر ونا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت
و خداوندزاده برغندی بواسطه بادره استیحاش او را متهم گردانیدند و در تقبیح حال او
مبالغه نمودند تا او را مملوک و پیوستگان با پیار رسانیدند در ینحال ملک فیروز که از جمله ناصر الدین
با مارت قلیج موسوم بود عازم دهلی شد و پسر سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات
پسندیده و تقرب جست و او را بمحافظت مولتان که سرحدیست نامزد فرمود تا مجال مداخلت
لشکر مغول مسدود دارد و بدین خدمت چندگاهی مواظبت نمود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق
باشد باشارت ع ونار حقد فانتفاق لنفاق : او را بمهادنت با مغول تهمت نهادند
از دهلی او را استدعا رفت ملک فیروز مراجعت نمود و از خدمت سلطان خائف می بود چه
لمؤلفه دمت تمادى اغضبت نعما : هر چند باستحضار او کردند عذرها می آورد و تعلل میکرد
وزیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در غضب شد با معدودی چند روان
شد تا اگر با او اجابت احضار او کند در راه بی مصادفت اتفاق مصادفت افتاد و وزیر بسبب
تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواست با پریشان کرد و ملک فیروز جواب
او را بزبان تیز شمشیر حواله کرد تا حالی جواز نامه راه عدم بروی خواند و همچنان عنان عزیمت

باجدهم

فرو راند

فرو راند تا قصر سلطنت فَإِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ در اینحال اکثر خدم درگاه
پراکنده بودند و فراج سلطان را مجال عرض مرض شرط شهامت بجای آوردند و زبان فرصت
گرچون آرزوی پیشتندان بر رسد و مانند وصال دلبران زود گذرد و فایت نگردانید
او را بضربه بهلاک کرد و تسکین جاش و دفع پرخاش لشکر باز از اسیری نا رسیده و از آن سلطان
بود چند روزی اسم سلطنت فرو بر وی نهاد و پس لشکر را در ربقه اطاعت آورد شعر
فلما غدا والدهر طوع مراده : ونی یده للمجد ثابت زمام : پسر را از عقب پدر بفرستاد
تا خبر برد که بیت زان قاعدهای وصل در کوی امید : تا چشم زدیم بر هم آثار نماند
ملک فیروز ملکی فیروز یافت و بر تخت سلطنت نامتصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفات انجا
محفوظ داشت و از ستر عصمت دختری مه پیکری بیت زلفش بخلاف قامت قامت بخلاف زلفش
هندیان نشری صد سرین میانی : شوان بانش و بدن از زلف تا نباشد : از لفظ
او دلیلی و رخنده ترجمانی : در حباله نکاح برادرزاده خود علاء الدین که در حجر حضانت او تربیت
یافته بود آورد و حکومت عوض و بدون بوی تفویض کرد و مدتی آنجا استقلال یافت و لشکر
آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایت کردند که رای هند اغراین نهایت مشحون بجواهر
نامدار و لآلی شاهوار است طمع در استجلاب زر و گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد و چون سپاه
برگماشت تا بوقتی که لشکر رای بمدافعت بعضی خصوم مشغول بودند اعلام سلطان گردید علاء
الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید ع تقاعسهم عنی ... فتحجب : پادشاهی که لشکر
تایید و فوج نصرت و امداد رحمت او ترتیب قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت رایت و علم
و تجشم سیف و سنان حاجت نبود و توفیق او و فتح آن مملکت بدست اجتهاد وی میسر
گشت رای اصابت تدبیر کار بست و برای استبقای نعمت جوهر دختر خود را بیت عنبر لبنی
که ماه در چنبر اوست : شیرین سخنی که شهد در شکر اوست : بوی داد و تمامت خزاین
و اعلاق جواهر و نفایس و ذخایر ببرد إِنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ علاء الدین

چندان بوقتی که داشت آنچه یافت محمول آن غم ناشناسی کرده و شکر و سپاس فضل
ایزدی تقدیم نموده عنان بتیجر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر بملک
فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بر ظفر چنین
خواسته ناخواسته وحصول سلامت و تحصیل چندین خزاین الوان تحفهای آراسته تهنیت
کرده بحضور او مثال داد چند کرت رسل متواتر شدند او رفتن را عذری می گفت ملک فیروز را
توهم عصیان او افتاد با لشکری تمام متوجه او شد در کنار آب ملاقات عسکرین دست داد چنانچه
نهر میان الفریقین حایل بود ملک فیروز طریقه حزم را مهمل ماند با اعتماد حقوق ابوت و بنوت با
پنج تن از آب عبور کرد سلطان علاء الدین علی الرسم پیش عم زمین خدمت ببوسید و بوسه
مجدد گردانید و در باب تخلفات گذشته تحققات مستحفانه نمود چنانکه فرزندان خلف
پدر از الزام آداب نمایند پس بلحظه ننشسته و هرگونه حکایت متداول شد سلطان علاء
الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن تیغ هندی **بیت** پرنیان گون دار و پولادی
کر پیش خم او : روز کین بر آهن و فولاد خندد پرنیان : سر او را از مصاحبت کردن
دور گردانید بل بهست عنق سرد فاد و مردمی را پست برید **ع** آری ابدل تو دان که
کما تدین تدان قتلت و قتلت وستقتل فاعلمک : مولف راست درین معنی این مثل منظوم **لمولفه**
کبک موری خورد و باز آمد قصاص از کبک خواست : زان پس آمد عقاب و این عمل
با باز کرد : تیر صیادی ببرکنار عقاب جانش صید کرد : و در گردون هم برآرد روزی از
صیاد گرد : لشکر ملک فیروز از آنسوی آب شاهد آن حال فظیع و قصد شنیع بودند تمامت
بجزو شیشه شدند حالی علاء الدین مال فراوان پیش ایشان نهاد و لشکر فرستاد و دل مردم از بدان
زر اگر چه **ع** آن کنده و در رویت و بعد دست شده : بدست آورد و چون حالت واقع شد
سلطان علاء الدین حال مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی جوانبخت بود خدمت
او را بضرورت گردن نهادند از آنجا عازم دلی شد کوتوال آن قلعه کهربود از تسلیم سلطان

سرکشیده

سرکشیدند و در بگشادند مجانیق نصب فرموده ضربهای زر را در منجنیق مینهادند و بقلعه می
انداخت سکان قلعه بنا کام غم زر کیسه قبول را سر و قلعه حصین را در بگشادند **لمولفه** و بدر
تم انزلته بدر رته : ودو پسر از آن ملک فیروز در مولتان بودند ایشان از بدلی آوردن
مرو دو را میل کشید و بیرست تا از میل و ملال این چرخ محتال و زمانه محتال هوشمندان بحال
پیکستی دولا شده اند و نا شرایان و انگشتان بر بساط عز و اقبال ای پیچیدند
من بار بی **بیت** از گردش این چرخ زبون گشته و سال : در شعبده جان و دل در
هر حال : دارم دل و دیده و او نگه چه زغم : آن میل امیل این غم ملال : سلطان
علاء الدین فارغ بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را در نفاذ
حکم و علو قدر و فرید اقتدار محروس و محمی داشت و در اواخر شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه
قتلق خواجه پسر شهزاده مترادا **شعر** رجال و کل کالجبال تقومهم : و مرد و کلکل الاسود الضار
رای تسخیر و تدمیر دیار و غارت و استلاب بضایع اقطار چون قطار متواتر انهار متوجه دلی
گردانید سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری از فروغ می ثابت در اکتاف درجه غزاد
اعتقاد و صادق نیت صافی در اقتفاء ذخیره روز جزا مستقبل محاربت او مستعجل اجل آن
لشکر شد و تسویه صفوف کرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورده و بواقی **ع** اذا کان
الفرار لکم نواف : فاسرینا سرینا بین خائبین وراجعت **ع** علیهم عشاء و ویل و سیل
والحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و به دوم نعمته الی صلاته و صلی علی محمد و آله اجمعین الطیبین
الطاهرین **تقریر حال و مآثر احوال و اخبار نوروز چک** مهدی غازی و محیی دین
تازی و منوار نصرت یزدانی و ابو مسلم ثانی و دین پرور اعدا سوز نصر الله نوره **شعر**
سو اعلیه بعد ان بیع الوغا : التکل ام ناحت علیه التواکل : بسیار غونا فاقت
کرده بمبادی فتح پادشاه جهانگشای چنگیز خان جهان خلاصه دیار و ربع اقلیم ثالث
در رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرده سی اند سال بحکومت خراسان

حاذق ذر

گردید جو

برحمتک یا ارحم الراحمین
بلغ

ماوراءالنهر و خراسان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربایجان و روم موسوم
بود و در مباشرت آن آثار جلالت امر و امارات فخامت قدر در عدل و انصاف جهانبانی
بنمود تا وقتی که از حکومت ممالک ایلخانی عوض مراجع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته ع
قطعه بسال ششصد و نود و سه ز ذوالحجه ز ماه چون گذشته شش ز دیگر بود : که باد گردش
گردون بروز یکشنبه : ز فرق خسرو عادل کلاه بخت ربود : چند پسر داشت که هر یک
در درج امارت و تقدیم در حلبه رجاحت گشت مسابقت بر اقران و اشتند حق تعالی مزایای
دین داری و سجایای کامکاری و شمایل معدلت آرای و مخایل شجاعت نمائی در نفس نوروز
پیروز جنگ مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح
و طعن رماح و اعتداد جهاد و اهتمام تمام بر روی روزگار باقی گذاشت بر کمال شهامت
و معالی همت او استدلال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا در خدمت اردوی
میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند و مراتب ایشان سابق غیر مسبوق
در زمان ارغون خان چون کیدت بوقا جنکسانک ظاهر شد پادشاه با اتباع برغیخ تیغ
ولا تذر گذرانیده بواسطه تهمت مطابقت او نوروز یاغی گشت و بصوب بلاد شرقی عنان
ریز رفت و با مردیار که رسید معامله روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمامها عنبر در
اطراف پاشیده بود و عقد ثریا از گردن گردون گسسته و قندیل پیمانا چون
دل ملهوفان شکسته هوا از دود سینه داد خواهان چون آینه زنگار گرفته و چهره قمر ماه را
پرده کلف بنهفته شعر وقد جنحت ام النجوم کانها : سقوط لآل الطل فی جید کاعب : با لشکر تیغ
زن مرد افکن شعر بنادیهم و صالون فی الروع خطوهم بکل رقیق الشفرتین یمان : دو اسپه دوانیده
لم یبالوا برق و عایتهم لاتیه حرب ام بای مکان : چنانچه روز طوف میدان در دور طوف
از جوش آن جیش حاشی ابطال بیقرار گردید و دیده گاه بی غبار شعر سری همن شیطان
الشرا حین آتهد : جهد یم فری لم مجیل نریاه : بر قصد اردوی شاهزاده جهان غازان لشکر

کشید

کشیدند راه غلط کرده بیورت نقای یرغوجی افتاد لشکر شاهزاده مردان جویای کام
و ناکام بسته قید منام بودند از کوششهای مراکب بیگر فشه سوار میشدند و روی بجنگ
می آوردند از تراکم غمام ظلام فرق میان رجل و فارس و ضارب و تارس ممکن نبود تیر
مانند خواب در دیده ها میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری میگشت شعر
تهدی نواظرها والحرب مظلمة : من الاسنة نار والقنا شمع : از اصطکاک تیغ و نهیب تاراج
گوش فلک چون اصم گشت و از غبار مراکب چشم روشنان دیده اکمه نمود شعر عجاجا تعثر
العقبان فیه : کان الجو وعث او خبار : چون صراف تقدیر در دست مغربی در کفه افق شرق
نهاد و شمامهای کافور بر طبق نیلی پراکند صبح موسای از جیب اسفار کرد نمود و اعوان فرعون ظلام را
منهزم گردانید بساط محاربت فرو نوشته شد نقای یارغوجی بقتل آمده بود و بعضی دستگیر
شده نوروز تا حدود خرقان بعنف شهزاده و کشور آنجا بخشانید و یرلیغها بنام او می نوشت
پس شاهزاده جهان که با حداثت سن سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر و جمشید همت
بود باز عاج او لشکر کشید و در رادکان طوس اتفاق ملاقات افتاد و از بیم سنان جان
ستان و سماک رامح اغول میشد و از هیبت تیغ آتشفشانش دیده خورشید احول می نمود بیت
چون شاه کند براسب جالش جالش : دشمن کند از دل چو نالش نالش : نوروز در آن
کرپای آن حمله ندارد و مشلت که اهل جولت و شجاعت حریف وقت شناختن آن است
ع و اهل اللعب عرفان الحریف : و از فراید قلائد بلاغت است من فرق نجا ارکر عن
تجاربه فلا تجاربه : دشمن تقصیر جالنگ عن قتال شامه : عنان برتافت و با لشکر خود عازم
سیستان شد و نیکو در هنگامات لشکر نیکو در حسن تدبیر کار بست و آنجا با تیغ عشق کون
راه بدخشان بخدمت شهزاده قید و پیوست و اظهار صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی
و او مخصوص گشت و یرلیغ بستد که بیور و لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند بامر
نوروز استمداد کنند مطیع و منقاد باشند و لشکر سیستان را در سلک نظم انتظام او مقرر فرموده در آن

حدود سیلاب خوف و باس نوروز در دلها جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن مستغرق
شدی گفتندی مگر مثال نوروز دیده اند سال دیگر را با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت
خراسان نمود و باز عرصه مجادلت بسط کرده حوالی طوس را بغارت داده غنایم فراوان
حاصل کرد و مدتی از کمال حزم امتثال اشارت شعر فَجمّع جوفه البازی ثم توثبة القطا
وَمل یُمیل الاغصان و احزن یحنی المقل نموده در نیشابور مقیم گشت شاهزاده عالم لشکری
تمام در نظر اهتمام امرا قتلغ شاه نویان و غازان بهادر و قتلغ تمور پسر تاونای کرده روع
ماده فساد و رد جاده عناد او را روان فرمود هم در طوس عرصه پیکار طول و عرض اندام
مرد و طایفه از کر و فر متعاقب یکدیگر مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را چماقی زد
که اگر بر کوه راندی تب لرزه در پایه ارکان شمام پدید آوردی بقوت تجلد خود را نگاه داشت
قورچی نوروز قاربور (؟) اتری از شست بگشاد و بروی زد جوشن داشت آسیبی بوی نرسید
نوروز او را سخت چوب یاسا و تیغی چون دید که جوشن پوشیده دارد اسب را تیز زدی
که او خود جان نبردی پس نوروز عنان برتافت و باز متوجه دیار سیستان شد و شبورغان
و دیگر قصبات را عمارت فرمود و اهالی را بزراعت و فلاحت تحریض و ترغیب نمود باندک
زمان غلات چنان رخص پذیرفت که یکخروار گندم را بها چهار درم سیم آمد و تمامت
طوایف از شهری و لشکری مطیع و متابع گشتند و بر لشکر نمودور مزید اعتماد داشت و
شجاعت و پردلی او چون آفتاب خراسانی مشهور بود و صیت اسلام پروری و ملت آرای
او مانند صبح دوم در آفاق منکور شعر وکیف یصح فی الاذهان شیء :: اذا احتاج النهار
الی دلیل :: برای تقویت اسلام ارتکاب اسفار و رکوب اخطار را چون تفرجات جنان
و تنزهات رضوان شمردی و استرواح و استمتاع بدین معانی نمودی شعر واحوض للآجاج
الطمّ بحری :: وانصب حرّ وجهی للهجیر :: و متعارف آن داب و خان عادت بودی که چون قصد
سوی پسنی و بطرفی لشکر کشیدی در بیابان نهار خیمه و سراپرده نیلگون آسمان بودی در سواد شب

اسپتظهارت را بقنادیل کواکب و مصابیح دراری که از ماده دهر در دوغن و فتیله بی
نیاز بود اقتصار نمودی و وقتی پای در ورطه التحام کارزار نهادی که غراب غدا بی شب
و الکایب اجنحه را بر اطراف مسالک زمین بگستردی کما قال قایله رفض المنام و رکض الظلام
حتی نال رغایب الطعام و کانما عنی به المتنبی حفاصا و فاو و حیا ناطقا شعر و کم من ظلام
اللیل عندک من ید :: تخبر ان المانویة تکذب :: برین جمله مدتها با طراف تاختن می آورد
و هر وقت لشکری جرار بر عزم مناوات و تشمیر معادات بدیار خراسان میفرستاد و
شرری می انگیخت و رنگی می آمیخت تا اوایل شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه از حضرت
قید و متوحش شد و با اوزکتمور شاهزاده که هم شاخ نوروز با شجره مصاهرت او موصل
بود معاهدت کرده که نواحی و حوالی آب آمویه را از شوایب لشکر قید و مصفی گردانند و خطبه
نصرت اسلام را بدان موقفی بجلال اشاعت یافت اوزکتمور و نوروز مستشرکشته بکموکشید
و سلسله موافقت چنان انقطاع یافت که باز مواصلت میسر نشد با لشکر خود بر چریک پیاده
زد تا بنوره حرب بنتفید و در وصف حملات بخشید هر چند نوروز بنفس خود از زحلهای جان سکر
و قصد های صف شکن بسیار کرد و سوار را بزخم اسنان سنان از اسپان ستان می افکند
و در عرصه میدان از خون دلیران تیغ زمردین بگر لاله ستان بسیار دید شعر کلما اخرسنا جدا
لک اسّ :: ینشم قال یفنک الله اکبر :: و روان فردوسی می سراید بیت که بشری شرسید
زیکدشت گور :: ستاره نتابد فراوان چه هور :: چو اندر هوا باز گسترد پر :: بترسید زچنگال
او گنگ نر :: بعد از پرداختن جنبه اجتهاد و اقبال بر مراسم آقتال و جهاد چون عدد اعادی
با ضعاف مضاعفه لشکر نوروزی بود و طاقت مقاومت نیاورد و اکثر لشکری پیاده
ماند پس تخلف مصلحت دید و بهراة آمد شعر یمشی بلا امیر اتاه اذ قد :: علام غرّ بمثنی عن هراة
وکیف یمینا الدنیا جمیعا :: بنار خیة من الدنیا اخوانا :: بر لیغها بنام اوزکتمور باصطناع و
جوانب میفرستاد و نوروز سوزنیدین براق قم میزد آثار باس او باز شایع شد و جام

دوستکامی از دست ساقی دوران سایغ بمحاصرهٔ نیشابور لشکر کشید و محاربات متعاقب
رفت اهالی نیشابور در پردهٔ معاودت بوقوع مصالحی امان خواستند در سوانح این حالات
جمعی اوزنکمنور را از مهابت نوروزی خایف کردانیده که قصدی خواهد پیوست در امثال
فرس این معنی آمده است لمؤلفه اللَّیْثُ یَعْقِدُ اَنْ لَا یَفْتَرِسَ فَتًى : وَلَیْسَ یَعْقِدُ دَوْعَ الْخَوْفِ
مِنْ قَسْوَرَةٍ : با بعضی فرزندکان و مشیران خود اندیشه اسْتَبِقْ لَمَنْ سَبَقَ بر طبق عرض نماز
از بطانهٔ خانهٔ اوزنکمنور مشفقی نوروز را از کیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند
نوقی هدیکر از غوایل جانبین با نفعال موجب مستدعی انفصال سررشته موهلت میکرد
و اوزنکمنور با لشکر خود مراجعت میکند نوروز مقتضی اصابت رای بکار آورده و از آن جا
سالتمیش را براه ایلچی بندکی شاهزادهٔ جهان نخازان فرستاده مستفتح ابواب نصح و مستنتج
با سباب صلح بل ملتجی بجناب رافت و رحمی بسجال عاطفت و انعام او که تا چند از طرفین پای
تردد اشتغام باشیم و از بلیله خاجر بجام و خناجر جرعه خون لشکریان باشیم وقت آمد که شاه
زاده بر تجاوز روزکار رقم تجاوز کشد و موجبات وحشتی را که فلک مقتضای آن بود فتح جمیل
مقابله فرماید تا مراکب را از این طرد و سوق دایم استجمامی ارزانی داریم و لشکر بر کوشه
مجلس وفاق از سر شوق کام جام مدام با حصول مرام نوش کنند چون تیغ دست در کمر
اتحاد زنند و مشرح چون تیر از یکدیکر بکمان باطل دوری نجویند که روزکار حریف غاست
و دنیا عروس بی وفا و لا شک چون عنایت شاهزاده و اخلاص بنده اتفاق انضمام
یابد در زمان حرکت کتیبه لمؤلفه اَلْفَتْحُ مَعَ الْوِفَاقِ تَوْأَمٌ : رکاب اعلی اخدمت استقبال
واجب اند و هنکام سکون طلیعهٔ بالائتلاف تَبْشِیرُ الْتِلَافْ چهره نماید چون این مغلغله که
غلغله صدق آن صدا در خم طاس ابن فلک انداخته بود در حضرت شاهزاده شرف عرض
یافت هر چند سوابق ذرایع مخالفت بلواحق مشاورت مقرون بود حسن مطاوعت و استمدادا
او را بما من سیاس آثار دولت خود از موجبات فتح الباب بدایت مقدمات نتایج نصرت

مستشفع ن
لا یغفر ن
میفرستاد
بسحاب ن
طاق

ثمرد دیر لیغ با استمالت عاطفت و اقاآن عشرت بدست چنین ایلچی روان فرمود و
بوصول او از غایت رجاحت عقل آثار بشر و انطلاق ظاهر کردانید چون تهادی اخبار
و تعاطی و اسلات جواهر خطرات کوفی پذیرفت نوروز یک عزم بندکی شاهزادهٔ عالم کرد
و نزدیکی قصبه نیشبه کر متولان آزادی شبورغان کویند بشرف تکشمشی مشرف شد و بلی
توسط و سیطی و ارشاد مرمرشدی بخلوات او همز نام برابر قسم و ایمان مبرم کشت مشروط
بدانکه تا قضا مهلت بقا دهد و قدر مکنت امکان ظهور نوروز جادهٔ اخلاص در عبودیت حضرت
غایت سلوک دارد و پادشاهزاده چو نجنت کردن اخلاص را بعقود عقیدت اسلام زینت
دهد و زینت کند که در اعلاء دین اسلام ساعی باشد و متابعت نصایح نوروز که موجب نظام ملک
و ملت است برحمت کرم پادشاهانه واجب و لازم و اَلْقُرْبُ مُخَالَفَةٌ وَعَنَالِی مُخَالَفَةٌ و
مُعَاشَرَةٌ وَعَنْتُ اِلَى حَبِیبٍ مُعَاشَرَةً پادشاهزادهٔ جهان عاطفت و سیور غامشی بیحد فرمود و لشکر
پادهٔ نوروز را که از محاربت با سپاه در پاس آورده بودند خلعت الاغ و تغار حوالت کرد و
پناه دولت روزافزون ارتیاش و انتعاش یافتند شعر اَقُولُ لِزُوّارِ الْمَلِیکِ تَرَحَّلُوا
فَمَنْ زَارَهُ مِنْ اَجْلِ فَقْرٍ تَرَكْبٌ : وَاِنْ زَارَهُ الْفُرْسَانُ كُنْتُ كَفَیْلَكُمْ : بِاَنْ تَرْجِعُوا وَالْخَیْلُ فِیهِمْ
تَجَائِبُ : او را ان حضرت بلی صافی از غوایل غش عقیدتی پاکیزه تر از عارض تبان
پرویش روی در روی جمع نوفعت کرده و وحشت مجانبت با نس و موالفت مبدل شده
میکفتند شعر لَقَدْ اَقْبَلَ الْبُشْرَى وَزَجْرُ دُلَالَاتٍ فَاسْعَدْ : وَاِنْ كُنْتَ مَسْعُودًا كُنْتَ فَائِزًا و
وَذَرْفُ كُؤُوسِ الرَّاحِ خَمْرًا شَقِیًّا : مِنَ الدَّمِ فِی حَدِّ الْحُسَامِ الْمُنَبَّهِ لمؤلفه حدیث مغفر و تیغ
زره چکونه : عتیق باده از آن ساغر بلوری ده : بباده کبر مهره نو بنو روزی
زبای دل بکشاییم عقدهای کره : وجوه لشکر که ایشان است : وُجُوهٌ كَاكْبَادِ الْمُحِبِّینَ رِقَّةً
وَلَكِنَّهَا عِنْدَ اللِّقَاءِ صُخُورٌ : در عوض قبضه شمشیر کوشه ساغر کلکون شعر كَشَفَاعٍ فِی سَوَاءٍ
یَحَاهُ الْعُیُونُ بَهِیٌّ فِی الَّذِینَ حُسْنُهُمْ نَحْوَ الرَّاسِ حُبُوبٌ : کرفته و بر جای تفصال جبا و در

اناث
شعاریهم جنبتی ن
لا یهیر ن

قتال و غبار نبات و بنین استماع کرد الغصه نوروز همون تحویل آفتاب و لیالی و نهار جهان

سمت اعتدال گرفت و بدان مصالحت و الصلح خیر و من لزم السلم سلم مصالح عالمیان

بحصول پیوست **شعر** حتی اطمانت عراض الملک و اعتدلت : فالله و احسنا ارا لحق و الکرم

و الصلوة علی من امر بالطواف علی العرفات الذی من لم یطفه نسیه العرفات و السلام

علی من اتبع الهدی **ذکر موجبات نهضت رایات پادشاه زاده جهانگشا خلد الله ملکه و دولته**

چون بایدو خان کیخاتو را شربت فنا چشانید و خانیت را بدست فرو گرفت **لولو** بن زان

قاعده بود که او تو نهاده : تا جهانست چنین است جهان را بنیاد : پادشاهزاده فریدون

فر سکندر همت بران حرکت ثبت شوانت فرمود با نوروز بیک درین باب مشاورت

و کنکاج کرد او التزام نمود که من بنده شاهزاده را بر سریر دولت روز افزون کامکار

بنشانم و بایدو را باشکر بسیار و اعوان که چون طراز جامه بسیارند چون حجاب گرز

از میان بر دارم بادام که شاهزاده متقلد قلاده اسلام شود و قد قال از دشیر بن بابک

الذی لو کان حیا لم یکن الا بن بابک الدین و الملک توامان الدین اصل و الملک

حارس و ما لا اصل له فمهدوم و ما لا حارس له فهو ضایع بوقت مقام فیروز کوه میل

زبان شاهزاده بر کلبن اخلاص کلمه طیبه توحید سرایدن گرفت و در کره و زیاده از

دویست هزار مشرک متمرد سالک موحد گشت شد پس بعزمی درست و دلی ثابت و رای متین

در بهار سنه اربع و تسعین و ستمایه کرایما **شعر** انما العیش زهره من حمام و سلاف

نسیجه مشوق : و نهر من الشمال علیل : و و شاح من الریاض انیق : و جنان من

الرداء و حریر : فی مروج تراهن خلوق : مصدق بود با لشکر جانفزا نهضت فرمود و نوروز

غازی شیر دلیر و قاید جیش و رای تدبیر بود چون حدود ری مخیم جریک منصور گشت ایلچی

فرستاد و موهو بیش بایدو خان گفت معهود از یاسا جنگر خان نبوده که امرا قراجو

بدل خود اروغ را تعرضی رسانند اکنون جمع امرا کیخاتو را قتل کرده اند التماس آنست

که ایشان را

وصلی الله

کرایشان را اوفرستند علی التفصیل تا سخن رسیده بر وفق یاسا آن قضیه را فیصل کند مقصود

از ارسال ایلچی آنکه ان نفع القول الجمیل و الا نفع السیف الصقیل پس بهر طرف از

اطراف ایلچیان از جهت تحصیل مال بر لیغها روان فرمود و از جمله صد تومان زر را بنجو

شیراز حوالت کرد و سا بریان میر ولایت بود و ملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان

بایدو خان ایشان را تمکین نکردند و آزرده مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق

حوالت رفته بود بسبب قرب جریک پادشاهزاده بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان

رفته و آشوب بود و خواطر از مخاوف در زیر لگدکوب اهوا و آرا مختلف و اسباب

تحیر و تردد و متوهم چون بایدو خان بر کیفیت مضمون سالت و کیفیت عقاید و قوف یافت

امرا از فعال خود مستشعر شدند پادشاهزاده را بر مخالفت و معادات تحریض دادند و الحجرا

جواب بموکول کیخاتو امور خانیت و احوال جریک را مهمل داشته بود با فعالی که لایق بنا

سلطنت نبود اقبال نمود از حکم یاسا جنگز خانی در ابر داشتیم ایلچی معاودت کرد و

امرا بجمع جریک اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند و از حکم یرلیغ توکال بایدو خان اغول برادر زاده

محافظت طرف شیرو یاز نامزد شد تا آنجا خیمه اقامت زدند اعلام و استعلام طرفین

واجب دانند شهزاده جهان و نوروز با مقدار شش هزار سوار اشارت **شعر** ضمو الحیاد و کم

و اعلو سیوفکم و تجهزوا للقنی النبل و الشرقا : را کار بستند در ماه شعبان این سال

بهنگام آنکه قرص زرین خورشید در تنوره معده زمین نهان بود و بشیر و یاز رسیدند

قراولان طرفین در یکدیگر آویختند و در باد حمله از تیغ اخگون آتش بلا بر سر لگد کوب لشکر بخت شد

لشکر شاهزاده تیرها آرشی را در کمان چاچی اغراق کردند و زبان سوفار در کین عادت

زیادت از دویست تن را جواز نامه عالم فنا داد و توکال از انجا گریخته عازم بندگی شد

چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه بر داشت و جهان از نقوش لعل تیغ زرق صدید نگاشت

شهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان از وصول خود جهانزا شرف کشتی و ماجرا

انجامد

چون جواب ناصواب شنید

چون سوال شاهزاده آزرده باز
گردانیدند و از غرور خانه بختیار دور شد

یکدفعه

جهان غازان

شبانه گذشت گر اپی معرفت و اجازه اتفاق افتاد و اعلام کرد باید و خان نیز جوابی
متضمن اشفاق و قبول معذرت و تعلق خاطر و تهیج بوصول و قرب ملاقات بگفت و میعاد فرست
کرا آقا و ابنی لباس مصادقت مجدد و اساس موافقت موکد کردانند و سخنی که باشد تمام
کرده شاهزاده متوجه اردوی خود شد و چون از پستان صبح شیر تابا شیر بجوشید و در بستان
افق شکوفه نور بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق برد صبح : خشت زرین زان میان
آمد برون : هر دو شاه بر رقعه میعاد حاضر گشتند با لشکری آراسته شعر قوم اذا لبسوا
الدروع وقد رکضوا : تثیر الشمس اذیال الغرایب کان ملایک خرد و دیو آمدند
در دست بهم خنجر و ساغر دارند : در بزم کهی زلعل گوهر باشند : در رزم کهی ز تیغ جوهر
بارند : رعایت طرف احتیاط و دفع سوء الظن را هر دو با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند
و دو اتی باسلاح بر جای خود توقف نمودند آقا و ابنی یکدیگر را بشرط اعزاز و رسم خدمت
تقدیم کردند و از هر جنس کلمات ملکی را لحکایت شهزاده سخن آنچه فارس و عراق که باز عون
خان تعلق داشت تازه کرد و همچون کل ممالک در تحت تصرف باید و خانست مضایقه در
باب آنچه معهود واست از عقایل املاک موروث برخلاف توقع میان ایلخانان ایجاب
ملتمس را بطریق تملق زبان او و گفت آنچه مملکت است هم سمت مشارکت و ار و میهات
زبان حال شهزاده این بیت استشهاد میکرد لمؤلفه مطالبت زلبت بوسه بسی کردم
ولی چو غره مرا تو مطالبت دادی : آورده اند که چون کنیز غره این بیت از قصیده
مشهوره بگفت شعر قضی کل ذی دین فوفّی غریمه : وعزّة ممطول معنّی غریمها : بعد از مدتی
غلامی از آن کنیز با بضاعتی تمام بر اطراف احیاء عرب تطواف می نمود من حیث لا یعلم
بحی عزه رسید لمؤلفه الا لا اخص یا ریاح تحیة : اذا دوا فدیها اودیفاق التنادی : بل
کل اطلال على تلک الربی : بل کل اشجار بتلک الوادی : در اثنا مساومت بی سبق
معرفتی با غره معامله کرد و چون خرج آن مال عاشق بمعشوق در مذهب عشق حلالی بیحجاب

دماجی

دماجی مستطاب باشد درادا مدافعت مینمود کسی غلام را بر کیفیت حال غره تنبیه کرد
روزی غره را گفت و الله لقد صدق سیدی حیث قال فیک فانشد البیت پس
غلام با مال تجاره که مرا بجه آن مراسله و رسول دوست بود شعر یا حبذا وجهها و حبذا
حبذا : وجه الرسول لحب وجه المرسل : پیش کنیز مراجعت و قصه را لحکایت کرد و در آن
انت حر لوجه الله و المال کله لک لغرة عزة و ایصال شعری ایاها : این بیت متواطئ
مشهور شد و بر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه رواة افتاد بیت همچون گل نو
رسیده از دست مبست : در مجلس انس می بگردانیدند : تا روزی زوجه عبد
الملک بن مروان ام البنین همشیره عمر بن عبد العزیز که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت
بود غره را احضار نمود و از وی سوال کرد ما هذا الذی یقال بکم کثیر فی شعره قالت
وعدته قبلة . ولم اف بها فقالت انجزیها و علیّ اثمها . چنین گویند که ام البنین بواسطه
این کلمه جبل رقبه از قید رقیت آزاد کردانید و گفت لیتنی لم اقلها لمؤلفه ای روز
مطالعان بدیدار تو خوش : افسانه ما نیز چو شب خوش بگذشت : پس قرار بر آن افتاد
که فردا کار طوی را ساز دهند و سر حد طمغات باز گشتند بدین سخن غان بر دو
خود بافتند و خطرات در اندرون نها ظاهر شد و امرا بر عزم آنکه در طوی بر شاهزاده
دمنه تنند و دمنه واز وی دهند و اندیشه که در ضمیر دارند در طوی ساخته کردانند
اما هر کرا افضل کرد کار هادی و هاتف اقبال منادی باشد هر آینه از مهالک نجات یابد و
مخالفان و قاصدان هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند پایمال اهانت و اذلال
کردند شاهزاده موید بتایید عقل و نور و زیر بر وزیر حرکت از سخنه حال تفرس کرد که عقد
دشمن محذول بر مکاید منطویست و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک
هر کاری را وقتی و مقداری موقوف و معین است . و کل شیء عنده بمقدار . در هر مکانی نیز
بانی مخصوص قدم شروع در بستون نهاد و تقدیم و تاخیر بی هنگام موجب ندامت

البیت واو
مشهور شد
ظاهر شد

و منهزم آفات و الامور مرهونة بالاوقات بتوفیق ربانی و کلائت سبحانی اعتصام نموده
مراکب عزایم را بلجام اجفال ملجم گردانیدند و در یکشب سه منزل مراجعت کرده شعر
حتی تبدی الفتح فی جنباته : کالماء یلمع فی خلال الطحلب : چون بیت بنمود زرقاف
چرخ چارم : سیمرغ سپیده دم پر و دم : ایلخان از مراجعت شاهزاده که عین مصلحت
موافقان دولت او و مستدعی معاطب و مصاعب مخالفان سلطنت بود خبر یافت پس
بر افات زمان فرصت اضاعت او ان غفلت که بازروی آن در آینه تخیل نخوت دید
ضجرت بحاصل فزود شعر من اغفل الحزم ادمی کفه ندما : و استضحک النصر من ابکی
السیوف دما : شاهزاده از راه ایلچی فرستاده و فرانمود که با باقاخان و لیکدلی
و سرهمری داشتیم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولاء ایلخان بود و لیکن چون
امارت افساد امرا مشاهده کرد اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر
و نظام حال سلطنت مغرور شده حمل فیالت رای و فتور تدبیر بدانطرف کرد و خود در غلطی
عظیم بود پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات اینجو فارس که در مقاطعه
اوست با ایلچیان شاهزاده رساند و سال دیگر املاک بنواب آنحضرت تسلیم کند و صحبت
ایلچیان معتبر مقدم ایشان امیر بزرگ کورتاموران یرلیغ بشیراز رسید و شهزاده نیز تهدید
و تشدید یرلیغ فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند
و زر بستانند چون مضمون احکام را استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی نقیضه آن
عرض کرد مشتمل بر آنکه چون مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه جریک و خزانه بموجب
مفاصات آن سال متخلص شده ایلچیان شهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی گرفته
باشند استرداد نموده با سقاقان ملک ایشانرا از ولایت بیرون کنند اما منادی
اقبال پادشاهزاده مترجم و السیع بمستمعان میرسانید که لا تغتروا کالسیف المشهور و الجد
المنصور و الجد المؤثر ایلچیان بمصلحت وقت مواساه پیش گرفتند و باعلام نقض احکام

ادنی نخ — آوردند نخ — متغض نخ — مفاصا نخ

نوکررا

نوکر را بندگی حضرت شاهزاده فرستاد و مضمون خیال بر زبان کافه طوایف در بسیط مملکت
روان بود که پادشاه غازان ثبات باید و در شیوه سلطنت تمنی ندارد و از روی احکام
بخوبی تکفل نموده چه او را ثبات نباشد چه ششم درجه خانان بود و چون تخت پادشاهی بشاهزاده
جهان غازان سزد سالها در سلطنت و جهانداری استمرار یابد بمراسم نشر معدلت و نظم
مملکت و اظهار رونق دین اسلام بوجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت و بدیه آیات
و آثار میامن دولت روزافزون او باقی و پایدار باشد و الفال علی ما جرا چون از عالم
غیب وارد شد بخیر ظهور خواهد پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم آنکه الارواح جنود
مجندة الحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود و از کلمات شیخ ابونصر بن مسکانست اذا
قدر اللّه امرا یسر اسبابه فمنه اداوله و اتاح له الدواعی و انا انطقوا دونه الهواتف الغوادی
نوروز در تقاضای این حالات براه رسالت بحضرت بایدو خان رفت سبب تمام ملتمسات
و مقصود کلی آن داشت که بر محتوات ضمایر و مستورات سرایر وقوف یابد و بعد از آن
چنانچه همت بلند و عقل بی همانند او اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد و بتقریرات ملایم وقت
خود را مجال حاصل بچه اکر دو در پرده با طغاجار و شاق بست که هم پشت کردند دیوان
دولت بایدو را چون همین بیت کرد و انتد خنده روز اجازت انصراف نمی‌یافت بعد از آن
بتقبض و تملق آغاز کرد و بغلاظ ایمان تمسک ساخت که غازان از بسته در بندگی حضرت
برادرم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته شد او را سیورغامیشی کرده
با اسعاف ملتمسات روان کرد و نوروز مرکب را با یکران صبا همعنان ساخت چون بحضرت
شاهزاده رسید و از کیفیت حال شرح لطایف حیل اخبار کرد و تصدیق یمین غازانی بسته
پیش بایدو خان فرستاد و پادشاه و امرا از این ابیام لطیف سخره نادر تعجب نمودند اما کار
از دست رفته بود چون تیر از شست از انطرف چون عواص خراسان حالی گذاشته بودند
لشکری اکثر من الرمال و نمالی الرمال از آب جیحون عبره کردند و حوالی مراغه مخیم ساختند از حکم

تمنی نخ — نظام عالم نخ

شاهزاده نوروز غازی **شعر** فتی تسیف المنی بن الموت وحده : ولا شی المنی بن ظبی
عزماته : برجناح تعجیل با لشکر خاصه متوجه خراسان شد آوازه وصول وی احتیاج بنهام
زوال آن بلا مندفع و آن مهم کفایت شد و تمامت الفرار فی دقته ظفر عنیتی مو فود نستند **شعر**
تبسمت فی الخیل العتاق عوابس : واقدمت البیض ارتفاق هوالع : صدعت بصبح النصر
لیل همومهم : وکیف تقا الیل والصبح صادع : چون ازین شاغل دل پرداخته شد بلی
انگه سمند زین بار بر جناب خنک کردانیدی عنان سعادت بر صوب خدمت شاهزاده
بدست قاید صبا و شمال سپرد والحمد لله ما تجلو اصفحات الظلام تلالؤ الصباح والصلوة
علی روح نبینا محمد ما تفتقت عن جیوب الریاحین یا الرواح **موضع تقسیم ذکر**
در مبداء جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار نویین مقرر شده بوده
صاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیابت نامزد آمده بازگشته بلی در توجه بوجه
حصول موانع تاخری میکرد و تاخیری می انداخت چه جمال الدین دستجردانی که درجه وزارت
یافته بوده و ببال قدرت از بقاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده و استاد او بکرم
راست **نثر** لا صغیر مع الولایة والعمارة : کما لا کبیر مع العطلة والبطالة : وانما الولایة
انثی تصغر وتکبر بوالیها : ومطیة تحسن وتقبح بممتطیها : وانما الصدر لمن علیه والدست : لمن
یجلس فیه وانما الناس بالرجال کما ان الرجال بالاعمال بواسطه خساست نفس و لوم طبیعت او را
در معرض استرفاع واستدراک آورد و احسان صاحبی را در عهد کیخاتو خان که او را بعد الله
تعالی خلعت جان بخشید تا بجال چه رسد و جاه چه وقع آورد با ساءت مقابل کردانید و از
اشارت صاحب شریعت احبب حبیبک هونا ما لعله یصیر بغیضک یوما ما وابغض بغیضک
هونا ما لعله یصیر حبیبک یوما ما غافل ماند و مبلغ صد تومان زر در وجه حوالات بازک
برمال می جمع آورد و مجانا و بعضی نواب صاحبی با او و مساکشته شد و لسان وقاحت در عرض
ولی نعمت دراز کردانید **نظم** عفار علی هذا الزمان فانه : زمان عقوق لا زمان حقوق

دکل

وکل رفیق فیه غیر موافق : وکل صدیق فیه غیر صدوق : پروردگان دولت مجاوره
سعادات پیش گرفتند و سوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات کرده و تلمیذ با استاد
در یک مسفه مجارات جامعی که ایشان را ذخیره جان و زری می پنداشت خود ذخیره
دشمنی بوده و دستی که بارها از شعله انعام او سوار رفت ساخته بود در روی حریف
مرده وو فاتع جفا بر کشید **شعر** یا قومنا لا تقتضوا ذمام کل حمیم : ولا تجعلوا جحود اکل
حق قدیم : واذکروا النصح الذی بقول رب رحیم : انی اخاف علیکم عذاب یوم عظیم : مرد خرد
مند پیشه را عمر دو بایست درین روزگار : تا از یکی تجربه آموختی : در دگری تجربه بکار
بکار : شک نیست درین عهد حسن عهد و وفاداری و مروت و کرم : اعز من بیض الانوق
والابلق العقوق والعنقاء المغربة والکبریت الاحمر والغراب الاعصم : افاده در غلواء
اقبال عز الدین مظفر عمید بار و در رسید و مبالغ وجوهات خاصه صاحب دیوان از درشیراز
متصرف بوده مختصر وجوهی در وجه علوفات موکلان بروی حوالت کرد و موصل گفت
صاحب دیوان مقتول دیده ام اما صاحب دیوان معزول نشنیده همت صاحبی
که سمای مطار معالی بود بر امثال آن محاورات سایه التفات نمی افکند و زبان حالش
این معانی تکرار میکرد **نظم** شربت علی القذی آثار الامانی : معاقرة فیشربنی بریعی
وکنت اذم صرف الدهر حتی : عرفت به عدوی من صدیقی : عجز و تبلیغ بر او نداد
و در دیوان حضرت بتقریرات مبرهن برلیغها و جهتها معین بجواب مشغول گشت بر مقتضی
شعر ولا انتهی الشر والشر تارکی : ولکن متی حملت علی الشر ارکب : تقریر کرد که سیصد
تومان مال جمال الدین دستجردانی در اندک مدت مباشرت تلف کرده و اخراجات
بی وجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را بی مئونت غیری کفایت کرد و بر حاسد آن
بدگوهر و دشمن درون آخر ظفر یافت ان علی الکریم واقیة من فعله وله حصن حصین من
فضله فاذا ذلت به النوائب فذکر و ضاقت علیه الارض ضودکه اقامته ید احسانه و فرصته

در بیهر شمار

بسم الله الرحمن الرحیم
قال الله تعالی الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه
ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض
اولئک هم الخاسرون

اخل عد

بمطیها

ودران

مکارمه عن مخالب زمانه روزگار که رواج کار ارادل لیام و روزگار معادی افاضل کرام بود ع ام الکرام قلیلة المیلاد : چند روزی تبت نمود و از استنبات حکومت روم انفت داشت چه کمتر بنده خود را بستاین مباشرت آن می پنداشت وقت وحیت شعر ولست ارود الروم والریم والدمی : فلو زاد مما غیری فلست کذلک : بزرگ حال زده بود اما در مصدر آن پریشانی و مخدر آن بیسروسامانی بر عزم توجه انجا کوس حیل فرو کوفت و خیمه اقامت برکند پس از راه عطفه کرده عازم جیلان شد با تمامت خیل و خول و خیلان : ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة و منزل راه را بیک منزل می پیمود و در هیچ مرحله یک لحظه توقف ننمود چنانکه اکثر خدم متخلف شدند و از دامان سرعت باد و پای ارنج کسار شعر فقد کلت من الوخد المطایا : و کل ازکب من طول السهاد : پادشاه جیل و وجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح و تبجیح نمود و استبشار و استظهار فرمود و بخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت خان صاحبی ابر پاشش بحر بخشش باشد تقرب جست فحل بربع مانوس فی ملک محروس چندان اقامت نمود که تمام خدم بدو ملحق شدند هر چند نیت اقامت در خاطر و رایت موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان عاز آن خلد دوته مصمم کردانید نظم اذا حل بالجوزاء او حتت ان سری : فموکبه الاقدار والسعد مرکب : فمن مبلغ اقلامها ان ریقها : سهام و تریاق معاجین تکتب : و ان منایا المجد منهن تستقی : و ان العطایا البیض منهن تکتب : در حدود سبزوار شرف تکمشی و نصاب سیور غامیشی دریافت و گفت بیت با این همه تدبیر می گلگون چه : فردا نه بدیده و دی برفت اکنون چ وقت آنست که شهزاده و دیگران تیز تاز عقل را عقده عقال توهم بکشاید و از زین کرده آخر اهمال بیرون برده بزین فکر رزین تزیین ده و بجالمه خلخ خنگ بلجم کردانده و در سطح میادین تدبیر کشیده پای مسابرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلاوت از کمین

تحکم زد

سعادت بیرون آورد و چوکان شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرد گذارد ع تا گوی مراد خود ز میدان که برد : نوروز ترتیبهای خسروانه فرمود صاحب در بندگی حضرت صورت میلان ضمایر بطاوعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آئینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن گردانید و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیادت تحمل کلفتی مسخر کرده در تقویت دین محمدی باقصی الغایت بکوشد و ادرارات و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوایب تنقیص مصون فرماید و املاک طایفه که بیاسا رسیده اند براولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متکفل و متعهد میشوم که نوروز بیک را با لشکر باشلامیشی کنم و برادر جیلان مخالفت برسر باید و را نم چه طغاجار بنده بکتابت در مرصد انتظارست بیت دیدار تراچشم همی دارد چشم : گفتار ترا گوش همی دارد گوش : دیگر امرا چون میل او مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند شاهزاده عالم بر ذمت همت فلک پایگاه لازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنم در تاسیس مبانی شرع و عدل علی الاجمال و تشیید این نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نمایم پس بخط مغولی که نموداران بنان قلمی بود این معانی مشروط بر صفحه عارض کاغذی نوشته بصاحب داد و بشافهه از زبان آن صاحب استماع افتاد که امروز آن حجت در قمطر غامنت شاهزاده جهان اقبال میمون و میامن دولت روزافزون عنان عزیمت بجنبانید قطعه عنان ابلق ایام ده که زانفاس سعادتیست که در موکب تو میراند : غبار موکب میمونت از بسیط زمین : سوی محیط فلک چون عنان بجنباند : زبهر تکیه او گر نه عزم فسخ کند : سپهر گوشه مسند ز ماه بستاند پس نوروز قاضی را الهرز الذی ذالورع کالطیبة الثیث فی القنا کالعارض بانهمار سوا کرحاضر بود نذر روان کرد و قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین و ان یکن منکم مئة یغلبوا الفا صدر جهان در خدمت کاب فیروزی بود بیت بجنگ و رای

در ملک آن کنی تو : که در عمران نکرد هست از کف دوم : با عجاز عصای موسی عمران : با عجاز
دم عیسی مریم : علی نهاد در مدتی اندک چنان اندک که چهارده هم ذیقعده سنه اربع و تسعین و تسعمایه
بوقتی که بیت سپاه شب تیره بر دشت راغ : یکی فرش گسترده از پر زاغ : چو فولاد زنگار
خورده سپهر : تو گفتی بقیر اندر اندوده چهر : دو روزه مسافت را در دو ساعت طی نموده در اوای پشته
نزول کرد و نهان ایلچی را پیش طغاجار فرستاده و با لشکر خود از پشت ازدو متوجه شد
و بعد از روی تورپشی پسر الیناق و طولادای برنشسته چنانکه از مضایق معتاد و جوش و دول
مخرجی یابند و از پی یکدیگر روان کردند و او از یورت تنها خود عازم خدمت شدند لمؤلفه
رمن کل فج رأتهم لا تدری الی : طلب الامان کهف الفرار والظفر : شعبده قضا مهره بازیها
دو سفید لیل و نهار را بر نطع زمانه ششدر گردانیده بود بیت رقعه همچون قطب ز
شش جا بود در کعبتین : از سه سو روی نقش فرقدان انگیخته : و از زخم شش پنج
کعبتین قمار پر حرم طنین در طاس نکون فلک پر زخم انداخته دست جفا خصل نرد میبرد
و به هزار فریب حریف دولت باید ورا از بساط قمار و بیساخت چون سه تا در کشاکش دوبار
ادبار بر باد محنت مسموم میکردانید و باچوبه لعب منصوبه در خانه ککر عجز ما سور میداشت
دور ندبه و عویل ع و آخرنا علی الغبن الطویل : بردی نخواند تا بزودی بساط نجود را
از مهره سعادت چون او تمام بود برافشاند و در عوض مقامره مملکت جان شیرین بباخت
القصه او را خبر شد که نقش من حیث لا یحتسب در قرعه دیار بلکه عین چو ار دنیا لاپس آقرب
بچشم بخشم خشم انگیز غازانی که در مخالفتش از جان خود دلیران شیر سیر پر میکردند
و پیش تیر غضبا پیراو سپر مشاهده کرده اند و اکر او را چون دولت مراد قفا نموده ناکام
ترحال فرار بر حال قرار راجح داشت و بجز معرفت رجب خبث خبث بردن حجت بر راه آذربیجان
چون مرغ بر آذربیجان روان شد تا بمحل بالسلطان توکال لشکر کرج شعر فاقنع لهم بفرار فیه
انفسهم : بالخوف لا بالرز ذمیات تخلف : لشکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آورد

زیر علم عالم آرای نصرت قرائح شدند نوروز پژ بازرا اثر بادیدو رکاب عزیمت گران عنان
مراجعت سبک گردانید چون دو روزه راه قطع مراکب نموده شدند توقف کرد تا قورپشی
با لشکر برسید مقدار چهار هزار سوار گزین کرده و اسپان فربه تعیین قال الرسول صلعم
خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمایة و خیر الجیوش اربعة الاف او را و شادی پسر بغو
با هم بر سر لشکر نوروز فرستاده و از انجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازانست
و دشمن در آتش حسرت که از ان تبریز ایلچی فرستاد و تا سوغات اسلامیان از آثمات کلیساها
و کنایس نصاری و دیرها مجوس که سالها تا زر و دینار و جواهر شاهوار آکنده بود غارت
کردند و نفوذ قول لشکر مغول قهر شیدایشان نمود و اثر معطله ساخت در حوالی نخجوان
لشکر با شدت تجمع و سرعت تهجم بایدو رسیدند و او را بگرفت و آنت که روز اقبالش
شام شد و صبح دولت پادشاه اسلام تباشیر ضیا بر آفاق مستطیر گردانید و چهره او
در خوی خجلت حسرت واقعه بیزد و او را باز تبریز آوردند و در مقابله این احوال می گفت
بیت تبریز ز داق اندر خوی غم : سمر شد قصه من پیش هر کس : چو الوندم غمی بر دل
ولیکن : از آب دیده میشد آب ارس : پس از حکم یرلیغ نوروز بر وز نجحت نهال دو
ششماهه بایدو خانرا از لب جویبار نشو بدست بستان پیرای قهر منقلع کردانیده
نتیجه حال روزگار و بازیچه فلک غدار جز این نیست شفق شامش از خون بیگناهان
مرشد و کیست فلق صبحش از دود نفس دادخواهان مر سحر مرتب چنانکه خاقانی گفت
بیت مرا دل چون تنور آتشین است : از آن طوفان همی بارم بدامن : درین فیروزه
طشت از خون چشمم : همه آفاق شد سجاده معدن : اگر نه سر نگونساریستی این طشت
لبالب بودی از خون دل من : والحمد للملیک المختار : الذی عظمته بوثیقه ممالیک
الحال فی ملک الاطوار ینادی سائلا : ومجیبا بلا واسطة الاغیار : لمن الملک الیوم
لله الواحد القهار : والسلام علی الابرار : وخاتم الاخیار : واله جلوس پادشاه

اسلام غازان ابن محمود خلد الله سلطانه در ماه ذی الحجه حجه اربع وتسعین وستمایه غلغله تکبیر
کروبیان در خم طاق مقرنس کردون افتاد و بطرق صدا ساکنان بساط اغبرا فرو
شد که پادشاه کشورکشای مملکت آرای بیت خسرو شیرین فکن کسری آرش صفت
صفدر دارا بدل بهمن رستم توان : مهر سپهر اقتدار بحر سحاب اشعار : شیر شکن شکار
شاه ممالکستان : لا زالت خضائر الظفر مفقوده و مبشرا بایه و مخبر غابته و ثغور الممالک

صغار الطیر

مسدوده بمهند سیفه فخر بشانه بر زین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته ودیگران
آسمان و دوران در زیر دوران آورده شعر النصر اسرجها والعز الجمها : والحزم مسک
بالاسراج واللجم : وچتر سلطنت چون علم عدل شعار اسلام افراشته و سید الفتح
قرینه والیمن رقیبه والسلامه نقیبه والتوفیق دلیله والهدی سبیله شعر اذا سار سار
النصر تحت لوائه : وقر بلاد واقشعر بلاد : ظفر و نصرت مرود برسم چاوشان پیش دوان
واقبال و تایید در یمین و یسار نگران قضا بزبان تعظیم گویان بیت طرقوا طرقوا که شاه
رسید : شاه جان بخش دین پناه رسید : در روز مبارک که خاتمه سال و فاتحه سلطنت
وجلال بود شعر ویوم کضاحی الغد علوا : وعام کمثل البشری لقابل : در محروسه
تبریز عید و نوروز را بهم بفر طلعت پادشاهی مبارکباد و میمون بادی کفته وجمشید خانمان

خط

بطالع مسعود چون از نظر تثلیث و تسدیس نا امید و بر چشمه [illegible] سعادت موفور بود بر سریر
رفعت خورشید وار برآمد و ترجمان لطف رحمان از کفته صابی سرایندن کرفت
نظم ارق یرتقی زحل صاعدا : الی المعالی واشرف المقعد : وقض کفیض المشتری
بالندی : اذا علی فی بعده الابعد : وزید علی المریخ سطوه ایمن : عاد اکرمن ذی
نجوه صید : واطلع کما تطلع شمس الضحی : کاشفه للحندس الاسود : وخذ من الزهره
افعالها : فی عیشک المقتبل الارغد : وصار من الاقلام من جریها : عطارد والکاتب
ذا السودد : وباره بالمنظر بدر الدجی : وافضله فی بحثه ازود : دولت آستان حقیقی

سوکند خورد که بر آستان و ثنا ابد معتکف خواهد بود و هدایت ابدی ضامن کشت که چهره
فتح نکارش حال و نتیجه تمامی سایه کستر مملکت باشد و معانی این نوید استماع می افتاد و از
ترجیع مثالث و مثانی تعالی الله ما شاء وزاد والله یا ما نی الذین یدخلون فی التاج ام از اسکندر
الثانی پس از حکم بلیغ نور وزیر زبان حال دی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول انبوه صغیرا
وکبیرا که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند ولحوم خنازیر و دیگر جیف برخلاف نص
آیات حلال می شمرد و بوحدت رب العالمین جل شانه وصدق بعثت رسول آخر الزمان علیه
الصلوه الرحمن اقرار آورده و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
واشهد ان علیا ولی الله نقش سکه و بازوی نور جبهه اذهان سازند و در مغتسل یقین باب حسن
المآب اوساخ اوزار و اوضار انکار از وجود خود فرو شویند و متقلدان ملت قالت

علوا کبیرا

النصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق تعالی الله عما یقول الظالمون ثالث ثلثه ثبت
میدمند با خلاص نیت صفت بلی لم یلد ولم یولد تصدیق کنند و انواع فرق ضاله را
از مجوس و شمس و ثنوی بحکم ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه تیغ نماید اگر کسی تعرض
لا ر نفی سر شعه الا الله بر انداز و بلام الف تیغ کردن مسیله و اقتلوا المشرکین کافه است تحصن او را
مباحات لا [illegible] منبد لولا الا الحدادت شمه انوار سرحق : متراضع وا زان جهه آمده و طرف الا ما
طایفه یهود را بر مقتضای اشارت صاحب شریعت علیه الصلوه والسلام ما تعاقب النور

مانده الله

والظلام چون ملتزم اعبار جزیت شده اند ایشان را از غار تیغ مسلم دارند و بنظر استخفاف
نکرند بفر دولت قاهره از عود الصلیب عود و فنا بر ساخته و از کلیسا سیاه و کلیمان
صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام برافراخته در یک دم عالمی از غمه ضلالت و شرک کفر بجوه
صدق ایمان راه یافته درین فصل دی برجای کل و کلبن غنچه اعجاز علی نبوی شکفته
و بستیزه عندلیب خوش الحان زا بلبل نوایان ین سید المرسلین از شاخسار اشعاش
کفته الحمد لله الذی انحی من حدیقه الکفر انوار حقیقه الاسلام والبس علی قدود الدین

ملابس التسنیم و تنطف من ندی الاکرام اطلع علی الآفاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربها بعد الظلام و نظم قلائد العقائد بتمام تمام الایمان من بعد الانفصام فرح بنائج الحمد مغالق خواطر البعداء عن الاستسلام والصلوة والسلام علی خیر الانام وآله الغرر الکرام ما تغایر الظلم والاظلام و تتابع الشهور والاعوام فیا طیب عهد و ایّ حسن مبشرات زمان قد غدا الناس سالمین من نوایب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان و هین لدولة خان اذ من خفیة بابه و خفة ایتیابه و استقامة نیته و سلامة طبیعته سلم من اسلم و فر من کفر و نما و من جاء و فاء من انقاد و الحمد لله علی ذلک وفق الحصر و التعداد و غلغل قرابه بود در قوریلتای دیگر خانان در نوبت این جلوس همایون غلغل قل اعوذ برب الناس زعمتم من و منه خوانان در عوض معازف مصاحف پیش گرفتند و بر جای خمر و زمر نبید امر زبده و عمر بکار بستند **شعر** فیشرب لکن فی اناء من الثری ✽ ویکفر لکن الکفور خائب ✽ رحیقا خوابیه الفلی والترائب ✽ و یتبع لکن الکفور الفتاء مرابح ✽ تبشیر این فتح و نصرت الهیان باشارت بریدها اسرع من النجم فی انقضاضه باطراف اطراف ممالک روان شدند و جهانیان بدولت جاوید و دین اسلام و دولت مخلد تهنیت کنند **شعر** یا فرحة الآمن بعد الیاس من فرج ✽ یا فرصة بعد الرجع والوجل ✽ انتم و ذو دم و ابق و انکث انم و دهم الجهود ✽ و اعظم و منح و نصره النفع و صل و حیل ✽ منابر اسلام بذکر استدامت دولت و ازدیاد مرتبت و افزون ابهت یافت و نقود ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب گشت بدین بشارت اگر بر جای گوهر شهوار عقود و جواهر سیاره نثار کنند در خور است و مزید و نشر شکر این عوارف اگر دعای دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس بهدم انفاس و ورد زبان گردانند خلایق هنوز از واجب آن متعذر خواهند بود سایه چتر سپهر آسای این پادشاه بافر و داد سالها تا محشر سایه بان مفارق امم باد و گلشن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بشر نشر شمیم معدلت فایض حمایت بیاض گلبن خوش و خرم چون

والاظلام ظ

اشارت ظ

بساط دین پروری بدین آیین زرین گرفت و در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت شروع رفت نیابت حکومت مطلق در ممالک بسیط زاد الله بسطه و کار چریک بزرگ بنوروز بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضای رای رزین اوست در نصب و خفض و انقاذ و ردّ و تغیر و اتفاق و حبس و اطلاق حکم فرماید و تمغای مبارک آل کمتوبات و بایزجات از مربع با پستد برکه افضل الاشکال است و شکل الکرة ابعد عن قبول الآفات شل فرمود و در میان سکه آل لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله نقش کردند و بر سر مکتوبات دیوان حضرت الله علی که تقدیم اولی بود مقدم داشتند دیگر خیال خراسان و در نظر دخالی از لشکر افتاده بود طولادای که از لشکر محل اعتماد بودند بدان طرف روان فرموده و کال گریخته بکفره کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را گرفته بیاوردند تا برسیده بر تیغ گذرانیدند و فتح باب المدر و المجدای و چاک و تمامت افراد جمعی که در قتل کیخاتو خان ساعی بودند از عقب یکدیگر بجهنم منهزم فرستاد و از این باب چون فراغی روی نمود و شرط نظم شتات ملک برعایت پیوست پادشاه عازم قشلاق اران شد و در ماه صفر من السنة المذکوره خبر رسید که بهشتیان **ع** اللیل حبلی فما تدری بما تلد ✽ بیگان طوارق زاده اند و در مهد عهد خراسان **شعر** بلد اذا محض الزمان بحبه ✽ محمده فضاک مسقط راسها ✽ داوه و بر سلطة الله علیها ابن آیه بحضانت ارضاع و تربیت انما قیام نماید حاصل تقریر آنکه اجای پسر براق باشکر گویکاوت و امین مصافحت و انقد و حوه حرب بوزن طوی و سور میشی پندارند **شعر** بکل شدید الساعدین مجرب ✽ لدی الحرب ضخم المنکبین ضخام ✽ از آب آمویه بگذشت چون شیران غیور **شعر** فاموا بالغبور لانجد عابر ✽ وایقاد النوایر فی القتال ✽ و لشکر پادشاه که در خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت نداشتند و از بندگی حضرت استغاثت و استجاشت مدد و استیناف و استضافت عدد کرده اند چون متعین و کم خبر مهابت نوروز بیک دیگری را بدین حمله شوالش کرد **شعر**

بسیط ظ

وکیف یقود الجیش وهو عرمرم ؛ وکیف یلین الطبع وهو یلینه ؛ وکیف ینیل اللیث والّلث یلبد ؛ وکیف یهیم البحر والبحر مزبد ؛ کفایت آن مهم موسوم و دفع آن غم مولم بوی اشارت رفت شعر انت الغرین لکل قرن منتبل ؛ انت البشیر لکل فتح وان ؛ لک عزمة بهرام عن اتباعها ؛ لک همة تسمو الی کیوان ؛ فاذا رکبت صحبت کل امان ؛ وبلغا رفقین ونیل کل امان ؛ ان الفتوح علی یدیک تتابعت ؛ کتتابع الانوار فی خیلان حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون جوجی در نظر نبود چه انسال در مدت هشتاد بر گوشه یک تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاده و نوبت در چهار سوی مملکت کوبه چریک بزرگ دست داد تا چار بر شیر اعمال ممالک خصوص فارس خطاب نقدینه و نماری رفت مواشی را ازده دو گرفتند و از نتیجه اختلال تام باحوال رعایا و حشم راه یافت نوروز بجنس کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف استمداد و چند تومان زر گرفت و در سرعت کالطایر الخایف البرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر قیچی تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت با فراط کرده و اگر گله و مواشی برده شعر حتی یکون من النحیب صواعق ویکون من فیض الدموع غدیر ؛ فیثل جاد وبهم ویزجر صیسم ؛ من فرط خوفا وقع وزفیر از آوازه باس و سطوت نوروز در کریه و نفیر روی بر تافتند و بل یستقرض الغلاة اذا امن الحصن عنهم یالبها ؛ نوروز در حدود مراة بدیشان رسید هنوز لشکر اطراف بمحمد [illegible] متصل نشده کما هو رجال و ارباب قتال آنچه در عرصه خراسان معسکر داشتند و مقدار کرمصاحب بودند شعر وکتیبة سمع الوجوه بواسل ؛ کالاسد حین تذب عن اشبالها جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت و انصاف چون مردان جنگ آزمای حرب را مصطلی یافتند و کاسه دماغها از حریق غضب و شوق انتقام ممتلی پر دلان جلیع قصد طعن کردند و بد دلان بلید طبع بسیج ظعن کشته ابطال ابطال جریده اعمار را قلم شق بر داشتند و سند آجال و دایع ارواح رجال باز خواستند نوروز قاضی جارح حملات

مالک

رفیق و غازی

اقدام بیگانگان را از مقام اقدام متزعزع گردانید و بنیاد تهور و تمرد ایشان متضعضع بیت همی شد ز روی حسام خون عدو ؛ چو آب شنگرف از روی تخته زنگار ؛ ز زرین حسیر گردون با ستاده رد ور ؛ ز بیم چشمه خورشید در شده بغبار ؛ حسام بران در سر معدن آتش سهام پران در دل بموضع اسرار ؛ صفوف جموع بر عزم انهزام و قصد احجام متشتت گشته شعر باتکید طایره اخس فال ؛ والشور منقلب فی ازود احال ؛ اذ اشتغلت بهم رکاب ؛ فحیث لا درت السحاب ؛ وحیث لا یرتجی فلاح ؛ وحیث لا یرتجی آب ؛ و همچنان در عقب عنان بر باره باد رفتار را سپرده بود تا در شکل وطرد ایشان را از آب بگذرانند شعر نکانوا ذیب الکلم تازجهونا ؛ فیهنما من فی اکبر والمنازل ؛ چون عرصه خراسان را از شایبه خذلان ایشان پاک گردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب کرد و بر سر مکتوبات اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد و پس لشکر را یاسامیشی فرمود و آنجا بداشت و خود بپای بوس بندگی حضرت توجه کرد لمؤلفه تیغ تو تقطیع و فصل کار دشمن ؛ هر جا که برفت سرخ رو باز آمد ؛ تا بازگی کمال سیورغامیشی مزید جاه و قدرت یافت و یرلیغها باطراف ممالک نفاذ آمد بحکومت او و بهر ملکی باسقاق مستقل نصب فرمود و کجاست بیکلکین صاحب جیش خراسان کر باستقلال تیغ غزو جهاد چون آفتاب شهرت یافته بود و نام صاحب عوت تانی پیند و مراسم جهانداری جهانگیری [illegible] وزد صاحب دیوان صدر الدین معروف گردانید بعلت آنکه در وقت بلغاق بایدو خان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر خانیت مستقر نشده بود مکتوبات بنام خود به اطراف فرستاد و جهت مصالح ملک و اطلاق مواجب چریک با آنکه سعی تمام نمود در محافظت حوزه مملکت و تامین خلایق آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین دستجردانی را منصب وزارت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل بزرگ در نظر و عهده برادر خود حاجی بیک فرمود تا نام الدین ساتمیش را در آخر مکتوبات آل براه صاحب دیوان پروانه ایراد کردند بدین نمط کار مملکت را

جهانبانی

نیابت

توامی پیدا شد و لشکرها برای حراست ثغور ممالک روان گشت ایلخان حکومت روم مطلقاً
نوئین تفویض فرمود و او را با لشکر انجا فرستاد و چون مکاید نفس و اثارت فتن ارتکاب
تهورات او و رغبت معلوم الغیبه ثاقبه شاهنشاهی زاد ها الله تغلغلاً فی ادراک الحقایق بود
ایلچی فرستاد و تا او را بیاسا رسانید و عاقبت مجازات افعال خود و انکال بر قتل و نکال
مشاهده کرد ع هرکه در بحر انجه فروشی همه سال: علی قدر ما یکسو تهم الدهر یسلب: و صلی الله علی
محمد و آله اجمعین بر حمتک یا ارحم الراحمین مقهور شدن بعضی از اعدای دولت
قاهره بتهاون انشه چون کار خراسان در غیبت نوروز بیک ضبطی صورت نمی بست با لشکری نو
عازم انجا شد و از حکم یرلیغ شاهزاده طایجو و سوکا و برلا و چند امرا نامزد گشته تا در صحبت
نوروز روان کردند و عواص خراسان را محفوظ دارند تقدیر ایزدی خارج دکر بواسطه
تقویت اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی شیطان تسویل از راه وفاوت و طریق نیکی
سعادت منحرف گردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل نوروز غازی را چشم زخمی
رسانند بر اندیشه این مواطات میعاد کردند که شهزاده سوکا و برلا در خراسان از
در کینه نوروز تشفی جویند و نیتمور پسر قنقراتای ارسلان کون با لشکری که در اهتمام
ایشانند در روز قصدی پیوندند و تمامت مساجد بلاد اسلام را باز معابد و صوامع اسافه
در هاین سازند پیش از وصول نوروز بخراسان شهزاده سوکا و برلا ایلچی فرستاد پیش
طایجو شاهزاده و او را برین مطابقت اغرا کردند و از روی مصلحت بموافقت ایشان بر زبان
داد و نوروز را از ین حادثه اعلام کرد و کیفیت حال بحشون زمان میعاد باز راند چون بخت
بیدار و دولت حریف یار بود نوروز بکمال حزم و ثبات عزم مشهور در زیر قبه دوار دوار
زبان متنبی میکرد و تکرار شعر و غیر فوادی للغوانی رمیة: و غیر بنانی للزجاج رکاب: ترکنا
لاطراف القنا کل شهوة: فلیس لنا الا بهن لعاب: و فی این بیت در اصداف لاوصاف
از مولفات کاتب که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر مجاسن اشعار بلغاء عصر شرح نوشت

ایراد کرده ام و در عقب این شعر نوشته لمولفه اقول لفوادی رمیة الغوانی: و ان قیل
لی فوادک فی الزنج و الی: و لا ارکب الزجاج الا بنانی: و لو ان الزجاج ترکب بنانی: و
لعاب لی الا لقناة قدود الکعاب: و الفعل یصدق انی بهذا ما اعاب: در شب مخیم غزخود را
خالی گذاشته با دلیران لشکر در کمین مترصد شد زمره نفاق هنگام انکه دولا بها از زین از
اطراف قبه خضرا در آویختند و شمسه خورنقی را بلاجورد ظلام محجوب گردانید شغال وار
پای در بیشه شجاعت نهادند و بر شق و مشق خیام و اطناب پاره کردند خود نادم و سکون
و سطوت اعادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناگاه نوروز از کمین برگشاد و در راه نجات
ایشان بست و بزخم تیر و تیغ و گرز بعضی را بقتل آوردند و برخی را ماسور کرد و سوکا از میانه
حاشیه فرار گرفت شعر فکر بهم الطراد الی قتال: احد سلاحهم فیه الفرار: مضوا متسابقی الاعضاء
فیه: لا رووسهم بار جلهم غبار: روز دیگر که پرده شب از روی گردون ایام بر گرفتند و
گفتار از بار غو کرده تفصیل اسامی مواضعان هنوز صورت حال مکشوف و چشم بدان روزگار
دولت مصروف گشت در حال بلا و ورفقا را از چشمه خضر تیغ جرعه فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت
روان کرد معلم بوقوع حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر نیتمور و ارسلان کون
احوال اعوان خود معلوم کرده پیش از انکه راز آن فاش شود و طلوع آفتاب موجب اختفا خفاش
میشد کرشمه شوکت و متوفر بعدت لشکر کشیدند و در یک روزه مسافت اردو با فوجی از امرا
لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و بعضی را قتل کردند و باقی را منهزم گردانیدند خود هم انجا
نزول کردند پادشاه اسلام را چون قضیه تعبیه اشتباه گشت حکم فرمود تا پولخان را
خراب کردند با حضار لشکر که در آن حال متفرق بودند از یمین و یسار ایلچیان روان گشته
شعر و لا تحسن من نار رماد فقد ها: اذا رام مجد کی اخماد ها: فما انتج ضوء الصباح
الصافر: واغدو و کف اللیل معاجز الدیاجر در حدیقه حدقه خضراز کنه دیده روشنان
بهشت و زبان عقل تنبیه مستان شبانه را می گفت بیت خیز که تیغ میزند ترک سپهر تیغ زن

از مجی برق تیغ خون لشکر عقل بر شکن : لشکر از طرفین در حرکت آمدند شعر فالتقی العسکران
فی حومة النقع : اسود علی الاسود نجوم : محاربتی مولناک و قتلی بیباک رفت شعر قال النهار
لیوم الشمس منهزمة : واللیل یاتیه بشمس غمة : القتام بذا العجاج فاین الافق و نحو فیا : و تلک خیل
فاین الارض و من ثم : از هر طرف لشکر پادشاه مجسته فال در سرعت اجفال چون فیض
فضل ذو الجلال میرسیدند حتی عادوا الی الحضرت عودة الانیاب الی افواهها و الاظفار الی
براثنها و النصول الی اجفانها و السهام الی کنائنها پادشاه بطالع اسعد و طایر ایمن از تخت
مملکت بر مرکب میمون هیکل شعر وزنادکه ضربه وفی الولید اخرته : تتابع کفیه بخط متصل : لولا
طبیعی نسا فاتنابه : واز جانبین جانبی تقریب تعجل : سوار شد و در ساعد سلطنت از عد و شش
سوار بیت ای شهنشاهی که از بهر خلاص طبع تو : همچو افعی پوست بندازد زجنگ بربری
از نهیب کوه آهن آب گردد روز جنگ : گر تو آهن پوشی در کوه آهن بگذری : بحر
آتشبار داری نام تا با جوشنی : ابر گوهر بار داری نام تا با خنجری : عاقبت حق باطل
غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت بشیمور را بقتل آوردند با چند امرا که آن فتنه
انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام بر داشتند پادشاه لشکر دشمن
دا از دو روز دیگ تمامت وجوه مخالفان را گرفته می آوردند و همه را علا او نهلا عجلا و مهلا
شربت تیغ و بئس الورد المورود سیراب گردانیده الی جهنم و بئس المهاد و میفرستاد نظم
غدروا فغدو و درنهم ازواجهم : فی النار و الاشباح فی الغدران : مورد قاتل بعد از
وصول ایلچی نوروز و عرض صورت حال و تفصیل اسامی فرقه شقاوت بطلب بکار فرستاد و ارا
هم انجا که دریافت بیاسا رسانید و در مدت یکماه از دو طرف پنج شاهزاده و سی و هشت
میر که تسمیه ایشان تطویل بلاطایل مینماید با مبالغ لشکر یاسا پادشاه دریافتند و رخت
اقامت از منازل خود با سافل دوزخ کشیده و هر کس که اعتزائی بدین طایفه داشتند
و اعتراری بمتوسلات ایشان نموده علی التدریج بحز تیغ مانعی نیافتند بیت تیغ تو بصورت

ارجه آبی تنکست : بس سر که در ان آب فرو خواهد شد : بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت و عنوان
صبوح دولت و مرواح ارواح دین و ملت و مصباح صباح امنیت بود مشام امصار و بلدان
و جام قطان و سکان معموره جهان صدقات و نذور بر فقرا رسانیدند و من عجایب الاتفاقات
در اثنا ظهور این قصه و مکاید صدر جهان با چندان دلایل باهره و شواهد ظاهر در اخلاص بندگی
و سابقه بحضرت علیا بمتابعت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم گردانیدند و متصدیان اشغال
دیوان از شعور او بر احوال قلت استعداد و تصرفات فاسد خود در اموال ممالک مصدوق این
مضمون متحمل و محقق این اباطیل مضمحل گشته استاد انوری که شاه ملک سخنوریست خوش گفته
بیت من تو انم که نگویم بد کس در همه عمر : نتوانم که نگویند مرا بد دگران : در امثال حکما
آمده که حکیمی را با شخصی اتفاق مجادله افتاد و حکیم را گفت چنین اشعار را غواشی نور باصره ساخت
گوش مشنو سر فاروزه صماخ را بصمام تصامم مصمت گردانید گفت گوی قفل صموت بر در
درج نطق زد و گفت مرا ن حکیم را پیش مجال احتمال نماند گفت این قسم متعد و رغبت معتد در
فرماید بدین تهمت او را بگرفتند و در توکیل و توکید و تخویف و تعنیف چند روزی انواع
تعذیب تقدیم نمودند پس حکم بر لیغ شد تا تیغ ناکرده بر تیغ یاسا اساس مکارم و معالی او را
منهدم گردانید شفاها از لب در بار صاحبی استماع افتاد که شبی چون جم از خاطر سرور کلانتران
بر گوشه شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه باز مانده بود و در روح و نفس مطمئنه چون
در آیینه منجلی روی در روی آورده به نوش عالم غیب متجلی شد بدیده خیال خیالی ملاحظه
رفت که روز جمعه او را بسته بیاسا گاه بردند در میان چشمه مخوف ناگاه شخصی نورانی
از میان چشمه بیرون آمدی شمشیر افروخته در دست گرفته و صاحب را از ان مقام وحشت
خلاص داد وی او را گشی خضت است که این قضیه را با هفت تن از دوستان محرم باز رانده
روز دیگر با دل مستغنی از مشکوة یقین و سینه منشرح بآیات صدق چنین اشعار مجدد و
بل تر صد آنچه متوقع بود از نور شهود و حق سرور عشو بر اسرار و اهب مطلق میکرد و صورت

آن رو یار پریار ابا منت تن از مخلصان شرح داد چون وز جمعه بود بر حسب شاید خواب

ادراو حید فرید بسته و برهنه در پیشه بردند ع دَلَسْتُ اَقُولُ اَیْ رَبِی مَسْؤُلًا : دو شخص

بر سر موکل بودند و حکم رفته تا کار او را بسازند . اَلْبَلَاءُ مُوَکَّلٌ بِالْاَنْبِیَاءِ ثُمَّ الْاَوْلِیَاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلُ

فَالْاَمْثَلُ وَ الدَّهْرُ یَوْمَانِ یَوْمٌ سُرُورٌ وَ یَوْمٌ شُرُورٌ فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو خان شباب فرزندی

قبول کرده بودم در حق ایشان انعام و اصطناع نموده تا وقت شام در آن مقام کربت

علی صهوة الدابه بداشته بودند و بشفقت حق سالف بر اجراء حکم مسابقت نمیکردند و من در آن

حال از بازیچه فلک محتال حادثه در سر معتال فرخنده اقبال بوده منتظر روشنائی صبح و

آشنائی موعود ناگاه آن شخص بر آن هیات که بر صفحه خیال ارتسام یافته بود با شمعی افروخته

مجازی نظر آمد چون از طیران شوق حضرت باری جذبات اراداتی غنی غشی وی نمود

پشت کوب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را گمان شد که از خوف بار تیغ خود را

انداخته ام در آن حال سور فداق کار شاهزاده ساخته مراجعت نموده بود چون آن

طایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد صورت حکم یرلیغ فرستادن و بکشتنگاه

تقریر کردند حالی دو سوار فرستاد که شب او را محافظت کنند تا سخن او در پایتخت اعلی

بشرف عرض رسانیده آید چون از آن سکرات افاقتی یافت آن دو سوار را دید که بشارت

راحت دادن میکردند **لمؤلفه** چون بشارت همانیست که الموت یریح : پس کسی را چنین حال

چه راحت باشد روز دیگر که از بین سطل زرین آفتاب آبروی روشنان تخته شد و شب سیاه

سیمین سلب از عنکبوت این سطرلاب معلق بر سر رو زنه انگیخته برای ظلمت دائی طلسم

کشائی تفصیل که بر اسامی مخالفان اردو اختر مرحوم شده بود عرضه کردند و صاحب مبرا

بود از تهمت آن اوزار و ذنوب برأة الذئب من دم ابن یعقوب و عامحرر اللهم اجعلنا علی

حمدک و شکرک متوفقین و فی ملابس لطفک متفیئین و لا وانه عبودیتک قائمین و باقامة

نعمائک قائمین و عن عقبات ترک سابلین نعق اجابت گشت پادشاه اور اسیور غامیشی

فرموده

فرموده یورت او را در جوار اردو تعیین کرد و بنیاد کرم سماحت بعد از اعوجاج عماد و ظهور

بنیاد غیرت بار دیگر ذات العماد آمد و بمید انفاس مبارک امم را دعا دولت قاهره خیر حال و

مو بغم الا ادو و الحمد لله جل الصاحب فی البلاد و کالصاحب ابن عباد و زین به اطراف

البلاد و بطراف تلاد نعم حشاده و غمر فی مخاض الشوکت من لکادیه و رتع فی مراتع

الانس من نوال زده و نواله و صلی الله علی نبیه بعث للانذار و التبشیر و علی آله و

ذریاته اجمعین الطیبین الطاهرین المعصومین **موضع افراد ذکر**

در مبادی جلوس میمون در سر ملکی حاکمی پسندیده پسند بدلایل تجارب نصب رفته

بود بدین سبب رعیت و رعاة در صدد تکلیفات و زواید حادث مضطر شده بودند و سیما ملک سلیمان

فارس از سیما عدل و رافت محجوب بود و کارکنان متصدی شغلی منصوب بواسطه تنگ المجال

حضرت که در زمان بدین خان تحصیل اموال نیکو آمده بودند و حصول مقاصد مراجعت

نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار گرانی برداشت مرتد اق از حکم یرلیغ شیراز آمد تا یاسی

ممالک کند و تقریر دل پذیر عزالدین مظفر استدراک شیخ الاسلام جمال الدین را مبالغه

واجب انداو خود محافظت دو تخانه کیش و منازعت بهاء الدین ایاز را عازم طرف بحر

گشته بود چون آغاز استخراج نهاد و ابتدا مواخذت نواب و متعلقان فضل ایزدی و

قضا بدگشت بحکم یرلیغ باستمالت سیورغامیشی ملک اسلام با تشریف خاص در صحبت محمد بخشی

رسیده و در استحضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود و محاربت مرموز و انکسار

لشکر اسلام بواسطه عذر جاشور روی نموده بغیر اختیار در هرمز توقف افتاد چون در آن

حال رکن الدین مسعود قاصد هرموز شد بهاء الدین ایاز تهاونت و مطاوعت با

ملک اسلام بمصلحت عواقب نزدیکتر دید و بعد از استمالت از منوات و اظهار ضراعت

و اقلاع در زمان اقتدار با نطرف ملک اسلام رضا داد و از آنجا بدو تخانه رفت و

با خزانه موفور و استعداد لایق بشیراز آمد و المجاز از خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه

غیب عالم

شکار

سلطان

وصحابه

تنکزی

بندگی گشت و صول دبار دو وغول ملک شرف الدین مخلص الملک السنانی متقارن افتاد
بعد از سه روز جمال الدین و پسر وا نیز ایلچیان رسانیدند و در اول محرم سنه ست و تسعین
و ستمایه که پادشاه اسلام صدر جهان را سیورغامیشی فرموده بصاحب دیوانی و منصب
جهانبانی موسوم **شعر** لیهنیء ذو فضل و تکمیل ناقص : و تهنیء ذو د و دو تکمیل حاسد : آب
بازوی کار دولت آمد در جهار مروت و قوت نضارتی بی اندازه یافت و ایوان بصدر
جهان تازه و خوش گشت و ساحت جهان آوازه عاطفت او چون چهره بتان منقش
شعر لقد احسن الغدر عما جنی : زمان توفی بعد ما قد جفا : واثمر روض انتشار السرور
والسفر بالنجح لیل المنی جمیل ناطقه کاتب بر کلمین شعر سید حسن غزنوی که غزنوی یافته بود
زفر زاین تضمین او امیکرد **بیت** آخر دلم بآرزوی خویشتن رسید : وان ازغدای خواسته
بودم بمن رسید : دل رفته بود و جان شده منت خدایرا که بواسطه مرحمت پادشاه روی
زمین ظل الله فی العالمین و مکانت و زیر دوراز بخل و کین دستور بافر و تمکین او **ع**
آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید : واین دو بیتی علی الارتجال بحسب حال گفته شد
لمؤلفه با صدر جهان فلک چو دمساز آمد : شهباز سعادتش بپرواز آمد : تا تهنیت روز
و ماه و سال کند : اقبال بدر صلح کنان باز آمد : کافه طوایف بآز احرام کعبه جلال جناب
در بستند از اطراف و نواحی والمطایا بالآمال و الاهلال الغداة الاضاحی ولی ظلم از
عدل او چون زلف یار در تاب افتاد و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب **بیت**
خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند : در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار : بیا
تو یمین خرد و فلک گفت بترس : یمین تیغ و هم هرچه مراست بیار : تیغش بانگ بر آورد
نگهدار ادب : کان یمین از یسار تو همی آید عار : شیخ الاسلام بمشورت و مصلحت دید
او شرف تکمشی یافت و در جوار ارد و بارگاهی نمود ارشاد و دوان کردن و برافراختن
و ترتیب طوی و ضیافات بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود و از جمله نقد

عرضهات نثار اخته او بجا پیشی کرده مروارید خوشاب و محلات حریر و ذهبیات ثیاب و دلهای
گرانمایه و اصناف اوانی زر و نقره و ظرایف اقصی چین و سند ما لا یعد و لا یحصی شرف
قبول و ارتضا یافت و باستیناس اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرت مخصوص گشت و التماس
فرماید چون اورا بمقام ایغور اعظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار رفت نوبه مقال
او چون پیاض نهار اشاعت یافت و رموز اباطیل بر صفحه حال او ذات حکم یرلیغ شد تا او را
بشیخ الاسلام بسپارند و ذکر این حالات از این ساله که حسب حال او در این سفر بغی اقاضل
شیراز اصدار کرده معلوم میتوان کرد وی هذه تقضی بانه یقتضی الرحمن من آمن بالله بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله المتعهد لاولیاء المتبعد لاعدائه والصلوة علی محمد رسول الله الذی اکرم
اهل الطاعة تحت لواء آیة انحاز الوایه و اصحاب الذنوب بجلاء الذنوب مستظهرون بشفاعته
واعتنائه و علی آله و اصحاب الذنوب و رضائه بحکم من کان لله کشیت بی علت مسبب الاسباب
دارادت چون حب الارباب تعاظم عن تعاصیر گلابه تمارس انا هل الاوهام نفس تعرض منشاء
و ذات علوی اشان شخصی را بحلیت قد افلح من زکیها متحلی گردانید و در بدو فطرت تعلیم قدرت
رقم وهدیناه النجدین ناصیه وجود مصنوع او کشید مرآئینه جوامع همم عالیه و سوانح افکار
او معروف عبودیت خالق و موقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود و ها در ات اقوال و
بادرات افعالش افاضت خیرات و مبرات را مستاهل و لایق و در مقابله آن چون نهاد و برا
رواز ردارت قد خاب من دسیها بر دوش انداخت و نفس او را مستفرغ مواد فسق و عدوان
و مستودع امداد افک و بهتان ساخت تا کام خطرات خاطر بخطرش داعیه افساد و فراج عالم
واختلال مصالح بنی آدم کرده و حرکات و سکناتش بلاد و عباد را غیر ملایم و در آجل و عاجل
مستحق مقت باری و شتم و شمن و لوم لایم اگر شیر جا این باز آن خواهد و بر این جمع بهی بر بانی
جوید علم غیب گوید **ع** بیا تا گر نشیم زراست گویم : مقتدم را ولی اشارت است جود جو و آورن
و نفس باد او دوین مخدوم معظم خدیو مکرم ملک اسلام شیخ شیوخ الانام ملاذ ملوک

نمود که پادشاه صنع غیاث الدین مظفر را
که جهان القاب معالی کرده استماع هو

کان الله هو

مسعود هو

واختلال

مستزیدی عیانی هو

بتهنیء هو

الغداة

النیج هو

البر و البحر جمال الدنیا و بیده الشرق و الغرب خلیفة العرب و العجم جمال الحق و الدین ابراهیم بن محمد
الطیبی و جوامع الغایة العلیة التی اربی علی الشمس علاء لو تسنا شعر اسامیا لم تزده معرفة
و انما لذة ذکرنا ها نفرانقده موالیة و کتب اعادیه کر ظاهر طارش در فنون نسک و تقوی
آفتاب بنام ماه رابتر و اثنی منسوب بیدانند و باطن مطمئن و عقیدت پاکش در اعلاء کلمه حق
و تمهید قاعده صدق این بیت را از ابکار افکار کاتب نظم لقد ذادو فی الاسلام حسنا و بهجة
بجد و ابراهیم و دین محمد : از خبر وقت بنظر فضل مبر سانند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان
عایده انعام و احسان ذخیر ممنوعست از آن و غیض فیض افضال و نوالش در برار روبجا
مشرب عذب یتامی و ارامل از نصاب انصاف و حوزه اسلام مخصوصست غضبی و انی و انتهد
لذو لا عقابه بالخیر یکفانی اما مقدمه ثانی ع قلم انجا رسید و سر بشکست : کسر الشرو فیی القلم
ذنب الکبید و اتی الابد : آیتی است منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود
اوان مورد حقد و فساد مصدر لجاج و عناد مصور نگارخانه تسویل محرر کارنامه تخییل معدن
وسواس خناس انسانی در صورت نسناس مترجم الذی یوسوس فی صدور الناس
شعر قبحت مناظره فحین بلوته : حسنت مناظره بقبح المنظر : قال المرتضی علیه السلام : و لمن
لمن یا خلقه و قبح خلقه صاحب دلیت احادیث مفتری صب کذب کاذیب مزدوری لوالد
حاسد فاسد که گذشته معقود بشر : مفسد موذی نظر دشمن جمع بشر شعر هو الکلب الا ان فی
مثاله : و شنو دها عاده و ما ذاک فی الکلب لوالد متکبری مباهی بکثرت و مناهی : و تباهی
اندرونش بیرون از حد تناهی بیت فاضلی از فضول بدخواهی : عالمی در علوم گمراهی
مستبصری در نصب حبایل احتیال . و مستظهری بفنون شعبده و محال کالعقد صنعت و ردی
و تمام چون علم . همچون دوات گشته سیه کاریش علم : تراه معیدا للخلاف کانه : برغم علی اهل
الصواب موکل . متحیر کل موذ طبعا . متشوف جب قتله شرعا . متقاس قیاسا علی الا
تذکر . تدبیر عمید مظفر محمد عمید علیه من الله ما یستحق ازاین جمله و تفصیل این جمله آنکه

بعد الیتنا و التی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و برده و بموجب حکم و اتفاق
معرض از ناق روح آمده بود و اموال دیوانی شیراز بطریق تیز نگ تخلیط تصرف نموده
جواب ناگفته روی در کشیده و مدتها در مضایق کربت و زوایای احتجاب بمانده چون نوبت
خانیت کیخاتو خان مجید منقضی شد حبل وثیق حمایت و تربیت ملک اسلام را بانواع تسویل موصل
ساخت تا سخن او بموقف عرض و انها و موقع احماد و ارتضا رسانید و از خالصات اموال
خود مبالغ و منصب استیفا باعث جوهر نفس و متعود عادة و برضعت بالروح ترعت که تا بود
نا گفته و از نادیده خبر داده و نانهاده برداشته در اضطراب آمد قال الله تعالی و
اذا مسنا علی الانسان اعرض و نابجانبه . و قال علیه الصلوة و السلام حرام علی النفس
الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی تسئی الی من احسن الیها مثلی بار است اتق شر من احسنت
الیه از کمال عداوت و حسد و الحسود لا یسود و کالا سود و النصاری و الاسود و قصد موجب
آغاز کرد و دست تمیز تمام زشت و تمیم تمیم بر ذایل از آستین نا راستی بر از شعر کل العداوة
قد ترجی ازالتها : الا عداوة من عاداک من حسد : چنانکه ذکر تفاصیل آن فالتمک ذرا و فقه
و اقاویل نموده بر ساخته بعلت تعزیرات دیوانی و اظهار تفاوت وجوهات خانی و استیفا
و استخراج بمنوال ترک و استطلاع و استرسال ایلچیان بزرگ در سیاق احوال معلوم
رای شیخ و شابت و زیادت از سیصد تومان مال اندوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر
و اضلال آن مضل ضال در مدت سه سال پایمال خسران شد مفهوم اکثر مطالعان قال الاستاد
ابوبکر الخوارزمی الحق مع ان جملة الوری فی النهار نهار و ان لم یره الاعمی شعر و منبی قلت
الصبح ضاحة لمحته : انجمی ضیاء النیر المتظاهر : در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه که بایدو خان
بر سریر مملکت نشست ضیاء الدین سکینه مشاوره با او در شبکه شعر قضی الله ان البغی یصرع اهله
و ان علی الباغی تدور الدوائر : و من یحتفر بئر الیصرع واحدا : سیصرع یوما بالذی هو کافر
اندا خته سخره ممالک آن جناب حکم نافذ شد تا او را با جمعی که یا کلون اثرات کلا لما

صنعت داشته اند اموال تصرف نموده جواب گویند در مقدمه امر خدوده فغلوه اکار
بست دوریخال این مکتوبات بخدمت ملک اسلام اصدار افتاد و لا زال المخدوم الاعظم المشفق
علی الکافة الانام منصورا علی من ناواه مسرورا بتأیید من الا مبشرا فی کل یوم
باقبال جدید و جد رشید و دولة تمود و تزید ما طرق طارق و برق بارق فهذه تومن
علیک وتحفة همته العالیة وثمرة اجتهاده واتباعه فی نصره وحربه لتقویم الدین و
بذل خالصة امواله فیما بین المسلمین وتحصین المتمردین اخبار فی سمعة الضیف و زهرت
النیرات معاناة الاسفار لیتروح بهذه الشرقیة من افراد الطلقة وتورط شرور الاشرار خلص
الداعین لذة لتکلم خطابه بادعیة کالطلاوة رائعة فایحة واثنیة کالخلاقة عطرة فایحة وعرض
ما به من اشواق المبرحة الی تلک السدة العلیة وینهی انه لما کان یوم الاثنین السابع عشر من
شعبان نصره ولقد ظهر واستبان قهر عدوه اشتهر بان لولد فلحظه الله ترکان اذ اراه
فی الفکر جال خاطره عزة عزه وسره اسره ذلة ذله وشره نفسه ابدی شره اذ لالم لما
اعتقد الطوق مثنا الاجله وقع قید الحدید معتقدا فی رجله وقال لسان الحال من عجز مهمل
ولا یحیق المکر السئ الا باهله وقال الناس متمثلا بقول معقل بن نوح لیه للنزلی اشعاشا واشاء
ما کان علی الفلک الدوار واجا فی حبة ادنی وانجز فعلی عرتبة المولی تشابقه بهذه المغنی المنجز
القول الموجز لا تقطعن ذنب الافعی وترسله ان کنت شهما فاتبع راسه ذنبا والله یوفقه
والرسول یؤیده وروح القدس یلقنه والسلام بعد از وصول ملک اسلام بحضور امرا
کبار و قضاة و ائمه نامه الحقیق محاسبا کرده وثیقه شرعی داده مسجل و مرقوم بشهادت گواه
اعیان که مبلغ پانزده تومان زر از ان ملک اسلام بر ذمت من معین است ع
حیثما شار انما طلبا چون در اداء تقصیر و تهاون می نمود ع مواعید عرقوب
انحاه بیثرب هر روز بهانه بر محصلان می نمود و مواخذت تشدید و معاقبت تهدید هم در
حبس انداختها و نه و این جنس وظایف نعم النشب المحب در شام و چاشت مرتب و موظف

داشت و بلباس افلاس انداخته و نوا نیاله شعر قیدیه بحق مع بحین مع اعظمها رحم البعد او جفاء
من احبابی از قول جد بر ساز اصول ضرب بجد ساخته مهابت او بهانت جرب و نحوت
بذل بدل شد از جمله روزی از خشت ایلام خشت این قدح بخدمت ملک اسلام فرستاد و
لو قواجدا لقد ان نجس تجلیتها بدکبها امار کعلی ظهرها من آیة شعر تعد و ان نابان و نولی کثیرة
وتمنون حتی تحتمی و اولی فان نحوتنی یوما صفعت الی غد لیعقب یوما منک آخر مقبل
لمنه الواقف فی مقام الاستغفار یقبل الارض قد اطمة طهارة نفسک وذراهته
عن کمان بنا لک لا تستوجبه من العفو فان لم تکن اهلا لذلک انت اهلا فاذا املکت فاسمح
شعر واستبقی بعض ماشئت فلقی یوما اتیک به من الاسواه ما اشرع فی شرح ما فات
من الشداید والله المستعان علی کل حال القصه بعد مساوات اعیان ملک صفحه صحیفه
فاصفح الجمیل خوانان لطیفه عفا الله عما سلف گویان پیش آمدند و بعضی تکفل ضمان
نفس او ادامال شدند بی ساوت تغارنت حسن اعتقاد و وفور عفو و اغماض ملک اسلام از روی
او ظهرت بعد و کد فاجمل الصفح عنه جواب شکر القدرة علیه را فرق ده او از رضا جانبانرا
از آن ذم او خلاص نمود و اوطادر بستان و دو بلغ نفوذ شد او قسم و تعلیقات ثلث
بنات نسک جست که بعد الیوم نامه عداوت نخوانند و خامه شکایت و سعایت نرانند بیهات بیهات
در بکالیف سند آمده است الثار اذا شجنة فاسکت عنه عاد الی اصله باره واد الشجرة المرة لو
طلبتها بالعسل لم تثمر الا مرا بیت درختی که تلخست وی را سرشت گرش بر نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد
همان میوه تلخ بار آورد و کاتب دریخال تعریب این ابیات انشا کرده و اثبات لمؤلفه
لفه غرائس الخال اصل التراکیب مره و تغرسها فی روضة العدن من الخلد و من انهار الفردوس
حان شربها و تسقیها صفو اللبان مع الشهد علی شتها لها نظیر الاصل بینة و بیمن
من الفواکه لا تجدی بر مرصد کل مهوات آب نکث عهد و نقض پیمان و خلاف ایمان اظهار

کردوان حسن العهد من الایمان برعزم توجه اردو دشت قرا نمود و دعا قصم الله ظهره بهم
نکب وغراب غریب ناعب وطایر نحوس وجد منکوس بارج مشوم ونحس مستمر وضیق عطن
ازالتفا ولذکره والخفا ما اصاب حیشا ولاجاوز الاثنا بدرقه حال خود کرداند شعر
اذا ذهبوا فلا رجعوا الینا ٭ ولا لقوا السلامة فی الطریق ٭ وبثت ظلمهم ریح دبور ٭ وتمم
قدا ما تهم بحر عمیق ٭ باندک مدت خاک ذلت در دیده میثاق پاشید و چهره اوفوا بالعهد ان
العهد کان مسئولا را بناخن ادبار و انکار بخراشید در حجاب الغیب محاسن از در زیور غیب جلوه
دادن گرفت و سر بار بضاعت مسعود گشادن شعر الا انما الایام ابناء واحد ٭ وان اللیالی
کلها اخوات ٭ فلا تطلبن من عند یوم ولیلة ٭ خلاف الذی مرت به السنوات ٭ والعجب
در وقتی که جمال الدین سنجر والی در حصن مصر سرگردانی مخمور از شراب امانی با صاحب
اعظم صاحبقران حاوی قصب السابق فی حلبة الزمان عن نوع الانسان ناشر العدل والاحسان
باسط الجود والکرم بان البراع والبنان شعر لو کان اصف حیا کان متخذا ٭ من فوز ارآیه
فی القیل تراثا اعظم صدر جهان بساط مکاوحت و مناوشت گسترده بود غافل از شرط شعر
اذا انت عادیت امرء بعد خلة ٭ فدع فی ید للعهد والصلح موضعا ٭ و فارغ از جزا یوم تجزی
کل نفس بما عملت نهارا جهارا لا بارک الله فی لیله ونهاره ٭ استین مجادلات بر زده و
اقدام اصرار در دامن فتح لان کشیده غمره نمامی چون اظهار ناتمامی میکرد و هماده بر نزد قضیت
جنیت که علت ضم باشد علی الابتدا دلالت نفی می نمود و بان جار رسو خود را مضاف
الیه میساخت و نصب تماثیل احتیالی بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود و مجاد ازا
سوابق انواع اصطناع معارفت و مجازات لواحق حق ترشیح و تربیت باوافقان الشیطان
سول لهم واملی لهم در سلک نظم اعلمه الرمایة کل یوم ٭ فلما اشتد ساعده رمانی
منخرط میگشت و دانند و اوضاع و اشکال ضمایر تعالی لاده ذات ملک صفات صاحبی
که از نور مشکوة نور قدس مستنیرست وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد مستحر

از غایله

از غایله شر حساد و اضداد و در کنف کلاءت و حریم حمایت خود محفوظ داشته معاندان کور را
بر سامره غبرا زمین اثر نگذاشت و خورشید اقبال او براق افاق مجلی جلوه داد و قال الله
تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره المشرکون والحالة
هذه تا بسبب منصوبه که نوی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود مصداق
من ینسج یحل صورت آن تقریر در ضمیر صغیر و کبیر جای گیر آمده روز پنجشنبه عاشر محرم سنه
ست و تسعین وستمایه چون ایات فتح ایات نصرت نگار ظفر اثار لا زالت ذوایبها بالیمن
منشورة و مناصبها بالفتح منصورة تشنیع شاهزاده جهان سلطان محمد خلد الله ملکه بنظام
سعید کوه نهضت فرموده بود در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت گردون
رفعت خورشید طلعت مشتری سعادت کیوان ثبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید
عشرت دوران مدت زمین قار دریا دل کان یسار اسکندر روزگار پادشاه کامکار
بیت قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت ٭ فایض بجود بر همه کس آفتاب وار جمشید آیین
وزمان الغخان محمود سلطان که جاوید از تاج و تخت و فر و بخت و خزانه موفور و لشکر نامحصور
و امراء دشمن سوز و خواتین جهان افروز و وزراء مال اندوز و شاهان پری پیکر و
ایناقان حور منظر و قورچیان تیغ گذار و ایاغچیان سیم عذار متمتع باد و دست تطاول ید
حدثان و تجددات لیالی از روزگار سلطنت و دولت و کامرانیش ممتنع باز کوتاه
شهنشاه باد و دین بر صندلی نشسته و فلک از مهابتش خمیده پشت برخاسته شعر
کالشمس تخت بالسعود وحوله ٭ خدم کامثال الکواکب وقف ٭ ملک اسلام را بسوز غاشیه
اجلاس و تشریف انک الیوم لدینا مکین امین ارزانی داشته فرمود تا خصم معاند
و ایتاق نکاید را احضار کرده بر وفق ملتمس ملک اسلام نفس مبارک خود استماع یارغو
کند حالی محضرهای زرنیف و اوراق مزخرف در دست سواد استبداد و استعداد و در سر
گرفته پای در دایره عتاب خود نهاد و مستظهر بافضایل حمایت و مستوفر بخیال کفارت

دایم

وکفایت ملک اسلام تبلیغین طمغن بدایت عرضه داشت تا خصم بوچلکا دهد اگر دعوی بی
معنی و باقامت بینت مقرون کرد و بهرچه فرمان نافذ باشد شغلی قیام نماید و الا ایقاق با توفیق
باز نرفزند و تملکات در معرض نکاه و بخط و استملاک پادشاه باشد ایلخان غنچه وار تبسم نسیم
اقبال از مهب قبول تمام آغاز نهید و در داون حجت تلغم و تملیح سینمود و الحاین تخلف پس
ناکام بران شرط نشش خطی که قزل خط و خط نفس او بود بر روی بیاض قمر زدکار نامه
امانی را چون طره ترکان چنین بهم قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین بیت
چو تیره شود مرد را روز کار : همه آن کند کش نیاید بکار : بعد از استنطاق نطاق تجلد
برمیان بسته زا نوزده ثعبان از زبان شایت بگشاد و کل آثار نمود و ما او ده تقریر
کرد که مبلغ دویست تومان نسیه از توفیرات مقاطعه بر و بحر و یکهزار و پانصد من مروارید از
حاصل غوص امروز بر ملک اسلام متوجه است و وجه توجه آنکه در مقاطعه مدت شش
سال که متصرف بوده بحکم ارغون خان چهل و دو تومان بر گرفته و تفاوت اخراجات مقرری
سی و سه تومان بخاصه خود تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی را از
توفیر مقاطعه سه ساله شیراز بر حسب رفع محاسبات و تحقیق اصل وجوهات محقق کرده ام شعر
و اذا ارجوت المستحیل فانما تبنی الامور علی شفیر هار : بر مصداق ع کلام العدی ضرب من
الهذیان : مخبری که بران دعوی شهادت و شهد شاهد من اهلها معلم بعلم . و ما لهم به من
علم . رقم یافته بود و بشرف عرض رسانید قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ایاکم و شهادة
الزور و شهادة الزور در جواب استشهاد از آن طایفه تکذیب کذب و فجرت و اثبات تعذیب
و زجر و زور در الزام تحریر شهادت و در تقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر فریاد رس
خلد الله سلطانه فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام شیخ سیاق تحقیق کرده اگر
حسابی مشروح بر کیت حاصلات بحر و لآلی در ری داری بنمای و ثراثر مخای پس باشبار
اذا اراد الله امضاء قضائه و قدره سلب من ذوی العقول عقولهم بیت قضا چون

وشهادة الزور

زکرودون فرو هشت پر : همه زیرکان کور گشتند و کر : گفت من حیث القیاس در سالی که ا
نایره اصلاب سحاب لطف اقطار امطار زیادت تر بیت می یابد هفتصد و پنجاه من لآلی غرا
چون مبسم جوزا حاصل غوص ممالک باشد و در سالی ساخل دویست و پنجاه از آن قبل او دون حساب
کرده ام و در مدت همین مبلغ مذکور لازم می شود قال الله تعالی و یمکرون و یمکر الله
تمکر اوتم لا یشعرون تطویل از پیرایه صواب عاطل و محال باطل او بر رای ملک آرای کشورگشای
پادشاه و امرای بزرگ نورین و مین و ساتمیش و حاجی و ایناقان و ستای و ترتماز و صاحب
دیوان ممالک و ضوح قدر تمام مانند بیاض نهار مکشوف گشت و نقیضه را از طرف ملک اسلام
یرلیغ ارغون خان با مفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه چند ساله و ذکر اخراجات از
تسلیمات خزانه و سایر حوالات که یک نوبت که در زمان دولت کیخاتو خان هم جهت اطفاء نایره
شرایین شریر و کشف خبایا و سرائر تزویر عرضه داشته برای ابراء ذمه ملک اسلام آزاد
یرلیغ امضا بهمان اسوه و یوسون داده بود و چند کی حضرت رفع کردند و ذکر قرانغا که سعد
الدوله در باب آن نحس مستمر شیراز فرستاده و چون براز در مبرز کریخت و آبروی نیک
نامی بریخت باز راند زلف سیاه اشتباه از چهره چون آفتاب ع الصدق صدق
والکذب کذب : یکسو شد اعجاز و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره برغم
انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام چون صبح صادق تباشیر وضوح یافت نظم
قد ظهر الحق ساطع البرهان : و اشتهر الصدق لامع البنیان : الحق ابلج و الباطل لجلج شعر
الم تر ان الحق تلقاه ابلجا : و انک تلقی باطل القول لجلجا بیت پادشاه جهان که فرمانش
بر جهان جاری از قضا روان باشد : فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آیین محافظت
مملکت داری طلسم گشای اسکندری را اشتباهی رموز و در استنباط و مستخرجات مدایح
جمشید نیل تخیل میکشید مملکت را بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان مفاصات با ایل
داده توجه سنگ باشی که آن احکام شنیده را ناشنیده انگاری و مروارید نادیده چون

کردشر
وسط چهارصد و پنجاه هزار
وسرای ند
مستخرجات
سکی

فروغ نگیرد و بجاوز و عدول از احکام بر نیکوی و نظر از غرض تبین جمال

اشک پیش ... آری در حضرت که روز بازار انصاف و موعد قمع زور و آزار و اجحاف بت
دروغ نسیماید و ایقاق با ثقاق مستحق مثله و نکال پت برثبات تو عدل تست عند دلیل
عدل با شد بلی و لیس ثبات : نوین یارغوجی تصدیق و تاکید کرده عرضه داشت که سخن او
ارغون خان تمام فرموده قضی الامر الذی فیه تستفتیان و این یارغوچون شیکتور و
اقبوقا و طغاجار نوین استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر
بوده استیناف آن موجب ملال سامع همایون اشمعت المسامع تواند بود فاذا افرغت فانصب
و حکم یرلیغ شد که او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا مال خود را مستخلص کرده مجازات
افعال او بدو رساند و قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا بت چو بد کردی
مباش ایمن ز آفات : که واجب شد طبیعت را مکافات : حالی چند غلام بر بخردیده محافظت
او را از یمین و شمال ایستادگی نمودند اگرچه دلیم اغی ارد و زبانی کردی چون پای بی
زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر ناصیه ناصواب پیدا آمد نیل مباغی و قسم خصم یا
زحل تبدیل ملایکه ارضی بسبع طباق علی و سکان قمه قبه بالا رسید آری شعر الدهر کالدهر و
الایام واحدة : والناس کالناس و الدنیا لمن غلبا : بعد از آن او را بدیوان حضرت او حاضر کردند تا
تفاصیل وجوه بت و دو تومان که از آنجمله پانزده تومان را جهت مشروع داده بود تحقیق کنند
دانست که ع این کار بتدبیر نمی آید راست : واقرار و انکار او با غایت عاطفت ایلخان
خاقان غلام کرد در باره ملک اسلام متوالیت حکم تساوی دارد و زبانی از دل شکسته تر
گفت موجب وثیقه و حجت حاجت بحث و تفتیش نیست این وجوه بر من متوجه است کلاً ملک
اسلام را حق مطالبت معین املاک موروث و مکتسب در شیراز و اعمال عوض املاک
داو را زو مساحت مقرر را بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده آز و آرزو
بر دوخت و گردن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل برسامی ضیاع داد و سجان نبیت
بسی دیدم دیگ قد آرزو نبگذ : لباس هیچ مرادی ز تنگ پنهانی : چون یادت

دعوی

ازین و عداد و ممتلکات نقد و جنس و ملک و مالی داشت ذرات کاینات از زبان عقل فعال می
گفت تا چه خلاف رای و بصیرت و امانت و ترک الحزم الکثیر جلب القلیل شر کثیر نظم وان حیوة
المرء بعد عدوه : وان کان یوما واحدا لکثیر : قیل زیادة السرور و قال من طال عمره
و رای عدوه ما یسره علی التناوب : از خدمت او را باستعجال را بیلیان برهان عجلان
فرحان جذلان پرسیده ندو و در میانه از برای سرخ روی خود الشیف فی الغمود ان
و قال ان یغنی شعر ان لا تسودوا اسودوا الغاب تمشانا : یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب :
ممالیک مخدومی روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم بخط نصف النهار رسیده بود
و آفتاب عمر او بقرب زوال او را انگشت ارجا بهار پرون کرده براه عدم سپردند و ابلیس
لعین با چند جند و اعوان از عقب میدوید و اشک حسرت از فواره دیده میبارید ساعتی
چهره را بخون تر میشست و دمی بحبث و لطف لخر با و اخلفا میگفت و بالماس غیرت که تران
نو به سنت دریغ آن فرزند دلبند و جلیس انیس خوش چند دریغ آن مودی حق خلقتنی من
نار و خلقته من طین دریغ آن مصدق دعوی : لاغوینهم اجمعین شعر والهف علی نوبات
غر الذین : اقدیه تغلب کید محزون : البشیة نامت و توالی و منی : والناس مخلصون
من تحیینی : بعد ازین بازار اشغال او بی چسن و پرو مشاورت ضمیر او از رواج دور خوا
ماند و بضاعت و حرفت جمله در معرض اضاعت افتاد و در عظایم محن و ملمات من و امارت
نفس بی او چه فن توان زد و در قطیعت و انشار فجیعت میان و دوستان مخلص و اغراض
ظلمه بر ضعفا راست و قصد خاندان قدیم و حصد منابت کریم بطلایع فکرتش کجا قدم
نهاد و ناگاه و تیغ تفوض عروض او ربیک ضرب بیت زاحف جو دو او را چون نیک
ناموزون بود بتقطیع فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین مقطوع کرد
نظم اسات الی النوایب فاستبادت : وانت قتیل اثار النایبات : عبد الملک
بعمو و فلک معمو و شد و رقبه او به تیغ مصقول منمو و در حالت انکه زبان یان جعیده آ

در زمانه بقات و رفاه او تا حد

و دان پیران

حرفت

ساعی

[illegible]

انداز بروی میخواند ذکر لا اله الا الله بمشابهت لولو لالا بر زبان میراند و با وجود سر بریده

وطایر جان از نشیمن قالب پریده و انامل عقد دویست تومان گرفته بود ع نبود این عقد

باری در شمارش : اِنْ نَمُتْ نَمُتْ بِلَا فَقْدٍ وَلَا اَسَفٍ : اَوْ عَاشَ عَاشَ بِلَا خُلْقٍ وَلَا خُلُقٍ مبادا

مطالعان بی سعادت نظر : تَعَلَّ لَهُ قَدَرًا دَاْنَتَ تَلُوْمُ : با وجود صدق حدیث نبوی که

جُبِلَتِ الْقُلُوْبُ عَلٰی حُبِّ مَنْ اَحْسَنَ اِلَيْهَا وَبُغْضِ مَنْ اَسَاءَ اِلَيْهَا : این کلمات از شمات که شیمت

خساست و اشام که نتیجه لوم طبیعت است نبث میشود ع معاذ الله چه جای این حدیث که

مرکب کرد او از صورت تَنَوَّعَتِ الْاَسْبَابُ وَالدَّاءُ وَاحِدٌ بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد

و معنی اَلدُّنْيَا تَغُرُّ وَتَضُرُّ وَتَمُرُّ وَتُحَذِّرُ مَنْ مَرَّ اَوْ مَسَّ الدُّنْيَا فَاِنَّ لِكُلِّ فَرْحَةٍ تَرْحَةً وَلِكُلِّ نِعْمَةٍ نِقْمَةً وَلِكُلِّ

عطاء اجل انقطاع وَلِكُلِّ تَلَاقٍ فِرَاقٌ برهان انی و لمی دانسته باشد نقار غیر که با دوران

مشترک محقق دارد و همانا بشاشت نماید اما در مبدا تجربت حقیقت اذکر الفاجر بما فيه الاشارة

لِيَحْذَرَهُ النَّاسُ نکته فرص هر مساوی و مخازی این بیچاره شده چه از منع ایام نشو تا مختتم روزنامه عمر خار

کار بر افساد حال مردم نهاده بود و دغل و حیل و حسد و نفاق را وسیلت تیزی بازار اشتهار

ساخته فرد و سی است بیت پرستنده از دو جهای کین ؛ مگر کس نشود آفرین : این بیت

معرب آن تونی که گفته ام مولفه و عابد حرص او مطالب نقمة : ليعودهم في دنياه خسن بار : و معما

که در اسالیب علوم نقلی و عقلی تجری داشت از و خاست اذا زل عالم زل بذلته عالم بار نمی

اندیشید و بقوانین حکمت معالجت این رذایل و امراض نفسانی نمیکرد نظم اِذَا كَانَ الطِّبَاعُ

طِبَاعَ سُوْءٍ : فَلَيْسَ بِنَافِعٍ اَدَبُ الْاَدِيْبِ : وَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ رَأْسُ

الْحِكْمَةِ التَّوَدُّدُ اِلَی النَّاسِ چنانکه مخبر صادق در بیان این الماس تحقیق سفته برهان عقلی نیز

عقلا از روش مبرهن آمده که تدبیر معاش مردم انس و سیاست اسباب مخالطت با ابنای

جنس به معونت و مظاهرت همدیگر دست نمیدهد و از اینجا ارباب تجربت و قیاس در معنی الانسان

مدنی بالطبع گفته اند هزار شخص کارکن احتیاج افتد تا نانی پخته شود و عمل هزار و کم آن باشد

هنوز هو

طبع

تودد و تواضع و داعیه استیناس و ایتلاف و اختلال بل تکلف نفس را اشارت مران اگر

فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص شفیق یا هم محرم رفیق باشد وَالصَّدِيْقُ اَلْفٌ

لَا يُبَاعُ بِاَلْفٍ یکنفس در راه معاوشت و منادات او قدم گذارد و البته همانا معرفت

و معرفت و دشمنی این یکتن بر منفعت محبت و مخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار بخشید و بیت

عالی درج منزل از اندیشه خانه مکر و خدیعت و قصد و نیت آن دشمن بیاکنی امن نتواند بود

دست شود و حزین و مضطرب و غمگین روز کار گذارد و چنانکه گفته اند شعر وَمَا يَكْثُرُ اَلْفُ خَلٍّ وَصَاحِبٍ

وَاِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيْرٌ : مقصود کلی و مقصد اصلی ازین اطناب و اسهاب تنبیه و تذکیر بیت

ارباب فطنت است از قصد و ایذا و حقد و بغضای بهتان در باره اخوان برای غنج روز و نعمت

ریزه دنیا ر دنی و مطامع دولی که نزد و ز رود به دست نیاید و دیر نپاید اقتضاب بلیغ لازم

دانند شعر اَلَا اِنَّمَا الدُّنْيَا كَظِلِّ سَحَابَةٍ : اَظَلَّتْكَ يَوْمًا ثُمَّ عَنْكَ اضْمَحَلَّتْ : فَلَا تَكُ فَرْحَانًا بِهَا

حِيْنَ اَقْبَلَتْ : وَلَا تَكُ جَزْعًا اِنَّهَا حِيْنَ وَلَّتْ : و نصیحت حکیم انوری را ملکه قوت مذکره و سامعه

بیت در جهان هر دو نان که چون باید گذاشت : آنقدر عمری که یا بد مردم آزاده مرد

کا پیشنهاد کنند اندر عیش آب کرم : فی المثل که بگذرد در دامن و باد پیر مرد

دنیا را کتساب لذات و توصل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت و مالفت و فرد مودت

و موانست نهند تا برایشان ذکر جمیل و ابتغا اجر جزیل در دنیا و عقبی ظافر و فایز گردند بیت

چون فلک باش در همه احوال بردبار : تا چون هوات بر همه کس کار دری رسد : چون آب نفع خود

بهر کس همی رسان : تا همچو آتشت بجهان برتری رسد : وَرُوِيَ فِي الْاَخْبَارِ اَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی

اَوْحٰی اِلٰی عِيْسَی بْنِ مَرْيَمَ اَتُرِيْدُ اَنْ اُعْطِيَكَ حَاجَةً يَطِيْرُ مَعَ مَلَائِكَةِ السَّمَاءِ فِي الْحِكْمَةِ قَالَ

يَا سَيِّدِيْ كَمْ لَا اُرِيْدُ قَالَ كُنْ فِي التَّوَاضُعِ مَعَ الْخَلْقِ كَالْاَرْضِ تَحْتَ اَقْدَامِهِمْ وَفِي السَّخَاوَةِ كَالنَّهْرِ

الْجَارِيْ يَنْتَفِعُ كُلُّ شَيْءٍ بِجَرْيِهِ وَفِي الشَّفَقَةِ كَالشَّمْسِ تَطْلُعُ عَلٰی كُلِّ وَضِيْعٍ وَشَرِيْفٍ وَفِي الْحِلْمِ كَالْاَبِ

الشَّفِيْقِ عَلٰی وَلَدِهِ اَلشَّفِيْقُ حِرْزٌ مِنْ خَصْمِ اللّٰهِ الْخِصَامِ چون عادت از سعادت دنیا مهجور فتاد و مرض شفا

اوراشفای عاجل حاصل نشد در مقابلهٔ آن ثابت ع الخیر والشر مقرونان فی قرن
صحیح آید و آیت نصر من الله و فتح قریب ؛ زیب حال [illegible] شاه [illegible] عاطفت و
سیورغامیشی از حضرت در حق ملک اسلام علی مر الایام واللیالی متعاقب و متوالی شد تخت
اباقاخان حضرت ملازم لیل و نهار و دیوان اعلی گشته تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام بر
سایر مهمات مملکت مقدم و مرجح دارد و بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و دفع کلک جوابات جمع و خرج
بروات و مواجرات او را صد و هفتاد تومان فاضل بر جهره دفتر محاسبات رقم اثبات یافت
و فرمان شد که از متوجهات اموال و مقاطعات در سال استیفا کند پس ممالک عراق
عرب که از روی عزت مقر عزت و محل خلفای نامدار و سلاطین کامکار بوده با بصره و واسط
در مدت سه سال بسبیل مقاطعه مال این کرت [illegible] دیگر عمارت ساخت و شبانکاره
و شیراز [illegible] بر و بحر در درجه [illegible] سال مقاطعه کرده مؤامره و مقاصات
با آل واد لولله فحاز عزا و عیشا [illegible] تابنده و خلعت خاص زرنگار
[illegible] آفتاب طراز [illegible] کام آن سزد شعر [illegible] : [illegible]
[illegible] : با شمشیر خسروی آثار اختصاص فرمود و پنج صد [illegible] سر [illegible]
الاشکال [illegible] گوی [illegible] از برج اسد طالع شده دولت مضاف آن [illegible]
شد [illegible] خاص [illegible] پروانه که نسر طایر در مطار معالی از محاذات [illegible]
تشویر [illegible] و سیورغامیشی کرده چتر آسمان [illegible] که بر تیغ چهره آفتاب [illegible]
عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظر عنایت ایلخانی در مدت دو ماه نوبت
سه گاه در چهار سوی مملکت بغداد و شیراز و دولتخانه قیس و بحرین تا قابل هند چون فرائض
خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد و [illegible] قدر [illegible] نقش در شش
جهات عراض سبع چون هشت بهشت مشتهر آمد [illegible] قباب اقباله فوق الرفیع
التاسع [illegible] آیة الافق اللامع و حقیقت این ابیات از خاطر زاده کاتب [illegible] آن مجموع

میتواند بود شعر فعلیاک ضم الیمن و نشر الخیر : و من نجمک الیمون قد بشر الخیر : و [illegible]
[illegible] للوری نیره : و لکن [illegible] لا باده والقهر : و فالک میمون مسعود و [illegible]
[illegible] النصر : و الک آل الملک آل مجد دا : [illegible]
و تاریخ السلطان شمس تطلعت : و من [illegible] الدهر : و احسن من [illegible]
غایة من خالق : له النصر والتایید والخلق والامر : باری تعالی این ملک ملک آرا ملک
صفات را با جمیع اعزه و اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم سپهر معالی و وسایط قلاید نیکنامی اند
[illegible] عمر او [illegible] دوست [illegible] دشمن که [illegible] کمال نصرت و دولت [illegible]
در رفعت [illegible] برخوردار [illegible] ما یوجب [illegible] رحمة [illegible]
[illegible] توجه رایات منصور بر عزم ایلاق همدان در ماه جمادی الاولی سنه
و تسعین و ستمایه چون مزاج روزگار بحد اعتدال باز آمد و بلبل بر شاخ گل [illegible]
بشارت برکشیده و آواز شعر [illegible]
فقد حل الربیع [illegible] : [illegible] فصل بهار با آتش گلزار آب [illegible]
ریخته و خاک ریاض [illegible] مشک تاری از دماغ کلبهٔ عطار فروشانده بیت زشاخ خویش
سمن بافت چون ستاره روز : ز باغ [illegible] غراب : نوعروس
باغ گلرخ و یاسمین عذار شده و طرهٔ معنبر بنفشه تا [illegible] دام [illegible] نرگس
تازه و سوسن [illegible] از نسیم خوش شمایل
و غنچه [illegible] سبحانک ما خلقت هذا باطلا قایل گشت در صبح و شام ماشطه
[illegible] احسن الارض
[illegible] نسیم [illegible] شکوفه جایزه مدیح بلبل [illegible] شعر [illegible] السما علی الارض
[illegible] : ارغوان ارغوان [illegible] بگلگونه چهره استعارت میکرد بیت
گر [illegible] : بنفشه [illegible] شعر کانها [illegible]

فأمات صُفْصُفٌ بها اوائل النّار في أطراف كبريت شیوه جعد شکین دلدار گرفت
شقایق که صفت رخسار یار و لون عقیق عذار داشت زبان با وبهار عاشقان از پیغام
شعر اشْرَبْ عَلى وَجْهِ الشَّقايِقِ حُمْرَةً : مِثْلَ الشَّقايِقِ حُمْرَةً في الكأسِ : میداد و نیلوفر که
نیکو فر بود بمباشرت جریان در کار آب از جام آفتاب آبی بروی کار خود باز می آورد
بیت نیلوفر از آفتاب گل رنگ : بر آب سپر فکنده بی جنگ : اقحوان بر اطراف چمن با وجود
دو رسته نوش لبان سرو دندان تعجب سفید کرد انیده بیت مثل لب و دندانت که جامت
حباب : من از بن دندان جام همه چشم : و نرگس حکایت طراوت نرگس جان
استماع کرده وگل بر بار در هوای بلبل بشکفت عاشق وار ع بی روی تو با زحمت با غم
با غم : و موسیقار منقار بلابل از شعبه نوروزی در پرده فیروزی بقول لمؤلفه تَبَرَّجَ الأَزْهارُ
وَالرَّوْضُ مُغَنّي : تَصَفَّقَ الأَشْجارُ وَالماءُ جاري : زبان جاری میکردانیده و فاختگان چون
نوآموختگان از سر شاخسار سرو خار این ترانه با نوا ادا میکرد و نظم بلبل بر وراثت
دگر ساخت زنای : گل جلوه حسن میکند در همه جای : دریای غم او شاد دایم از سر لطف
ساقی به پیاله دستگیری فرمای : جوانان نوخواسته چون سبزه بر فرش بوقلمون شراب
مروق ارغوانی و سماع مرقق ارغنونی در زمزمه و خروش فرموش گوش میکردند و در قبول
نصیحت غم نابوده و بود از دل فراموش بیت بهار تازه زسر تازه کرد لاله ستان :
برنگ لاله می از یار لاله روی ستان : جهان جوان شد و ما همچو او جوانانیم : می جوان
بجوان ده درین بهار جوان : شاد کامی مرورد او خویش مه : کجا کسی که زفردا
بدر و داز توضمان : برای که ایشان از دست زمی جوان قدح کرد بودی از پیری عصا کرشند
و شکنات شباب بپنجه کافوری قیصوری شیب مبدل گشته طواحین مطبخ حیات یعنی
دندان فرو ریخته ع کر چرخ فلک نان دهد بدم گو دندان کو با بیات ابن المقرب که فزاج
انفاس صبا و اثر و تخیل تذکر خضره عیش صبی و ریحان عمر تشمّل میشنودند شعر

غُصْنُ الشَّبابِ عَصى السَّحابَ فَلَمْ يَعُدْ : وَاخْضَرَّ قَبْلُ وَكُلُّ غُصْنٍ أَخْضَرُ : قَدْ أَوْرَقَتْ عُمُدُ الخِيامِ
وَاعْشَبَتْ : شُعَبُ الرِّجالِ وَفَوْدُ رَاسِي أَغْبَرُ : إِنّي سَلَوْتُهُ مِنَ الشَّبابِ كَمَا سَلا : غَيْري
وَلكِنْ لِلْحَزِينِ تَذَكُّرُ : رایات منصوره از بغداد بعزم همدان و بعقوبه نهضت فرموده
دران حوالی ایلچیان عزم توجه شکار یکماهه برنشست و فرمود که امرا و صاحب دیوان در
اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند از ان نفر روز مرسل بیلاد
مصری مکتوبات داشته مضمونش فزونتر و فحوای ممّوه بدانکه نیات صالحه ما مصروفست
با علاء شعار اسلام و از لال معاندان دین محمد علیه السلام باید که سلطان مصر و امرا و
منجنده آمدیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام را موافق پس سبب ظهور
عذر پادشاه بولغدت برادران غ روز حاجی و لکزی و ساتلمیش که نایب بود و سایر اعیان
و متعلقان حکم فرموده و سخن نا پرسیده همه را یاسا کردانیدند و چون دران نزدیکی شاهزاده
جهان خرښده اغول را با لشکر بصوب خراسان روان فرموده بود و در یلوقت امرا تبقاتمور
و بستای مرقداق را با دو تومان لشکر شعر سَتَغْبُرُ نَلْقَى الصَّوارِمُ مُبْرِقٌ : تَحْتَ الغُبارِ
بالسَّواحِلِ مُزْعِدُ : انجا فرستاده تا فوروز را که از خاک بر داشته رأفت و رحمت ایلخانیت
و با فلاک رسیده از غایت خورشید تربیت غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان
او فرس انقاد و حق نعمت تربیت پادشاه اسلام و دین پرور بکفران مقابل کرد از ایالت
ولایت خود و تصرف مملکت حیات معزول کردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی از زین فتنه
شاغل فراغت یابد قال صاحب کلیله إذا عَرَفَ المَلِكُ أَنَّ رَجُلًا يُطْلَبُ لِسَاواتِهِ في المَنْزِلَةِ
وَالرَّأْيِ وَالهَيْبَةِ وَالمالِ وَالتَّبَعِ فَلْيَصْرَعْهُ فَإِنْ لَمْ يَفْعَلْ فَهُوَ المَصْرُوعُ نوروز چون از وصول
امرا آگاهی یافت با لشکر خود بگریخت پس با غور قهای او رسیدند و غارت کردند و پسران
او احمد و علی را بقتل آوردند اما چون از استان حیال کارنامه خداع او شهرت یافته بود
در عقب او رفتن مصلحت نیامد او در اندیشه مرتکب آل استدراک کار خوضی می نمود خود

از حکم یرلیغ لولفه قتلق شه شمشیرزن شیرافکن : رستم جگر شیردل رویین تن : با
لشکری در جوشن چون تیغ همه تن آهن و در مغفر چون نرگس همه سر افسر رسیدند و از عقب
او روان شد قراولان در رباط پشنگ تصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام
مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بر جام در جام جام حمام از دست ساقی
افعال خود در کشید و چون راه التجا بطرف قید مسدود بود چنانچه سابقا اعتذار در حضرت
پادشاه با فوجی لشکر خاصه عازم قلعه هراة شد تا بدان تحصن نماید و چون لشکر بعضی گفتند
قلعه و حصار مغول نخست عرصه صحرا است و عرب نیز گفته حصون العرب الخیل و السلاح بادیتها
الفلاة و لهم بیوت تحتشها باطراف الرماح مصلحت نباشد خود را در قلعه محصور کردن تا وقت
در تن رمق و در بدن طاقت کوشش نماییم بعد از آن التفات نکرد و با معدودی اندک با درون
قلعه رفت بیت مرا آنگه که خشم آورد بخت شوم : شود سنگ خارا بکردار موم : آورده
فی الحکایات انه قال عمرو بن العاص لمعاویة ارید ان اعرف انک شجاع ام جبان فقال
شعر شجاع اذا ما امکنت لی فرصة : وان لم تکن لی فرصة فجبان : از ترجمه کلام و آرا
اذا حضر وقت فانه اتی الشر من حیث کان الخیر منه یاتی . شش روز لشکر پادشاه محاصره داد
پس فخر الدین نبیره ملک شمس الدین کرت که با همشیره برادر نوروز ترغانی حاجی شعر
ما ربة النیل اخت النبی ما زبها : بل ربة الفیل اخت الضیغم الشرس : وصلت مزاوجت کرد
داشت نوروز بروی اعتماد و عهد بر عادت روزگار جنگجوی او را چون بهانه بگرفت با اعوان چون
دل دردمندان در بند داشت بیت فدل قدما کان عز جنابه : ولان قدما نابیع جانبه
بنی عمان : اومند و که بهادر شیردل پلنگ صفدر جوهر بود بازدش چون چشم خوبان
تیغ زنی متعود و گرزش مانند گوش ایام بکار شکنی متعود با دیگر برادر چهار بود برادر
زاده محمد سلاح بر خود راست کرده چون دود بر بیرون آتش حرکت نظم ان تقرع الخود
الاشم فاجدل : او ترکب النجم الخشم فتون : سوار شدند و خود را از شهر بیرون انداخت

بتسلیم قضا و قدر رو راضی نگردد آنکه آمد
از جهره شکر گردید نوروز بدان

با امیره

کاری

بر میان لشکر زدند و چون با و بگذشت خبر کرد و ایشان ندیدند با برادران نوروز از روی
غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده پسر اکان بودند در میان لشکر دو از ایشان را
جان در تن و سر بر گردن نماند روز دیگر قتلغشاه نویین برسید و خدمت نوروز را
مصدق نمیداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق ظن او سر رمضان که نایب او بود
تیغ گذرانید و خبر فلک پس در عقب نوروز را با رفقا بخدمت امیران و چیتاد و کاب
چون نوروز در موقف مذلت صورت این معنی در محاذات نظر فا کرده که استاده سنان
استاده بیت آنکه با دوست بخت سرفراز شب : بسته و تیش بر دشمن یکره استاده برف
نوروز شفاعت کرد تا بحضرت پادشاه رسیدند و سخن پرسیدن بروی بتاره و سیاست
وقت شامی که صبح دولت پادشاه خردمند سپید قتلغشاه بدست خود چون بحکم قضا
تیغ راند و شخص او را بر تخته خاک تنصیف کرد و ذلک فی ثانی و عشرین ذی القعده سنه ست
و تسعین و ستمایه سر او را که باد خانه غرور و تسویلات آشیانه سرور و تخیلات می پنداشت
ببغداد بردند و بر در زندان بدسالها اعتبار خلایق را از سر دار در آویختند در بیان
حال این و میتی بر زبان حال چون قضا کار کرد اظهار کرده شد لولفه با عیش شاطع
تو آمیخته باد : در خنجر تو خون عدو ریخته باد : هر سر که نه همسر ارادت باشد : همچون سر
نوروز در آویخته باد : چون روزگار تیرگی آغاز نهاد و بخت خیرگی پیش آورد شجاعت شجاعان
و شهامت پردلان چه کار کند : ان ینصرکم الله فلا غالب لکم و ان یخذلکم فمن ذا الذی
ینصرکم من بعده ع ولیطلب تبب الدهر بالحازم الجلد : باز بر دست تقدیر کفایت
خردمندان تدبیر فرزانگان کجا نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال رعب
که سر گردن کردان فرو نمی آورد و تیغ زبان صدق آن شامیکرد شعر الدهر یمن
حذ حصا می علی حذر : والموت یغدو فاین الا فالی بیت بدوزد خدنگم دل آفتاب
کنم موم در آرد ز گردون عقاب : خدنگی که از شست بیرون کنم : دلیران و شیران جگر

از جهت

بسبیل حق العقیده از بالای قلعه
بشیب انداخت و خبر خود را

خون کنم ؛ چون روزگار زمان او با رور رسید و دست خوش حوادث مردود
شد **شعر** بكتك البيض في الشر الاوالي ؛ ولست تقولنا فيمن تقول ؛ بكتك الخيل متوفه لكن
بكاها من بنيه بك القتيل **رباعی** کجا یند شیران پوران گیو ؛ یلان گو ان نامداران نیو
چو بیژن چو رهام با آفرین ؛ چو رستم چو اسفندیار گزین ؛ جهان از جهان پهلوانان ندید
همه مرد میدان مهتر بدند ؛ گذارنده در جنگ پیش همال ؛ فرازنده برز و کوپال و
یال ازیشان بجز سر گذشتی نماند ؛ بریشان بجز خاک و خشتی نماند ؛ دگر زانکه ماندی ازیشان
بسی ؛ نبودی ازیشان کرمتی کسی ؛ و از عجایب احوال ع وذلک کان فی الایام غیر عجایب ؛
یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن نوروز از غوغای آن ملک فخر الدین در قلعهٔ بالای
قیسار از مملکت غور بحکم پدرش ملک شمس الدین جال که حاکم ملک غور و غرجستان
و آن نواحی بود و پیشه ملک را حامی رسوم جور را ماحی محبوس بود و دست گردش تقید
آهن مستور و مطوق بود درش مقام در قلعه داشت فرو تر از آن هر روز دو نوبت طعامی
جهت غذا او ساختی و در صندوق قفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی و از دو
کلید بودی که یکی نزد خود داشتی و یکی پسر چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را قفل
نهاده نزد پیش پدر فرستادی بر منوال روزگار که احرار را بسته دری بی کلید است
دغور کار را و نامدید هفت سال در او دران محبس بر خلاف جواری الکنس ساکن کرده بود
بود نوروز بارها پیش ملک شمس الدین شفیع شد و خلاص او را از محبس التماس نمود و پدر پیش
پیغام فرستاد که در ناصیهٔ او حوالی چند متفرس است که اگر مطلق کرده علی الاطلاق
نشایان ملازمت پدر باشد و نه ملایم خلعت نوروزی و هر آینه از وی افعالی تولد کند که
موجب تشویش احوال طرفین باشد **شعر** وانما رجل الدنيا وواحدها ؛ من لا يعول في
الدنيا على رجل ؛ وحسن ظنك بالايام معجزة ؛ فظن شرا وكن منها على وجل ؛ آنرا فرو
نخلانیده در بار ساکن شوراینده و در خواب فتنه را انیا خالیدن بسلامت جواب

رد کرد

نزد یکبار دست نوروز را عادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودت را تشفیع و وسیطی می آورد
چون اساس و احساس یاس از جانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق
او لابد است در عواقب آن البته نظری نیفرماید نوروز بیک آلتمغای و در غیاب
بخط خود در انجا ذکر کند که اگر از وی شری زاید یا خلافی آید نوروز تجنی ننهد و دل ماندگی
ننماید بلکه بنیاد و عتبی عهدهٔ آن بروی باشد نوروز مکتوبی مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط
خود نزد پدر فرستاد و ملک شمس الدین او را خلاص داده بخدمت نوروز متصل شد دختر برادر
خود را ترغان حاجی در عقد زوجیت او آورده و ملک فخر الدین فی نفس الامر صاحب همت
و شهامت بود و بیر ولی با قوت و شوکت بحکم جنسیت و ائتلاج مصاهرت اسباب مظاهرت
در سم بیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این دیت از کرده ایشان
یادگار ماند **شعر** وما ابن آدم الا ذكر صالحة ؛ او ذكر سيئة تسري بها الكلم ؛ اما سمعت
بدهر باد ائمته ؛ جارت بأخبارها من بعدها الامم ؛ چون ملک فخر الدین ابن خدمت بجای
آورد از بندگی حضرت التماس کرد تا او را امروقت از نجم حضور در اردوی شاهزاده
خدمت او اسعاف فرمایند و بقاعدهٔ ایل مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی کند اسعاف
ملتمس او را بلیغ حاصل شد پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت چه مراد حاصل در
تمام داشت او در استحکام بارو و فصیل و خندق سعی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خود را هم
خندقی فرمود و ساختن جلی گز عرض آن چنانکه بزورق عبور بایست کرد و شصت هزار
مرد لشکری در قلم آمد غرض که چون بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد در ادای
مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها میگفت و بمطالبت لشکر قلغوا بیه و تعرضات
ایشان تعللها مینمود و روز بروز توقل و تمرد و استقلال او ترقی بر ترقی اقبال
تضاعف می پذیرفت **ذکر صادر شدن بعضی از احوال الملوک** والدهر تجلی من سیناها لا انها
لا تخرج الا قمار من ظلماتها ؛ بعد ما که کار نوروز بکفی و ستکفی ایام بوجود عدل که خلیفه

عهدت مکتفی پادشاه جهان در تنظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین پیغمبر مبالغت زیاده
فرموده و بر شیوهٔ عدل و رأفت توفر نموده بعمایم که تیجان مروت بود متوجه گشت بیت
دستار چو شمله داری و روی چو مه : زین روی ترا شمله اَنَه گویند : و امرا و مقربان
حضرت موافقت را از زی ارباب عمایم متزیی شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ تاجیک کلاه مغول
منقلش نکرده و بدین نمط در تقویت و تمشیت امور شریعت تفاخر زیاده و باشارت
یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا الربوا اضعافا مضاعفة حکم یرلیغ بجوانب ممالک دان کرد
تا تجار و ارتاقان حضرت و اصناف خلایق که از چند سال باز معاملات کرده و وازده
مقرر دارند مادر اران اگر حجت شرعی پیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد کرده با
وجوه زاید بر مقتضای احل الله البیع و حرم الربوا بغریم سپارند و ذمت او را از تحمل اثقال
القروض علی النفس ثقال و ان کان مثقال بر اساس زنند والحالة هذه ای بسا ارباب
معاملات که غرامت کش غریم خود شدند و وثایق کهن بی تسلیم و تسلم وجوه چون خرقهٔ صوفیان
در وجد و حالت پاره کردند و گفتند ع سرمایه زیان نهاست از این سود مرا : باز در سنه
ثلاث و سبعمایه یرلیغ بقطع کلی مرابحات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار بسیار تا حدی انتقضاء
رفت که رهن مساکن و اجاره خونیت و مقدار پیشکی و مستقل را احتیاط میکردند و کرایه آن
از اصل رهانت حسب میداشتند و مستقل از راس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد
میکردند و اتفاق می افتاد که مستقرض و مستأجر از مقترض و موجر بیرون برار و دست و جوی
ثابت میشد و در بیع اجناس مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشته
بازی ارباب ربا که در ثروت انگشت نما بودندی لمولفه کان الهلال یشار الیه : در فضاحت
انگشت کش عیب خلایق گشتند والحادث محل الحوادث ای یار غافل بل مغرور جاهل
تا چند در طلب هیچی که منفعلهٔ مالی را کم و بیش کردی کو سر عمری عوض غنی از بهر خاک
رنگین مالی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بخویش نیست یکدم : آن هست بود بجز عدم

معاملات کرده اند و فواید و بیع
و ثنایان کرقضا اند شکستند و تحقیق
کنند و در بیان کتاب صح

و قبالات صح

چراغ الذی اکتاب یکی که از کدورت زوال صافی و از سمت ملال تجافی نمی را یکی موبد و فهمی
مخلد رسانند ع جهانی کامذ رو و سر دل کرمنی پادشاهی : اللهم یسر لنا العروج علی ذروة
المعارف الحقة اللاهوتیة و بعدنا عن مجتنة موضع تلمذ الباطل و الزخارف الناسوتیة
بیت ذکر بعد از وقوع حالت فرورنست بسمع اعلی رسانیدند که خدمت پادشاهزاده طایجو
یکی از مجاهیل تسلسلان از روی تطیر و تفال بل از سر مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا
چهل روز دیگر او خان خواهد شد و بدین القا و هواجس نابدرون وره یافته و باز دیگان مجمع
برین مواطات اساس افکنده حالی بگرفتن ایشان یرلیغ صادر شد و شهزاده و وجوه امرا
و اینافان که در آن مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بر نفس خود و دیگران که
بی ریاضت نفس و تصفیه خاطر توقع اطلاع مغیبات و اظهار کرامات میداشت بیاسا رسانیدند
بیت درون تو از غیب آگاه نیست : بدین پرده اندر ترا راه نیست : و قد یقدره و قق
و دیه و صنادیکلما بکلام کلمة کلام والعلم عند الله العلیم العلام این کلمه باطل خاص قایل
قایل و قابل فنا چندین اشخاص شد ع و رب کلام یجر الحتوفا : ای هوشمند بار بجا
روزگار اگر ندیده ببین اگر دیده بخوان بیت طشت است این سپهر و زمین خانه زر
کر علم و طشت و خانه ندانسته بدان : آبیت بدگوار و زنخ بسته طاق و پل : سقفیت
زر نگار و زمهتاب نردبان : همدرین تنج و یکی طایفه بوشیات طایفه از اصحاب دیوان
صدر الدین را بیت آن جماعه خداوند که چندانکه توان گفتن نیز : کزفنت زر اندر کف از اوش
آرام : مشوش کردند بعلت تصرف مالی و انکه از امرا بزرگ نورین فغ من قتلغشاه
بخلاف راستی در بندگی حضرت نخیی یا نده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب
آمد لیکن بازار جربزه و مغالطه درین عهد همایون کساد یافته بود و نسبت تمویه و
تعمیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه عالم مکشوف القناع گشته این نوبت قضای آسمانی
بود نه امور دیوانی تا تقریر سیاقت و ترجیح کفایت و درایت و تدبیر رای منیر محل قبول آمد

موضع تذنیب دیگر

سنخ

نوبتی صح

لمؤلفه نثر اذا انعقدت النية المتاح في المكروه والمباح وقع العاقل مع القول المقبول فان القضاء لا يرده تدبير العقلاء والزمان اذا انبا باحد لا ينظر اليه بالاشفاق بيرون كرمان روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال از حکم رلیغ قتلغ شاه نو مین بیست خود او را بیاسا رسانیدند و رخت اقامت بمنزل رحب انجمان کشید و ذلک فی اوایل شهور سنه سبع تسعین وستمایه **شعر** رزئت فجائعه الیحوته : فکانما من نشرها منشورة خون او که گلگونه چهره مکرمت و سخاوت بود طلاوه رونق مجد و سیادت و صفا و صیقل شهامت و بسالت بود چون آبروی منزوه و فا بر خاک ریخته شد و از رشک این سخن عقد ثریا گسیخته **رباعی**

گل میشد و باصباش خیام این بود : کاغاز چه حاصل و سرانجام این بود : می گفت بگل
صبا که ای راحت جان : ما را چه کنه حاصل ایام این بود :

ارباب حاجات و کار افتادگان دهر بر آفات که در سوانح مهمات باعتماد وجود و رافت او متشبث میشدند ابیات میکردند **شعر**

اذا ما لقینا احمد بن مجاشع : واحمد للهم المبرح فارج : نطقنا لدیه بالذی فی نفوسنا
ولم نتکسر فی النفوس الحوائج : بیتی تمات و خوط قنوط بر موات آمال و امانی ماایند

و برائی فزایا را او نوحه و ندبه آغاز نهند **شعر** کان لم یکن حی سواک ولم تقم : علی احد
الا علیک النوایح : لئن حسنت فیک المراثی وذکرها : لقد حسنت من قبل فیک المدایح

در تحمال این کلمات منظوم و گوهر اشک از دیده منثور گشت **لمؤلفه** لقد شغل الایام حینی بالنجی
ویزداد شوقی کلما دمعی تجری : تزل حزنی مذ رحلت نمود عا : وترحل صبری مذ رحلت
الی القبر : نوی کل قلب وسط صدر حقیقة : وشوقک فی القلب الکئیب یا صدری تسعی
الا الفرش من صوب رحمة : بمنسکب ذیل ومنفجر قطر : برادرش قطب الدین احمد

که بحمد الله قطب جهان جلالت بود و فرید عصر عرصه کفن در غاوت باقوام الملک هم
در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشت ساکن الدنیا راحل الناسه رواحل
و ایامه مراحل درین مقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه مکار این چند

بیت خاطر جامد املا کرد و ما مطالعاز از روشن شود که عادت سپهر چون الف تابان سر
تا سر هیچ است آخر کار روزگار چون عهد خوبان و ردیف این شعر بنا بر هیچ **لمؤلفه**

ای حاصل حاصل این روزگار هیچ :: از روزگار هیچ توقع مدار هیچ
از هر چه ما حساب و راوی گرفته ایم :: دیدیم و بود و خود که آن شمار هیچ
ذرات کائنات همه آمده شده است :: واند خبر و بره که نماید بکار هیچ
در مجلس زمانه مشو زود مست آز :: کز جرعه اش ندید کسی جز خمار هیچ
راحت مخواه و دامن مجوز انکه کس ندید :: در چینه وجود و ازین خوار بار هیچ
گوهی که هست حاصل عمرت بپایه من :: کاندر جهان بر دو شته ام بقطار هیچ

والحمد لله الذی یحیی ویمیت وحده والصلوة والسلام علی من لا نبی بعده **تفویض
نیابت و وزارت ایلخانی خلد الله سلطانه** از موجبات فتح الباب مواهب الهی و امارات
دوام نصرت و شاهنشاهی و دلایل تاکید اساس جهانداری و شمایل ثبات دولت کامکار
وزرا صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صایب تدبیراند که طلایع بدایع مدبرات ایشان
بیک لحظه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند و جمیع تفاصیل مصالح عالم
کاه بیک دم با معان نظر ملاحظه کنند جراحت رسید کان مر آفت را مراحم نمایند و حکام
ضبط شوند و دفع خصوم از رای غیب دان لشکر اعدا را آراسته کرداننده و قلب و ساقه و میمنه
و میسره آنرا از ثبات عزم و سیاقت عقل و میامن تدبیر و میاسر تجارب ترتیب دهند بنا
برین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمایه رتبت نیابت جهانبانی
و منصب صاحب دیوانی برای باروا و روبت پر پایه و تدبیر و بخت جوان دولت
کفالت و سیلت کفایت همت بمانند و شهامت الهام پیوند مخادیم اعظم ناظم مصالح العالم
صاحب القران صاحب ذیل المفاخر علی الاقران فرقد فی فلک الجلالة غضنفر غیل
البسالة عافی ثغور الفضل الجزمه ماحی رسوم الجور والجور باسط العدل والانصاف کاشف الظلم

و ارتقصاف غیثی سحاب المکرمة . قطبی سما المنقبة معلی اقدار السلاطین خلاصة الماء والطین
مشتری ظل الله فی الارض رشید الحق والدنیا والدین سعد الحق والدنیا والدین
لمولفه رشید بنور الحق للحق یرشد : وسعد لکل الخلق بالخلق یسعد : نما ونما ابناء لمجد
المجد والعلی : وعند نما روح المکارم یسجد : بآصف دوران بنامی ممالک : بصاحب دیوان
یفاخر سودد : فذاک لفیض العدل عدل مشخص : وهذا لفیض الفضل فضل مجرد : فذاک
لقانون الممالک سائس : وهذا لکانون الممالک مخمد : شعار رسوم الدین منه مبجل
وعقد عروس الملک منه منضد : ومن حلمه قد قیس قیس لطائش : ومن جود ذا فی الامر
یجل معبد : فلم یخل من شکر له من له فم : ولم یخل من نصر له من له ید : اعز الله فی
الدارین انصارهما وادام لدوام العزة والقضاء اقتدارهما مفوض شده وجهان فروت نوی
نورد . نواکرفت و حقوق هر کار بمکان استجابت پیوست تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان
و فتنه بر نخاست الا از میان شست طره بتان و گرانی در مزاج ساغر دیده نمی‌شد و ناله
و فریاد از سینه چنگ و لب نای شنیده نمی‌شد . این بنده را در صفات ظاهره مخدومان قصاید
بدانست که هر یکی حاکی بعضی مخایل و راوی شمه از شمایل خجسته شان تواند بود از الجمله این
دو قصیده پارسی انجا کرده آمد یکی مذهب بقلاید مدح و منظم بفواید ثنا مخدوم اعظم
صاحبقران عالم رشید الدولة والدین غرة الفضاره که مدار دوایر مصالح مملکت و مناط
زینت سلسله سلطنت برای غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور است و در بندگی حضرت
قول یخطاء و فعل جلیل و رای صواب اندیش و اندیشه دوربینش محل اعتماد و موقع وثوق
تمام یافته و بی التزام عهده و تصرف در عمل مال و نصب کاتب و نایب در باب طلسم
گشائی توفیرات خزانه وضبط اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقد حیرت بر فکر عطارد انداخته
و در کلیات اموال از مال متمن و خراج و دفتجور و مصیر املاک پادشاه و رعیت مراسم استیفا
و طواعیت و تزیین یامات و ساختن مهمات و استکشاف عمارات و تقریر بلوکات و در تحصیل

ایراده

دفتجور

نقود معهود داده مال خزانه مشحون و طرز بان موعوده و دستوری مطول پرداخته
نسخه آن دستور مبارک گشته است باطراف ممالک درست و القصیدة هذه لمولفه

ای زنده بسعی قلمت جان ممالک ∴ از رای تو آراسته دوران ممالک
دوران ممالک برامر تو مطیع است ∴ ای چشم بدان دور ز دوران ممالک
مشاطه کلک تو به پیراست چنین خوب ∴ بر روی جهان زلف پریشان ممالک
از نفحه اخلاق تو بی وقت نامی ∴ در وی شکفد غنچه بستان ممالک
از رای تو در عهد شه آشفتگی نیست ∴ جز در شکن کاکل ترکان ممالک
شد منتظم احوال جهان از جهة عدلت ∴ در دولت سلطان جهان خان ممالک
طبع تو بتدبیر برون برد گرهها ∴ از شش جهت عالم و ارکان ممالک
مستوفی گردون قلم از دست بینداخت ∴ تا رای تو شد ضابط دیوان ممالک
بر نامه اقبال کشد منشی تقدیر ∴ القاب ترا زیور عنوان ممالک
جز فارس عزم تو بچوگان شهامت ∴ کس گوی نبرد است ز میدان ممالک
خورشید که از خازن کانست نیارد ∴ یک گوهر چون تیغ تو از کان ممالک
چون تیغ بدزهاب سر کلک تو خرد گفت ∴ این است مگر چشمه حیوان ممالک
چون تیغ تو از خون عدو سرخ بر آمد ∴ گفتم مگر اینست بدخشان ممالک
بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا ∴ عقلی که بود مالک فرمان ممالک
در روز رسم ابرشت از نعل بسفته ∴ در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک
گلزار معالیت ز دی ماه مصون باد ∴ تا بلبل طبع است ثناخوان ممالک
و دیگر قصیده مشتمل بر صفات مجلس انس و در دعا دولت مخدوم جهانیان وزیر
جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب سلطان نشان آصف مجد سلیمان امکان سعد
الدنیا والدین خلد الله جلاله گشته تا فلک پیروپای آن شان خدمت بر حاشیه بساط

رقم در مجمع خان دستور

و نمر خدمت بساط

غبار بر خاسته است بدین حسن سیرت و یمن نقیبت و امارت رای و اصابت فکر و رجاحت
عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره
و کمال دلجوی و فرط خوشخوی هیچ وزیر در صدر رفیع وزارت ننشست و هیچ نایب مسند حکم
نیابت نشد سمت اثبات یافت و هی هذه **لمولفه**

دایم ترا بکف می چون آفتاب باد ∴ در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد
در مجلس سپهر شکوهت بوقت بزم ∴ مه بر مثال جام و کواکب حباب باد
ساقیت گلرخی که گل از عارضش خجند ∴ از شرم عارضش رخ گلگون شراب باد
مطرب نواگری که اگر زهره دم زند ∴ با لطف طبع او ز خجالت مذاب باد
شاهد سمنبری که بود با لطافتش ∴ بر خوی خاک حضرتش و در دست آب باد
از جرعه ریز ساقی بزم تو در صبوح ∴ از دست ساقیان افق آفتاب باد
در حضرتت که مست جواهر نثار فضل ∴ الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد
از رای صایب تو که معمار عدل را دست ∴ بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد
تیغت که هر کجا که بود پیچ رد بود ∴ هم در قراب دشمن تو در قراب باد
بختت که مست رایت تایید کردگار ∴ بر هر چه رای و عزم کنی کامیاب باد
گر روزگار دست ز پیمانت در کشد ∴ بر دست او زمانه همیشه خضاب باد
هر دل که نیست بر خط مهرت نهاده سر ∴ چون زلف نیکوان همه پر بند و تاب باد
در نیک و بد هر آنکه نباشد متابعت ∴ بخت ترا چو محنت و عذابش عذاب باد
تا هست کار چرخ شتاب و درنگ بی ∴ بهر درنگ عیش تو او در شتاب باد
روز و شبت همیشه ز اسباب خوشدلی ∴ خوش همچو شب وصال چو روز شباب باد
دایم دعای دولت تو مستجاب بود ∴ دایم دعای دولت تو مستجاب باد

ذکر بعضی مجاری احوال فارس خصوصا و سایر ممالک عموما

چون از حکم یرلیغ برای تتبع محاسبات ممالک و تشخیص جمیع تلخیص

فذلک

فذلک **لمولفه** فَاِنَّ الدَّهرَ فِی المَعنی حِسابٌ ∴ وَلَیسَ لَهُ سِوَی البَلوَی فَذلِک ∴ ملوک اطراف
با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات حج و بروات احضار فرموده و رفع و استکشاف
حساب نو و کهن با استیناف در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه بلالی استحضار ملک
اسلام جمال الدین نفت بندگی حضرت تشرف جست هر چند کمال عاطفت و سیورغامیشی با وثنا
روی زمین بر حسب معهود مشاهده اما فراج امرا عظام و ارکان حضرت بوی متغیر شده
بود و در دیوان اعلی تخت محاسبه دو ساله د عوض موامره و بروات نفت بواسطه مخالفت
نوکران و سعایت بعضی نواب او که بر وفق قول مولف سکام تن آسانی **شعر** تَجَنَّبَ یا فتی
الاصحاب صَحّاب فی کُلِّ مُطالَبٍ ∴ وَ ذِکرکَ کالدَّهرِ کُلِّ شَدایِدِ ∴ صفت اشد وجوهات
فاضل که واجب داشت و حکم نافذ شده که از مقاطعه دو ساله سبع و ثمان خراجی استیفا کنند
مجری نفرموده بعلت آنکه صاحب دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمه و الرضوان
و ادر علیه سحائب الروح و الغفران با او مواضعه ساخته بوده و بی استحقاق حجتها داده و اخراجات
مقرری نیز موقوف فرموده **شعر** بَلَوتُ اَخِلّاءَ هذَا الزَّمانِ فَلَم اَرَ فیهِم وَفِیّاً وَ لِن ∴ فَکَم مِن خَلیلٍ
وَ تِلفایه ∴ تَکانَ کانُ وَ لا تَستَکِن ∴ و بر جمع مقاطعه مبالغ استرداد کرده چنانچه در تنزل
جوقی پانصد و چهار ده تومان زر بروی باقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض
یافت تحصیل آن اشارت فرموده و حکم شد که بی تهدید و تعنیف مال مستخلص کردند اما
دست زبان بروی رسانند چند تومان از موجود و مستقرض بر حسب حالت ادا کرد و دیگر
در باب استیناف حساب که عبارة عن جمع متفرقات المقادیر و تعریف بلغاء رسم است
و اعاده نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری چون از حکم
یرلیغ و موامره با ارباب استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی منحط کردند و بعد از اقامت
دو ساله در اداء و وقوع اخراجات بی منتهی بیرون از آن رد و بالتون تمغا رسانیده بود
چهل و پنج تومان باقی ماند **شعر** یا ضَیعَةَ العُمرِ لا الماضی انتَفَعتُ بِهِ ∴ وَ لا حَصَلتُ عَلی عِلمٍ مِنَ الباقی

و آنمقدار بر اعمال شیراز متوجه بود ع ولکن لیس مرجو الحصول : حکم شد تا مواجه کرده
مال را روی دولت دیده مستخلص کردانند و باز امداد و عاطفت از حضرت متواصل گشت
شیخ الاسلام از قبول ملاطفت حکومت و مقاطعه سال نو تبراجبت و استعفا کرده
چندانکه از بندگی حضرت بمبالغت حکم صادر میشد و حکام دیوان اعلی دام جلال من
یتولاه ترغیب میفرمودند استغاثت و الحاح بر ترک زیاده نمود پس بحکم یرلیغ ممالک
بر و بحر شیراز را بر شانزده بلوک چون اشکال رمل قسمت کرده و در مدت سه سال ابتداء
آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه الهلالیه بمبلغ هزار تومان زر مقاطعه را مواجره با
ملکا و مقاصاه با آل داوند و از اورارات و مسامحات و مواجب هر یک و عمله اعمال شش
هزار دینار تنقیص فرمود و ارباب شیراز در باب اسقاط آن وزرها عرصه منازعت و مخاصمت
بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار فدان در سایر ممالک جهت دیوان خالصات
خاصه پادشاه را در آورند و از آنجمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر کردانند و سه هزار
فدان در ولایت شیراز بر کار کنند بنسبت قسمت بلوکات و تتمه آن حسب الامکان الممکن
در روم و عراق و آذربایجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب سازند و در سالی
هر یک فدان را عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ منقود با دیوان خالصات
جواب گویند لمؤلفه از شصت غنت بجان یکی تیر رسید : افتاده منم بیک از آن شصت یکی
و هنگام انقضاء مدت مقاطعات فدانات و تخم و آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی
نقصان و خسران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند یا چنانچه ایشان از خرج مجری شده بهای کاو
جفت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار با دار رسانند و مال خزانه را بقسط مقسوم در
سه سال معلوم فی تعیل یا بر وزن و فرد اطلاء جایز و نقره طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر
مثقالی طلا مساوی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلغم موازی دیناری و تعیین ضرب
نقود در سایر ممالک ایلخانی سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره

کوساله

بندگی

اعلاه الله تعالی

که میان خلایق متداول و رایج است بدین نسبت معین مقرر کردانیده و در معاملات
جاری باشد بعلت صرف و مبادله مجال زیاده و نقصان بدان . ند و ارباب بلوکات
شیراز چون ولایات را مقاطعه کردند آنچه از اعمال راز و در و جهت رسانند و خطاب
تقدمه و تسعیر با رعایا کنند و بعد ما که در ادرود یکی از امراء بزرگ با ارباب ثروت و
شهرت بکفالت و ضمان مال موجهه او اجازت انصراف و تصرف یافتند و بدین
حکومت مشروط بدین شرایط که اگر بر حسب ارادت موجود بودی هیچ صاحب فطنت
عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم آن اشیاء نشدی سرافراز شدند و نصیحت قاآنی را
التفات ننمود بیت چون غره غزل ست غم زور و زر مخور : چون فرد قدرت ست دم مال
مال فزان : پس امارت باسقاقی ملک از حکم یرلیغ بر ساوواق ترخان مقرر گشت و شرحه
وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب بلوک بموجب آلتون پلکا مستغرق شده بود و مصارف
معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تصدیر بروات و تحریر محاسبات فراغت
داده و ملک معظم شرف الدین مخلص الملک السمنانی براه ملکی و حکومت معین گشت تا
نگذارد که از مقاطعان بر رعایا ستمی رود و تبلیغ کثیر در مال تعلق نسازد و بجهت
در مدت این سه سال که زمان مقاطعه بلوکات بود مباشرت بوجهی نمود که صورت
نفی و اثبات در آخر این قرینه بطریق طرد و عکس مشاهده افتاد لاجرم لمؤلفه خود زبان
ملک میخواند جواب : شرح آن والله اعلم بالصواب احوال مصر و تصاریف ایام
ایشان با [illegible] اول در شهور سنه ثمان و تسعین و ستمایه ملک منصور سیف الدین قلاون
المعروف بالفی داعی حق را لبیک لبیک یا من بحکمه ظلم گفته بریاض فردوس خرامید
و مدت ملک او سیزده سال بود لمؤلفه و ما قال ذو الالباب لما مضی الفتی : مضی
واحد منهم فقد عدیا الالف : پسرش ملک اشرف و هو الاشرف نفسا و نسبا والا روع
شجاعة و سماحة و آدابا شعر فتی لا یجب الزاد الا من التقی : و لا المال الا من قنا و سیوف

نکشتی ها

ومنح

لمؤلفه

چون صاحب دولت نجدت بود بر سریر سلطنت تمکن شد و در تصدی عشاق ایالت
و ایالت رای در رویت نمود که ماثر آن تا اختتام ایام منتظر باشد و هم در اوایل تقلد
سلطنت همت سامی را بر استخلاص قلعه طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف ساخت و
در کم از دو ماه مستخلص کردانید و آن کفار فجار را الی النار روان کرد: اولئک
لهم اللعنة ولهم سوء الدار: و اساس قلعه منهدم و آثار عمارت منعدم ساخت و بر کنار
نهر شهری بنا فرمود و آن را اسم بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و امروز
آنجا مشابه حسن حرم و صحن ارم دارد لولا در باغ نزار گل بر دمید لیکن: از شوره
اگر گلی بر آید عجبست: چون بمفاتیح توفیق درین فتوح مفتوح گشت متوجه فاتحه این سعادت و دولت
باخلاص عزم استخلاص عکه فرمود و آن معقلی رفیع و موئلی منیع و قلعه عذرا و محصنه از
صخره صما بود و زیادت از دویست هزار کفره آنجا مجتمع و از سالها در از باز مستودع
خزاین عالم و از نکاید چرخ و مستبد و لیالی مسلم و طراز مباهات سکان مبین معنی معلم شعر
لنا جبل یحتله من نجیره: منیع یرد الطرف و هو کلیل: رسا اصله تحت الثری و سما به
الی النجم فرع لا ینال طویل: بنیاد اساس آن در قرار بحر با پایان نیمه دیگر در کناره
ساحل راسخ و در پیش آن خندقی عمیق که عابر وهم در غمرات آن غایص شدی بریده و باره
مخصص محجر برافراشته و هر دروازه را از شبابک آهن مقدار سه هزار من خبر منوال قفص طیور
چنانکه بطلسمات جر الثقیل بر کشیدند فرو گذاشته ملک اشرف لشکر را مرتب کردانید که
افواج آن بر امواج بحار پیشی گرفت: تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر
الجبال هدا: از آن جمله سیزده هزار ممالیک خاص بودند ترکانی که از بیم کشاد تیر ایشان
سماک فلک چون سهیل لرزان بود و از کذار سنان ایشان سهاب بر خود کداختن
جناب فحول خیول اعراف اعراب بولاد هم بر تیز را که در زوامت ... مسابقت جستند
و در ضخامت با کوه کردون افرازی میکرد و از یمین و یسار رد اخ چون نزدیک عکه رسیدند

آن ملاعین

آن ملاعین که لاعین از زمان ثمود و ثم ذو غرف کتبا و الجبال عمادهم بانخوت فرعونی و
ثروت قارونی سلط الله علیهم ریح عاد و صاعقة ثمود و خسفة قارون تا بحکم نمرود
سر استکبار و اژدها استهانت و از بادن قلاع دوران حصف سلطنت و بحصن حصین که بجا و
الله الا سکندری سوغاد و شبونا و تنحتون من الجبال بیوتا صفت داشت پناهید و برفع و عا
جانیق و نصب عراده و مجانیق آتش ناوک بلارک جرخ و دو ریرتاب و قذف قواریر
نفط و آتش بر تاب معجب و مرتاب شدند و در روزها مدافعت محاربت را شکر و بودند
و دل بر مرگ خوش کرده ناکاه در دزدی و را شنار محاربت آن مدبر ادبیر را از مسلمانان
که در حبس ابدی داشتند بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند مینمودند در فضا هوا
بود که اعاض او کالعهن المنفوش متلاشی گشت ملک اشرف را از ملاحظه آنحالت و وقوف
بر استخفاف جسارت ایشان نایره حفایظ باد عصبیت دین افروخته شد بوکد اثبات
ایمان شدا و مواثیق تنگ جهت کرتا خاک عکه بر باد فنا دهد و آب تیغ آتش قهر در ایشان
زند دست از محاربه و پای از مشاربت کشیده نداد و پس حکم فرمود تا محاذات بار و دیوار
مرد و نقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا دمی که از ما و را خندق اعتبار افتد
و زیر بارو رسید آن را بعماد اخشاب اطناب بر بندند و بهنگام اشارت باتفاق تمامت را
منهدم سازند و کنکره قصر دولت ایشان را منخرم نقابان را اساس در مسام زمین و پیر...
و از طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب بساختند بر شکل برج مستطیل و
از چهار طرف سلها در کار کردند و در میان آن کردونها تعبیه رفت و فارآزاد در توسنها
کاو کرفتند تا از آسیب سنک و تیر مامون باشند و از لشکر تیرانداز و نفاطان را
گزین کرده در آن نشاندند و آن را چون کشتیها بر خشک میراندند و جنگ میکردند و از ساختن
این اسباب چون فراغتی روی نمود و یا ساکر دیاه لشکری تا لشکر تا بر کره و از زمل بیاد در
شمار و رفت دویست هزار عاصل شد یکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته

آثار هم

و بمقصد هم

مصدر هم

بعد از آن

و خسارات

بسرع

کشت فرجها و زوایا آنرا هم بحمل حطب و خاشاک در آگندند بدین تمهید پر آب بعجل افنا
در ایی کشاده و مویدا شد و لشکر را عبور مسلم مهیا در مدت پنجاه و دو روز ترتیب این
طلسمات و ساختکی این حیلها در تفسیح مضایق و تفتیح مغالق و هدم دقایق و سد دم
خنادق بست و تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ شده بودند شب جمعه که حقیقت روز
دلفروز بود و بر عارض ایام زلف عنبر فام نصرت آتش در آن چوبها زدند که دعایم
و قوایم بارو بود و لا محاله در یکساعت ابراج مشیده و جبال موطده ایشان شد جمله
آن عالیها سافلها لرائه یمثل الجبال الشم طول زوالها : فتلقی الینا ابهما و تزول : کفرة
عکه چون ماهی در شبکه متحیر و مضطرب ماندند و خوف و قرع و روع و جزع غالب گشت و
امن و امن و خوشدلی غایب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین لشکر مصری از
هر طرف قوت کردند و غارزنان در آمدند و آتش بلا بران بیچارکان بخت فرنکیان بغا این
چشمار را بر روی آب جهت جان بردن زی معد داشته بودند چندانکه توانستند و کراکه در
اجل تاخیری بود عنان مسارعت فرا آب دادند. فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون
زیادت از سی هزار کافر بسیر گرفتند و قتل مفرط بتقدیم رسانید شعر عرفتک ضیا و
الاسود و لم اکن : عرفتک ضیا و الاسود من السما : چندان خزاین جواهر و امتعه غنیمت
یافتند که ضبط آن از شمار محاسب و هم خارج افتاد و از جمله مواهب سالها بود تا قرب
دو هزار مسلمان از زیر زمین مقید داشته بودند و در آهنین آن محبس کرده حافظ و
حارث آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آرد و او را با زن و فرزند و خواسته و متعلقان
از زجر و سبی و اسر و نفی آزاد میفرماید و آن محبوسان که از نور و ضیا و نسیم صبا مهجور
بل زنده بگور بودند خلاص و راحت بل نشات ثانیه یافتند ای بسا کودک که بدرجه اختلاط
رسیده و جوان بمنزل کهولت پیوسته و کهول در مرحله شیوخت بار عمر فرود گرفته باری
چنان ملکی که مراکب و مواکب سلاطین سلف بنواحی و اقطار آن نرسیده بود و همه در خیال

بمجوره

تفصیل آن

ملک آن بر سطح تختیله هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و میسر گشت و بشارت مزید رونق
اسلام و قوت دین محمد علیه الصلوة و السلام را و ذکر این فتح با صباء و دبور باطراف
عمران و غدران جهان روان شد و ذلک فی شهور سنه تسعین و ستمایه و این قصیده در
شرح این فتح نامدار از انشاء یکی از فضلاء عصر مشتمل بر حسب احوال محاصره و کیفیت استیصال
چنانچه از پیش گفته شد و هی هذه القصیده . الحمد لله ذلت دولة الصلب . و عز بالترک دین المصطفی العربی
هذا الذی کانت الافلاک لو طلبت . رؤیاه فی النوم لاستحیت من الطلب . ما بعد عکة اذ هدت قواعدها
و هرا و شدت علینا کف منتصب . لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت . فی البر و البحر ما ینجی من الهرب
کانت تخیلها آمالنا و ترب . ان تستقر فیها اعجب العجب . اما الحروب فکم قد انشأت فتنا
شاب الولید بها هولا و لم یشب . سوران بر و بحر حول ساحتها . دارا و انماها من العطب
خرقاء امنع سور بها و احصنه . غلب الکماة و اقوی علی النوب . مصفح بصفاح حوله شرف
من الرماح و ابراج من الیلب . کانما کل برج حوله فلک . من المجانیق یرمی الارض بالشهب
فاجلتها جنود الله تقصدها . غضبان لله لا للملک و النشب . لیث الی ان یرد الوجه عن امم
یدعون رب العلی سبحانه بابی . کم رامها و رماها قبلها ملک . جم الجیوش فلم یظفر و لم یصب
لم تبنه ملکه بل سفی اوایله . ما الذی لم ینله الناس من ارب . لم یرض همته الا الذی بعدت
للعجز منها ملوک العجم و العرب . فاصبحت و هی فی بحرین مایلة . ما بین مضطرم نارا و مضطرب
جیش من الترک ترک الحرب عندهم . عار و راحتهم ضرب من اللعب . فاضحوا الیها الرومی النجر فاشتبه
للامر ان اختلفا فی الحال و النسب . تسنموها فلم یترک بها لهم . فی ذلک الافق برجا غیر منقلب
تسلقوها فلم تحمل الرکاب بها . من فتکهم مشهرا و کف منتشب . امواجها فلم تدفع و قد وثبوا
عنها شاخصهم نشبا و لم تثب . یا یوم عکة قد انسیت ما سبقت . به الفتوح و ما قد خط فی الکتب
لم یبلغ النطق حد الشکر فیک فما . عسی یقوم به بالشعر و الخطب . کانت تمنی بک الایام عن امم
الحمد لله شاهد ما کن عن کثب . و اطلع الله حص النصر فابتدرت . طلایع الفتح بین السمر و القضب

وأشرف المصطفى الهادي البشير على · ما أسلف الأشرف السلطان من قُرَب · وسار في الأرض سير الريح عزمته
فالبرّ في طرب والبحر في حرب · وخاضت البيض في بحر الدماء كما · أبدت من البيض الأسياف من عجب
وخاض بحر العوافي زرق أسنتهم · كأنها شطن تهوي إلى قلب · توقدت في ذرى من نحورهم
وآذوا بالرقي في الإشراق وا[…] · أجرت بحارا إلى البحر بحارا من دمائهم · فراح كالراح إذ غلاه كالحبب
وذاب من حرها عنهم حديدهم · وقيدتهم به وغرائد الرتب · تحكمت فتكت فيهم ومنهبها
فلا دعت لجاديها من النشب · كم أبرزت بطلا كالطود وقد نطقت · وأسد فقد كالمرتل الخرب
كأنه وسنان الرمح يطلبه · برج هوى وذراه كوكب الذنب · بشراك يا ملك الدنيا لقد شرفت
بك الممالك واستعلت على الرتب · أعقبت ما دعي وآبد ثم · رتبا أتى رضي في ذلك الغضب
ما بعد عكا وقد لانت عريكتها · لديك شيء يلاقيه على تعب · فانهض إلى الأرض فالدنيا بأجمعها
مدت إليك نواصيها بلا تعب · كم قد دعت من في أسر الفرنج بها · صيد الملوك فلم تسمع ولم تجب
كتبتها يا صلاح الدين معتقدا · بأن ظن صلاح الدين لم يخب · أسلفت فيها كما سالت وما دهم
من قبل احرازها بحرا من الكرب · أدركت ثار صلاح الدين إذ غضبت · منه لسر طواه الله في الحقب
وجئتها بجيوش كالسيول على · آثارها من آجام من القضب · وخضتها بالمساعين الحرب وقد
أمام أسوارها في جحفل لجب · رزوقه بعضها أخا فما قلت · بالحزم والكسر منها كل منتصب
فقدت صفحتها بالزحف فاضطربت · رعبا وأصوت بجد بها إلى الترب · ووغت البيض في الأعناق فارتطبت
أرجاؤها بالمت منها منابع اللهب · ولطخت بالدم الأسوار فاتخذت · خضيبا ولولا دما القوم لم تطب
وأبرزت كل خود كاعب […] · لها الأرض فقد شقت بلا طرب · بانت وقد عادت ربانا أشرف الغضب
طوع الهدى في يدي جيرانها الحدب · فتلك بروج البيوت التي تعلقهم · فاستقلعتهم فلم تطلق ولم تهب
وأحرزتهم ولكن السيوف لكي · لا ينجي أحد منهم إلى الهرب · وعادت الثار زوار جانبها وغلبت
فأطفأت بالصدا الدين من كرب · أضحت أبالهب يملك البرج فيه · كانت حليلتها حمالة الحطب
وأقلعت البحر منهم من تحجر من · يلقاه من قومه بالويل والحرب · وتمت نعمته العظمى وقد ملكت

بفتح صور بلا حصر ولا نصب · أخبارهن في أن كلا منها جمعت · صليبة الكفر لا أخبارهن الصلب
لما رأت أختها بالأمس قد خربت · كان الغراب لها أهدى من الحرب · إن لم تكن شملوا[…] فقط جعلنا
بهم البنا ولا الأسن اللهب · فانه أعطاك ملك البر وانتدبت · لك السعادة وملك البحر فارتقب
من كان مبداه عكا وصور معا · فالصين أدنى إلى كفيه من حلب · سما بك الملك حتى ان قيست
على الثريا فدت محدودة الطنب · فلا برحت عزيز النصر منتصبا · بكل فتح قريب الفتح مرتقب

چون نهال عکه بباد قهر که از مهب غیرت خشم ملک اشرف وزیده بود از ورد دیده روشنان علوی
آتش‌شان گشت و دبدبهٔ صیت این فتوح بمشغر فلک اثیر و مجوف سمع تیر و بر پیوست خورشید رایت
تسخیر و تخریب دیگر بلاد که در تصرف پیچ دین قسیسان لعین بود شل صیت ببیروت و عثلیث
و طرسوس از مطالع مطامعش بر برزد و شجاعی و طباخی را با لشکری که هر یک صفدری بود و هم
بل تخت زین سروری شعر شیر مردانی که گر چون کوه بودی صف خصم : بودی اندر حمله
شان چون کاه پیش صرصری : متوجه آن جوانب گردانید در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه
شجاعی صیدا را بگشود و بعد از قتل مردان آن نسوان آن زمین هموار ساخته و بیروت نیز فتح
کرده بکلی براندا ختها ... غلیث از ترس و نهیب سپاه گردون شکیب آنقدار که میتوانستند
از رخات و ناطق برداشتند و باقی آتش زده خاکستر بدریا ریختند و از طرف بحر بگشتان
گریختند و دم طرسوس نیز همچنان سلوک کردند و لشکر مصری کمند و متین غارت قهر در انجا
نیز نهاده و جز توده چند خاک و خاکستر بگذاشتند مقصود از اطناب و ابرام و تجاسر و اقدام اقلام
آنست که در ارض مقدس شام قوم نصاری را مقام نماند و تمام از ایشان انتزاع کرده و بمحض
تسخیر و تصرف سپاه اسلام و متابعان دین نبی آخر الزمان علیه الصلوة و السلام بعد از آنکه
موحدان غازی نقش ثالث ثلاثه گویان کنود و ناسپاس و اوساخ و انجاس جو وجود و
آن قوم عنود را با تیغ آتش فعل از لوح بسیط قدس پاک گردانیده بودند و بنا بک مراکب
نصرت عواقب کرده استیصال از آن مواضع بسقف لاجوردی رسانیده و آسمان رسانیده ملک

اشرف بطالع مسعود عنان مراجعت باز دیار مصر معطوف فرموده و در بهار آینده سنه
احدی وتسعین وثمانمایه که در مخیم سلطان خجل ربیع تیره رعد نوبهاری فرو کوفته و رایت
آتش ولایت برق خطاف تیغ کوهساران برافراخته‌اند استخلاص قلعه روم و استنزال
قلعه نشینان آن بوم را جامعا بین الغزوات فاطمفا بجنی الجنات مبنه وتعالی این فتوحات ساخت
درایت عزیمت انصوب باعنان آسمان برافراخت چون ماه جمیدی الاول سال مذکور
قبة الاسلام دمشق را از فر وصول نزول همایون نور و نوا داد و طنطنه کوس بشارت
وصول رایت میمون ریحتش خرم طاقدیس این قبه کیانی و کلّه خاقانی و جوسق تیر نرس
دالکه خانه و ابجار الکنس اثنا و بطریق صدا آویزه آواز نکاین فرده کوش ایلها انجا
شتف بل مشرف کردانیده زبان سکان صدای دعای الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن
بهذا القدم المقدم المشکور والوصول الموصول بالسرور والحبور ان ربنا لغفور شکور بقمه
قبه انکون سانید بعمارت طارمه و رواقی که تشویر ده گنبد آفاق بود و چهار صفه زرین
کار از ترتیب و تزیین دقت باز ارخورنق یعنی عروس طالع رم فی بهار آینده سنه احدی وتسعین
وثمانمایه استخلاص قلعه روم و استنزال قلعه نشینان آن بوم را جامعا بین غزوتین وقاطفا
بجنی الجنتین بمنه وتعالی این فتوح ساخت که حراس آن فرزنه ملایک می شنوند و
آسمان را در محاذات آن هرگز برفعت نمی ستوده و بزبان حال با کنگره قلعه کرده ومنکفت

شعر
عطفت بانف شامخ وتناولت ❊ ید الثریا قاعدا غیر قایم ❊ بعد از دو ماه خبر دولت
جهت تسخیر آن سلطان کلیم خیر ع دفخر المرء فی کرم وخیر ❊ ایشان را در قبضه اختیار و انسار
کشیده و الحقنا بالماضین منهم الباقین فجعلنا ها نکالا لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین
ونسخه این فتح نامه که ملک اشرف صلاح الدین خلیل پیش صارم الدین ازبک امیر خنیض نوشته
بود در قلم آمده بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل بن قلاوون یعلم مجلس الامیر الاجل
الکبیر الاغر الافضل الاوحد المرتضی المجتبی المختار صارم الدین مجد الاسلام فخر الخواص عضد

الملوک والسلاطین خصه الله بانباء البشری التی اختل الاسلام فی بروده وقابلتها الالسنه
بشکرها و القلوب باخلاصها والجباه بسجودها وذلک اننا نازلنا قلعة الروم التی تشرف الیها
هم الممالک لا طرقت نحوها السالک بحصانها اشرف علیها الشمس فی النجوم ویخالها
النجاشا فحه کالنجوم یکتنفها نهران احدهما الفرات ویحیط بها سور ان وماثلها الجبال الراسیات
فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة وجیوشنا المجبورة توقلت هضابها و تذللت صعابها
وتحدبها من المنیة ظفرها ونابها ولقد کان لهم فیمن مضی آیة فلم یکونوا من المبصرین اذ
حل بجانبها المنصورة قبل ذلک فنال منه منظر المنذرین فی تخلی عنهم من کان یغرهم من التتار
ویغرهم وتبین لهم الهلاک بعینه اذ لا احد من المنیة یجیرهم وازین لهم الشیطان اعمالهم
وسیح فی میدان الضلالة آمالهم فلما رأت الشیطان نکص علی عقبیه وترک کلا منهم یعض
من الندم یدیه واصدرنا ها بعد ان شرفت باعلامنا المنصورة جوانبها وتحلی بالدین المحمدی
مناکبها واصبحت باقرانها لمالکها الروم منفردة واصبحت لقلاعها المحروسة اختا بعد ما کان
لفرط المنفرد و تمرد فیها خط غیره الله حظ من حظ هذه البشری التی هی بحیالها جل وانس النعیم
وزاد الرحل وتجمل ایدیه الله نعمه لما یرد علیها بعد ها من انباء الفتوح ونعلم ان الله
قد جعل شیوخا علی کفر وعوثت نوح وکان الفتح المبارک یوم السبت الثانی عشر من شهر جمادی
الاخرة سنة احدی وتسعین وثمانمایه عنوة بالسیف والسلام چون عرصات این دیار از لوث
شرک آن کفره پاک شد طوایف مسلمانان را در آنجا ساکن کردانیدند و مواضع کفره
عبادات صوامع ایمان و عبادات گشت چون این مقامات مشهور بر جراید شهامت
او مسطور شده و آینده کار از نام نیکو و آثار سعی مشکور و معلوم و مذکور و کان ذلک
فی الکتاب مسطورا نوابض ضوارب غدر در حرکت آمده و روزگار حادث خیز در هدم
اساس دولت تکدیر کاس امنیت و خلع ابواب سلامت و سد ابواب استقامت نیز
نایب مشیر و مشار الیه در تقدیر اتفاق و تعبیر بیدره بود و ملک اشرف را عمر خود می

واللّه اعلم

خواند لمؤلفه ولکن عمّ عمّ النفس منه : بتوهم آنکه ملک اشرف او را قصدی خواهد اندیشید
با دوازده میر مقدم ایشان لاچین که بفرط شهامت و کفایت از اکفا مستثنی بود در آن شب
واقع بستوه مواضعه کرده و ولی نعمت را یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه زد و دل
بطعام زد و فطام دنیاوی بفروخت در بعضی اوقات که با دو سه غلامان بشکار رفته بود
انتهاز کرده برسر او راندند با طعام آنکه اشتغال داشت چون ایشان از بنده و سرافکنده
فرمان می پنداشت تصور تصون و تخیل تحیل از ایشان کجا در حساب بود بیدره مبادرت
نموده تیغ راند و سه انگشت قلم کرد ملک قلم کرد خود را در غدیر شهورگان انار علی علم لاچین با تمام
کار او را تمام کرد شعر ولا زال هذا الدهر یفنی اشرافنا : لکن کان ازری القوم و کان
اشرفا : و مدت ملک او هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس که یکی : بصد قران
نکند با کسی وفا مرکز : والذین صبروا ابتغاء وجه ربهم و اقاموا الصلوة و انفقوا مما رزقناهم
سرا و علانیة و یدرءون بالحسنة السیئة اولئک لهم عقبی الدار : بیدره و ستمکاران روح اشرف
بمغرابیا مغرات لاچین و مخلب شهباز قهر غدر او را صید شد بیدره برادرش ملک ناصر الدین
محمد را بر سریر مملکت نشاندند و خود سرور و سرباز گشته در کار ملک و لشکر چون یک سال
برین حال بگذشت کتبوقا و غلامان ملک اشرف از لاچین در مواضعه سخن چین شدند بعد از
آنکه بیدره غدار اختیار ذمت و انکار حرمت و ازالت حشمت و ابطال حق نعمت روا داشت
و در زمره والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون
فی الارض اولئک لهم سوء الدار منخرط گشت اکنون تمنی نیابت و امارت و غرور استقلال
او را ترجیح بلا مرجح داد لاچین با ایشان متفق و منطبق گشته لشکر کشیدند عاقبت لاچین که
پشت سپاه و روی زمره مقربان درگاه بود از میانه کناره کرد و کتبوقا بیدره را در جوف
زمین منزلی آبادان مهیا ساخت و افسر سروری و جاه جهانبانی بدست فرو گرفت
و در کار سلطنت شروع پیوست لاچین نایب لشکر و مقدم بر هر سر و صفدر گشت و چنین

و معاوضه

و هذه الواقعة فی سابع شهور محرم الحرام سنه ست و تسعین و ستمایه

که موقد آتش آن فتنه بود

که در سن ... سالگی بود

ملقب شد بملک القاهر تا بتقدیر قادر قاهر
ایام بستیلا او در قاهره چون ابر بستان
اندک بقا در شمال بستان آفتاب پر فاده
بر قاطفه و ربیع عاصف زود گذر چون جان
شیرین بر گذر چون خیال باریز زود ربا فقد
سوا حبیه عز و چون صبح بی شباب پر شتاب
در صفت وفا ناپایان بیثبات بود آری شعر
اری الدنیا و زخرفها کالکاس : یدور علی الکل
من الناس
باجمعی از خاصکیان ملک اشرف هجوم
کردند بیدره را قاتل ان ملک تند خوی زمانه
بهانه جو بیک چشم زد

گویند که این کتبوقا کودکی بود که در عهد ملک مظفر از لشکر کتبوقا بزرگ بوقت محاربت با
شامیان اسیر گرفته و تیمن را بعهد مظافرت بر اعدا او را کتبوقا خواندند در عهد کتبوقا در
شهور سنه خمس و تسعین و ستمایه جزر و تزرر نیل بغایت سید و قحطی واقع شد که بعد از زمان
یوسف علیه السلام بدان صفت نشان ندیده اند و در اوایل یکبار و ب مصر را تغاری گندم
باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود و بعد از آن تمت گندم و فا در جهان نایافت شد
از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر مجرد مصری از فرط جدوبت و عدم قوت
سپری شدند و موتی را در هر نواحی و صقاع بر مثال جیف سباع و ضباع در اغوار و کوشها
بر سر یکدیگر می انداختند و چون زراعت و حراثت مصر آب بار نیل نه خارا است نه بر نجه
امطار ابر مدار بهجا لمدد و انجز تخم سپاش شدند و بی مؤنت سقی و مزید سعی بالا کشند و ببلوغ رسید
لاجرم اتفاق امحال و تحمل احمال اعبا قحط انجا زیادت تر دست بهم داد و بهنگام استماع
این روایت در ترجیح شیراز بر مصر از املا خاطر بر زبان خامه گذشت لمؤلفه ما نیل نیلکم ما خاض
نیلکم : یا اهل مصر نیقیا لکم من النیل : شیراز تسقیا لنا ازواجا و حا منظرة : تقول عن کل نیل ات
معنی لی : بعد از دو سال که مدت فطام اطفال باشد امرا و لشکریان عروس سلطنت مصر را
در حجله نکاح بلا ولی بود با لاچین عقد فرا و جب بستند فرقت الیه عقیلة الملک و اجمع علیه
ارکان الحضرة اذ عن الکل بالسمع و الطاعة و صرفوا فی مطاوعته جهد العقل و الطاقة لاچین
چون بمقلد مت کتبوقا پای بند بوده مدتی در دست او چشم گشاده و از دست تربیتش دست
نشین گشته و گیرای چنین صیدی شده از قصد او چون شهباز در زیر کلاه دیده بر دوخت
و بواسطه شوایع حقوق و ذرایع عهود متعرض نگشت راه داد تا بگوشه کشیده بدمشق رفت و
از آنجا بقلعه صلخد از بلا و حوادث پناهید و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند لاچین چون
از شواغل مهابت اندرون پاک کرده بر شغل سلطنت و تمشیت امور ممالک پرداخت و حقیقت
صرامتی موفور و شوکت و بهای تمام داشت چون از تاسیس ضوابط ملک داری و تاکید مبانی

شهریاری فارغ شد خواست تا بیس استخلص کرده مضاف مملکت مصر گرداند و آنطرف را
از طغات و چپاک ارمن پاک پاکشکری آراسته مستعجل آنصوب کردانید و بنفس خود که شری در
دغا بسر پنجه خویش باز ران بل شمشیری در مواجهه خصم بکوبد از اقی نازان شعر علالیه اذ و اغه
ذکو دشته : تخوف عداه واتحج شمول : بخشم نمود چون از طرفین مکاوحت
بنهایت کشید شعر ولم ینطق الا ابطال لا ینفعلها : فکانها انجم واخالها عرب مقدار نیمه از آن
طرف نهر با قلاع هنگانه تل حمدون . سرونده کا حص . مرعش . شغلان . تیفرد . انا
که هر یک حصنی عاصی و معقلی آبی شتمل بر اعمال مشحون بابطال رجال بود مسخر کردانیدند و آنرا باز
حوزه ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود دیار شامات لشکر کشید ناصر الدین
محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاون الفی مکسور گشت چنانچه در موضع خود شرح داده
آمد پادشاه ارمن بکرنام انخلاص درضی نمود و تمامت انتزاع کرده بیرون قلعه شغلان
کرد در قبضه مسلمانان ماند حاصل کار آنکه سال آخر تنک شید که باز روس اجناد و وجوه افراد
بشانی چیره دار از راه خود و بینی پیش آوردند و اتفاق کرده در طلب تاریک چشم زد و آرام نیافتند
و زمان فرصت کوش داشته در تفتیش کم و پیش احوال اختیال پهلوی استراحت بر زمین ننهادند
تا بدستان ما حصن را از میان محصنه مملکت در شبکه هلاکت آوردند بیت اول فسون غ
فلک آخر کلو برد : آخر برنجی ارشوی اول فسونخرش : اول بنقوانه بیاشند به پیش مرغ
چون صید شد بقهر برند خرخرش : باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه
اوامر سعیت مستحکم گردانیدند و خاص ایام از حساب سلطنت و شمار ها گرفت و این
احوال تقلبات که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود لمولفه
اگر چهار سالست و گر چل هزار . نماند کسی در جهان پایدار . والسلام علی من اتبع الهدی

شرح قران نحسین در برج سرطان و توابع آفات آن

سبحان مبدع جزو الافلاک
المشتبهة تنبادی بین بحرکات الاستدارة و مخترع الاجرام القدریة المستعدة للحرکة الدوریة

تعرف

والامارة المصونة مبولاتها عن الخرق والالتیام الموافقة اجزاؤها فی شوق جلال باریه
تبارک اسم ربک ذی الجلال والاکرام جعلها للسعادة والنحوسة لعالم الکون والفساد
مؤثرات وفی الممازجات والاتصالات عند مدارج الابراج بالخصایص مؤثرات قرن الشمس
فی وسط نظام الکل علیه کرا الجدیدین و نتایج الفصول و نتایج کمال الموالید الثلاث نحو
الحصول کلوا الکواکب ملابس البهاء والانوار وهی حسنها کالملیک فی الاقتدار فالمشتری
فی مملکتها قاضی محکمة الشرع الآمر للاصل والفرع بالعدل والانصاف والورع والعفاف
والمریخ فوق بها صاحب السیف المسلول والانتقام الاجحاف فی الزمرة تحت سیطرها والنقم
الالحان ضاربة العیدان مع العطارد والقار وکاتب الدیوان فی منشی الحکمة والبیان المعمر
قهرمان العمارة ومرزبان الضیاع الحافظ لاسباب الفلاحة عن تتمه الضیاع والتقسیم
والی الاکوان صباغ الالوان فارس المیدان والصلوة علی نبیه مشتری فلک ارسالة و
علی صحابته الذین خصهم بقوله تعالی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وسلم تسلیما . متامان
ساحت عرصه فلک و ملاحان بحار علویات و القلم خبث لک محاسبان تکعیب و تجذیر و تمویل
و ضرب و تقسیم وکاتبان بسط و خاصه و بهشت تقویم و اندکان ممازجات سعد و نحس نجوم
و شناسندگان زیجات اوضاع سپهر از روی علوم افقی استاد و ارباب دق و منجمان قابق
در دستور مضایع از ماثور حکما اوایل چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست
زیادت باشد از مقابله و تربیع کلیف چون ضعیف حال باشند یا در برج منقلبه یا و تدی از
او تاد اربعه بنا بر این مقدمات از روی حساب نجومی در تاریخ روز سه شنبه هشدهم ماه
رجب سنه ثمان و تسعین و ستمایه مقارنه مریخ و زحل بوده و اول کیفیت عمل قران و صورة
زایچه و صورت [illegible] وضع افلاک برهان حسابی باز نماییم تا ارباب این صنعت را
حقیقت آن معلوم گردد انشاء الله وحده العزیز و نا طالع قران المریخ وزحل فی ع رجب سنه ثمان
و تسعین و ستمایه کان زحل فی کو یا و المریخ فی ه کو مه فسنتنا علی هیئة المریخ لانه اغرع

والکیوان

ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو صه کب واخذنا نظیره فکان شبـ له هو

حرکة مجموع ... ونقصنا ساعة البلد ونقصناه من ساعة نصف النهار الذی هو ... وبقی ب

وهو ساعة القران ضربناه فی به فخرج سه که وهو الدایر من الفلک منذ طلوع الشمس الی

القران اخذنا اجزاء الشمس لانه نهاری وقوسنا الشمس لحظة القران فکان ا ح ما مطالعها

بفلک البلد شیراز الوب زدناه علی الدایر فبلغ صه کد وهو مطالع الطالع قوسناه بمطالع

البلد فخرج طالع القران برج السرطان رو ثم نقصنا ... من مطالع الطالع الذی هو

صه که فبقی ... که وهو مطالع العاشر قوسناه بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعدل برج

الحمل ... اخذنا ما بین الطالعین فکان ... قسمناه علی ... هی اجزاء الساعة الفوقیة فخرج

رو ضاعفناه فبلغ لد له وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من ... فبقی که ... وهو تمام

الاجزاء المضاعفة ونقصنا مطالع الطالع الذی هو صه که فی موضعین زدنا علی الاول

الاول الاجزاء المضاعفة التی هی لد له فبلغ قکط ... وهو مطالع الثانی ونقصنا من الثانی

الثانی تمام المضاعفة فبقی ... وهو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی مطالع

الثانی فبلغ قند کو وهو مطالع الثالث نقصنا تمام المضاعفة الذی هو که ... من مطالع

الثانی عشر فبقی ... وهو مطالع الحادی عشر وقوسناهما بخط الاستوا فخرج الثانی ... و

والثالث ... والثانی عشر ... والحادی عشر ... والبواقی کنظایرها والعلم عند الله

صورة ما ذکرناه از نجسة مقویات ومعدات کوکب ... بر تقتضا احکام نجوم والعلم عند الله تعالی از



جمله حاصل بود اول آنکه سر دو ضعیف حال بودند مریخ در هبوط بدرجه هبوط وزحل در

وبال در برج سرطان که منقلبست دوم با طالع عالم قران کرده سیم در طالع سال

قران بود وسرطان عاشر دور وتد السما افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط

مریخ وو بال زحلست بجد زحل ودجه قمر پنجم در روز قران سرو عطارد مقیم الرجعه بود وخداوند

سبب بود واشاعت مرگ جوانان واطفال ششم مریخ با خداوند ششم طالع متقارن کرد

مرض حبیه عام نتیجه داد هفتم سهم الخبین در آخر سرطان جرم ونوروی باشد که بیت المال

اتصال یافته وموجب تغیر عیار ونقصان زرها شد هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود

وساقط از طالع وخداوند حد کیند وجه بدحال خداوند وجه در زایل الوتد وخداوند مثلثه

اول راجع وازان مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسین اکبر وازان مثلثه سیوم ضعیف الجرم

خسران خلایق وتتابع بوایق وغلا غلات وتواتر علات وصنوف محن ونکبات زمین وبار انسان

ودواب وحیوان روی نمود واکر مصلحت این مناظره اتصالات سعود بودی که سهم السعادتین

در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است وسهم السعادة وسهم الموت در حوت که سهم

شانه بیت بر تثلیث طالع افتاده حکم عام آن بودی که چاره وانک خلایق سیری شدی

وازین تفاصیل شرح بعضی احوال متعلق قران کردد در بغداد سال مذکور شمار سماء اعراض یافتی

برش شحات سحاب سخاوت نکرده ودر هر اراضی که احیا اموات رفته بود احیا مشاهده افتاد

لولو بی آب شده سحاب آذار * چون خنجر برق تیغ کهسار * غوراب بیاد رفت از غوراد

لو الالباب عام شده ودر دجله وجیحون وفرات ونیل نقصانی مفرط معاینه ودیدند وخلایق از

تعین محل وفرط قحط ومعاینه ودر ممالک پادشاه خصوص اعمال فارس آب باز روی کار زراعات

رفت وخرمن امید بر باد آمد حال قنوات وانهار علی شفیر ... تشنگی سنوی کسی حاصل

ندید وضعیف صیف راپیزبان بسال مسکه حیاتی نداد مردم در طلب نان بجان رسیدند و

خلایق معمور ومنتج گشتند عوام گاه وبیگاه بخبر واکاه از قضیه المنفر نعوذ بالله نیز زبان

در حکام نفرین کنان ومبالغت ایشان در ترخیص اسعار علاوه آن زر دنا یافت میشد تا

مدت چهل روز میان ناج ... عقار مغرب وی از بیند کان ... خرقه خورشید

امانت بود

آنچه جمع بود

نشان بود

وماه ازان ها و کاری نماند هیچ آفریده را در شوارع انواع قوت کز فیض تراز انقطاع یاقوت
بود وباقوت حیاة مقابل پیش کذرانیدند ممکن نشد وکان النوایان فی یوم ذی مسغبة از
تراحم ناتوانان و بینوایان مسبغة کشت اشباع متصور نشد مکر در صورت ثانیه ومن بهلوی
ندیدند الا در صور لو ایده و مردم چون مور از آسیاب فلک از طلب کشته ولع صفت
مقام در پیش نوی اندو مکرب کرفت چون نوبت فصل بهار در رسید وقت حرارت شیوع شد
وباتی عظیم پی متعقب این بلا یا لیم بظهور پیوست با آنکه ملازمت لسان قحط و وبا مخوف
نثر واذا علت القلة ومنه علت العلة عمت النقمة وحینئذ الموت الفوت برهان عقلی برین که
آنست چه غذاء انسانی که قوام قویها وابدانست منوط بآنست اند چون در طرفی مفقود کردد طوایف
بدیکر اغذیه غیر معتاد و مزاج بر منهج حال و منافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا
کیموسات ردیه واخلاط فاسده و مودی بامراض مختلف تولد کنند و آب و هوای آن خطه
بواسطه مجاورت عفونت و فساد و مواد فاسده متعفن شود و پس در اغلب اصحاب تاثیری بین
ظاهر کردد چنانکه اندکی مشک در جای باشد چون هوا رایحه آن تکیف شود آن رایحه مسافتی
تمام بقوت شامه که موضوع است در مقدمه دماغ رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد ولا
محالة وبائی شنیع شایع شود و نعوذ بالله من فساد الزمان و وبائه و قد شاهدنا الذر دو حوبایه
مرض سرخجه که بعینها صورت احمر بود از امتلاء و سوء استیلا یافت و اطبا از معالجت آن عاجز
شدند و در نفس شیراز و حوالی زیادت از پنجاه هزار تن بدین علت در گذشتند و در اندک مدت
جوانان کلروی بنفشه موی سرو قد لاله رخسار لمؤلفه شل العراء تحمل الاقمار بین و قوف
نارسیده چهره را در نقاب خاک کشیدند و قامت در لحد خوابانیدند و برباد و سبزه خططان ای
بس که بادیده باران بازخوانند بیت چون ابر بهاری بر دم زار بکریم : بر خاک تو تا بو
کرد کر بار بر آیی : قال الله تعالی أفلا یرون أنا نأتی الأرض ننقصها من أطرافها وقیل
فی تفسیرها موت الشبان والصبیان و در مراثی این جوانان که بکام نارسیده و در کام

اژدها مرکاقشاوند این ابیات کفته آمد لمؤلفه ألا إن ریب الموت قد رفع الهنا
ولا شك أن الموت للناس مرجع : فلا العلم مناع ولا المجد دافع : ولا الملك يغني
ولا المال ينفع : سواء على جميع الأنام مصابه : ولكن على الشبان لك أوجع : فواحسرتا
أن يترب الخد والثرى : شموس غدو في التجنس تطلع : تكفن في تحت الجنادل حسنة
قدود كغصن البان في الروض ترتع : وتعبر صدع فاجسم مشجة : وكان له القبر بغضو
أيا عجبا يستأصل الغرس نابتا : ومخضرة الأوراق ليست تقطع : الا رحم الله شيخية حيث ما
أصول إلا ما يشاء عن القلب يقلع : وچند افراد و کبار علما نامدار بدار بقا رحلت کردند قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم إن الله لا يقبض العلم انتزاعا ينتزعه من الناس ولكن
يقبض العلماء حتى إذا لم يبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا فسئلوا فأفتوا بغير علم فضلوا و
أضلوا شعر ولا ينفع الآداب والعلم والحجى : وصاحبها عند الكمال يموت : كما مات لقمان
الحكيم وابنه : وكلهم تحت التراب صموت : و در تضاعیف این حال خبر وفات علامه علماء
العالم فخر الملة والدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل والمجد والاحسان اسكنه الله
تعالی بحبوحة الجنان بشیراز رسید محرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت مولانا اعظم
قاضی قضاة المسلمین رکن الملة والحق والدین ام و شاع و ارف ظله و عوارف فضله و ظله
وجمیع موالی قال : رزقهم الله الکمال باحسن فال : اصدار کرد و موشح بغرر بدایع و ملح نوادر
ابهام اسماء والقاب ایشان کالورد والقری الحنی الوشی البحی العبقری کاهی بذه منسقة النظام
كاللآلي شعر أعز الله أنصار الموالي : كما زانت وده الود المعالي : ويبقى ركن فضلهم ركينا
ومجدهم على الأيام والي : ويسطع من ديم سراج : به يجلو لنا ظلم الليالي
فمنهم يجتني ثمر المعاني : ومنهم نقتني ذخر المعالي : شموس أشرقت آفاق فضل
بدور تقتبس منها صوب فال : ستعلم في حقيقه اذ اداد : من القطر سكبة النوالي
فيا شمس سماء كنت أرجو : بغرس الأدب إذ أبدر الكمالا : فصرت وإذ أصابتني سهام

تنشرت الفضائل على الفضال : الداعي لدوام ودلتهم : الراعي لزمام ضيعتهم
تبلغ غضو ديه و دعاه : يعني من الراح الشمول صفقت بريح الشمال فيوض اخلاصها
ابنا من زبد الحمد ورنت بالمجش الدلال ثم الروائع والايناع على الارجيتهم ورزواهم
لا يسع للاقلام رصفه ولا للمذوي الاقلام وصفه والحال انه في تجرع كوس اشواقهم
وترجع ذكر اخلاقهم ع كما انتشى من ريح المزامير شارب . وفي الاستيناس بصفو
وداده وصف عهودهم ع كما فاز بالمرتا وفي الدهر طالب . وفي معانات
المفارقة لجنابهم ع كما رمى الحيتان في رمل عالج . وفي التكشف على المصابرة عنهم
ع كرجية المرضى بغير معالج . لا يشيم على الافق الا وميض برق من ناحيتهم عيبه غزارة
ولا يتنسم من انفاس الصبا الا نسيم عرارهم ع وما بعد العشية من عرار . ان خطر في خاطره
سوى تذكر فضائلهم . قال هذا خيال وان تمثل . في ناظره غير تصور محاسنهم قال انه
خيال . اما بعد فما اتفق للعبد ان كان مرة اتفق فيها من العمر عدة يقضي على مدة
الزمان في رمضاء الفراق يوقد القلب بنار الغضا من منقض الاشتياق ويرجي بسيله
بتباشير غدا ويرجي قلبه رغدا فبينما هي غراب شيتم بالكمر نعاب توشق عليه القلوب لا
العيون ما نعاب قلده الزمان ما زحوان عاد شبابه خضلا عيلا بان بحر الفضل نضب ماؤه
ورد روض الكرم ذهب نماؤه شعر معنى من اذا فكرت في الخلق كلهم : رجعت ولم تظفر له بشبيه
معنى من اذا اعوز العلم والندى اصبنا جميعا منهما وفيه . انخسف بدر العلم في استقاره
وابادتم والصبح في اسفاره وزل جودي الجود والحلم وانقرض عالم الورع والعلم الكرسي علم
العلما وكسدت سوق العلماء والفضلاء لمؤلفه وحت بانسجام ح الي : واريج باب من
تنامي الفضال : يعني تولد الذي يعني قد قضى نحوه الامام السعيد سلطان العلماء المحققين كمال
الائمة المجتهدين كاشف علوم الاولين والاخرين فخر الملة والدين نحبه واغاض عن
مضيق الدنيا الى جنة الخلد ورحبه لمؤلفه كاني لما احل معنى نعيه : فضلت بشنون القرائن

اخوانهم

قاصب

قاصب : اذ كان مرهفت فخت وتعية : وجدت بمصاب الدمع المترقرق : و
تلظى نار القلب المحرق . يا بمعنى مرنج انك النبا العظيم وتنكيه بمعنى بالرزء الاليم فقصدت
الانسان العين الفضال انا باسلين ومن ابتلى بهذه الفجيعة ان صادف لبابن تمكين
بكى عليه مسند المعالي ومسند المعالي بعده دق البكاء والانبا معالي تبيت الى الحزن اذ ما
وعن الصبر عاجزا لمؤلفه يا من يرى علم الاصول العلم والاحسان : بحر اذا ما جسه وفي
الصمدي من فيض جود الفضل قد احاني . من خلقه وخلقه تبدوا الى . ملاك في صورة
الانسان . انسان لي بذا العلوم والحجى . لا غنى كلهما انسان لي . لو كان يدري
صوب مزن هاطل . حسان في مدح بني غسان . ما اتى منها اول مرثاة . او دري ما
من ابي غسان . ليت شعري بعده الى من ينال الوزراء والفضلاء . وقبلة جاه عوض بعيات
العلوم . فض لا واستنا على علاوة فكاهته . وحلاوة براعته وزراعته نباهته . وحصول
فصوله ونصوص اصوله . وثمار نباته وانار بيانه . وزواهر بحره وزواهر بحره . فمن اي نشاط
بديهته ذاك النعمان . قال هذا الا شقائق النعمان . وداالنهي على مقطعات كقطع الروض
جادها عقب المطر . ورسايل كرشيد النيد فالطفها النبذ والعنبر وعار لها نسيم السحر كلاه
اليوم بالحقيقة صارت كان لم تغن بالامس . وان كانت ايضا ضرة الستية شعر مات المعالي والعلوم
بموته : فعلى المعالي والعلوم سلام : ونحن قاعدون بعده خاشعون : انا لله وانا اليه راجعون
جزاه الله عنا نعم وابقى في الفردوس اعز انعم . واعلى قدرهم الى السماك الرامح بسنين . فانه كان
الله لا يضيع اجر المحسنين : في الجمله در خدمت آن الي النواب قرح الى ترح وبلغ الى جرح و
داد ومر ع في كل دار انة وزفرة : در هر سرای نوحه سرای : و در هر کاشانه غم خانه و در هر جگر
از اوعت مصیبت تیغی و بر هر تعب بر نفسی ناله و دریغی تتابعت جنازه و مراسم ختمات متروک
شد و از عبادت مرضی ملالت و سامت فزود و دوران میانه این بنده مهموم محموم خسیر
از انصاب مصائبی که طعم علقم و صاب داشت بی نصیب نگشت بتقیب بروح من لا الادم

نقلت فيه ...

مجروح و ظرف صبر از الم ما منضوح لمؤلفه وصبر قلیل و حزن طویل ؛ و عقل مطاش و نفس مجروح
پدرم که خاکش منبع رحمت معطر باد و روانش تبعاً و تعلقاً مغفرت منور روز پنجشنبه
بیست و دوم ذی قعده سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه ازین محنت سرای ناپایدار بمنزل ابرار
و دار القرار فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد و کاتب را استظهار بوجود بی
بدیل او دو الاب حب جنانی و لا ذنب اب و حنانی شعر و ما الاب الا الاب ما عاش لابنه
و اب لابنه بعد الحیوة اذا ابلی یا باز جاره و انکسار تبدیل پذیرفت بعد ازین هنگام خضر در باب
گره‌گشایی امور از رای کدام مشفق استطلاع تدبیری کند و اگر اتفاق سفری افتد توقع امداد
همت و دلجویی خیر بری شعر تبا لهم کیف ما بنه این فی ارزه ؛ الی انثنی لم لم یعد بل لشغل ؛
اضاعت بی حال افلات لابید ؛ اخره نقص اقدمه فضل ؛ از کجا دارد و خاطر ارباب تردد
دورمانده و خاک محنت بر سر از زر ریخته و در آتش هجر تا افتاده و بیاد هوس کی و محال بیمود
از ابر دو دیده شعر سجالا و تهتانا و ملا و دیمة ؛ و سحا و تسکابا و تهتالا ؛ خونابه می
بارید و املا میکرد و خوش خوش میزارید لمؤلفه اما غر فضل الله کان نعم قرا ؛ علیک سلام
فی الحیوة و الموت یدعو الک الخیرات فی الصدق و التقی ؛ بایته الاخلاص فی ارفع
الفوت ؛ علیک سلام الله یا غایة المنی ؛ الی ان قضی الحر الله بر بالفوت ؛ و چنانکه ذکر
او رحمه الله در دولی فی کل لمحاره مدة العمر مرتسم خواهد بود و این ابیات بر سنگ تربتش
ترتیب نور الله مرقده منقور گردانید اللهم ارزقه فی غرف الجنان سرورا و سر لاربابها
کما ربیانی صغیرا چون مدت اوراک ارتفاع پسندیده تجدد و بت بخصب و راحت بدل شد
و آن و با انقطاع پذیرفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف
از اشراف تا سفاف در مضایق عذاب و حرایق عقاب افتادند و در تمامت ولایات
بسیاری رعایا از تکثیر صاحب بلوک و خطاب تعیر زاید و کساد غله در معرض انواع محنت
و بلا بودند تا ملحیان که از دیوان اعلی جهة ترکون مصالح و استماع احکام باعمال پیر شده

اخراجات

قبره

اخراجات و علوفات و توقعات ایشان از خاصه رعایا واقع میشد اولا نوکران حکام
جهت تفتیش انابیر غلات و گوشمال ارباب احتکار رفتند و سعی نامنجح منتج رخصات خیرات
طوایف نمودند ثانیا برای ایصال حکم تغییر نقود و تعیین نرخ ثالثا بسبب استماع مضمون
حکم یرلیغ که در تمامت بهای مواضع اعمال مساجد و حمامات نکنند ابحاجة استرداد
و اجماع اسلحه از جمله تا ریک جبه چریک منصور و آن خود سلاحی تمام بود و در باب تحصیل
مطالع محصلان چون حکم بران جمله بود که بیرون از مغول و دیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه
با خود ندارند محترز که علم سلاح بودند از کتاب بازمیماندند پیش حکام استغاثت کردند
و تیر در راهها از فساد و دزدان و قطاع طریق جواز مجتازان متعذر شد حکام با بطال
آن حکم کردند تا بعد ازان صورت حال وجه تعذر در بندگی عرضه دارند و همین نامه
داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان ماند و مبالغ زیان بهر کس
رسید خامسا و الخمس مع الخمسین استخراجات مستوفیان بهر ولایت روان میشد تا از رعایا
استخراج محاسبات سنین ماضیه حساب و خرجا کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر زیادتی
بیرون آید در تحصیل آن توقفی نشود و چون چشم شیر ازین مخاطبات مخوف حال
بودند و بنسبت دیگر رعایا با ایشان بیرون از توجیه مقرر خطابی لمؤلفه تا حکم قضیه عام
باشد چنانکه در مقدمه از روی احکام نجومی شرحی داده شد بواسطه مخاصمت و منازعات
ترکمان و شمول غارت و افساد در بعضی نواحی کرمان ییلاق و قشلاق ایشان بود خانات
ملتزم پانچه تومان زر شده بودند تا برابر ازجشم ابقا رفت هم محصلان استرداد سلاح
بتحصیل آن وجوه مامور بودند و با ضعاف مستخلص شد و اقوام خشم بسیاری عاجز و مضطر
و اگر شمه ازان زواید و تکلیفات که بحکم یرلیغ بر رعایا خطاب رفت معلوم بندگی حضرت
شدی با رپتانند و دو شنده امکان ابقا بودی احوال رعایا برین جمله بود اما از ارباب
بلوک را انواع انکسار و از جار از همه جهات روی نمود ع لیس البلا فلل ضعفا و احدا

کشف ...

کار ایشان چون حمی مطبقه و فالج شکل مرض نا مرجو البرء بود چه بر تکثیر جمیع مقاطعه نقص و خلل
فرج مقرری با صنوف اخراجات باید انکه غله را سعر مانند سال گذشته باشد رضا دهم
ع بوی کاسود سفر کرد و بس زیان آورد : و چون امسال امساک باران نج دواز ده جهات
شتوی تمام حاصل شده و دوانک خلایق اللهم بواسطه قحط و وبا سپری شده
بودند و جلاء وطن کرده خرداری گندم که در سال گذشته مبلغ سی دینار یافت
نمی شد بشش دینار در وجه خزانه بر مردم طرح میکردند و تغییر و تظلم بفلک اثیر میرسید لاجرم
بهنگام طلب ظلم و قلق غم و محل روح احساس می افتاد و در مقام ضرب و تهدید لی صو
از غایت بی برگی خلایق نوای زخمه محصلان همه آنکه لولا من کان جعلتم اللقی الحجر
اسیم من و رئیم من الکرم : وزیاده اخراجات محصلان از مهمانانه و خدمات و علوفات که شمار آن
در هیچ شماری نبود دونا به و دیگر نقصانات میشد و در مضاحک ظرفا آمده است که وزرد گی
گرفته میبردند تا صلب کنند یکی وی را گفت اقدام بر کاری که موجب چنین عاقبه بود چرا
کردی گفت ای سلیم معذور دار که اول در خاطر بود که در مالی و زیم یا بنگ پای گزیم
و گرفتن آن و بخیلی در هیچ حسابی نبود و در حق این جماعت گفته ام لولا تبارک الله از این خواجگان نجا حاصل
که گشته اند بنا که ملوک اهل بلوک ؛ همه شتی شدند کان در ازل همه مشغول پس
همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک ؛ نه از ادوات هنرشان بجز دوات و قلم
نه در طریق کرشان بهیچگونه سلوک ؛ نه هیچ باز شناسند صاحب از مصوب
نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک ؛ بجمل و حمق و دناءت بخل و خست و شان
مثل زنند اراذل و رای چرخه دوک ؛ که از اداء طلا چهرشان زر مضروب
بوجه ظلمشان سیم غم شده مسبوک ؛ خزانه ای که حاصل او در از نیست مردم را
کو عشر مطلبد از نگدی صعلوک ؛ یکی شده بقصار خزانه ای همین همپای
یکی ز کون خری جمل عصمتش مشکوک ؛ کجا گزای زند آن رعیت مهمل

صعلوک

کجا

کجا کر روی نهد این ولایت متروک ؛ یکی چو ضرب بسیط اهل جود اهل
یکی چو شعر رجز بیت عدل ادمنهوک ؛ شده باسم یکی رسم خواجگی مطموس پس
شده بجور یکی راه ملحدی مسلوک ؛ چگونه آن آنکه زینت کسی رذو شیر
چگونه آن آنکه ریک یخ رد نوک ؛ و ما بحولک فانهو فیکم مدح
کفی فعالک فی الزمان ان یحوک ؛ استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات
الاوهام و آنچه صدور و اعیان عمال و متصرفان بودند بعلت توفیرات سالها گذشته
در معرض امداد و نوایب و صد صنوف بلیات آمدند چه جمعی کار شیراز در بندگی و دیوان
حضرت بشرف عرض رسانیده موجب کاووندند که شیخ الاسلام جمال الدین از معاملات مقاطعه
در معاملی سیع و ثمان تعیین و دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب گفته از خارج مقاطعه
در ولایات پنجویست و دو تومان مال باسم توفیر در کارخانه نشانیم و در سنه اثنین و ثمانین
خراجی ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده سبب وقوع حادثه ارغون خان و استبطاء
جلوس پنجاه تومان قرار را بخزانه نارسانیده و رفع محاسبات نیز نکرده و باز در سنه ست و
تعیین خراجی بمبادی جلوس پادشاه اسلام چون از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت
حکومت نمود و از رفعی که داده منعقده تومان تفاوت آن نیز مواجهه کرده و در وجه خزانه
تحصیل رسانید بر تفصیل مبلغ تفاوت یافته بشیراز آمدند و در عقب بحکم التون بیلکا سعد
الدین حبش بخشی او بار داشت برای تشتیت این جهات و تحصیل وجوهات اصل و مقاطعه
بلوکات و توفیرات نمود گهی سید ع بیا بیا که درین واقعه تو می باشی : هر کس کرم درین
معاملات مذکور بر جریده دفاتر دیوانی نام او اثبات یافته بود باسم تصرف یا عمالت
و نوعی از کتابت بعد از استحضار و تحمل مضار مالی و عرضی وحشت لیلة القبر و دهشت
یوم المحشر معاینه می یافت چون عوی توفیر عین تقصیر بود باسترداد و عوارضات زیاده
و تکلیفات بیفایده الزام قبول توفیرات میرفت القصه رباعی در عهد تو چون ذره مباد

دل خوش • در ساحت خوشدلی جدا شد دل خوش • دانی که چرا نشان نمی یابم از آن
سیمرغ و وفا کیمیا شد دل خوش • و درین میانه ملک جلال الدین کردستانی از حکم
یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون ارالملک و اعمال و تعیین خراج و استرفاع مواضع و نواحی
که در تصرف هر کس باشد برسید و در مساحت مولنغ ولار انجو و ارباب و اوقاف و املاک
آب و زمین و کیفیت تصرف و اشغالات چند ساله و تفحص کمیت محصول و ارتفاع شروع نمود
و استطلاب و ثایق و قبالات و تحصیل اغراض خود بی مبالات پیش گرفته و بهر خلد
و با فراد و لایات جمعی انبوه از غربا که عامیت و صورت و معنی داشتند میفرستاد و ندو مجانا
بیجا با املاک مسلمانان برای تحصیل مشوب ملوث میکردانید و با قصاص ارتفاعات متمردان
می کماشت برین نسق در مدت و سال ارباب رعایا شهر و ولایت خارج از حکم یرلیغ
سلطان و فارغ از تیغ نقمت سبحان بیت نه اندر دیده نم از شرم یزدان : نه اندر سینه غم
از ترس غازان : زیادت از صد تومان اخراجات انداخته شد و بعلت وضع قانون رسم
قانون رفع کرده و کانون محنت در دلها زبانه زده و باشاعت آن شناعت تهدید و انذار
طایفه را که حکم یرلیغ نفاذ یافت و بر تعطیل مهمات و تکثیر اخراجات خطا و تحکمات بازخواستها
رفت باری از فر اولت اعمال ندامت و از استهلاک املاک را سامت فزوده و درین
وقت که واد محنت بنهفته رسید و مردم چون مهره زر در ششدر ابتلا افتاده بودند این
رسالت حسب حال الحضرت یکی از مخادیم که رقم رفت کعیده فرستاده شد و معلوم
رسالة الشكر لبلغه کتبت و اقلامی من الشوق تحرق : و ذاتی من الاخلاص فوق
تحت رق : سلام کنسیم و ار السلام اریج ریاه : یقبل بالتحیة تراب الخدمة ایاه
ویزکی صفا الود ما رالغیر و من تجاه : یخجل لطافته صبغ البنفسج علی خد الورد و الطرب
و یباغی الرخص التشلانی الروض العبقری : یزری سلیل الحور علی النحور : و یخجل با نفاس
النسیم عند السحر من الثغور : یعطر فوایح الشمایل ارجا الخافقین : و یحیی انامل الانس بحیا الجنسین

مطلع

بلغ

شمیش روح را معجز نمای : نسیمش در لطافت سحر کاری : شمال خلق او نافه مشک تاری
چو زلف دلبران عنبر نثاری شعر علی الحضرة العلیا و مرتع العلی : و مجمع الاذکار و مرتع الفضل
ربیع الندی مایدالربیع و دیعه : و اولی موالیه الربیع ابو الفضل : اعنی الحضرة البهیة المحفوفة
الفایز بالنفس القدسیة الذی شعر یا من سعی نال فی العلم رتبة : تقاصر عن ادراکها کل
طالب : کلامه یسکر القلوب کالخمر القطربلی : و یروح الارواح کالقطر الوبلی : و یسلب الباب
کالسحر البابلی : و یطرب الاسماع کالنغم البلبلی : رایقات الفاظه ارق و اروق من رحیق
الرحیق : و اذکی و اطیب من المسک العتیق : و العنبر السحیق بدایع منثوراته کالنوع نجعه
الشدة : و روایع منظوماته کالمنتظم من نثر اللالی شدة حتی بلغ اشده و اما العلوم
کزهر النجوم : و الفضایل کالالات السایر و المعانی کنیل الامانی بکر فکره و بلسان الفضل و الافضال
و دیباجی الحسن و الدلال مع القیان تغنی : و کالحسان تغنج تشرزبا جاراته و تشر محیا استعاره
مثل النسیم تارج • و کالصباح تبلج • خط مشکین و لفظ دلکین او مصراع
چون شب قدر بانوار صباح آبستن : و لطافت سخن آذین تضمینات ع بر سر شاخ
سمن دسته از گل بستن : لا ابن اللطف و احسن • و القلوب انهب و اخشن جلل الصادرین
فی النظم و المصادرین له و ابن العمید فی مجاراته و ابن الحمید • و ابن الحمید فی الکتابة غیر حمید
و المتنبی فی التلقیح صبی • و الکمال عنده عبده ابلغه الله تعالی اقصی درجات الکمال مصونا
عن عین الکمال • و ادام له مواهب العز و الجلال • و اما الشوق الی شرف المثول و عز
المقبول فی ذلک الجناب فضجاوز عن عد الحصر و الحساب بیت مشتاقم بحضرت
خلد اثیم : چون غنچه با دصبح و چون تشنه با آب : و لکن الحوادث جمة • و الشواغل
للقلب غمة • و مشاهدة الحال تغنی بلا مقال • و مجاهدة ابناء الزمان تغنی عن ابناء
اللسان • و شماتة هذا العدل الذی کان شامتة • شامتة علی صفحات الحال • تارکه لخفض
العیش و رغد البال • مودعة لتفریق الشمل و اضاعة المال • و اسقطه لاغراء الفلکیة

الحایر الکامل ...

یجازیهم الله بالنکال: لا یخفی علی رای المولی: ولا کفران لله تعالی شعر وما استوی
شرف الا علی کلف: ولا صفا ومبا الا علی لهب: وقد ادی ما ازنوه قصدا وحصدا
غضبا ونبا صیانة لقول الشاعر شعر لو بیع من نفسی بباعة ذلة: ابدی عمر قلت لالالا
وبعد خراب البصرة وخوار الفرقة: من وجه الاستقراض الذی: هو متراض الاغراض
وقوع الافراجات المرتبة: علی خجلة الاف ومفارقة الاوطان والالاف. ومفارقة
الاحر والخلاف: واختلال الامور کل وجه وجهة: وضیعة الضیاع بمخاطبات غیر متوجهة
در حسین فتی که. وجدت الصبح من لابس الظلام قد تعری. والروض من هبوب النسیم
تارج. والعندلیب فی الشوق تغنی. والزجیج الشکر تقع تنبر الاغصان. کما س
قد الحبیب ینفض المیاه. منزه کالعاشق اذا غاب عن عتبة الرقیب. الخضرة فی الخضرة
تمرع. والنظر فی النضرة ترتع. والورق الصوادح ذوات ترنان تشجاع والبلبلة
والنبل تجرع وترجاع. والبنفسج فالتفت الساق والورد مواجه للورود. کالذرات
من وجه النفاق. والاقحوان کثغور الغوانی من حسن الاتساق. والاشجار مع اترابها
فی تجواد الاعناق والاعشاق. والاس ای للقلب المهموم. والکاس کارس ثوب الزجر
للمغموم. والارجوان یذوب من حمرة الخجلة والورد. یکاد ان تجلی علی منصة الجلة
والراح فی الجام کانها نار خامدة. اومثل هذه المعانی الزکیة. اذا خطرت فی
الخواطر الجامدة. والانوار شنوف اذان الغصن فی الریاض صنوف الوان الحسن
وخطبا الاطیار تتلوا ها علی صوتها فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها
وقلبی بتسبیح المدیح مشغول وروح القدس یستثنی ویستملی. والطبع یتثنی ویملی
والفنادل تنشد وتقول لمولفه خاک چمن مثلث کافور و عنبر است
بر لعل لاله ژاله مکرر لولو تر است: از آستین فشان صبا در رسیده دم
چون جیب غنچه دامن گیتی معطر است: کافور صبح و مشک شب مشک سای باد

ارغوان

یستشفی

خورشید من که بر صفت بادن زراست: مشاطه نفس گل شده گل نو عروس باغ
قمری نشید خوانش و بلبل نوا گر است: در انتظار جلوه گل از نسیم صبح
بر دست ساقیان نمالاله ساغر است: بنده بنفشه وار سر زانوی فکرت در اورده لا کم
مثال با دلی سوخته بر رخ فسرده اشک حسرت بیار و باده زبانی چون سوسن صموت گلوت
و باد جو و صاحب نظری چون نرگس در بازیچه روزگار متحیر و مبهوت هر چند سرو گردار
آزاده فطرت ست خاشاک وار بادپیمای و بنده مرخس اگرچه صراحی صورت پاک اندرون
افتاده چون ساغر مردم مزنا کسی می ارغوانی ندارد و جز در ساغر دیده و زیر ارغنونی نمی شنود
الا ناله زار بطرز از دل جوشیده و در زیر گنبد نیلوفری از گلشن امانی خار می بینند در
عوض شراب معصفری در دو سر خمار گاه از تنگی قبا بعا غنچه گردد از تنگ دل گاه و لاله صورت
شیشه نام و ننگ نزده بر سنگ گل خنجر زبان کش چه شکل صنوبری دل را یاد سیر غم
ساخته لمولفه و ز جمله خوشیهای جهانم متوو: خراب داین نیامد اندر دیده: و منع اذا
عندلیب بریاض مع لا تنک: و دلیل افنان شمایلک عتقا قاف الشاهقة: و بازی منظار السلامة
کالعصفور یتستر فی البیت غیره: وکالخفاش لا یری فی النهار وجه الخیر لمولفه نزدم که مرا
بدست غم باخته اند: یا چنگ که بهر زدنم ساخته اند: نی نی غلطم قطره اشکم که مرا
از دیده و دوست دشمن انداخته اند: ولا غرو فقد تحقق عند العقل السلیم قول الحکیم ان
یستطیع عمل الدیوان وصحبة اربابه الا رجلان اما رجل نال حاجته بغیره و بسرقته و بسلم
بمصافقة و اما رجل مهین: متغفل لا یحسده احد و لیکن چه چاره لمولفه مستم من انچنین بی
شرم کلاج ار بودمی: تا ز رفعت پای خود بر اوج کیوان سودمی: هم درین معنی خاقانی
راست بیت امروز شوخ چشمان آسوده خاطرند: من شوخ چشم نیستم ای کاج بودمی
امروز هر صاحب ذیل نوری صاحب خیل و وزیری شده هر بیقدری صدری و هر نظری
ناظری و هر خسی دیوانی منشی دیوانی و هر مترسل الکلابی مترسل الکتابی و هر معمولی عاملی عجب

نشید

هستی

هر جلبی منصب طلبی هر ناشناسی با بازیهای
و هر مردودی مودودی و هر قماری مقری
و هر مفعولی فاعلی

لدهر فی تصرفه • وکل احوال دهرنا عجب ع کالدهر کل ذی ادب کانما کل امة الادب
بذا الزمان نیران السلامة الظلامة فیا انتظاره • ودلائل العدوان علینا تتظاهر • بساط
العدل مطویة حواشیه • ورباط الفضل واهیة نواشیه • الامن طاریة عثار منعزب
والسلامة حجبتها تحت اذیال الظلال شمس مغرب • وقد سالنی فی هذه الایام بعض اهل
الفضل • وخلان الصفا وهو واسطة عقد الود بای شیء تعلق • من الاشتغال بخیس اوعامل
فقلت لما تنکس اعلام الاقلام • وانهدم ایوان الدیوان وطوی کتاب الکتاب
وخربت اعمال العمال • وضاق مال الامال وانقشع سحاب الحساب • انا والی لایة لنزول
وتشرف لاسباب الخاصة فی الجد والنزل ظرة فی امور البطالة • ومستوفی دیوان النظم
والنثر لا کما له • وبنشخط مساوی الکتبة • والعمالة نسخة احداث الدهر • ومن لم یجد نزنی فانعی لی
فقال حینئذ لک ظفة السلطنة ومنقبة الرتبة • بیت تبغیل لا یخاف اقراله داعت بمک
لایخشی زواله • باعث بر تحریر وتصدیق این مطول شرح این مفصل والاشارة کافیة لفظة
المقصود رسیت درعرض لواعج اشتیاق وموجب حرمان از حیازت شرف سده وسدره
طاقی تا نیاامتحان طبع ملول خاطر غیر ذلول کردن تا درین ملمع مخترع وطرز مبتدع چگونه عجمی
نژادان شیرین حرکات از روی انگه **بیت** شاهدان پارسی را خود جمالی دیگر است
چشم جان از لطف ایشان در خیالی دیگر است • بر جلوه افصح اللغات بصورة من الاعاجم
فی زی الاعاریب عرضه میکند وعربی نشان **ع** وفی البداوة حسن غیر مجلوب • وادرات
درایت دری دری شب افروز بر گردن می نهند وهیچ نخل بند سخن بسر دو بازار در یک چمن
با یکدیگر جمع نکرده و نظرهای دیده ور توکل نادیده **لمولفه** اگر در ان تعیین غایتی نکری
زانت محاسنها محاسن الثمر نهال • دولت صد بهار تازه و برومند باد و بدیع صنعت خلایق
غم کش و غمخواره واز مقام انس و راحت چون از وطن الوف دور و آواره بود و ندوطرا
کتاب بر آفات و مخافات پیشه تتبع داستانها زوند وافسانها پرداخت **شعر**

شکل النحی
تصدیر

بر سر یک شاخ نظر آورده
این خود در ... است
دخانها ...

وکان الصدیق رزواز الصدیق • لبث الهموم وشکوی الزمان • درین ناکامی برامید **شعر**
وکم کرب تولی اذ تولی • وکم خطب تجلی حین جلی • روز را شبی بل شبها در شبی می پیوند
ودرک مصور را حیات مقدر نام می نهاد • آرایندگان چهره عروس تنزیل و پیرایندگان
سرو چمن تاویل شتی انه ترتیبهم آورده اند که چون مژده سامعان سهیل یمن نبوت را با
جمع صحابی بجلت قت ساعات ناطق بتغیر و توبیخ کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل
بفرمان پادشاهی که منعی و مفترعی فقیرست تعالی شانه علی عن الانفعالی نزول کرده و
گلدسته بشارت ان مع العسر یسرا فان مع العسر یسرا • در آستین بیجان ستان عصمت
علی زوجه روایح التحایا نهاده و تکرار یسر بر سبیل استیناف بخلاف عسر ای ان مع العسر
یسرین پس طوطی ناطقه نبوت بگفت • والذی نفسی بیده لو کان العسر فی حجر لطلبه الیسر
حتی یدخل علیه • شکر خاکشت بحکم محکم آیات بدی که لایاتیه الباطل من بین یدیه ولامن
خلفه • صفت خاصه ادست مرصوبت اند و که با بنار آدم رسد باید که با ضعاف آن خطایا
الطاف الهی را توقع کند واز ثمره صبر وهو حبس النفس عن حب المشتهی وضبط الوهی الغضبیة
عن شدة التاثر بالمکروه بی بهره نماند و بمقام تسلیم و رضا وهو مسالمة النفس للقدر
والقضا بحیث لم یتالم منهما بل تبتهج بهما • ترقی نماید تا ناگاه چنانکه گل از خار و شقایق از
سنگ و نوش از نیش پدید می آید از زمین جبات حصول مقاصد چهره گشاید **شعر**
ان الامور اذا الثوت تعقدت • نزل القضا من السماء فحلها • والله مقدر کل خیر
ودافع کل شر والامر کله بیده والتوفیق منه والتوکل علیه **حجوم لشکر دو ابصوب شیراز**
حماه الله عن طرق الآفات وحدوث المخافات چون مرتی بود تا قتلغ اجه پسر دوابانج تومان
شکر **لمولفه** قوم هم الاریاب فوق سروجها • وخلود هم تغنی عن اللامات • قوم اذا
اشتد الحروب رقائقهم • وثباتهم یزری علی الوثبات • حوالی رود خانه از عن قرار از
توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته بود و درایت استبداد چون کردن استعلا آنجا

افراخته و ولایت قهستان و بلخ با مضافاتش : شبرقان : و جور غانات : و بدخشان
و کشم : و طالقان : و دیسوف : و دره گز : و فیروزکوه : و علی آباد : و ملکاباد
و مرو : بالواقی آن آندخوی : و فاریاب : و طالقان : و مروچق : و یخ ده : و قرچقه
و مرا د خود و مرعرصه تجاذب و هدف تنازل افتاده کاه لشکر پادشاه اسلام را خاضع و
طایع و کاه از روی اضطرار ایشانرا متبع و مطاوع میبوده لشکرها را باطراف میفرستادند
و سپندند و دیگر جانب میفرستاده و غارت و گرگ ربائی میکردند تا درین نزدیکی که کتاب را
دستبرد نام نبود و قتلی تمام کرده و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزاین زر و
دینار و جواهر فرو آثار نفایس اقمشه و امتعه نیز پرداختند و نظر بانواع ثیاب ملون و
اصناف مفروشات مذهب نمی انداخت لاجرم قوت و قدرت و مکنت و نعمت یافتند و سیطره را
واعیه تعرض و ازعاج ایشان در حرکت نیامد و داعی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند و
شهور سنه تسع و تسعین و سبعمایه که رایات نصرت و دیت پادشاه اسلام نشرت بالنصرة و التمکین
و تلاشی بنار القهر جامد القلوب الاعدا ابدا و اخبارها استیناف ممالک شام را نهضت فرمود
بود و سخن فردوسی طوسی علیه الرحمه است که بیت چو بیشه تهی گردد از نره شیر
شغال اندر آید به بیشه دلیر : موافق حال آمده یکتومان لشکر چابک را در حکم امرا
یاجی کورکان و توبای بوقا و یرغوجی و قرغاسی و نکودر بهادر و موجاک و نایتسای کرده
بممالک فارس فرستاده و چون سرحد حاجز میان اوغانیان و حوزه فارس و کرمان و دو ایالت
آن بیلای بوی یعنی عصیان محمود شاه و اتابات یکبار لشکر ایلخانی متزعزع و خانه برانداخته
شده و ساحت آن از راحت و رمانده و حوالی آن از صلاح رعیت و فلاح و الی خالی گشته
آن لشکر نیز مخافصة بی اندیشه و باک درآمدند مشغلا مقدار دو هزار سوار در تنگ شیران
میان حرفت و هم هزاره اوغانیان جو مار رسیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا بود
شعر والمشرفیة فی العجاج لوامع : والاعوجیة فی الصفوف صفون : کار چو تیغ در کردن

افغاد و ایشانرا جنگ اجل در دامن ضرورت راصفوف شناوشت و مناجرت برآراستند
نخست سفر ایر تیر پیغام آجال را گوش گذاری میکردند و حقیقت دران مراسله موی بموی فرق
باشد که لشکر اوغانیان چون کمان خود در پی کینه کشیدن شخصی تکنند و مانند تیر از بر حریف عافیت
دوری نجویند اما مفید نبود و از طرفین خنجر زبان طعنه کشیده حدت و جگرخواری میکردند و از سوی
گرز سرگردانی و ناهمواری میشنود و کار در دست تمکنان میشکست عاقبت از برای توسط
تیغ در میان آوردند تا بعد زبان درازی قضیه جنگ را بحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد
که اوغانیان مسئله تسلیم کردند و انهزام غایت متمنی شمرده چون ناکام دست از کمر موافقت برکرده
برداشته پیاده و پناه با کوه بردند و اوغانیان اسپان بسیار غنیمت یافتند و چند تن دستگیر
کرده زیادت از سیصد تن اوغانیانرا و نیم خفتهم کلما خبت نزد ناهم سعیرا اسیر کردند چون اسیران تفحص
احوال اوغانیان رفت گفتند سه روز است تا سه هزار سوار بطرف یوتات رفته در حیات کرمان
ساحت خاطر را از آن کار فارغ گردانیده باشند از این سخن اسکه حیات ایشان مستخرج شد
اسیرانرا درپیش کرده بر عزم اغروقهای خود روان شدند چون بیک منزل صحرای یافت
رسیدند بوقتی که بیت صبح چراغ فلک افروز شد : کحلی شب قرقری روز شد : معلوم
کردند که دست قضا کوت بنی و عمارت خانها ایشان دریافته و زن و فرزند و گله و رمه ز متشا
بآفت یافت این مصایب ملوف شدند مگر خاتون تیمور بوقا که مرد وار بیک روز پیش از
رسیدن اوغانیان بیرون رفته بود و تیمور بوقا با لشکر حاضر در شب بر قصد شبیخون در حرکت
آمد راه گم کرده شب همه شب از رفتن نیاسوده چون خورشید بر مثال آیینه اسکندری
از کناره بحر اخضر آسمان چهره نمای شد چون خبر آوردند که هم در قرب یافت اوغانیان نزول
کرده اند حالی عنان عزیمت آن صوب دادند و ناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار
انگیخته نقاب کحلی بر بست و نیزه در خون غرق گشته چون تیغ نهان شد بیت دل تیغ کفتی
بنالد همی : زمین زیر اسپان بنالد همی : درین دو زپیر اوغان جوانی که بسنین عمر ترجیح

بر ماه چهارده چهار مصحف در افزوده بود و بر اسپی مصری نژاد جولانها می نمود که فلک
مجره شکل و تیغ چشم زا آتش خورشید همه سمن میسوخت که بر اندن حسام رویین تن و کاو
بگزارد و نیزه پیل افکن چندین رخنها میکرد که اگر سهراب هم نبرد او بودی بر داستان مرش
رستم دستان از زال انجمه طلبنا زدی ما لشکر تیمور بوقا بسبب آنکه مراکب بسی روزه را
رانده بودند و استحکام ناکرده پشت بدادند آری یاغیان بحصول کار چون از قسمت الجای
فارغ شدند سه هزار سوار بقصد گرمسیرات شیراز راه جویم گرفته باقی بر عزم دار الملک اسلام
در حرکت آمد این اخبار موحش مشوش رسید و در شیراز بمرمت بارو و ساختن عراده و استجماع
سلاح و التزام طریقه حزم و احتیاط مشغول گشته یاغیان در راه هر کجا میرسیدند بنا در قتل را
مبادر می شدند اما هر کجا غافل یافتند اهالی امان نیافته و هرچه دیدند بر چیدند و در تاراج و غارت
تحسب آثار الفتن اسکنت وعلت ومآثر السلامة ترزت غارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل
نگذاشت تا اولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند
و بر باد پایان چون برجاسی دمان بگاه بر سیدند آیت ثم اولاء علی اثری برخواند
شب دوشنبه سیوم ماه جمادی الآخر آن گشته لا یزال زندو الغاره و دارد آر الاشتیه سیل
آسیا یاغیان بپایان پل بسا متحمد رسیدند و آتشهای فراوان افروخت و در شیراز لشکری نبود
و مجال اغتشاد و زمان استعداد نیز چون فرصت یارای نفاق ذوالحرانه امیر بزرگ ساداق بکمال
کفایت و شهامت منت ابقا بر تمامت اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سواد اعظم که اعظم مهمات عالی
بود توفر نمود که اشتغل عن سیاق الاجتهاد و نازوا عن سیاق ازاحة و الرقاد و رخصت نداد که
شرذمه از لشکر مغول و مسلمان که مقدار تا الف ایشان الف نیز رسید سودای خروج و اندیشه
قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند ع نعوذ بالله از اندیشه زدانش و رنه پس فرمود
تا در شیراز از تمامت بامها آتشهای بلند افروختند چنانچه قبة الاسلام چون قندیل آب
فروزان چون اندرون هر یک از ان شده و دران شب تمام شاغل از مشاغل گوش ... قرار

سپاهی زره

دیده را اگر ساخته بود تیمی که سنبل زلف شب از عارض نسرین وزیر بر گرفته و دست مشاطه
تقدیر گلگونه نور بر رخسار نو عروس فلک اندوده نیمی بیت چو خورشید تابنده بنمود چهر
خرامان بر آمد نجم سپهر شعر جوانان تیر و کمان زاچون بردی جوانان نفت کرشمه در زره
آورده ترکش بربستند و اگرچه روز مقام مغانه بوده مجلس شاغات هنگام جانبازی می
نمودند و ذوق نظربازی زمانه از غزل کاتب حایت تا فیه را این بیت میخواندند بیت اگر چه دست
خوشم کرد چون کمان غم تو شعر کمان بپر که دل من بجان بدترکش شعر چون بعزم دار الملک
روان شدند مقدار پنجهزار سوار از آن لشکر از راه کوه پنهان گشته در آمدند و دو هزار سوار بنظام
در مقابله شهرغان براه داد و نه باندیشه آنکه چون اسلامیان نظر بر قلت اعدا و ایشان افکنده
لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر محافظ ذیل از مکامن ایشان محیط شوند مگر چشم زخمی سانحه
لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند با وجود حسن فراست بر مرصد ثبت و تامل هم
باری از طرف جنوبی بر سر شیته علم ایاجی بر داشته و لشکر ترکمانان المتشطی فی البنت آن
بایستادند چندتن از لشکر ساداق مجال استقرار و اصطبار نیافته بر عزم فتح بیرون
رفتند و با بعضی یاغیان بر عرصه امتحان مطارده نمودند چنانکه لشکر اسلام بر سر بارو
مشاهده میکردند شعر دستان کان میزج لیها طرادوا الاسود و لعب الغزال پس رمه تن
از یاغیان از مقام تسویه صفوف فرا پیش آمدند و تیر و ناوک انداخت از باطن شهر نیز در جواب
یک چوبه تیر روان کردند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف قبلی بیرون رفته و حوالی
قریه الاعالی نزول کرد و روزگار از زبان شیراز در گوش اهالی تحاشی میگفت ع
حوالینا و لکن لا علینا ساداق بیک یاسا فرمود که هر شب در دار الملک هیچ آتش نکنند
و تیاق و اران مجسه و محافظان که بر طرف بارو اند آواز ندهند تا خود شب آبستن
از ینخیال چه زاید تمامت اهالی را محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق افق
راست کند و طلایه داران شب بیرق ازبرق صبح منهزم شوند لا محاله یاغیان طامعی گشته

ناگاه یاغیان

اَغْوَانُهُم بر ساز محاصره شهر کتب الله سلامتها آهنگ جنگ بلند خواهند گردانید و کار بجای رسیده
بود که تا کودکان نارسیده عزم جزم داشتند که رعایت نام و ننگ و حمایت حریم و حرم را
تا توان در تن و سجان جان باقیست کوشش نمایند و تیر و تبر و کمان و کلوخ و حجر انداخت
از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند بارے از فضیلت جهاد محروم نمانند و فضل
الهی برکت دعا سحرگاهی ع که آن زمان نبود در ره دعا چاره ؛ و میامن ابدال و اوتاد
بیج اولیاء شیراز را از شر اعدا کفایت کرده و اندیشه آن قوم ناپاک را عرضه البطلان گذاشت
بیت صبح از افق علامت مصقول بکشید ؛ بر آسمان شمامه کافور بردمید ؛ براه کازرون
روان شدند و در مضایق آن راه باد افراه و فراز پر احتراز و نشیب با آسیب که وحوش از آن
متحاشی خوش خرش نگذرند بلکه از آن معاقل فهم عاقل متغیر گردد و چنانکه لشکر انبوه بلند شده
هم در آن راه طایفه از پیادگان عبدولی راه برایشان گرفته و بزخم تیرباران چند سوار
انداخته و بیرصده را تبعش آورده پس بکازرون رفته اهالی آنجا چون متسلح و متهورند
بثبات قدم نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشده
و مواشی که در صحاری یافته بگرفته و در آن پریشانی امور از کوههای جره و سور کلهای آنرا
و راکب نامی و اشکان و بوزک آهوتک کودرسرین خیزران و م سندان هم کوه هیکل میون
شکل آتش منقبت بادپیمای زمین فرسود آب شمار ابر بار دریا گذار که از هدمها باز گوش
ایشان جلاجل لجام نشنیده بود و پشت احساس تماس نمد زین نکرده شعر ان لاح
أو نَبْتَة أَم هيكل ؛ أو عن قلب سابح أم أجدل ؛ تتخاذل الاطراف في ادراكه
ويحار فيه الناظر المتأمل ؛ براندند و بدان استظهار تمام یافته از آنجا در اطراف گرم
سیرات منتشر شدند وانتشار الجراد في الزروع وانصباب السيل في الغروق و تا طرف
دشتستان زیدان و خورشیف از دیگر جانب تا دور تر حوالی شستر رفتند و آنچه دیدند
غارت کردند و من عجائب الاتفاق در اول حالت که آوازه هجوم آن لشکر رسیده مدت

یکماه

یکماه اگر حشم شیراز ترکمان گرد و شبانکاره و تشقوه کوه و مزه مواشی را در معاقل
کوهها و مغارات و جایهای حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خافت شده بود و از تنگی
علف چهارپایان عرضه تلف میشد تصور آنکه این آوازه ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام
معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم می شدند و مواشی و زنان و فرزند
در قبضه استیلا و ربقه استلاف ایشان میماند و درست گفته اند الکار فرزند و فی حکایت
کردند که هر از شب را در ابز نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکمان در حوالی جویم
با مواشی بعید در مقام خود ساکنند و از طلایه و پاس فارغ و آمن متوقف بودن شده اند
و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده به تومی که سرخیل حشم بیستار و بر حشر ظلمت کمین نور
گشاده بر سر آن حشم رسیده اند و تمامت را غارت کرده اسیر گرفته و چند قوم از ترکمان زنان
و فرزند و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند تا ایشان دوان شدند علی الجمله
خرابی تمام بولایت که ممر ایشان بود راه یافت و بسیاری از حشم مستاصل شدند و خود بیمه
عقل توان دانست چنین لشکری انبوه بزرگ از راه دور بعرصه ملکی آراسته رسند بفراغ
خاطر مدت دو ماه از مبدا وصول بسرحد تا هنگام مراجعت در اطراف انحا آن تاختن
کنند اگر بمقتضا یاسا علوفه و ما یحتاج وعلف گرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان ای
نگنجد تکلیف که اتلاف اصناف غله را آتش میزدند و از گوسفندی عضوی از کار و گوشت
میگرفتند و باقی بر جای میگذاشت و بعضی در اثنا آن حالات سقط می شد مع هذا چندان
غنیمت یافتند از اسب و شتر و گوسفند و دراز گوش فراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان
شبانی شدند و بوقت مراجعت در سر موزجع آمدند و سر موز را محاصره داد و ملک بهاالدین
ایاز که شعر يوم الهياج البيض ظلته ؛ والجو من لهب القتاة ضبابه ؛ و لشکر جاشو با ایشان
بساط محاربت گستردند و مبالغی از ایشان بهیچ در مدت اقامت از آنجا بجزیره ما می خبر
بردند و از اطراف بیرون تاخته اند و هر روز هیچ نخوردند و دیرست تا گفته اند السیف

لفضاریع و ما کل سیف للانام حسام چون تیر وناوک اگرچه با دل سوا گرفته آفرین
افتادند و هرچند قضا صورت چاک درآمدند عاقبت حادثه و از ساحات صاجد ولسان
پشت بدادند **شعر** فلا ظفرت یمناک الکماة بمغنم ؛ ولا فعلت یا شیخ بنک القوافل ؛ بوقت مقام اردو
در شهور سنه اثنین و سبعمایه چون مجلدات سه گانه در بندگی مخدوم ان شرف عرض یافت
و ذکر استخلاص دمشق و دست چریک مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت عالیه فرمودند که
در کسوة القاضی غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع با خوات دیگر ملحق کردانید پس بر حسب
فرموده این داستان در محفلی خاص بقبول علما و اماثل کبرا با نشاد رسانید و ارباب
فضل این دو بیت **شعر** ولو لا انثنی رجل عفیف ؛ شربت علیه کاسات العقار ؛ ولو لا انثنی رجل
فقیر ؛ نثرت علیه اطباق النضار ؛ از روی اریحیت طبع خواندن گرفتند والسلام **سبب توجه**
رایات همایون بر عزم استخلاص مصر و شام چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایه چتر آفتاب
پرور و آفتاب دولت سایه گسترش تا آفتاب و سایه متعاقب اند پاینده و تابنده باد و
عزمات فلک سرعتش مطالب کلی را یابنده و تیغ جهانگیرش با جریان قضا و حرکات فلک
مطیع یابنده بر سریر دولت روز افزون نشست و غلغله این نشاط در چار گوشه گیتی برخاست
بیت ای که شلت از جهان هرگز نخاست ؛ در جهان مانند تو سلطان نخاست ؛ آنچه حکمت
کرد در جمله جهان ؛ هرگز از دست سلیمان برنخاست ؛ بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم
و تفخیم شعار شریعت و تبجیل و تاثیل دین اسلام مبالغت میفرمود و با دل پیش سلطان مصر بر تبلیغ
فلک دوران فرستاد و از حسن اسلام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را
بشارت داد و در ضمن اشارت رفت که اگر پدران نیکو رهبر ای تیسیر مقصود و احیانا تیسیر لشکری
آن دیار را متعرض میشدند موجب آن مخالفت در دین بود امروز بحمد الله بحکم المؤمنون کا
لبنیان یشد بعضه بعضا یگانگی یکانکی مبدلست بمعاونت و ممانعت بهم معوض باید که فیما
بعد از اندیشه چریک جهانگیر نصرهم الله فارغ سر و متحلی خاطر باشند و تجار جانبین علی الحالات

متواتر و بر خلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستتبع
ثبات و وثوق اسلام است از مخایل سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که خطاب آن
دولت امروز بنسبت با اقالیم جهان مفترض الطاعة است سیما دیار مصر که ممالک آن از
ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب و ذوایب فرقی بر راستی نمانده و سرقت الات
دغل آنجا همان مثل دارد که مشعبدان چابکدست صنعت نمای هر لحظه در زیر حقه مهار صید
مهره را تعبیه ذهبو کنند و چون دست برگیرند و دست پاک و حقه تهی نمایند یا لعبت بازان صورت
پرست که ورای پرده تخیل انواع صورت مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل آن
غرور آرایش و نمایش نباشد و کذلک یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم
و در حکمت عملی که سیاست مدنی شعبه از انست مبرهن شده که ملک تغلبی را استقامت
صورت نبندد و تکلیف که راه غدر در ان گشاده گردد و مواد مکر و فساد آماده چه میان
رئیس و مرئوس و مالک و مملوک قدر رجحان و امتیاز نماند و هر کس از این طایفه در طلب
سلطنت کوشش نماید تا هرج و مرج در مدینه شایع شود و مفضی گردد به نقض نظام سلسله
و اختلال احوال مملکت بنابرین مقدمات اگر زمام مصالح آن دیار در قبضه اقتدار و اختیار پادشاه
مستقل عادل باشد **ع** در مربد ما پادشه تا با دم ؛ هم از روی شرع که عقل خارجست
حیث قال فی صفة الکافرین صم بکم عمی فهم لا یعقلون و هم از راه عقل که شرع داخلست
چنانکه فرموده ؛ فطرت الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین
القیم شرع عواید و فواید آن پیدا و پنهان چه در عاجل چه در آجل هم بصورت هم بمعنی
از اطناب مستغنی باید چون بلیغ مبلغان رسید با استماع این نصایح که رهبر طلیعه صواب
و قاید زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند اما آن
سنی از قوت بفعل نرسید و قاعده غرور و استقلال سلطان مصر را غلوطه
پیدا و پادشاه با وجود کمال و ولنیاری و استیلا عرصه قدرت فراخ است که برای استیفاء

ملکی لشکری فرستند و در میانه اموال و دماء مسلمانان شحنه اتلاف و اغراق آید بر تغافل
سکان آن دیار سایه التفات نینداخت لاجرم در شهور سنه سبع و اربعین و ستمایه از مصر چهار
هزار سوار مرتب کردانیدند تا میر دین به راس العین و حوالی را تاراج میر دین دست بردی
نمایند امتثال مطاوعت را با لعین و از راس العین کشته روان شدند پس نزدیک سواد
رسیدند معدودی از ایشان بزی مغول متنکر گشته و شعار ایشان بر داشته عازم
شهر شدند محافظان دروب اگرچه بلای میرسد و اینک اعلام را آمدیم بی تحقیق حال در
گشاده اند و ایشان در آمده از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا تمامت در شهر ریختند
و نهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت سلطان نجم الدین ازین تعبیه متعجب ماند و بمحافظت
قلعه تدبیری حالی دست نداد و چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچه از نامهای محکم بود به تقدیم
پیوست چنانکه در پیشگاه جامع بجای قندیل ساغر بر داشتند و بعوض مصحف چنگ و دف
زدند و خلایف و حرایر و اولاد و احرار مسلمانان را در جریده سبایا و ذل رقیت مقاسات
رزایا آوردند و بدستهای که جز عبودیت رب المختار تعالی شانه باشارت فصل از بیک را نخر
بر هم ننهاده بودند در قید اسر و خسر مشاهده رفت و گردنهایی که در اطواق اشواق دین
داری حق گزاری نعمت باری چون حمامه در رقاصورت **شعر** تأبى مقلّدا في الجيد وجه
فقال الطوق [illegible] منها بانفصام : داشته بود در اغلال و زلال کشیدند همچنین در راس
العین جلی و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعار بطریق خبط عشوا کردند و حریم
مسلمانان از شحنه فضاحت کردانیدند آری در ضمن هر غریبی از مکنونات مکونات و زیر هر نکته
از حضن معلولات کاینات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت و حقایق آثار قدرت و مصالح
عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و معبات و کس را زان مجال
اعتراض و نه یارای چون و چرا است چه هزار نقش بر آرد زمانه و نبود : یکی چنانکه در
آینه تصور ماست : این اخبار و [illegible] بلبستانگاه و بارگاه و فلک پایگاه رسانیدند از زین

جسارت

جسارت لشکر و حرکات شنیع در غضب شد و عصبیت دین و روعت سلطنت که همزاد و ندیمت
فلک فرسای را برانگیخت تا ثار آن مظلومان تحریص کرد و در غیاب از اکابر علما و ائمه اسلام
استفتا فرمود و مشورت خواست با جماع گفتند ذب تعرضات فاسد از بلاد اسلام
کر بر پادشاه عادل که بر داشته قدرت الهی و رکن رشید جهانبانیست واجب است
خواست که رایت همایون نهضت فرماید در عقب بلای الهی فرستاد که قجاق بگمتور از این
کر تخیه متوجه بندگی حضرت اند چندان توقف فرمود که [illegible] سنه بغداد و شرف مثول در رسته
عبودیت یافته و در پایه سریر خلافت **ع** گر رفعت بر اوج ثریا باد : عرضه داشت که
ملوک مصر پای از جاده راستی بیرون نهاده اند و بشرایط اسلام و مراسم اسلامیان
قیام نمی نمایند اگر یرلیغ پادشاه خر رایت نصرت آیت سلطانی و اشرکاب جهر یک جنکیز خانی
نفاذ یابد ما بندگان متعهد میشویم که بیکدفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه کردانیم
سلطان نجم الدین نیز بسبب سوابق آثار برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریر
قجاق را از کیفیت تسییر لشکر و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اسراع و استبطا مشروط
بزمانی موقوف در مکانی معین لا یل [illegible] تقریر کرد و بجودت رای پادشاهانه که به بندق تحدق
قطب الاشد را از افق سما چون بنات النعش بشیب آورده و بقوت طالع تمساح جان شکر را
بکوشه کمند بندگان سهل و آسان گیرد خواست تا سلطان قاهره را که با عقیدت صدق سیلاب
نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری دارد بتیک کفت
در زمره طاعت کشد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت بجلوس میمون زیب و تزیین بخشد
باخشاده و استعداد لشکر نفاذ یافت تا ساخته که هر یک از مرده نفر بخفر نشینند و هر
نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و عدت تمام و آزوق شش ماهه مرتب کردانند و پنجاه
هزار نفر شتر جهة حمل نقل سادریات و ملفوفات ساخته کنند و از اطراف در دیار بکر مجتمع
شوند تخت مقام اردوهای خواتین تعیین فرمود و نورین فغ نیز با لشکر معهود بمحافظت

حریم

جهانگیر خانی

دعوی صدق

پنج

طرف موغان و دربند بادکویه و آنچه درو نامزد شده و فارس و کرمان تا سرحد غزنین بستان در
نظر اهتمام امیر ساداق خان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ
روم را بقاعده در تصرف اشغا مقرر داشت چون ازین امور فراغی روی نمود در مقدمهٔ
لمؤلفه میر میران جهان شیر شیران تقلقشاه ∴ که ازو مملکت خان هست بکام دلخواه
رمح افعی صفت حلقه ربایش در شب ∴ بگشاید گره از زلف بتان بی اکراه
تیر او هست برید اجل دشمن ملک ∴ تیغ او هست کلید ظفر و نصرت شاه
باسه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت اسم علم او آن بود با هزاره خاص در
نظر انور مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین و سبعمایه بفالی که سعد گردون
بدان طالع تفال میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود در آورد
و در بندگی رکاب اینا قان حضرت گورتیمور • و تورشار • ذوالدار و جیجو و طلاوای
اقاجی • و نعجتای • و طغای • و پهرسان طهادر کرای • و تنلق قیا • و بلارغی و بیش
دیوسفه بوکا • چون امداد فتح و ظفر و میمنت تایید تمام روان شدند و امرا و تومان و هزاره و تمامیش
میرزاده و طلای و الده و دستای و سلطان چلای • و تغاتمور • و توریش پیر اینا ق
و ینماق • و ایلیازمش • و چاک و طرخه • و برطاس و بیان ع چو ابر دمان و چو برق جهان
از یسار و یمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه آلنجق مراغه و از انجا براه کردستان
که راه زنگی مرکوچار در خوانند همچنین تا شهر اربیل و جانب کشاف نهضت فرمود چون دیار بکر
مخیم شادروان سلطنت شد با شغر و بهادر و کرنغا بهادر از طرف روم با لشکری در رسیدند
و در مقام نصیبین دارا سلطان ماردین نجم الدین شرف تکشمشی یافته برسم مدد و عرافه قیام
نمود و طوی صاحب ممانه کرد و چنانچه از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را تغار داد و از انجا
تا معبر راس العین و قلعه جرزاد و علفه تمامت لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم
کرد معاطف عواطف پادشاهانه در سیور غامشی و احترام زیادت چون کنار آب فرات معسکر

وملک

آصف صاحبقران صاحب آصف
مکان شیر از خنده روی برتافت

چو یک مظفر و غیله شیران جنگی گشت پادشاه دریادل کان بخشش و جله پاشش بلارغو
اغول و ماما و سلطان ماردین را با ده هزار سوار معین فرمود تا هم آنجا خیمه اقامت بطلب
گردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج افتد در صحبت مسرعان
انها کنند و الا آن مهم را ایشان برحسب مصلحت پیش میسازند درین حال محمود و ماکان وزیر
عالی رای رایت عز نصر مما شاورت پیوستند که چون برشحات تازه ابر بهار و امداد سیول
و انقطار آب فرات زیادت کرد و بهنگام مراجعت لشکر بسیار را از عبور کردن زحمت بجد
رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و خیکهای باد در دمیده را
چون نکیان بهم بندند تا بر آب شناوری آموزند بیت چو زنگی که بستر ز جوشن کند
چو هندو که آیینه روشن کند ∴ دران بند خود و زنجیرها از دو طرف محکم گردانند و از آن
معبری سازند لمؤلفه بحر بیت فکرت تو که ملاح وهم را ∴ بر معبر خیال نیارد گذشت از ان
سلطان میردین اتمام این اندیشه صایب را که بر آن فرزندی صورت نمی بست تکفل
شد پادشاه مبارکی از آب عبره فرمود و عقل این قیاسات شعر را منطق خطش ملکشاه
و چون آب این شعر چون آب فرو میخواند ع من بحر ندیدم که برآبی بگذشت ∴ لشکر را
از انجا عرض فرمود خواستن نجم دو هزار سوار در شماره عرض آمد ترکانی که با تیر و کمان چون
تیر و کمان پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که تیغ آبگون رخساره فیروزی را
چون تیغ زدوده لمؤلفه تیغشان ساغر است و میدان بزم ∴ رخ سپر تیره قد و پشت عزم
از مقام تلفشاه و نومن و طلای بستلای روان شدند و پادشاه از کنار آب فرات
در مدت سه روز بموضع جیل از نواحی حلب و ملاطیه اعادی را گشاده بود نفس لعامه لب
نزول فرمود و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب و راحت نمودند اهالی رام و حلب
و نفتار از بیش چون صیت غرایب این لشکر بر خاسته بودند پادشاه کوه وقار آنجا بر سر
بسته رفت و قلعه حلب را احتیاطی فرمود در محاصره و عدم التفات بدان ایها مختلف شد

آهسته دور از انجا مقام خستند
و با لشکریان استراحت

غربیت همون بران قرار گرفت که ایشانرا از تعرض مامون دارند چه همت بر ساختن اصل
مقصور است که فرع بدان متفرع شود و نظر در پرداختن کلیت که خود جزوی بتبعیت حاصل
آید و هم درین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آن روز از میمنه تا میسره و از قلب تا جناحین
بمساحت خطوات ارش کرده ده پیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود و در بنجال جوانان
نویان بازوی فطنت که مجای این معانی در خم چوگان اندیشه آورد و گفت پادشاه در سینه
عرض بر مراکب بندگان قفا دار کبیسو رخاطی فرماید هر یک از ما اسپان بر گزیده و بادپیمای
ابر تاز که در چنین روزی بکار آید پادشاه را بر نشانیم این بگفت و بیتی گفت بیت شب تیره
گر نیز بشتافتی ؛ بشب روز بگذشته دریافتی ؛ اگر جست گرگی در افغان ؛ همی خواست
جستن برون از جهان ؛ در کشید تمامت را موافقت با سیاستهای بکشتی کردند از آنجا روان گشته
بجبل السماق که مقام اسمعیلیانست رسیدند در حوالی حرمین نزول فرمود و عالی جاسوسی منهی
وازوی تفحص نمود و تقریر کرد که طباخی امیری از امرا آنجا بر سه روز است تا از خبر وصول
لشکر بگریخته در راه قراسنقور میر حاجب ملحق شده پیش سلطان رفته اند بطرف حمص
و صورت چنان بود که ملک ناصر و تجنده مصر با وازده حرکت پادشاه روی زمین ده ماه بود
تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند در حوالی حمص منتظر و مترصد گشته
یکی از ثقات شتربانان حکایت کرد که بوقت مراجعت از زیارت بیت المقدس بدمشق رسیده و چون
عالم در اضطراب لشکرها از دو طرف در حرکت دانسته ک بدیده توقف نموده در ین حال
از دوستی سوال کردم تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهبت عدد و عدت ایشان اخباری
کند در جواب گفت همانا امسال ازین لشکر فلاحی نیاید چه مشاهده رفت بعضی از امرا لشکر
خود بیکدیگر را عاریت میدادند تا در معرض عرض بگذرانند و راست گفته اند بیت
از لشکر مستعار فتحی ناید ؛ وز داعیه خلاف خذلان آید ؛ پادشاه چون بمعرة النعمان
نزول فرمود سکان آنجا یار نیز فرار کرده بودند شعر لعل نوابها آن نزع شطوطها

خوام ه

و در ترجمه خدمت ... گوی گشته چون
چو کان سر بر خاک نهاد ه

جلای طرح ه

وان تجلی من شموس وجوهها ؛ بتار من سعدی الخمیلة کانها ؛ اذا زانها یتامن شعور دراهما
صورة و معنی از زبان هر یک مناسب حال آمده ازین مرحله بیک منزل بظاهر حماه ع
سلام علی قریه و من حل بالحمی ؛ رسیدند قلعه آنجا تیز از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر
آوردند که سلطان مصر با لشکر بر اسی تربت خالد بن الولید مقام کرده و آنجا ملی مست
کرا از آن قتل نصر میخوانند بسبب آنکه در ان موضع ایشانرا دو نوبت با لشکر مغول محاربت افتاده با
اعراب شام مقدم ایشان عیسی بن مهنا مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شده اند
اعراب از وراء لشکر مغول در آمده ایشانرا در میانه گرفته بدان تعبیه چاشنی ظفری چشیده اند
و صورت مرادی دیده بعد از ان تاریخ باز قتل نصر را بفال گرفته اند قتلغشاه نوین گفت مصلحت
چنان باشد که عرضه منازلت فی لا اعداء کل شی لک جانبی دیگر اتفاق افتد و قتل نصر را بدل ایشان
کوه خذلان گردانیم پادشاه سلطان یساول را با مکتوبان لشکر روان فرمود تا ما و را
ایشانرا محافظت نموده بر قرار تا درنباشند چه از طرفی آب عاصی حایل بود و ما و را ایشان
آتش عاصی حایل بعضی لشکر سلطان بعد ما ازین تیمم فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم
ماه ربیع الاول من السنه بمصداق صلوة الجمعة تفضل صلوة الفذ بسبع و عشرین درجة کره لولو
لالا از رشک گوهران حکمت بالماس لا لماس سنفته جگر میکرده پادشاه فرمود تا تمامت
امرا و لشکریان علی اختلاف الدرجات بیلو فرمودت اب خس الکتاب شرط طهارتی بجای
آوردند و سرو آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده و در یک مقام بر مثال مجمع
عرفات صف صف از سر نیاز بگانگی گزاردند و مسامع عرشیان از زمزمه اللهم انصرنا و لا
تنصر علینا مشرط گردانید بعد از اداء مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب اسا روی تخشع بر زمین
ضراعت نهاده و نطاق انی توکلت علی الله بر میان صدق یقین بسته از خضرای که جهت هیبت
زائمهاه و مهر بر فراز سپهر کرده و کره خاک در سجده عبودیت اوست اگر میر لواء اگر مو
ممنونست در وجود محتاج جناب ربوبیت اوست بیت انکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست

اتفاق ه

این همه کوید آری و آن خدا آن نکری: انگه خار اشد و یا دندان عقرب نیش را: شحنکی
دا دوست را قطاع کلبرک طری: جل شانه و عز برهانه بسند خاطر و قدرت واستعداد
مکنت و نصرت کرد ع کرام الکاتبین در سبحه خوانی: و ملایکه در موافقت تا آمین آمده
امارت. فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست از ملهم غیب خطاب: ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم
الاعلون: استماع افتاد در سیاق این احوال چون از دامان سیر و بعد مسافت بسیاری
از اسپان چریک سقط شد و بواقی مهزول و ناتوان مانده با مرکبان خاص معنی شعر
ونحن عجاف هذا السیر والجوی: ولا یستوی منا القیاس الیکم: فان کنتم منا فسیروا
بسیرنا: والا وقفنا فالسلام علیکم: بزبان بیزبانی میخواند چریک پیاده را موقف بندگی
روی بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توفیق باقیه بسر انگشت تدبیر ازان
عقده بکشود و فرمود که در حومه مخافت عرصه مساجلت تمامت چریک پیاده جنگ کنند لولا
سوابقه فی الحرب لم یعلم فارس: فحفظ الاله الفرس لکل فارس: بدانکه در ضمن این تدبیر
کریمه الهام ربانی دو لطیفه عنایت سبحانی بود و سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خاطر چریک
پیاده بحسن عاطفت مستمال کشت و بتحریص باقی لشکر بر مواقف موافقت ایشان مستظهر
شدند و بر طریقه سراندازی و جانبازی ثبات نمود لطیفه دوم انکه مهربان بفراغت و نجابت
اسپان برقی مثال شعر دعون تستمتن الخیول لمحنا: ریاح تمکنن القوایم اربع: فان تصابل فارعوا
سوابک: فان تناثر فالبوارق خلع: در خور و پیند (؟) اشتی عظیم بودند و تصور داشت
کر دراکب لشکر منصور در یک لحظه بسنابک خیول ایشان پی سپر خواهد کشت پادشاه از سر وقوف
کامل بکلمات حق تعویل و توکل بر حضرت بخشاینده مطلق این فرمان رسانیده چهم صورت
عجز و فروتنی داشت در حضرت بی نیاز این متاع رواجی تمام دارد لا شک برهان من تواضع
رفعه الله باهر شد و بیزاهد و شهید شعر علوتم فتواضعتم علی ثقة: وقد تواضع اقوام علی غرر:
در بسیط عالم سایر نکته سوم انکه لشکری مصری در رعایت مناضلت مهارتی نداشتند و در حملات

با آتش
خوشدل بود

موالی بتیغ وگرز مبارزت و مسارعت می نمایند چون لشکر پادشاه بر عرصه مجادلت پیاده
شوند لا محاله از انواع اسلحه باستعمال تیغ سلاح دیگر مشغول توانند بود مگر تیر و کمان که زود
مکاید دشمن از مسافت دور بدان میسر میشود شعر سهم الفتی یهدی من یشفیه: والرمح
یوم طعانه و قرابه: و تشبیه درر رضی الدین الموسوی حیث قال شعر سهم اصاب و رامیه بذی سلم
من بالعراق لقد ابعدت مرماک: چنانچه هم درین موضع شرح آن معلوم کرد و بی تکلف
اگر اسکندر کشورکشای تناسخ باز جهان آمدی در بندگی پادشاه قباد همت جمشید غلام
بدین هنر که از تیر راست تر رفته بود کمان صورت پشت خمیده دوتا کردی و آوازه زه بگوش شما
رسانیده مانند ترکان از دور زمین بوس واجب دانستی و بر زبان آوردی بیت نظاره تیر او
شدم در تحسین: چون او کمان بنده زه در دهنم: رایت منصور از آنجا در حرکت آمد و
چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند آنجا خیمه ظفر اطناب تایید کشیدند روز
دیگر چهارشنبه بیست هشتم ربیع الاول سنه تسع وتسعین و سبعمایه که احتراق مریخ بوده و
نامه دولت پادشاه را اسباب فتح عنوان آیات ظفر تاریخ بوقتی که سبز خیمه اسمان را از نور
تاثیر صبح طناب کشیدند و خورشید برین کلاه کیانی و قبه دخانی بمکان معلق اجرام مطبق
آینه آبگون طشت سرنگون قدم نهاده بحکم یرلیغ تمامت لشکر بعزم جنگ سلاح بر خود راست
کردند و چون دریای از آهن در حرکت و جوش آمده همه تن دیده شد تا صورت فتح پادشاه
مشاهده کنند و تیر گردن بلند بجا افراخت تا بنور حال سر تیغ در خواندن نامه اقبال صورت
زبان داشت و چهره سپر در مقابلت شام چین گرفته تیر چون فرزند ناخلف در پی محبت
وکمان چون مادر مهربان در ناله و حنین آمده میخواند شعر تعوذت جنبک ضرب اوتنا
و اهلی لهم ان کید ما یشتین: گرز بر دشمن نادیده سرگرانی داشت کمند در میانه برخود
می پیچید و کوس در استسقا طبل از اندرون مینالید چون نزدیک آب باریک رسیدند که منزل
آن از آن سو گویند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ مصلحت نباشد لشکر هم آنجا

اتفقی بود
آمدند بود

یکروزی استراحت نمایند بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده و
برخی اسپان را شمر کردانیده و چندی بدیگر ضروریات حالی مشغول شده ناگاه قراولان رسیده
و گفتند اینک سلطان مصر با لشکر مسابقت نموده در عقب میرسند و باعث در مبادرت
همین بوده که چون سلطان یساول را با لشکر دیدند که بطرف یسار بیرون رفت از تقاعس
ایشان نوع جسارتی یافته درین غرور از مقام تغافل که آنرا نصرت مجسم می پنداشتند
دور گشتند و غرضی که از نتایج ایشان در حساب بود بحصول پیوست پادشاه دولت یار با
لشکر قول که چون قلب لشکر در مقامات ثابت باشند و تیره صفت در کارزار همه صف شکن گرد
و هنگام مفاخرت چون تیغ برسر آیند و با اقران معنی ع اَنَا ابنُ جَلا وَطَلّاعُ الثَّنایا
سرایند برنشست میمنه و میسره که در اهتمام طلایه قورمیشی بود هنوز نپیوسته بودند و
ایشان دورتر مانده چه میعاد زمان حرب و مقام او مان ضرب معلوم نداشتند مشاهدان
آن حکایت کردند که چهار فرسنگ عرض بواقف جریک بود و طول خود در دایره احصاء
ابصار نمی آمد بدینوجه بعضی از اتحفا شاه و اجنا و مصری مقدار چهل هزار سوار با جگرهای چون
بیضه فولاد همه در آهن مصقول پنهان شده و بر مراکب برق نژاد سوار گشته گرزهای گاو
کاسر سیاسر البرزکوه که سنگ خارا از صدمت آن مندک شدی و از هیبتش مغز از سر و
جوش از زیر بل عرض از جوهر سنگ از قربوس زین در متقربوس زین برآوردند و چون
دریای آتشین و کوه آهنین بر قاعده ایشان خاک تیز از پای یکدیگر در تموج و تموج فرو راند
و خود را بر لشکر قول زدند که مقدار ایشان پنج هزار سوار بود و حملات از طرفین مترادف شد
لمؤلفه کمان چین در ابروی شکین فگند : سنان جانستان صفدر از زین فکند : ز بس
نیزها بیشه شد هوا : شده مرگ را تیر پران گواه : قضا جامه عافیت چاک کرد : اجل پیرهن
زندگی خاک کرد : خروش جرس حار ابرار با آسمان رسید چون تیغ مانند باران از میغ
ریزان شد پادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاده و از طالع دشمن را مخاذل انغار

مابر

ما بر قلب عقرب میشود و چون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان
متزلزل شدی نزار و یمان ظفر لجه دیر طاس با بشارت پادشاه کامکار از صهوات مراکب
بر مناکب زمین قایم شدند و بیکبار رگ کشا در زخم با پیچ ترکانه بر ایشان داشتند بیت
تو گفتی هوا ژاله بارد همی : بسنگ اندرون لاله کارد همی : شتر خویل قیول اسا ایشان را
بنشتر بلا رگ منولی عروق بگشاد و شعر تشکّکا کما غاظ العیون منّی بها : الفتّاق عن اللحب
القرون : ونظر اطلا و الکتاد کانّها : من کلّ ناحیة تقول خذونی : و درین گرودار فریاد
قلتغشاه و نوبین آواز کوس برآمد مصریان ازان طرف بیرون رفته و پنداشته که علم ما
قلتغشاه و نوبین فرموده تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرو نامده اشارت رسانید
که سوار شوند من النزول الی الرکوب تراخی فتاد و در میانه لشکر مصری حمله آوردند و ایشان
از مقام خود منزعج شدند اما نزار و قلتغشاه چون اندیشه ناصواب ایشان دلالت بعد اکنون میکرد
و چون سوداء فاسد مغز آشوبی می نمود و زبان حال میخواند بیت تیر تیز حدیث سرسری و دشمن
زین کوش در وسط آمد و از ان بیرون شد : پس لشکر منصور چون فیض فضل ملک تعالی
مترادف و متوالی در رسیدند مصریان از زخم تیرباران چون کمان پشت نمودند و طلایه
و قورمیشی از میمنه و میسره با لشکر خود بر صفت خورشید که در جوش تیغ جولان کند بیت
شاه فلک جنیبت خورشید جوش هیبت : بهرام کوه ز مره برجیس بحر خنجر
ابر درخش برق بحر نهنگ پیکان : قطب سماک تیره بدر ستاره لشکر
جمشید جام صولت سام سپهر سطوت : دارای زال همت نیز ال زمانه داور
از قلب بر عقب روان شدند شعر کما شرّح البازی بغاث حمایم : کما غضب الرّیبال ثعلب
ذرایس : و در هر از حملات تیغ خورشید وش آن حادوه اشخاص اعادی را نمود از وو
یکسر بیاخت بضایع الازواج سام و القتلی فی قطبها فی التسع و ما تبقی فی کیّاره الجدال
[illegible] مبارز الا بحال جال والعقل فی [illegible] فی [illegible] لمؤلفه

نیزه چون عضو مرتعش لرزان ۰ تیر چون مرغ تیز پر پران ۰ دل صفدر چو طره دلدار
کرد وقت صبح باد بران ۰ سر ز تنها فتاد و تیغ دو روی ۰ مغز کوبی نمود گرز گران
خیل جنگی صهیل زن وز خون ۰ جنگ اشتر شده سیه کران ۰ اندران گیر و دار حمله اجل
آمده سر برهنه جامه دران ۰ حلقهای زره ز نوک سنان ۰ شده حیران چو چشم منتظران
امتلای غضب دلیرانرا ۰ رگ شریان گشاده نوک سنان ۰ تیغ برکان شاه در دل خصم
کرده چون در عروق خون سیران ۰ تا در حمص و رود خانه آب عاصی ایشانرا بدین صفت
راندند و زیادت از پنجهزار تن از مصریان بقتل آمدند در حالت اختلاط مرد و لشکر اعراب
شام نیز بر حسب مواضعه معهود از طرف بادیه ظاهر شدند تا لشکر پادشاه را در میان گیرند چون
این منصوبه معلوم رای مشکل گشای پادشاه هفت کشور بود لشکر را فرموده بود تا در مقام حزم
و تیقظ مراسم تقدم تحفظ بجای آورند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد که تقریبا چهار هزار
سوار با ایشان مقابله کرد و از میسره قوریشی نیز با چهار کس مدد داد و اکثر آن لشکر را در یک
لحظه از جریده احیا دور کردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب چون ظلمی نمود و آب زعفران
انگیخته پادشاه فرمود تا لشکر از قراع و مصاع دست باز کشیدند و اجمال و اثقال اسپ را از دل
و استراحت میل کنند از انطرف چون سلطان مصر و لشکر منهزم بدر حمص رسیدند اهالی گفتند
تدبیر ما چیست در جواب گفت کارها دگرگون شد هر یکی که توانند صیانت نفس و مال و زن
و فرزند واجب دانند این گفت و عنان براه داد و چنین گویند که چون تا بحیره رسید هفت سوار
مصاحب داشت شها چون تیز مخنث دلها چون کرکس منشلم از آن جمله یکی جلو بگرفت اقامت
خود ساخته و موسیقار ایقان در گوش هوشمندان این نغمه انداخته **شعر** لکل تمادی دولة وزمان
ولکل رجال نکبة و مجال : روز دیگر که ایلخان از روی آسمان چهار بالش از آفاق
در کمر جوزای برآمد **بیت** چون قرا سنقور گریزان شد براه : آن سنقور دیده باران
سرکرد صبح : گرگ پیمان کواکب از انسلال تیغ قورچیان ضیا کرانه گرفته ارکان

دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را تهنیت گفتند و تکمشمشا کرده و امرا که در صف قتال
بهادری و صفدری کرده بودند بصلات و سیورغامیشی مخصوص شدند و فتحنامها مصحوب ایلچیان
باطراف ممالک روان شد و در خیال بنده دولت روز افزون لباس مناقب این کتاب را
بطراز مآثر زاهره و مناقب این بشارات متظاهره مطرز و مذهب ساخت **لمؤلفه**
فتح تجدد دولة المحمود : والنصر عند الهنا المعبود : وتلالات آیات نصر اینه
غازان فاز بطالع مسعود : ملک اذا اعترت بنود جنود : خر النسار سجود بالبنود
ملک یثنی من وثاره عدوه : فی وجه ملک جبهة التوحید : ترتم الجیوش و کلها منصوره
برقی سیف من نجاد حسوده : اخذ التسلق فی حمی طرف الحما : بسلین قاهره بز کعن جنوده
رفض اللئام لکی ینال تمالکا : یجمد و یرفض لا یمض جدوده : یتشارز الحرب الزبون علی الهوی
واغا الحقیق علی ابیه المعقود : الف ارماح السمر لا السمر الملاح : وقد نبل لا انبال قدوده
ملک تضعف ملک جد سابق : بجدید جد او عتیق جدیده : قرن الممالک من اثاره زاهم
بالعدل والتایید والتابید : چنانکه از صولت گرز البرز افکنش چهره خورشید زرد و
از رشک شفق سرخ و دل فلک در خفقانست از مهابت شمشیر آبدارش نهال دولت سرسبز
و حال دشمن سیاه و بنیاد فتنه ویران با وجود آنکه تیر عقاب اندازش قلعه شکاف و قلعه گشای
سنان ذره گذارش فلک وز و ستاره ربای باد **نظم** گردون غلامست از ظفر خورشید
جامست از کمر : کیوان حمامست از ظفر بهرام پیکان ها دهم : دین و دانش اسامیست از و
دولت نکونامست از و : ملکت بانتظام است از و ملت بسامانها دهم : چون تفحص رفت که مصریان
بکدام راه در پرده انهزام بازگشت مخالف ساخته اند تا بضرب ثقیل گرز اصول تمرد
ایشانرا منقطع گردانند نمودند که سلطان با فوجی اندک و خونی بسیار از راه بعلبک بجانب
مصر رفت و امرا مصری که خانهای ایشان در دمشق مانده بود و انجا رفتند و خانها بر گرفت
از عقب سلطان مسارعت کرده اند از حکم یرلیغ امرای ملای و سلطان و چاپک با پنجه

هزار سوار پی سلطان گرفتند و در ان راه هر کس را از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند
و طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بودند هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را
بر شعلهٔ تیغ لشکر پادشاه که شمع مجلس ظفر بود زده اکثر مشتعل شدند یا براه حیرت
منتقل همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راهست از انجا تا مصر بر کنار رمل پس
خبر یافتند که سلطان با دو سه هزار سوار از رمل بعزم مصر چون آب روان شده است پادشاه
دو روز در حمص مقام کرد و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود
از انجا براه دمشق نهضت فرمود و در روز سیوم اعیان دمشق صاحب فخر الدین ابن
الشرجی و سید زین الدین و شرف الدین و قضاة و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام
و سی پاره کلام الله و تقدمه و عراضات لایق و انزال و ترغوهای لایق باستقبال بیرون آمدند
و از عاطفت سابغة الزلال و عاطفت سابغة الظلال سریر دولت و سلطنت و جلال التماس
ارواوا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما بی داعیهٔ استیلا و سابقه
استیمان یرلیغ داده ایم تا سعادت عفو پادشاهانه کار طرح استیناس سر بکان دمشق
و نواحی دایره دارند و سوادی بواطن همه را بزلال افضال سیراب گردانند پس جور
غونای را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرض رسانند صاحب کتاب
اعلی بحوطه دمشق که عبارت از خطه بهشت است رفته لمؤلفه گیتی بر نخ تو گشت جنت لی
یک جنت گر هشت جنت : اسامی الجنان الثمانیة والوان ١ جنة الفردوس ٢ وجنة
النعیم ٣ وجنة الخلد ٤ وجنة الماوی ٥ و دار السلام ٦ و دار المستقر ٧ و دار المقامه ٨
و دار القرار ٩ و در مرج زنبقیه نزول فرمود ع تبقی آمالی بها سوف تنجح : از حکم یرلیغ قتلق
قیا و قجاق و بکتمور و ایلکه بدمشق رفتند و استمالت اهالی را مبالغه واجب دانست قتلق قیا
بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغارات منصوب و قجاق بحکومت دمشق مشغول گشت
و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق را بود درب بغداد را بگشایند و ابواب ظلم و تعدی

ایشان ه

در عهد

در عهد پادشاه عادل و وزرا منصف او در بند باد کامل محافظت درب را تحیا
و تولکاه بخشی معین فرمود و بعد از ان عرضه داشتند که ایشان را هیچ شرط محافظت رعی
نمیدارند غیر غونای را فرمان شد تا ایشان را چوب یاسا زده بیرون کرده و خود بدان مصلحت
ایستادگی نمود و پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه سکندر همت نعمت امن و امان
همه را سامان فرمود ما باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم و بخزانه
رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری و باشارت مخدومان
راوی این حکایت بود معین شدند که آن طوایف را استمالت کرده برافت و مرحمت
بندگی حضرت قوی دل مستظهر گردانند و بساختن وجوهات مشغول گشت در مدت بیست
روز بعضی ساخته شد و در اثنای این حالات پادشاه اسلام مراجعت حرکت فرمود و حکم کرد
تا قتلقشاه نوین یک اقامت سازد و قلعهٔ دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر و مصالح کلی
قیام نماید و مولای با بکتمان لشکر بر غزه و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه

و آن حدود را حاکم ساخت و کجاک
با لشکر تمام بضبط دمشق ه

حکومت در نظر قبچاق کرده و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طرید بصاحب دیوانی انجا
موسوم گشت که صاحب جهی و لیاراست : نفسی تحکی الیقتاع * و همتی فلکی الارتفاع * و حکم شد که
اموال در عهده او باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلامیه و معرة و معرة النعمان که آن را
شام وسطی خوانند با بیلکی تفویض رفت و حلب و حماه و عنتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام
که آن را شام سفلی گویند به بکتمور شامی سلاحدار ارزانی داشت چون پادشاه بکنار آب
فرات سید آب نجات رسیده بود بر معبری که مخرج اندیشه محمدومان عرفقر بهم بود عبور فرمود
سلطان بیرون با نظر نیکو کرده و انواع خدمات را التزام نمود و احمال و اثقال اقامت
جهت تکمیل لشکر ترتیب داده متلاحق و مترادف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که غایت
کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از اطراف شامیان ارباب قلاع چون از حرکت رایت
ظفر نگار ایلخان با قتدار خبردار شدند اند که چه خارق یافته و شب پوشیده از هر طرف

بیرون می آمدند و اسپان لشکریان در دیده می بردند و از عجایب احوال یکی آن بود
که چون قتلغشاه نوین باستخلاص قلعه دمشق که در حصانت کوی نسیم باد صبا هیچ زیارت
نشد از فرجها: ذات حصان احصنت فرجها: اشتغال نمود استادی منجنیقی هراوی نام در
علم جر الثقیل کامل و ماهر شده التزام نمود که از چوب صورتی مبنی از معنی و ألفت مافیها
وتخلّت که در عرف لغت منجنیق خوانند بر کار کند و قلعه را بآسانی مستصفی و مستخلص
گرداند تعجیل و ترتیب اخشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام رسد حافظ
قلعه مردی زیرک جهاندیده بود و دقت صنعت و حذاقت آن شخص درین حرفت معلوم داشت
با قوم خود مشاورت پیوست که احوال بدین منوالست اگر آن پتیاره تمام اجزا کند و بعیار پای
سنگ منجنیق زیر و زبر بل ریزه ریزه کند و این قضیه یکبارگی محقق است هر کس که برای
استبقاء ناموس محصنه اسلام و استیفاء مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را دفع
گرداند صره زر که محتوی بیست هزار دینار او را باشد و باضعاف آن ثنا و ثواب از حضرت
محکمه قاضی روز جزا از جمله اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از قلعه بشب آمد و متفحص کار
و متشهر زمان افتد ار شد شبی مخافتة خود را مجهول وار در خانه او انداخت و در گوشه
مختفی بود استاد که هنا دعمل کرده بود و بخانه معاودت کرد و بیکند پا در خانه نهاد و همان
بود و زخم بر قتل خوردن همان چنانچه مقتضای تهور و چابکی باشد سر او را برید و رد و عورات
و اطفال غلغله و نفیر کنان او با کارد و پیلول قصد فرار میکند **لمؤلفه** چون دزد رفت
شعله پاسبان چه سود: قتال ظفر یافته با دو سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش
دیگی سر دشمن بیده از کوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله قلقله آسمان سانند
و در بهای سری عزیز سری که در رشته من یزید جوی نیرزید هزار دینار با هزار آفرین نثار
کردند و سر او را بر سر نیزه از سر ستیزه برافراشت و شامات اقلاع قلال آسا و حصون محصون
از جاذیات آنست که تقدیر استخلاص قلعه دمشق و سنی در احوال آنجا ظاهر گشت آنچه شاه بر

قلاع

قلاع و از معتبران آنچه در استماع رفته بدین تفصیلست: سقط. سپنک. کرک.
صلخد. شقیف. دمشق. بعلبک. حنک. رو عکر. ببیک. حاجمص. شغر. شغربکاس
بقراس. سپنز. شیرز. سپید. بوقیس. صیفون. ملطیس. قصره. زربک
رونده. غاب. قلعه الروم. حلب. بیره. بهنسا. کرکر. کختا. هر یکی ازین محصنه عذرا
و قبه فرد وادی مدار شعری دیده بانش ناظم هشتم فلک و پاسبانش چرخ کیوان بر اصول
زمزمه ملک بر درجش آسمان بیان کوکب بیضوی اضب اطراف آن ابریق تیغ و شعله
سنان مطالع شهب ثواقب مشحون سبعه حال مهره جدال بنا سیوف رماح و اخوان جلاد
و جماع اگنده و بانواع اسلحه ذوخایر پراکنده از حصر آن قلم ادهام وضمایر قیاق تیز در
مدارج این امور عیار عقیدت بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت تو چه
این لشکر کار آسمانی بود و دفع و منع آن متعذر ممتنع چه در زمان سلطنت لاجین این
مقدمه تمهید یافته بود و نکول از آن تعذری داشت اما در محافظت شقوق کبیتین تهوین
مالیدن در استخلاص قلعه آن لطایف حیل و افکار بسته ام بدین تمویهات عذری ممهد
گردانید سلطان ازین غرور خرسند گشت چه قبچاق مملوک پدرش الفی بود و پس در عقب
رایات عالیه قتلغشاه نوین سید و مخزوجوهی از بقایا منهزمات در ماشته بیاورد و لشکر
ایلخان که در آن بمحافظت اطراف مامور بودند عنان مراجعت براه داوند و بوقت جبر فرات
چون خیلها سمت انداراس یافته بود ایشان از زحمت سید و از عادت دهر بوقلمون این شیوه
عجب نیست **لمؤلفه** با نوش نیش باشد و با راحت ابتلا: دایم خمار با می و خار است بار رطب
جل جلاله تعالی و انشق نواله توالی **صادرات افعال سلطانی و مآثر معدلت غازانی**
از آثار دولت روزافزون آن پادشاه دولتیار که شمار کوکب حاکرش سرمه دیده ردو شنان
گردون باد یکی آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی بر آنست بدین
موجب آخر سنه اثنین و سبعمایه مساعی پادشاهانه و نظر این خسروانه بذل کرد اول در شهور

سنه سبع وتسعین وستمایه ابتنا رفت قبه شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی یکدیگر متعاقب اند
بدین رصانت بنیان و نزهت مکان عمارتی نشان نداده اند فرمود تا نخست مهندسان
حاذق و صناعان زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر گردانیدند و استحکام اساس ابنیه
الاسلام را آلات آهن از تبریز از روم نقل افتاد و از آن شفتها و طوقها ساخته و بجای
مونت شرط تحسین و تحصین در تزیین بجای آوردند چنانکه صاحب حکایات اتونی زبر الحدید سند
خود را در مقابله آن محلات حریر شمرده معول بهم باده آن تکلف در اجرا بصحت آن کثرت تقدیم
و تنقیب نیابد چون دایره مجمر مقداری معین از سامره زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر به
آوردن دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه خطا آجر سلامتی و هر یکی بوزن ده من گز پانزده
گز عدل باشد و در مسافت مرور دوری چهارده هزار و چهار صد عدد علم را احتساب افتاد از آن جمله
سیزده هزار معمول میگذار و چهار صد کمتر چه ع الف شگفت نیست که در کار بشکنند و بالای
قبه صد و سی گز مقدر گشت شصتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنه اثنین و سبعمایه تقریبا افراشته
شده و ده گز کتابت و شرفات متفرس چهل گز طاس قبه که بکان حلق سپهر [illegible]
جبالات آب میریخت و هر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت بمقتضای فلن تعوانی الاسباب بر
راقی و سدا لواح و اخشاب که محال اقدام صناع است احتیاج افتادی یکتومان زر در
آن صرف میشد اما ساحت فسحت دایره گنبد برهان حسابی پانصد و سی گز باشد چه قطر
دایره آن پنجاه و پنجاه است که مضروب آن دو هزار و پانصد گز باشد چون سبع و نصف
سبع آن در آن ضرب و از آن وضع کنند همین مقدار تقریبا در حساب آید و دوازده ضلع
بروج آسمان سلطه گرد از بر قبه عالیه محیط مبنی ساخته اول عمارتی که از مضمون انما یعمر
مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر حکایت کند دوم خانقاهی مباهی بصفت فی
بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال لا تلهیهم تجارة و
لا بیع عن ذکر الله سیوم شافعیه برای مسکن و تعلیم و تعلم علما دیان [illegible] فی

و مذهب فی الدین الشافعی تعلق چهارم دار الشفای که باشارت ما انزل الله داء الا انزل له شفاء
مشرف ممالک علم الابدان اعنی اطبا عیسی دم خضر قدم ارباب علل و امراض کرده و اسباب
و علامات باز جسته بر قانون الحمیة راس کل دواء و المعدة بیت الداء بالمعالجه حسن حسن آرات
و بر اداوات ارزانی دارند اجر و مثوبات لکل ذی کبد حری اجر بروزگار دولت
افزون ملاحق میگردد پنجم بیت المتولی که بنده بیر بنزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده
هرکرا در مقام و ما منا الا له مقام معلوم بدارد ششم بیت الکتب که مخرج فیها کتب
قیمة کرده هفتم رصد خانه که رصد حرکات کواکب مقصد طلاب علم نجوم و مجمع
تروج حساب و زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه که احکام ربانی که اطبا
ارواح اند بقوت عقل مستفاد و فینان جلیه حق در ازالت امراض رذایل نفسانی و محافظت
مزاج بر طریقه اکتساب معارف و معانی عیسی دم از اعجاز انا ابری الاکمه و الابرص کم عبارت
از آن تجلیه دیده بصیرت و ازالت شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس دوم را لذات
ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت نمایند نهم حنفیه که طلبه علوم دینی فایدت و استفادت فقه و اصول
بر مذهب ابو حنیفه مشغول شوند دهم حوض خانه که معنی و یشربون من کاس کان مزاجها
کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا چون صورت آفتاب در آب ظاهر و ثبت
السیاده مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا در شان مناقب ایشان
و در شیراز باندازه این اماکن هشت ترکیب بسط و زلالی که از بریق نقوش متلالی نموده
مصفوفه و زربافی بشغشه بود ساخته کردند و چون بساتین الوان بالوان یاحین داخته شد
از غیرت آن نقشبندی و رنگ آمیزی ارژنگ و مصوران چین و صناع صنعا را قلم صنعت
در کار شکست در محاذات آن مفروش منقوش و فرق استبرق دیبا چین کالعهن المنفوش
بوده و هزار و دویست زوج در ها راجت جنبه داماکن اضلاع و توابع و مرافق آن که مجلس خاص
و تحت ابوابها از غیرت آن در خوشدلی بر خود بسته بیند و صریر شان فریاد سلام علیکم طبتم

واعراض را تشخیص
فالمعالجه

یازدهم

دوازدهم

و نمارق

نقاشان

فادخلوها خالدین بکوشش و اهتمام پاینده در شیراز و سایر ممالک احتمال نعت و بستان و قصر
عالیه بر بنائی که از هندسه اشکال و ابعاد قاعدهٔ آن اوضاع سپهر در حادثه غیرت می‌افتاد
و بر دل چرخ معمور روزنه تحیر از ابواب قصور منقرصه مساحت قوس آفاق در مسابقه آن کیم
امتحان نمایند از خجلت بر می‌گشاد و در جنب آن جیب فلک چاک می‌نمود منظر النظار فی لعب
و القدح تنگ مینمود و چنگ طاق کسری از این عمارات جفت کسری شده و از آثار پستکی صور
و غرایب نقوش آن روح آزر بت گر چون نقاش خود سرگردان مانده خورنق در خور دق و یه
و سدیر به تسویه جدیر آمد و این ابیات از خاطر زادهٔ مؤلف مناسب تحریر **شعر** یا قبة ما
بک للدوران : ترمان خند بلو نمک الرمان : یا شام منها قد تنار علیکما : اعراف خلد
فی ریاض جنان : لانک فی الدنیا عدیم مثلها : بانیک لم یوجد له من ثان : ابقیت ناه
العماد محوطة الاقران و الاکناف ان البنیان لا زال بانیها علی افق العلی بالعز و التایید و السلطان
و نسخه تاریخ اتمام قبه و اضلاع منور با سهام ساعیه شاهنشاهی از انشاء بعضی اهل عصر که صفحات
آجر زرنگار سیم صفوت از مستعملات بغداد و جهت کتابه نقش کرده اند اینست الحمد لله
بقاؤه و دایم وجوده و اجب الکریم الذی عم آلاؤه علی العالمین فایض جوده صانع الصنایع
الذی دلالات جوده بدایع الاشیاء و روایع الغرایب آیات جوده صنایع الآلاء
و سوابغ الرغایب القادر الذی رفع السماء و زینها بزینة الکواکب و دحا الارض و وطدها
بمراسی الاطواد و الرواسی الرواسب و زینها بانوار الانبیاء المجتبی سیّم محمد المصطفی المبعوث الی
المشارق و المغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم و المناقب طلع طالع و غرب غارب حمداً
لنعمه جالب للفضله و کرمه جالب ثم الحمد له ثانیاً علی ما اید الدین و اعز الاسلام و المسلمین
بسلطنة من هو کافل الارزاق العباد و حافل دار الاموال لاحیاء البلاد و صارت قبته
العلیة مشیدة ببنائه اعاظم السلاطین و اضحت قبب سطوته علی سماء الملک نجوم الشیاطین
و اضحی تراب سدته المنیعة مسجد الجباه و اسنی لآل نعمته الهنیة مورد الافواه و منها العفاه

پرداخته شده

تسویه

العدم؟

آق المعظم ایلخان الاعظم مولی خواقین العالم مالک رقاب الامم سلطان السلاطین
ظل الله فی الارضین مطاع اهل الماء و الطین محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المنصور
من السماء المظفر علی الاعداء کهف الثقلین لطف الله فی الخافقین الناصر لدین الله القامع
لاعداء الله حافظ الارض بالسیف و السنان شامل الخلق بالامن و الامان باسط بساط
العدل و الاحسان حصن الله ذو الطول القاهر و مغیث الملة الزاهر و نصرة الدنیا و الدین غازان
محمود بن القاآن المعظم ایلخان الاعظم اباقا خان حرس الله ظلاله ابا ثمة علی القریب
و البعید و جعل النصر و الظفر حافین بلوائه عن الیمین و عن الشمال قعید ثم الحمد ثالثاً علی
ما وفقه الله تعالی لبناء هذه الخیرات و تأسیس هذه المبرات المشتملة المحیطة بهذه الروضة
العلیة الرفیعة البناء المنیفة الفناء الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء حتی استعفی فی ضیافتها
و استحمر لدیه النسر و السرطان المجعول شرفاتها کقصور الافلاک منازل و ابراجا و عوائدها
من انوار النیرین سراجاً و هاجاً اذ جعلها یساوی السماک و قطرها یضاهی الافلاک بل هی روضة
من ریاض الجنان فیها مغفرة و رحمة و رضوان اسباب و آلات آن چند عدد قنادیل
دلکش زرین و سیمین مرتب فرمود و از جمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال زر طلا بود که
قندیل روشن کنند و خانقاه آسمان که باصطلاح عجم آفتاب شرح اند در موازات آن چراغ و
عجایز نمود و جهه غالیه عارض بیضا بطوح و تکحیل باحتیاج را از انواع نوقات و توزعات
و تکلفات در تلوین و تذهیب و ترتیب تزئین قیاس توان گرفت پس از عراق عرب و عجم حاصلات
خالصات و نفایس ضیاع در اصتاع بران وقف فرمود و تفاصیل ابواب البر و مصارف
آن خیر در جریده وقفیت اثبات یافته و تولیت شرعی این وقف از حکم بلیغ با شارت
و انزل الاثر بانیها برای رزین و فکر و درمین مخدوم اعظم صاحب صاحبقران رشید
الحق و الدین عز نصره مفوض شد و در وجه عمارت مبارک و دیگر مواضع که تفصیل
بعضی از آن در عقب مسطور خواهد گشت از اخیار ممالک افراد و لایات مفروض شده چنانچه

ارغون خان بن القاآن المعظم اباقا
الایلخان المکرم المعظم

و قد اتفق الابتدا فی اول الشهر

چشمهای نقوش سیمین لاجورد ...
حاصل کرده و از زمین ...

هر سال زیادت از صد تومان زر متوجهات آن نسبت دیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف
بدان مصروف بود بر اهتمام مخدومان مشیر حضرت وزیر مملکت خلّد الله دولتهما و امرا بکار گزار
تمور رودتر منار مقصود فرمود • دیگر • در بهار سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه اهتمام شهزاده جانز [اسلام]
اشارت رفت تا کاخ دولت سرابستان مملکت بنا کردند بیت هم آشیان عنقا در سایه زبامین
هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر : پر چین باغ پروین بل اپیر نسر طایر : بوستان فضای
گردون و دیوار خط محور : و اسواق و حمامات مرتب گردانید و اتمام عمارت بوبر نزدیکان
حضرت مخصوص و مقسوم فرمود و هر یک بساختن بساتین و دور و ابادین و کشیدن دیوار و باد
افراشتن بازارها مشغول شدند باندک مدت تیسیر پذیرفت امروز هنگام آنکه سرما و گرما
صولت بشکند و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید نگارستان اقطاب سلطنت و مخیم سرادقات خلافت باشد
چنانکه بنده دولتخواه بعضی ازین صفات درین ابیات منخرج ساخته لمولفه شهر اسلام تو تا خطّه
او جان باشد : بصفت جمله ممالک چو تن او جان باشد : آب او را طرب خاصیت باده بود
خاک او را شرف لؤلؤ و مرجان باشد : در بهارانچ وزد باد بهاری بر دل : روح پرور
چو هوای رخ جانان باشد : بوی الوان ریاحین وی از جیب ریاض : یادگاری ز خم
زلف پریشان باشد : بخضرای باغ ارم باغ چو ملکی خلدی : که در و لطف حق و سایه خاقان
باشد : شیر دل شاه بی آهو که کند انس فزای : مرتع وحش که آرامش غزلان باشد
همه سرسبزی خاک از کرد منزل نشر : چمن بید و گل و سرو خرامان باشد : سایه شاه
چو طوبیست که از وصحن جهان : منزل حوری و زنشگه رضوان باشد : چون فلک قدر تو کز مسیح
مجسم گردد : زحلش بنده و چوبک زن ایوان باشد : این تحیر که من بنده و ما دم گویم
عرصه ملک تو چندین شد و چندان باشد : شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید : کار
چون بخت کند این همه آسان باشد : پس در مرتبهٔ ثالث ثبتّها الله بخیر و تیسیر در شهور سنه
اثنین و تسعمایه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز را از خالطین مواضع خالی غایطی رکین باروی

حصین بسازند تا روی و اراتهای دیگر آثار پسندیده پادشاهی کرده و چون مهندس
رای خط اساس آن بر رقعهٔ تخیّله خواست کشیدن فرمود که مدار آن دایره بر جوانب سرخاب [رزین هم]
و ولیان کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باید و عرض دیوار ده گز و مساحت طول آن پنجاه و
چهار هزار خطوه است که تقریبا چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات باروی شش دروازه عالی
بشابت حواس خمس هریکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و آران
در فرع گشته هشت دروازه دیگر کوچک بر ما بین دروب پنج گانه جهت قرب مسافت صادر
و وارد موضوع گشت که هر کس در فضا اندرون دایرهٔ بنا خانه و استغراس کنند هیچ [دستحکم شده]
آفریده مانع نشود و در جریدهٔ تملک او بی تشویش منازعی مقرر دارند تا تمامت طوایف
در احیای موات و استحداث قنوات و انکشاف رسوم و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت
دکارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان مسخر شدند و در استیفا
وجوهات و احضار عمله و اجزا و دیگر مؤونات از دواب و اسباب و ادوات آن اجتهاد نمودند
و در عمل که مسعود الابتدا و محمود الانتها است شروع رفت لمولفه خرمت بکر و مرکز خاک
از خطی کشد : صد هزار که بگرد آن نسد صدمت محن : و چون اهالی فارس از معاودت
لشکر دوالا ... در هم و پریشان بودند استشعار تمام داشت و باروی
شیراز مسمّات بحمی النبوت یافته از بندگی حضرت التماس کردند که متوسّریر ملک سلیمان از دست برد
دیوان و اهل در پناه حمایت گیرد و دروا استشعار ایشان تازه دوامی خاطر بخشد مبند ول گرد
عونی از عاطفت شامل که باشمال غالیه سائی مسکند نصیب مشام آرزوی ایشان گشت
حکم یرلیغ نفاذ یافت که تا باروی رفیع و خندقی عمیق کشند و چون مادهٔ آن پایز بود و مجال
عمارت مضیق عجالة الوقت را پنج تومان زر از متوجهات شهور سنه اثنین و تسعمایه باثمان
آلات و استعمال عمله صرف کنند بعد از آن اعلام کیفیت مصالح کرده و حکم اطلاق تتمه وجوه رود
و درین حال بتصور اتمام آن خیر و تقدیر سکون خاطر از نتیجه خاطر بنده و دولت روز افزون

این ابیات بر صفحهٔ نظم ارتسام یافت **لمؤلفه** ملک سلیمان تو مسرود نام یافت : قبلهٔ اسلامیان
منقبتی تمام یافت : از فر انعام تو هر که درو بنگرید : کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت
هر که دلی دار وار خطهٔ شیراز را : بیضهٔ ابدال خواند روضهٔ اعلام یافت : بازوی عدل تو
چون ید بیضا بر افراشت : قاعدهٔ دولت تازگی احکام یافت : عزم خطاسوز تو قامع مقهور
کرد : زان عدوت در ضمن ظلمت هر شام یافت : کعبهٔ اقبال تو شاهزادن بجز در رسید : هر که بدین
آستان گشت احرام یافت : مجلس ملک ترا عدل کند ساقی : خلق در آن دور او جام نعیم
انجام یافت : گرچه که گردون بسی گرد جهان دور زد : کافرم ار چون تو شاه گردش ایام یافت
عمر تو همچون فلک باد مؤبد که هر : غرهٔ ایام او زینت اعوام یافت : دیگر عمارت بنای
در اطراف ممالک بنا فرمود و تخصیص خانقاه همدان که امروز آرام جای مقیم و طاری و قدمگاه
مسافران مجاز است از ارتفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان و یطعمون الطعام
علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا نهاده و سفرهٔ خدمت پیش آینده و رونده مبذول مسلمان چون
چهرهٔ کریمان با جلال کلوا من طیبات ما رزقناکم گشاده **دیگر** اساس قانون وضع خراج ممالک
فسیحه مبنی بر احکام و دستور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و اعوام
بود منوکه فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین شیمه عقل
دو باچه عدل ضابطهٔ مال اندوزی و فصول نذازی و طوایف رعایا و کافه برایا از خطاب
کثیر در حرز و تقریر و تفاوت تقدمه و زواید تسعیر و اخراجات مؤنت متعدد و مسرودی که تا تمامت
شهر دیه عمارت بود و انواع تسلط و تحکم مساح و حراز که حقیقت جز از رهٔ مال زارعان می
نمود خلاص کلی یافتند و بازار اعوان اعوان لتقاضی عوان یکبارگی کاسد شد و وزد و اید
بی وقت مرفوع و اندیشهٔ محالات از ضمایر مدفوع و اسم شحنه و عامل چون سیمرغ از جهان بر
خیزد و قاعدهٔ راستی و رستگاری چون نقش بر سنگ بنشیند و عالم آباد و معمور و رعیت
فرو نشینند و مسرور گردد و مال خراج وجوه العین بقسط مقدر و غله بخس مقرری و جوی

نجز و قصور و قصور بخس و کسور با ضعاف معهود با خزانه عاید و از غبون فی از روزگار بر ساز
استمار زرها این شکر بلند گردانند **لمؤلفه** وضع قانون تو قانون مکارم نواخت : در همه
گوش و بدانست جهان را امید : **دیگر** از حکم یرلیغ نقدی چون عقیدت پادشاه تمام عیار در ممالک
جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان بل جهانبانان فکرها کرده هرگز در هیچ عهد
بدین صفت نقدی مضروب نشده و نقود خلفا تا مدار و سلاطین کامکار سکهٔ اعتبار یافته بود
ناچیز گشت موسی کاظری منسوب و یوسفی خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت و مستعصمی از تعرض فتح
مامون گشت و ناصری پیش بر رواج منصور نیامد و مسعودانی و مظفری جانی نمود و سکهٔ اتابکی
در سکه خجلت ماند **شعر** و اذا دنانیر الورق زُیِّفَتْ علی : النقار فخجلت فلوس المفلس : و شرح فواید
و منافع آن در مصلحت معاش و معاد و عواید و مناجح آن در ارتیاش عباد : چه حاجت
بشاطه روی زیبا را : و شاید این معنی بر چهرهٔ آفتاب زر که بقلم تیر دبیر نقش پذیر شود ولی
آفتاب طلا صورت ماه طلوع صفت در دار الضرب آسمان نیابت این نقود را چهره افروز
و در بوتهٔ غیرت سوز زند **لمؤلفه** نقد عدل تو چو میزان فلک بر سنجید : بود ده یازده افزون
ز عیار خورشید : **دیگر** درین ایام همایون که ابداً اعوان آثار دولت پایدار تاریخ مفاخر
جهانداری باد و یاسا ساز یام بحکم بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک از ورآب آمویه تا حد
مصر بهر چهار فرسنگ زمین اسبان یام مجهز و مسروج و الاغیان منهیان فیوج مشمر الذیل
با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشته چه در وقتی که رکاب زرین از ابلق گردون آویخته باشند
و چه در هنگامی که آقاچیان شام لباس مجره را پلاس آخور ادهم روزگار ساخته و حکم
یرلیغ بتاکید مبلغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ و هر مسرعی چهل
فرسنگ الاثم بالاثم بی تصور اعیاد آلام بروند و مکتوبی که با ایصال آن مامور باشند
مهر خانه مشک نهاده بر سر آن بیاض پاکنند و تمغاء نیز مصور بصورت سوار یا ساعی
برزنند و بسطور بنویسند که فلان الاعمی یا ساعی در فلان تاریخ بدین ساعت وقت انتظام

روانه کرده شد تا بعد از وصول او یامچیان یامات احتیاط کنند اگر زمان موعود و هنگام معهود
رسیده باشد و شرایط مسارعت و استعجال مبادرت و اجمال آورده بجای در زیر صورت
بنوک قلم دایره کشند چنانچه قطری از اوج بمرکز بگذرد و بحضیض رسد بدین صورت ⦶ و اگر یک
ساعت تاخیر و تغافل و تقصیر و تکاهل نموده باشند نشانهٔ تقصیر را قطر دایره بر سیاق خط مشرق
و مغرب کشند بدین سیاق ⊖ و چون یامچیان بر چنین اهمال و تهاون عثور یافته اعلام
حکام کنند و اگر حکام در تنفید حکم یاسا اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب سیاست باشند که با
شوکت و باس خلفای بنی عباس که برید مملکت ایشان مواد جمام بوده و اگر مسافت ایشان از
مفصل موصل تا خطه بغداد و با آنکه از روی حقیقت بطیران چین کبوتربازی بود نه قاعده حکمت
طرازی شاهین شاهی خود را بالا کرده اثر آشیان می ساختند و مانند طاوس در چمن ملک
جلوه مباهات میکردند و عنقا صورت سراز آفاق بکبر می افراختند در نیا اگر بازبیجان آمدندی و
رسم و آیین و قدرت و قدر استحقاق سلطنت و نفاذ امر در ضمن استحضار اطراف و تلاد و تمامی
اطراف و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهانگشای و ضمیر رای صواب آرای وزیر آصف
ضمیر ثاقب الرای فرا گرفتندی و استنباط و توقف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که
پادشاهی در سرهٔ مملکت بر گوشهٔ سریر سعادت بخش قرار گرفته و از اقصی اطراف ممالک که طول
و عرض آن زیادت از هزار فرسنگ باشد بمدت یکهفته روز بروز و ساعت بساعت اخبار
متواتر چنین کی حضرت میرسد و بر سوانح و مصالح و مهمات و ملمات مالی و ملکی و جزئی و کلی واقف و مطلع
میگردد و مؤونات و اخراجات چندین یامات و الاغچیان که از خالصات اموال خود بندول
دارد و تا بار سال کوکبهٔ ایلچیان و خرخشه متعدیان و تکالیف رعایا و دیار و مطالبات الاغ
از راهگذریان اقطار احتیاج نیفتد ﴿یَدُهُ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِ عَوْنُهُ﴾ **لمولفه** دیده عهد تو زرای تو دو صد
نور و نوا : یافت ملک تو ز عدل تو دو صد ناز و نوید : دیگر بمصداق فصوص نصوص
آیات مجید ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَإِثْمُهُمَا أَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا﴾ حکم ورود

تا سرحد رسیده او را ایلغار رسانند و دیگری بجای او نصب سنده منازل

ما طالعه

تا طایفه اسلامیان از مسکرات سیما خمر که خمیرمایهٔ شر و ماده عوار و عور و موجب اضاعت
اعراض و اموال و نکال و اهوال حال و مآل آنست مجتنب شوند و بتصور سیحان اندک قوت
اطراب که لازم درود و اثر برنج غارت خود را در معرض عقاب و زحساب ننهند و اگر
کسی از سر مجاهرت و نقص سداد و مجاهرهٔ فسق و فساد کند بی توقع احداث جنایت او را بازار
بسیار بر سر بازار انداز اعتبار اولوا الابصار کردانند و حد تعزیر اقامت کرده بر شارع
عام یا در حمی سرو بالا که در عرف شیراز عروس پستانش خوانند معانق سازند و سلسلهٔ دار
که زلف بی زلفت آنچنان شاهدی باشد در گردن وی اندازند تا و اندکه مجازات چنان
معاشرت جز معاسرت چنین حریفی نیست انصاف با این شریعت گستری و اسلام پروری
عجب اگر چمن پیش پیالهٔ لعل لاله بر کف نگیرد و نرگس مخمور که ساقی گلرخان بعت ساغر زرین
از زرق ننهد از دو صبا و نکسار ارغوانی احتراز شایبت از چهره ارغوان استرداد کند القصه
از خشیت حبت غازانی **لمولفه** مست جز غمزهٔ دلدار ندید است کسی : صوت بربط شنیده
دگر از ناهید : دیگر در منشور سینهٔ احدی دبیاجهٔ حکم فرمود تا امتثال امر ﴿وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ
الْمُسْتَقِيمِ﴾ را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل قپانات و صنجات و مکاییل کنند
تا موازین معاملات و موازی معیار معدلت پادشاه عیار باشد و زبانهٔ آن چون زبان اهل صدق راست
شمار و ﴿يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ﴾ هنگام عرض محاسبه ﴿يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ در حد و ﴿وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ
إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ يُخْسِرُونَ﴾ نیایند بدین مصلحت بهر
طرفی ثقات روان شدند و تمغای منزوه و صنع و ذراع اثواب و سنگهای آهن بشکل معین
از مستوی تا قیراط و مکاییل اصناف حبوبات مختلف چنانکه بهره و کیل موازی تغاری با شد
علیحده تمغ کردانیدند و عدل غازان که عین آن دولت بر مناظم سکه دار اعلام بدان
نقش کردند **لمولفه** آمن از لعل تو با سیم ازان سر بسرست : که ترازوی زر راست
چنین روی سفید : دیگر حکم مطلق فرمود که امرا و باسقاقان ممالک و ایلچیان صادر و وارد

مقوضع

عدل

درخانه هیچ آفریده از ارباب رعایا فرود نیاید مگر بطریق استرضا و استمالت و لهذا زحمات
دعام طبعا لا تطبعاً بندگی حضرت را طایع شدند و عقل کل شایع این انعام شایع تخصیص شیراز
کرد و نور آن از خوشدلی سکان کاخ و کوخ و کوچها از کوچها و منازل مملو بود چنانکه شاعر گفته شعر
دیارهم ما ضاقت بوفد نزولهم : کانما هو ومدخل الباب سجدا : از نازله نزول مصون
گشتند و در سواد شب نعمت انعم الله مساکم و ابعد عنکم باساکم : مهیا یافتند و در صبح صبح
من اصبح آمنا فی سربه از جام کام نوش کرده صفا و اهل که گنجها از سرور رنج جای
غیری می نیابند از زیج منحانه ناموافق برآسودند و دعای دولت پادشاه که لا محاله باجابت
مقرون خواهد بود چون ورد مضاعف که از نسیم صبا شکفته کرده تازه گردانیدند لمولفه
تا دل ها رکنیده نشود در عهدت : در چمن رنگ شد دست صبا خونین شد : دیگر از ضمیر مخدرات
غیب دان و مستحدثات فکر مشکل گشای خاقانی وضع طاس عدل بود که طشت نگون فلک
دوران میکند و آبروی نیکنامان چون سطل بر خاک ضیعت میریزد و باری این استنباط
لطیف از هیچ سلطان عادل بل از هیچ خلیفه کامل نشان نداده اند و صورت حال آن بود که
چون مرد یار بواسطه تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات تحاکم پیش کلانتر امین و وکیلان
دار القضا طریق انصاف می سپردند و بسبب کوتاهی ترشیده و وکیلان ناتراشیده
و عدول ارباب طمع از راستی عدول میکردند و تزویرات و دعاوی باطله مولع بودند و
این مثل سایر و افسانه مشهور است که القاضی محکوم لشاهدین لاجرم حقوق مستحقان
ضایع میماند و املاک مسلمانان مشوب و مطعون میگشت مثلا شخصی ملکی فروخته و بتاریخ
ما قبل تملیک غیری کرده یا رهانتی وار جارتی موکد یا وقفیتی موبد بدان نوشته و بعد از
مدتی هم او یا فرزندان او کاغذ مزور بیرون آورده و دعوی باطله آغاز کرده یا بمحالات
بایع بدست ارث افتاده و آنرا بهر وقتی طواح دعوی مقصود و مصباح وجدان منتوی
ساخته لاجرم اجرای این نزاع و داوری بمرور ایام استحکام میگیرد و انقطاع نمی پذیرد

بعذر نیز

خارج از ابواب عدول

والتباس

والتباس و شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور
که تا جهان باشد انصاف ده و ممالک ستان باد درین باب باطراف ممالک روان فرمود مشتمل
بر آنکه در هر محکمه شرع در هر دار الملکی و در هر شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد
قبالات خرید و مشقلات جدیده که در دست بایع باشد در آن طاس حرب است از راستی
فرو شویند و مبایعت نامه حالی بنویسند و مسجل کرده مشتری را دهند و مشرفی را در هر دار
القضای نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامچه حال اثبات کنند
بعد از آن اگر این نوع تزویری که شرح داده ایم ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود قضاة
اسلام باتفاق ملوک حکام آن شخص را پیرامون شهر بگردانند و چون گردون بگردانند
و قضاة رسانیق را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایا بزرگ و مبایعات املاک نفیس
بی رجوع بمحکمه دار الملک شروع نمایند فکیف آنچه شایبه دعاوی داشته باشد و اسامی
عدول مزکی را بر روزنامچه دار القضا ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشان را
دهند و قضاة بر خطوط مجهول مسجل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق سعی و کلا منتفی و مقرر
گردانید و حکم و پیش ازین راه ندهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ معزول
باشد این احکام هر روز جمعه در مساجد اسلام بر اسماع خاص و عام استماع رفت همین دولت پادشاه مجال تزویر
مسدود ماند و نقد دغل و غش مردود و تطاول المبطلان فی ابطال منطاولان فی تشویشات
بر روی جهان چون لف تابان عقده تعذر گرفت و درین قطعه این بیت موافق این سیاق
افتاد بیت ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان : عقل و اندکه نبودی چو فریدون
جمشید : دیگر غلغله بشارت از اشارت قضا امضا باسماع ممالک سکان رسید که در هر گوشه
در اطراف الس شهر و ولایات باستقاق نامها بشنیدند و بکلی رسوم مذموم و احداث محن
که بی سخن چون حوادث محن از دوار فلک نهایت نداشت مرتفع گردانیده و ثمره خلاف
مفتریان و دراز خدا و تزویرات اهل تهمت و بهتان صورت ع ان الخلاف بارضنا لا یثمر

از قضاه

گرفت بندگان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنوده‌اند و از سرهنگ بی فرهنگ
و تخویف عریف و تجره همه روزه و اغراض ظلمه و بدآموز برآسوده بیت عدل کردند او در همه عالم که دگر
از غم شحنه احداث مسلم باشند: دیگر در شهور سنه سبعمایه حکم فرموده تا از نو صدقات جهت
و عوارف جسیمه هر سال پنج تومان زر بسبیل تنکوکه نام بخش مال و عمرت از ارکان نبی
الاسلام علی خمس رکنی موثوق به اموال ممالک قسمت کردند از آنجمله چهار تومان بر شیراز
اطلاق رفت و یرلیغ شد که هر ساله آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی مقرر کرده‌اند
و باز تصرف دیوان زکوة دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حاصل کرده بجروبست به بزرگ
ضاعفها الله میرسانند و عمال زکوة و متقلدان آن شغل جلیل و خیر جزیل بر مقتضی ارتزیل انما
الصدقات للفقراء و المساکین و العاملین علیها بمنصب جوب مطلق میدارند و دعای دولت
روز افزون پادشاه رحمت کلیلا لفرق الایام و منجحه لفرق الانام بدل است عقیده ما که راست
میگویند بیت توئی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز: کر جهان بخشی که بر همکان
بخشائی: دیگر چون بر غره ماه سنه احدی و سبعمایه هلالی صورت شعر فلاح هلال مثل
نون اجاد ها: بجاری النقار الکاتب ابن هلال: از نعل سمند خوش نظر شاه شکل خم
ابروی دلخواه ظهر میداد و در باب ادرارات و تسویغات ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و آن
احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و تخصیص ملک فارس مبنی از این معنی که چون عنایت ازلی که
متضمن کفایت ابدیست و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد بکمال فضل و انه لذو فضل
عظیم ما را برگزیده و مقام آباء و اجداد نیکوی ما را بما ارزانی داشت و دولت مخالفان بطوس
و مخالفان دولت مقهور شدند شکر این نعمت و ادای حق این موهبت خواستیم که بنفس خود
ممالک را آسایشی کنیم و خللها را که در زمان قرات بلغاقها پیشین با حوال راه یافته باشد
بسد سد رای و عقل تدارک فرمائیم و رسم جور و عدوان و قاعده ظلم و طغیان از خیر عالم
نفی کردانیده و در اعلاء منار حق و افشاء آثار صدق عزایم پادشاهانه بکار داریم و صدقات

دولت روز افزون از آنکه پیشتر از این حکام و متصرفان هر ولایت جهت طعمه و طمع خویش پرده
خاطر فروگذاشته بودند بر مواضع نامنجوز الحصول حوالت میکردند و از روی جنس عوض نقد
و جنس مال در معرض جنس هر عشوه نقد روز بروز موظف میداشتند و زبان حال از املاء امتحان
معنی این بیت لمولفه با آنکه یکدمی نکند غم مساحت: ادرار جز بسر سنگ معین ندیده‌ایم:
بساع بارگاه دولت ما از آن مستحقان اثر میرسانیدند و همچنین بعضی ادرارات باسامی
بی مسمی بود فارغت میکردند و بخویشتن متصرف میشدند رحمت خسروانه و همت بیطلانه خان
اقتضا کرد که بعد از این تمامت این خیرات بموجب الغامیشی که در شهور سنه تسع و تسعین
بلالی نیکو و بالتون تمغا همایون موشح شده کم ناکرده نقد بدهند. دیگر در اواسط شهور
سنه اثنین و سبعمایه یرلیغ ممالک آرا بتعظیم و تفخیم سادات مکه و سدنه ان اول بیت وضع للناس
للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات زادها الله شرفا نفاذ یافت و در استقرار
و استمرار و توف حرمین مبالغت حکم رفت و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مسترد
نشده بود امیر قتلغ قیا که بحسن سیرت و نفاذ سیرت اختصاص داشت و چون سرو اگر در جوانی
قباپوش آمده شکوفه وار هم در طفلی پر نهادی گرفته با مارت حاج موسوم شد و تا مین قافله
هزار سوار با جناب و نجاب و کوس و علم و بارگاه و سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فرا
چنین خیری عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت و ستر رفیع کعبه فرزین با لقاب شاهنشاهی
که اطلس زرنگار کون آسمان حاشیه آن سزد و محلی مخصوص گشت بنام همایون که نجبای سحاب در آرزوی
برداشتن آن خورا بر نام شهاب ثاقب از سر اقطار در قطار میکشیدند هم در آن صحبت
روان فرمود و دوازده تومان زر از وجوه زکوة زاکیه در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه
و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و استعداد زاد و رواحل و دیگر مونات و
مصالح اطلاق رفت تا قوافل مصحوب امن و امان از بیداء ناکامی بحریم حرم و ساوش
زادها الله تعظیما و جلالا رسانند و بر مقتضی نص و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه

سبیلا واشاره و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال بموسم الحج اشهر معلومات
عاشقان جمال حرم فوج فوج وفد وفد من کل مکان یحیق علی کل ضامر یاتین من کل فج
عمیق بصوب صواب بخش و مقصد مقصود عالمیان منثال میشوند و هنگام قطع غیطان و قفر
و فد معاید الجدار شعر قد یتب قرب من لواعج شوقه : و اجلها تطوی عاذا زم راحل : در سباق
سوق بکمت پیسباق شوق میدمند و دیده ارادت در مراتع شعر اذا انزلت سلمی بارض
فما ذیا : زلال کسلسال و سحا نما ورد : ریکارند و طالبان مرده مروت و صفه صفا
و عارفان عارف عرفات که اعظم الناس ذنبا من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی لم یغفر له
لسبب معرفت اوست بر انضار و اصل و اعیا مراحل مدارا نماید صد ع من کان اهل الشوق
لم یستبعد الدار شعر اشتاق اهل منی دار الاحلین الی تلک الدیار و لکن اهل منی : برای سیر
منی نوار شعر ابطحا مکة هذا الذی : اراه عیانا و هذا انا می سازند و در اثنا مسالک و مناسک
شریفه و معابد و مشاعر منیفه که مصاعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و مستنزل خیرات
وجود و مستلزم مبرات موافات چون شرایط فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله بجای آورده
باشند و استان پیسنت نبوی را دعا اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر له الحاج آغاز کرده هنگام
انکه عرشیان لبیک و بنه علی الناس زنند با سیخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند بصا و قرین
نیتی روزگار دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بر صفت اعداد خیرات و مبرات
ادمتلاحق دارند و بحکم من حج و لم یزرنی فقد جفانی بتوفیق زمام مطیه عزیمت سوی طینت
طیبه طیبه کشاد از زبان سلطنت با تفرغ بندکان تعین ندا شعر یا راکبا نحو الحجاز میمما تطوی الفلا
نجائب نیاق : فاذا وصلت الی المدینة سالما و بلغت غایة منیة العشاق : ان عاینت
عیناک طیبة یثرب لمغتنما من طول فراق : فقل السلام علیک یا خیر الوری : یا خیر مخلوق
علی الخلاق : درود بحقیقت اگرچه کعبه حرمت حضرت این پادشاه محتاج کعبه کرم است و
چنانکه مناسک حجاج انجاست مسالک محتاج اینجا آن جمله کعبه دین دارانست این صوب

بقلا

قبله امیدواران شعر تشرف کعبة الحجاج قدما : و لکن کعبة المحتاج دارک : و ان یک
مشعر الحرم افتخارا : فانک مشعر الکرام انتجارک : اگر در قفار کعبه دعا مخلصان اجابت
موعود است درین مقام باری کعبه مخلص وار بزبان حال نیز قصه شکر النعم واجب
میگوید پروردگارا تا زمره والعاکفین و الرکع السجود تسبیح و تهلیل و تکبیر را موظف میدارند
و طایفه طوافان کرد مقام شرایط حجره و استلام بجای می آورند و زمزمه سرایان لبیک
اللهم لبیک و سعدیک در آتش شوق تطواف از میزاب دیده زمزم افشان میشوند پادشاه
نیکوکردار و دولتیار سعادت آثار عدل آثار دیندار فرخ دیدار سلطان محمود غازی را
با خواتین بلقیس تخت ساره رتبت آسیه منقبت و آروغ میمون و دره و شاخ سلطنت
و سیاره سپهر خانیت از جاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش مهنی و دولت مهنا
و مملکت عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار دار و وزرای روشن روان ملک آرا عدل
افزا رعیت پرور رحمت گستر و امرا و نوشین روان تهمتن تن مظفر و دانا فان تبادر
همت خسرو عشرت بهمن صولت از مزید جاه و جلالت و دوام تایید و نصرت کرامت کن

ویرحم الله عبدا قال امینا تم المجلد الثالث
بالمجلد الرابع و یتلوه المجلد الرابع قد
فرغ من تحریر هذا الکتاب
بعون الملک الوهاب
فی تاریخ شهر جمادی
الآخر

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتسم الورد ببشر النسیم : بشری من یدی رحمته : وافتتح الطیر بصوت نغیم : غرد عندلیب
حکمته : حاکیا فی زند انفحات روح اسراره : ناطقا عند نثار بهجات لوایح انواره بلسانی الرد
والنوح وبیانی لذوق الشوق الحمد لله موجود واجب الذات موجد الذوات مفیض العقل قیوم الکل
مدبر الامور مکرر الدهور واهب الهبات مبدع الانیات معبود یستحق العبادة من ذرات الوجود
مسجود نظم مناظم الملک بخط غایة وسجود شعر پادشاهی که پادشا بازا : پادشاهی پادشاه
اوست : عقل در معرض ثنا خوانیش : بصفت نزبانی ماهی اوست : حکیمی که بیک اشارت
کن در عهد الست بلید انواع اجناس اسباب کلی در کرد ان اشخاص مسببات جزئی که عبارت
ازان مرده حکم قضا و قدر ثبت اولی الاضافات با وجود که فهمه المبدا بدان کویات اخری
نسبت باسلوک که : والیه المصیر : بران کو اقادری که در فراغ و تمام ار ایجاد کاکل تیره : واللیل
وما وسق را بر رخسار روشن : والقمر اذا اتسق : چون کل و سنبل بطراز ید دانای که مشاطه
صنع چو نش نقاب آل : والشمس وضحیها : و ترک مروارید ریز : ولقد زینا السماء الدنیا
بمصابیح : بر سر و در بر عروس کیتی انداخت : والصلوة والسلام علی مؤید تایید الیقین مهند بانوار
المبین کان افضل المرسلین قاید الغر المحجلین و آدم منجدل بین الماء والطین البطحی بزدود سوء
عن قلوب عبده بها الادفاع وضیر نامیه یعوق علیهم غایة العقوق : معد نبی که پهلوی معاد
مفخر ازار کرده بدنه هاشمی حشمتی که بهار مخالفان قریش را بصرصر معجزات هشیم ساخت ودست
ردعی که در پیشگاه : ان کنتم تحبون الله : بگاه و بیگاه ندارد : فاتبعونی یحببکم الله بجای

گوشه

گوشه جهان رسانید : و دشمن بالی کرده شان پیکر و قمر مجبر اوان شانئک هو الابتر مغرور
دمغرور کشت پنجاه سر لولاک خلعت لعمرک تاج که آفتاب نبوت اوازه و دراج : واللیل اذا یغشی تابان
شده سر به کشیده : ولا تمدن عینیک : که بکلفونه : والضحی جهره منبت اوازآیه : انا ارسلناک
شاهدا و مبشرا و نذیرا : نقش نفر برآمد مخاطب : فتهجد به نافلة لک : که از زبان زمرد
حلک زنمه : ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین : بفلک برتابت
بیت از خامه چو مدح تو طرازم : خواهم که ز دیده دود و دود سازم : دوده کنم و پیر انجم
از دود چراغ چرخ چارم : وعلی خلفائه الاربعة الذین ما خاتم فی الجها وطویله وصعد و رسیم
بخلوص الحق موسنه صدیق اشتهر الصبح الثانی فی الآفاق بصداقه صدقه وفاروق فصل بالعدل
فی الذین یخفف نبز الباطل من حضره حتی جمع شمل الفرقان رتبت درر البرهان ذوی قصب الفضل
فی حلبة هذا الزمان بطل شجیع وخطیب مصقع وکریم اورع ذی الحسام البتار والجود والعطا روا
البتار وعلی سبطی رسول الله وقرطی عرش الله وابنائهما الائمة الهداة المعصومین سلایل
یعسوب المؤمنین شعر بدور نحور غیوث لیوث : سیوف سهام صقور بزاة : وعلی جمیع صحابه
واحزابه واهل بیته الطاهرین اجمعین اما بعد شعر لقد علم الحی الیمانون انتی : اذا قلت
اما بعد انی خطیبها : چون در مجلسی سیم تا آخر شور رشته سپهسالار درین فصل الخطاب سخن بزرگ
استخلاص و شتق شامات بازانقلات آن صید از شبکه تملک خانی غازانی منتهی بود و درین
اندک مدتی از تاثیر دوران سپهر حرون نگار کون قدار کاسه نگار آفتاب غروب قران
دو قایع بیکران بر رقعه ظهور افتاده لمؤلفه ففی کل یوم للزمان ملاعب : وفی کل شهر
للانام مشاهد : و شرح بعضی امور که ایراد آن از لوازم این کتاب بود در مجلدات مشتمل مهمل
مانده اولی آن تواند بود که این حکایت طبایع کردار به چهار ارکان متکافی اصل متساوی
فرع قرار گیرد و چون تخت خانیت بچهار پایه استقرار پذیرد تا دولت این سالت اخوت
همقالان که با همدیگر زبان بزبانی میگویند بیت تمکن سررشته محبت که زمان

پوستکی تمام دارم با تو : از آفت انقطاع مسلم ماند و مجلس نوبت جلوس همایون پادشاه
روی زمین زیبنده تاج و نگین لولفه جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آیین : اسکندر کسری
وش دارای فریدون فر : خورشید ملک بخت گردون قضا فرمان : نیسان سخا باران
دریای جهان لنگر : الخان بن الخان بن الخان ناشر العدل و الامان قامع الکفر و الطغیان
حافظ بلاد الله بالرای المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا و الدین : محمد الغ
خدای بنده لولفه خداترس خداوند خدایار خدا اندیش : جهانگیر جهاندار جهانبخش جهان آرای
اعظم : اولجایتو سلطان ظل الله فی الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ
سعادت لم یزلی باد و دست همت دولت افزونش بتقویت عطاگری دامن شمار زمانه گیرا
شرف فضیلت اختصاص یابد و باد قبول از مهب اقبال بر آن وزد و مقبول مقبلان جهان منظور
کاملان ایام گردد و بعلویت صیت معدلت جهانگیر پادشاهی صبا وار گیتی پیمای بود و بیامن
القاب دراری منبت سلطانی خورشید سان شهره آفاق آید چه لولفه ذره را آفتاب
برگرد : مس اکسیر نام زر گردد ع ویصعد بالذی ضوء الشموس پس باستمداد اهل فضل
و ارباب مکرمت که روزگار ایشان از سمت مکاره محروس و بنشر مکارم مانوس باد
گلگون قلم در میدان سیمین بیاض بسر دوان گشت و بلعاب مشکین مداد این تقریر را چون
سر زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل شاهنشاه اسلام غازان خان
بر استخلاص دمشق و نواحی فایز شد و لشکرها بمحافظت آن حدود و چنانکه تقریر افتاد تعیین فرمود
بعد از نهضت رایت ظفر مراتب لشکریان بواسطه مخالفت و نفاق شحاق ترجیع گشته مراجعت
نمودند و بعیب خیانت پیوست پادشاه را خیال عروس آن مملکت ایام همخوابه ضمیر بود و
آرزوی معاودت در آینه توهم بگاه و بیگاه عکس پذیر شعر ولا تکلمت محزونا و لا فرحا
الا و ذکرک مقرون بانفاسی : و لا هممت بشرب الماء من عطش : الا رایت خیالا منک فی
الکاس : هر چند ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایات میخواستند که این

دکر

ذکر در گرداب نسیان افتد و پایمال خمول گردد و هیهات شعر برادمن القلب نسیانکم
و یابی الطباع علی الناقل : بدین موجبات در تاریخ سنه احدی و سبعمایه باز علم نصرت طراز
و رایت شب شعار سعادت آثار بر عزم استخلاص دیار مصری خفقان یافت با لشکری بحد وهمی
بیعد بیت سپاهی که صحرا و دریا و کوه : شد از نعل اسپان گردان ستوه : نهنگ شیر
درنده را خوابگاه : نه گور و ریان یافت بر دشت راه : پلنگ از بر سنگ ماهی در آب : هم
هوا بر و پران عقاب : همی راه جستند و کی بود راه : و دد و دام را زین چنین جایگاه
چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن اماکن خزیده و ساکن شده اند و خاشیه
سلامت جسته امسال بمیدان مجادلت عرصه مبارزت باز نخواهند شد سلطان مصر گرد
بود و از کین غلو عوض با قیامت و مشاهده عارض خوبان مجاهده عوارض جنگجویان لشکر
پادشاه اختیار کرده و حالی را مواعید غیر عید دانسته و وعد و عید تقرب و تبعید
در کارزار از عقل بعید شمرده همت غازانی که غالیه عروس ملک را غبار موکب کارزار میدانست
و نرگس سیراب چمن نزهه را تیغ نیلوفر صورت می پنداشت چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را
سریر دولت و جوشن را گلشن روشن فرمود که بی آنکه لشکر خاکمش کنند روانه باید شد
و امسال خدعه این خاطر گرانی از پیش همت خویش و دمدمه خلاف نفسانی از خاطر ایشان دفعه
مرتفع گردانید و نویان و ارکان دولت عرضه داشتند بیت کی بجام نیلگون یاقوت ملک یمنی
بر در مصر و قاهره کوفته کوس قاهری : یک امسال بسال جدال مصلحت در مراجعت
و ارسال رسول صلح و بنت نصایح کردن باشد که بحجت قاطع عقل سلیم و حجت واضح تسلیم را
سالک شوند و از جانبین محتاج بطش و تبدیل و رکض و تحویل نباشد و نیز گفته اند چه پای
از صف مناصبت و مکافحت باز کشیدن چه در مقام مسالمت دست مصافحت بردن آورد
چون ظاهر انحال صورت مصالح عام داشت پادشاه عنان عنان بجای را معطوف
گردانید بر انجال سال آخر رسید و سبزه بهار سنه اثنین از لب جوی بدمید و خوانسالاران

صفت
ساطع
کشیده

تقدیر بیت بر دمند بر تنور خورشید بره ٭ بر خوان چمن کره بدان می آمد ٭ در ریاض
بلابل و بلکاوکه زخمه زن نغمه خوان شدند شعر واذ تغنت الریاح حسبها ٭ مسکا تنفس فی
جیوب غوانی ٭ دنقاب بستگان ازهار و نو عروسان حجله گلزار برای نظاره دست زنان خار
ورقص سروهای نازبر لب جویبار و بوالعجبهای باد شیر نگار ع کردند سرازدریچهای چمن برون
و در روزگار بنگار این بیت مفتون بیت زین پس من و صحرا و می روشن تو ٭ نرگس نرگس
نرگس گشته غمزه معشوقانه نموده و تاریخ تاریخ عشرت را آب شنگرف بر صفحه حال نگاشت
وصفت تیغ بغداد و چون نقش بر یخ نوشت شکوفه بادام راحت بخش دل مسکین و مواجهه صید دلها
بادام مسکین آمد و خاطر کاتب املا کننده این غزل نو آیین ابیات اکنون خوش است دیدن صحرا و باغها
کز گل شود چو طبله عنبر دماغها ٭ شاخ شکوفه ریخته بر مردم نثار سیم ٭ وافروخته ز لاله بسی چون چراغها
در نغمها مغنی سراست نوع طیر ٭ در بوی خلد داده صدقت لطفها ٭ کرپای گلبنان چمن پر زاغ بدگون
طوطی گشاده بال بر آن پر زاغها ٭ مارا فراغ راغ نماند از ذاق یار ٭ طوطی لب نگار که تسلی فراغها
گل کو بیار و چه شود مست حاصلم ٭ در دولت جمال تو از گل فراغها ٭ پس از حکم یرلیغ قاضی نصیر الدین
تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوایل شهور سنه اثنین و سبعمایه برسالت نامزد مصر شدند
زبده مراسله آنکه اگر در آن دیار شعار دعوت پادشاه با ظهار میرسانند و التزام خراج میکنند و ضرب
نفاق از دایره درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدود است شرعا ملاف و ایتلاف مورد
والا بیت بحجر زمین چمن بستان کنیم ٭ نیزه مواچون نیستان کنیم ٭ لقد ابلغتکم رسالات ربی
ونصحت لکم ولکن لا تحبون الناصحین ٭ رسولان را در سواد شب بمصر در آوردند یعنی تا بر کیفیت
تفارح طرق و مشارف و مهادی منازل و توقف ننمایند بعد از سه روز ایشان را ببارگاه سلطان
احضار رفت چون مضمون رسالت باداء رسانیدند سلطان فرمود که جواب این الوکنامه صحبت
رسولان معتمدان انجانب روان خواهیم کردن ایشان از تشریف صلتی ارزانی داشته باز
گردانید و گفت بیت پیامت شنودم تو پاسخ شنو ٭ یکایک بگو و بزودی برو ٭ چون

حضرت جلت رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت کردند پادشاه بنابر تصمیم عزیمت
استخلاص آنحدود و تقشلاق آن هم رغبت نفرمود و حکم یرلیغ رسانید که چریک اطراف ساختگی
اسباب جنگ و عزم رکوب پیش گیرند و در مقدمه قتلغشاه نوین و چوپان و ملای را با سه تومان
لشکر بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای ٭ نپایند کوبند گیتی بپای ٭ قلوب اسود و صدور
رجال ٭ بر راه کشاف موصل روان فرمود و رایت میمون بر عزم مشتاء واسط و جوق در حرکت
آمد شعر اذا ارکزنا فالانام غنائم ٭ وان نحوها فالثغور غنائمها ٭ چند روزی در آنحدود
نشاط نخجیر داشته و رانلیبر فرموده از انجا در ماه جمادی الاول سنه اثنین و سبعمایه بر حله حله
نزول همایون دست داده هم در مقام رسولان مصر حسام الدین مجیری و قاضی ابن عسکری
بندگی حضرت پیوستند و در مکتوبی که آورده بودند التزام طریقه ادب که رعایت آن در سده سلطنت
چنین پادشاه بر عقلا و عرفا حکم وجوب ارد و مهمل مانده بود و نام سلطان مصر بجلی محرر کردانیده
ابیات ز خلش زحل جور دوده بنجوم است قرض ٭ و در جواب آنکه نام همایون از زیور سکه نقود و القاب
عالیه را افسر سر منابر آندیار سازند و هر سال اسم خراج واتاوه حملی شرطی محمول قضیه مطاوعت
گردانند و از تحصیل رضاء حضرت عدول نجویند و تصور المهملة فی قوة الجزئیة درین صورت
مخصوصه اهمال نورزند که آن ابتعات نامحصور باشد عرضه داشته بودند اما حکایت خراج
پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجد افزایی در مصالح جهاد و غزا و محافظت ثغور اسلام
و ذب از حوزه دین سید المرسلین صلعم و اقطاع امرا صغدر و نابار و زعمار لشکر که در راه دین
رابطه و مجاهده موجه و مصروفست و بخزانه هیچ از آن عاید نمی شود و اگر التزامی رود بکم و بیش
نسبت انعقاد خلل در مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که درین جوانب جاریست در یک صفحه نام
خلیفه امیر المومنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان هر دو سطر متعادل الاجزا متکافی
بنعامی نقش کنند و در صفحه دیگر بعد از ذکر ٭ لا اله الا الله محمد رسول الله ٭ نام سلطان
مصر رقم زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است و لا و در تشهیر آیات

دولت روز افزون ثنا از ین ممالک بدین قدر اختصار فرماید پس صندوقی مقفل مختوم آورده و بعد
چون شرف عرض یافت از رسولان سوال رفت که درین صندوق چیست نمی پوسیده گفتند مارا
بر مضمون حال این محل مستوره اطلاعی نیست بعد از عرض این حجره و محلوی این صندوق حاجت بوده اند چون
آنرا سر گشاده کردند انواع سلاح بود شعر مرج الخصن من الرغوه · عظمت و اقتدار سلطان محمود
غازان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره بر سلطان قاهره فایق میدانست آتش قهر
و غضب را چنان افروخته گردانید که اگر شرری از آن بسوی ایشان تطایر میکرد رسل و نظاره
با اتباع بهیزم تنور بلا و خاشاک تیار فنا میشدند اما کمال نفس الجایتو که صولت با بن نقمت و شعبت
ایناس و رحمت معروف داشت غلظت و شکنت سیاست با رقت لطافت رافت معجون آبی بر آن
نایره زده و در حال قدرت باجراز فضیلت · والکاظمین الغیظ · مخصوص آمده در سلک · والعافین
عن الناس · منخرط گشت تا جریده مناقب او ازذکر · و انه یحب المحسنین · زینت یافت در ساق
امور ستاد و بساق ایلچیها بسیصد و پنجاه و پنج سر الاغ از پیش تقتای شاهزاده براه دربند برسید
و صورت چنان بود که در اول سال مذکور میان او و نقتای در حدود شفیع بلغار مقاتلی هم
ناک و محاربتی هولناک رفته بود و در صحرای معرکه و فضای ملحمه صورت · نظم · السمر رسل والمنون الرکرم
والنقع لیل والسیوف نجوم · ظاهر نموده نقتای بقوت طالع منظفر آمده و نغای بر ساهره خاک معفر
و تمامت لشکریانش چون بنی شبان نخل مبالار شمر · نظم · فلک را کار جز تفریق مشمر · نگکل
الصفو منها ما تکدر · نظم · یکی را زخورشید برتر کشد · یکی را خط نسخ بر سر کشد · یکی را دهد ملک
گنج و سپاه · یکی را نشاند بخاک سیاه · چو هر مردو را نیست امان از جهان · تبه دوحقیقت
چه این و چه آن · چون نقتای در خانه استقلال یافت و بر قلال عز و اقبال متمکن شد غرور
نخوت و جبریت در حرکت آمد و تمنای استضافت مملکت اران و آذربایجان تازه گشت · ع · و من
ذبح النفس ما یقتل · نظر بران ایلچیان از حضرت پادشاه اسلام نامزد گردانید و مبالغت رفته بود
که سخن بعدا را گویند و عروس مقصود را بی پیرایه معاریض فرانمایند که مقصود و عمده مطلوب

انکه مملکت اران و آذربایجان برحسب تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگشای چنگیز خان تعلق بارو دارد
و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن بیراه تصرف مینمایند و در گذشته را چه توان گفت
غازان خان امروز باید که جوش را در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند والا بقدرت خدای تعالی
از حد دمورقاپو تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک زیاده باشند که خیام در خیام
و طناب اندر طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر از آنجا بر وهم و دور نگ هیچ خردمند پوشیده
نماند اگر چنین چریکی غازان غزیت بجنبانند و پنجه قهر بگشایند از هیبت توج دریا سان و حملهای کوه
گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده گردد و کوه را جگر چون دریا مذاب شود · شعر ·
من فی ایطاوله ام من یماجده · ام من یساجله ام من یکاثره · و از روی تفاخر بر نگارش
لشکرکیه از زنها این خام دستان یعنی اعدا و لشکرها چون ارزن نامحصور است · اما نقتای شاه
زاده عاقبت اندیش بود جیسی کورکان را همراه ایلچیان کرده و توصیه فرموده تا سنقوران و دیگر
تنسوقات بموقف نقتای با خود ببرند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جاده
ادب بگذرانند او مردی دانا و طلق بود این مصلحت را بدانوجه کار بست و مصاحب ایلچیان بحضرت
تشرف جست و عراضات آنچه از سنقورهای بعیدة المطار و المطارح سعیدة المسارح و المسانح
مجدوده النواظر و الخناجر مجدوده المناسر بالمناسر کریمة الانساب سریعة الانسیاب قویة
الاوصال لم یلتفت الی الصید او صال با انواع ادبار سنجاب و خز خزری و تنک قرلغی و قاقم
صقلابی و سمور بلغاری و جیاد اسبان قفچاقی و دیگر تنسوقات عمده تقرب عرده و توسل
ساخته بعد از اقامت تشبیی در صورت ادب و مخلص بعرض تلطف و دلجوئی خلاصه مراسله
و مضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور ذات غیب نگار گاهی خشونت ضمیر مرسل
و رفق تقریر رسول فرق فرمود و کدر و صفو ایشان مشاهده نمود و از کثرت الاغ ایلچیان
خرم شده فرمود که اگر ایلچیان استخلاص مملکت و استنزاع ولایت موروث می مدد اعداد
ایشان بادات از ین مقدار بایستی اگر تبلیغ رسالت مجرد را زحمت کشیده اند ایلچی تا پنج نوکر تمام

باشد از حد دربند که خط فاصلست میان مملکت ما و ایل ایشان تا مقام علفه چندین الاغ نشستن
و علفه و علوفه طلب داشتن از سیاق نهج یاساق منحرف مینماید او جواب طلب ولایت الملک عقیم
ع ود عواهم کعینیه سقیم . با آنکه از عهد هلاکو خان این یار مضاف ممالک بسیط گشت ع
زر روز گذشته چه رانم سخن . مغول و تاجیک بادی و حاضر را معلوم باشد که ما این مملکت را
بوساطت گوهر کانی که آینه چهره ظفر و خطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان
فتح خوان فتح است لمؤلفه ابر باری برق شکلی باد او جاسوس فتح . آب تلخی از غلی خاک بوده مادرش
یعنی بتیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر او باید کرد تا قا
ریوان برسر شاید کنند لمؤلفه عروس ملک که مهرش بدیده گشت تیغ . که تیغ او را طلاق
بتوان داد . چون مقیاس کثرت اجناد و برهان وفور اعداد یعنی ارزن عرض افتاد و بدیده
داد تا چند ماکیان آوردند و بیکدم در نظر حاضران آنرا التقاط کردند پس فرمود که بر تقاضای
پوشیده بود که مرغ را حب بسیار راحت و تنعم باشد و باز بلند پرواز سرب کبوتر از وحشی
شمرده و گرگ با کثرت گله غنم بازی نماید شعر اقصر فقد بزایری وذا . بلغ المدا و تجاوز
الحدا . و چون رسم کیو تکلامیشی برسم مغول بیست هشتم جمادی الاولی بود پادشاه فرمود که تعیین
و تخصیص این روز چندان طایل ندارد باید که در دهم جمادی الاخری مراسم طویات کیو تکلامیشی
اقامت کنند شعر فقد نشر بساط السرور بعینه . واما الهموم مطویات بعینه بیت بیاراست
جشنی چو خورشید و ماه . نظاره شدند اندران جشنگاه . سه روز علی قدیم العاده و طوی
بود امرا حضرت و وزرا مملکت و سلاطین چین کرج و روم و ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان
و مصر و شام و قبچاق و ملوک ممالک و متصرفان و کتبه اعمال از جانب و برسیاق ترتیب
کنگشیها باسبابی طاوس خرام عقاب تنک و انواع مرصعات رزمه رزمه مهلهلات ثیاب و
تنقسقات بار بیکردند و کاسه ها میگرفت و جامات مروق از شراب و شربت و کاسات قمیز صاف
نبید بجرع می نمودند و اقبیه مروارید ریز که از عکس پرتو آن دیده خورشید خیره میگشت می پوشیدند

متنوعات

و دلبران دلکش بهشت لقا بسته کمر چون قمر در جوزا لمؤلفه چشمه خور بچاه کوشه لب بی سحاب
شعر ذی ملثم عاص و لحظ طایع . و فرزند برد رو دف سایل . موزد الخد ممتد القد لطیف الشمایل
رطب المفاصل خمص البطن عریض الصدر طویل الظهر ع باحسن من عین الظباء نی فرسا
ابلج الحاجبین کوتجبین من المسک السحیق مفلج الاسنان ع بابیض معسول الرضاب
معقرب الاصداغ ع کالبدر ترمقه برج العقرب ادق الانف ع کیف قد تجلی بالقفال
و دختران نازنین چون چمن لارای دور فروردین کان سیمین ساق نسرین سرین یاسمین
عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری سیمای جوزا منطقه قوس
ابروی حوت اندام سنبله گیسوی کمر نازک قاقم در پهلوی سینه آن خوبان قند در فرقه بطبانچه
غیرت سنجاب صفت کبود شاید و با عجب آب تنک ایشان در دل سیب آسیب را افتاده بهم
در تبسم سیمین یعنی سیمین پستان سیمین تن کوی دار چپ قرطه شکن سنبول عنبر نکهت و سوسن بوی
غمزه شان ترکی چون قراخان از کشور جان باج خواه و چهره شان بر یلغار حسن قرنغ لطف
و یکل طراوت فرمان داده چون بجاک و طمغاج و طغانشاه . میغار . تقار . میلا . شهلاء
حمراء . بیضاء . دعجاء . مفرجة الخدین . فاترة العینین . ناهدة الثدیین . ناعمة الکفین
خدلجة الساقین . کحیلة الماقین شعر ذات ثدی ناتب و طبع مواتی . و رضاب ثابت رد و
حات . خفیفة الارواح ثقیلة الارداف ع یکاد عند القیام یقعدها . خرسة الاقوال لینة
الاطراف ع یکاد عند القعود شهضها . بدریة الوجه دریة الثغر لیلیة الشعر مسکیة النشر واضحة
الغرر . مفتوشة الازرار بلوریة النحر شعر کالشمس کالغصن مثل الدعص شبه رشا . وجها و قدا
و اردافا و اجیادا . یکدیگر را زانوی خدمت بر زمین می نهادند شعر و ثنی النوم عن
تلک التثنی . و اثنیا علی تلک الثنایا . حقیقتا از دل ارباب نظر فریاد . یالیتنی کنت
ترابا . با سمان برسید و خاطر با شارت . فذلک کما کنا نبغی انگشت دراز میکردانید لکنها
عن بهم القایل شعر تقول عیناه لعشاقه . لمثل ذا فلیعمل العاملون . و در وقه بطلق من خلفه

تجلی

تزعدها

ظباء

هیهات هیهات لما توعدون دباز بر صفت سرو و نار دن شاخ گل و یاسمن که هنگام وزیدن صبا در تمایل و تعانق آیند همدیگر را معانقه میکردند و شعرا بن هند و حسب حال آن ترکان فتن میشد شعر فلما ان تعانقنا سحنا : عنود الذر من ضیق العناق : از مشاهده محاورات و مناولات تسمیا ایشان و بستن میانها بی نشان سعد ذابح منجوهت که بخنجر بهرام حمل وجدی فلک را پوست بیرون کشد و بدست کف الخضیب از برای ایشان تسمه سازد در اندرون و بیرون بارگاه مغنیان و رامشگران اطراف بانواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند و درین زمره بنت یگانه بغدادی مغنیه که بیت قرطه فستقی فلک چاک زند چو فند قش : بر سر دوه قواره را زهره کند بساحری : زهره زرشک خون دل در بن ناخن آورد : چون سر ناخنش کند بارگ چنگ نشتری : و این کلمات نیز از گفته مؤلف ترانه صفات آن غزال قول سرای محی اند بود مؤلف ترک از باده للزور راه شجانی : و ذکر دجلتها قد بل اجفانی : نکیف اذکرمن روح در الحجه : بنت یگانه او بنت یگانی : بر آواز دف چنبری بیکر و نای خوش آوای شعر دنا طقة جرسا بادشجونها . تکنفها عشر و عنهن تجز . یلذالی لا اسماع رجع حدیثها . اذا انشد منها منحرجاش منحر : بغنچه تنگ غشار تر چون آب روان کرده و دران میان بیت شاهد ان آب دندان آمده در کار آب . فتنه را از خواب خوش دندان گزان انگیخته . کشتی زرین بکف دریا یا قوتی درو . وز حباب گنبد آسا بادبان انگیخته . روی ساقی خوان جان و چهره گلنار و لب . هم نمک هم شکر هم حلوا از خوان انگیخته . سه شبانروز بدین نمط از بکوه تا عشا واز مسا تا غدا کار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و تمتع با دامی پیوست بعد ما روی بساختن مصالح مهمات جد آوردند و حریف هزل قفا نمود مصراع والعمر یمضی حلال الجد و اللعب باول رسولان مصر را باحتیاج ساخته حکم فرمود که در طرف همدان اقامت کنند تا زمان مراجعت رایت پادشاه اسلام و ایلچیان قبچاق را بصلات و تشریف مشرف فرمود و چند دیگ سنقور که آورده بودند با شکر خانه خاص سپرده هر سنقوری را هزار دینار از خزانه مرد

داد و جواب شهزاده و نقشهای مشتمل بر انواع زینت و رعایت تحریض بر التزام جاده وفاق و وفا و دست گرو و با آنکه عطایاء و هدایا از مروارید آب صفوت بجامهای غسوق آتش فروغ بادان منضم شد جواب الیغو شعر ورب جواب عن کتاب بعثته . وعنوانه للناظرین جمام . مهمل نماند و بدان پسنده نفرمود و بر لیغ شد تا ایلچیان زاده جال و ادبر صاحب آذان . ان انکر الاصوات لصوت الحمیر سوار گردانیدند ع بجنة العیر یفدی حافر الفرس . از ین ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جور و پلنگان عیور بودند اشارت شد از زجر جلد رسانیدند و چون اکثر آن او اموضع مسکون و فروع نبود و بیران حالخورده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری اجتیاز کرده شعر تضد الریاح الهوج عنها مخافة . ویفزع فیها الطیران تلتقط الحبا . یا سار فته بود تا بیرون جانگیها انواع سلاح و اسباب سفر که تفصیل آن تطویل میکشد بر شخصی از هر یک ده ماهه زاد و نفقات بردارد و بهر پنج تن کنیز شتر را جهت حمل علوفات ترتیب شد بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمد و روز با شنابه و رفت که جهر بحقیقت چون سراط بر وز شمار شعر کانما الآل علیها الجبر . ورج بیاض خط فیه سطر . مجاز لشکریان بود و زبان : فرات سائغ شرابه . استغاثت بگوش ماه و ماهی میرسید . و ماء او ریک ماهی . وحی اشلم ونظری النقض و جسمی النقیم . و هدی النصیم . بعد از عبور لشکر بسیار روز پنجشنبه لوا رایات همایون از شهاب فرخ جواز عبر فرمود و بر کناره فرات براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازان بیت روان شد و در سوالف ایام و احوال آن اراضی بایرات بطلیقی معروف بوده و برونق فرمان دوران شال آب فرات را بدانجا استحداث و استطلاع کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت و ساحات آن مزارع چون سبزه زار آسمان بقیاس حواس میسر نمیگشت و غزارت انشوزان آن در سرطی ماحدی که ع جرعا لوادی فطم علی القری . صفت حال آن مدر رایت همایون بزیارت مشهد مقدس مایر بی عالی امیر المؤمنین حسین ابن علی رضی الله عنه و عن ابیه تبرک نمود و از آنجا براه اعمال ولایة انبار وهیت حدیثه و عانه نهضت فرمود و با آنکه هر روز دو منزل سنگ

راه زیادت قطع نمیشد در اخر دو کمیت رایت عقاب صبات بتوجه شکار شتر مرغ حرکت کرده روزگار
خود شتر مرغ آسا ساخت شادی و دو کذار شرح ان مرغ طیران میکند واندوه کوه آثار شرح وصول ارباب
هنر از معنی مبلغ الجمل فی سم الخیاط خبر رسید پادشاه در منزل جانه نزول فرمود و چون بعد از یک منزل
صفت ازار ها آن قریه داشت از این مقام اردو با خوتین و دفترخانه و اصحاب دواوین سلاطین
و ملوک آفاق و رحل و اثقال و اسواق براه موصل و سنجار روان جهت شد ارکان حضرت در
ساختن مهمات ممالک عراق و عزل و نصب ملوک جوانب مزید اهتمامی مبذول فرمودند و روز شهبا
کتبه دیوانرا ملازم خود گردانیده و بدین مصالح مشغول کشته بعد از واقعه سلطان محمد شاه که در ان
نزدیکی واقع شده بود ع دانه و وله سلطنت و اله مملکت کرمان شرف مینو از حکم یرلیغ سلطنت
آشوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت و یرلیغ و پایزه و تشریف چتر شاهی فرمودند و چون
شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت بغداد و شیراز … مستعفی بود و بعضی گماشته معین
شدند تا محاسبات ده ساله بغداد سنه اثنین و سنه ثلاث و تعیین خراجی راکه موافق شهور سنه
سبعمایه و سنه احدی و سبعمایه هلالیت استدراک کنند و جمع و خرج و تعدیات و موضوعات باقی را تحقیق
کرده مال تحصیل سازند چون در ذکر تاریخ خراجی هلالی بغداد به نسبت یکرد بار سوالی وارد است
اگر چه این حشو موجب انقطاع سلسله حکایت میگردد اولی آنکه بنابر نصیحت علیک بالوقوف عند
الشبهة اول مقال اشکال ازپای اوهام اکثر طالعان این داشته شود و اشارت و اتقوا مواضع
التهم را مستند حال معتقد مقال ساخته آید پوشیده نماند که از تاریخ خراجی یعنی سال شمسی
تا تاریخ هلالی در تمامت ممالک ایران میرنج سال تفاوت است چنانکه گفتیم که مثلا سنه ثلاث
و تسعین خراجی موافق سنه احدی و سبعمایه هلالیت بر قیاس معهود اقتضا آن کردی که مطابق
سنه اثنین و سبعمایه بودی پس از ان ظاهر آنکه یک سال از سنین خراجی در بغداد طفره نظامی کرده
باشند وارباب معاملات و مقاطعجات را باجل غیر موعود متقاضی شده و اهل خراج را باد ای
وقت ابرام نموده و مردم را بر عزیمت تکلیف فعل لا تفعل کرده و در مدینة السلام مولف

این

این حکایت را با حذاق کتاب عهده محاسبان آنجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی
بودند اتفاق مجاذبه و محادثه در غیاب افتاد جوابی نقلی غیر مقنع گفتند و ابو اسحق صابی را رسالتی است
که در عهد خلیفه عبدالله ابو الفضل المطیع لله چون سنه خمسین و ثلثمایه خراجی را بسنه احدی و خمسین و ثلثمایه
نقل فرمود از زبان او انشا کرده و اسباب مقتضیات آنرا بوجهی باز نموده و خواست که خلاصه آنرا
بپارسی ایراد کند و از سوانح خاطر خود ضمیمه سازد تا در مقام حجاب شبهت انکشاف ضباب ریب
انقشاع یابد و هر آینه از فواید خالی نماند و بالله التوفیق فانه علی التحقیق حقیق

رساله در خلاف تاریخ

بسم الله الرحمن الرحیم. متعالی از نسبت جواهر و اعراض و متفرد از جنس و فصل و نوع و ابعاض
ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن این قبه دخانی سبحه تهلیل و توحید تعظیم کنند و انا هو الذی
جعل الشمس ضیاء والقمر نورا. مشاطه قدرتش معاینه بی آینه گلگونه الله نور السموات والارض کشیده
بر چهره آفتاب. و قدره منازل لتعلموا عدد السنین والحساب. در مدارج شروق و عروج و مسالک
فلک البروج حکم فیرش خبر داد که. والشمس تجری لمستقر لها. شب شباب شبینه وصبح شیب سپید را
از دوار چرخ دوار بر رسم تدوار متعاقب گردانیده و تماعکر الدجی واضح السنا. الم تر ان الله
یولج اللیل فی النهار ویولج النهار فی اللیل وسخر الشمس والقمر کل یجری الی اجل مسمی. والصلوة علی
نبیه محمد المصطفی ما نجم طلع و طلع نجم فی السماء. خردمندان جمهور دانند عقل و حدس اهل جهال نیز
با قصور آلت وهم و ذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی در مقادیر و مخالفت ایشان در حرکات
تدویر بطو و سرعت مسیر موجب موافقت اسباب نظام عالم و پسندیدگی … اوقات و تمام حالات
و بارزترین حکمتی نزد او میزان او گردد ایام و شهور و مرور اعوام و دهور تواند بود و از روی تجربت
و قیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری و هر یک یا حقیقی باشد یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست
که اعتبار ادوار آفتاب کنند تا عداد شهور و ایام چون سال ملکی جلالی که هنگام در آمدن آفتاب
بحمل که نقطه اعتدال ربیعی است نوروز کنند و اما مصطلح آن بود که بر عددی نزدیک بعدد حقیقی
اصطلاح نهند مانند سال … و میانه سال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب مبدا

ملازمت

سازند و چون قمر آن موضع رصدهای شمرند مصطلح آن بود که روز و ماه را اعتبار کنند و سر
ماه را چون اهل وادین منجمان که سالی سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی گیرند
و از اول ماه محرم ماهی سی روز و ماهی بیست و نه روز علی التوالی شمرند تا آخر سال و در سی سال
یازده بار کبیسه پس سال شمسی سیصد و شصت و پنج روز و ربع روز است بتقریب و در مدت شش سوا
خورشید با دهم و اشتباه شب و روز عرصه دوازده دوره را از حوت تا بره یکبار پیموده باشد
و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد و آن مدتیست که ماه در وی چرخ را دوازده
بار با آفتاب لولا کما تواجه عذر الوا بقها اجتماع افتد و تفاوت و تناقص از آنجاست که در
قرون سالفه زیادات سنین را بوجوه مختلفه مذاهب متشعبه بیکرده اند چنانکه بصحت آن کلام
مجید از احوال اصحاب الکهف بنده کانرا این حسن اخبار ارزانی میدارد که و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة
سنین و ازدادوا تسعا اما طایفه فرس که مبدأ تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است
آخر ملوک عجم معاملات و محاولات ایشان بسنین معدل شهور اثنی عشر ماهی سی روز سالی سیصد و
شصت روز مبنی باشد و پنج روز علی الانفراد در آخر آبان تا آخر اسفندارمذ در افزایند و آنرا خمسه
مسترقه خوانند تا اعتبار کار این باید کرد و در مدت هر صد و بیست سال یکماه کبیسه کنند و طایفه
روم چون جد نظر و غور فکر ایشان در حکمت زیادت بود شهور خود را بر ارصاد و مرصود ایشان
معدود و مرتب داشتند و خمسه زایده را در تضاعیف اول شهور محصور گردانیده و چهار ماه را
تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده و هفت ماه را بیرون شباط سی و یک گرفته
و شباط بیست و هشت پس کبیسه ربع را در هر چهار سال روزی آخر شباط زیادت کنند تا بیست و
نه شود و سالی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی است که زند موافق سنین شمسی هر چند این وضع
پسندیده نیست مگر از اعتقاد متابعت ایشان بسهولت نیست و امیر المؤمنین المعتضد بالله
امتثال رسوم ایشان از اشکال فرموده آنرا اصول و قواعد ایشان بنا نهاده و نوروز را یازدهم از
حزیران ساخت لاجرم از آنچه نوروزهای دیگر امم در سوالف ازمان لاحق میشد درا و اخر

سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک میکردند بعلم النجوم اهتمامی نداشتند پس از روی حساب میدیدند
که آنچه از فضول سنین شمسی بتمامی هر سه سال فاینکرد و سال هلالی سیزده ماه میگرفتند و شهر ثالث
عشر در مدت دو سال یا سه سال بحسب اقتضاء حساب کبیسه اتفاق تمام میشد بنابر تطبیق این اعمال
و تطبیق این احوال سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان بهم متقارب بود و دیگر شعوب عرب که در نسبت
فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت نحس و حیره و کسر تخمیم
زایچه العله و مسعود و الکلدانیة بوده اند مرصد ایشان خود مقصد اشارت نبی نجوم را ابتنای قول
صحابی نه همچون اهل تعالی از زمان صیام و طاعات ایشان است مواقیت اعیاد و حج و مکلم کوه
اهل ملت و استیفاء جزیت اهل ذمت به سال هلالی مبنی باشد کما قال علیه الصلوة و السلام صوموا
برؤیته و افطروا برؤیته و تاریخ ایشان قمری حقیقی است هم در سال هم در ماه و پس معرفت
فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تبادر فرود آیند و کامل و غافل در حلقه کافی جمیع شوند
حساب محصول غلات و ارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین سالهای شمسی که بجهات
آن از خراجی دیوانی باشد تنگ نمایند و در معاملات شرعی جهات صدقات اوان حاجات
و آجال مقاطعات مستغلات آنچه بشارات تعلق دارد بسنین هلالی رجوع کنند و اگر در اجل
و تفاضل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها و التباسات حادث گردد و چه چون
سال خراجی بنهایت گشته و تسمیه نسبت با قبل آن بیکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح
کردندی و اعتداد به بعد نمودندی محاسبان سال هلالی را زر و انبات اقتدا بدیشان نمودن
در کبیسه کردن آن سال بماه سیزدهم چه اگر از ارتکاب این معنی تحاشی نمایند ما بهای حرام از مواقع خود منحرف
شود و مناسک حج از حقایق تنزل و جهات صدقات بسبب استغراق کبیسه نقصان پذیرد و پس
محاسبان سالهای هلالی استغفار کنند تا آن فصل بکنند و دو سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی
و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند و چون اطراد این قاعده معلوم بود و خلیفه المطیع لله
سنه خمسین و ثلثمایه را بسنه احدی و خمسین تحویل فرمود و هیچ تغییر در معاملات و مشاهرات خراجی

حاصلات

دو نصف

در جمیع طبقات اهل ملت و ذمت کرده حقوق بیع پیشتر و رسوم اضاعت بیفتاد و ابو اسحق صابی
در رساله خود آورده که هذا الشان لا یتجه و الا فی المده و الطوال التی فی مثلها یحتاج الی تعریف الناس
و اذکار الناسی از آن عهد باز الی یومنا هذا در بغداد و اعمال عراق از راه نظام بنسبت با سایر
خراجی اند در دیگر اطراف چون فارس و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و خراسان یک سال تفاوت مینماید
موجب این باز نموده شد و الحمد لله حمدا یبلغ حده و نهایته علی الانعام شکره و توفیق الهدایه لولا الله
تا کی سخن از سخن باید یم :: هم با سر قصه خود آییم · ارکان دیوان حضرت اعلاه الله و ادام دولتهم
چون نسق امور ممالک میسنجیدند در سال آینده و مبنی شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه که امروز بنوروز
خاص سنه ثلث خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی که واقع بود در بیست و دوم رجب سنه
اثنین و تسعین و ستمایه الهلالیه تمامت اعمال عراقی را بصره و واسط و حله و کوفه و ذیل اعمال فراتیه و نهر
ملک و نهر عیسی و دجیل و بعقوبه و طریق خراسان و غیر ذلک بعضی بخراجی که متفق شده بود و برخی بسبیل
ضمان و شطری علی شریطه الامانت بنام یکی از ارباب دولت و عملی از ملوک جوانب و مشهوری از تجار
عصر موسوم گردانیدند و شغل تمغا و کارخانه و خالصات و مقاطعات بیست هزار علیحده و بهر کس
تفویض رفت چنانکه هر یک در متصرفات خود مستقل بودند بی شائبه ایراد و اصدار رجحا غیری با اتفاق
مدیر الاسلام قاعده برآوردند استمرار گرفت و تفویض چنین شغلی هم بدان رای روشن بود و
چون شروع در کار شیراز رفت که بشیراز و قدر بنیاد آسمان این خراب آباد و عدل و علالت جای
فضل و مفخرگاه ادب و دهشت سرای جمیع منقطع سره آفات و مجمع اسره بلیات مطلب معهد نوایب
و مرجع عهد حوادث موضع نشر و نشو محنت و موقع لهو و لغو بلیت آنچه بلای بود در عهده شیخ
الاسلام جمال الدین کردند بیرون از ابرقوه که بدیوان عمارت تعلق داشت و کوه گیلویه و زیادت
کارآن و طرف سه ساله بمبلغ بیست و هفت تومان بمقاطعه صاحب طرفی قرار گرفت و اینجوها قدیم
و جدید و صاحبی و طایجو منفرد و مفروز در نظر ملوک اینجو مقرر فرمود و تبارزگی حکم یرلیغ شد تا محمد
تونجی که در زمان ارغون خان بوقت ابراز اینجوها قدیم نوکر بوقتنغ بود و از زعم او دران تاریخ

سنه

ارتسام

سنه قطب الدین پنهان از نوکران بعضی املاک باز مینمود و بخت روی ادبال دیده بخدمت ترتیب
در می آمد باتفاق حکام اینجو تفحص جراید املاک عضدی و سلغری و صاحبی و مقبولی کنند و آنچه بر صفحات
جراید مسطور بینند که جز آن بصحف مسطور نیاورده و در تصرف ارباب معدود بود که اگر مناشیر ایلخانان
بصحت آن ناطق باشد و وثایق انتقالی بنفسه با آن مطابق جهتها را بینه که حضرت فرستند تا تمیز
و تحقیق آن کرده شود و در صفوه صحف مستقیم رقم حکمی معلق کشیده آید و الا اسوار سوا از تصرف
میر و ملک و شبث غنی فقیر با ارتفاعات سه ساله مستخرج گردانند و باسم اینجو خاص موسوم ساخته
ضمیمه دیگر اینجوها سازند اما دولتخانه کیش را از ابتدا شهور سنه ثمان و تسعین بطالی تا انقضا
سنه احدی و سبعمایه مدت چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد و دو تومان زر از دیوان حضرت در جمع
شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند و آن حساب بفذلک رسیده و در خیال چون بحث آن
آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که در بیست مذکور بسبیل امانت کار بحر را مباشر بوده ام
و حاصل آن در سالی چهل و دو تومان بوده است فخر الدین ابن صیاد که دعوی تجربت امور بحر میکرد
و سابقه معادات او با شیخ الاسلام جمال الدین کید یافته بود و عرضه داشت که هر سال صد و
سی تومان حاصل کیش و عوض است ع و لیس کلام النفس غیر ضلال · چون تفاوت میان این
سه قضیه متباین بود و قابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در شهور سنه
اثنین و سبعمایه نواب شیخ الاسلام از فراولات امور آنجا معزول گشتند و بجزئی و کلی تعلق نسازند
بشرط آنکه جبازات او و برادران و پیوستگان از معهود عادات در فرضه کیش عشور گرفته و
اگر شعور افتد که بمکر از بر رفته باشند و از دخول کیش منع شده و عهده آن بر ملک الاسلام جمال
الدین باشد بر این شرط حجت او و از حکم یرلیغ بالتون تمغا نایبی از جهت صاحب دیوان ممالک
عز نصره با نور الدین ابن صیاد و هم بحکومت بحر و سواحل معین شد و مقرر که هر مقدار مال
که هر سال در وجه حصول کنج باید شیخ الاسلام سالیان گذشته را بهمان قیاس جواب گوید
و مولف این حدیث نیز دولتخواه در منزل جامه در روز یکشنبه سیزدهم ماه رجب سنه اثنین و سبعمایه

دفتر زکاه ۲

بدولت نکششی حضرت جنت مسند شده و عرض این کتاب کرده است ، و هذا کتاب از ثناء مبارکه
دارد انجا دست داد و مخدوم ما عاظم رشید ملک ملت و سعد آسمان وزارت عزت انصار بما
بالفاظ در ربار و تخیلات سحر نگار ترتیب فرموده و در حد پایه و قصور مایه آن بل فراخور علو همت
و غلو عاطفت و فرط فضل پروری و لطف گستری آنجناب پسند نیکو بها کرده و لا غرو **لمؤلفه**
بنود عجب و غریب ز نی پسند شکر ، شکفت و بدیع نی ز طرز شکر ، فزا ز خور و رنگ از گل و بو از عنبر
نفع از زر و عیش از مل و ذوق از شکر ، فحوای انکه تا تاریخ در کتاب مقدم و عنوان تالیف
در عرب و عجم به نظر و نظم در زیور صنایع و کسوت بدایع حکایتی پرداخته نشده و تاریخی بر او فائق
جراید محرر نگشته و ناظم ترتیب رسل سخن ناسفت این شود و مصر سیح صاحب سخن ایشت **لمؤلفه**
و للنجم معنی لیس فی الکرم مثله ، و فی الثار نور لیس یوجد فی الزند ، و در این حال از زبان و زکات
اسرار تسبیح می فتاد که در گوش دولت میگفت **بیت** ادیم خاره و خاک و توجمال آفتاب و ابر
کما و لا لها و هذا ز تربیت کنی ، پادشاه اسلام شرف مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی
و مآثر حکایات و مناقب مفاخر روایات استنطاق فرمود و خلاصه آن بقدر مصلحت وقت عرضه
افتاد و چون حکم یرلیغ جلیل جمیع و اتفاق چند تومان زر در وجه مصالح لشکر و خسارت قوافل
نفاذ یافته بود و در رساله نوشتن بر ذکر آن در وقت مقام جلالت شارفته و آزاد در سلک صادرات
افعال غازانی با دیگر اخوات که تحقیق توام اند مربوط گردانیده و در مجال شرف عرض سانحه
گرا از زبان آن آرای نبوت خبری صحیح و اشارتی صریح که بمرطایر دعا که از نشیمن مؤتمن فناء کعبه
سعظم طیران نماید بر کنگره سدره اجابت قمه عرش اصابت خواهند نشست تا مادرین پیشگاه کعبه خود
حلقه اخلاص در گوش کشیده و از سر صفا بزبان صریح دعا دولت در افزون بگوش طبع افغان
عالم علوی میرساند لاشک **ع** آمین بگم که دعا مستجاب شد ، این نکته غرقبول یافت
بزبانی که فلک گوش نهاده اشارت او ست که مر خوشاب بی آب نموده با عبارت او تحسین
فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رشته عبودیت مثل یکی از اهل فضل که در بندگی

و اشارت بدین معنی کرد

دیوان حضرت بکتابت خط مغولی موسوم است باتفاق در تلفیق لغتهای ایشان سحر آفرین بیان
در زمین بحکم صداقت سابق و حیثیت طالب علمی با کاتب یکیست در چنین جایی قوت نفسانی باید کرد و دشت را
بخود راه ندهد در جواب گفتم حاکی یک شنیدنیست بنده چه رسد حالی امتحان را گفت اگر کسی از جب
انفعال استخباری کند در تزئین عبارت و ترشیح استعارت خاطر مسامحت نماید علی الفور گفتم اری تحفه
اول بنده در حضرت طوربیت غازانی بعد از استیناس ، فلما آنس نارا ، چون در نثار الی
ید بیضا نموده بود و بید دست دولت ارزانی تشریف کلم الله موسی تکلیما دریافت و در این سفر اندوه اثر
از فراق مشتاق چون تصور جناب آسمان مرتبی خداوندان و استظهار بحصول بود و تشنه دران
بقا یاران حصول ذوق محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق کمال ذات قدسی بهامولانی انذکار
مناقب مشتری سنا اکارم و شوق بوصلت سعادت صلت مخانق و بر آینه صورت نمای خیال و
دیباچه لوح معنی نگارد هم و نقش صحیفه لطیفه آثار متخیله و قوت قوت حقیقت یاب حافظه و سکه نقد تمام
عیار ذکره و در درج صدف آسای حافظه داشت این مکتوب مشتمل از الفاظ عربی در شرح عاطفت
و بسیر نوازشی عوض کتاب تاریخ در تربیت مخدوم ما عز نصره ما و شوق مراجعت بصوب وطن پیش
دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد ، مکتوب الصدیق ، خداوند شهریاران پیشتر و
نام ستوده انجام سرافراز کشور مردمی مردم داری فلان صد بهار دیگر در دوست نوازی
و دشمن گدازی بماناد و بخشش چون سرو براستی سرفراز و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل
و گلزار دوستان ببرگ و ساز بنده آرزومند نیکخواه و بنده که با نیازمندی که جگر تشنه را آب دیده
نشنوده و راه خواب و دل بیچاره را باده ناب داشته باشد میفرستد یافت دیدار همایون از
وداد او دو که خود پسته می آید بکام دوستان ساخته باد این بندگی ها آفرین هنگام بازگشتن از ایلچی
پادشاه روی زمین و زتخت از فرود دین **لمؤلفه** که روزت همیشه چو نوروز باد ، نوشته
شد از حدیثه بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همنامی او کند بی سخن سخن باشد در عانه
دو ده و زده راه قلعه شام جنبدی که خورشید شاهان فرمانهای جهان سید و تاریخ از چون

بخواه

نا نیکبختان بهشت همایون دیدار جان‌بخش آراسته گردانید و هر کو نه بر سران ستایش‌ها نمود
با آنکه در آن پیشگاه گردون سرکش تندخوی خمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نوازش
نشستن یافت چون سخن راستی از تیر راست‌تر رفته بود و کمان پیشانی شکستن بی‌سکش نیابنهان شد
از هر گوشه آوازه بر خاست باری نواخت فراوان فرمودند و جامه زرنگار که پیراهن زربفت
خورشید دو پای مروارید در زیر آسمان آستر آن سزاوار ارزانی داشت و فرمان زرین نشان
که از آن ایشان التون تمغا خوانند برای خواسته ریزه که فرومایگان هرگاه به باد آز او چون زلف
خوبان پریشان میداشتند روان شد بنده چون دید که لشکر سوی شام در شتاب آمد و بزرگان
ناپروای روز درنگ کردن خواستار شدن بکم دهش از بندگی راه برون چیز ناکاسته و چیز خواسته
ناخواسته از دستوران فرخنده دستوری خواست نزدیک خردمندان این شیوه خود تاریخی دیگر بود
و چوکانی لاشور روی بر چهره نادری البر لیکن بهیچ روی بیاز گشتن بنده همداستان نمی‌شدند
و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور افسانه دیگر را آغاز و انجام مغول پیاید ساخت و تا
هنگام بازگشتن از لشکر در موصل و سنجار باشید چه هر چه او را باید از ساختگی‌ها فرموده آید و بریز
از آن پسندیده و نوید بیشمار زبان او لمؤلفه تو خود دانی که چون پاشم من آن هم • یکی آنکه فرزندم
آوردن آن داستان خلیخیه دیده و دست ورزکاری دراز نخواست تا برخی از آن خداوندان
دانش‌پژوه خدیو هنرمندنواز دستور فرشته‌سرشت جهانبان خجسته سردش که تا جهانست خردور
و هنرگستر باد از بنده که پادشاه روی زمین پیران سال دیده رسیده و باندازه خواهش و نمایش ایشان
افسانه‌آرایی کردی این سست دل کو و این تاب و توان کجا لمؤلفه این کار روی خواهد و ما را
آن نیست • زندگانی دو نیست پایندان روزگار کس نمی‌شود دوم آنکه دوری از خداوندان
و برادران دوستان بر درون خار دیده و کاش ثابت هر پیشه و ریا سازگار خود و
ناچار هست دانسته باشند که سخن آرا از دست دلی آسوده باید نه دستی در آرزوی روی جهانیان
زیر تیغ شده و دلی باندیشه دیدار یاران فرسوده ع تنم اینجاست دل آنجاست که

نواخت

پیران

جانان آنجاست • هنگام بهار و گل خودروی بود و دل چون سبزه جوی بهانه‌جوی جهان
مینودش و روی زمین میناپوش چنانچه حکیم فردوسی گفت ع هوا پر خروش و زمین پر ز جوش
گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سوسن در سپیده دم راز دل بر زبان آورده
و شیشه باده چون فاخته بدین دهنی آواز در گلو انداخته لمؤلفه یارا می ناب شادی آوای بده
آن درد و نیز درد و فرسای بده : جان بر سر پایست چه داری در دست : هین خیز و بیا بیار
فرمای بده : آرزوی خاک روشن شیراز آب سرچشمه زندگانی تیره میکرد و سوس آب کنابا د
آتش در نهاد شکیبایی میزد سرانجام کار بعد چشم‌بندی و افسون‌خوانی و هزار لابه‌گری و شیرین
کاری پوزش تیغ فولاد دل و چون او دوچی بیکپال دستوری خواست تا از کار خرده‌ریزه که اینجا
دارد دل پرداخته باز برنج و آهنگ آرد و سازد و بهنگام یافت دیدار شادی‌بخش ایزدا
چنانکه بوده روی برروی چون خلف تابان در درازی گوید و السلام و این ابیات که سه
هفت اشتمال است اول طرز غزل دوم انوا نیات سیم حسب الحال مجر از ذکر بعضی تبرزات بغداد
و شیراز و شرح منازل بطریق ایهام هم در اثنای این امور اشاره رفته بود و المشار الیه هست
لمؤلفه نقاب غنچه چو مشاطه صبا بگشاد • زمانه روی زمین را لباس مینا داد • فرو
در دل من خون چو غنچه تو بر تو • ز بس که در ره من روزگار خار نهاد • نه ساز عشق چو بلبل نه برگ
عیش چو گل • برآستی که چو سرو من زمانه بد آزاد • بچشم نرگس و زلف بنفشه و رخ گل • بعارض
سمن و لطف قامت شمشاد • که گرچه آب خراتست باز بخش روان • و گرچه روضه خلد است قطعه آباد
چو آب‌های رکناباد در نفس هیچ گویم • خوشا هوای مصلی و آب رکناباد • زمان زمان دل سرگشته‌ام
در آویزد • بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بیاد • کجاست با خبر از شوخ چشم شیرازی • که دجله زرد
چشم روانست در بغداد • حدیثا زین دل دوست چون کنم که شدم • بجلوه‌گاه چو عانی برچه که تا
سرشک من شده منشور جای گل رویش • که ضمیم آن بم و داغ ضمیران بنهاد • اگرچه تازه و مشکین
دست قدآمد • مرا بدیدنش از دیده ارغوان افتاد • بخاک پایش اگر آنجان که تشنه آب

نیلوفر

نیاز مندیم این قلم در آتش باد • وانگلمات نیز بوقت مراجعت از عانه و وصول بموقف اسلام
بر وانظم فرمودی شد بیت وصلنا الی بغداد و بات حدیثنا • فقد کنت فی اکناف بجة عانیا
اذود من القداح اقداح قرقف • لقد صار دمعی مثل دجلة جاریا • وما شفنی بالراح للعیش انما
اداوی به القلب العلیل تداویا • فاجبت خمور العراق لانه • یذکرنی الشیراز و شیا غوانیا
واهوی لدی الورد والطرف شجیا • یحاکی علی خد الحبیب غوالیا • فلله کم یا بغداد قلبی جهنم
فقد فقدت نفسی حبیبا مواسیا • غزال کحیل العین یحیی بجوبة • بسهم قبیل الجلد یسبی فؤادیا
و نفبر وجه الورد اذ شم جانبا • و جعل قد البان اذ دل ماشیا • وان کنت فی جنب الفرات و دجلة
فانی الی شیراز عودت صادیا • طالبه مطالعان فی ان منه مطالعهم بالسعد والاقبال و تشحیم
بالفضایل والافضال کر این کلمات مراتع سوایم انظار و مبادین ایکران افکار ایشان گردد منزه
کر بلطف عمیم و کرم جسیم و خلق کریم تمهید عذرا ازلی فرمایند و تطویل این طومار را بنشر صحیفه
مکرمت در طی قبول آورند چه درین میان بان قلم بر عادت مالوف بیشه قدیم قلماش ورای
از اندازه بیرون برده لی ع او راچه که حدیث ما بود و راز مع ولکن یفیض الکاس
عند امتلائها • چون پادشاه اسلام عزیمت میمون تصمیم خواسته ساینده باول از منزل عانه
لشکر را روان فرمود بعد ازان بوغان خاتون در جزیره انجا مقیم الزمر سیار النسیم که چون
دیده عشاق در زود ودع احباب در میان آب افتاده بود برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعده
تشییع سه روز کاسه کرفت شعر والروض احوی والکمایم تنشف • والفل املی والقنان شوادی
و در خیال از زبان روزگار مژده مقدمه لشکر بهار بدلهای افکار میرسید شکوفه چون ابیات هوشیاران
از گردش فلک در شکفته و بلبل با غنچه گل در زمزمه خوش بگفت رباعی بذا زمن الربیع والکاس فیه
من ید من الحبیب الکاس یفیه • القم یرد من کل من عشق فیه • والکاس تقول کل من ثم سفیه
بهار مرده و شفتالو چون آب در آتش هم بر ساخته وازگفته کاتب نیز این غزل برخاسته لمولفه
نوری ای تب سیمین بهار شفتالو • ازان رخ لاله سار شفتالو • برخصت چی چمن ارغوان بعظیم

عینی

البدر ونفبر

بر ساخته

رجعه

ز غنچه دهنت ای نگار شفتالو • چو گفت روی تو ام من طپانچه خور دو زباد • چنانکه کرد مصفر عذار
شفتالو • چه نسبت است میانشان ببین آن نخست • که بوسه تو بهست از هزار شفتالو • وغرا
دبستان بروی گل با سازی در نواسازی خوش سرائی آمد شعر وتناوحت ورق الصفیر حمائم
خاضت مرامعا الی الاحشا • یصدحن فی عذب الفصون انما • یصدعن قلبی عن جوی البرحاء
بعد ماکه سه شبانروز بر روی باغ نرگس و بنفشه و ازهار و گل و ریحان ها آوازه قطعه ایا حبذا
روضة زحتی • یحیی الندامی ریحانها • شربنا علیها کاعدائنا • عقار البکاس کاجفانها
دبستان السکر ما بنها • بجزر زبیعا کعقبانها • بکوشش مره ارغنون نواز رسانیدند روز
یکشنبه بیستم رجب بولوغان خاتون از جسر عانه عبور فرمود و با خیل و خول و حشم و سوق کبیر و تجعاد
تمامت طوایف براه موصل روان شد و رایت عقاب بیکر که در سرافرازی جگر نسرین چرخ را
بسهم غیرت ریش میکرداند بصوب جبه حرکت فرمود شعر وما حرکات فرجات الی العلی
تان فارج الشمس لاتحرک • و زمانه از گفته فردوسی میسرایید شعر مبادا اجرا زبخت همراستان
شده تیره و دیدار بدخواهان • بهنیک اختر و شد رستی شدن • بفیروزی ناز باز آمدن
روز پنجشنبه در پایان قلعه رحبه سرادق دولت اگر رنشان سبز کرد و دون خیط ابیض صبح ساباز
و طناب آن سبز و برافراشتند لمولفه دیوار عمر رخنه زسیلاب حادثات : تا پیش عقل پیسه
زنار فرکشیده ایم • لشکر حوالی آنرا چون نگین در حلقه و پری در دایره آوردند مشوای
اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مرد زیرک دانا بود و از بطش و انتقام و شطط و اقتحام لشکر
پادشاه جهان اندیشه کرد و پسر خود را عمی نام با قاضی چندین از اعیان قوم بنیدکی فرستاد
و بتقبل مرضات و تحری خدمات تمنی نمود و لشکر را ببخار و نقل و دیگر مایحتاج مدد داد و عرضه داشت
که ما بندگان قدیم ایلی بر صفحه یکدل کشیده ایم بی پوشیده نیست که این موضع سر حد شامات افتاده
و میان تنازع جانبین عرصه طامات و لشکر پادشاه عالم در استخلاص آن دیار مجتهد بهر وقت
که روزی نوعی از ورد بقعه طوع حتا آورند و از نوایب حواشی خود ایشان را و اضطرار ابر سبیل انفعال

واثمی

بداغ اوغلان اقسام بایندو طوغا اوردوغا و دایره تملیک تمغک جمع آیند پادشاه سخن مقبولرا پسندیده فرموده و باستمالت ایشان یرلیغ داده حکم رفت تا لشکر بتخریب آن نواحی اقدام ننمایند و بهیچ وجه تعرض نرسانند اهل قلعه نیز ابواب معاملات مفتوح دارند و بجهت ارتیاد و بادراهم پیضا سودا کنند و متحاره رجبه مصحوب سرعان باطراف ممالک روان کردانیدند و از انجا عازم حلب شدند و هم در پایان قلعه مضارب خیام خانیت افتاد رفت قرا سنقور صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طواعیت کرد و در تسلیم قلعه بانتظار سکان جبه تمسک نمود و پادشاه چند روزی بعشرت و شراب اشتغال فرمود پس جمیع امرا و نوینان الغ و ناغولدار با لشکر مصاحب بدو قتلغشاه نوین ارزان فرمود و رایت فیروز اثر در شعبان این سال براه موصل و سنجار مراجعت نمود و از طرف سلطان مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود که از آن مقام مقدار شبری پیشتر نروند و چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند و از مطربان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد بناکام از راه عرض بطرف حماوران شدند و از انجا توقف ناکرده بادمان بسر عازم حمص شدند و وجوه و اعیان لشکریان بقلعه تحصن نموده بودند و آن قلعه ایست شما نقاب فکرت بطول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده و دزد اندیشه حلقه کنند و هم را در کردن کنگرهای آن

بیت کوی که خورد بچه سیمرغ سپید و · برکرده اند تیزی منقار از آشیان ·

محکم ندیده در شهر و و سه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند ایشان را قتل کردند عن آخرهم و پیرامن قلعه فرو گرفتند و اهالی را چون تقیات عقلی منحصر کردانید و حربی عظیم و کوششی با کمال میرفت سه روز جدلیان معرکه منازعت با دل متحمله در میان می انداختند روز سیم راکه غلبه لشکر خالی و ویل راح خواست نمود و ساکنان مسلة قلعه تسلیم کردهالی بریدی چون خاطر سلطانی بود فرو ماند اغراض جابل نا وارد برسید و تقریر کرد که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما شامیان خزانه موجود و رحل و نقل حاضر را برگرفته اند و با لشکر بوطن مصر خوانند رفت مین مسئله خلافی اختلاف در رایها پدید آمد و دست اطماع انسانی که خبر بسر نخجیر مرگ

برنامه تنو ده لشکر خواطر شد بعضی کفتند استخلاص قلعه حمص نخ و نامه ذلولت بقید انقیاد مشکول نخست آن وحشیان را که ما دام از دام ما رمیده اند در می باید یافت بتوهم شبیه نقد حاضر را ثبت پای زدند موجود و منی از موجود خارجی مرجح شمرده دست از محاصره کشیده و داشته و دامن اجتهاد در چیدند و بر صوب دمشق روان شد چوپان بیک تقریر کرد که اول کار دمشق را می باید ساخت و استراحت لشکر و استجمام مراکب واجب شناخت بعد از ان دینی همانی و عزیمت ثابت و و ثوق شامل بایشان کرفت قتلغشاه نوین مانع شد و کفت ملاقات مصریان و اول از شاغل اصلی پرداختن بجزئیات و فروع اشتغال ساختن منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد **لنوله** فیجدوا و کدوا فی المسیر و ما نبوا · حبا بالقبل ازجال فذالکا دوم رمضان در مقام مرج صفر در روز کار در انغود در هر منزلی سعد باشد مرج است و مرج **ع** وان الله مرو ذو مرج و مرج برابر پشته بزرگ رسید نه چون هامون نگاه کردند و بحار زمین از لشکر مصری شامی مواج بود و برق اسلحه چون جرم زیبق در رجراج صور تحال آنکه ملک ناصر با لشکر مصر حالی آنجا رسیده بود و هنوز مضارب خیام معین نا شده از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شد و رایها در معرض تردد افتاد بعضی کفته مصلحت وقت در مراجعت تا مقام مصادفت مصاف جایی دیگر تعیین افتد چوپان بیک کفت علی کل حال ازین موضع پشت دادن بهیچ وجهی ندارد چه دشمن را هم در مبادی کمت جرات داد و از خود امارات ضعف نمودن دلیل بد دلی باشد چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد بی آنکه قلب آراسته شود و ساقه و جناحین بموازات لشکر دشمن کرده آید هر کس از جای خود کرا دو پس صورت بزرگ بر میسره ایشان حمله بریم **ع** تا چرخ چه سازد و کرا باشد یار اگر دولت یاری کرد و کوی مراد بردیم و نام نیک حاصل کردیم **ع** وما النصر من صنع الاله غربا · و اگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را نزدیک ارباب ثبات و وقار معذور و مشکور کردانیده باشیم و شب نیز نزدیک در میرسد با وبال انتشار تعلق سازیم باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود و لا یصرف السوء الا الله · همکنان تصدیق کردند و کفت این مقتضی رای راست و اندیشه درست **ع**

کردش وان بادی تندرست • چوپان بیک • وما النصر الا من عند الله • نصب ضمیر ساخته با لشکر
زور اند جباق و شادی و ترساد کشو با چند امرا • دیگر هر کس از مقام خود موافقت با لشکر در
حرکت آمدند قتلغشاه نوئین و علای بهادر و دو تومان لشکر و توق بزرگ همانجا غافلگیر توقف
شدند از طرف ملک ناصر **بیت** چو خورشید تابان ز بالا گذشت • خروش تبیره برآمد ز دشت
با لشکر آراسته چون چشم خروس عاج تن نهفته در درع چون آبنوس • شعر الذیل الطویل کالسیل
منحدر مین علی متون الخیل کقطع من اللیل **شعر** یستعذبون منایاهم کانهم • لا ییأسون من
الدنیا اذا قتلوا • با فر و زینت فراوان ساز و سلب بیکران در حرکت آمدند و صف کشید • صفا
کانهم بنیان مرصوص • از افواس و بغال و جنایب احمال و اوراش کنکر تیر سوار و اصنفهای دیگر
برداشته در اختلاط فریقین **مثنوی** ز گرد سواران هوا بست میغ • چو برق درخشنده پولاد تیغ
تو گفتی که الماس جان داردی • همان گرد و تیره روان داردی • ز باد و خروش آمده دار و گیر
هوا دام کرکس شد از دام تیر • بیکدم عرصه جولانگاه ارستان نمود **شعر** رایتنا السیف مرتدیا
بسیف • و جانبنا الجواد علی الجواد • گنگان جیس شدند و ادهمان در طویله کیتان آمد ابلق تغیر
کون گشت و کیران بجرد کی اشتباه آورد **شعر** منثورة غرر الجباه لنقعه • وحجولها مما تخوض
من الدما • یلقاک من فضح الحدید موشحا • طوراً و من رهج السنابک ادهما • از تیز واقعی حرکت
ایشان سنان تیز دندان شهاب کند شده و بزخم گرز قلعه کشای سیمابی نه باروی فرس گردون
مترس متلاشی اجزا گشت در تلالو تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال صفت مشبک دیده
می آمد از عکس درخشانی عطف غزالی جرم کیوان برنگ یاقوت مانی و عقیق بدخشانی
نمودن گرفت از صولت صوت قتصال و معره نعره ابطال زهره زهره شهره آب گشته تیر
مشتری در قوس جای ساخته کمان مریخ وار با ذنب ملک قران کرده و تیر فلک از آن سهم
تیر سلامت جوی که گفت همه صحرا بال بی تن و تن بی سر و سر بی گردن و گردن بی خنجر افتاده
قطعه از کون نیسین وزی گیتی • بر آن خاک ار فرو آید کبوتر • ز بس آغاز خور کرد آنچه جنبه

طرخون

طرخون رویدش در حلق و زاغ • چوپان بیک چون شیر که در گله آهو افتد یا شاهین که با
بغاث الطیر بازی کند گاه چون نجم طرف یسار میگرفت گاه چون گرز تسبیح یمین از دشمنان
می آورد و از هر سوی تاخت ممالک قالب از سلطنت ارواح میپرداخت تیر ترکش که حکم قضا بود
که هیچ وجه خطا نمی شد اگر چه پیکش آبرنگ می نمود اما خون کرده در مجاری عروق جریان
می یافت گرز زوده منیع و چون علل می مرد و افکنی چشه داشت از لرزه می شد بار فراق دو بستان
و لشکر شاه و می افتاد نیزه آتش در غارت و ان بیغاره سنان و دشمنان ز اسر تنها میکرد که
چه کمانش خم پذیر و لان در جنگ پشت منمود و انصاف تیغش هم و باروی میرفت هر چند فلک
کج روی ظاهر خواست کرد نیابیچ ناوک شستا و براستی ما ه رهسپستان پیش گرفته بود **مولانا**
یرتق علی النقع برق المنایا • و یکحل بالردی مقل الرماح • حقیقت با غاق قبچاق کردان لشکر
خود مردانگی نمود که اگر **بیت** شکرکش ز زنگار چشمین **بیت** در شهریاران پشت کیان • نمونه یاد
هر کس کم بر میان • رهاننده شه ز مازندران • گشاینده شهرها وران • کشاینده اژدهای
دژم • کم گشت ادکر بوده دم تا بدم • درانده حرم دو سفید • جگرگاه اولاد فغند
بید • گشنده یکی جام ده من شراب • خورنده یکی گور کرده کباب • گرفته بشمشیر شش بار
چین • سر ره روم ده بار توران زمین • بر آرنده بیژن از چاه تنگ • سر چاه خالی کننده
زنگ • رباینده شاه افراسیاب • نشاننده خون بر آفتاب • یعنی پوران بهمت با زادی
از زلزلن تیغ ایشان سپر و جشنت در روی کشیدی و چون تیغ در شبهای نیزه گذاری همه تن زبان
شدی گاه از غیرت کمان کشیدن تیر ملامت خوردی و گاه از صفت ترکش و حرمان کمان ملک
الیمین خجالت و محل نزاع گشتی و عاقبت از منصبهای که بروی عرض نمی خبر شغل ارندوق کشی در
خدمت رکابش منصب کبی دیگر قبول کردی و چون صبح صادقانه کفش آسمان گرد از غاشیه
از مهر بر دوش کشم **شعر** فاثبت فی مستنقع الموت رجله • و قال لها من دون اخمصک الحشر
آخر الامر لشکر میسره و مصری یکسره چون رمه از چوپان گرگ حمله منهزم شد و چه منهزم اکثر

منهدم و خایب و مقانب ایشان از الجای گرفتند و لشکر بغنیمت مشغول گشتند قبچاق که صاحب میسره
بود فنظرة الی میسرة باد و غلام خلاص یافته از واقعه این حرف که ارکان وجود ایشان را
ناموزون چون چنین حرف ساخت سلطان مصر را خبر دادند هزار سوار که از اوتاد جاد بودند بی
فاصله توقفی طرف میسره را مردف گردانیدند و بدین اسباب قطعه مقاتلت و قاتلین شد و پیش
از وصول مدد و دشمن بمقتضای قضای آسمانی ارغدای و طغا تیمور هم در مبدا شروع تو همی باطل
چنین فرس متحایل مانند ذنب بر فلک بحرکت نامستقیم راجع گشته بودند و سر در سر بید دلی کرده
راشا براس کوبی شعر ابصر الطعن فی القلوب دراکا. قبل ان یبصر الرماح خیالا. و از ینجا
گفته اند. المشمن بالموت بین عکیک. چه پر دل مرگ را فرصت اندر استقبال نام نیک و بد
دل فرصت مرگ شمرد از خور طبع و دوستی جان چوپان بیک و تیاق و ایرنجین و کنشو و ترپ که
شلوغ نخالت را بدست فتح رسانیده بودند پنداشتند که قتلغشاه و نوین و ملای و دیگر امرا در موافقت
ایشان اعوان حرب و اخوان ضرب و اهل پیکار اند نه چون شمشیر خطیب بیکار و مانند سجاده
امام روی در دیوار در نخال مخاصمت مدد میسره غافکرای برسیدند و نداء شعر اذا ما فرّنا
کان اولی فرارنا. صدود الخدود وازورار المناکب. در واوند لشکر را بگرفتن الجای احتشام
فرصت و تجرع شربت نصرت نوع تفرقی راه یافته بود و باقی متضعضع شدند. وقذف فی قلوبهم
الرعب فرتعا یتسللون یاسرون فرتقا. چوپان بیک باتفاق تیاق و دیگران که از معادن
و مناصر منفرد بودند ع و صدق البرد ما خوذا اذا انفردا. دو بها و دو بها تیغ رانی و روز
در تنها جولانی کوششها بلیغ و سعیها و کید تقدیم میکردند شعر یطعنهم سلکی و مخلوجة. کرّ کلامین
علی نابل. و لشکر یار از ترتیب حاش تحریض مینمود و مزیتیار اطعه. وقف فی الحرب اقصر من قرار
میزد اما کار جنگ نام ننگ رسید و کوشش را مجال نماند شعر ذراحمت مهری والمهند فی الوغا
فلم نبق الا حقوة او قرابا. صورت حال بود و در مذهب نجدت عذر ایشان مانند قبضه شمشیر در دو دستها
قایم ماند تیاق بهادر که شعر ان حاج غیظا حبت الضغر منجدرا. والریح عاصفة والموج منتظم

صفت حرامت او بود هرچند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات شعر جرحت مجرحا فلم
یبق فیه. مکانا للسیوف وللسهام. بشبکه غربال مینمود هنوز تیغ انگون رنگ گرفته بر سر
اعادی می پخت او را با ایرنجین و ترساو کنشو و چند میر دیگر باهم در عقده اسار اسیر کرفتند ع
آوخ که گرفته جانی بفسوس. چوپان بیک نیز سلامت نفس خود و باقی لشکر را عنان بر تافت
در روزکار مکنت شعر ولیس الفرار الیوم عارا علی الفتی. اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس
با آن همه دل از دست نداد و در تخلیص لشکر و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل و ساختن مونت
و بذل مونت جهدها نمود که در عاجل مثمر اصطناع پادشاه آمد و در اجل منتج ثواب کمکرکی ده
حضرت آله انشاء الله. از انطرف قتلغشاه و نوین و ملای با دو تومان لشکر با ساز و عدت لقیت
آن شب بها صورت در کوه بکمه داشتند نظم چو برزد سر از کوه گیتی فروز. دو زلف شب تیره
بگرفت روز. از آن کنج در قیر بیرون کشید. بدندان لب ماه در خون کشید. ملک ناصر الدین
با لشکر معاودت معاضه ع در جنگ چیره گشته و بر فتح کامیاب. پس از آن پشته چون آه
بر ساعد دیگر بر میان محیط شدند و از اطراف محاربت در پیوست لشکر غالی چون شرف
بودند بر ایشان و حملات مصر باز ایتیرها طیار نمود ار شب بسیار میکردند سلطان مصر لشکر را
اشارت کرده اند که از یکطرف ایشان را راه دهید و دع الشریعه بر خوانید چون راه مکشوف شد
در مقدمه قتلغشاه و نوین با توق بزرگ و لشکر خود که شعر فنقل الی غرفوج من سبیل بودند
لمولفه کالریح عاصفة والسیل منحدرة. از بالای پشته فرود آمد ملای نیز تالی وار از عقب
بشتاب آمد و صوب بلاد خویش گرفتند ملک ناصر دو سوار که اسپان حجازی نژاد و بادرنگ ولادهم
پیکان گوش خبر ان دم داشتند شعر یدوس افاحیص القطا و شواهد. فتنفی ولم یقطع
علیه غبارا. در عقب ایشان جاسوس و رهبر ساد تا ترصد احوال کند یا داعطه نمایند یا کمینی
گشایند و بطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون. قصدی پیوندند قتلغشاه و نوین
خود از این اندیشه فراغتی داشت و طوطی ناطقه در انشاد این حسب حال بلاغتی شعر جازیه ینفعون

دارها. تمشي الهوينا مايلاً جائرًا. پس لشکر مصری و شامی شعر قوم اذا لبسوا الدروع لموقف
بستهم الاحباب فيه دروعا. کامکار و کامران با قوت جبه و جنه ع کنیض الآتی علی جد جد. بر سر
بقایای عساکر خانی راندند و بشتر ینج ع عبادید من القتل اکثر والاسر. بر روی بساط
مبارزت مشاهده کردند شعر کمی علی قتل العدا کانهم طالت اقامتهم بطن رجام. کانوا علی
الاعداء نارا محرقا. ولقومهم حرما من الاحرام. فوجی که از زیر شمشیر خلاص یافته متحیر دار راه هزیمت
برگرفته بجولت. فقال لما برید که لیس عما ینفعل از صفات مقدس او جبانی متنع است هم
منهزمان لشکر خانی در اثنا مراجعت بزمین سبخ بود و آب مرج بران افتاده و تمامت لشکریان را جلاء
و فار سادران مخاصات غایص شدند هر چند خود را از آب قوت میکردند و در خلاص کوشش
میشنودند در آن غمرات مغمور تر میشدند در طرفی عین آتی آبی از مقابل تیغ آتش درخش در جای
نفس تقلقل میان آبی خاک باش وحشت لولا ای با و که خاک باد و برق سرت. آتش زد و ای
اندر من ازین بی آبی. مشاهدان تقریر کردند که اشخاص غرقیان جشر اکب در آن مخاص
بخلاص و خلاب دور از آب چندان شد که مجاز بازماندگان تا قلعه انهدام گشت. ان هذا لشئ
عجیب. عافانا الله وایاکم من بلائه. فهو خیر مسئول و مجیب. حاصل تقریر از لشکر ایلخانی بیرون
از کشتگان خونه سیجاد روز برگشتگان عرصه قایکیز مان مردوده و تومان اخته در قبضه تصرف
مصریان آمد و علی المزید قال الله تعالی. ان یشا یذهبکم و یأت بخلق جدید. ملک ناصر بدین
بسنده نکرده واقرم را که سیرد مشق بود فرمود تا با لشکر کشی بر عقب درب جبه سه روزه راه
معاقبت کرد و آیت. وانما ثقفوا اخذوا وقتلوا. بر ایشان خواند هر که یافت دست حیات بر تافت
ع بر تافت بخت مرا روزگار دست. و چند آنکه دید چون چهره مشعبد از روی بساط برچید
بیت چنین آمد این گنبد تیز رو. شگفتی نماینده نو بنو. سلطان مصر بدین فتح که او را روی
نمود مصحوب رسولان بشارت نامها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول را از امرا تا کوتاهی
روشناوان را در میان لشکرها و ثغور و اطراف ممالک تعبیه فرمود و فراخور حال اسب

وساز وسلاح و نان پاره و تعیین بوجوه ایشان استظهارها افزود و چون حکایت مردانگی و فرزانگی
تیناق بهادر و کوشش و کشش او در جنگ بسلطان مصر رسانیده بودند او را استحضار فرمود
احتیاط کرد و نه جهده زخم بر اعضا داشت چند آنکه گفتند زانوی خدمت بزمین نهد تا بی نمود و گفت
من سلطان غازان را می شناسم پس ملک ناصر بواسطه ترجمان سوال کرد و گفت که غازان خان هر سال از
اقطاع و جامگی ترا چه میرسید که چنین جانسپاری می نمائی گفت مغول خان خود را بنده ایست که هرگز آزاد
نشود و نیز آزادی نطلبد بیت خدمت از بهر بندگی مولا. میکند نی ز بهر زر و دینار. بر بالای
آسمان خدای میداند و بر روی زمین غازان را می شناسد اگر روز فرمان دهد جنگ در پرده شب
زنند و اگر شب گوید از روز انگار انگند اگر با شند بنده است و بر نعمت شکر واجب اگر نباشد همان
بنده است در خدمت صبر لازم اما مرج و کمترین بنده او من هر کس که دیده باشد یا شنیده داند که در دولت
او تا بوده ام مرا هیچ کم نبود و سلطان گفت از عامه چرکمچیان سوال کنند که ایشان را جامگی
چند بود و گفت هر تنی را دو تغار تا پنج تغار در سالی میدهند و میرده و صد و هزار را همین نسبت
قیاس باید کرد و مشکل آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیادت از چهل روز
لشکری را بار گیر سقط شده باشد و پیاده و تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماه راه آمده و خیانت
چنانکه مشاهده افتاد و قیاس کرده میشود با چنین محنتی قطع کرده بدین شان و بیابانی که هر یک بادیه
بازمیم و یار خود و خواهند رسید و بر تقدیر آنکه حالا از وصول فرمان پادشاه کاب هر یک نفذ کرده
بی آنکه نمودن زمین مراکب خنگ کردانند یا بند که بکشایند بر صوب اشارت و سمت فرمان روان
گردند و چه و چون چرا و کی در خاطر نگذرانند لولا لدی الحرب کالآساد زرزۀ سبنجع وفی السلم
کالانعام وقف ومنقطع. اذا وجدوا مثل الذباب تزعلوا وان فقدوا کل من الطمع اقنع
سلطان مصر و حاضران بکمال قناعت و حسن طاعت و وفور شجاعت ایشان آفرین کردند و انصاف
داد آری مصر بازی از فتح و نصرت بنوی بود و پنج و هجت. عن الیمین و عن الشمال قعید. و فاتحه زبان
بر روحان زند و در روز دیگر همه آنکه. انی لهم التناوش من مکان بعید. واثار لطف و عنف

رباعی بر عالم العالمان نا یقه. ان ربک لذو مغفرة و ذو عقاب الیم. اما حال لشکر خانی جند ما هنالک
مهزوم من الاحزاب. بر هر طرف سوار و پیاده روی بصوب مرکز رایت خانیت نهاده بودند و در راه
ساحات انواع شدائد نمود. شعر اضناهم الجوع والعری. وبرانهم الترجل والسری. بسیاری
از آحاد و هر یک در مقابله چند که از طعام یکدیگر را باسیری خط داده بودند با بخت ناموافق میگفت لمؤلفه
اسیرا اسیرا من کواکب اسیرا. وچند هزار و پانصد نفر که بواسطه حرکت نافرجام این ابلق مراحل ایام
مرکب مراد ایشان چون عذر لیمان لنگ بوده و ساحت جهان بر ایشان چون چشم بخیلان تنگ
از خواشی ماندگان معرکه اسپی خان که دائی زیر از زیبانه زیر داشتند بترویج دختران ماه پیکر با
کری جستند و کوچ با سلاح بدل کرده ع کاهی از آن پیاده و کاهی بر آن سوار. مراحل
قطع میکردند بیت مراحل شد زلاله شکل عشق. که در او خون کند در هر مراحل. یکتوان لشکر
پیاده ببغداد افتادند و فریاد. لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا. بر آورد آدینه چند تومان در تجهیز
مصالح و نفقات ایشان قسمت کرد و ایشان را بصوب اردو روان کردانید. این خدمت در بندگی
حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام را چون ازین واقعه که بر حاشیه مهاد دولت خالی بود
قایه چشم مدرا خبر شد غبار غم غره غرا را متغیر کردانید در مقام اوجان ششم صفر سنه ثلث و سبعمایه
قوریلتای مبارک ساخت شعر فی مجمع فرق الفلک فرقهم. ویجمع الشمل فی الابناء والقرناء. و امرا
لشکر را بارغو فرمود و چوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوئین با اول آخر قدم در خط مغالطت
نهاده و لشکر را که در آب آتش می ماند و قتال بودند مدد نداد و با اقدام من که سرور لشکر بودم همیشه
لشکر مصریان منکسر شد اکر لشکر او بمجرد سواد و بریق اسلحه و صهیل خیول مدد کردی با شمشیر اندر آن
و سر افشاندن چه رسد کار آن لشکر ساخته بودیم و دل از زمین یک جا بر داشته عاقبت من بنده
باتفاق سعد و دی کاز امرا و جمعی که جانبازی پیشه داشتند بکرات حملات بردیم تا بمدد دولت
زمان حضرت جهان کشت باقی لشکر را از غلاب بلاک خلاص دادیم قتلغشاه در جواب تقریر کرد
که چوپان بهنگام در عرصه مبارزت مبادرت نمود و مخالفت حکم یرلیغ کرد و من بنده استعجال

صهیل

جانبازی

اورا

اورا کاره بوده ام چون کار از دست تدبیر در گذشت میان ناموس و حق بزرگ را که در اهتمام
داشتم برای ایشان جان لشکر از مداخلت مجانبت نمودن مصلحت ندیدم تا دیدم پادشاه تمامی
امرا را که بر سر لشکر بودند از خاص تا عام از اول تا آخر چه آنکه در تیار اقدام غوطه مسابقت و
تعجیل خورده بوده و چه جمعی که ساکن مساکن احجام و غافل گشته هر یک سلامت گشته و معنی شعر
فلو کان لی روحان عرضت واحدا. لکل ردی و ابقیت فی اخری. مصور خود ساخته غیبت ترتیب
چوب یاسا بشاد و هفت تاسی هفت تاسی یافته بر موضعی که کوت از لباس خاص آنست زدند و
چند روز ایشان را از دخول در اردو ممنوع داشتند چوپان را بدر که دران واقعه داد مردی داده
بود و جان بر کف دست نهاده شعر اقدم اوقع کل لیث. من حومة الموت اذ ذا ما فالقم الحیل
فی غمار. نغیر بالموت لمونا ما. عن الاوجه الشیا. فضا فیها القوم وشیتها ما. تشریف و
نوازش فرمود و دیگر خاص ازل [illegible] داشت تا موافقت آقا و اینی را بهم محل سه ضربه چوب کشت و
ملای راتو مایی لشکر باز کردند و اردغدای طغان تیمور را که در اول مصادمت از روی [illegible] دلی
پشت داده بود بیاسا ملحق کردانید شعر یرى الجبناء ان العجز حزم. وتلک خدیعة الطبع اللئیم
پس مصلحت چنان نمود که از اخراجات متفرقه ممالک سال و دوارات مسامحات و مواجب
عمال اعمال که بشغل آن شرابات خزانه و رسوم و شحان یارجیان که بتیمه [illegible] صدقات عمیه
و الطیبه بحور میرات جمیه حضرت علیات سبیل کر [illegible] عبارت از آن است باستعداد [illegible] جمعیه لشکر
شفقتی کنند بدین مصالح ایلچیان از ترک بصوب الترن پیکانها بجوانب ممالک انحدار کردند
از انجمله بیست تومان مسمی و مفصل بر شیراز حوالت رفت در جهت بنو [illegible] احتاجی سی تومان
بر بغداد اطلاق کردند وجوهی که از برای تسبیب رخ معین شده و فرمان نفاذ یافت تا مضاف
آن سازند والا تم فالا تم بر خوانند و علی هذا النسبه بر دیگر امتیاع ممالک وجوهات مخصص گشت
و در مرصوبات [illegible] نمود و در صنعی از صنعت صاعقه افتاد و از خواتین ارکان حضرت
علی حسب المقدار والقدر و بر استعداد رفت و بدین تدبیر متعاقب از اکناف محافات بار [illegible]

برهان گر

مصادمت

الجبناء

فیوما اجمال نقود و انواع اثواب و اجناس بلافصل میرسید اما بدین وصل زیاده صلتی موصول
نشد و از غلها که تابع آن افتاد کمی خسارت مال دیوان بود و زحمت ملوک در رعایا چه در شیراز
احتیاط رفت و با آنکه نیمه مال حوالت حاصل کرده بودند چون حکم پیشتر جامع محصلان تقاضا دیافت
همین مقدار دیوان از تفاوت سعر در استعجال فروختن غله و رعایا را از اخراجات و مهمات
محصلان خسارت بود و چون محرر احتسابی این کمینه که بلغه جاشت متوسط حتی لا وانی باشد بعد از
سابقه خدمات جانی لاحقه زحمات نفسانی تقرار سنین ماضیه متوقع مزید انعام جدید مقرر داشته
بودند و بران حکم آلتون تمغا حاصل کرده و در معرض توقع و ترفع جاه و کمال کامیابی
رضیت من الغنیمة بالایاب بر دل خوانده و بر صفحه مناشیر آمال از کلک طغرای الدهر یخلس
آمالی و یقنعنی من الغنیمة بعد الکد بالقفل طغرایی کشیده و بدینحال در سلک مترددات و جوامات
شیراز انخراط یافته بود این قطعه استعطاف را بحضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان کلک عز نفوذ
فرستاده شد نظم ای آنکه با کمال معالی قدر تو ⁂ بر رفعت طارم عالی قباب نیست
آبحیات و کوثر و سلسال سلسبیل ⁂ چون چشمه سار جود تو فایض بآب نیست
آن عقدها در کز سر خامه تو رواست ⁂ اندر همه خزانه او اسباب نیست
ممدوح و ماوح حجی من تو جهان ندیده و نیک بنده گفتم و هیچم حجاب نیست ⁂ بر عارض عرایس معنی بمدح تو
جز قطرهای رشحه کلکم خضاب نیست ⁂ شد کامیاب خاطر من بهر دلی
بر بخت هیچ طالع من کامیاب نیست ⁂ تاریخ من بمعجزه اعجوبه زمانه
فرمان بیع و بیز کم از آن کتاب نیست ⁂ با آنکه بعد ازین همه امید و سعیها
ملجا و مامنم بجز از آن جناب نیست ⁂ شاید که در دفاتر دیوان لطف تو
چون احتساب نام شرف در حساب نیست ⁂ و این قطعه شیرازی
نسب که قطعه بغداد و در محاذات سلاست الفاظ آن مردم وجدا شکنان روی خجلت در رشک
بقع بیدخشانان یکندرانند هم در اثنای آن سفر بر رقعه انشا و وخته آمد قطعه
خدایگانا و انده خدای عالمیان ⁂ تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند ⁂ که در مراتب انشا کتاب
تاریخم ⁂ بدایعش همه بالاتشیرح عنوانند ⁂ نفوس ناطقه کاتبان مزبر سخن اند ⁂ و درین

غرایب معجز نگار حیرانند ⁂ فحول سحر نمایان فضل تصنیفی ⁂ نکرده اند بدینسان و نیز نتوانند ⁂ چو نیست
مه سخن را بدر از بن طوری ⁂ سزد که خاطر خود را دگر نرنجانند ⁂ ز گونه گونه صنایع ز نوعها ابداع
چه خیر غیبت رار راستی بجز مانند ⁂ بهفت سال برآراستم بهر نقشش ⁂ چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند
بدان که چشم بدان دور باشد از رخ او ⁂ شاملکان قران یکاد میخوانند ⁂ چو بیکسی که ز زر دین افگنند
برقع ⁂ از آن چو طره مشکین او پریشانند ⁂ چه سعیها که نمودم چه خونها خوردم ⁂ بدان امید که در
حضرتت چو بر خوانند ⁂ ز فرق فرقد بر تر شوم بعز و بقدر ⁂ بدانم زر و گوهر بسر برافشانند ⁂ چو
نیست باقی بر طبع من ز جمع سخن ⁂ نزد و طایفه کاهل فضل و دیوانند ⁂ روا مدار که اکنون محاسبان فلک
برات عمر م در خرج آن نبرانند ⁂ انشا الله از نیم کلک جوه عمری باقی ماند تا هم در ثنای آنحضرت بمعرف
رسانیده شود و هر چند عزم داشت الحق بمعنی که در تعلیق این کرد تعلیق این فکر پیش و اوراق چرا
اعمار و اعمال را بنقوش حروف صروف که عبارت از آن حوادث ایام است مسود نکردانند و خود را
از ورطات تعرض قیل و قال دور بود و نابود و زبان سود جهان بحاشیه سلامت سانند و بر اختیار
العزلة و ایغر که مختار اخیارات اختیار کنند چه وقتی که موسم موسم جمیع امثال این حکایات و اتمام
این سیاقات داشت چمن زندگانی ربیع بود و در روضه فراغت مربع و رنگ آمیزی خامه طبع بدیع
میوه با شیوه عیش لذت با کوره داشت و روز و لفروز عمر بحسب کور قوایم مطیه حال از سلک
اشغال عاطل بود و طرف صدوث الله مرغی عاقل ⁂ آتش عشق افروخته و علم نشاط افراخته و
دایم در مجلس سرو قدان مشعوف بید سوخته و عود ساخته دل از شراب غرام سرمست و جان را
کلید پیشه امانی در دست شعر و غصن شبابنا غض وریق ⁂ و نقل شرابنا غض وریق مصحف
حرف عشق را حرم عشق ⁂ مصحف مطالب میشمرد و در مجلس ها با بهود و داز سوال و هوس در سوا
هویت بی آموه مو مو پرواز بحث و در مطایبات و مطارحات افاضل چون آب و هوا معتدل
فراغ طرب یعنی راح را دو روح رود ع بکاس الرباب و کاس الشراب ⁂ بمود بی با خیال
وبر ان این کلمات که نو گل گلشن فصاحت و بلاغت و زلال کوثر رقت لطافت و نیز

آسمان غربت و ضاعت است بر بدیهه راندی گاه لب و دیده را در غم تو باد سرد و آب گرم
خشک و تر میدارم و گاه از دست تو در دل خویش آتش فراق و خاک غم در جان و بر سر میریزم و می
بارم همیشه پیمان دل را بوفا و مهرت درست و شکسته داشته ام و از جگر زهاب خوناب
در دیده راه خواب گشاده و بسته گذاشته تا کی راحت و اندوه من از دیر و زود آمدن و شدنت
کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دوست و دشمن جفا و وفا یکدیگر باشیم از بیم فراق امید
وصال چون چهره و زلف خود دم گاه خوش و گاه شورش بیداری جفا و خو و وحشی چون اشک و
گیسو خویش وی من و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش و مغز و سینه پراکنده
دو غبار عشق و پستی در سرم چون آب صبر از پای در افکنده وای بس کارم که بجان چون آتشم
با سمان سایندی و در کوی ما و اسگی چون اشکم بجیب و راست و داینده ما دلم در خم چوگان غم چون
افسانه گفت برد و گوینده و تخم مهرم در دل تخت عجب که بر دو در وینده وصال تو با من چون عهد
خوبرویان برد و باد و صبر از دل بجورم چون غنچه طرفه را غنچه برد و شاد و سینه تا لانم در غم
تو چون لفظ تو برد و موی بند و دیده گریانم در هوس سرو بالایت چمن مقصود و بیدلان برد و چو
شام زلفت با روز رویت را هر دو در خورند و پیرامن هم برم در عشق تو بار و نگار جفا پیشه برد و
بدین کار در ند اکنون که از شرح شباب شرحی ماند و از صفا و جام صبح خفتی با دل میگویم رباعی
ای دل می طرب تهی شد جامت • عارض سپیده دم بدل شد شامت • گیرم که تهی و گرفته
در دست • کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت • موی قیرگون شباب بعنبر اشهب
کهولت استبدال آغاز نهاد و غراب غدافی از آشیانه غالیه پرچین حالت عزم طیران کرد
و بیضه کافور تفرخ و تبیض بگذاشت شعر قد لاح فی لیل الشباب کواکب • ان امهلت آلت
الی الانتظار • حاصل آنکه معلم مکتبخانه حیات از طفل عمر منفوحه خواه اربعین شد انگار که مدرس
مدرسه تقدیر متقول است که مختومه طلب درس تنق نهایتا اعمار تو خواهد بود و مسایل مختلف گفتن در
مخ تلف کردن ایراد نمود و باری یقین است کز عمر هر آنچه بهترین بود گذشت بیت

زری که نقد جوانیست کم شد از کف عمر • درین سراچه خاکی که دل خرابم از و • بآب دیده چو آب
خاک بشویم • بدان هوس که زر عمر باز یابم از و • چون بر موی سپید زبان انداز در گوش
اعتبار بخواند شعر تقسم صحبی باصباح آتی • نزعت من الصبی الا بقایا • بس جای که گفت معتقی داده انم
و غایت آن معلوم نه و بدستور مجاز فات اقوال و جراید متفرقات اعمال گذشته را با استغفار نا
شعر استغفر الله من عمر انفقت • خطی من الذکر فی قال و فی قیل • استغفر الله رب العرش من عمر
اضعته فی خسارات و تضلیل • مقابله می باید کرد لمؤلفه ایارلی اعرج احب قدره و وضحی و
دستر نجی المصطفی • سید معاشر الاصطفا و آله و صحبه ذوی المروة والوفا • موضع تتمیم ذکر • فاذ قال
ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی • چون عنایات ضعفا
نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا و بیضه ازکیا و خطه جلسا الله و معهد عقار الر حفت
و علی العموم مجمع سنن و جماعت با حصول فاقت و مجاعت سریر نشین ملک فاعتاز و دستبرد لشکر
دواعی خذلهم الله و اخزاهم چنانکه شرح آن از پیش خ کور گشته و دل شکسته خاطر شده ند
لطف و کرم پادشاه لازالی که وانا عند المنکسرة قلوبهم بنور هدایت در سینه مشکوة صفت
و دل مصباح نسبت پادشاهزاده و دیندار سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندرنشان
کیخسرو حشمت سرخاب دل افراسیاب وش تهمتن مثال بحر دست برق عزم آسمان رفعت آفتاب
زوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدنیا والدین محمد خلد الله سلطانه که رای سپهر نشش
کفیل دولت جوانست و بخت جوانش چون فلک پیر صاحبقران و دوران انداخت تا دیب و تعریک
آن اشرار کفار را بر تجشم مواکب منصور مقصور داند و دعای عرش فرسا و ثنای جهان پیمای
اسلامیان در اقتصاص و انتصار از ایشان روزگار عدل نگار را ذخیره غنی کرد اند و زبان
ایمان در اطراف جهان بسته چه پیدا و پنهان تضرع و تعنیه میگفتند پادشاه اسلام خازان
محمود خلد الله ملکه جهت استهلاک ممالک مصری استضافت انداز مساعی و ردود از شره
مملکت را پس پشت انداخته و بدالخه دو عانگرای شده و چندین خزاین و عساکر عرضه اتلاف

کرده و بچارگان دور افتاد کان خطه شیراز را که ملک الیمین اوست و بلی رخت زینت ممالک
محروسه بل غذلک سرجمله ممالک جهان و دیباچه صحایف اقالیم عالم تواند بود از نظر اشرف مهمل
گذاشته تا چنین لشکر بیگانه که خیال آن دیار در خواب تمنی هرگز نه پوشیده اند و اقدام اوهام
ایشان خاک فات این ممالک را نسوده دو ماه در اطراف آن از سر فراغت شامل و سکونی کامل
بسی و سنگ و نهک مال و هتک محارم مسلمانان اقدام نمایند اگر عاقبت ایشان را بدست اقتدار
سرکوبی نفرمایند و بفروغ تیغ سودا تطاول و فساد و تخیل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند
آن غنده که جبه و صنم اند و معرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ ازلی جیفه و مانند ذباب
بر طمع طعمه و نیز مراجعت نمایند پس بمقتضیات شاهزاده گیتی چون از حرکت آن لشکر و توجه
بجانب فارس خبر یافت بر قصد اماکن ایشان هر یک را برلیغ اشتر کاب استعداد رسانید و بهنگام
نهضت رایت شیر پیکر ترکش کمرکش بمیان بست و بجوشنی کر نبست شعر علی درع تلین الرنفات لها
من صره انه لامن نسج داود . و دشت تمرتیغ نمود خود را که افسر شاه سواران روز رزم جز آن
نیست بر سر نهاد و هاتف دولت میگفت بیت چه باید مغفر از آهن فراز را . که یزدان اوه باشد
مغفر از فر . تیغ میغ رنگش توسط خصوم را دست در کمر زد نصرت چون کمند شیر بند شرح و دال
فتراک تنگ بست کرد و بر یکران آسمان گرد زمین نخ رو پای فرقد سر در آورد و در خدمت رکاب خاص
نوئینان سرقداق و سونج و امرا ملا با لشکری چون نیزه در معرکه سرافراز و چون کمان از پشت
بی نیاز مانند تیغ زبان در کش کشیده الاردی در روی چون جیلیان در قلب نکته بر پیکان
نقطه دل قلب شکافته موی بموی کرده اگر سرخاب ستم و دستان نیرم و اسفندیار رویین تن
و تهمتن لشکر شکن و بیژن گیو و گودرز نیو و هومان ترکین و بهرام چوبین گیج و هپستان شجاعت ایشان
در زمانه منوز بدبستان نیز شدند در نیرمان حاضر بودندی حیثه کی و نعل یکران در گوش کشیدندی
وار ندوق کوپال جیان و دوش روان شدند شاهزاده بر حسب انکه شعر تشغله الآراء تنذکی
شغل الباس . ولذة المجد تنسی لذة الکاس . در راه با بستر بالین هم بالین نشد روز چون

شب دراز خور بوده شب چون بخت پرویز بخواب آسمان گردوار از حرکت نمی آسوده و کوکب صفت
دمی بی غنوده و جوزا مثال بند چه نمیکشوده و خورشید صورت تیغ را از کف ننهاده و تیغ کردار الا
با کمربند نخفت و کمرآسا از میان اجتهاد و پهلو کشیده نداشت با سرعت هشت شبانروز چند روزه
مسافت در سوق اجفال و شوق استعجال قطع کرده در حدود شبورغان بنجیم آن مخاذیل رسید
پادشاهزاده دریا دل با لشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانید و ابر تیرباران پیک دفعه
باریدن از آن طرف نیز رجالها لشکریان که در مدینه بودند بر ده و مطاردت و قتال و معاندت مشغول
گشتند هیهات لولو با چکک تو دانی چکند مخلب شاهین . با کرون آهو چکند پنجه شیران در
اندک زمانی از خون کشته زمین علاب شنگرف گون نمود و از غبار انگیخته روی خورشید در نقاب
اد کن آمد قطعه زبانک زخم کردان چشم کودک . همی احوال شد اندر ناف مادر . زبیم جان همی
تن گرد پنهان . چو در اج از پس جسم غضنفر . زمین دریا موج افکن شد از خون . در و کشتی
سوار گشته لنگر . لشکر نهب ایشاق و سبی او را فی و تخریب و احراق کرانیدند و در آن میان جوزاره
از مر شاهزاده بینی و شتی که زیر دستش فلک بکشاد خدنگها شهاب وش از خم قوس هزبان
بیزان نظرات اشخاص مغولان سنبله بنول اسد حمله ثور غضب بر یکدیگر میدوخت و زنگا
با اعادی و دلت و زاف زدن سرطان را از گردی آغاز نهاده دلو اعمار در چاه بوار و حوت
طالع در شبکه وبال افتاده هر یک با زحل و در مقابله تیغ مریخ فعال میکند شعر جدی کجدی ما اجل
الذبح قد خلوا . عاقبت خشم منصور شاه آن لشکر را مقهور و تباه کردند و مقدار دو هزار خانه را
غارت و سغبه با دا فزاه . فساء صباح المنذرین ع و دفرت و یارهم من کل خیل جوده
اصناف مواشی بیحد غنیمت یافتند و بنات حور پیکر و بنین خوب منظر که حسن منظر و حرکات ایشان
ابدال خانقاه نشین و پیر هزار ساله را تعلیم میکردند که ما را بنگر و بین لولا فانما صنعة من صنعة بدیع
و در مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت شعر و ابرزن من تلک العیون اسنة .
و هززن من تلک القدود رماحا . یا حبذا اذاک السلاح و حبذا . وقت یکون الحسن فیه سلاحا

میشود و ندر دست لشکر آمده و لیا آبادان از آن بیگران پری چون سوتات ایشان خراب شد
و منزلهای خراب چون جهان حسن بدان نیکوان آبادان شاهزاده بیت مهدی جال کش آدم
شیطان شکن موسی دریاشکاف احمد جبریل دم کو در رزم و بزم عالمی قطبی سواری و سوالی
بستاند و بدهد بسر تازیانه قلت التفات تمامت قلایع صوامعها و سوالفها منابرها وطلايعها
و غیرها جدیدها و رشها برادر و لشکر قسمت فرمود و بر ارغنون معالی آهنگ این معانی لمؤلفه مالي
لمال ان المال مجنبة وكل في تمديتنكب الجنبا تمنى ان اجمع بين النهب والسيف والسمر
والخيل والخير چنان بلند کرد و لیند که از نه پرده افلاک بر گذرانید و تخته بام و الحکم من منقص
المال مجنبة الرجال بدين احدوثه با نام منقش ساخته و اختصاص اسلامیان خاصه و بدرجه غزا
اختصاص یافته مظفر و کامران عنان سمند کامگاری سوی مرکز دولت پیچید و زبان منجز محمدی عالی

کامرانی

روح ارسجات التحیات در میان جهانیان بصوتی و ده صد الفظی و صد نداو لغتی و هزار و ده و تیا
و صد هزار ثنا چون بلبل بر سر گل میسرایند بگذا ابد الآباد بیت چنین گشتند بزرگان ح کرد باید کاز
چنین ناید شمشیر خسروان آثار و بنده دولتخواه را یقین حاصل کی از وجود ما کرم جود پادشاهزاده
مسعود هستند لال حیوان کرد که کرم و شجاعت جوادیان رضیعا لبانند چنانکه ابو تمام گفت شعر
ايقنت ان من السماح شجاعة تدمى وان من الشجاعة جودا و سخن متنبی نیز تاکید تمام هست

ندمی

شعر و التشجيع يعد البخل من حصن و الجواد يعد الجبن من بخل و در سلک نظم این معنی
برهان ثابت شد لمؤلفه غلام خاطر آنم که بی تفصیل میداند شعر یذو رماکما العاطفی و
صارمک العاصی فيجو بنا ابدا و غاسق موضع تجدید حال قال الله تعالی ان الله عنده علم
الساعة و ينزل الغيث و يعلم ما في الارحام و ما تدرى نفس ماذا تكسب غدا و ما تدرى نفس
باي ارض تموت ان الله عليم خبير چون پادشاه قدر قدرت فلک بخت در کرت ثانی از بخارا
بلاد مصری مراجعت فرمود و بر انجال چند نوبت بهرها عاج و آبنوس شب و روز را از هم گسستن
ملکی داد با خود آمد بتوافق اسباب و مسببات حکم ازل میان قاضی صاین سمنانی و شیخ المشایخ

محمود

محمود که در حضرت گردون سریر کار ایشان باوج مکانت در نهایت قربت رسیده بود و
محل اسرار ملکی و معتمد در امور کلی شده و از کثرت استغنا و تمول بر تمول خان گشته که وکیل
خرج خاصه را در رتبت بر ولید ریان راجح دانستندی اساس موافقت و معاهدت بیار بخالفت
و مکایدت محمد و مان ا حافظ غزنفر تمهید یافته بود و سید قطب الدین و معین الدین قاضی منصب
الغ چپکچی و استعاد دیوان علی ع لا ازال من السماک الاعلی داشتند و در ملابست آن
شغل استقلالی نه از این جهت ملول و خاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین که ذریعه
اختصاص و سابقه عبودیت بندگی حضرت مستحکم می پنداشت و لابد در ازاء آن توقع مزید قربت
و عنایت داشت در این مشارات مساوات کردند و صفقه معاهدت اگرچه خاسره بود بزدند
از این حکایت بحکم ع و للحيطان آذان للاسرار عنوان و للآثار على المؤثر برهان و كل يوم في
شان ارکان حضرت نیز اعتقادی که در نواهی احوال تفرس کردند و بخلوت این تقریر چون
گوهر در سلک آراسته داشته بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی نفاق خانه گرفته اند و بحبل
الانطباق و انه نادانی بر دام نهاده و اظهار شفقت بر حال پادشاه طواح کار و مفتاح بازار ساخته
قد بدت البغضاء من افواههم و ما تخفى صدورهم اكبر اکنون تفحص و تدارک بر عزم و همت
لازم است چه آتش بیت بعد فروغ گیرد و باران طل تواتر دست درهم و به و بزودی رود
نیل گردان شود و سوء المزاج اندک با غفال در معالجت اخلاط عفن و امراض مزمن گردد چنانکه

مغلق

حکما مغلق و اطبا حاذق بعد از تاویل آن عاجز آیند و از دشمنان کوچک ضعیف که بنظر اغماض ان
نگرند کارهای بزرگ تولد کنند که پسنان ... در استدراک آن از مغازل بیرون کند تمام ع
تهيج كبيرات الامور صغيرها چون این سخن معقول بود و توهم نیز بر مزاج پادشاه غالب سید
قطب الدین را در خلوتی احضار فرمود و بدست گوهر بار عقیق مذاب یعنی شراب ناب داد لمؤلفه
و الشراب الى سركان يشربه چندانکه تاثیر خنده ریش عقل ابتصریح خنده ریش داز روی سوال
فرمود که حقوق کوچ چند ساله و اخلاص قوم و پدرت در عهد پدر نیکو ما و زمان این دولت که

با ابد همه مدت بادها را اعلوست چنین سخن نقل کرده اند گاهی حال پوشیده نداشته تقریر باید
کرد که بر کمال اخلاص ترحم حمل کرده شود و عوارض ریب و شبهت در ساحت خاطر مجال داده نباید
سید گفت **لمولفه** هیهات کتمی فی الظلام مشاعل ؛ از غایت سلیمی و یکتادلی در موقف عبودیت زانو
زده عرضه داشت که پادشاه بسر انگشت اصابت رای نقاب تردد از چهره مخدرات ضمایر بنده کان
برانداخته است بسرعت فهم معنی اشیع و ایه بر سر اسرار غیب تاخته چنین جایفه اتفاق کرده ایم
برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت عرضه ملک و بنیه سلطنت بمدد و معز بان بتقسیم و تفاصیل
احوال زر او در مدت حکومت عرضه داریم روشن شود که مال پادشاه بچه وجه صرف کرده اند و مصرف
آن چگونه نموده **بیت** تو خود نویسی که سی لیک من از آنم ؛ که تو نمرده دعا و نماز و محرابی
هیهات تقریر صدق این مقال کجا شنید اشادی برای انوار غایت که اصطرلاب آفتاب معاینت
مؤید گشته که باعث بر این مطابقت تسویل اجنه مجاسدت تخت فحجب الاسماعی جبیل مجدود مان
در اخلاص عبودیت حضرت کیوان محل او وفور کفایت مال اندوزی و فرط ضبط مصالح مال و ملک
و شمول محل و نصفت که سرمایه استعداد و استیهال نیابت وزارت در حضرت سلاطین بین متقدمات
مقصور است نیافته تلالؤ انوار صبح هیچ دلیل و بیان افتقار ندارد چون جلاد و مرده رنگ
دمره و زرانده و دامن تمام ظلام بر کشیده در مقدمه این قاضی الحکمه یاسا حاضر آورده و بگو دی
تیغ اگرچه ذو جهین بود **شعر** یری کل ذی الفرند کانما ؛ شاثر فی تثنیه عقد مقطع ؛ قضیه
زندگانی و تفصیل سید و جریده اجل مسمی تقدم قاضی تقدیر مسجل شد سید قطب الدین که بغرض
صدور کارهای بزرگ هرگز این معامله بر خاطر نمیگذرانید و این روز در پیش چشم نمی آورد و مصراع
ثانی بل مصروع فانی گشت **لمولفه** ای بسا کس شد از نا سزا خویش ؛ نکنی در سر سخن را نی
معین الدین نیز از موافقت رفقا عنان از رفاقت بر نتافته نگشتند و ذلک فی ذی الحجه حجه سبعمائه
اما شیخ المشایخ بواسطه شفاعت او نمان خاتون سلیله صلب خانیت با آنکه در حال شفع جو بها
سخن از زبان سلطان شنوده بجان امان یافت بشرطا آنکه هرگز هیچ ادب شیر امن ارد و نکرد

وحسم

ایشان
محال
بغرض

دنا چشم بد دور باشد چون چشم رمد یافته روی اقبال بر دو و ارا و بار گنده و چون در حالت قربت
پادشاه و اصطناع و تربیت وزارت و دولت یار چشم انتباهی بر احوال خود نگماشت بعد از این چشم نیکی
از روزگار ندارد و عاقلان دانند که در دنیا طلب یاد و قتی صین خسارت است **ع** وقد یخبر الانسان
فی طلب الربح **لمولفه** آنکس که نیست آمره و مامور دیگری ؛ دار روز روزگار چه ملکی و دولتی دانی
که بهشت اصل سعادات دنیوی ؛ انحی صحتی و کفافی و ملتی ؛ هر چند یاد و شاه از این اقسام اتفاق افتند
بار دل محنت جان بکاه بند لان بر دو جانست پس حکم بر این شد تا تمامت املاک و ضیاع و مخلفات
صاحب قاضی در حوزه خالصات آورده و در جراید اوقاف گشته خاص ثبت کرده اند **بیت**
همت نیاز زر و محاسب تو ؛ همه بر کری نگذاری هیچ ؛ ومن یجمع بکفه الطیف تق بکفه **شعر** فما
لامری عیش بیسره ؛ الا یسمع و یا صنوه الکبد ؛ ای نفس که از اقتدار نه یار و دوشمن مطلق بود و ستمدار
آخرگی بر نجا ایام را اعتبار نمای و زیب مغالطات او را شمار کن اگر بر عمر اعتمادی داری و دامن
همت فرو افشانی که از چندین متضاد و هم غالب و مغلوب در حساب آمد و اگر بر ثروت مستغرق
روزگار تکیه میزنی با آنکه بر صحف آن بخندی آفات عادثات از کیکاو بر نخاست و اگر بطراوت
چمن جوانی بطری در خاطر می آوری آهسته تر جولان کن ؛ ولا تمش فی الارض مرحا ؛ که بسر شب
پای بسته اند و اگر بجاه و قربت سلطان شواغل خرق و خدمت ایشان مستظهر میباشی فارغ مباش
که بساطی چون پیمان نان بسته بگشایند و چون صبح جاماد اردان بسر موی نقصان پذیرد و ما
چراغ بر ممر باد شمال ثبات نگیرد و چون مسارات در کوشش ماورزاد و بنیاد نماید **شعر**
دانی دنیا فی بغرة بعد ما ؛ تخلیت عما بنیا و تخلت ؛ کان لم تجی ظل الغمامه کلما ؛ تبوأ منها
مقیل ضحلت ؛ والحمد لله مفتح ابواب الخیر و خیر اسبابه والصلوه علی النبی محمد و آله و من اعزی
شرح احوال اتابک امیر کامل آنجا مرافقان حضرت و حروف اعصار و طوافان طرایق طرایف اطوا
پرانیدگان چمن مناقب اسلاف آرایندگان صور مخایل اشراف بلبل نوایان الحان دولت و
گلشن بایان فنون حکایات شا الکان لف بجاییح حالات جهان چهره کشایان هیچ بر هیچ

۹۲۶

تحویلات زمان عطاران کلبه نجوم علوم و جوالان حلبه رقوم قروم حتی الله ثری الماضین
منهم و زاد ثراه البقاء علی الباقین بمسامع آیند کان لمؤلفه الدهر موقف فراد و صدار چنین
رسانیده اند که انساب ملوک شبانکاره بشجره فاخر اصل رفیع فرع زاکی منبت نضیر منشا اردشیر
بابک منتسب است باختلاف روایات و تغایر شواهد و آیات بنوچهر منتهی شعر من معشر ملکوا فا
لارض و ادهم والنجم جارهم والفرقدین جیشهم پیش از آفتاب الویه دین و باد بت کوس دولت اسلام
اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده اند و در صفا و تنعم با نان از صحرا و رو دن شعر
صحاری کمثل الخلد عرضا و نزهة وفیها بها الماء صفوا کالکوثر موضع اقامت داشته بعد از
انصراف عهد معدلت فاروقی که یزدجرد باصطخر آمد و بواسطه قدوم او اهل فارس سر از چنبر امتثال
بکشیدند و پای در دایره ارتداد نهادند عثمان عبدالله عامر را که بعوض ابوموسی الاشعری بامارت
بصره منصوب فرموده بود بفرستاد تا تمامت فارس را بکشاد و یزدجرد بدارابجرد رفت و بعضی
وجوه در رو شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد با هربد داماد یزدجرد که حاکم آنجا
بود طرف مهادنت را رعایت کرده خود عازم فتح جور شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد
روان کرد فهزموهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان گشت چون نایره محاربت
و موافقت میان حشم شبانکاره و اهالی دارابجرد با ابن عامر معهود بود و قاعده فارغ از معاندت
و مرعودن بطرف دارابجرد و نواحی رودان حلة الشتاء والصیف میکردند و در پنجال اسمعیل بن علی
فضلویه مدار امور و محل اسرار مرید و نیک سر بکشت و برود را او و از خدم و حشم انبوه بیشد و قوم
و تبع تضاعف میگرفت تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل بن الحسن رسید که از
ایشان فضلویه حسنویه گویند و او اسفهسالار صاحب کافی اسمعیل بن عباد بود و منازعت و مخاصمت
که میان شبانکاره و عز الملوک کالنجار جهت اموال و متصرفات افتاد و معاودت ایشان عن الدولة
بختیار را در تواریخ مسطور است در صفر سنه ثلثین و اربعمایة تا شرح اش ملوک عضد الدوله که والی
اصفهان بود با لشکری در مقام مقارعت لمؤلفه انا ابن ابی اذا اسطع القتام کویا قاصد

دوام دواعی ایشان شد لمؤلفه شل الطرف من سلمی مع العشاق فی البذل مقاعدت در بیوت
لمؤلفه فانجلی النقع عن عزیمة سعد اهالی بجنود از مقام بیرون عزم دارابجرد کردند و بجهت
نائره لمؤلفه فدار الدور ما دار و در فی دار و داراب آنجا ساکن شدند و بذخایر و ذخایر لشکر شکار
مستظهر و زنگار از حشمت مولف بروی میخواند لمؤلفه لیس یحتاج التنالی للقار فان البحر
یحتاج الذخار بر پنجاه و سال بگذشت تا در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه فضلویه بر نواحی
فارس استیلا یافت و مملکت سلیمان زاد در تحت تصرف آورد و در سر طرفی امیری از شبانکاره
نصب کرد چون امیر ابوسعد محمد ماه امیر دویه مسعودی غیر حامی قاورد بن جغربیک برادر سلطان
الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت شعر بقرائم تدع السیوف سائلا وانا مل تدع
القنا اقلاما از عاج و اجلاء ایشان انهضت نمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام نواحی
فارس را دریافت فضلویه دانست که پیش مقاومت و معاونت با لشکر قاورد ممکن نیست بیت
عقل داند که چه مهتاب نزد دست تیغ رو تیغ تغیش باندازه و درع قصبات منهزم بجد
تخت سلطان الب ارسلان شتافت و بانواع بدایا توسل جست فارس و دارابجرد و مضافات را
بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم بیرون از اخراجات مقرره و رسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد
بدین سبب قاورد را دست تعرض از دیار او کوتاه شد و بدارالملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه
فرزند تمکن یافت و در شیراز نوبت بکاشت و خود در دارابجرد شعر نقیم فی ظلال العز فردا علیه
من العلی ظل ظلیل تصرم از زمان اعوام در تادیه مال مقاطعه و ملتزمات متصرفات تقاعد
و تقصیرات و تباعد و تنفیرات بظهور پیوست از دیوان سلطان بسبب شواغل کلیات جهانداری
و کثرت مبالات بدان آن از اقدری مانی نهاده بود امر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا کار می بست الحاصل
بدو تا بر عصیان ظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصن شد نظام الملک او را محاصره کرده با قید
در حظیره محبوس فرمود و پس کوتوال قلعه باشارت وزیر او را در زیر تو ریه شهرستان بقتل رسانید
شعر و من یان اسباب المنایا ینلنه ولو نال اسباب السما بسلم در تاریخ اتابک جلال الدین

جاولی خواب لار که رکنی بود از ارکان دولت سلطانی بیت بگرز آهن سای و نیزه صخره گذار
هژبر موی شکاف و تیغ شیر اوژن · با نظام الدین محمود بن یحیی بن حسویه که او را حسنویه خوانند
در ماهلویه سروستان محاربت کرد و او را منهزم گردانیده بر عقب متسارع و متبادر شد تا بموضع
شهدا بشکانات رسیدند آنجا بساط مجادلت از نو گسترده و حساب منازلت از سر گرفت شعر
وسیف یلعب الآجال فیه · عبوس الحد ضحاک القتال · را در یکدیگر نهادند از طرفین اجتهاد
تمام و کوشش بی اندازه رفت لمؤلفه از بانگ نای تارک افلاک پر فغان · وز گرد جنگ دیده
خورشید پر غبار · شد ناگاه از شدت اختذام حرب و حرکت بر صهوات اعراف لمؤلفه
فی حومة الموت التی لا تنقی · غرانها الابطال غیر تغمغم · رعاف بر اتابک جاولی استیلا یافت
چنانکه سامان جولان بل مکنت توقف نیافت بضرورت مراجعت کرده و هم در راه ودیعت روح را
بسپرد نظام الدین حسنویه چون بیخبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جای حصین طلب میکرد که
خود با اقوام بدان متحصن توانند بود و از باس و قصد لشکر سلطانی آمن روزی گذرانید درین
کوه که امروز مملکت خانه و دار الامان ایشانست قلعه یافت بدان نوشته لمؤلفه اتابک جاولی
امروز بگذشت · نظام دین و دولت بقا باد اگر چه صحبت جاولی ام انت و نویسنده را نشناخت
اما بفال نو پسندیده کرد و هم آنجا تحصن و اقامت نمود · بنی الفضل افرعتم جبلا یعظم اوعاله
مواضع و اماکن جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزگار تمکن پذیرفت و عرصه دار ابجرد که مختصر
ترین کوره از کور پنجگانه فارس است در عهد او مفروز گشت و آنجا نوبت پنجگانه زد لمؤلفه
زهی یگانه که در معرض و در وی چرخ · ز چار عنصر و هشتم بهشت مشتری · و واحدا بعد واحد
و کابرا عن کابر اولاد و احفاد او لمؤلفه متوکلا بالاسناد و بالاسناد · متصدی امور سروری
و سرداری و حامل اعبای شهریاری میشدند تا شهور سنه اربع و عشرین و ستمایه که نوبت دولت
بملک مظفر الدین محمد بن المبارز بن هزارسف بن حسنویه منتهی شد و او مردی هنرمند افاضل
نواز بود شعر فتی یجد الکری حتی استقرت · رواسی الملک حالا بعد حال · صقیل یعاطف الغرمات

جاولی
اختزام

سالم

سالم · قضی الفور محمود الکمال · و در تقویت دین و ترتیب افاضل و افاضت ادرارات و تسویغات
داد همت و فی بیف طاعات سیعها بوست قد احسن الی الناس من آمن به و من برّ بو ما برّ
توسیع عرصه ملک موروث را بذل مجهود کرد و تا سر حد هرموز ولایات و قصبات را در تحت ایالت
خود آورد و دید آحد و شبانکاره از طرف فارس و خویه و در و مین و خیرات تا رستاق و مشیبا
کانات و لار و سانگ و دیهی که در صفت فرسخی هرموز افتاده نام آن کوزستان و این موضع محبوب
مجامع ارباب هنر و ائمه دین و علمای کبار و مشایخ و اعیان بوده است لمؤلفه ولا شک لی
ان الرجال سن القری · و ملک مظفر الدین را در رموز تفسیر و اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار است
از بواکیر اثمار طبع و عقود اشعار رایق او و نمودار را این رباعی که پیش کمال الدین اسمعیل فرستاده
بود فرستاد رباعی چون نیست مرا بخدمتت روی وصال · سر بر خط دیوان تو دارم همه سال · گویم
فلکا در تو چه نقصان آید · گر زانکه رسانیم زمانی بکمال · کمال در جواب این شعر و در نقصان
بفرستاد ای تو که خورشید سرافکنده تست · هر کوست خداوند هنر بنده تست · جویای کمال تو بجان
خلق جهان · وانگاه بجان کمال جوینده تست · و این رباعی هم او راست در مرثیه پسر شیخ غیاث
الدین پدر ملک جلال الدین رباعیه ای جان پدر که بجهانت خوش باد · رفتی ز برم کجا رفتی جا
خوش باد · تو ملک بقا را بفنا بخریدی · سود سره کردی که روانت خوش باد · و بسبب خشمی
که میان اتابک مظفر الدین ابو بکر · سقی عهاد ارحمته مثواه و ملک مظفر الدین محمد شبانکاره واقع
آن بود که رجاله شبانکاره چون دو نوبت و دیار و مقاربت جوار حاصل داشتند بر پوشیدگی تاختن
می آوردند و فساد دیگر مسافات را تعرض میرسانیدند بهر وقت که از فارس لشکری نامزد آنجا می
گشت بقلعه سخت و متحصن میشدند از این جهت پیوسته اتابک حرکات و اقدام شبانکاره در رو
و شبانکاره بود با آنکه کمال سلطنت بدعلیاء داشت شعر یدغ لطاب لو قبضت عیانه · عنان
الشمس اطلعها الاصیل · یکنوبت لشکر فرستاد و فرمود که دست قهر و عصیان ایشان از کفوف
کنند دقوت بازو آنها بار را کف دستی گردانند چون استخلاص قلعه سر دستی سرسری نبود لشکری

دیانگ
همه

تمام پای اقتحام در نهاده بودند و دست نهاول برکشادند و نخلات باسقات لها طلع نضید
که صفت ع کوا عباقراب عرضن قدودا داشت با دیگر انواع درختان بار آور می بریدند
و غلها را میسوختند و ازین نوع اعمال در ساتین خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود ازین
ذکر آنکه ملک مظفر الدین را صیت استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او می
گشتند و بصنوف صلات و مبرات محظوظ میشدند بر نوجه کار او حسب استقرار داشت چون حمت هولاکوخان
بانسوده یاسا چنگیزخانی بر انقلاع قلاع و قمع متحصنان باع و هدم مواضع منیع موقوف بود چنانکه بکجا
متحصنی از سر بیکی بر سر سنگی مقام نساخت مرغ آن شیر بیکی ز لشکر آتش مجر منید پستا و نظایر
و اخوات آن در ماوراءالنهر و خراسان عراقین و کهستان حلب و شامات و موصل و فارس
و کرمان بتفراحتاج ندارد در سنه ثمان خمسین و ستمایه تکوجینه طغر تومان از قبیله جلایر که اکنه
نوئین میر شیکتور و بوقا و آقبوقا هم ازان طایفه اند شعر فی فتیة من لیوث الحرب قد خاضت
بالمرهفات لهم فی الروع آفاق تعیین فرمود تا باستخلاص استهاب قلعه ایج و آنچه در آن است
تکوجینه غره صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمانان که قرابه هفده هزار بودند در پایان قلعه نزول
کردند و محاصره داد و ملک مظفرالدین اهالی را از فرع آن لشکر چون دریا بیکناره و چون کوه
باجگر و چون عدو پر خروش و چون ابر بهر طرف باران چون تقاز حمیت برخود کند ران دست
از کار فرو ماند و کار از دست مردم گذشت تا با استظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی
رجال حالی خبر محاربت وی نداشت جنگ در پیوستند و از بالا و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات
کواکب متصاعد و هابط شد تا روز سیم چون منجنیق تقدیر قرصه آفتاب بر گوشه بام قلعه کردون
انداخت و جنسد کواکب در حجاب اختفا خزیدند از طرفین بسنجیده کارزار شد ناگاه ملک مظفر
الدین را تیری لمؤلفه مفوقة فوق المنایا ونصله علی الموت یملی آیة البرح والویل بر چشم آمد و از
آسیب آن در حال از اسب چون کرم از پای در افتاد و بروج آباد و خانه آباد و بوقت کار او لاد
و اعیان و امجاد و مصلحت در تسلیم و انقیاد دیدند از قلعه بشیب آمدند و قبول ایمی مسطاو حتمی دیگر...

چون شبانکاره را مستخلص کرد قلعه اسفید را که جنوبی قلعه دارالامان افتاده بود و بنیاد تقضی
باقه خراب گردانید و مصانع آب که آبروی استظهار ایشان بودی لمؤلفه چون لف تبان و
پشت عاشق بشکست و سور آنرا با خاک شوارع موازی ساخت نقل میکنند که هفده هزار خانه معموره
سر قلعه دارالامان باشد تمامت آن بیوتات متراکم و مطبق بعضی منطقه وار بر اس قلعه در آمده
ع کانت علیه سورا و سوارا و چندی خلخال آسای در پایش افتاده و شمالی قلعه فرسنگی
شد که بسلمانی معروفست شرفست برآن چنانکه مرتقی و سنگ منجنیق که ازان قلعه منحدر شود از
سلامت محله بیدره کرکمی از محال دارالامانست محال نماید و معدن بعضی فلزات چون نقره
و قشیا فضی و ذهبی و مومیایی و نمک سخت و کک فولاد و موصوف بجودت و متانت آنجا باشد و حقیقت
اگرچه آن نواحی از قبیل گرمسیراتست اما آب و هوای نفس الکت باعتدال طبع و در ساتین با عجایب
میوه سردسیر و گرمسیر بالطافت و لذاذت نمودار فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا
و حدایق غلبا و فاکهة و ابا حاصل تخصیص تاریخ نخل و انجیر معیل و نشغالو و ملون آن شعر کانما
من المحبوب حین تری مثل الرضاب و مثل الخد و القبل برفوا کرسایر و دیگر اطراف تفوق
دارد و تکوجینه خزینه که یافت برگرفت و حکومت بر قطب الدین مبارز پسر ملک مظفرالدین مقرر داشته
و شحکان مغول را گماشته مراجعت نمود قطب الدین یازده ماه مباشر مهم شوای بود و بعد از ان
برادرش و شمس آسا قصد بی پیوستند شعر اکر فی الاخوان عینا صحیحة علی امین مرضی من الناس یمن
و در دوهم ذی الحجه سنه تسع و خمسین و ستمایه او را در چه جید ساختند ع و عند ربنا والملک لا یعرف
الاخ نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین محمد بن مظفرالدین جای او گرفت و در ربیع الآخر سنه
اثنین و ستین و ستمایه در واقعه کازرون یوم التقی الجمعان بدست سلجوقشاه کشته شد برادر
او نصرة الدین ابراهیم از حکم یرلیغ هولاکوخان ملکی را نصب کردند و بر قاعده یاسا مغول
چون برادرش در کوچ ایلخانی سپری شده بقضای حق و در افرمان شده تا دختر سلجوقشاه
باکوره شاخ رفعت و گلبن نخچه عصمت و گوهر کان کامکاری و دانه دام دولتیاری در تخت

حکم زوجیت او استقرار یافت بعد از آن او و برادر دیگر او را خواستار شدند و باز دو واج محرم
آن استتار در ربیع الآخر سنه اربع وستین وثمانمایه نصرة الدین از حکم قضا اجل موعود تقاضا
کرد و از این تیره خاکدان درگذشت شعر فانّی تلن انّها دار الفراق • وان تبقی بجلة الف
راق • سیم در آن روز جلال الدین طیب شاه در تختگاه مملکت قرار گرفت و در شش در ملک بی
ثبات فصل حکومت بهفده و سال ساند و در عشر جمیدی الاول سنه احدی وثمانین وثمانمایه از
حکم برلیغ سلطان احمد بابا ملحق شد لمؤلفه هفت و هفده نه که نفتاد و شمر عاقبت شش در
حرکت گذر شعر من طاح فی سبل الردی بادوه • فلیسلکن طریقهم ابناوه • برادر او رکن
الدین اسمعیل بتقلید امر حکومت کرد و هفت سال مدت دولت مکنت فسحت یافت و در سنه
ثمان وثمانین وثمانمایه بواسطه مرضی مانحی که نیش آفت شد بیت بوی جگر سوخته عالم بگرفت
گر نشنیدی که سخنی مانحی کرانست • و ملک غیاث الدین نظام الدین که امروز و هو مشهور سنه
سته وسبعمایه درین قصه ملک و صاحب سپاه میدانند از فرزندان این دو برادر زنده با وجود
انقلاب ایام وتراجع دولت انکسار امور وترادف محن که بسیار افتاده و از زلال اطماع
وتصرفات فاسده ایشان ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی فاقت و تکلیف ما لا طاقت
و نواحی از بستگی راه معدلت پریشان هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوة صادر میگردد
و هر صاحب دولت صاحب همت که قصد خاندان قدیم ایشان پیوست بکبت و خذلان پیکان
راه یافت و حریف مقصود را از کنار تمنی مفقود دید و مطلوب از و مسلوب شد شعر ولا استوی
احبابهم تارثت • قد بناوا حبابا انتمن مع البغل • والحمد لله الذی یعبده و یسری
و هو سری یکشف ما سری • بنی بشر شرعیته ارباب الایمان • سرورا و اشر ذوی الکفر اسرا
والله اعلم والحکم ذکر فتح کرمان بجنگ کمی احوال آن ارباب کیاست و اصحاب
درایت و ایقان که از دندان خرد خرده دان نکته ران که دست قضا و قدر داغ بلا بر ران
نکران همت آسمان و دران ایشان ننهاده است که یکبارگی زخسار • آینه صفا حال

سان تابش • ختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة • زنگار انکار نیافته • اولٰئک
الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی • بوجه استقرار و استقلال طریق قیاس هستند لال و اهشند
و شناسند که دنیا خمار غیرت و غرور است سرای سرور سرایت کاشانه غفلت جای ناخم نعش
در حون بلا و نعمش مقرون بلا تمایش این مغرور با مالش سرای مالش طالب لذات و راحت
جز جراحت و مولع را بدان چکراست چون غرامت و عاقل با از زوال دنیا شطره نه قویر گردا
از نوال دنیا متوقع با مرکه انسی نپاید نپاید و چون وی نتابد شرح مختش و وصف نیاید بنوده زمان
د نوبه هدیه ان گشنده اشراف و بر گشنده سنفاف و دمره و مره و عصره و عصر خونریز و دل کراد جگر شکاف
خمر دخل او قل ام جل ثبات و دوام و نوش و نیش کم و بیش او نافرجام و نروز د انجام شربها عن
صاف عن کدر • وسریها غیر معاف عن غیر محالة محفله عقود و معاهدها • محالة عقود و معاقدها
منحله • بعجزه طرائقها غیر رائقة • وخلائقها بالتوبیخ لائقة • فذو کل تنخک لمول له مرضیها • ولا
تقبل لا بعد غده القهر مقدرها • من نظر الیها استحلی سم الارقم • ومن فی اقفاها استحلی طعم العلقم جمیع
اهل الآداب فیها ممنوا بالاداب • وکل ارباب الکمال بها معنونو بالاذلال و الاتراب • ولا ستخلال
بغلال • فیها ضلال الاشکال بجبال حرمها خبال تعطی ولکن تنطفی عطاه با انبطار العطال ونعنی
فمن قریب تغنی بمجون الزوال • اگر مطالعان این تشبیب مخلصی طلبند واین جبابره نقد تکلی حسب
افتد این مجمل منتظر تفصیلی کرد و دواعی بیان عادی فنانکش قلم آمد و عواید سعد ماتی را که
احسن من ودایع الاصداف اصدار شده است تشافی و استفساری ساری گشته حالی سر رشته
این حکایت بدست داوری درایت افتد و نقاب تکرار قب کوهرشب افروز این دولت بسر رشته عرض
بدست قال المولف من یرغب فی سوم لالی الفضل • و بد مجزا که چون در کرمان ملک سلطان مظفر الدین
محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطه تصرفات بعضی شاهزادگان و پوسیگان که بملابس
نامتدرج بوده و در درجه فنون شعبة الشباب شعبة من الجنون نامتبرع بل نامتورع کما قال القائل
شعر سکران سکر هوی وسکر مدامة • انی یفیق فتی به سکران • انواع اختلال باحوال ملک و مال

راه می یافت چون اکثر او فات محمد شاه در اردو ملازمت می نمود هر روز خرقی تازه و فتقی بی
اندازه با وساطت و حواشی سرایت میکرد تا حوزه دولت از خلیت عمارت عاطل ماند و اوج شکوه
سریر و روعت بها مملکت باطل بوم شوم نکبت در چهار نواحی آن بوم او بار آغاز نهادند بدین
موجبات نقصانی مفرط و تفاوتی موحش در مال تقرر ظاهر و متظاهر شد و زبان عذر و نطاق
تدارک قاصر و متقاصر پس مصلحت وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از منصب سلطنت اعتزال کند
و درین جستجوی چرا منه لمؤلفه رضینا فیه بالقدر المتاح پیش گیرد و مقالید حل عقد و ربط
و نقد و تمشیت مهمات و دفع معضلات و استخلاص و ضبط متوجهات و ترقی مطالب ارباب
حاجات آن مملکت بکفایت و مکانت صاحبی سیع صدر خطیر و صدری صاحب قدر حضرو جبری صاحب
فکر نحریر حاکمی بحکم مستقل و شیخ الانام مستبد مفوض کرده چه گفته اند لمؤلفه هیچ دانی که پیشوایی بحت
کاردانی و کاردانی ثبت بر تقدیر این اندیشه قرعه انتخاب بنام مولانا اعظم علامة علماء الایام مقتدی
الائمة الاعلام فخر الملة والدین استاد المحققین ینبوع الیقین عبد الله بن محمد البیاری قدس الله نفسه
و عطر بفوایح الفردوس رمسه که فذلک جمله علما را اسوه و قبله بود بر آمد و از بندگی حضرت نیز ضریف
ارفاد و اکرام و وفور سیور غامیشی انعام مخصوص گشته حکم یرلیغ جهان مطاع بحکومت او نفاد یافت
لمؤلفه کما نفذ حکم القضاء والقدر و در ختم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمایه خطه کرمان
بمقدم آن مقتدای یگانه و مکانت آن علامه زمانه بر روضه جنان سرافرازی کرد و زمین آن بقعه
در رفعت شان با آسمان هم انبازی زد چون حکم یرلیغ بشنوانید با استصلاح احوال و استخلاص
اموال و تلافی امور و جبر مکسور و نظم متبددات و تبدید مواد و شوشات چنانچه مخترع ضمیر روشن
و مفترع خاطر خطیر و متحمل ذمن لطیف و متعارف از محامد ذات شریف او بود قیام نمود و مشاکله را
دندان طمع کند شد و رشته امل بغی حسودان بکف ماند شاهزادگان و متصدیان اشغال که
بر سلب و نهب و زدن و گرفتن چون جوارح بر تواتر معتاد بودند منقار کوفته شدند محمود شاه برادر
سلطان محمد شاه و دیو کشاه و ملوک و خواجگان فخر الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسین

نواحی م

المتاح

طراز خلعه

کشاد

بحسر بیوکرشاه

مطالعه

با طایفه ترکانان کوهی جزاتی راخت خبث مخلب مخلت و خبث طلب در جس کید و سوء عقیدت
باعث شد تا سلسله مواضعه در هم پیوستند و حبایل مداجات بیکدیگر بست و بر اندیشه اظهار عصیان
و تمرد از ربقه فرمان پادشاه جهان و استظهار بحصول حدت فساد و اقتضاء و با عدادا عوان
و ساختگی اعدا و خیال تحسن تبلعه گواشی نهفته کرده و من تحت صمیم بنا و پسیج قاعده اجماع و اتفاق
کردند لمؤلفه وما یغنی الحصون علی الصعود اذا مال الجدود و عن السعود آری کبک که پا بر
هوس مجارات بند و شاید که اول بتقهقه خود خنده داهو که با شیر ژیان هم مصارعت ندبا
گرشنگی خود را بدرستی تصور کند و صعوه با عنقا که محل منافرت آگر منافرت جویه جز وقاحت
صرف و سفاهت بنهایت حاصل نباشد شعر تساورفحل الفحل اولیث غابة سفاها و انت الناقة
القشراء چون روزگار تاج و باج آفتاب از فرق آفاق بنهاد و بشعار عباسیان طیلسان ظلمت بر
افکند محمود شاه با لشکری فاتک ناجنس و فوجی مرده شیاطین الانس اپاره و اردر امن مسکن
آن قطب محور فضل و مرکز دایره علوم فرو گرفتند و از در و بام او از کیر و دار بر آمد بعد از آنکه از
خدم و حشم المکوره ما سور کردانیدند وی کیما تقدیم نمود او را گرفته با دو پسر افضل الدین
و خسرو بیرون دوند و دست تاراج با سباب و دواب و انواع متاع از نفیس تا خسیس در از کرد
و نفایس کتب و اعلاق و اسرو قماط و دفاتر بیت خط ان چو بن لف خوبان لربای نقط
آن از خال خوبان دکار رعنا که مقاطر کلک صافان بلیغ و نتایج خاطر مفلقان نحریر از شرح
نفاست و براعت و توشیح و تصحیح و تلویح و تصریح آن متقاصر بود در دست دون ارذال تاراج
گشت شعر و اسفا علی سر اللآلی و والهفا علی در الثمین مولانا سعید را با دو پسر از روز
پنجشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر من السنة المذکوره شهید کردند و خون ایشان که خلاصه ذات کرم
و معالی و ضبابه عنصر فضل و معالی و گلگونه رخسار مفاخر و نمونه آثار مآثر بود ع که فیض
دموع الصب عن شوق سایقه بر خاک بیاکی بریختند و از نایره دیده و فیض قطرات
حسرات می بارید و زبان حال هم بدین نغمه میزارید دریغ آن کشاف معالم تنزیل و حلال معاقد

سابقه

بی آزرمی

تحصیل و نقاوه صحاح اعتقاد و وقاد مصباح اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع
علوم و مفتاح مغالق هموم شفاء و ستقیم اشارات و شاخ بخش عقیم عبارات ع نه یکی بار کز هر
لحظه دو صد بار دریغ شعر وقالوا الامام قضی نحبه فصیحة من جمیع نهاه علت . فقلت و ما واحد قد
مضی . ولکنه امة قد خلت و درحق افضل الدین که در مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار زندگانی
حایز غوامض حکمیات و حاوی دقایق علویات تفسیر و حدیث او بیات شده بود این دو
بیتی در نیحال گفته آمد لمؤلفه با چرخ کز و اشک بخون گشت بدل : احرار بذل فکنده اشرار بدل
گفتم ز جوانان جهان افضل کیست . فریاد بر آورد که افضل افضل . چون اذلت خشت و ارتکاب
حرمت و اضاعت طاعت از محمود شاه و ضلال قوم او صادر شد بالضروره پا بر کلهٔ عصیان
اصرار نمود بلکه کفران استظهار افزود خزانه موجود را در تصرف گرفت و شعار دعوت سلطنت
آشکارا گردانید و در نیحال از گفته او این دو بیتی اگرچه عجایب بحر استعصا بود و در شیوه تضمین
ثبت افتاد رباعیه تا چند شوم اسیر هر نا کس و دون : چون کار جهان نیست تقدیر برون
کردیم تهوری و دشمن کشتیم : تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون . حاصل کار محمود شاه به جز
لشکر و لغو از انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تامیل طبقات اشارت راند و
متوجهات ارتفاعات را در مصالح بمصارف رسانید و متمولان تجار شهری و غریب را بنجه
اغتصاب در شکنجه عذاب منقلع اساس گردانید و در معرض عارضه این وحشت اعراض عرض
مسلمانان هبا و هدر شد از قضا و قدر و نعوذ بالله من التسلیم اذا قدر آوازهٔ این حال بر ترتیب
استخلاف شامت ندیم ساحت قرین علوم تیغ مذموم مرتبع که از امثال او متوقع نبود چون
بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از واقعه باقعه پدر یگانه و برادران بیدل
در گرداب کابت افتاده میگفت بیت دیده خون باران جان آتش فشانست از غمت
والحق از انصاف خواهی جای آنست از غمت : اما وقت اخذ ثار بود نه اظهار آثار از جا
ساوداق بیک را معالجه ارغضال و دفع شر داعی ضلال و جزا تهور و تورط کرمانیان

حصار

افغان را

و تبلد و تخبط ایشان تحریض کرد و شهامت نفس و حمیت طبیعت و رخصت بخت و توانائی نداد و زود
با لشکر حاضر مغول و ترکمان اکراد و شول شعر مشتجر نطبی الصوارم مبرق . تحت الغبار و بالخیول
مرعد . علم نهضت بر افراخت و کوس رحیل بنواخت تا حادث نکر و فساد و صادر غدر و عناد و جم
شر و استبداد محمود شاهی را بتیغ دو روی و گرز یک خم جواب دهد چون رایت فتح سرایت ظفر آیت
نصرت انجام و رکاب فلکسای چین آرام پادشاه گیتی پناه و غلام در دنبال بجوب مصر و شام نهضت
در گشت فرموده بود خواست که پیشتر از آنکه عرض عصیان او بر دیگر اطراف نشینان او یابد و در هر
سری پنداری پیدا شود و در هر سینه ماده کینه رسوخ گیرد و بآب تیغ آتش فتنه را فرو نشاند و باد
حمله شعر اسا و موت مخدرات لها . الا الصوارم والقنا آجام . گرد از دیار مخالفان دولت
بر آورد در ماه جمادی الاول از سال مذکور روان شد و بجوانب ممالک سرعان را لمؤلفه
کاز تیغ ظفر من شاتک صائد . ارسال کرد و استجاشت و تحریک استنجاد و اجناد و را مبالغه واجب داشت
در توقف و تخلف اغفال و اهمال تحذیر و انذار کرد و در مدتی اندک امرا جیور غو تا ای خرینجی شحنه
اصفهان با لشکرهای عراق و تیمور بوقا که در حدود کرمان جمع کرده بر لشکر او غانیان حمیت داشت
و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر لرستان و امرا و حشم شیراز با اقوام خود بخدمت پیوستند چنانکه
یکبارگان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان از مضارب خیام و مراکز اعلام ساخت
و مطیع او امر و نواهی که میفرمود شد شاه ساوداق بیک نخست در صحبت ثقات سفرا و کفات کبرا نصایح
مشفقانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه و متابعان او را از ارتکاب سهو و نسیان
و اجتناب از جنبات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تسخیف فراوان او و بسر انگشت کفایت
سروش پندار و نقاب اغترار از پیش نخانت عواقب انکار و روی نکایت عواید اصرار بر داشت
و پیغام کرد که هرچند مرتکب گناه خطیر و جسارت عظیم شده که دست تمرد و تبلد افغان را پیشه داد او
افغال استحالت بر در قبول عذر و اقالت نزده و در آقتراف این جنایت و جنایت و خباثت
نفس خود پرست که بلوث اعجاب و دار حساب او بطهارت فرم و غزارت تقدم و مدتیار عنان توجه

تاخته

بزم تیغ

زخار محیط ازالت نپذیرد اما چه باک عفو شمشه ثبات آن دارد که منهزم نشود از چنین هزار
گناه؛ بعد از وقوع واقعه چاره نیست بجز تقدم انابت در پیشگاه عبودیت ایستادن و بزبان ضراعت
ذنوبی وان جلت مغفوک اعظم؛ خواندن پوزش نمودن و ساده دلی یو مردمان ابلیس رای
که نظر ایشان از اغوا و اغرا و نیرنگ و تشکیک و بر حصول مناظر احوال و نجاح مآرب آمال خود
مقصور است از موازات فکر قاصر و خاطر خاسر و تصور باطل و تخیل بطایل ایشان پیش از بن علی بساط
غدر و نشر کین کوشیدن؛ قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي وَسُبْحَانَ اللَّهِ
وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ؛ و اگر چنانکه هنوز شاهراه مصلحت ای بر وی مشتبه است و دیده بصیرت
او از خواب ارتیاب نامنتبه و بقاعده در خاتمت کار نظری نخواهد کرد و در روایع مراتع این قصبه اگر
خاندان اسلاف دست مراتع بلاقع گردانیده و سکان ابی با دره کنای عرصه عوالم قدر لشکر منصور
ساخته‌اند که تخیر زار بنده که برای راه و جای جاه زده ام و خشم بر تر از محمود شاه باشنده
بر دست اجتهاد و کمر بنده از بندگان دولت؛ أذل الله موالیها و أذل سناویها هیچ تقدیری نماند
و چون ناحیت کرمان صد شهر فسیح الرجا حصین الجدار ارم زینت حرم حرمت اگر سنبه صد فوجی لشکر
موج هیبت سیل صولت؛ کُرْ نُمّ الله ونصر نمّ شود در کله گوشه آن ملک چه نقصان آید محمود شاه
زبان تجلیج تجمج آغاز نهاد و علی المعهود سر بدیوار شقاوت باز جواب فرستاد که سبب اقدام
بر نیجر کتان بود که مولانا فخرالدین در استیصال و قمع ما سعی می‌پیوست و اذلال و اهانت این
خاندان را مبالغت می‌نمود و دست دشمن زبان وقیعت دراز گردانید و مرد و زن تحمل این ضیم
و استخفافات و اغضا بر قلت مبالات کثرت معادات طعنه زن شدند و بر قضایا فاید نام این
ناقه و جمل بود و قدر راند ساقه جمل سواءٌ فیه ثبات الثور و انقلاب الجمل آنچه رفت و بود آنچه
خواست بود چه کنون بود بی آنچه بایست بود؛ نه دارد غم و درد و اندیشه سود
و من بنده در موقف عبودیت ایستاده‌ام و سر با وامر قدر نفاذ نهاده اما از عذبات عذاب و
عقاب عقاب پادشاه هراسانم؛ و من لم یخف من سطوة اللیث اضرا؛ اگر بر جان امن یابم

و بحضور مستظهر گردم بصوب خدمت شتابم و سر از چنبر مطاوعت نتابم اما اگر قضیه بر خلاف باشد
چه بکوشیم و فرجام کار آن بود؛ که فرمان رای جهانبان بود؛ هر آینه تا رمقی در تن باقی
بود کوشش هیچ باقی نخواهم کرد و طرف نام و ننگ را مهمل نگذاشت چه و پایح نیز در وقت فرج و گیج
عاجزانه دست و پای بزنند و مرغ بسمل از حدت تیغ در دو دستی جان لختی دیدن بیکیر و ساده اگر
دانست که الطاف اعمال حمی حماقت او را لقوح از تیغ شمشیر آبدار می باید بخت و مالیخولیا دماغ خیال
تخیل او را از طلی ناخرا از تیغ خطرانماید و تیر سودایی فراخ و گرز صفراشان نخواهد بود و جوه لشکر را
به ساختن اسباب رزم اشارت کرد و صباحی که تیغ آتش و شمع رشید بر روی سپهر آبگون کرده
سنان‌ها و دیده غمزه زن ستاره بر مناظر نداد و برانداز نقاب از نقاب مناظره آغاز کرد و صفین بسیج
محاربت خصوم مناسبت کردند غریو کوس چون آن و از صور خاکیان از صور حرکت سیماب او چه
دم‌های دمیر تیغ چون آید؛ بداندیش را بر نیاید یکی دم؛ سادات یک لشکر سوار و پیاده و رایی
تعبیه تعبیه فرمود و صفوف منازلت او را در تویه سلاح تسویه کرد و خود در قلب ثابت شد شعر
وکان ثباته للقلب قلباً؛ وهیبته جناحاً للجناح؛ و سیاه میمنه و میسره را محمود و عو امای خرمنجی و تیمور بوقا
طغای و دیگر ارباب جیش صفایح و رماح شوارع و توامکین یتایا کو اسر مشحون گردانیدند و چون دشمن را
دریای بیل خواست انداخت بادل که رخ در رخ حریف مبارات آورد و شطرنج آسا صف پیاده و کار را
پیش داشت فرمود تا سواران جنگی در دریعای آینه صقالات شمر طاست سحاب پیکر با تیغ‌ها شهر آب
درخش برق لمعان آفتاب افغان آن تیرها سماک صورت شهاب صفت تنین سیرت بر مراکب سمند
باد شیمه اثیر سرعت شعر وازرق سیبنون ابتدا العف؛ وابیض مصقول الاجرد صاهل روان
شدند و مقابل شهر صف آراست شعر خیل کلیل واسن صفایح؛ لا حت کصبح القیامة الیلاء
از اندرون شهر و انشهر محمود شاه نیز باشا نیز کلاه و تشهیر دلاوری روی و پشت‌ها دشنها و در سرها
سپرها در پیشنها از کمد و رتب عصیان شنها و دلها پر نقطه و نشان نفخ لا جرم چه پشتیبانها نولد
دبابک اوصاف نیق تجنین؛ بالالویه و اعلام بیرون آمدند و پایان سور و فصیل علی الحکم

دو تفصیل با بنیاد و با نواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانی معتدل
بنیت خوب صورت عرعر قامت بود و پیرایه وصف خاقانی راست نیاید الا بر قد آن بالا
لمؤلفه زلف تو شیطان ملایک فریب ، روی تو سلطان نگارستان ، و مع هذا استاد ب
باداب فروسیت متوشح باسباب میدان داری در حلبه رهان نیزه گذار و سنان حلقه هلال
از جبین چرخ برین بودی و در جوه سباق نوک پیکان در شب تیره موی شکافتی کمانش مر چون
چرخ فلک در کشش هیچ پهلوان نشده و تیر سپهر دهان چون سوفار بدین خطاب گشاده ع
این کمان از هم تو و بازوی تو ، در مقدمه با لشکر عنان مطارده و مجادله سبک گردانید و عام
شهر و حشریان از بر بالای حصار نوائر نفیر و جوش و خروش بگوش فلک ازرق پوش رسانیدند راه
گیرا گیر گشاده شد و اسباب کر و فر آماده و تیر دهان گشاده در غلواء این حرب چنین عزی شعر
فاذا الارض من غبار صارت ، من دم القضب وردة کالدهان میخواند نظم درخشیدن تیغ الماس
گون ، شده لعل آبدار و اده بخون ، بگرد اندرون جواهری برآب ، که شنگرف بر زد بر دیما
تراکم ذرور غبار کالزار عظلمی نیلی بر دامن فلک نیلی بست و از تتابع درر و قطار تیغها نیلوفر کردار
ارغوان نثار عرصه زمین گل روی لاله رخسار در نظر آمد از نهیب صلیل تیغ بر جماجم و جماجم
تازی نژادان در ورطه ملاحم ساکنان طارم علوی را گوش کر شد بهرام بهرام که جلاد بهر خون
خواره سپهر نجم است در رقت بر احوال کشتگان اشک از دیده چون خون از تیغ باران کرد شعر
وقد کثرت ایناها ام قیثم ، والموت فی ذروة الکفی یریه ، لشکر محمود شاهی تخفیفا جمیع تراکمه
آن روز مردانگیها نمودند و صفدریها کردند و بهر کشادی کشادی در بازار معرکه انداخت
و در لمحه بحمله حمله اعبار جو را بر اعیا محمول ساخته و خشر کرمانی در مواقف اقدام و مواقف اقتحام
حملات متهورانه دستها دون تنحیر اند کالفراش علی النار می نمودند و چون چاشنی صولات سیادتی
بچشیدند و سرکوبی از دست پردلان بهمال مساعیر ابطال جوالان عرصه اقبال می یافت
زحوف صفوف ایشان مانند تراکم ضباب که باشعه خورشید متلاشی اجزا شود انکشاف می

کرد

گرفت و باد یال سور و حصار منتجی میشدند و استار بستور جدران حوایل و احتجاب بکامن مضایق
مداخل میسنود و از پس پرده مخالف در عوض ایقاع راه قراح میزد و همچنان سورت اضطرام شدت
اشتعال باقی بود تا صاحب تمکین مملکت سپهر یعنی مهر گیتی فروز ولایت نیمروز را بسواد ملک حبش
استبدال کرد و تقطع الحرب اوزارها مرد و لشکر دامن از غبار زحمت مشاجرت در چیدند و پای
راحت از حوزه مقارعت برداشت روز دیگر بازبومی که قلم تقدیر بغالیه صبح بر جبین روزگار
معنی شعر الصبح ربق من جنون مخز ، واللیل ینبع عن فیول سمر ، رقم زد بیت سپیده یک دیگر
بر انگیختند ، چو رود روان خون همی ریختند ، بر بیگونه روزها و ماهها چون صلابه چشم زنگ
فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث ازعفران خورشید سائیدن گرفتی و وقتی که طلایه شام گرد
لشکر گاه آفاق در آمدی محاصره و مکابره از بیرون و اندرون قرار بودی و مراکفت و مناقشت
و مشاحنت و مخاشنت در افزودن شعر حیث الدجی النقع والبیض الصوارم ، والاسد الفوارس
والخطیة الاجم ، لشکر ساداتی تیر اوف خرد و حرب ایشان از نرم و کلیم و حسیر و کبیر میراندند و بر مضاربت
دایم مصابرت می نمود و از طرفین قتلی تمام میرفت علی هذا الحال گاه برزبان استیناس اباب
وگاه بسنان وعیده باس محمود شاه را تا بیلی و تکیلی کار می بستند باشد که بی تخریب بلدان
و تعذیب قطان آن کار فیصلی پذیرد و عقده و عقال سهم از پای خیال آن مظلومان ظالم نهاد گشاده
شود محمود شاه همچنان بسر غولیت بود و بر مواعید آنکه فلان ساعت بدین شرایط و بدان نمط چون
گل از غنچه و روغن از شکنجه و ناقه صالح از سنگ و رگ چنگ از پوست بیرون می آیم ، ذلکم قولکم بافواهکم
سادات روز یاد دست مطاولت از محاصره و پای اجتهاد از محاضره در مقام متاملت کشیده و داشتی
و آیه فنذرهم فی طغیانهم یعمهون ، بر خواندی و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که گلشن اقبال او
خود کدام گلشن و چه اقبال هشیم است خانت گلزار و خیم و شل سایرات ، کذالبغة وقد حلم الادیم
تحصیل نفقات مستدعیه مداخل و مزمته احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض بکبت کرمانیان از شب هجران
رسید ع کار در دل از دست درمان درگذشت ، مواد ذخایر چون وزد دولت وی کم و کاست

نهاد و صعوبت جدوبت و نایافت قوت بجای رسید که خلایق را بجلا ابتلا ساخت و آتش بار غلا

چنان بالا گرفت که تمامت وضیع و شریف بخت جوع و قلت بجوع بخوع گشته مردم پوشیده بروز

و دزدیده بشب از هر گوشه و هر کناره بیرون می افتادند و معنی و فتنتم فتنتم و کثیر منهم فاسقون

صورت حال ازمنه نجات یافتگان طایفه باز ماندگان میگشت و نظام سلک جمعیت انتشار می یافت

شعر کمانه البحری سل نظامها . و باطراف جنوب و شمال ع سیر السحاب بخشریح الجنوب . آواره

میشد از مواشی انچه وانع استحلال . نمیکردن انعم الله علینا . بر چنین حال و اشت تا مردم فعال

که بنجاست . لرزگبوها . مخصوص و ذبح و غب هربها که ممکن بود میخوردند و بدان شد از طبیعت و سنه

رتق حال و مسکه مانسکه حیات میساخت خاتونان بزن در عشقها ان از ذن بیرون آمدند و متمولان اغنیا

نواله بر سر سفره هم گی همکاسه شدند شریف بامشروف در درجه مساوات فرود آمدند اصحاب عیش و

عشرت با اخراب ذل و عسرت انس گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و تو رثیات و تسقیفات بیوتات بجای

هیزم بسوختند بیت بسوخت آتش قهر تو جمله را تر و خشک : چنین بود و در افتد بمرغزار آتش

ابادی که آیین که بهشت برین از نعت نهاد بعت غنا تا خوان نو اکثر بود و چون کلبه مسکین و گور

غریب بی شان و طلل گشت . وضاقت علیهم الارض بما رحبت فظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه

عم القحط و الشحط و شاع المحل و ترک الابل و الرحل و تطرق القصور الی القصور و تجنس و ورا الحجر

عن الدر و رفعایای برایا از رعاة تا رعایا شهری و لشکری دل بر ترک هستی خویش کردند و

رخت مذلت زیر کشیدند شعر فویل لمن یرضی بعدم فتوحه . الی فوت محیاه و ینقضه روحه معا

وصال احباب و مشاهد منازلت اتراب و اصحاب شعر ملاعب لو اعطیت بیرح مر الننی . ذخیرت

ما سوی لفلت و دامها . عواضع ال اجراب گشت مجالس اخراب عیش خراب شد بیت

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد . وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد . وضرب الله

مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة یأتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذاقها

الله لباس الجوع و الخوف بما کانوا یصنعون . سبحان الله لا حکم لنا علیک و الامر کله بید

با اضیاعهم

ولا ملجأ منک الا الیک . کدام صاعقه آتش محنت درین بار و لفروز بر افروخت بجه بارها

مرصر نوایب حدثان و عوصف قهرمان قهرمان نهال نشاط این حدیقه انس را ازبن و بیخ بر آورد

آب این خاک که بهشت وش بهست کدام خاکسار ریخته شده و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که ریخت

بلبلان خوش نغمه این بستان چرا دم بسته شدند و غنچه غنچان این گلستان این چمن چرا چون گل بر رخ

رخ را چون تر شسته اند سرو قدان ارجمند در چمن حسن چرا پیش نمی چمندان چشم آهوانه آهو

چشمان را چه چشم رسیده و در روی آن خوبان خطا بطمه آسیب و ران چون لف قفلیان چرا چین گرفت

آن دست بسیا نگارین ساعد بار بلورین که از نازنینی قلاده گردن شاهان بودی اگر با زمینی

حمایل خاک گشت و آن لبها که از لطافت گفتارش بوسه جای کامکاران گشتی اگر با زجوی جان آن

گل بدست فنا چاک گشت تنگ چشمان بازاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در دام ایلام و ام

بسته دام شدند اعراض یارب کجا شدند آن همه اسباب خوشدلی . مانا اثر نماند ز خوبان قزلقلی

باده نماند و خون دل آمد شراب شان . ساغر شکسته و دیده و شکسته منقلی . محمود شاه منوز چون

چراغ نیم مرده که هنگام انطفا اندکی اشتعالی کند ع و یشتعل المصباح عند انطفائها . جلادت

کرده از بلادت طبع طبع فرامی نمود و قاید شقاوت ازلی را که طلیعه خذلان ابدی باشد تتبع بوده و

در پای تجیر اضطرار از دست و پای میزد و از هر سوی تگ و پوی عاجزانه میکرد و در رنگ و بوی زمانه

می آمیخت و چون شمع سر گرفته از سوز دل و باد میکشید عاقبت بیوگشاه که سرو قرآن غارت

و ماید فتنه آن طوغیث از روعت بارق سطوت و نقمت و ترادف صواعق بلیت و محنت حادث

با سر بواوعث ساداق بیک بنجات خود متقضی شمرده و استیمان بکجا حمایت و استعدار انظل عنایت

بندگان دولت و زا فزون از عواید مکاید مصون انت برین اندیشه از مواثمت محمود شاه بطریق

منافقت کرانید و مساحلت بمجالست اعتبار کرد و چون روزگار زنهار خواری آغاز نهاد و آن

خود عادت بیان نیات نمان شد اول که بهنگام آنکه هنگام هجوم او شکام مکشاید بروزگار

تاراج نماید نزدیک و دور و دوست و دشمن و یار اغیار و خویش بیگانه کرده شعر اذا ما استعدت

قید

المال مالوا ابوذهم • الیک فخا وان تغیر حالی • بخیر مردم جوی حرمت مردم داری که اگر
کاتب سپهر امروز مردم یابی جز در ردیف قطعه خاقانی نخواهی یافت قطعه نیک مردی بگایت
خاقانی • که در دور مردمی یابی • نیست مرغی که جلش بجهان • دانه پرور و مردمی یابی
خود جهان مختنث انگس نیست • که در دور مردمی یابی • خوهست که فرصتی شهاز کند و اسباب گرفتن را
سازد و جد در باب تفریطات جانب مطاوعت بل مایل بودن بطرف عصیان مدت مناوشت
محمود شاهی بوسایل اعذار و اتی توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک
خواهد داشت نقد ضمیر را بسکه اخلاص مسکوک باشد که صفحات منوات ورا بارقام اکرام تتویج
دارد و لمحات جنوات با غضا مقرون این صورت از وقت تحصیل رسیده محمود شاه را از اندیشه او
آگاهی داد و ندا و را گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساداق بیک فرستاد و پیغام داد
که سر رشته افساد و ماده مایه فساد از اول تا آخر او بوده دست ساداق بیک او را بیجان بیعوض
بندگی روان کرداینده و در محروسه تبریز از حکم پاشا لولو و ساقی الدهر یسقی القوم الی الیاب
شربت مجازات مجازات نوشید محمود شاه را طاقت طاق شده جلادت و قاحت را فی
نمارگاه قتی نه یارای تشنع بذریعت ضراعت و نه قدرت توسل باسباب ممانعت محفظه ساده و برون را
امید تپکه ونه در مضیق نامرادی مسکه ترار و تواز مسکه خرمن را از چرخ جرون تیغ از بیشتر خواندن
و قال الله تعالی • واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ولا یقبل منها شفاعة ولا یؤخذ
منها عدل ولا هم ینصرون • صفت حال او راچه در مصطبح سورت عصیان چه مضیق مسکرت
غذلان از مسموعات ملفوظات و منقولات محفوظات خود لا تقرا از بیت خاقانی نمی یابم شعر
و من شرب الشم الذعاف فانه • حقیق بانیاب المنایا التواهش • از جانس [illegible] رجانس اعادی [illegible]
وا از و فرعباز نشان رقی شیخ ندانجانس انجانس کرمانی اکثر شخان بل خوابه عدم کشته دالی
ما را منه الموقدة رخنت طلق بر بست چون در مدت دو ماهه محاصره کرمان سعی بیخ مسافت از
مفتتح فلق صباح تا مختتم شفق رواح و از هنگام نزول تا فاقد استقرار تا وقت نزول آن غله تهار

صفوت
حالت
غبار نشان

حاصل

مجاهیل محاذیل آغاق افتاده و هنوز در خواب غرور بوده • بل تجوانی عتو و نفور حکایت
تمادی مدت عناد و اصرار بر تمادی از نشا براه رشاد چون بارد و رسید حکم برلیغ شد تا از
موصل استادان منجنیقی که صاحب مهارت و صاحب شطارت موی شکاف قلعه گشای
بودند تعیین کردند و بشیر آمدند و سه عدد منجنیق برج مبانی جوز آکه شهاب بطنات قضا
گشا و قدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شد بس مدت و روز منجنیقچیان مجلس کار زرد نفط اندازان
مناجیق • کانها رؤوس الشیاطین • اهل کرمان از اصابت سنگ انداز در صورت انداز تعلیم کرده
بهر سنگی که دوزسای کار قلعه را شکافتند و اجزای حصار را در زلزله می آوردند و لوله چون
خروشیدن رعد در بهار در نهاد و سکان می انداخت چنانچه آیه • یجعلون اصابعهم فی آذانهم من
الصواعق حذر الموت • در حق ایشان وضوح پذیرفت بیت اصلکا که سادت بجای سیده سنگ
تشویر و تهویل در قلعه و پس شیخ پوشش و قبه متوس میتون کرده و آنکنه تهم جوانا برج شاه
ملک که با برج حمل خیال مساحت می بست با قرار زمین موازی گردانیدند چون بخت خصم یا بدا
و دو سنگر نیامد حصار نیز با همه سربلندی بفرودنی گردن نهاد • بیت • عقل چو طراحی آرچه گردنکش بود
حالی که سایه دید گردن نهاد • فصیل با انفصال پیوست و آن برج استحکام یافته و آن سور محکم بنیان
سمت انکسار گرفت محمود شاه و اولاد و اشیاع او کشف صورت از زوال مکانت سر در خود کشیده
و تمادی شده دست و پای گم کرده ساداق بیک ثبات قدم نموده لشکر را تحضیض کرد تا از جوانب
حمله بردند و در شهر آغالیه روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه محمود شاه و امرا ترا که
و خواجگان را که گناه ملک و دستوران عهد او بودند مغلول و مشکول در شعار عار و لباس
یاس بر دار روی و خلعت خلع بقا بیرون آوردند • و اقبل بعضهم علی بعض یتلاومون معلوم
گردند که آنچنین خندان نیز بکما و تشا لنا حین نتیجه داد که • دمر الله علیهم وللکافرین امثالها
و صحت حدیث نبوی که نجوم العلی مشوبة جانبا را چون چشمه نور زای خورشید روشن شده
بوقتی که محمود شاه در دایره الکفر افعال خود اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین شاه ابن دینی که

صاحب باب حسب حال نمود در جواب گفته اوردا علیه انشا کرد رباعی ای گنج دین بر
افکن ای سفله دون • وی عقل تو در دست هوس گشته زبون • گردی تو تهوری و دشمن کشتی
دیدی فلک از پرده چه آورد برون • از غرایب حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم
درین وزیر یرلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان متخلص شود وجوه مخالفان دولت را هم
آنجا بقصاص مولانا سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبح اعمال لئیمه
ایشان طهارت دهند ساداق بیک اشارت فرمود و دوازده تن را از افراد اعادی دین و
دولت و بجای ملک و قرار ارسلان ملک و اغروش ملک و خواجه محمود و قوام الملک و بهرام شاه
و اتاری و طغا تگین و قتلغ شاه و کاکا و غیرهم یکی را از عقب یکی خطاب لمولفه یاران همه
رفتند و ترا منتظرند ببر سانیدند و بیست و شش تن دیگر را تهمتی وحشت عقوبت آیه اغرقوا
فادخلوا نارا بشنوانیدند و زمزمه تحسین خلایق بمنازل بهشت میرسید بیت از دل
رخسارشان خون رود چندان که گرگسان • گرشبه نثار و زر زنخ زاغ ساختند • وکذلک
یفعل الله بالظالمین بیت ببازی گریها ازین چرخ مست • که بازی برآرد بهفتاد دست
زمانی و بر تخت و گنج و کلاه • زمانی غم و خواری و بند و چاه • پس امرا بر راحت در شیراز اعمال
فرمود رسانیدند تا هرکس بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول کردند و بمرمت و استعمار منازل قیام
نمایند و قطعا نگذاشت که لشکر بر جراحت دماغ کرمانیان که هنوز نا مندمل بود و بغارت و تاراج
نمک تازه نهند چون مصالح ضبط ملک و تامین رعیت تمشیت یافت امرا و لشکریان اطراف را
اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس بعزم دار الملک شیراز روان شد شعر والویة النصر
المبین خوافق • تطیح بایات الهدی و تطیر • اخبار این فتح عالی منار لایح آثار طاهر مناقب
باهر مفاخر که بعد قضاء الله والقدر المبین بمساعی کید و اجتهاد و تیغ و زخم تیغ شمشیر ساداقی زیرو
چهره نمود لمولفه فسارت مسیر الشمس فی کل بلدة • وهبت هبوب الریح فی البر والبحر • بدین نعمات
مشهور و اجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان و دوران امکان شهنشاه جهان محل

جناب

الدین

برتری از اکفا و اقران یافت و بسیورغامیشی فراوان مشرف گشت و بتجدید حکومت ممالک فارس
و امارت لشکر عراق و لر بزرگ و کوچک و کرمان یرلیغ و بایزه و خلعت و شمشیر خاص مبذول
افتاد و حکم شد تا بیلان خاتون که خاتون شهزاده دستور بود و بر مقتضی الطیبات للطیبین در
قید ازدواج او آمد پس سلطان مظفر الدین محمد شاه چون از نسبت دولت محروم و جوت سریر او
برابود الحکم یرلیغ چون لفیار نافذ مملکت پریشانی شد و در شهور سنه سبعمایه بمقر سلطنت بموت
و سند ملک و تنجاع دور ماند کان استعمار عاطلات رابع اصفهان فرمود و باندک مدت
نوع آسایش و ارتیاشی بحال سکان مساکن او یافت و بیشتر عمارات ابنیه و امکنه قرار اصل باز
رفت ع وین چرخ بدین قیاس دوران میکرد • تا ششم جمادی الاولی من سنه اثنین
و سبعمایه سلطان محمد شاه سال عمرش تا سی رسیده و نایره امید او از حسرات ملک و جوانی التهاب
نیافته بحکم اجل موعود که آبشخوریست همه را مورد و منکافه ملک موروث بگذاشت و بجای بیجا بجا
سفر کرد که بازگشت ممکن نبود شعر سکن الدنیا اناس قبلنا • رحلوا عنها و خلوها لنا • و نزلنا کما
قد نزلوا • و نخلیها لقوم بعدنا • آوازه حالت او بوقت مقام جلیه بارد و در رسید ارکان حضرت
شاورت کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه
از عقب برادرزاده آخرت پیموده بود در حد و دهه شهر اشاعت یافت ع وکل امری یوما
مداه الی الردی بیت جهان را چنین است آیین و داد • که جو بزرگ را کس نماد و نزاد • ازین در
در آید از آن بگذرد • زمانه بر او دم همی بشمرد • حکم یرلیغ شد که چون از نژاد سلاطین کرمان بجز
قطب الدین شاه جهان کسی نیست که متعهد محافظت امور سلطنت باشد او را بسلطانی تعیین
کنند بشارت این دولت نیلوسان که تعلم تحمل بر تنگ نقش آن بر سطوح نقش خانه وهم محو و مرتسم
نبود بی تحمل منت غیر و الف استعداد و انتصار بشاه جهان رسانیدند در سجده شکر الطاف سبحانی
و وضعه و دعا دولت ایلخانی تقدیم کرد که بی انتظاری سپید تنگ امید یاقوت احمر و از زیر سخت نگین
ابر برگشت آری لطف لم یزلی پادشاهی که بمجادیح انوار شحنه و نواخش حجت اوست مصابیح انوا

زلوا

لمعه بارقه حکم حکمت او چنین بر آب افضال بر مذاق تشنه دلان روزگار بسی چکانیده و بسیار
شب منتظر نشینان صبح امانی را باشعه نور سرور منور گردانیده **لمؤلفه** اگر چه باشد شب در
یاز . بروتیر کی هم نماند دراز . شود روز چون چشمه رخشان شود . زمین چون نگین جهان
شود . والله تعالی خالق الاشیاء وَ وَلِیّ الاِعادَةِ وَالاِنشاء آن شاه جهان **لمؤلفه** کنوادی الطیر
فی الطیران . بصوب حضرت شتافت و در مقام حامه شرف ملکش یافت و بیاریه و در یرلیغ و سریر
سلطنت مخصوص شد و یازدهم رجب سنه اثنین و سبعمایه در جلالت و احتشام و کوکبه و زینت
تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت و در ماه شوال این سال خرم طبع و فرخ فال در مرکز دولت
و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان قدوم او را در وفود راحات و ذهاب اسباب
نکبات شمردند و بر زر زر او چون چهره خوبان بر آراست و لشکران بخشید و فقا و شعرا بصر تهانی و
ثنا لب گشادند و صحن بارگاه و بشار رز و سیم نمود و اگر نه نثار چمن طراز دار الضرب انجمن بهار گشت
و صغیر و کبیر بدین بیت مثل نمودند **بیت** نه مکر حق است که از فرقدوست امروز . کس را که بدست
نماند است بجز زر نثار . و چون از لهو و عشرت و سور و سرور و تمشیت امور سلطنت بپرداخت
و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت **بیت** در مملکت خویش در داد بگشاد . بر خسته قدم کرم و لطف نهاد
دامن روز بکام سپرد و عمر بسر . تا باز فلک چه کرد و خواهد بنیاد . والحمد لله والصلوة علی خیر خلقه محمد و
آله اجمعین الطیبین الطاهرین **وضع قانون مملکت در شیراز الکشت مبوئة الطرایق المنزلة الطوارف**
بسم الله تیمنا بذکره والحمد لله تکملا لشکره والصلوة علی النبی محمد ما حجی سرو بشیر لطفه و بره
نذیرا یا غده و قهره چون بحکم یرلیغ و روان فرمان جم رجولان سیم امکان خراج ممالک
خانی غازانی مقرر و مبرم و اساس قوانین مستحکم منیر می بودند چنانکه ذکر جمیل اجمال صورت
آن اجمال در مقدمه شرح داده آمد از مبتدا سنه احدی خانی مطابق معادی سنه اثنین و
تسعین و سبعمایه الخراجیه قانون مملکت شیراز **لمؤلفه** صنع اذا نظرت بالقلب مبنیه . عمله
نتا قط غند الملتقی نون . متقن گشت بر وفق یرلیغ قدر نهاد و تعیین دستور المکله از مخرجات

ضمیر انور و نتایج رای و رویت ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق والدین خزنصره که سراسر
محض رافت عالیان و کفیل دولت جاودان و مجزا از شمول لطف احسان و شعر بانواع و ابداع عدل
و احسان بود از دیوان قانون تیز اشیه شروح مطول مکتوبات مشروط مفصل و او مجوی
بر آنکه بیرون فرع که عبارت از آن عشریت در وجه مواجب و مرسوم عمال کتبه و حق المحصلان
و دیگر مؤنات و عوارضات تایس غیر رفتی هیچ را نیزاید و تتمات قسمات و انواع تحکمات و
تتمات قلیلا و کثیرا تا میلا و تحذیر ا خطاب کنند و نسخه که نسخه و پاجه آمال و امان مستقر سیکرد و
نسخه سویدا دل از آن حاصل میشود و اصلا نبرستند و خیانت که جناب علیه ظلم است از هیج جرم
و جانی نشناسند بل بر حسب اقتراف جرایم . جزاء بما کانوا یعملون . تسریح با حسان بخو نشد
و اندیشه تغییر بار عایا مستلزم در کات سعیر دانند و وجوه امین معین القسط مقرر و غلات تخمیس
هنگام او را که ارتفاع و ابتیاع استخراج کنند و قصور تقدمه و استسلاف مقدمه و بال و نبایه
نکال عقبی شمرند و اگر توفیری ظاهر شود و صاحب خراج را مسلم و موفر باشد و از دیوان قلم نموض
تعرف کوتاه کردانند و سنگ تعویق و تحقیق در راه نفیذ انند و او ان عروض آفات سماوی و ارضی
بنظر سفیران مستدین نوع را یوف بازدیده حسب بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند و علی
التناسل والتوالد بطنا بعد بطن این رسوم را مستمر مرسوم و این احکام را با حکام مقرون شناسند
بحیث لایوهن کرور الملوین قواعده و لا یقطع انقلاب الامور محکمات و سدادها بل تعرفون فیها
تعرف الملاک فی املاک ایمانهم و تیز فون ذو القلوب فی ساحة الصدور عند وطانهم و قیام عمهم
عیون ازل الاحداث فی الاطوار و تستد علیهم طرق عوارض المؤن فی کرور الاعصار و تبریع
الممالک من و اید مطالبات الدیوان یتول الناس علی تعاقب الانفاس الیوم اساس
التعدی و آن دور الآخر شرطنا مها آیه . فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه
را عنوان نامه انذار و برهان حجه تهدید و تاریخ صحیفه توبیخ ساخته و ذکر رفته که در لغت و بخط
آفریدگار ظلمت آیات سلطانه و بهرت بنیات بر بانه و عقاب بازخواست پادشاه روی

زمین خلد الله ملکه باشد هر کس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید ذوالب تغیر و نکد
بشرطی این شرو طراده و بهمه تا ریاض دولت فزاون بسحاب نیسان این احسان ایم نضیر
مانده و دیده طالع سلطنت بمطالعه صورت نصرت قرین · اِنَّ ذٰلِکَ لَهُوَ الْفَضْلُ الْکَبِیرُ کامذیرا
در مقام نعیم مقیم نسیم روایح نفحت عمیم معطر دماغ شوند و اکناف و اقطار آفاق بلمعه خورشید
معدلت منور چراغ گردد · اِنَّ هٰذِهِ تَذْکِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّهِ سَبِیلًا · و الحالة هذه اما
بواسطه دوام عید راسخ نهاده و دو باعث رأسی و تأکید و تشویش و اضطراب در کار این باز اقتا
اول اصحاب قانون که مامور این امر خطیر شدند بر خلاف سخن افلاطون که نحتاج لهذا العمل الی
رجل فی طباعه نفقة الاشرار و استقصاء اصول الامور و النفقة علی الکلفة و الزقة علی الضعفة
از پیرایه حکمت و زینت عاطل بودند و ذوالب کاشکان تیر اند · لولا ان کان اشعب فی عهدی
انا له بما یحبن من اقسام مطمعه · قایل کوهی در علم سیاق نکیرا و راق مستعین بودند و از علم
مساحت در ضرب شش در پنج مار تسمیه مواضع را چون اسما تبیح تضییع و تکرار میکردند ما نوشته خود را
چون جذر هشتم بکرت مل مبهم دانستند در موضع معمور تخم طمع می افشاندند تا بار شود اما با برات را
تخم دیوانی میراندند تا و کفایت سایر گردد و در جواب سلام خاص و عام میگفتند · لولا که گی
جیت دران استین کو جندست · در معرض تقریر خدمات لولا فما ثبت و نهبات لا
تنوفها · فان یبقی ما یذری لغی شغل · ریختوانند حاصل در پرده سازی قانون ملک بزخمه دقیق
و تدقیق قانون طمع مینواختند تا آوازه شناعت بگوش زهره خنیاگر رسید و چون نظر این
طایفه از بستن خراج اخراج زر و دینار و اگندن اکیاس بود و اتباع حکم یرلیغ مطاع و اجتماع
در زمره اکیاس الناس لاجرم بسیار مواضع که شوب دیوانی داشت باکح توفر تمام بود بواسطه
عدم فطنت و جود طمع در شوه یا ایستاده و یا زده بر گشتار قدیم اعنی حاصلات سالها
گذشته همچنان در تصرف اصحاب سلب و غلب بماند و این قدر مایه ندانستند که ده یازده هیچ
بل اضعاف هیچ باشد و در مقابله آن طرف نقیض بعینه درست راست آید بعنی تهلکات

مورد ما

خواص و عوام

وتشبیه

مورد ثانی ارباب سبب غیبت اصحاب با خیبت ایشان از رعایت تکلیف و تعنیف خراج آن از جای
مقاسمات دیوانی افتاد و ~~بیت~~ معشوق که در کنار می باید نیست · داند و که در کنار می باید نیست
چون مقدمات مستقضی که از حکم یرلیغ بمتابعت آن موصی بودند بر صفت استثنا از نقیض مقدم
و مبرهنی مانع گذاشتند بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت جلت خجلت و کردوشت
بر صفحه حال و وهن عرض ایشان نشست ع دندتم بدم النثر نوار · و بر متعرف جرم بیت
و تقصیر معترف شدند و از روی شرع مجرد نیز هرگاه که وکیل از شر و حالت موکل منحرف شده از
نهج تهدی بهدایت او متجانف شرعا از وکالت و نیابت معزول باشد و مطرود قول و فعل او از
حیز اعتبار مردود و علت ثانی آنکه شیر از نظر کیمیا خاصیت در افتاد و چون شب سلب روز
از روز خورشید آسا سلطنت مرکز بر بسیط الاطراف و اقطار سایه نمی انداز و همه پیوسته از
نشاب معدلت عارفی که جهان مشمول شمال مرابا شمول آثار و ایام محفوف صنوف عطایا ایران
مقدار آنست نا محظوظ بسیما زده و لاة و متصرفان تجاوز از فرموده تجاسر ل تعادی نیابند و اگر
نظر انصاف باز بینند و بصفای اندیشه صایب در دو صاف آن بالایند شبهت نماند که علت
تمام این مقدمات مخالفت اعیان مملکت و غمز و شایت بعضی تنکچیان کارکنان ~~بیت~~ چون
طره و زلف یار بد ساز · چون رخ پریرو روی دست غماز · چون غمزه و دو چشم سحر کاره
همچون لب جعت رشوه خواره · بو ذر لعبان ملعب جمی · رعنا صفتان غنا کو ی
که در تبدید مصالح همدیگر طمع بندند و از غایت محاسدت سیت آثار التقلیب تقلیب فرو بندند از
بد زانی چون رخ بنقاضت قطعیت فساد سند و مانند دوات مرجود بند تسوید و تشویه چهره
حریف بیاض شوند سر جمله اعمال ایشان در روز نامه اعتبار تقریری حشو باشد و نقل سایر
الوجوه سبد مزعومات آن مفصل خرج · هٰذَا یَوْمُ الْفَصْلِ الَّذِی کُنْتُمْ تُوعَدُونَ · عندی
سوی استعداد از ماده امداد و مداد و چون قلم قدم نهند و از سر خیره کوی بر نخیزند تا بدستیاری
خود قدم را قلم نکنند و صورت اساس این قاعده و اخبار نقلیه تشیید ع کوران جهان

این دیار

بهم نکند نبوت

بدیده گران بشنید رای الاعمی وقد سمع الاصم علی هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال و
تعکیس فی الیب افعال یکدیگر در دیوان اعلی حضرت اعلاه الله ورفع دعایم دولتها قلم اعتبار
از ایشان برداشته اند و میان امجاد القوم و اوغاد هم مغایرتی نمانده و فاخر و خامل
و مجهول و حامل پایه تساوی باز آمده و بری و مجرم و فاسق و محرم و ناسک در کفه تکافی موزون
شده و لو تساوی الناس لهلکوا و یکبارگی علاقه تمایز و رابطه تفاوت از طایفه کامل ذات
بارع صفات صایب فکرت صادق فطنت مبرور حالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل
مضبوط حرکات مضبوط سکنات و فرقه ناقص خبرت قاصر فطرت ساقط عدت منحط مکانت
مزخرف فعل مستخف نیت متضعف نیت متبذل عرض متبذل اصل متاصل نسل بانقطاع
انجامیده تا حدی که اگر بالفرض قضیه متضمن مصلحت ملک و مال بشرف عرض آن قرآن سیاده
بملاحظه انظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال رقم از تضاد دست اصغانی پذیرد و قلبا
علی ما مضی بر دیگر قضایا محمول می افتد لاجرم اخبار بواسطه خست مشارکت اشرار ع
والناس من بین اخیار و اشرار • دایم باهم فکر و پیوسته شکسته خاطر روز می باید
گذاشت و حیته غم اندیشه و همواره بیچاره شنوزند کالی کرد و یافت شیرازی چون صمن التخ
فی تحسین بل تحت شین باند • کما قلت کفی بالمرء رزا کونه شیرازیا وان کان فی الفضل و الفخر
بلاء التحاشی رازیا • مطلوب از ابناء این قطعه و مطمع از تاسیس این بیان آنکه زعما
الحکام بلغ و تحری رضای مخدومان اعظان غو نفر تماد اللهم در ولایات بویل آیات طمع
بر رعایا خوانند و بی اندیشه بقسمت دست انداز گرایند و خود را مطعون السنه و عرضه
طعنه ازمنه ساخت مولفه عمّال سوء ازال الله دولتهم • قد طالبوا الخراج زید قسمته • خراج
اهلی گشت محکمات و مطالبات زواید بر مثال تفاریع و تفاریق حساب نجمی کرده حق
الحساب که عین بیجا باشد میطلبیدند و بتقریر باطل حق التقریر طلبیدند آن ما خست مولفه
آرزو زکر تقریر بحق میکردند • تقریر نا این بود که باطل طلبی • در مولفه نت بتوفیر موم

تقصیر

تقصیر میکردند اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب تغیرات بکوشش علویات بر سید تخند و
محصل بحکم استیفا طمع و عامل بر منفعت منصوب شدند و فراغ از ارباب خراج اگرچه شرط
ابتدای نبود مرفوع محصل زیاده از ده یازده تا جهلنا زهر چند مهلت آن گردم زنند بر
عادت غوایت قدیم میگرفت تا فرع نیز که دست در دامن اصل اصل زده بود فصلی از زوایا
گشت مولفه از فرع خراج اصل غم گشت افزون • وز هیچ کلام شد شکایت بیرون • حاصل
نقود و نجات کلی زخراج گذشت شفا گذشت کار قانون اعتبار قسط نا کرده و انتظار ادراک
ربع نانموده و خطاب نقده و تسعیر و تکثیر و بی حصول از بی علت بی زراعتی روان میداشتند و بهر
مر فرداری غله که حکم رفته بود تا چهار من جلت رسوم عمله و مونات نقل و نقصان محاذر
بستانند و غله را در حضور نیکچی و قابض و انته یقبض و یبسط باتفاق و تسار مواضع ضبط کنند
با آنکه بنقد سه زر درصره بعوض غله در انبار میرفت می ستدند همان ثلث بعینه که شخصی در ماه
رمضان مطاو عشاو • فمن شهد منکم الشهر فلیصمه • میکرد و دراو هیئت تخر و افات التحر
برکه مبالغت می نمود و متی این بیت بر صفحه قال مسطور گشته چون کوت مناسبت بقافت
این سیاقت لایق و شسته خسته شد شعر اذا لم تجب لی ما اکون مسائلا • فدینک و ع تکلیف
مالست اسئل • مع هذا اکله و قد و جله • آن حضرات که مبتلا حسرات هر دو گیتی بودند از اطراف
حضرات الاف نا واجب و موزعات و قسمات مسمی بهر اسمی و موسوم بهر رسمی خارج از خراج اخراج
میکردند و در شیوه حق گوئی سوت حبی اقلید راستی در خاک می افکند بیت غم هجران بسوت ای ارزن
قسمت کن • کاین همه درد بجان من تنها نرسد • بعد از آن بواسطه عدم موافقت اهالی عرض
مکابره در حق یکدیگر نا دانسته تیز زبان و فر بوقت سخن حوصله برای عرضه داشته بودند و از
دیوان حضرت مستزاد و سبیل مطالعه التزام نموده مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش انواع
تکلیف و تعذیب تصنیف کردند و فنون ظنون کاذب تالیف و در تفتیش مظالم قراات ع
ده ده که چهار رفت زیداد بیها • هرکجا بقدر قدرت کوشیده داشتند در استکشاف زرع و شتابزیع

اندک بارجی کرده و بدان سبب قفر ریزه روی نموده بود و چون نقصان گشت و مواضع که حاصلا
خراج آن گران افتاده بود و از نهج انتفاع برکران بعلت مجور داشتن از تصرف مهجور گذاشتن
از رعایت و تحفظ ع نمک بر ریش بود و داغ بر داغ شعر حملتنی الایام ما لا تطیقه
کما حمل العظم الکسیر العصائبا • در اثنای این احوال برحسب حال یکی از ملوک عصر گفته ام شعر
مال اگر خواهی رعیت استمالت بایدش • ور نه گوینده زبان باشیم اینت لت بایدش • در آخر شهور
سنه ثلاث و سبعمایه که امیر بزرگ سنکتقلغ و صاحب معظم عز الدین القوهدی شعر الفتی یهدی الی الرحمن
اذهبوا الیه • لان نتیج ابواب خیرات به • جهت ایشایشی ملک و استخراج سه ساله و اعادت نظر
در مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلاث خالی موافق سنه اربع و سبعمایه
خرابی در چند ولایت مقطعان قرزم توفر شده بود و مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد
و چون مطالبت آن علاوه اثقال و موجب اختزال اعمال میبود رعایت مصلحت ملکی را در تقریر باقی
عمال را مجری فرمودند تا صورت آن عرضه داشتن و حکم مطلق فرمودن بازدرسنه اربع خالی
امیر بزرگ سنجاق بکورجی از حکم یرلیغ باستعجال مبلغ برسید و فرمان آسمان روان شنوانید
کنا جهت سابقه چی یک منصور گر تنم الله ونفر غم که بحفظ ثغور مشغولند بر سبیل تنور هر سید
بر ده دینار خراج را دیناری بیرون از زرع مقرر بدهند و چون شاهزادگان خواتین و امرا خود را
ازین خطاب معفو تصور نکنند و تمسک بحکام و یرلیغات مقاصات و مقاصات نمایند و بر
اقطاعیات و حسابیات نیز این حکم جازم و نافذ دانند چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند
ملوک و حکام بواسطه اخراجات و مصالح ایلچیان محصلان بر سر شش دینار و ده دیناری و نیم
دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمال در افراد ولایات علی الانفراد
و متصرفان فراحی باستبداد و استمداد آهنگ این نواحی چون دیتی سه ستر آورده برای قرو دهم
تا بمجرای شعر خوابا یحتی الربع خامل ربعه • و غادره فی الربع بالربع تبلی • معلوم گمان
شود و غلایق را در جواب گیف هیهات شعر هیهات سوء الیلیات • او قع آفات بآفات

منقطعان
ده را وانحلال
بر هر ده دینار

عوامه زبان سخن بر ناتمام و داشتی حضر روس و احصا مواشی مطالبت تنها هم بر بن
قیاس پیش گرفتند و ده یازده محصلانه باسم الخزانه و نایبگشت محصلان در عوض مهلت که
بر عاش بنهادند و در رشوت و مغوشی بستدند تا مضاعف مبلغ تنور از رعایا استخراج رفت و خسران
تغیر و تفاوت تا ثمان اجناس برین مضاف شده و در اوایل حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب
دیوان ممالک جهان سعد الحق والدین غور نصره درجواب نه کره که رفع شده بود و حکم فرمود
تا جزیها که یک نیمه از تنور محبوب و ارزند ما محکام شیراز از غایت شوربختی رعایا شیرین ابحیم بدل
کرده محبوب داشتند و بقعر آب دریا کردند و گوهر را از کاه ذخیره نهادند و عاقبت موازی نقدا
اهل تنور باز داید و متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داد و عطلت بازار آثار عمارت
و تفرق رعیت از مقام و هیئت و سلامت غمناروی نمود و نقص مال خزانه و شکایات ارباب
اعمالات سالیانه و دست فرا هم داد بیت دست در هم زده غمهای قلم چون حلقه • بر در مهر
چرا بیرون آمکن حلقه • چون خواید بدینگونه که ذکر رفت بستدند حکام باز بر سبیل تعمیه عرضه
داشتند و التماس حکمی مجدد نمودند در طلب مسامحه تنور این اخبار متفق کا ذان تجانف
عن ینبه کی دیوان حضرت رسیده بود و بر رای مخدوم جهانیان گنتا بر صحیح شبهت منابر
نجح طلب ایشان است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهند نشاند بخط اشرف
عبارت که غیرت زاده و صدف بنماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تنور که بحکم یرلیغ
معین شده و نیت ایشان از زواید مضاعف که گرفته اند نا لا شند آنرا باز کرده اند و در نتایج
انحلالات سبب حیالی عمال و خرابی اعمال و خطاب بلموجب انحلال رعایا و اجتماع انواع
بلایا این تقدم در صنعت مراعات مقابلات بر زعم کتبه کرده علیکم بالتقابلات بر حسب حال یکی
از عمال و ولایات نوشته آمد رقعه فی صنعة مراعات المقابلات تا قلم مصری محمد از زنگبار دوات
بر عذار کاغذ رومی و شی رعبارات عربی و عجمی صنعت ترکان ختنی تحریر میکند تا ندانقبال
بنام آن صاحب دولت مقرون باد و ورود ایت کامکاری باستاد فرماندهی و منتهی اگر حاصل از وجود

این همه
بدین توجیه
المتقابلات
روایت

مشرف و مستوفی حافظ و نظار الغ بیتکچی و کچک بیتکچی نواب صاحب بلوک و ولایات شیراز
که از حکم یرلیغ بر سر ولات نصب شده جریده حال پیدا گونت تا در مستقبل نوکه قلم ماضی ناسخ
واصابات از نا واجب قسمات جمع موضوع و خرج نا واقع و مستهلک مفرد و زیادات الوف بخانه
دالی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم باز خواست دیوان اندیشه تفاوت تغیر و
فاضل و رسوم از ضمیم دل بیتکچیان محو گردد محصل اند در خانه ایشان نقل و تحویل نماید و معنی بیت
بعقد زلف بروی هزار جان منوز • بموسایست ترا با من شکسته کور • نزدیک مجاهب منصف
خرد عقدی صحیح نبیند و صورت حساب و استرفاع بر ورق عرض هیچ دیوان باز نکرده و ذوق تصحیح
و مقابله و سایر اوجوه و معامله خوش مطلع نماید و پیسافت تکم والتفت الساق بالساق گیرد
و علی الشل تفحص و لا ثنی که بکثرت سعی و قلت طمع و بمن نهضت و برکت طالبت متصرفی از بیتکچیان تاریخ
سال گذشته سه هزار خروار غله خراجی نقصان پذیرد تاریخ کرداد و برای خمول افتد و اهالی
از حوالی خوشدلی در ظلمات • بعضها فوق بعض • چون نور شمع زمانه خویشتن را در گرد
پس دست کتاب اول نواب شهر جور ازین مفصل ها و اگر بعد ازین مجمل را از کرو انند و خودشان
مجوی و عمر غیر محسوب طاعات مسترد و اگر یکدفعه دیگر نام حرف حرفت حساب برند و کتابت از
بابت عقل شمرند با زین ملک آمال جمیع آفاق با خود تقریر کنند والسلام • علی من سلم من الاشغال
وسلم الی ید القناعة زمام الآمال • بر عاقله جهان پوشیده نیست بل مفهوم هر ساده طبع باشد که
انتظام عقد خراج چنان باید که تا مهر و اختران بر فلک تابند از اسم طویله تا بند یابند و اینمعنی وقتی
دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب ننماید و از قبل رعایا توقع نپسندد را که مناقص در میان
نیاید و خود بدیهه فکرت و قصه العجلان خاطر روشنست که این کار در سه قسم منحصر تواند بود یا توفیر
باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی مبلغی که از دیوان مقرر گردانند مقابل
افتاد ضیعت عمر صاحب خراج مقرر و محقق شده چه طالبت شغلی میکند که لایزال نتیج فایده
نیست و اگر قسم نقصانست بچشک و رنگ کار خود ع میلی بکمال سوی نقصان دارد • زادنی الطنبور

بعم

نغمة اضاعت عمر و مال مقارن افتاد و خود را و اعقاب را ذخیره شقی زادی پسینی باقی
گذاشت با آنکه خوف نفس و انقطاع نسل تابع آن خرج ابد بود و بانفعال اساس خراج منتظم و عقود
احوال منفصم گردد و چه این شخص با مستولست که خسارت را از مال خاصه گذارد و یا فقیر که از عهده
التزام خراج متقضی نتواند شد و علی کلتا الحالتین کار بلی انجامد که از ادا عاجز آید و بزبان حال
سراید لولا من از خراج چه ترسم چو خود خراب شدم • نگفته اند و ما ان علی الخراب خراج • آیم
با نسم سیم که توفیر و غبطت در آن باشد لا محاله محرز حرمت دولت سرکاری و نیز او در تصور جلب فایده
و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بودی فعال ایشان عث افتادی نظام سلسله
مصالح با انقطاع پیوستی کسی که ملتزم خراج میشود و اگر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان اتفاق
باشد و تقدیر توفیر مطالب بچگونه بر من آن معامله کرد و پس استقرار و استمرار کار خراج که امری
ابدیست بر تقدیر تیسیر و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاه جهان و مطرح انوار آرای
وزرا و کامران اوست و فی بر صحیفه جریده امکان مطالعه رود دگر راه کم و بیش بسته شود و تصور
سود و زیان بر خاطر آورده نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین علی المرتضی علیه السلام که در وصیت
مالک اشتر رضی الله عنه فرموده نصب العین ضمایر باشد • تفقد امر الخراج بما یصلح اهله فان
فی صلاحه وصلاحهم صلاحا لمن سواهم ولا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال
علی الخراج واهله ولیکن نظرک فی عمارة الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج فانه لا یدرک
الا بالعمارة ومن طلب الخراج بغیر عمارة اخرب البلاد واهلک العباد ولم یستقم امره • والتزام عقد
خراج چون صورت الخراج دولة آوازه دارد کاری بزرگ و بازاری تیز و دریای ژرف بر عقله
عقلا عقال عقول جهانیاید و دلیل و دال عروس حوری خال خد خلال معنی آنست که ایام آفات
ایام و حدثان و ذرکار را نهایت نیست و استعداد و نشست سرکاری و مناسبت فر دولت مرا فری
در سر نفسی هر کو زند و در عهد خلفاء راشدین چون خراج بلاد اسلام منور گشت تا تضاعیف عهود و عاجبان
بفلتات ایام و تقلبات اعوام و تمادی لا له از شریطه خراج و تعدی ظلمه در مطالبت استخراج

الثانی ادهم

مانده

روز بروز آثار خرابی ظاهر میشده و امارات اختلال معاینه می افتاده و اهل وحشت و نهایت
مواضع و ضیاع را معطل میگذاشته و جلا اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرده هم جرم
تا ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی بنسبت زمان ما قبل تفاوتی فاحش
و نقصانی وافر می یافت اول در زمان معدلت فاروق خراج عراق که طول آن از
عبادان تا موصل و عرض از قادسیه تا حلوان بود مبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درهم مقرر کرد
و در زمان معاویه لعنة الله علیه سربالا حاصلات پنجاه هزار هزار درهم بر آمد و چون نوبت
با حجاج حجاجی مسور سیرت سایره او رسید بهجده هزار هزار درهم بازآمد و هم در عهد معدلت
عمری خراج این مواضع بدینموجب مقرر گشت دمشق لع ماء الف م فلسطین لع ماء
الف م و در دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل آن از خمسه مستوفی با مر این مبلغ
بازآمد دمشق لع ماء الف م فلسطین بعد و قد الامین ماء الف م و فی عهد المقتدر
مال مصر سما و عبد الله بن سعد ابی سرح بعهد خلافت عثمان از مصر و اعمال آن چهار
هزار هزار دینار زر حاصل کرد و عمرو بن العاص پیش ازان مباشر امارت و جبایت آنجا بوده
دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس در پیش عثمان ورا گفت: ان اللقاح بمصر بعدک
قد درت البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها. مقصود ازین ذکر آنکه در زمان دولت آل عباس
حاصل آن دو هزار هزار و پانصد هزار درهم کشید و هر چند کیفیت خراج فارس و دیگر بلاد علی
التفصیل بما نرسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامد الا همین قدر که در فارسنامه مسطور است
که بعد از فتنه محمد امین مجموع مال فارس و کرمان و عمان و علی بن عیسی بر دو هزار هزار دینار سرخ
خراجی مقرر و متعین کرد و در عهد عضد الدوله چون عمارت بلاد فرمود بدین مبلغ رسید مجموع
مال فارس و کرمان و عمان مع عشر البحر و بحر سیراف و مهروان لا حمر العین ثلاث
الف الف ... درهم فارس مع عشر المراکب بسیراف الفی الف ... کرمان و بیز کرمان
... شیراز مع کرد فنا خسرو ... الف ... از خر اصغر عمان سوی الفرع ماء الف م

معین
رسید
الفا
الفا
...

اما از

اما از عراق عرب که مرکز رایت خلافت و قرارگاه و سده امامت بوده و از تمامت ممالک و
سایر اطراف شرک و دی اموال مقرری متوجهات ستوی بیت المال آنجا میرسید بیشتر و مسطور است
پس هر چند بیل نواحی جهان بالنسبة الیه و عند القیاس علیه مشابهت فرع با اصل و قشر با لب دارد
باشد از اینجا قیاس حال هر وقتی با ماضی و مستقبل آن توان کرد و منطوق از اثبات علما تواریخ کرم
ارواحهم المقدسه و مسطور در کتاب تذکره از جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست
که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرموده و دویست هزار هزار و پنجاه و پنج هزار هزار جریب بود
مقدار ثلثی نخیلا جهت تلال و آجام و آکام و مجاری انهار و عواص شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت
بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمه ازان استراحت را بگذارند و نیمه مزروع کردانند
چنانکه هر سال هفتاد و پنج هزار هزار جریب متعین شده هر جریبی دو درهم بوزن مثقال لازم فرموده
که مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار و اصل آن مبلغ
بود اما اموال صدقات و جزیت اهل ذمت خارج بوده و چون انوشیروان عادل بتخت کامکاری
و مسند جهانداری نشست تجدید و استتمام مساحت کرد و خواست که تجدید مطوق خراج نماید
در پایه سریر سلطنت بار عام نه بار خاص بار عام داد و کاتب خراج را فرمود تا جمله مستخرجات
و اصناف غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جزیه و جماجم بر حاضران خواند و گفت رای ما مصلحت می
بیند که اموال مملکت بخراج متقن و معین شود تا اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه را بمال
احتیاج روی نماید اموال که معدات مناهج مملکت معد باشد درین استشارت شما را رای چیست
هیچکدام از حاضران نطاق نطق از میان نگشادند و زبان نگشادند تا سه نوبت این سوال مکرر
گشت پس یکی از میان کرده برخاست و گفت کسری: اتضع ایها الملک عمرک الله الخالد بهذا
الخراج علی الفانی من کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین او قناة ینقطع ماؤها. کسری او را
نامزا گفت و پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا رجل من الکتاب کسری گفت تا او را فرمود تا
بضرب دوات او را از کتابت عزل بدی کردند و مردم بالزام خراج راضی شدند و چنانکه مستقیم

انوشیروان

رفاغ عیش و صلاح حال رعیت بود و ضیع و ضیاع و حرث و نسل و تعیین جریب ست‌ادو با جماع
کلمه بر اصناف قوت خشکانه که قوت عامه انسان و بهایم است برین سیاقت مقرر گشت

الکرم	الزیتون	الارز	الشعیر	الحنطه
کل جریب ارضی	ستاسه اصول	کل جریب	کل جریب	کل جریب
خمسه دراهم	درهم	خمسه دراهم	خمسه دراهم	درهم

قصب	...	النخلات	الرطاب
کل ربع جریب	کل اربع نخلات		کل جریب ارضی
درهم	درهم		ستة دراهم

و آنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرموده و درجریبات اهل بیوتات عظام و مقاتله و مراعیه
و موابده و کتاب و ملازمان خدمت ملوک و متقلبان اعمال دیوان از اسلم داشت و نسبت اکثار
ثروت اقلال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم بریده کرد و هر که از سن عمر از
بیست کمتر و از پنجاه زیادت بود داخل احصار گشت هر سال دادن آن به فصل لازم کرد اند
و عمر بن الخطاب چون فتح بلاد فرس کرد و بدین ضیاع مقتدی شد و شرایط آن را ملغی و ضیاع
ساخت و نسبت احتمال مزارع و مواضع بر سر جریبی مین قفیزی تا دو قفیز غله زیادت کرد انید
و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون ساحت مملکت را مساحت کرد سی و شش هزار هزار
جریب بود و بر سر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت و قدامه بن جعفر بن قدامه روایت میکند که
بعد از انقضای چهار صد سال از زمان پادشاهی انوشیروان احصای نواحی مملکت رفت و ارتفاع
آن استقصا نمودند هشتصد و بیست هزار مثقال زر و ششصد هزار هزار درهم برآمد با آنکه
نظر آن پادشاه عادل بر تخفیف و ترفق بود و فیض ترفیه و احسان من کل الوجوه در انهار
و تدفق و حد مملکت انوشیروانی از سند تا نواحی مغرب بود تا نصیبین ع چهار ده آن جهت
آخر نصیب این . و اگر این روایت مصدق باشد و حکایت محقق پس فسحت ممالک آل
عباس که اکثر بلاد شرق و غرب در قبضه حکومت و نظر متابعت ایشان آمد زیادت ازآن باشد
چه در عهد هارون الرشید متی سنه بالعهاد ابو الوزیر عمر ابن المطرف الکاتب سیاقتی

حاصل ...

پرداخت مشتمل بر حاصل کیفیات اموال حضرت خلافت از جمع نواحی ممالک و باقیات ارباب
تا باب زراعت در سعت حال بودند و محصول ارتفاع بر نسبت خراج و مقررات اضعاف مضاعف
شعر ولا الضعف حتی یتبع الضعف ضعفه . ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف
و نظم برآنکه از فایده اعتباری خالی نباشد تبیین ثبت کرده آمد

ما یحمل
من کورة السنة الی بیت المال بالحضرة فی خلافة الرشید هرون بن محمد الخلیفه

الدراهم

الف الف الف الف الف الف الف و ...

و من ...	و من ...
... الف الف الف درهم	ثمن العین
	...
	...
	...

الاصناف
تحمل من الاعمال المسماه

الشمع	السکر	العسل
من اصفهان	من الاهواز	... رطل

همدان	موصل
...	... رطل

... رطل	... رطل	اصفهان	جیلان
		... رطل	... رطل

الاغنام	رمان	السالح
من فارس	الرمان من ...	والطلع من الارسه
... رطل	الف ...	... رطل

الرمان	الطعام	الزبیب
...	من السند	

قدس	النوی	... الکرخه	حمص	قدس
رمانا و ...	رمانا		الف رطل	الف رطل
... قطع	... الف قطع	الف الف و ...		... الشام

الخوخ العدد من الرى الف رطل	الكمون من كرمان مائة رطل	التمر من كرمان عشرة آلاف رطل
الطين السياه من فارس عشرة آلاف رطل	الطين المختوم من السواد مائة الف رطل	ماء الورد من فارس مائة الف قارورة
الفيلة من السند وما يليها ثلثة	الفرس من حلوان مائة رطل	البزاة من باديا عشرة حلوان ارمينية
العود اصناف سوى القرنفل وجوزبوا ملاحن	النعال العربية زوج	الثياب على اختلافها
سبد هند		سالبسط مقطع
البسط والاكسية والروم	الجبن البحر اسفرايين من اعمال المصر	الجرو الحرومى
حلوان ارمينية وعمها اود	الفرطة منها	السابج الخشب الف ثوب

اما ارتفاع مملكت بغداد بعد از فتنه ابن الفرات و وزارت او در سنه اربع وثلثمائة از اخبار قدامة بن جعفر تمامی این مبلغ بوده مائة الف الف ... العين مع ثمن الغلة ولضا ... الى هذا التكميل الدراهم ...

و باز در سنه ست و ثلثمائة در زمان خلافت المقتدر بالله ابو الحسن على بن عيسى بن داود بن الجراح حسابی ساخت مجموع اموال مملکت تفاصیل خرج نسخ کردانید فاسقطنا الخرج تخفيفا فانه لا مدخل له فى هذا المكان مجموعه مع اثمان الغلات من العين ...

حرف

غر السواد والاعمال المعروفة والبلاد المذكور

اموال السواد وما يتصل بها من الاعمال	ماوروبا وكلواذى ونهربين	الانبار وقطربل ومسكن
سقي الفرات والصراة والرومقان	كوثى	البراقة
الفلوجة العليا والسفلى	الفلوجة	النهروان
نهر الملك	بادوريا الاسفل	طاسيج
العين التمر	نهر بوق	نهرجوبر
الراذان	نهر صرصر	النهروان الاعلى
النهروان الاوسط	النهروان الاسفل	الصلح والمبارك
بادرايا وباكسايا	واسط	البصرة
الكوفة بالبصرة	اموال الضياع	العبادة
اسواق الغنم بمدينة السلام	دور الضرب بمدينة السلام	الحوالى بمدينة السلام

كرمان

اموال
در سرح ما سوعد و فرالحادم ومع ما فرز
امری اصحاب الاطراف بما اورد و الا سقط

الاهواز ضمانا على اراسم رعيد
اسپنغترو عره

يودي الى الخزانه ... الا
نعارف مع البحر ...

مقاطعه
عمال سوى اللطف المحول الى
الكرب

كرمان
مع ضياع ... ورسوم مال العهد
والوريج و ... العهده ...
... الكروه الجمده

ضياع
الاملا بهذه النواحي
مع مال المراكب ...

الضياع
بها

الخراج
والاعشار والاخماس ...
والدمعاد ومع ... التخريم
اردادو واحد ...

ارتفاع
الخراج والضياع العامه ...
مع العقد والارتفاع ...
والضمان

ساوه
دوار الضرب بها

قم
الخراج الضياع عه

قزوين
الخراج الضياع

همدان
الخراج

ساوه
النصره والاعشار
الخراج

اصفهان
الخراج على العقد المجدد مع خراج
الاكراد و ... الاعاده
وضياع السلطان

الضياع

الضياع

الضياع
بها

الحلوان
عن الخراج والضياع

ماسبذان
وهو على العدف
الخراج الضياع

ماه ...
الكوفه بخراج سواد الضياع
الارات والشحد والطعم

الضياع
بها

آذربيجان
وارمينيه على المقاطعه ...
... التقديد ...

حرف

الخراج والضياع العامه بالمغرب والجناده بعد الاحتساب التي وضعها العمال فيكون الارتفاع كما هو جار في العادات وسوى مقاطعه ... من اجناس الغنايم مع ما يرد اهل حمر فرس على الدوله في كل سنه والاعمال المذكوره والاموال ...

ومعه
ما يتعلق بالمغرب والجناده

تفصيله شرحها

مصر
والاسكندريه بعد الاحتسابات ...
وسوى مصادره ... دار ومال ...
والجوالي الوارده واثمار الطعام

جند
فلسطين بعد الاحتسابات

جند
الاردن بعد الاحتسابات

جند
دمشق بعد الاحتساب

جند
حمص بعد الاحتسابات

جند
قنسرين والعواصم بعد الاحتسابات

ذلول
وعمالها

الثغور
الشاميه سوى ضيع الصدر
الخيرو الكاتب

سمساط
وحد مصور ورسوم بعد الموضوع

سمساط
وملطيه بعد الاحتسابات

آمد
سور ... واقطاع ...
... بعد الاحتسابات

ارزن ميافارقين
بعد الاحتسابات

ديار
مضر

ديار
ربيعه بعد الاحتسابات

الموصل
ومروره ومعدن ...

طريق

وسعة
اموال الاعمال المسماه واموال الخاصه ...

الضياع	اموال	هب
المستحدثة بعد الذي ... واسطاسين ... الخاصه	الكامه سوى كان ... واسط ... الاموال ...	داخلا ... صياع الملكى
[illegible]	[illegible]	[illegible]
العشر	الاهواز	الثغير
[illegible]	[illegible]	[illegible]
الاهواز	المشرق	المغرب
[illegible]	[illegible]	[illegible]
قديم	المشرق	بم
[illegible]	[illegible]	الضياع ... واسط [illegible]
الثغير	الاهواز	المشرق
[illegible]	[illegible]	[illegible]
المغرب	مال	مال
[illegible]	الموقوف ... واسط [illegible]	الضياع العراسه [illegible]
المشرق	البرى	المغرب
الضياع المفرده ... [illegible]	[illegible]	[illegible]
العشر	الاهواز	مدرس
[illegible]	[illegible]	[illegible]
المشرق	المغرب	
[illegible]	[illegible]	

مال

الكرث الحمده سوى الجمعه العال مع اصول الاموال وسوى ... عدس الخادم منها
عدس وسوى ... مصل مهاني صمار واسط [illegible]

کراز

پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و از اثر بر روایت راج ام
دو دیده بصیرت مبید که از سر حد دیده تا ولایت شنیده مسافت چندانست و درین ایام خود
عیانی پستغنیت از خبر و ضمنی فارغ از استدلال ازچه هر ملک و ناحیه اگر بنظر استکشاف
بار چند ارتفاع آن در موازات حاصلات زمان گذشته اقی باشد از اکثری و سطری از دو قری
در اید این معنی را مطالعه جراید حسابات و مشاهده احوال عمال مملکت شیراز علی التحقیق در زمانی
اندک تمامت و بالاس اقرب **حکایت** کنند که در عهد اتابک سعید ابوبکر تغمده الله بغفرته در سالی
محصول ولایت کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود و بحریان عضدی چون الی در موقف استبهال
عنایت پادشاه و استهلال بهلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی درین شغل بکار
و بیگاه عرضه داشت اتابک بی آنکه استحسانی فرمودی بتکریم و احسان با ان ادی در جواب
گفت در زمان عضد الدوله ازان ولایت هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز به نیمه آن
نیرسد و حال آنست که بکفایت کفاة و سعی ولاة خراج کربال و لای انجو و خالصات ارباب
بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقرر شده و تمامت معظمات و مختصرات اعمال شیراز بهمین حکم دارد
دیگر مثلها فارتها دسی بعضی و کار دنیا خود روز بروز **لوالله** چون ماه که از چهارده در کاهد
در صدد نقصان و انحطاط و معرض خمول و خباط بوده و هست **ع** تا بود چنین بود و چنین
خواهد بود و اسباب خرابی و پریشانی که چون ستاره نامحصور است بهلال اسا در نمود
بالیدن چون انگشت که مطالعان تصدیق این مقالات و تطبیق این حالت بی تحیح خواهند کرد
بر نیشال اختصار نمودن اولی شمرد مقصود از ترتیب این سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین
دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهد و سلطنت تضاعیف امور دولت بابطال **ت**
خراج جراح الامال منه مقتنی و توبیخ سراج بل خروج خراج فرمان میدادند و با جانب اقات
در نواحی ممالک خفت تخفیف و ترفیه میرسانیدند و باجابت مآرب عموم رعایا تجایب کلی کرده
و با جانب عطلت و بطالت استمالت تامها مینمودند و از سر حصول خیرات و شمول ذربت

خراج

و تجربت مواضع خرابی را که لگد کوب تخریب احقاب ذر سوده و تعذیب اعقاب بود بعضی از تجربت
ارزانی میداشت و برخی با انواع مقاسمات ثلث و ربع و خمس و سدس با ثنا و ابنا و تحفت زرا
مقرر میکرد انید و در ضمن آن نوید مهلت و مسابقت و تطفیف و مسامحت در اداء امید داد تا زمانه که
بار زمانه جا داره و باز مایه سازکاری در میان آورد و رغبت مردم در عمارت صادق
شد و اسباب تمدن و اجتماع متلاحق و اطلال خرابات دیارکه اطلال بلی ذوی الطلل میشود
بطلول احسان ایشان مطلول و منازل مهول با اهالی ماهول میگشت • و نحن لا نرید من الله
تعالی یوما لنا فی الدنیا و الآخرة • اما از زمان بحران مرض دوران و دور جور ساقی فلک و هنوز
جبل دولت اسلامیان بر کلیم مسکوف شد و موسی دعوت سلامت سلطنه سعادت یافت بن کلیم می
یافت • امروز بدین قانون که تاسیس یافت و بتمهید چنین قاعده که فرده تازگی بجانب جشد لطرسا شد
جهان در قوت فرو توان یافت و بهار عیش تازه و انهار رجا جاری شد اینک عامه ممالک
محروس از سند تا چون تا خط مغرب طولا و از خط اول تا آب دریا قلزم عرضا چون عروسی
با کمال در نظر حریف عدل جلوه ناز میکند بغداد ع چون قطعه خوش باغ و داد هست • و در اسط
ع شد و اسطه عقود و اطراف • حله از حله حال محل غبطت بلاد افتاد و بصره بصیرت بصره از
آفتاب شفقت و شیبانیاد دیده • شیراز کارگاه مانی خوشتر آمد و موصل از شاخ بهجت موصل
و کار سنجار بهنجار باز آمد و دیاربکر دار و ثمار حسن عافیت پوشید اکناف عراق نسیم معتدل
فراح عدل ع کمثال الربیع رائق هواء • صنعت یافت همدان هم بدان قیاس از سیل نشاط
ره آورد آوری میکند کاشان حرم برکاشانه جنت قم فاغر میخواند و ساوه بهشت اساس سایه
طوبی را آزده گمان حسرت میکرد انید در صفاهان ظلم تیره نهاد از پرتو نصفت شایع صفاهانی
گشت و خاک یزد و نزد خردپرور نزهت خلد کوی پیش برد و آب هوایش آبروی کوثر بریخت
تبریز تیز بر ورق رنگرخان با لیغ رقم خطا زد و در تکچین تحسین آورد و مصر از نیل بذلت کشید
خراسان از آنکه از نهیب فیضیب ایام مراسان بودی مالک مراسانی یافتند و کرمان هر مار خا[نه]

در نظر آمدی بالش که بود که بود و اتقی فی صفة رهند • و دیگر در شیراز که شیر شیر دارد و بوالعظم
شتی اجلاف جلاف معین صورتی روی نمود و اختلالی دست داد و چنانکه امروز جور ما جور در
جور معمول است مجاورت آن امید ببیخ و دو هفته باز رانی درم از این غصه هم جان بیرد عره
بینا و از غبار ظلم منغبر گشت و بر مرد دشت ارم نهاد خیل بیدا و کین گشاد و از شعب بام آن
شعب و کشا از عنونید جان آمد و این بیت مناسب حال آن زمان بیت ز نبهار ز شیراز
کی ایش مطلب • که زیر گره و او و از بالا بند • تمامت ایجا یاد گرمسیر و سرو سیرمیان حل
سلامت از کیش بر آمد و هاتف غیب بشیر و خبر ندا میکند که اکنون شیراز چه امکان اقامت منزلند
باشد گر کار زین بکرد و جویم بنال غرب • معبر گر گشت چهره آمال همچو قیر • مرا زینه عقل و آنم
و عقلا شناسند که این مقدمات بخلاف اعتقاد پادشاه خورشید منظر و اشعاد وزرا از بر
نظر اتفاق افتاده و سببی خارج مستدعی آن توانذ بود و قضیه این جزئی مناقض مصالح کلی نخواهم
گشت لولا بر ما مر آنچه هست هم از ما و شهر ماست • یا لیت بودی زود که جانب الوطن
چون صورت انجال برد من مشکل گشای ایشان جلوه بلی عرض داده آمد بد و ری د ایران زیور را
آفتاب کرده و غبرا نورانی کرد انداد و درساعتی سایر ز از میران آب بیت گشت امید جهانی
همه سیراب شود • انشاء الله و هو الموفق و المعین کو نعی جریان کلک بر صفحه این بیاض در تقریر این
حکایت و تلفیق این حسب حال صورت تغییر تقدیر • و الله علی ما یشاء قدیر • بوده و عادت کاتب
بیت یارب تو بساز کار ها را • بر دار بلطف بار ها را • که بار ها و روز بان اشتی مجموع اهل
پوست که لک الحمد یا مبدع الغرایب و اسباب الرغایب و منح اهل الآملین و مسعف طلب الطالبین
و دافع قضایا السوء و قامع الظلمة تشعشع الضو منک نخشی و الیک نرجو و فیک نرب و الیک
نصیر فانک نعم المولی و نعم النصیر • برهان مبنی تبیان حق آنکه در شهور سنه ست و سبعمایه
با بطال اخراج ممالک محروسه حکم یرلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان را از ربقه آن آزاد کرد انید
و حقوق دیوانی و ضیاع خاصی و سایر املاک ارباب اخطاب از حاصل موجود رفت و در

ماندگان از عطش مصعود و براخاد و کان از وطن بیعاد و که غم استرداد و بار رات ایشان نا بار آب برابر کرده بود و آب بازوی کار آمد منقطعان کنج محنت زا و بیرنشینان خانه و حشت که از زبان ایشان این چند ملایم حال میشنود **لمولفه** چونکه مستعد کنم تا بفلک آه خویش قرص مهر از و فلس سمک پس شود • باشد از شمایل عدل هبوب نسیم راحت باد بسحر کام غنچه **لمولفه** آنچه کند نسیم تو با دل من نازکی • با لب غنچه سحر باد صبا نمیکند • تازه کرد و بحقیقت در یکفصل اکثر عامرات ملکی عامرات شد و طاقیات ملکی طارمات باقیات اموال صالحات دو دعای دولت روز افزون با دشاه روزگار اسکندر کامکار سلطان کسری غلام دارا دشات سنجر شکار خلد الله سلطانه و عظم شانه و ثنای حضرت میمون زیرا که فضا اصابت فلک مهابت خورشید رویت غزنفر بها چون زحل ملایک عرش فرسای چون تمایل ریاح گیتی آرای گشت **بیت** وین دعوت را بگاه تهلیل • آمین آمین کناد جبریل • والحمد لله حمدا یستجلب مزید نعمه و یستجلب افاویق کرمه یجده و علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید و یهدی لنا الی صراط مستقیم فان المعوج لانهایة له و یثبتنا علی منهج الدین القویم و یحرضنا علی طلب اللذات الباقیة و یدفع عنا بلابل الاهتمام فی مراده القنیات الفانیة و صلی الله علی نبیه رسول الرحمة و اولاده خیر الائمة چون فتح نامه سومنات علی قرب العهد بر دست سلطان معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی را علیه افضل الصلوات و آله ما هبت الریاح علی عرایس الفلوات ان احدوثه را درین سلک پیوندی و بدیکی از فضلا اقتراح در صورت الحاح فرمود که بر طرز کتاب یمینی از مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامه مصری نبشش طوطی شکر خای هندوستان بلاغت است خاطر سحار شش خضر حیوان نمای منبع سلاست این فصل را در اسلوب بلاغت ایجاز و اوصاف مترسلانه ای بایدپرداخت با آنکه قطعه پلاس خسیس طاق نفیس حسیج زیرک ندوزد و صدف بار ها دلبر اخزف را در معرض مضاهات یاقوت حمرا و لولو غراخاصه چو مرجان بسیج سلیم خس

نیارد و در صدد تشویر این چند سطر تحریر پیوست از نظر و قیعت خداوند مامون و بقبول اهل فضل مقرون باد

ذکر فتح سومنات

لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دهلی فی سریر المملکة و ضرب فوق المرزمین قبة المنعبة و نام بامتداد رأفته عیون الانام و سکن بخضوع عدله زئیر الایام نبض عرق حمیة الاسلام لاستلام الکفرة و قمع الاصنام فوجه فی ذی الحجة حجة ثمان و تسعین و تسعمایة تلو الشفیق و صنو الشقیق الملک معز الدین لجسه مع نصرت خان الذی کان عماد اعتماده و قاید اجناده بل ید الباطشة و سیفه المسلول و عینه الناظرة و عونه الناصر و عونه الماموم الی کنبایت اشهر بلاد هند عددا و وفرها عددا و الطفها هواء و اعذبها ماء و احسنها رباعا و ازینها بقاعا رغبة فی الغزو و الجهاد و لاستکثار افر الطراف و التلاد و سار تحت رایتهما انهارا اربعة عشر الف خیل و عشرین الف رجل یموت فی غرف لغنتهم ذلک و ما وطئ حجفهم شم الشوامخ علی وجه الارض الا رض و ذل فلما صح محض الوصول عن شغوة المسیر فصاروا فایزین بالمقصد و الیه المصیر صادفوها حین هزیم فلق الصبح فیلق الظلام و غسل ایدی النیم عن اطراف الاعین برود المنام نصار کنبایت بمثابة بحر و صفوف العسکر له منا طق و الزن الی الادبار لا اهالیها لوا **لمولفه** یا ایها من وعین الدهر موقظة • و موافقة منا الایام بالحرب • فانتبه لا انتبه مدا الکفرة و مخاذیل العبدة فریسة الغفلة و هم حیر من ضب لا یهتدی الی جحرها و اذهش عزائم ضاع الطفل فی حجرها فحیینئذ اولیاء الدین صدموا صدمة دکت منها الافلاک الدائرات و شهد باصابتها الریاح السائرات فاخذوا الهنود بضرب دانیات یمینا و شمالا و رشق السهام الطائرات ادبارا و اقبالا و قتلوا قتلة شنعاء و شنوا غارة شعواء بحیث تخضر الارض بخثاثة دمهم و سبح الجیاد الضمر فی لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانیر و الفضة ما تکسر عن ذاتها کفة معیار القیاس و فرحات

كالدراري بريقاً ودوقاً وشنابالقيان ماءً ورونقاً مالذاشا في تلألؤها نوراً لا
يضار عند الاحسان ومن مشابيل الالماس مالدغ البرق عند التماس ومن قطاع
اليواقيت كشفاه الحبايب وحبات الرمان صفاءً ولطافةً ومن الزبرجد كخطوط
الملاح طراوةً ونضارةً واطراف الآس الحضر الى خضرة وغضارة ما ترصع به نطاق
الوهم ويتبرى منه اذيال الخيال ومن شيات الثوب من مفوفات البرود وغزل
الوشي ولطايف النسج ونفايس الديباج ماتجل بأض الربيع عند غب المطر وغبر
وجه الازاهير اذ جلاها ندى السحر ومن السبايا صبايا سود حسان كاللعبة
البربرية بالقدود الصنوبرية **شعر** مظلومة القد في تشبيهها غصناً من ظلومة
الريق في تشبيهها ضربا • محجوبة كانسان العين في عين الانسان • سوادها كسواد
الشباب دوقاً • ونيل الوصال ذوقاً وسويداء القلب شوقاً ما اربت على عشرين الف
نفر آنسات عند المناغات وهن كظباء الوحش نزرة نفرة ومن سارى الصبيان
والغلمان نايتاً من اخماس الحساب في الحسبان واخذوا ثلثة عشر فيلة مهيب المنظر
عظيم الهيكلة كاشخاص القصور والقوام اساطينها بحيث ترجرجت الارض بوطئها
واساطينها بل سحايب ثقال وخراطيمها كالجرة في التجرير والعيون تدور في احداقها
كصغار الكواكب في التدوير وكان حاصل من النقرين ان خربوا ودمروا ونهبوا وسرقوا
ديارهم واعمارهم وبلادهم كان تقسيم قول المتنبي على حسب حالهم متنبي
شعر لقيتي ما نكحوا والقتل ما ولدوا • والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا • فكم من
كنايس كانت كناس للجوس الحاوية والهة لهم بالاذلال والهة من اعظمها صنم
الكبرى يدعى سومنات نحت من حجر المرمر كالنخلة متهاسج ذراع بديع
غريب الصنعة على صورة كاد ان يتحرك وهيبة يوشك ان يتكلم لو ان آلها
يعتى عليها بل يجذر الكفار في التقرب اليها علق على راسه اكليلاً لم يدرك التقرّ

الذهب من كنز الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة ثمينة وياقوت بديع وعلى اكنافه
من فرايد الدرر حمايل ابهى من قلايد الجوزاء وهو الى الجنح مايل فاغاروا الجواهر واعمدوا
على قلع الصنم تحت المختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزيادة وطفقوا الكفرة في
الهلع والقلق في توديع الزمن والزمن المقدسية الوف الكفرة الذهب فردوا في فيهم
وكذبوا امانيهم وقلعوا معبودهم المزور ومنجودهم المدمر وعليكم غير مقصود
بحول قهر كالموت الزؤام قد فقروا وفرقوا اجزاءه والصفحة بالندو والعنبر وغيرهم حملوها
الى ان فرشوها في باب المسجد الجامع بذكار الهند الفتح اللامع لا لا اذلالا للمشركين و
اعزازاً لهذا الدين وانصاراً للمسلمين والحمد لله رب العالمين اذا يد دين سيد
المرسلين محمد افضل الهادين والصلوة عليه وعلى آله المهتدين الى يوم الدين بل
ابد الابدين يا رب آمين واغفر لنا ولمن في اقصا في الناس من في السلام بعد مدتي از
انقلاع تجانها آن كفره سنكي شيم زنك در غايت لطافت وصلابت يافته يكي از نجار آن را مجال
زمود ساختن نقوش مرغوب و اشكال بيمثال بر محاريب و تماثيل از ان انكيخته و در شريف خطه
اسپندارت تبانيست و فرط تمديد مهما معلق حسن تجاويف متشوق باد در صدد اسباب خطر
آورده و حذاق نقاش چيره دست بدقت صنعت وان افزوده كه برآن كه داشته با قلام
مختلف بر حواشي آن بغيرت رتق خيزو آيات كتاب سطور در آن بازاند و شم غاليه بر عارض حور
نكاشته تبركه راحت فرار قطب الاولياء ومن هو من الاولياء كالخليل بين الانبياء الشيخ المرشد
ابو اسحق ابراهيم بن شهريار قدس الله سره بفرستاد و هم در آن خنك يكي از كرامت مرشدي قبه
عالي بر سر روضه متبرح او داشتند آن را از طرف اين پركار كردند و اين ابيات محكم شرف
بزيارت و اسپندا و همت آفتاب انار تكوت نظم پوشيده **لمؤلفه**

ای ز خاکت روشنایی چشم دوران یافته : خضر جان از شربت تو آب حیوان یافته
در صف ابدال ز اسپند لال و لال شود : بر سر بازار سر جان داده جانان یافته

پرده داران چون مریدان تیغ اندر وجد و حال * صبح را در خرقه بازی چاک دامان یافته
آفتاب از غیرت قندیل و الاقبه ات * خویشتن را چون دل قندیل سوزان یافته
جان کلید هشت جنت از روی فتح باب * از حروف شیخ و مرشد هفت دندان یافته
چونکه صرافان نظرت نقد وقت میزدند * نقد بو اسحاقیه اسکه عرفان یافته
در مقام زینت از کیمیا همت * ذره کش مور مسکین ملک سلیمان یافته
ریزه خاشاک سر جاروب فراشان تو * زینت سر خاره زرین حوران یافته
خوان انعامت که لا مقطوعة وارد صفت * دائما از صوفی ابن الوقت مهمان یافته
در تجلی صفاتی مظهر حق زان سبب * آنچه هر کس خواسته از حضرتت آن یافته
روضات شد قدس ابراهیم و زایر در طواف * همچو حاجی دیده کار از فر افشان یافته
زو شرف لبیک صدق و ز صفا و مرشدی * نفس حیوانی بروز عید قربان یافته
مصطفی سیرت توی من بنده حسان عجم * همچو حسان گشتم اینک قسط احسان یافته

و امروز که شهور سنه سبع و سبعمایه است سلطان آمد یار بخت دست بر کمند ی طرف کفار هند تاختن برده و درجه غزا و غنایم بیمنتها حاصل کرده مراجعت نماید و آوازه مباهات بدین و پیشاز ابکار خاطری یعنی بوز اس که ختم الشعر بملک طراز کسوت مناقب دست چون کله گوشه همت خود بشعری فلک ساینده شعر وکم بلد شنتنا من فیه * ضحی و علی منابرها الغمام * وکم ملک زعفنا الملک عنه * و جبار بها دفنه حبار * نهایت کار قیدو و در رسیدن نوبت بشهزاده چیرپیراه در اوایل شهور سنه سبعمایه شاهزاده قیدو شعر علی حسب الجهود و قد خالف الجهدا * و مقادة المشهور مد الف الجدا * مدافعت لشکر قاآنی را التزم با لشکری ازان ترتیب چون لشکری که ملاحم را از ولایم ملایم تر دانند و غوغای لاابن المحامونا از زبان شیران دغا آواز شیر لوغیا پندارند و ساقیان کوس حمام را تا نخجه کوبان استقبال کنند و هنگام مفاخرت با قران بیت نخواهم جز از دی کمند ار کسی * دل و تیغ و بازو مرا یار بس * بر زدن

زخمه کوس سپرانیده و در حومه قتال و ملحمه نزال مردانه از سرجه یعنی شعر وانا لنعلو بالسیوف کما لهث * فما انعقاد سحاب قرنفل تمثل باشند * یعدون الحرب نجا والعدون جاد لا یقاتون انجرا و لا یخوضون من المعارك الا لنجرا و یرجون المنا یا ظفرا و دعرا * از نجیم مکرم اقبال در حرکت آمد ع کما نحرک سطح البحار من عصف * درین سفر تو ابسر برای مقدار چهل تن از شاهزادگان صاحب عنان فلک سرعت رکاب قطب آرام بودند چون چند روزه راه از قابلیتی که سرحد مملکت او ست بگذشت ناگاه قراولان عسکرین ع چون تیر و کمان یکدیگر پیوستند * همانجا متقابل لشکرگاه زدند و سفراء البهجان عادت ایشان در میانه آمد شد کردند عاقبت فرضه ایثار بر رفع قوالکمینات ضرب مشرفیات یعنی تیغ کند با تکرار غوالی بلب شعر و لمعن خطاریف کان لکنتم * عرفن الردینیات قبل المعاجم * افتاد و صباحی که طنابهای شقه ظلام را فروگشودند و این خیمه نیلگون بکاج زرین خورشید زینت یافت از طرفین کورکای رعد آوای فرو کوفتند و تسویه ترکه و تعبیه لشکر کرده منا دیر ابطال و مقاحیم رجال بر باد پایان شعر کانما نحت قیا ما تحتهم * وکانما و لدوا علی صهواتها * در جولان آمدند ترکم قائم غواشی ارواح را ماند و تصادم حسام حواشی ارواح راند تیر سفارت اجل را دهان گشاد و شمشیر مهارت عمل را زبان نهاد شعر صرعی الی صرعی کان جلودهم * طلیت بها الشان و العلام * گاهی ازان سو تیزه دار تعادل کردند و از ینطرف سپر کردار تحمل و ساعتی ابنا ان چنین گرز زبر دستی ایشان چون باد درع فروتنی نمودند شعر فابوا بالرماح مکسرات * وابنا بالسیوف قد انحنیا * باخر قیدو غالب آمد و شهزادگان که بر سر لشکر قاآنی بودند مغلوب بارو بدو روی براه نهاد و قیدو غنیمت یافته عنان سعادت قرین فتح وار ازاکه با قرن الثور مقرن می پنداشت بسمت اردو سبک گردانید چنین گویند که او بنفس خود در چهل و یک معرکه حاضر شده و مصاف داده و چهار لشکر قاآن که این کرت خاتمة القتال افتاد و چه با دیگر معاندان در تمامت حروب و فتح و قدح مغالبت سهم نصرت او را بوده و از اروغ پادشاه گیتی ستان چنگیزخان پادشاهی

الردینیات
کشیدند
مکسرات
کفار
تهاده
المهادا
الجهادا

پرورز جنگ ترازوی نشان نداده اند شعر ولم یستشر فی امره غیر نفسه • ولم یرض الا قائم
السیف صاحبا • چون بهیچ وقت ع از بن تیغ نکار خورده دوانده • ز مصاف درین
صف صاف رادی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و گردش ایام خود کدام علت
داده که باز نزبوده در اثنای مراجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود روی نمود و در یورت
چول اتفاق نزول افتاده ضعف قوت آورد و پسر اصغر را وصیت فرموده تا بتکلیف او را آنجا
داشته بود و منکی شده گفته دست تقدیر کوس رحلت فرو کوفت و زمان کوچ اینک
تنگ تنگ آمد چون در کوچ ردیف معهود است برین حال شعری ردیف کوچ در خاطر آمد نظم
امروز اگر چنانکه کند آن نگار کوچ • بی شک کند ز منزل جانم قرار کوچ • چون طبل کوچ ناله
کنام بصبحدم • زیرا که کرده روز دلم صد هزار کوچ • در کوچ بخت باز آرزند زیر بار • او رو
چون شتر دل من زیر بار کوچ • هم زاد یکنفر ز رخش چون کرفت • کر لحظه امان دهد و
زنهار کوچ • او رفت و لولو از جان من نخاست • او رفت و رفت از رخ وه سیل بار
کوچ • گفتم منه تو داغ بگفتا که الوداع • گفتم بدار مرکب و گفت البدار کوچ • هنگام کوچ جای
فرودی چو از پس است • در خون من کوشش لکن اختیار کوچ • ای ناله مدمی کن و ای
اشک همرهی • ای درد دل توقف ای اصطبار کوچ • امید مرهمی شرف از وصل داشت
لیک • داغی نهاد بر دل امیدوار کوچ • از جمله شاهزادگان که مصاحب اند توا اسن
وار شده و عقلت و تحمل صعاب امور بیشتر نموده و تصدی حوادث اخطار زیادت کرده و
مادر بند و مدت سلطنت او را در کنف رفاه و شبال از دیگر اخاد و اشبال او روغ تمام
داشته ایم یقین که او نیز از دوغ مار اقارب نیکی یعنی مجازات دریغ ندارد و پس اندیشه کرد
که اگر در منزل حالت ناگزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن لشکر را از ننگی علوفات
زحمت رسد پسر را گفت تا باشلامیشی یعنی سبری کرده لشکر را یورتی که آب و علف بهتر باشد
فرود آورد و این بگفت و سلطان جان بنش از منزل کالبد تحویل کرد و از مفتی کلمه فاصبحت

قضا رتقا خرامید شعر من لا یشابهه الاحیاء فی شیم • امسی یشابهه الاموات فی رمم لمولفه
انکو بجهان که سر ناپایی بود • وز هیبت او عدو چو سیمابی بود • کوبی که نبود و خود نیامد بجهان
بیدار شو ای دل که مکر خوابی بود • تو از موتاتا بوتی ساخته اند و آنرا بانقشای زر ساده مغرق کرده
روزگار بدین حیث استقرار کی می نمود لمولفه گیرم ز غرورت کنی از زر تابوت • تابوت نه در
خاک نهان خواهد بود • بعد ما که برآمین مغول عزیو فغان سانیدند تو لو خود باشاهزادگان
بر سر تابوت ایستاده و با ایشان این مپلیک موجز مقولانه و نصیحت مفید عاقلانه آغاز نهاد
که قید دانید اما رانکو اقا بنی بود اکرچه بر کاه و بیابان او قیام می نمودیم اورا خود روان
شد ع الی موضع لا رتجیه ایابا • و اگر تا غایت بیاساق چنگیز خان را رعایت میکردیم آن بیاسا
بجای خود است لمولفه وان طریق القتل لا شک واحد • در نظر ما لایق بمباشرت نهانیت و
قایم مقامی قید و از جمله چهل پسر چنین مینماید که پسر بزرگ است و در تخیل عجایب شمار اندیشه
بیت ایشان متفق اللفظ و الکلمه گفتند رای خورشید پر تو تو باصابت توامانت ع
صدقت فانی الحق غیر الحقایق بیت ز پیش پدر چون شدی گم بود • چو از دستی بگذری
خم بود • گفته اند تو را لامخفص بر سامرت چه آن بود که چون تیر پرش براق برآغ امید از چهره
حریف زندگانی بر انداخت تو قاتیمور فرزند جغاتای یعنی پسر سیوم و بنی عمان بر عادت
مغول بخدمت قید و مبادرت نموده آتش بردند تا او بجا پیشگی کرده هر کس را که مستحق دانم
تقلید کار حکومت کند میان چیره و تو او دقیقه معاوقت ذریعه موافقتی یاده از انتساخ قرآب
حاصل بود لمولفه تحاورت القربی المودة بیننا • واصبح اولی ما یعد المناسب • باامرا
و ملازمان پدر مواضعه کرده که جای براق بر تو متقرر دارند در موقف حسن ادب چو کن ده
امرا از زبان او این سخن دراملوی غریب و عبارتی بطبع زد و یکیه بنوعرض رسانیدند قیدو
در بناب از امرا و مقربان خود استقلاح رای کرد ایشان گفتند هر چند تو او کان جغتای
بسیارند و چندی بر تو از راه سن درجه تقدم دارند فاما استحقاق کار حکومت و اقبال برامو

سیاست برشاد و شهامت منوط است و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و انجمنی در
غره شمایل سحنه مخایل آن ابتداست و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی دران بهیچ کس یکسانی وا دی
چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید و گوهر شاهوار از دریا خیزد و نبات سرسبز از خاک روید
و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهارگانه در وجود متاخر اند اما شرف لعل بر سنگ
و در و تمیز مروارید از آب شور و لطف و طراوت گل سوری در ازاء خاک تیره و نور و خفوت
آتش بکدورت و کدورت آهن بر هیچ سلیم حس پوشیده نکرده و باقی تا ضمیر منیر قیدو که رهبر وارد است
جز منبع ذهاب صواب است چه فرماید قیدو گفت همچنین است هر که استعداد و ضایع نیفتد و
هنر پوشیده نماند گوهر قیمت خود خود کند و مشک از فر اعرف شرط نیست و نیز جز علی الملا الغا
این مقترح کرده اگر آنرا باسعاف مقابل نداریم و پرده ابا و تمنع بر چهره ملتمس او فرو اندازیم
جوانست و دل شکسته گردد پس حکم فرمود تا او را بجانشینی کرده اش فرا آوردو جای تف
بروی مقرر فرمود و تا نیز در تخیال مجازات این حق اگر هر چند چه غایب بود و روزگار رعایت
غایب این مروت واجب دید **لولا** که تو نیز الکی از بهر یاد اش · که خود گوید که تو نیکی یاد اش
باز بر سر سخن آمدیم مرپادشاهزاده چند نوکر را تعیین کردند تا مصاحب نعش بنزه تکنکا قیدو
روان گشتند و همدران نزدیکی خبر جزء واقعه ایام خیر خبر شنیده بود بی تاخیر در حرکت آمده
بعجلت رسید و ابراطراد عادت اتساق آیین حقوق تعزیت بتوفیت رسوم و لمنود و کی
بناودت سایند در مرغزاری که بنیر غدیر آن حلاوت ضاب غلیان داشت و زینت اطراف
طره و ده روضات جنات بود **بیت** جلوه گر از جمله کلها شمال · گل شکن از شاخ یکجایان
غزال · قافله زن یاسمن و گل بهم · قافیه گو قمری و بلبل بهم · فاخته فریاد کنان در سحرگاه
فاخته گون کرده فلک را ز آه **شعر** ابدی الحیا للورد فی عرصاته · خجلا و نادی الیاسمین
غرامه · و تشقق قص الشقیق فخلته · فی الروض کاسات ملین مداما · بارگاهها و خرگاهها
آراسته چون طارم ارم و قصور فردوس برافراختند و طوی ترتیب آراستند و ظایف مطبخ

دوهزار

کذاریم

دو هزار گوسفند و صد سر اسب و دویست سر فراخ شاخ بود و از مشروبات و هزار تغار شراب
که **شعر** اذا فض عنه الختم فاح فتیحا · و اشرق مصباحا و نور عصفرا · و عقل مولع بر خطاب **شعر**
فقم ارعف خیاشیم الزفاق · لنشر بها علی وجه الرفاق · و تمیز و یکنی و سر خود کالما انجاری
فی عدم الانقطاع چون قراختای شب او شنگ جرکه روشنان از تیغ الغ خان آفتاب
هزیمت یافت تو اکه مقدم بود و مجلس اردو دیگر انبیانت توالی باسبان ... و جامها تنه و هزار
زرده و گیشها کردند و هر یک تخت بختی را ارزند و تو نیز تیغ و تطبیق نهایت کرده و بر خاست
هر جهته او ندو او را بر فراز تخت قرار و قیدو نام نهادند و از دوران کاسات شراب و انواع
نبیذ و الوان گوشت طوطی ریاض چون دم و قوادم طاوس ملون نمود و دماغ زمین چون مغز
سر پستان تیغ رسیده اخراگشت چون بمصالح ملکی التفات نمود تولوی خنده داشت که نامه ازشل
چنگیز خانیم بر خلاف یاسا و آیین او داقا و اینی با یکدیگر بساط منادمت و عمارت سپردن ملک
و لشکر خود در ابدت استیصال داون چه وجه دارد مصلحت الوس و غایت از وغ آنست
که بندگی قاآن ایلچی فرستیم و صلح عام را ملتزم شویم **ع** فان الخیر لازمة الوفاق · چو
شنید و گفت از مقتضای رای تو اتفاق انحراف ممکن و اشارت ترا متابعت متعین **ع** که گویم
که نغز هیچ از آفرین · با تمامت شهزادگان ... و تعاضد جسته و کنگاج و مشاورت نمود
ایلچی طلق اللسان سخن سان بخدمت قاآن روان کردند فحوای تشبیب سخن و خلاصه مخلص کلام
بدین طرز بود که برای قاآنی و جمهور آقا و اینی پوشیده نیست و هم جای پوشیدگیست **بیت**
همانا که تا رستخیز این سخن · میان بزرگان نگردد کهن · که چنگیز خان بقوت خدای
از آفتاب بر آمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر گردانید و خصمان جبار و معاندان قهار از اقوام
و تبار تتار اولی السیف اتبار و دیگر سلاطین ایام و گردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع
حکم و منقاد فایض عنف ساخت بسبب آنکه در مبدا خروج سنه تسع و خمسین و خمسمایه بدل آنرا
زینت در دست یاساها نیکو نهاد و در رسوم مذموم چون ظلم و سرقت و دروغ و نفاق بر انداخت

بلوکش · اوکتای

و اقارب و اجانب را بر ترک موافقت و سلوک راه مطاوعت تحریض کرده و پیوسته تخم موافقت
در دل فرزندان میکاشت و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح
خاطر هر یک میکاشت یکی از انجمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگتر **لولده** اوکتای و تولی و جغتای لیکن کانوا طبایع فی امتزاج و ازدواج . و ثم جوجی جغتای المغنی . اوکتای و تولوی و الیناج
تیری را از کیش بیرون آورده و بشکست و دم بار شش فرمود و خورده کرده و علی هذا یکان یکان
اضافت میفرمود تا توی پیکان و درازنای پیر نخعا آنرا فی سای از شکستن آن عجز و
بدشستند **شعر** یابی القداح اذا اجتمعن تکسرا . و اذا افترقن تکسرت افرادا . پس گفت مثل
شما راست این تیرهاست که حذو القذه بالقذه تا در اظهار مظاهرت مستبد باشید و بواسطه
اتحاد متعقد ضمانی اکنت ظفر باشد و اگر تفرق و انفراد جویید دایره مطابقت بیرون
پویید و مرکز دولت شما زود متناقل شود و تمامت مطلوب و مکمور گردد **بیت** رشته چون یکتا
بود از زور زالی بگسلد . چون دو تا شد عاجز آید از گسستن پور زال . و تو امد ساحت
و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و افلاذ ذکورا و اناثا و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال
در قضایای عقیدت و اعوام و احوال تا حدی مطرد گردانید که هر یک از ایشان و در روز و یک بضعه و بضعه
معدون از مداخلت و غلت دیگر و مامون از وحشت منادشت غیری مخصوص شدند و دلیل بر این
انکه اوکتای قاآن در قوریلتای دوم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه تجدید یاسا و تمهید
و صایای پدر کرده همچنین طول و عرض ملک که ایل شده بودند بر تمامت انساب چنگیزخان
بنین و بنات قسمت فرموده و یورت و منازل ایشان علیحده معین گردانید و این رافت و شفقت
نه بر سبیل خصوصیت اولی الامر عام است و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب از تعهد و تقرب
اندرونی با خول و خدم پیروی هر کس را بر نسبت از دولت خویش حظی مقدر و راتبی معین گردانید
چنانکه وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگیزخان با توجی و اوکتای قاآن از لشکر دور مانده
اتفاقا در آن زوار از نوع پرندگان و جنس درندگان از طوافان طبقه هوا و سیاحان ساحت

خبر اصیدی نکردند و ازادمان گفت و کرت یافت پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه
ماندند ناگاه یکی از توشیجان صعوه را که مغول آنرا قرچه خوانند صید کرده و در موقف عبودیت
جوک زده عرضه داشت و گفت **بیت** پای ملخی نزد سلیمان بردن . عیبست و لیکن هنرست
از موری . چنگیزخان از آن تفال کرده آنرا بقبول تقابل فرمود و جانوری را از خان کرد
و با ورچیان گنجشک را چون جگر مجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه عقاعقا آوردند فرمان
رسانید تا جمعی را که در صحبت رکاب جهانگیر بودند شمار رفت هشتاد تن برآمد باز فرمود تا اجزا
آن گنجشک ضعیف لشانه بجزء لایتجزی بر حاضران قسمت کردند امروز هم بدین اسوه و هم بدین
تفال این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود از آن شبهی بود از روغ را بر محافظت حظوظ
زیر دستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصه
ممالک چنگیزخان مزید اتساع یافته و از اروغ میمون او در اطراف جهان پادشاه زاده بیرون
باشند که تخت و افسر و گنج و گوهر و یورت و لشکر باستقلال ارند چرا در احکام او و در چنگیز خانی
که تا جهان بود از هیچ جهاندار رسم جهانبانی بدین نظر رفت و سیاقت و ایت نکرده اند دار تواریخ
مقدم خوانده نیاید بذل مجهود نکنند و نصرت قاعده و راه راست او را مبالغت نمایند تا بدان
چه رسد که بر خلاف بیوت و عادت تیغ مکاشفت در یکدیگر نهند و در چارسوی گیتی با فغان
آسوده گذارند گاهی با لشکر قاآنی و لاو قید و در مقاسات طعن و موازات ظعن باشند و از
طرفی تجی که نبیره با تو پسر سرتاق است و تر سو منقص عیش از ترس او زندگانی کنند براقیان با بلا
کوخانیان مطاردت و عادت کیرند و نقای و تقتای در ممالک باتو شر و ناسازگاری یکدیگر را
پیغام **لولده** من باشم با تو راست گفتم با تو . و پیستند چنگ انحرکات لایق و الیکت
و امارات انقراض دولت تواند بود و از نخست خاندان قدیم سلاطین تا جنگ با چندان حکمت
و شوکت با اندک مدت بر دست لشکر تاتار مستاصل کلی گشت چه ایشان از خویش بودند برادر هم
و از نزدیکان و دوری جستند و در قصد پسر کرده برادر لعلی از برادر اصلی در تکاذب بوده و بی پدر

چندین عنایات

مقدم بسیاست

با اولیائم دست برآورده و با جاهلان سرفرازی طلبیده ع ضلالٌ لِما اردت به
ضلالا لاجرم رسید بدیشان آنچه رسید و دیدند از عجایب وقایع آنچه کس ندید باری حکایت
کردیم که بعد از ین کرده معاندت نکردیم و مضمونات یاسانامه بزرگ را نصب تصور و مثال
نکرده عرضه خاطر داریم و از سرعت شعر وتنتهم یعطی العشیرة حقها • ومتقدم بحقوقها بها
من معشر سنت لهم آباؤهم • ولکل قوم سنة وامامها • ابا تمامیم بر قرار آنکه هر کس از اروغ
منکلی و طرفی که امروز در حوزه تصرف و قبضه تحکم او دست ارشاد و اکتساب با قناعت نمایند و دیگری
او را تعرض نرسانند و از جوانب امر و اشارت قاآنی را منقاد و مطاوع و مذعان و تابع باشند
و تجار و قوافل از اطراف و دیار بدان حضرت متواصل و مترادف و از انجا تجار مجاز از اهل بضاعت
با متاع تواردکننده لشکر قاآنی زرکوب طرد و با شمرداران یادکیان اقصی ستری و منتهی حبس
گریزند و قید و بیان بر اقیان غنا گزانی بارسند و بستان بسنده و دولی شوند و اخاد و ضمان
این همت بر مناجرت و استخلاص یار غوب مصر و روم و فرنک مصروف گردانند و
نغای و تغای با غیان جهت ایل شنکو تیمور بنکا و حت نمایند آبدین اندیشه خوب و پسندیده نیکو
و رائی درست ساپند اتحاد اروغ گسسته نکرده و در وادی رردی چنگیز خان شرمسار نباشیم
اگر قاآن آقا این سرای را با سامیشی یعنی پسندیده و سیفرماید تسوه تنکغال بریلیغ دهد و ایلچیان
قاآن و غازان خان و نغای و تغای و دیگر شهزادگان اطراف با ایلچیان ما بهم بدین منصب
روانه فرمایند ما نیز از ینجا مصاحب ایلچی که نامزد طرفی شده نوکر را معین کرده و پیش ایشان
فرستیم و درین اتفاق بغایت تفاخر کنیم و بدین ترافد توفر نماییم و اگر کسی از ین طریقت
متفادی گردد و بر شیوه موافقت مستمر نباشد من که تو ام شمشیر کشیده و بر لیغ قاآن آقا او را
قبول کنیم چون ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله و فحوای او وقوف یافت فاداری تو را
آفرین فرمود و بدین بهادت همداستان شد و ایلچی را بسیورغامیشی کرده و برین شرایط
یرلیغ تنکغال بمبالغه ایغال انفاد و در جواب نوشته شد چنگیز خان که مانند ایشان رخ و بردا

ومتقدم بر

ارست

هر ب

قدرت الٰهی بوده و گوی قضا با تیغ او گفته چپ سیفی بر کشیده حق از همه خلق قرار تا گسسته
سرکشی کردن دشمنان زن • گاهی آینه جبین با مصقل تیغ مصقول میزد و گاه صحایف خیام را
نیکو مطالعه کرده خطابها میگرفت با دل چون آیت جهانگیری را ذاخته اسب در میدان بزرگ تاخت
پسران چهارگانه را هر یکی شغلی خطیر فراخور استعداد و ملایم حال منصوب فرمود جوچی که مقدم
بود شعر ومجده والدهر قاض بهمته • والجود بازله والصید اعوار • کار صید و طرد و شکار که
معرفت و صاف آنجن است بزیر دست گرفت و اوکتای چون بعقل و رای یگانه جهان و فرزانه
اقران علی الاطلاق در امید انست شعر له المعالی سماه والندی شهب • والمجد سارئه والجود
انظار • علاه کاصبیل الصباح همته • ونقله الجود والآمال نظار • تنسیق امور ایالت و ولایت عهد خانیت
متعین شده و عهده تحفیر چریک و تحریک و تسکین ایشان تتولوکه شعر تقاس الحرب والارواح راقیة
الی التراقی وطرف الموت نظار • مفوض گشت و جغتای که مهابت استبداد
یاسا و تنفیذ احکام وجهی تقلید کرد و که گفته شعر کفته رد عنفه امر المصلحة • فما یذر علی الجحید
در شان و لایق آمد لاشک دستور تعالی افعال قانون تهذیب اقوال در سیاست ملک که تفصیل
آن در یاسانامه مسطور است از زبان جغتای مأثور شده و بما رسیده و پسر چهارم تولی که آن شجره
ثمره آن اصل است درین عهد تجدید قاعده مآثر خانی و احیاء رسوم جهانبانی کرده و از ین جهه دولت
و سرع اصابت ای پادشاه جهانگشای چنگیز خان اضوء من النهار شده و بدین جهت اگر صحایف
مخالفت بعد از ووقرن مسطوری خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام ابا من زنگ گرفت شاهزادگان ارکان
دولت قاآن اسوه با شاهان و انشاءالله احوالها تصویب این حکم را دپستان صاحب و تمثیل موافق
تصدیر کردند و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاهزادگان اطراف بخدمت چریقید و پیوستند و بدین
بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شوایب صفا داشت درین حال حدوث واقعه غازان
خان بفیض الله غره ظهور یافته بود و پس ایلچیان چریقید و متوجه تختگاه سلاطین نامدار سلطان عالم پادشاه
اسلام اولجایتو سلطان شعر هناک لا ترتد از جاه مرتیح • بکاب و لا باب العطاء مرتج • لاذا رفتم

حضرت

ایلچیان قاآن باتفاق همه

مسابقته لقشماک و مضاهیته للافلاک کشته و تمام انجال در موضع خود معلوم مطالعان
کرده و بحمد الله تعالی العزیز العلیم و فضله ادرک معارک التحقیقه والتروی من سلسال شفا بها
فهو غایة الفوز المشار بها **ذکر وفات سلطان محمود غازان انار الله برهانه** فاطبه عقلا را برهان حسی متقرر است
و زمره جهلا را بقوت حسی مصور که روزگار مکار دایم رابعه جای مکان مرتب ارد و زمانه بهانه جوی
صاحبه وفا مرکز نیافته اند **شعر** سوم ملول لا تدوم لصاحب نشوز فرد کل لا تجیب لخاطب و
حرفیت نو دیر **لمولفه** هر روز بر یاری هر شب گاهی **شعر** یوماً تجزوی یوماً بالتعنیق و بالغدر
یوماً و یوماً بالخلیعا وسلطنت بغیبت بکسی **لمولفه** هر لحظه کزیند طرف هر شاخی خارة
تنحی بجهاد او بنه ما الغدیب طور انضر تمارا بر شاخسار نظرت کل خاری که نشکفت که دور او بار حاجات
از ابر خاک پیمای بر نخیت و بر کروج و حسی عقد خود پرستی کی بستند که باز باشارت سر انگشت
آجال **شعر** کتناثر المرجان من عقد بهی بوقت امید بهی از هم فرو گسیخت چه وقت شاهکان شب سیاه
سنبل الفی از نیت تجعید **ع** فاقید عقد غیه بحدید تقوی وا ونده که بدست نوایب در کشاکش
شیب چون خال منظور ان خال مجوران شان نگشت آخر تیر قاتی با بر ابستی در کمان آغوش گرگشیه
کرباند که زمان انحار کمان ابروان نکرفت سیاه و هم نفس نفسی با سان تیغ افق ترافق کدام روز
اتفاق افتاد که این گوژ پشت سپر و پای شان از آغوش بنات النعش واده از زبان ایشان نخوانده **شعر**
دکنا فی اجتماع کالثریا فصیرنا الزمان بنات نعش از شاهان گیتی کی را در طرفی لطف و عطف ده
روز و پنج نوبت نزد کانی کی زد که گردش این تخته و لاب سیمابی بنا چار در بجاش ثمر ثنت ورا
دهشتش جاوه دانه نکرد **بیت** هر خاک که زیر پای هر بادی نیست زلفین بتی و عارض جانانیست
هر خشت که بر کنگره ایوانیست انگشت وزیری و سر سلطانیست هر چند از تحریر این تشبیب تنشیب
زلال تخلص را و بسر خیمه تخلص تقدیر عنوان برد که علی الاجمال حال جهت مقصود ازین عنوان کیست
اما قضیه من طوله علی الجمله و التفصیل آنست که بوقت ایام قشلاق در نواحی حوضه سرای عارضه
بذات شریف پادشاه اسلام اسکندر روزگار افریدون جهاندار اعظم سلطان غازان اب

سلطان عادل غازان بحول [illegible]

[illegible]

چه راه یافت که بایت راه گم کردی از انواع معالجت ناجع و نه مواد و عراض راجع میشد تا وقت
انکه رباع آثار ربیع نمود و شدت سرما چون حشر باوکی شکسته کشت نفحت نباتات میمون بهجة افزا
نصیم پذیرفت عارضه علی الامتداد و اشتداد دیگر گرفت **لمولفه** زار روزگار این چنین است دو
کرمکمین ظنگ زند و دلهای شاد علی هذا در غیاث این سفر کار بجای رسید که قوت تمامکه باعتبار
عنان جهان روزگار رو فا نسیکرد از پشت سمند کردون خرام ملالت وی نمود احتاج تقدیر
مراکب عالم ساده و مرکبات ذوال محکمه حکم و مرتاض زین تمکین او دست خلیب مخمه پیشکش نهاد
بکمال قدرت روحانی و تجدد همت سامی و تجلد نفس با ینه با قصه هنوز که اثر تواب انتقا منه و رجوعا
دو و فا بطریق اغاب کوچ میفرمود **لمولفه** ولله مرغاب ثم اقعاب تمامت خواتین و عساکره
شاهد و کتایب مناقب آهستگی از عقب او و حرکت میکردند و نهایة کل حرکة سکون غایت
کل کاین ان لا یکون و مرض چون اندوه مسلمانان مستولی کشت و وقت تساقط الاوراق من الاشجار
وامارات ضعف فراج نظهور می پیوست تظاهر الاسفار من حجب الاسحار بنور یقین و انست که کار
دیگر هست و این مشیت در قبضه قضا منو بخت تیغ توکل قطع علایق خلایق کرد و پس خواست که
تتمیم اساس عدلی را که تمهید فرموده و ارشاد و طریقه اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف
آن ساخته بود و آینده کان را نصیحتی و تذکیری واجب دارد و بدین معنی ارزانی فرماید تمامت خواتین عظمی را
ملکات مملکت و اورش سلطنت و محارم حریم حضرت با ارکان دولت اعظم نوین قتلغشاه و امرا
عظام چوپان و بایدو و پولاد و دیستای و سلطان و ملای و رمضان والغو و کور تیمور و قارتسار
و مشیران سپه و جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه سعد الدین **شعر**
قدرین فی الادوار بل مطرین فی الاجداد بل قمرین فی الاسداف و دیگر مقربان و شهرت
یافتکان حضرت خانیت چنانکه از سکورچیان امرا تا غولدار و جیتور و قاغای و بورالغی و قتلغ قیا و ایشان
قتلغ و آدوجی و طاشمنکو و چاروق و سیوک و نانمش و از اختاجیان مراطول داغی و جانی و تجاقغاتای
و تغای و سنبورس و آمیشاه و کور توقا و از قورچیان امرا بلو و داغی و از یورتچیان امیر ماز و ق

دارا اوغلان و جهانشاه و بابا شیخ و دکرای و پیش بوقا و بغیش و پولاد و بورالغی و جنجی و اینغول و یوسف
بوکا و بهاء الدین ملک و از تمکچیان امیر سونج ابوکان و قتلغ بوقا و ملک شمس الدین و از تو
سونجیان امیر شیخ سلمان و از ایداجیان امیر توران شاه و امیر علی بوکا تیمور و بورالغی و بکجیک و
جنکو و تولا و اقبوقا و قاتیمش و از توشیجیان امیر زنگی محمد و طاپچو و امیر تیمور و بایوقا و شیبادجی
دارا و اوغلانان امیر ابوبکر و بندوق و سنجتمور و با تقلغ و از اقتاجیان امیر خزانچیان امیر ایکتمور و
خضر و خواجه نجیب الدین و از خواجگان امین الدین و خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و خواجه امام
و دیگر کرکنیان و روز دیگر خرد و بزرگ را احضار کرده فرمود که مارا تحقیق است بنور یقین که دیده
حقیقت بین که ازین حله فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد و ازین غار مردم خوار
بجوار ملک جبار پیوست و الموت شربة لکل وارد و لا یقطع علیها الا واحد بعد واحد شعر و ان فی
دان الیوم و من بعد غد بما لا تعلمینا. همگی همت و مقصود امنیت آن بوده که چند روزی که
مقالید ملک مجازی در دست دولت ما نهاده اند و حوالت مشیت مصالح عالمیان با ما فرموده چه
نصفت و معدلت داشته باشد که نظام عالم بدین دو معانی قایم است و رعایای خاطر را هم
دامداد و ظلم متعدیان که وقوع آن شر عادةً و عقلا لازمست بتحریک هر مبتدع مرتدع گردانیم و تقویت
دین سید المرسلین خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه از سنن سنن
او مدروس و مهجور منحرف شده باشد بعدم مخرمی بتدارک از اجری توفیق یابد و در امتثال اوامر و
اجتناب از نواهی نوع جسارتی بظهار راه یافته بعد از تادیب و تشدید آن تعزیر و نصاب مصاحب در
حق طریق خسارت بر ایشان باب تیغ کشاده و بسته داریم و بسر انگشت تامل در احوال طبقات
خلق گره از دلها بسته کشاده گردانیم تا درین جهان شجرهٔ طیبه جهانگیری آب نیکنامی ماند و در آن
جهان اقتطاف ثمره. و توتی اکلها کل حین. در حساب آید امروز از میامن این اندیشهٔ ما
رفاهیت اصناف امم را که ودایع حق جل و علا اند فایض و ذایع کرده و فر و از شیاع این
بشه باشارت. قل کل یعمل علی شاکلته. از تاب آفتاب حرمان و تب تعد از جناب رحمن

پهلوان جو

امرا

که دوزخ حقیقی آنست در سایه درخت طوبی لهم و حسن مآب رخت اقامت فرو توان گرفت و درین
اندک مدت که زمان سلطنت ما گذشت سال چند ماه بوده هر چند گوینده بیت چون طفل گذشت ما بهیچ
بکذرم و جهان نبردم. بقوت خدای تعالی بیامن همت محمدی سعیها نمودیم تا بعضی از ان
معانی که تقدیم یافته بود و از استیصال عداه و متمردان دین و دولت و قمع و اعثنین و سیاست
و رفع اقانیم ظلم و بدعت بر حسب ارادت دست اوردیم لیکنما نوشته بود و روز دیگر در پیش داد
احکام آن بهر قطر که رسید فرط ابتهاج شد و امثال آن شال روح در اعضا ساری گشته و
چون روح در دل جاگیر یافته و داعیه غیرت و حمیت مکان مایه حمیت آن بندگان ابرخی دود
چون خواهیم که در تشییت آن خرض بپوییم عمر وفا نکرد و روزگار مسامحت ننمود و اجل حیلت داد و اجل
لا یقدر الله مرا لا اوقع و لا اجل لولا و کم فی حجاب الارض من حسرات. و این نیت سر بمهر در دل با
سینه باخود بردیم و فرصت بجهت آنکه کار حاصل که باشارت نیة المومن خیر من عمله و انما لکل امرء
ما نوی از اجر از ثوبات آن هم بی نصیب نمانیم اکنون شما باید که بعد از من با یکدیگر بر خلاف و کر
جانها و ان تعبات طریق مخالفت نسپرید و برادرم را پادشاه جهان. خدای بنده و محمد الا
عهد الایام من لاینه و جعل عهده فی رعایة الانام گفته بعون عنایته که سه چهار سالست و لا
عهد سلطنت بروی مقرر داشته ایم و برکات فرات این معنی با شما مکرر کرده بزود و بکار بجای سخن
بر سریر دولت وزرا فزون بتابید و متقاد و مذعان فرمان او باشید. و لا تنازعوا فتفشلوا
و تذهب ریحکم. و از آیین یاساق من تجاوز ننمایید و قواعد این احکام را مطرد و متسق از بیدود عادا را
بردن از آنچه مقرر و معین کرده ام بزواید و مساعدت و تکالیف تا بنور که تا امروز از آن بسیر
مرتفع گردانیده بودم فراهم نشوید و رسم محدث ننهید و خیرات و صدقات و تسویغات اوقافی
که تعیین شده و عماراتی که بنیاد کرده ام بموجب شروط در استقرار و استحکام آن کوشید و از ادرارات
که در خانات ممالک فرموده ایم باید در موضع از خشو مال موضوع ساخته بنام آنکسان فرو آورید و
مجال تصرف و تصدیع نواب و دیوان متصرفان اضاع مسدود گردانید باید که کم نکرده و در تقریر

داعیه آن سعی نمایند و اگر شما را توفیق آسمانی رفیق کرده که بدان مزیدی واجب آیند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء در آن باب تقصیر و اهمال جایز نشمرند و لمثلها الرابحه بر خوانید حظ دنیا
نصیبه با همین خرابیست و بس لمؤلفه حاصل ایام نکونامیست بس • ورنه جهان هیچ نماند بکس
چون این توصیه بفرمود در حدود قزوین که پادشاه را سرحد منازل آخرت بود نماز دیگری از
روز یکشنبه یازدهم شوال وقت خاصه در سر تصحیف شد و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق
داعیه بقا در رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات بگلشن علوی خرامید شعر
لیس ملک الذی یموت بملک • انما الملک من لا یموت بیت اگر ببرگ بودی پادشاهی بسی
دعوی کردی منی در خدایی • صیحه صیح روز محشر در عالم اصغر برخاست غلبه و نفیر و نوحه میر و وزیر
صغیر و کبیر کنگره کیوان گذشت بیت صدر گاه فلک چاه تهی شد زماه • جگر شب خون شد و
برآمد دود آه • چتر عقاب سیما را که با شاهباز سدره و طواویس فرادیس سر بلند بود وقت فرودی
آورده پر ایه زاغ ماتم زده و اورند تاج با ابتهاج چون از سر حسرت دور شده بود و مانند فلک خیال
خوبان در پای افکندند مراکب جنابت او نبال چون کاکل ترکان پست بریدند و چون خالیه
ایشان نیل مصیبت بر بال پاشیده و زینهای که پستاش بعقود ستاره و جوزا و عقود ثریا تو پیچ
و کوکب بود داغ کونه نهادند میلان خاص از این شبهات قدر که بیدق اطراف برج عرصه آمال
فرد کرده بود و چون فیل شطرنج گوش بگشا فشد رایت و نقم بر کنار جدول نصرت براستی
سرو الف قامت ظفر نشانه شدی همچون شکل درختان در آب نگونسار ساختند کوس از الم بر دا
کم آهنگ و در ناله و افغان و اسلحه نا کرد بیکفت ع ولا تخاطبنی اذا کلم ترانی • و در دیوانهم
اهل ع علم که افتخار غنش چنانکه قال ع انوار الطارات تزیخ عند النوب لم تبین • خود تمییز
زهره جبین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی شعر بعاتق الجنة والحما • ینبئ لا الهلال
و لا الثریا • چهره را بناخن ادرد که مرآنگیز حسرت یاقوت خونی ال کرده و عقد بند پایه دران
نشیب وحشت نشیب بست میخواند شعر بنیت بکان الفقد من وحش النوی • فعلقته من وجنه بسبیل

ای

ای طاق ابروان مرا آید جفت جفت • در طاق نیم جامه علی الله برآورید • ای روز بیکران
به چار دو شنبه • نا خرج ماه یکشنبه ده ده برآورید • سرهای ناخن از رخ و رخ از سرشک گرم
چون نقش از زرد و جوزا زگر برآورید • ماهرویان چون شب پلاس پوشیدند و روز آن بود با آفتاب
عارض چون سایه بر خاک نشستند و جای آن دو رشته مره زبرا چون مطربان نوحه کرد و در نظر بنات از رقت
نعش او دو انگشت این بیت بر بربط راست میکرد بیت شاه دار در غم این واقعه حوران زچشم • بر سر خاک تو
بادام سیاه افشاند • زیادت از آنکه خداوندان سوار و گوشواره جسته و سوگوار بودند ارباب تیغ
باو برغ و اصحاب دیوان غروان جمهور لشکریان سیل در سیل با جگر جوشان چون کوه کار شاه درد
کوچ غر و شان میسرانیدند بیت کر چو سوفار دهان قت فغان بگشاییم • کز دودی بتن چرخ
کمر بربندیم • این سیه جامه عروس از در پرده چشم • حالی از اشک جلیها کمر بربندیم • آه و دود
آسمای تمکین چون لیمان منصب رسیده و با آسمان بر رسیده خوناب دل از راه دیده چون گریبان بروز
برگشته در خاک میغلطید زنبان کاه نشین و اوا خسروشان کاه نشین بر شاه مویان و دستوران مملکت
عاری القدم خاک بر تارک پاشان کویان بیت خاکش بر سر که خاک بر سر نکند • و انشاها دا
که دیدگان تر نکند • و عطاران از روی موافقت در عزا با دو شاه کیوان تبت گردون سر بر رو در نکار را
که مشتری زوال و لیمانست تبر تغیر شعر اذا قدمت خانة الزایا • فقد عرضت سوقک للکساد
از دوس قیاس دان میکرد و پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت در عوض
ملحفه عنبرین تخت زرین تمامت ارکان سلطنت و اعیان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافه
طوایف با جامه سوگواری در صحبت نعش او که روزگار بدل رکاب رخش او روان کرده بود در آن
شدند شعر ما کنت احسب قبل نعشک ان اری • رضوی علی ایدی الرجال تسیر • ما کنت احسب
قبل دفنک فی الثری • ان الکواکب فی التراب تغور • مرقد او را بتبریز رسانیدند بار زره ارانده
علما و مشایخ و صلحا و شیخ و شاب و توانگر و درویش در لباس ماتم با طوفان آب دیده تسکین نایره
این شکر آتش جگر را پذیره شدند و در مجمعی که نمودار سواد محشر دعاهای عرض اکبر بود بردی

نماز گزارده در گنبد خاص دفن کردند شعر تجج وجع العین فی الخد عن قمی . وفرح لوع البین فی العقد
عندما . فالخد مثل السیف خد اغمدا . والخد مثل النهر قد اغمدنا بیت جهان کرکشاده کند راز
خویش . نماید نو شیب وافراز خویش . نگارش پر از تاجداران بود . برش پر ز خون سواران بود
پراز مرد دانا بود دانش . پر از کار خارج یکی پر امش . در تمامت ممالک بسیطه که خبر این رزیت
هایل ومعیبت نازل قطیعه فظیعه وجیعه رسید از مبتدای جیحون تا منتهی فرات ع بادجامه تنگ
جامه درنیل زدند . واز مساجد وجوامع واماکن مرتفع سوره سوره الکبرا اذا وقعت الواقعه واذا
زلزلت . برو فق زلزال واقع التی تدع الدیار بلاقع باصوات نوحه ها که موده بان نجیب شیر تعبیه
بمسامع دور ونزدیک رسید وبعد از ادیت ومراسم تعزیت ادا خدمات شاه ونجات کلام الله کرده
روان پادشاه اسلام را که دولت دینی با سعادت جنتی جمع داشت نام نیکو که حیات ابد است درآن
مدت معلی از عمر کسب کرد وتحفه رحمت گلدسته مغفرت فرستادند . اللهم تقبل بالقبول منزان حسناته
بالفضل غفران سیاته وعوضه من ملکه فی الدنیا ملکا لایبلی ومن عزه وقت الرحیل سرورا لا یفنی انک
کریم مجیب . واز انشا محرر تاریخ وفات این پادشاه بدین نمط بر جریده نظم مسطور گشت لمولفه
خان عادل شاه غازان پاسبان قانون ملک . قبل تو خورشید دولت خسرو میمون خصال . آنکه
دانش مرجهانرا حسن بودی بی خلل . وانکه سهمش مرعدو را مرگ بودی بی نقال . آنکه از او بود باز
فروغ ونور وزیب . تخت وفر تیغ وخنجر گنج وکوه ملک ومال . روز یکشنبه وقد قبل الاحد یوم البنا
بالالف بگذشته از شوال سال جم زوال . رفت ازین عالم وان المرتضی بعد حین . سوی آن گیتی
وان الدهر حال بعد حال . درجمه رابع عشر ذی قعده سنه ثلاث وسبعمایه چون احکام آل قنغا
بشیراز رسید مخبر از وفات پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه ومبشر بولایت عهد پادشاه روی
زمین فرمانفرمای شرق وغرب خدابنده محمد خلد الله سلطانه این خطبه که افاضل قتر سلانرا
باعث بر خطبه خطبه نحو ونفاف عقیله بدایع تواند بود انشا کرده شد وبالله التوفیق ومن انشاه
الحمد لله الذی تفرد بالابداع والانشاء وامات الحی واحی المیت انشاء مالک الملک من یشاء

تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء . ثم من یقضی بما اراد ولا یقبل قضاء والرشا
ولا یقبل الامان علی اسد اودرشا اذعنت له رقاب الجبابرة من کل ملیک ومالک
اذعنت لهم علی صفحات ممکنات الوجود آثار من الممکنات آثار کل شئ هالک سبحان من
بحکم دائم ملکه وقیوم قائم حکمه ختم علی البریه من السلاطین والرعیة ختم الموت بحیث
لا یستاخرون عنه ساعة ولا یستقدمون له ملک لا یزول وحکم لا یبید وامر لا یفوت شعر
الملک مستحقا والبقاء له . وکل ما دونه فان بتحقیق . ثم نسایم لطایم الصلوات فی مقاطر صوائب
التحیات شعر علی خیر خلق الله اصلا ومحتدا . رسول اله العالمین محمد . المبهج نعته المؤید بعثه
الذی داوی القلوب بالطب الروحانی من ردی الرین وکشف علی بصایر اولی الابصار
سر الیقین حتی فی الدارین بعرض قد رطال فی اعراز ما آثر النبوة باعه ولو کان سر حان
من ازجائما ودعه الا اتباعه ورضوانه علی ارواح الخلفاء المهتدین خلفاء الذین خلفا المتقدین
خلیفة رسول الله ابی بکر الصدیق صدق الرحمن وافعاله قابل الایمان وامیر المؤمنین عمر الفاروق
فاروق الفرق ومؤید دین الحق وامیر المؤمنین عثمان جامع الآیات وسابق الغایات وامیر المؤمنین علی
المرتضی صاحب السیف المنتضی المنتدی برفی الولایة والفتوة بابها المشرف بقوله علیه الصلوة والسلام
انا مدینة العلم وعلی بابها وعلی شبلی اسد الله سلیلی عنصر البتالة سبطی خاتم الرسالة الحسن
والحسین وعلی عمیه عمهما دیم خال الرضوان علی آله وذویه وذریته الطاهرین ما تعاقب
الملوان ایها الناس ما بالکم لا یا بالکم ایاکم واخوالکم کان هشیم الدنیا صار غثاء الحوی لکم اقوا
او کلکم انما لکم انی لکم حتام تغترون وبرحیل لا تعتبرون تعمرون الدیار وفی تبار الشهوات
تغرون والی کم تبلون الی الباطل وانتم لا محالة تموتون انما خلقتم من التراب الی التراب
مصیر فهل یدفع الموت عنکم مبلغ ولیغا دونصر ابن الملوک ووددوا لهم والابطال
وصولتهم واین الاکاسرة وبطشتهم الکاسرة واین القیاصرة واما لهم القاصرة واین الفراعنة
ونفوسهم الراعنة ولحسرتا اذ لم تنفع لبقائهم تلک الجواهر الزواهر وللخزاین والدفاین والدفا

نكم جمعوها ووعجبا للعالم ترفع لقوائم تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع
فكم رفعوها استبدلوا القصور بالقبور والثروة بالثبور والوفور بالقبور والسيفة بالحيف
والنسل بالويل والارب بالحرب والمال بالرمال والتراث بالتراب والوفاء بالوفاة والدعاة
بالنعاة والمداح بالمراثي والعدو بالراثي والثياب بالاكفان فكل من عليها فان يحكم الله
يا اهل الغرور فلا تغرنكم الحيوة الدنيا ولا يغرنكم بالله الغرور ان لم تتعظوا بموت جيرانكم
او الفكم واخوانكم وجيرانكم فهلا تتعظون بوفاة مليككم وسلطانكم شعر اين سلطان
بلاد المسلمينا • اين برهان امير المؤمنينا • اين من كان كحد السيف بأسا • اين من كان كقد الرمح لينا
لولده غازان اين ابن الملك والدول • واين جد قد شادها الامل • واين طلعته
القمر يحيطها • واين ناصره القطاع والاسل • لم يجلس اليوم في دست السرير فهل عن السرور له
في تلك شغل • ام ام مصطادة تطير جارحة • ام نام حتى دنا الآصال والطفل • ام لا تخلى
كاس طلة • وحاجزته اذن من دونها الكلل • لا لا فذلك تشكيك وحزوته • فالحال اذ دلى على
ارجائه الاجل الخفي على عادله لو قيت في الاهالي كسرى وجمشيد تداركهما الجل • فقد فرض
انامه غير مطوى ومعتوره عدله في الدهر منشور ومحمود في العلم في ضريح العدم الى يوم
النشور شعر في الملك من عدله المنشور في جدل • والعلم من بأسه المشهور في كنف بالامس
كان في دسته المطروح ابهج من الشمس في اليوم صار عنا ابعد من امس • مدفونا في الرمل
والرمس • عهدي بقوائم سرير على مناكب الجوزاء وهام تطرد اقوام نعشه على ايدي
الحملة فوق ساهرة الغبراء ولكان قبل هذا في الكنوز والخزائن فالآن في كنونه والاكفان
بان اجدير بلا صفة جدار المقابر خروجه تعود بالحرير والحرائر شعر اين النجاير ظهرها
ملمة • تخشى بوادرها وخطب مشلع • اين الحجاب اذا تعرى هطعت • زواره من جانب جد
وركع • ونحن نحمد الله الذي جعلكم خلائف الارض ورفع بعضكم فوق بعض كشف غماء الغموم
وسكن دهما الهموم وجلى ظلما الليل البهيم وادوي النيران كباد العطاش الهيم فجعلنا

بعد

بعد البكاء كالروض بعد قطار الرهام ونور صدورنا بانوار البهجة كالهلال تباشير
الصبح بعد الظلام جبر كسر غزاة المسلمين في اناله انار الله برهانه بوجود الدولة الظاهرة
الخاقان ابد الله سلطانه اعني زين سرير السلطنة الغازانية بروعة لحيه وربط شمل
الملك الموروث باولحيه فانه صنو في الدوحة الخانية كانه هو ونصل كالمشرفي الاصل
غرار لا تنبوا شعر يتوق اليه الملك وهو لراهم • ويصبوا اليه التاج وهو لراغ • لتمهيد
سلطنته الذي ولى وبابه لا عنة العدوان عن العالمين صرف وتلى شمس نطلعت
على آفاق الممالك مطلعها خراسان لكي يستضئ به العالمون بانوار العدل والاحسان
وبنسمة صبح الدنانير من الابتهاج لتريفا نسيمه واورقا اعواد المنابر من فوائح الادعية
لمنيفا اقبه ورسمه اللهم شيد قواعد الدين لحم الدين وايد مقاعد الاسلام الى
يوم القيام ببقاء الخان بن الخان بن الخان سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم شاه
العالم الاسكندر الثاني في ايالته جمشيد العهد في جلالته محمود انوشروان في
شمول عدله طغى الحاتم في طي النيات نور بذل ظل الله في بسيط الارض القائم باعباء ثقل
والفرض اعظم خدای بنده خان اللهم انصر طوالع جيشه ونصر مواقع عيشه ومهد بساط
ملكه الزاهرة وطد خيام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمين بحمايته وارفع الوية
الدين بارتفاع رايته ما احاطت القمر دارة هالته تعقيب ذكر سنت الهي
ولن تجد لسنة الله تبديلا • مقتضى آنست كه احوال اين جهانی پیوسته در معرض انقلاب
باشد و شنیدن عقال جو همیشه در صدد انقلابات حادثات شعر الخير والشر سنة جاریان علی
ما شاء لا حيلة تغنى ولا حذر • بسبب باعناسی مربوط و واردات نفع وضر بروفق
قوف ياتي بما لا يحکم القدر • بثبت پادشاهی منوط ... استجلاب واستعجال آن بشر
قدرتی ونه در دفاع آن امتناع از ان فكر را گنجایش ایساق اطراد این کلمات مبنی از آن
که چون تضاعف ضعف اشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان

شایع شد مرقداق از دون اختر بواسطه سوالف افعال ذمیم و سوابق خصال لئیم خویش از حضرت
شاهزاده جهان شعر سلالة ظل الله فی الارض ان جرت • لذکره عین السلاطین بخجوا خایف
بود و از منهج اخلاص متجانف ابلیس تلبیس وخناس وسواس شیطان خصلت لان گشته و دماغ آگنده
بکبر از صدا تسویلات غرور انداخت که اگر حالت پادشاه واقع گردد فرصتی که روی آن در آیینه
امکان محجوب نخواهد بود آشکار کند و گشت سابقتی که نیز نکسان بر تخته وجود نرد وجود بوده بود از اعزار نامه
دالافرنک را بحکم النفس صبی ذو الحداثة غبی بالاف زنگ بر بود و اغلوطه شاهی طواح تمشیت طغیان
دوست آموزه اساس کفران ساز و بر این اندیشه ذمیم فاتحت خم عاقبت پایات تحکم را موضع
بوضع الاغ از نخ سر بهفت رسانید و جاسوس چاپلوس بگماشت تا گوشش بدر دوازده احداث نهاد
و چشم بر طارم دروازه انتظار نشاند و بار امهزار و صده بوکدات پیمان مواثیق عهود مظاهرت
فرود و زبان چرخ و اختر ندا • ع ترا این کار بر نیاید تو با این کار بر نیائی • در رسید و شعر ابعد وضوح
الحق ترجون فتحه • ولحق عقد مبرم لیس ینفسخ • چون جلداران تقدیر علم دولت الا پادشاهزاده
جهان بر داشته منع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد بر قبه چرخ اعلی افراشته بودند
و نوبتیان قضا نوبت جهانداری او که بیت پیش سفید مهره فهرش زبونتر است • از بانگ شب
دبدبه کوس سنجری • بر پشت شیر گردون فرو کوفته در حالتی که زیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان از
جمله خواص سوخ نوین پیراده بود مقتضی شهامت کار بسته پای غیرت بر مرکب مسارعت
بگردانید و عرصه خوات را شعر بمثل هذا الجحن متصل • بمثل بطن الجحن قرده ها • بجوار میوان آمدن
گذاری نمود و یاد کرد از شیب فراز و درشت و نرم را یکی میشمرد و چون این کار نازکی داشت
تارکی در تن هر کی حرکت میکرد از اندیشه بود در دوازده در زیر خراسان سید شبهنگامی را
بدو فرسنگی اردو نزول کرد اتفاقا حاجی خواجی و پیش خواجگان باورچی انجا رسیده بود و نه حکم ریغ
شده بود که شاهزاده جهان نوکران اندک و تجمل بسیار همراه کیایم مبادرت نماید و مرقداق
نزد و خدمت رکاب آسمان سرعت دانه شود و باشد که تکفیر عاقا ع اقل من نظرة از زودها

برخواند و روی مبارک آنی بار چند ع تو گرانی که من میدانمت ای چرخ نگذاری • ایشان صورت
حال معلوم کرده هم انجا توقف نمودند و اسمعیل استحکام مرکب ناکرده روان شد چون بار دو در بارگاه
آمد تمامت امرا و خواص حضرت ترغامیشی که عبارت از ان تفرق باشد کرده بودند چه از روز در
فلک شادروان شاهزاده بساط طوی طرب مبسوط بوده و مرقداق جمیع امرا الحکم ع نادوستی الخمر
بالاقداح مترعة • بر رخ عرصه معاقرت فرزین سرگشته از بارگاه بیرون رفته بودند لولانه مشوا
الی الاقداح مشی الرخ فانصرفوا • والراح یمشی بهم مشی الفرازین • بلی روزها بود که طبع نشیط پادشاه
زاده نشاط تناول مسکرات نمیفرمود که گیهان خاص صورت وصول اسمعیل و توقف او در موقف
استیذان انها سده خلافت میکنند حالی مدخول را اشارت رفت تا پیشانی بزمین فرسای گرداند
قصه واقعه تقریر کرد و تهنیت نوبت دولت را قلم فال بر صفحه فال تحریر ضمیر مبارک منظهر کل اسباب
نفاد غیبت پادشاهانه که مجبول غیرت همایون بود بجای آورد و ولی تو قضا از فراز تخت بستر بر
خرم رکوب مرکب اثر حرکت کرده و باستحضار واستعداد لشکر فرمان جهان مطیع داد قال الحکما
راس العقل مناهضة الفرصة عند امکانها والانصراف عما لا سبیل الیه با دل خواص گیهان را
نیز پیاده و آلافرنگ را که با وجود او قامر نظران در خیالی بودند بسبب آنکه تا خوشه دار
سرکشی نکند در میان راهکاهی نرسیم حیات دراید برود و ندو حریف جوالی را بدر رود گردد و سخن
سلطان محمود غزنوی که در حق پدر خود مسعود گفته بود در است آمد بیت کردیم دو بخش تا بار او هم
از زیر زمین گنج فرو من روی سپین • وکانت الواقعة فی لیلة الرابع والعشرین من شوال
سنة ثلاث وسبعمایه شاهزاده در ان شب تار تیره تر از سر زلف فر رسیدگان خط جوانی بر
پشت پاره کوه بحمل بالشکر در سلاح مستربل بسربال سرادیل تقیکم بالحکم ایستاده صبح و
و طلایه یک را فرمود که مدتیست تا بنوز نراست • ان فی ذلک لآیات للمتوسمین • در غره
غره سهر قداق رفقا او و آثار سوء الاعتقاد دیدیدم و ثوران داده افسادی در مزاج ایشان
میشناخت و در سیاق اقوال و استدلال • ولتعرفنهم فی لحن القول • میکرد و جشن نهاد مع

بالیش

سیاقی

لوم طبیعت معلوم رای شاهنشاهی بود **شعر** قلوب کانشال الجلامید قسوة • و شرر کشر از نه
قیبن محجوب • اذا اخترواکیدا فانی علیم • علیم باسرار الغیوب لبیب • تا حدی این سودای
طایل استیلا یافت که فانها شمار اخود بخود مخصص کرده بودند و قصر امانیر اران سفید کاری
مجصص یا چهره مخدرات این خیال در نقاب تواری مستور داشتیم چه نه هر نفسی کنجور خزاین اسرار
باشد و نه هر زاویه سینه صدفی مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در اثنا صحو و سکر از شما قولاً
و فعلاً نکته صادر شدی او بر سراسر سرایر وقوف یافتی و در مکامن بکر هر تیر تدبیر که از صندوق تحقیق
بگشادی بی تخلف بهدف مراد رسیدی و تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی جز بر قفای حجاب فتح پس
هم نفس خوش تر حامل اعباء آن امانت که آیت • انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا • بیان آن میکند شدیم اکنون
بسجده کاری میباید بود و تیغ خورشید لمعه روی زمین را از زنگ سایه گران و سبک فارغ کرد این
ایشان نوی بندگی بر خاک نهادند و گفتند شکی نیست که رای پادشاه هوشمند که مقیاس تقادیر قدر
و اسطرلاب اسرار غیبت بد سکالی دشمن از لوح جبین نانوشته بخواند و دلنگرانی دوست در طی ضمیر
نامنقش بخواند و بداند و سرگذشت امروز از جریده دی گذشته بشنود و پیش نهاد مستقبل از روزنامه
حال ناشنوده نماید اگر حکم برلیغ شود هم امشب که تراکم ظلام میان اعراض و اجسام و محط نظر
بینندگان بام حایلی تمام است ورا چون خیال معشوقان در خواب بر سر تاختن بیم و مانند زلف لبران
بر بسته بدیگر بندگان بسپاریم شاهزاده ارجمند فرمود که در جوار اردو جواز لشکر چنین هنگامی
موجب تفرقه خواطر باشد امشب مناهج ارجا و طرایق انحا را محفوظ باید داشت لشکر همچنین مستعد و مهیا
بود تا چون سپه برق مشرق از خورشید رخ آشکار شود و غلام شب قنقلی طره ماه روی بی رنگ ظلام
کرد و از سر بصیرت صافی و نصرتی ضمانی و شهامتی باذخ و همتی راسخ این عزیمت را با مضا مقرون
داریم رجب فرمود شاه که عین صواب باد رنجت مظفر شکرکنان بود بل اعلی فار ان آل نجم
اقبال اولیای دولت مبدی خطا ارباب تضاد کما قلت **لمولفه** و فاق الجبل بالانزال بزری

وان آرای بالمرصاد کافی • لشکر بجای خود باشع ستاره در فرش ساکن شدند **لمولفه** مانند
خسرو طالع شاه • خورشید طلوع کرد ناگاه • هر قدمی عازم بارگاه • کیوان صفت عرش شکوه شد
چون نزدیک اردو رسید سپه لشکر پوشیده و نیم بر روی پوشیده نماند که سر سپه اشده بدست
بدکانی عیان خاقان مرکب با انجم خود بسجده پادشاهزاده مراقب و لشکر شاد بودند و الحق از دو
فرستادن که خبر واقعه پادشاه عادل نخاران رسیده دست حاضر کرده تا رسوم غزا را اقامت
کنیم چون بخت یاور نبود و نجره زندگانی بر ورد آن حکایت یاد ندارشت و سر در نهایت ضلالت
نهاده به پای بادافره اقر و پیش بردن گرفت جایی نیز آنجا عالی متوقف رسیده بود از حکم تیغ بیش
او رفت و در مبادی ملاقات بر رسم مغول غریو ندبه و نیاحت بسامع ساکنان صوامع علوی
رسانیدند و دانست که **ع** وان القول ما قالت حذام • اگرچه منحوست کار فرد ادی در باقی ایام
بخلاف اراده کار امروز دیگر یافت و زرات جهان برخود و نوحه کرد پیغام فرستاد که اگر پادشاه
شیاق فرماید که مهلت ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و عثرات این کمینه بحک صفح و اقالت حک
کند ترک مدابرت کریم و بصوب حضرت مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت شهرستان قالب معزول
نگردد **ع** در دادن گنج بند کانم • کمری بر میان جان ببندم • جان کمروار بر میان
بندم شاهزاده بر مقتضی توقیع منشور آسمانی که • ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم
فرمود اگر آید و اگر نیاید جواز نامه عفو و دستبان نخواهد یافت میان ما محقق است که فادوا اتقی الحجر
و انفی بشرار وجود آن کذاب اشر خز شر در وجود نخواهد آمد و تسکین نایره آن شریر در حضرت
باری تعالی اعظم قربات است قال علیه الصلوة والسلام دع ما یریبک الی ما لا یریبک • اوام
مرمر صورت تهدا عاصیر خذلان و دیده بخت عداة مدابر بخت چون موج طوفان خشم از جیش
سمک با وج سماک رسیده بود و اقتفار سنگفان شکرگذار آیه • ساوی الی جبل یعصمنی من الما
برخواند یعنی از ضمیر تباه پناه با کوه داد با کوه بخت تاریک تعاره شن چه سود کند و تا شر بندی
طالع سر بلندی کوه بجا فایده دهد و چون صیاد قضا کز بی دانه در سید **ع** نقول علیهم من مکان

شاهزاده

استغفر لهم او لا تستغفر لهم

غصّه سید مطلوب کند دوام لمؤلفه ودام لنصب اشبابک فی الوری گسترده باشد طرات
وحشی مقید موجب استحکام بلا کرده ع فی حادثات الدهر ما یغنی عن الحیل رایات منصور سلطانی
بر عقب دیو شیطانی که در تیه هوان بودند چون شاهین از فضای تیهوان شهاب ازلی دیو ان روان
شده آن مخاذیل را اکراد او بار بر چهره روزگار نشسته بود بر شمال باد سر زده پای گریز بر داشت
د باد دستان کرد و مجالی می بود شعر یعدو وطرفاً فی قری الدمع سابحاً ویزفی فواد ابا الغزا
مصابا آری تفقاد لان تقدیر راه چهار حد حیوة بر وجود مرد و داو سد و د دشته بود
کوه نیز که معاندت بسته راه جواز نداد و بالضروره منصرف شده و راه فرزه کوهی بگرفت
دخول در مضایق معاطف مصاعد و مهاوی جبال می نمود و شاهزاده بر این منوال بود
دشکریان از مسارعت عقب او هیچ نیاسودند چون پردلان رزم جوی فوجی از خشم جان تخمیه
جوانان جنگ یا بی نام اصحاب جرأت مردان میدان اهل چوگان جولان رجال قتال از تراکمی
مطاردت تماشای مبارزت او در پیش افتاده ازان راه افتاد و کان منبع طاعت او ساکنان مسلک
طغیان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران خبر رسیان بودند او را با حیات او …
در دامن کوهی یافتند و حین دولت از دست اختیار رفته و دامن بخون او دو آستین زده و سرا و را با
از جیب حیات بیرون آورده و هر چند طلعت او چون صورت … ممقوت بود او را چون …
آرزومند در بر گرفتند ولی تضیق بندی نشب آورد از تمام تام کرّ رایات نصرت نگار
یکمنزل مسافت بود چون آیه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نشنیده بودند اسمعیل … شمار
دکشتن او را اجازت خواست فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون گوسفند اسمعیل خصلت
شاهزاده را ثانی و فدیناه بذبح عظیم سازد ناگاه تیغ زده کارگر نیامد سر تدارک چنان ایستاده
خمیده و دست کشیده گردن از دست بداشت یعنی زودتر بار سر از دوش او جو بر دارد و عهده
امارت از گردن جهد از دو روزگار … کفت اگر پیش ازین در بندگی شاه پشت عبودیت را خم داده
بودی و گردن انقیاد راست داشتی امروز برابر پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم …

بودی ثانی الحال تیغ را چون قلم مشق رانده وجه قطعی او ظاهر گردانید استاد مسعود زرگر
گردن او را از پای قوت غالب او دواج که خلیط اخلاط کینه و کندو ممزوج مواد جحود و حقد بود عقدی
معلّل بست لمؤلفه وین چنین اهل معتقد لایق آن گردنست سر او را بعد … در تقدمش … اخت
و حقیقت بهتر ازین عذر شوبات افعال و ممهولات اقوال او شوائج است بیت سر دشمنان تو
استغفرالله که خود دشمنان ترا سر مباشد سخن بسر دشمنت قطع کردم که مقطع ازین جای
خوشتر نباشد جثه او را بر سر لشکر انداختند تا تمامت اهل فارس پل وار بر روی بگذشتند
و صورت ع جنایات القلوب علی الجسوم معاینه گشت بیت عمر طبیعت خونسر جاده سیل …
کوش که نا رسیده سیل از پل خسته بگذری پس سر او را جنبه کی شاهزاده بردند لمؤلفه بر غبار تیغ
باد او ایام میدان شاه جز سر دشمن جا دا گوی در چوگان شاه بحکم رفت نامرد و برادران او را
که صنو شجره ملعونه بودند بعز والا تمور با پسران سه گانه ملک عرب و رمضان که از قبل … جز
قتل میراث نبردند بجهة شمشیر یا ساحه جنایت عصیان دادند لمؤلفه و مضروب سیف انتقام … شدند
ملحد و یورت او را هر چه بود و هر که بود غارت کردند و نیست کردانید شعر کان لم یکن
بار منعرج اللوی ولا فیهم تو با ظلال خیام سکزی … و شادی شکره را
با سایر عشایر و قوم انهم کانوا قوما سوء فاسقین شعر بنو الغدر …
سیفاً غلباً و سراباً و شراب عقاید … چنانکه تیغ جلاد ان شاه صورت … کالالف
للقطع حرف من شانها الجزم والرفع مدرج … …
بالیه یکفیه مجرة … القتال کالمریخ …
فاطمه …
عنه حالة الابرام …
محمر المحیا …
القرغام …

کالمش یضرب به • والذئب یعوی الی صاحبه شعر علیم بأسرار المنون کأنما • علی مفرقیه أنزلت
آیة القتل • اگرچه لقب ع نابیک من ابراد صارم ذکر • و دهشت از بس لوث خون عادی زن
حایض بود و در خلاب آن خایض لولا و من عجب ان الصوارم فی الوغا • تحیض بایدی القوم
حین کورا • و از بسیاری جان پستانی دشمنان کشتی مجمع حشر ارواح آمد لولا هرچند شاه تابع اجماع
سنت است • تیغش همی بدید می نصرت حکیم • هرکس که با دافعی تیغش گرنه نکرد • گرچه سلیم نام بود
بود او سلیم • در ینحال شاه عالم دختر سورغتمش که خاتون سرقداق بود پسر خرد جهانگیر نام از وی
داشت چندکی پادشاهزاده فرستاد که هرچند این طفل بیگناه را و طفل یکی می بینداز و دو لب
و آتش هم رنگ شمار و چون فرع آن اصل و نتیجه آن نسل است اگر از پستان مهر او از شیر شفقت می
دهد و در گناه دایه نامهربان نگه می‌خواباند حاکم پادشاهست مرحمت شامل پادشاه عادل جان آن
طفل بخشید و فرمود که چون پسر تست بسرشت عادت تو مربی خواهد شد شخص او را در آغوش
ربیب حمایت عاطفت کرده معاف فرمودیم و هرچه بخاصه شما تعلق دارد از خزانه و ضیاع و دواب
و مواشی از غارت و انتهاب مسلم داشت • و آوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین • این حکم
لشکر را بشنوانیدند و بحسن برورد آن ملکه عاقله را هم فرزند دلبند در کنار حاوت بماند و هم
مال خواسته از نهب و تاراج مصون گشت • خود عنایات پادشاه مزید استظهار باقی و رونق
حشمت بر قرار و زبان شکر او میکرد تکرار شعر ولا رزق الا من یمینک یجتنی • ولا عمر الا
من عطایاک موهوب • امرا هزاره و صده لشکری که در اهتمام امارت سرقداق بودند بجای
بعد فوج کانحدار القطاة من الاوج روی بقبله اخلاص می آوردند و در ماس ع لطف پیدرنغ و
سایه مرحمت فیاض سلطان کامکار مستقل و مستقر می یافت بر صفحات احوال هریک تعلم تجاوز و اغماض
سطور رأفت مسطور گشت پس مملکت خراسان که در دهان ع کلک جهان • هو ثغر لا یحویه الا لسان
الحسام ولا یسده غیر سن السنان لا زالت النایاق فی حالیه تکثر بنابها و الخطب فی ورا الشرور
یکثر بابها شعر و یطلع فیه کالنجوم ثواقب • ولکن لها الا الرقاب مغارب • وکان ارضه

تسجر الرماح • و معهد القراع والکفاح • و منبت النبع و الفضال • و میادین اجال الرجال • نامزد
شاهزاده جوانبخت جوهرکان جلالت عبد سنان یالت ثمرة الفؤاد خانیت حبة القلب سلطنت
قرة العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری کیخسرو کیقباد ثانی بهمن اسفندیار رستین برزو نشین
روان عدل آرای مسعود محمود کنز برای خلف صدق سلیمان روزگار اغول که هنوز گل دولتش
غنچه و میوه زندگانی با کوره و سپهر اقبال نهال ماه جلال هلال است ع هنوز شاخ آب جوی زیر
کاه است • فرموده میرزاده پیکنوت پسر الداوی نوئین که باستجماع آلات سیاست و نور نصفت
و کیاست از خسروان عهد ممتاز است براه نیابت لشکرکشی معین گشت خان بن خان ایاجی و دانشمند
و محمد قوچانی و تای بوقا با لشکرها مصحوب ایشان شعر و مقادم غلب از قاب رقبة • تشوش نحر
التمری و تدمی • که بتیغ از دو ق ح پی تیره و یازند و در تیره سطع چون تیغ باز دند بلارا چون تیر در خود
کشند و جنگ را پیوسته چون کمان دربی باشند از تاراج تیغ سیر دار روی در هم کشند و از
تیر زنده کردار دیده بر هم زنند تا عجب را مین طاعب تصور کنند و گریز را در خنده و ملاعب
شمرند صفحه جان از ترس و صحبت جان اکش یکسان انگارند در صلح دوستان را چون خیاره زنند و در
جنگ دشمنان را چون بهانه گیرند و اقتحام الاهوال من فرق حالم و اصطلام الابطال نزع سطلام همیشه
عادت دارند بمحافظت اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو پسر صاحب
سعید وجیه الدین اگه مدتی از اغراض امور دیوانی عراض نموده و بوده و بساختن کار انجمالی مشغول
گشته از کسوه عبا بیرون آورده قبا خاص بپوشانیدند و تجمل اجابه مهمات ملکی تکلیف فرمود
وزارت آن مملکت بوی تو سامیشی یعنی تفویض رفت جلوس تا بوزنا پادشاه جهان ادلجایتو سلطان
بر سریر دولت و اورنگ سلطنت چون شهزاده ع ستاره لشکر خورشید تاج گردون کلاه • که پایه سریر
دولت و عرش مرتبت بعرش استوار باد و مرکز دل را از شواغل پرداخت و روشنایی ایوان
سلطنت بانوار مسرت روشن گشت گلزار خانیت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال هزار دستان
داشت از خار انتظار انتهار اضداد و انداد پیراسته شد و بوستان دولتش که بلبل غنچه انتظار بوستان

عارض لمولانا منی مثل ازهار ابیب من لفترة • و قدر شهاب غباء الشاه غوادی • بود چهره افروز
روان بهجت و قامت افراز سرو همت و دیده گشای نرگس بخت و طره پیرای سنبل سعادت آمد جهت
در توجه بصوب سده سلطنت مرکز و قوایم سریر دولت موروث نظم بغرته لوان تنبهها • للزیج
لم ینبت لنا مقضب • مصلحت نمود چه هاتف تقدیر استعجال نمود بیت تخت جمشید و تاج افریدون
آرزومند پای تارک تست • در مبدا و بطالع سعد از مطالع خراسان لمولانا بدایت فلاور ظفر
برنجی • سعادت سکرجی و اقبال یار • فلک بنده فرمان ملک مدح خوان • قضا کار ساز و قدر پیشکار
زتاید لشکر نصرت سلاح • ز رفعت کلاه و زحشمت نثار • آفتاب گردار بر سمند گردون حرکت
عنان جهانداری بجنبانید و در خدمت رکاب جهانگیر لازال مرتبط الاقبال و متعلق العزة والجلال نویان
حسین بیگ و سونج نوین و آیتس قلغ ذا امرا ملاید و جاورتور پسر جوشبی ابر علی قوشچی یکه تازان لشکر
شعر و صحب کجاح الثریا تالقا • معادیر بخل الطعن مثل القراقب • اذا نزلوا اطحاسنه والملاعبا
بشم القنا والقرنات السلاهب • روان شدند و چون غالیه کوش گرد نزاز رضوان کردند موکب
منصور پسته عالیمکر و بال اقبال و جهان زبان دولت سرایان بیت خورشید بر طلعت تو شاد
چه باشد • با ماه چهره تو خود ماه چه باشد • از هر سوی بشارت • فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم
یمسسهم سوء • بر خاست شعر یمشی الملوک الصید تحت رکابه • و یغلظ بجاه جزین منزل بمنزل
امرا و سلاطین آفاق مستقبل رایات دولت شدند و خاک سم گیران بلال نعل سما سماره شاملی
زهره جبین عطارد فطنت ثریا لجام جوزا هر بار دم جوزا ستام گردون خرام را اغبر لعبت بدیده و طبلخانه
معنبر دماغ وافر مرحمت مساخت نیم ماه ذی الحجه حجه ثلاث و سبعمایه رایت ظفر پیکر بر غرمات آن
بقلم عنایت صمدی مکتوب بود شعر اذا اشرقت فی الروع لاحت صفائح • علیهن عنوان من النصر
مکتوب • بشهر اسلام او جان نزول مبارک فرموده و در حضور رسوم غزا آغاز را اقامت کرده و چند
روز بر امرا و عادت خواص امرا و عموم هر یک و اصناف خلایق آثار صدقات روان و دراوان
فرموده و خود عزیز از کسوت غرا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد و بر اتفاق شهیدیان

معادر

معادیر اجرام شفاف و شناسندگان طول و عرض اضلاع قبه آبگینه پوش شش اعنی جمله نجوم کرده
قسمت اجزای افلاک بخاک تخته ضرب را بوجه حساب روان بطلیموس افشانند و عطارد منشی طبیعت در
مقابله فکر مستقیم ایشان انزوا دو دعوی راجح شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد
روز دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم پا ورود بهر جلوس تخت را اختیار کردند باغی که سعود
در حد و خود علوم کل الوجوه ناظر بودند و قواطع ثانی عشر را مناظره و ... عاشر طالع را اوافق و معاکس
ناحس متقاعس از طالع و مرخیل چگلی بیگان چون مریخ در خانه اصلی بنظر تثلیث طالع را مطالع
و دستور خاص او در منزل راحت شلغه خوب خالی کشیده و مهر مهر خند و زاو نقد شرف را زکفه میزان
یافته و قاضی القضاة محکمه سیارات در مسند برج سرطان طیلسان مباهات باوج رفعت ساینده
و قورچی شاه اختران در بسیط خانه خرچنگ از پاسا عدل پادشاه تیغ خیره کشی از میان کشاده و دبیر
فلک اگرچه در دیوانخانه آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده در اجل خورشید بر کتابه ایوان
لاجوردی نقش کننده و منیه زاهر طبع زهره نوار شبستان طارم سیم سازخود را در میزان چون میزان
مستقیم ساخته و بر کشیده اوزری بیت گر مشتری بجوی زد و فا توکم کند • در جمله فرغرا فلک خوشه
رسته باد • آهنگ بلند کرده و شاه اورنگ طلعت هوشنگ فرهنگ تخت در کمال تنخیع و دو گانه گرده
و شانی آفتاب طلعت بلند و وار در حضرت پادشاه پادشاهان بر خاک نهاده و بزبان تنخیع جات
گفت پادشاها یا من لا تنتهای جمالا تنتهای بیت یارب بخدایی خدایت • وانگه بکمال پادشاهیت
کچون بی آرزو در خورست تن ضعیف را بجل • انا جعلناک خلیفة فی الارض • گرانبار گردانیدی
و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی توفیق عمل طاعت کرامت کن و بر دست و زبانم آن ان
دان گذران که پسندیده رضا تو و رعایت بندگان موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود
ولک الحمد و منک الهدایة پس بیاری برفراز تخت گوهر نگار عرش ابهت نصفا ابهت آرین تخت
توایمه که چون تخت طاقدیس مینا گون بسایر سمن کج اکب مسمر بود و خورشید شاه برآمد شعر سریرک
عرش العز لا زال عالیا • و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس • تاج از درج گوهر تاج خانیت کز تاج

بزار و دیناری فلک بر محک محاکاه او بمحل سپنود سرافراز شد و پسند معلی سلطنت که پرده بال
طاوسان سدره حشوان سبز و از نکهت خورشید شاهان استظهار افزود و بساط بارگاه و از اطباق
نثار زر دکو مرد ز شوید روی کرباسکش قطر زر بفت خورشید و دستگیر طباب مرصع کرده کشت
شهزادگان بجانب یمین چون پروین گوشه نشین کمر بسته ایستاده کالالفات بین السطور و الالفات
من غیر تفور و خوانین کمال دلال در طرف یسار علی کراسی الاسم صندلیات یلبسون من سندس
و استبرق متقابلین نشسته و از طرف نجاق ایشان کرده کروه آن بنوله پرچین چین بود و ماه
خوشه حسن چیده و از جیب قرطه شان سره ناف مشک اذفر چون دامن گل بباد صبا وریده
و نوئینان بزرگ قتلغشاه و چوپان فولاد و حسین بیک و سونج دامین قتلغ و امرا الطایفه و ایلدر
وستای سلطان رمضان الغو کور تامور و ترتنار و نالغو دارو و دیگران در مقام عبودیت
چشم و گوش بر مصدر و مورد فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان اکثر من ان یوصف
صف صف چندانکه مد بصر باشد ایستاده و برای آنکه شوکت روشنان فلک را همچون نمره سلب
کردانند بحکم جزم روزکار غشوم را کسری داجب دانند انواع سلاح را مرصعات مندی لمولفه
فکانی الی مارالورید وانها لیطفی بها خد من الماء مترع • و تیرهای ارشی لمولفه صوائب مثل لحظ
الغانیات • و کمانها خوارزمی لمولفه همچو ابروی تهم خم زده هنکام دلال • و تیرهای ختلی
لمولفه کقدود والکواعب الغید • و بلارکها مغولی و ناچخها ترکی لمولفه احد من النواظر للعیان
دوور باشها اژدهی لمولفه چو افعی دو زبان آخته بر دشمن شاه • علامت رفع و خفض و نصب و جر
داده و جای جای کوه کوه ذبایح و ماکولات بر هم انداخته و مشروبات از شراب شعر
حمرا و صفرا کالیاقوت والذهب • و قمیز بیضا لذة للشاربین • چون اسرا دان ساخته و از آب
طبع از تضمینات کتاب این فصل در گوش انجمن نو اخته لمولفه ایا من لمحا نصاب بکارم • بجود کف اکرام
نسیب • فلا تنس فی شرب القمیز صبیدکم • وللارض من کاس الکرام نصیب • و در اشکران
جنبروف آهو سلب کرفتند و از شکارگاه شاه مجمع یوزه و سک و باز و چرغ و تخجیر و کوزن بود و چون

و تغولدور

جهت گریبان بر دوست گرفته و پیراهن قطع سر مثلث شکل بر نشانده خادمان سینه مهد ولی
متقید قدم عاشق دم لمولفه نصاب جمیع المال عشرون حجه • وزاد علی العشرین بالعیش اربعا
زاده زخرفا محن بیت چهار عروق ضوارب بکشودند بیت چنگ برهنه فرق بپای پلاس پوش
چین • خشک رکی کشیده چون ناله کمان لاغری • و نای چون تخت تون چشم تاج ازلی عسکری
بر بهر نهاده و با نوش شکر لبان لب بلب گشته تحمل چنگ را در گوش حلقه دار دف مکفت
ع بر بسته دکر باشد و بر رسته دکر • و کاسه رباب قمر یکه بشارکت کاسه هلال حیات چرخ
کاسه کرا در رقص و دری آورده و در ان میان بیت بر بطی چون ایکان طفل نالان در کنار
طفل را از خواب وسته ایکان انکیخته • و بر بستیاری و دو سازی در بر ده رامو ی چون وقت را
مواد اقتضا آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود ثقیل میشود این قول را در تیزی حسینی
نوای دلربای بر کشیدند لمولفه طلعت علی السریر طلوع بدر • تمل من الملک طول عمر • بعد از
تمیم خانه و ترصیع موسیقانه بتحریک خناجر سیلان و ترجمانی اوتار ملاهی این غزل خوب مطلع
طالع شد لمولفه چون سلیمان پادشاه بر تخت ممالک پادشاه • آفتاب خسروانی سایه لطف اله
لشکر او فوج انجم تیغ او لمع شهاب • تاج او خورشید دولت تخت او کردون جاه • توبه
بهرام و سپهر و آفتاب این چار پست • آنکه از تیغ دانت چتر و این کلاه • این کلاه و چتر
و این تیغ و کمان پاینده باد • تا موالی بر فرازی دشمن اندازی بچاه • ملک بخشا تا آدم جد
بر جد چون پدر • پادشاهی پادشاهی پادشاهی پادشاه • چون نشاط بزم جویی مروت با دوا
ندیم • چون بساط رزم خواهی نصرت با دو سپاه • گنج گیتی جرم جانی کام دنیا جام می • این
بخش و آن بخشا این بیاب و آن بخواه • بر نیصورت چون سر خرقه پوش آسمان این نزار
بنجی بار تن خود صوفیانه تخریق کرده در چرخ و حالت بیم بود که کلاه خورشید از تارک او
درافتد این ترانه که بقول راست در بسیط معموره بل در آفتاب کردش سایه شکل آن بر دیوار
تخیل زده اند با خنک چخانه باد ابو ست لمولفه ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه • تا نور

ترجیع

ز خورشید بود سایه نگاه • خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت • ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه
بدین بشارت ساقیان چهل زنخ ماه‌جبین به قاعدهٔ طرب با برکت سوار گشته در میدان عشرت
جولان نمودند • ویطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکأس من معین لوالده
راح تریح نفوسنا من کربة • کأس لنا وثب الخلافة کأس • بأت التی فیها ارتی تعتب
وآثام ومنافع للناس شعر ارغوانی می که مرکش دمید • از عقیق گداخته نشناخت • نابود
دو دوست بمکین کرد • ناچشیده تیار که اندر تاخت • وخاطر فضلا در حال خلو و امتلا از ان جام
لطیف که جوهر کانی نام دارد و لفظ فحل و معنی بکر این دو بیت بر لوح خیال در خزانهٔ حافظه منقوش
و مخزون می‌یافت شعر ثقلت زجاجات اتتنا فرغا • حتی اذا ملئت بصرف الراح • خفت و کادت
تطیر بما حوت • وکذا الجسوم تخف بالارواح • علی الرسم المرسوم والقاعدة الممهدة • نامت خواتین
زهره عارض شاهزادگان خورشید بهجت نوبتیان او ادرت اینا قان چاقان بخت و وزیران
آصف منقبت با طبقات بیگلر امرا در رستم رزم و وشاقان پرویز بزم و سکورجان خورشید
منظر واقاجیان مجره لباس و قورچیان مریخ باس و ایاقچیان مشتری کاس و ایداجیان قمر رخ
قدر قدر صنوف رنگ سیرت نوبت بنوبت بر حسب رتبت کاسه پیکر فشد و رسوم تهنیت شعر ظلینا الایام
انک ملک الدنیا • وطوع مراد الاقدار • بزبان صدق طوبی اقامت میکرد و بر موافقت
ایشان ذرات ممکنات بهستدامت بام همایون نامی گفتند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه
عادل معتقد ملک بخش جهانگیر بیت آیت نا بند حق صورت امن وامان • نص کتاب ظفر مهدی آخر
زمان • که لطف ملخص و نور مشخص و سایهٔ اخص آفریدگار است سالیان ابد پیوند بنوید راحت
جهانیان در حصن حمایت کنف رعایت محفوظ و محمی از ادوا اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گرد و عتبه
خلافتنا دو دوان گردون مستدیر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند دامرا و ادرا متابع و سکان
اقطار آفاق چون ارما من التعیین منطقه بندگی بسته مطاوع و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم
باشد بر پی ارادت دوان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود و بر آستان ملازمت

الزاعقة

الموسوم

ودونجیان

جام

جام نماینده و نصرت ماننده هیولی که از لازم صورت منفک نماید از سایهٔ چتر خورشید پیکر
انفکاک ناپذیرنده و امانی دو جهانی چون ایجاب ضروری الوجود و سلب ضروری العدم صادق
و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق تخیش در استعجال دشمن
گذاری بر آجال ایشان چون علت مادی بر فنا علی مقدم و طلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علت
صوری از غایی بکرم موالی را اسباب خوشدلی علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان
و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع ناپوسان و عار و دولت و ذرا فزونش در اضعاف
قضایا چون ولایت اجباب القبول باد بیت مرد عاکان بجناب تو فرستند دل من کرد
باد از دل و جان روح الامین آمینش • روز دیگر که درین طشت مشبک نما حباب تنگ دست
قدرت • ید الله فوق ایدیهم • بصابون صبح مبیز جامهٔ شب تیره را شست و منجم قدر اسطرلاب آفتاب
برای ارتفاع طالع حجره داشت و در طبقه عنکبوتی بینندگان اجزا لا یتجزی نور سلب که در آتش خوانند
جلوه داد و شاه خورشید افسر بر دست جهانداری که پاینده باد و بفیروزی پای نهاد و چون مجلس که
زلال کوثر جرعهٔ جام ساقیانش نبید و عرف فردوس خاک نشین آستانش و جمال حور عین مو کشی
نازو لبرانش و طوبی ع ای کاج فدای سرو قدت شد می • خوان صنوبر قامتانش زینت اشتغام
گرفت و اسباب انس و مسرت چون تجاجات دولت و دواعی سلطنت قوام یافت آتش سعادت
از قول ابن المعتز بداد شعر ایا ساقی الیوم عودا کاسنا • باباریق راح فی الکؤس متفقه • در گوش
اهل مجلس او معنی بیت یاقوت بلور خمه پیش آر • خورشید بو لعاب در ده • آن خون سیاوش
از خم جم • چون تیغ فراسیاب در ده • بقاعده درداد و بستد ع راح تریح من الاحزان
والکرب • انصاف از زمانه جافی و داد عیش صافی بستدند و بیداد بعد از سه روز که عیش و
سور ... بنهایت کشید و انتراحی مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نمود و اسباب ملاهی و مناهی از
روی بساط مجلس چون مهره نرد برچیدند و همت بر ساختن مهمات موقوف گشت با دل نفال
بر اتیغ میبنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی التزام طراز

ودقطبه

مشع

جریده اسلام و اغتنام تبیان حلال و حرام والاجتناب عن ملازمة الملاهی المناهی و ان
کان للنفوس جمیع المنی هی شعر حتی غدا الدین من بعد العبوس ضحکا ٭ نحدلان یرتل من نعماه فی
حلل ٭ و باز فرمان قضا امکان او که تمامت احکام و یاساها را آغاز نیکو را که تفاصیل کلیات
و جزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف و صمت تصحیف مصون باشد و از طوارق
معارضات محصون جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و فرید عاطفت و نصفت نوید رقت
و شفقت مژده داد و قتلغشاه نوین را بقاعده منصب بیکلربیکی ارزانی فرموده و در مکتوبات ایل
نام او مقدم داشت و چوپان و پولاد و حسین و سونج و آیسن قتلغ نوین را با او نوکر ساخت و
مخدوم اعظم صاحبقران مدبر امور ممالک جهان رشید الدنیا و الدین لوالده قدم تطلع را نده و
روانه ٭ یفنی الظلام انارة ابن کابه ٭ واذا انتضی سیف الفرقه منفیا ٭ انحی الصیقل شحذ ابضا به
واذا اشتعلا حد الندی ٭ جملت سبعة الجر بحاله ٭ فالشمس دون دانه والنیف ٭ و دون منتابه
والبحر دون عطائه ٭ بقاعده و ملاک قاعده مملکت و مدار دایره سلطنت مشیر و مرشد حضرت قضا
ادا مر شد و از کمال کاردانی و کارشناسی که تفسیر ٭ هو انشاکم من الارض و استعمرکم فیها
است آیت بخت کار فرمائی و فرمانروائی که نتیجه کمال حکمت عملی تواند بود بر مشابه کرد و خاک
ادراسلم آمد و رای غیب نمای اصابت ارای او دستور حل مشکلات امور و قانون کشف مهمات
احوال جمهور و کارنامه ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شانه گشت و وزارت و
صاحب دیوانی بحکم آنکه شعر ام الوزارة ام جهد الولد ٭ لکن بمثلک لم تحبل و لم تلد ٭
بر قرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب دولت
انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جایه ملک آرای لواله همایون ذات میمون نفس طاهر
اصل زاکی فرع ٭ محمد خلق حیدر دل سلیمان قدم آصف رای ٭ سعد الحق و الدین را مسلم و مقرر
فرمود و مکنت و مکانت او در حضرت خانیت از آنچه بود برتر شد و احدوثه نیکنامی و شهامت ذاتی
او در روزگار از علم منصور رش مشهورتر آمد صفت مناقب او شعر و شمایل شهد الله بفضلها

والعصر

والفضل باشدت بالاعداد ٭ از املا نفس ناطقه سبحه زبان جهانیان شد همچنین دیگر امرا
هر یکی را باره دیو سون منصب معهود حوالت فرمود و بی نهایت بر حسب مقدار و پایه نوازش
پادشاهانه رفت و نواحی املاک انجو در بسیط ممالک ثمار ابقه و زراو باسطه و را تمام خسرو جوان
بخت حسین بیک کرد و چون از سال نیمه گذشته بود و غرل و نصب حکام اطراف مستوجب
انتقاص اموال و مستجلب انتقاض احوال جمهور حکم شد تا امرا و باسقاقان ملوک و نحاریکه
کر پاس بر آنکل برایج و خوف بر رجا غالب داشتند بقاعده مباشر اشغال خود باشند و بر قرار
پیشتر امور متقلد را امتمشی مین موجب تمامت شاکر عواطف عام زنانشر الطاف سید و بار دیگر
کار و اعمال معاودت کردند شعر فانصف مظلوم و اومن خائف ٭ و شید منهدم و قوم
مایل ٭ پس موجودات خزانه قلعه و غیره با دیگر حملها که اطراف رسیده بود بدست ز بار که
شعر تفییل افواه و اطلاق نایل ٭ د تبره هندی و تبرعثمان ٭ دایم گشاده دست بر آن منوال
که زانکه سحاب مدرار از دریا استمداد بخار کند و باز بکدفعه بتقاطر قطرات بر اقطار بحار و برا
افشاند بر خواتین و امرا و اصناف لشکریان بران داشت شعر تشبیه کلک بالامطار نجاوته
جود کلکک شانه المطر ٭ و چون عقیدت پادشاه دیندار بر محبت اهل بیت منطوی بود و از سر
شعر تمکین قلبه الولایه ٭ حب النبی و آله فرنوی بر صفحه رخسار و نانیر کلمه طیبه توحید و اثبات خبر
رسالت محمد عربی علیه الصلوة و السلام و علی ولی الله علیه السلام در سه سطر متوازی بجا
متکافی اجزا نقش کردند و اسامی سامیات ائمه اثنی عشر شعر باربعة اسماء کل محمد ٭ و اربعة
اسماء کلهم علی ٭ و با حسنین البدین جعفر ٭ و موسی اجرلی انی لهم ولی ٭ بترتیب اتم بیرامن
دایره مخمس اضلاع مرقوم کردانید قال الله تعالی ٭ محمد رسول الله و الذین معه
اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود ٭ بنوشتند و این خود دایره بود از غالیه بر صحیفه جمال ماه رخساری یا نگینی حسن
افزای بر حاشیه عارض دلداری او قاف ممالک در نظر امیر قتلغ قیاد بهاء الدین یعقوب

ملاوت · بیان · منشا · جلت · دستخط کلم فیها · و نوائی · انقاض · رخشان

کرده حجت پسند که بموجب شروط واقفان حقوق آن بمصرف رسانند و شرع و عرف که بخلاف
حکم شرع ولاة و متصرفان از قدیم باز خود را تصرف بیکرده اند و آنرا اتاوه و مصور و علاوه
مقرری شمرده و یکبارگی رفع کنند و اگر ازین شرایط یکی در معرض اهمال افتد و وقوف
بر احوال اوقاف حاصل نکردانند یا در تدارک خللها معلوم توقف جایز شمارند در آخرت هنگام
موقف حشر اگر در نظر پادشاهی که رشاد و صلاح بندگان بتوفیقات و توفیق و ثبت اوقاف نظام مملکت
و تقصیر شوند ع کو قفة الغیر حین الورود و الصدر و در دنیا بملامت ایمان سزاوار آیند لمولفه
الذ مروقف علی یام ملکک اذ عمابشارط فی الاوقاف تخلیه پس سولان مصری حسام الدین
مجیری قاضی ابن سکر را بسور عاشی فرموده مصحوب زیرک ایلچی پیش سلطان مصر دین فرستاد
بشرط آنکه از مصر اریحین برادر سوخ نوبتی و دیگرار تخلیه کنند و استمالت مصریان با الهام الهی
از زبان شاهنشاهی در قلم آمد تا امروز اگر شناری و نقاری اتفاق افتاده بعد ازین بسبب آن
تحریض طایفه بود و فیما بعد تیغ قصد و مجاهره مسلول نخواهد گشت و بر تقضیب تشابهی کلی تنوعی خلقی
که در دین حاصلست از جانبین طریقه اتحاد و اعتقاد و مسلک خواهد بود و در راه رسل و تجار گشاده
و ماده استظهار آماده چنانکه از طرفین فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون و لا تظلمون کار
بندند و مجاران در کنفامن و فراغت آمد و شد کنند ان فی الصلح تاخیر الآجال ترفیه الرجال
و تحقیق الآمال تثمیر الاموال و اگر چنانچه این نصایح در گوش قبول ایشان جایگیر نباشد شمشیر را
بقا باد لمولفه السیف یبسم قولی بصولته و السیف صدق قولا کلما قالا و چون رای سلطان
که آینه پرتو نمای نور ربانی بود متصور داشت که در ادرارات ممالک بواسطه ایلغار سپاه
متواتر شقیقی اخراج یافته و حقوق مسلمانان ضایع مانده و بوساطت تذکری یرلیغ فرمود که
در هر ملکی نسبت مسقطات تدارک کنند و در ازاء آن غله بمعروف دهند و غایله بخس و تقتیر و نقص
و تقصیر و بخس و تفریق بعلت تکسیر و تسعیر یا مزاوره کاف مراره من قبل از میان بردارند و
بشارت الا لو قوتم نصیبهم غیر منقوص بسمع ساکنان اطراف رسانند لمولفه بده بده که

نقاری ونقائی
تحریک نشانهی
جینا
مقطور
منتخان
تفرق

دکلی زحق بی دادن میان شاه و گدا هیچ امتیاز نیست اگر وی درمی پسیم شخصی را
خیام ملک ترا همچو میخ زر فیست صنعت قشلاق موغان چون ضمیر پادشاه اسلام از تشیید اساس
کلی و تقیید اوابد ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از تابش دم سردی سرد دی لمولفه نقیض
آتش هم جفت خاک و توام باد شود ده قره عین سلسبیل همچو صلاب روان جسم لطافت
سرطهارت طیب تو ام روح طبیعی فزاج باده ناب مجمد ماده و اصل حیوه یعنی روح
سمی اول ایلول دوم یعنی آب بسته شد و ترجمان ایام بدین ابیات از گفته شاعر زبان
گشاده نظم سراپرده زد دمت کشید سیب و ترنج ببلبل حلت بر زد گل و بنفشه دو ان
گجاست آنکه پدر ما امست و مادر سنگ عدو عود و هیرو خواهکرد و ضلال بگوی تا بفرو د زند و
ذاراننده بدان بسوزان بی ره صحیفه اعمال رایت ظفر بیکر نصرت شمایل لازالت فی الافق
خافقه و السنة الایام بثنایها ناطقه براه الاواغ در اشترازآمد و آن میستان بنگاه فرمان
آبی و تفریح اشکرهای نسرین پرواز سماک محلق لمولفه از پسنقر و چرغ و باز و شاهین
اشتغال فرموده و طبع سلامتجوی میگفت برخیز و برافروز بلا قبله زردشت بنشین و
برافکن بنگیم قاقم بر پشت و زبان ناطقه میخواند بیت جز مجلس یار غلط موعود کجاست جز
جام شراب یار مورد و کجاست شد روی زمین چو دست موسی از برف آن آذر چون آتش
نمرود کجاست در رسالۀ تلجیه کاتب گفته باروت بر جای و نصیحت منوبری ذنب تکبیر و زینگه
یا غلام فانه یوم معضض شایب صف حال و روف مثال افاضل جهان و دی بجو
بسم الله الرحمن الرحیم بل اینک مدیث الغاشیه اسرار علی وجه الارض کاشفه و جوه
و میته خاشعه نزل فی شانه تصلی نارا حامیه تسقی من عین آنیه اقام علی الریاض منتشره
سفره ضاحکه مستبشره فراش تقشی لا یطیب علیه الجوع طعام لا یسمن و لا یغنی من جوع و
نقصه جعلت سبائک تقطع علی الارائک شئت زرابه انقصت علی النسل و الحزن مجوزة من
و طمناه و انبتت جناه من الحزن یتصعد بلا مرقاه و هباه منشورا و ینقلب الی الیه مسرورا و ما فی

ترفع عن الحياء مبنت من شانها الاخفاء ابن سالم شاب لبلده البلاد وجسمه زال الوجود
بيلاء الكف نداه بلا سوال مضاف لجره ويرفع للخفض ينجخ والنطاقه يرمح بالرفض
حال النصب على محله ۶ ساكن اذا تحرك تحرك بالكسر مبدل يقع في
طريق الفرح بالفتر ضمير بارز لكنه منفصل عنه ما استكنه مضاف من باب
الناقص في العلة لفيف غير سالم من العلة متحركه تصير مسكنة مظروف كالظرف
يقع على الازمنة والامكنة ملفوظ لا يعتد به عند التقطيع قافية يلتزم بها
التضييع عروض لا يستقيم البيت الا بحذفه وطالما ينكسر برحضه متغير في مباحث
المقول مترشح للوقوف على مذهب الحلول لفظ ما حسن موقعه عند مواطاة
الطبع معنى واضح يستفاد من طبقات الشيع ايضاح بينهم بكشفه المنهاج تنزيل بعارض
التلويحات التشبيه للازعاج عرض ولكن لا يلازم الجوهر مقدم تاليه ينتج من الا
والاكبر منفصلة ذات اجزاء كم متصل بالقارنين في الاجزاء موضوع يحمل محمول لا
في القضيه موجبة كلية لا ينعكس الا جزئية موجود وجوده زائد على ماهيته
ممكن امتنع عن الدائمة وجوب حقيقة تفضى الى حقيقة الاعجاز مستعار يعرف
بترشيح المجاز بالمعنى تجرداته ولا ينتفع بالحرارة الغريبة سند كواكب انتقا
في سيره حتى وافى الحضيض ولا يرجع الى الذروة بالتحضيض توقع بعدما يعيش برج الحوت
ومرج الجدى تباين في السنبله العقرب خارجي يمنع عن الخروج للضلوق مسلم مرتد
عما هو عليه في الحالات مهاجر اجل الانصار كاصحاب الصفه منعكفين محاصر
محاصر اهل البيت اجمعين [illegible] متناثر من صحيف التجاذب ودرّ متكاثر مقلوب القراب
بيض نعام تتولد منه افراخ الطواويس بعد حين حاصل حواض الطواطى على اليقين
جسم فرعنه اليد عند اللمس ابى الى من الاستقرار في الشمس مجاور في يوم اخس
من امس حديث ليلى يمحو النهار بريد يومئ الى الانتشار شتوى دولجي في الصيف

حرفی

حرفي مثل اهل البداوة بالحيف صوفي صافي القلب نقى في غاية الحب زائر
تزور كل سنة بلا داعية الحب اعمه طائفة ترغب بالليل وتسرح بالنهار لا بالاحسان
بل بالويل علوى الوكر كالفراش تتهافت سفلى المقعد في الانكاش تتجافى
طفيلى ياتي البيوت من ابوابها اتواب مقصوص لا يصلح ان يتوارى بها قطن تبديد
بقوس الشتاء على الشدة ويقطن المقابر بذراعة عرى وجبة رعد ولا بفناط
عن مرتبة الاباء عزيز ترابع ماله حتى ذل في نظر الاعداء بارد يتطلع هواء حيل
الصيف وعليه من اللبود عباء ويمشي يتضجع في الشتاء على سطوح الفضاء جليس ثقيل
على الجلاس جواد ينسقط على الراس ناهيك بثلجية احلى من الارز المنثور ضحكا
ابرار ينتشر الى يوم النشور والحمد لله خالق النور والنور والصلوة على محمد النبي المضيء
وجهه كالبدر في الديجور وعلى صحابته وذويه ما تغاير الحزن والسرور وسلم
تسليما ۰ وچون سرو ونخيل اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرده وعطارد
تجنيس مطارحات كاتب را باب زر بر لوح لاجوردى نوشته که هذاك هذاك
تحويل تحويل ستة سنة بهية بهية منه منة تقدر بقدر بها نهار اعنى
از رنائى آن باد بهار درجنبش آمد ومرغ دلها بدين بيت از نغمه كاتب درخروش
بیت درين هنگام كان اردى بهشت ۰ توكوئى منزل اردو بهشت است
عبقت جيوب الرياح ۰ وخضلت بالنسيم اذيال الصباح ۰ واخضرت شوارب الانهار
وانتثرت اوراق صحائف الازهار ۰ وطابت اوقات الليل والنهار وحمرّ الورد
خدّ كما هو العادة وكان اغصانه تاتى كل يوم بزينة معادة تنوعت اكمام
الاشجار في غدوة ومساء وتواضعت قدود العراعر للصبا واعتدل مزاج الرحيق
وتشققت كمين بدا اغير الشقيق وصاحب لتمكين القدح قبل تلقلها الراحى
ان هلموا الجلوس راحى ۶ هل يكون القراح غير صراح قد استوى الليل والنهار

ولاح کالکوکب البهار • وفاح کالحبیب فرحاد الورد والبان والعرار • الورد شل العروس
یجلی وناح کالفینة القران بیض وصفر علی اخضر • ناهیک بالقهوة احمر • ابرح ریق
الرحیق واسمع قد قیل نار • ولیس عار واشرب سرعیا ولا تطول ولا لغم لا خلف متعاد •
بهاری از اطراف صحاری بوزید وزاده نفس نباتی شیر نابزیر رسلان خان ساباغ ورغ
رساله وما علی الرسول الا البلاغ براستی نبلاغ در شیر او انی ابلاغ کردند فاخته و سار
بدست نان موسیقان نمست نمایند بلبل پیش گل چون عاشقان بی سیم گریه ولابه کرد بها نمود
تجنیس کاتب بر قرقره ولاو زیر سرود چیت بشنو حکایتی که بدان صدق گفت • نزد یک عشق
شاهد کرد گل حشت • و غنچه چون معشوقان با همه تنگ خویی بلند و کمها فرد و سروار سپرده
تصلیق سیاه در حالت آمد و باد صبا با نفاس جان پرور این نغمات بگوش می رسانند لمولفه
کای سرو سهی سرو خوبان چمن • هستی تو نمونه قد دلبر من • خوبی و شمایل تمام نرد و دیست
لیکن تو ز فرد تنها و سیمین تن • ابر بر کله گوشه گلبن کلفه پیشانه داشت • باد پرده بر چهره غنچه لمولفه
چون دز کار اهل سیز افرو گذاشت • ساقی طبیعت بر دست چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در
ساعد شاخ عقد لالی از ژاله افکند آب لاله روان میکرد و میگفت یا جایی که غم جهان میخورد بیت
مرگ غم جهان خورد کی خورد از حیات بر • رو تو غم جهان مخور تا ز حیات بر خوری • سرخ بید از
سده و موی عروق شریان بکشود و گل غنا چون رقیب اندرون بیرون یکرنمود و لمولفه
اهلا بزایر عام فرقة ابدا • لو کان من بشر قد کان عطارا • کانما صنعته و جنا خجل • قد حل
عقد سراویل ازرارا • و از قول مختاری ای رخ ال مختار اختیار روزگار آمد قول گوزن
بهار و سبزه یار و مجلس و لب حوض • شراب و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار • کهی بساز بساز
کهی بگوی بگوی • کهی بگیر بگیر و کهی بیار بیار • کهی بساز تو ساز و کهی بگو تو سرود • کهی بگیر تو
ساز و کهی بگو تو سرود • کهی بگیر شراب و کهی بیار کنار • در این میان همه کس همه نظر بر زر داشت
و سوسن که زسیمابی در بر و بنفشه عمامه عباسی بر سر و نیلوفر از فرق تا قدم نفحات آفتاب

موسیقان نان

و غرات آب خشک و زرد عندلیب را از اندیشه زغال گل هر لحظه آهنگ نو ابر تر لمولفه تا کی
من از این فسانه خوانی • مقصودم ازین حدیث دانی • حیث یعنی درین هنگام همایون شاه
فرو زر رایت منصور و دولت میمون نهضت استفاغیت منازل و مراحل ییلاق از معسکر ازین
خان آسمان شتاب رکاب یمین درنگ بر مجلس عالم نورد مطلق میرم کردانیدند و در تختگاه
اوجان با دولت السلطنة بقوایمها قائمة و عیون النوازل عن خانها نائمة چون آفتاب
در حمل حلول فرمود لمولفه باجل احوال و یمن مقدم • واتم اقبال بلیه دوام • در ماه
جمادی الاولی سنه خمس و سبعمایه در حدود خاتو نغاتو بر زور دولت جوان اصابت تیر
پیرکه تا بلال در جوانی نخار پشت پیران اروعی در جوانی پر از او توت هر جوانبخت تیر پیر
باد حکم فرمود تا دو غ تو نمات پیچطران و قطع اعمار کوته نظران از تهدید تیغ یاساکه • و تحلیل
الولدان شیبا • از آثار آن تیر پیر را از جوانی دور گردانید نه بر خلاف دز کار که جوانرا
پیری نزدیک میکرداند و قد ما قیل لمولفه اشاب الصغیر وافنی الکبیر • کر الغداة و مر العشی
وصول ایلچیان قاآن و انکفال ینیغ در باب مصالحت عام میان اوروغ چنگیز خان کردن
عـلام ۵ بی مهارات از امارات طالع دولت روز افزون بی شمار انگار از انتاج
عهد سلطنت فرماند و ربع مسکون تبانی شاو خ و نبیانی راسخ آن بود که در مبادی جلوس
همایون ایلچیان قاآن با سیزده اوجاق ایلچیان شاهزادگان چپر قیدو و توا و قیچی و ترسو و جان
و قتان و قتلغ خواجه و غیر هم که چهار صد الاغ داشتند بر کرا اعلام سلطنت و دولت الی قمة العلا
مرفوعة و مبانی الفوز و الفتوح مشفوعة برسیدند و حکم یرلیغ قاآن کنابر استند و اتیر سال
چپر و توا و استغفا مشارب مشالک از شایبه کدورت التوا نفاد یافته بود و آورد تحوین
بترصیه لشد میان قاآن و نبی از اوروغ چنگیز خان بعد الیوم طریق منوقت و موالات معمور باشد
و بساط مسالمت و مصافات مفتوح چنانکه پیش ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد و بادشاه
فرمود ترتیب طوی کردن کم تا کرد و هزار دیده بدیده اعتباری نکرد بدان زیب

قتلغ خواجه

انگه

وزینت و رونق و شوکت ارغانان پیشین و کامکاران جهان ندیده و نبوده اردوی زرین
که از ترصیص جات و ترصیع جواهر حرت زر محسوس نگشت و از رنگ لمعان آن خرگاه و خرج لون
سپهر گون یکسان رنگ گون نمودی بزدند و پادشاه در وقتی که جرم یاقوتی برقعه زر جدی
قدم نهاده در روضه بنفسجی گل حمرا شقه بشکفت بر سریر که پت تکیه گاه شوکت و دولت
پایه رفعت و رفعت . پای گردون سای نهاده و در پیشگاه سریر از زرین عقیق رنگ یاقوت
بریق قرین باکواب و اباریق و اقداح مرصع بیکر ملان شراب آفتاب لمعات ترتیب دادند و
شاهزادگان بر یمین و خواتین و بنات بر جانب یسار در صورتی که پت شوان گفتن که چو کوثر
یاراست . بر مسند لیها چون اورنگ بر زرین و گل بر شاخ یاسمین قرار گرفته و امرای دو
یکدهان لشکر با ساز سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوسته لولا کالثور حول اثرها
والکاس تحوی المحیا . دیگر حجابی که بسایه دامن چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهره آفتاب
بندند و احاجبانی که جهت خاصه خاص لجام مرصع بر ابرویش سام کوکب نقره رنگ رکاب
زرین بلال وار از سبز خنگ دور فرو کشایند و توشمالی که از بال طوطیان طوطی بی نشیمن قرا انقو
سازند و نسر طایر را هنگام اطعام جانوران از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود
با هیئت و هیبت ایستادگی نمودند و امرای جارکشیک سلده وز وادیرات و قورچی و تورچی و طباخ
کرد ابر فراج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت گشتند و بیرون سراپرده هزاره خاص و هزاره
آرستکی وار آهو بان بصد مهابت چون کواکب صف کشیدند و دزجیان تجاع [illegible] مقام
تواضع در دست گرفته چون قطب ساکن و یاساولان قورتالی جیلبه زنان متوالی دور صحن بارگاه
رامشگران ع صوت دف و چنگ و نای و طنبور و سه رود . سرود گویان و پسران و دختران
هنر مقبول با آواز بلبل بدست زنان پای کوبان پت صف زده در طی سرو ساده
چهره ایشان بلا ملاح خفیت . وز سر موی میانشان شده آونگ . کوه بلور بین گر زیر حبین
قینیت . ساقیان بمعاطاة قمر و قوافیز غالیه برکافور می بستند و زلف شب بر عارض

روز می شکستند و از جرعه ریز شراب یمینی اردوار ارغوانی بر می افکندند و از ترشح قیروز لیلی
مرسقاه دایره مجره مینمود و بمناولت اصناف نبذات افهام والباب به بنداب چون آب
در بندیه داشتند در صورت لیلی از طرف یمین اغوز و الامیشی جلامیشی کنان بار
دادند و بر حسب مراتب بنشاندند و از کف دریا موج کان یسار سلطانی کاسات شراب خورشید
پیکر نوشیدند و بسیور غامیشی بی اندازه اختصاص یافت روز دیگر که بمجیک یام بام در بام افق
نام جهت الاغ هر روزه ع بازرگی کیواره چه ابجره مرمی . گفت صبوح پرستان ندا
شعر نحن من قبل ان کان دا الضیح مرنا . بعد لا تقربوا الصلوة وانتم سکرنا . در دادند و در بندگی
مضمون بلیغ اشرف بشرف عرض پیوست و بر سر آن الوکها و پیکهای پادشاهزادگان و قبخاق بر
وتوفر اثبات ایشان بحصول کمال اتحاد و وصول بذروه حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام بر این
حسن اتفاق و یمن وفاق که بتازگی در آفاق چهره گشاده استبشار بعد از استفسار و استنباط
که از حسب استحسان پادشاه بشاشت بهجت و بشاشت ترویح نموده فرموده مراد احکام ارا
این معاضدت ارادت زیادت از تمامت آفاق [illegible] حاصلت پیوسته این معنی نقش نگین
تصور و خط جبین تفکر واقع از ان فی من فی تمثال خیال سلطنت طنطنه فی الاسماع اذکارها
بود شعر الیوم انجزت الامال ما وعدا . و کوکب المجد فی افق العلا صعدا . حقیقت از سبته امصرها
آموریه طولا و از کرمان و سرحد سیستان تا کویه و ضاد از انجا تا آب اتیل و قبچاق و الان
و آس و روس و سقسین و بلغار و از طرفی و در النه و دشت البیق تا قالیق و خان بالیغ و بلاد
ختای و از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان و حصار شبان و سیستان و غور و غرجه
تا دلی و از خطه خوارزم تا خجند و تا بکند و با جند آن جند و خول که سند از انجا تا یورت باتو
و جایی که پیشتابک خیل تاتار از زمین آن غبار انگیخته و از ایل قبچی و تر سوبها و شمالا تا منتهی ایل
مغول بیمن جلوس همایون پادشاه اسلام اولجایتو سلطان اعلی الله شانه و خلد سلطانه
هدوده و بلاد متحده و محدود پادشاه متآکد شده و از زمین اطراف اکناف که گوره دیگر یورتها و علیها

از وی چنگیز خان که نه تعداد اخفاد او در نیمقام میسر است و نه تفاصیل انجاز دیار ایشان متعدد
تا هر که غایت قاآن قواعل و رواحل منازل بمنازل و مراحل بمراحل متواصل شده و از انقراض
زمان اوکتای قاآن بیت تا باکنون که فلک در سن فاز بر کرد • بنوی رایت اسلام معلا نگرد
هفت اقلیم زمین شش جهتش نکوی ساخت • الجایتو شاه جهان ثانی اسکندر کرد • قریب بنقد
سال باشد که در تمامت سهول او عار و انجاد و اغوار مسالک تاریخ خیال و بران پیرا دل
یار ارکه گذر نداشته ایلچی نرکتو • وهم بی قلاوزغان نگرای نیشد امروز بیام بیام الام بالام بی
ملال و ملام آفاد اینی علام و استعلام احوال آنرا دور و نزدیک بی وحشت و مشقت میتواند کرد
و بر جای ساطت تیغ و سفارت تیر و بیلک و بیلاک و پیک بهمدیگر میفرستند و بعوض باج و گزیت
قدیم طرایف و تنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان عالم ایلچیان از تشریف و نواخت پادشاهانه و فرمو
و بصلات موفور مخصوص گردانید و بغیش را که در زمان غازان خان شحنه صفاهان بود و بعد از آن
بسی از اسباب او را از عاج فرموده مصحوب ایشان با تنسوقات و طرف و عراضات و تحف بحضرت
قاآن روان کرده آنحضرت را بزنامی مالک و تسکین مسالک پیشنهاد فرمود و مواد قضاء
با اقضا و تبدیل گشت و نقش و رنگی دو رنگی آمد از میان و نزدیک شد و کارها دشوار آسان
و بخت در خواب بیدار و عقل سرمست هشیار ع ولا امور نهایات و اطوار • والحمد لمستحقه و الصلوة
علی خیر خلقه **ذکر استعمار سلطانیه** در بهار پسند اربع و سبعمایه **لمؤلفه** شهری که بنسیم و نعیم
صفتی کی جنت از رضوان • اتمام عمارت قنقور الانک را که پدر نیکو پادشاه موسس فرموده
بود و چون بمنزل موعود بی خیل و خول کوچ کرده ناتمام مانده و بعد از آن تواتر اعصار و تقاطر
ذایل فطل آن نیز خلل خلل خواست پوشید بر لیغ موکد نفاذ یافت و آنرا سلطانیه لقب نهاده وجوه
عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالات رفت علی التفصیل و البیان
صنوات تعجیل تحصیل ارسال کشتند و بنا آن حاذق و مهندسان چابک که بنا و مهارت مشهور را
بدست تخییل عرصه شغاغرف پا بر سازند بعمل اشتغال نمودند و از صنّاع ممالک صنایع

سبق نسخه
نیکبخت
مصاحب
شهری که بنسیم و نعیم

و انواع

تاریخچی

و انواع محترفه با اهل و مسکن برای توطن و تمدن در آنجا باسم تارچی روان گشتند و قهرمانان
کافی و قیمان وایی که بقیه دهاة و تتمه کفاة جهان بودند نصب رفت و برایشان معماران و کارگران
امین و فقیه حیس نکته گیر حرف شناس مشارف عمل و استاد را که بر غلط بر او گماشتند و بر ابدا
کرسمار کرده زمین استعمار ممالک خاک را بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرف هر یک در عمل مخصوص
شروع نمودندی بر مثال فلک از حرکت نیاسودندی و بهنگامی که گفته آفتاب زرنثار از عمود
معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق غرب نشستی تا آرزوی اداء اجرت بر
آرزوی احراز مثوبت بر داشتندی همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور در دولت پادشاه
داد گر منصور بمنازل خود رفتندی قلعه عذرا را که **بیت** با فسحت ارض چشم وصاف
چون نقطه فاسده گرد قاف • بمقدار نماید این اقتباس از رحمت نامه مجید کرده آمد **لمؤلفه** برعذار
روزگار آمد سواد شرخال دین • بذه جنات عدن فادخلوها خالدین • واین تعلیق در صفت
سلطانیه از انشا بنده مؤلف درین مقام مثبت شد **ویهذا لمؤلفه** وضع سلطانیه کوئی که بهشت
برین • یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین • خلد دگر دو نیش چه خوانی تو که در زیب و علو
خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه برین • فلک از کنگره قلعه او در انگرد • کله زرکشش از فرق
در افتد در حین • با خیابانش اگر ز آنکه بیاید رضوان • روضه اش را کند از غمزه حوران پرچین
شهری آراسته چون نگار که انگلیون • خاصه چون باغ شود از رخ گلهار نگین • همه اطراف
چمنها و سرابستانهاش • سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین • آب او باده ناب است ز رو
اطراف • خاک او را صفت و خاصیت یاسمین • سنگ بر دل نهد از غیرت جنتش بر هان
خاک بر سر کند از طره جعدش سقمین • هند از زینت او چرخ متنفس تشویر • باید از صورت
او صبح ممرو تمهین • آب زر را برد با دخان فشاند • مصر را نیل کشد در رخ شام آرد چین
همچین جنت و نباتست حقیقت زمی • شعب و سغد ری خوطه و طبت بهین • عقل کل بود
تماشاش مهندس در اصل • بود آلت ده استاد و کروه روح الامین • از پی تسویت آن

طلیان هر روز • خط ابیض بکشد صبح زهی حبل متین • تا که بنا برد و اندر سرایوانش بکار • جرم
خورشید نمود است چو خشتی زرین • جوشن خاص ورا آمده دندانه سور • شهری شامی جوزا و سماک و
پروین • عرض ساحات ورا هم ساخت چون کرد • طول معموره آفاق نهاد وش تخمین
گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش • مدت سته ایام نگشتی تعیین • بر اقالیم جهان باد شرف
فقفز الانک • تا که شد تکیه گه پادشه روی زمین • بجز خورشید لقا کسری فغفور غلام
شاه جمشید توان خسرو دارا آیین • شاه اسلام خدابنده محمد که خدا • تیغ او ساخت بحق
مظهر آیات مبین • در خم رحم او بنگر فتحت جهان • همه در ظلمت شک لمعه انوار یقین • زخمه کوس
جهانگیرش ملک کشای • گوش گردون خفا گوش … اطنین • عدل او بستگی کار جهان
بر دو نماند • جز زره در گره و بند قبا اندر چین • تا بروبد زره وارش سلطان فلک • زلف
جاروب کند در سره حور العین • حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد • در کرم ار ندهت
چندان که تو گویی چندین • از وزیرانش که دستور مصالح جویند • عرصه ملک جهان
یافت هزاران تزیین • از رشیدش همه رشد است جهان شامل • تاج او بر سر ملکت تحی شاه
دین • این مپندار که گرگ از بره بر باید موی • تا که چوپانش بود بر امرا میرگزین جنگ
سانگش چو تیز گرا یکرده • از ایلغو بلکهاش خجل فرزین • میر ایغوش حسین است که از
رایض حکم • ابلق توسن افلاک کشیده است بزین • دیرنه زود کشتیچی اش قتلغ او • داغ
خورشید نهد بر کفل شیر عرین • بشکر دوش فلک مبرعلی تمشی او • چونکه نظیر کند سنقر و
چرغ و شاهین • میر تغماق که او خسرو انیاق است • تا ابد باد چنین دل سلطان بر این
بنده و میگوید وارواح ملایک در عرش • میسرایند دعا را بارادت آمین • تا بود چرخ
معلق بستون قدرت • تا بود کعبه معظم زره دولت و دین • شهر سلطانیه در سایه چتر
سلطان • باد همچون فلک و کعبه معمر آیین • سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر
گفته شد روز ایندران نه فرورد بن موضع ایراد ذکر بسم الله استفتح وبلطفه استنجح

غلامان

ملک

در شهور

در شهور سنه خمس و سبعمایه چو بی دست سعادت در سلسله تسویل دونده پای خذلان در خطه کفران
نهاد و بدان اتفاقی لا و الهی انتد با دولت مخدوم اعاظم غزنصر حامخالفت بمحه مجاهرت
رسانیدند تا که چراغ اقبال که یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار • صفحات و
از ذوشخانه غایت سبحانی مدد • نور علی نور • یافته بدم سردی نکبا • خلاف آسیبی رسانند و خشیه
خورشید صدق را بنبار انکار تیره و کل اندود کرد اند از حکم یرلیغ امرا و ارکان حضرت
روز ها من طفولة النهار الی کهولة الطفل و شبها من شبیبة الغسق الی شیب الاسفار در
بار غور بزرگ نقض استقصا کردند عاقبت برهان حجت فر است عرض مخدوم اعنی نصرها
لمولفه روشن چو شمع شعله نور • رخشان چو جبهه حور • ظاهر و لایح شد و تزویر
مخالفان چو بطلان اکاذیب ایشان لمولفه مانند کفر شیخ نجدی • مقرون قبلی و غیر مجدی
معلوم و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمانفرمای جهان اسکندر دارا اعلام جمشید
فریدون فر دهشت ایام سلطنة و ساحات ممالک اعلام دولته یرلیغ داد تا زمره مخالفان را
بعضی بتخفیف ضرب اتقاب و برخی بتهدید ضرب الاحجاب مخصوص گردانیدند و اعلا درجه و فر
احتشام مخدوم اعظم از اعلا اعلام نصر تها فوق … عظمت و … ازلی داشت
و فرمانهای مبشر به تحال فرخنده فال به نجار ممالک متواصل گشت در سیاق این اتفاق
بنده دولتخواه که نافه گشای محامد و ثنا طراز مناقب و مجمره گردان آثار دولت مخدوم اعظم
نصر تمامست این ساله تبح مشتمل بر کاملی احوال آن کیفیت ماجری موشح بآیات بنیات مرصع
فصل الخطاب انشا کرده در مجمعی مشحون بفحول علما عهد و سلاطین قضاة روزگار که زوا
آسمان فضل و ازاهیر بوستان علم و عقل بودند عرض نمود استنزار طباع افاضل در قبول
و استنساخ بر حسن غرایب الفاظ رایج نمود و حاضران در تصدیق براعت این فریده و شاح
فصاحت و واسطه قلاده اعجاز بدین سخن که • لها من جلة الغراب بحر بکلکی که • علی طرة
منفار الکلام • از لفظی همچون شعر ابن … بل • چون نقش سحر بر دل خوبان بابلی

اتفاق نزد

حافیة

بدادی ع کسواده قادمة الغراب الی لک · بخلی که ع له حسن یصیده العقولا ع علی طرس
کرقاق الشراب · نقش کرده اند امیدوارست که بیامن دولت مخدومان و اثر صدق اخلاص
این کمینه چون بنظر اشرف کاملان و مسامع علیه متاملان مشرف شود بی تکلف سمعت و رحمت
ارادت این بیت از گفته ابو العلا بر زبان رانند شعر مارایتنا شانها قط لکن · قد رایتنا جمیعها
امثالا · و در اثنای آن ترکیبات تضمینی که چون اجزاء آسمان از عیب معراست باتفاق تصدیق
کنند بیت گر آسمان اگر سخن آورد و جبرئیل · من بنده مثل دولت صاحب بر آسمان · و اگر بنظر
انگشت اعتراضی بر حرف این معنی نهند و راغا کوبی این معانی را حمل بر رعونت نفس کنند جواب
حاضر بنده غایب آنست که مقصود و اندیشه ما نیست الا تشریف · ولقد آتیناک القرآن · نزول
فرموده و در نهمت افاضل بلغاء و مشاهیر فصحاء و مصاقع خطباء در بطون مصنفات و مطولات
مضامین خطب و محاورات از کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را جواهر عقد
اعجاز و دراری سپهر فصاحت و بلاغت یعنی کلام قدیم و مصحف کریم پیرایه بسته اگر کسی برین
صنعت رساله ساخته و حکایتی پرداخته لطف فرماید و نسخه از آن به بنده مؤلف تحفه فرستند تا این
کتاب را در دجله بغداد و یا عین فرات که غزارت بحر و آب معلوم همگانست غوطه دهد و بعد ازین
ترک سخن ارائی گیرد و الا انصاف دهند که بعون حضرت اکسیر خاصیت میمن افق رشید الملة عضد
مخدومان دولت پناه عز نصره هم بیت به ازین کس نگفت و نتوان گفت · ورچنین کس نگفت و
نتوان سفت و الرساله هذه · بسم الله الرحمن الرحیم · وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم
یکن له شریک فی الملک ولم یکن له ولی من الذل وکبره تکبیرا · نشان دولت هو الذی جعلکم
فی الارض چنانکه از مضمون آیه · انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین · سرکار
ساده ورفری وارادت منشور مسور · واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له · و در نسخ نعت
جای · قل متاع الدنیا قلیل · بدست تصرف ایالی سپرده که چنین مثال مثال سپهبالی والا
طغرای فضیلت آرای · ان هذا لهو الفضل المبین · کشیده اند و خزانه داران · وان من شیء

خلق له

ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها

الا عندنا خزائنه · تشریف اعجاز · وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه وکف
ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا که
از محکمات · علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی · کرزی مستمع متبع تواند بود و همایون عنصری را
کرامت میکند که از بدایت ارادت · انی جاعل فی الارض خلیفة · و مستهل حال سؤال اتجعل
فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک · ومختتم جواب صواب انی اعلم
ما لا تعلمون · که مسجود و مسعود او در سلک · واما الذین سعدوا ففی الجنة خالدین فیها · انتظام
یافته باشد · فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین · که از بخت نیابت وزارت
بذات مبارک مخدوم آصف کامکار رسیده · لمؤلفه آن کز رشادش همه رشد مصور است
بر کلک وی ممالک معنی مقررات · رشید الحق والدنیا والدین صاحب جهاندار لمؤلفه سعد السعود
ملک سعادت پناه عهد · مسعود مرد کشتی مخدوم روزگار · سعد الحق والدین ضاعف الله
جلاله و اباد و ببهار ضعف عناد و بهار اعادی ببهار بخت یافته است شکر ایادی · واذکروا نعمة
الله علیکم · که بجای قیام نموده اند و نقش · من عمل صالحا فلنفسه · بر ورق تخلیه کاشته
داشارت · وابتغ فیما آتاک الله الدار الآخرة · را بقدم اخلاص متتبع بوده و بطریق احسن
نکته · واحسن کما احسن الله الیک · عمده مآرب عمده مطالب شمرده · واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض · را امام قافله ضمیر و امام محراب سلم و حرارت انفس لاتسک در موارد و
مصادر امور و تنازع و تجاذب حادثات روزگار عوذه · والله یعصمک من الناس · بر بازوی
اقبال بسته اند و باحراز مثوبات و تیسیر مرغوبات · کما آتیناکم من قبل · که پیرایه عروس نسب
سخن و وشاح صدر اشباح مقدمات فائز آمده و بحسب شریطه · فمن آمن و اصلح فلا خوف
علیهم ولا هم یحزنون · پیوسته از مخالف و موالف مامون و مصون بوده · و یوم لا تملک نفس لنفس
شیئا والامر یومئذ لله · بواسطه قصد مالی و جاهی هیچ مسلمانی استیصال هیچ خاندانی
غبار وحشتی بر اذیال احوال ایشان ننشسته برهان این معنی تفصیل · قد فصلنا الآیات

تجارب

مخاوف و مخالف

لهوهم یذکرون ● آنست که علوی کور سرخ که از مضمون نسب نامه ● ولا تنابزوا بالالقاب لهولعب
لقب در عرف خاصه تاج دین داشت ● غلط گفتم نه تاج که تاچه دین داشت ● و در زمان سرتداق
براه کتابت او موسوم بودی با چند اغمار اشرار ● اولئک لا خلاق لهم ● که بیخرد و سیاه سفیدی
اطلاق اسم کتابت بر ایشان مجاز لا حقیقة صادق می آمد و ملحوظ نظر تربیت مخدومان شده
یحرفون الکلم عن مواضعه ● حرف حرفت رای خود ساخته بودند و اسباب مباسطت و مخالطت
و مسارات و مداهنات در هم پیوست چنانکه معنی ● انا جعلنا الشیاطین اولیاء للذین لا یؤمنون از
کیفیت آن خبر میدهد و همانا احیانا در فضولات سخنهای ملکی سر او خفیه خوضی نموده اند و اندیشه
ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو
معهم در دل نمیگذرانیدند ● و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا
معکم مدتی برین برآمد ● و یحسبون انهم علی شیء تا در ماه شوال سنه خمس و سبعمایه بخدمت سوینج
نوئین رفت و بدست غرض ● سفها بغیر علم ● سر رشته از طبق ● هذا افک قدیم ● بر انداخت و عرضه
داشت که تا سریر سلطنت ● و زیناها للناظرین ● بجلوس همایون پادشاه مزین شده وزیران پادشاه
بر رخت ● و شارکهم فی الاموال ● تومانهای خاصه تصرف کرده اند و حساب ممالک بر راستی
نا نموده ● ولا یبغون عنها حولا ● اگر حکم یرلیغ باعتضاد ● سنشد عضدک ● شاید کردم و بتقویت
امرا قوی دل شوم ● و ذلک هو الفوز العظیم ● موچلکا داده و مواجهه کرده وجوه از بر و بحث
گردانم که آوازه چنین ● ان هذا الا سحر مبین ● بگوش ساکنان صومعه ● والسماء رفعها
رسد و نقار اثر سبیل تسمیه ● لقد احصیهم و عدهم عدا ● الف گفت این طایفه نیز دو سه ای اهل خبرت
و تقریر ده و مده تا در ملازمت اردو بتعلم علم ● ما لا یضرهم ولا ینفعهم ● مشتغل هم در مبحث
تزویرات مجادلان ● و تلبسوا الحق بالباطل لیدحضوا به الحق ● و در اظهار بلاغت سحاب فصیح
سخنان یحلفون بالله ● و در شیوه زینهارخواری و ترک حق گذاری صاحب منقبت ● و یحلفون
بالله ما قالوا و لکنهم لکاذبون ● هنگام مذاکره تلبیسات و تضلیلات یادداران ● و اذا

غماز ۀ دهر

کاران ۀ مو

ذکروا

ذکروا لا یذکرون ● و در امور رنگ آمیزی ● یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة
هم غافلون ● هم برین شرط میدمند و این خدمت سری مینهند اکنون در بندگی حضرت
فانما علیک البلاغ و علینا الحساب ● سوینج نوئین او را نوید ● کان لهم جزاء ● داد و بنظارت
دانی و تعلمهم انفسکم ● مستظهر گردانیده بخلوتی در باب سر بر اعلی این سخنها بر مجلد تقریر جلوه
عرض داد ● و اعانه علیه قوم آخرون ● هر چند محال این مقال چون بیاض ● والنهار اذا
جلیها ● بزیادت توضیح و تصریح افتقار نداشت پادشاه نا سر ● لاغلبن انا و رسلی ● آشکارا
شود و صورت ● لاتم نعمتی علیکم ● حالیا از ایشان بدیرلیغ ● فاحکم بینهم ولا تتبع ● داد که قلقشاه نوئین
باتفاق نوکران امرا پیشلبون در مجمع ● فجمعناهم جمعا ● تتبع نمایند و تدقیق سخن پرسند و شاه احمد
ولا تفرقوا و قل الحق ● نگاه دارند تا حق از باطل روشن گردد بعین الیقین ● و لتستبین سبیل المجرمین
و بعد از فصل بار بغور حال عرضه دارند ● و ان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا
یصبکم بعض الذی یعدکم ● علوی که غلوی در سفاهت داشت در قمع ملاحم ● ان هذا لمکر
مکرتموه ● بود در یار غو بزرگ حاضر شد همچنان اکاذیب قول منکر و در اقاویل فعل
هیچ ● والله یعلم المفسد من المصلح ● منصه اثبات دعوی را حسابی نامضبوط اصل مخبط شکل مخلخل چون
فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سیاقتی مانند اساطیر الاولین معلول بیرون آورد و گفت
هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق ● زبان روزگار نفرین ● فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم
ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا ● آغاز نهاد و پس مرده ● ان المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار ● را بر صحت مواضعه و تصدیق محاسبه استشهاد کرد ایشان را
احضار کرده خطاب ● واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا ● رسانیدند و گفت شک نیست
که سید ● یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا ● بلی راستی در میان بود و آورد
و آن را ذریعه تحکم مینهاد و من کل کرب بشناخت ایشان در مقام تردد ● مهطعین مقنعی رؤسهم
لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء ● ماندند ● فیصبحوا علی ما اسروا فی انفسهم نادمین ● چون

لکم ۀ د

ساخت ۀ د

چون در جام زندگانی ایشان جرعه باقی بود و نهایت مصلحت نبی • وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا
مِنْ قَبْلُ • را پیش نظر اعتبار آورده ‌اند و از هاتف غیب ندا • یَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ استماع
نمودند و صابیات • نَزْغُ الشَّيْطَانِ • را از مطاوعت • فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ • جُنّه واقیه • ساخت • فَلَمَّا
جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ • باتفاق از عروت وفاق و فرقه • فَإِنَّمَا هُمْ فِي شِقَاقٍ • بالسنه حداد نغیر
انکار • إِنَّا لَنَرَاكَ فِي سَفَاهَةٍ وَإِنَّا لَنَظُنُّكَ مِنَ الْكَاذِبِينَ • برآورده‌اند • يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي
لَمْ أَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِيلًا • بگوش جانفزای ایشان رسانیده و هر یک ترانه • إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ • سرایندن و فتنه
و زبان شناعت • مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأَوَّلِينَ • دراز کرده ‌اند و جریفه استغاثت
لَئِنْ كُشِفَتْ عَنَّا الرِّجْزُ لَنُؤْمِنَنَّ لَكَ • در بارگاه جهان پناه داد • وَلَمَّا سُقِطَ فِي أَيْدِيهِمْ • تَبَرَّأَ الَّذِينَ
اتُّبِعُوا مِنَ الَّذِينَ اتَّبَعُوا وَرَأَوُا الْعَذَابَ وَتَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ • سید با یکی از خسروان دایره
مخالفت گفت سیاق این اوراق از املاء تو هر چند بما • وَإِنَّمَا الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَى لَهُمْ • بیش
جهات آن صادقست چهار حد بطلان این بهم پیوسته تحریر کرده ‌ام حد تقریر کردی که با چندگان
مخدومان جهانیان عهد • يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ • بسته ‌ام که هرگز مخالفت و التجا بآن
ایشان نکنم و متابعت • وَالرُّجْزَ فَاهْجُرْ • را لازم دانم بنا بر آن • وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ
وَلَا تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ • بل بتعدی دار روی در دوار • أَوْ مَنْ يُرَاهُ جِدَارٍ • میگفتی • وَمَا يَجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا
الظَّالِمُونَ • آن شخص از این نسبت • أَبَى وَاسْتَكْبَرَ • سید بقاعده مبالغت میکرد و نشان مواضع
مواطاة مبداء و مبرا انکاری لا جرم • أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ • ایراد میکرد و تا مزاد هم
غیر تغیب • باری • أَيَّامًا مَعْدُودَاتٍ • از مبداء طلوع ترک صبح تا غایت ظهور زنگی شب
بساط منازعت • وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ • گسترده بودند و در حلقه یار غو • مَذْمُومًا مَخْذُولًا • می
نشسته و باز • مَلُومًا مَحْسُورًا • بر منوال آن رنگ نیرنگ آن بکمال تصویر می بوست و نه
سورت سورت این فسوخ میشد چون از این سیر رسیدند • قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولَاهُمْ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ
أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَابًا ضِعْفًا مِنَ النَّارِ • و چون از آن تفحص بر نفی تکذیب کردندی • وَقَالَتْ

اولهم

سیاق نوشته

أُولَاهُمْ لِأُخْرَاهُمْ فَمَا كَانَ لَكُمْ عَلَيْنَا مِنْ فَضْلٍ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْسِبُونَ • در اثناء این
مقاولات و مقام • وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ • که جهانیان را انباشتی بود و جمعی گفته ‌اند ز بعضی منکران
مطالعت شنوده ‌ام که پادشاه مغفور غازان • فَلَمَّا قَضَى نَحْبَهُ • و از این آستان نجات که با دوان
پاک رسید هزار تومان زر در خزانه معد بود • وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ • مخدومان باتفاق قتلغشاه
نوئین و دیگر امراء و لشکریان خود بجهت قسمت کردند • تَاللَّهِ لَتُسْأَلُنَّ عَمَّا كُنْتُمْ تَفْتَرُونَ • بر این سخن
تهمت بر آن طایفه مزید پذیرفت و امارت • أَلَنْ يَكْفِيَكُمْ أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِأَلْفٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُرْدِفِينَ • و با جمله تهمت
الْأَبْشِرِي وَلِتَطْمَئِنَّ بِهِ قُلُوبُكُمْ • در حق مخدومان وضوح یافت و معنی • فَكَمْ وَأَنَّ اللَّهَ مُوهِنُ كَيْدِ
الْكَافِرِينَ • در شأن مخالفان نیکوکار ظاهر گشت • وَأَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُؤْمِنِينَ • بر رای انور جهان
داری که مشعله خورشید از انوار آن مقتبس است • شبهه • وَلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ • نماند که
این تقریر چون سلب ضروری الوجود و ایجاب ضروری العدم کاذب و گفت ایشان بشگفت
اباست • بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ يَلْعَبُونَ • و غرض آن محض اغراض حساد و صرف تعلیل لهذا او بوده نصب
إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ
تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ • محرک آمد • وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ
وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ • باعث شدند حکم بر تیغ قدر شامل و دران امتثال شد تا سید را که فرشته
اخذ عزیز مقتدر و جزاء • لِمَنْ كَانَ كُفِرَ • از خمخانه تیغ یاساکه • يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ •
جرعه زهر آب • يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ • تجرع کردند لیذوق
وَبَالَ أَمْرِهِ • و نقیرف نکال نکره • طایفه منهم را که • وَقَدِمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً
مَنْثُورًا • حسب حال و اشند کسان مخادیم کشان کشان • كَمَا يُسَاقُ الْمُجْرِمُونَ إِلَى النِّيرَانِ • علیهم
غرة الطغیان ز مقیم الخذلان • ز بانیه • أَلَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا الشَّيَاطِينَ عَلَى الْكَافِرِينَ
تَؤُزُّهُمْ أَزًّا • سپردند بر مقتضی • لِكُلِّ جَارِحَةٍ زِنًا وَزِنَا اللِّسَانِ هُوَ الْكَذِبُ • و حکم • فَاجْلِدُوا
كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ • اقامت • تِلْكَ حُدُودُ اللَّهِ • نماند هر یک را در قرله • إِنَّمَا نُمْلِي لَهُمْ

مخدومان

الشیطان ببعض ما کسبوا خوابانیدند ویخرّون للاذقان وهم یبکون در زیر بساط
فصبّ علیهم ربک سوط عذاب بنالهٔ سواءٌ علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص مختفی
شدند جزاءً بما کانوا یعملون بالیلام ضربات خشب صدگانه بانگ لطیفه شعر فان جرت فی
هذه غلطة فارجع من الرأس الی اوله در میان آورده عضوهای مخصوص نازک ایشان را
ع گران نام چون چوب ازان برکرفته نمودار خشب مسنّده کردانیدند فجعلناهم
احادیث ومزّقناهم کل ممزّق عاقبت حال بر قول تبرّأتم ثبات نمودند یثبّت الله
الذین آمنوا بالقول الثابت ودرحت محمد ومان بجان خلاص یافته پادشاه اسلام خلّد الله
ملکه وسلطانه محمد ومان را که در جلبهٔ اشماو وشایع اخلاص خطاب انتما ومن اتبعکما الغالبون
استماع کرده بودند سیور خامیشی لاتخافا اننی معکما اسمع واری فرموده واستمالت فلا تبتئس
بما کانوا یفعلون دلجب بید وخلعت خاص یا عطایا نامحدود وعطاء غیر مجذوذ متواصل داشته اختر
دانا اختر تنک برآسمان ودر فضاء مکانا علیا نور کستر شد پس در محضر تمامت مقربان حضرت
اذ یقول لصاحبه لاتحزن ان الله معنا ولتعلنّ علوا کبیرا بر زبان سلطنت ادا کرد که مارا مساعی
ایشان را الا ابتغاء وجه ربه الاعلی نباقدیم وجز بر غبطهء دزکار سلطنت تا مهذبت قواعد
بنیانها خالصة من دون الناس مصروف نداشته حکم بلیغ آنست که بعد ازین هرکس که ازین
نوع تسویلات در حق ایشان القا کند بی تمهید سؤال تا هیل جواب تیغ آب کردار صاعقه بار
جلادان جزاءً ولیقترفوا ما هم مقترفون بدو رسانند تا جهانیان افسانه کذلک نجزی
المجرمین ازصحیفهٔ شهامت پادشاهانه ما که مدتش همعنان دوران باد بخوانند ان ذلک
لمن عزم الامور محمد ومان در خدار فضل خدای تعالی جلّ ربنا وعاطفت پادشاه وقت در
مقام تقدیم هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر ام اکفر امتثال فسبّح بحمد ربک وکن من الساجدین
سجدهٔ عبودیت تازه کرده ودر بندگی سلیمان دوی زمین شاکراً لانعمه بساط حضرت ابنوش
بوسه رطب اللسان کردانید ودر استدامت دولت پادشاه حق شناس ابر رغم حرص نیا

یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه طایر فرده وقطعنا دابر الذین کذبوا بآیاتنا
چون درسوار ممالک زادها الله فسحة بمناجی الصباح والرواح پرداز کرد ومشیر موالی عظام
وقضاة اسلام وعلما اعلام الذین یذکرون الله قیاما وقعودا وعلی جنوبهم ویتفکرون فی
خلق السموات والارض لازال الذین بوجودهم فی ظل ممدود مصاحف تذ ورا باحماس
عشار یوفون بالنذر مبشر ساخته شده وملوک وحکام وافراد مخلصان دولتخواهان عموماً وخصوصاً
یستبشرون بنعمة من الله وفضل مراسم بشارت بشرناک بالحق فلا تکن من القانطین بجای
آوردند حق رعایتها وکافهٔ خلایق تبلیغ هذا بلاغ للناس ولینذروا به ولیعلموا انما هو اله
واحد ولیذکر اولوا الالباب متوفر شدند واین کمینه که در نظر تربیت عاطفت محمد ومان
شرف ولتصنع علی عینی یافته از دایرهٔ متشبثان شهرت وانه لذو حظ عظیم مخصوص کشت ساحت
رخسار را باشک خرمی از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست فرشش کردانیده بربدیهه
این دو بیتی پارسی بر صحیفهٔ انشا نکاشت بیت چون کرد توسطی سرخنجر شاه شد سیه کو
سرخ در خاک سیاه خورشید بآب زر برافلاک نوشت هرکس که خدای را بود کان الله
امید صادق ویقین صادع که این رساله که لایسمعون فیها لغوا ولا تأثیما الا قیلا وصواب
صوب الصواب لم تزاد مثبلا شعر بآیات انا فتحنا لک فتحا مبینا چون بنظر مطالعه خجسته
بامداد خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند ومقابلهٔ اقتباس چندین غرر آیات
از کلام ملک الناس اله الناس که هریک زبان اعجاز دعوی افسحر هذا ام انتم لا تبصرون
میکند وفحول سخن سرایان را الزام ائتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم
صادقین مینماید محمد ومان نیز در خلال نشآت عواطف بیدریغ بندهٔ را تضمین و
کان سعیکم مشکورا ارزانی دارند وتری الملائکة حافین من حول العرش یسبحون بحمد
ربهم وقضی بینهم بالحق وقیل الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد وآله اجمعین پس
جمع موالی که در مجلس اشاد حاضر بودند هریک بخط اشرف کانه قالب کل هوی فشکله

والمنّی علی قدر جریده نگارم را بارقام این کرام بطراز بدند ظرایف لطایف ابکار افکار
که بر منصه این اوراق جلوه داده و آیات بنات واسطه قلاده آن ساخته بر صنوف فضل و کمال
و وفور استعداد و استیصال منشی آن دلیلی واضح و برهانی لایحست شعر و دقّ فلفظ فقیل خمر
حرام ۰ راق معنی فقیل سحر حلال ۰ و بذا خط اسمعیل بن یحیی ۰ حامداً لله و مصلیاً علی نبیه مستغفرا
نتایج طبع لطیف و لطایف خاطر شریف صاحب عالم علامه عصره و بینج وحده مطالعه کرد لکل
حسن وصف کمالها الالسن و فیها ما تشتهی الانفس و تلذّ الاعین باقت بغیر لا احصی ثناء علیک انت
کما اثنیت علی نفسک چیزی نتوان گفت و بذا خط فضل بن عبدالله بن محمد البیاری حامدا و مثنیا
و مستغفرا **اخلاق السلطنة فی الاحوال و الآثار منشیه** شکر و منت بی نهایت خدای را عمّ نواله و جمّ افضاله که روزگار
ما را بفر دولت زمان همت و یمن سلطنت دوران عدالت و فیض رأفت دریا تموج و شمول نصفت
طوبی زلال پادشاه عالم فرمان فرمای بجا دم ذو القرنین ثانی جمشید تختگاه جهانبانی جهاندار
صاحب قران سلطان کامکار کامران عادل جهان غیاث الحق و الدنیا و الدین **خدابنده محمد**
اعلی الله شانه و ابد سلطانه منور و فرخ گردانید و سایه چتر آفتاب دوران فلک جاه لازال او را
مقر و مطلع تایید و نصرت کرد و زخم تیغ آب سیلان آتش سنانش استطلاع انوار فتح و ظفر
ساخت شکری که امداد و تزاید آن بتعاقب انفاس مقرون باشد و اعداد قرون آن بانقراض
حرکات افلاک موقوف اگرچه این فصول که بر زبان خامه میگذرد و این کلمات که در آستان
آسمان بسطت و عتبه فرقد رتبت سلطانی لازالت شفاه السلاطین مقبلة دیا سا بر جباه
الملوک منقشة معروض میدارد صورت شکر و مجلس آرای اردو از سر حد الزام جاده ادب
متجانف در نظر می آید چه مرور نصایح که اصداف خواطر افاضل آن را سالها تربیت کنند و در
نکات و فواید که بر صفحات افهام بلغاء ایام ارتسام یابد برای مبارک شاهنشاه که لوح
توبجات فطرت و دستور منشیات قدر خزان همیشه اند بود از ملقن هدایت آسمانی و ملهم
غیبات حالی اضعاف آن معلوم و مقرر شده باشد و انواع فضایل فی اتی خصایل سیات

دولاانی

و نوزد

پادشاهی خود عکس بیان خاطر و عجالت وقت من علاله رکب فکر و منصوبه ضمیر شهزه سلطان
شرق منوب آمده اما کمینه بنده دعاگوی دولت دهست مدتها دراز دست تمنا باجازت
نامه قد ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین باغبان آسا از حدیقه انیقه اخلاق معطر و اغصان بساتین
محاسن شیم پادشاه ملک مجز نوباوه فایده را اقتطاف میکند شعر فلا بارق تشتام الا
من الحیا ۰ و لا عسل تشتار الا من النحل ۰ بازآمد باد عا را اجابت بیوند ۰ و انتنیه انت
علیها الحباب برحمت ۰ ان الهدایا علی مقدار مهدیها برطبق عرض تحفه حضرت بهشت
زینت میسازد شعر فیتم البالغ قد یهدی لمالکه ۰ برسم خدمته من بابه التحفا ۰ بلکه بنده درین
حال شبیه بجوهری دارد که گوهرهای گرانمایه را از خزانه خاص پادشاه کیوان پایه میستاند
و در سلک تثقیب و تنظیم و ترتیب میکشد و زمرد و یاقوت احمر را در رشته زر پیوند میدهد و بجران
خان میسازد لا شک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند با عطاء عام پادشاه
آرخ شهاد در خوشاب اخلاق جواهر نایاب بنده کان سازند و از ان بکلّه عارض خوبان تیز
گوش کردن بران سازند چنانکه مح جلالت شاهنشاهی عظمت دولت قاهره لازالت
قاهرة خواهند گفت و ذکر صنعت مروارید و احتیاج امر تکرر کرد و البته از صنعت لآلی
جوهری هیچ یاد نیاورد و بعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی تمهید این احد محض معالی
صورت این سخنان تحقیقت نسخه اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر در میان **لموله**
ولیس الی مدحی لو صنعک حاجة ۰ فذالک ممدوح و خلقک مادح **لموله** صنع شاطه که با
کرخش آراید ۰ حسن او خود بکرش جلوه گری فرماید ۰ و هم درین لحجه معنی بعبارتی دیگر
گفته آمد شعر عروس لفظ مدح ترا کلک مشاطه هست ۰ مشاطه را نستاید حسن راست ثنا شعر
لمادح الجزل من نی المدح منقبة ۰ اذ امد حنک صنا فقد مدحنا نا ۰ پس امید و اثق الهام
صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد اول و یا غی مسلم و ذی کلمه پسته چمن چنان تن زنگ
نقش صحیفه زر دان شمامه انجمن فضلا زمان کرده و اساس این سخنان که تا دور آخر الزمان

بیک ۵۵

ملوک جهان را نسبحت است بصحت صبح محشر که موشر و اثبات خبر آنجا زود و ستداعی ارکان نشود و
جهانیان بزمانها مختلف ایام سلطنت همایون زالا اخلاها الله من السعود و جلاها بانوار الامن
الی یوم الموعود مراسم اخلاص در استدامت دولت طابت طالت استبقا طراوت روضه
شادکامی اغصانها بریاح الاقبال اهتزت مالت با قامت رسانند سطر دیباچه تقریر و فاتحه
لوح تذکره اول صفیر بلبل دولتخواهی مبدا نطق طوطی ثناخوانی آنست که باری عز و علا در عهد
ازل و السعید سعید فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان را بواسطه ارادت و بکمال
عنایت. و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا. مخصوص فرموده و بدین تمنش باکلیل. و
یؤید بنصره من یشاء. مکلل داشته قبار مفاخرت. وجعلکم ملوکا من فناه ارتفع و من
وضعناه اتضع ز ابرو دوش مبارکش کونی بر فرق فرقدسی در گردانید و مطاوعت او را بشرف
اضافت السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبه
کیوان آسا را او بوسه جای ملوک جهان آمد و حاشیه بساط فلک سایبانش سجده گاه سلاطین
ایام کاه بنوک قلم منشیان فی سبیل الله بغر توانگری و خونریز را بذل تقرر ساند و ساعتی بزبان تیغ
جلادان جهانگیری و جانستانی فرماید و این صفت از صفتهای خدایست مگر آنکه در سلطنت
قدر مشترکی هست مملکت را بقا ممکن نیست پس سکه فکر در بوته ذکر باید انداخت و از آن
چاشنی اعتباری کرد که این خصوصیت کرامت نه از بهر آن فرموده اند تا پادشاه بر استیفا
اطایب لذات و استجلاس مجالس انس و راحات ولوع فرماید و بخزاین بسیار و جواهر آبدار
و لشکرها بجرار تمتع و استظهار افزاید فحب کاهی بزرو کوهر چون تاج سرافراز شود و زمانی در
چمن مملکت سرو آسا یکتایی نازد و لولاه لولاه لولاه استغنی عن الشرح. زیرا که در ذریعه
تلذذ و تمتع و وسیله تنعم و تنعم خود عرضیست ملازم چو مرد لازم مخالع ملازم مقصود ذاتی
و مطلوب اصلی از این تخصیص و ترجیح و تفضیل و ترشیح آنست که در عهد عهده ایالت آیین
سیاست خرد و بین کفایت رای و ترشیح شاخ عدل و فیض باران احسان و تهدید تیغ

نشر لطف

برق درخش و علو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و رایت دین حق افراخته گردد
و چنانکه مستحق دولت چندروزه گشته شایان مملکت جاوید. والآخرة خیر و ابقی شود و نگاه داری
حقوق سعادت مجازی بصبوح دولت حقیقی پیوند کرده و در این جهان از عمر و سلطنت برخور
چند و در آن جهان بقرب حضرت مولی که غایت همه غایاتست مستانس گردد و این تقدمه
بر رعایت کلیات فضایل و جزئیات آنکه جزئیات خالص پادشاه تائید یافته باجراز آن
احتراز نمایند منوط باشد اما کلیات باری تعالی ذات همایون و نفس قدسی پادشاه دولت
یار را که همیشه کامران و دولت یار باد مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول
عدالت که حافظ نظام سلسله موجودات و رادع مواد فساد و جهانیانست در غریزت او
مرکوز گردانیده و چنانکه در زمان دولت او ع بره از پستان گرگ گرسنه شد سیر شیر
دیگرهای آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این موهبت او را از خزانه ربوبیت کرامت شد
مرآینه پای همتا و تارک اقبال سپرده و دست تمتش ثمره کامگاری چند دولت دو
سرای چون سایه بر احوال او باشد و صیت نیکوکاریش در میدان ذکر کار با سرع صبا
همعنان گردد و لامحاله معموری ربع مسکون جز بمعاری عدل دست نمیدهد قال بعض
الحکما العدل عمود الملک و ما استقر بمثل العدل و ما استتر بمثل الظلم و از اینجا گفته اند تیغ
جز بسوجوی خرد و کمر از همت کمال عاقل باشد تراز و بی زبانه شاهین مستقیم نماید و شمشیر آبدار
بی زننده نیک کاری نیاید و سخن بی پیرایه صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد
و ملک بعدل پایدار نماند تمامت امم بعدالت محتاجند تا شلاد زدان راه زنان ارباب طرب
اگر میان ایشان شارطت و مساوات نباشد یکروزه کار ایشان بهیچوجه منتظم نشود و و انباب
موافقت بمفارقت انجامد دوم در صدر النهار روکار جوانی و غره عمر و زندگانی که نفس
طلب لذات جسمانی و مطیه ارتکاب امور شهوانی باشد بزانت علم و موانستاک النفس عند
هیجان الغضب آراسته است و بزینت احسان پیراسته و این خصلت پادشاها را و بنا

کامرانی

ذوق مذاق خود زیور دیگر مآثر تواند بود و سبب آنکه اگرچه التزام طریقت عدل چنانچه گفتیم موجب
قوام عالمیانست خواص امم بمجرد عدالت راضی اند بلی اوساط و عموم بواسطه مطامع و مطامح خویش
کرد احراز آن خواهند تا از دیگران بفضیلت و رجحان امتیاز یابند آنکاره باشند و مصداق
آنست که از عمر که عدل او بی عدیل بود شکایت کردند و گفتند که ما بعدل تو خرسند نیستیم و آدمیزاد
از حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض عدل او راضی نباشند و در اثنای دعوات میگویند اللهم عاملنی
بفضلک و لا تعاملنی بعدلک پس هرچند پادشاه حلم کار فرماید بقدر یابنی در محل موضع خود جرم
مجرمان بصفح جمیل مقابل دارد عین تفضل و احسان باشد و امرا و قلوب بمتابعت و اخلاص
گرایند و در رشته هواخواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر چنانکه حکایت کنند که گناه
کاری را به بارگاه آن صاحبقران صاحب دولت حاضر آوردند و در مقابله اقتراف جرایم دل
از جان برگرفته و دست از رنگ امید شسته اسکندر آیت و ان تعفوا و تصفحوا و تصلحوا
خیر لکم از صفحه کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سده اسکندری برا
آن سیاست تحریض کرد و گفت لو کنت اباک لقتلته اگر در قدرت مقام تو داشتمی این
مهور نابکار را از نعمت حیات محروم گردانیدمی اسکندر در جواب این لطیفه در ضمن تعیین او
بیان فرمود ان لم اکن اباک لم اقتله لاجرم من چون در حضیض نقصان مانند تو نیستم
بر قتل او اقبال نکردم و هرچند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعت و در مذهب
سلطان عدالت سیاست واجب مینماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی تنبیه فرموده که
و جزاء سیئة سیئة یعنی مجازات اساءت هم صورت اساءت دارد و این نکته سری در حقیقت
از اسرار قرآن و از نهایت مذمت ضد آن اعنی غضب خجلت مهمت این خصلت معلوم توان
کرد و هیچ شک نیست که غضب تدمیر هدی مفاتح معایب منشاء مساوی و مثالب ملوک بالقیاس
از این و رذیلت که غایله آن بهدر دماء و تلف نفوس منتهی میگردد و سزاوارتر چنانکه مهر
سپهر نبوت علیه الصلوة و السلام فرموده لا یقضی القاضی و هو غضبان اسد الله الغالب

و تغفروا فان الله غفور رحیم

با انبات

علی بن ابی طالب علیه السلام روزی با شخصی که از ابطال عرب در نبرد بود از طرفین
کوشش بسیار رفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول ولایت حق برو شد عاقبت سلطان ولایت
بر شیطان غوایت غلبه کرده ذو الفقار را اکنون برکشید تا حلقوم او را از در رود و طعام
و شراب بی نیازی دهد آن پلید بی آب با آنکه خاکش در دهان و آب در دیدگان باد
روی باچه قوت بسیار جمله نمار طلاقت فزای شهسوار مضمار شجاعت انداخت از قتل او اعراض
فرموده پای بر مرکب بادحرکت خاک نورد در آورد و از میان میدان بیرون تاخت نظارگیان
اسلام از تضیع زمان فرصت و افلات چنان صیدی تعجب نمودند و سوال کردند مرتضی علی
فرمود که از آب دهان آن نابکار آتش خشم برافروخته شد اندیشیدم که قتل او نصیبه تشفی و تسلیه
نفس باشد نه طلب مرضات حق از اینجهت او را مخلی کردم و حکمت آنست که چون قوت غضب در نفس
انبعاث یافت دماغ و شرائین بحریق دخان مظلم ممتلی گشت انارت رای بحجاب ظلمت
و ضباب حیرت پوشیده ماند و تمیز میان خیر و شر و حق و باطل بر عقل مشتبه گردد و علی الجمله
حیث که از لوازم قوت غضبی است در نفس هر چه فرح ران یافت از حرکت او خون دل در غلیان
آید و از سه حالت بیرون نباشد یا قصد و حرکت سوی کسی باشد برتر از وی یا مماثل یا فرودتر حرکت
سوی کسی اتفاق افتد فایق براو و ظن قدرت بر انتقام نباشد انقباض خون جمع آن ظاهر است
تولد کند و در دل مجتمع شود که آن حالت را حزن خوانند و اگر حرکت سوی مماثل و مساوی باشد
و شک باشد که بر انتقام قدرت هست یا نیست آن خون میان انقباض و انبساط متردد گردد
و این صورت را حقد گویند و اما اگر حرکت بطرفی باشد از رتبت او نازلتر و تصور قدرت
انتقام حاصل این هیأت را غضب نام نهند و با آنکه این سخن برهان عقلی مؤید است
و شریعت موکد آن عرف و عادت نیز تصدیق میکنند که پادشاهان اسر و حبس مجرمان من
واسطه صواب دانسته اند تا مجال اعادت نظر در تفحص حال و اختیار در افنا و ابقا باشد
و سخن حکیمانست پادشاه را واجب باید دانست تأجیل عقوبت مجرمان و ترک شتاب زدگی

اگر

دران چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف کند امکان عفو باقیست و اگر مسارعت
نماید پیش دست ارادت بدامن تلافی نرسد و پای نهمت بساط تدارک نسپرد وقال بعضهم اذا
هممت بخیر فبادر واذا هممت بشر فسوف فان انقضاء الایام والساعات علی فلک غنیمة
در مکافات نیکوکاران پاداش حقوق خداوندان اصطناع تعجیل ازان سبب پسندیده
نزاستنا بحکم وسارعوا فی الخیرات متابعت انبیا واولیا کرده باشد و نیز متضمن تبعه ندامت
در عاقبت نیست و مامون خلیفه گفته است لو علم الناس ما اذرک من لذة العفو لیتقربوا الینا
بالجنایات اگر مردم بر لذتی و حالی که مارا هنگام عفو گناهکاران حاصلست وقوف یافتندی
گناه را وسیلت قربت و فضلت نیافت ما ساختندی هر آینه حالی جهان از لذت عفو از لذت انتقام
و خشم راندن زیادت باشد از برای آنکه لذت عفو مستعقب محمدت عاقبت است و لذة التشفی یورث ندامت
و ندامت منزه شده اند که ازین هر دو کدام مستحب و کدام مطعونست سد بکر سخاوت غریزی ملکه
نفس شریف شاهنشاهی گشته در میزان همت بلندش که قرصه مهر و ماه و خط مجره کفه و عمود
آن سنر و قنطار و قیراط یکی و هنگام عطا پاشی جیش او خزاین بسیار به بسیار کمتر از اندکی دستی
چون ابر نیسان سخا تو انگر ولی چون لجه عمان بکرم توانا تا بخشش بسیار پاشش چون
آفتاب بهمه جهان رسید و صیت مکارم فایضش چون ابر کران تا کران گرفت از بدو آفرینش این
تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گستر شهنشاهی شد کدام سلطان و میر و ملک و ایلچی تا کو
تابعی که خود پیش دار بگاه مفرق و قبا بجکن از خزانه خاص سر و تن نیارا ستند و کدام میان
رسیده حلقه کرا و نشد کدام دوش امروز از خلعت نعمت بخشش عاریست کدام فرا زدولت
آنحضرت توفیر و توقیر ندید و کدام سایل نایل نیافت در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش یکر بطر
تهی شکم ماند و از خدمت دست و بخشش بکر ساغر برهنه تن باز گشت از عدل کاملش کس محروم
نماند الا زر و سیم و از زبان مبارکش کلمه لا الا نشنود و الا در یتیم قبض و اساک از کف کاملش
کس ندید جز قبضه شمشیر و دوال عنان **نظم** زهی بعدل تو معمور گشته کشور جود

عائنا انقضی من الایام

وخردمند

کاملش

لوا، دولت تو چتر سایه گستر جود • امید چون نشود بر سریر مراد • نه تاج بخت نتاج تو هست
افسر جود • خدای ازان تو بود او ست ملک و دین • که جود در خور ملکست و ملک در خور جود
کمین غلام است قطع تو کسری عدل • کمین کتیجی نمتاق تست قیصر جود • کرم بجلوه درآمد چو نو
عروس ازانک • عطا عام شهنشاه عقب یور جود • وجود شاه و کرم چون بیک شکم زادند
سزد که عقل نهد نام شان و بیکر جود • وز از بیضه ملک جهان باستحقاق • تمامی همت شه گستر
شهیر جود • همه ممالک عالم مسخر تو شود • بدولت تو که آراسته است لشکر جود • کلید همت اقفل
جود گشوده ی • منقبض بتار و زرد و اسپین جود • حقیقت آنکه سرتیغ تست مظهر عدل • برآستی
کر سر کلک تست مسطر جود • و حاشا که بگنم درین مقطع • بود که هر دو کند مستجاب و ار رجود
چو حلق دشمن سلطان تیغ ناکامی • بریده باد و سرفقر من بخنجر جود • و اما جز نبات نصایح که
هم از کلیات مستخرج باشد و این ثمره هم ازان اصل مستحصل هر چند درین حضرت ارزقی دارد
با شابت قطره در دریا ذرفی شوخی نکر زیره بکرمان بغداد و تحفه برده ام و ترنجبین سبز قندار غنان
آورده آری گل بستان و پسنگ ریزه بدخشان و زیره بکرمان و لولو بعمان ع جز شگفته
سر و سامان نبرد • بنابر تمهید عذری که سبقت یافت تفاصیل آن برین نمط صواب نمود
توحید جهان پناها توحید توحید را توکل ومن یتوکل علی الله فهو حسبه • که حسنه از حسنات
اندات آراسته دار تا شجره سحر و سخن سرایان • قل من یکلؤکم باللیل والنهار • بار آید
و باغبان خرد و با نامل فکر با تامل ثمره بهره • و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین • انقطاف کرده
چهره احوال را بیارآید **بیت** چو من تو منم و تو بخود تو نی مطلق • من آن منم که نیم من ع آن
تو ی که تو ی اشارت فرمانبرداری خدای تعالی برحسب فرماندهی خود بر خود واجب باید شناخت
و شکر منعم مطلق عظم سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت و ران
صولت ارا شاملست فرو نگذاشت و شکر نه همین باشد که یکنفس عندلیب نواخوان باز ابر گلبن
الحمد لله مترنم دارم و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق موقع قبول یابد و بهر فضا اشان گر

بجلال گشوده ی

صورتهم

یستحق المزید مترقی شود بدین سیاقت باید شکر سلطنت عدالت بر عموم جهانیان و احسان با زیر
دستان شکر نعمت مملکت طمع در املاک رعیت ناکردن شکر فرمانروائی فرمانبران حق را
خدمت شناختن شکر بلندی بخت بر نژندبختان رحمت فرمودن شکر خزانه بسیار صدقات
و ادرارات بخشیده و دیگر پادشاهان مقرر داشتن و از خود تتمه و تتمه آن ساختن شکر
قدرت بر عاجزان و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون عدل
شفا کلی دادن شکر لشکر فراوان آسیب ایشان از دیار مسلمانان دور داشتن شکر
بارگاه فلک شادروان و قلاع گردون حصانت و ریاض بهشت ذوق اماکن رعیت خود را
مخیم نزول و سخره معاف و مسلم گذاشتن بیت از تغیر که قاصرم در شکر . پیش حق کان نگر
چون گویم . خود گرفتم که شکر حق گفتم . شکر توفیق شکر چون گویم تمثیل چنانکه سیمرغ طعمه
از مور طعام طلب حرص پست نگیرد و شیر شکاری از فضله چاشت روباه ضعیف التفات
ننماید و باز بلند منش بصید ملخ فرومایه اهتزاز نکند و موکب صرصر ریاح تعرض کاهبها [illegible] نرساند
سلطان عالی همت نیز بمال رعیت درویش التفات نفرماید بیت همت شاه فلک قدر کواکب
لشکر . که همیشه فلکش بنده فرمان باشد . در زمانی که از این گردش وارون اختر . پسندد ان
چرکیان غایت احسان باشد . مال محتاج از او دهد ظلم چو غم محو کند . بدل و دست که هم بخشد و هم کان
باشد . آنچنین شاه چو خورشید زر افشان شاید . تا فلک مدد و مدت دوران باشد حکمت
حلم نیکوست بخند انکه حمل بر عجز رود و هیبت سلطنت بالا بد بنماید بخند انکه لذت امن بر زیر
دستان منغص گردد و ضبط مال پسندیده و دانسته اند بخند انکه و لهذا از ضبط طاعت بیرون
رود و عفو مستحب باشد نه تا حدی که بر گناه دلیر شوند و دفع ملال بلهو و شکار رخصت است
بخند انکه از ضرورات ملکی باز ماند بیت قضا بار انکه کن خدا وسط . که تا بر کار دنیا فرد
باشی . مر این عادت خود کن که دایم . عدو انداز و عکس اندوز باشی . بجای رحمت و
هنگام نقمت . گهی مرهم گهی چون سوز باشی تنبیه پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق

بعد از

بعد از اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر انکه ارکان دولت هستند که تمامت
شغلیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنا داشته اند نیز از بعضی بندگان خود یاد و فرمایند اورد آن
که با وجود انکه در تقلد و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میگردانند دو جای شرط عبودیت
رعایت میدارند مطاوعت پادشاه بجای می آرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس هر وقتی در
دل شبی بداعیه طلبی بی نیازی بجنباند و از فراز تخت گردون محل فرود آید و سر تضرع
بر آستانه عجز نهد و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بر عتبه بندگی
نهاده ام و دست گدائی گشاده و چون تاج مرصع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده
دست قدرت پیشتر از اوست یکه می چهره مشتری سنار ابستهای اشک لولو پیکر چون تاج
خود مرصع فرماید و تا شمع دولت که افروخته فراشخانه عنایت اوست از صرصر نکبت محروس
ماند شمع وار از دل شکوه صورت سوزی بنماید که مثل گویند از چراغی نزار شمع بتوان
افروخت بیت پادشاهی و بندگی کن اگر . حکم بر بندگانت می باید . ناخوشی های روزگار بکش
گر خوشی جهانت می باید . ملک فردا طلب ز امروزی . این خود همت انت می باید حکمت
مثل پادشاه ابر است که بر تر و خشک بپاشد و آفتاب که بر بلند و پست سایه افکند همت در
تحمل اعباء اخطار دریاست در توفر اخفاء اسرار بیت ای بوده در مدارج اقبال کامجوی . وی
گشته بر ممالک آفاق کامیاب . تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار . تو آفتاب عالم طفتی بر همه بتاب
فایده بندگان شایسته را بنوازد و نااهلان را از حضرت دور اندازد چه اگر نیکان را تربیت نکنند
و بدان را مالش ندهند همت تمیز از میانه برخیزد آنگاه نیکان نالیده و بدان بالیده شوند در
ملکی که بد نیکی بیند و به نیک بد رسد امید نیکی از انجا منقطع گردد بیت در زمان تو نیک همت
شاه . که نه بیچشم بد می نگرد او . نیک را هیچ بد مبادا ز انیک . تا بد و نیک هست مرد و مبادا
نقل علما و مشایخ را از بهر تقرب بحق ترجیح و تقریب فرماید که ایشان اهل شناخت و قربت اند
گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد پیوسته عقال سه اشکال پای هستند تو هم

داشتی یکی آنکه علی التحقیق او سلیل صلب سبکتکین است یا نه دوم در آخرت هیچ مستحق مغفرت
خواهد بود سیم حدیث رشته الانبیا آمال منقطع نیست سالها در میدان این تحیر جولانی می نمود
و غواص فکر را در لجه محیط تردد غوطه میداد تا روزی یکی از علمای وقت بیارگاه با فر تمکین او
حاضر آمد از صفوت عقیدت او را تا حیلی ترجیحی یاد و از حد مستظهر ارزانی فرمود و در شب صدر
نشین صفه اصطفا را علیه الصلوة و السلام بخواب دید که بلفظ درر نثار عنبر پاش فرمود
یا ابن سبکتکین اگر تک نند کما اگرنت وارثی ای خلف صدق و جگر گوشه سبکتکین از
جناب الوهیت بخلعت تکریم موسوم باد وی چنانکه وارث ما را نمونه اکرام و خرده تو فضرع
نداشتی بر برکت آن تواضع مشکل چند ساله روزگار او حل شده جاوا تی گشت که سلطنت
دینی و دولت حقیقی جمیع خواهد آمد بیت فرد گفت با من کج مطلق بگوی . بفرخنده بی شاه والا طلب
ندانم که مر طالبان را مدام . رساند بمطلوب لاالطلب . چو دانی که دانش ز چیزها ست
همه چیزها تو نزد و انا طلب خصلت ثبات در کارها ملوک را بهترین ملکاتست از ملکات نفس
و سلیم سیفیه در نجات از مهلکات ملک ثبات استبداد تا حدی باید که اگر پادشاه بالفرض
حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بران تذکری واجب دانند زود از ان متراجع نشود و آثار
تردد ننماید که اگر چه اصرار بران فعل خطاست حصول ملکه ثبات نفس را مادر همه صواب است
پس ازینجا قیاس توان گرفت که درجه ثبات در فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این کمینه را
بعون دولت لازل عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر سانح شده که آوینزاد و هم در ادا وظایف
آن تعریف سیفر باید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقه خلایق که قضیه المومنون
اخوة شرعا و عقلا اقتضا محافظت حدود و حقوق آن میکند و هم در شریعت محاماة مصالح نفس
نفس خود که اذکل ذی حق حقه بیان بر اینهای آن از شارحی صدق آثار است بخصلت ثبات
مفتقر آمده و الا بر هیچ فعل و عمل و خلق بی آن هیچ سلیقت اطلاق اسم غیرت و اولویت توان
کرد و بوی بهی از شکوفه شاخ هیچ فضیلت از فضایل چارگانه شنوان شنود چه اگر کسی در طاعت

العلمای ٥
تذکری ٥
طاقتی که ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون باحجاب ٥
محاماة ٥

بفتنه غلط نام مگال ٥
انتظار باید . اکتساب ٥
بروی ٥

حق تعالی عذری را از حد و دینی الاسلام علی خمس گاه مرعی دارد و گاه مهمل گذارد و اسلام قطعا
از وی مسلوب گردد و اگر در تعیش با ابنای جنس جمال عذر را لباقت بسته احوال سازد
دو فاقی نفاق را یکی از عقب دیگری بر جلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال دوستی را در ساحت
زمین دلی غرس کند بعد از ان از سعی و سقی فراغت نماید تا عرضه ذبول گردد البته دست
خویش صد ملامت شود و انگشت کش هزار عار آید و اگر در حق نفس خویش نمانی حفظ صحت را
متابعت قانون طبی لازم داند و باز بشره نفس در اوقات بر مخالفت آن نوع نماید تا مزاج
از سمت اعتدال منحرف شود یا گاهی فضیلتی از فضایل فراق اکتساب کند و در مقابله آن دو منی
ارتکاب نماید که ماحی سطور آن منقبت و موجب فتور آن منفعت شود بچه وجه مستحق محمدلی گردد
و چرا توقع اکتساب صاحب پیش گیرد و نسبت فایده اول با مغفرت مغفرت ثانی چگونه انتظار بوسی
نماید بیت در امور زمانه ثابت باش . متغیر مشو بهر تغییر . قطب چون یافت پا بر جای مست
مدار بر تدویر . قطره ابر چون توان یافت . در دل سنگ میکند تاثیر اشارت لشکر را چندان
نکنت مده که بی نیاز گردند از ملازمت خدمت و چندان حرمان منمای که فرو مانند بهنگام
حاجت بیت در افراط جود ز روی کرم . گاه می بند و گاه می بگشای . بستر تیغ کام
داد جهان . گاه میگیر و گاه می فرمای . زر بدرویش و جرم جانی را . گاه می بخش و گاه می
بخشای نصیحت نیت با خدای تعالی صافی و اعتقاد درست دارد و در هر حالی توکل بر حضرت
عزت کند و در خشم و رضا جانب حق را بر انچه میسر گردد فرو نگذارد و اعجاب بحکمت پادشاهی
نکند که باری تعالی غیور است بیت امیدواری کافه مدارج احوال . حفظ ذات تو
باشد مسبب الاسباب . بعدل و بذل و توکل گرای و خوشخوئی . بری شو از غضب و کبر و
غیرت و اعجاب نصیحت احیانا اگر متظلمی صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت
کوکر و احمر دارد و عرض کند زنهار تا کارش را یک لحظه استیناس ننموده بجود سخن او را اصغا
فرماید که بزرگان نکالت با خردان هم از فضایل بزرگ شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة و التحیة

که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق استفادت کرد و ارشادی
بود او را از حضرت آفریدگار خواسته بیت ای تربت تو برتر از سلیمان بشنو سخن ار چه کم ز مورم
زرین سخنم بدولت شاه هر چند که نیست روز و رزم سیاست ملوک را رسنت باشد پوشیده
از عقاید خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد کیفیت طبیعت ایشان بسنگ امتحان زدن تا بدانند
که در ولایت خدمتی که بتمشیت آن مامورند بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند
یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمهٔ خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدی
و اجحاف خدم و حشم نامهذب بر کردار حجاب آن کرده آورده اند که دو پادشاه معاصر بودند
یکی بپیرایه عدل متحلی و دیگری برداء ظلم منزوی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیه منافرت
باشد همگاه حرب و محاربت دایم شدی اما پادشاه عادل وزیر وزرا امارات خرابی بر ناصیهٔ امور
مملکت خود و در دشمن میدید و آوازه خرابی مملکت و نواحی معمور دشمن که رعایا مسرور از ملک
آن ستمکاره علی التواتر و التوالی بوی میرسید از ین معنی بموجب تحیر متعجب شد روزی را
خواص که حافظ دفینه این راز تو انستی بود پیش او فرستاد و این نکته با او در میان نهاد و ظالم جواب
داد که نور صدق از جبین حال او متلالی بود و بلسان صدق فی الاخرین ثنا آن ناطق
خلاصه آنکه او بنفس خود عادلست اما نواب کارکنان ستمکار گذاشته و عدل او با ظلم
ظلم ایشان وجودی ندارد و لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالم و خود صد ستمکار
با نصاف و عدل کوشان بر آینه فائده ظلم خاصه من و فواید عدل عام ایشان هیچ رعی نمی آرد بیت
من بگویم که ظلم در عالم چیست چون خویشتن آزار کشتی گرگ در گله مار اندر جیب
خاک در دیده آب در کشتی نصیحت پادشاه را لازمه و واجب باشد از ناواجب خزانه معمور و مالا
مال و دل رعیت خراب و ملک با ختلال نگیخت اگر نظر بر مجرد حصول مال باشد نه ملک آبادان
کرده و نه خزانه حاصل و نفرت و نفرین بر سر و اگر معمار عدل بر کار دوده و کیل انصاف نصب
کند مملکت آباد و رعیت شاد ماند و خزانه بالعرض معمور گردد و نام نیک از ین سرمایه سود

مستوفی

گماشته

محصول اموال

کند بیت زبان رعیت بی سود خویش بیفشم که سلطان نخواهد گزید چرا زانکه داند بخورد
که سود از زیان در جهان کس ندید حکمت تا جهان بود است پادشاهان بوده و هستند
باشند اما دولتیاران موفقند که شاهین همت ایشان گرا صیدهای نامی بوده و در آن
کوشیده اند تا در هر دو سرای پادشاهی کنند و الا غنی بزرگ و جنسی قطع باشد در مرحله زود
گذار فنا پادشاهی در مملکت خانه آراسته بقا گدایی نظم اگر تو خواهی تا در مدارج علب
عروف دولت تو نقش نگین باشد بملک فانی یابی ملکت بقا بطلب که پادشاه جهانگیر
همچنین باشند ذکر چون در احیاء رسوم و ابقای آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق
رغبت فرموده و خزانها بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهره می یابند یقین که دست تا
تا آثار این دولت بدامن ابد پیوسته گردد و امداد و دعا خیر بندگان از روزگار دولت یاد
هرگز گسسته نشود قطعه پادشاهی که رفت و خیر گذاشت نام او زنده ماند تا جاوید و آنکه
او دست خیر می نکند بخلافت مثمر چون بید شکر پروردگار را که تراست عدل کسری
شوکت جمشید اثر روزگار دولت تو هست مسطور بر رخ خورشید عمر بادت چه سلطنت
بر او مستجابست ادام این امید سیاست اگر چه پادشاه بذات خود کامل و عادل و در تمشیت
مصالح سلطنت مستقل باشد بی وزرا کافی کاردان کار مملکت تمشیت حال رعیت
تمشیت نپذیرد شعر فاصابة الخلفاء فی آرائها و لواء مقرونة بکفاءة الوزراء چه اگر ملوک
بنفس خود تصدی امر وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر
ناگزیر است چه زیر دست دل و چشم و زبان و گوش پادشاه باشد باید که در همگی مصالح مال
و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا و جوارح مبارک خود اعتماد دارد او را نیز معتمد علیه
و موثوق به داند و مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان حضرت اندرونی طایران بیرونی در حق
او بسعایت و ارادت زبان گشایند نباید داد که طعن در وزیر بنا بر ین مقدمه مذکور طعنست
در ذات پادشاه و هر روز وزیر زیرک کاردان و دانادست بید نامی شاهان امور ملک یافته

معارج

باصابة

نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد بیش از حد اتفاق افتد بسبب آنکه هر خودبینی که بر مرکب صلف
سوار گردد و در میدان تمنی بخرامد بمجرد توقع نابموقع ترصد آن تبت نماید و خواهد که بانواع خرده
و نمایش غرور او نظر پادشاه جلوه دهد و انواع تحرز مستقیم حال مقتضد اعمال سازد و دولت
ازین معنی متغیر باشد لاکرچه در جهان بعد از پایه سلطنت هیچ منصب سرافرازتر از دستور وزارت
نیست عقلا نیز هیچ کار مشکلتر ازان ندانسته اند برای آنکه در موازات این شرف ملابست
این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی و فضلی مشار الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی
تمام و تجدتی شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری حمید و فهمی تیز و ذکی غریزی و دل
و سیاقتی با نور و ذوقی مشهور و قولی بکمال و استماعی بجلال و دیانتی بینش و معادی بی
نفاق و لطفی بی خود و عنفی بی خشم و علمی بیرون بطیش و تواضعی مقرون بمهابت و تبحری در حساب و
کتابت و نقنی در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت جزئیات آداب حضرت سلطنت
و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان و این خصایل منضم باید و درک
مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان نفاق و تغییر و وقوف بر احوال و غبطت تصرفات و تولی
و اسپهبد را که کار عمارت و فلاحت بتوانی رمینه آن شاید و تهدی بهنگام تعجیل و تحصیل اموال
متوجهات و موسم مدارات با رعایا و رعاة و قدرت تحریک عصاة و کشتن تعلک بغات و
امکان تهدید و تهدید ارباب صلاح و استعداد ترتیب تهذیب و سائل نجاح توابع نوازع
این مقدمات سزد و چون این مقاصد برحسب آرزو در کنار روزگار آمد و قاعدت و تسبیبات
پادشاهزادگان و ملکات حضرات و امرای بزرگ و اینا قان و تبعه خانیت و ملتمسات و منتزعات
ارباب حاجات علی تفاوت الدرجات و نیابة آن حاجات و مهمات شود اگر رعایت طرف
کند دوست و بر سینه هیچ اهل پیشه التماس اندیشه باز ننهد با وجود آنکه قضا حوایج و اسعاف
مامولات طوایف در حیز سهولت متحیز نشود و طرف پادشاه مهمل بماند و اگر در محافظت اموال
در تضییق و تدقیق مسلوک میدارد بجد و معادات مقربان حضرت و شکایت جمهور امم ملتقی

جمیل

نوازع

میگردد

میگردد و بعد از تورط در ورطه این خطار پابله و مباشرت و تسبب این اشغال بسیار
غایله اگر مصلحتی جزئی از اسباب و مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد یا در ناحیتی از نواحی
ممالک که نام آن جز در حالت توقیع بر صحیفه منشور مسطور نشده باشد خللی واقع و فتقی ظاهر
گردد مستهدف عتاب پادشاه و عرضه اعتراض معترضان آید و با این همه درد سر و تشویش
ضمیر و کد نفس اگر چند سال امور سلطنت منتظم و متسق گردانند و رونق طراوات چهره
جهانداری بحسن تدبیر او روزافزون باشد هنوز ارباب اغراض بجهانی انصافی این ترانه
سرایند که دولت پادشاه جهاندار بی وساطت سعی غیری این کار را ساخت چه متعالیه ملکوت
در قبض و بسط و رفع و حط با ستمام او تفویض فرموده و هر کس که بدین کرامت مخصوص گردد
مساعی او بنجاح موسوم باشد پس با وجود این دلایل موضح و شواهد مصحح اگر وزرا را استظهاری
بالای حد کمال و اعتمادی زیادت از طور ترقی اوهام و وثوقی راجح بر مقدار ادراک افهام
بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه باشد یک شخص با وجود آنکه از عهده این کار بزرگ
نفضی بکا دست برد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد و خدا را سپاس
و منت بی قیاس که سلطان عالم را این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر است که وزرا
روشن روان و در روان آصف برخیا و بزرجمهر بختگان و بیدپا و فیلسوف بلاد وزیر را
هنگام تمیز مهمات و مصالح و تدبیر مهمات مناهج غرقه بحر خجلت و حسرت میگردانند و اگر نظام
الملک وزیر ملکشاه با چندان مضاد کاو سرعت باد و اشتهار بدربت و حنکت و افتخار
بنوت رای و عزیمت درین عهد بودی بتردد شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق اربجای
و دستار سر انداختی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی بیت
و هم عنقا سیر شان از صعوه سازد شاهباز ۰ تا بود از چتر تو فرهما آسای شان ۰ بیت
این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان ۰ تا که باشد کارساز ملک خسرو رای شان ۰ سلطنت چون
طفل روزافزون بود در مهد عهد ۰ تا نماید و الکی فکر اصابت رای شان ۰ نوعروس

مملکت

وبلاد

ملک بند و زیور انصاف و عدل • تا کند شاهی کلک جهان آرای شان • هر یکی پیوسته دستور
تهمتن شکار • چون تو هستی در جهان اسکندر دارای شان **نصیحت** بنور گناه نارسیده
عقوبت نفرماید که باری تعالی با آنکه خلاق بصیر و رزاق قدیر است در روز قیامت بنده
مجرم را هیچ عتاب نکند اول دواوره محاسبهٔ اعمال و مقابله فرماید و صحیفهٔ خیر و شر بدو
نماید اگر انکار کند بر خطوات دغصا نموده اعضاء او را گواهی بیاورد تا هر یک بر افعال مخصوص
شهادتها دار سانند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید **بیت** هر بنده را
بتهمت صاحب غرض مکن • بی قصد مال عرض و ابطال جاه و جان • در شرع و عقل ثابت
در عرف رسم هست • اول بیان جرم و پس آنگه جزای آن **حکمت** اگر در امور مملکت که مکنت
خلود و بقا و چیزی موجب مسرت و ارتیاح بیند بر زبان راند • الحمد لله حمدا لا یحده و الا کمال نعمه
و اگر بر خلاف باشد بلی آنکه تغیری بذات بزرگوار راه یابد گوید الحمد لله الذی لا یحمد علی المکروه
الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار دولت را فایض و متواصلت باد فرماید تا آنچه
آن جزوی خاطر شهنشاه اگر کیمیا آسا شیات متغیر نگرداند چه خاطر ملوک آینه نظر الهی باشد
بر غباری نشاید که زنگ پذیرد **بیت** تغیری بضمیر منیر راه مده • زنگ بد بجهان در سر آنچه
پای تو • گر ذره باشد گو مضطرب صفت باشد • ولی معاینه بالذات آفتابی تو **حکایت** در عهد
سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی بزرگی داشت وزی بر سر پولی بگذشت که دست تصاریف
حدثان اجزا عمارت آن را بپایه اندراس ساینده بود ناگاه پای گوسفند در رخنه ازان چون
امید مستمندان در آب تیره فرو رفت بر صفت پیمان لئیمان در دست بشکست پیرزن هم آنجا
بنشست و فریاد و استغاثه و زون در گرفت ناگاه بخت غنا گشای شد در رکاب میمون
ثبات آسمان سای ملکشاهی در کوکبه از لشکر جهانگیر رسید بیچاره برخاست و عنان مرکب
بادرنگ سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای الب ارسلان و من بسر این
پول بده و الا • یوم تبلی السرائر • که بی اعوان و انصار بعرصهٔ محشر حاضر آیی در سر پول

مرا طاقت از دست بداده ام پرسید که حال چیست و نفیر از کیست در عهد سلطنت صاحبقرانی
چون تو کسی روا باشد پولی را که مجاز مواکب منصور و رعایا مطیع تواند بود و چنین منهدم اساس
و مستلم اطراف گذاشتن و ازان غفلت نمودن تا امروز حوالی ضعیف که نفقهٔ معاش
و مسکهٔ انتعاش من بی سیم و طفلی یتیم در پیچ روزگار رنید بر شیر آن منوط بود شکسته پای
و مختل اعضا کرده ملکشاه ازین سخن آتشبار آب دار بر پشت باره بار رفتار چون طاق پول
خمیده گشت و سیلاب آب دیده در سر پول بر وجه بر راند پس گفت ای زن **ع** مردی کرد
مردمی بجا آر • ملکشاه را سیم در سر این پول بحل کن که او را طاقت جواب تازیانهٔ عتاب
تو در سر آن پول نخواهد بود بستر تازیانه مقرر نمود تا هزار گوسفند از علاقه ترین جهی بدان عجوزه داد
و روان شد پیرزن فارغ البال و رافع الحال بجای دولت پادشاه نیکو کار مشغول گشت
چون ملکشاه از منزلها پایدار کوچ کرده بیکدم با همه گدایان گل روان حمات برابر شد او را
بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال چیست گفت اگر نه دعای او خواهر سر
پول دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در خلاب عذاب بدمیماند **بیت** ای سرکرده کشان
از دست قدرت پامال • دستگیری کن چو داری پایگاه سروری • کین قدر معلوم شد
آخر که از دور فلک • ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری **زینت** فرد هست اگر
پادشاه بزرگ منش جهد نفرماید و بزرگ بخشیت اگر خرده بگیرد و یعنی بزرگی باشد کارها
بزرگ را بخردان دادن چنانچه خردمندی باشد کارها که کوچک را بزرگان تفویض فرمودن از
بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان را چرا از دو بهره زوال و سفینه انتقال آمد چون تو
حکیمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ بخردان و اخردان تفویض نمودند تا کار
ایشان بدانجا رسید که رسید **بیت** بخردان مفرمای کار بزرگ • که نامد ز روباه پیکار گرگ
اگر چنگ منقار ز و بهمن کند • کبوتر کجا صید شاهین کند • نتابد چو خورشید جرم سها
نباشد چو گل رنگ و بوی گیاه **رمز** در امور پادشاه یک کار آنست که پادشاه را با نفراد نفس

مثال آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق‌تر از صندوق
ضمیر ایشان نیست و هیچ خازن امین‌تر از آنکه اطلاع بر آن نیابد و او هرکسی که شریک ذات
و شفیق نفس و توام وجود او باشد تواند بود بیت نباید گفت راز خویش با کس * که اعدا
زمانه در کمین اند * نباشد راز محرم به از تو * و گرچه چشم کاران بس امینند قطعه خدا را
چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی حق توحید بجای آورده باشی و حق یگانگی او نیست
که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل بیت عدل آن باشد که در حالات علانیت
جان * خیر و شر را در جزا هر یک بجای گیری قیاس * لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را وی * بیشتر
از حق آن فضلی بود عالی اساس اصابت اگر ریب نفاقی و شائبه انکاری در مزاج یکی از
بندگان مستعد تفرس افتد زود قمع او شمال باید داد از جهت آنکه تحصیل کمالات نفوس
انسانی و حصول استعداد فطری بهمت صحبت و عزت ارواح و اصلاح دشمنی در شتر حالیه
بذل نفیسه یا امن از زمینه میسر بود و پادشاه بر آن استعداد مهذب زیرکان کار بیاز
مساس حاجت پادشاه تا آن باشد که هضاف بندگان از تربیت خدمت ایشان از رد و زر حکایت
کنند که او را از زمره اشجاع و جریده اتباع امیری قوی رای قد عزم بود عهدی متقاعد ل
در سلک تربیت یافتگان حضرت فرزندیت و متعب تربیت تشذیب و ترشیح نهال جود او عرش را
بالا کشیده و مخابیه مساعی مزغبنه و داعی اقران شده بسبع کسری رسانیده که در روی حریف
ابادی عاطفت پادشاه کمان خلاف خواهد کشید و سر از ربقه فرمانبرداری بیرون برده
اگر این فکر بنکر بوده و این شیر نهاد و نجم ظهور رسد سروران حضرت پای از جاده طاعت بیرون
نهند و دست تطاول دراز کرده و من حکمت و زهاب و نفس سلطنت تابع آن باشد
کسری با خواص حضرت و محرمان دولت در این باب مشورت کرد و بعد از تقدیر قرعه تدبیر رای
جمهور بر آن استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختیار در نفی و اثبات باقی باشد روز
دیگر که گردون زنجی شکل تاریخ زرین ابر گوشه فرق شرق نهاد کسری بر تخت سلطنت بر آمد

چون این شخص علی از رسم بارگاه کیوان مرتبت خواسته او را در درجه بستی و موضعی شریف که
برتر از رتبت اکفاء و نظرای او بود جای داده و ذکر مقامات مشهود و کرامات مشهور او در مرتبت
ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان رانده و تشریف خاص اختصاص داده و از نقود و ذخایر
و نفایس جواهر عطا بخشی کرده که حوصله آزار او بدان قدر مکرمت ممتلی شده و بیخ نهال کینه
از ساحت سینه بکلی منقلع گشت ثقات حضرت بخلوت عرضه داشتند که مرکز صفحه آینه
رای ظلمت زدای پادشاهی از نقطه موهوم زرد و زنگار ندیده است و نور آفتاب ضمیر او
بر آنکه غمام شبهت نپوشیده و سبب مخالفت در امضا عزیمت چه بوده و اختلاف میعاد بر
ایعاد و میعاد بکدام داعیه رجحان یافت پادشاه فرمود که از مضمون اجماع مخلصان دولت
تفادی نجسته ایم و بمقتضای مصلحت دید ایشان کار بسته اما چند آنکه شهباز تامل را در
و دراز مسالک پرواز دادیم بر هر عضوی که بندی می نهادیم بیرون از آن عضو در قید تسخیر
نمی آمد پس هر عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک جوارح است نیافتیم و قیدی محکمتر
از نیکوئی ندیدیم او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که بمثابت خدم و اعوان اند بمتابعت
در بند آیند و تیر بند آهنین یکعضو مخصوص بخشونت ندانست و ها لی سوده گردد و بند فوق
و کرم که بر دل نهاده ام استوار شود و هیچ سوهان فرسوده نشود بیت دام نکوئی بدان
صید توان کرد * مرغ دل انسان چه باشد بازین صید * چون قید شود دادور ده صید
کشادست * زنهار بدست آر تو این صید بدین قید اشارت هر چند علم عدل سلطان
از چهر آفتاب عالمتر و مشهورتر است و در بیع و زر از فسانه سلسله نوشیروانی را چون مسلسله
تسلسل باطل کرداینده اما متعذر باشد که از تمامت اطراف مجرور فراجان مجرد و جور با
آن ترویج و تبریدی جویند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را فرمان قضا مطاع رسانند که
همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر تتبع و تفتیش واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد
آن را بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت عدل گستر ما تا این سخن از زبان مقربان ایشان

در کوشش دیگر ادا و ملوک ممالک و حکام نواحی جاگیر آید و از ایشان ثقه عن ثقه نواب و
متصرفان و عمال ارجا و رعایا امر جار رسد و همکنان بدین سیرت موصی و مامور گردند و لاجهان بیاراید
کما هی عقیدت پاک سلطان و اگر انصاف پرور هویدا گردد و ثانیا اکابر و اصاغر تفحص
حال مظلومان و تدارک کار از کار افتادگان و احتیاط و ساختن مهمات بیچارگان ملکه گردانند
و مبالغت بسبب آن بیرون که از ناوک آه دود آسای پیرزنی مظلوم که در سحرگاه از
عجز و کمان پشت و ناله گشاده بود احتراز واجب است که از سطوات تیغ زبان فرق طاغی حملات
جهانی لشکر باغی **نظم** اگر چه شاهی و اسباب سلطنت همه هست ۰ ز آه سینه مظلوم سوزناک بترس
جهانیان را خواهی که از تو بیتر رسد ۰ تو نیز لب سخن از کرده کار پاک بترس **غزیت** سوانح دولت
و مهمات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز را با فردا حوالت نکند که فردا نیز اگر در یابند مهمات

ملک ؟

خود با خود بیاورد و تواند بود که این مهم فردا در عقده تعسر و پرده تعذر چهره پنهان کند
از بن عادت اهمال بر نفس شریف مستولی گردد و از آن تبعات باشد **بیت** کارساز ممالکی شاها
کارها را بوقت خود میساز ۰ دوستانرا چو تیغ خود بر کش ۰ دشمنانرا چو تیر دور انداز **خلق**
سلطان در حق بندگان خدا آن فرماید که خدای در حق سلطان فرموده تا تخلق با خلاق حق
کرده باشد و اگر از راه تحقیق نگرند عوض از بیان التعظیم لامر الله که با یجاز لفظ شرح بعضی معالی
آن بروزگارها در سلک تالیف و تدوین نتوان آورد و در قرینه ثانی که الشفقه علی خلق الله است
محصور یابند و از اینجا گفته اند هر چه نه نیکوییست نه طاعت و هر چه نه آزار نه معصیت **بیت** بجای بنده
مظلوم و ریش خاطر خلق ۰ بجی بوجهی که تو نه اوی کن ۰ خدای عز و جل بسوی تو ضمیست ۰ چو
گر و با تو نکویی تو هم نکویی کن **عادت** طبع لطیف پادشاه که تا جرم بسیط بسوط سلطنت منبسط باد
اگر وقتی نشاط تناول مسکرات فرماید بر مقداری که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و دوست
مطرب را باعث شود اقتصار باید کرد و از حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام بر اطلاق مذموم است
تا بحد پادشاه جهان که شبان رمه و پاسبان همه است حراست و بیداری در بین و کار ضرورت

حال

حال بنماید و بیگمان منافی این مروت و مصلحت است **بیت** بیافرید خدا در جهان بقدرت خویش
بلند زیرکی خوبتر زآلت عقل ۰ چگونه بس نکند شاه هوشیار اعراض ۰ ز هر چه آن بطبیعت کند
زوال عقل **آداب** مداومت بر لعب شطرنج و نرد از سیر ملوک جهاندار ستوده نیست که اجبارا
انما الحیوة الدنیا لعب و لهو را که از لوح کریم کلام قدیم بصحیفه کتاب ۰ تنزیل العزیز الرحیم نقل
کرده بر سری عظیم منطویست یعنی چون حد و حقیقت دنیا بازی و مجازیست پس لغو و لهو او خود چگونه
باشد صحنه بر و بر که واضع لعب شطرنجست چون از استنباط و تصنیف آن پرداخت پیش پادشاهی
تحفه برد و نزد با آنکه بعضی بدیع شریف و صنعتی مخترع غریب بود و گفت بار را که در عرصه مملکت پادشاهی
می باید کرد و از صد منصوبه مهمات که در صدد آنیم بکرانی توانیم کشادن پروای لعب شطرنج
چه بین شطرنج کجا خواهد بود **بیت** من بگویم چون بیازای شاه شطرنج خرد ۰ دشمنانرا در شطرنج خواه
ار چه با دو افواه کن ۰ بیدق تیغ پیران اسب در میدان فکن ۰ فیل جنگی را براه قصد بر بد
کن ۰ دست فتح تیغ جویی خرم فرزین بند ساز ۰ خصم و دولت مات خواهی رخ بعدل اعلی شاه کن
لعب نرد اگر خاطر انور سلطانی بمعنی قمار القمر و شش و میل ملاعبت نرد فرماید در جهات فاصله
فصول بساط ملک و شش جهات عرصات اوقات مبارک مهره مهارت منتشر گرداند و دست را
بیذل چون سحاب باران گشاده بدو و آفرا اوّد از دا و بخت بحکم مرض الممالک را کار بند دنا بکوی
جانبازان قضا در همه حالی دست بر دو ابر و نصرت او را باشد **بیت** فار و می از جمله شاغل عمر
باوت در زیاد ۰ چون همه تا ملال [illegible] ۰ خانه کز عمر شو فکر طویل آوردگار
و مر امنصوبه بکشا کاین بود نزد و شریف ۰ عرصه ملک و مهره عدل و جهة دل طاسکش داد
بذل و کعبتین انصاف و توفیق حریف **شکار** ملاعب لهو ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد
شکار است چه آن بزلیت جدها در آن مضمون و جدیست بر لهابدان مقرون زیرا که بهایم
وحشی و سباع بایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در هضبات و عرصات بیرون میکنند
از مداخل شوارع و اطراف براری طلب داشتن و ایشانرا با کلیه داجله مناسب تنانس کردن

تداخل ؟

در مرتبه تربیت و تعلیم و اظهار خاصیت مجبول ایشان دسترس گردانیدن بر صفت ذلی العقول
مطواع آرد و بر دو ذلول گیرد و از خود ساختن عقل و اند که کار بازی نیست و رسم قبض و تصید
و مدار حلقه شکار که «وإذا الوحوش حشرت» مفسر آنست و ترتیب آن بر که در رعایت تقدیم
و تاخیر و تانی و تعجیل بگاه و بیگاه و محافظت آنها و هنگام شروع در دوانیدن و زمان امتناع
از دوانیدن بعینها مشابهت تعبیه کار جنگ و کین گشادن دشمن و لشکر کشیدن اردو و تعود
بطاردت و حرکت و ارتیاض تاختن و تیر انداختن لا محاله موجب تمرن در فروسیت و سلبت
بمحدث در کار مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و ذوات المخالب بری و بحری را که طبایع
طبقه هوایی اند بوقتی معین در دام و رام آوردن از او کار و معاش معهود و تجربت حاصل کردن
و بعد از آن بتمیز ایشان این حرفت و تمرن ایشان در صنعت سپردن تا ایشان از اول وهله بر بالای
بلند و چشم جهان بین بر دوزند و بقوت قسری از حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون ارباب صنعت با
طلاب معرفت از تعلق آشیانه و فرخ و فرخ تجرد کرده و رنگ بد از رنگ کس معین ببینند مطواع
و مهذب شوند طعمه و زقه آن خورند که و خنده از لبان دهند که اشارت فرمایند لاجرم قبول
این استعداد و تعلیم این شاه دست ملوک در گذر خاص ایشان گرد و قبا پوش کلاه دار شوند
بانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند پس هیچ دانا نتوند و تعود حسن حیوانی ضعیف
بر این اخلاق شریف لغو و عبث نپندارد و اما آنچه تعلق بتقسیم منازل ارد حسن تعلیم و طبع لطیف که
تمام است که در جهان هیچ تفرج ماورای آن نیست که بفرمان مقدمان طرد و شکار چنگال عقاب
معلم در فکر کوهی تند چون دست عاشق شکستگی دل در گفتن مشغول کرده یا بر دو بال یوزی شکاری
بر عرصه صحرای فسیح در سر و سرین غزال معشوق تمایل بلوالله کرد و لی چون تیغ شاه از دو جسر
غمزه چون تیغ ورکی انداخته • بجه و انگاه بدست ارادت متر سلان باز و بهد و همچنین پادشاه و امیر
داران خاص شاهین کبوتر جثه بقوت پر و بال چنان بر رود که در نظر صعوه نماید پس برخم
چنگال و منقار و مخلبات اثر آثار کلنگی شتر سیاست از مقعر فلک قمر فرو دارد اشاره و اعطا

ذکول

فروسیت

متر سلان

سلطان که متع باد نام خود را خدابنده محمد چون سکه بر زر نشانده است یعنی بنده و اراو را
بیان معرفت خدای و محبت محمد بحکم «کما ستقیم» راست داشته اند و این اشارت است که او ما متثبت
رضایت خدا باشد بنده و به پیروی محمد توفیق یابد و همچنین تا متابعت محمد بصدق عمل کند
بنده و سر خدمت ضرامیت خدا از سد پس حیف باشد که صورت ال تو مخالف صورتی باشد که خود
در استمایی از تو فرا نموده اند زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا نمایی نفاق باشد و نفاق
درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن باشی که از تو فرا نموده اند عین تکذیب باشد و نعوذ بالله
التکذیب پس اول خدای ای بنده و دوم محمد شناسی اولا و سوم خود در ابر مراد
دینی و دنیوی کامیاب «ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین» وصلی الله علی محمد و آله اجمعین
بیوده آن و اعضا بکرمان تیمور قاآن مدت سال تمشیت امور جهانداری در صحت مزاج و استغنا
حال کما ینبغی نمود و بعد از آن امراض مختلف متولف شد و مدت متمادی گشت تا شهور سنه
ست و سبعمایه فرمان فراج از موازنت اطبا یکلی نکول کرده و مرفوع الطمع گشت و چون بعد از
گذشتن او در شب مدتها اندیشه داشت که خاتون او را اکفری از شهزادگان چشمان
دربرته تاری برآیین مغول نیکه کرد و خاتون او بلوغان خاتون که عقیده نایب و ملکه مملکت بود مقتضا
طبیعت ٤ «ان الشیء اذا کثر عدده» با ایشان متغیر شد از انجهت دو سال چشمان از
بانگری بر سون متغالعت چرا بایل قید و فرستاده بود و دو برته تاری و دو اکفری خاتون
ولایت کرمیسیر گردانیده اتفاقا میان امرا جنگ سانگک میجان مخالفتی واقع شد ترخان
جلسانکک عرضه داشت که امرا با طایفه جو جانکک یعنی متولان شهر متری ساکنان تا جنت
پیوسته اند و در جزیره انجا چادر میزنند و گشتها آنجا از فرمان در ان گردانیده و تمنا میکنند
بلغان خاتون فرمود تا امرا برای تفحص و تحقیق کنند و ایشان بگمانیدند که حادثات بومی بار
گرامی شکل تفصیل ساخته اند و تفاصیل آن را احتیاط کرده نقد و تزییف نمایند و موارد
اعراض و مظان اصناع بازبینند اگر حکمی جزئی یا کلی از قانون تنگفال برتیغ منحرف باشد

بلوغان خاتون

احتیاج

بران باز خواه رود و فرماینده را منشور غول نمند بعد از تحقیق پریشان خرده گرفته‌اند و بایان
بیجان و عبد الله بیجان باشمی بیجان پیر خواجه جوبین اکنا بکاری سوی کرمیرات فرستاد و اولجای
جنگ تنگ دران غصه وفات کرد و تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت غیبت امرا پسندید ایشان را
استحضار و سیورغامیشی فرموده اشغال معهود مبذول داشت امراجعت فرمی کیدیت بولوغان
خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر و دلجوئی اجب دیدند باتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن پسر
کوچک را طیشو که از بولوغان بود ولایت عهد داد للمؤلف ز روزگار چه پیمان عهد داری
چشم کدام عهد و چه پیمان که روزگار کند مرا ز پای درآورد بسپنده غم تو بدست جب غمت آری
چنین نزار کند طیشو غفرت بازین معهد بعهدی در گذشت بولوغان را امرا غضب آمد و گفته آمد
نا راست شما پسر را تعیین ولایت عهد بسیار که نیفتاد و بدین جهت پیر خواجه را بیاسا رسانیدند و بایان
بیجان بهفتاد و هفت چوب خلاص یافت و دیگران نیز از بیم ته جاشی بر داشتند در پی جال تک
تمور پسر اریغ بوکا با پسر عاصی شد و او در دو نفا و را بغضب تنبیه گرفته چنانچه شرح آن تالی این
ذکرا را درود بر سیده دا و با مادر بولوغان خاتون انتسابی داشت چون بولوغان خاتون
تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت در خفیه ایلچی فرستاد و آننده پسر منغلای نبیره قبلا قاآن را با
ملک تنقوت استحضار فرمود بعد از یکماه تیمور قاآن چون عرشی آشیان جان را از قفس قالب مانس وحشی
پرداز داد و تن نازپرورد در مغاک مردم خوار بنهفت روزگار راز خاطر بدایع نگار مؤلف این
اخبار فضائل للمؤلف فرو خواند این فارسی معنوی گرت گوش هوشست هم بشنوی
چو در خاک خواهد شدن مرتنی به از تخت خاقانی به از گلخنی جهانبانی اندر جهان گر جهست
ببین کاین جهان چون جهانبان گشت کجایند شاهان فرماندهان که ناکام بگذاشتند این جهان
کیومرث و هوشنگ و ضحاک کو فریدون و جمشید بی باک کو کجا ایرج و تور و سلم هژبر
که می بگذرانند نیزه ز ابر منوچهر چون سایه پوشید چهر ز گیتی بیکبار ببرید مهر
چو کاوس و کیخسرو تاج بخش چو رستم ابا بال گو بال و رخش چو سهراب و اسفندیار گزین

فرهلی د

کالبد

شاهی

همه

همه از در تاج و تخت و نگین چو لهراسب گشتاسب چون گستهم نه از خاک سرشان کیان رستهم
اگر اردشیر است اگر اردوان جهان مرده و ریگست از مردوان نه بهرام شد عاقبت گور گیر
نه پرویز پرواز کرد از سریر سکندر که گیتی گشاد گیتی بتیغ رها کرد و شد با هزاران دریغ
ملوک طوایف فراوان بدند بهست بر از چرخ گردان بدند نه زیشان از ملک فرمان نشان
کسی دیده و دیگر از اثر شان ز ساسانیان و ز اشغانیان همی رو چنین تا بسامانیان
که یک شده و دامن عمر چاک فرو برده سرها درین تیره خاک ز محمود و غزنین هم شد تهی
جدا ماند از دور شاهنشهی سلاطین سلجوق جوق جوق نه برزد بتابوتشان مرگ طوق
خان ملک با فره و دیلمی تو گفتی که بد سال فرگک همی نه در روم قیصر نه در هند رای
نه در ترک طمغاج بگرفت جای جهان هر کرا چون تفلج بر کشید بدین نام م پیوند جانش برید
قضا اوج قدر قدر خان شکست ببند فنا دست خاقان ببست قراخان ایلک چو بغرا گذشت
تو گوئی که بادی بصحرا گذشت جهان سیر شد هم ز خوارزمیان که بودند در رزم بسته میان
چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش چو سلطان محمد شه سرکشش گذشتند آخر جلال و غیاث
بر آمد بچرخ نحیف الغیاث نشان نیز از آل سلغر نماند فلک نام ایشان بتغییر براند
و شد تیغ چنگیز خان آشکار بدیدی که هم شد جهان را شکار چو او زرم و در روم و دو سین چین
برد و یکی نرخ ملک او من گرفت ز جوجی و تولوی و منکو بتر همانا نگار ز من گشت پر
خاتای یاسای او خود کجاست اوکتای شد پس کجا گنج که رفت ز منکو و اریغ و قبلا نماند
جهان نامه مرگ الغو بخواند براق از جهان همچو برقی گذشت ز قیدو جهان نیز آسوده گشت
هولاکو اباقا و ارغون اغول چو غازان گزو گفت سور مغول همه کشور و گنج بگذاشتند
تبیزی چه باشد نه بر داشتند جهر خر شاهی ز سرو ز کند تو شد بدست اجل پایمال
ترخان جدا مانده از افسر است ز تنکوی مشکین بخاک اندر است بدینسان هیچ از او فغان شمار
همین رفته فرزند ده هزار بگوئی که تو خود از ایشان کم چرای بگانی کجا بر چه

بر این سال صد و ده

چنین بود باشد چنین روزگار • تو دل بر چنین روز بسته مدار • بیا تا خرد را بلندی دهیم
سر آز را در نژندی نهیم • ببینیم آغاز و انجام خویش • بدانیم تا کام از کام خویش
اگر پند من سازگار آیدت • درخت سعادت ببار آیدت • کنون این سخن را زمین یاد گیر
دگر هرچه بینی همه باد گیر • ازین دام چون هیچ وا نجست • مدة تولکوی چو پیاغوز دست
روزی چند بر قاعدهٔ ایشان سورمیشی کردند و آتش اود و روزگار محنت افزای را بر کوشهٔ ساغر
باده نشاندند بیت زان می که تو از رو دوشش نشناسی • کو در قدحست یا قدح اندروی شعر فکانما
خمر ولا قدح • وکانما قدح ولا خمر • تا قبیس خانی از اردوغ قاآن بولوغان تا جوتن بقاعده
بتنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت قیام مینمود و پس ملک تیمور شهزاده و اغوتای جنکسانک
از قبیلهٔ ایچکین و کرای که امیر اردو بوده و باشتمی بنجان ایغور و ترخان جنکسانک الکنجاج اود
در رشتهٔ مطابقت مردم کردانیده که آینده قاآن باشد ترخان جنکسانک از کیفیت اجری
تابری را انها کرد و کفت بولوغان بستان ما نه چنین نکهتی می آمیزد و بوی فتنه ازان می آید
والفتنة اشد من القتل چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد و برته تابری را
اغول پسر شادی نبیره احمد قرنبره بوری از اخاد جنکیزخان معاهدت و مشاورت کرده نخست
استحقاق خانیت بمقتضای یاساق قاآنی ما راست دیگران بجهه استیمال کدام استعداد و جوهر
شوند تکلیف باشارت نمانکه ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلومست لمؤلفه سیوف
حداد یا لوی ابن غالب • حداد ولکن این السیف ضارب • قدم نجدت در کار می باید نهاد و
حجاب آزرم بدست تهور از میان برداشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آمد حریف مراد در
کنار روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پردهٔ تعذر ماند با وجود جیشان آنکه هرو
بر سر لشکر هست بانکاتی تواند رسانیدن آنکاه مخلص کار را وجهی توان اندیشید بدین رای
جازم و عزم مصمم صفقهٔ معاهدت نمود شهزادکان بزرگ از انجانب حیشان و شمول احسان
ایشان نمید وادو عریضه شعر وکذا العلی لا یستباح نکاحها • الا بحیث تطلق الاعمار • ازلوح

سهام

شهامت برخوانند باتفاق تواغول و ترخان جنکسانک و دانشمند جنکسانک ارغون و بیکبوقا
ایغور و محمد شاه بوکا پسر حیدر بوکا و منکو با فوجی که اعداد ایشان بصد نفر رسید پیش اردوی
شیلان در رانده بیرون قرشی اغوتای جنکسانک کرای باشتمی ابشتناق انکه هنگام مرض
تیمور قاآن بحکم یرلیغ او را قصد بوسته بودند که رفته باردوی چمکین فرستاده کنکک تمان
چون حال خان چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت تیغ بکار یافتندی کمر قتال بسته
بخدمت ایستادکی نمودند مرده کنکک تیز مصاحب نوکران خود باحضار امرا فرستاد
هیچکدام را سامان تمرد و یارای تفرد نبود چه کمان نمی افتاد که بر بدیهه بطریق تهور
و بیباکی بر چنین کاری خطیر اقدام توان نمود بالاستظهار موفور و اقتداری شامل اقران
شروع کرد و بدین منوال تمامت امرا را در زنجیر تدبیر کشیده روز دیگر که طغان خان آفتاب در
قابلیق افق تیره و شعشعه بکردانید و کوکب سیارکان از ترس او در مکامن خفای نیلی زوایا
جواهر عالی کریختند اغوتای و کرای و باشتمی از مرتبهٔ بلند پنجی و پستی مرتبهٔ خمول و پستی
کرجارت ازان عدمت رسانیدند و صد و هفتاد تن از امرا که تسمیهٔ ایشان اطنابی دارد
بموافقت دیگران معروض تیغ یاسا کردانیدند و باقی را شرف تخلیه و تشریف تسلیه بیندول
فرموده در قرشی برکوشهٔ تخت خانیت قرار گرفت ع احسنت یا منی چشم بدان دور از تو شعر
فمجدا لانسان الا ابن سعیه • فمن کان اسعی کان بالمجد اجدرا • ماه سیم از وفات تیمور
قاآن که ترکان آنرا اوج ایج کویند در رسیده روز میلاد شهزاده برته تابری طوی کرده
ملک تیمور و آینده بضرورت حاضر شدند و تکشمیشی یعنی پیشکش تمام کرده در رفتند ملکتیمور
داشت در دست برته تابری نهاده مبارکباد گفت تواغول و دانشمند بنجان از یمین و یسار
دستها او را بگرفتند و دست بسته بکلان سپردند بیت یکی غم از دل من های های زین بکشید
که دست دیگر غمش بر نیاری • چند انکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد و ذریعهٔ مخالفت
چیره بر دسیسه موافقت قاآن و قبل آورد مسلم نداشتند ع اذ لا یقام علی الذلیل دلیل

آینده نیز بکبری نکشی کرده باشد که بیوک و بکری خلاص یابد برته تایزی نگذاشت از راه آقائی کر
زانوی خدمت بزمین نهد و او را کاسه گرفته برفراز تخت پیش خود جای داد و چون استراحت را
عزم و ثاق کرده وثاق فرموده آینده را در تو کیند بداشتند **بیت** آرم بر آستانه تسلیم سر فرود
چون هیچ در سرانجه تقدیر باز نیست • آینده تصور بسته بود که بمظاهرت اعوان از آسیب عوارض
لیالی مصون ماند اما رای دورین انسانی دکانچه تدبیر بالا برشتی ایزدی شوند بستن و سعی در آن
باب نمودن معامله بیهوده خریدن بزیان فروختن باشد **لواقه** ولیس لما شاء الاله مدافع • و انجمد
لله رافع الدرجات و دافع الدرکات **چو سر شیاطا آن درمکتا خانیت** چیشان پسر تزمه
لا بتره جکین فرزند قبلا قاآنست **شعر** اقمار انجدیه غیوث مواهب • اجبال ابهته لیوث کفاح
برادرش بزته تایزی چون کار او بر نمط ارادت سمت اطراد یافت بیکبوقا و پسر توا اغول را برآ
ایلچی چون ابر برف نگر یاح و بصفت طیور در میادین هوا روان کردانید و صورت حادثه
ترجمانی آن طایر خرده دان سیده بان **بیت** دو زبان بر سر دوان بسته میان لیکن ن
زرد بیکر سر بریده و روی تیره اشکبار اعلام کرده بر زوال معارض دولت انتظار عروس اقبال
بر معارض استقبال تهنیت گفت در عجلت نقلت بمبالغت استحضار نمود چیشان او جا جر طایشی
و تیمور بوقا جنکسا نک قلغوبیجان پسرش طراقای **نظم** دولت او را قرین اختیار • نصرت او را
معین بخت مقیم • با بزار الاغ متوجه تختگاه شد برته تایزی تقاضای نیچار را بمحافظت اردو نصب
کرده باتفاق پادشاهزادگان و نوئینان چند روزه راه با لشکر **شعر** باخضر مثل البحر لیس انحصاره
من المال لکن من جبید مسرد • تقدیم مراسم تلقی را **ع** مستقبلین تجبیل و تعظیم مبادرت نمود
و تمامت شهر را مثل نگارخانه چین و بتکده ختا و فرش قاآن بر رخساره جانان بیاراستند و مطاربه
بر صنف بر قصور از ایکبدار **لواقه** چون بلبلان که بر سر گلبن نوا زنند • و سازی و دستاری
کرد چیشان تاج خرشید وار بمنزل حل در مستقر عز و دولت نزول فرموده قوریلتای ساختند
از پادشاهزادگان فلا دمت سکند رو در تب امرا بزرک سال مجرب حال سوال کرد که را

خانیت با سوء یاسا ر قاآنی کرا میرسد باتفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن پدر بزرگ چیشان
یعنی جکین را ولایت عهد داد و دمغلای پدر آینده را سالمشی فرمود و یعنی بر طرقی از اطراف حاکم
گردانید تنازع خانیت او تست و بران تقریر باتفاق موجلکا و داوند چیشان فرمود تا تمام
دران حجت ذکر ولی عهدی بر نام پدر دو لنبارا و برته تایزی موکد گردانیدند باز دو اتقا
و اقا ملک تمور و آینده خوضی پیوستند چون بخلاف یاسا چنگیز خانی و مشاورت انطباق
آقا و اینی بتطمیع بولغان قصد تختگاه پیوسته بودند تمامت گفتند در گناه ایشان اشتباه
نماند یاری سند دولت نیز آینده را محنت نوازانیده **لواقه** ای محنت تو در همه روز آینده • تا نند
قلم کاتب بسر درآمد و سرنامه امانی بپایان گشت از کلمات امام جعفر صادق علیه السلام لولا
نظم ادم من مطعم و ملبس ارفع من ملبس و دم هجیع من فرجه لما سل سیفه لما وقع حیف و هک
تمور نیز ملک تمار یافت پس با بشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع بختیاری اختیار
کردند و طوطی تمکین نبرد از باغ فردوس دین بل فردوس بر بین بمحضر خواتین نازنین **شعر** بدوره
و مشتین الملائه ان یری • لئن نقاب فالوجوه سوافر • آراسته و از اسبان اسبان نقره
تنک اهدا و آن نزار و هفتصد و اندر گوسفندان سفید پشم بیرون نزار و اند سر که بر عادت
قدیم ترک و تغول را در کلها مفروز دو داشته اند و مغول آنرا انغول کویند و هر گز گوشت آن
گوسفندان و اسبان نخورند و بران اسبان تا خانان کسی سوار نشود و اطراف اردو دراکه
سپهر بسیلت بود و چون راه کهکشان فرش کردانیدند و بر نسق معهود چیشان بر فرش نفسید
مربع نشست از جمله شهزادگان هفت تن که سر آمده اقران اجلاس خاص منتعین بودند چهار تن
اطراف نمد را و دو تن بازوی سعادت نیروی پادشاه گرفته بر سریر بخت استقرار داده
و دیکر کاسه شراب **لواقه** رخشنده چو آفتاب در آب • کرفته و قا مان عاها گفتنده و
داستان نم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را اکلو خان نام نهادند و معنی آن
داد کر و نیکنام باشد امراحضرت ا و ترخان جنکسانک و طراقای جنکسانک و شیر کچ کاجو آقا
از قبیله

جنگسانگ از جلایر تمور بوقا جنگسانگ جاوسون جنگسانگ از جلایر بیشنکه و جنگسانگ از
ایغور و تیر جنگسانگ از دشمن ایه و جنگسانگ مسلمان تقتای بیجان از جهه طغان بیجان از
کرایت عبدالله سمجین و تا غایت خانان ممالک چین یادت از دو جنگسانگ نصب نفرموده اند
کلو خان فرموده مهمات ارباب حاجات بنهایت و تمامت عرضه اعمال تعویق میکرد و بعد از آنکه
کردوتن در روزی چه مقدار از مصالح ملکی کفایت کنند بدین سبب چندین مرد از جنگسانگ
نصب فرموده و بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و فرسوده داشت و از دهستان عجم زرین
دشت و درین او چنین حکایت کنند که یکنوبت بشکار یکماهه نشاط رکوب فرمود لوائه برهندی
هموم اندر هشت توده و رو . باقامتی چون جوالی در تمتع سازکار . از فغانش نافه رضوان
دوکیسه بند جور . و در کاوش باخته سلطان انجم کوشوار . چون حجاب سلطنت بجمال سیمور
عبدالله سمجین کرباسی بر داشت از عقب قاآن مبادرت کرد و در حلقه زرگه بحضرت قاآن رسیده
چنانچه مقتضای طباع سلاطین باشد تفرج کرد و اردو جوش مشغول بود و یوزان جرگی آهوان یازان
و کلاب برانب در ملاعب کوران متعاقب نگان و یوزان از کام افتاده و پلنگان تیز نگاه و شست
سواران چین نیز هر کجا در کام گوزنان نامده و بازان جرغان آنخالند و غزالان بی آرام مانده
و غول از پاسخ مغول در جوال طمع قاآن در نوبت گشاده از لعبها طویل گاه و چون آفتاب در دو
آمده بسیاره و تیر پرتاب میکرد و کاه و کمان احسنت بزه آورده و در میان بکرار آفرین میخواندند که
عبدالله سمجین کفش درکرون انداخته خان بکران آسمان جولان بگرفت قاآن هر چند از آن حیات
بیشتر متنفر شد از صفحه کمال و فا مضمون لیس الملک ان یغضب لان الغضب من ... خارج
برخوانده و از باعث بر چنان جرأت در چنین حالت سوالی کراهیت آمیز فرمود عرضه داشت که
کرقاآن بر شکارت پدر و مادر مشفق است عموم خلایق صنف ضیع و اطفال بی پدر و مادر
هر آینه ضایع باشند و نیز قاآن ... کله عریض بسیط در نظر مانبدکان کرده و مصالح رعایا
نماید که پیر اجعت بحضرت ... آن تعذر شد توقف در آن مستلزم اختلال میشود و بنده

چهلو ...
ویرناد
سمجین
سمجین
ستکر

دست

دستار خان آسمان سرعت فراد و تا قاآن بنفر عزوه فرمان مراجعت نکند تا کر بنده بیاسا خاص
مخصوص کرده و قاآن لحظه تامل نموده چون این سخن از باب حقیقت بود و از منبع اخلاص و شفقت
ترشح شده عالی خان بکاخ دولت منعطف فرموده و اراده باشن سروسی باش نقره و هزار
بالش چاو بسیور فاعیشی کرده و در فور دربیت شول اشناق و او از زبان عاقبت نافارش شیخ را
و دیگر از اکابر او در قبیت از وی پیش میبود و بر اعمال آن تذکیر و تذکره توبیخ و تخطیه کرد و برین
منوال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال قدر مصالح خانیت میپاخت و لمعای ... را
بکمند اصطناع جذب میکرد و سایه معدلت بر مفارق انام میگسترد و در میان پیشاید
بر کهرکان خان و استمتاع از مقتنیات و ... از لشکر و کنج و دینار و عشرت و طلع عذار اشتغال
می نمود عاقبت بواسطه مرض نقرس که قدم عزم صنعت داشت ساحت ممالک این جهانی بکذاشت
فی الخامس عشر من رمضان سنه عشر و سبعمایه شعر بلوت اللیالی لم تغرن . باو فی الاساء
اخیانها . فلا تحمد بناملی و صلها . فقی نقض الوصل تحرانها جلوس سعادت مانوس بیانتو قاآن
بعد ما که جانب اخوت بتقدیم رسوم عزا اغراز فرموده چون در زمان آینده تخت خانیت التبع ابدا
کرفته بود و برادر را اسلم داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس ایشان مقرر
و معین گشته در ... بی تعارض ... ممکنت ... منحو و مستحق رسیده وبس اجماع
قوریلتای را اعیان با جهار شهزادکان ... فرموده و بزمان میعاد از دور و نزدیک قرب
هزار و چهارصد و اند شهزاده و قباد و نهاد او ر زنکنک ... که جمله آراسته مقرر و نواحی
منفرد و ز داشتند و هریک هزار الاغ ... خانی تا مقصد بیت بر می نشستند و در جمع ... سیاسی
ماه ذیقعده سنه عشر و سبعمایه مجتمع شدند لوائه کتضفیف الکواکب حول بدر . و در ین وقت
باد بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طرازیدن بود و موسم اعتدال لیقه و زمین از سبزه
زینت و جمال کرفته نسیم از لطافت عیسی دم و صحرا از خضرت خضر قدم و چمن از کلها یوسف
صورت نمود و زبان آب از ذوق لاله میکفت بناله بیا که یاد کردانم و بوستان یاسمن صحیف منتظم

ساغاد
بوهر
کنفیف

ومضطرب باد لواء فتح را پیغام میداد **لولهٔ** شوشش مُضَعضَع البَنفسج قلم ثابس بنی و در روح نامیه در تفسیر این کتیب غریب بود **شعر** وصِلَت ثُنَف سُنبُلِه منعقدًا الی بُرجِب یدکَرنی مُدّمغ الشقیقة مُعَفّرًا اذا عاینت بخضبن الرقیب غنچه از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل ظرفا روایت نظم و نثر بنده کاتب چون کوثر و سلسبیل روانی روایت **نظم** خیزای لعل مکی بنوصنت تنکدلی باده ناب ستان ازکف ترک چکلی که جهان بهشت وش و اطراف چمن چون بجمله طاوسان منقش و روی گیتی مانند روی لولو از خط شکست شکوفه در حیرت از صنع های سرانگشت شاخ گزیده و صاحب نظران از انواع نغمات **لولهٔ** مطرب باده و دلدار ودم صبح گزیده صبا هر لحظه بجام کدستی در غول بنفشه و سرآغوش گل و کلاه لاله ربوده و صیقل زبان آینه صبح **لولهٔ** می بروی گیتی زدوده زدوده و بلبل در زمزمه و چنین غلغل کنان که در مدح چنین **لولهٔ** آرزو میکندم سنبل نسرین جالیت سرو قد و رخ خوش منظر خلد آرایت گل سیراب رخ نازک خورشید وشت زلف مه بستر صبح افکن شب آسایت نرگس مست کش دلکش عاشق کش تو لب جان بخش و آن شکر عمر افزایت لفظ سحار که بند و لطف آثارت چشم جادو فسون شیوه جادو زایت طره طره طراز شکن بشکنت غمزه غمزه و انداز شرف فرسایت تا کنم چون سر زلفین تو جان افشانی یا نهم چون سر زلفین تو سر بر پایت در اثنای آن یکهفته طوی بود و مردم استیفا لذات در جستجوی از زبان بهاء الدولت نثار حضرت برکت گوی خاقان آتش هر روزه چهل سر اسب و پانصد چهار هزار گوسفند روایت کرده اند بیرون عرابها ذبایح دیگر که در ذمت امت محمدی بی حاجه تحریم آن روش یکیست تعداد ناسعین آنست و کثرت شراب و قمیز و اصناف نبید و البان بخیت آن قیاس توان کرد و پس باشارت علم نجوم ساعتی که طالع بانظار سعود منظور بود و سهم سعادت از تسدیس و تربیع و حیمی فور جلوس تمام بر اختیار رفت در تهی صحن ساحت فرادیس بفرشهای ملون از حریر و استبرق زر بفت مغرق مزین ساخته و تخت خانیت که طاق نیلی افلاک کرسی آن سزد بر اشکال اقلیدس گوکبها در آگین

پرداخته چنانکه اقبال مستقبل بر طرف جنوب کرده بود و پادشاهزادگان از صلب چنگیزخان در برابر آن طرف یعنی دست راست چون منکو قاآن و بجای کوکو جوجو پای آجقی و شهزادگان و دیگر گان جوجی قسر برادر چنگیزخان در جوانب چپ یعنی دست چپ **لولهٔ** بسته کمر و کله نهاده چون سپهر و بپای ایستاده خواتین عظمی **شعر** تقصر خطوها ادل التجنی ویخفض صوتها کسل الدلال یخف الحور ریان الحواشی وقورالردف مورا لاعالی با چهرهای خرم و خندان چون گل بر صندلیها کلبن شمال تازه تر از شبنم نشسته و بخانان و نوینان و امرا همین اعیان لشکر تن بتن در مراتب خود بیرون اندرون و در دو روز و یک قرار گرفته و دستگاه مجلس حرم خانه را بهشت طلاوت شیره بزم با کاسات و اوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق و تلالو آن مره و مشتری از کنار بشیرهٔ چرخ خضری بر روی بساط اغبر خواست افتاد و تا گاه بزبان منتظر ترتب نابری فریدون فر بر گاه و فلک منظرت کشاده چشم بدیدار آن در زمان نهاده گوش بگفتار او سپهر و سپاه چون خورشید انور بر آمد و از زبان حاضران دولت روز افزون زاین حالانی در خور **قطعه** بپای بپال بیار و شتاب خوکوه و چو بحر جابر و چو خور مراد و نشاط و خزینه جهان بیاب و ببین و بپاش و بخور و او را بو تا تقوق قاآن خواندند و جمع پادشاهزادگان امرا و مراسم معهود از جوک زدن نثار کردن و دعا گفتن کاسه گرفتن بتادیب رسانیدند و هر کس بجای خویش باز آمده علاقه چنگ و دو سازان گوش عیوق مطنن ساخته ساغر ابکون آتش نمای کر **نظم** لطف آب و رنگ آتش دارد دیدار او آب سوی جان آتش سوی دیدار آورد **شعر** عن مخطف خشی اللفاصل مترف خم الشمایل مثبت الاعضاء می پستدند و می نوشیدند بعد از هفته کار طوی و مسرت سیری و جستجوی حضرت منقضی شد قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناهج امور و اشاعت عدل و بذل پرداخت اول منصب نیابت و جنگسا نکی بر تمورا ارزانی داشت و دوازده امرا تنک در اهتمام او فرمود و دوازده امرا کشیک تعیین کرد مقدم ایشان تمر بغا و در آنکمو

و بر سر زر فره کشته از خط ایغوری و خطائی تبتی و غیرها کو کاجی از تنزی عالم کردانیده و کرد
تا از خزاین کروه نهار بالش و انواع ثیاب آورده و بیرون قرشی کوه کوه بر هم انداخت
و صد و صندوق جواهر و مروارید و درازی پیکر بریختند چنانکه روی زمین ستاره نمای شد و آفاق
و اجانب از جوانب بر حسب اندازه و مراتب قسمت کردند هیچکس بی نصیب نگذاشته و حکم فرمود
تا سیاسات پسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند آنچه تا غایت وقت تبدیل احوال تعرض اهوال
منخرم شده باشد بقرار اصلی باز برند و در ساحات مملکت بر منهج نصفت و راستی سپرند و چنگ
سانگ و امرا شنکگ و بیخانان ارباب حوایج را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت
توجه نمایند در مدت سه روز بر حسب مصلحت کار بسازند و سخن ایشان چون مهره در ششدر
نسیان نینداز ند و اگر از ین میعاد بگذرانند در کناره باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب
چون نقد معدلت روان کرد و بر تشهیر جلوس و مصالح آقا و اینی از اروغ چنگیز خان و حث
ایشان بر التزام میعاد سعادت قیام در مواقف موافقت از انجمله اباجی چنکسانک و دوتشاه ایلچیان
ششصد سر الاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلد الله ملکه فرو
فرمود و سیلاکی تنسوقات انصوب بانواع قونوق و لمنو و کیها با آن ضم کرده ایلچیان در رمضان سنه
احدی عشر و سبعمایه بوقت مقام در قشلاق بغداد در رسیدند و مضمون یرلیغ و سیلا کهارا بعرض رسانیدند
سلطان اسلام خلد الله ملکه در باره ایلچیان نوازش عاطفت بیدریغ ارزانی داشت و همرا
کرهای مرصع و جامهای نخ تب سیورغامیشی فرمود و کوچک و بزرگ منشور سجال نوال باز گشتند
و در صحبت ایلچیان که از سده سلطنت متعین شدند جهت تنقیح محاسبه چند ساله و تحصیل وجوه
حصه املاک خانی در آن صوب عواضات سیلاکها نامی فرستاده شده و در مقابله الوکها
قاآنی سخنها راندند که زبان ناطقه با ملاء آن غور شرف گوش عقلا بدرر آن تقریر شنف گشته
و این چهار بیت را انشاء بنده مولف چون صیت معدلت قاآن چه عجب گر جهانگیر شود لمولفه
بزینتها فی الدنیا وصارت قانا . چشان جانبها لها باشا واخشانا . القین صین من

الآفات

الآفات مثل خطا . وبجر انعمه انزرت بحجانا . وصنعر الدهر لا قبال منقبته . فعال اذ هم الميمون
تنجانا . في الشرق والغرب يحيى الناس كلهم . اليه كالنمل ازواجا ووحدانا . یارب تعالی این
پادشاه جهاندار را سالها پشمار در رعیت پروری و عدل گستری مدت دولت و مکنت سلطنت
دهاد بیت شاه جهانگشای از شب و روز در جهان . باد هزار سال عمر اینت و عاز اشتین
آمین بحق النبی و روح الامین ذکر ... چون سلطان اعظم فرمانفرمای بنی آدم
خلد الله سلطانه و نصر اعوانه بر سریر دولت روز افزون مستقر گشت و شکسته‌بها در
جانی بر هم رحمت فایض منجبر بیت آوازه شد اندرین کهن فرش . کالسلطان استوی
علی العرش . در آخر شهور سنه ثلاث و سبعمایه شیخ الاسلام جمال الدین شعر ملک ادوا
لعظا الامور بفکرته . رفعت لدیه العیوب السبلا . واغرنیتی المقال فعاله . کرما وبکره ان
یقول یفعلا . متوجه حضرت جهان پناه شده و بشرف کنکشی مخصوص و منصب سیورغامیشی
محظوظ آمد چندانکه ارکان دولت اعلاها الله و خلد ظلالهم بر تقلد حکومت ممالک فارس
که خلاصه اقالیم سبع بل رشک مراتع بهشت جنانست لازالت محمیة الجانب من المخافات
و اقتناق امور مدینة السلام صینت عن الآفات ترغیب و تنشیط کردند ایشان استعفا بر جوهر
عقیله ملک زده و دامن همت از غبار تصرف یار در هم گرفت و محصوب استقامت حال شعر
وسلامته موصولة بجوايه . ومواهب مشفوقة بقوايه . عازم دو شخانه گشت و در اوایل اقبال
ملک اعظم مرزبان الهند عز الدین عبد الرحمن الطیبی شعر حامی الحقيقة مهدی الطريقة محمود
الخليقة نفاع وضرار یعنی بیت سپنا از دشمن خجسته بدوست . باز آنکه سالها در پناه و نبات
ذکره و جاهت قدر و اتساع عرصه ثروت و استمتاع بمتاع غرور گذرانیده بود از مملکت
هند بر معبر قفا کرده و بار آنگه فرود و من غرابیه و ذلک فی شهور سنه اثنین و سبعمایه شعر
كل ذی دولة وامر مطاع . ومتاع وعسكر جرار . ملكوا برهة فسادوا وقادوا . ثم صاروا
احدوثة السمار پادشاه معبر بر مال بعادت غوایت معهود و طریق ضلالت مشهود خواست

که بر مال مخلّفات او دست اغتصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین شیخ الاسلام جمال
الدین کرد و تألیف و تألّف خواطر پوستکان بجای آمد و دویست هزار دینار زر التزام کرد تا این
خطاب بکمال کمال کرد و منصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت
لمؤلفه وانتم نجوم الارض مجداً ورفعةً ٭ اذا واحدٌ یخفی فیطلع واحدُ ٭ و اما ملک معظم فخر الدین
احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان بسبب سنح و تعیین رسالت نامزد حضرت تیمور قاآن
شد و در صحبت او نغای ایلچی با بیلاکهای پادشاهانه از دانهای دراری درخشان و خوشهای مشتری
اقمشات و شکار باز و شاهین جگر گوشکان بخون دل پرورده آفتاب و جامهای زرنگار خانی از آن
بازنده آسوکرده و دیگر تنسوقات و طرایف که از خدمت چنین پادشاهی دولت یار بحضرت خان کامکار
بافزود مقدار و پسندیده مرتبه فرمود و ده تومان زر از خزانه بزرگ بر سبیل بضاعت و شرکت
تجارت با آن ضم شد ملک فخر الدین متهیی اسباب سفر و مرتب مصالح جهازات و جنکها گشت
و از اموال خاصه خویشتن و شیخ الاسلام جمال الدین اعزه عشایر خزاین چکران از جواهر ثمین و
لآلی درفشان و انواع متاع لایق آن دیار ساخته کردانید و لشکری را از رجاله ترک و ذره تیر
اندازان که بنوک ناوک در شب تیره خال از رخ زنگی بربایند و زره را استحکام تردی بکسوت
کسوف بر صفحه جرم نورانی خورشید بشکافند و خبر چرخ در کف تیر چرخ قلم کتابت شق مند شعر
قلوبهم فی الضغن ما اشتقوا ٭ فما هم فی تمام ما احتقلوا ٭ در جهازات برد و در تضاعیف این سفر
از مخاوف بحار و متالف اطوار معاینات خطرها و معالی جانی معاینه دیدند چون بسرحد ولایت
چین رسیدند نواب اعمال و قراولان آنجا بر وفق یاسای قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات و
انزال تقدیم مینمودند و بعلت باج و رسوم قراولی متعرض نمیگشتند تا بدو که نزدیک خان
بالغ هست با دوی دوران مهابت پیوستند در مزاج قاآن عارضه داشت بعد ما که حیات
شرف تکمشی یافته به پیشگاه فرشی حاضر آمدند جنکسانک ارغون خان و عمی طایفوده طایفه امرا
بزرگ بیرون فرشی بر صف لیها ذرین پا فروتمکین نشسته بودند نغای در ساوی اکتفا بمجرد

سلام اکتفا نمود و زانوی خدمت بر زمین نهاد و او را بدان ترک ادب در معرض اعتراض
آوردند نغای ترکی زیرک سخندان بود در جواب گفت یرلیغ غازانست که تا اول روی
مبارک قاآن نبینم فهرست کتاب سعادت مطالعه نکنم از ارکان دولت او حضرت کسی را
نبینم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی بنابر آن رفت پس بدولت تکمشی مخصوص گشته ملک
فخر الدین تحف بیلاکهای خانی در رشته عرض آورد و تمامی آن تحف و طرایف تکمشیها
خاصه در نظر اشرف بگذرانید پسندیده حضرت و مقرون بغزارت قبول آمد قاآن بدست خاص او
کاس عقار لمؤلفه حرکات جمر فی حجاب سواء داد و در یرلیغ با اعزاز جانب اقامت ازل
و علوفات و تعیین کیوتی خاصه و خدام ملازمت مناسب فصول اربعه نفاذ یافت و چهل و پنج سر
الاغ اطلاق فرمود و عیسی تلچان متقلد ملت عیسوی بود و طبعی سوی نداشت پیش از آن در ذهن
قاآن نشانده بود که ارتاقان یار و بازرگانان اسعار مرصعات و جواهر را سلعت بازار
مراجی ساخته اند و در تثمین آن مجال مغالطات هست حکم نافذ شد که جمله حاصل ترصیع در
تفتیش آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخر الدین ازین انواع بود اظهار آن ملایم مصلحت
نمود تا قاآن عن بادی الرای تفحص فرمود و عرضه داشته مقدار چهارده تومان هر تومانی
ده هزار بالش هر بالشی موازی شش دینار با خزانه بزرگ معامله رفت و وجوه آن را چهار جا
العاده حوالت کردند باقی را رخصت یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت
چهار سال توقف افتاد چون امور بر حسب تمنی ساخته و پرداخته گشت بهنگام مراجعت قاآن
نغای ایلچی را بعطیات او مخصوص گردانید و ملک فخر الدین را یرلیغ و بایزه و تشریفات
خاص مشرف فرمود و دختری از خویشکان بابت حضرات سیورغامیشی کرد و در جواب
پادشاه غازان یرلیغ متضمن دلنمودگی و شفقت و مبنی بر دواعی اتحاد و مصادقت مشعر
بالتزام طریقه اتفاق و روح چنگیزخان مصدر گشت و بیلاکهای پادشاهانه با آن یار شد
و چون از عهد منکو قاآن باز وجوهات کارخانه خانی بر سبیل اشتراک بعض این اختصاص اولاد هولاکو تعلق

داشته باشد و بود و اظهار وفور عدالت و اعلان کمال شفقت را آن حصه برحسب تفصیل معین از
ابریشم و اثواب خطایی یکباره جنگ با ایلچی مصاحب ایشان روان کردانید و در سیاق تحریر
موفر چنانچه رسم مغول باشد تشبیب پیلا کیها چنگیز خانی بالغوا این مخلص مقرون بساخت ملک فخر
الدین مسرور و مؤید باتفاق ایلچیان با بیست و سه باره جنگ ابرباد و بان دریا جو صلابت فلک
حصانت و دیگر جهازات خاصه مشحون بفنون نعم و مستطرفات عالم بسیج سفر کرد و منزوب ایلچی
قاآن سپری شد و متوجه ملک آنسری بازمرکب کوه پیکر باد و خان آب بیدان کی بوف خاص
جنگش خوانند غرقه کشت و تعاقی بنوکر خویشتن ملحق شد بیت شرم و درین طارم ازرق نماند آب
درین خاک بطبق نماند مسافت دو روزه راه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی اجل حلقه
بر در حجره وجود ملک فخر الدین زد و عاریت شده کسوت مطرا قبای تجار مجاز را بدست
وکیل قدر باسترداد کرد و بناکام جوهر روح را در سلک تقاصیر ارواح مجرد نظم داد و چندان
خزاین جبات لآلی پریشان کذاشت درینحال خاطر راوی حکایات برچهره انشا نکاشت بیت
امروز بیرا از زر و بر سیم میسوند کاین خانه کار علی القطع جداییست چون کنج زر و حلیه
در می نکند سود مسکین دل من صابر و قانع بکداییست چون تیغ مرا انکس که زند قبضه زر
از روی خرد آینه کردار صفاییست این تحشمان در سر زر رفته و درویش جان از پی زر
در این کار رفته نیست موافق این حال سخن با نغام نظامی است بیت خاک شد انکس که درین
خاک زیست خاک چه داند که درین خاک چیست هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی
فرق ملک زاده ایست تربت او را در معبر مجاور مرقد عم تربیت او ذکر لله لین غیضوا خیانه لم یغیضوا
بکاره الله فی الی اخترید کره و ذلک فی اواخر شهور سنه اربع و سبعمایه چون تقضی فرزند عزیز بعد
از انتظار چند ساله شیخ الاسلام جمال الدین بسید کمال تقوی زیادت و براعت نفس با ثبات
آن صلب ولایت بتجرع شربت صاحب مرارت علقم چاشنی پشت هم اصطبار کار بست و با
آنکه شعر حمنی علی المکروه صبر جاهدا من این لی صبر عن المحبوب صورت حال درین

داعیه صفا بکلیه باسترجاع راجحت کرد و عجب در مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط ممالک
فارس بواسطه نقصان خراج اعمال و تردد و اهواء متفرق و اطلاع کارکنان نامستعد از حد
بگذشت و آن فتوی مستدعی آن شد که در سال آینده با وجود عمده مال و علفه حالی کار
زراعت عرضه اضاعت باشند و نام عمارت در حیز عبارت نیاید و همت فلاح از رسم فلاحت
بر خیزد و بلی برای امتناع اسباب زرع و انقطاع اصل و فرع رطوبت مائی از طبقه عنکبوتی حدقه
خاکی بگریزد و در اواسط شهور سنه خمس و سبعمایه بحکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام از دولتخانه کیش
عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایه لطفی بر سر جگر تفسیده کان ظلم اندازد و هرچند عارضه
داشت تردد و صورت و معنی مناسب حال نمیدانست بجاذبه حکم افراد و داعیه نفوس او نتاد و عنان
عزیمت بجنبانید چون در کاخ دولت نزول کرد و باد ولوع تقاعد ول امرا و شحنگان و قطع امداد اشیا
ذمه و طایفه که مسار آسانقالی کردندی خاتم صفت باهانت داری موسوم گشتند پیش از اعمال
دستاد تا بنظر امعان احتیاط کرده مقدار خسارت خراج و مستهلکات را در حرف توقیف
معنون ثبت کنند و مطالبت ننمایند و در عیار انجم و تعادی مدد و مند خلایق از مضایق وحشت وانده
بمعاهد انس و راحت پیوستند هر کار بر استحجاری و هر دیوانی را سامانی و هر حالی را آماده پدید
شد منور کاس دار راحت از دست ساقی خلوت بکده و را از نکشته بود و بخلاوت جاشنی
شکر سعد لشن اثرات ظلمات منکسر نشده که عارضه ازالت یافته نکسی کرد و شب یکشنبه
بیست یکم جمادی الاولی سنه ست و سبعمایه روح لطیف و کرصفاوه تقوی و نقاوه طهارت
بود بمشاهده قدسی بارزفت شیرازیان که مغمور سجال عطایا و مشمول نواصل مبرات او بودند زار
خوناب از نواره دل که جارت از ان سرشک حسرت بود بر عقاره دیده براندند بحکم و اتخذوا
من مقام ابراهیم مصلی مرقد مطهرا و هم در کاخ اقبالش اختیار کردند و عمارتی لایق بر فضای
آن کردانید چنانچه در قبه الاسلام موضعی انیس فرح بخش تر از ان مشاهده نمی افتد و درین
حال اتفاق انشا افتاد شعر ایا خیر من اعطی و عدل فی اتقی و صدق بالحسنی و صام و قد صلی

جمال التقی فی المقام شاهدُ . حکایاته تردّی وآیاته تتلی . وچون قبهٔ مؤلف مشتمله
اعلام آن بزرگوار کرا نیاد بود و سوابق حقوق اخلاص ارثا واکتسابا بلواحق یاد
بنظم ابن جرشیه دل غمزده را تسلیتی و لحیت دادنست و هی هذه شعر یوما تکم نغصت علی الازمان
شیخ الشیوخ شبیبة الشبان . کهف اللهیف ملاذ اعلام الوری . ربّ الارامل مشغاف اللحان
عم المصایب للمالک کلها . والدین والاسلام والایمان . الدهر بعدک لیس یرجی خیره
والعدل بعدک بات فی الاکفان . فی البر جدک وهو بحر زاخر . قد قیس بالبحرین یلتقیان
فی البحر کفک وهو نوء هاطع . ابنت علی القطعات فی الوکفان . یبکی علیک الجود والتقوی معا
بالفطر والنسکات والحملات . بجمال ابرهیم صار مؤانسا . قبر الخلیل فی روضة الرضوان
یا ثالث القمرین مالی ثانی العلاء . یا واحد الاعضاء بالاتقان . یا من غدا فرد العلی فی صنو التقی
واخ الهدی فی معالم البرهان . من طیب مجدکم تطلع زاکیا . اخلاقکم لطفاة الاذدان
لفریح یثرب کل قوم قد مضی . تسلیم نا سبکم رضی الرحمان . ثم سمع الثادی بطیبة یثرب
عن ام الفضلاء کلا دان . ذلکم علی الدیان عمر نواله . بالالف الالاف من الاحسان
مولانا اعظم قطب الملة والدین الشیرازی تسلیت نامه بخدمت ملکزاده اسلام نوشته بود
و در سبیل اتفاقات عجیبه شده فواید در وقوع مصائب را یاد کرده جواب آنرا از انشاء مؤلف این کتاب
باصدار پیوست **مکتوب بر جواب مکتوب که بمولانا قطب الدین الشیرازی** از زاده منکر سحر نگار و
نتایج ذهن بدایع آثار و عنوان آنرا قد ضمیر منیر و فیض الید عقل فیاض و مسافة القلم انامل دربا
و جمرات الجهت خاطر عاطر و ثمرات المدت کلک سحار مولانا اعظم ملاذ الائمة فی العالم حبر نحریر
منحر کامل بنزک مکمل فاضل مفضل مفصل متقن منقن متبحر حاوی اسمه الفضایل مغوار بها محمد
مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق ابن محمد تنها ابو الفضایل والو غدر تنها استاد المحققین
کهف او حصین قطب الملة والحق والدین لازال قطبا ثابتا یحکی فی قرش بل نجله العرش خند سطر که
سطر تسلیه دل و جان بود و چند حرف که حرف غمزدای روان داشت شعر گراج فی زجاج

تسکین دل

کار

بل گرو ح . جرت فی جسم معتدل المزاج . بنده معتقد و مخلص متخصص و مشتاق بی نفاق سابقه
[red] برسیدم و بر دیده خونبار نهادم شعر فانظر من حسنی الذی کان فی البلاء . وتبیّن من حالی
الذی کان حالکا . سینه بسینه خراشیده و کحل الجلاء دیده ستم دیده و تعویذ دل سوخته ساخت
گاه در ظلمات حروف آن مطلب اسکندری یافت گاه از انوار معانی آن منظور گنج وری شاد
گرد در عقب او چه اخلاص مع بدعوش فرسای واثنیه صدق آمیز گیتی پیمای بزبان حال گفت
بیت بهانه وا آمد دوست گرده پیشانرا . شفاء دل راحت جان نوشته . انواع تسلیت و نصیحت
و تعداد فواید مصیبت که بنوک خامه معجز نمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده بود از اغرب کلم فتحی
بل تحفه ملک قدسی شمرده و ایم الله که آن نصایح سنده کانه نزد این مخلص در راه نمای رشته شناز
فلک گر و با نجم سرمه پنهند دن . عبارت آن است ده پیشکاران کاینات اعنی عقول عشره مرج نموده
هفت عضو و شش جهت چهار طبع رهین آن شمه شد و فایده سیزده هم که نفس شش گشتن مقصود
در دوست بد وابرو ظهر خوان سپید اند در متابعت و مشایعت آن اشارت شریف و عبارت
لطیف شناخت بی رونق درین غرار جانکزا و مصیبت این کتاب فزا اگر نه نصایح مولوی که زبر
عقل کل و مرشد نفس ناطقه می توانند بود دستگیری بامردی نمودی نشان صبر و سلوان خجر
ثبت و بستر از نهان منزل عدم رسیدی آری **لمؤلفه** جنت مانع چه باشد تدبیر
الحکم لله العلی الکبیر شعر الحکم لله ان الامر لیس لنا . وما یفید سوی التسلیم للقدر **لمؤلفه**
از دور فلک جور تحمل این زیست . توقع ثبات از تقدیر فلک سرگردان پای بر جای گم
حاصل اجزاء آفات جهانیانست و اهل بخرار اجرار مثل چنانچه بملامت و سلامت بدا **لمؤلفه**
والاحدیث الشوق قد طال شرحه . و جوامع همت و قصارای نهمت مقصور است بذکر عهد
منافت و شافت مولوی که گوئی فرنهار ایام شباب بود و چون فاغانیات بی ثبات
مانند ریح عاصف و برق خاطف بود و گذرو بدین واسطه قبطق حسرت آمیز و تمنی حیرت انگیز خاطر
استیلا می یابد و عاشق وار **لمؤلفه** فلیت وصال العامریة عائدا . لعل الهوی یسلوا و یشفی الحرایق

وسکون دل

بگوش افغان بلبل و نهار میرساند بیت ما را مراد ازین همه یارب وصال اوست یارب
مراد یارب بما رسان انه ولی الطول والاحسان در باب استمرار حکمت طرس اشارت علیه
فرموده هرچند پیش نهاد خاطر آن بود که وهن از طبابت اشتغال دیوانی کشیده دارد و بر سر روضه
معطر مخدوم سعید اعلی الله بجوحه بخانه معتکف گردد و سنت اتبع ملة ابراهیم را در شکستن
اصنام مواد طبیعت درست گرداند و بطرف استفادت و افادت علوم تمسک نماید چه با اسباب
و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال این بار بحدیست که صاحب معجزه انی ابری
الاکمه والابرص از معالجه و تدارک آن عاجز آید اما چون فرمان دوران مطیع مخدومان
اعاظم غور نصر هماران جمله نفاذ یافت از انقیاد و چاره ندید و جهد المستطیع بذل میکند
ما میکوشیم و دیگران میکوشند انشاء الله بدولت همت آفتاب هیبت آنجناب عواقب خواتیم
بخیر مقرون گردد فانه اکرم مسئول و مجیب تعداد شهزادگان از آب آمویه بصوب خراسان بر جانب آن
مبادی حسد و دواعی منافست و مناقشت که بمقتضی سخن ارسطو ترد او حرکات الفلک تحیل الکائنات
عن حقایقها و من عادة الایام تحریک ساکن و تفریق مجموع و تنغیص متهنی در سرشت آدمیزاد
تعبیه است بهر دیر و زود و سود و زیان در اکتساب مقتنیات یا بدار این دنیا و دنی غدار
چون غنی مردار خوار بیت آن مرغ تا همیشه بمخلب و دیر ازاسمی ند منقار در اضطرار
آمد تا میان پسران قیدو خان چپر و ساربان اغول شاه و تکمه و تیکه چراغول پسران کتمور
کربسه و خبای نبیره بابای قاز نبیره قدا آن پسر اوکتای قاآن و اخاد و خباتای تراو سیوره
اغول پسر اورکتمور نبیره بوقا تیمور نبیره قداقای که او پسر بوری نبیره چیتوکان نبیره خباتای
بوده یا یا اغول و تیمور پسران بکان نبیره قاز نبیره جوچی قاسار ابنی چنگیز خان و ملک تیمور پسر
اریغ بوکا و بوکال و منند اغول و پسران آقبوقا قدغان و طغرل قدغان و ذوالقرنین پسر
توتو نبیره قداقای نبیره بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانکه در
کم از یکسال بسی سرها چون کار بی تدبیران در پای افتاد و اموال جهانی پرداخته و خانها

برانداخته

انقطاع

مینا ید

برانداخته شد و از خونها جویها بر صفت ناموس کرم و رزق فاد آبروی منزرفت و تیغی
هستی کاینه کز نشاعجم هست مولف یاد آمد رباعی بس شبها که بناز با تو خفتم همه رفت درها که بنوک
دیده سفتم همه رفت آرام دل و مونس جانم بودی رفتی و هر آنچه با تو گفتم همه رفت تشبیب
این ذکر مبنی از آنست که قیدو خان در حیات خود ساربان اغول پسر میان چپر و دوا بالای آب
آمویه یورت مرغار معین فرموده و پنج تومان لشکر جنگی جو هر و زیر رایت حمایت و متقرر
داشت سه تومان از لشکرها خاصه سر تومانی موسوم بشاهزاده ساربان کربسه و اغول
و تمور اغول منغلای و دو تومان از لشکرها ترا قاید ایشان قتلغ خواجه اغول و امیر منغلای این
تعلیه مسمر بوده بهم جرانا در سنه خمس و سبعمایه علاقه موافقت میان چپر و دوا بسبب نفصیل
آن در عقب این ذکر شرح داده شود دوا پسر خود را ایسنبوغا اغول که اتاره و لشکرهای از
غزه حال او تا بان بود بر یورت و لشکر قتلغ خواجه حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا تصمیم نایافته
ساربان بموضع مرداشاه و ییلاق با لشکرها اندک نهضت کرد از تواحکو در نام ایلچی پیش ساربان
آمد مبهم چون پیغام بگذارد و بطرف طراغای رفت که لشکر قتلغ خواجه را ایسنبوغا نست و عقب طراغای
بر قصد ساربان لشکری جمع کرده در افواه افتاد که هنوز مالا بحکم دوا این تعرض مینماید ساربان
در طوی بوده فارغ ازین گفتگوی که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر خاص
مستقبل شد شب مرد و لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون بارق اشعه خورشید
آشکار شد سواد لشکر زنگ از جنگ روم و فرنگ متفرق گشته دو لشکر بر یکدیگر حمله بردند و در
میانه قتلی تمام رفت اعداد لشکر طراغای زیادت بود و چه انتقول اغول پسر توا مصاحب او داشت
ساربان با هزار و پانصد دشواری از عهده مکاوحت خلاص یحیی طراغای ایل لشکر او را غارت
کرده و قتها ساکن شد و را غارت ننمود و لاجرم نهال معادات که شرب آن از چشمه شمشیر
آبدار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان بهزار و قول هینی دست مقدم ایشان بهادر
قزان کو جلک و جکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخم تیغ او را شربت نابه ساز جنگ بنوشیده

ذنوده

و اعانت به حقیقت طراغای راه هزیمت گرفت و بسیاری از لشکر او بقتل آمد ساربان با نقتان
اغول تمور اغول بمنازل خود رفتند و از انجا تمور اغول بهادر قرانبا با لشکری از عقب طراغای
بفرستاد تا از کار او بکلی دل فارغ کند اندر مقام اندراو و مطلقا نایره حرب دست داد از
طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای منهزم یافته شکست و غارت و قتل مفرط
بلشکر او راه یافت با لشکری عازم بواطن هندوستان شدند خواتین قتلغ خواجه انجا بودند را
بسبب عصیان پادشاهزاده ساربان گفتند و ندبغراو تمامی ملحق شده از اشارات ایلچال و او
پسر نامبرده از لشکر توانا غنی بودند لشکر سول تول ساربانی را نعی دست چپ مخالفت فرود
کرفتند در قتل و غارت مبالغه نکردند ساربان از لشکر فرستاد و لشکر داد و در اسر کوب
مخالف داوند و اهل سار با ز اکه اوبجای برده بودند از ایشان باز گرفته و نه تنها غارت کردند حاصل
انکه لشکر نامبرده منهزم و مکسور و اعوان ساربانی مسرور و منصور با ما کن خود مراجعت کردند
چون ساربان عزم قشلامیشی نمود توجه دشتی بشتافت نمود ایسنبوقا اغول با داود پسر نامبرده لشکری
تعبیه داده و از آب تو جهر گذر کرده بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکه جنگ
رفت عاقبت ایسنبوقا طاقت مقاومت نیاورده منهزم شد علم ازدها پیکر ساربانی بالای پشته
برافراخته شد و لشکر بغنیمت او بجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی از دلاوران لشکر شعر
مناجید لباسون کل مخافته ✱ کان غیر افاض منها علی النجم ✱ عطف کرده چون باد عاصف
بر لشکر ساربان زده مخالفت رو داد و از دو جهت کارزار مختلف ساخته و روس و نواحی را
بشمشیر گذرانیده و بموضع نغلان نزول کرده ساربان از منازل خود متزلزل شد باز تمور اغول
دنقتان اغول و لشکر منهزم دیده بپیوستند ایسنبوقا ار خونشاه کوره کار را با چهار هزار سوار کرده
رزمه کار و پشتیوان ور کارزار بودند فرستاد تا پیش از انکه جراحات ایشان التیام گیرد باکار
ایشان انتظام پذیرد و از اندیشه ایشان خاطر پرداخته و زمین عرصه محاربت را بسط داده و از
وقت ظهور نیر اعظم بر منتظره افق تا وصول نقطه استوا صولات صف شکن و حملات جان شکر

رفت و سر دو گروه از مجادله و مطارده بستوه شدند و بر یکدیگر حمله کرده از ایشان دست سی تیغ
و از سر دو سوی جرخ برسر نیامد اللهم ازان کارزار کر تیر بدور بی مایل شد و کمان پشت نمود
و زه گوشه گرفت و علم سبکباری کرده سر چین برجبین آورده و مرکب از حدت پهلو کشیده
چون انواع اسلحه نماند و بار گیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند و ساربان انساب آنجو
بشولیده گی دعزق مجمع یافت و مجال مقاومت ممتنع بر اشناکت یخا حمایت سلطان جهان و
التجا بحریم مملکت خراسان روی نهاد در پستهل شهود شده بست سجایه با تمور اغول پسر اکان
دنقتان پسر ملک تمور و دو پسر خویش بزنگتای و بحیر دار و گنبورد و مرقد اق از خاد جوجی قاسیا
و امرا بزرگ بهادر قزان پسر کور گوز نبیره قتلغبوقا و اورداى قزان برادر نوروز و امرا قیده
کورد و ایدل بابای تختی و شادی کوکلتاش و امرا هزاره کوچک طغلق و ایرانا موتی قرجی و کمونان
لشکر و او تماس امراء تمور اغول اروس ایلکتور اقتان اند و دانشمند خوارزمی کراى و لشکر منول
خان عزیمت بر صوب خراسان سبک کرد ایشان تخت ایلچی فرستاده و مجمل از صور تحال و قضایا
عرضه مجال و قصد دشمن حقود و از عاج از شمس معهود و انکه پناه من بر دین جمال و قوت بر در عالی
در گاه جهان پناه سلطانیت نوشتند دل را حالی که بر پیغام پادشاهزاده کان و هجوم خیال لشکری
نامبوسان شورا فتاد و سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقه حزم در انتزاع ده تن از اولی النجبی و ان گرد
و با ساختگی تمام با اتفاق مغضان و یکشوت بجای پسر دانشمند بهادر و محمد او لتایی و ساتغان
ایلچی و لشکر با معهود از پور نهاخود در حرکت آمدند بمقام قندز بغلان از حدود آمویه اتفاق
مصادفت افتاد و در مبادی ملاقات بعضی قراولان جوانان کارنا آزموده بودند از
شطارت جبلی و شطط جوانی در دو قاف استنکاف برآوای صهیل بازی تازی دست افتتاح
کردند باز محقق شد که قدم ایشان نبا بر تمکن خدیعت و تلون طبیعت نیست بل جز اقتاح مخالفت وقت
موش بکربه که در کلبه آمده باعث بر آن ضرورت وقت مصلحت حالت بوده و بمراز شاه
تضرع و شیوه تحمل افتاده امرا لشکر سلطانی که هر یک خسرو ذو جم فرمان بودند کشاده رویی

مفاخفته
باقر
تحیّا باد
امکان
ارتیاد
مصادفت

و تازه خوی مراسم حسن تلقی با استیناس ٤ وارتع فنذا مرتع الاحباب. بجای اورده

و شرایط تقریب استنزال از جیب استبشار تقدیم نمود اگرچه با نچه قدح و قدر خرد شان حج بنا

بودند با نچه زنند قدح نوش گشتند و در بقیه اولی سخن گفتند اکنون گوی دستوخات جو آمدن

شل است که زرکان و ستان زود زود و بدست آرند و زود زود دست بدارند نظیر

ایشان برا حراز لذت و طمع این تقریر تقسیمی عقلی و برهانی معنوی دارد و باتفاق حکما تقدم

و تاخر محبت که بنیات اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش نوع انسان بان ترتیب

گردد دو نوع است یکی طبیعی و دیگری ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت الدو مولود منظور

باشد بلکه در جمله حیوانات عجم تیز از وحش و طیر محسوس اگر چنین نبودی مادر فرزند را تربیت فرزند و ادر را

متابعت نکردی موذی بودی بفنا نوع اما ارادی پسندیدی جو آن سه چیز باشد لذت

و خیر و نفع و از ترکب این سگانه و ازدواجات باهمدیگر قسمی رابع تولد میکند که تمام و کمال این انواع

بدان مربوط باشد چون حصول فضیلت عدالت از مسالمت فضایل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت

که از تهذیب قوت نظری بهیمی و سبعی بسبیل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی

باشد که زود بندد و زود گشاید لولف کنعان تل الاغصان عند ریاح. سبب انکه لذت هر چند

شمولی و اتساعی دارد با خر سرعت اشتغال سخره تطرق زوال است چون سبب حالی

رخنه بندد لولف دل بردی پس بست بهجران دادی. آسانت بدست آمد و آسان دادی

دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود گشاید دیر بستن موجب انکه تمکن نفع رسانیدن

کاری آسان نیست و زود گشادن جهت انکه باعث وجود سرعت اشتغال لازمه آنست بیت

چون شیشه کریست تو به با پیوست. دشوار توان کردن و آسان بشکست. سیم خیر آن محبت

که چون گره زلف خوبان زود بندد و چون در وصال جانان بر روی عاشقان بر نگشاید سرعت

انعقاد و سبب مناسبتی بالذات که میان اهل خیر واقع است ٤ والجنس الی الجنس کالفیل بالفیل

و بطوء انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیر است داعیه عدم انحلال لولف

آ جان باشد عشق تو با جان باشد. چون جان برود عشق تو با آن باشد. چهارم مرکب از این سه قسم

اقتضای محبتی کند که دیر بندد و دیر گشاید چه تحصیل این اقسام با جمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه

اتم اکمل دیر و دیر دست دهد بیت کی دست دهد وصل چو تو دلبندی. الابنار حیله بر کمند ی

و همچنین دیر و دیر گشاید زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذات است اقتضای امتناع انتقال کند

لولف دیر آمده و دیر دیرت دارم. آری لولف چند از مثل و مثال و چند تمثیل. ای حال

جلیله لی فال توقیل یا سادل نمن پادشاهزاده کارا عهده و بودن نهار مفرود تعارد آذوق

هر یک بر حسب مصلحت وقت فراخور حال تعیین کرده اعلام ماجرای را ابهی ٤ کالبرق بخطف

الشباب بسیر. بندگی حضرت فرستاد چون سال آخر گشته بود که از شدت سرما شش جهات

ربع مسکون از آثار بلاد الثلج گشته بود و شکار دختر بر عدو برق بر جان چمن پی برگ و بار خورده

از تیر زنی و شمشیر بازی بهار زنهار زنهار بهار بدمید و با شارت ٤ در عیش خوش آمیز

نه در عمر دراز. بلبل در شاخ گل آویخت و زاغ از باغ برمید لولف نسیم خلقم و مار غضوب

و طیره و قول غصن طروب شیراز فرم دل می تپید از نغم بلبل. قرار بس چشم تراوی درود

حکم رفیع باستحضار ایشان نفاذ یافت من قضا الله ساربان از خراسان در گذشت تا

در گذشت چنگ درین کاشانه پر بهانه در باط بی ارتباط و دارد روز و غار غرور و سرای محنت

زای خوان مردم زان بیت ترا آمده نا آمده خود میگذرد. نیکو کن چو نیک و بد میگذرد. پیش

زادگان تیمور افول منتان پسران ساربان بکتای دیجز شعر شقیقان هنوان مغنی

بلالان بجان افلاح. و ابرار دای قران قران بهادر بیت یلان کمند افکن تیغ زن

چو خسرو بدل چون تهمتن بتن. بعضی لشکر را در یورت نهاده علفوار بداشتند و بعضی را مصاحب

گردانیده با امرا و امرازاده بصوب بندگی توجه نمودند و بوقتی که لولف خسرو ابلق سوار کعبه گردون نشین

خبر تابنده تیغ و زم آتش نهاب. قرصه روزی رسان چشمه بی آبخور. مقر خنجر گذار فلکه زرین

طناب. یعنی آفتاب بر سطح این قبه شفاف و جرم دوار و صرح ممرد و قصر زبرجد که از روی

معنی بیت همکلبه قدرت الهیست. هم قالب فطرت تناهیست. مشاهده کردند شهزادگان
اولجایتی کرده بیند که حضرت مستعد و عاطفت و احتیاس تمام از انعام سلطان کردن
غلام مختفی شدند مرکز ابلهات کرانمایه و عطیات بمبالات پادشاهانه نواخت و گردن مخافت
ایشان چون رایت دولت برافراخت ایشان بزبان سپاسداری میگفتند شعر و قلدتنی طوق
امتنانک منعما. و کم لبست اطواق منک اعناق. بزرکتای شهزاده را باتفاق امیر بزرک نوبتای
اخاجی حکومت کرجستان ارزانی داشت و بجرد مرقداق یا بانزره از حریک قراد ناس در استمام
مخدوم جهانیان رشید الحق والدین غزنصره کرد و نوراغول هم دران نزدیکی راه کرایس باس
ایران جهان نمود ع ان الشراة قصیرة الاعمار. وارداری ذان و ذان بهادر را یورت
منوط و لشکر و تغار ساسانه مقرر فرمود چون ساربان شهزادگان از ممالک توا متحدر شدند برلیغ
نوا شد که شهزاده ذوالقرنین بسرتو و با لشکر معهود در یورت نوراغول مقام کند و از لشکر کبه
اغول سه هزار سوار متفرد و در استمام رایات او مقرر کردانید چون ذوالقرنین بسمرقند رسید کبه
مطاوعت نمود و ذوالقرنین او و پسر نامیله را با لشکر در قید مطاوعت آورده و قاصد او شد کبه
باستعداد جرکیت اشتغال نمود و انهار انحال ایلچی پیش بیوراغول فرستاد و بیور با لشکر پیش
ذوالقرنین رفت و در تمهید قاعده مصالحت تشبث و اعیه موافقت فصلی پرداخت و منابع و مصادر
وفاق و خلاف پنهان و هویدا بازراندند ذوالقرنین سخن نصح درباب صلح قبول کرد و لشکر بازکردانید
و کبه آمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد پس بیور و ذوالقرنین سلسله مطابقت و هم بستند و نهان
نزد چگنتی کورکان ایلچی فرستاد و معاضدت و استظهار اظهار کرد و چکنتی اسعاد ایشان را استعداد
لشکر کرده متوفر شدند تا بموافقت همدیگر بر قصد کبه در حرکت آیند غره شوال سنه ست و سبعمایه
در شهر کش این خبر بکبه رسید او با لشکر اندک خانکش یاکرده عازم بیور شد تا او را پیش از
انطباق بازوه مخالفان از دست برکیرد و قتلغ خواجه برادر کبه مخالفت کرد و بیور را با نهاد آن
حال رست نهاد بیور عزم کرد که بچکنتی چون مریخ بذنب متصل شود و چه یار امکان حرکت روی

ورای

ورای مصالحت نداشت کبه از این اندیشه با خبر بود و سه روزه راه او را تعاقب و حب
دانست دریحال ذوالقرنین او و پسر نامیله با لشکری مستعد مترصد انتهاز فرصت کرد ع
خود شان همچو مست جوشان. همچو شیر زاده دی کبه را بتاراج داده و مظفر و کامیاب
مراجعت نمود و اما کبه در موضع سرکرک در نیور و چکنتی رسید و بعد از مکاوحت تمام بیور را
زخمی زدند و دو لیع ندان فرود او را بشکستند و فوجی تمام از لشکر بکشتند و بر سبیل غنیمت دست
دا غروق او را غارت کردند برادر کبه قتلغ بکاشغر کرد و با ایک توشون یغی جوقی لشکر
بطرف بیور رفت و ذان و فراکحی برازا عوان کبه پیش از مقابله صفوف فضلا من تقاتلها ارکوف
مراجعت کرده بودند کبه بدین موجبات خایف شده و باز کشت بیور و چکنتی هم پیوسته چون من
حال او معلوم کردند عنان مسارعت در عقب او بشمال او بور بستردند تا بهمدیگر رسیدند و مجاربت
در پیوست عاقبت بروی ظفر یافتند و او را اخذ و ادبجار کرفت مقصود ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین
از ضعف کبه قوت یافت بر این نوراغول حاکم کشت و مدت دو سال امداد و بهروزی و فیروزی
متراکم بود و در مبدا شهور سنه ثمان و سبعمایه از دایره مختلفه شهزادگان بسما نعقان کوچ جن یکن
ثبات او جزم بود و انکام که پایان ماننده قافیه مترادف براندیشه اختلاف ایلچی عازم مملکت
خسروی کشت تا پیاول و بیر خون قضیه معلوم کرد و بساق ایغند که امرا توامان هر یک از منازل
خود توجه نمایند و بسیاد در سرحد بهمدیکر بپیوندند و زود موجب رود او با لشکر معلوم کردانند
کبر بساط انبساط همان مماند پاشد شعر و مستراح و بتنی منعما. فلما جار فاجائی بهمان صنوف
قضیه خواهد بود چون یارت بیکوت و تومان او در انجمد و بود و چنیر ایشان ذوالقرنین رسیده
ازمضمون ضمایر تفرقی کرده و از کنون سرار تبعی نامه فرد که از ورود ایشان و مطلوب جهت
یا در میانه غالب و مغلوب گشت با تیغهای آخته بر ایشان تاختند ذوالقرنین و شاهزاده توقی کل
مهیب قامت بود و هنگام کارزار و ذکارزار بنفس خود روی به سپاهی پشت لشکری بیت
سرکرزاو چون برآورد سر. نیارد سر از خط کشیدن سری. بعضی لشکر متخلف بودند و جاننزان

قشونان
و فراکحی

رادف

از هجوم لشکر غیرت قضا ذوالقرنین با لشکر خود رعایت طرف تیقظ را پیش آن لشکر باز آمد و صف
کشید حالی لمعان ضراب متوالی شد ناگاه بار دیگر ذوالقرنین را از کشاد زاغ کمان تیری عقاب
پرواز رسید چون اشک روان بر رو در آمد که تا بکی تحمل جنیبتی بیت ای باز مهر طبع فلک سیر
خاک صبر شب سیم روز لطف پستان کش در قهر بر . پیش کشید ذوالقرنین با سلاح و برستقی
گران از زمین برخاسته بر خانه زین جست بر پشت هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکوب با سامیخ
معلولانه سر کوبی داد و از پای در آمد و درین میانه طرغای فرغاول سر هزاره تبار کرد
چون آتش سوزان بر بادپای روان در رسید و از کرد راه تیغ اکنون تیغ شیر فرق او در آمد
زخم کارگر آمد اما چون سخن پروری گوش گذاری پیش بکرد پس تعریف را او از داده که
پادشاهزاده ذوالقرنین است لشکر طرغای از جوانب محیط شدند و آن شیر جگر را دستگیر کرد
چون یوز بند نهادند لمولفه چون پیروی بهت کند فلک از خود غضنفری . بر بندد تا و کر
خود سکندری . در اثنای وقوع این حال چون استماع این اخبار دوستی بمولف گفت کرد یار خوبی بزرگ
با پیکوت مناقشه رود که چرا ذوالقرنین گرفتی در جواب چه گوید گفتم آنکه در اینحال همه کس با پیکوت
بیکفشه با ساول مومین چون برکیفیت این ماجرا وقوف یافت ذوالقرنین را مطلق کردانید و
مراسم سلطنت آیین احتشام و نگاه داشت موضع اردو جا دمیس کردانید ما لشکر البحات فطلت
نصب فرمود و این حال را انها بندگی حضرت کرد چون استحضار فرمودند ذوالقرنین شرف
اوبجا بیشی مشرف شد و نصاب عاطفت و سیورغامیشی یافت بعد از تجدید ملاطفات ایمان بیتوشین
عهود کرد که از جاده مطاوعت تمادی نجوید بنابرین او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف
چون صلات الطاف فرمود و شغنون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم یرلیغ منتفذ که انجم
تومان پیکوت در انحراز دار اردوی او گرفته باشند تحقیق کرده چون نور دطوبار باز گرداند
لمولفه ذکر من گرچه چو طومار بهم در پیچی . گر بخوانیم چو طومار بسر وا کردیم . شغنون دور را
سلامت باردو رسانیده مراجعت نمود ذوالقرنین بر تشفی [illegible] نیکو کمتر فی بحال القرنین قبل مانع

[در حالت ذوالقرنین]

[شغنون ذوالقرنین]

علیکم منه ذکرا ذاکر نتایج و مواهب بیشمار و شاکر عواطف سلطان شد بیت در جان وی از
کثرت احسان اخلاص . در کوشش وی از منت سلطان حلقه . مراجعت کرده در خراسان استحضار
اعیان تجدید پیکوت و تفحص کمیت غارت فضلا عن الاسیر و اوده نتم و بجانب اردوی
خود نهضت نمود در راه باد نخوت در باد خانه دماغ او تحرک یافت و اظهار انکار و خلاف عهد پیش
آورده در اندیشه استخلاص آنچه بازدست یافته بود و شغنون را صد سوار موکل کردانیده تا با خاتون
او بهم در قلعه محبوس دارند تخم نیت مرد آن که بکار آزار غلبه و شد کل خوشبوی فال از
گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت مزرعه که تخم کینه پاشیده شد نهال جدالی اشغراس
رفت برنج تو ده و ثمره مصادقت از آن برنتوان داشت چه بیتناس بعد از رسوخ درخت و تعلق
از بیخ آزار علی الاطلاق مفید نیست شغنون را مناص بسته و در آفات گشاده یافت در بنا
رای روشن به حزم شامل کریخت با خاتون خود شاد رت مواضعه کرده موکلان را شراب کران
در طلبیداد ما دام در پیمودند تا از مستی خراب افتادند از بر دستی خواب دست بسته چون زناب
بایازده تو کار مردان کار اسپان آتش رفتار کزین در زیر زین مستعد داشته بوده چون آتش
بر زین بر آن ها و پایان سوار کشته و بقلاوزه و دلیل بی ما و دیده بیت چو تیشه در ره و در زبانها
خار خسک . چو پاره پاره در خانها ریگ روان بجا بقدام صعوبت اقدام قبول دیوار صفحات
و عرصات از انجمه و پرون شیاطین غول بخرون سهول آن وادی رسیده و در آن
کنتن جبت ٤ چون تف نکار من دراز دو لکبر پیش گرفت درین سفر خطرها دیده دور
مسافات مقاسات خحات کونا کون را متعرض شد تا بحضرت تخت سلطنت ٤ که مرتبه اش
فوق فرقد بود . رسید اما ذوالقرنین چون خبر یافت که صید از دام انکار رمید حالی فوجی از لشکر
را بشعب در طلب او از عقب فرستاد ما یافته مطلوب ناوید و مقصود مراجعت نمودند لیکن خاتون
و بنه شغنون با عذری خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرده و روزگار در حق دولت
روز افزون میخواند بیت اقبال تو سر سبز بماناد آری . هر سال همی گل بزار آید دو روز داد بکید

[محبه ذوالقرنین]

فی الحالات لما مضی و ما هو آت **ذکر مخالفت میان چیرو و تواده و انجام کار ایشان**

چون تصاریف زمان بتبدیل احوال و اخلاق مولعست و تغایر ایام لازمهٔ قطب محور فلکی گاه
عداوت عرضی محبت اصلی میرساند و گاه موالفت موکد بمخالفت مجدد باز می آورد ع
کذلک بالناس یجری المقادر میان چیرو و تواده بعزت اقارب که حکم تغریب عقارب ارداه
خود نمود تا مصادقت محض مضادت گشت و مصافات مصاف آفات نتیجه داد بحر مواج فتن در
جوش آمد و سیل لجاج کینه از قلهٔ لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمایه بابا اغول از طرف
چیرو یسور اغول و جنکشی و نمین از جملهٔ امرا توامیان سمرقند و اورت آسیا قراچ و امارت تواده
مصاع را متعرض شدند و دو لشکر جرار در یکدیگر آویختند و آتش قتال از تیغ آب
سیاه مفارق بخستند بیت سنان سر نیزه را آتش آتش نشان ، شیر دلان نیزها بیشه
زای معرکه ، متوسران کده وی جنک اشک یلان رشک ، زین و تیغ چون نمک نخبه های معرکه
از ظهور شعشعهٔ فلق با صعود شعلهٔ شفق یوی سنان و شب قیام نیابت صباح میکرد و دایرهٔ افق
از عکس خون کشتکان رنگ شفق میگرفت عاقبت یسور اغول و جنکشی بقوت طالع غالب
شدند و خصم از مدارع ظفر عاطل لشکر چیرو را منهزم گردانیده غارت کردند و اسیر گرفت عقرب
برای انتقام شاه برادر چیرو شهسواری لولهٔ خان بیج و اسب انکیز کرزدار ، جو کس نبیند کمینی
سوار ، باغرمی ذکی و دلی قوی ، و فتیة یوثرون علی الهدو کل فتنة لولهٔ و طایفة حول
المنیة طایفة ، قاصد یسور و جنکشی شدند و در ان موقف شاه نیغه چون بحر مایج و فحل هایج
دلاوریها و صفدریها نمود بیت حصرم و یدی کز و جکدمی ، در معرکه بین بلارک وی
خونریز و رستخیز انگیز بیت مانند نهنگ تف جنکش ، پیکان و شاخ بر خدنکش ، خطا
نمیرفت در حملها متواتر یسور و جنکشی را منهزم کرده بحصار خجند ملتجی گردانیده و از طرفین
چریک بسیار عرضهٔ شمشیر آبدار شدند تواچش چیرا ایلچی فرستاده و دقیقه دلجویی بمن باب
رعایت کرد و که این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی یکدیگر را چنین قصدی پیوسته اند

در خجند بوده

متعاقب بود

و چندین برانگیخته تباه کرده و بذرایع اخلاص خیال تلافی آن نظر باشد که امرا صاحب تجارب و نوکران
شفیق عاقبت اندیش بروند و باز نو کنند تا نادره اقدام و سابقه اقتحام بر سر طرف که توجیه
نمایند سهو اعیشی یعنی اهمال کرده تادیب و تعریک اجب و انیم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد
از کدر غبر صفی و مصون ماند این تقریر در ضمیر جاگیر آمد از طرف چیرو تولد نامی از جانب اتباع او شاه
معین گشتند و توکل بخشی رفت که مدت یکماه در مقام شاش که ترکان او را تاشکنت گویند
مجتمع شوند و باستقصا تمام سخن پرسند شاه اغول برادر چیرو هریک را اجازت از طرف مستاجد
و از جوانب منتظر اصلاح مجدد و انصلاح موکد شدند پس اقشار چهار تومان لشکر مستعد
کارزار و زبان تیغشان کرده بدین بیت تکرار شعر و نبتغی فی کل یوم کریهة ، و نجنی و عرضی
ما علیه غبار ، برخلاف موعود بموضع میعاد حاضر آمدند و شهزادکان یسور و جنبای برادر
کرسبه و امرا بزرک جنکشی کورکان و آروق ستارن ایخال برسیدند بابا اغول که بمین
تول بود از قبل شاه در شاش براه قراولی بانزاره نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد که جد
شاه که لشکر یاغی انبوه رسید و حمانا میعاد و صلح و اصلاح اغلوطه و طواح بوده بزودی لشکر
ساخته کند و دست توانی برتابد و پای عزیمت در رکاب نهد و کار را دریابد شاه سخن چیرو
او را اعتباری ننهاد و جواب فرستاد که بی برلیغ چیرا استجماع لشکر چگونه میسر گردد
سخن تمام کرده بنا بر مصالحت عام مجتمع میشوند توهم باطل از لوح دماغ محو کند بابا اغول
وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم مید با لشکر خود بجانب تغتای خان روان شد و بجرم
و ظلال عاطفت او را التجا نمود و مع ان الحزم عرجه اراة بابا بابا بابا ع باکرم اخلاق حسن
دیدن از انطرف شهزادکان یسور و جنبای و پسران آقبوقا قدغان و طغول قدغان شعر
سغادهم تیجانهم و جیاتهم ، حمایلهم و الفرغ ینمی الی الجذم ، باتفاق جنکشی کورکان و آروق
و دیگر امرا با لشکری چون سیل دمان در او مان سرعت کنند در عرصه جوق هایغ قاصد
شاه شدند آتش کارزار بباد حملهٔ یلان برافروختند و دیده خورشید را در پس پرده

والصفح

الخدمة بود

نیزه اشارت بنوک شهاب فشان بر دوختند شعر عوامل بالخضاب عرفن حتی ، کان کعوبهن بنان
کاعب ، از تیغ میتگون شاه شرخون بصحرا همه باریدن گرفت نوک پیکان چون اطفال نادان
دیده رمدا زره را خاریدن تیغ از کرم روی در سر می آمد و نیزه فرو تنی گشت از بالا بلند
و سپر طعنه دشمنان بکام مجوز و کمند از خم گردنکشان در تاب میشد و تیر از کژ نهد و تیر دو تا بانجام
اجل ساند گشاده و مر هرفت کمان در پی کینه کشیدن میبود و علم جای چو مرغ لباس
بر ضرب کوس آهنین ثنائی مینمود و گرز در غایت سرگرانی از دست بسر کوب مییافت شاه
بعد ما که درین معرکه جد و اجتهاد و جهد و لخت بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار که کوی
چپ زما در کمر جنگ را زاده اند تی کینه چون نیزه ایستاده اند ، بر قلب و دو از جای برداشت
و از انسو بیرون رفت برغم آنکه ما و را ایشان فرو گیرد باشد که قضا موافق آید و ببهو گیری
بر آید خود ناگاه او بجای تیمور پسر بوقا تیمور شاهزاده و امیر ایدیه بوقا ریارغوجی شعر فی فتیة
صد الحدید لباسهم ، نظم فیم علق النجیع الاحمر ، با لشکر تولی قوانی از راه ادبه یا زی گرفتند
ایشان نیز برسیدند شاه را غش بروی باشیدن گذشته بناکام پشت برگردونیکه چراغول پسر قیدو که
در نواحی نجی بر سر تقاتای نیزه ازدها از اخلاوجی یورت داشت متصل شده الحرب سجال چون
شاه را کوکب اقبال رجعت نمود و از کاس انعکاس فلک جرعه ناکامی چشید و با لشکر مکسور کم
سور و شیون گرفت شهزادگان فتح نمودند تا تمامت ایل و را تاراج کردند و اردوی زرین را
که سیراردو خوانند بسوختند و خاک طراز و نیکی و کنجک و چکل بر باد پیدا دادند و اهالی در کنجه
کشیده آنچه توانستند بر داشتند با تیر آتش میزدند ع وازججنا الارض بالغارات والخیل
درینحال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر را ظلمت ظلم و پریشانی حال چون لغ خزان کاکر
ترکان حایل بود و شهزادگان قیدوی و تولی حجاب مراقبت بیکسو نهادند و راه استنزاد و گشاد
از طرف میان سال بر بان طراغای داود و پسر ناسیله اولاد ایسنبوقا اغول بنای محاربت
دایم بود و از دیگر سو کرسیه را بابیسور دوا الترغین شاه رقتنه از زمین تا آسمان انگیخته چنانچه

ذکر چنین شرح داده یم و ایسنبوقا در اثنای این امور بطرف سند و سنان رفت با لشکر فلنوعه
نبار مخالفتی که ظاهر شد نگاه داشت نموده و طرغای در جنگ کشته شد و معظم وقایع آنکه چون در
تضاعیف این پریشانی باده تومان لشکر در مقام ارتیش و التای کرشتنامه مسافت
آنطرف ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته بود و اردوس برادر خود را با یکتومان لشکر مقدم
ایشان چنان خان منقلای داشته و لشکر قاآنی با شهزادگان نامی چند روزه راه از ان سوی
التای باغواء تواتر و مواطات اردو رسیده و چون ازین موضع آگاهی نداشته شهزادگان با لشکر
قاآنی قاصد اردوس شدند چون بسیج مقاومت کرد تمامی لشکر او بسوی لشکر قاآنی رفتند
و او را چون سپند بر آتش مهمل گذاشتند اردوس با معدودی با یکان کورکان بزرگترین امرای او
بود بپیوست و از آنجا ایلچی بخدمت جد فرستاد و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش و نقض حکایت
اعلام کرد و جد با شهزادگان تکمه و ملک تیمور و ارلاد و دیگران کنکاج کرده بموافقت لشکر قاآنی ازآنجا
در حرکت آمد ملک تیمور غدری در پیش آورد و گفت بیشتر لشکر از من متخلف اند اگر رای جد صواب بیند
روانه شود تا من نیز از عقب ملحق شوم با لشکر بخدمت که از پیش ثبات بنمودم تکمه عرضه داشت که ملک
تیمور و ایل بکتوی و سر صواب جوئی ندارد و بی تکلف متخلف است و بر سری منظوبیست جد از قبول آن
نصیحت اعراض نمود و او را اجازت تخلف داده با لشکر روان شد لوله وجدت لمن یا لی
النصیح المتالف ، بعد ما که نه روز در راه لشکر قاآنی را تعاقب کرد ملک تیمور کمین خبر را بقاآن
رسانید با امراء لشکر خود مواضعه کرده و فرصت غنیمت شناخته و توقیع نعم الرفیق شمرده
باردوی جد تاخت و ایزام خاتون و دیگر خواتین و حرمین را برده و کله تفصیل جد هرچه یافت با
مرکب او برگرفت و متوجه بندگی قاآن گشت چون خبر نامنتظر و ذوق آنک انت العزیز بجد رسید
انتقام خاطر او را شوریده کرد و لشکر میان دو قضیه متناقض و دو کار متباین اشغل مراقبت
الحیین بماند و لشکر جد حیرت غار تیز تاختن آورده و آخر محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر
دشمن غلبه کرده در پی ملک تیمور روان شد بیت مراد دل در پی و کر صب من پیش زند گام

الکریم

شود زان جان من ریش **شعر** هوا ها دراها والثری من اما مها. فمن صفحات النواظر حول
بعد از سه روز پادشاهزادگان با ده تومان لشکر چون حریف دولت از چهار تا عس کرده کوی
چون سیماب در خاک ریخته و عازم مساکن منازل خود گشت چون ناکام باز ایستاده سوار
دران هوای نوای غربت بر پرده صحبت تو اگه آهنگ مخالف ساخته بود راست کرد **بیت**
گرت چو چنگ ببر در کشد زمانه دون. مرا غماوه مکن کان دمت نه ذکر نواخت. تو او را بوری
تعیین کرد انواع تسلیه و امیدواری مبذول داشته علی التعاقب الترادف پادشاهزادگان
نیز با لشکر با خدمت او پیوسته نادر کاه او برجرخ برین سرافرازی کرده امداد لشکریان
با نجوم ثوابت انبازی پس بیکه چرا غول را انجو با چیره دنکبه اغول با انجو با کیوک خان او دو فرمود
کرانغ قول هر جا که باشد بر قرار بنشاورت کنکاج اقا و اینی مصلحت آن بیا زیم اما چریک
قیدوی بعضی با ملک تیمور بطرف قاآن رفته و چندی پیش تکمه دنبکه جریده و ندو با قرار در نظر
شاه اغول کرده او را از امثال و نظرا بمزید عنایت و تربیت مخصوص میداشت چون اطراف ممالک
قیدوی منزلزل شده شهزادگان از طریقه موافقت اجتناب از مجانست صحبت کرده همه را
خوشدل بیورتها خود روان کردانید چندین حوادث که تطبیق آن ز ابر شرح دیم در مدت یک سال
دران ممالک روی نمود آری باستقامت احوال از گردش فلک کژرفتار خیالی کژ دو
اندیشه دور و توقع نابر جاست **بیت** از دایره غیر کژی نیاید. وز کژی راستی نیاید. وکیسه
بر دغای ایام نیستوان دوخت **بیت** کین حقه و مهره تا بجا اند. سر کیسه عمر میکشانند. وچشم
بهبود جهان نیشاید انداخت در آخر سنه ست وسبعمایه تو اجلتی زمین مملکت تغلق باتراک گذشت
رباعی چنین بود تا بود چرخ کبود. ازین چرخ و شاه دیگر هم که بود. پسرش کجک بر ایل و لشکر
فرمانروایی یافت در زمان او کبک اغول نظر بر آنکه پدرش او را در حالت طفولیت
بقاآن داده بود و با آنحضرت قرب اختصاص متصور داشت سر تمرد کشید و با بیسور اغول
در جنگ شد و موضع بوری تاشی یعنی سر گرگ عرصه مجادلت و مبارزت بسط کرده در مبادی اقدام

ملکت

فتح مغالبت او را بود اما لشکر ربقه انقیاد خلع کرده بطرف خصم رفتند کبک منکوب
از حومه کارزار بیرون گریخت لشکر از عقب متتابع شدند تا او را دریافتند و بسر پنجه قهر دست
حیات بر تافتند کجک چون سال آخر رسید نزدیک یورت در منزل اضطراری گرفت
و ذلک فی اواخر شهور سنه سبع وسبعمایه شهزاده تالیغو پسر قداقا نبیره بوری که مادرش دختر
ترکان کرمان بود و عقیدت اسلام داشت ببسطاء و تسلط مملکت همت فرو گرفت و شهزادهٔ
از راه هند او نیز در سحاب خطوب و مضایق حروب مجرب شده و چندبار در چند معرکه جوانمردی
ذلول گشته چون نجابت یافت و در شجاعت شعار و دین مساعی پیوسته بدین اندیشه بعضی امرا
تو بیرا لهبر کرد تا خشونت با او منفض شد پس ایلچی فرستاد و شهزادگان را استحضار فرمود
اورک اغول پسر آجی نبیره بوری با نقاق شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت تو آرا آقا
میدانستیم نه ترا چون تو ابراه خود رفت فرزندان او در تربیت جهان او از دم چنین گویند که
استخفاف ایشان بر مجامره خلاف چه میکرد پس اورک و شاه با ده تومان لشکر مامور
نامور کرده فرو قصد تالیغو حرکت کردند چون صفوف هجه از هر دو سوی تسویت پذیرفت فرات
درزیران شیران جنگی حجوم آغاز نید قلب و جناحین در موازات همدیگر حمله کردند از معیاد
آن دو کوه آهن دریای آتشین موج بر زدی هامون مشاهده افتاد و ترا کم گرد و سحاب ربع
ظلمانی بر چهره خورشید فرو گذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتگان رنگ یاقوت
نمودن گرفت آخر مذهب فلج تالیغو را بود وارد ک با پسران دران صدمه طعمه نهنگ شمشیر
گشت شاه دبیر **بیت** شنو تو حدیث دست کند. تا دست فلک چنین و نده. بس بنده که
شاه ساخت سرور. بس شاه دبیر کرد و بنده. کار تالیغو چون سخن صاف قامت یار بالا
گرفت و دران نزدیکی برادرزاده خود بقر خانه دریشاو و بابنده و اغول اردق مجاربت
پیوست ایشان را منهزم کردانیده بر غنایم و اموال از مراکب و جوشن مغانم ظفر شده و تمامت
شاهزادگان از حول انتقام و فرط اتحام او در اماکن خود بر جان هراسان بودند لاجرم

گشت

بهجوم از کوشها قصد ما می پیوستند از انجمله بیورا غول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنکشی
لشکر کشید تا با نالیغو معارضه کند علی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد
و در فرغانه قراولان مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خایف اتفاق کردند که مراجعت
اولیت اعتمادی عام کنیم و با استعداد موفور روی بکار آوریم بدین جهت پشت نهادند و پای از
جنگ باز پس نهادند اتفاقا بعد از انفاذ علی ملک بعضی امرا تولی که ملازم نالیغو بودند با
با شهزاده کنگ بیرکین متابعت شدند و در طوی انتهاز فرصت کرده با سیصد سوار بر سر نالیغو
راندند چون عمر مقدر او بزوال رسیده بود و چشمه آمال بکدر خواست شد بی تحمل زیادت کلفتی
بیت مقتبس از نور تو کل فتی ✽ او را منخر کرد اینان دست برگرفت نام آرونغ اورا از روز نامه
وجود محو کردند و شاه را از مجلس اذلال بجانب اقبال رسانیدند و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمایه
چون کنگ نالیغو را برداشت اروغ او را استیصال کردند و چون تکه جرد تکمه دارلا و اروس اغول
بر مخالفت و شقاق و اتفاق کردند و با لشکری موفور متوجه او شد شعر بمشون کسر دا انجون
الی لوغا ✽ منتهمین فی نهم استبشار ✽ کنگ و شاه و علی اغول بر امدت و مساعدت هم دیگر
مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربات افتاد و چرکیک بسیار از
طرفین کشته شد مرتبت متعدد گشته از شراب شطارت مست عود میشدند تا یان کار رنگک
غالب آمد و بر تاذ خواز قتل و غارت تا لیخ چر اسباب سلطنت چون چرکیک متفرق بود و اندکی
معین و دو وانده و منظر فایت مرکبین امانی که بر بساط اندیشه میکردانید نقش مخالف می
آمد و در شش دره عجز وا و بیداری بخت می افزود تا آخر چون مهره فار و در کشاد بیداد
افتاده باتفاق تکمه با لشکری از آب ایلا بکذشتند نکبت بر حال ایشان استیلا یافته و در منزل
حریف بخت سعادت وکوچه از پیش ایشان شتافته بیت بکر بخته ام و دو اسپه از پیش
غمت ✽ در من بهر و منزل غم تو پیشتر است ✽ مع هذا اشارت رانده تا ایل تکمه را غارت کردند
و خود غریت بندکی قاآن مصمم کردانیده و خاطر از و فرقه هکان فراغت بالملک مورد شهرا

مجلس بانش

شعر فلم یبق سلطان و لم یبق عیشی ✽ و لم ینفع الاجباد و غیر اقبالہ ✽ تکمه چون با لشکر اندک از جبر
کریخت بی اختیار در بعضی منازل با چرکیک کنگ مصادف افتاد و کشته شد ارنجان ابن المقفع است
انجمن متعلقا فانظر فمارایت و سمعت من قتل فی القتال مقبلا اکرام من قتل مدبرا در حرمت
رجب و قایع که شرح داده شد چند از ممالک ترکستان و دیار ما وراء النهر و مضافات از محاربات
و محاذبت اطراف و فرط تورط و تعرض پادشاهزادکان تردد و توارد لشکر ها تقلع و خانه
برانداز شد ع ای خانه برانداز مسلمانان تو ✽ اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود
چون پرکار سرکردان و چون قلم کاتب در خط و پریشان آمده و تجار از مسافرت مناجرت چیزی
بسافرت مناجرت نیز در اخشده و دهاقین و زراع از مطالبت علوفات و ساوریات کندم و آرد
با سینه تنک فقد مطوق قیمت آس با یس کشته و از بهر جو جو جو جو چو منج ز بیم مجروح یا تشنه
و بهر خوشه چون خوشه زده جهار سر دیده جلا کردند و بواقی زبان شان در کام ناکامی میکردید
و میکفت بیت مرا ز بخت مبتا این خود عجب و ارم ✽ اگر جهان بچنین بخت بر نمیکرود ✽ چون
مرکار بر استعداری متواتر است و مراساسی را سیاسی متعین کنگ و شهزادکان در مستهل سنه
تسع و سبعمایه قوریلتای ساختند و زیاده مشاورت را استقداح و الحاح کنکاج را اشتاج کرد
و برعایت شهزاده ایسنبوقا که پس از کنگ پیش رو و منطبق الکلمه کشته دور انجا فی بنشاندند بلا
و جاد و بعد از غصب و سلب شرط تا مرح تا یسل بجای آورده و بر خشکیها ئی برجانی مرهم لطف
شاقی نهاد و شاه و اغول را که بدان دولت بنامیده بود نزاره خاص و یورت او و بیشترین
ممالک قید و ئی بملک تولی حکم انضمام کرفت اقتدار او بحد اشتهار رسید و کذلک نفیس آن
بایشان و بحکم بازید و الشکر الله تعالی علی نعمه مستجلبا للمزید و الصلوة علی محمد شایع کل مطیع
و دافع کل عنید حسب سلطان در شهور سنه سبع و سبعمایه شعر شهور فضلها المشهور تیلوا
علی الدنیا من الافضال آیات ✽ از اعالی در بند الیجی بندکی سلطان عالم قرن الله بالخلود
سلطانه رسید مخبر از انکه در تضاعیف محاربات شهزادکان تعاقب تقاضای با تغاق طغان

مانده‌اند

دران چاه توبتی که تیغ و دو روی وشان یکرنگی میکرد و یکان دل ازو نهانی میگفت لمؤلفه
ز خون ویران بین لالهزار • ز تیر سواران هوا ژاله بار • بود دختری را ازان روح لمؤلفه من الادنس
کا وحشی چین بنت • تصید قلب لاسود والصید بالنظر • مانند صبر بیدلان بغارت برده اند و
چون رواج وفا و رونق هنر در جهان نشان نمیدهند آن تیر قامت کوی تیر پرتابی بود که از
کمان جدا شد و از آب و جون نه در گوشه ها بنیافته مانند یوسف گم شده در چاه غربت
امانرکی یوسف پیکر ما که چون چاه یوسف بزمین فرو رفته بود و دو ولها در فراقش چون نیار بهوا بر
آمد ولی آفتاب طلعتش جهان روشن همکنان سایه چاه ساخته تمام تاریخ نمانخت از منازل
در بندکه چو زهره آسمان ممالک غایبت بران سمت انتشار کرده باشد و آن گوهر نفیس که قیمت آن
در دست مفلسی خسیس افتاده بیها وثمنی بی ثمنی در معرض من یزید درده و اگر حکم یرلیغ شود تا
کنجشناکانی از کنج مرد برانی تفحص نمایند و غنچه نوشکفته باز کلستانی خود و ماه نبوی نهفته باز
شبستان معهود فرستند آزاد دولت سلطانی دانند چون این معنی بر رای فیض نمای ظلمت
زدای لا زالت مشعشلا نوار جلوه یافت با وجود یکانگی در روی انتهاج مسلک شناوشت کمین
یرلیغ بتاکید و تشدید نافذ شد و ارکان دولت و مشیران حضرت ملونشان کافی و معتمدان امین را
نصب کردند تا بدو انگشت چراغ افروزند و شمع جمع خوبی را باز دست آورند و چون دست رس
بل مرهم دل ریش نگاه دارند محافظان حرم سلطنت خواجه سرایان سرادق خانیت تیر تمامت
بیوتات ضیا وید مملکت تفتیش کردند و در میان سرای آن گم شده را چون ماه در دهان
ازمر در میطلبیدند عاقبت او را در دو بازار یافتند لمؤلفه ابروش کمانی زده و غمزه ورا
ناوک • رویش چمن جنت و زلفش ابر چین • بر جال رخ خالش خنده و لب جاهی • بر عارض
او طره همچون شب صبح آیین • القصه ثانی یوسف گشته را عزیز داشته با الاغ و ترتیبات
و مایحتاج از مصر مملکت ایلخانی بصوب ممالک باتو کر مغز من نهال آن صنوبر قامت بود روان
کردند و بر روی خواند شعر اعیذک بالمشتقين اللی • اخاف علیک من شر العیون • بدین

موجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم در اردو که مرکز رایات سلطنت است و دیگر ممالک نامی سلطانی
زادها الله بسطة و نماء وصایف سراری از زناء و ضعول چون ثان بی بها نخرند و تفره شدند که
حریم حرم سلطنت و طوایف مسلمانان از مظاهرت فسق و فجور و مجاهرت در لهو و سرور اجتناب
نمایند و جشن و مطاربه بازار اردو و دیار بلاد نهدار • توبوا الی الله توبة نصوحا • البیکی سراوات
زنند و جرایم مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد و اختلاف در مجالس وعظ و دیگر
تا به دیگر محافل چه رسد ممنوع و مهجور دارند و اگر کسی از ایشان در شوارع بکمالت یگانه یا در مجلس
منهم بمخالطت فرزنگشت نمای فضایح شود لمؤلفه تا شهره شهر گردد در کردمه شهرش • چون
زمره خنیاگر بر کار دیگر دانند • و خمار خانها و مصطبها را قفل ابطال کلی بر در نهند و تغار
آن از قلم دوا دین منحط و مسقط تصور کنند و در هر ناحیه و ملکی یکشیر انجا نه از دایره سواد شهر
بیرون جهت المحان مرتب دارند و محبت ارباب اسباب انکار بقدر ضرورت فراولت هم انجا جای
و هند و از مخالطت و مجاورت مومنین و مومنات منع کنند و هیچ آفریده را رخصت آنکه از عدد
حتی خون از خوانی ریزد و دختر رز را مخمر بخار خمریت در حجرات ان محصور دارند متد المحان
اشاعت این جنت این پیر دو اوامر معروف و نهی منکر را باصقاع ممالک انجا سالک
تحدر نمودند ای بسا عاشق و معشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشتند بر قضیه احل لهم
النکاح و حرم الزنا و السفاح عقد نکاح انکم شد و اکر موجب مباهات سطر تزجرید هکاینات
علیه التحیات از زکیات بود و برپستند و آیه الطیبات للطیبین بر خواند لمؤلفه کار ملاحی تباهی
گرفت • ملت قحبه رونق شاهی گرفت • چون خم آن بخته رز از قصاص میطلبیدند شکفت اگر
دنها را که و نها نزدند و آن ابحیات در خاکدان فاریخت • واللون لون الدم و الریح ریح
المسک • و معاشران صاحب طبع انار زرد و بی باده و چون قحبه لبی شبی نیم کاده فریاد یا
لیتنی کنت ترابا بگوش خلق بار سانیدند شیشه مجالانه شه بر دل پرداخته کرد و صراحی
تهی چشم از دیده لبسیان عاریت خواست شراب خرگاه شد و قت نابیه کاه را در نقاب خوش

پیش بنبابت حشیش رسانید چنگ شعشعهٔ عشق ابریشمین از تن خود دور انداخت دف و رودی
حلقهٔ زرین از گوش جدا کرد رباب طریقهٔ راه زنی ترک داد لولله بربط از کنار بربط باده زده
وآن سرود و چو عهد دلبران بشکستند. ارباب ملاهی چنگ در دامن ابابت زده این بیچه کردانی
پیش گرفتند نظم زانس دو دو سرود و دم بدل صلوة و صلات . زهاد و موی طرب گریه ماند و
ها ها . بجای بربط اندر کنار مصحف هست . بجای زخمه به پیشم و عار تخشا . حاصل و بن محمد خان
سرخفته و آنکه سال از دولت محمدی نجز دو کرفت نظم آن محمد ختم شد بروی در پیغمبری . وین
محمد آیتی شد در جهد در دین پروری . آن محمد از حق آمد رهنمای خلق را . وین محمد شد منابع بهر دین
گستری . آن محمد رحمة للعالمین آمد ز حق . وین محمد بر خلایق ظل فضل ایزدی . تا بود از آن محمد دین
تازی پایدار . این محمد باد نازان بر سر سروری نصفت آیت میمون سلطان غیاث الدنیا قدم بیدالسلام
نصفت آیت میمون انغ سلطانست . نور تابندهٔ منجوق فلک تابانست . کیست آنکو چو سلیمان
همه مامور وی اند . شاه کسری صفت خسرو جم فرمانست . هست کیخسرو ثانی و کمین آبخشش
در برش نیو و سپر و بستانست . ناکر کوشش در کوشش نغز جهانست . در تن شیر علم باد صبا جانست
جانست . ابروی پاره بلال علمش را کاکست . زلف پرچم بصفت سلسلهٔ زرکانست . تیغ رخشان
آرش در کمر قرحی دید . تیره لرزنده از آن تن خود و لی سانست . در شهور سنه تسع و تسعمایه که
مشاطهٔ الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی بر حجلهٔ زرین ربیع بیکران به تمامی جلوه گری میکرد
آب خط سلسل جنود و در جدول تقویم باغ باد و صفت العجب باز بار و داشت بر اشتی بلاغ
نرگس سر بر خط سر سبز آس بوفاداری نهاده و بنفشه چون خط خوش پسران از غضب بیاد و در تیغ
فراتی فتاده و نار وانی چون بروج آتشی آبی باهم فرو دوج گشته و مشتری فلک بیاقه لعل در رو
شب از تمام چار مغربی در کفهٔ ترازو افکنده لولله انگور زمرد فی بابیت . در پردهٔ عنکبوت
دیده . بر صحن چمن تا که کوهی . خون دل کرم شد چکیده . زاغ آمد و چار بار و در ان شد
نابلبل مست شد رسیده . الکن که شد آفتاب مطروح . در فرد و عنکبوت خزیده . بر دوری

فلک نقوش زر ویت . چون خط سرمه ان کشیده . با چشم بنا رج گفت نرگس . ای دیده دیده
چون تو دیده . در فصل تشرین جای گل و نسرین اقتدار خزانی بر دلهای یاقوت مانی در برک
سوار خزانی آورنگ شده تفسیر من اکل رمانة اثار اتشه قلبه میکفت و بشاهده عروس بستان
کرسیب زنج و ناربستان عناب لب و پسته دهان بود حریفان ظریف و ظریفان حریف
بطریق کنایت لولله خوش بود خوش شراب عنابی . که الف در میانه خود با شیم . تنها می
نموده ز زبان تح وی روزگار این شعر آمد از منجم طبع سحار و خامهٔ شیرین کار مولف این عرابیت
آثار بگوش احرار میرساند لولله در صحن باغ از باد مهرکان اوراق سیم ریخته . بر برک حنا کون
نسب آب فرعون ریخته . آمد و زان دختران مدبر غم نبود خزان . کاندر کشتی خون رزان از
حلق ساغر ریخته . و نقش بندان کارگاه طبیعت بسر انگشتان نگین اعقاب نمود از فندقان
خاتمه که رجب از اب مطالعان از اشارات لطیف در این عبارت شریف میفرمود لولله از برگ
خزان چمن پر از زیب نگر . وان لف بنفشه بر رخ سیب نگر . می در قدح و قدح بدست ساقی
از بعد خدا خوبی ترکیب نگر . در نیخال بر عزم بغداد کوه رکابی رعد آوای فرد کوفته و رایت
همایون از تفرقه الا لنگ اشتر از نهضت فرمود و عرض عرصات نزاهت شمرات انواع فواکه و
مشمومات مدینة السلام چون حسنای کار بسته در نظر قبول پادشاه اسلام آمد و جله چون طبع
پادشاه سلسل و چون لف بتان مسلسل و چون هوای دوستان موافق و چون سخن خشی دلپذیر
و مانند اشک عاشق با قرارت و چون خضاب معشوق با عذوبت نمود ٤ نفس البغداد لذاکه
البارده بغل لولله و جله گفت قطره از دریا نیست . بغداد چو کنج و دجله اژدها نیست . تاریخ
بغدادی تاریخ عشرت بخوبی تازه کرد و نرگس برگ سبز با نوا رچنگ هم برداشت لولله کوی زر عشق
زرد هم ساغر داشت . گل منور در حضرت سلطان منصور از برایه حنا رعنا خبر داد هر زنگوش
ردیف قافیهٔ تنگ بنفشه آمد گل نیلوفر در مجاورت آبی نمود ولی شکری شکر لب شیرین زبان نبود
و در معرض نو باده نخل کر طعم زاده و نخل داشت ارباب طبع بطریق اینست را که میتوانم بدلله

از رطب نوع کیوان سپید • کو چه کوینده مست بس لخواه • خواهم ای جان نخل قامت تو رطب
لعل و کیوان سیاه • سلطان با خواص شمار روزها در شنزهات متنفات • و جنات نعیم و جنا
نعیم مقیم • مقیم مقام عیش و عشرت شده در اثنای آن بدیعه ایام ربیع القلوب نام مغنیه که کشش
تاز و بغدادی میلاد و مولانا خضرة بمثل البدر ادته حسنها • ما کان متخلا و لا مجلوبا • بخدمت مجلس بزم
احضار رفت از بیخ و بلندی لداری ساعد نگارینش دست ناز بر روی عاشقان قطره قطره چون
آب لطافت از پشت دست بخته غمزه هاروت وشش و لبها چند کیسو در چاه زنخدان حسن غبغب
خویش آویخته و عقل کل در نگارخانه تخیل از نقشبندی طبع مؤلف این معنی چون آنتنجه رباعی در مصحف
حسن جمال فرخ رخ تست • از لطف سوال کن که پاسخ رخ تست • در ترنج اختراع و غارت بالغ
حسن • انصاف بده عقل که فرخ رخ تست • مویش در درازی عمر مشاطه کوتاه کرده و رویش در
دلنوازی قبله اسلام سیازاده و کرداند چشم غزال کرشمه و کردن آهو زیب او شیر دلاز اپنده زلف
کردن چیده و سرین سیمین با سیمین نکش کو دار ابر کفل داغ تهیجین کشیده از نهایت خود
بینی کس بخشش در نباید و مگر خواب با سرمه و کمان ابروی او در اکسن نا بن کوش نکشید الا و نکش
وسمه مولانا بغزبا و وشانه که کیرو دو زلفت • خنک نه قد باد و خوش باخت شانه • چون غمزه و زلف
خویش خیره کشی سرکشی او را آیین و در عشق بازی با خویشتن پیوسته فتنه آب آینه بر مرکب
راهوار بهوار حسن از زلف غبغب و ستاره مشکین طوق سیمین بسته و ناوک غمزه و تیغ بلا
در تیغ کرشمه مولانا همه جا نهار بوده همه طلبها شکسته • لب شیرین تلخ پاسخش بیک شکر روی
نار شور در جهان انداخته و از آرزوی پسته دهان لب عناب نکش حریف خرد انکشتها غابل
بر چهره شمشی بچکانیده ولی سیب خار و نار دانه لب شفا آثار او بیمار دلان عشق بی بی
نیافته پاسخن آفریده اند قافیه تنگ از دهان او نیافت تا فکرت جولان یکسان معنی با یکتر از
میان او در کنار انشا نید از میان و سرین و معلوم شد که کوی ببوی توان کشید و از نور
عارض و در دندانش وش که برو زیب ستاره بتوان دید چون قامتش و یدی در اتفقا و نشست

کر نیست برخاست از سر لطف چون است بساز کرشمه بر و کمان بمر که صبر دل و آرام جان های بر جا
جفت طاق ابروانش بطاق نیافت کرد از فلک طاق کم جفت بخاست برد و زلف عنبربار او با
مشک تاتار داو فرداری مجازات بسته کل کر از حسن او و خار نیز رو بدست تنگ صدره و لعل را
صدره چاک زده و سرو ناز با نازکی اندام و شمایل و لارایش از آتش غیرت سر بباد داده و پای
در گل مانده بدستیاری چنین پری پیکری غزالی بکمر در مجلس فال غزل سرایی بر فلک حسن غزالی
صفائی بار صبح خود چون شکر با قند هم تنگ نازکتر از سمن تازه با کل خوش نک در پیکان مجلس
شاه با شارت و شاقان حضرت آن برهنه فرق پوشیده پای بر بسته تن کشاده زبان بی
خنیده و قد لعل بلقین بر پیش راه آهو وش بصد ناز چون معشوقان بر کرفته و فندق نازک
رنگین بر بیت چهارزک جنبده در حرکت آورده چون کاه رضا جید و لسان بساخت شعر کان ترنم
الاوتار فیه • ایمن شوقه ذکرت فحنت • و بر پشتی کساده تر از عذار مردان بود رخ نهاده رسل
بر انسان غنچه تنگ بر داشته از علی ابدای من الفرات غشاء تر نازکتر از مولانا نغمه الطیر بخاودن
علی الزوفات • روان کرد مولانا چنکی با بدشکن ساخته راه راهوی • و زنغمات تن تن
تن تن انه نغتن • یکنوبت سماع طرب با حسن ادا و نوبت غبار بر زد و بر کفت مولانا تو دوست
العین انها اذن • تسمع و الاذن انها حدق • روان عبدالمؤمن آواز ع اخشی ابرت
علی الزهراء • چون علاوه چنگ مجلس عیوق بر آورد و مولانا آوازه آن چنگ نوا این هم آویزه
کوش زهره زهرا شد • پس برخاست و برساز و ستیاران قصی مولانا همچون بخان بنده مطبوع
همیون حرکات چرخ موزون • آغاز بید و زهره زهرا انقاب اعجاب بر بسته و چکل حسرت
فرو کذاشته از کوشه مجلس خانه بیسوم قلاده جوزا و خوشه پروین با نثره نثار میکرد و این بیت می
گفت رباعی ای تاب سر زلف کم آرام تو خوش • وی شعبده چشم چو بادام تو خوش • ای کردش
رقص طرب انگیز تو جست • وی پیچش بالای باندام تو خوش • بحقیقت افسانه فردوس مطرزه
دهیتی کاتبه چون فرستاده شده و چون امن او در رقص با مال کشت الحان بنده مولانا

رسانیده بود

وچکل حیرت بود

یکی روز کان بود نوروز عمر • بخوبی و خوشی دل افروز عمر • طبع لطیف پادشاه را نشاط دجله تفرج قطعه
باعث شد و در آن حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه زر فشان فرمود قدر که منظور نظر عنایت و
مشمول اثر تربیت حضرت جلت گشته بود از جمله عراضهای پادشاه سفینه ساخت در کمال آراستگی
و تمامت اسباب آلات بدان از سریر سلطنت و شیرۀ بزم پادشاهی از زرین و فرشهای مشجر و ستور منقوش
دنقلها مطیرها موضع سقاة و مطاربه • والنقل مطاربه و در آن برداخت برین جهات کشتی
چون ورق زر افروز و بلال بر پشت جلۀ تیغین صورت دوان کرده اند چون پادشاه در باهمت
با کوکبه ابنای خاقان بکنار دجله رسید دجله بطریق ندمرکب خاص را شرایط پابوسی تقدیم کرد و در روی
آب که آن لمعان ملکا خواست تا دجله را بسیلی تعریض و رب تعریض ابلغ من تصریح در موض
انقلاد آورد گفت تو کشتی که روان و آبی و توایم صرصر حرکت سمند سلطان جابی دجله گفت من
انقطاع شا هم بی انقطاع مادۀ طیب اطهارتم بی ارتفاع در اخلاص خدمت همه تن دانم و ثنا
حضرت جاری زبان بدین قسم یک تنگ از حد موصل تا بصره بسر دوان آبیار و اسطه آب روی
بغداد و میدان چچک بام قطعه بهشت آباد و مدبست پادشاه جهت هر یک منصور مقتضی ان اعمل
سابغات وقدر فی السرد همواره زره لولۀ گره گره چو سر زلف حلقه حلقه چو دام صیاد ام
و با آنکه هر کس که خس پرورد از خود فرو ترم خوانند دشمنان دولت در خود سرنگون می اندازم
کارخانه فردوس را برازلای فرو شم و اگر شغلی معین و خدمتی روشن تر ازین بخواهی اینک نوکر
میرزاده طغای خاچم حیثیت خاص آورده مرکبی سابق حلبه • تجری بهم فی موج کالجبال التیقنوا
من فضله • بعد از جریان مباشه و مباحثه پادشاه از پشت باره کرده دون حرکت عزم مرکب آب
سرعت کرد لولۀ کشتی کند و بر سر دریا بسیار • کشتی که در و بحر نشیند عجب است • بحکم فرمان
مغنیه معهود و منظوران بزم را خطاب ارکب مغار رسانیده مجلسی آراستند که حور و ولدان
در بزمگاه رضوان از مشاهده آن در عرق خجلت چون پیکر در آب بگداختند لولۀ یدور علیهم
باکوس منغف • علی عذه للذی لذت بلا حش وشرابی لولۀ حراء صافیة فی جوف صافیة

صفا

بصفا رقص بها خود من الحور • حنا بکف حناء و بن فی یدها • صاف من الراح فی صافی القواریر
بر صفت مرغول چنگ و مطالعۀ نقش ارتنگ در میکشیدند آب جلا از شیرینی لبهای آن شکر لب
لب لب جلاب میگشت و هوا از نفحات نکهت عنبر بیش مجلس را قاعده مجمره گردانی تمهید میکردند و در معاطات
راح و موانات ارتیاح آن زر بر رواح رسانیدند چون سواد شب بر نمط خط شاهدان سایه نمود
و نور عارض آن ماه رخسار بر فلک شعله کشید قرصه ماه از شرم در آب افتاد و بعرف نجم با بشر
خوانده اند و در آن بیان میگفتند لولۀ هست لعل خوش تیره و آنگه چه شبی • هست رخسار تو مهتاب
چه خوش مهتابی • اطراف کشتی را بشموع و مشاعل نمودار قبه آسمان بانوار ثوابت و سیارات
بر آراسته کرده مرکب نشاط و طرب در دوران آورده اند از زبان سلطنت اقتراح کرده اند
تا بآواز معهود ملاجان که کشتی نغمه صنعت ابجاف لام مبیات تهلیلا و تهلیلا تسیر میکردند مغنی
پرده سازی بلبل آوازی کنیز لولۀ بلا یقول لنا ساقی المدام خذوها • کقول ملاحها خذ نقش اشا
بتیلا • حالی بساط بسیطی را از عمل خود نمازگر از بسیط آب بر وزن این غزل لالاء که طرز
مخترع و انشا مبدع کاتب لولۀ کانی ما غنت به سوا ها • و دا ما الغنی والانس فیها • بساخت پرده
آهنگ چنگ خوش رگ گفت لولۀ مسلمانان از آن لعل پر نوش • چه مدهوشم چه مدهوشم چه
مدهوش • سر زلفش همیشه مشک باشد • بران وشت بران وشت بران وش • که یار دو گوش شمال
نسترن او • بنا گوشت بنا گوشت بنا گوش • که باز آرد بوسه عمر رفته • لب نوشت لب نوشت
لب نوش • بگویم از کجا طالع شود خور • ز شبپوشت ز شبپوشت ز شبپوش • فکنده تاج خورشید
از سر رشک • سرآغوشت سرآغوشت سرآغوش • دلم خواهد که همچون جان کشم من • در آغوشت
در آغوشت در آغوش • مرا چون قدر بوده روز نوروز • شب وشت شب وشت شب وش
رسانند ناله زارم بگر باد • فراگوشت فراگوشت فراگوش • شرف بیاد تو لی کرد مست او
فراموشت فراموشت فراموش • بحقیقت این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر و ابن بسیط
در صورت تطبیق و ترقیق ترانه زبانها و ترانه بیانها باشد ٤ و من عمل من الانفعال پس ترویدها

صوت ناد

مرکز ناد

وقت ثناد

چو ساغر در کشتی ما بعد کوید
[illegible]

پادشاه دریا دل بازمره ندما همه شب بر عادت خلفا برین نوا بر سر روی دجله و مهتاب
شرابی صافی تر از مهتاب در جامی لطیفتر از جوهر آب لولاه چو در آب نماینده فروغ اختر • می
نوشید و جرعه یاقوت مذاب را گلگونه چهره دجله میساخت شعر حتی اذا الصبح ذر ضوؤه • و
غابت الجوزاء والمرزم • فی الجمله کار آن شمع طراز چون چراغ در کف زهره مغنی در قربت ابعد نبات
فلک شد وصفت این بیت از گفته مقرر مقالات لولاه تا در دندانت بوسیده ام • کار من از
آن ثریا رسید • در حق وجود لالا او راست آمد و بکرات از بندگی حضرت چون چنگ بیت
منت فیض نوازشها یافت والامحال چندانکه طبع لطیفتر و مزاج سلیمتر میل بدین چنگ نغز و شمایل
مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزونتر و تمام حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود همین حکم
دارد چه قوت ذایقه را غایت لذات با دراک مطعومات شهی مقصور باشد و لامسه را در ملامسه
اجسام نازک لطیف و شامه را در اشمام روایح عطر ذکی و سامعه را در استماع اصوات مترقی بهی
و باصره را ادراک مبصرات مونق جمیل و انکار حسن حسی ناشد بلکه مصحف آن اگر کسی از مرده
دلی افسرده طبعی سوفسطائی از با نکار حس پیش آید و محسوسات که در حیوانات عجم نیز اثر دارد معتبر
ندارد گو بیا و بگوش دل دلایل منقول بشنو و بهوش جان براهین معقول در باب باری تعالی در
رحمت نامه مجید ادمی را که بدیع فطرت خلاصه عالمین است و چون در معرض تمدح آورد احسن تقویم
خواند و سوره یوسف در نص منزل احسن القصص گفته و حاکم عقل بگواهی آفرینش حکم میکند
که مدح حسن بغیر زبان حسن نتوان کردن زیراکه هرچه بغایت کمال رسد و مستحق تمدح باشد
بحسن نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت تمدح جز ذات او نخواهد بود ع زهی سخن که چو رخسار
نیکوان حسن است • نقل است که عایشه بنت طلحه که خوبترین عفایف عهد علی الاطلاق او را
دانستندی در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابی ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچه
محیا او افتاد سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده
از سر تعجب گفت من انت یا هذی بیت چه کسی که هیچکس را بتو برگذر نباشد • که نه در تو باز ماند

نگرش نظر نباشد جواب او شعر من اللاء لم یحججن یبغین حسبة • ولکن لیقتلن البری المغفلا • گفت
یا اباعبدالله گفت صان الله هذا الوجه عن النار • آفریننده جان و دل در آب و گل این چهره
آب صفوت آتش صفت از بسیس و حبس آتش آنجهانی نگاه دارد عایشه گفت بل فتنک
هیچ زاهد زده و شمایل خود گردانیدم قال لا ولکن الحسن حرام مفتون نشدم اما منسک باشد نه دل
که روی خوب بیند و رقت نیاورد و ازینجاست که چون مطالعه حسن بشرایط شرع مقید و از هوای
هوای نفس مجرد میکرد انند حکمای ربانی و علمای حقانی و مشایخ طریقت با نقش صنع الهی که آینه
سر حکمت نامتناهیست ذوقی و تعلقی و کشفی و ترقی بوده و نظر ایشان بر آنکه بیت بر نقش خود است
فته نقاش • کس نیست درین میان تو خوش باش • عین القضاة میگوید مارا قادری تجلی از راه
مقعد ورات روشن شده و مرید هارا ز وجود مراد ات چهره گشود پس جمال لطف لم یزلی بارات
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در صورتها جمیل مشاهده توان کرد بیت آینه ز بهر آن
باید • تا چهره درو مصور آید • لاجرم سالکان این ره و واصلان این شرب از زین بیت این اسرار
معلوم کرده اند بیت اشکی که ز چشم من فرو بارید است • در گوش کشیده که مروارید است
از گوش برون کن تو که بدنام شوی • کان بر رخ من جمله عالم دیدست • ای ظاهر بین
صورت پرست • ذق تعرف یعنی ذرات کاینات خود رشحات فیض جود واجب الوجود نیست
ماست تو نام کو مرد جو و از کجا بر خود می بندی مگر • کل شیء هالک الا وجهه تراغمزه تردست نیست
چنبه پندار شرکت ثنیت از گوش هوش بیرون کن تا بدنام • ان الشرک لظلم عظیم نگردی که
در ایر کمونات در خطایر امکان حقیقت آنرا برخ صنع آفرید کاری • ویبقی وجه ربک ذی الجلال
والاکرام • و دیده اند مولف راست بیت آینه صنع پادشاهی حسن است • رونق و ملک
آشنایی حسن است • در راه بجو نگه باشد که و به • بر صدق تحیم گواهی حسن است • ربنا انا
نسئلک ان تسلک بنا طریق حسن المنقلب و حسن العاقبة و نعوذ بک من خزی الدنیا و سوء المعاد

تتمه فتوح و احوال سلطان علاء الدین دهلی

سلطان علاء الدین لولاه آنکه از عدلش زمانه

زینتی دیگر گرفت • بر سریر پادشاهی زآفتاب افسر گرفت • از برای خدمت جاهش کی تا جاوید با
رسم تولید و تناسل مادر کار از سر گرفت در سلطنت کمال استقلال یافت و آثار غزوات و تواتر
فتوحات در جهان آیتی شد بل آیتی تا دهلی بوده مرکز چنین سلطان کامکار مجتهد و چند بار گوشه
کاه و کوه زمین دیده در شهور سنه ثمان و سبعمایه علی بیک گورکان با سه تومان لشکر
تولی اطراف عوض ندوده و مضارب خیام افخام و مراکز اعلام استعلا ساخته و در خیال معمور
کرده که در کوی عیاران سرسری خانه جتوان گرفت یا فریسه از چنگال شیر ژیان آسان آسان
بیرون برد و سلطان ده هزار دینار بر اکه ملک نیو لقب داشت با شاد و هزار سوار و شمس چو ز لمولفه
تیغ آهختگان پاک عنصر • بر تیغ و شستر یار به انفر • بدافعت ایشان فرستاد و چون میان آن دو لشکر
یکروزه مسافت ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلایه غالیه سائی نمود شبیخون را بیت
عنانها فکنده بر پشت زین • کشیده کردن هم تیغ کین • مغافصه بر سر لشکری آمدن از طلا
دیباس و فارغ از احتراس رسیدند شعر حیث الشمال من العنان ضعیفة • والنوط یسقط من
بین الفارس • شمشیر اصطلام از نیام انتقام بر آهیختند لمولفه بر آمد ز سرسوده و دار و گیر
درخشیدن تیغ و باران تیر • تن از زور و لرزان چو از باد بید • دل از جان شیرین شده ناامید
اگر چه لشکر مغول از مملکت دهلی نهانخانها فنا کلی عوض یافتند چون بیت لشکر کشی چرخ رشید که تا شش
سحر آمد • اعلام ضیا بر سر این سپهر خیمه زد و ماندگان عرصه خار او در حلقه گرفتند سلاحها از ایشان
باز داشتند و علی بیک با بقایا یاران و اعوان لشکر که رایدر ایت ظفر بودند در قبضه اسارت و طوق
خوار بدهلی بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید و کلمه توحید بر ایشان عرضه کردند
تا کام سر بر خط احکام نهادند و از مهم هدایت تلقین گرفته زبان را بگفتن کلمه طیبه و هدوا الی
الطیب من القول • یعنی لا اله الا الله محمد رسول الله • که غنچه فاتحه گلشن ایمان و دره تمیمه صدف
عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیای سعادت سرمد و محط اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و
حق الیقین است بیاراستند و معنی عجبت من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل • فرید وضوح

یافت صورت شعر در نهانکان کرده آل نورانی • مجوبها بنیانها شملهما سبب حجاب
ارتیاب از نبات بر انداخت چه این کلمه متضمنه بر نفی عوارض ناسوت اثبات نوامیس اسرار لاهوت
مشتملت بیت تا ایجا روب لا نزد ولی راه • کی رسی در سرای الا الله • و اگر در ظلمت خانه طبیعت
و وحشت آباد خیال و شبهت سرای وهم کسی را صورت پیچ پیش نظر آید یا شایبه شبهتی در دل
افتد بگو چون محیط دایره معانی شود و چون مرکز پای بر جای استقلال ثابت ادوو در مرکز
دایره تدبیری نمای که نقطه مرکز با قلت مساحت و ضیق ساحت ما را محیط دایره است نماکر
بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن نجوز ای توان یافت همچنین دل آدمی با صغر هیات
و قلت حجم سایر جثه فاضله جسد و قهرمان کارخانه وجود افتاده و منبعث ان فی جسد ابن
آدم لمضغة ان صلحت صلح بها سایر الجسد وان فسدت فسد بها سایر الجسد الا وهی القلب • فی
وعلامه حدقه که مجلاء نور باصره است نیمه حدقه نرگسین گلشن مردمی و قبه زمرد طارم خضرا در نیم
کرشمه مختصری بیند و ادراک میکند پس چه عجب باشد اگر کلمه • الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح
یرفعه • با ایجاز لفظ و ایجاز معنی و ایجاب عبارت متضمن دقایق حقایق اسرار و منور شارق نفوس
ابرار باشد سلطان علی بیک را نوازشت بموجب عاطفت فرموده و درجه امارت در لشکر مغول
در میان لشکرهای اسلام متعین کردانید پس حکم رسانیدند تا سرهای کشتگان جمع کنند و برجاعت
منور تخصیص رفت تا سپید کردانیدند و چون پیش از این با مغولان نکودری همین دستکاری رفته
بود و سرهای ایشان در پایان مناری انداخته فرمان شد تا شماره کردند شصت هزار سر بر آمد
از آن بر در دروازه بدون مناره بر دوانیدند و عبرت و نظاره آیندکان ساختند و بشارت این
فتح با بشاشت بسایر بلاد و اصقاع مومن و مشرک سایر شد چون سال تسع و سبعمایه شعر سنه قلبت
مع الاقبال • و زمان من الباس حال • در آمد و همت ملک فرسای با استخلاص هندوستان
و قهر کفره فرید التفاتی داشت و در آن نزدیکی مملکت مالوا کشاده بود و ملک نیو ظفر خان نام
هندی را با یک لک لشکر سوار و پیاده • فیا لک من جند بنصر مجند • نامزد آن بلاد کرد و انهیه

مقام داد

کالپست نام

چون بحظ صد و دو تنکه سید نزار ای بخارای راست [illegible] و ایل منقاد شده باج و تحفه قبول کرد
و زیاده از سی هزار پاره ولایت معمور مع توابع از افواج اهالی الوان نعمت نامتناهی بیت چون
عارض دوستان زنکوهی • در وی همه آرزو که خواهی • در مملکت اسلام افزود در دولت کنند که
شش هزار خروار زر بدل نقل رفت • وکم من نعمة صفراء فی سود الجوالیق • و در غنیمت
الماس خان حصن یافت که مثقالی را سه دینار رایج بها آمد از غنایم لشکر تا صد و باره دو من
شد برای بنا اهتمام نمود و از معبر استمداد لشکر کرد و چون میان ذوات برهم بندی و بند
بندی بعد از قتل [illegible] نزاع قایم شده بود و بهره بندی مفاخرت برای تنکه لشکری جمع قمارس
نور شاه باز رای شاهراه سعادت سالک و خط خوشترین را مالک شده و مملکت و ولایت
بی احتیاج معبر کرد تسلیم کرد و ولایت عزیمت بطریق غریب و عذیبت خزانه که خزانها و اهم ضبط او
آن قیام تواند نمود و با پنجاه و پنج مربط فیل از نجب افیال که منوط اقبال روزکار و کامکاران
اقبال بار تواند بود و عواطف خدمت سلطنت ساخت و ایالت آن مملکت هم بردی مقرر شد و در ایتام
تربیت جانی ناموس کریمی رسوم بت پرستی و [illegible] گری ایمان و اسم بتخانها و ان اقامت
اقامت یافت بدین اعداد و شمار ذکر غزوات هندکشای راستین سلطان محمود سبکتکین از صحیفه
تواریخ منمحی کشت امروز چهارصد و هفتاد و پنج هزار سوار لشکری مرابطه غازی که اسامی ایشان در قلم
دیوان عرض آمده است شماره و نام باره در دستور نواب ارزاق ثبت شده و گوش و چشم بر مرصد
فرمانی کرده نهاده اند و در راه دین از جانبازی سرانداز بقدم اخلاص ایستاده و
چهارصد زنده پیل جنگی شعر تلقین اساطین یلقین شبانا • علیهن بحافیف بشهرن [illegible] الوان
بر مرابط اصطبل مربوط داشته و چهل هزار جمازگان بیابان نورد و کوهان شعر ودس منیفات
اذا هبن او با • تو همنا منهن فوق جبال • که شمال و دبور در مسارعت با ایشان یکسان نماید
و دست مسرع اندیشه خلخال قوایم ایشان نشاید برای روز حاجت خبرگیری اطراف و بشارت
رسانی اکناف در حوالی مرسوم مملکت منهوم و محفوظ گذاشته و صیت شمول عدل و داد

بخت نام

وفات نام

سیوغ

سلطنت نام

محمد نام

میمون نام

و قیام مراسم اجتهاد و ردت و لتش • قد سار فی البلاد مسیر الریاح و طار فی الآفاق بغیر
جناح • و در رجب سنه عشر و سبعمائه [illegible] معهود با لشکر تعیین استخلاص معبر را روان گشتند
و بنا بر معاندت که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات ایل کردند پس از معبر مظاهرت مجاهدت
نمود و لشکریان بود و بار جال افیال فراوان موافقت مستقبل شدند ملک نیکو که خود را کیوان
محل می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکریان باز کردانیده هم در اثنا این امور از حضرت پادشاه
جهان والی به سلطان قرن بخلود سلطانه خالویه ایلچی و محمود شاه نامزد مملکت ولی گشتند
بحکم برلیغ نوشتن برانکه سلاطین آنجا هم در عهد پادشاه جهانگیر چنگیزخان هم در زمان قاآن آخر از زمان
اوکتای قاآن هم موافقت و مطاوعت نموده اند و بر زبان ایلچیان علی الحالات صورت اخلاص
بر طبق عرض نهاده عجب بنماید که تا سریر پادشاهی بجلوس همایون مباهی کشت و آفتاب سلطنت
اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افراشت سلطان علاء الدین مرکز راه اخلاص قدیم و حدیث
بشر صدیقی اعلام حالی نکشود و اظهار تحقیق نکرد و اکنون باید که بعد از این استحکام قواعد اخلاص
و مباسطت متوفر باشد و در ضمن این او کر بخطبت کریمه از ترتیب سلطنت ولی شارت [illegible] سلطان
علاء الدین با وجود شهامت ملک گیری و ملک داری در استظهار [illegible] بر اینهمه لشکر مطیع که
عبارت از فضلات فوائی خارجی تواند بود و پیوسته در قتل و احراق و تضییق بر لشکر دیگر از [illegible]
چندیان مجاورت حدی [illegible] و تهور و تجبر بر مزاج غالب او و علی البدا [illegible] نهاده
بسجده وثن از زر فقاد [illegible] پیل انداخته که مرتکبانی در دریای نیل چه رسول را در همه مذاهب
تعرض رسانیدن از قضیه شرع و عقل و عرف نیک مستبعد دانسته اند اما شرع خود ظاهر که مامور
بتابیه گناه و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و دشمن در صلح و جنگ بر اسلت رسل
محتاجند و عقل بر بدیهه رسیده اند که بقتل کمین بادو تن هیچ وهن و قصور در مملکتی ظاهر نشود و خود
بنقد و ترکیب محظوری شده باشد و مهوچی شمتی ظاهر کرده و این معنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند
بود و بقیه احوال ملوک معبر تا انجام کتاب رای معبر کلشد [illegible] در مال چهل [illegible] اند سال در کمال

بسلطنت و قدرت و نظم امور مملکت مدتی مدید کامرانی یافت که اندیشه معارضی و قصد دشمنی او را شاغل
از مشاغل ضروری نیفتاد و بعروض مرضی طریح الفراش گشت و از کامکاری و برخورداری از فراغ
دل از وصول مشتهیات و استیفای لذات این جهانی بدرنج ببستر چنانکه در خرابه شهر مروی نزد
دو دویست گوری زر بود و هر ساخته گوری بزرگ که بر کلی عبارت از صد هزار دینار و قطاع زر و
نفیس و اعلاق جواهر ثمین از در شاهوار ستاره درخش و لعل آب صفوت و یاقوت آتش فروغ و پیروزه
آسمان گون و زمرد و سبز نمای چندانکه ذکر اندکی از بسیار و عشری از اعشار آن بسیار زر عیار بکار
خواهد با نقاصیر این تقریر بدان ترجیح پذیرد و از بن وی صدق حدیث نبوی علیه الصلوة و السلام
الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر محقق شد و تجربه خردمندان مصدق که هیچ نشاط چون تندرستی
و هیچ راحت چون ایمنی و هیچ شنیوان چون مال و هیچ وسیلت چون زندگانی دراز و هیچ صیقل چون
دیدار دوستان نیست چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی چون ترس و هیچ خواری چون فقر
و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نیست اندوه و اگر دنیا که علی الحقیقه کلخن ظلمت
خانه آشیانه و ماده و بلا در حضرت عزت مقدار پر پشه داشتی جرعه آب قراح از وی نصیب هیچ
کافر نگشتی و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلی ان الله لم ینظر الی الدنیا منذ خلقها بغضا لها و در روز
قیامت بوی خطاب شود که اسکتی یا لاشی و الدنیا و ما فیها ملعون بنابر آنست که طایفه زخارف
فنیات و زخارف لذات وی را محبوب و مطلوب بالذات دانند و مقصود از کارگاه وجود آنرا
شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن بکلیه اقبال کنند و نفس
ناطقه را که سلطان مملکت بدنست در توصل بخسایس طبیعت و نقایص سفلانی خدمت کار
شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازند آنگاه دنیا حجاب راه معرفت شود و باشتغال
حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت او کند و روزگار بر وی خواند چه زردی عقل
چه خوانی تو آنکه همت او علاج کی کند از دم مسیحایی اما آنچه بتفصیل جزئیات آمده
مثل او بیان ضاربان فی رتبه فهم باشد فنا و افنا من حب الشرف فی من الم الهلم نبیه

بر مفرت محبت مال و جاه مسیر نباید و الا حصول کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت و حصول
عدالت بدالت مال و حسن تعاطی آن دست نمیدهد لاجرم صورت پرستان کرکا از کوشند
شناخته و تعس عبد الدینار تعس عبد الدرهم یعنی بنده دینار این صنعت از دو که الکتاب
بنده باقی جیه در حرام اما ملک دینار را چه گناه باشد که زر بنده خود سازد و نادر ساختن مهمات
عاجل باشارت و آتی المال علی حبه ذوی القربی واسطه و سیمین و در آجل نتیجه ثمره
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله
یضاعف لمن یشاء شود از مقامات قدوة العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره نقل کرده اند
که سمار طویله اصطبل از زر ساخت منکران طریقه عرفان و دور ماندگان از عالم عیان بصیرت
ایشان بسبب بخل و اشتغال بر سرف اظهار شرف کردند و زبان ملامت لا شرف فی السرف
دراز کرده اند و از حقیقت لا سرف فی الشرف غافل بودند شیخ در جواب گفت ما هیچ زر در گل فرو
برده ایم و دیگران در دل لولاه سخن که زبان دون آید نشنیده لاجرم در دل و بعبارت دیگر
که از راه حقیقت در آید عالم آفرینش امر آفریدگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر باشد اول بخشنده
ناپذیرنده چون عقول و نفوس و ملایکه مقرب که از دنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی منزه
و بر فسور منقبت ایشان لا یعصون الله ما امرهم موقع شده و بواسطه ایشان فیض طالبات زهای
الصور بذرات مکونات علوی و سفلی میرسد و این عالم در نقاب عزت و حجاب غیرت مستور
نمای باشد دوم پذیرنده نابخشنده و آن اجسام ظلمانی و اجساد و غایت در عالم کون و فساد
که وجود آن بهیئة تغیر و انتقال و دستخوش فنا و زوال بوده و بحقیقت نیست هستنمای از خوانچه
سیوم هم پذیرنده و هم بخشاینده و مرکب از لطیف و کثیف علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و این طبقه
نوع انسانیت که فیض غایبت از فوق قبول میکند و بما دون خود می بخشد پس وی معرفت آن
سبحانه و تعالی و مقربان حضرت او اگر تشبه بیادی کند در مرتبه خود و در سلسله آفرینش
بشناسد و روی بتکمیل جوهر نفس آورده تا متحقق بپایه قدس شود و در صدر صفه صوامع بالا بالا

قربت از لفت از جنس ملایک درگذرد و جهت نمای شود و اگر باز مانده مایده
صورت که ماده هوا و هوس است گردد و دست از معارف روحانی بدارد و در سمت
بلذات قبضه و دب فرود آرد و لا محاله جز با حال صف النعال بل هم اضل نباشد
و نسبت آثار شود و چون بحکمت بانی اعلاق ارتباط نفوس انسانی با ابدان قوی حیوانی
مبین مفهوم شد و تاثیر ابدان تا آن زمان حین معلوم و چنانچه انتظام امور بدن بحسن
ایالت و عدالت نفس منوطست حرکت نفس در اکتساب کمال آلت مبنی مربوط تواند بود و تا
بنهایت کمال مقدر برسد پس فراولت امور جسمانی و استعمال اسباب معاش در و تناسد ضرورت
و کفایت حاجت بر قضیت حکمت و رخصت شریعت که الدنیا مزرعة الآخرة و نعم المال الصالح للرجل
الصالح مستحق مستحسن بل واجب و متعین و نص و لا تنس نصیبک من الدنیا و اشارت شعر
نُعذّبُ بنصیب من نعیم و لذة • فکلٌّ و ان طال المدی یتصرم • موکد آن و چون بسط اصول
و تفاریع آن در مقام تعذری دارد ما بر یک مثال بر سبیل اقتضا و اقتصار نماییم بدانکه
در عقل و شرع بخلاف متقرر است که مقصود از آفرینش انسان معرفت ربوبیت است و معرفت
ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه بیت هر کو بشناخت نفس خود را • بشناسد واهب خرد را
و معرفت خالق نفس بمعرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست ندهد و تحصیل علوم و ادا
عبادات بقوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد بغذا که بدل ما یتحلل از آن حاصل شود
قرار نمی پذیرد و غذا بی شهوت که باعث باشد بر تناول مستحیل مینماید پس معرفت ربوبیت
بی شهوت ناممکن است بلی مقید بقدر ما ینبغی در موضع خود و سعید مقبول آنکه از اجرای اجزاء
رضای حق نوع محروم نماند و در راه طلب سد حوایج ایشان باشارت • الصدقة تطفی الخطیئة
کما یطفی الماء النار • دواعی و داعی او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در سر غرض از آن
چندین هزار دقایق مصلحت ملکی شد در جهت از دایره حکمت بیرون شدی افحسبتم انما
خلقناکم عبثاً • عبث فاروی تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا • و در جمله کلاه شد بود

در ملک

در ملک مجازی حکومتی با مرو عسرتی با تمتع و مدتی با فراغ یافته اورا دو پسر بود بزرگتر سنه
بندی که مادر شیرا بحکم خطبت نکاح بر حسب تعارف آیین شیرین قید زوجیت آورده و دیگر
تیره بندی کز بنت نهال وجود از خضرا الدمن و بعضی او را درش علاقه زنا شوهری حریف
همیشه و انیس مجلس و مصطبه بوده عادت ملوک آنجا آنست که هر روز بعد از ساختن مصالح ملکی
سوانح یومی چون از فراز تخت بشیب آیند و از زحام بارگاه و سلطنت بتفرق انجامند از ترک از
ملاح و صباح خوش و قحاب در گنگ ملازم درگاه پادشاه باشند و بنا و به خدمتهای خود
متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و ایماقی تا دو شش و دربان از این طایفه باشند و روز
و شب مرد و زن بهمدیگر مختلط و بنذله رایت بوذاسیمعلی و اماکنا متادب • بدین تقریب مربوط
چون با در ظلام جهان در سر افکند • گیتی قبای کحلی شب در بر افکند • پادشاه بر حسب ارادت
و استحسان قرعه انتخاب بر هر که انداز و ضجیع بستر و انیس سمر گردد و مقصود از این تقریر عادات
ایشانست چون تیره بندی را بدیها و در جهت ممتاز بیدانت و لایت عهد بنام او موسوم گردانیده
برادرش سند ر بندی از انجال متغیر و متزجر شد و دست غیرت سر حسد در چشم تنور او کشیده تا
عقوق اظهار کرد و در آخر شهور سنه تسع و تسعمایه تیغ عقوق سلب قطعه او از آن کند تا بی که باشد
زهر کرده • محلول لاله پیمرد و در اقارغوان • هم دستگیر مرد شود و بهر کیر و زن • هم قاطع تن
آمد و هم قابض روان • پدر را قتل کرده و در شهر مردی تیغ زنی تاج بر سر نهاد و لشکری که از آن
والی بود و در ضبط آورده و بعضی از خزانه آنجا بشهر منگلور نقل فرموده بیت ابا کوس و با نای رویینه
صبح • ابا نازی اسبان و پیلان و گنج • عزیمت نمود و تیره بندی با رجال و اقبال طلب ثار برادر را
از عقب برادر مبادرت کرد و بر سر غدیری که بلغت ایشان بلاجی خوانند شعر میاه لو طرحت بها
لجینا • و شبهنا لمیزت انتقادا • اتفاق مصادقت و مصادمت افتاد و تیغهای هندی گجه و ل
ما و علی خضرة تجار المنیة فی قعرة • در یکدیگر بستند بیت چو دریای خون شد همه دشت و راغ
جهان چون شب و تیغها چون چراغ • دل مرد بد دل گریزان ز تن • دلیران ز خفتان بدیده کفن

مردو برادر از کیفیت حال همه کنجبزرا و ضربت گرفته تیره بندی را بخت تیره شدی نمود تا از کشاد
زمانه زخمی یافت و هفت فیل و از زر و غنیمت در دست لشکر سندر بندی افتاد و بحکم کما است من
الطغاه السعداء الاتفاقی ارداه النحس الاستحقاقی در پنج حصه که لکی شمار بر مال خزانه که کشد بود
که از اعوان تیره بندی بود بطرف کرام حتی از حوالی قابل افتاد و ادراج رجال و کرده و بجد
تیره بندی … نظر رسانیدند و آنخدمت موقع تشکر یافت اما سندر بندی تیره مملکت بد
فرو گرفت لشکر و خزانه در تصرف آورد و بدین موجبات بین الاخوین ثم الاخوین افتاد شعر دم
الاخوین عندی یستباح • و اداخی اخوت منقطع شد و قاعده سلم و سلامت مرتفع چون … حرکت
در کشش بدکاری بینی ندارد و نمیعی از نذکاری بی نیاز است خایفه غدر دیر و زود متوقع باشد
سندر بندی باوجود اسباب سلطنت و ائتلاف عقاید لشکر از در سعادت بهجت خیر محروم و طمع
خامی در دیگ تهی بی آتش بخت می پخت از خواب پندار بیدار نشد تا نکال عقوق اضاعت حقوق
در وی رسید در اواسط شهور سنه احدی عشر و سبعمایه تیره بندی اقتشار و لشکر و استیناف
محاربت آغاز نهاد سندر بندی منهزم و گریزان شد و در روهن حمایت لشکر سلطان علاء الدین
دلی آویزان تیره بندی در مملکت موروث نوبت سلطنت و استقلال یافت وان لطافین شر
تاب لوائه تا بدانی که داده ایزد • کس نیارد بکوشش از تو ربود • ور نخواهند عالمی چه شود
خواهشت و بخلاف خواهد بود • در اثنای اثبات این دو کرد و ستی گفت ملوک هند بکیاست و فطانت
موسوم اند چرا کلشید در ولایت سلطنت در حیات خود به پسر کهتر که در جریده ولد از همه انسب
بود مقرر میداشت و پسر بزرگتر که بناموس … عرق … معلوم بود و دیگر … علمی چون
عروسی آراسته در معرض پریشانی آورد در جواب گفتم برای آنکه خبث نخلت و فساد جبلت و اهمال
معاقبت امور سلطنت در ناصیه مردو بامارت ظاهر که بر خبایای طبع دلیل باشد تفرس میکرد
پس بر مقتضی تیر صواب تقریب و تبعید ایشان پیچ جه که برهان آن واضح گشت عین مصلحت
دانست اما دفع مقدور که در طی دستور قضا و قدر مستور بود نتوانست • رباعیه • تدبیر اگر بدست

انسان بودی • مردم حالش کجا و کرسان بودی • ور زلف بتم نه باد دادی بشور • بارری
جان چرا پریشان بودی • تعقب حالات ممالک مغرب • ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح دیبه
لشکر خانی هیبت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که باهم ضم بود در جهان سایر و مشهور
گشت و لشکر و رعیت مطیع و مسرور و ولایت و خزانه آمن و معمور تا شهور سنه سبع و سبعمایه چشم
بد روزگار در کار آمد ع و عند التناهی یقصر المتطاول • سیف الدین سالار و حسام الدین
پزرجاشنی گیر که منصب امیر الامرائی داشتند بر قصد مخالفت در ملک مبالغت کردند و چون
دست در بند مراقی خود شدند تا مگر چون زبان بکام رسند • چ • اینکه نه علاقی که بدولت
از آدمیان خاطر بر خاست • انصاف نهان شد و فا هم • همجنس نماند و آشنا هم سلطان
را اندیشه دشمنان بکار و پیش نهاد و بو مردم فتان توقف افتاد و زود اطراف فراهم گرفت و دریا
خرم کر بخت مستعد گشته • پ • شبی بصبح سعادات و فتح آبستن • که روزنامه دولت بدان مورخ
بود • ولی نقوش امانی زر روزگار اندم • جو خطا معمی نوشته برخ بود • ناقاد خود را … افزا
از زره و جوهر بر داشت و با اهل حرم و فرزندان صد و هشتاد تن از خواص غلمان … کان مجوب
ترکان چرخ انداز تیغ زن • لولوه • سواران زره پوش زره موی • بجوکان … ده از ترک فلک گوی
از قلعه قاهره بشب آمد و عازم قلعه کرک شوبک شد و آن قلعه ایست • لولوه • بر عمارت فتنه
همی ان طبع عاقل • مصون از رخنه چون گردون • الا • بمساحت کثرت فضا از اخوات و نظایر
ممتاز و کنگرهای آن با شرفات سدره همراز و طایران فکر در اکناف مغرب بال شهرت در پرواز
و حفظ شفق امین و قیمان بر کاروان در ان متوطن و مسکن سلطان با اتباع آنجا مطمین و
ساکن شد و قاهره را با عادی مقهور باز گذاشت و در بازیچه الاقضیة السماویة بمکره
للعقول منبطلة للقدایر نظر گماشت و روزگاری بدین جهت تمهید معذرت میکرد • شعر •
تو فی البدر والنقص فی یا لمه • و بدر کما النقصان هی کوامل • پس در صحبت سول لبق
تخندان محضری مرقوم بشهادات اعیان مسجل بسجل قضاه مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت

و سلوک مسلک ترک تجرد و نسک ترزید بمعزز فرستاد سالار و بیرز چاشنی گیر نبیره خلیفه امیرالمؤمنین
المستعصم و قضاة و سادات و کبرا و امرا و کافه عسکر را احضار کرده بمحضر بعرض رسانیدند در توقف
در تعیین امر سلطنت استقباح شود و استطلاع رای کرده چون طالبان سلامت سلطنت و
خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیگری و تعیین احد منهما دون آخر متعذر
و میسر نه عاقبت سالار بر سلطنت چاشنی گیر متفق شد و او را بر تخت نشاندند و ملک مظفر لقب نهاد
و بر قلی قفچاق نیابت کلی داد و خود صاحب حل و عقد و ممیز میان حال و محل شد شعر اذا ما نفثت
کانت لها یمین • وان نطقت کانت لها لسان • بدین نمط تنفیذ احکام و اوامر و ضبط خزاین
و مما کرپش گرفته شد شعر لحی الله هذا الدهر من شر سایس • عصا فرقدی و نظمی قشاعمه • فقال الشیخ
از ممالیک الفتی جمال الدین صلی غلام بدر الدین لؤلؤ و علاء الدین بغدادی که از اوراد قدیم نو
باسی مقدم و لشکری ع پلنگ جو بر شیر اوژن نهنگ آهنگ • بجد طلب فرستاد و جمال الدین
آقوش از هم را نیابت قفچاق و منصب ملک الامرائی داد و دو مرشا بیرا امارت حمص و قفجاق
حماة و دستور را طلب و دستور را اطراف ... بر زرکش خبر از هم را ... طغار ... و جو
کند اقعه صفد صفد فیه لبان صفد فیه لبان و با مرکی لشکری آراسته چنانکه سلطان بمقتضی
مطلب آن بود و نا فرد و فرمود و ... من الحق بها زطرف ملک ناصر نبی صورت نمی بست اندیشه
آن سر وقت کارزار در پای حریف تدبیری شکست بیت بزم و جمشید مقامی کرده
جای دو شمشیر نیامی کرده • و شاطر کوب در روزهای موکب مسعود و سلاطین مصر محروم
بکلی فرو گذاشته نفعات پیش ملک ناصر الدین رسول فرستادند که چون سلطان ... اعتزال
دانزدا اختیار کرده و ملک و لشکر گذاشته خاطر باحوال اشرف و اوساط رعایت می یافت
با جماع طوایف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعده محافظت ثغور و رعایت جمهور و مصلحت
غزا و نشر عدل و داد و اراسیان اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد و کشاد و اکنون چندین خزانه
مستعصب سلطانت ما را جهت تجهیز عساکر و تسبیل حج حجاج تمام بدان همچنین قرابه

دویست نفر غلامان که هر یک روز معرکه ع اذا تقلّص الشفتان عن وضح الفم • صفدری مدار
دولت لشکری چرا زند بخایند و در روز ولایجرات موقوف گردانیدن ارباب نفاق مجمل رباب
حاجز داشتن از خرد و ریز خوردن و پوسیدن سعد و دی که از عمده جزئیات ضروری مناسب
چنین از روایی مقتضی توانند بود و دیگر از امی باید فرستادند تا قاعده لشکر غزا مرد و صفوف
هیجا باشند بیت همی گفت از زبان سخنهای نرم • نه از زم و در دل نه درد و نه شرم • ملک ناصر
جواب فرستاد و گفت مصر چیزی از خزانه که مصاحبت وجه معاش خود از ثبات قوم معین غیر متناهی
خزاین پور روشن و مکنت بیت المال که در مصر گذاشته ام چه رسد مرتبه تا
از عمر مقدر مهلتی خواهد بود و به کفاف از کفّ سد ضرورات هر روزه از در بوزه و ... ساخت
فاما فوجی اندک از غلامان که ملازم اند و غیبت ایشان از در معرض غیبت که جویی عیب جوئی فرا می
نمایند غایت نا انصافی و نهایت بی آزرمیست چه امروز زیادت از دوازده هزار بنده و بنده زاده
ملک السعید اشرفی و منصوری و ناصری داغ کنوده و کفران نام و نشان خود نهاده اند و در مصر
ترصد فرمان مخالفان دولت نشسته و ما اختیار و اضطرار دل از آن بر داشته ایم و از آن
نا بوده انگاشته و دیگر کار عالم در صدد استحالت طبیعت و زنگار باد و ثبات منده
ملک مظفر را آن لا یغتر که از پی تربیت زند و سلطنت یکباره غنیمت شمرد و کنج عافیت فراق
قناعت بر ما نشور را برین مراسله چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را
پنهان انکار بگشت و در ... غوطه دمار میداد و ... تمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری
پر دل بود از قصد ملک مظفر بگریخت و عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول ... که از عقد جمعیت مصر بیان
منحل شد او بود باز در دمشق بموکب بیرز مجنون از عزم توعی ... گشت و بیرز علی ...
بدو ملحق شد باتفاق بخدمت ملک ناصر پیوستند چون هنوز وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از
طرف خصمان نداشت توقی از مکاید سکابد ظاهر و باطن واجب نمود و ایشان را باغزاز و ...
تلقی فرمود اما در نفس قلعه راه نداد پس ... بمصر رفت و در پرده بامخدر ... آهنگ

صفوف ن ل

ایستاده ذ اصح

جمال الدین م

مقاتل اصح

معاودت بر ساز موافقت ملک ناصر پرداخت و بذات متعالی **لوله** فراز نده بر شده بر سپهر
فروزنده ماه و ناهید و مهر تعالی شانه سوگند داد و بتدریج امرا حلب و حماه و طرابلس و صفد
و بعضی امرا دمشق چون بیلبغا در اس و خاص بهادر و علاء الدین اید غدی ابن خطیر در سلک موافقان
ملک ناصر منخرط شدند و منکوتیمور حجت مواضعه بعضی امرا بر گرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فاتحه فتوحات
و خاتمه نکبات شناخت چه نظام کار دولت بر غریبه دو دشمنان تألف و دوستان صورت
نبندد **شعر** وقد یُنمی صغیرٌ من کبیرٍ • ویُنبت من نوی القسب الثیان • واین سخن در اقوال و افعال
و عقاید و آرا بسبب اختلاف یافت قرا سنقر صاحب حلب خواست تا قتال السبع و جمال الدین موصلی
و علاء الدین بغداوی را درین مطابقه با خود متحد گرداند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک
ناصر را خبر شد رخی لشکر بر سبیل توریه بر سر راه فرستاد و ناجرینه بر گرفتند و خزانه و احمال و توقف
و جمال ایشان غنیمت آوردند درین میانه قرم بهادر راس را بتهمت مطابقت با اعوان ناصری
گرفته بمصر فرستاد و ملک مظفر خواست که او را بشرو شت بگیرد تا کرون معاندت نزاز دامرا و برجیان
شفاعت کردند و نیز اندیشه افتاد که برجیان آل را دیگرگون کنند و عصیان آغاز ند بحبس او
اشارت رفت و برغلی را با ده هزار سوار بغزه فرستاد تا در صالحیه مصر محافظت دروب و دفع نوازل
خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را بسر برجون و برغلی و منکوتیمور فوجی مقدمان با جماعتی **شعر**
وَخَشِیتُ سُرُجَ علی عُقْلِ الثَّوی • تَهْدِمُ اهلَهُ بِنَیْلِ المُرامِ • محرض شدند تا خروج کرد و در مرحله راه
مخیم ساخت بران اندیشه که چون آوازه حرکت و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب سابقه و تواتر
موافقان دولت او دو ترمیم کرده و از سر استبصاری تمام و دل قوی در روی صافی کار
دشمن را اندیشه ملکانه کند **ع** والسَّیفُ لا یُرَوِّعُ اِنْ لَمْ یُهَزَّزْ • درین حال رسولی پیش جمال الدین
اقوش فرستاده او را تهنیت و دلگرمی داد و در ضمن آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود
و در قصر ملک ظاهر نزول کند و انجام مهمات کار محتوم و پیوند عقد منحل سازد از نیستی تمتع و تا بی
فزود و جواب فرستاد که اول تختگاه مصر از وجود معاندان دولت بپردازد که ما خود سهل انجام

ارس

از بن او که سلطان را استشعار خوفی روی نموده و مواد اعتماد بر لشکر قصور پذیرفته دهلیز و
سراپرده را فرو کشادند علی الفور باز قلعه مراجعت نمود امرا و قاده لشکر بر عدم ثبات و استعجال
در مراجعت و اشتغال توبیخ نمودند و گفت تمامت عقاید امرا مصری و اطراف شامات و حلب و
حماه و حمص چون ابیات قصاید بردی مطاوعت سلطان مقید است قرم را رکن اثر انکار
ود وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنگ چه وزن آرد و مبادا طایفه که در متابعت رای
و رایت سلطانی بر عزم جانبازی و سرافشانی اند چون از فسخ عزیمت آگاه شوند شعله ارادت
ایشان منطفی گردد و کارهای ساخته متلاشی شود ملک ناصر **شعر** فلا تکتمن الله ما فی نفوسکم
لیخفی و مهما یکتم الله یعلم • برخواند و فرمود درین کار سکون و تأنی بر عجلت و تمنی مرجحست از بن خروج
تا گاه و رجعت بموجب توقف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد **شعر** ورب لا بصلاح
فی الامور کثیرة • نظر من بانیات و بوطی بخیتم • اگر بسیج مقدر است که افسر و تخت را باز رسید از
تعجیل و در اک مطلوب و توقی از تبعات محذور تفاوتی پیش صورت نخواهد بست شما بعروة
توکل معتصم باشید که انصار ناصر منصور خواهند بود و هو المقتدر بکل خیر و متوکلان حالات
تباید ربانی زبانی نیابند و خلایق پیش اهل این مرتبه امانی تسوید صحیفه امانی نشوند و اما تجلیه
حق بر لوح نفس و ست دهد اگرچه مرغ مرهمتی درین آشیانه آشنا نیافته اند • و هو قایم الکل و
قیام الاشیاء به • و بر نکشید که امرای مصری بکتمور جاسه دار و اینبک شامی و پسر قرامانی از
تراکمه روم با اقوام از اماکن خود در حرکت آمدند و بسایه رایت ملک ناصر الدین استظلال
نمود فوج فوج که میرسیدند قضاة و ارکان دولت ایشان را بایمان غلاظ و مواثیق شداد استظهار
بجستند و چون بخدمت سلطان میرسیدند مقبلهای زمین بارگاه را مراسم **شعر** یقبلون
ترابا فوق اعظمه • کما یقبل وسط الکعبه الحجر • تقدیم میکردند و بار عهود را **ع** علی کل حال
من سحیل و مبرم • موکد و محکم میکردانیدند جمال الدین اقرم با ابن الصبیح جبلی و التونیغا عوشتی
و علاء الدین بکلیک انجدار بمصر اختیار کردند ملک ناصر و اثق بلطف قادر مطلق عزیمت دمشق

با سفار رسانیده و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و در نیم تمام امرا طرابلس و حلب بخدمت مبادرت نمودند
سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اخضر زبر برج قمر باستقبال تجشم نمود و خاص بهادر و
قتلبیک کبیر و قتلبیک صغیر با چند افراد و مقدمان با بشارت اقدم در جوار خیمه اقامت سلطنت
گردانیده بودند چون عساکر و مقاتلات از جانب طوایف مختلف مصیب الحی و خایف متوجه رایات
سلطانی بودند ایشان هریک گفتند ع من نیز برانم که همه خلق برانند . متابعت نموده شرایط
استیمان و اشتیاق بجای آوردند و در رأفت سلطانی ذیل عفو و اقالت بر صفحات هفوات ایشان
می پوشید بر علی که نایب حضرت باب باشد ملک ظاهر بود و خبر مبادرت نظل استیلا و مهرب ملاذی ذات
سلطانی و دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمایه از دمشق بمصر تصمیم رسانیده در ابتهاج مبارکی بیت
سنان در باش از خنده میشکفت . فلک را دور باش از دور میگفت . اعلام و صناجق و طرزی
افراخته و دبادب کوس غلغله در اجزاء کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه رویین با تیغ و ناوک
و خنجر و ژوپین بیت زوبین و ارش سماک رامح . سیاف گشته سعد ذابح . در خدمت رکاب
روان چون ظفر شده چهار صد جنیبت با ساخت و ستام زرین و دست جوقها و شقیقهای
از یسار و یمین مسیر میشدند و مرکب با در رفتار برقی نجار هلال مرکب بر وی لجام قمر فام شعر
دقورا اذا غلیته و طیاته . وان منه الارض فرطا استفاضة . و یخفی اصطفاق الرعد عن صلیله
و یخفت صوت اللیث بین غیاضه . که او هم و اشب شب روز در حلبه مجارات ایشان کوی
از جل و قوقان از دل هجوم و از پیش میکشیدند و در مقدمه پیش ملک مظفر رسول فرستاده او را به ابقا
و اعضا از اتراف ایام بختیتی واجب دانست در جواب گفت ع کو چشم که بنگرد بدان روی
مقابله مقاتله عذر خود و نتیجه اقبال سلطان از شیر و صاحب سپهر خود سالار استشاری کرده
جواهر بیار و پنجاه خروار از خزانه برداشته با چهارصد غلام خاص در صنعت گشاده و سعید چون
دل از سریر و تاج از سر برگرفت پس بشارت مواکب منصور ناصری قاهره را در آرایش نمود
از آرایک فردوس ساختند سلطان شب عید نظر را که ع بدا لی مثل الهلال مقطفا انسان

عزیمت صح

تو شقیقه ذل

بچاو ذل

و مواره ذل

بر روی سپهر زنگار گون معاینه بود با لشکر بظاهر قاهره نزول فرمود و هم در شب قلعه رفت
روز دیگر چون بساط عید را ع همچو ارکان دل عشاق نهاد داوند . سلطان به باغی مستقطه و
طالعی مسعود و نظری تخت سلطنت نشست . چهره شادی نشست شسته رو برخاست . نقش
پریشش بر به رخم کام برآمد . داد طرب کن تمام خاصه که اکنون . عهده خاتون خرم تمام
برآمد . امرا و ارکان دولت بمبود سلطان که عید جهان بود لاهل العید عید عنبیده تهنیت
گفتند و در روی بساط آسمان تخت را از نثار زر و دینار شوری شعار و نثره اثار کرده و چون
عید و نوروز تو امان بودند و از تاثیر اعتدال باد بهاری بوی تاز از مشک تاری بوزیده و فاخته
با عندلیب نوا زنشید بر کشیده و بنات نو رسته چون طفلان شیر خوار از پستان ابر در نیسان علی الرغم
بزرید و آب شمرده من قرطه آسمانی رنگ چون شقیقه شاهدان غبار جهید و بلبل بزبان پهلوی ادای
این غزل معنوی بوده و گل سرخ بر بی آمده و خوش میخندید غزل آمد زمان گلشن و نوروز و عید
گل . در کش شراب بیغش نوروز و عید و گل . آذر شکست و لعبت فردوس شد خجل
از صورت پریوش نوروز و عید و گل . دست صبا ز شهپر طاوس گستریده . در صحن باغ مفرش نوروز
عید و گل . بر باد رفت خاک غم ساقیا بیار . و آبی بزن بر آتش نوروز و عید و گل . جامی آفتاب
ده اکنون که شب شکست . از طره مشوش نوروز و عید و گل . حالی مجلس بزم آراستند و چون
بیت شعر باده اندرون فکن در جام . کز برون رنگ اندرون ارد . از ساقیان گلرخ
سیمین ساق شراب صافی براق در خواستند چون کار جد در پیش بود و از مداومت لهو ملالت
قرو دقوا سنقور و تنکو تیمور با لشکر شامی فرستاده بود تا مابین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه
مجاورت جاشنی گیر بسته دارند چون بیبرس جاشنی گیر بمنزل جاه آباتک که موسوم است بمستحدث
بگلبک سلوقی رسید بنفسه میکشید که سلاح از خود جدا کرده بود و استراحت سلاح ها بگچا دوند
و آتش را بگذاشت لوله چون در اندیشه فردا شب یلدا بگذشت . و دست تقدیر ع
برق زرکش خورشید مطلی برداشت . قراسنقور و تنکو تیمور با لشکر برسیدند و ایشان را در حلقه

عنبد عنبده ذل

اندر بر عروس جهان حجله خانه ماند
هر آینه نقش نوروز و عید و گل

گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون غمزه و ابروی خود در کار آورند چاشنی گیر مانع شد
ناکام او را آنجا بنهادند و حالی رسل تهاونی را تقریر کرد سلطان تقلید حکومت دمشق بنام او فرمود
بفرستاد و حکم فرمود که چاشنی گیر را مصاحب لشکر بفرستند و خود در سر تقلید رود در حسب
فرمان چاشنی گیر را به درگاه حاضر آوردند و در موقف حیرت بیرحال اندیشه از خجلت در پیش انداخته
دار ایستاد و پشت دست سرخ نظر و مطرح حاضر ساخته شعر و ما نمت الا تحم کفی مطعما ○ و لا ذقت
الا ماء جفنی مشربا ○ سلطان او را گفت ای بخت از بخت مردی چگونه رخصت یافتی که با آنکه ترا از
حضیض صعب بندگی باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهره وفا را بناخن تباین
برکنی شعر ان الاساءة شرها و قبحت ○ من بعد احسان من اجمال ○ چاشنی گیر ازین سخن که مرارت
شحم حنظل داشت چاشنی گرفت لولا آب چاشنی بنو سیه ساحات ○ بزبانی لال و عبارتی بکلال
گفت بیت از گفت خود م خجالت آورد ○ رخ در خوی زرد زرد زینت آنده ود ○ سالار مرا بدین اصرار
دلالت کرد و سلطان این نقل گفت ورا و حبس مثل کی صادر شده معاف داشته ایم و با تقاضی
نفس رفته اما احتمال تادیب چنین جنایتی نامرد هستند علی تهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات
مروت و دیانت خواهد بود او را سیل کشیده دیدند که نعمت منعم نه بیند تا عاقبه و دوری موجب
بدایت نکردند و نامید اولی چاشنی گیر استشفاعت کرد و در پورش نمود که او را بکشند و سیل نکشند
سلطان گفت کشتن او رخصت ندهیم شما دانید و اسعاف ملتمس او بنده کمان وی را که با ولی نعمت
چون تیر دل راستی نداشت در قبضه اجل قرار دادند و خزانه و غلمان و اسباب جمع استلاب
فرمود ای یار عاقل و دوست مشفق گوش بمن دار چون آدمیزاد از بین فراخ طبیعت سراب نعمت
شعر و اذا ما شئتها نبغی و لذاتها ○ نعنی الا قبحت ها تنکب مر ما ○ بهر حال گذشتنی و بیگری گذراشتنی
و هنگام رحلت نا معلوم و مقصد نا معین لولا زمانه اندک و کارت بسیت ای دریغ ○ که خیره
میگذرد روزگار برنامی ○ چه واجب کند در کاری شروع کردن که بر فرض تیسیر نشر تقاضا
میان خدمت دنیا و خامت عقبی جمع باید کرد و بر تقدیر امتناع مطلوب عالی بر وی گذرد

کهرک

کهرک باز زد و طلیعه لولا نخاشی برانگرد و خشی رک بوده ○ چنانکه چاشنی گیر را بود ○ بصرنا الله عیوب
انفسنا و نبهنا عن رقدة الغافلین ○ چون نوبت بسالار رسید شعر لا رأس نعیم لا بد جل و لا انیه
کحیف مجلس من غی من نبیه ○ ملک امرا زوی پرسید که گرفتم که چون دیوان همه تن با بیشده
بود و او مستها تصور کردی یا ز محمد ع و علیه کل شیء ان یزولا ○ چرا اندیشه نکردی که آخر معلوم است
که هر طبعی را غیری و هر کاری را مقداری و هر بازاری را خریداری در نظر عقل مرتبت شعر انجل لا رجل و
الشاح المنیف لما ○ فوق الحجاج و عقد الدر للعنق ○ از خجلت سامان آن نداشت که تیغ زبان از نیام
برکشد پس بر وفق ملتمس او را تقلید قلعه شونک فرمود که انجا قانع فاعت را گکند و اندیشه فضول از
ضمیر بیرون کند چون اهل و اسباب وانه شد عرضه داشتند که صد خروار زر و نقره مصاحب او است
فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی را تسلیم نواب بیت المال کنند چون حجاب مجلس خانان
دولت ابنیان داشت چنانکه ذکر آن مبسوطتر ازین خواهد آمد فنحا و اگر نسبت مصاهرت با تشتغلیه
طلب او در دمشق ابرد بسنقور مقرر فرمود و حمار در حمایت بسنقور گذاشت و اقطاعات قتلغ بیک
بزرگ و لشکری که در اهتمام رایت او بودی در دمشق با بسنقور مفوض کردانیده و دیگر ثغور نامزد
نام بافتگان ایام دولت گشتند ما از امراء اشام ارزانی داشت چون بغزه رسید کتبوقا را کو ریک با
لشکری در عقب فرستاد و او را گرفته در قلعه شقیف قید کرد و کشتری خواران و با تیغ و کفن بخدمت
سلطان آمده و در باره او شفاعت کرده و گفت اگر سلطان ببخشد اگر جلادی بکشد شعر لئن کنت
سلفا ما لهب الذنب یحمون ○ و ان کنت جلادا فتحد السیف اقتل ○ سلطان وی بخشوده جان
او و هم بخشید و مخلص کردانید او فرمود که بقیه عمر سلاح نبندد و هر محرکی که شعر شرا کما کو زبان و ستوز
زینا ساده الشوع مفقودها ○ معروف آنست سوار نگردد و لولا زمین ابلق تیز رو و بمیدان امید بس
کر نیاورد کشت از اسب مراد ○ چون بصور محالت که بلند همت هر چند خوجه حمول باشد تن بخمول در ندهد
دو همت خوده و تخم فرو گذارد و همیر جمال الدین افوم الملامة فی الوطن غربة ○ والسلامة فی الغربة
وطن ○ ستعور خود ساخته بتهیه اسباب اقراب مشغول گشت الیک سیاق الحدیث شعر و انجمه

حمداً دائماً ابداً اذ صار لطف رسول تسلی سنداً موضع افراد ذکر سبحانه من کامل
ماشان نقیض شامل له الکمال وحده سبحانه سبحانه حکمت بالغهٔ آفریدکار که وکل شی عنده
بمقدار اول سطری از منشور آفریدکاری او دست چنان اقتضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان را بسطه
معاندی که میان فخر الدین اتفاق افتاده بود در سر رشتهٔ آن بواطاء و بدست شر سید تاج الدین آوی
داده و آوازه باتفاق مستحق نکال شدند امرا بزرگ در بیان بوتخی رسیدند در مقام محول روز دوشنبه
دهم شوال سنهٔ احدی عشر و سبعمایه از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم بدر الدین لولو و امرا کبار قایربوقا
اخاجی و خولجین اورا باکریم و داود شاه و زین الدین ماستری و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین
یحیی علی التناوب عرضهٔ تیغ یاسا گردانیدند و در عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام
نموده بود خانها او و نواب نخبه استلاب شد و املاک و اسباب در اطراف اعمال انجو گشت و قد
صدق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من جمع المال من نهاوش فرقه الله فی
نهابر و در دوشنبه غرهٔ ذی حجه من السنه امرا عظام و مخادیم اعاظم ابد الله مجدهم بحبر قاضی
القضاة فی الممالک استظلال افضاله و جمیع ائمه و سادات سید تاج الدین آوی که اغوال حرکات
او برابطال نسب اقرار او بجمیع ثوق نوانند بوده بر روز نامهٔ اعمال راز نامهٔ این رذایل نگاشته
شعر و کنت فتی من جند ابلیس فارتقی ٭ بی الحال حتی صار ابلیس من جندی ٭ و لو مت قبله کان
یحسن بعده ٭ طرایق فسق لیس یحسنها بعدی ٭ در دار الشفاء جیفه اش گور کردند چون ... اشتباه
بزرگترین گناه وجود او بود و نیز زیادت از سیصد هزار دینار از اموال سادات و دیگر طوایف غصب
نهب و تجبر و تمرد کرده بود و قصد محارم علویین پیوسته اتلاف نفوس اثارت انواع شرور که تفصیل آن
موجب تطویل میشود روا داشته و این ابیات که بر سطح دیوار مدرسه در ذول بوقت نزول نکوب
یافت شارح مناقب اوست شعر یا رب فرج عن العبد الضعیف هو ٭ محمد بن السعید الاشرف
العلوی ٭ ورده غربته واغفله منتظراً ٭ علی زین الیه قد اساء عزی ٭ فراق ذا الدنی
من اجل شرته ٭ یا رب عجل علی الادعا لبذعا البغوی ٭ یا رب کذب دیار الطلق

یسکنها

یسکنها ٭ ومنه طهر بقاع المشهد الغروی ٭ فالعرض منتهک والاصل منتهک ٭ والعرض
انجث ... فی القلوب دوی ٭ از حکم یرلیغ با دو پسر سادات مشهد مقدس سپردند تا استیفا
حقوق کرده مجازات او باو رسانند سادات آنرا فاتحهٔ سعادات شمرده و در کنارهٔ شط او را
بضربهای متوالی قتل کردند چنانچه از بسیاری ضرب در آن حفره دست تن مجروح شده و او از
تکبر بسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بکوش ملک علی رسیده و سایر طوایف فنا او را استلزام بقا
دولت ملک و ملت دانستند و حقیقت چنین بود و دو پسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه و نمرود زمین ٭ لا تحج نباته
الا نکدا بودند از عقب پدر براه روان گشتند و امیر محمد زرکر و زین الدین کمیاجی که در شان
مخدوم جهانیان غرض مرده و ارکان دولت شاه ملک اقرانی مفعول حبایل اکاذیب نامقبول از
قبیل لا عقل و لا اذان سبحانک هذا بهتان عظیم نصب کرده بودند و بدست خود لو لا لهم ابد علی
الحالات ثلث ٭ بر آن اغلوطه خطوط مزور نوشته هم انجا از فتن ... من ثمره دست نشان خود
چیده یعنی بیاسا رسیدند و سید عماد الدین عماد الملک را که در مواضعه اتفاقی با نواب خواجه
سعد الدین شریک و سهیم بود در کیفیت آن تیغ در و افقی بل صاحب بعد ما که جان بخشیدند جمیل
کشیدند لو لا الا نه حتی الشام ٭ و ذلک الحوادث الایام ٭ پس مخدوم جهانیان صاحب قران
دوران وزیر افلاطون حکمت ارسطو فطنت آصف رتبت بزرجمهر رویت رشید الحق و الدین که زمام
در بارش نامیه ریاض معانی خاطر سحار من نقاش صحایف مسنیت انجاد خوان نکتب ارشاد
نزار صاحب ری و عبده ... و کمل فرخش و صد حاتم طی بر ساحل ... بسیل عمی باد دامن
ادحمعی اصم ... بر طریقهٔ متعارف در خلوت انجمن منشار ... حضرت علت گشت حکم یرلیغ شد
که در ترتیب قواعد جهانداری لولاه عقل برای تو تدبیر کند و به معاش ٭ طبع الکلک تو تعلیم کند
در باری ٭ کلک تو نیست مگر حافظ جهانی ٭ ور نه کس کلک ندیدست بدین بخاری ٭ و با حصول
این مناقب ثواقب اشتهار مصنفات ... خاطر اشرف ذات ... انشا موضوع بدو مجلد هر مجلدی
بوزن ویست ... تقریباً که مجموع آن ... ورق باشند مشتمل بر اضعاف قطع نها ده که

زیاده شمار شصت نزد ونیاز رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و در سیس صرف شده مشتمل
بر تاویلات قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحبقرانی و اسوله و اجوبه متفرق
و اخبار و آثار و در فصاحت عبارت و ابطال مذهب ناسخ و ناسخ ایشان مسخ و معارضه استدلال
بآیات بینات دو کلام از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت اقالیم السبع و علم تواریخ و انساب
مبتنی بر جداول انشعاب که برین نمط در هیچ کتب دیده و شنیده نشده است بدین طرز و ضابطه در هیچ
عهد پرداخته نشده تا در اوایل شهور سنه اثنی عشر و سبعمایه جامع بین الترجمه و التعریب مرتب
و مدون گشت • ابهی من درر الوید و در العقد و من زهر الروض و سبل الزهر کلها ذوب العقل
و صوب الفضل و کنز الزمن فی طراز العلم و عنبر الشحر و بقیة البحرین من سائر مباهاتها
طرایق الظرایف طلاوة اللطایف یعرف من اتساق تزیینها نضارة العبارة و بضاعة
الصناعة تتلالا علیها سیماء الملک و روح الجلالة تتلی بلسان الحال من یحفظ هذا الرسالة
اصل الفضایل رسالة نجار للمتامل فیها امحو دایع فصل الربیع ام بدایع فصل من
الربیع و نفثات کلم ام زهرات حکم و سیاقات اعداد ام قیاسات قس ایاد و دررسایل
الرشید بدام و سایل التوحید بتحقیق ام الله ان کتب بسواد العین و سویداء الفواد
لاالمداد علی طرر صحایف الحور لیقراه الحسن من تلک السطور • چون عروس لطف سخن بستر
از حروف نقاب • بوجه بر زده از لطف نکته نقطه خال • بدر فضل مقرط نموده گوش سخن • سزد
که عقل در افکند بپاش چرخ بر این خیال • عبارتست سراسر لیک گردی جان است • که بی سپرد مجرد دل گرد
استدلال • مشاهیر علمای عصر و اکابر بلغای دهر هریک از شمول فضلی فصلی پرداخته
و در میدان امتحان از رسوخ علمی علمی افراخته و بمعاطر حروف عنبر فام از مقاطر کلک منیف
در کمال منصف براعت تصانیف لوالفه کخط غالیة فی خد غانیة • رقمی زده و آن فصوص
فصول مفخر آثار با اسما و انساب ایشان در مستقل کتاب مثبت و منقول گشته اگر جهانیان
بنظر انصاف نگرند و بی توسط و تفریط افراط طریقه خیر الامور یعنی اوساط سپرده شود معلوم

منقول او مهم

گردد

گردد که با وجود اشتغال بتمشیت مناظم مملکت و مداومت بملازمت بندگی حضرت که لحظه زمان فراغت
مهیا با وا ز شوایب مصاف بجستجوی چنین تحقیقات پرداختن و بر تعقد ربیع مطلس این مقصود اند همچنین
کمال فضیلت ذاتی و ملکات ملکی و واردات قدسی بل فیض لم یزلی و تایید الهی شواهد بودن آنچه علما
مروی در معنی ان الله یبعث علی راس کل مایه سنه من یجدد لها دینها آورده اند که در مایه اول
عمر بن عبدالعزیز بوده و در دوم شافعی و در سیم اشعری و در چهارم باقلانی و ابو سهل صعلوکی در پنجم غزالی
بالمسترشد بالله و در ششم خواجه امام فخرالدین رازی با شیخ سیف الدین باخرزی و در سنه سبعمایه
اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار و یگانه روزگار است و شک نیست که انقراض عالم طوایف امم
بانظار مختلف باستعداد متفاوت و از انجا اقتباس معارف و اقسام مرغوب اید خواسته گردد و شوبات
آن جا جلاء و اجلاء بر روزگار دولت شمار منسلاحق گشته تا الله وحده العزیز تفویض وزارت سلطانی
بر مقتضای قدرت فعال ان یشاء یکرمه و تعز من تشاء و تذل من تشاء • صنعت مرافقت حکمت و
ملایم نعوت آلیت آن است چون تیغ بیاسار سلطانی بستانسرای مملکت را باغبان آن بساتین بر اخی
گرد و نهال وجودی چند که بر لب جویبار ترتیب بالا کشیده و شجره خلاف خراست شد و فساد طینت
ایشان لبلاب وار بدیگران عدوی نمود منقطع اصل و منقطع فرع کردانید در بندگی حضرت جهت
تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند و مهمات مسالک را وجه تلافی اندیشد نشان و
دستشار رنف مخدوم جهانیان صاحب صاحب نشان رشید الحق والدین عز نصره بر نهج کاری
و جه وانست ذات پادشاه بانه که نمود و شیار کمیاء و اشکال غیب جام جهان نماست فرموده که صفحه
رفعت بخش وزارت جز بر قامت شهامت علیشاهی بآثارت سواه مفترض معی علی شاهی جنب
زیبا نمی نماید بنابران از حکم یرلیغ قضا نفاذ و قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان
لواله دستور بحرد ست قدر قدر کان یسار • اعظم وزیر مملکت سلطانی و زکار تاج الدولة
والدین علیشاه لازال مصدر العوالم صاحبا و لرفیق توفیق الله مصاحبا و لجر ذیول المعالی علی
هام السماک ساحبا و لاحبار موات الکرم علی من احسن اوساء رجا مقرر گشت تو قیعی که از آثار زیج

بتمشیت او مهم
تقریر داد
علیشاهی

بغداد و روضهٔ مینو مینمود و شبنم سحری بر ورق گلبرگ طری منشور بود و چهرهٔ ریاض بچشم نرگس جابش
منظور و بر صفحهٔ ایام بقلم صبا جمال سطور لمؤلفه هوا مشکبار و چمن گلفروش • صبا باده ده و ابر و زمین
سبزپوش • خنک آنکه نوشد می در غمی • خوشا آنکه بوسد لب زیبنی • در اینست ایام گر آن بود
همش عیش و هم راحت جان بود • شانهٔ شمال شاخ سنبل بر رخ گل چون سر زلف ترکان فتنه می
بشکست و اگر چه بنفشه را آفتابه فایقه بود و قمری بسجع موزون نسترن آذریون می بست اقداح صبوحی
باقداح صباحی همعنان شراب ارغوانی پرو جواز انصار و اعوان جلالی لذه ده و اصل نشاط
در لحن بان سطح دجله از بن عبارت عذوبت سلاست استعارت میکرد و صبا از روایح گل و عبهر
شمامهٔ عنبر شمیم میساخت لمؤلفه ز بلبل نالهای زاری خواست • صبا از عشق گل بیمار هم بود • سمن رخ را
بآب ابر می شست • ولیکن چشم نرگس پر ورم بود • دل ساغر صفای خویش ننمود • اگر چه صبح اول
متهم بود • جهانرا از دل شد انگشتکار • نمر گل بر مثال جام جم بود • چمن شد خوشتر از بتخانهٔ چین
عنادل چون شمن گل چون صنم بود • و سلطان گل نشست اندر عماری • در انواع نباتی چون حشم
بود • چو کلک صاحب اندر وقت توقیع • بنفشه بر رخ نسرین قلم بود • در مقام مجول که رضوان
خطاب لمؤلفه والی الحول فی قصور تحولی رسانیده بود و تمهید طوبی بهشت آیین کرده و از جمله
تنسوقات کلاه مرصع بوزن چهارده رطل از حبات لآلی و اقطاع جواهر نغز نکشتی رسانید و کلاهی
مکلل بزواهر جواهر که قطعه لعل مسوح بوزن بیست و چهار مثقال در قبهٔ آن بهی بود و بریق صفوت
و شعشعهٔ عکس آن بر صفحت شراب لعل از قدح بلور مینمود و بر سر آن حوالنه عرضه داشت و نه غلام
مشتری طلعت سنبله گیسو حوت اندام با کمرهای زبرجد نگار در لباس مغاره بر اسبان جل
باساخت و ستام زر در رشتهٔ عرض بگذرانید بعین عنایت ملحوظ و بسیور غایش پادشاهانه محظوظ
گشت و چون خاقان اعظم انوشیروان زمان بابر گورکان غایب بود مکتوبات با آل در توقف
داشت در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدولت سلطنت پناه تبارکی تمکین گشتی کرد و احکام یرلیغ موکد و
اسباب دولتیاری مجدد گشت چنانکه این ذکر بر حسب مشاهدهٔ احوال در قلم آمد و روز اجلاس و

مدرسهٔ بسیار بحضرت مخدومی زمان غضنفر عماد مفخر اساطین علماء جهان و فحول فضلاء روزگار
باتمام رسانیده و هو بذا قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه الصلوة و
السلام لکل شی دولة حتی البقاع بتوفیق ارادت بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه
جهان فرمانفرمای زمان سلطان آسمان سریر خورشید ضمیر ستاره لشکر مشتری مخبر عیوق
منجوق غیاث الدنیا والدین و الدولة • خدابنده محمد • خلد الله سلطانه فی شهانه القول
عمارت نگارخانهٔ فردوس دیگر اماکن که غیرت نگارخانهٔ فردوس برین است از مستحدثات رای
رزین مخدوم جهانیان دستور و نظام جهان تاج الدولة والدین • علیشاه • زید قدره
باتمام پیوست چهار هزار نفر صناع مربع صنعت دقیق حرفت از اهل و سکنه از بغداد و بر سبیل طوع و
رغبت بدانجا نقل فرموده و مصطفی الامینی بر سیصد گز طول و صد گز عرض و پیشگاه آن بیشکهابر
مجره ساخته و ابها و ازات عذوبت فزم صفوت چون کار زنبلان و لیلیار در آن جاری کرده و هیچ
جنابی شرب بها جابا و انقد بفجر و نها تنفجرا و بسفینه خاص جنبه الفرکنو فیها • مرتاض گشته • و تنجز
الفلک فیه بامره • خانش قایدی دارد که بسم الله مجریها • مانند زورق هلال فلکی بانواع
زیب و زینت محلی بر روی آن بداشته این بیت در بارهٔ سلطانیه ع دجله گو چنگ نمی صنع
جوان شمر • نسخه حمو نیش ران گو نامش تخوان • مناسب آمد انصاف از عهد جمشید ارجمند که
بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا بعیان ندیده اند و بخبر در تواریخ نشان نداده اند که چنین
بنای رفیع ارکان منیع بنیان سرمایه حیات ارم صورت بهشت سیرت در سیزده روز افراشته شد و در
کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته آمد آری پس در جمعه بیست و دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی
عشرة و سبعمایه شعر الیوم صارت شموس الراح طالعة • اکوابها فی سماء الحسن اقمار • در بن ایام
جنت زینت بندگی حضرت اعلی طوبی نظارت کرد چنانکه بهشت را آرزوی فردوس
سلطانیه آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خورقین تصور مقصور شد و آوازهٔ رود سازان
حلقهٔ گوش زهره ارغنون ساز گشت و در آن میان ساغر از جان بلب رسید و این قول بر آستی ادا نان

رادی زمان افتاد **قطعه** تا جهانست در جهان سلطان • مملکت گیر و ملک پرور باد
از شمیم شمال اقبالش • منفرکرد و نچ چو مشک اذفر باد • گرد سم سمند میمونش • روشنائی بر دو اختر باد
گیتی از جود او فزون گشت • عالم از عدل او منور باد • دایم از برق گوهر تاجش • بر سر مهر و ماه
افسر باد • بخت او بر مراد منصور است • تیغ او بر عدو مظفر باد • هر دمش دولتی دگر ز دگر ان
مرز مانیش ملک دیگر باد • در جهان تا بود کر و رشهور • نوبت کوس او مکرر باد • عالم از جود
شاه یافت نصیب • بنده هم با نصیب او فرباد • در مقام گلشنی اول کارخانه فردوس و مدرسه
غیاثیه و قصور شاطیه • وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ • با هدرسه سیار که دیده کواکب چرخ در
دضع آن متحیره بود عرصه داشت بارخرگاهی زرین مرصع بجواهر متلالی کرقبه فیروزی و طارم زبرجدی
و جوش انگون متوازن مستون خرگاه مکوکب کرد خیمه مطبعی آسمان فیروزه مقابله آن چون لاجورد
ترکمانان صحرائی و بنگاه و لوریان مرجانی تشویر زده می‌نمود بر افراشته قبای زرکش چون گلنیلی
مرصع بدرر و درای بالکمرز برجد نگار ثریا شیره جوزا طرف شوری علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع
آن صرف شده بود بر منصه عرض نهاده و ده راس اسب برقی نژاد ابر پا ز باد تک که عد شیهه برق شیهه
بلال زین پروین لگام جوزه مرباره دم مفتول رنگ ستام • هیشانی کرده و ن خرام **شعر** عَرِيضُ
زُورٍ وَبِلْدَةٍ وَصِلَا • رَحِيبُ صَدْرٍ وَمَنْحَرٍ وَمُعًا • بر سبیل پیشکش کشیده و ده زار جامه استبرق رونق کم
مذهباتش چون تار ازکسوت زر بفت خورشید و مهلهلاتش نیفتر از حریر سبز آسمان در تحتها کرده
كَأَنَّهَا الطِّيسُ الْمُدَرَّجَةُ • وَكَأَنَّهَا الطِّيُّ الْمُدَبَّجَةُ • دران پیشگاه روضه صورت چون حلل حور انتشر کرده
و هزار اخته فراخ سینه کشیده دم بکان کوشش و ثلاثهم و هزار شتر هیون هیکل هامون نورد **شعر**
نَسِيمُ الصَّبَا حَكِيَّةٌ فِي هِزَلٍ سَيْرِهِ • وَتَرْعَبُ رِيحُ الشَّمَالِ إِذَا جَدَّا • و تا بار او بجاه شی ساخته و ده تومان
نقد در ضراب چون ضرات متقابل چون آل علان از آن هم و در صحرا نازک رنگین کوه بزرک است
مطبوع موزون برآینده و ستم بسته فته بر پیشانی نوشته بر وی افتاده و مینی زر طلا تسلیم رفت
و بر سر جریده اقرار تملیک ما ملک ما سکه بسجل قضاة اسلام سپرده و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ

علاقه

و اینا قان و تیار را بر حسب رتبت و مقدار پایه خدمات پسندیده نمود و دیگر بارها مرصع و البسه مخرق
و اسب و جامه دلخواه و کیسها فرمود لاجرم در بندگی حضرت کمال اخلاص و نیک بندگی و بذل مساعی
و یکدلی و موضعی تمام یافت و نود سیور غامیشی و عارفت و انواع تربیت و عاطفت که تا غایت از
خانان پیشین در حق هیچ وزیر فلک تمکین فایض نشده بود به بنده دل افتاد و حکم او در ممالک علی
الاطلاق چون نقد معدلت جاری گردانید و با منصب صاحب دیوانی تصرف خزانه عامره و نظر در
آختگان خاص و کارخانها ممالک بسیط بمشارکت نظر غیر انضمام یافت و بین سیور غامیشی خوانین بزرگ
که حقایق خاتون و ملکات مملکت اند قتلغ شاه خاتون شاهزادگان کرد و جین او بجای بلغاق
نوئینان بزرگ چوپان گورکان حسین و سونج و ایسن قتلغ در موقف خدمت ایستاده و امیر مومن
عنبر در عد آسا ر بر کشاده تفاصیل طوی بعرض رسانید و زانو زده کاسه گرفتند **شعر** بِكَفِّ
غَزَالٍ ذَاتِ دَلٍّ مُعَشَّقٍ • وَصُدْغٍ كَأَنَّ الْفِيلَ طُرَّتِي سَطْرٍ • بدین موجبات مخدوم جهانیان چون
لقب همایون خود از نام یافتگان جهان بر سرآمد و صیت مناقب او در بسیط غبرا بر بادپایان
جهان نورد ش در طراد و مسابقت جست ظلم از مهابت او چون لهاب کمند احسانش در بند آمد
و کار ملک چون تیراز شست او راست شد از نقشش و چهار بالش و زارت خونخوار **ع** اَلَاتَتْ مُسْتَرِيحًا
و استراحت رکابها • بصرفه و عوابر خاست و از برخاستن علم دولت منجوق حمایش قبه باد ب
چون کار دشمن بزمین نشست الماس پیکان تیغش شلمانش با نقطه دل مخالفان فصل زر
با دیده وهمی نمود و الف سنان سیاره ربایش چون آه دشمن جگر کسار حلقها از بر زنده بود
و حلمش باشنده و پوشنده عطا و خطاست و خاطر و تمتش در ترتیب سخن و سخا نایب و ام سجاده
بیضا در بر و دست راد او کان بیسارش کار بحر کرده و در بحر آوازه بر او **ع** کان از رو دستی با بخشش
بر شمال و جنوب جشنی گرفت نکرت و رنجش در مجامات ملک سند فتنه را رخنه سینه و انخادال او
دد اول شروع چون قلم توقیع رسم محمد شاه زجهان برداشته بر رغم فلک سپه کاسه شکسته
بجل اسا غر صفت خون بخت **لولفه** تا جهانست چنین صاحب دیوان بادی • ملک آرای و جهان بخشش و

خواجه

بادرغد

اعداود

جهانبانان هادی والصلوة علی نبینا محمد ماحی الحادی و نبی الاحد اخذی
الحادی صنف مدرسه بنا سلطانی الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد و کشف
النسیم و عرفنا دلایل الاعجاز بصحاح المعتقد بنبات لطف العمیم یسبح لله ما فی السموات
والارض و هو العزیز الحکیم یحکی الروض المعطار بفیض نمام المدرار عن بدایع ربیع
الابرار و تغرد اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الاشجار بطرایف طرف الاسرار بجری بشکر
نعم لسان خلقه و آلاته و هما کالمصاحب و الصابی فی المراسلات بدرس البلبل
ابداعه بافصح العبارات و الهزار بغیدها راغبا فی المحاضرات القری فی ترجیع تقدیسه
فی الطیور کابی الفرج الببغاء خاشیة عنها الباب الالباب و اذهان البلغا والصلوة
علی رسوله العربی الابطحی و علی آله الطیبین الطاهرین بیت تا صبا در چمن جلوه کل آرای
تا بباران حسنی چهره خود بزداید اما بعد منت بی غایت خدایرا که عرصه عالم و ساحت
گیتی با نوار معدلت و آثار نصفت پادشاه جهان فرمانفرمای دوران سلطان سلیمان تخت
فریدون بخت سکندر حکمت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا والدین اولجایتو سلطان بارآیات
تا شمال اقبال و صبای قضای او در گلشن اسلام هر روز غنچه بهجتی میشکفد و در چمن امن هر ساعت
نهال اقبالی سر میکشد ریاض عموم را سر دم از کف دریا متعدد شبنم لطفی تازه میرسد و بستان بدعت
بر جای شقایق النعمان شقایق نعمانی دیده می شود اگر کسی این مقدم را تالی طلبد و این بیت را
مخلص جوید ملهم خرد گوید لمولفه ای که جوئی دلیل معرفتش بچراغ آفتاب میجوئی اینک مشاهده
کن کرا آثار و ضیاع مرتجله مخدوم ان اعاظم ناظم مناظم عالک دستوران عادل وزیران دریا دل رشید
الحق والدین تاج الدولة والدین غز نصر چون حیث ست سلطانی بسیار و چون کرد
خیمه فلک علیه دار لمولفه فلکی اش از قرصه مه و ز خط صحن طناب بنخ او جرم کواکب فرش او
شعری شعار فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل سمت نصب یافته و نفایس کتب
مشتمل بر اصول و فروع معقول و مشروع در صنادیق محمول موضوع ساخته و افراد علمای اعلام

کسری

که شرح عهد و فتح و علامه و دور و سیاق جلبه فضل اند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت
متعین شده و علم من علم و عمل و علم یدعی عظیما فی ملکوت السما ارقبه سما که در امنیده هموار
بر ابواب تقوی جواب فتوی ایشان باضی این مرج و پیوسته جواهر نکات از زواهر کلمات ایشان
تقاصیر عقل و وشاح حکمت مرصع و طلاب مجد و محصلان مستعد رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع
عن ذکر الله لمولفه چو صبح دوم جمله پاک اندرون قلیلا من اللیل ما یهجعون ملازم لیل و
نهار شده و نقش العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک بکلک هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون بر صفحه صدق رغبت نگاشته و از نوافل انعام شاهنشاهی بحتاج قوم و آب
فراغ و رفاغ از تشریف و توزیع و مباحثه و مشاعره و الالغ چون لطایف درس و تکرار و قرب
داشته هذا ذکر و ان للمتقین لحسن مآب جهانبانان اند که تا جهانست از هیچ سلاطین کامکار
و خلفا جهاندار و وزرای در بین صاحب قسمی که شعار و دین بنحو حقیق افراخته اند و در گوش فلک
خاک کوش ارغنون قوت فطنت نواخته این اصطناع و اختراع روایت نکرده اند و مثال آن بر
لوح تخیل صورت نپذیرفته لاشک تالیف این آثار و تمهید این مفاخر هزار سال بیادت در
مدت مملکت سلطان در افزاید و این احدوثه موجب خجلت و غیرت گذشتگان و غبطت و حیرت
آیندگان آمد تا وزیران بعد ازین دانند نظم مملکت تا بیاموزند شاهان رسم رحمت گستری بار
عز و علای پادشاه خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجره اعلام بار از فروغ میمون کاینات شمار از
سلطنت و جوانی و دولت و جهانی و خیرات عام و مبرات تام و حکمت بالغه و رعیت و لشاد تمتع و برخورداری
و باد شیران حضرت وزیران دولت را که بانی مبانی علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند
در شیوه لمولفه تنسیق امور ملک داری توفیق فزید حق گذاری کرامت کناد و تو بنیان کیوان
محل مریخ صولت امرا غضنفر فر رستم نگاشت اتابکان منوچهر چهر خسرو معاشرت را منتهی
عز و اقبال در سایه عظمت و جلال و بر سانا و چشم بد مرساد شعر من قال آمینا ابقی الله
مهجته والحمد لله الملک العلام والسلام صنف عشر کتاب در سلطانیه و سوالات سلطانی

که فـ النبی صلی الله علیه و آله و سلم علیه الصلوة و السلام بورک لامتی فی بکور خمیسها

و خمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و تسعمایه که بیامن الطاف الهی بکشیدن جمیع الاعمال

شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی که بر رصد اقبال های رصدخانه مبارک اختیار نموده

بنده بیندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور عدل گستر فیض بخشنده ملک پادشاهی مخصوص برافت

الهی خلد الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان زیر آصف دولت سلیمان آیت رشید

الحق و الدین غفر الله که کتاب تاریخ را که نامه سعادت بدان مشحون است بود چون منشور فرمانروایی بهشت

همایون گرفته بنده را چون کار ملک پروری پیش بود و در صفت سخنان خویش آسمان سایند و عرضه

داشت که فلان بنده در تدوین مناقب دولت تاکید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت

و سخندانی بدولت قضا مضا سلطانی قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد و در ین باب باندازه عاطفت

مستفیض آهنگ ترتیب تاریخی که برارغنون نمون بنده آوازی بلند کردند و مخدوم جهانیان سلطان

وزرا العالمین صاحب دیوان کلک نبد قدر نخجه دم فیض نسیم متعاون شد پیش از شمول حضرت کردون

مثال التماس رفته بود که اگر مجال ضیق باشد که از تنها مستطاب فصلی شنیع را نه همین قدر که از وعا نجات

دو سه قرینه بوجه خواندنا مولت مخدوم جهانیان فرموده که اگر مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت انشا

نشات را در مجلسی دیگر ترصد کنند ع فلیس ترکه مصور بمعزور چه در اینحال پادشاه جهان چون نیر

سپهر خود بر خانق اشتیاد انف بود و آفتاب غلام وار در کمر جوزایی برآمده کسوت زربفت اشعه

بر تاج و باج سلطنت در عوض حیز سایه گستر گسترده باری سلطان عالم خلد الله سلطنته بنظرت پادشاهانه

و ارباب الدول میمون از دریاچه ضمیر این کمترین عطر خوشخوان آرزوی دیرینه روان بخواندند

فرمان آنکه از این کتاب فصلی برخواند حالی عشیره خود را از جمل ملاکه کرد و بی رسیل ساخت و محمد و

احافظ غفر عماد نام یافتکان دولت که حاضر بودند امیرزاده بزرگ امیر علی خسرو و جوانبخت قتلق و ام

محمد مرزه و امرا آلقور طغایی و لاکه در مجلس و صاحب معظم امیر جوهری نگهبر لفظ آمین گو شرع شیبانزا

متوسط میکردانیدند و بنده دعایی که در زمان جلوس میمون انشا کرده بود در ین سیاق بخواند حق

جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه عادل معتقد ملک بخش جهانگیر لوآله آیت تا یند حق صورت امن

امان. نص کتاب ظفر مهدی آخر زمان. که لطف مخصص نور شخص و سایه اخص آفریدگار است

سالیان باد بیوند بنوید راحت جهانیان در حصن حمایت و کنف رعایت محفوظ و مرعی دارد و اقبال

جاکه محیط پرگرد مرکز کرده گرد و قبه عنایت و دوان گرد دون مستدیر چون خط مستقیم که سراز

سمت نقطه بگردد و انداز او را از استاج و مکان اقطار آفاق چون تیر اوساط القطبین نقطه بند که

بنت مطالع و بخت ثانی ضعف که بر عقب مقدم باشد بر این ادوات و ان سعادت چون عرض

لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماید و بلفظ سعادت بخش سوال فرمود که

مقصود حیات خواجه جهان بعبارت سلس عرضه داشت که موجودات ما سوی الله جوهر است یا عرض

و عرض همچون سفیدی و سیاهی باشد که با جسام قایمست در طرز دعا از اول تا آخر تمامت کلمات

عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دوام سلطنت سرو بیش طبق ایهام و زیور سکر تشبیه ساخته حاصل

آنکه تا عرض با جسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت ایستاده کی خواهد نمود و بسند بیدو قانیا

قرینه دیگر برخواندم و حضرت پادشاه سوال که از لزوم منفک نماند سایه چتر خورشید پیکر انفکاک نیابد

اینجا باز سوال فرموده شد و حقیقت آن عرضه داشت که هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات

از آتش و باد و آب و خاک بی صورت و هیولی نباشد و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند و

اگر تفرق صورت بنسبت جسمیت نماند یعنی نصرت هیولی آسا با صورت چتر میمون اختر همیشه قرین و

همنشین است تحسین و اعجاب فرمود و دعا منجر شد بدین قرینه تحقیق در استعجال و شمن که از

بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعه ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایت

تکرم از توافق علل و تلفیق سخن حسن استنجاری کرد مولانا اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة

و الدین عبد الملک که نعمان در مقابل تبحر بحار تشبیه لا و نعم لفظ تعاقتی را اند گفت هر چیز که در خارج

نشان هستی دارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی چون چوب چون فلک که از

تحتی باشند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را پیراسته کرده اند سیوم علت صوری چو

صورت تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم صفت فاضی چون جلوس پادشاه بر تخت هر چند نشستن
پادشاه بر تخت که غایت نزهت بعد از بن علما که یاد کردیم دست بدامان در تصور سابق بود
و عنانکش این عمل گشته ٤ نخستین فکرت بسین شمار زبان سلطنت بالماس تحسین لولو
خوشاب را بکر سفتن گرفت کلام مودی شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون فیض علت
اولی بی پایان و دشمن را قدرت امکان چون تخییل ممتنع نابوسان عادت سوال گرفت قاضی
القضاة گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد
آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا
ممکن خوانند پس این گنجینه در حضرت سلیمان منقبت چون سنذره در نهاد و زبان ربنا افرغ
آن انشکر نعمتک التی انعمت علی برگشاده گفت در مقام تقسیم خوب عبارت قدریعنی آنچه البته
واجبست که باشد اسباب سلطنت کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف بود و آنچه البته اصلا
نشاید که وجود داشته باشد دشمنان دولت اند که کم و کاست باد و نه عظیم پسندیده آمد و فرمود هم
چنین می باید پس با مقربان حضرت فرمود بسیار سعی کرده باشد تا چنین معانی آنچه مخدوم دولت
پناه استیناف تربیت الطاف فرموده عرضه داشت از آنروز خاطر غیب نگار سلطنت که
درین هفته تراب عقل را بدرر غرر آن موشح ساخت یکی آن بود که سخن نیکو دولتست چون همت
آفتاب خاصیت پادشاهانه مقصور است بر ترشیح حکمت و تربیت حکما پسندیدن اطراف و محصلان
جوانب مجهود را بذل میکنند و اوقات خود را مستغرق تحقیق و تعلیق و صاف آن میکردانند لاشک
آنچنان معانی که پادشاه دولتیار از عقل فعال استفادت کرده باشد چون سلک کبوت امثال
این عبارت مندرج گردد چنانکه این ساعت پادشاه تا بنده یافته و ما بندگان باستماع این سخنان مفتخر
میشویم جهانیان متعاقب دوار بعد ما آنرا در کنار قبول جای میدهند و بدین واسطه هزار سال
ذکر تاریخ دولت بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضاة گفت بعضی کلمات جانفزای سلطانی
که از فتح بدیهات بار داد آن انعام فرموده درین هفته با همین بنده گفته ام در جواب که بران

رساله بدین نمط پرداخته باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بیامن دولت
روزافزون دست داده و الا موالی عظام میدانند که این شیوه در کتب مترسلان متقدم و متاخر
متقدم و متاخر نیست تصدیق فرمودند که در طرز دعا بدین طریقه نیافته ایم و مسبوق نیست پس خاتمه
که ختامه مسک بود بر خواندم دعا دولت روزافزونش در اصناف قضایا چون اولیات
واجب القبول باد بیت هر دعا کان بجناب تو فرستد دل من کرده باد از دل و جان رو
الامین آمینش از فحوای آن استنطاق فرمود قاضی القضاة گفت هر قضیه که در عالم باشد
یا به حجت و برهان قبول کنند و آنرا برهانی خوانند یا از غایت روشنی برهان حاجت نیفتد و
مسلم دارند یعنی دعا دولت پادشاه هم در اولیات بی حجت و علت مسموع و مقبول است قسم و تحسین
فرمود چون از ترتیل دعا حمایلی مستجاب فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایل و سجاده
که خواص در پادشاهانه بود از نو زده عرضه داشت مقرب الحضرت خواجه مرجان سجاده برداشت و حرز
جوانبخت تعالی مصحف را سر گشاده و بدست دریا مثال کان یسار که یمین الله کلید ارزاق خلایق
تواند بود داد و عالی سخن قاضی القضاة منجر شده بود بانکه چون سخن خوب را در جهان نهایت نبایت
از تمامت مقتنیات لاجرم طلبه علوم اگر بده درم سیم دسترس یافته کتابی خریدند تا هم
بدان مستفید باشند و هم ذخیره ایست که غاصبان و دزدان قصد آن کمتر میکنند و اگر اتفاق
سرقت می افتد بازیافت آن آسانتر است پادشاه ملکی ملکات قدسی ارادت مصحف در دست
داشت بطریق ابهام فرمود پس چگونه جامعی قرآنرا که کتاب خداست میدزدند یعنی احکام آنرا
پوشیده میدارند دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن باشد که راستی در قول و فعل بجای
آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند که چنین کنیم و چنان کنیم بعد از آن فرمود که این بنده فصلی
دیگر از تاریخ بخواند با آهستگی در دست در خدمت مخدوم مان عرضه افتاد که در وصف سلطان
قصیده مطول بست نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود و مخدوم جهان
پناه فرمود در کتاب عنانسای سلطنت استتار صدد و استفاقت شهر سلطانیه را انجمن فرموده است

دعاء

ازین مناسبتر چه باشد الحال ناطق والفال حق وفق • پس در قافیه مترادفه از مطلع این
قصیده پادشاه در سانید بیت وضع سلطانیه گوئی که سپهر بیت برین • با بهشت متشکل شده
بر روی زمین • خلد و کر دونش مه خوانی تو که در زیب و علو • خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه بر
فلک از کنگرهٔ قلعهٔ او رانگرد • کلهٔ زر کشش از فرق در افتد در حین • از معنی این سوال فرمود آصف
مملکت بعرض رسانید که مقصود در صفت قلعهٔ عذر است که فلک با ستحکام در نگرستن کلاه آفتاب از
فرق در افتد این تقریر طبع زمرهٔ آثار سلطنت را منبسط کرد و تعجب نمود بیت باغبانیش اگر از کرم
باید رضوان • روضه اش آکند از غمزهٔ حوران رحمن • وجه مناسبت پرسید دستور عطارد
دانست تقریر کرد که روضه محل ایهام است معهود باشد پیرامن چمنها از خار پرچین ساختن
و دره خوبان از خار و پستان پیکان تشبیه کردن یعنی اگر رضوان مرتبهٔ باغبانی آن سد پرچمن
آنرا از غمزهٔ حوران گلعذار سازد و بغایت مستحق است بیت شهری آراسته چون کارگه
انگلیون • خاصه چون باغ شود از رخ گلهای رنگین • ارکان دولت از معنی انگلیون پرسیدند
گفتم در پارسی انگلیون بلون باشد بر مثال بوقلمون در عربیت بیت همه اطراف چمنها و سرا
بستانهاش • سمن و یاسمن و نرگس و سرو و نسرین • آب و باد و نبات روی طراب • خاک
او در صفت و خاصیت یاسمین • این دو بیت چون ارکان حضرت امتحان فی نمودند مکرر خواندند
بیت سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش مرجان • خاک بر سر کند از طرهٔ صحنش سقین • پادشاه
از مرجان و نسبت آن سوال فرمود خدایگان مملکت سخن بل قهرمان مملکت سخن معنی مرجان که از
سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از رشک آن و خاک بر سر کردن سقین که با تو خان
آنجا سرای طرب سرای ساخته بود و بنظر انهار سانید بغایت تحسین و استغراب نمود بیت دیدار زنت
او چرخ مقرنس تشویر • یافت از صورت و صرح ممرد تحسین • فحوای بیت را استفسار فرمود دستور
ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس استدارت آسمانست و صرح ممرد قصر آبگینه پیکر که سلیمان
جهت بلقیس ساخت یعنی آن مرد و پیش سلطانیه شرم زده و سر افکنده اند بیت آب و دار برد

در بت داد

باد خطا بنشاند • مصر اینل کشند در رخ شام آرد چین • عرضه افتاد که نام پنج شهر مشهور بطریق
ایهام در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن دولت پادشاهست
فرمود که زورا چیست قاضی القضاة گفت نام بغداد است که امیرالمؤمنین اسدالله الغالب کرار
غیر فرار علی بن ابی طالب علیه السلام آنرا زورا خوانده بسبب انحراف قبله بیت نجمن خشت نبات
حقیقت لی لی • شعب سغدش بی غوطه و جنت بهین • سوال فرمود قاضی القضاة گفت اعتقاد
که بهشت دنیا چهار است یکی شعب بوان فرمود که کجاست عرضه داشتم که از نواحی شیراز دوم سغد
سمرقند سیم غوطهٔ دمشق چهارم ابلهٔ بصره یعنی امروز با وجود سلطانیه بهشت پنجم شد پس بشرف عرض
رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت پنجمست اما آن چهار رکانه او رانبنده و اند طبع طرب افزای پادشاهی
ازین سخن اهتزازی نمود و گفت راست گفت که بهشت پنج شد اما لازم نیست که همه مانند یکدیگر باشند
شاید که سلطانیه از آن چهار رکانه بهتر باشد بیت عقل کل بود بنا ماش مهندس و اصل • بودش
آلت و استاد و مکرر روح الامین • قاضی القضاة گفت تفسیر عقل کل توان گفت وجود خواجه جهان
رشید الحق والدین بیت ازلی نوبت آن طیان هر روز • خیط ابیض بکشد صبح زنی حبل متین
بیان این معنی طلب فرمود عرضه افتاد که بنا بازا عادت باشد از برای راستی عمل ریسمانی شاقول
وار بر روی کار بستن فرمود که معلومست پس گفتم رشتهٔ سپید مرصع می گوییم برای راستی کار
سلطانیه پید کرده اند تبسم و استحباب فرمود بیت تا که بنا برد و اندر سر ایوانش بکار • جرم
خورشید نمود است چو خشتی زرین • سه نوبت این بیت را اعاده کردم زبان سلطنت بامر کز
دایرهٔ وزارت درین مبالغه لطیف تحسین راندند بیت جوش خاص و رآمده وند لنه سور • شوری شاه و
جوزا و سماک و پروین • از توجیه معنی سوال فرمود سلطان الحکما خواجه جلال الدین طوسی گفت
اسامی ستارگانست که تشبیه و ندلنها سور بدان کرده بیت عرض ساحات و را ده و هم اساحت
چون کرد • طول معمورهٔ آفاق نهادش تخمین • مخدوم جهانیان فرمود اینک همت فلک فرسا
را بسنزاوت طول و عرض آن مقصور است بیت کرنه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش

آورده اند که

سمت داد

مدت سته ایام نگردی تعیین • صفت این اغراق بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشتم گفت
مگر تا جهانست در قیامات شوری چنین مبالغه نرفته باشد پس تفسیر سته ایام که در حجت نامه آسمانی آمده
و تخریج معنی مفهوم بنده که حضرت گشت و شرف تحسین ارزانی داشت بیت بر اقالیم جهان یافت شرف
تو ز لا لک • تا که شد تکیه گه پادشه روی زمین • صاحب جهاندار فرمود این رعونت است این ... در این
قصیده زینت بیت بخورشید لقا کری فغفور غلام • شاه جمشید توان خسرو دارا آیین • شاه
اسلام خداینده محمد که خدا • تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین • باشارت مقربان حضرت این دو
بیت را مکرر گردانیدم بیت در خم پرچم او بنگر فتحت عیان • همچو در ظلمت شک لمعه انوار یقین •
پادشاه فرمود که چگونه تشبیه کرده است فرشد دولت قرین گفت در تاریکی شب چراغ بقا
روشنست که شک را که روی حقیقت می پوشید بتاریکی نسبت کرده و یقین را که کشف معانی میکند بنور
شباهت داده باز میگوید بنگر ظفر در پرچم سیاه چنان معاینست که نور یقین در تاریکی شک فخیم مستحسن
داشت بیت ز نغمه کوس جهانگیر شه ملک گشای • گوش گردون چنان گوش در آرد بطنین • همچنین طنین سوال
فرمود قاضی القضاة گفت طنین آواز گوش است یعنی بهنگام نوبت خروش کوس در گوش طنین آواز
می اندازد بیت عدل او بشکنی از کار جهان دو نماند • جز نه در گره و بند قبا اندر چین • استفسار
معنی فرمود برای مخدوم نکته سنج عرضه داشتم که در صفت بدیع این را تاکید المدح گویند یعنی مبالغه در
هم شامل منع توجه تفهیم کرد که بعهد عدل پادشاه بند و گره در هیچ کار نمانده مگر در زره و چین
قبا و این هر دو خوش محبوب و مطلوبست بیت تا بروبد ز ره اش سلطان خاشاک • زلف جاروب کند
در سره حور العین • وزیر بزرجمهر تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی عرض کرد که حور العین گیسوی
مشکین را جاروب سازد تا خاشاک از راهگذر مرکب مرصع حرکت سلطانی رفتن کرد فرمود که
مبالغه تمامست بیت حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد • در کرم از مدت چند انکه تو گویی چندین
چون این تقریر در ضمیر منیر جایگیر آمد پسندیده فرمود که همچنین است اما در مدح ارکان دولت
بجز داستماع اکتفا فرمود بیت این مپندار که گرگ از رمه برباید موی • تا که چوپانش بود برادرا

فلک هو

سر کس

سر کزین • جنگ ما کنج تیغ تبر بر در آید کرده • از ابلق نیک بختی شیخ درزین • بیرا نچه حسین است که
از رایض حکم • ابلق توسن افلاک کشد اندر زین • دیرنه زرد و غلامان امسن قلیغ او • داغ خورکوش
نهد بر کفل شیر عرین • از وزیرانش که دستور مصالح جویند • عرصه ملک جهان یافت نیز اران
تزیین • پادشاه معنی تزیین پرسید گفتم زیب و آرایش بیت از رشیدش همه رشد است جهان را
شامل • تاج او بر سر مکنت بحق سایه دین • چون بمدح وزیران دولت پناه رسید مخدوم جهانیان
فرمود از اینجا بگذر بلی دو بار اعادت کرده و بموضع پیوست بیت بنگر و نیز فلک میر علی وهمچنان او
چو نگه نظر کند منفور ز چرخ و شاهین • پادشاه روی [illegible] شد و فرمود چون مدح تو میخواند اخر
کم از انکه کاسه گیری امیرزاده کاسه گرفت و گفت مردها که امروز فلان بنده پسندیده است و
روز افزون بعرض رسانید مستجاب بادا پادشاه کاسه نوشید و خود میخواند بیت چو ساغر در کشتی تا همه
گوید • همه نوشت همه نوشت همه نوش بیت میر تفاق که او خسرو ابنا فانست • تا ابد باد چنین بردل
سلطان شیرین • ارکان حضرت در این جا آمین گفتند و تحسین اشاد کردند بندگی حضرت این بیت
موقع بلیغ یافت نظم بنده میگوید ارواح ملایک در عرش • میسرایند دعا را بارادت
آمین • تا بود چرخ معلق بستون قدرت • تا بود کعبه معظم زده حق دین • شهر سلطانیه در سایه چتر
سلطان • باد همچون فلک کعبه مقرا آمین • با تفاق آمین گفتند و زبان سلطنت نیز موافقت نمود
شال بر منتقد و دو [illegible] از که تجربت این شعر گفته شد و روز النزان بد فرود دین • عرضه داشتند که
در یک بیت تاریخ روز و ماه و سال هجری باصطلاح فرس بی هیچ تنافری ایراد کرده است تحسین
فرمود پس امیر حوتبخت نغمان گفت بکمال است تا این قصیده بسمت نظم یافته چه دقت رسیدی گفتم
سه ماهست تا در مقام محوّل بوده و رسیدم مخدوم جهانیان فرمود اشتغال زحمت در مدت تمادی سه
بی مقتضای الامور مرهونة باوقاتها استعداد او شرف تکمیش در چنین روز و چنین مقام مقدر بود
که پادشاه عالم نیاورده صدخانه و بارودی سلطانیه میفرماید پیش ازین استعجال آنچه تأثیر بودی
چون از انشاد فارغ شد ارکان حضرت از جوانب زبان بتربیت و تحسین بگشادند و در میانه امیر [illegible]

خسرو ولد

ابوبکر ابهری که از بندکی حضرت عزالدین لقب یافته هست در آمد و برد ازین بنده که مجال مجرای نماز
سلطنت بود بوسه داد ع اقبل الجدار و الاجدار . این کلمات من و لها الی آخره حسب
حالست الخ بی زیادت و نقصان مکرر در صورت عبارت تغیری راه یافته باشد جهت سخن پرایی
والله الهادی والیه ینتهی المبادی والسلام رب اختم بالخیر بعد از عرض کتاب این نشره آثار
و شعر شعری نمای مشحون بتجنیس انیس از نتایج خاطر غرایب آرای میر معظم و امام مقدم اروع
ابرع اوحد امجد خلاق المعانی سباق الغایات عز الدوله والدین القاسم ابو علی لازال مغانی
المعانی معموره بمعانیه بر جریده مکارم اثبات یافت مکارم الاخلاق الفاضله . بسم الله الرحمن الرحیم
رب اختم بالخیر والحسنی الحمد لمن من بمن افضاله علی الذین الذین یرومون ولا
یرمون فینتهون ولا ینتهون حمدا احمد بوحدانیته نیران الشرک فاحرق به والخرق کان فی ملک
الملک وصلوات الصلاة وتحیات التحیات علی نبیه النبیه و نبیه النبی محمد العربی الذی بعث
الی الخلق بنوح بالخلد ترحیبا بالعالمین رب العالمین ما صلوا بالمجلی وجلوا بالمصلی
وبعد فان العبد الراجی ربه والراجی ذنبه ابو علی القاسم بن علی الخانی الطوسی مولدا والترمذی
محتدا یقول لقول السعد والاقبال سعادة القضا و یدالاقبال حیث تشرف الایام بشرف الانام
سلطان الاکرم ضاحی هار الاماثل الحبر الخبیر الفاضل الفاصل بین الحق و الباطل عبد الله شکور
عند الله فخر الموالی المولی عز المله والدین فضل الله الذی فضل الله به الخطاب والب
بذراه اولوا الالباب شعر الامام بن الامام بن الامام بن الامام . والامیر بن الامیر
بن الامیر بن الامیر . لازال الاّ زال عنه نعماه ولا آل عنه آلاه فجاز فخار المکارم
علاه و اتاه ما حرم اناه و برز بجید العلم الجید دراری ذکاه فانار کالذکاء و نار ذکا
وکان قد زار رحلاه فاسقط النثر ما یسقط زند ذهنه الذهبی من تواتر نوایر خاطره
البهی کامر فی قبل شعر طلعت طلوع الشمس فانکشفا الدجی . وجهل اللیالی فی باطلها
ادلهم . فصنفت الحروف فیه لطایف . نظام حبابی ما شیل من ارم . وخطت

بری العین من کلفة العمی . والفظک یحیی السمع من عنة الصم . فمن جملة ما حمله علی سطر هذا
الشطران الانشاد النظام زدیه زبر ولخدمته الانشاد بالاعظام و ذکره والطرایف من
طرایف فضایله و طوایف فواضله ولو کانت لا تعد ولا تحصی اذ هو جم کالحصی فاثران
یقفوا آثارهم و یقطوا اخبارهم اخیارهم ولو لم اکن من عداد الایمة بل من آحاد
الامة شعر احب الصالحین ولست منهم . لعل الله یرزقنی صلاحا . اما بعد فعلومه
فلا یحتاج الی البیان . اذ ضرعنه لسان البنان شعر از قبل نحو ضوء از نجاحه . او
قبل فیه فهو ذا نعمانه . فاکتفی بهذه الابیات الغراء . ولو کانت مما تنبذ بالعراء
خیال الحبیب فما فالا . کما یجب التصفاح آلا . یری العینین ما یبکی وما
الیه الا یعود بذاک الا . خیال الا خیلیة ام مهاة . بدت فی خندس الظلما خیالا
یخلی القلب متروکا الامانی . ویخلی العین للتکساب خالا . ولی قلب لدی جسمی تلظی
جهنم احرقت منه اشتغالا . سوی ذکر الحبیبة لیس شاغل . یوم به فلیهیه اشتغالا
فمن یتبزیزت تبریز لبرق . ترای سایلها والدمع سالا . اذا ما هاج زاد له لهیبا
ومرجاله التی هجرتی سنالا . امیثا قالنا خانته لیلی . بترب البیت لدو قال لا لا
فقال انت شمس قد یوما . بها دجوا لنا رلد تدلا . یراح الحسن من وجه عن جنب
یحط علی محیاها مثالا . بان الناس قد عدموا بهاء . لها و لشبهها و ذا مثالا
ذمالک ما عدیم المثل قوم . یرعا فضا اله یفا فضالا . ولو صار الزمان علما لدیه
کقطر فاض بحر فیضا الا . امام للوری شرفا لمعالی . اله الخلق کرمه تعالی
اعالی اهل کل العلم صادق . عیالا فی راه لذاک غالا . حوی کل العلا ارثا وکسبا
اتاح الله آباء وجدالا . بدیم علی فدی من کل وجه . لدیت بلا مینه حلی لا
تمنّ الاذن للخط طره . وکاد یصیر اذ ناعین قالا . ولو اتی علی صیت قریضا
بما هی الذی فی اتحدقا . ولو املی علی صخر اصم . کلاما صار بالارجاء مالا

خلاق فد

وابن الیوم افلس کاد نجوا . ببذل الربح ان ما مال الا بانشدت انوار المعالی
دیباج المکارم منه تالا . وعن اوصافه قصر المعانی . وفی اثباته لا انشاء ثالا
وطرفا لوهم لما هو بوفوا . فساری مجده العالی نفا لا . نبات الفکر کانت حالیات
بمدحته جلون وطین حالا . علاه فوق ما قصر الامانی . نهایته فوادی لیس نالا
فلو جرت الکلام علی دعاه . فقربا النوال لیس الطیع نالا . الطال بقاره رب البرایا
نعادی فی شریعته ودالا . ومرفی الاه داج کوقوب . یعادی عزه ما افلت فالا
کتبه العبد ابو علی القاسم بن علی حامدا لله تعالی ومصلیا علی محمد اشرف الار
وانبیائه المرسلین وعباده الصالحین یوم الجمعه الثامن من ربیع الاول حول اثنی
عشر وسبعمایه در جواب آن لطایف افضال نتایف اقبال با وجود رثاثی حال غیض مجال
دو نور طال از بن قبل وقال این فصل در صنعت مطارحات تجنیس مرصع باستظهار تخمین اهل
فضل ایراد افتاد . وهو هذا الالالالالالا الالاء الآء الاله وصل وصل الباب الالباء
وحصل خصل خصال ابلغا من معاطر اقلام هی مواسط الکمال علی الاطلاق ومعاطر کلام
هی خلوق مکارم الاخلاق للمولی المنعام امیر الفضل بل مجمل الامیر ابی الفضل فتی العلم
تبنی الحلم کفی التجاری محمود الخالدی کی یلین له انا قادم لمدحتک والقاف خاء لذی الذ
جذ کوالده علی قایم المرابع والتفایا للفضایل المزایا قلما صفی عنده قلما صفی عبده اور
شجر براعته ایناثا او رقت سحر براعته ایناثا وبزر فضل نقشا در رفضل تفهاشرح
مفضلا فتقرع من قایله وشرح مفضلا فتقرع من قال به خبر بحر برا یجی انجی لو دعی لو
دعی مفضل منفضل کتابه کتابه کتابة لبابه لبابه کنایه کنایه کنایة کنابه لنا بدا اذا اجوابه
جوابه جوابه هذا اهذا اهذا اهدا . هذا هذا ثم ثم اهدا اهداء لنا لنا اناه اناه
نفل نفل فصل فوا فنها وافیها وافیها اثاد اثاد منها جاء منها جاد
ودع انه آیه برهان برهان خلبه جلیه بیتی بیتی علی علی المتاخرین الناجرین

علم علم بلیه تعلیه خلق خلق یوفیه توفیه کلام کلام غالیه عالیه عذاری عذاری
کیف کیف کماله کماله فسلام طیب آله علی نبیه ونبیه وآله والحمد لله رب العالمین

مقاله گوی و چوگان تو آن شاهی که مرز و عرش بیانست . پس از تسبیح حق انده مجید
الغ الجایتو سلطان اسلام . غیاث الدین خدابنده محمد . بر تقتضی القدر بلعب بالوری لعب الصوالج
با کره روز موکبی چون الغخان آفتاب درار روی آسمان صندلی تعطلات ارتفاع تمکن یافت
یاساولان تقدیر بقوت ایما اشعه خطاب قوافی ابا نبک چشمان صبح از فراغ و چکلی بستکان نکاه از بلغ مداع
یعنی ستارکان ساینده نادر کامن این طارم نیلی شده گلی سراپرده مطبق چوسق معلق بنیان
شده ازرق منقور روز بر فراستقور شب شکست افتاده و پشتا بسیمین طلب ذرات برین سن یابنده
بر رسم رسن بازان معلق زنی آغاز نهاده بیت سلطان جهانستان جان بخش . بر چین کاب آسمان
رخش . که مرکبش ابلق دوره و چوگان شکل هلال گوی جرم مشتری میدان فلک چنبری نیستند شاید
رانی زمین چوگان بازی عزم بر کوب فرمود بیت از غاشیش نافه رضوان و کیوبند جوز . وزر کار
ساخته سلطان انجم گوشوار . در اثنای جولان بازه چوکان شرف سنبوس یافته بخدمت سر بر زمین
نهاده و بدین بیت ثنا گوی شده بیت جز فارس عزم تو بچوگان شهامت . کس گوی نبرد است زمیدان
ممالک . پس گفت من بنده از خاک بر گرفته عنایت پادشاهم و از دست جز اینکه یافته و شکام جاق
ابروی خوبانم خمیده یاره و جانانم جای هلال آسمانم دایره قوس قزح را مانم قواره زر کش تنگ کامم
نعل سمند سلطانم نون برلیندین طغرا کش نام گوی چون از چوگان نخوت سرافرازی در مدحت طرازی
دید بر صفت اندیشه باطل در سر چوگان افتاد و سر از پای گم کرده پیش دیده در هم شد و خود را بر زمین
بر زد و در مقابله مقاوله چوگان گفت بر رای انور جهانداری نپوشد که من غلامی کی با همه تکنذی فضل
الاشکال بر سیاست صورت پسندیده نمونه غبغب تابان گشته ام و گردی تنی از محیط بندیده ام تسلیم میدان
تقدیرم بیت چگنده بنده گه گردن نهند فرمانرا . چگنده گوی که عاجز بود چوگان را . گاه از قبار موکب
منصور بیضه کافور قیصوری مانند وگاه بمشکی کاویکی نی کتاب مسطور را چوکان الف ممدود دو من

با مقصود هم آری زخم نا خسانا مرنا خوش و خموشم نه سپهر چوگان ع گردنکش و سرفراز و گر طبع و
فضول الشنه که چون شعبان بی هیبت والت بیاد هم بر سر نگنند و هم در مبدأ جوانی بر خاستیم چون
پران خوردست غیبت چوگان از تشویر این تعریض چون خجلت دکان سر در پیش افکنده و زبان حجت
گوی را طعنه زن شد و گفت از خودی نابان بد زشتی برگشایی از زبردستان آسیب سرگرانی نه بینی
من هر چند گرم جولان چوگان براست بر بیگرد اذا احب الله عبدا لم یضره ذنبه مردان میدان مثل
فردست پیچ نتند و به سابقت سبق النسق ربوده اند نسخه تاریخ و صحائف دست به پست برند و ثنا
ملاعبه گوی با چوگان و محاوره بازگی لیند بر ایشان نقشی نشینی که در میدان تمنی از اسب مراد پیاده بود
و بدین چوگان بازی خیال گوی سخنوری از شهسوار المیدان بیان می ربود با دل بیدل خود این راز
در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم جفای سپهر چوگان صورت با پشتی چون چوگان شکسته و دلی
چون گوی خسته پیوسته سرگردانم و در طبطاب بلا در تب و تاب روزگار گذاشته ام و در برین گره خاکی چون
آتش با دود دل با دو در کف چون آب با انگچاص سنگ در بر دو چون چوگان با چنین خم شکوهی که بر سر
هنوز کارم چون گوی بی سر و سامانست و چون چوگان جز معدلت پادشاه دستاویزی ندارم ع
دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور . نمی بینی که چوگان تا اول دست خوش سطاوعت نشد و چون فلک
بحرکت حمایلی زیر بالا نکشت از دست پادشاه رتبت الا اندیشید و گوی تا زخم چوگان نکشید و بر روی غبار
حوادث نخست در میدان برکت با دولت سلطان نکشت سابقت نیافت نزد و باشد که در قصبه المیدان این
سفر هم چوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدوم ما حافظ گوی این جستجوی بهوی مقصود رسانی از نیغ
حالی چوگان مین اشارت سر تصدیق بجنبانید گوی تیز بتصور انجاز وعده انتهاز نمود و در بساط دولج
از جای بر آمد و این داستان بسیاری گوی و چوگان شای دولت روز افزون در جهان پادگار
مانده با دشاها بکمال لایزال پادشاهی سر حکمت تماشای قضیه ارادت هر چه تو خواهی کن چنان و گر تو
خواهی که تا گوی فلک بر زمین در خم چوگان دوران استقرار دارد و چوگان لفکان مجعد بدستکاری باد
صبا با گوی زنخدان نیکان می بازد و نقطه معنبر خضاب با نیم دایره غالیه بر گلنار چهره دلبندان از گوی

و چوگان خبر میدید گوی آرزوی دو جهانی را سفینه چوگان ارادت سلطان اسلام فرماندهٔ هفت
اقلیم بانی جهانبانی فروغ اروغ چنگیز خانی ع پادشاه ملک بخش ملک گیر ملک دار
اولجایتو سلطان کردان لولاه دین ع عافیت گه بر ما همه آمین گفته . همچو اختر خشنده اجابت
رفعت بیت اگر گوست چو چنگیم بعید نواز . و گر بدست چو چوگان مرا چو گوی بزن . والحمد لله
الملک الوهاب والصلاة والسلام علی نبیه وذویه اهل الصیام والمحراب تمت احوال
ذو وجه چرکس منصور بعصب رجب الشام سخن پیر استاد را اغاست . که ما را خواست چون
نخواست نکاست بیت پرورش آموز درون پروران . روزی رساننده روزی خوران . لعل از
کر آفتاب . علاکر باد و حل بند آب . تعالی جنابه قدسه عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک مصر و
شامات باز مالک شد و کار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید ع تقوم میادو عادو ذرا
و چنین مملکتی که هر سال پنجهزار و پانصد تومان حقوق بوان وجه و سهولت به رفاغ سکان از آن حاصل
میشود بدین تفصیل قاهره و اعمال ملک . دمشق و مضافات . حلب و بیره و حمص و حماه و النواحی حماه
آغاز نهاد و بادل که چهره حال از غبار تغیرات اغیار بشست قتل مخالفان و لت تسلی جست نخست چند
مقتادترین امرا مصری و شامی بدین اسامی از ما صره موسی بن الملک . صالح ابن اخی . پیرز جانی کر
سالار . بلارغی . بیکتوت . تنجاس . تنکوزنه . بیکتمور . جاندار . آیدمر غادلی . طشتمور . جاقدار
قتان . طغاجار . سلحدار . جانی . آخور سالار . واوه آخور سالار . کورنی پولاد . بیکتمور کری
دانزو ماشقه . ایستمور . قلتغیک . کرای . منصوری . ایجای . پیرز علای . پیرز مجنون . پیرز علی
پیرز تاجی . الکون بوغا . علای . طرسطای . محمدی . قشلاقی . وقجاق . ساقی . جادرجی ابن
الصبیح . الوتش . قراجه . اوقچی . نشره مون . غازانی . بجاسق . طوقان . نایب . بیره . و
دیگر از اراذل سیل پناه به از مانش حیات بمحبس ممات فرستاد و گفته و صاف بیت بتر و خرد آیین
سخن ور زنیست . که دانداو دشمن از گور زنیست . بر این نمود لاجرم از اندیشه بطش و نکال او
ملک الامرا ارغون سنقور حاکم دمشق جمال الدین اقوش والی حلب و امرا وزد کش و سنقور اقوش

فرخنده ذا
و موجاشو
یقوم متاوذ
مغلتای

و پستو خوش گشته اهل و تبار را بکذاشتند و با مقدار پانصد سوار ممالیک خاص مرد و نقود و حاضر شعر عوالم الغی
علی الارض ثقلها ۰ شکت منه ام تنکیه من جبالها ۰ را معتصم داشته چند کی حضرت سلطان عالم
التجا نمودند در طوال اللیل شعر دعونی اصل ارقالها بد میلها ۰ واطوی الدجی حتی اری صبحها المجلی
خوانان و در سحابه النهار سباسب قفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان در مقدم سلطان نیز
مرد و پستاد و از صورت حال انها حضرت جلت کروه امیران قتلغ قیا و اوجی مصاحب تبلیغ و خلعت
در حدود دیار بکر بدیشان رسید نمود در ماه جمادی الاولی بسلطانیه که مرتع سریر سلطنت بود و بوصت
ارکان حضرت شرایط اجلال و انزال براسم استقبال و رعایت رسانیده و شرف اولجایتی یافتند
و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات کرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و شانزده
تومان زر انعام فرمود و در وجه تشریفات اتباع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد ع
بکذا بکذا طرق المعالی ۰ و چون قراسنقور شب مخالفت امر را بصباح امر و امنیت سلطانی رسانیده
بود از حضرت فال را بلقب آق سنقوری مشرف شد و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز
از مطاوعت ملک ناصر متجافی کشته رسول بنده سدره طاق سلطنت با اظهار ایلی بطاعت و لین
مقاودت و خواص اهل برازمرکبان صرصر حرکت و جوارح عقاب صفت روان کرد و مراحم سلطانی عواطف
ایلخانی آثار قبول اقبال و الاقبال و القبول ترجمان با ظهار رسانید و یرلیغ مشتمل بر استعطاف
و استرعا با خلعت خاص و تشریفات اقارب و سه هزار تغار غله حوالت بر عراق عرب و دیار بکر مصحوب
ولد ایلچی بر فرستاد ع هواوی الحیا طل و عقباه وابل ۰ امرا مصری بکرات حکایت ملک ناصر و غلو و [illegible]
او در قتل و ارهاق ظلم و اجحاف عرضه داشته شد علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف
مظلومان و موکل بانتصاف ظالمان تواند بود و مناصرت ایشان از بان [illegible] و چریک بزرگ را با
ستر کاب استعداد و استنهاض و انتشاء یرلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بعزم بلاد و شامی متوجه
مشتاه موصل کشت و در ایوان مینو [illegible] خورنق نکار سلطان بدرالدین لولو نزول
فرمود و روزها جشنها پادشاهانه کردند در یخ حال امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از [illegible] بغداد

ارسد

برسید و بسعادت بکمشی و فیض انعام شاهنشاهی مستعد و مخصوص گشت و تشریف نامدار با کمر کوهر نکار
پوشیده و یکتومان زر از عطیات نامی [illegible] باتفاق قوم کر ایشان نیز خلعت و جامه و زر انعام
یافته بودند [illegible] کامات [illegible] فراغ آفتاب خطاب نوشید از حکم یرلیغ حله و کوفه و [illegible] با اعمال
کز باوات از جمیع [illegible] ارتفاع آنست برسبیل اقطاع بنام امیر مهنا مقید و مهنا کشت ع اذ و اما جدت
بالح النوال ۰ پس ارکان حضرت بساختن آلات حرب و استعداد توجه اشتغال نمودند و آنچه [illegible]
افتاد از جهت عدت این سفر پنجاه و پنجهزار دینار در مونت جسر و کشک انجرها و مجانیق در موصل و سنجار
و [illegible] صرف رفت و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد و در اثنای این امور هزار و پانصد دست
زره و قفلتوق شعر لها حلق ضیق [illegible] ۰ فواذک لم یخبر [illegible] ۰ از مستعملات دیوان
وزارت و آلت جلاله که در فرنگ ساخته بودند برسید و در تواریخ مسطور ندیده ام و از رواة نشنوده
نبلاده که در هیچ زمان جهت پادشاهان جهانداران در بلاد و یاغی [illegible] و سلاح خانه [illegible] یافته است
دو دویست و شصت سر اسب نجدی [illegible] و نهاد [illegible] هامون سپر با جل و برقعها کوناکون از اطلس
و اکسون و زین مرصع ستام و روی بند پروین شکل زین [illegible] زرکش [illegible] دست غلامان پرپوش
جنایب کش روان ساخته شد دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل باد قوایم ابر سیر جهت حمل سلاح در ربقه
قطار کشیدند ع قدمی و شخصی الملقی منظر ۰ و نود چرخ دور انداز و یازده هزار و کسری تیر پولاد کذار
صخور کداز و هفده کشک بخر قله شکاف قلعه دوز و صد قاروره نفط اعدا سوز و صد خروار کوس
پیل [illegible] عدا و از صورت [illegible] صد و علم عالی همت غالی قیمت زرین با بیجه پرچم کیسو زربفت شعار [illegible]
کشت ملک صاف و سود این اوصاف در خیال مرکب رباعیه ای با دظفر طره زر وای علمت
سعد بن فلک با بیجه سای علمت ۰ گسترده به فر دولت سایه فتح ۰ بر بیضه مملکت همای علمت ۰ و سیصد
شصت مرد نقاب بکلنکها تیز منقار [illegible] و پنجاه هزار پوست جهت [illegible] جسر کردن انقال
هر کجا زاد و نهاد این ساختگی شد آری در سلخ رجب طوبیها و [illegible] و توقها و ایلغار [illegible]
رایت نصرت قرین برجانب سنجار نهضت نمود و راوی قدر بر [illegible] انتشار [illegible] و این دولت می

سرود رباعیه ای چرخ فلک برخ گلگون آرش * با ملک عریض و جاه افزون آرش * در آب چو
موسی در آتش چو خلیل * گر در رودی خدای بیرون آرش * پادشاه با نوئینان عالم جوان و
سونج و ایسن قتلغ و محمد دمان جهان اینا قاتن حضرت خسرو جوان بخت توقماق امیر طغای خواجی و
محمد مرزه و امرای تومان سپتای ترکمان و امیرزاده امیر علی طغای محمد خواجه دیگان بقر داردی
قازان امرای معرفی بیران هزاره و ناغولدار و تولاک و قتلغ قیا و ستغاق و ده تومان لشکر
آهسته حرکت میفرمود و فضای صحاری و جوامع بری و آکام و عقبات از جوش و خروش لشکر
جهانگیر در اضطراب آمد لولاه ز تیره هوا اگر چه پشه نمود * ز قهر زمین بسیج پیدا نبود * و این سال
در روز عرض جیست آنشا یافت رحالله فوض جنب به مقتضای لولاه و فی الجمعات اجتماع
اللهرود * روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر و سبعمایه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان
با عالی سنجار که موصل را بدو مراد رسید لشکر را جبه که جبه و اقبه قفر تبت عرض و قسمت میفرمود خود با
معقول از میان اسلحه بر سر آمد که تا حاجی در خدمت شاه جمشید آیین پشت عبودیت خم کرده زره
بزار و بدیه نگران شد تا ترتیب لشکر منصور از زینت فراجا نگرد و تدبیر وزرا منظر مشاهده کند هوا
از پیر قماش رخ لاله زار نموده در اثنا نظاره ملم عقل در گوش هوش گفت چه در این سفر سر صورت چین
جبین انداخته و روز و شب لاله را بر آوای نفیر و کوس نوبت ساخته ای ساقی چون نیزه بره را برخود
در جنبش آری مانند علم بقدم راستی استادگی نمای برای فتایت دین فکر را باز دو بند * و ما توفیقی الا بالله
ترتیب کن و جادو کار را ز آیه اذا جاء نصر الله تعویذ بساز بساز لشکر فکرت عرض و جهد اخلاص
را لکن پس قلب ثابت دار و دیگران بیان در میدان امعان بجولان در آور بعد تیر ابرو عبارت حرف
قبول چنانی که چون کمان لولاه آوازه زه در گوش ابرخیزد و لولاه تا جهان شهنشاه جهان
سلطان باد * چرخ سرکش چو کمان مسکش فرمان باد * نصرت رایت میمون تو آسمان * کامت
فتح مرز فاتحه دوران باد * ناصر شیعه حق تیغ تو آمد گر دی * بدعت آباد خوارج همگی ویران باد
جیش منصور تو کو شام همگی جاش گرفت * قاصر قاسره و مایه ده ایمان باد * هر که در بندگیت راست

نشد همچون تیر * پیش آن کیش غلامان همه قربان باد * وانکه در نوبت تو سر نفرازد چون نوک
چون کور کمای پر آوای تو در افغان باد * روز هیجا که جهد آتش پیکار از شست * تن شود خاک
بکر آب و بیکدم جان باد * از بس آباره و غم خون گیا عادت سد * بور شان غزل و قیلون همه چون
بگران باد * هر که با لشکر تو عزم تقابل دارد * مغفرش تیغ دو در روی کفنش خفتان باد * نصرت از
پیش رو است ظفر از چپ و راست * در شدن و اندت عارس جان یزدان باد * سلخ شعبان از درگاه
ذات اتفاق نزول افتاد در یکروز از کشتیها منصف بغایت در همدیگر انداخته مصفف جسری بستند
و چون آب ذات نقصان پذیرفته بود از سفاین شطی بر کار نشد روز یکشنبه غره رمضان رایت
عقاب سیمای همای سا نصرت سایه اقبال جریده با فوجی خواص عبره فرمود امیرزاده اعظم
امیر علی قوشچی و امیر جمال الدین اقرم و حاجی لقندی بر جهد رفتند و اقرو یلغ لولاه اغر خدیث
بل اغر کلام * رسانیدند که در رکاب یمین قرار بر عزم استخلاص این بلاد از ذوات گذشت سکان
قلعه مفتاح هدایت در قبول بکشایند و بقدم مطاوعت تقبیل عتبه جلال مسارعت نمایند تا مرکب
نجات تبینه امانی بر سپند اما چون بازیچه قضا در کار بود و مقدم ایشان بدر الدین موسی ابن اذربیجی
گرد غروری بدماغ بید باغ خود راه داده و اهالی مواشی مواضع رحبه را در قلعه آورده و پل فرا
کرده مستعد ایستاده و در جواب دست تیر گشادند و در آن آذرم بر بستند روز آدینه ششم ماه بوقت
چاشت رکاب آسمان مدار رحبه گشت و تمامت لشکر حوالی رحبه قلعه بایستادند و از کثرت نیزها لون
شب اکحل چهره هنوز سخن امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه افضل الصلوات از صحیفه حافظه
خواند لیکونن لنده الکثیفه شانا و یستجمع علیها رایات بنی الاصفر بر طریقه منقول غریو آواز
کارزار سیوریشی که شنیدند درهم پوشیدند و غریو کوس شاهی چون غا ضجر که ای بفلک اثیر رسید مقصود
آن بود که چون سواد موج تعاقب لشکر جرار مشاهده کنند و رایت منصور محاذات ایشان در اهتزاز
باز آید ترک عناد گیرند و بمعنت اعتماد پذیرند هیهات در کمال نخاه نکاه و در اعراب حرب تیر چرخ و سنگ
منجنیق اعمال عاملین دادند فرمان شد تا وثاق و شتق عالم کرده و ان وثاق محاذی قلعه نقب

کردند و تمامت لشکر از جوانب معادی و مصاعد بر مثال سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک
البروج دوازده برج و خندقی عمق آن سی گز و عرض پانزده گز داشت و بر سه طبقه مبنی بود و اساس
دیوارها بر حجر و سنگ استحکام تمام یافته و زوایا و تجاویف مضلعات آن را بحجاب افشان منهدم ساخته
چنانکه از وضع آن مهندس منفرس را نظر حیران آمده و شاه ورای حصین از خشت پخته که فاوّقد لی یا هامان
علی الطین حاکی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ حایل میشد افراشته و مع هذا بذخایر و افزون از
مجرب سلاح و اسلحه قرب بسیار برج و تیر و ناوک و منجنیق و عراده و عرو سنگ مشحون داشته و مضایع آب
اعلی من عقاب الاجباب و اخفی من کوس الحباب ملأن کرده و ایشان از رستی ع من کل
باینة مستحجر مطل بی نیاز کردانیده و چنانکه در وصف قلعه گفته ام شعر صفرت و لکن صاغه حصنها لکانما
کل یوم تکبر حکم یرلیغ نفاذ یافت لشکریان بهم خندق از ساطین بجه دوادی فرات تبتل بیم
مشغول شوند و توارها یعنی خرکها سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند و روز دوم معاینه دیدند
که کنار باره را از بسیاری هیزم حمالة الحطب ساخته و نهیب سیفی از ذات لهب رسانیده
و صورت مجانیق که از اطراف بر افراشته فی جیدها حبل من مسد نموده سه روز محاربت پیوسته
و لشکر آتش تخریب در درجه که در پایان قلعه افتاده بود و نقش محولات بیرون آوردن بوشی
از خندق اجتهاد نمودند قاضی حبه نجم الدین با بسته تن با شیب آمدند و با ملی تعرض رسانیدن شفاعت
نمودند خلعت یافته مراجعت کردند باز و دستار جه خاص و خاتم زینهار از حضرت سلطان سلیمان امکان
خواهش نمود چون بند و دل افتاد مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه در عقب بوسه دیو مردم قتان
مسکه اهتیاف در جنگ پیش آوردند و چند تن از شب بالا تر برج رسید از حکم یرلیغ خراسانیان
رخ استاد و فوج ایشان نقب بردن قدم فشردند و راه جستند نزدیک رسید که نقابان از رقعه مناوضه
زنان با شوهران استراق کنند و منازلت عاشق و معشوق مشاهده نمایند باز قاضی با چهار تن بسط
بساط ضراعت و تجدید قاعده شفاعت از نزول کرده اجازت از طرف نیافت و ایشان از انجا به جهان
رشید الحق و الدین غزنفر سپردند و عول بخباو و او و بوستکان دار از بام قلعه بجه کوش کنگره

چنانکه

چند روز

نه قلعه کرد و زار کرفت در شب سلطان اسلام برابرش کردن خرام بر این قلعه طوفانی میفرمود
با و صباح صیاح عورات و اطفال بسمع علی حضرت شرف ورد را رسانیدند و داعی شفقت و رحمت سلسله
عفو و اغماض را بجنبانید روز دیگر مشیر بی نظیر دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم
دوام روزگار سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان از رجب مرتاد و ملتمس فیصل کند و مشکل
روزگار ایشان از ابکر بکشش رحمت حل دولت روز افزون از این تقریر موافق معتقد همایون
آمد و مصلحت آن بصوابدید او مفوض فرمود رای صایب دستوری ما تمام مصالح صلح و اصلاح و تنفیذ
سوانح نجح و انجاح اشتغال نمود و روان فردوسی میسرایند بیت کلید در بند بسته توی جهان را
سر و ش خجسته توی هرچند نوئینان و امرای بزرگ و طوایف هر یک شکایت و شناعت میرسانیدند
که بنا بر طمعات و تعللات و مشروطات بی طایل ایشان فرصه تعویق کردانیدن لشکر از جنگ
سرباز زدن منافی رسم محاربت مینماید اما خواجه جهان نظرا الی اصلاح الجمهور و انجاح الامور و
ادخار ثواب یوم الجزاء و اختیار نقاب اللاواء بکفایت عطار و اصالت درایت بوزرجمهر ادات
انواع لطایف و فنون حکم کاربست و بعد از توارد و ترادف و تراجع و تنازع کرة بعد اخری بران
مقرر شد که او زکیشی و منقاد و یکمن از وای بحری و مصری که محمدة قلعه حصنا اند مؤلف
بدیلوست و ای کرست از نیستی فارغ بوحدانیت فردی که هست و نیستش را بی و سوکندیاد کنند
و خط شرط دهند و یرلیغ امان بستانند که تا بوی مشک زنگ با کل و اطراف باشراب و غره
با سراب متلازم مانند بنده و ایل و مخالف مخالفان دولت و مؤالف مؤالفان حضرت باشند و از حضرت
باستنزال قوم و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات و اعطیات و انباره و شارات
ایشان چنانکه نهایت مقرر بوده با ضعاف موفر دارند و قوادلان و امراء لشکریان علوفه و ازال
از ایشان نطلبند بدین شرایط فوز و ترجیح یکی از اهل قلعه نزول و باسباغ بی ولجاجشی کرده
و جبت هر یک تغارها آوردند و ایشان را تشریف شرف داشتند و چون مسجد جامع را لشکریان تعرض
رسانیده بودند و عمارت آن در اصل با تمام نپیوسته این سخن عرضه افتاد و سلطان اسلام تجهیز

نقد از خزانه انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند بر جای نفیر دز فیر سالکان
نوای آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و دعای دولت رحیم با صوات بلند
در خیم سجه زبانها گشت ناگاه از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت
ترمی بشرر کالقصر کانه جمالات صفر و برزت الجحیم لغاوین آشکار انمود و شعلات آتش شال
دار هم بالا قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون فراج محموم و تن محموم و دل مهموم گرم گشت هم در آن
روز که بیست چهارم رمضان بود سلطان نهضت فرمود و بمبارکی از فرات عبره کرد و طوایف
لشکریان مسارعت عبور را بر سر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پل صراط مجتمع شدند و در آن
مضایق بوایق آثار زحمتها رسید و درین حال یکی از افاضل شیراز صفت جسر بدین عبارت نوشته
آمد هر چند قلعه رجسر چون قحبه رعنا دعوی عذرائی میکرد و القحبة الزجه تاره تائب و تازه تائب
اگرچه یک منصور یکروز دیگر علم منازلت بر پای میکردند و شیرزکی بدو شید کی استبدال
می یافت بل چون نارنج ملمه در طلق مخاض افتاده سکان آن چنین صورت بقوت قدری از شیمه توان
بیرون می افتادند و از مفول مفعول مفول اجزا رحبه رخنه میشد و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید
و در صدد دهیات ع هات الحدیث عن الزوراء او هیتا • روز عید فطر این نثر و نظم در صفت
هلال عید تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد چون در بندگی حضرت جنگ و انشا در کف گرفته فوج غل
یافت پادشاه بر صندلی چون خورشید بر منظره ارتفاع نشسته بود و نوئینان بزرگ و دستوران
فرخنده ولیناقان جنیده هر یک در موقف خود ایستاده با ورچیان علی از رسم شیرها ء خاص مشتری
کاس پیش آوردند و امرا و ایاقچیان بمعاطات راح اشتغال نمودند ساعتی منتظر بودند تا مخدوم
جهانیان چه وقت بانشاد آن اشارت فرماید ناگاه نظر آفتاب تسبیت سلطانی از وجود کمینه بنده
خود مطرح شعاع ساخته بلا لاحته تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود ع لمؤلفه
بیا تا چه داری بیار و بخوان • باز خواهد جهان بلفظی که غیرت در منشور میشود تذکر کتاب تاریخ
داستان آن همین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته در سلطانیه آورده عجب قیامت

کرده

کرده این عبارت از زبان کهربار سلطنت ع در خصم جمع صنعفر جمع نمود • و منظمه شب تاریخ تمام
عرضه داشت که سلطان عالم آن کتاب تصنیف کمتر بنده است مدت العمر با تمام مناقب شاهنشاهی که
چون اعداد نوا قب نامتناهیست قیام خواهد نمود فرمود بیدا کم که تو ساخته میگوییم قیامت کرد و الحق
بدست دریا عطا از شیره خاص کزه که زر تو صله طاوسان باغ سدره شایستی فرمود بجده به بنده
تازه کردانیده و به ساعت تقبیل بر روی خاک نقش العبد بنگاشت تا مل کشته حالی آغاز کرد تهنیه
العید دوشن چون نموده سر خاوری که الغ خاتون گرد و نست بر عزم خوابگاه غروب سر آغوش فرو
از سر مهد بنهاد و لباس زربفت پیلی از دوش افکنده و در تتق افق نیلی خرامید بر اطراف این طاق
مقرنس و رواق اطباق مقوز اخترانج زن اختران پری پیکر از دور ان نقاب اغبر ونیکفته عالم نظاره
میکردند لمؤلفه همه در کار و جور کار بجد سر گردان • ناگاه خلایق از کناره لشکرگاه شاه
نظر کردند ماه عید چون ابر دی متقوس غید لمؤلفه لی لی چو عین نعلی از زر حل نوشته • بر حاشیه
لوح مینای شاه بر افتاد و بلال نماینده کان با بشارت سرانگشت بوزره ن و القلم و ما یسطرون مصور
و دیدند و آوازه لمؤلفه طال انعلال ای ماه • ربی و ربک الله • بر آورد و در میانه بنده وصاف
این اوصاف بر رسم تهنیت عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدنیا و
الدین خدابنده محمد لمؤلفه و الجیتو ابن ارغون ابوه • اباقا ابن هلاکو ابن تولی ابو • هو ابن الشاه
چنگیز خان قیل • تحیر فی شهامته العقول • که صد عید دیگر را ضامن باد و نظم داد لمؤلفه عید را
طلعت سلطان جهان میمون باد • دولتش چو مه یکشبه روز افزون باد • تا هلالست یکی نیمه
نعل از شکل • نعل یکران تو تاج سر زر گردون باد • هر زمانی که رسد از شب او روز نزاع • اندران
کام دل و بخت اهل مضمون باد • در پناه و کنف معدلت هفت اقلیم • از تقصار یفه او شه فلک
مامون باد • روز عیدست بگوید با جازت و صاف • که چه می باید و چون نشه چه خیز شرح چون باد • نفصحی
ماه نوا ز خون شفق پر شد زد • دل ساغر و صراحی بدنمی پر خون باد • لحن مجمر زون طلب بدره
ناموزون بخش • ساقی بزم درین جشن بنی موزون باد • روضه ملکت از سبزه و بقا سرسبز است

چو بخت تو از جام طرب گلگون باد • هرچه اندیشه کنی با طلبی با خواهی • همدرین ساعت همه آیندهٔ
هم اکنون باد • بالنبی المرتضی و علی الولی المرتضی آله و اصحابه رب اختم بالخیر و الحسنی تذییل کتاب
از احوال جهانگشای برسبیل ایجاز و اعجاز بسم الله نشتم فوایح روایح الرحمن و نسیم
لوایح منایح الرحیم چون تنمیق الحکایات برین نمط تنسیق پذیرفت مخلص و ملخص این سیاقت بدین
شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت بر اعادت نظری بکر اشارت کرد و ملتمس عاقلهٔ اندیشه پرتو بر تاریخ نگری
کار بست یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت براعت آن از عطارد و تعلیم زرین شهاب حل و عقد حل
دوات سیمین ماه بر لوح لاجوردی گردون تحریر کرده کتاب جهانگشا را ذیلی بذیلت استیعاب آن
آن کتاب نیز با چند لطایف نکات دیگر که معلوم شده در خلال این مجموعه بعبارتی سلس و اشارتی
لطیف چنانک فضلی منفصل توانند بود تا زمرهٔ افاضل که دست توسل بدامن مطالعه ذیل زنند هم انجاسر
جستجوی ایشان از جیب منی غیب آرای اصل برتوانند آورد و دست … عقل پذیر از آستین ایضاح …
بعضی روایت بیرون کرده بیت حالی که بخدیث در اندیشه راست شد • طبعم بطوع گفت که آزرم جان
کنم • که محققان را از فضیلت نتایج احتراز از تقصیر در تلقی سعادتی روی نماید و در ضمن آن عجایب
حکمت بالغه و غرایب قدرت کامله مشاهده رود که از ظلمت محض اشعه • و یخرجهم من الظلمات الی النور
چگونه نیز آید و از مرده مرده دل فرده • یخرج الحی من المیت • بر مصنف بگوش دلها زنده مبرسد
اگر آتش مبیت جهانسوز چنگیز خانی در بدایت خروج و نهایت کفر اعمی پیسنه تسع و تسعین و خمسمایه شعله
بر گردون الاکشید و فضا را قهر • هو القهار ذو القوة المتین • بنیش حم ریزی لمؤلفه ان المراتب
للغداة مباضع • شرار شرح جانها گشودن گرفت بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه هفت کشور
انوار مدهٔ لوا دین او بجانتو سلطان در سنه عشر و سبعمایه معموره وجود را علی الاطلاق منور ساخت و
مشاهده • هو اللطیف الخبیر بر آیه کرانمایه لمؤلفه و ان تعدوا … من النعم • تراب اترا باد انس
مملکت از نمی زیب و زینت او و میزبان میزبان روزگار خوان خوان الطاف و احسان پیش پرده جوان
چون مطلوب بود آماده نهاد آری لمؤلفه آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید • کاغاز همه از تو

انجام قبت • طوایف تاتار یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت از صفت مراتب ایشان خبر اخبار
کرده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم
المجان المطرقة و یکثر الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل و شعوب آنهم
آن جماعت که اجداد چنگیز خان آنجا قبا سروری عاخراشته اند امثال اروت • منغوت • قیاعن
سلجوت • برغانوت • تومات • جسوت • بارین • چنوشین • بدات • بارولاس • اورقین
دو قولات که همه قرابت داشتند و او برات • قنقورات • قورالس • تاتار • کرایت • جلا
بابا غوت • سلدوز • تو بات • کو نیلوت • ارلات • که دختران و داماوان بودند و دیگران چون
اکرس • موتغان • کوسین • سانقایت • تنجین • کنگر • برغونکین • قربان • بداقن • قنقتن
بیادت • اندکت • جرغن • نایمان • ساقر • و دوران عهد تقدم قبیله نایمان کرایت و ساقره چند
قبایل دیگر او نک خان داشت و چنگیز خان را نام توموچین بود و پدرش لیسو کای بهادر ابن قان قول
خان هشت پسر داشت جوجی جغاتای • اوکتای • تولوی • اولکان • جور خدای • جادر • اوردا
جو خان • بدواعی عون سعادت و یمن نقیبت از جمله اتباع اونک خان گشت بل او یکجان دو تن
میبود لمؤلفه یک پر هست کو دو تن باش • چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شغال محاکیت
نظر او امثال آمده بر جایل حدیث مواج و شایات بستند تا اونکخان مستهم و متوهم شد کلک
و باید و از قصد او چنگیز خان را آگاهی دادند بیگاه و … شرذمه قوم خویش روان کرد و بر سر چشمه
بالجونه یعنی آب گل انگیز اونکخان با لشکر برسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقهٔ ازلی الدهر اما
مساعد و اما معاند لیزال چنگیز خان ظفر یافت و لشکر اونکخان منکسر و متفرق شدند و ذلک فی
شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه و درین روز ظفر اندوز مصاحبان قوم را تا زیک و ترک و کوچک
و بزرگ اسامی ثبت کرده و بر مدت نکشید که هر یک از یشان مناصب فتح و مناصب منیع یافت
هر یاسی صاحب سیاستی و هر خاملی صاحب رایتی شد لمؤلفه همت در تر چنان از خاک سازد کیمیا
و از خمول اصطناعت صعوه عنقا میشود • کلک باید و راز خان فرمود و این تبت بر اولاد

واحفاد ایشان • ما تناسلوا و توالدوا • موقوف گردانید لاجرم دولتیاران بزرگ همت
خوقی و لیاقت دولت باضعاف اصطناع و حسن پاداش مقابله کنند چون زمین رومند که تخم را که
دهقانا مقصد عوض سیده و لیکن اصل سیجان خود پسند مساعی پیشکاران خدمات زیر
دستان هیچ برنگیرند و از احق بزرگی خود نشناسند بر مثال شوره زمین چندانکه تخم در دامن او
ریزند و تربیت کنند ضایع و بیفایده باشد **لمؤلفه** نیست ثمر وان بر سر سنگ ابر و نور آفتاب • گر
ز شورستان و خارستان برون ناید گیاه • پس ایلچیان قبایل دیگر فرستاده و اضداد و انداد را
بایلی و طواعیت دعوت کرد و هر کس که در دایره امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اویرات و قنقورات و
جلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند و باساز بودند تا از قبیلهٔ اویرات قضا خوقی ایشان از اکثر اولاد
واحفاد او دختر خواستند و طایفه که گردن ایشان از غلال و بار ابدی و دشت سر بحکم قهر برون
بکردند تا کلی قبایل با او هم رنگ بل چون قبا یک تنه شدند **بیت** طبع تیغ تو سرد و خنک آمد
زان شد شرخ ان گرم و تر دامان • فان المعالجة بالضد • و شخصی بت تنگری نام بود از اصل قبیله
قنقرات جامهٔ سفید پوشیدی بر اسبی خنگ سوار گشته بر سر پشته برآمدی و آسمان را قبله دعا ساختی
و گفتی استراق الهام میکنم و نجود با خدا سخن میگویم باری تجرد و انفرادی داشت و میگفت الهامات بمن
میرسد او را گفت من فرستاده تنگری نام پادشاهی از آن تست و ترا نام چنگیزی کردم معنی چنگیز حکم
باشد بعد از ان لفظ چنگیز را چنگیز که صیغهٔ جمعست مبدل کردند و او را چنگیزخان خواندند و مادر چنگیزخان او را
حکم زد جبت آورد و گفت باید که منجوقی نه سر سازی علم جهانگیر برافرازی و درین حالات نیز گویند
چنگیزخان بیست شب متوالی در اثنای مناجات آوازی میشنود که ع چار سوی جهان ملک تست
و دوستان • و حقیقت مخایل اقبال او آثار ذوات از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب ختاییان
که سالها بدور رستی شمرند و دور عالم را منقسم کردانند اول را دور شانک دوم گنگ بدو میان را
دوره جونک سیم آخر را دوره خاون از مبدا آفرینش عالم تا اول سالی که چنگیزخان بپادشاهی
نشست هشت هزار و هشتصد و شصت و سه دور بر یک از ان ده هزار سال گذشته بود و از آن

ناقص

و صد و ج

کروتی

ناقص یعنی شصت چهارم نه هزار و هشتصد و نود و نه سال منقضی شده بود چنانکه سال ششم
نوبت پادشاهی او بود و در زبان ایشان او را کوئی خانی خوانند یعنی سال آغاز دور جونک ون
و چنین گویند که در مبادی پادشاهی چنگیزخان این بت تنگری مدر صورت معنی بود و عکس در
ظاهر و باطن چنگیزخان و ان محالات نزدیک می نشست و جز پای تقابل بر نمیخاست بزرگ
سالان قوم بخلوت عرضه داشتند که این کاریست بزرگ که دوی نپذیرد چنانکه سر دو تیغ در یک نیام
نگنجد بر حسب چنگیزخان او را بمهمانی لگدکوب عدم گردانیدند و این حال گفته ام **لمؤلفه**
بت تنگری نماند و انا بنجتین • بت تنگری چه باشد از اصل قفقتن پس وضع یاسا امور ملکی از بوغ
دکلی در یاسانامه بزرگ که آنرا تو یحین گویند و معنی یخیی احتیاط کردن و تعیین اینستی و حبی گرد
کرد گذشتگان را مایه ده تشویر و آیندگان را غایتی تذکیر آمد و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده
و دو سه ده هزاره و ترتیب انواع سلاح و راه و سیوغ تقدم و تاخر در طعن و اقامت طاعت و مناعت
خود فجرع ضمیر او بود چنانکه هنگام استکاک میعاد و استنهاض شب را روز و روز را شب خود را
هست ساختگی را لفت بکم و بیش نگویند و تنوع اقطاع و نابارة تعلل و تخلف بنجویند لشکری در
رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون مقام قلاعات و ارضات
طاد را پیش روند و بسهولت چون آب جاری بنجمه معاشر چون جنگ در جنگ ار جنگ خود ساخته
و اندیشه سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش در انداخته **لمؤلفه** شاهین بگاه نخوت در جنگ
چون عقاب • در انس چون کبوتر و در حیله چون غراب • و اگر مولف گوید از عهد آدم تا اکنون
بجا و بدام کن فیکون صاحبقران جهانگیر و دولتیاری شمشیر جانی چون چنگیزخان بکار و در بت
دم مضا و سیاست عنان بسمند کامگاری نبسوده و لشکری چون لشکر مغول بطش و مهابت بای
در رکاب فرویت سواری نهاده و هیچ زیرک صاحب قیاس آنرا بر اطراد مبالغت حمل نکند بل حقیقی
باشد موافق حالت مغ در قالب قالت و خود چو محتاج سخن در شیت تفاصیل گردنکشان جهان
دعدا و مهالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر و منهدم گشته در بن اوراق محرر و مقرر اگر باحوال

باستنهاض را روز روز را
و شب شب را هم را

پادشاهان سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان اند و کر قیصر
دایان سند و قیاصرهٔ روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرناً بعد قرن مطابقه
مطابقت نکنند حقیقت شعر وان الماضون لما اوردنا • وانا النازلون بحیث نزلنا • وانا
العاصون اذا اطعنا • وان الفاعلون اذا عصینا • از روش افعال ایشان روشن و مبین گردد
اما صفت بسط ممالک چنگیز خان و اروغ نامی او زبان خامه از تحریر و تصویر آن قاصر است و بیان
و تقریر بر تفسیر مقصور و بر دو مثال قناعت افاده تا مطالعان بران قیاس و ازان استدلال گیرند
ابوالمعالی غزنوی در دیباچهٔ کلیله دلیل بر اتساع عرصهٔ مملکت سلطان محمود کرده بحکم چون ارث ممالک
سامانیان چند پادشاه دیگر گشت چنین آورده که گاه گاه بر لفظ گوهر افشان آن پادشاه رفتی
که مملکت ما را یکی [illegible] پسر باشند و دیگر [illegible] و سیم خوارزم و چهارم آب گنگ و هر کس که مطالعهٔ کتاب
مسالک و ممالک کرده باشد داند که مساحت ساحت آن مملکت چه مقدار بوده و ابوالنصر عتبی نیز در
یمینی هم اظهار منقبت سلطان [illegible] از اشعار بدیع ابوالفضل همدانی باستشهاد ایراد کرده
شعر من ناحیة الهند الی ساحة جرجان • ومن قاصیة السند الی اقصی خراسان • فیوماً رسل الشاه
ویوماً رسل الخان • با آنکه نوارد رسل طی [illegible] بسعت مملکت رسل الیه دلیل شوانند بود بنده
وصاف در خطاب طرف حضرت برعایت نیرسانده و اعجاب سلطان محمود و سخن طرازی غزنوی رجوع
بکتاب مسالک نمیکند و استدلال بقیاسات مخیل شعری از قبیل احسن الشعر نمی نماید بل قول [illegible] شعر
وان اصدق بیت انت قائله • بیت یقال اذا انشدته صدقا • مصدق و معتبر میدارد و همین حسب
حال را دلیر ساند که از مبدأ شرقی اقصی چین از ممالک شرق و دیار [illegible] آن مصر و [illegible]
سند و ظاهر سند تا باطن روم و بلغار و قرم و [illegible] بلاد ختای و قرقیز و [illegible] تنکوت و تبت
و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان و غور و غرجستان و غزنین
و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل و جزیره و
میافارقین و میردین و حلب و شام و گرجستان و آس و روس و [illegible] کلار و باشغرد ملاصق فرنگ

ناحیت

کطولا

که طولاً و عرضاً در تکسیر [illegible] فرسنگ زیادت باشد در کم از مدتی پنجاه سال بقبضهٔ القهر و [illegible]
در قبضهٔ تیسیر و تسخیر چنگیز خان و اروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او
گذشته هنوز آهنگ ممالک گشایی بر سار همت بلندتر میگیرند و دوام استزادت و استضافت مینمایند
چنانکه در مقابلهٔ این احدوثه حکایات شاهنامه سمر نامهٔ حشوی پندارند و تاریخ طبری از مخاط
بری نمی نماید و کتاب تاجی از وقعت ناجی نمیشود و معجم البلدان معرب البلدین لقب یافت و مروج
الذهب مزاج الحدید گرفت و مجموعهٔ ابن مقفع چون ماه مقنع باطل گشت و عقد بواسطه ماند و عرایس
المجالس وساوس المجالس نمود و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار ساحت ندید و ابن البدیع از تاریخ
بدیع با تاریخ [illegible] دم درکشید و صاحب تجارب بمقارب خطرها شد و دیگر دستانها در صحف
چون سر گذشت باستان محکهٔ جهانبانان آمد بیت عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب ملک • آری
جهان تیغ زدن گیرد آفتاب • و دلیل بر بارکی یاساق چنگیز خان حکایتیست که ایراد میرود چون
بر قصد [illegible] شد برادر [illegible] قاسر که از او یکتن کوچکتر بود بموضع اجتماع تقدیر زمان
آتش تحکمی در [illegible] رسید بران تقاعد خشم آورد و گفت موجب آن توانی قصور استعداد دست چنانکه
ضباب اگرچه بر روی هوا انبوه نماید چون شعاع آفتاب از دور پدید آید ناپدید شد و قطره با غایت
خردی [illegible] برین آفتاب [illegible] و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که هر که از او را
و اروغ او را شایان خلافت ندانند و چون بار ده در آیند ایشان از دست چپ راه دهند و هنوز آن
قاعده مطرد است بدین حکم منزلت اروغ او با امرا و قراجو متساوی باشد نظم هر که با دولت او
پشت به پیکار کند • تیغ لی پیکر او پیچان کرد • آنکه او شرح ظفرنامهٔ افریدون گفت
و آنکه او وصف سیر نامهٔ نوشروان کرد • متفق گشت که زین پیش ظفر شوان یافت • متفق گشت
کزین بیش [illegible] کرد • والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب استیصال کوچلک بسطوت قهر
چنگیز خان کوچلک پسر تایان [illegible] در مصاف [illegible] منهزم شد و بکامت گورخان قراختای
تعلق ساخت و لقب کوچلک خانی یافت چون میان گورخان و سلطان محمد تکش [illegible] انگیخته

شده بود واز گورخان لشکری شده ومایل قیالیق وامیل شد باشاعت این آوازه تا ماعت
وصول افواج سلطان واز قراختای بد ومتصل گشته چون لشکر توانگر وانبوه ودیده وکار
رونق سامان گرفت خلاف عهد آغاز کرد بیت سزا نیست زایشان برافراشتن · وزیشان امید
بهی داشتن · سررشته خویش گم کردنست · بجیب اندرون مار پروردنست · با سلطان
محمد مواضعه کرد که سلطان وکوچلک از طرف غربی وشرقی متوجه گورخان شوند اگر سلطان مسابقت
نماید تا المالیغ وختن وکاشغر سلطان را مقرر باشد واگر کوچلک پیشتر قراختای را مسخر گرداند تا آب
فناکت او را مسلم باشد بدین شرط از جانبین قاصد قراختای شدند کوچلک سبقت یافت ولشکر
گورخانی هزیمت گرفت شد لوالله گرد دست اندر صف جنگ امتحان · نگردد قتیه العیر حسن الاکدود
خزانها او در کنده که غرابها او زکنده از آن مملو بود وغارت کرد گرشانی در بلاساقون با گورخان
مصاف داد وساقی زمان کوچلک را دردی از می صاف چشانید ع تا دردی همان خورد که
صافی خورده است · لشکر کوچلک لوالله چون تیغ به فاسقان بچکد ام وشکست وبدین زخم از
چنگ محنت بی پرده وساز ونوا باز گشت ودر پشت جمع رجال واسباب فال سعی بوست چون
لشکر گورخان از مقامها خود رفتند کوچلک شد برق که از تیغ بجهد یاسیل که از فراز بحدر کند بر سر
او تاختن آورد ولشکر وملک او را مستاصل ومستخلص کرد وکوچلک ترسا بود وبواسطه خطبه دختری
از گورخانیان بیت آتش پرست وشرع پیغمبر بزردشت · بت صلیب بنقش عقل نزار عیسی
بت پرست شد واقامت صلوة چون آیین جهل براندخت ودر عهد او نوار آذان اهل
اسلام را نتواخت ودر مباحثه دیانات امام علام علاء الدین محمد بن یحیی الحسینی روح الله روحه
ملزم گشت او را بردار کرد واز دین حنفی تعذیب نمود وسبهات ظلمت وجود شیطان در تجلیگاه نور
لاهوت چه کار دارد چون تخم حقیقت در زمین یقین او نبات یافته ودل بر قدم صدق ثابت بر
مدرسه امام معصوم را که محرم سراپرده لوکشف بود چون پرده چار میخ فرمود خاقانی راست
بیت ای مشتری ردا بنه از سر که طیلسان · در گردن محمد یحیی طناب شد · چنگیز خان طایفه

از نوئینان مقدم ایشان چند برای دفع شر او بالشکری روان کرد وشمتک ملک ایغور
که باصطلاح ایشان ایدی قوت خوانند مصاحب ایشان بود ودر کاشغر اتفاق مصاف افتاد
صف نا کشیده پشت بر کرد ومغولان عنان تعاقب سبک گردانیدند وبهر موضع که رسیدند اجازت
اذان واقامت صلوة داد ومنادی کرد وبراودی برآمد که هرکس قاعده کیش خویش ممهد دارد
عاقبت او را در دره از بدخشان بگرفتند وبمقراض قلم سر او را چون نی باید شمع بر داشت
ونواحی کاشغر وختن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جهان گشای او را مسلم شد · بحمد الله
از شرق تا غرب عالم بشمشیر شاه جهان شد مسلم ذکر المالیغ وقیالیغ ونواحی حاکم این
ارسلان خان بود وشحنه از قبل گورخان با او در آن ممالک شریک چون گورخان را عنقریب خانه
خانه گورخواست شد واز اطراف معاودیان خبر خبر گشته بودند ع سلطان ختن با طغیان
گسترد ولشکر کشید وارسلان خان با او موافقت نمود وباز از تهمت متابعت خایف گشته شربتی زهر
بلاهل بلا بلا تجرع کرد ودر گذشت گورخان جای وی به پسرش قرار داد واز مستنکرات عادات
شحنه سامت تزرده بر قتل او مبادرت نمود وبدرگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد واز نامی از
قرلغان نوتاس بغارت جمعی ستوران جبال المالیغ را مسخر کرده مانند گل برانها وغرور
شوکتی یافته وتیغ آهنین دل اهالی فولاد را چون موم نرم گردانید وبارها با کوچلک محاربت
کرد وپس بخدمت چنگیز خان رفت واز طوع ضمیر بخلوص مطاوعت تشکر کرد واز حضرت او بلطف اختصاص
دختر جوجی بحکم تزویج سیورغامیشی یافت تا المالیغ از حکم یرلیغ مراجعت نمود وبر مقتضای عادت
چون چشم وابروی دلبران با تیر وکمان پیوسته در شکار بودی با چشم کوچلک او را در مصطادی
شکار کردند چون از وزارت آزار وانواز راز دار غرور بگذشت پسرش سقناق تکین بتقلید یرلیغ
بنابر تادیت حقوق پدر جای پدر گرفت وبتشریف وجبت دختر دیگر از دختران جوجی بیت چون
رشک بتان چین وبر بر ودر بر لوالله که مرا نمی داغ وسینت بر در حرکت چنگیز خان باطراف
ممالک سلطان محمد لشکر در ممالک سلطان ابتدا خروج چنگیز خانی آب امن وامان در جوبار ممالک

دفاع روان بود و نظام کار تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و ناتوان با توان و
تاتار را خود چکسی معین و مستقری مقرر نبود بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات پیش ایشان
چون بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب معاملات و منافع داد و ستد بی غایله سه تن
از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از مذهبات ثیاب و دیگر اثواب و انواع سلاح فراهم
آوردند و عزیمت بلاد شرقی نمود و در آن وقت قبایل مغول از معاندان طغاة و عصاة و معادیان بغاة
خالص گشته و چنگیزخان قراولان را گماشته بود تا وارد و صادر در کنف سلامت متوارد و
باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود بخدمت خان بردند قماش بالنج نامی در پیشه عرض مقدم
داشتند چون از ثمن سؤال رفت بر عادت اطماع تاجرانه تاجرانه مکسب و جهل پدید آورد و بر گرانیت
جهل داده و بنظر متاع خود بها مضاعف گفت آتش خشم باد آن خیره گوی اشتعال یافت فرمود تا جامها
نظر آرند و جامه که طراز نده کسوت محال نماید برآنست که هرگز جامه در خزانه ما بسمت عرض نیافته
و زربفت شاهی خرگاهی هم منکالی می شمریم تا چنین هرزه لائی بیکند متاع او را در قلم آورد و
تاراج فرمود از دیگر رفقا چون بها قماش پرسیدند گفتند بها آن نظر قبول خانست تقریر ایشان
بارتضا پیوند یافت هر جامه زربفت را بالشی زر و کرباسی را بالشی نقره فرمود و او ن بهمین
نسبت جامها بالنج را ثمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیزخان از قبل پسران
و دامادان و نوئینان استجماع طایفه اطراف چهارصد و پنجاه مسلمان جمع شدند چنگیزخان
بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب بزرگان ما از آن صوب نیز طایفه فرستاده تا تجار معین کردیم
تا منسوجات و مجلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطه موارد و ت طرفین بیایند و مودت صفی و مواد
زنغات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان از اقربای مادر سلطان حاکم بود به توقف این طایفه
اشارت کرد و بحضرت سلطان رسول فرستاد و سلطان بی آنکه نظر یافت در عواقب کار کردی
باقامت خون و مال ایشان مثال داد غایر تمامت را هلاک کرد و مال ایشان را که سود سره می
پنداشت شناعت این حال بخدمت چنگیزخان رسید نایره غضب در التهاب آمد و ذهاب آب از

عصاة

زنغات

آهن دل

دیده در انصباب بر سر پشته سه شبانروز تضرع نمود و از قیوم بی همه مدد و نصرت و قدرت و انتقام
طلبید پس بتدبیر تدمیر سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثنا زاغت قلب بجر بدین سخن
بگشت وی در شهور سنه خمس عشر و ستمائه ع خرمات کالنا اقدار ٭ منضم شده با پسران جوجی و
اوگتای و جغاتای و تولی کرا و را الغ نوئین گفتندی و لشکر از تاتار کین ٭ ترپت غضنفر جوش
جوش و پوش گردون گوش لشکرکش ٭ مصاف افروز فتح اندوز اعداسوز جنگ آور ٭ خان
جهانگیری بجنبانید و مصداق این حدیث نبوی که ٭ الفتنة من ههنا و اشار الی المشرق ٭ چون
آفتاب از شرق عالم بیازار روشن گشت در مقدمه سلطان ایلچی فرستاد که بی نادره و خشی باد و
یادر و شایبه منادشتی آب سلامت در منهل زندگانی شورانیدی و آتش بلا را بباد غرور را
خیره خیری خلانیدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطره از خون آن بیگناهان
سیلا بجوی جوی چه جوی جوی جیحون روان خواهد شد و بهر قیراطی و دیناری ابل قنطاری برد آ
خواهد گشت سبحان الله این سخن محض فراست و عین کرامت بود و از امالیع تتقاق نکیمی و از
پیش بالغ ابدی توت جون با ملی تدلی نموده بودند معاودت انفس و رجال تعی کرد و بجنگ
بقبضه اترار رسیدند و بارگاه فلک شا در ده و از ایش حصار برافراشت سلطان پنجاه هزار سوار
در زیر رایت غایرخان مجتمع داشته بود و قراجه خاص با ده هزار دیگر مدد فرستاده و حصار و
فصیل و باره را استحکامی تازه کرده و در باطن شهر بسیجیده بکار شده ٭ لمؤلفه ٭ بسی چیده
در جهان کل زنگار ٭ کنون نا رواد از گلت ور کار ٭ چون تمامت لشکرهای خانی مترتب و لشکره
شدند جغاتای و اوگتای با لشکر بمحاصره اترار بگذاشت و جوجی را بجند و چندی را از امرا
بجانب خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد از جانب عساکر متقاتب تاختا و بنایر حرب
دانقا و بر پدیده مرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنجماه کار اترار با ضطرار رسید توفی که زاغ
شب در آن بوم جناح ظلمت بگسترد ٭ لمؤلفه ٭ بنات نعش گوگفتی که با شکوه همی ٭ نمود صورت
صادقی زنجفته اند در ٭ قراجه حق ولی نعمت بیکسو نهاده با لشکر خود از در دروازه صوفی خانه

بیرون رفت و او را با اتباع از چشمه‌سار تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر در شهر غلغله
بیت: چون صبح بفال نیک روزی * برزد علم جهان فروزی * اهالی را زن و فرزند چون
رمهٔ گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بر باد غارت دادند و کشش عام کار بست غایرخان که
رستم ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار پناهید و چون اهالی در بسته نیاز امید از کار وی
ناامید روز بروز فوج فوج بیرون می‌آمدند و بر رقعهٔ حرب جانبازی مینمود تا غایرخان شهامت
هنوز اظهار تجلد میکرد و چون تیر نماند و کمان چون کار در دست شکست بخت پنجه مدافعت کشی
نمود تا از عقب رفتار دان گشت سرای حصار تا محصور بجز ای محصور شد بر بعضی از ارباب حرف
اتفاق رفت طایفه بحشر براندند لمؤلفه: خشم غم که فراق تو برانگیخت مرا * صبر من جمع چنین حشر یاد کسان
برهم زد والله الباقی ذکر جند و آن حدود از حکم یرلیغ پادشاه الوس ایدی قوت باستعفاء
جند روان شد و از قبل پسران دامادان امرا و افراد و لشکر مصاحب بر رفته اول قصبه بشناکت را
که بر شط سیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفته و اشخاص بیشمار سفید و مار کردانیده
روان شدند و اوزکند و با خلیع و کنت بدان چار سوی مضاف الیه ساخت و چون اهالی در
خط معاضدت نهاده بودند از قتل دست کشیده داشتند و عازم اشناس شدند سکان خوش شناس
نبودند و بجهالت مقاتلت پیش گرفته لاجرم بخوابهٔ عدم گشتند پس از حضرت چنگیزخان حسن تیمور را
ایلچی بجند رفت از وصمت مخاصمت تنفر کرد چهار دو هم صفر سنه ست عشر و ستمایه باتفاق ای
قوت ظاهر شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کردند و اهالی را ایجان امان مسامحت
فرمود ذکر خجند و فناکت از پسران الغ نویین در خدمت کتاب و طغای سوکتو با الف
لشکر متوجه فناکت شدند ایلکو ملک از قبالت رای جماعت قنقلیان سه روز مکافحت نمود
روز چهارم راه طلبه استیمان نمودند و با اهالی در بگشاد و لشکر را از او داشتند و شمشیر و تیر
دسته و صد و بحشر براندند و عازم خجند شدند تیمور ملک که بشهامت تمام ملک سلطان
انحصار بحصار اختیار کرد و چون تیر چرخ و سنگ منجنیق از مصادفت قلعه متقاصر بود

خجند

خجند و اتراک و بخارا و سمرقند بجد آوردند تا پنجاه هزار مغول حشری جمع شده بر سر مرد ده
از ایشان یک مغول نصب رفت پیاده و کمان از کوه مسافت سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان
در جیحون میریختند بیت: بر زمین از خون اگر جیحون برانی عجب * زانکه در جیحون کشتی از کشته
بشمار * تیمور ملک بعد ما که روزها کوششها نمود بیت: شبی تیره‌تر از دل بدکاه * نه تیر و نه کیوان
نه ناهید و ماه * نفس را طلب بر همی ره نبود * بجز غم زآتش کس آگه نبود * هفتاد کشتی که معد بود
تا در چنین حالی موجب نجات گشتی با اثقال بنه و مردان یکتنه مشحون گردانید و چون بر آب
زد و آب امید معاندان چون گرد بر باد شد ایدی قوت از هجوم او باخبر بود و لشکر را جیحون از جانبین
آراسته داشت از سنایش بیت تیمور ملک بران زد و از کنار باخلیع بگذشت و چون بکناره از آب
بیرون آمده دو خان گروا بر باد و پایان سوار شد لشکر مغول بر عقب روان شدند مجادلت مینمود
تا اغلاق از دو بازده داشتند از کوشش نمی‌آسود و در آن باب تنها تنها ماند سه چوبه تیر داشت یکی
بی پیکان که چون عاجلان خطا نیز رفت کشاد داده از سه مغول که در عقب بودند یکی را از کشته دیده
حدیقه حدقه بر دوخت یکی را از آن گفت من تیر دوکانه در تیغ سیداریم حاشا ترجان کمان خود را در تیغ دار
بغرور رحت چون و کمان بایشان تن کوشه گرفتند او بخوارزم افتاده با جوقی رو دلان لشکر سلطان
بشهر کنت رفت و شحنه مغول را قتل کرد و باز بر عقب سلطان او شهرستانه در شبانه روانه شده
خدمت سلطان دریافت مدتی که بار و روزگار غدار در تکاپوی بود و نیک بند کیبا نمود و فرزا کجا
فرود * و من یقیم مسایبش بکجا به ذکر ماوراء النهر چون چنگیزخان همت بر استخلاص ممالک
سلطانی مقصور گردانید و از تجهیز جنود و ترتیب فوجها نامزد اطراف مینمود و فراغت یافت
بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب جهانگشای بود با لشکری
* همه فلک تن کیوان دل شهاب سنان * سیه‌دلی که بر کتف فلک بود جامه از دمه
آفتاب جلی و رخشنده رایت همایون در کنار آب براوز اشتند اهالی سراسیمه و فزعان در برج
در بستند و اشتند حاجب برای تزلیل آیات فتح انجا رفت و گفت چنگیزخان با موکب جهانگیر رسیده است

وکار دانایان

درکره

ستیغ

وحقیقت دانند که ستیزه نمودن با مقبل و آفتاب اندودن بگل کار دانایان نیست بعد از تسلیم
فرمان شنوانیدند تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند و شماره رفت جوانان را بحشر معین کردند و دیگرا
اجازت مراجعت داده و دیه را قتلغ بالیغ نام نهاده و روان شدند در مقدمه طایر بهادر با علام
حرکت اعلام عالم گیر نوز درستاده و متوطنان را بسلوک جاده انقیاد ترغیب کرد و طایر بغال نیکو
بگذاشت معارف نور رسول را باز ل نو اطاعت بنبدکی چنگیزخان فتح ستاوند زرنوق شد که سید
بر سید این قصه را بوی تسلیم کنید امتثال نموده خانها بگذاشتند با لشکر سیدای نور را نطلعت
غارت تیره تر از کلبه مسکین پاخشد چنگیزخان نیز با لشکری چون تلاطم موج بایل بر آنجا بگذشت
و متوجه بخارا شد اوایل محرم سنه سبع عشر و ستمایه بر ظاهر دروازه قلعه نزول کرد و حاکم از قبل
سلطان کوک خان تنگ دامرا و دیگر چون حمید نور براور و براق حاجب و سونج خان چون سپاه سیاه
پوش شام بزیور پر نور روز دست استیلاب دراز کرد تا اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند در کنار
جیحون طلایه داران لشکر ازیشان اثری عنبرین که گذاشتند روز دیگر که روی جهان از شعشعه
خورشید گلگونه یافت دروازه را بر صفت ال برابر شرح کردانیدند ایمه و معارف بخارا بر
مصاحف بدست بر داشته بخدمت چنگیزخان رفتند پادشاه مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع آمد
رسید که این خانه پادشاه سرای سلطنت و سروریست گفتند نی خانه تنگریست پس بر سر پایه منبر
بر آمد فرمود تا از محارز غلات می آوردند و در صنادیق مصاحف میریخت و علیق دواب میساخت
اوراق کراس من بنها عشاره و اخماس آغشته بقاذورات ولی سرگشته قوایم انعام بود و ساقیان
باکاسات ملان از شراب در تعود و تبام و مطاربه شهری بانواع ملاهی مغولان بغنا معهود آواز
بر کشیده و سادات و ایمه اعلام و کبار و کرام چون سید جلیل جلال الدین علی الترمذی و رکن
الدین امامزاده بمحافظت ستوران مشغول و در ان عجایب نظر اعتبار بکار برده و در حد بکر میشکرستند
دیگفت ع ساما ان سخن گفتن بالبهانیست • پس چنگیزخان بیرون رفت و در مصلی عید بمنبر بر آمد
و با حضار عامه شهر فرمان نفاذ یافت و اختیار تفصیل خواسته و دویست و هفتاد تن معین شدند

واسطه

بواسطه ترجمان گفت سلطان خون و مال چندین مسلمان بیگناه هدر و تباه کردانید و تقیاطیس
غدر و خود را این بلا را انجو کشید بدانید که بزرگان شما از تکب گناهها شده و برخردان
ستمها کرده اند تا خدای تعالی قوت مرا که صورت عذاب آسمانیم بر شما مسلط کردانید
بعد از اتمام خطبه انذار بر سر متمولان ایشان مغولان استیفا مال را بگماشت و آتش در محلات
زدند بچند روز اکثر سوخته گشت ع درسوخته آتش دون آسان باشد • اهالی را بمحاصره حصار ارک
رسانیده از بیرون و اندرون منجنیقها راست کردند و کانها را خم داد و تیر پران چون قطره باران
و سنگ رباب چون نزول عذاب شد کوک خان و دیگر اعوان از اتفاق از شقاق حمل ما لا
یطاق طاق گشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطنت و اعیان خلع نار از اغلال اذلال
بپارگاه خانیت و جلال آوردند و بیاسا مخصوص شدند و پنج قصه بر بیح قعه سی نفر کشته درشمار آمد
تو دالی ویزدان روز شمار اهالی شهر را از ذکور و اناث کهول و احداث بقاعده در صحرا
مصلی باستقصا حصار رفت و حشر جهت استخلاص سمرقند جدا کردند تقیا با شمشیر بالها ع
والشر فی حالاته مشتی لها • در نواحی بلاد منتشر شدند لوالله کانیات القصاید فی البلاد

ذکر سمرقند

سمرقند گویند معرب سمرکنت است چون کتاب جهانگیر اسکندری بدان خطه رسید
دعوارت و دوخانه کوثر لطافت و نزهت عرصه بهشت سرشت بدید شهر بن یرغش که دوازده هزار
پادشاهزاده در زیر رایت اهتمام داشت با تشبا آن اشارت راند و ادر قصبه شهر مشتمل بر دوازده
هزار برزن موسس کردانید و در سر برزنی دو مسجد بنا کرده و دو باروی محکم بنیاد از اشت طول
ارباع مربع اول چهار فرسنگ و مربع ثانی محیط بر اول دوازده فرسنگ بود و میان هر دو بارو
هفتاد و دو محله بنیاد و اضلاع با بساتین آراسته تر از خواتین در سر و زفرود و درین موضع شد
و آب را بمجاری متنوع در تمامت خانها شیب و بالا جاری ساخته و از کنار باروها کلیدان
فرجک که فاصلست میان سمرقند و بخارا مسافت آن چهل فرسنگ در عرض دوازده فرسنگ
چهار هزار پاره ده معمور و قصبات مشهور و بساتین مزین با نواع اشجار و الوان اثمار استحداث

رفت شارب این جمله ازین رود خانه موفر و مقسوم و عرفا بسغد که یکی از بهشت چهارگانه جهانست
موسوم و باز از قله کوهی که بر جانب این افتاده بجوی ارزیز بر سر بعض مسافت یک فرسنگ
آب بشهر در آورده آری اشهر امصار در ممالک سلطان سمرقند بود و صیت کثرت جنود و انصار
و حصانت قلعه و حصار آن در جهان شایع و آثار زراعت بقعه و نزهت تقعه بر صفحات عرصات
آن لایح سلطان صد و ده هزار لشکری شصت هزار ترکان تنکوی جنگجوی و پنجاه هزار
تاجیک باریک انداز در استحکام خانان که اعوان بکار و اعیان تیغ گذار بودند مرتب فرموده
بود و بیست مربط فیل با خرطومها و از نراز صور اسرافیل شیاطین بشکل مهیب بیات حیرون
هیکل نهنگ نهنگ تجافیف انواع اسلحه آراسته داشته و از ازدحام خلایق و اجتماع طوایف
زیادت از شرح و بیان بنابر مقدمه چنگیزخان بعد از عزم استفتاح بخارا کرد و گفت سخن کاروانی
میباید ساخت بنابر استخلاص سمرقند پرداخت چه گرد خیمه بزرگ بی آنکه طناب آنرا اطراف
فرو کشایند نتوان انداخت و در تضاعیف نهضات هر جا که با ایلی تقبل مینمودند و مطاوعت را
تقبل تقبل و ارهاق مبادرت میکردند و جای که قدم تمنع میفشردند چون توجه سر یل آن از اثر
اموات میکردانید و جهت فتح شهر یک یک تجامع بمحاصره لشکر مینشاندند تا بسمرقند رسید و کتای خان
نیز از کار اترار دل پرداخته و دیده معاندان دولت بر دوخته بخدمت پدر متصل شدند بارگاه
فلک مهابت در کوک سرای افراشته کردند روز چهارم که بحران عارضه سمرقند را بحران اشارت
نشان کرد فضای عرصه و آنجا از اعداد و انجاد تضایق گرفت البرخان و دیگر خانان و لشکری
سر بر کف نهاده و دل از جان برداشته با خشم جهانگیر در مقابله ایستادند و از طرفین سرها
در خاک و غریو بر افلاک شد اتراک سلطانی در پیچ و زغم اندوز در میدان مردانگی جولانها
نمودند و فوجی را از لشکر خانی بشمشیر بر آوردند و برخی دستگیر کردند چون سایه زلف مشوش
شب شد و شرح عذار رومی سرخ روز افتاد هر کس از لشکریان چون جعد زنگیان باز پس
رفتند در روز دیگر چنگیزخان بنفس خود متجشم شد هر یک مغول از بیرون و انجاد سلطان

از اندرون جنگ در پیوستند و راه محاربه بربستند شیخ الاسلام و دانشمندان و دستاربندان
بضراعت پیش آمدند و از بندگی پادشاه کامکار التماس عفو و انجاز مواعید نمودند آثار قبول ساطع
شد نیم روز دروازه نمازگاه بگشادند و لشکر مغول چون سیل و فاسده در افراد و اعضاء شهر انصباب
یافت و تخریب که عادت او بود دراو ایشان مشغول شدند فصیل از عمارت فصال جهت بارو و راه دیگر
و دیگر باز روی و دیگر گردانیدند و اهل از دستار بندو معجز پوش ع همه در خور لایق و شب و توش
با ماله و خروش بیرون آمدند پس بحصار روی آوردند البرخان با هزار تن و پس تن پیر ان دل
از حصار بیرون نشد و با وقت اعوان بر قلب کوه و شبات مغول زد و دران حمله بسیار تن بر قعه
معرکه انداختند و خود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان پیوستند و بیرونی آن یگانه و دهستان
مغتوران استند یار در شش جهت مفتوح گشت لشکر بیوار و حصار را چون ساعد در میان گرفته
در یک لیته دروازه بستند و دیده و دران انزو آن شیر مردی میدید و می پسندید جهان
خراب و کار اسلام چون چشم لیتیان بی آب شد سالکنار از قلعه حصار که غذای حیاب بود بر رقعه
صحرا آمدند و قاده سلطانی با چکره و قاوه و شال بر سماس خان بغایر خان و الاغ خان با بیست
و نجیبان از اعیان و اکابر چون حلقه فتراک بر بسته خود میدیدند با سایر قبقبان اعوان
ایشان سی هزار بر شمشیر خونخوار گذرانیدند پس بیرون جنگجویان از زیر خنجر قهر و دردون جنگجویان
از گردش محنت فزای دهر بر عادت شماره کردند و سی هزار نفر جهت حشر اختیار و بر بقایا که جان
بخشیده دویست هزار دینار زر حکم فرمود که تا از غنیا بستانند و راست گفته اند ع بهر چه جان
بخود شخص رایگان باشد **ذکر خوارزم** نام خوارزم جرجانیه است چنانچه موضع تصحیف آن
تصحیف کرده بجرجانیه تجرجانیه چنگیزخان است که بنفس خود پی سلطان گیرد و حجاب معاندان
از عرصه خراسان بر دارد و درینحال خوارزم از مظاهرت والی خالی بود و چون خاطر بی دل
شخصی بی سر سینه و خاتای اوکتای را **لولنه** چو خوارزم خوارزم در دل نداشت با لشکر
متوجه آنجا گردانید براه بخارا و جی نیز از طرف جند مدد فرستاد و در خوارزم خمار تکین با اسم سلطنت

آورده اند

موسوم بود و حقیقتاً انواع فرق و اصناف امم در آنجا تمدن نموده و سواد اعظم شده اهالی
غافل از بازیچه فلک دغا ناگاه روزی طایفه مغولان از دروازه رمه اسپان هم [illegible] این سخن
آسمان آسمان نجمی احداث کوه نظر داد و باشعر آشفته سری تحقیق حال سواره و پیاده از عقب ایشان
روان شدند و غلبه عوام ترادف تضاعف گرفت تا بباغ خرم رسیدند چریک مغول از کمین
باس اقتدار ابتدار نمودند و شهریان بهشت نشان غفلت از باغ خرم میوه غم چیدند لولفه
دشمن خندید بر من و دوست گریست ~ سی هزار مرد بدرجه شهادت رسیدند روز دیگر پادشاه
زادگان با لشکر مور عدد و مار عادت ع چون باد در تحرک و چون سیل در تحدر ~ برسیدند خوارزم
چون نقطه مرکز بود و اشخاص لشکر چون محیط دایره به تیر چرخ و سنگ منجنیق و قذف نفط و نقب
و هدم و خرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاقت مکاوحت نمودند عاقبت از لشکر مغول سه هزار مرد بر میان
جسر زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند ارباب شهر ایشان را چنان در میان گرفتند لولفه
که بحر غمش یکی بساحل نرسید ~ خوارزمیان از این جسارت بر مصابرت مثابرت زیادت نمودند
هیهات موج دریا دامن هم چگونه ساکن کرده و دوزخ تافته بقطرات شبنم کجا تطفیه پذیرد
خوارزم مستخلص کردند و صد هزار ارباب حرف بلاد شرقی فرستادند و صبایا و صبیان را برده
کرده شیوخ و کهول و شبان و عجایز را بصحرا راندند و بر لشکر قسمت کرده هر یکی را از لشکر بیست و
چهار تن مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر عنان جهت معطوف گردانیدند لولفه تا در جهان
کاشغر خوارزم ثانی ساختند واقعه نخشب و ترمذ چون سمرقند مستخلص و لشکرها استقصا نواحی
مخصص شد آن [illegible] باغ فیروش سبزه طوبی نما بود در کنار سمرقند یا شید ع خوش باش که
خوش نیست بجز خوش بودن ~ تابستان که جهان از سموم سموم آثار تاب بستان بود در مرغزار نخشب
بسبب میل خاطر گذرانید ع بر تا صد سوی ترمذ آمد ~ ارباب آن قلعه که همه آن [illegible] فرو دار
در قرار جیحون بود استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نموده روز یازدهم بقهر و انجام قهر
و اقتحام گرفتند و بر شیوه پیشین ع مرد بمرد و زن بزن خانه بخانه کو بکو ~ کشتند و بردند و

کرده

کنند و سوختند چنگیزخان بجد و جهد [illegible] و دفع دشمنان از تیغ سیلاب خون نشاند چون
زمستان درآمد و عقلا را بیت زمستان بیام آنگه درده شراب ~ برافروز آذر بیار و کباب
مقام کرد تا از عدالت آن نواحی نواحی بگوش کسی رسید بر معبر ترمذ استخلاص بلخ اعبره کرد
در مقدمه ایلچیان دان اهالی قبول ایلی کردند چون بواسطه سلطان جلال الدین و توقی
بر مطاوعت ایشان نبوده توقی از معاونت او وا [illegible] شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا تمامت
بکشتند و در آن دیار خرد من و طفل نگذاشت عزیمت طالقان نصرت کوه کرد اما بر [illegible] کاه
خواست شد فرموده چون تولی کار خراسان بکفی جا بر الجزا بالطبع ساخت آن طرف نیز مستخلص گشت
قلعه و حصار سپهر رفعت طالقان با روه و سرای کوه مناعت با خبر گردانیدند و آثار حیوان از آن
قصبات هم بر داشت پس خبر آمد که سلطان جلال الدین انتعاش یافته و بر صفحه تخیل او صور آمالی انتعاش
پذیرفته براه کرزوان قاصد او شد اهالی را شقاوت اصلی بر تیغ و تابی و دلالت کرد و یکماهی آفات
نموده سنت قتل و تخریب تقدیم پیوست براه نایمان نهضت فرموده در اثنای مکاوحت آنجا تیری از
منجنیق تقدیر بپسری از آن جغتای رسید و سپری شد تمامت را تیغ لماع سایه برداشتند دیار
چنین جسارت تا جنین در شکم مادر زنده نگذاشت انعام نیز بموافقت خاص و عام کشته و ویرانه
خراب تمام آن دیار و بالنج کرده از آنجا در کوچه در طلب سید مقصود با لشکری ع در غضب چون
باد و وزوره در عدد چون نمل و ذر ~ میرفت تا غزنه محط رحل چریک جهان آشوب شد امارت [illegible]
نصب کرده و روان شد در کنار آب سند سلطان جلال الدین رسید جغتای و اوکتای
نیز از طرف خوارزم کامیاب رسیدند سلطان از سیل بخت از سر گذشت و سنگ تحویل در قندیل [illegible]
افتاد و سبک با گرز گران چون شیر زخم یافته بگردید و در خزینه آنچه زر و نقره بود در آب سند
دم اکسیر امانی کرده شد با خاک برآمیخت حرمها و اولاد و صغار و کبار را ع باد دیده نادیده
رنج باد بکام ~ وداع کرد و مقدار هفتصد سوار از مقدادان یکاره و بندگان هشیار داشت
گاه بر قلب گاه بر جناحین ع [illegible] ~ میسوزانید و در زیر آسیای فلک آسیا

سوکراچون لیران میکروانید تهشال فرمانرا میکوشیدند تا او را چون آهنین زنجیر کرداند
چون دایره لشکر جهانگیر از حلقه تنگ تنگتر نمودند و فرجه بلا فراختر گشت سلطان کرّی دیگر کرد
در جنیبت سوار گشته عنان تافته خود چون ال از سر برداشت بسته جوشن چون امید از جان خود
بریده آن ابرشال هوس سلطنت پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود و از کنار رود خانه تا لب
آب عنان تیز تازیانه زد و اسب را در آب افکند چون بر و باد آن دریا مقدار کوه جگر با تیغی
چون قطره آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب بگذشت چنگیزخان انگشت حیرت بدندان
نهاد و با پسران گفت بیت پسر اینچنین باید از آن پدر پدر زاد از آن شاه باد از پسر چون ازین
تیار خونخوار بلا و نایره اصطلام عنان آثار خلاص یافت مرد عاقل تا او را دست بود در طلب او از
پای ننشینند بیت اندر طلب تو من ز پا ننشینم الا که کمر از سر جان بر خیزم بهادران مغول
خواستند که در عقب او عنان در آب دهند چنگیزخان مانع شد پس عسکر سلطان سراپرده فلک
سایبان او را و پرده کیان درین قهر مغولان بچپال غارت دست درآورده اهانت شدند و بر
مقتضی یقتلون ابناءهم ویستحیون نساءهم از مردان خرد و بزرگ بکشتند و از نسوان حرم اهل
و صبایا بر وی کروه بجز جهان دیگر ملحق کردانیدند و بر پادشاهزادگان قسمت رفت بعضی المجلس
سرای بداشتند و باقیات با شراف اودان بخشیدند پس بحکم ایلخان غوّاصان در آب نهایتها
سان غوطه خوردند و آنچه یافتند از میان آب بیرون آوردند درین حال او کتای را بغزنه فرستاد تا
خلایق را بصحرا راندند بیرون محترفه و صنّاع تمامت را هرچند ایل و مطیع بودند بر عالمی قطع قتل کرد
و ناگزیر پای تعقیب با دو تومان لشکر بهسند رای که کار سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت چو
په زاکه یکی از امرا سلطانی از قمرالدین کرمانی انتزاع کرده بود بکرفت و کشش شنیع کرد و از آنجا
بمولتان رفت و محاصره داد عفونت هوا مانع مقام آمد مولتان را بما دو در آن مرسوم غارت و قتل
که امری ضروری بود انشنده کار بستند و در عقب چنگیزخان از راه غزنه روان گشت چنگیزخان
در بنه کهور مخیم اقامت اختیار کرد عفونت هوا آن خطه موجب عقوبت بعضی لشکریان شد ایلچیان را

سرخی

خوابه

بنکالی

بعقبات نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و ارا بعد از خضوع و استیمان بواسطه ظهور عصیان بیاسا
رسانید پس از راه هندوستان خرشید خانان عزم مراجعت کرد چون بانی و در سرعت و سه منزل
برفت راه بیرون برد بنگهیخ و مراجعت فرمود و بفر شادی بفر شاد در آمد و عنان کامکاری
باره وی اصلی از راه بامیان معطوف ساخت تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان
گرنگ زر زر زر سیما بود و زان گشت زان بیت بوستان از برگ و کوه از برف گردون از
غمام گشت زرین فرش سیمین حلیه مشکین شعار بر چون جبره کردوزستان در سمرقند مقام ساخت
و بهم باستحضار توشی بعنی جوجی روان کرد و جغاتای و او کتای تمراکول آمدند و بتماشای صید
پرندگان اشتغال نمود و سر هفته چند بچند شتر وار قو قو ع اول من جعل الاحجار یاقوتا نشانه
شکارگاه میفرستادند چنانکه ساکنان روی زمین ایل یاغی از حرکت ایشان در دو دل تا پروا
بودند سیاهان ساحت فضا و جوالان سیاه دین هوا ایزنگ پرزدن نمی آسودند چون سبزه بر لب
جوی شال خط و لجویان لمولفه تعزو تروتازگی و کش و غم پرواز شده از غبانی چون کف را
الجمالی در افشان برق بهاری چون برق تاری در فشان آمد جوجی بشرف تکشمشی مشرف گشت
از جمله عراضات چینکش پیش هزار سر اسب خنک نیز کوش دراز گردن کوتاه لنگ بیت
زنعلهاشان سطح زمین گرفته بلال زگوشهاشان روی هوا گرفته نشان او لجامیشی کرد و را
شیر بیگر از انجا نشاط انتهاض نمود و چند روزه شکار گور خر رانکه بزرگ فره گرفته بیرانداخت و از را
کسم فرسوده میگشت نعل می بستند در موضع او تو قاما در نزرگ تنگ شده با ول چنگیزخان دیگر
یساق نهضت شاهزادگان امرا و لشکریان بر رغبه تماشا اسب فرو راندند و کوران ع
خوش بخوردند ماوگ خوش سیدا وند جان چون از تاختن ملول شدند و بقایا تاوان مقدر دل
بودند هرکس داغ خود برینهاد و یله میکرد ع در سال نخست از نقطه سهده رازا والسلام
ذکر چه دستبد ای تو باغ آثار قهر ایشان در ممالک بوقت اقبال بر استخلاص سمرقند خبر رسید که
سلطان محمد از معبر ترمد با ضمیری متوزع و اندوهی اسباب آن مجمع بگذشت خانان صفدر نامور را

اعیانا

واندومان

لشکر در قلاع ممالک و بقاع مسالک بنهد و نظام بگذاشت از نوئینان بزرگ و بهادران سترگ
که رمهٔ حیات را گرگ بودند جبه و سبتدای با سه تومان لشکر بیت چو هر غمام در شم جوشان چو
عفریت حرون کشان ⁕ چو تمساح دمان با پیل چو ثعبان سیه بر تن ⁕ تعیین رفت از مهر پنجاب چون
برق از خلال سحاب نفوذ کردند اول به بلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بی توقفی تا بوشنج
طالیسی بهادر در مقدمه با سه منقله روان بود از آن دروازه دروازه در بستند و زبان
بشتم و تجاح برکشادند لشکر به مدار حصار در کشیدند و روز سیم بالا را قتل و آنچه یافتند غارت و حرق
نمودند و نخست مهد و جای که حریف افلا ایام نقش کعبتین فلک بر عرصهٔ گیتی گشاده او آن بود ع
ای دردی در دواز ز دست اول آن ⁕ چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمایه بیت چنانکه
کری در زلف نخل ستور ⁕ چنانکه مالی ز زنخ در سروی غزال ⁕ بر صفحه جوشن ازرق معاینه دیدند
بنشابور رسیدند ازآنکه سلطان بعرده ایلی اعتصام نموده علوفات و انزال فرستادند ایشان را
از یرلیغ و یاسانامه چنگیز خانی مکتوبی با آل دادند در غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه آنکه
سروران و بار و رعیت بسیار بدانند که خدای با قوت و دین مبین از آفتاب بر آمدن تا فرو شدن
بچنگیز خان و اوروغ او داد هر که ایل شد با زن و فرزند و نعمت امان یافت هر که بعصیان و غرور پیش آید با حکم
او و اقوام او با اغنای بزرگ واند جبه براه جوین و سبتدای براه جام شدند سبتدای بطوس رسید مردم
نوقان ایل گشتند و حالی سلامت گونه یافت چون از نقش شهر جواب ایلچی به روق صواب ادا نمود
شهریان ایل رسانیده قتلی مفرط بتقدیم رسانید از آنجا عزیمت را و کان شمر و اسفراین رسانید شحنه
کماشت در خبوشان و اسفراین خروشان کشش تمام کردند باز جبه چون عنان عزیمت از نشابور بسمنان بجهد در آن
حدود و خطه ولایت ⁕ و اهالی بلخ ایل از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت و قلاع بشحون بحرم سلطان
محصور و ماسور کردانید و بخدمت چنگیز خان فرستاد و پسران از تیغ عرصه داشتند و عورات را
چنگیز خان فرمود تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند بیت از تو که لاف زد که بنالید از از
زی تو که راه جست که نگریست با بهای ⁕ سبتدای با توش از راه توش هم بر ین سیاق شتافت

چون به اصفهان رسید ارباب آن بکر و کوه و تولا جستند و قدمیان در استخلاص نمودند و اوغا
و فاگه در پرده شب راه جنگ بیرون ندارد و فرقتین بسیاری کشته شدند عرصهٔ محاربات بقایم بر
افشاندند و روان شد در سمنان و خوار و ری و مصاقبات قتلی هیبتناک کردند و عالمی اسیر بردند
شیخ و اصل باطغا نجم الدین ابی جزاه الله عن المسلمین خیر الجزا در دیباچه مرصاد العباد را
کرده که لشکر تتار در سنه سبع عشر و ستمایه از شهر ری که مولد او ست و نواحی قریب منقصه تر
از گشتند و بسیار که قتلی نمود باشد من الخزی والخذلان این وقتی او راست درین حال رباعی
شاهان جهان بجملگی بنشانید ⁕ تا یوکر بعیتی و دین دریابید ⁕ اسلام ز دست رفت بس بی خبرید
بگرفت جهان کفر و شما در خوابید ⁕ از حدود ری جبه برپی سلطان کاب حمله کران عنان
عزم سبک گردانید و بطرف همدان شد و سبتدای بجانب قزوین لشکر کشید از هجوم جبه بدان
صوب علاء الدین حاکم همدان با تباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرده و بخدمات تقرب
نمود در آن حال خبر آمد که از اعوان سلطان تکین سلاحدار و کوج بوقاخان با گروه انبوه
در سجاس و آن بلاع زیاسان سمت اجتماع یافته تخت اندیشه دفع ایشان عنان کشاده رفت
و همه را چون کلاب در پای هلاک انداخت و اکثر بلاد و قصبات آنرا تاراج کرده قتل مفرط بمجا...
و اسفرائج از انجا بر قصد اربل حرکت نموده قلعه را بمحاصرات مسلم کردانیدند و به تکرار جارات مثمر
شد از پی فصل شتا شتاب کرد ⁕ لولاله وز برف یخ زمین سفیدآب گرفت ⁕ در موغان اقامت
نمود در عراق جمال الدین ایبه بهمبری جمعی وز برگشتگان اظهار دین پرور ری شحنه همدان
بکشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود و مغلول ببرده و در قلعه کریت محبوس داشت بر
حال زمستان خنک فراغت روی بنهفت از انار شیرین مشافهه تازه شکفته اذان بیع نهفته
صبا بساط اخضر چمن قدوم موکب گل را پاک بروفت بیت رفت ماهی بون چشمه آتش فشان
شمع فلک از صفر سفره نهاد آسمان ⁕ جبه نوئین با لشکر بر زکین بعراق آمد و جمال الدین
ایبه را با انصار و تبار قتل کرده و بصوب تبریز متسارع شد و آن نواحی ایل کرده شحنه گماشت

اما والله دیگران که آمده بودند ابر اغبر غارت و اراقت فرموده بازآن ابر باران چون قطره باران
در سرعت انحدار باران آمده بیلغار مستخلص و نواحی را خراب گردانیدند و سخن مخبر مخبر آمد از
حال نشاء اولی ارتیاب بیت مسار حجره خلوت درین مضیق خراب که روی صبح سلامت بماند
زیر نقاب مرو و نیشابور درین حال چون آتش و باد با لشکر ستیز آثار بعد یکدیگر پیوسته بودند
و آثار کرکر پیسنده در رمه گوسفند و باز جره در گله تیهو و آتش سوزان در پشته خشک نموده
از راه شروان که شهر آن لشکر مثل زمان آمده بدربند بیرون رفته و در دشت قبچاق بحر یک
جوجی ملحق شدند و از غبار رفتن ایشان غبار رفتن از زمین تا آسمان انگیخته پس متوجه خدمت چنگیز خان
شدند سبحان الله از آنگاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر تقضیه و جعل
الارض ذلولا متعرد مسکن آدم نژاد ساخته تا امروز که این افسانه عجیب بواسطه لعاب مداد و جبین
این اوراق بجلوات قوم قلم رقم می پذیرد در هیچ عهد و زمان از گردنکشان جهان و جهان
پهلوانان ایام نشان نداده اند و در هیچ کتاب مسطور منظوم و منثور نیافته و بتواتر آحاد نرسیده
که در اندک مدت از قطری قطری و از بحری نهری و از لشکری صفدری چنین در آید و یکی گفت
عالمی بر هم اندازد و جهانی از خلایق بپردازد چنانکه تا انقراض دوران که بمنتهی نوع انسان
بر استمرار و تمدن توقف باشد اجتماع مردم و عمارت بقاع بپایه معهود نرسد عاقبت بر مثال برقی
که بدرخشد ناچیز گردد **شعر** و کانها برق تالق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع خراسان اسم
جنس است عبارت از ان **لمولفه** چار شهر است در جهان مشهور بلخ و مرو و هرات و نیشابور
بلخ را چنگیز خان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیگر که امهات بودند بر دست تولوی خان و در بعضی
ایام با فنا شد و دیگر قصبات و عرصات یمینا و شمالا لشکر فرستاده و بنیاد وجود همه را نیست
گردانید امثال ابیورد و بازره و طوس و جاجرم و جوین و بیهق و خواف و سرخس فلکمه شرح تفصیل
مودی باشد باطناب تطویل از طرف هراة که شرف هراة جهان ثغر آن صحیح بود تا سجستان
و شبورغان و اندخود عرضه غارت و قتل گردانیدند والله اعلم **اما** مرو دار الملک سلطان

مداد و

استخلاص خراسان بر دست تولوی خان و

دانشان زاد

سنجر

سنجر بن ملکشاه بوده که شصت و سه سال مدت عمر یافت از انجمله چهل سال رایت جهانداری آنجا
افراخته کرده چون ممالک خراسان بقبضه ازل آزال سلجوق سلاطین خوارزم اشتغال یافت بنسبت رفعه
و کثرت صلابت ناطق طارف و تالد از دیگر بلاد خراسان بل سایر امصار جهان ممتاز شده وقتی که
سلطان محمد از معبر ترمد بحکم انهزام بگذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و متجنده و تقلبه
تحصین نمایند و اصحاب هیئت عوام مقام کنند و لشکر تاتار را مراسم استقبال و انزال و ایشان
امتثال واجب دانند بدین سبب امور شولیده گشت بهاء الملک وجهی معارف که در فقه کتب شهامت
سرآمد بوده بجهار باقی باز پناهیدند خوف و هراس بر طباع مستولی شد در عقب جبه و سبتای
برسیدند از باب مرو اظهار ایلی از رسول فرستاده اما طایفه بتسلیم شهر راغب وجهی از اندیشه صواب
راسب بوده غره محرم سنه ثمان عشر و ستمایه تولوی با هفتاد هزار حشری و لشکر مغول **شعر** کانها اذا
هو واف کانوا قطعة یغشیهم حسن الثیاب عن القحم برسیدند و گرد شهر از لشکر محیط مهابت
دایره زده و از اندرون شهر افواج اعیان سلطان بیرون آمدند بران منوال که لعابان صورت
جنگ آوران از صندوقچه شوده بیرون آورند و محاربت کوته را بغرض سربازی مبتدی آغاز کنند
مطاردی عاجزانه چون شویستند نمودند بامدادی که مرغ سحرخوان مژده بامداد و روز داد و
بامداد با شیر صبح در افق شرق کلی شیر بامداد آمیخته بودند با کافور از غالیه انگیخته ایشان نامدار را برسالت
فرستادند و یکان امان طلبیدند با قضا فلک غدار ستیزه نتوان کرد و چشم وفا از زمانه جفا
نتوان داشت **لمولفه** تو خود دار چشم از جهان با مدار بامداد و نوازل قضا سرم نفی لشکر ایلخان
عالم در شهر ریخته و چند شبانروز خلایق بیرون میراندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند چون بنات
نظارگی که عورات مخدرات پرده نشین **شعر** من لا دانس مثل الشمس طالعة فی ساحة
الدار لا بعل ولا جار در میرفتند و دل پرداد چون بلا در بر آتش غیرت میسوخت چه خواهر
که جز جوانم خوشاب کناره روی او را از زیر نشیب نش نبود ده بود چون سرو پای برهنه و چون
گل گشاده روی در برزن گوی میبرد و خواتین ابکار و پسران چون نگار اسیر گرفته و چهار صد

سنعلی زاد

حوزم

عراق زاد

پیشه ور گزین کردند باقی زن و مرد بر لشکر مخصص نفت تا از جمله کشته ها مون پشته گشت بارو
و حصار و فصیل که از آب بود نه تفصیل با تراب همبر ساختند یکدو دفعه لشکریان متعاقب برسیدند
و حصه مردم کشتی یعنی لمؤلفه حظوظا امانی الذمر لاشک نقتسم • مطلبه نذ عاقبة الامر طایسی بیاد
نیز بر ریش ماندند مل بیشنع اکنون یکی باشید اگرچه پیش ازین مرد مرده مروت بود و دی وطاری را
زبان حال گفتی لمؤلفه ای طالب انس جست از مرد مرو • چنان شد که از در و دیوار بحقیقت
قریب نیب لمؤلفه مردا مردا قریب مری مردا • می آمد چنین گویند و العهدة علی الراوی که سید
عزالدین نسابه با جمعی از اکابر مرو سیزده شبانه روز کشتگان را تعداد کرد آنچه معین بود بیرون
مقتولان در اطراف مغارات و اشراف صحاری سیزده هزار هزار و سیصد هزار و کسری برآمد
و دو چنین عمر خیام طناب خیمه استدلال وشته بارگاه معنی گشت رباعیه اجزا پیاله که درمی پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست • چندین سر و پای نازنین از سر دست • در مهر که پیوست
بقهر که شکست رباعیه دارنده چو ترکیب عناصر آراست • باز از چه فکندشان چنین در کم و کاست
گر خوب نیامد این بنا عیب کراست • ور خوب آمد خرابی از بهر چراست ذکر نیشابور سلطان محمد
چون از بلخ با عیش تلخ و غره چون شب سلخ روان شد فامراد بر انتقام با طرح و ... رایج بود
در اقوال و افعال آثار انکسار با مرد لایح دوازدهم صفر سنه سبع عشره وستمایه به نیشابور درآمد
و اهالی را بر تفرق فی البلاد تحریص میکرد و میگفت لمؤلفه شما هر یکی چاره جان کنید
خود را بدین کار پیچان مکنید • که کار لشکر مغول بلا آسمانی و قضا ناگهانی است با ایشان نه
حصانت حصار مفید است نه کثرت جیش و انصار ناگاه برید اخبار آن آمد که دربرسید که جبه و
سبتای با لشکر نهنگ آسا که از آب بغرق گذشتند و چون آتش محرق میرسند سلطان
بتوریه شکار بیرون رفت جمعی کار بتخصیص مجد الملک کافی عمر رضی را بگذاشت با پیاده تدبیر
فرزین بندی سازند و بفرس تفرس منصوبه انگیزند باشد که حریف بازی کار شاه را بفیل فسول
عرا بازی نمدیه چنین غره ربیع الاول من السنه برسید و بهدم فصیل و سور اشارت رایت

کرده بگذشت روز بروز لشکر که عقوبات بود در میرسید و عقوبات ... مستقبل رمضان تغاجار
گورکان ... با مقدمه لشکر در مقدمه تولی برسید با اهالی محاربت آغاز کرد و تغاجار از برج ... تیری
روان گشت و تغاجار از ان ... شد برخی از ان لشکر عازم طوس شدند و حصارها که مانده
بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار رفته در سه شبانه روز مستخلص شد و هفتاد هزار مقتول را
در خاک دفن کشتند و این حال در پنجم رمضان بود لمؤلفه نیست ... ای فلک در
کار تو • نوقان و قار را که مشهور در جنگ ... بزرگ بوده بود همچنین ... فتند و اهالی
نیشابور به مجاهره مظاهره میکردند و اوباش و رنود از غرور ... مغولان هرچه خواسته دنیا
بود میبردند چون ... منتصف ... شعبان ... درآمد تولی با لشکر طول و عرض ... بیل
بطش و تنگیل ... گشاده کردند لمؤلفه بتش تو لوبقت نیشابور • با وجود حصانت تمام سه هزار
چرخ بر باروی آن برافراشته و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشتند اما چون بنای خدا آشفته
روز چهارشنبه دوازدهم صفر جنگ ... تا آهنگ از جنگ بگذرانیدند تا خندق ... انباشته شد
و اطراف دیوار برداشته اعلام تا بر سر دیوار خسرو کوشک چون کوشک خسرو برافراشتند تولی
نیز برسید که هم مغولان شهر گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت بمقام تغاجار بیرون
چند نفر اهل حرفت که از حرف تیغ آتشبار خلاص یافته و ترکستان فرستادند زن جوان او ...
چنان کرد که چون ... و ... ان ... تمامت شهر خراب کردند لمؤلفه شهر کهن
نماند یار کهن • نه نشابور ماند و نه نشابور خاتمه حال چنگیزخان بموجب قلم خرازمان او کن قاآن
در عالم ملک سرفرازی نیشی سر ... آسیبی در پی دارد چنگیزخان با آنکه مدت هفتاد و هشتاد و
ربع مسکون مسلم و مسخر گردانید و چهار گوشه زمین از عدوان طغاة و طغیان عتاة بپرداخت
از اطراف ممالک غربی بسره تختگاه شرقی پیوست از آنجا بجانب تنکوت لشکر کشید و ...
شمار معصفا ساخته گفته و صاف ... حال جهانیان آمد لمؤلفه ز جور بود ... احوال و ...
رفته گشتی مغبون ... حسبی ... اگر نه سهم تو گفتی بدین کجا ... نشکست • وگر نه تیغ تو گفتی بدان که

بعون الله در اثنای مرضی قوی طبیعی ضعف قوی پذیرفت اشبال بیشه خانیت را که ملازم اردوی
آسمان مدار بودند خانای واوکتای و تولو و کورکان جور غدای پنج خواندند و پیکهای قدیم را
تازه کرده اوکتای ولایت عهد تفویض نمود و در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه لمولفه از روی
زمین مثل ستد زیر زمین • وین راه نهاد و راه راست همین • بعد از تادیت مراسم فرایاد شاهزادگان
بر میعاد اجتماع در قوریلتای و تهیه اسباب التقا عازم اردوها خود شدند چون روزگار پیرایه
جوانی بر خود بست نای فاخته بر ساز چنگ بلبل ساخته و سار در سایه شاخسار اخبار سار موکب گل در
گوش بلبل گوش انداخته پادشاهزادگان باز در حرکت آمدند پسران جغتای مرده با تو و سنتای از نیرای
قبچاق و خانای از ایمیل و تغاقی اوتکین برادر چنگیز خان تکتای نوئین و اولجتای نوئین از مقام خود
علی الترادف باردو پیوستند روزها طویها ساختند و طویها از عیش و طرب پرداخت در شهور سنه ست
و عشرین و ستمایه لمولفه روزی مسعود و نیک فالی • حالی ز نحوس خالی • اوکتای قاآن بساط
فردوس زینت پای فرقد سای نهاد و شیر او در حکمرانی رای عقل بود و معمار باس عدل شغل همه
روزه عیش و بذل تخت یسا بر قاعده و وضع چنگیز خانی مقرر گردانید و باقالیم جهان کران تا
کران لشکر با کران در صحبت برادران نوئینان نامزد کرد و کوکتای و سنتای نوئین با سی هزار سوار
بجانب قبچاق و سقسین و بلغار روان گردانید و جورماغون بطرف خراسان و عراق و اران آن لشکر
بفرستاد چه سلطان جلال الدین هنوز بار روزگار رعنا در دست گرفته بود و در حالت انفراد
او نظر باجناس انداخت فرمود که کار سلطان بدست کنکی کرده و همچنین بر همچنین بجد و جهت
و سلکهای از چپ و راست لشکر متوجه گردانید و چون بلاد ختای بکلی ایلی قبول نکرده بودند بنفس
خود عزیمت آن طرف باستعداد رسانید آری از برادران خانای والغ نوئین یعنی تولو و از پسران
کیوک و دیگر شهزادگان در خدمت رکاب هلال حیات روان شدند با لشکری که لمولفه سیه کند
بکشاد خدنگ دیده روز • چنانکه نوک قلم در شتاب حلقه میم • از خطوت و خطات آن خیول و خول
اطراف سهل و جبل تزلزل گشت در ابتدا بشهر جو جاتیو خبر بسقسین رسیدند لشکر بران زمین محیط چون

کرگتان خطائی

قیان

قاآن بحر شاقیه بخارا ری آبادی بنام
عالم جود کرم خاتم آنوز زمان

نطات

اجزای افلاکی محیط گشته از وقت اسفار تا هنگام آنکه ساده رخ روز بسواد شام مخطط میشد جنگ می
پیوستند در مدت چهل روز بگرفتند و طایفه تمام حطب حطمه گشته و دختران گلرخ خرام و پسران
سیم اندام را از قبه در ربقه رقیت آوردند و از ین مقام تولو و کیوک را با یک تومان لشکر چون اژدها
دمان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود از طرف آن عفریت مجر قدای زنکو و قمر تکو و با ده
تومان لشکر لمولفه همه تیزه قدان تیغ گذار • همه سیمین بران آهن پوش • معارضه را از جای
بجنبیدند الغ نوئین قنقیبا را بعمل بای بشارت انداز نام و را لشکر ختای بر بار تراکم و بارانها
متراجم شد سلاح ختاییان چون آب در شمر یخ گرفت بیبات کوران در شیخ و مطوقه آسا در تیغ بماندند
مغولان فطورا اینیا و طورا شمالا دست تیغ بردند و پای مصابرت فشردند لمولفه چو خولب اند
سر مردان گرفته تیغشان موضع • چو دیهیم اندر سر گردان گرفته زخمشان مسکن • قایدان از
گریزگز برنداشتند و پشت بنمودند لمولفه ای پشت جهان روی توان روی بمن کن • خوبان
پری پیکر زره پوش و سرو قدان در خور آغوش بیشمار اسیر گرفتند و حکم شد تا با ایشان سنت
اصحاب لوط چنانچه ختاییان را با مغول در خیال بود کار بستند باتفاق در خدمت رکاب و در ا
حرکت قاآنی بشهر نامکینک که دار الملک بود توجه نمودند و روزگار پیکفتا التون خان اکنون
جان کجا برد با فرزندان و پیوستگان در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوخته هردو
آتش دنیی و عقبی شدند لشکر مغول در شهر ریختند و غنایم و نعم نامتناهی یافته چندان که ختاییان
بردند که جهان با روی ایشان ترک خطا گفته و اطراف یار از حسن آن لعبتان کلعذار چون جنت
در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطا دریا سخا عزیز ملواج را بمحافظت ممالک ختای منصوب و نغم
توجه باردوی خاص مقصور فرمود و بطرف متری میری بزرگ بجانب تبت و تنکوت و سو مغول لشکر
از مغول روان شد تمامت شاهزادگان لشکرها از اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند و رای ممالک
آرای قاآن اقتضا قوریلتای کرد هنگام آنکه از حلول غزاله بمرغزار حمل جهان لباس فستقی در بر
گرفت یکماه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی و رامشگر لمولفه از دست ساقیان سیمین ساق سیم

بهبنه کرد اند

جشن

برنج

باده احمر گرفتند و احکام یاسا سابق و لاحق در خیال چون شاه نوکر و در خزاین عالم بر آفاق و

دخاص و عام تفرقه فرموده و لشکر با دیگر نواحی که داغ او عنان بر جبهه اخلاص نهاده بود نام

نامزد گشت و خود باستیفا لذات با ارباب عشایره تشهیر عدل و اذخار نام نیکو بذل خزاین

و ذخایر کامرانی و کامروائی میکرد بیت ز خوبان چو ایوان بهاری کند ٭ ز خلعت بود بزم او

مشتری ٭ چو از خنده بزمش بهشتی شود ٭ شود در سخاوت ساو کوثری ٭ چو عنبر دید بوی خوش

خلق او ٭ که بعزو ناز دوش خشم در مجمری ٭ تا پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلاثین و ثمانمایه الهی اجل بر کنور

و این همه عظمت و سلطنت گنج و لشکر و عطا و بهانه سیات بها گرفت لولده در جهان بی وفائی

بهاری نیست ٭ همه دی گیر چون بهار انیست ٭ و این دو بیت در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر

بماوراءالنهر فرستاد بیت در خلط خلط فرون کرد ز سر سال او کتای ٭ روز و شب او بهشتی خبر

از بحران ٭ اندر افتاد و زاجش اثری کرد تمام ٭ مشتری در دبران اثبات داده بران ٭ و از وی قفار

مانده کیوک ٭ ملک اغول ٭ قداقان ٭ توشی ٭ اغول ٭ الحمد لله الحی الذی لا یموت ذکر کیوک خان

پیش از وقوع حالت ایلچیان باستحضار کیوک با ابر و باد همعنان گشته بودند و از حد و دقبچاق

روی استعمال بحضرت آورده و خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون از این سر گذشت در گذشت

توراکینا خاتون که مادر پسران بزرگتر بود باتفاق اخ امین شهزادگان تا تعیین قاآنی امور جهانبانی را

عاقلانه تمشیت میکرد اما از جانب هر کس از پادشاهزاده متوسل و متمسک بود و هر یک باسواد هوس

خویش مشتوفی و تکسل چون کیوک خان بار دو رسید بقاعده اوامر مادر را مطاوع بود و در میانه

ملک و مال حکم و پیش لب نگشود تا مجموع قوریلتای سمت اجتماع یافت و تقاضا بر اجماع بر تنسیق آل مولا

او حسن انتظام گرفت باول از اردوی الغ نوین سرقوتی بیکی فرزندان او در زینت و دامستی

ع که هیچ دیده دگر باره آن نخواهد دید ٭ و کوتای و او تکین با فرزندان او لجتای اعمام

و بنی عمان از اردوی جغاتای قرا اولچیو و بوری با یدار و دین بوقا و نوادگان دیگر و از

اردوی با تو هر دو برادر بتای و برکه و برکچار برسیدند و سلاطین ممالک امرا بزرگ و

امام

ایام و نجوم هر تخوم و بزرگان هر مکان از ختای و ختن و ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق

و آذربایجان و شیروان و سیستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب و موصل و قهستان و فارس و

کرمان جمع شدند باتفاق علما هنام و مهره علم ایام و انطباق خواتین پادشاهزادگان نام فرو نام

بروزی که تاریخ اقبال بود کیوک خان در چارباش فرخ اوست و فتح بخش شاهنشاهی قرار گرفت

پای طرب در میدان عشرت و ارتیاح نهادند و در مشاهده ایشان نصیحت مولف چون نوا چنگ و

فروشنهای در گوش گرفت رباعیه داد دل خود ز عیش ای فرد جهان ٭ چون ساغر و بوسه هم بر

هم بستان ٭ زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی ٭ کو آمد و هیچ داد آگاهی زان ٭ پس در معرض بحث

از اعمال و تفحص از امور و احوال بر لیغها و پایزها که پادشاهزادگان در اوان فترت بی راه داده

از ارباب آن باز ستد و نمود و فرمایند و رایدان تحمیل و تسخیر و لجب ید و مسعود را جای ختای از

و قرا اغول که نواده بود از مدخلت و در داشت و اقصاء چین یعنی منزی محتاج فرمتا و بیچ دید

بهادر و خاتون با لشکری متوجه آنجا گردانید و مثل آن مستصعب ایلجدای بفرستاد و با آنکه حرکت

بزرگ در اهتمام او بود و حلب و موصل را بزرگ هم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب

اعظم یلواج سپرد و امیر مسعود بیک را بلاد ماوراءالنهر و ترکستان و مضافات آن در نظر اد مقرر داشت

و امیر ارغون بر طول و عرض عراق و آذربایجان و کرمان و سند و سیستان و فارس حاکم ساخت

و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرده و رسول از الخلافه را بنابر شکوه و شیر

آمون پسر جورماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای دلشکن او را با ایلچیان سده الموت التفات

رفت و تنفیذ احکام جانب طریق تسلط و شطط آغاز نهاد و چنانکه در حضرت او عوض سخن و مجال نطق متعذر بود

موقت بزمان صبح و دی در محاذات آن بذل عطیات نامه دی که با ساحت کرم بدر دعوی مجازات

کرد و منقاد و هزار بالش بیک لقمه ناگاه ببخشید و این بیت شامل او تواند بود لولده یکی بیخ اجل تا

یاسا اوست ٭ حاصل صد بحر و کان قطره دریا اوست ٭ بدین منوال بود تا عزیمت بلاد غربی را

انتهاض فرمود و در ربیع الآخر سنه سبع و اربعین و ستمایه بحدود سمرقند رسید ع چون قند

سمرکه رخت بگذشت تمهید جلوس منکو قاآن الغ نوئین یعنی تولوخان پسر خورد تر چنگیز خان بود و ازو
قوتی بیکی برادرزاده اونک خان پسران بزرگتر تولوخان از بزرگتر بترتیب تفصیل منکو خان قبلا
هولاکو اریغ بوکا موکا و یاسای مغول مقتضی آنکه جای پدر پسر اصغر را که مادر نسب بزرگتر باشد
ممهد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه و ناقو و هوقو مانده و مادرشان اغول غایمش خاتون در
حال که واقعه او حادث گشت راسهای ممالک تورقیق شد و ایلچیان برباد پایان متسابق با تو رغوم
خدمت کیوک خان بجهد و قیالیق رسیده بود چون آوازه رحیل او شنیدند هم آنجا توقف کرده با استحضار
دیگر شهزادگان ایلچیان روان کرده خواتین و کنکای قاآن امیر تداوم را بفرستادند و حجت اوکه با تو
حاکم و آقامت بهرچه فرمایی بدو صواب بیند ما موافقیم خواجه و ناقو نیز بخدمت باتو پیوستند و تیمور نوین را
نصب کرد تا در قوریلتای بروفق انطباق آرا جمهور از قبل ایشان خط دهد بدین تحمل توقف کرده بود آن
شدند پس خواتین بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قدا قان و از احفاد جغتای قراهولاکو و توقی
و از پسران الغ نوئین منکو خان و اریغ بوکا و موکا و تولو و از امرا سورپسنوقا و دیگر نوئینان چون
پروین در جمعیت زمین یافشده روزها از جیب صباح تا دامن رواح دست قدح گیر در دامن عشرت
زدند و سر طلاعت از جیب فراغت بیرون آورده و در خلال آن تعیین خانیت را استفهت پیوستند علی الرسم
این از آن استقالت آن میخوالت میکرد تا آخر در خسیار رای باتو را تحکیم کردند که خود خان شود
یا دیگری نصب کند او گفت راه خانیت را مسلک استحقاق منکو خانست و نقد این منقبت در دار الضرب
استیهال او سکه گشته پس خانیت شهزادگان بوقنا و کاسه گرفتند و خانیت را در مرکز خود
جای داد بر اندیشه آنکه سال قابل که جهان تشریع را قابل شود و جیلان بر سر شاخ گلستان نوا
عشاق قایل قوریلتای کنند آن مجمع تفرق یافت چون زمان میعاد در رسید شیرامون و سینوقا و اغول
برادر قراهولاکو بر خلاف آن رای وفاق کردند و خواجه و ناقو قرمه توقف میکردند و بطی کردن
زمین حرکتی بطی چون فلک ثبتین مینمودند ایلچیان بخدمت باتو میفرستادند که ما بر خانیت منکو قاآن
اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاسا چنگیز خانست و تشنیت چنین ملکی جاری

شعر سکان ایدیهن بالقلع الزوق
ای بی جوار تساطعن الزوق

و مورچی ن ل

ایزه

کبستین ن ل

جهان را شامل بیازید که کوه و کان را مهذب و تمنی طالبان را مستعد که گاه دست بهر جوی صله گنجینه کنج عهد
باز برندارد و از آتشانهٔ خلاف نشیمن قفا ساختن محض خطا باشد خلف میعاد بر حسب معتاد از جد
اعتدال بگذشت سال آخر کشید از ابر گلها راست داشته و از بنفشه بر عذار سمن کلها نهاده و مرغ هوا
گلها بلبل بر زده وش گلها در گوش غنچه کشته نهم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین و ستمایه بطالعی که سعود بنظار
آن سهم سعادت می یافت و دشمنان را نحوست نحسین از فرخنگ بهر خنگ بنحوست افزود منکو قاآن را بر تخت
خانیت نشاندند برکه اغول و بوقا تمور و پسران ارتکین و اولاد کوردکان و نبیرگان کیوک خان بودند
بر قفا بستند و بر موافقت ایشان نوئینان و امرا تومان کلاه از سر چون غل از دل برداشته
و در اندرون را وداز بند گوش کمر را چون حاشیه بر سر دوش افکندند و حاکفت را نوزده کاسات
شراب گرفتند و آفتاب را نهفت نوبت بر صفت سرو باده صفت دو لمولفه چنانکه سرو سهی از شمال خرم گرد
جوکند و زود چون بر سر بنگین بخشم و کین قرار گرفت آوازه ایشکران از مجلس خلد نشان ببانگ
برخاست فرمان ساینده که هیچ آفریده در بین روز دلفروز مغایبت ننماید شکلی سرسبکی برنجیده با
صبا مقصود دارند و خوردن از زدن بچنگ ساغر باز گذارند لمولفه هان تا نشوی موجب آزار
دلی زیرا که نیرزد این جهان بار دلی • ولها تو بدست آر دهد و دل از دست • باشد که ترا کند در
کار دلی • چون نوع انسان چنانکه صاحب دلی گفته بالطبع میان انا انا افتاده و بتنعم و آسایش
و تنعم و آرایش مشغولند اصناف حیوانات که قوی حس و حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و حمولات اند از
حمال و حمل اثقال مختلف حال دارند و آنچه لا یوفی با مجو و ماکولات باشند از چرندگان و
پرندگان وحشی و انسی خاکی و آبی آسیب تیغ قصابان و نهیب تیر صیادان بحلق و اعضا ایشان
رسانند چه گفته اند • لا تؤذین نملة فان فانه القیم کما لک کان لها • چون فیض انعام بر ایشان
و انعام فایض شد نباتات نیز که روح طبعی ایشان مقتضی نشو و نماست • والنجم والشجر یسجدان
اشارت بدان از آفات مصون دارند زلف سنبل و عارض سمن و گوش مجرمان نبنانند و بقوت
بازو پنجه چنار نشکنند و خنجر بید نکشند و خون ارغوان نریزند همچنین اصناف جمادات که اول

معاینت ن ل

مرکبی است از ترکیبات طبایع و تاثیرات تاثیرات علوی و سفلی حاصل گشته و بیاقوت خاصیتی
اختصاص یافته و در قیمتی ازان ابنیه صنع بچون نمودار امر کن فیکون شده و مجلس و باغ زرین اوربغ
سیح و نخجیر بخبر آشوب و تصدیع تمایند و روان صافی آب یعنی آب صافی روان از ابر شارش و
قاذورات کمتر ذکر داشتند و دینار مدور ساده روی بضرب نقش سکه مضروب مجدد نساختند و از
کر متوافق تیز بریدن که ثواب تیز دندانی کند چون نمودار احات چنین متواصل و شامل شد و در
بساط طوی جنت آیین اسباب سیفی و ساغر بکیدی که شعر لَکَ تَدری ازقه و عقابه یحیی فی کاسها ام
الکاس فیها مرتب بود من غرایب الاتفاق فتنچی در میان لشکر شیرآمون ناقوا قشاو کرده و نها
پیشار با انواع اسلحه سبقتی یافت از سبیل احتیال تعرف کردانیده که در خیالات ایشان اندیشه محالات تسلط
این معنی عرضه داشت چون خلاف یاسای چنگیز خان در تصور نمی آمد ارکان حضرت تصدیق نکردند با
از راه حزم سنگ ار نوبتی با لشکر نسیم ضمایر رادان فرمودند دران وقت که سوار عشوقان از دم شرم
عاشقان حکایت کنند و لعل قلاید دلبندان چون لعل در آتش و لکرمی از معانقه دست نیاز مندان خبر دهند
یعنی سپیده دمی حوالی اردوی ایشان فرود گرفت پیغام داد که آوازه بر قبضه کلما تم بالضباح
سوار لدیته قلاید و عقود چون نعره در گوشها افتاده که ورا چون کمان چاچی کژ ساخته اید دنا دک
عذری از منوق اندیشه انداخته اگر تیر این تقریر بهدف صدق پیوند داصابتی ارد چون قاق
تصدیق و آن تیر بزه بکشاید تا بدست کش تسلیم و اعتراف طرف عفو پادشاه چون قبضه کمان
بدست آریم و الا که بر صفت تیر دیگران نیز پری آرزو کنند و بال و بال گسترند و در پی جدال
دغی باشند لامحاله شست یاسا قاآن بمساعدت ساعد اقبال ایشان را بکمان از خاک نشین ادبار
کرداند شیرآمون ناقو چون ماهی در شبکه مضطرب شدند حالی دفع را مجال نبود باتفاق امرا
و نوینان عزیمت بندگی نمودند نه نکشتی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده بار دو در آمدند
امرا یار غو سخن پرسیده بر کرده اقرار آوردند و مکنون ضمایر بجز اظهار نوینان که خمیر مایه
افساد بودند چون الجیدای نویان و قلجتای و سرغان و طغان و سورا ولاد و بغاق و رجی و ارغون

معز ناو

محکم داشت

مسلمان

تکالی

پسران ایلچیکدای و جیتای آقو ابشاو به جان هر یک در چشمان تیغ یاسا غوطه هلاکت خورد و اغول
قایمش و قدا قاخ ماد در شیرآمون ایشان سرقولی پیک فرستاد یعنی پسران معترف که تیره کننده
آیینه مصافات ایشان بوده اند قراهولاکو فرمود تا در حضور منکو قاآن او تغاشی را اعضا بسیم صوت
حریر بضاعت نمد کردار مالیده کردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار بساختند اما شیرآمون
و ناقو و جیان را بجنبن و سنبو قا در صحبت قبلا اغول بولایت منزی و تنکوت و سلنکای فرستاد تا
بشیب معرکه تادیب و تهذیب یابند و خواجه را از اعباء عباد و عنا سفر معاف داشتند در حدود و سلنکای
یورت معین فرمود و پس شماره و تجرد در ماوراء النهر و خراسان متمول را ده دینار و مقل را یکدینار
و در ختای و منزی شری را از یازده دینار تا اصحاب مسکنت یکدینار بریده کردانیدند و بساط عدل
گسترده یاسا ها نیکو نهاد و چون در زمان کیوک خان بعد از اغول قایمش و خواجه و ناقو
ارتاقان بار سودا ها بزرگ کرده بودند و احالات بران شده و بعضی ازان حاصل و واصل و برخی
حاصل و باطل گشته و چندی بوضع احالات پیوسته در تنحال استغاثت کردند فرمود تا کتبه
دیوان خزانچیان احتیاط کردند پنجصد هزار بالش نقره برآمد بی توقف تدبیر و استشارت از ارکان
دولت برلیغ داد و از ممالک اطلاق کردند و از هیچ تاریخ مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی
دولت و مخالفان مملکت گزارده لمولفه فما الذین بذل الخزاین طُرّاً و دَین جنایاتی تقضینا

ذکر حال توجی چون جوجی از خدمت تخت چنگیز خان بازگشت عنقریب بازگشت راش بمخالف ارادت
بود و راه آخرت که بر دوه بزرگ خزان نیت پیش گرفت از وی هفت پسر ماند که بر آسمان خانیت هفت
کوکب بودند و شخص مملکت را بشابت هفت اعضا مرکب مرود و باتو بر ستای تنکوت بزرگ بر کجار بوقا
تیمور از ایشان باتو که بشهامت ذات و سیرت عدل و سیخت عطا ممتاز بود وارث مملکت پدر گشت
و چهار هزاره خاص جوجی گزک ازان ازک الغوی که بازیادت از یکتومان لشکر زننده بودند در
نظر برادر بزرگتر سرود کرد و معسکر باتو نوحی آب اتیل بود و استبنا شهری کرد عرصه آن جمعیت
او فسیح وان موضع طربسرای را سرای میخواندند و هر چند ملت نصرانیت داشت که نصرانیت آن خلاف عز

مقتضیا
در اشهور سنه خمس و ستمایه از بن عالم درگذشت و صحیح
این دو بیت از گفته وصاف یادگار گذاشت
یا رب این عهد کجا شد که جهان مال ما بود یعنی و جهره شده از
می نظر شکوه خان هر وادی بگذشتان تخت و تنقیف ملک
بعد آمی دهد اکنون خبر شکوه خان

رابنهایت مایل و منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی و از تعصب و تصلف دور بودی چون عرصهٔ عالم
بجلوس خاتم آخر الزمان گلشن و چشم جهان بین فلک بانوار معدلتش روشن و این بیت ورد زبان
زمین و زمن لمولفه زمین روشن از سایهٔ تخت تست • زمان گلشن از پایهٔ تخت تست • در
قوریلتای ثانی رایها بران قرار گرفت که شمشیری از قهر بر سر سروران روس آخته آیند برانند چه
قدم مجازات در صف مبارزات نهاده بودند از شهزادگان منکو قاآن کیوک و قدا اغان و کورکان
دبوری و بایدار و سرو و تنکوت که مردود در صف معرکه پایدار بودند باستثنای بهادر این کار را
معین شدند هنگام جنبش باد ربیع که بیت گلبن پیکانها در صف بستان کشد • خنجر مینا برکه نیزه
سر تیز خار • حرکت کردند در حدود بلغار بهمدیگر پیوستند و ببلاد روس لشکر کشیده بیت بیقین
تیغ هندیش هندوستانی • علی روس الراس الآن نماید • تا شهر بکش ملو با لشکری فزونتر از
جراد و یاجوج تر از ذباب و ذئاب منجلص کردند و قتل و غارت بر مقتضای عادت بفرمان گوشمال
گشکان ببریدند لمولفه بگیتی همایون تو گوشمال • زبانش تو گیر و دشتم گوشمال • و دیت و منقاد گردانه
کوش در شمار آمد لمولفه تو نیز گوش کن که فلک گوشمال او • پادشاهزادگان با امرای بزرگ و
آزادگان مظفر و کامران لمولفه فلک بهر ارادت قدر بچشم حقارت • نگران و زبان ملک بدین
شیوه سرایان لمولفه بود آنرا که در امر تو گردد لحظه عاصی • بود آنرا که در ملک تو خواهد ذره نقصان
بچشم اندر فره زوبین بجسم اندر غضب خنجر • بکام اندر زبان ناخج بحلق اندر نفس پیکان • بازگشتند
با تو راهوس استصغار کلاه و باشغر و کرمت عیسی داشتند متعرض آمد چون خیل مستان از بیم خنجر
پیدر دی برتافت کلهها چون بخت مقبلان با صد روی گشادگی روی نمود و بلبل از گلشه متور بسر و
لمولفه دانی قنینه را که چرا صوت قلقلت • یعنی که بی رخ تو نه گل گل نه مل مل است • تو کلعذار و
زلف تو بنهاد سر بران • یعنی که بر عذار تو جای تو گلست • پادشاهزاده دولتیاب ع
سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب • روان شد ع چو رکاب تو روان شده عجب بود ان با ز
ایشان نیز باستظهار مناعت حصار با چهار صد هزار سوار هر یک پشت لشکری جرار روی بگار

نامدار

سستی

دولتیاب

آوردند

آوردند هنگام مصادفت طرفین آب شرفی در میانه حایل بود با تو بیرا با یکتومان لشکر نصرت شعار
تا جره کردند و خود بر سر پشتهٔ دف در حضرت نجشانیده مطلق تفرع و بیچارگی نمود با دولت خوارزن
چون چراغ شب نبشته دوشت با نفسی سرد و صبح آثار شبی بروز آورد روز دیگر خسرو سیاره
بر جهان نور و خوشی و چرخ از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف آراسته سرتاق در
مقابلهٔ خصم با یکتومان حمله کرد و فرقهٔ بقیه نیز چون کمر از طرف پشت در آمدند قضا نازل گرد
جز دافع آن نباشد و روی بهجیم دشمن نهادند و بشمشیر طناب سر از بدنها چون حبل موقوت بیمان
پاره کردند و رعب و هراس بر اهالی کلار و نسا و روس غالب شده بیشتر آن لشکر طعمهٔ سباع و کلهٔ ضباع
ساخته شد و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمایه که منکو قاآن
قوریلتای ساخت سرتاق بخدمت تحف کرد و دولت تمت فرستاد و مراجعت کرده با تو عروس
غایت و انطلیقات سه کانه بر گوشه جادر بست سرطاق بمعاطف عواطف در فارق عوارف
مخصوص گشته بخیمگاه اهلی پیوست لی زیاده کمتر انقطاع کلی اضطرار داروی نمود و از حکم بر لیغ
منکو قاآن برادر خیمی خاتون که بزرگتر زنی خاتون بود امور مملکت اتنشت و الاغچی پسر سرتاق را تربیت
مبکرد و الاغچی نیز باندک مدت لمولفه سرمایهٔ عمر خود بپایان آورده برکه اغول قسر خالی یافت
و لشکر او را با لشکر هولاکو خان بدفعات مکاوحات افتاد و چون نوبت خانیت بمنکو تیمور رسید
با اباقا خان همچنین طریق منادوشت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد ذکر خانان جغتای خان
خالی بود در سایهٔ حمایت او کرک و میش مجتمع در یک انجمن ربطش شیر را صید از سد سکندر
و سیاستش و بیدها را صول انگیزتر از موج دریا اخضر از بیم تیغ آب رنگ آتشبار او کس بارا
نبود که بروز در آب نشستی مگر بدان آب در زیر این سطل نگون آنگون است از جان شیرین
بشستی بنابر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت تولد میکند لمولفه چون صاعقه است خشم تو و تیغ
تو چو ابر • آری بدیع کی بود از ابر صاعقه • عرصهٔ مملکت او ماوراء النهر و ختن و کاشغر
و دیگر بلاد بود تا حد قیالیق بعد از واقعهٔ خاتم آخر الزمان یعنی اوکتای قاآن در کاه او سلطان

فریقین

ملون

آفاق و ملوک جهان را مقصود و مقصد و مطلوب و مطلب شده بدین شیوه بود لولله تا از سریر
تخت تابوت گرفت • و ذات جهان سرانیدند بیت آنکه در آب فرات کسی ازمیش
غرقه در بحر محیط کم بس آبهاست • خاتون او بیسکون پسران بزرگ ما سرکان چیو بود و در عقب
پدر ما سرکان با سکه حیات از کمک قراغول در حال حیات پدر پای در سراچه وجود نهاد و قاآن
ولایت عهد او را مقرر داشت بیسکون خاتون با جش عید بجا نهضت ال چیش اشتغال نمود چون
کیوک خان بر تخت نشست با سیو مصادقت داشت گفت با وجود پسر زاده چگونه وارث باشد حکمگاه
بروی مقرر گردانید در عهد منکو قاآن بواسطه ظهور عصیان از سیو قراغول که قاعده خانیت
ممهد داشت با قتوقان اغراز حضرت بازگشت در راه بر یدنیتی مصادف او شد منکو قاآن مملکت
بنام پسرش که هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او هر غنه را متقالید حکومت در قبضه تصرف نهاد و
تتمه احوال جغتای در موضع خود مسطور است انشاء الله و الحمد لله ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان
محمد خوارزمشاه پسر نوشتکین غرجه غلامی بود از آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم
گشته و خوارزم در وجه وظایف بیت الطشت معد و قطب الدین محمد پسر بزرگتر با پدید بخت در سنه
احدی و تسعین و اربعمایه خوارزمشاه شد و در مدت بیست و نه سال نوبت سلطنت یکسال بنفس
خود خدمت تخت سلطان سنجر دریافتی یکسال پسر خود را اتسز نیز بفرستادی در سنه عشرین و خمسمایه
وفات کرد اتسز بر تخت خوارزمشاهی بفر الهی استقرار یافت خاقانی راست بیت گردون نگین
مصحف نامش شنوده بود • کاتسز نوشت نامش بر تاج مشتری • او در مقامات مشهور در خدمت
سنجر ثابت شد باز بر مقتضا لولله سنجری بالاساءة کل ذنب • برد استظهار شجاعت تمرد نمود
سلطان بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع بیکشاد و بحیث سلطان عفو و اغماض کار می بست تا در نهم
جمادی الآخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه گذشته شد سلطان ایل ارسلان سیم رجب آن سال افسر
خوارزمشاهی بر سر نهاد و برادر او سلیمان شاه مقید داتابک اغلبک را سیاست فرمود و متوجه خان
سمرقند شد از قراختای اتابک ترکان زا باده هزار سوار بمدد خان فرستادند و لشکر بر جانبین آب سغد

نزول

بیکاتی

نزول کرد ایلک در مقابله شوکت و رعب خوارزمشاهی تخلخ و تذلل نمود خوارزمشاه باز
گشت در شهور سنه ست و خمسین و خمسمایه از ختائی ماوراء النهر اقتضا و لشکری انبوه گرد کرده
متوجه خوارزمشاه شد عیار بک از قرلغان ماوراء النهر در مقدمه وقوع ایشان از آمویه گذر بستاد
عیار بک هم در غبار جنگ دستگیر گشت و لشکر منهزم شد چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم
رجب آن سال بریاض عقبی پیوست علاء الدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر
علاء الدین تکش در جند بود و خردتر سلطانشاه برادر ولی عهدی بر تخت نشست تکش بدختر خان
قراختای که هم خانیت داشت متوسل گشت فرمانفرمای مملکت شوهر او فرما بود و ایشان را انتزاع ملک
خوارزم وعده داد تا فرما را با لشکری در صحبت تکش روان کردند سلطانشاه با مادر ملکه ترکان
بگریخت و تکش بیست و دوم ربیع الآخر سنه ستین و خمسمایه در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تمکن
لولله تکیه بر کار و کرم کار و نباید کم کن • فرما را خدمات تقدم کرد و مواعید بانجاز رسانید
پس در میان ایشان خونین محاربات و مصالحات رفت سلطانشاه در گذشت و مملکت باستقلال تکش را
مسلم شد در اوکان طوس بیست و هم جمادی الاول سنه خمس و ثمانین و خمسمایه تخت سلطنت را بفر خود
فرخندگی داد و آوازه جلوس او در جهان منتشر شد پسر اتابک محمد اتابک قتلغ اینانج از عراق بسو
فرستاد و شور با آنکه سلطان طغرل سلجوقی از مجلس خلاص یافته است و استرداد مملکت عراق در حرکت
آمده در شهور سنه تسعین و خمسمایه قاصد او شد در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوا مقاومت
افراخته بود و آنجا آسیا حرب دور داران آمد سلطان طغرل اگرچه چند مرتبه در پیش صف با هزار مادی
گرازان بود ناگاه اسپش چون اندیشه خطا خطا کرد و قتلغ اینانج در وی رسید و بیک ضربت روح
تن او را بصعد اصلی و مهبط سفلی رسانید جثه او را بر شتری برافکنده پیش سلطان آوردند از شتر دولی
گردون خیره چشم کرکاو فرس با ماند این شیوه مستنکر نیست شهاب الدین ابوالشرف الجرباذقانی
در مرثیه او قصیده دارد این دو بیت از آن ثبت شد شعر فجعوا به اشبالد و بعیده • و نخو
دانه حب الفاج • زکوا بعزک الملاحم شکوة • حیران بین مرابع و مراعی • سلطان در ری

احدی م

ستین م

درزی عظمت و جلال توقف نمود خلیفه الناصر باینه التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزیز
مسلم فرماید اجابت نکرد و مؤید الدین ابو الفضل وزیر را از سده خلافت با خلع و کرامت پیش
سلطان فرستادند وزیر ارسال رسولی کرد و التماس نمود که سلطان مراسم استقبال جانب متعرض
و پیاده و پیش مرکب وزیر برود سلطان سامعه را از سماع این لوکه کر ساخت و لشکر را باستقبال
فرستاد و آن لشکر متفرق گردانید و وزیر بکر بخت و آبروی دار الخلافه با خون بسی سلطان ان
بر بخت سلطان بهمدان آمد و هفصد از ترکان قتلغ اینانج و ری برسر خود و یونس خان و میانجق را بیگی
مقرر گردانید و چون علاء الدین و نظام الملک اکار و زند سلطان پسر خود را ملک قطب الدین محمد
با لشکر گران بالموت و قهستان گردانید اول بمحاصره ترشیز و هم خندق آن قبال نمود و نزدیک
که مستخلص گرداند ما روزگار بر ستیز ترشیز وقت خوش نامع آمد که سلطان بعد از زوال عارضی خناق
حاش لقا مبین شدت غضب و سورت طیشی او را بحرکت تحریص کرد و در منزل جاه عرب بیک
اجل که زوال جاه و عزت کند فرا رسید و در نوزدهم رمضان سنه ست تعیین و خمسمایه رحلت
نمود و **سلطان محمد تکش** در پنجشنبه بیستم شوال من السنه **بیت** بسر بر نهاد آن پدر داده تاج
چه زیبنده باشد پسر زاده تاج • سلاطین غور را وساوس شیطانی در حرکت آورد و بنابر سماع
آن آوازه لشکری فراوان با تو در رباطفیل شهلان جنب بخراسان آمدند و شادیاخ را غارت
کردند و ارکان دولت خوارزمشاهی را عقوبت و نکال ساختند ملک ضیاء الدین در نیشابور
و غیاث الدین بهرات شد و شهاب الدین بجانب قهستان لشکر کشید و افساد غوریان در اطراف
شایع گشت سلطان محمد هم دگر بطا مرشادیاخ آمد و بر ملازمت ملک مصنف ملاشت غوریان
امان خواستند اقلات قرات بعضی شامل حالت کرد و گماشتگان غور را بنواخت و پیش سلاطین غور
فرستاد بعد از آن بلخ و هرات را مستخلص گردانید و غور و غرجستان تا سرحد هندوستان بگشود و
کرمان در سنه سبع و ستمایه بی مصاف مضاف ممالک گردانید و بر عزم استخلاص ختای از جیحون
عبره کرد و در جمعه از ربیع الاول سنه سبع و ستمایه محاربت پیوست و لشکر ختا را بو زر لقه قلقنیان

نکوه کرد و انسید و نا نیکو که سرور لشکر ختای بود تا نیکو احتیاط کرد و خود را مقید در حضرت
سلطان دید و سلطان زاد در القاب سنجر ثانی ظل الله فی الارض درآوردند و یکی از اهل عصر گوید درین
حال **بیت** عالم همه چون باد و صبا بگرفتی • وز پشت سمک تا بسما بگرفتی • چون تخته کاینات
دادند بتو • نیکو نشنیدی ز خطا بگرفتی • آری کوکب دولت در اوج داد و تبعه و یا اقبال بود
و متوجه او دو داعی اقبال بهر چه روی مینهاد دو فوج تایید و بخت از پی روی ان دو در استقبال
مینمود و فلک حلقه از ماه نو در گوش میکرد و غاشیه از مهر بر دوش میبرد و چون ملک را
قدیمی مقررست کل بر جمله کلبن از مجاورت خار مسلم نیافته اند و ماه بر فلک از وصمت محاق
خسوف آسوده نبوده و دولت از دودمان کسی بکسی دیگر منتقل فی السنه شد از سعود فلک
بهره او نحوست بود و از سود و زیان نصیب او زیان رسید چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم
چریک جهانگیر چنگیز خان سراسیمه و دل در دای بر مرکز اندیشه پای نا برجای بود هر کسی از
ارکان دولت رای مختلف و اندیشه از سمت صواب متخالف میزدند و بر حسب سوامیل بر جای
میکرد و رای حوط و تدبیر اضبط پیش سلطان آنکه هر بلی اختیار کند **لمولفه** چو مرحست که تاج
افسر مباش پسر پیش سلطان جلال الدین **شعر** هو الاسد القرغام و الضیغم الذی • بنی
مجدی فوق النجوم الثواقب • این ابها را ابها چو سنگی در میزان اعتبار نی نهاد و مکنت اغماضی
تمام می باید کرد و استقبال دشمن از سر بصیرتی تمام و تجدیدی شامل واجب است که کارها
قبضه ارادت او نیست **بیت** تا نجره نکرد دم بر دشمن بر دوست • عاقبت هم باندیشه فرار از
بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار آب ترمد خبر واقعه بخارا شنید روز سپید بر چشم جهان عیش
سیاه شد و کار بسامان تباه و باز گرفتن سمرقند دردی آن دو رد بیوند آن چو آمد **ع**
کار او از دست درمان گذشت • وا غاصیرفته چشم امالی را انجاب ظلمت بر بست
ناگاه برید محنت رسید که جبه و سبتدای از آب گذشتند و صول سلطان بی و تزلزل بیک
خراسان معلوم بوصول لشکر مغول مقارن افتاد و شاه از آن قهر بی قرو زین متوجه قلعه درین

شد پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود وهم در ان روز سلطان
غیاث الدین را با والده ودیگر حرمها از بخت ... اردن بقلعه قارون روان کرد وبا ملک نصرة
الدین هزار اسف ... از اعراق در تدارک حال با سامان مشورت ومشاورت پیوست زیرا
در خبر اختلاف افتاد وتحیر وار بر عقب حرمها عزیمت نمود ودر راه لشکر ترکان بادی ودچار زد
بل در قمار مغالبت کعبتین و فانقش ششش بازی بی بستین معرفتی عقاب آسمن منقار را که بیت
در کبت بلغار ومیمند زانکه هستی . سرش منید پدید آمد وتن از بلغار . از مهرجه کیشها
طران دادند وبار دیگر سلطان تنها یافته از ان ورطه هولناک بکوشش تمام خود را بفتان
انداخت در بنیت خود وسامان ... نیافت بمازندران از راه گیلان بگذشت حرم بزرگ
از خوارزم رسیده بودند بقلعه مازندران رفته سلطان از انجا بجزیره آبسکون تحول
کرد وباز بجزیره دیگر تحویل رحلت سلطان از نزول مغولان ... دست اد بمحاصره قلاع
اشتغال در جنگ صنعت ایغال رفت بعد از سه روز مستخلص کردند وبنات حجال پامال
رجال گشتند وانکار در آب کار از روی عصمت رفت خبر این واقعه مشکل وهایله بسمع سلطان
رسید چون ... زخم یافته بر خود می پیچید تا جان نیز تسلیم کرد وهم درین جزیره او را دفن کردند
دار شود و ... سلطان کش سلطان پرور لونه کاندر نقش همه این نوع باز

سلطان جلال الدین چون پدرش ازین کلبه عنا که کلیه مقاصد او کل بکار بدل کردن نوبت را
بنیش عرض ساختن است بگذشت مدار بقا بدار نمود او با دیگر برادران از جزیره آبسکون
آب سکون از جگر رفته بسط آمد میخواست که بر خلاف رای پدر انجام باقدام بدل کند باخود گفت
اگر کار بروفق مراد باز آمد وبوفق توفیق کار اعدا ... شد ع بردی بردی
دولت وجهان بردی . والا باری از درجه جهاد بی نصیب نمانی در ... از جوار مغول ... عوا
عراق خبر دادند عزم خوارزم نمود ورسول بشارت وصول تسارع کرد واز ... براق ...
بسلطنت انجا موسوم بود ودر ان وقت ... نزد ترکان قتلغ وتیمور ملک که نفس خود کم از اسکندر

بیگانه
وجوه
سکار

جوار نمود واستظهار یافته بیگانان دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطانی متوحش
شدند چه دانستند که هر کاری در محل خود قرار گیرد وهر قاعده ضابطه پذیرد براندیشه غلط
متواقف شدند عقیدت سلطان بران کمیدت توقف یافت بیت ع ولی لا ارد وم لکم
وضالا . بران مملکت بر زد آری حاصل جان بیش او انکه در همت فنائی رسیده باشند تقابنی
نیرزد وعزم از رجال بصوب نساء غان یازان شد من الاتفاق در اثنا با مغول ایغال حرب
داد با نوجی اند که در معاولت کوشش بسیار نمود تا روز کار بنظام مهر انتظام تو سید
سر خویش گرفت بیت چو زاغ شب بکا بغار رسید از بهر جا بجا . بر آمد مهر رخشنده چو از یاقوت فتطاء
ازین اوقات وجوه خانان مشرق که بر عقب سلطان میرفتند در جنگ نهنگ آسا تتار گرفتار
آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عرش آن خطه بیت رب العرش از عهد پدرش
باز بر سلطنت او مقصور بود توجه نمود وچنانکه گفتیم در کنار آب سند با لشکر دریا موج چنگیز خان حرب
پیوست جریده بر آب زد وبگذشت با اندک مدت فوج فوج سپاه طلب کرد ومتفرقان لشکر نزد او مجتمع شدند
وجمعیتی یافته عازم دهلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد والتماس موضعی کرد که چند
روزی اقامت نماید چون مراسلت سلطانی با صبا در فضا گیتی جولانی مینمود واز غائله آن اندیشه
کرد رسول با نزد ول پادشاهانه وعذر انکه لایق اقامت مواکب سلطنت جائی نیست بر فرستاد
باز جهت وبلاد آمد ملک خلج را با لشکر گروه جوه فرستاد وغنایم فراوان آوردند پس خطبه ونقره
کوکار بتسکین کرد واجابت نمود ... را با لشکر بخدمت فرستاد وسلطان او را بلقب قتلغ خانی مشرف
گردانید ولشکر وسپاه وقباجه را که متمکن بعضی نواحی سند بود وبا کوکار تسکین بنیاد دشمنی
قدیم داشت منهزم گردانیدند وقلعه بلاد بگشود واهالی را سبب تیزی که در ان واقعه بر دست سلطان
زدند قتل فرمود وبطرف ... رفت مسجد جامع انجا بنا کرد وجمعیت لشکر سلطانی بده هزار
کشید وبراه کرمان مراجعت نمود براق حاجب چند منزل براسم استقبال ومواضات تلقی کرد
ودختر خود را نامزد ازدواج سلطان کرد وکلید حصار بحضرت آورد وسلطان بحصار درآمد

دا از روزها مصاف شب زفاف عوض یافت و قلعه عذرا بگشود و بلبل طرب بر این غنچه عذرا
بسرود از آنجا براه فارس روان گشت اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با مراکب و مناکب
و بغال و جمال و زرادخانه خاصه و بیت الشراب و صرهای زر و زرها و جامه و اسپان نامی
تا مرحله تبار روان کرد و چون مخلفه سبقت یافته بود که بنفس خود بسیچکی استقبال نکند
عذر این تقصیر همگی آن جمال فرمود و سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت و سلغرشاه
بلقب قرنباش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت رغبت فرمود و اتابک ورده از دوحه عصمت
در عقد مزاوجت سلطانی منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت
در شهور سنه احدی و عشرین و ستمایه عزیمت بغداد نمود و ایلچی بهلوان ازدر در مقدمه با دو هزار سوار
با اشتر بزرگ روان کرد و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر
تتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلاء دهستان جانب ولایت عزیز مجده الله
کرده شد اگر بمظاهرت خلیفه مستظهر گردم و اطراف نشان ممالک اسلام از راه حمایت یا از
روی حمیت بر یکی بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند مدافعت آن لشکر ع کاریست مرا افتاده من
دانم ساخت • والا چون سر گرانکم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از رونق
اسلام بباید شست خلیفه غبار آزار اسلاف او هنوز در دل خلیده داشت و غدر شه ضمیر باقی بود
در عوض مدد قشتمور را بیست هزار مرد از یردلان گرد معین کرد و رسول مطهر بطرف اربل
فرستاد و مظفرالدین را با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در آیند و سلطان را از حاشیه ممالک
او برانند قشتمور انتظار لشکر اربل نا کرده مستظهر شوکت خود برسید و سلطان با قلت عدد
کمین گشای گرد لوانه باشه بود و کله عصفور • نه شیر و دشتی از آهو • تمامت لشکر منهزم و منتشر
ساخت و تا دو روزه مسافت بغداد بر عقب برفت از آنجا غارت برد و توق در آتش اسبیل
برافروخت در این حال جاسوسان از وصول لشکر اربل خبر آوردند مناقضه بر لشکر مظفرالدین
ودایند و او را در قبضه اقتدار آورد و پس بسرعت عفو او ملتزم شد مظفرالدین از کرده شرمسار

آمد

نرد
فشاند
قرنباش خان
شبرود

آمد و از جریمت استقالت کرد و سلطان انواع خلع و کرامت مبذول فرمود و او را اجازت
داد و مظفرالدین در مقابله این نعمت و مرحمی با انواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد و سلطان
عازم آذربایجان شد اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را دختر سلطان طغرل
که حلیله او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت فرمود و ملکه دانست که تذرو رنگین لباس
با باز آهنین چنگل زرین مخلب منافرت نتواند کرد و روباه ماده با نره شیر دلیر پنجه معارضه نیارد
زود در پستور اختفا معتذری بسلطان فرستاد و فتاوی ائمه که حاوی بر وقوع تعلیقات ثلث که اتابک
تعلیق کرده بود و التماس کرد که ملکه را باتباع اجازت دهد تا بنخجوان رود و در وی شوهر را در خوی
بجهت مراقعه زن گذارد و بعد از آن سلطان عزیمت نخجوان نماید و عقد مناکحت بندد و راست گفته اند که
بر چهار چیز اعتماد نتوان جوانی و تندرستی و اسب و زن سلطان ملتمس مبذول داشت و نشانه را ع
یعنی که بدان نشان که من از آنم و تو • کو بر کمانی امان بخشش محربان و کار معشوقان بر داند و سینه
نشان گنجور صاحب بیار پت بجای سینه دهانش بجای گردن چشم • بجای تارک دیده بجای کتف
غدار • یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور سنه اثنین و عشرین
و ستمایه در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک نهانی از زر ریزی جان افشانی کردند پس بنخجوان حرکت
و ملکه را ملکه گردانید و اتابک در قلعه الجنه بدین شکنجه غصه جان بتسلیم کرد و فتح گرج گنژه گرج بر طمع
از عاج سلطان و تملک ملک آذربایجان سی هزار لشکر تعبیه داده بودند و حرکت نمود و سلطان با لشکر حاضر
پیش از جانب ایشان ز ارتیب شامی کرده در دره گرنی خلقی تمام بقتل آورد و مقدم ایشان را شلوه
و ایوانی اسیر گرفت و تشریف داد و مطلق گردانید تا در استخلاص باقی رهنمون باشند لولنه من بر جوا
من السلطه ارشاد • ارجاس گنژه و باقر ملک که بفتنیس وار حاکم آن ممالک بود سلسله مواطات
بهم پیوستند تا آن سگان بر دین سلطان را در دره ماشکان فرو گیرند و بجزای حرکت سابق بذنبیان
رسانند بخدمت سلطان این معنی انها کردند استحماز را در حضرت ملک شلوه و شلوه بی شکوه و ایوانی را
بی توانی احضار کردند بعد از استشارت او مواضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون عذر آن گیتسان

کردند
ماشکان

بلکیش بکیش واضح شد بدست جوز اینکه خود دجره نمای **شعر** مُجلّی الهدو تحت زدی بجوم
اللیل و جعل اللآلا • از نیام برکشید وشکوه را در بارگاه فلک مقدار نمودار و دیگر باخت ایوا
نیستر تیغ سلاطه اران خاص مخنج رفیق بی توفیق گشت سلطان جلال الدین بلشکر بنشست در ان محاربات
ومعارک که سیاح اوهام را مجاز متعذر بودی روان شد خورشید شاهان چو ابن خسرو فلک پیاده
روی بیکرو ولشکریان کواکب صورت بمدارات خود و علی الموالات در حرکت آمدند و حربی رفت که
در تواریخ شرح آن مسطور نیست عاقبت ملک جم بر دیو رجیم غالب گشت واللّه غالبٌ علی امره اگر آن
فجره را تیغ برآوردند و قضا و بشارت رسان نیل مقصود را • و ان زنگ لبا الرصاد دار قطاع
ممالک شتاب ق نمودند و بر صوامع تفلیس که مواضع کفره و تنبیر بود مساجد اسلام و معابد اهل اعلام
نهاد و در خلال این احوال منهیان اعلام کردند که براق حاجب بر هوس استخلاص عراق اظهار عصیان
کرده سلطان با خواص مرا بدست مغلده روز از تفلیس بجه وو کرمان راند براق حاجب براق
حاجت تنگ شد و بجهت لاحق خوف سابق لاجت از ان اندیشه برانمود سلطان باز باصفهان آمد
و سطوت جبروت شوکت بهوت او درجهان شهرت یافت کمال الدین اسمعیل راست در مدح سلطان
بیت براق عزم تو کامی که برگرفت از مند • نهاد کام دو دم برافاصی آران • در غیبت سلطان
گرجیان بتفلیس آمدند وتلبیس و تدلیس آن ابلیس نهادان بدکیش تقدیم تباع خبره تعذیب اهل اسلام
کرد و رایت سلطنت نهضت نمود و در حوالی اخلاط نزول فرمود ومنشاران این حال خبر وصول لشکر
جورها خون مقدم ایشان را تمامی نستاس و شرح منابل با کمال سیوف نبال برسید **بیت**
ای عشق کهن تا شده و نو کرده است • ای محنت ناگذشته زدوده ادویه • باز در غیبت صوب
اصفهان مجد شد واسباب جنگ اینوی مستعد باوجود لشکر و اعیان دولت گفتگاری افتاده
و تنگ بلا دهان گشاده **بیت** گفتم هوس ساعد و دستش گیرم • اکنون چو بگردنم درآمد چه کنم • در
نظر فرخ بکابرت برمدابرت راجح است که از دبیر قضا بهر حال ناینج تمامت یکدل و یک زبان گشته
این نوبت جاز اپیت بکوشیم و در کوشش همه سود • کرا عار بود آنچه بایست بود • چون تسویه

صفوف

صفوف در موازات خصوم کرده بودند برادرش غیاث الدین که صاحب میمنه بود در آشتی جی
و با ایلچی پهلوان چون روزگار زغان برگرداند سلطان را با سکه جهات بسترخی شد و آتش جنگ
بیت ای بخت ستیزه کار مردم با من • بیگانه تری با آشنایی لی • وقتی در آشنا این بیخ
این بیت از گفته سعدی برخواند **بیت** برادر که او در نزاد و دشت نیست • چنان دان که بیگانه تر
کیست • علی الفور این بیت بگفتم **لولا** چو بیگانه باشد ترا دوستدار • تو او را چو جان خرد و دوست
دار • سلطان بنجدت غریزی در کار آورده و خود را چون غمزه خوبان برقلب و لشکرها به گر
مختلط شده و روی میدان از خون مبارزان تنگ طبرخون گرفت جان از غبار جا در فیر کو
در سرکشید سلطان بانگ که در میان دشمن بنگر و ایشان را و کسی را از حالت او خبر نه چلچی
تمام محصل طلیعه و بر بستان اثقاد لشکر مغول با اصفهان آمدند و توقف کرده باز شیا بود و رفت
سلطان بشتران و خلایق بقدم او شیخ و شیخ گشتند اما از اعیان لشکر و خاتمان جفندر
کرده روز معرکه خیش زمانه هم تکرده بودند در غضب بود و بفرمود تا ایشان را از اول تمام بازار
آوردند و بر صفت غوانی معجرها معزن بر سر انداخته و بعضا بگرد اسواق برآوردند و طایفه
و استفاط که بقدم اقدام تقدمی بر عرصه مناجرت مشی نموده بودند بلقب خانی تشریف سلطانی
مشرف گردانید و چون لشکر مغول از تراخی اقمار و سلاطین و خدم آوازمین از اقتحام و اقتحام و خناف
بودند **ع** جمله چون تیغ گذران گشتند • و بگاشت سلطان لشکر از گرجی دار من و الان
دقبچاق و دیگر ولایات شام وار زروم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آرا
سلطان رسول فرستاد و گر ایشان حالی از راه برسیدند و لسان عتاب با جام و ارزانا مروند
بطاروت حالش افزاده کاه ومحاربه او تا وجاه و قناعت کنم فردا **بیت** خرد و شیم در جنگ
چون نره شیر • فلک تا کرا آورد زبالا بزیر • از دولا و ران سواران گرجی سواری که نبیر کرد دن
با فرد دست او بیاده و می نمود در میدان آمد سلطان سیل تو ریباره چون آتش جنبده جبل **شعر**
کر جرات عزت جاز افراس بر جبد • لما انتبز جبر و الخیقن مختلف • بر انگیخت با آن جبل در بر

آمد بعد ازانکه بدو رخ باشاه بر رقعه میدان جوابازی نمود سلطان بنشیب خندق
الکعوب مقوم او را شهمات کرده بدو رخ و پیاده سه پسران و بنا بود در می آمدند و بکلمات
جانگ لعبانا و ادرا ایشان از انجایی که بازگشت ممکن نبود در دل بیکرده چون آثار ظفر مثلالی دیده بسیر
تا زبانها اشارت فرمود تا لشکر یکبارگی حمله بردند و تیغ دمار در ایشان بستند و صفوف
کوه مشابت را از ده آسا پراکنده و اجزا ساخته غنایم موفور یافته بشارت این فتح الباب
بجوانب ممالک فرستاده و ملوک جهان بزیر دولت سلطانی دل نهادند از روزنامه سعادات او
جا بجا بر گرفت ذکر **فسخ اخلاط** در سنه ست و عشرین و ستمایه عزم استخلاص خطه اخلاط کرد
در مقدمه رسولی فرستاده و حضار امرا و اطراف نشان فرموده ابا نمودند و بحصانت حصار و
رصانت بارو و دیوار و کثرت جنود و نبود که موجب آن جز غرور شیطان نبود و بنا بیند لشکر
بمدار شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند و شش ماه مکابره و محاصره رفت و درین مدت اخلاطیان
زبان اطالت بفضایح کشیده بودند عاقبت بگشودند سلطان فرمود تا ساقی لشکر قتل را ابا در
شدند بعد ازان از زناب مرحمت آب بر نایره غضب زد و از کشتن و غارت منع کرد و تحفه از انشا
نور الدین منشی در اکناف ممالک منتشر شد **خاتمه کار سلطان** در شهور سنه ثمان و عشرین و
ستمایه بوغان توجه نمود و عقب لشکر مغول آنجا رسیده معسکر خالی گذاشت بکوهستان قبلان
رفت مغولان آن کوهستان درازمنه مقام ساختند و بازگشت جورماغون امرا لشکر را بر عدم
استقصا و تقصیر در طلب سلطان چوب یاسا زد و بیش ایلغار با لشکری مزبور کرد و سلطان بی‌خبر
روشن که **بیت** می گلگون کند گلگون غامم • ز داید زنگ اندیشه ز جانم • می گلگون بیرنج ما
آرد دم رنگ • می گلگون دل بر دارد دم زنگ • چو باشد زنگ دیم ارغوانی • نداند دشمنم
راز نهانی • روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پریچهر چون آفتاب مشغول بود و جز
عادت ترکان سلاح صبوحی خوان صراحی جوی شدند کنند گردن خوش طرب از طره بیرنج تاب
می یافتند از مجاهده و غبار وقایع مشاهده غبار و مقانع عوض گرفتند دیده صراحی تنگ

خون میریخت **ع** دلیکن راح روح افزاش گفتند • چنگ و نای از زاری بکرد و سماع پنهانی گوش
نواز نغمهای بوجه نوحه توجه محنت را **ع** ان فنا الاقبال اقرب المنیة • می شنوید **ع** نوای
و تکبش نام کردند • چون شب از لباس لباس بگشاد و پاسی بگذشت ارکان دولت ترکان
با صولت چون چشم دلبران مست چو زنگار سلطان خراب افتادند با پاس بالشکری همه ناموس
و پاس بر بریدند **بیت** از هجر چه نالم که هم اول شب وصل • این روز چو آفتاب در چشم تو بود • او از خانان
بر بالین سلطان آمده بتکلیف و اتنبیه کرده گفت **ع** بر خیز که خفتنت بسی خواهد بود • از جامه
خواب چون جامه دیبران سر سبک بر خواست و اندیشه ملک لشکر از دماغ بیرون کرده با زوجی
از خاصگان روان شد تمامت خانان اعیان سرداران به تیغ معروض گشتند و خاتمت احوال
سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در تفتیش که بعضی ضمن که شب نزول کرد کردان کرد و ادان در آمدند و طمع
در ملابس وزی سلطنت کردند او را بکشتند و طایفه بر آنند که خرقه پوشیده و در لباس تصوف
تعرف نمود و باری بهر وجه که بود **لمولفه** از وی نصیب این جانبش نماند • سرمایه عمر و زندگانیش
نماند • بردی غم و محنت جهان آمد سر • وان دولت کام و کام رانیش نماند **توجه هلاکو خان بجانب**
مغرب پادشاهزاده جهاندار و دنیا جهانگیر بود و امور بسته جهان را گشاینده بکر بکشای
رای تدبیر او را صاحب اخبار گفتند و در بیکت ختم آخر الزمان و کتابی قاآن آمده که تمامت پادشاه
پسران را بشاهت و در خاندند یعنی قبای بالای که موجب آرایش و نمایش باشند اما هولاکو و اولاد
او زینت جهان دار زند یعنی پیراهن شعاری که بواسطه مماس وجود است و محل اسرار فرمان منکوقاآن
بران جملت نافذ گشت که باسره قبلا اغول چریک از ده نفر دو نفر در خدمت رکاب آسمان بنیاد
پادشاهزاده روان شوند و از پادشاهزادگان برادر خورد تر بستای اغول پسران توچی
و سرتاقی او تتار دار قبیل جغتای تکودار پسر موروچی از جانب امادوان توبیان امرا
معین شدند و از دیار ختای بکار خانه عمله منجنیق که از راه تدقیق بجر ثقیل اجرا عظیم را بدقیقه بساخت
و هنر بیار داند در جمادی الآخر سنه خمسین و ستمایه کیدبوقا باورچی را در مقدمه روان فرمود

و ایلچیان مسارعت نمودند تا مجاز لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصاء روم و گرجستان
تورقی کنند یعنی ایاب و ذهاب را از مراتع منقطع گردانند بحدی که چون گیاه چون گندم آدم
نهی گناه شد پادشاهزاده و بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمایه از اردوی خاص
نهضت فرمود و از پسران چینغار اغول کوپسر گوچکر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران
بزرگ اباقا و یشمت تبین و بکش را مصاحب گردانید و از شاهزادگان قونقتار و بلغای چون
طلایع نصرت ظفر اندیش روان بودند در حدود المالیغ قرا یشقو لو با مرغنه خاتون بخدمت استقبال
قیام نمودند و صاحب اعظم مسعود بیک با امراء ماوراء النهر چند گاه بپیوستند و روزها جشنها بهشت آسا
ساختند تا بستان سنه اثنین و خمسین و ستمایه در ایلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب نفوذ پذیرفت
شعبان سنه ثلث و خمسین و ستمایه بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی آن مقام متوقف بود
کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل کش عنانکش آمد امیر ارغون و صاحب عزالدین طاهر و بزرگان
خراسان رکاب آسمانسای را دولت پایبوس یافتند بل زمین چون بر جیحون از سفاین پل بستند و [illegible]
و ملاحان موقوف داشته لشکر گروه گروه میبود بسلامت از آب بگذشت بوقتی که مرغان نوخیز
بالحان مختلف در چمن انجمن ساختند و زمین از اعتدال زمان چمک برگ نوا یافت و چهارپایان
قوت گرفتند بیت چو بود لاله کوهی پلنگ را بستر . چو بود سوسن چری تذرو را بالین . جمع
قلاع و بوم بر باغ اهل الحاد را در حرکت آمد اول ربیع الاول ایشال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکر
بقصد قوت فرستاد چون در غیبه رسید آن غرت ملکه نیم روز را بگرفتند در حدود اشتر رکن الدین
خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قهستان ببندگی فرستاد و اخلاص در ایلی و الطاعت فرا نمود
باعزاز ایشان حضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف
آغاز نهاد و امور وزرا افزود و حاشیه بایدانام میکرد از روی مهادنت و سه قلعه را که حصانت
و ذخیره نداشت خالی کرد پادشاه را مغالطات و مخالطات او که سراسر وساوس جبلیات
مختلفات بود معلوم شد از حکم یرلیغ چریک منقول که جوار اسورشتی غرب الاسرهبی بیدارند

بالشکرها

بالشکرهای خراسان و عراق آراسته گردانید از جوانب در حرکت آمدند رکن الدین در سیاق آن
امور اول وزیر را و ثانی کحال برادر دیگر و در ثالث کودکی تبعیه انکه پسر را دست متعاقب افراغ
میشود و یکسال با وجهت میدهد تا فیش و ترس از اندرون او کم شود والموت و لمسر را که خاندان
قدیم ضلالت و جهالت است از خالی کردن معاف دارند و ایلچیان را بهانها مغول و بهانها با مغول
مراجعت میکردند مقدم شوال این سال چتر همایون اختر بر سر قلعه گیوان منعت که محاذی قلعه میمون
دز افتاده و اعنی محصن اهل فجور و مفتاح الحادخانه چندساله حسن صباح ع چنانکه باد صبا
غنچه بگشاید بگشادند بوقا تیمور و کوکا ایلکا از میمنه و بلغای و توتار از میسره با لشکری از
شمار بیرون [illegible] اشان وز دشمن ع همچون سر زلفین ولاویز توتار . روان گشتند و از پس
پشت کیدبوقا که از کیدا و توقی نامکن بود و پادشاه از قبل غرو شان و جوشان کوشان شدند
لشکریان چند حلقه بر مدار آن قلعه بیدارات بر او نزار خم لولوا ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه دو صد خم
مسکین دل من فره و هر فره دو صد غم . قدم گذارد ندارم صراخ پردلان و صهیل اسبان
و غو و غریو کوس و نای غلغله از خرسنگها از فرق قله تا کمرگاه قلعه گوش آویز [illegible] گردد شد
بیت نعره گروه دلیران چشم بدسگالان کور . نعره گروه یلان گوش خاکساران کر . عاقبت
رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع و خمسین و ستمایه با تمامت اقوام و هر که بود و هر چه داشت
بشیب آمده و بتقبیل عتبه خانیت استسعاد نموده با قراف جرایم در موقف ندامت اعتراف کرده و اطراف
شاملش با بنده و عوارف کامل خسروانه خوف و باس او را باستعطاف استیناس زایل گردانیدند رسولان
خود را مصاحب ایلچیان بقلاع و بقاع دیگر فرستاده و کوتوالان الموت نزول است تا فی و زبرد لا
منابی شد شهزاده بلغار بمحاصره تعیین رفت سیلاب غضب در بواطن ایشان بستند و بنیاد
الحاد برکندند و آنچه موجود بود و برداشتند اسلامیان میمون نقیبت میمون منت و رهون نعمت
پادشاهزاده جهان گشتند موضع دگر چون فتح مملکت الحاد بدست اجتهاد پادشاه بار روحت
و داد و دست اد صاحب علاالدین را فرمان شد که کتب خانه ایشان را تفتیش کنند مجلدی با [illegible]

که با مصاحف مصالح ساخته شتی را باطیل مدعیات و اضالیل معتقدات حسن صباح که باصطلاح
زمرهٔ افتضاح آن ازاسر گذشت سیدنا خوانند اسم ابی مسمی ظلم معمی او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن
الحسین بن محمد صباح الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعنة اللاعنین مذهب بر شنعت
او من حیث الظاهر تفضیل شیعه اثنی عشر بود علیهم السلام والرضوان ظاهر شریعت را باطنی و احکام
تنزیل را تاویلی گفته یعنی چون بر بواطن شریعت عبور حاصل شد اگر در تنفید ظواهر اخلالی رود منفعتی
و معرفت وجوب وجود امام معصوم منقوص مجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعه الموت مبنی آن
آشیان عقابست حسن صباح در شب چهارشنبه ششم رجب المرجب سنه ثلث و ثمانین و اربعمایه
بیخت هابطه بدانجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف الاموت بحساب جمل موافق تاریخ
صعود اوست و این صورت نیز مزید توهمات باطل گشت حسن بر دور در حوالی الموت دعوت بدعت
آرای و ضلال جهال قوم بخونریزی و فتنه انگیزی غارتها و سلطان ملکشاه سلجوقی و وزیر او نظام
الملک طوسی بر ابطال و استیصال ایشان همت مصروف گردانیدند و قزل سارغ بمحاصره آن
نواحی شارع شد پیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح
کاردزنی را فریب داده شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه نظام الملک را
که خاتم وزرا بود در مرو کارد زده در گذشت ولقد صدق من قال بیت مرد زبر دو عالم
شاعر که او طوسی بود • چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود • و پسران نظام الملک احمد و فخر
الملک را در بغداد و نیشابور باندک مدت هم کارد زدند و این سنت موضوع شد و از قتل و ننگ
و ننگ و فتک ملاحده امن و امان از میان مسلمانان رفع چون میان پسران سلطان محمد ملکشاه
در برکیارق منازعت ظاهر شد چنانکه بر صفحات تواریخ مسطورست رییس مظفر قبول دعوت صباحی
کرده در ارادت چنان راسخ بود که حسن صباح علوی مهدی را صاحب قلعه الموت بی صفنه در قم
باقی داد و رییس مظفر سه هزار دینار زر بها قلعه الموت بعلوی مهدی رسانید چون اثبات بوی
رسیده بود سخن ناگفته زر تسلیم کرده در حال رییس مظفر امیر داد و جیش بن التونتاق را

مسلط کرد

مسلط کرد تا قلعه کرده کوه از برکیارق التماس نمود و بعد دل اشته انجا رفت و در استحکام عمارات
آن قلعه بپرداخت و بجهات معقول و کثرت مال مستظهر شد و چند سال در متابعه طریقه حسن و مشایعه
مذهب قبیح او بسر برد کار حسن بنظام بر و او حسن نوای یافت و از اتباع خویش کیا بزرگ امید را
بلشکری از ملاحده بقهستان فرستاد و قلعه لمسر را که در رودبار الموت افتاده و دعوت اباحت قبول
نکرد در شب چهارشنبه بیستم ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه بگرفتند و سکانرا قتل کرده
بزرگ امید بیست سال دران قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد الحاد برزید و تخفیف نهاد چنانکه در
مدت سی و پنج سال زمان حکومت او دران مملکت کسی بظاهر شراب ننوشانید و پسر خود محمد
را بتهمت کشت و الحالة هذه تا نوبت سلطنت سلطان سنجر منقضی شد از غایت سلیم فراجی با
اعتقادی کار ایشان فرو گذاشت حسن صباح بزرگ امید را خلافت داد و در شب چهارشنبه بیست
ششم ربیع الاول سنه ثمان عشرین و خمسمایه ناگاه بیت جانش بکی عطیهٔ او و جسم برداخت
هم ملک الموت گفت عنک انه • بزرگ امید از خردی بجز دی در ترویج بدعت صباحی الحادی
می نمود تا قدیبان ملاحده و مطاعین فرصتی یافتند و امیر المومنین المسترشد را در هفدهم
ذی قعده سنه تسع و عشرین کارد زدند بزرگ امید در بیست و سیم جمادی الاخر سنه اثنین و ثلاثین و
خمسمایه بمحمد آباد و را بمحمد آباد کردانید پسر او را محمد بحکم ولایت عهد بر جای پدر تربع خانقیض
کردند مولفه پدر زن فرزند کی و زن کان ... و خود از جبلت • چون خامت پدر مفسد در عهد
منتر شد مقدر بود و فاتحه جلوس سنجوس پسر مدبر ده قتل شد و سلطان مسعود سلجوقی تیز
ملاحده در اصفهان بگذشت محمد بن بزرگ امید در سیم ربیع الاخر سنه سبع و خمسمایه رسوم شوم الحاد را
ترک گفت حسن بن محمد بن بزرگ امید وارث دار الملک ضلالت شد و اقاویل اسلاف بانکار
کلمات زنان چون ظلمت بنو فروغ میکردانید و کلمات ظاهر تصوف دران زنند قضا تعرف می
نمود قوم گمراه او را نسبت بپدران امامی متوقع عالی منزلت میداشتند پس بظاهر منع شعار شرایع
کرده در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه در پای الموت منبری منبری از بهر ضلالت

نصب کرده لعنه الله من بعد ام از ذکر تو نام آن با منبر بری و چهار علم ملون رنگ چون امام
غشوم بمنبر بر آمد و چون مرغ شوم بر درخت نوم نشست و از تحمیدی فراخور معتقد مذموم فارغ
شد مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت گشاده است قیامت موعود منقود شده و شیخ
بن نزار امامی حسن بن محمد امام بحق و خلیفه مطلق است مولانا فاما بعقیم ایشان را بجای رسانید
و انواع تکلیف بر داشت چون از منبر نزول کرد سماط عید گسترده آنرا عید قیام خواندند و بشرب خمور
و نشر لهو و سرور اشتغال نمودند و این حسن را باصطلاح اهل اصطلاح علی ذکره السلام گفتندی عاقبت
روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه در قلعه لمسر او را کارد زدند و باسفل
السافلین شتافت پسرش محمد در بدعتخانه وخیم پدر متمکن شد و در چهل و شش سال بمملکت نفستان
لز داد و دایما باضلال مردم و اغلال احدثت جماعت ملحد بافت کلمات فلاسفه کفره با انگیز
از پیرایه کفر استعار نیز مجرد بوده مرتبه در غلال الفاظ با اختلال معانی فرخرف درج میکرد و چند
از ترکیب الفاظ خلی نداشت یازدهم ربیع الاول سنه سبع و ستمایه خانه حیات پرداخت بزرگترین پسر
او جلال الدین حسین بود او را نو مسلمان گفتندی چون بمرتبه بلوغ رسید طریقه الحاد را منکر بود
و رسوم نامیمون اباحت مستقذر بود بواسطه میان او و پدر بساط معاندت ممهد گشت چون
مملکت پدر یافت اظهار شعار شریعت کرده قوم نامحمود را بانواع زجر و تهدید از تتبع آثار اسلاف
اجلاف مصروف گردانید و کتبخانها حسن صباح و طوامیر دلناپذیر ایشان را بحضور طایفه از صلحا و
قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت مبنی بر التزام قاعده اسلام و بقضاة قزوین داد و از دار
الخلافه و دیگر ائمه ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند و باشارت دیوان عزیز از دو جوه گیلان
چهار زن در حباله نکاح آورد و در سنه تسع و ستمایه سبیل حج با مادر شیروان کرد و انتسابش از ذیل
سلطان محمد خوارزمشاه متقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و خلیفه الناصر لدین الله
آن بود و جلال الدین در خلال رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه لذات ربیع عمر را بر خود محرم
گردانید پسرش علاء الدین نه ساله بود که بر جای پدر نشست تادیب و تعلیم نایافته با ذمت سالی

مشهور

مشهور و مرصاعی که پدرش در اصلاح قوم صباح بانجاح رسانیده بود عرضه بطلان گردانید
و باز طریقه الحاد پیش گرفتند چون در زعم پدر و غم ایشان آنست که امام را سن صبی و شباب و
شیب متفاوت نیست آن کودک کودن عنی مرحلم که بر فصد رغبتی کردی فصدش بودی پس بی اجازت
اطبا فصد کرد و خون بسیار که مرکب روح طبیعت است منزوع شده مرض مالیخولیا نتیجه داد و روز بروز
حدت غلبه جنون مستحکم میگشت و چون مجال رد بر قول او نبود و باطل را حق می پنداشت و حق را باطل
میگذاشت نرنج شقیق با قدرت تنسیج سیج دنانار از صنعت گیری بود و شغل همه روزه او رعاه گوسفندی
و تطواف در مراعی گوسفند داشت پسر خود رکن الدین خورشاه را پیوسته رنجانیدی و بعضی
از خواص بتهمت متابعت رکن الدین مثلی گردانید پس رسول بفارس فرستاد و از اتابک مظفر
الدین ابوبکر طلب طبیبی ماهر کرد و چون از ترس فدائیان ملاحده تمامت ملوک اطراف منغص عیش بودند
امام بهاء الدین ابراهیم بن ضیاء الدین الکازرونی را که حذاقتی شامل در شطری علم و عمل داشت
بفرستاد و آثار مهارت او در معالجه ظهور یافت ترحیب و نوازش کرد اما براجت نظر رضا نمی
داد و چون در آن جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل سر بجنون بر آورد بیت خرد چو روی نهفت
دیوانگان عشق تو دید * بصد بهانه برآورد خویشتن بجنون لمؤلفه لا تجنن علی التجنن منی * منی
رای بذو الشمائل جانب بدین بهانه خلاص یافت علاء الدین شبی شراب بخورد با دو سه غلامان
و شتربانان هم در اصطبل گوسفندان مست بخفت و در بسترش کشته اند ع رخت خرنده به بیگاه شتربان
آرند * روز دیگر او را کشته یافتند و باتفاق گفتند رکن الدین با قوم در قتل پدر مواضعه بود
والله اعلم بما فی الضمیر * خورشاه چون قایم مقام پدر گشت لشکری را که در عهد پدرش نامزد تاخت
خلخال بود تجهیز کرده قلعه شان و بگرفت و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصافات با اعیان گیلان
و دیگر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد و بواسطه حرکت پادشاهزاده جهان هولاکو خان
در قصد تسخیر آمد برحسب ملتمس او را بحضرت منکو قاآن فرستاد فرمود که بیاسای چنگیز خان قاآن
آنست که از قلعت آباد و معمور کسی زنده نگذارند فرستادن او این همه راه موجب تثقیل و تطویل بود

بحکم فرمان در شهور سنهٔ خمس و خمسین و ستمایه اورا بپایان رسانیده و مشعلهٔ اقبال صباحی چون
چراغ نیم مرده انطفا یافت لمؤلفه وانّی سراجٌ بالذّبابِ لا یُطفی و شمع دولت محمدی از لگن
نور و ساطع اشتعال از سر گرفت و کان کذا ودیت الشمس تقلع ذکر سوانح غیبی
در انجام کتاب چون این کتاب در بندگی حضرت لمؤلفه و کم للبادی الراغبین لدیه من مجال بجود
فی مجالس جود بعز قبول یافت بعد لطف پادشاهانه و خلعت خاص و لقب مضاعف آنحضرت اختصاص
دست داد و آوازهٔ تربیت مخدوم جهانیان بیت رشید و دولت دین عنصر جهانبانی که
اصل حکم و حکم راست جهانبانی جهان بخرد چون داد و داد جهاندار رست تحقیق آنکه ندارد
درین جهان ثانی دامت ظلاله در دولت شایع شد و اقبال و استحسان موالی عظام و فضلای
ایام تا آنکه گشت بعضی از افاضل منشیان در حضرتی که ذکر محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد
که در غرابت ترکیب و براعت تصنیف و شیوه و تکلف تر فی معنی الی هیچ نمی توان گفت سخن بر شیش
نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع در تر بغم میرسد هر چند جواب آن نه از زن خوبی برده
و کرده نه تمام است که برسیده که چه عیب داشت کی زعیب و بیان گفت تا بسر حوض سیاه
میر نجیب نظم اذا محاسنی اللاتی ادلّ بها کانت ذنوباً فقل لی کیف اعتذر اما آنحضرت
جواب فرمود و حاضران تصدیق کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل علم معانی و سخن است
و حکایت تاریخ بالعرض پیرایهٔ آن صور ساخته و چند جای شرح آن داده اند بدینموجب در اثنای
این سفر چند بیت و چند رسایل مخترع چون رسالهٔ مدرسه سیار و رسالهٔ نصایح نفع انکات تحقیق رسالهٔ
شطرنج و رسالهٔ مقالات گوی و چوگان و رسالهٔ نیش در آفرینش و رسالهٔ عرض حبه و نفثه العبیه
و غیر آن باشا دانشا در سانید چنانچه زبان سلامت از مجاری الفاظ جاری بود و بلند پرواز نکته
و سیعار معانی آن جلاد تنگ نامه سد و مع ذا فنون تجنیسات و ایهام و تلمیح
و تصریع و ترصیع و تسجیع و ترشیح و توشیح و دیگر تدقیقات شعری و تخیلات سحر آسا مثل
مینمود شعر اذا جاء موسی بالعصا فقد بطل السحر والساحر و بتنگ مطالعهٔ آن سایل بر صحت

این معنی دلیل تمام باشد غرض چون رسالهٔ گوی و چوگان پرداخت یکی از افاضل عهد
بچوگان استحسان گوی لطفی میربود و میفرمود ماورای این عبارت در ظرف عرف نگنجد و
حد سخن پروری لمؤلفه ختم هست بر تو حسن و بوصف تو چون شرف انصاف داده که ختم سخن بر تو
که کرد گفتم میدان قدرت ازین فسیحتر و زبان بیان فصیحتر لمؤلفه ولا زلت تقول لی ان رضی
علی مقدار ارتفاع الزمان اگر دواعی تربیت و اشارت تأیید باشد می توانم که در خلال
الفاظ و نقش سخن طرازی اصول علم بیان از مجاز و تشبیه و استعارت و کنایت و فصاحت که
مقطع معانی و اعجاز قرآنی مبنی بر آنست با امثله پارسی بر سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط
ایراد کنم و بی بسیار تکلف و تعسف در دیباچه عبارت نگذارم بوجهی که ذکر مصطلحات و مسایل
این فن سامع را از حرف نگردان بی نیازی دهد و چون جنبه رود و از غایت وضوح متنبه بازرا
اصول و فروع آن هم معلوم کرد و بدین سیاق اقسام مجاز بیست و پنج گانه اول اطلاق علت
بر معلول دوم عکس آن سیوم ملزوم بر لازم چهارم عکس آن پنجم حال بر محل ششم عکس آن
هفتم اطلاق احدی المتشابهین هشتم احدی الضدین نهم اقامت محذوف مقام مذکور دهم
مذکور مقام غیر مذکور یازدهم مضاف مقام مضاف الیه دوازدهم تسمیه باعتبار ما کان سیزدهم
باعتبار ما یؤول چهاردهم باعتبار متعلق پانزدهم اطلاق نکره بر عموم شانزدهم معرفه بر نکره
هفدهم اسم شی بر ما بدل هیجدهم آلت شی بر شی نوزدهم اطلاق کل بر جزو بیستم عکس آن بیست و یکم
مطلق بر مقید بیست و دوم عکس آن بیست و سیوم عام بر خاص بیست و چهارم عکس آن بیست و پنجم وصف
شخص بمصدر و آنکه مجاز یا لغویست و آن در مفرد باشد و مجاز فی المثبت گویند یا عقلی و آن
در جمله باشد و مجاز فی الاثبات خوانند لغوی مقید یا غیر مقید و مقید مرسل یا استعاره و استعاره
مفرع یا مکنی مصرح تحقیقی یا تخییلی و احتمال هر یکی اصلی و تبعی این جمله مجرد یا مرشح یا غیر مجرد و
مرشح و عقلی منقسم بکلام و غیر آن کلام خبری یا انشایی هر یک از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا
مختلف یا کنایت یا مقصود منتقل الیه تعرف موصوف لوازم بود یا تعرف صفت این کنایت

در مثبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف و این کنایت در اثبات باشد و صفت قریب یا بعید
قریب یا ظاهر یا خفی و بعید یا بواسطه یا بوسایط و موصوف یا مذکور و آنرا تعریض گویند و آنرا تلویح
و ایما و رمز و اشارت خوانند و آن مذکور باشد یا متعدد یا غیر مذکور و آنرا تعریض گویند و اما تشبیه را
حد و قرینه و جهت و علاقه و غرض و اداة و اقسام شانزده گانه اعنی طرفین که مشبه و مشبه به است
هر دو جوهر یا هر دو عرض یا اول جوهر و ثانی عرض یا بعکس آن یا هر دو جوهر و عرض یا طرفین محسوس
یا معقول یا اول معقول و دوم محسوس یا بعکس و ذکر معنی محسوس خیالی و معنی معقول وهمی و وجدانی
و شرح ترکیب و بساطت جهت طرفین و امتزاجات آن و مراتب شش گانه تشبیه و کیفیات چهارگانه مجموعات
مختص بالحسیات کیفیات استعدادیه کیفیت نفسانیه آن فصاحت که عبارتست از صناعتی نظری استنباط
کرده از احوال سخن بیرا از آنچه موجب نفرت شود و مخل برانچه افادت تنبیه کند منقسم بمعنوی و لفظی
معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی مشروط بشرایط سیجده که نه نوع داخلی و سیزده خارجی منقسم به
ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت نحو و بلاغت آنست که اوصاف بواسطه حسن عبارت بکنه مقصود و از تحسین
مبرسم ایجاز بلا اخلال و اطاله من غیر املال و عرضی فصاحت مبنی بر آن هر دو یعنی بلاغت و فصاحت
بر علم بدیع مقصور باز عرضی معنوی یا لفظی معنوی دو نوع تزیینات و تبیینات اما تزیینات مطابقه
مشاکله مزاوجه مقابله لف و نشر جمع تقسیم تفریق جمع و تقسیم جمع و تفریق و تقسیم تاکید المدح ایهام
اعتراض الکلام طرد و عکس توجیه مراجعه اشاره ارسال المثل ائتلاف حسن مطلع حسن فصل و وصل
حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف
ابداع تخمین المستجمع اما تبیینات برو بح اثنی عشر حسن بیان تعلیل ابتناح تفریع ایغال تتمیم
اعتراض تاکید استطراد تکمیل تهکم تذییل و اما محسنات لفظی تجنیسات عشره مفرد و آن صفت است
تام ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارت و مرکب سه متشابه مفروق مرفو رد
العجز علی الصدر و انواع چهارگانه آن تسجیع ترصیع توشیح تشبیه تردید عطف تعدیل حذف
تجزیه تشطیر تطریز تسمیط موصل متقطع خیفا رقطا موارده اخذ نقل سلخ مسخ نسخ المقلوب

اطراد تنسیق صفات اعنات ذو طرفین ذو قافیتین تضمین المزدوج التفات تعریف
تصحیف چون سخن بدینجا رسید تا ساخته برین ترتیب تحسین و آفرین کرده اقتراح در صورت
الحاح فرمود العدة دین یقضی دامن ضمیر گرفت پس بر اقتضای خاطر خامه این رساله
فرمود
بی تشبیه در تشبیه تشبیه فضل و تشویق افاضل چهار از خاتمه کتاب ساخت و الرساله هذا رساله
التشبیه تحفة جمال کمال شکر و سپاس بیحد آفریدگاری را که جناب عزت او مبر است از
نظیر و شریک و شبیه از آن جهت که علاقه طرفین اعنی التساوی فی القوة والقرینة و غرض از
تشبیه اشارت بدان حکمت بود نفت خبری مر دیگر برا در یک صفت تیر منقطع الوجود است
پس مناسب صفات او جلی آمد که لیس کمثله شیء قادری که نوع انسان را در تشبیهات معقول
و محسوس و متخیل و موهوم و توجیهات جهات جوهر و عرض برای علم معانی ترتیب علم البیان داده و
رغبت داد
در بنان ایشان بستور زبان زبان را کلک جاری اللسان نهاد صانعی که از قطره آبی زیرین
گلشن نیلوفری ۱ رخسار ها را چون گل برگ طری بر فراز قامتها عرعری آراسته و دشت بیت
هر دم از این باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد ۲ و جانها یابسته بکرد او
نغزتر از نغز تری میرسد
سروش شایسته بحکمت تن فرمان واگذاشت ۳ آفتاب زر گر را شعر گاه با بوته حجت
بحول فیها دمت اذیب جنه حقیقت انسان حسی در جوهر افلاک روح آسا حیات بخش جهانیان کرده
خوره داد
ع والشمس کالروح فی اجرام افلاک ۴ جان یک ره در تصرف مرز خاک کرا بصفیه
مرده داد
تجه الظمآن ماء جهت حقیقت انسان عقلی آفتاب وش کشت آرامش او ۵ والروح کالشمس
فی اشخاص انسان در صبح مسرات صباح صنع او از نکهت عنبر غنچه مانند نفحه جیب عروسان
صبا داد
خون غیرت در جگر نافه چین انداخت وان للعنبر تنشره و درشب مسارات طیب انفاسش ۶
اخلاق و الواز و دستان را ۶ کعبیا ان نیل الامانی درهم طرح سینه مهجوران ساخت
وان من البیان لسحرا از نشان منشیان او ۷ قبله معلّ مشتاقان کوی معنی لطیف است در
خاصیت روح افزای از فضای سرش ۸ عهد و پیمان البلدان برقیت درخشنده و با دی جهنده

پای ما برجای ۹ نسیم ستیم عبیر شمیم چون نفوس قدسیان صفاگستر ۱۰ دیجور مشک اندود عنبر
آلود چون اخلاق بهشتیان معطر بروضه منور پیغمبر یا محمد مصطفی گلفشان صلوات نبات و
مجمره گردان تحیات زاکیات باد ۱۱ یا مطلع الصباح کوجه العید ۱۲ و یدا محیا الحبایب کصباح
العید ۱۳ نقاد نقود فضل را معلوم باشد که سخن خوب گوهر خوشابست که نماز او علاوه لطایف
تضاعف شمنه تا بجای رسد که شرح محاسن آن در حوصله عبارت نگنجد بسیا که ۱۴ طبعی برق
دش روح صفوت آن از ابر ترتیب عقل جوهر منقبت درکنار و آغوش نمره زمرا پرورده باشد
انجام این کتاب در مقام مول و مقام در دنبال چو لست بیت صبحش خدار دلنوازان • و زغش
چو سرو دوره و سازان • آن چهره نمای برج ششم • وین کیسه ربای عقل هشتم • آفرا نشند از ندها
دست اد من سنة اثنی عشرة و سبعمایه بوقتی که عارضان لشکر ربیع بجبال نرگس نیم خواب بیت
الکلام یاقوت نثرتن • علی رباج من زبرجد • برمی ازرشتند و یقوت می نهار سر بر خشتن دی
دامنگیر را کخالب المنیة درگوشه شکوفه شستند و شق زده گل نازنین بیکر کوتاه عمری آوبختند و باد صبا
از سرو جدا و را این چه جدائی میداد بیت کانچه تو داری ز حسن نام ندارد • چشم بدان
دور باد از آنچه تو داری • و طفل غنچه هم در پرده نهفت بباز میل میگفت شعر شربت بکاس
الحب فی المهد شربة • علاد تهاحتی الفیامة فی خلقی • و در طرفه نهار چرخ دوار و چمن آذار نمود این
ترکیب عجب تشبیهی بود لمؤلفه و کان اجزاء السماء لوامعا • درر نثرن علی بساط ازرق لمؤلفه
سر شاخ از شکوفه گشته خندان • چو یار من گشته در خنده دایل • و از او طیور در صنعت ازام
بسیار اید ند لمؤلفه بنفشه سر بزیر بر نهاده • چو گرد عارضش زلفین مایل • غرض از تشبیب
این تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس لمؤلفه بزم گلزار آراسته چون روی خوبان در خوشی • مجلسی چون
کار مقبل متکلف ساخته • شاهدان بدیع الکمال برحسب الغرض المرکب من الامور الاربعة
من عند الامعان شعر بدت قمرا و مالت خوط بان • فاحت عنبرا و رنت غزالا • در نشست
و خاست دنج و ناز آمدند ارباب طبع و اصحاب نظر متقابل تقریر این بیت در تشبیه اول بنا

بر سلامت ارکان اربعه تا جان را بهشت بهشت در نماید مطارحه تشبیه بماه آغاز کردند یکی
گفت • وجهه کالقمر فی الصباحة بیت ۱ نگارم چو ماهست اندر نکوئی • که دیدست ماهی بدین
خوبروی • دیگری گفت مثل القمر فی الصباح بیت ۲ بنام ایزد چون ماه بود در خوبی • ولیکن از
نظرش مهر گشت روز افزون دیگری گفت بیت ۳ ماهست تنم سیم بر وش گفتم • سرو است
نگار من بلندم بخت • دیگری گفت بیت ۴ جانست بشیرینی و عمرم بعزیزی • ماهست بخوبی و صنوبر
بشمایل • دیگری گفت بیت ۵ تعالی الله که دلدارم چو ماهست • چنین روی دلداری گرا
هست • دیگری گفت بیت ۶ چون ماه و چارده شبه بنمود روی خویش • وز شرم ماه رفت
بمغرب درون نهان • دیگری گفت بیت ۷ دلدار ماه و من شده تار قصب زغم • تار قصب
ز ماه نرنجد بجز زیان • دیگری گفت بیت ۸ ماهست اگر و دی ماهی کمر بندد • سرو است
اگر باشد سرو که سخن گوید • و تا ثمره تقریر سخن محاکاة و تمثیل از بان حال در جواب مقعد مقابله
تشبیهات مذکور میخواند لمؤلفه عهد تو نقش بر آبست و لله الحمد • هست امید و وعده تو شنیده باد
دچون یاقوت سیال در ساغری چون هوا منجمد ع آب فسرده که درو آتش ناست • ترغیب
عشرت را حاضر آورند و از روی آه و از وصف بیغ بر دست ساقیان کالبدر بل اجمل کالبان
بل امیل تزئین را بنهادند و عقل حیران مکان بود این خطاب میکرد لمؤلفه کز آب و گلی و برتر
از آب و گلی • در جانی و دلی و خوشتر از جان و دلی • ان فی الخمر معنی لیس فی العنب • و در
مجاری اطراف که نازکتر از لطف تخیل و حسن استطراف بود آب صافی از نایژه زرین ابان
بیت کوی زر ریخته می پوست بکنند • شبان سیم بکر پرورده استخوان • مرغزاری مواج از
شقایق لمؤلفه کانه کان حین تمخطها • بحر من المسک موجه الذهب • والحاله هذه وهیدی حاله
نقث بلطف حق حاصل که چون بمطالعه انصاف بخش افاضل مشرف شود در رنگ آمیزی
الفاظ و نقشبندی خیال معانی روحانی شمایل این کلمات امعان کنند دانند که بیت
ز گرده بریخ بر نگارش نبود • چو آرایش گرد نگارش نبود • بت آرای چون نقش آزر دهد

سر انگشت حیرت بدندان گزید و انصاف داد که گلدستهٔ گلستان نشیبه بنجار شبهت شناسان
بر شاخسار لطف تقدیر جوهره داوند و بچنین عبارت لآلی ما در خلال خطبه وحدت بیوند و مسابق
اوصاف بدیع فنون صنعت بدیع از ایهام و اغراق و تسجیع و تمثیلات موشّح و تقسیمات بی بدل
بدو امیر کرمور و تغزل مجلس بزم و مناغات بیتن گواهی مبین است بر خاطر سحر آفرین بلی
اعجاز مبین و نیز مصداقی باشد برانکه تا غایت این طریقه مقصود در سخن بانان جهان نبوده و اگر
فاضلی طریقه ایجعشی بر مبالغه و رعونت حمل کند و گوید تواند بود که بهتر ازین ساخته اند اما
نرسیده و جواب آن باشد که مرآینه متابعت طریق مسلوک از اختراع طریقه متحمل آسانتر باشد
التماس نماید تا معجز نمایان سخن و فضلاء عصر که فارسان حلبهٔ معانی و بیان باشند جهت مشابهت
یکی یا بیشتر از اقسام بنجگانه که در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین
طرز برد ازند ع وقد قیل عرو ریعا سفر جلا. اگر توانند ساخت تا این در بیانی که
کرباد جود پدر ریتیم اند باری ز ابوات جدا نمانند حکم بر امکان مثل آن در سالف و آنکه ع
والآفاق فی غاد زرد شکور. نساختند و نسازند و ساخته خودیست آری و ذلک فضل الله
یؤتیه من یشاء. والسلام رب اختم بالخیر و الحسنی العلم عند الله **خاتمة الکتاب و الحمد**
الملک الوهاب چون فایده علم تاریخ و تجربه احوال گذشتگان آنست که زیرک خردمند بدان تنبّه
کرد و از موجبات شر اجتناب نماید خواستیم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را سود مند باشد
ختم کتاب کرده شود و از عواید حکمت و فواید سخنان ایمه هدی مخلصها من الخلخال خالی نماند و در
آن جنگ حل غاربک بر مطیه قلم خوانده آید چه نظر در متانت معنی است و سهولت دریافت
و استفاده سایر طبقات. والله ملهم الخیر والسعادات. پس تیمن را افتتاح بالفاظ دُرربار
پیشوای امت که اگر نه او بودی در پیش و ای هست کرده می شود چه مرد در موعظه و ارشاد
که نه از صدف صدق بحر اخر نبوت زاید یا در سمط مطابقه با آن انسلاک یافته بر جهند گردان
عقل و زیور صور یقین را نشاید. فقال علیه السلام لا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش

بهرا ثانی

من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا حزم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا
فایده کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا
زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا مظاهرة کالمشاورة
فاحفظ الراس وما حوی والبطن وما حوی واذکر الموت وطول البلی از ترجمه الفاظ مرتضوی
علیه افضل الصلوات این که هر خوشاب حکمت نوک قلم الماس وش سفته گشت هر که عیب خود دید
غافل شد از عیب دیگران و هر که شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد و هر که برادر خود را چاهی کند
ناچار در آن چاه افتاد و هر که هتک پرده دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی
کرده و هر که بر مردم تکبر کرد خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام و سخن
نافرجام کرد و هر که مجالست علما برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را
بدان شناختند پس فرمود نیست با قطیعه رحم افزونی و نه با فجور توانگری سر علمها رفق است
و خوشخوئی و آفت آن حماقت و ستیزه جوئی هر آنکه حساب نفس خود کرد سود مند شد و هر که
از آن غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار گرفت بینا شد و
هر آنکه دید دریافت و هر آنکه دریافت دانست بدانکه درویشی از جمله بلاهاست و سختر از درویشی
بیماری تن و سختر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلترین از توانگریها صحت
بدنست و فاضلترین صحت بدن پرهیزکاری دل **پرسیدند** که عدل فاضلتر است یا جود فرمود که عدل
نهادن چیزهاست در موضع خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود دیگر عدل فضیلتی
عامست و سخاوت فرضی خاص پس عدل شریفتر باشد از سخاوت از شجره کلمات نغز باده بستان
خلافت الحسین ابن علی علیهما السلام این ثمره فواید اقتطاف کرده اند نیکوئی شناخت
هر که طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که خود را از آن دور نداشت این سخن با قلت الفاظ
بر معانی بسیار مشتملست چه معرفت اشیا دو قسم است **اول** موجب منفعت **دوم** موجب مضرت
و حق تعالی مردم را خرد و دماغ از انجمت ودیعت نهاد تا در طلب منفعت سعی کند و خود را

الزهد

عوارف و...

از مضار و منافی نگه دارند بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمیز با انواع انسان مشارکت
و ایشان از اسباب دفع مضار و جر منافع بر حسب مصلحت وقت اقدر استعداد ساخته و مهیا داشته عمر بن
الخطاب ابن فضیل الخطاب روایت کرده اند که او را گفتند فلان کس بدی نمی‌شناسد گفت سزاوارتر آن
باشد که در آن افتد از قلاید افکار محمد بن علی این فراید معانی یافته اند چه زشتست بخوبی
ظفر یافتن بر مقصود و اندوهناکی در حالت نزول بلا و زفتی بر درویش و سخت دلی با همسایه
و مخالفت با یار و بد خوئی با اهل و دراز کردن در قدرت و غیبت همنشین و دروغ در سخن و سعی
در منکرات و غدر از سلطان و سوگند خوردن از ارباب مروت از ماثورات اقوال محمد بن
علی بن موسی علیهم السلام نوشته می‌شود این معانی متین با الفاظ بهی بهتر از بهی کننده آن نیست
و نیکوتر از نیکوئی گوینده آن و افزونتر از دانش روانده آن و بدتر از بدی خواهنده آن
و ترسانتر از ترس از ارتکاب نماینده آن از خواص حکمت لقمان نوال این نوال نصیب جان لبیبان
آید شناسند حکیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز وقت حاجت و دوست
بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر افضل آن چنانکه معاویه علیه اللعنة گفت آفت مروت
کبر است و آفت علم همنشین بد و آفت علم فراموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و
آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت
جلادت کاهلی و آفت خاموشی فرو ماندگی در سخن صاحب کلیله این لطایف حکم در لطایف
کلم درج کرده بهترین یاران برادران آن باشد که در نصیحت مبالغه کند و بهترین دوستان
آنکه از نفاق دور بود و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه
بطر در راه نیابد و بی نیازترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک
آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند فرفوریوس که او فرفوریوس حکمت
از الفاظ او مستحصل است فرموده که اگر چیزها باشکال و نظایر متمیز و متحقق شدی دروغ با
دلی فریبنده و راست با بر دل و تن آسانی با نیکوکاری ظفر یابد و باری خوار مرد حرص

و غربت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهایی یکی از نقاد نقد حکمت عیار این معنی محک
تجربت زده نیکوئی نباشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه در مال جز با سخاوت
و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با ادب و نه در زندگانی جز با صحت
و امن و شادی لذات دنیا منحصر است در شش قسم تقسیم قسم ا لذت یکساعته و آن مباشرت
ب لذت یکروزه و آن مجلس شرابست ج لذت سه روزه و آن استراحت به نشستن بعد از
استحمام د لذت یکماهه و آن نشاط است بعرض سماع ه لذت یکساله و آن ابتهاج
و فرح است بفرزند و لذت همیشگی و آن ملاقات برادران و دوستانست در سعت و قدرت
خواجه فیلسوفی تاج ارشاد و دستور شد از آنکه هر شب افزود از این مناصحت بیار آراسته است لیکن
چیزها شد که بهترین معین خود سود مند نشود علم بی ورع حفظ بی عقل جمال بی ملاحت حسب بی
ادب شادی بی امن حکم بی عدل اعتماد بی تجربت کلمه چند که بر فکر بنده و صافیت چندی در
مطارحات و تمثیلات بعضی اسوه بالموعظه و الامثال محرر میگردد ع لعل نعید الناس
عند الحوائج هر که بزرگ گزیده گردند زمانه زمانه خیره چند دیگر آزار آزادان چو بار نیاز نیاز به
شمار دیگر هر کس که نیک کرد باید همه روزی جزای خویش یابد دیگر چون دوستی بر جاست بتکلف
برخاست دیگر هر آنکه بزرگ بنخرد بزرگی نخرد دیگر ای دل نیک باز بین و نیک باز بین تر سند
شو و جوانان بسیار مباش و الا ترک برگ عافیت گو آی خواهی کردن مه گردن
دن بزن مکن قبل چو قرابه در گلو آب خشت بساغری چند چو جرعه ریختن دیگر تا بنده و یابنده
آثار احسان باشد خداوند نیستم در بندگی دیگر روزگار ازین سر و بر همین منزل با همین جهت
ننگ ترد ننگ هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیز هست که وجود آن لازمه چهار چیز دیگر است
نکوکاری گزینند تا افتخار بکردار جمال کرده و وضع شعار خود سازد تا در دل خلق شیرین گردد
خود را بسود دست بند تا خدا را بر بوبیت بشناسد و ثبات در کارها اختیار کند تا بمراد
ظفر یابد چهار چیز آنکه انعدام آن سبب انعدام چهار چیز تواند بود ضجرت نماید تا جرم ستها

حسن
منقسم
وجو نیاز نیاز نیاز بلا شمار

نشود و دوستی دنیا در دل ندارد تا غم بیهوده نخورد تا حسرت نیاید و از یاد حق غافل نباشد تا
چراغ دل فرو نمیرد و در کارها لجاج نپسندد تا در خوشدلی بر خود نبندد و ثمرت چهار چیز
مستتبع اتقا چهار چیز باید اند که مرا اثبات دست همت نه نماید تا پای در سنگ مذلت نیاید و
نهال در زمین و مسند نشاند تا ثمره پشیمانی نچیند و فراخ را با انتقاد فراخ بخشد تا بحجه بهشت
بنجامد و طاعت را با اخلاص بجا آرد تا سعی ضایع نشود اتقا چهار چیز مستدعی ثبوت چهار
چیز دانسته اند بد نکند تا ایمن نبود ترک قناعت نکند تا توانگر باشد چپ درهم نشود از آنچه آید
تا شاد شود بد آنچه باید و دروغ نگوید تا وقار بر قرار ماند دیگر مطیع اولی الامر را که در
بیعت و منقبه شوا نه جز فیهم نباشد کجهم را ثمره نگویند و ان اولوا بعدی خاص لعنت
اوف بعهدکم شناس ادعونی استجب لکم وقت استجب لکم آمد و رضی الله عنهم رضوان الله
نامی در صفوا عنه آمد و لئن شکرتم علت وجود لازیدنکم گشت مشاطه من یطع الرسول چهره
گشای شاهد فقد اطاع الله است من اتی آجنة زوده فقد رأی الحق دست لکن جا بود
قبا جز در کردن فلنحیینه حیوة طیبة حلقه نشود چون من کان یتبه غمزه و دلال زد و لنوا ازلکان
لا جمال وصال در همه حال ارزانی داشت چپ مرد باید که بوی داند برد ورنه عالم پر
از نسیم صباست دیگر قناعت در امور دنیاوی صحبت فضال از مانوس فطام از مالوف
دارد اما بتدریج چون دیگر کارهای طبیعی با بالا دست میدهد نه چنین که بچراغی از خورشید خرسند
میتوان بود و باید که بیشی از طبله عطار و صدقه کلاز بستر و آج توان نمود اشاره ده خصلت
مذموم است و به نسبت با ده طایفه مذموم تر ۱ مضایقه در ملوک ۲ و غدر در اشراف ۳ و
دروغ در قضات ۴ و فریب عالمان ۵ و خشم در نکوکاران ۶ و شره در توانگران ۷ و
سبعیت در پیران ۸ و بیماری در طبیبان ۹ خودپسندی از عاقلان ۱۰ و کسالت از جوانان
و ده چیز محمود داشت و به نسبت با ده گروه محمودتر ۱ طاعت از جوانان ۲ شفقت
از خویشان ۳ و فروتنی از بزرگان ۴ و شکر از درویشان ۵ و بی تکلفی از توانگران ۶

علم از پادشاهان ۷ صبر از مصیبت دیدگان ۸ ثبات از دوستان ۹ راستی از تاجران
۱۰ هرگز در دنیا ده عادت پیرایه مفاخر احوال و سرمایه ماثر اقوال باشد امنی ۱ با حق بصدق
با خلق برفق ۲ با دوست بوفا ۳ با دشمن بنفاق ۴ با دانا بتواضع ۵ با نادان بحلم ۶ با
مهتران بخدمت ۷ با فروتران بشفقت ۸ با سلطان بطاعت ۹ با ظالم بمخالفت ۱۰
هر که از گردش روزگار رنجور شد و ناخن نه بهت خار جان او را نخراشد یا ایها الناس
قد جاءتکم موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین توفیق رب العالمین
مت ذریعة النصایح و لسان العقل لنا بالایقان صالح و باتمام مها لولا تم الکتاب
و زبان شکر گر : و الله تبارک موفق تم الصلوة
علی النبی محمد ، المحفوظ و المسطور
و الحمد لله الغفور الشکور

م م
م

هر سپاس که ساحت اوضاع و اطلاعش مصون از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر
ستایش که انوار ستایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد خاص عزت
الوهیت اکر عزت وجوب وجود • و العزة الواجبية حقت ان تدرک الا بعجزوا الادراک الوجی
صفت حقیقت اوست موجودی که چون فیض وجود او ذوات ذرات اکوان درجات صفات و الوان
هست بود و جود کردانید صفت اضافی سراپرده جلال او این خبر میدهد که الخالق البارئ المصور
له الاسماء الحسنى • چون ذات مقدسش متحیز و منقسم نیست او را جزء نباشد پس او را جنس متصور نشود
و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود و چون جنس و فصل هر دو مدرک نگردد او را حد
نتوان گفت و چون او را موضوع نبود و پس ضد او در آینه وجود چهره ننماید و چون وجوب
وجود او را جز ممتنع نیافته اند ند او اطلاق نکنند و چون عرض نتواند بود تصور تغیر جناب
صمدیت نشاید لاشک صفت سلبی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد • مشابه نعوت الهیت
و شامل صفات هویت او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل و مقدور
قدرت کامل اوست در همه ممکنات این صفت نا ممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی
هو العالم القادر لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر او را توان گفت و بس ترا اندکی نیز تو دانی
بس • و چون سرتاپای کائنات از جواهر عقول چالاک و ارواح مجرد پاک و اجرام کرات
افلاک تا کره اغبر خاک و سکان آن که از کان ارکان بیرون آمده اند هیچ بروی
سبقت نداشت در صفت مرکب از حقیقی و سلبی ازلی و قدیم حق و را اطلاق کردن حق

مطلق

مطلق تواند بود و چون هستی او مبدا همه هستیهاست و بر وی هیچ هست سابق نه و همه
ممکنات از وی هست شده و کس بدو لاحق نه در صفات مرکب از سلبی و اضافی و السلوب
و الاضافات لا توجب کثرة فی الذات ع شد نور یقین ظاهر و برهان باهر که هو الاول
و الآخر و الظاهر و الباطن و معنی من الکل فی الاول و الآخر • قومی صنع از صانع بینند چون شعاع
از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق • اشاره بدان باشد و قومی صانع بینند پس صنع
یعنی آفتاب بینند پس شعاع • اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید • بران گواهی میدهد پس
آن قوم قاصر نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اول است و عالم در ذات خود
آخر و عالم اول است و موجد آخر در نظر از اینجا گفته اند لمؤلفه خورشید ندیدیم و دیدیم شعاعش
الصفه توان گفت که قاصر نظرانیم • خورشید چو بینیم و شعاع از پس خورشید • آنگاه توان گفت
که صاحب بصرانیم • باز قومی صانع را در صنع نیافتند و قومی صانع را در صنع گم یافتند ما فی
الدار غیر الله ع در کوزه نیز اینم اگر آب خورم • لاجرم ابلهان این قوم را سوفسطائی
نام نهاده اند و ندانسته اند که در نظر شان کل شیء هالک الا وجهه پیدا شد و کل من علیها
فان • خود را و ایشان نمود • و یبقی وجه ربک • با ایشان غمزه زد آری یکی از ما یافت
خود خبر ندارد و دیگری در یافت از خود خبر ندارد و یا و شاها اگر بت معبود تیغ بود و بدیه
آرنده هر دو نوی آنجا که سر حد همه یکیست از سر حد همه یکیست ع من به یقین چون گشتم
که از انگشت چه لمؤلفه چون نیک بدانستی که عالم جمله اوست • باد و پیمای بکنج حق الف دوست • او
بر انداز ونی او که شود • دو دست چون هم اوست پس هم اوست دوست • نقد منزری یکیه باد و ا
فدا • خوش بود خوش که بر دن آسی توست • هر که چون نرگس نشد بنیاد و راد • راستی چون
غنچه گل تنگ خوست • سرو بنیاد وشش که در رقص آمده است • حالتش از نغمه نهانی جوست
طبع وصاف از صفاتش شد چنین • با رخ گل بلبل اندر گفتگوست • فیض لطف لم یزلی
از ازل تا ابد متلاحقست و بدین نظر هر چه هست و هر که هست متلاحق باید پنداشت چه هر دل

که حقیقت حق بروی پیداست یقین شد که حق او را از مقام پنداشت در پنداشت **بیت**

هر که او عاشق آن زلف و لب و رو باشد • هم از و زنده بود باشد و هم او باشد

در یخال صورت انا الحق بر آینه در آینه وقت معاینه کرد و سر لیس فی جبتی سوی الله سر از

منصوری

جیب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه نا ز آغاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته

و ما خلق الله شیئا اشبه به من آدم ذرات مکونات را روشن هویدا شود و از بحر

بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحری بس طالبست غواص جانبازکو هر کرانمایه توحید بدست

آید **بیت** چه میکویم نمیدانم تو میدانی که میکویی • چو من کویای نادانم تو خود میکو که میدانی

عقیب این حمد بیقیاس که بکثر نفوس و تکرار انفاس از تحیات از تحیات حیات بخش و از صلوات

جلالت متواصلات بر روان مطهر صدر صفه صفا و نقطه دایره اصطفا **محمد مصطفی**

باد و اهل بیت و یاران و پیروان او را **شعر** سلام کقطر المطر و المطر هاطل • سلام کخد الورد

و الورد ناضل **اما بعد** ٤ و فصل الخطیب بفصل الخطاب • رعایت سالکان حقایق علوم و فضایل

و حمایت سالکان طرایق نجوم دلایل و اسبال ذیال تفضل بر ارباب فضل و تقوی و اولی

نوال نجل اصحاب عقل و تقوی سیما طایفه که حیاض معانی بمعین عبارت غرا ما لا مال ساخته

و ریاض بیانی بنسرین استعارت غرا با جمال کذاشته کاه از ازهار منشات لعوب

و انواع مبدعات بافزو زیب ایشان چهره ممالک جهان روضه ارایک جنان نموده و کاه

با ثار نثار خامه عنبر سرشت بازار کارنامه هشت در بهشت بهم زده و شرعنبت پیش انبا زمان

موردو و شربعنی در ارجاجهان مورد و در طرفیت بمکارم اخلاق ممور و حقیقی از مکارم

اخلاق مهجور و تا بر نو کل چمن نو کل صبا بوده و بر بیل زمن قفل صبا فزوده سا سیر بفضایع

آداب و مفاخر بدایع الباب • جالبین علینا جرة من الفضل کریمة • و جالبین الینا درة من

البذل یتیمة مغلقین اشرار الصیاغة فی الصناعة مغلقین استعار البلاغة فی البراعة طالعین فجر الهدی

بادی فی فاقة منارین لیلی بانفی ظلمات و جماهیر ضنادید ایام و مشاهیر صنادید نام شهریاران

فاصل

عاقل جاندار و دلنیاران کامل کامکار معنی ٤ همان به که نیکی بود یادکار • بر لوحه سینه

لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرایس فرماندهی و جالبان دانش و ذهبی بر مقتضای **شعر**

مرد و در عیشک فی الخلق لطالب یمی • و الخیر منتشر و الذکر عزبه • آثار لطیفه عطر دماغ و نسیم سطر ما

وتیجان مفارق نیکنامی و عنوان عنوان شادکامی و سمت داغ زان دبان ز مسابغ جان

احسان کتابت نص یقین و اصابت نقش طراسم دین و دمدمه بر صدا را ما نی زمزمه خوش نوا

ثانی ٤ ان آثارنا تدل علینا • شناخته و دانسته **بیت** دانسته اند کا بقی باهم تو نشست

در باغ و مرغزار و کل و سرو و سوسن است • این مقدمات بیرهن و عادی این کلمات گلشن

مطاوی بستی بران و مبنی انست که بنده و صاف اگه زاده اصداف انصاف داده

و هواره باد داو ها موش فرسای مسامع ملایک قمه عیار اسطر و اشته و در اثنا ها فرش بهای

مسالک

مجامع ممالک قبه قرا فرین کرد اینده و در ازار او صاف او صاف بقات حالی زفات معانی

نموده و از انواع ابداع و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تنسیق انیق و تمثیل اشیل و مجاز باعجاز

و کنایت مبرا از وصمت نکایت و استعارت معرا از معرت ابتذالت و تسبیع قمری سجعات و ترجیع موسیقی

رجعات و ترشیح توشیح ارای و تضمین تحسین نمای و ایجاز اعجاز آمیز و اطناب اطراب انگیز داد

اظهار ارادت و تکرار تقریر افادت و تنمیق لغات سحر پیوند و تعلیق صفات بحر مانند غرایب

خلافت

معانی با طلاوه الفاظ چون ملاحت غوانی در خلافت الحاظ ایم الله که ابو الفتح بستی ابو الفتح

بستی لقب یافت و صاحب و المراتب کفت ٤ زین آتش پارسی مراتب بکرفت • و ابن القریه النزر

در محاضره کلامک بالمجاورة محاضرة و بنده و مکاتب کشت و ضبی کاتب صبی مکاتب آمد عبد الحمید

از حرمت کتابت عمید حمید و ابن العمید از غیرت کاتب فرحمید رسیده صبی لغوی تبسم علی لغوی

جانی

متغری شد و بغوی بغوی مشتهر کشت و روان ابو النصر عتبی پروان تا ابن صیبی مرد و جان یل

در و جان ثمره دل بر عتیق بستی که بنداره در فضایل بسیار بسیار داره ٤ بمینی ابر حرمت

بمینی • از قول مترجم آن خواندن کرفت و حریری را از مقامات صناعت حریری یا فتند

دجربرادر محاذات صناعت جزرتی جوزی مشتری نمایند و دیگر مترسلان عرصهٔ زمین
و متوسلان بسلسلهٔ سخن و سیاحان بحار معانی و سیاحان اقطار مبانی بیان مع فضائحی
الفنائحین و صباحتی البیانین برکرا در فضل فصلی و از آداب کتابتی در براعت انشاعتی و در بلاغت
اسانیقی تواند بود و ما از نتایج کلک و بنان و نتایج سلک بیان خود در جهان آثاری می توان نهند
گذاشت که درین عبارات عمارات و درین مناظره مقاوله و درین مقدمات عرضهٔ اعراضی
یا عرضهٔ انقباضی در خاطر جا گیر آید **لمؤلفه** تصنیف بنده حاضر و انیک من اندرم • هرچند با دو
حسن اعتقاد و وفور اعتبار و اجماع بر طریقهٔ سخن دانی و از ما بر عقیدهٔ سخندانی نصیبی نیافت
بل بکرمت اشراف منت استبعاد می نماید و بر عطیت اسلاف صیت استرداد می‌نمود و حاصل آن
دو چراغ خوردن دود و دماغ آزردن در مناهج امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل
آموزی که تحصیل و اکتساب آن جز این نباشد وسیلت استاد **۴** همان جفای مدر بود و سیلی
استاد • اما حدیث دیباچه نامه موجودات خواجه همه کائنات علیه من الصلوات ازکاها و
من التحیات اسناها مسلی دل مهموم و مجلی کل غموم ساخته اند که من رزق حذق فی صناعته
فهو محسوب من رزقه و همانا که این شاعر شاعر فضل که در عبارت براعت نگار و غرایب
رغایب آثار مشارع عقل را صافی و مدارع نقل را ضافی داشته است آفتاب سان بی انعکاس
خورشید اثر و انحراف از این اوصاف نامید نظر کرده حیث یقول **بیت** با لطف طبع خویش
بسازد یقین بدان • کاین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند • آری در دهر چو صیحهٔ بحران
چنین هنر خیست زین بیش منم و عیب توای عقل تو دانی والله الموفق لاسباب التدانی
ونحو من الوثوق المتفقین فی الحالات لسان الصدق وانی این قصیده پارسی محققه موکده ها
این بنا و مجد دل باس این خانست **والقصیده ۵ بند** • صبحی که گوش چرخ بگیرد نفیر من
گردد زانگ دامن آن گیر • رقاصهٔ فلک را در رقص آورد • آشفته ما خوش رخ روز زیر من
از آه تیز سازم وانحراف دو کمان • تا منحرف شود فلک از زخم تیر من • از گردش فلک همه رانیز اندست

با بر چه اند همت همه همت نیز من • نا امید و ماه و دیر شد نفقه پیچ را • دون پرواست ابر به وامید و نخو
رو دیم زبر کو نه دلی و در و زر نمانم • بر بام مرتفع زر محنت زر زیر من • ظلم کم ازکم است چه سود دم بر سر سر
افشت ز ره نه فقیل و کنیز من • در گلشن زمانه مرا ز ملیم که عقل • چون گل دریده جامه صبر از ضمیر من
بر بار عطارد و تر فتن گشته فرد • چون دیگر قم گشته سر کلک دبیر من • منصوبه باز عقل نبازد و فرزد دوازد
ور زو فضل از بن دو نقش خانه گیر • وز بر صفت که چون نخست گذر روی • بر خط متوست رخ آسیا سیر من
سلطان نشان فضلم و ملک سخن مرا ست • گنج روانست فضل و معانی امیر من • آن کمکی که گردش دور من
گنبد خراب • حکمت بود و آن سخن و لبیذیر من • اسکندرم گرفته جهان سخن بلی • جام جهان نمایست
حقیقت ضمیر من • عرضم عزیز و مال ذلیلست و قدر آن • عقل عزیز داند و فضل عزیز من • مزج
داد کو بی بشکر هنر • در مهد عهد ما در ایام شیر من • در نظم تم هزار فضیلت نهاد و لیک
پخته گشت نان امید از فطیر من • بر گرد خوان خاص سلاطین کند فرس • از سفره قناعت
نان جو نیز من • تر نشست جبر ریاضم ریاض انس • دود چراغدان همه شب ان عبیر من
نقل شراب ناب و سماع مرزنگ • معنی بکر موتنفکز من • کر به برق همت خود من شوم
سوار • ارواح قدسیان سزد آری سفیر من • رو دهست در ممالک معنی مراد فیس
عقلست در ممالک صورت وزیر من • چرخ ارچه هست آینه گون تا بعهد ذان • دانم یقین
که هم نماید نظیر من • هم زیحه بخت بو الی امید هم • با لطف عفو و بشیر و نذیر من • کرکا
ساز و یاد و بن خبث گو مباش • نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من • مخلص این تشبهات
و ملخص این تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ سببی بی‌سببی چهره نمی نماید و هیچ
کاری بی مقداری بحصول نمی پیوندد و هر شغلی از صناعات صوری با نجابت و صیاغت آن
آلتی و ادواتی هست که آن صورت مفروض آن ماده مخصوص آلت معلوم منظوم نیز
چه وقتی که بسبب فاعلی با قوت قابلی مقارن افتد وجود فعل تمام شود و تکلف آنچه تعلق
تبلیغ سخن و انشا معانی دارد که نتیجه جانست و از انسان مقصود آنست و معلوم است

گر **قطعه** بادم باد صبا گر نسیم احسان ابر • کی دمیدی گل ز خاره چون گرفتی گلاب
گرنه دست تربیت بودی ز فیض آب و خور • ژاله کی گشتی دُرر خون چون شدی مشکبار • تربیت
باید سخن از آنکه دست تربیت • خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب • باری اسباب
ظاهر آن کثرت از قواعد اقبال و ارتفاع حال شده بود والا اوقات از شوایب مشوشات داخلی و
خارجی مستغنی بماند و عاقل سعی ضایع روا ندارد و چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق
اتمام از حضرت ملک علام روی نموده و شرط اولی تألیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در
پرده تواری نهان کرده و کوکب امید از ذروه شرف جهت گونه آغاز نهاده و در ساغر خورشید
باده امانی با جرعه فتاده • وانّی یکون الشکر من جرعة الطلاء • برین نمط قرعه فضل و تفضیل
بی تردید میکردند و ذره وار میان اوج بحضیض و عروج بذروه تردد مینمود و از جد و ل
غالب و مغلوب تفالی میکرد تا عاقبت صورت عقل مستقل شد و خاطر فاتر از انشا تسلی
مقبلانه فرموده اشارت رانده که لا تضطرب بین کذا و سوق التفضیل و نوی تمهد و تعطر کان
الامور تجری تمهیدا بحمد الله اسباب آداب قدرت سخن دانی و بلاغت بیحکمانی روز بروز
افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاهزاده جهان سلطان جوانبخت کامران مساعد سعادت
دولت محمدی موافق ملت احمدی **ابوسعید بهادر خان** بانی مبانی فروغ اروغ چنگیزخانی [illegible]
الویة الدین بر تقیه لوا آیه المنشورة وانجز امانی العالمین لوا آیه المنصور و تاریخ دولت غازانی که [illegible]
و عکس تاریخ دعا دولت خانیست و عنوان فضایل و برهان افاضل جز آن نیست چون نظم
طبیعی واجب آن چه **بیت** زر زر که تو خود نه هرچه خواهی یابی • از دولت او هر آنچه خواهی
یابی • بدامن این عذر تمسک نموده گفتم ای نقطه وحدت آدم معنی و معلول علت اولی
اشارت نافذ و فرمان مطاع تست بامتثال اولی بلی در مجلد رابع مسطور است در دستور
حافظ مستور که اقسام این کتاب عناصر وار بر چهار مدار لا تقرّ منها بدیس وضع خامس را
بکدام مزاج متعرض شوم عقل گفت عجب • چو میدانی که میدانم چه میگویی چه میدانی • کر دلیل

مرافق

حصر عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز باشد
بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف اضافی باشد یعنی هوا و آنچه از محیط بمرکز باشد یا ثقیل مطلق
باشد یعنی خاک یا ثقیل اضافی یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیرست بر این مرکز و
باصطلاح حکما آثار طبیعت خامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصونست و ترکیب آن از
عجب مزاج ماند و هیولی عناصر مشترک افتاده و لیکن از باب صور آن بهمدیگر در معرض تبدیل
و انقلاب چنانکه هوا آتش گردد و آب هوا و خاک آب شود و هوا آب اکنون چه وضع حالیتر
از آن میخواهی که وضع این مجلد مجلد پنجم زیباتر از جمله مجلدات انجم موافق طبع خامسه افلاک باشد و موسوم
بهمین القاب با بهره پادشاهزاده عالم که دولت روزافزونش چون اجرام فلکی پایدار و باقی
خواهد بود **بیت** تا فلک پیروزه گون باشد بود پیروز بخت • تا کواکب را قران باشد بود صاحبقران
و کلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجه عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد مثمر سعادت کبری و دلیل
برین مدعی که این پادشاه و دولت پاینده باشد و از کمال عمر طبیعی ممتع و برخوردار است که عهد
همایون در سلسله نسب اروغ میمون مبدأ دولت چنگیزخان مختتم در جه قاآنست و سنت از
روی حساب برهان است تا طبیعی عدد و کامل باشد چه عدد کم منفصله و مانعه الجمع است در تقسیم عقلی
چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عدد است یکی خود عدد نباشد بلکه علت
عدد باشد زیرا که حد عدد آنست که نیمه مبلغ هر دو حاشیه او باشد و یک را یک حاشیه بیش
نیست پس یک عدد نتواند بود یا فرد باشد همچون سه که آن اول عدد فرد است یا زوج الزوج همچو چهار
که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش و ازین تقسیم روشن گشت که در عدد منحصر اقسام
چهارگانه حاصل است عدد معتدل که آن شش است در وی موجود بسبب آنکه عدد یا جفت
زاید باشد بر اجزا صحاح او چون دوازده که نیمه او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه و سدس
او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزا صحاح ناقص افتد چون هشت
که نیمه او چهار بود و ربع او دو و ثمن یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزا صحاح

طبیعت

زاهرۂ

زوج

درجه تساوی گیرد و چون شش که نیمه او سه بود و ثلث او دو و سدس یکی و مجموع آن تمام شش
باشد و میان مرد و عقلا از عقود اعداد عدد معتدل بیش از یکی نامتصور باشد و الفرق بین
توازیم النفقة چنانکه در آحاد و در عشرات و در مئات و در الوف و اگر با عقل حوالت بود و اشاره
بالعدل قامت السموات و الارض بنابرین مساوات تواند بود و ازین جهت حکمت بالغه حکیم
مطلق و دانا بر حق عظمت آلاؤه این گنبد مقرنس مطبق لاژوردی که آسمان اسم اوست
و این چکلی بستان چمن اختراع که در عرف عجم آنرا سیاره و ثابته خوانند و این فرش
بسیط الگلگون آثار والارض فرشناها فنعم الماهدون که زمینش و امثال هفت آفریده و بخشش
زمین یعنی اقالیم هفت آمده و دریاهای بزرگ و فلزات معدنی یعنی جمادیه که نظام عالم بدان
منوطست و روزهای هفته و اعضاء انسان همه را هفت هفت از مشخص نه عدم بصحرا وجود آورده در
مدت شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدلست و داخل درجات عدد هفت و نظم قرآن
که فهرست کارنامه ازلست ازین معنی چنین عبارت کرده فقال قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض
فی یومین و تجعلون له انداداً ذلک رب العالمین الی قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین اگر
کسی توهم کند که الفاظ این آیه اعجاز قرین معنی آنست که در هشت روز هفت عالم تمام شده
باشد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد و فی اربعة ایام باید انگاشت تا مخفی نگردد
که مقصود شش روز است چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص
سرابستان کن فیکون است آفریده و در سه شنبه و چهار شنبه که بهار و معادن و منابع با منافع
و مضار آن و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و آدینه این هفت سرا پرده خضرا بیعمد
فبر افراشت مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل به دو روز رسیدیم و تا مقصد
بمدت چهار روز رسید یعنی با دو روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش
و هوازن و طی و حمیر و هذیل و ثقیف و هوازن و الیمن و قرآت مشهوره هفت است
و مصاحف ماثوره هفت و فاتحة الکتاب که نماز بی آن درست نیست هفت آیه و مجموع قرآن هفت

هفت ن

نفقعلها

خلقت

مکان

سبع آری چون این سخن مبرهن گشت تأثیر مسبعات در ادعیه ماثورات و وضع هیاکل و انواع
مختارات که در معتقدات جمهور فرق راسخست هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین بنا بر آنکه بحران
روز هفتم بهترین بحارین باشد چه آن بحرانی تام بود با استفراغ و بلی صعوبت و اجماع اطبا
منطبق است که بحران روز چهارم پیوسته از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد اگر چه دلیل
روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغه در آیه ان تستغفر لهم سبعین مرة و حدیث انی
لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة و خواب ولید بن ریان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا
تعبیر کرد سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات و ما
آن از غرایب امور هم برین سیاق قیاس باید کرد و من العجب انزاده صورت عرف و رقم با
هفت آرایش معهود باشد بیت که تو سر هفت کرده ای چرخ در تو سر هفت نه یور انداز ده
و همه کشیده و منظر اعمی اعمی ماه بدو هفت تمام شود و اگر طریق نقل معتبر باید داشت و بفال
تفال کرد و از ان روی که روی عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان یحب الفال و قال
المرتضی علیه السلام تفال بما تهوی یکن فقلما یقال لشیء کان الا تکون معتبرترین فال آنست که
بی تعرض طلبی تعیین مطلبی آوازی شنود یا وضعی گزیده بیند چون سوانح صید که از یسار بیمین
آید و مانند آن یا اشکال شانزده گانه که بر تخته رملی مرتسم گردد و باشارت کان نبی من الانبیاء
یخط خطاً فمن وافق خطه خطه فذاک بر مطلوب دال باشد و کدام حال صادقتر و کجا فال
ناطقتر ازین توان یافت که نقط یای اشکال اقبال مثال اعجاز و ما ینطق عن الهوی و اشکال
اعانش بر تخته لوح محفوظ بمیل نامیل قدرت ارتسام یافته و در نقطه الداخل سویدای دل
بجمره حرمت اجتماع طریق جماعتش بر بیاض لقی النحد حیثیت کشیده باشد یعنی تمامت اجسام عالم
صغیر و اکبر مطابق این حال میمون موافق این اشکال موزون عدد اکسیر خاصیت افاده
فضیلت ذاتی و خارجی از بی بهره گر مستظهر گشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیز خان مظهر
مظهر صفت قهر الهی بود و ذات همایون پادشاه مظهر صفت لطف نامتناهیست لا

دیده آید ن

فال

اشغال ن

چون دور قمر بنهایت رسید دور لطف آمد بالعرض از سیاق این تقریر قد لکه مجموع سنت
زخمی غضبی بی ترقین تشکیک بر بار زبقین پر و شن و محقق گشت بر مذهب سوفسطائی انکار جرز
شوان کرد پادشاهی منوز در مطلع نهار لذات جوانی در ربیع بهار ناز و کامرانی حیث میمون
او بحلیت علم و وقار پیران جهاندیده آراسته و شجاعت صفدران سرد و کرم چشیده پیراسته
و نقش صفت پاک و دستی بر نگین حقیقت پادشاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت افتاب
زرفشان افراشته تا بجدیکه عدلش در ذکر کسری گسری آورده و بذلش ذکر حاتم طی را در طی
نسیان انداخته چنانکه از خوان انعامش بکر ربطه تهی شکم مانده و از خدمت دستبوسش بکر
ساغر برهنه بازگشت قبض و امساک از کف کافش کس ندیده و انامل اهل پرورش بحر فقیه بر
دو دوال عنان نگرفت رای سخن چین در حضرت او مجال مواجهه و شافهه نیافت بحرکا غذ پر در
و خامه سخن زبان جور و تباهی در مدت پادشاهی بر کس روا نداشت لا ابتحا بر جگر گوشگان کان
و بحر مانند کان لجه عمان در تراز وی همت بیهتایش قطار و قراط برد و یکی و در مقابله بخشش
و بخشایش بی نهایتش خراین حرام بسیار بسیار کمتر از اندکی و مطالعان این تاریخ تامل
فرمایند که آنزمان که پادشاه جهانگیر چنگیز خان بخانیت نشست که بحساب ختاییان دو هشت
هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود و از مدت جلوس او تا این عهد که مدت
آخر از زمان موصول باد تقریبا صد و بیست سال است و این عهد دهم بر وفق طبیعت کبر از فتاده
دهم با بشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج چنگیز خان بقیه قصه جهانگیری تا امروز
هیچ پادشاه از روغ با فروغ چنگیز خان بغنه در سلسله نسب او چون او نه مرتبه
یعنی درجه سابع علی الاتصال نیافته بدلیل این تفصیل که در خانی تقریر کرده می آید پادشاه
جهانگیر چنگیز خان چهار پسر داشت که تخت خانیت را چهار قایمه و شخص مملکت را چهار عنصر و خانه
اقبال را چهار در و اساس جهانداری را چهار حد بودند • جوچی • جغتای • اوکتای • تولی
لولاه اولئک اربع لتمکنک کانوا • طبایع فی امتزاج و ازدواج • ولهم جوچی جغتای المتنی

اوکتای قاآن ذو المنهاج • چون طایر روح چنگیز خان بآشیان آسمان باز شد اول حاتم ثانی
اوکتای قاآن بر تختگاه ختای از حکم یرلیغ چنگیز خان ولایت عهد یافته و دلتش از قضا
بانقضا پیوست پسرش کیوک خان بخانیت استقرار و بعد از ان بنی اعمام او بنوبت آن
ممالک را داشتند تخت منکو خان پسر تولی خان که باتفاق خانیت او عقد اجماع بستند دیگر
آریغ بوکا برادر کهین که بوجه بعضی شاهزادگان در سره ممالک بر تخت نشست دیگر قبلا
قاآن که او را از میان برداشت و چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال حیات او
خانیت نبیره اش تمور پسر جمکین مفوض گشت تمور را آن مسکوی زرین فرشی آن عوض
فرشی دیدار خاکستر بستره و از خشت بالین چشان پسر تمور بلا نبیره جمکین تخت خانیت را اتمام نمود
چون دور کار زمام او را از صفحه احیا بستره و ذکر محامدت بر وجمیع تعیش کلو خان او در میان
اتفاق افتاد و بعد از ان بر پسر او شیدی بالا قاآن داد و امروز از شهور سنه سبع عشر و سبعمائه
ایسن تمور بن کمله بن جمکین بن قبلا قاآن است و ممالک چین و ختای تا فضای مشرق بفر معدلتش
چون ساحت جنان آباد و ان را جوچی پسر بزرگ چنگیز خان که ممالک سقسین • و قبچاق • و خوارزم
و قرم • و بلغار • و او کاک تا روس داشت بعد از و پسرش باتو • چون نوبت آنسرنگ
کریم باتو • بر سبیل ارث شاهان تاج و نگین آمد دیگر پسر او سرتاق بحکم یرلیغ منکو قاآن
بر سرتاق سلطنت فرمانروایی کرد و از زین دیر ناپاید از زود دو منزل نا گزیر کوچ کرد چون او
بمطموره زوال افت آفتاب خانیت بر برادرش اولاغچی هنوز تمام ناتافته بحکم ایام اجل نکام
از پی برشتافت برکه اغول برادر باتو بمرتع سلطنت خرامید و در عقب او منکو تمور پسر توقان
نواده باتو بر دست جهانداری پای نهاد و قبا را او نیز در بر حستی او منکلی چین گرفت
برادرش تودای منکو سکه بر چهره زر زد و بنا بر تهنک او النو پسر منکو تمور و تولا بوقا و تغجه
پسران او بر رو او را چون رنامره در بن مزرعه غول نهفتند و بخال بشارکت هم کرد ان
اوس برقصه شاهی قرعه امر و نهی انداخت شهزاده تقتای پسر منکو تمور شاهزاده انجراب آباد

اکوتای زاد
بوقا زاد
بغز زاد
خزامید
منقح زاد
قال جو

عدم سپرد و عروس مملکت بمهر سست مهر پادشاهی برادر کبک ایلچیکدی در آغوش کشید از قضا بر غدار تقاضای
پسر تاتار نواده جوجی که لشکرکش با تودر که بود و بروی آغالید و اطراف الوس او را
بتغلب از مین استقامت بپرداخت عاقبت طومار اعمال و اعمار تقاضای بدست تقاضای
نوشته شد و تو بودی و پسر امیر عمر تقاضای نیز بنجار اجل موعود چون امین گل با دصا بادرید شه
زاده ویندار او زنگ بن طغلق بن تقتای بن منکوتیمور که او زنگ صیفت الهی او زنک
پادشاهی اردو بچوکان استحقاق گوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر
برین می افرازد اما جغاتای که چنگیزخان مملکت ماوراءالنهر و ختن و کاشغر و حدود تیتاغ و
قباپس با نواحی قراقرم بنام او موسوم گردانید بوقتی که کلاه گوشه جاه جای جاریر ازرک
گفت پسر زاده او پیرا او کان بخراو هولاکو اغول را بر راه و ولایت عهد از حکم یرلیغ منکو قاآن
منشور خانیت برخواندند کیوک خان او را معروف مملکت به بیسون منکو پسر جغاتای منوز
بقی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه باشد باز منکو خان بواسطه مخالفت بیسون در مبادی جلوس
شیشه خانیت او را به سنگ عزل خرد بشکست و منصب سلطنت برقرا هولاکو قرار داد و چون او نماند
پسرش مبارکشاه طفل بود مادرش ارغنه خاتون بدان کان طفل سلطنت در مهد آرزو می پرورد
تا الغو بن بایدار بن جغتای در عهد اریغ بوکا بحیله تغلب طلسم خانیت بگشاد و ارغنه پسر خود را با
شاه از غایت تمکن بدست پادشاهی نشاند براق پسر بیسون تو اینیره موابوکان بمعاودت بر
خاست و مبارکشاه را مقدم با پیچان خود داشت و در آن مملکت بخانی استقرار پذیرفت بعد از
براق پسرش توا بر توالی چند سال سلطنت کرد و چون او درگذشت از میان فرزندان کنجک گرد
استیلا افراخت و چهره اقبال افروخت سال آخر نکشیده از عقب پدر برکتو بدرون تاخت تا بیغو
پسر قدالی بنجان نبیره بورنگی بن موآتوکان بن جغاتای آنکه در آن ملک ... افروشکوه
بیاراست پس کار اوروغ بر دست شهزاده پسر توا بانجام رسید و شهزادگان قیدو ... و
تودی را برخانی ایسنبوقا پسر تو بخت تا بنگام او نیز از برزخ گذران ... و زوال فارغت

بکارد

بکار برد برادرش شهزاده کبک که واسطه عقد اروغ جغاتای او را کنشند کجپندی آن مملکت را با
مملکت قیدو ستی بانتظام رسانید و امروز از شهور سنه ثمان عشر و ثمانمایه برادرش شهزاده
ایلچیکدای مسند کامرانی و جهانداری را در زیر ران فرمانروایی برابر هواری میراند تا شهزاده

تا مرحد

قیدو پسر غازی اغول نبیره اوکتای قاآن که عرصه مملکتش قبایق و از جوانب او در النهر معین شده
چون از میان ملک مجازی کناری جست پسر قیدو که او را از جمله چهل پسر و نواده زیاده بها
فار و شمرده ندی بر بساط سلطنت منصوبه غلوطه جهت خانه گیری باخت عاقبت از زخم کونده بیگنشتن
نقش چون مهره نرد او شش در فروگرفته بدست ایستادن دو سه دولت تیمور قاآن
آورد بخت و شهزادگان نوای آن مملکت را بتصرف آورده اند و الحال که نوه و اکنون پس مقدمات
حقی و تعلق شرعی و عرفی صحت فال برهانی و فال قرآنی از قبیل بنده وصاف الحضرة و اتخ

خانه

درونش شده کدام دلیل و امخبر در روشنتر از شاهد و حال درخزانه وهم و خیال آن او در
بل معنی ما اغنی الشاع عن المصباح و من لم یستضی بمصباح لم یستضی بصباح بر صبح منیر حسن پوشیده
نماند شعر ... ارتجاع ارض الدنیا بناظره اذا استوی عنده الانوار والظلم · علما اعلام و
سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف که بی رعونت عنوان تواریخ جهانست از بدایت
منظره دایره ارتفاع نیمی قوس افق شرقی تا نهایت منظره دایره انحطاط یعنی نقطه نظر غربی و
از مطالع نواحی شمال بنیاد و شمالا تا مقاطع جوانب جنوب طولا و عرضا دانند و شناسند و ضمیر
آفتاب پرتو جهانداری لازال مشرقا که از انوار لاهوت منعکس است تصدیق باید و نو جهان

جهانبانی

فریدون فردانند که این سخن چون نیر از جوزا از مشارق است زیبرده و مخدوم جهانیان دستور
غیاث الحق والدین که تا جهان باشد در جهانداری جهانگامی بماناد و خلعت انصاف بخشد و ارکان
دولت او را مریخ شهامت فلک صولت انیا قاآن خسرو رزم و اسباب بزم این کلمات
صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت و مشتری تعیبت اند
درین محضر وصافی از سر تیک محضری رقم · انی شهدت بما اجری من القلم · کشیده ذرات

کاینات کوهی هم دریغ ندارند که شاهزاده که متوز کل دولتش غنچه میکند و روز افزایش
بنا شیر نکو بر دارد و ثمره شاخ عمر فزه باکوره کرده در مدت یکسال کم با پیش سر فتح نامها در بردی
روزگار باقی و پایدار و اردبی انکه ممالک از دور و نزدیک آسیبی رسد یا از خزانه خرج
اتفاق اتفاقی افتد آنرا نتیجه عنایت الهی و قوت طالع پادشاه امری ثالث که هست که حل بران ابن
کرد اول قصه شاهزاده او رنگ لشکر در باتوپخ اوکر عقده و چون قضا مبرم بود از راه دربند که
حسین پیر ثغری ثغور ممالک بسیط بهشت بگذرد و در بکنار کوه خیمه اقامت زنند بیجدال و نزال جنگ
بی انکه در خیمه د فرو زند و شد حاصل بی انکه در مصاف رخنه شد سنان . در کشت
خان مرجعت در اجام و انهزام و اسراع و اجفال تمام معطوف کردانیدند چون آتش آمدند و
چون دود شدند و برآمدند و زود رفتند و فحوی این صبوح قضیه مکیدت و سوء عقیدت
باغیان بزرگ که درآن پسر که تورشی ابر تحقیق است که بر روی کائنات با حضرت جلت غالب بود
دو قاروان آل ذرعون خیال با دیگر اعوان چون ملکات کورشید خادمان در کمر جوزای
چون سنبله سنان کین بر بست و تیغ مریخ که از بر کشید همه را چون حشر بادی پستار کان
از تیغ کشی صبح صادق متفرق کردانید و اکر شبه دست نوال و عرصه تیغ اقبال کشته بنو
این فتوح در دربه و الثالث خیر خیر بیور جنور و حکومت کرده دشمن خیره و دوست سر
مسرور بود و لشکر جنازه اثرایشان که در سر شور و در دل غل و در جان غایله عصیان داشتند
دیجاهره بی حکم برلیغ بقشلاق مازندران در آمده و بی احتیاج سعی بندگان دولت قاهره بیت
بی انکه تند کشید و کلی تیغ از نیام . بی انکه تند کشید و کلی تیغ ارکان . شهزاده کیک
ازاب آموگذشته ایشانرا هر دو بر سایر زمین خراب سکنی داده و بر دوخت اعوان و اشیاع
و اقطار جهان چون آیات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت خراسان متوجه کی شاه
شد . بیت . از بهر انکه نصرت آید برای تو . هر روز بخت ها در دولت بدر شود . و الرابع
زینة المربع . چهارم این قضیه قصه وشنی است که زبان بکفت . الیس لی ملک مصر و هذه الانهار

تجری من تحتها فانه یجزون . جاری میکردانید و بهم این احوال جوپان و الحمد که خجسته
که پای از سر تخت برقیمه تارک افلاک میفرسا و اشال این احوال که بنظر رسید لولد جانکه
فال زد این بنده و بسیار کفال . بیت . با آنچه منتظر و موعود است چه باشد فقد باش تا شاخ
عدل بر بدید . کین نخستین شکوفه نوبت . صبر کن تا علم فروز و مهر . کین تباشیر صبح را
اثرست . پس مقرر و معلوم گشت که سالها باید تا فلک پیر دیای بدین قطب و محور معلق دوری
کردزند مگر بعضی ازین اسباب و مسببات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع توفیق طلوع
کند هر کز که بدین فرخ و جان دولت در این مملکت چون کل نسیم سحر نباشد و بدین بهشت
بر و عاطفت پادشاه کامکار بسبتی بمجال زوال صدقات عالیان چون ژاله نیسان بیاره و
رای روزگار راز کفته بنده و صاف این جت آرد . ع . عالم از جود شاه یافت نصیب
بنده هم با نصیب او فرباد . و خواهی عظمی بکات مملکت و ارکان دولت و اولیا قان حضرت
و اصناف بندگان علی تفاضل الدرجات هر کسی بقدر قدرت و اندازه توان تا توان ادا شکر
و شکرانه پادشاه ولی نعمت را برخود برخود فرض عین شمرند و بدین ده تحسین جان
دریغ ندارند و از حکم یرلیغ نوید عدل در مقابله این فضل که از حضرت ذو الجلال والاکرام
کرامت کشت بعضفار عنا باضعاف سازند تا چابایان نیز واقف کشته در سجده شکر مزید این
موهبت نامتناهی بر جا سحرکاهی . ع . که پای مرد بود در رافت آلهی را . میطلبند و امیدوار باشند
که بیامن دولت این پادشاه صاحب طالع سعادت پناه جهان خراب خرف خراب چون بخت مقبل
و دل عاقل جوان آباد کرده و در مصداق حال شعر تقول لذه مرهوا غاذلوا . کنی
للطالبین به ذیلا . بیت . جهان از رسته چین نگارخانه چین . برازریب نگار و فرد این شعر زمان
انت فیه الخوطبین . یمن علی النعیم الوف مزین . جهان لطف و حکمت چون بلاغت . جادو
یبنی یلذ بلاغت . بوکو نه ار کی جاکر ضنیق نی . تحکیشا شکر یا به قائلین بی . اگر در این
حال و صاف بزبان متنبی بر حسب کفته شاعر در تهنیتی شعر فیا لیتیا بالقریض کوذری بانک

تردی شعره لمّا کما گوید شعر فتستظلّ بعارضات الاسنة · تنقشع کارز ریاض الغنی اثوابها · بازهی
الی لجة الاعراب شیّنها · ورائق بالمنطق الترکی حاقانا · سما تا چون تیغ پادشاه سرخ روی با
دیدین جانان عذر این سخن آرای توان جست باری چون سخن منجز سعی تمامی بدین مقام منجر شد
در جواب تقریر عقل شعر و ما قال عقل فذلک معقول · کفتم من اتی الله علیه و هو ...
بیت ز عمر کم شده در غم فزوده شمشیر میشد · مرا ز تو سیر کردم برای جشن کمی · علی هذا
بنابر اشارت بشارت فزای بعد از استجازه و از ملقن عقل استخاره و از وهب فضل ...
مالوف اکثر من الف الوف شعر تقوسنا المحل الحجر عاشقه · فذلکنا اسنانا علی الاسل
هم باز سر حرف معهود رفت و الفقیر اول بحر فتنه و انا اقول لما یر ... ان الله له فضل عظیم
طایفه که با باز برای کسنده وار در بند و تن هوشیاری را دل خانه دریافت اند در بند ...
دو ایشند که در اواخر رمضان سنه ثلث عشر و سبعمایه سلطان روی زمین از رخسه الشام
خان انصراف بدو نیّه السلام که مرکز انصاف انصاف بود برصفحات دقات خود در عمل ...
مصروف کردانید و جریک منصور با ماکری یورت تاجد ز نمودند چون موسم ربیع قلاع استیلاع ان
چهره کلهار باغ بر داشت لوله درشکوفه باغ شد مانند رخسار دو · و زبنفشه زلغ شد
مانند زلفین یار · در روز کار بدین غزل آهنک برکشید بیت هنکام تفرج و تماشاست
کز لاله چمن چو روی حوراست · در باغ بشق کل زبلبل · در صفه صفر صغیر برخواست · بر عزم
ییلاق سلطانیه نهضت همایون فرمود بهنگام خریف که بیت شست پنداری رخ آبی با آب
زعفران · با چو دست زعفران آلوده شد دست چنار · امور ممالک بدم تنزلزل بود و
قدوم آن بوم مشغول و لشکر که انجام مقام داشتند در نیّت بعد و عدت عدد مانع
نوین اعظم چوپان بیک را بزید عواطف تجدید عوارف مخصوص داشت و چون در آن نزدیکی
شهزاده را اجابت کرده بود شاهزاده جهان بهره برج سلطنت دره درج مملکت پایی
بیک را زینت عقد ناما مزدا از دواج او فرمود و حکم یرلیغ شد تا با لشکری که در استمام رایات

فرصت نکارا و اند مجامات آن ثغر مبادرت نمایند و ساحات آن ممالک را از عیث و عبث
عناد و فساد ترکمانان فرمانی که بهر وقت پای در خطه نافرمانی می نهادند و سر از جنرا و امر سلطانی
می کشیدند پاک کردانند و امیر جوانبخت حسین را با قامت ممالک اران و خطه دربند شروان
مامور کردانید خان مسارعت بدان صوب پیک ساخت و در نخال الحی رسید از آن جانب
سلطان یساول که شهزاده جنگ یا دیگر شهزادگان تواتی که جدال جدل و راجم و راجم ...
پندارند و بر قصد استملاک استهلاک خراسان از جیحون چون پیر قبضه چاچی کمان سریع تیر
مانند کاراز دست تیر گذشته و هزاره که در مقام ... تراولی نشسته بود
تفاحص نمودند با سلطان یساول در موضع محسّا مجاربت پیوستند و غالب آمد یساول
با یک سوار منهزم بطوس رسید و اهالی دروازه نکشودند و از طرف احتیاط کمیوند ... دیگر
چون هزاره بوی نمی شنیدند و صورت حال معلوم کشت دروازه کشودند سلطان یساول ملک
طوس را با محمد شاه حمید با یار سپارنده از بندگی حضرت استمداد لشکر نمود ع و باحل ...
قد جر قلقا · از حکم یرلیغ امیر علی قوشجی امرا طغای کورکان طغای پسر سونای تمتر قوربرسنی
پسر ایلتاق باتراد رایساول صحابان ابا جی بزرنکی امیرزاده سورغتمش و بهرام شاه و ...
برادرزاده نحای طوغان با چهار تومان لشکر صفدار صفدر مستعد آراسته که در مضار مصاف
سر جوز بر خط نیزه خطی نشند و در مضار مسارعت چون تیغ خود جکر زر زدن دم زنند شعر یمشون قد
کشر و الجفون الی اوغا · متسنمین ... · و در اول مستان سال ...
سلطان هفت کشور بیت شهنشاهی که باشد درخور آید پادشاهی را · چو فرق ملک را تاج و چو روی
تاج را کوهر · بنفس خود با نوینان الوس و امرای بزرک و میران چهار کنک ایناقان و قیفا ...
دو کراما ار تومان هزار ع کردان کار دیده و مردان کاردان · نهضت فرمود و در
میانی که شیر فلک تن بروبهی می نهاد و زبان ملک برادبهی فرمی می خواست و می گفت
بیت مفتاح نصرت ظفر و فتح درکفت · آن سر شکاف تن شکر جان شکار باد · چون ایشان

سلطان خافقین بر حدود طوس خانق شد و آوازه حرکت عنان عنان سرعت در رکاب
زمین آرام باطراف خراسان لاحق ع آوازه تو کار رود صد لشکر کرده • در اثنای آن تیمیشان
که مباشران انها سرات بودند برسیدند و عرضه داشت که لشکر تواتی بواسطه آنکه بیکوت
بهادر پوشیده و او از هر طرفی در طلب غنیمت تاختی کرده بوده و در اعمال خراسان از
شیران لشکر او خالی گشته بر سبیل مسافصه جسارت کونه یافته و چند روزه راه از نیکوی
هرات در مدخلت توغل کرده اند ع كَتَتَبُّعِ الضَّيْغِ عَنْ عَرِينَةِ الْأَسَدِ • و با سلطان سادل
معاردت اتفاق افتاده چون ولان نزدیکی آوازه مراجعت بیکوت و وصول امرا بالجر
پلنگ کین غضنفر آیین از دو طرف شرکار بان شراکا عنان بدیشان رسید و باز خبر حرکت
پادشاه جهان چون آن قرینه و ضمیمه آن تتمه شد و سر از پای نشناخته و دستگیر قرار از
دست عامل اندیشه انداخته بدان جانب مراجعت نموده اند بیت آری چو بانگ جلجل باز آید
از هوا • گنجشک نه و باز گریزد با آشیان بیت کلاه گوشه خورشید چون نمود از دور • تنارکان
همه از سر فرو نهند کلاه شعر فَإِنَّكَ شَمْسٌ وَالْمُلُوكُ كَوَاكِبُ • إِذَا طَلَعَتْ لَمْ يَبْدُ مِنْهُنَّ كَوْكَبُ
امرا لشکر سلطانی در عقب ایشان از جیحون عبور کردند و از آن سوی ترمد در مرافقت
مصارمت دست داده ولاوریها و بهادریها نموده قطعه کرد با کرده چشم کشی گوهر کوسها
گرده گوش گردون کر • سینه چون نغمه گور در جوشن • مغز چون کهف غنچه در مغفر
عاقبت شهزاده گلک و چنکون منهزم شدند و تا جلد رگ که بگریزه بخار هست از تعقب
تعاقبت کرده و او بجای گرفته اند شعر كَذَا فَلْيَسِرْ مَنْ طَلَبَ الْأَعَادِي • وَمِثْلَ سُرَاكَ
فَلْيَكُنِ الطِّلَابُ • سلطان عزیمت تفرج متصیدات مازندران و قلاع آنجا با مصارسانید
چون بتأثیر بهار سنه اربع عشر و سبعمایه بیت از دل بلبل شیدا شده غوغا برخاست
سبزه چون دل مسکین من از جا برخاست • غنچه بر جحجه گلبن بنشستند بناز
قامت سرو سهی بهر تماشا برخاست • رایت نسرین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت

نمود و در باغ سلطانیه خود بر نهج دیگر نمود با انواع ازهار رفرین بل بهشتی مصور بود و مجاری و
زهاب تسنیم و کوثر معین و از جمله عمارات مجدد که مخترعات ضمیر هندسه گشای صاحب اعظم
تاج الدین علیشاه در نظره بود ایوانی خورنق نگار کرده و رواق معرش سلطنت را ان شیه(?)
بودند که نطاق نه طاق فلک از غیرت آن خجلت خجلت و ندیم ندم و دهشت مبکست(?)
و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیده روشنان چون چشمهای شب از زریش از
حیرت باز بماند و خواجه نجاح که نرتش صریح صحیح مرود اخاک نشین خاج میگرداند و از آن
غرف بر طرف شرف قصور و فردوس عَلَى شَفَا جُرُفٍ مینمود و در مطالعه آن مناظر بهجت
فزای از رایگه جنة الماوی آوای حیرت نمای خود را این بیت شنیده بوده بیت بکاخ وصل و
چون نیست دسترس نهم سپهر • بر آستانش که دائم ز رشته راست معام • و باشارت دستور جهان
باز بنده وصاف این قصیده غرا اوصاف آزاد در جریده انشا اثبات کرده ع وانها و
والدهر ذو غیر قصیده • این کاخ سدره منگر همچون بهشت پیکر • خاکش نبات عنبر
آبش فرات و کوثر • غیرت نمای جنت خیر البنا عالم • بیت السرور اعظم دار الامان اکبر
چون طبع دلفروز است چون عقل دور از آفت • چون عیش عمر دایست چون عمر روح پرور
ایوان خشت خشت کنگر ز طارمش ذات • بیدان حفت گردون خز آستانش مشمر
خاشاک ساحت او بر باد ادو رفته • حوران به بف مشکین حیرت از اطراف شهپر
انگه از بهشت یزدان موعود بود ما را • اینک بهشت سلطان حاصل نمود دیگر
نقشی که بسته کار و نقاش بر سطوحش • از لطف می پذیرد هر لحظه جان دیگر
آن شاخ و برگها بین چون برگ شاخ طوبی • شاداب نغز و نازک سیراب تازه و تر
با رفعت نمایش ادراک وهم قاصر • وز نفحه هوایش مغز فلک معطر
کرسی نموده اکحل در چشم صولجانی • زیر نطاق طاقش نه قبه مدور
ها تقویت پذیره آلت ز دست بنا • از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر

انوارش
حسرت
مع
رضوانش
گرفته

تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا • هرگز ندیده باشد چنین وضعی مصور
در وصف او چو وصاف از عجز مانده حیران • گفت خرد که تا کی رانی سخن مبتر
یا کعبه ایست در وی ساکن شده محمد • یا آسمان چارم شاه آفتاب انور
خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت • خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر
خان بن خان سلطان اولجایتو محمد • دارای ربع مسکون کسری دوم سکندر
مسعود مرد و گیتی مختار این سه مولود • مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور
فیض محیط جودش از روم تا بقصدار • عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور
تاب خم کمندش در حلق صد چو رستم • نعل سم سمندش در گوش صد چو قیصر
چوپان بزم سوزش بهرام دشمن افکن • تفاق بزم سازش پرویز عیش گستر
تیغش چو آب جاریست اندر عروق دشمن • تیرش چو خواب خوش در در دیده غضنفر
هرکس که بر کشیدش چون تیغ خود زبانی • از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوهر
وانکس که دور راندش چون تیر از بر خود • دارد مثال پیکان از خاک تیره افسر
تا عدل شاملش ظل امان بگسترد • با باز عشق بازد تیهو ز زار مضطر
حکمش بنیم اشارت از بهر امتحانی • سنگ کند عرض از التزام جوهر
از جمله مواهب در عهد شاه عادل • اینک وزیر مشفق دستور عدل گستر
کز بهر نظم دولت چون تاج هست بر سر • واندر تن ممالک چون روح هست در خور
فکرش بکار سازی چون عقل کل مهندس • رایش بکاردانی چون پیک قدس رهبر
سعیش تمام کرد این ایوان خلد آیین • بی دال و ذال رفته از هجرت پیمبر
تا کعبه هست بادا این ایوان قرین کیوان • تا چرخ هست بادا سلطان در و معمر
بر تخت کامکاری از چار حد دلکش • پیوسته چار حدش خلقی گرفته بهر
طبع از شراب احمر جان از نشاط او فر • چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزمر

و چون در این عمارت در قلعه گرد کوه واقع از طرف ... بر وضع چهار خانه و چهار صفه از یک آیین بر افراشته‌اند از سقف تا تخت و از پیره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته در میانی که خازن بهشت هشت در در محاذات آن جز از در خجلت و دهشت در نمی آید • بیت • زینت چار در که از آن هست در بهشت • و در صحن سرایچه دلگشا حوضی مدوره زرین ساخته و در میانه قطعها بشکل مثلث و زاویه قائمه نصب کرده و از هر کدام آن درختی طوبی دیدار بر مقدار قد سرو بالای شاخهار شعبها از سه ساق مجوف متفق بهدیگر مرصع بیاقوت و در و فواره وار برانگیخته • قطعه • ز رنگ و ز یاقوت و لعل و مروارید • نهاده بر سر شاخ گونه گون باری • ازین چو ابر و دین عطرها هزار یکی • ندیده هر که مرغ دشت عطاری • و بران اصناف مرغان انواع میوه‌ها مصور گردانیده و پوشیده از زیر دیوار نایژه‌ها از نهان سر در آن حوضه نهاده چنانکه شراب و شربت و تیز لذة للشاربین از آن نایژها روان در مرکز حوضه بمجاری شاخهار سه گانه در اجوف متعین متصاعد میشد و از سر آن شاخها با برگ و نوا آراسته تر از دو شاخها که چون منابر شاهین او جاجی داشت ترشاش حیات را از تفرق نغمات باشد بهر قسمی از حوضه سه گانه منصب میگشت و ساقیان چون حور عین با کواب و اباریق و کاس من معین از آن لال کوثر آثار از تسنیم نسیم سلسبیل سلاست بیدا شده و عقل سرانگشت حیرت در دندان تعجب گرفته میخواند • بیت • این آن صفت ان که تو موصوف خوش آمد و اگر بجای آب بنفاخ دمی در آن نایژه دمیدندی از منقار مرغان اطراف اغصان اصوات مختلف همچون نغمات مؤتلف باسماع حاضران رسیدی سلطان جمشید حشمت و طیش باده پرویز عشرت و عیش شبها و روزها • بیت • آوخ از آن وصال دل افروز روزها • مجلس ز عود دیده بسی پر ز سوزها • بر من بسی چو زلف و رخ نیکوان گذشت • شبها و روزها و چه شبها و روزها • در آن کاخ مینو بهجت جشنها کرده و در شکران آوازه العیش العیش

بگوش زهره زهرا که بربط نواز مجلس اعلاست نظم یا طیب لذة ایام لنا سلفت
وحسن لذة ایام الصبی عودی · ایام اسحب ذیلی من بطالتها · اذا ترنم صوت النای والعود
وقهوة من سلاف الخمر صافیة · کالمسک الفتیت الندی والعود · تبتک عنکم فی لین فی
لطف · اذا اجرت بکم مجری الماء فی العود · وصلی الله علی سیدنا محمد وآله اجمعین الطیبین
الطاهرین ذکر التجای شهزاده بیقرا بپایهٔ سلطان عالم پادشاه و شاهزاده جهان ابوسعید خلد الله ملکه
بحضور خراسان در اوایل شهور سنه اربع عشر وثمانمائه شهزاده بیقرا عادل پیر و ایلنکر
منوا از خراسان ع وان الدهر بالترجیع راقی · براه مخالف در پرده ابرام چون تیزی خشتی
چنانکه بکنوبت این قول با اصول برهی در مقام حسینی گفته شد میان شهزاده بیقرا و برادر کهتر
میرزه بوقا تیمور میرزه قداقای از دل وجانهای شهزاده آسیمه سیاسی که سیفت گرفته
بود علاقه موافقت بگسیخت چنانکه بازشان پیوستن چون رشته مطابقت یکتا شده و با دیگر شه
زادگان نواهی نیز دل همسری وسر یکدلی نداشت بل اساس مخالفت مؤکد و قاعده منافشت
ممهد میشود در اواخر این سال عزیمت ملازمت بندگی حضرت مستقیم ساخته بغزوه تشلی ایلچی فرستاده عطا
ذی التنسک منتجی گشت برچون جسری بست با یکمیان لشکر خاصه که از نشر عدید بشر جرید
بردارند و مغفر مغفر را از افسر قیصر و بستر دارند کتاب چون کتابت قاطع پیش ایشان یک از
نماید و در رزم سر برد دست چون در بزم بر سر نهادن ساغر زحل و نقل فراوان و انواع موکی
بی پایان که از سمرقند بالجای و غارت آورده بود بمدت سه ماه از آموی عبور کرد شعر
کانهم لما تهیئا الغیر · اسرة موسی یوم شق البحر · در سر شهور خان ببرت علفخوار اختیار کردند
اتفاقا و بانی که بلغت ایشان بیت خوانند روی نمود چنانکه کمین آرد و بهشت اقحه یافت
نیشد و سخن ابن رومی مناسب حال آمد شعر فاذا غلا شیء علی ترکته · فیکون ارخص ما
یکون اذا غلا · الا الدقیق فانه قوتنا · فاذا غلا یوما فقد عظم البلا · در کو بهار آنجا علفی
باشد که منقول آن از اشتران گوید عوام آنست که معاش و تهنه اشغالش میانه شد بس تونی تنباکی

بازگشت

اخلاص ایلچی با الوکه ماده خارا نجا بحضرت سلطانی روان کرد شعر بنیر الیکک الوقد من کل
بلدة · فزادو از ذا جاکانهم النمل · معاطف تیغ سلطان اسلام بدین بشارت در اهتزاز
آمده ایلچی را غولانشی یعنی نوازش و رسم اسور خاصی عاطفت فراوان مبذول فرمود و
بنوایح خلع و کرامات و فنون تسوغات و انعامات ایشان مخصوص گردانیده و علفخوار در مصیف
وشتی در حدود باد غیس که باد عیش در آن روضات بهشت آساوزان بود مقرر داده و تواجی
بجاو سرخس مصحح حکم راند که از تمامت مملکت بر سبیل مساعدت گرگیراق و جوهات است
از تفارات لشکر و بیکن مستقیم از اخراجات متورا اطلاق کردند پس حکم یرلیغ نفاذ یافت که
شهزاده عالم پناه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور و مزین گردانند سونج نوین برادر
بکلربکی و سیلاو سون در خدمت کاشر روان شوند و امیرزادگان حضرت نامدار بانکان
دولت هر یک موسوم بر اسی در بندگی رکاب آسمان سای تعین یافت بدین تفصیل سای قلغ
پسر قلغشاه و سر در تومان برادن فارو فیرنج ده جسن سر در تومان چون قارو کار پسر
اینسقلغ باتفاق شمس پسر علای بر سر دیوان توسامیشی و عبد اللطیف پسر خواجه رشید الدین
براه صاحب دیوانی محمد بیک پسر اتیمش با نیلاد پسر ایلنار مش و نوکر براه توشجی نیک
روز پسر نورین نوین براه ایداجی علی پادشاه پسر حجی که بشارکت ایلنارمش پسر سونج قیا
جرانجی چنکیتو پسر علای شادی براه علمداری این پسر سلطان بیاول براه بیاولی مسرخواجه
پسر محمد خواجه ببداوداجی قرامحمد پسر ستای نوین باتفاق سورغتمش پسر تغدای براه ختاجی
شیخ علی پسر اریخین براه قنقاخاجی و نبو براه بوزاخاجی منضم بقربت ایناق دستور جهان
خواجه تاج الدین علیشاه و بساختن امور سلطنت و تجهیز عسکر و صرف خزاین و ذخایر چنانکه
لایق شاه نو و شهنشاه نو باشد اشتغال نموده باختیاری مسعود بیت سراپرده شاه بیرون
زدند سپه خیمه را بهامون زدند چون زمان حرکت رسید بیت فرمانفرمای ربع مسکون
بر طالع سعد و فال میمون · تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی جنة القلب جهاندار را

مصالح

رکاب کردن سای را بخشم فرموده و بباجه چهره سلطنت را زاله اشک شفقت چون
عارض گل بشبنم سحری بار از نزده ساخت تمامی افراست پادشاهانه و نور یقین میدانست که
ع دیدار تو اید دوست مگر باز پسین است • بیت دل من میداد گواهی که باشد مرا
روزی از تو جدایی • بلی شکی هرچه آید بر دم • بران پیش از ان دید بدل گواهی • چهرای
کمان بدم اید دست لیکن • نخندد آنکه یک سونهی انشناسی • پس پادشاهزاده دولتیار ربیا
و فرخندگی بیت قدر چون برنجی توفیق یقاتش • فرتاش شش ظفر و دولت چاوشانش
روانه شد چون عرصه خراسان مخیم چتر بیگ بلوشاهزاده عالم گشت ایلچیان بسور بخدمت
تخت تشرف جسته اد بجا میشی کردند شهزاده اسپناس و عاطفت تمام ارزانی فرموده و هر یک
ادرا با نعام جزیل و اسپ و اشی مخصوص گردانید و کارها انتقی و رونقی پیدا آمد و سرخیز در خیز
خود قرار گرفت و سودا استبداد از دل و دماغ قاصر نظران زایل یافت و دیگر امرا و تومانرا
هر یک در مقام صدق اخلاص موقف مخف بر جاکرد داعیه طواعیت و طاعیت باشد بداشت
در عایاد لشکری در مهاد و مهاد دشت خرم آسوده بماند که زمان عرصه خراسان ربع
ربع آسا و آن از روضات جنات دم ابازی زده در دولت و وزارت خود نازدن و بی گفتار
شهری نمود و تیمور راستی بشاهین بازی گردش برود در آن طرف خیال معشوقان با فرخنده
فخر کاکل زرکان در خیالی بر سر شیبانی بوده و بس در حضرت شاهزاده ملاک امور ملک
و هر یک منوط با چنگ و مصلحت آل و حال در وه روز ترو یک برتیغ تبار شهیر کلک سحا
دبیر نو بین بزرگ سویخ نو شیخ صاحب معظم علاالدین هند و بود شعر ان کم اقل القابه
الفی بیه • ستمت تخل منا قب الالقاب • چون سلطان چهار گوشه ممالک باستظهار ان
حزم و رای مضبوط و محفوظ فرمود شاغل در ملک او نماند مگر شاغل لهو و طرب گشت و کمن
ذوخوار نبود الا دلبران آن خینه تباب و زلف غاب و لب خونریز نشان چم ادر
جز دست ساقی ما ازدیده صراحی راه زن نه دید مگر رگ چنگ و لیکن در صبوحی قطعه

خونابه مردافکنی از ساغر می باز نکرد • و اشک از دست غلامانت بخون نگسست • چنگ اگر
رانبرنی زرگ نه دست لیکن • در کرشی فغانی چو دل غمگینست • گاه در صدرا ابنگ آب روان
و گاه در آیین ایوان و صفه بزم پرویزی آد بستی و جام جمشیدی شعر و قهوة من ابنق اترج
فاقیه • کانها صرت من قه مفتوح • خوشی گفتی بیت نماند دیری درین تنگ دام • نه بزم فرود
بزم و نه جمشید و جام • در سنه خمس عشر و تسعمایه چون ترک خیل شتا برگ خنک لشتاب
کرد و حباب ششه گری بر روی اب ع وگلگشت صحابها بملا اخوان • خیاط قدر قبار سیمانی
در پوشید و آفتاب در فرو • شعر و افرط البرد حتی الشمس ما طلعت • الا و ثمله فی فروه سنجاب
ع زهی فر ندار دکسی فرو • فرمود حکم بر لیغ شد تا در سلطانیه سازاقامت چون برگ زمستان
ساختند داین دوبیت از گفته امیر معزی که در قشر صورت مغزی داشت و شاه بآساد در بیرایه
حال بغزی می نمود ع بغزی به گل بانیها و اشبات • عریضه حال پیر و جوان گشت
بیت دو گوهر است درینوقت شرط مجلس ما • شفقته معدن این و تنوره مسکن آن • یکی چو
آب زرا اندر میان جام و قدح • یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان • بر قاعده ما قوی
عزیزت میمون بخ عده قاصر عیش و عشرت بوده عدل و منتهی جنگ دل بذل و دقایق
شریفه بذل و در تضاعیف آن ع طر شاهنشاهی اتمام عمارت سلطانیه و خیرات جاریه
ابواب البر سلطانی مشتمل بر ششه مثمنه معطوف و امار روزگار چنانکه عادت او دون
او دست بتکیس مطالب لوعی دار دیاقوت احمر امید هارا بسنگدلی بسنگ سیاه کرد او
در نوش همه نیش بزهر آلوده و هر بوقت مهر و مهربانی از قهر قهرمانی کند و هم در شب وصل
منشور فراق لب به و منکام کامیابی نگذارد که کام فرو پیش لفظ از شراب لهو سرابه
نماید در اظهار مردمی دل میدهد و جان بستاند در طرف طرب همه را غم پیش آورد و همه
نم از پیش بردبوسه بر سر انگاه دهد که چون مقراض شمع سر بر دارد و آب بر روی
دمی زند که دست بخون تر شوید و دست در آغوش باز شی کند که کارش چون سر ابن

برسر شود از فرنجه لعل لب دلبندان مهمانداری روزی نماید که جان جهانی بستاند و انه
انجا باشد که دام غم انجام گسترده دم آنده دمد که دردم سپر برد شعر المرء ان الدهر
یهدم بانی · و یاخذ ما اعطی و ینقض ما اسندی بیت زهی همیشه عادت چرخ کبود چون
بهمی بد زوال آرد زود · وفات سلطان اسلام غیاث الدنیا والدین اولجایتو
محمد خدابنده انار الله برهانه چون محاسبان جامع الحساب فی حسنا بکم حسابا یسیرا و موزان دیوان بقا
ایرادا و رحمتا بالکه در دفترخانه ازل بافراغ محاسبه محاسبه مشغول بوده قلم
تجری و لا تجری بر جریده کاینات برانده در معامله اعملوا علی مکانتکم انی عامل · بیت فانه
جمع اعمار بره جود آدمیزاد درست گردانیده و اورا در مباشرت بیت العمل حیات پنج روزه
بنظر اشراف خواطر وضع روزنامچه حال برقانون عمله حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاد و در
قطع منفصلات اموال اعمال و اعمار که حاصل آن خرج اشغال و اوزار و تفریق سر المال
اختیار نیست با ثبت مساعی و اجتهادش جز در حشو معلق بار نزند بید و نازمان غزل گنی
بیت بدفعه دفعه ایام حرف حرف مراد · بحکم جز قضا بیکند استرال · و در مقابله صد خون
جگر بهر عقد یکه از فساد من کله مالی برگیرد با آنکه کارش هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از
تحویل تبدیل ایمن نباشد مردم از سایر الوجوه حوادث روزگار هزار کسور غم و اندوه بر
وی تخریج و توجیه رود و مفردات قوی نفسانی او در سیاقت راستی زاولت ملکات تا حصله
منتج نا کرده و مجمل وجود هیولانی سرباب تکمیل عقلانی نیافته در ایراد و برودت فجعنا بهم و جمعنا
خرج انفاس متعدد و حرف اطلاق عمر فرو درا با ادارجه دستور قضا باز انداز و چون
نشان متصرف عقل بالفعل کر منشور مشهور فقربت الیه نفسک فسبقتم بالدرجات العلی
عند الناس فی الدنیا و عند الله فی الآخرة دار و رسیده باشد محبوب مراد و تمامی
متوجهات حالی و لنسالی که بر سوم رضی الله عنهم و رضوا عنه مشروطست از جهات حقایق
بمصارف وجوب استحقاق نرساند و مستردد فرمایند و بر بار زد وجودش گنه ناممکنت بسیار

یافته زیر چین عنا بوده و از منافسات نوائب اجلی و خارجی مستغنی بسردی که نشسته
ز یقین کل نفس ذائقة الموت بسرخی کشنده و عاقبت معنی بیت حاصل همه صرف شد بمین ولیک
نفس · این جمع نکرنو که ندامت یافت در وجه باقی تقریر ع و انتم لقد جئتمونا فرادی کم
باقی · فذلکه این حساب حاصل تقریر الشان آنست که سلطان عالم در شعبان سنه ست عشر
و سبعمایه از دار الملک سلطانیه بعزم مطاردت شکار متوجه جانب [illegible] ورشد و مدت [illegible] روز
در آن حدود ساغر میزد و نخجیر می انداخت و بر کمیت سوار گشته در عرصه میدان ع
حاصل زجهان عشرت جامی میدان · در پی غزالان آهو می تاخت در عشر آخر شعبان
بکاخ جانگامی روضه بهشت صورت ع کانها سرقت من طیب جنات · مراجعت فرمود
وج مفاصل از ذخیره سری و سبزی نمود و سبب آنکه در آن سفر رکاب خان بیای بخیه
گشته بود بعد از در قدم شاه سرافراز افتاد و از آن درد که خلایق در ماندند بنجه کف آن
بر صلابه فلک صندل سای شد و خاتون پنجره نشین منظره سیم درد چون آمد و طبیب حاذق
و اذا مرضت فهو یشفین بادر و گفت لولا درد سردهای شاه تا چند دی · نمیدانی
گزندش فرق فرقدمی ساید و خاکی که از اخمص قدم او انگیخته شود فلک را که اخلص خدم
اوست ذرور دیده می شاید چون درد دلخی از پای شاه دست باز کشید و سر خویش گرفت
استحکام فرمود ناگاه باسال دموی منو دی گشت و دریغ از دست معالجت چون هستی بر
از دست در گذشت سلطان تجلت مجوسان تثلیث بوسان اقاضت خیرات اضافت
مبرات حکم فرموده و زیر مملکت که در غرقاب ترجیح غوطه میخورد و از شفقت در آتش حرقت می بود
صدقات و نذور بر فقرا و مساکین و منقطعان گوشه نشینان ایثار داشت و یرلیغ شد که
در ممالک بسیط اسامی خلفاء راشدین در خطب جمعات و مجامع مذکور و ختمات بترتیب ارباع
کنند و اگر بعد از این متعصبان بخیره و مقلدان در از نظر که دشمن بکار برده دست [illegible] در
صورت تقدیم و تاخیر یا اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان زبان آلاینده گمپ ز گفتار [illegible] مقطعات

اصوات و ظروف حروف و کلمات نفیج بان از سنگ خاک بر کنند و این ابیات منعقد ضمیر
پاک جهاندار پر انصور شعر یَعِزُّ عِنْدِی فُرْقَةُ حُبٍّ • وَاُحِبُّ الصَّدِیقَ اَلَّا یُفَارِقَا • وَلَهُمَا نُ
مُشْرَبٌ فِی الْفُؤَادِ • لَمْ یَکُنْ آجِنًا وَلَا مَطْرُوقًا • مَا اَرَی بَعْضَهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوًّا • بَلْ اَرَی بَعْضَهُمْ
لِبَعْضٍ صَدِیقًا • چون املاک خواجه سعد الدین وزیر در خور گرفته قضا بواب البر سلطان
فرموده بودند در نیحال سلطان تذکری و اجب دید و اشارت فرمود تا نیمه املاک بر فرزندان
او صدقه کنند پس و انت که کار نوعی دیگر است و معنی شعر وَاُبُوحُ هَاتَ فِی اسْتَهَلَّهُ
وَمُبَشِّرٌ بِهَا قَدْ مَاتَ اَفْلَاطُونُ • مَا اِنْ رَاَی الْمَوْتَ اِلَّا عِنْدَ مَنْ • قَدْ قَالَ لِلْمَعْدُومِ کُنْ فَیَکُونُ
مانند دیگر اسباب متنوعه در نظر عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خط شرف عطارد بودی
وصیت نامه نوشت محتوی بر ولایت عهد پادشاهزاده عالم ابو سعید و تقریر وزارت بر منسق
کار دولت و منتهی زار عاطفت و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه و سر دو
گوشوار فرقد در خشش چون سخن سر سری و حکایت ملک و سلطنت این سری از گوش پیر دوران
کرد و با خاتم خورشید تمکین و تفویض ولایت عهد عهد در دستارچه خاص بسته خسرو عادل
اینقتلغ را سپرد تا برسبیل ودیعت و ارث تاج و تخت عارث نهال بخت ابوسعید را سپارد
و نوئین اعظم چوپان را از ردم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقا نیکو رها چنان اثری
که در روزنامه مفاخر جهان اثر رستم دستان افسانه و داستان پستان گشته و در زمان
دولت با شرنجه ملت پسندیده و بندگیها گزیده توسل بل تحمل نمودی بعد از ما جهت مردانگی
و طوبیت فرزانگی و حقوق تربیت و اصطناع چندین ساله اقتضاء آن کند که ثمرة الفؤاد و خاتمت
یکدانه عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر با ضعاف معهود
نمائی و مده العمر سوالف حقوق تربیت را برادف عبودیت مجدد داری و خدمت ایوان و میدان
بیت چو در محبتی ام کمر بندی از دل بر جان • چو تیغش سر خدمت تو در بند کمر باشی • این بگفت
و زبان بکلمه طیبه دایر و دل حاضر در عین شهود ناظر با تلاوت قرآن ودیعت جان بخلاصه

ملک جهان

ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح تسلیم کرده شب جمعه بیست ونهم رمضان ع از دهر
بروضه رفت و از کاخ بکاخ شعر اَنَا وَالَّذِی فِی رَبْعِی عَارِفٌ اِنَّمَا • اِلَی جُودِهِ اِنْ یُرْجَ
الموت خاتمة بیت اندر عجبم از ملک الموت که او • از چون تو کسی جان بستد و شرم نداشت
صاحب اعظم تاج الدین علیشاه با اظهار واقعه غم اندوز شادی از رخصت نداد تا بتجهیز پادشاه
از تابوت زرین و مراسم تدفین و تکفین اقامت کرده تا کاه از کلشن بهشت شاد و از غم بود
و اخرنامه و ادیلا و سلطانا چون ناله کور گاه شاه بگوش رسیده ماه در سانید عطر
بزنگاه و نسوزی چون چنگ خود و ران ام موی بر ساعد بسته و وصف صورت چنانچه رجیره
روان داشته این ابیات از انشا بنده وصاف خانه حجازی ادا میکرد لمولفه بر جان
گر و چرخ ستمگر ستم دریغ • گر چه دریغ می نکند سود هم دریغ • دست ستم بچید و دولت گذران بیار بود
محروم گشت عالم ازین کان دیم دریغ • صد آه و صد هزار در بیغت ای دلم • باری دریغ داه
مدارای دلم دریغ • بشکست روزگار جفا کار نا گهان • زهیب سنگ حادثه این جام جم
دریغ • بینی چه بند و از نفس دود ناک ملک • بی مهر طلعت شه صبحدم دریغ • بر باد رفت تخت
سلیمان بحول آه • در خاک گشت تعبیه شخص کرم دریغ • لب بزم جانفزای تو واند خرد که هست
بر چنگ نعره و زمزمه هر نغم دریغ • چون جای سر ایر رفته و بستر بالین نعومت اسباب تجهیز
از تابوت و تکفین ساخته شد افتاجیان تقدیر در عوض سمند و رخش مرکب جنازه و نعش
در کشیدند تمامت خواتین و شاهزادگان امراء دولت و وزراء مملکت و اصحاب دیوان و از ارباب
ایوان عموم رعایا و متوطنان لشکریان همه لب خشک چون چشم لب آب لبنان همه
دیدگان تر مانند کف فیاض گریبان پاک گریه نوح و نوحه گر ع بس گوش که از نوحه گری کر
کردند • در صحبت آنکه با زر کوب بر ابر منصور بود چون اشک خون روان شده
و نماز گزارده در قبه قبه دیدار ابواب البر که برابواب الجنه در منت میکشا و تابوت زرین
دفن کردند و تاریخ این واقعه در صفحه جریده ایام تعلم الم از از ده خاطر وصاف

برین نمط مسطور گشت **لمؤلفه** خدایگان جهاندارا و لجتو سلطان . که کسر اعدا بافتح مکمن
ختم کرد . بسال ستعشر و سبعمایه فی اواخر رمضان . ربیع عمر قضا ماه به محرم کرد و روزها علی التوالی
در نفس سلطانیه و سایر ممالک قربا و بعد اکر تعزیت آن وفات برپا ساخت سید بعد از ختمات
قرآن مجالس وعظ و تذکیر را بدعای تغمده الله برحمته و رضوانه فانه انهی من ملکه و سلطنته
آراسته داشتند . اللهم ارحم شبابه و اجزل ثوابه و متّع بفضلک خلفه بما خلفه فانک الکریم
المنان المتفضل بانواع الاحسان انه فی کل شیء حسبی و نعم الوکیل **جلوس همایون سلطان**
و سلطان زاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه چون سلطان عالم **شعر** سایه لطف خدای لک
رتق امم . حامی ملک جهان ماحی ظلم و ستم . صورت رحمت آفریدگار زخلف صدق سلیمان روزگار
کیخسرو گیتی کیقباد ثانی اسکندر زخضر عمر نهال بیمثال حدیقه خلافت هلال جلال فلک سلطنت
شعر هلال ابن بدر و وابل ابن غمامة . و غیث ابن بحر بل شجاع ابن شارق . غزال ابن ضیغم
و فجر بن صبح . و شبل بن ضرغام و لمع بن بارق **لمؤلفه** ابوسعید بن الجایتو بن ارغون
سبیل شاه اباقا بن هلاکو خان . که بود نور تولو و اوسلاله شاه . جهان گشای عادی
گرای جنگیز خان **شعر** وفق الحکم نبی صفّقوا السماک علی . و منع الزمان حجی بها الندی ندی
اتاه دعوفاه و نعرفاه عارفه . کالکوکب السعد ابدی و اهتدی و هدی . خلّد بالالفه ذو ذرا
بطالع سعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون آفتاب
از بعد بعد بمجرد سپه سلطانیه حلول فرموده اقامت مراسم عزا او داشت و اهم دعا سلطان
سعید نقل الله میزان حسناته و انزل روضات جنانه کرده روح او را خدمات از ختمات قرآن
کلام الله عز و علا تقدیم افتاد و در روزها ابواب ابر در روضه و ایوان مکانت امرا و کبرا دادن
مردمان را آتش داده بوقتی که در مخیم سلطان خیل ربیع تیره رعد نوبهاری فرود گرفته
و رایت آتش و رایت برق خطاف بر تیغ کوهساران برافراخت و اطراف اصداف از قطرات
ابر در کاف چون اصداف اوصاف از زوایع طبع وصاف بدر رنابت لؤلؤ خوشاب

المفضّل

الصاف

انصاف یافت چون یار بر در یار یار در بر یار سبزه و مرغزار بنالید و در برابر هر بلبل
از سبزه مرغزار بنالید از شاخسار سار گلزار بلبل هزاره در ریاض همه کشیده و چون نگار
چکاوک و سار منقار قار از نوای موسیقار حکایت کرد خطیبان طباطبا فصاحت صور نوعی
در انجمن چمن سنبل سمن مجلس حسن فروش گل یاقوت عذار و سرو سرو فروزه تن **شعر**
علی قضب الزبرجد شاذوراث . بان الله لیس له شریک . خواندن گرفت اغصان گشن
زبان افغان قیان و گل و دردی و لاله خوردی از ژاله گوهر نب **ع** آراسته
هم ساعد و هم گردن و هم گوش . باشاره و فرمان شاهزاده جهان گرد و حین و دیگر
ربات حجرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت طلبه علوم و علما نجوم به تسییر طالع و تسییر
مطالب اشتغال نمودند در سنه سبع عشر و سبعمایه که **بیت** غره غرا بخت طلعت زهر انور
چهره حسنا ملک جلوه رعنا فزود . نحوس از درجه طالع همایون یعنی برج حوت چون چشم بد از
روزگار سلطنت دور و دنب چون کید دایی حساد مهجور و سعدین بنام سعادت بخش و شاه
مستعد شده و از مناظر تثلیث و تسدیس ناظر و خط سهم السعاده را فرد من کل الوجوه
و در حال ذو عاشر یعنی مشتری بیر نظر را از قوس مشتری بود **بیت** قمر چون نهم کان دعی
قمر چون سر عان ساعی . زهره شرع فرمان بر عطارد کاتب دیوان . زحل مطرب انجمن
بر جیش غاکستر . ولی بهرام ترکش کش نر حل و پیک دیوان . بر فراز تخت همایون بخت قرار
یافته بر ذروه قدر قدر شاهنشاهی تاج دولت تاج پادشاهی نهاده و عقل در آن بهشت
بهادر و عت زر و انجم مانده از زبان و ادی روزگار می‌خواند **بیت** بر آرنده اشی چون
فریدون بود . نه پرورده اشی از فریدون بود . هم قضا در محکمه رضا بوکالت ایالت
ولایت عهدی و هدایت کفایت ابدی که نتیجه سعادت لمیزلی تواند بود به عقد کابین فرخی
عدل بذل عروس مهر مهر کرده ملک را عقد زوجیت بست و هم قدر بمقتضای **ع**
و جمع الشمس و القمر و قرن النور و الثمر . نگارینده مشاطه صنع الهی حقیقه عاقله پادشاهی

وتقسیم طالع

سلید صلب خانیت سلطان نجت سلطان العادل غازان خان از افضل الخطاب مستطاب خطبه
خطبه کرده و صداق صدق صداقت مهر مهر مهارت بیده بحکم کفالت کفات و ولات وصات
شریعت محمدی که در ربقه ازدواج و از دواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت قدر بحجر زرین
آفتاب بدوخت ستارها چو سپند و دان یکاد بخواند روزگار بر لوح محفوظ نقلم جف
القلم و حق خورشید نامه وفاق در محضر کرد و بیان بنوشت و بسجل قضات خدای عز و جل مسجل
شد از یمن معدلت پادشاه همه روز نوروز بود و همه شبها قیمت شب قدر گرفت و عید
خود نبود و اگر بود و محل تجری عید بدل یافت موسیقار زمانه بزخمه مرغان خوش سرود و دل نقاع
نغمه رود در مجالس انس خوش بسرود بیت نگار ادرین جشن همچون بهشت بعید
جوان خوش بر طرف گشت جهان خرم شد از دولت بسعید به خوش باشد از این دو لب
بوسه عید بنده وصاف که قرب سی سال در سایه سریر آسمان سای عم نیکو کار غازان
خان و پدر جهاندار این حضرت و جانب سلطان انار الله برهانهما خان مناقب طراز بحث
خوان و وصاف آرای سخن ایشان بوده عریضه این دعا بآسمان ساند لو لنده
چو پادشاه جوانبخت پیر تجربه است خدا بدست تو داد این جهان پر نهاد چو سال منعقد
مهد و جلوس میمونست سنین سلطنت تو بهشتصد برساد و مطرب بزم طارم سپهر بعنی زهره
در پرده و راست خرم مخالف نوای از قول تو این ساز خنک صبوح آیین ساخت بیت
چو گفتم بیان تو بود رشد و غی چو کنا قضا هم تو شفنی چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط
قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزوی بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور آمد
نویان اعظم تهمتن آفاق بن پرور علی الاطلاق ع خسرو کسری صفت آرش جمشید حقیقت
بیت مبر لشکر کش لشکر کش ملکت آرای شیر رستم دل عادل دل نصرت آرای که
او را بر دل قرار فتح و ظفر هست و انکه او راست چون قرار تایید خدای که بتحقیق تمام
همه عالمیان رعایای همه بلا مبانست بقاعده قدیم بر منصب بیکربیکی تو فزوده و مفوض با

یاساق سلطان سعید توّلاه الله بغفرانه عهد بوستان خانیت غنچه گلشن مملکت و دیعت بود لطف
حق لطیفه صنع معتق سالی بیک سلطان وانت عظمتها که در عقد جهانداری بود در عقد زد
او انتظام گرفت و کار چریک منصور و سد ثغور و رتق امور و جبر بر کسور از رای عالی ذرات
منصور رش بر قرار استقرار یافت بیت در پاسخی ملک شاه خورشید سپاره لشکر آمد در رزم
بر سپهر در وردی مانند تیغ بر سپر آمد امرا بزرگ سوینج نویان و ایرنجین و حسین و سیستقلتغ
بقاعده باند منتش براه نوکاری تو سایشی گرفت امرا تومان هزار و صد و ده با چریکی که در
اهتمام ایشان بودند و یورتها و علفخوارها در سر ثغره و هر کوره هم بران نسق هم بران نیره
مقرر و ممهد گشت و دیگر کراق یورد و چریک او در صوب خراسان و دیگر لشکرها جوانب که در
اطراف ممالک مخصص گشته بود و سبب توقع حالات سلطان جهان عقده استحالات یافته و مسترد
اخراجات موردی بتازگی اطلاق یافت و صاحب اعظم دستور جهانیان تاج الدنیا و الدین علیشاه
عز نصاره و صاحبت سلطانی بل بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب معهود مباشر منصب
صاحب دیوانی گشت بی شارکت غیری و کار خزانه بزرگ و دیوان عمارت و کار خانه معمور
و انکان خاص و دیگر کراق و مساس که پشت و دست اساس بر روی زر او خانه مرنج بود
زدوده هم برای ملک آرای او متوفی گشت و ملازمت حضرت جلت لیلا و نهارا عرایض این جمع بعز
این حضرت آمده و تو و عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس زمانه متضاعف و یعمو رعایتی گوناگون
روز افزون مترادف ذکر جهانبانی که بوقت شد از فنا بحضرت فرزند کبکوت و در خراسان چون حکمی سعی آن و خیرا
بمعاونت سپهر و بالست اسباب بی زادت حق عز و در سراب ع و اکثر سعی الخالمین
ضلال و وسایل بمشیت و بر زده وی طایل ع و غیک فی الدنیا محال و باطل
در خیال بی اراده بی بر زبان خامه گذشت ابد الکر باغبان قضا آسمانی شجره مراد
شاید ایر لب جویبار ارادت بجلیل توفیق پروردی بی فرزند گلشن ثمره کام از اکمام انتظار
در امید دل خسته زار بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی مسراید از گلبن این سخن که

گفته بیت کرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین دل . گل از خارم بر آوردی خار از پا

پا از گل . تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور سنه سبع عشر و ستمایه سلطان بیساول خطبت

دختر ذو القرنین برادرزاده بیسور ایسنقلغ نام بیت دلنشانی دلگشایی دلربایی دل

ربایی . دلنوازی دلفریبی دلفروزی دلستانی شعر یغیر علی القلوب بسیف لحظ . ترفعنا

بضاعته الجنان . بیت زلف و روی قد چو مشک و ماه و سرو . مشک پیچان ماه تابان سرو راست

دامن خاطر بدست استیلا محکم گرفت با زینت باخلق ساسبابت نعمات که مسعود حنین و اعجبه

تواند بود متوجه مرغزار چگلتوکار رود بوده شد در آن حال بیسور بشکار چند روزه بر نشسته بوده

آتش شبین بیساول فرو نشسته تا از حد و اشتغاری تقصیر و اعتباری کار بند و خاتون را علی

از رسم اولجایشی و دختر انگشتینی که دو طوی در کمال تکلف و آراستگی تنوق و دلنوازی بر

داده و دل خواتون ز مغناطیس کردار جذب کرد بیت از گوشه خود قیاس می نباید کرد

کانجا که زر است پاره زرق است . بازی بعده واده و ساز وعده خوبان همین باشد که

بیسور را عرضه داشت کرده که کار مصاهرت و مظاهرت باتمام رساند بیساول بر مقتضای

من تصبر یقع شعر ویا عجبا ان الغیاب بطرفها . تصید رجالا والغیاب تصاد . خیمه اقامت

هم آنجا بر افراشت و نقش وصال که متوانی می بایست بر صفحه خیال بنگاشت شعر بدا لیبابک

الوصل طیف خیاله . ومنیات طیف من لذیذ وصاله . و بیت القصیده حال آنکه مکنونت

مدلی بود تا این ستاره برج خاتونت ابر صدا امید و زیج تزویج ترصد میکرد و چون از این

دستاری پذیرفتاری آگاه شد بدرفتاری که بر نفس سبعی استعلا دارد و تکلیف با طرف

دشمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی مردود در بنگار چون مرکز دیرکار اندر کار آمد و آتش

غیرت دو دستغف لاجورد اندود رسانید و دو دست حسد سرمه بیدادی در دیده بیداری

او کشید تا جهانگیر تکبیر برجی پادشاه ولی نعمت ذو بیسور در شکارگاه او جنبشی کرد و بعضی

عرضه داشت که سلطان را دمجانیز بیهشت عدن پیوست پادشاهزاده ابوسعید مؤزر در مرغ

صبی خراسانست اگر بیسور سیور غامشی کند واندیشه او دور از خاطر شریف عامشی و ایسنقلغ را

بر بنده ارزانی فرماید متعهد میشوم که باتفاق بیساول را بر داریم و عرصه خراسان خالی سوری

مصفی و مهیا گذاریم از آنجا خود با نفعال عرصه امید اتساع میگیرد و مشعله دولت اشتعال می

پذیرد شعر فحقق عمال الرزدی شکلم وثب عجلا . لفرصة عرضت فالحزم فی العجل . بدین

شرط ختم سخن ختم کرده مبارکشاه را با لشکری معین کردانیدند تا در عوض موانست منفعات

ملابست مرغفات او را بنماید و ماده به عرس رخ بر روی منده به ماتم سازد و بیساول فارغ

مطمئن منتظر سرور و سور نشسته و دل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خانه از

غم سر گذشتی میخواند فانفصنة شعر اغتنا باطراف الاحادیث بیننا . وسالت باعناق

المطی الاباطح . آن لشکر کینه ور برسید بیت آخر ندیدم ای جان در روز خوبی دولت

خطاکشاده بای صواب بسته . با بیساول مقدار دویست سوار بود و چون ماهی در شبکه

اضطراب نمودند و بعد کوشش بر مرکب سوار گشته اجل مانند تیز از سر سوده بان گشاده

و کار چون تیغ در گردن افتاده حاصل تمامت اموال از عن آخره بتقبل آوردند بیساول

در آن گیرودار از دوران گرد فر . وجه مفری یافت و عنان بر تافت بیت یافته از دشمنان و

ششیشه صحت . سوخته روزگار و خسته گرددون با خیال دلبند و بخت نژند خویش می

گفت بیت چون خطا تو با رخ تو مید او مصاف . بر قلب من از هر جدا افتاد شکست و از با

حال این بیت جواب میداد شعر اذا کنا کمنا الحرب بالبیض اتقنا . جلاب المنایا عنده فاذا که

طلاقنا . مبارکشاه چون صید خسته و آنگاه او را بصید گیدجهت از قید جسته دید بر باد پای

گذرنده زان و بر مسرع صبا دو بورد عوی ز بر رانی میکرد و . اتمنا بانه و سوط عانه

و شوطه و سوطه عانا منوا بیت باو کردش سیل رفت و ق بیسما بحر و جوش . صاحب عصر رخ ابر دم

باران رنش تند زنان . با جوقی پردلان از لشکر که مراکب ایشان تیز ع نگگانما

پر عن ایام بوضع . صفت حرکت داشت در عقب چون دود شتافت و چون با دیلان کرد

دلنشانی

بضاعته اللسان

بانفعال

در با ذد

غایت را بجلوس عالم پناه که تا روز قیامت عالم پناه باد زیب و زینت داد چون نوبهار دولت
شهر اقبال رو نمود • و از شاخ خرمی گل بهارش بر دمیدن گرفت • امیر بزرگ ایسنقتلغ خطه مملکت
خراسان را بی ضبطی آن میدانست بی آنکه از حضرت عالی اشارت فارغی یا تذکری بر سد گرانی تو و
نوو ی التزام یا ساسی محافظت آنجا نمود چون تمرد و تمرد بیکتوت ظاهر بود و تعلق بسبب خاطر
بسو ر پیوند آن شده عرضه داشته نقل کرد که من بنده او را بر جاده بندگی ایلی مستقیم
بدارم این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافته تمامت امرا و ارکان دولت تا دیت حقوق
اخلاص درین صورت ممنون منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امرا تومان بکان تمور و
امیرزاده سیورغتمش و برزنگی و طوغان برادر شادی گورکان و ترشاز و شیخ محمد پسر ملایه و طغای
شعر فی خمیس کان شماخ الشمس والابطال فیه غیل حجته السود • روان شدند و در اثنای این امور شهزاده
منتقان کون در خراسان با امرا تومان حاجی پهلوان برادر بجای اردوی قزان سلطان
اباجی دری ملک پسر سلطان بیساول بهرام شاه پسر محمد اوکدای امرا هزاره توکال و کرد
بوقای جبرئیل پسر قزاباهادر و تیمو تاهی و حاجی پسرار بجو و شادی و سلیمان و ابوبکر و علیشاه
چریک و جاور بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند که بیکتوت را تخمین کنند
بقصاص بیساول امیر بزرگ ایسنقتلغ را این معنی معلوم شد حال ایلچی بخمک ییم پیش شهزاده منتقان
کون فرستاد که سخن بیکتوت انجا رسیده شده و بر آن حکم یرلیغ نفاذ یافته باید که از این اندیشه
متنادی شود و تعرض نرساند بدین واسطه بجایی نرسید هر کس از امرا در اماکن خود ساکن شدند
چون امیر ایسنقتلغ بخراسان رسید بیکتوت پنهانی ایلچی فرستاد و پنهانی وصول او را ابتهاج
استبشار با ظهار رسانید و خلاصه پیغام آن بود که ما با منتقان کون بالشتی نتوانیم کرد
کار دیگران سهلست امیر ایسنقتلغ با طایفه مواضعه و مواطات کرده چون گرد زمین از سیاه
شب نمودار کلبه مسکین نمود منتقان کون از کار بساخت روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز فلک
قدم نهاد شهرت نمود که این معامله بی حکم یرلیغ نبوده باشد و الا امرا و اتفاق

می شکافت بعد از دو روز مانند بخت دولت تاب در پایان سراة نزدیک آب خنجان که
قراسو خوانند در وی رسید مسعود دوی که مصاحب بودند همه را مراکب کلهم علی مائدة مائده
و عرضه امید از چهره حیات برافشانده هم آنجا او را بگرفت فرمود تا جیلا امیر صدو تعجیلا
لا تاجیلا بدست خود دندان فرود را سر او عرضه زبان تیغ کردانید و فیه قد ابالقایل شعر المرء
یسعی لا مر لیس یدرکه • والعیش شح واشفاق و تامیل • مبارکشاه غدار برین خدمت محلی
مرموق نزد سیورو بیکتوت یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد بیکتوت چون تیر کیدت از
شست سوء عقیدت بینداخت و از کار بیساول دل بپرداخت بموجب شریطه که ذکر رفت
مبارکی ایسنقتلغ را از سیورو چون او خود از کار نکاری ببستند و از آن روی که نتوان منافع
مستحکم یافته تمثیل را با خود میگفت بیت به پشتی قد و روش غرامت و انصاف • ز سروباغ
کل نوبهار بستانم • پس ایلچی بندگی حضرت فرستاد و طواح این الحاح و فراخ این لجاج
و اغدار این غبار را تقریر کرد که بقصاص عم خود تمود در این قصد پیوست و نیز قضا چنین رفته
بود ٤ نداد و کنون رنج و اندیشه سود • و در بندگی مقرر باشد که ٤ بنده و همان
بنده است فرمانبر • و کوچ دادن بندگی کردن را ٤ بر میان بسته جان بطوع کمر
هرچند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی تمود در اولاد و قیاسب مواخذت شهزادگان
سار بان ذوالقرنین و غارت لشکر ایشان پایمال بند چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان
کرده شد اما چون مبادی جلوس همایون بود و خراسان از لی خالی مانده و وجود بیکتوت
در انصوب لشکر بیگانه را سدی سدید و رکنی شدید و شیری شکر نده و شمشیر برنده شعر
خصم بحاه نزبر سطا • وسیف مضی قرنیشان صحوع • هینو در رعایت مصلحت کلی را برین
اقدام نعمت ابقا و عفو و اغضا و رفو از زانی افتاد و آن کدر را بصفو مقابل کرده شده
بل بسیور خامیشی و مراحم مخصوص گشت و نیز ظاهرا که بندگی استمرار مینمود ٤ کما استمر
التمیز الیا تزال الذکر • در اوایل شهور سنه سبع عشر و ثمانمایه چون همایون شاهزاده جهان

انا المراق

نفس خود برین درّه اقدام نتوانستند نمود و عنقریب بیکنوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر بستقلغ با
رسانیده و در مقدمه او را از وصول خود اعلام کرده پانصد سوار را باستقبال فرستاده تا او را
محافظت و مراقبت بوده دل مخالفان شکسته و را و خطرات بر خواطر بسته بماند و بیکنوت چون
بخدمت امیر بستقلغ رسید او را از جیب کرم تلقی نموده و طوی مشتملانه فرموده و آراستن خلعت
از قبا و کمر مرصع و اسب با زین ساخت زرین او را و دو جوی که از حکم یرلیغ در وجه چریک خراسان
معین شده بود تمامت بیکنوت و چریک او را ارزانی داشت و از اینجا بر سایر زبانها دایر گشت
وانه لتولی الثرا [illegible] که امیر بستقلغ را در مخالفت نوین جم فرمان جهان بیک با بیکنوت تیغ مواخات
و معاهدت بوده ۴ وَلَو لَم یَکُن لی فی الجیش [illegible] ۴ نباشد ترس از طوفان چو باشد
نوح کشتیبان • چون از ضبط امور فراغت روی نمود و لشکرها را با سامیشی کرده در یورتها
معمور و مقرر گردانیدند داری فراز ابر در نوروز که خلایق هنوز نرسیده او را بر آذر مهر نوروزی
می سوختند در خراسان نصب کرده متوجه بندگی حضرت شد هنوز بشرف کتمش نرسیده بود
که متعاقب اخبار عصیان بیکنوت از افواه اشاعت یافت و بار دیگر حرکات بد ذات نقش انضمام
و بادرات افعال بد ذات کون تفسیر این بیت میگفت شعر الا الا [illegible]
[illegible] و قال المرتضی علیه السلام ما اضمر احد شیئا الا ظهر فی فلتات لسانه و صفحات
وجهه و تمامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی وحده و الله یفعل ما یشاء
[illegible] نشر مناقب شهزاده و وجهان که دوحه ذکر خیرات جاریه او
خلد الله تعالی [illegible] در حالت حدوث حادثه ما لابد سلطانی تولاه الله برحمته [illegible]
پادشاه و پادشاه زادهٔ جهان ابو سعید سلطان خلد الله ملکه و سلطانه در خراسان بود و
سیونج نوین عازم آن آسمان نصرت آشیان خسرو در استین برنینده تیغ ذکین اعظم چوپان
در روم و امرا بزرگ ایرنجین و کرجی و حسین بیک در بغداد و لشکرها چون اسباب خوشدلی
متفرق و خلها با اموال و آمال اعمال متفرق و بیرون از امیر بزرگ بستقلغ و صاحب

سوختند

سلطانه

اعظم عزت انصاره محافظت در ضبط شاه و شاهزاده جهان بلقیس دوران ملکه ملکت آرای جمیله
جانبخش [illegible] عدل پرور حاوی عقل پاک گوهر کافل دولت سیاره ملت آسیه عصمت صفوة آصفوت
مظفرة الدنیا و الدین کردوجین لمؤلفه افسر دوده سلغر که همایون نامش • در اوایل [illegible]
واسطه تزیین است • تا نیارد که نظر بر رخ چترش نکند • دیده خورشید همه ز دین آب است
عصمت او منتج ترکیب فلک در ار عجب • [illegible] این خجسته معقد جبر است • [illegible] ماه سیرش
چونکه کام به پیمن • جای رودیش که زنخوله حور العین است • تا بنام کرمش جمع سخا گشت [illegible]
خوش شد برگ دم حاتم طی ترقین است • خبر تیشش ابول صد یک نمک بفراغات • بنده ایجاد خنجرش
حاجب قسطنطین است • عفو لطفش بجهان شاید بفر است و غنی • خشم و خشنودی او دار اکفر و
دین است • بترتیب اسباب عزا و تسلیه خواتین عظمی سیما شهزاده کردوجین دوحه شاخ
سلطنت ثمره شجره خاندان سالی [illegible] بیک [illegible] جهاندار شاه [illegible] در محامات امیر
و دولت مراعات چریک رعیت در خوی [illegible] مرج هرج بذل [illegible] که [illegible] ترکان خاتون که
بعد از وفات اوکتای قاآن [illegible] تمکین جهانبانی رعایت الوس و آوکش چریک
چنگیز خانی [illegible] نمود و از ان عهد [illegible] تا [illegible] آمد [illegible] روی در خوی [illegible]
گشت بل از دست سلاطین ایام و خواتین فلک غلام با صد هزار عنان سنان عنبر مشار
آن بر نیاید و بجا زر گزیننده که مقنع ۴ قد فاق [illegible] می تواند بود و با
رسانید که تاج همه سپهر دوران عالم با سربلندی چون [illegible] از دست [illegible] زمان در
پای شرمساری افتاده لاشک روزگار از زبان بنده و صاف میگوید لمؤلفه هر کرا مادر
باشد پدر شکوه تر • خود بلطف لایزال حق بود منظور هم • مشکل ایام برایش شود حل [illegible]
و دین چنین [illegible] کی نماید از چنین کس [illegible] • اول اعلام واقعه [illegible] حالت [illegible]
تمامی مصالح [illegible] شاهزاده ایام سوی شرق روان فرمود
و در مسارعت بر سر سلطنت مبالغه بیکران [illegible] استحضار اعظم نوین چوپان

و بدیگر اطراف اقطار امرا را ایلچیان چون افدان شب روز در شب روز بابرق بروق
خواطف و رماح ریاح موصوف معنان هم برگردانید و فرمان امان تبلیغ باکناف ممالک ع
زادها الله بسطة و نماء رای آن کرد که باسقاقان و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق
بتامین خلایق و دفع طوارق بوارق مردانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که کلی مصالح عباد است
امارت نیک بندگی و اخلاص مظهر صدق سازند و هر کس نیش نفس معهود چنانچه پیش از این و آستیز
زایند و از دستور خیال فضول فضول بر نخوانند و بمطاوعت حکم یرلیغ مستنفذ مزید توفیق
گردند بدین مقدمات خیالات فاسده از دماغها بیرون شده و چهار سوی ممالک با انتظار
روی نمود دور و سلطانی از صدر بهشت ع آفرین باد آفرین باد آفرین باد آفرین
میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در مفتتح سنه تسع عشر و سبعمایه از حکم یرلیغ
قدر قدر قضا تبلیغ حکومت و سلطنت مملکت سلیمان نژاد و بجا که ملک الیمن آل سلغور انار الله
براهین الماضین منهم و ادام دولة الباقین مع و باشارت ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها و اشیروا فی سلوک طرق الحق خرتنا و سبقنا آنحضرت مسلم داشتند و اموال آبزبل
مقاطعه ابدی معین چنانچه باسقاقان ملوک ارباب بوک و کته و عمال اعمال و محصلان اموال و
و قبانان حوال از خدمت نواب آنحضرت منحصر گشت لاجرم بحکم یکرنگی و ودعی الطاف نامتناهی
آنممالک بجد افزایا از شمول عدل و نصفت و فور و بذل و عاطفت زیب و زینت نو روز دو اگرفت
حاکم فارس فارس فارس بساط انصاف شد و آب صواب آن شام کرد و باد سخن همین خطاب بشانه
و قال الله مستفهما بخطاب العدل الکامل اترقوه ابرقوه اشرقوه اشرقوه اشرقوه
دون الشامل باری جناح شفقت و نسایه عدالت بر توی ضعیف حالی ظل ظلیل آمد و باران احسان
از ابر رشاشه برکت ز از امانی کافه رعایا و عموم برایا از خواری بنیان زیان کشت و با
وجود آنکه سالها است تا اشخاص بقاع بقاع و نفس دار الملک شیراز و نواحی بفضا لها بادی
خانواده سلغری که اشرف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق یافته اند از بقاع ساهره ارتفاع

غیاثها

مستفیضا

و لنبارند

یافته امثال عالی رباط سنقری و علیک آیا تها سنقری و رباط اتش بخش اتش و مسجد جامع
نو رو شیراز لامع ضو و رباط شهر اند شکره الله بالقبول و دار الشفای مظفری شفی الله
ساکنیها و سقی صوب الرحمة بانیها و رباط خازن و الشار علیه جایز و رباط سرهند که الله تبا
اولاتاک اتابک و اوده داک اوداک بزبان اتش کم آتش در دل این شاهان و دولت اندازه
ظاهر است سقاه جامع عتیق و ناها و گلکو حدیث و ثمان و در حقیقت جهان خ دوخایت و د
و رباط عدنی و بانیه عدة بانیها و مدرسه عضدی وقت فی عضد الاعادی لهذه و البقعة ...
و ربع املاک وقف بنده و زاد و کان که امروز حاصل آن موقوفات زیادت از دویست هزار
باشد و همت در باستعداد شاهنشاهی آنرا مقرر و موفور موده و بمصارف خیرات رعونت غیر
و مصاف بستحاب بی لحظه و اضطراب میرسد و ثواب شامل شعر ان آثارنا اذا اراد و
نشرها من بعدهم فالسن البنیان باضعاف آنچه دیگر بانیان موعود و منتظر است بی آنکه
از اجزار ایشان چیزی کم شود روز بروز زیادت از کار شهزاده را اذخر میکرده و در عهد که بیشتر
اوقاف ممالک ایران زمین کن خلاصه اقالیم جهان است سرد قرا قایم زمان قحی الله بوده
انهدام و عرضه اخترام است چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مدرس تقدیر درس اندراس شعر
انخت بقاع الخیر قاعا صفصفا و غدت مدارس انها مدروسا میگویند و خنده و بارحیه
دار بصدار ع الدهر قد جعل البقاع بلاقعا و اسم اعادت باقامت میرساند محراب روی
امام بچشم روشن قندیل برکز نمی بیند و چون امام جماز تکبیر برنج نماز و تهجد خوانده بجای
ماموم دیوار و سقوف در رکوع و سجود و موذنان از کیه گر آواز خطابی تعبد ... حی
علی الفلاح می شنوند متعلمان غریب کسب محصلان نقیر معیل و مستعدان مجتهد نبوا از تحصیل
علم و تکمیل نفس باز مانده و تمامت موقوفات موقوف آفت شاگله متغلبان افتاده و اتفاق
تبلیغ بی لطف آسمانی وابلاغ رسالت محمد عربی نا نموده و حکم یرلیغ خانی و ایلغو یاسا نامه
چنگیز خانی ناشنوده و ارواح واقفان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان که بوفای دنیا

اباکاذ و

وکین کشائی و سبک عنانی عمر شناخته بوده نده مال حلال خود و در نظر دوستان چون دیدهٔ
بوده هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده و از حظیرهٔ بالا در حضرت الا بنفرین نالنده و بزبان
حال سکالنده که عفا الله تو الآن و دولت مغول که چون شب مرده را اسبی بر سر چوبی می
کنند و آزار و بلغای میخوانند تا مرغان هوا را نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق غان کرسنه
باز نمیگیرد **بیت** همت باز خشن بر تر از آنست که او • به پر مرده و شبر ک عمی کیرد • چرا
موالیان حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم حکام ایام و ملوک عظام و امرا کرام و قضاة عالم
واکابر اکارم وزرا و کوشه نشینان عباد مرتفع و پست و ضیع و شریف همی جود و در ابطال
این خیرات و استهلاک این مبرات کوشند و بناحق صرف لذات عقب و دبدبه و سیلت
جاه و حرمت و مزید زیب و زینت خود سازند و نمیدیشند که مردانه که از آن خیر اگر بر شرایط واقف
بسبب استحقاق شوند و بسابط تقلبات ارواح و مدارج حالات آدمی کرد و **ع** برکنه نشست
گرگشت بتدریج اطلس • و مردم که از آن آدمی برآید ملکی مقرب شود و تسبیح آن ملک این دعا
باشد اللهم اغفر لصاحب هذه الخيرات وارزقه رياض خلدك وتبوئه قربك بفضلك العميم وجودك
الكريم والحالة هذه بنا زکی از عقیدت اخلاص بوند و همت آسمان مانند و نظر آفتاب فیض
دو جهان ابر پاشش و توفیق سعادت رفیق هر رشته شاهی **ع** ای خاقه چرخ بنام تو مباهی
در جوار دولتخانه اتابکی استحداث فرمود **شعر** اِنَّ البِنَاءَ اِذَا تَعَاظَمَ شَانُهُ • اَضْحَى يَدُلُّ عَلَى عَظِيمِ
الشَّانِ • بقعه چون حور اعرق زر و زیور و چون سرا فزین بفرّ و در **قطعه** چون قبه کسری بصفا
فزین • چون نامه مانی بتماثیل منقش • چون خیمه فلک روشن و چون خلد برین خجب • چون بیت
حرم خرم و چون باغ ارم خوش • چنانچه بکمال آراستگی و فنون پیراستگی و فسحت ساحت و دقت
صنعت و طیب هوا و زیب بنا نظیر آن در ربع مسکون شش جهت اقالیم بر قلمون آثار
هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است • از طرف قبلی قبه شمالی و از قبه سماوی در
نزهت غیرت جنة المأوی چون بیت دولت برافراشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه را

بارگاه کیوان رفعت در دار دنیا بکار آمد هر آینه بعد از استیفاء عطیه کبری خوابگاه بهشت
سرشت نیز در عالم عقبی ضرورت نماید و علم ساعات و اوقات جهت میقات صلوات خمس
و معرفت مقادیر شب و روز و تنزل و عروج سیارات سبع در منازل بروج در صفه صفاصفت
از جانب یمین و الیسار متفرق ما بالیمین درپیشگاه و ساحت راحت قرین مشتمل بر دقایق علم و عمل
مانند نگارخانه چین بیارایستند و از آن شاه بنده و وصاف که علی سبیل الارث و الاکتساب بر ورود
اصطناع و رافت دیرآورده و نظر مرحمت اروه دیار سلطنت این ابیات بر سطح آن ایوان
بهشت ارکان بآب زر و نکمیل لاژورد و چون نقش مانی بل صورت مالی بر دیوار تخیل مسطور کردانید
لمؤلفه وقت و ساعات نو ولفروز است • شب تو قدر و روز نوروز است • ساحت قبلت خلد
برین • محنت انداز و راحت اندوز است • از بلندی طاق بارگهت • دل قندیل چرخ پرسوز است
بر بساط حشمت جم روز و شب پی هم • باز و تیهو و آهو و یوز است • پیش آن بندکان لعل کمر
کمترین بنده چرخ پیروز است • بازوی ظلم از تو بر دوز است • عدل انجت از تو پیروز است
پیش خوان نوال آید جست • چرخ با قصعه سپر دریوزه است • طبع وصاف در ثنای تو ثنا
خوش با قبال تو دل افروز است • کرد چون یاد درد و کیتی شاه • حافظش خالق شب و روز است
و این دو بیت هم بر حواشی طاسی که مهره نرد وقت در آن جیران شود نوشته آمد **لمؤلفه**
وصاف کفت طاس تکشکیند طنین • از مژده سعادت و اقبال کرد چنین • دنیا و دین بتو خواهل
کمال شد • باد از تو کمالات آن و این • و در حوالی آن عمارت سرابستانی چون چمن ارم
و بهشت خرم غرس رفت که از مشاهده آن درختان سایه پرور و زمزمه مرغان نواکر در مشام
دیده او لذت سمع و بصر پیر استانی و از طرف یسار و الیمین با لیسار یمین امنه سقایه رفیع
ارکان منیع بنیان سقاية الرضوان و حیاض النواب که آبرو دجله و فرات آنجا ریخته شود
و از آب طاهر طهور رش متوضیان حضرت حنفی در روز محشر اعظم غر محجّل و لی غیر محجّل شوند تا لی آن
مواهب سنی کشت حامی **نظم** رَأَيْتُ بِهَا ثَوَابًا فِي عِقَابٍ • وَزُرْتُ بِهَا نَعِيمًا فِي جَحِيمٍ دَرِمَقَامٍ

فرخ

رفعت ۱۱
دنیا
نغمه
رضوان

آن نگاریکه چنان برصفحهٔ پرداخته‌اند که از غایت غرابت حسن ع قیامتست که در روی برهنه
تن باشیم • و نسرو گرفت بسیمن ماه و سلطان زرین خورشید کمترین آلات تیمان آن باشد و ماهی
فلک در حوضهٔ کوثر زهاب آن سباحت آموزد و شنا نصد زبان • سبحانه ما اعظم شانه
دقیقه شعر فاب لنا مغانیها محاسنها • بر سر جسع راند چشمهٔ جب خور خورشید پرستت
تعرّفت في مبين جبهة شاید که در انجا بی تهمت غایت علی العجب شمرد و بدست نیاز گل خوشبوی
آن برسرکند تا جهانیان از روشن کردد کر ع خورشید بگل نتوان اندودن • و حور العین
از سرچشمهٔ سلسبیل و ماء معین چون ملالت فزاید پوشیده از رضوان بتماشای آن کرایم شعر
اذا برزت من الحمام مائلة • اورداکهن عقیلات الغرائب • امداد شکر شعر بجرا الحمام غندی
بد • وجنة لئن تاودیها • شوا رجلي صقيل لا شي • عن طبع في ازجيل في دهيا • از دولت
شهزاده نیکوکردار دریادل کان بسیار بگوش نزهه خوانان عالم بالا یعنی ملایک لیل و نهار رسانند
پس نوامی املاک ارشاد کتب با موازی افلاک شش صد تش تمام از نص صحیفهٔ مجید
قرآن کلام ملک دیان امنی من خلج بالجنته فقد مر اشتاقها متکفل شود و مثوبات آن • والله
یضاعف لمن یشاء مصدق این بیان تصدقا و احتسابا طلبا لوجه الله تعالی بر این خیرات
جاریات وقف مخلد فرمود شعر هذی المواهب الرباح ذخيرة • هذي المكارم والمنائح لی
و مشاهرات و مساوات طلبهٔ علوم و عمله و حفظه و متصوفه و فرزنه و مقیم و طاری چون غایتا
این مبانی لموالفه ز نورت پرتوی بر حال من تاب • بکر انی تعثار لکن تاب • برزبان
ساکنان غیر مرتاب مرتب و موظف گشت مقرر کردانید که آنچه از مصارف این خیر جمیل کرکیل
اجر جزیل خواهد بود و مؤنت عمارت رقاب و موقوفات فاضل آید در وجه صدقات • انما
الصدقات للفقراء والمساكين والعاملين عليها والمؤلفة قلوبهم وفي الرقاب والغارمين وفي
سبيل الله وابن السبيل فريضة من الله • تفرقه کنند تا جهانیان از گفته وصاف بگویند
و بدانند که لموالفه در معدلتی عاقله روح امین • در مکلتی ملکه روی زمین • بلقیس و دم زا

صیقلی ذر هوا

نوافحی

مرسه نبات • شهزاده آفاق الغ کرد و چین • در اثنای این خیرات احسان نمود از خیرات
حسان که ملهم سعادت ازلی که متضمن هدایت ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی بنده
ملک پادشاهی انداخت تا اعادت فکری و اجازت نظری فرموده فرمانداد که مقابر بارگاه
سلطنت فزای دنیا خواه اکا و ضرورت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم شعر فدیت لترب المسک یثرب اوله • بجسم رسول الله ما زال ثابتا له
بقعه بهشت سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد سید المرسلین علی زرجه من تحف التحیات ازکاها
ومن نجب الصلوات انماها و آله اجمعین خون کردن بنا ناهت سرش با کیوان برافراختند
و اموال از علا قرین حجی در استعمار آن صرف کردند و نوامی املاک برانجا و مشعره ظاهر
و مقیم و فیها نعیم مقیم وقف فقف الله بابا ض الجنان علی من فاض عنه العدل الی الاحسان اوام
ملکه ما تغایر الملوان ماثور و مشهورست که چون اتابک سعید مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد
زنگی نقش الله عز شمم واوام في معارج الانس عز شمم بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت او را
در واقعه دید لباس سبز پوشیده و بر سرکوهی از زر نشسته پرسید که ای پادشاه عادل
حال چیست جواب داد که خطابی و عتابی نیست بلی حساب این کوه از زر خ انه دانه می طلبند
که از کجا آمد و بچه صرف شد باز سؤال کرد که وجه معاش تو از کجاست گفت اینجا هر روزه ده
قرصه نانست از سقایه که بر در مسجد جامع سلطنت اندرین مقام شنیده وصاف میگوید چون خیرات
مبرات زاکیهٔ شهزاده توفیق یافته قدیما و جدیدا حدیث بر این قرار باشد و اخلاص نیت که خلاص
زر اقتقاد و حرمان نیست بدین معیار تقتضی ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا • ولا نجیب من
یرجویه املا • امیدوار باید بود که همچنانکه در عالم عاریت شاه و سرافراز است در عالم حقیقت
مرتبه اولوالعزم بادوات باشد واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا باری غرض اینکه این شه
زاده عالی تخت فرخنده بخت عادل دل حاتم بذل سندار اسلام پناه سلغری فروغ چنگز خانی
اروغ بیت کو مرتاج دوده سلغر • بل فروغ اروغ چنگز خان • را با نواب عطار و رای تک

ع چو کوه درسرش باکیوان برافراخته‌اند

حدیثاً لهم

آرای عالم افروز و بندگان مریخ مهابت دشمن سوز و دولتخواهان شاه طراز مدحت افروز
بمقصد ارای مطالب دو جهانی بمقتضای مآرب انسانی ع برساناد و چشم بد مرساد بیت
دایم دعا و دولت مستجاب بود • دایم دعا و دولت مستجاب باد • بحرمة طه و یس و آله و
اصحابه البررة الکرام المطهرة من الآثام والسلام رب اختم بالخیر والسعادة والتمام تمت الخ
مقدمه در بیان کلیله و دمنه یکی از افاضل فضلا و اماثل اخوان الصفا بر این کتاب عثوری یافت
اسلوب مواعظ غریب و نسق تمثیلات بدیع در صناعت لفظی و براعت معنوی آنقدر بهار اند با آنکه
تقرادرک از آنکه خالق آن قاصر بود و پس از لوح حافظه این بدیع طرز موعظه از کلیله و دمنه
برخواند کیست با قضای آسمانی مقاومت تواند جوسش در عالم نمی رسد و در معرض خطر نهند
و از نعمت دنیا تمتع چشد و بی باک نشود و بر پی مواقع نهند و در مقام بلا که نهند و با زنان مجالست
کند و مفتون نگردد و بکسان حاجت رفع کند و غایب نشود و با شریر دغا مخالطت کند
و در حسرت ندامت نیفتد و صحبت سلطان اختیار کند و بسلامت بجهد معتقد انه اعجاب بسیار کرد
که پارسی خوانند در جواب گفتم اهلا و سهلا ع مهلا فقد جاوزت کل حدود • سبحان الله سخن
با فضل خود پیش سخندان سخن نباشد بلکه اول مرتبه سخن باید که از فضل خالی باشد انگاه بجمل بدایع
حالی بنظم لم و لا تستکلم برآمد گفتم لو انه و ان لیس کفوا و لا ردوا علیه الیک یساق الحدیث اول
بشنو و بدان پس مخبر باش بیان انصاف و اول تعصب نمودن حسن اصفای کار بر نگم
بدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب چه در سایر بطانات نظما و نثرا
معنیست و درین معنی نزد ارباب جولان نیست معانی کلیله و دمنه استنباط حکمای هند
و مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان حشو طیور و سوام و هوام از رموز حکمت کنوز موعظت
در صورت مثل و افسانه جمع کرده پس بشاره کسری انوشیروان برزویه طبیب از زبان
دکنست برهمان بهمان بهمان نیز به استقلال و استنساخ کرده و در کسوت الفاظ پهلوی بغرض
رسانید و در عهد میمون خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن العباس رضی الله عنه

طرز داد

چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل میفرمود ابن المقفع کلیله را تعریب کرد و رودکی
شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی بترجمه آن بنظم فارسی پرداخت باز ابو المعالی نصر الله بن
محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرام شاه سلجوقی بزبان دری چنین مشتمل
مشحون بمستدلات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی برین نمط بساخت اکنون صورت
لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران احدا بعد واحد بسبیل نسخ و نقل بجهان نسخ یاد کرده
زاده خاطر غزنوی باشد فخذ مع هذا تو آنرا او آن پارسی بخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ
کرده پس قرآن همین باشد و اگر بر جای این قراین آیه • الله نور السموات والارض حفظ کرده
کردی باری نفس بدان نه جاوید گشتی چه مشکوة مثال عقل هیولانیست مصباح عقل بالفعل و زجاجه
عقل بالملکه و نور علی نور عقل مستفاد • و یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار • صاحب حدس که
مرجع علوم بجد پس ضرورت توانند بود و شجره زیتونه نه ذریت اشارت بمراتب و مراقی ارباب
فکر و نار بعقل فعال که مفید حصول این مراتب مفیض صور حقایق است اکنون بانکه غزنوی همه
در ترجمه این مواعظ دوازده قرینه اول مثبت و ثانی منفی برین طریق عطف نسق کرده و دو قرینه
آخر را مرد و مثبت رانده و میان اخوات اجنبی مانده اما از انجمله نه نکرار هیچ و نه تشنیع ارتکاب نموده
ششم روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع کند و مخالطت کند و اختیار کند و بی
باک نشود و غایب نشود و در سه قرینه با سرها و نثر الفاظ تکرار بی طایل است یکی در معرض خطر
نیفتد دوم در مقام بلا که نیفتد سیم در حسرت ندامت نیفتد و چون از اول تا آخر این قراین برنسق
عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و انجا محل شرح آن کند از روی علم معانی
وقع عن المقصود بمنزلة بینه و بین المطلوب الف منزل اندر ره آداب کتابت و مراسم ترسل
و شیوه سخن دانی و سخن دانی انکر است سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و اینک خاتم
و معانی در مقابله آن شصت چهار قرینه بر دو قسم مشتمل بر سبع دو مثل و مثال مسموع و معقول که علی
دراز زمان سایر تر از سحاب و دایر تر از آفتاب خواهد بود تفتیش میکند در قسمی حصر انسب نفی

و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسم دیگر التزام این طریقه اما رشان تجنیس کرد
سجع مردد کار بندد و در مردد قسم کرابطه کرر نگذارد زیرا که بر مذاق طبع لطیف تکرار جز در
ترجیع اقوال مردد و بحر یع سلسال بوزه خوش نمی آید و با این جملت لفظ و معنی آزاده خاطر باشد
نافاده و فاتر و این نیز منصبی است که از لطایف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع خالی
نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضی البلاغة ما فهمه العامة و رضیته الخاصة مفهوم و مقبول
خواص و عوام گردد ان شاء الله العزیز آنگاه مطالعان که این تیر بنظر ایشان رسته کوتر نظر برین
باشند بدانند که تعرض انوری در شان ابو معزی و شناعت انتحال در دیوان ابو الفرج رونی و مسعود
سعد سلمان حسب حال و صاف خود نیست چنانکه گفت شعر کس ز انم از کار بر کردن کشان هر
کرا هیچ خون و دیوان بگردنست . باری مرا است شعر من از سر صفت که هست . کرنا مفرنست و کر
نامفرنست ولا ازید علی الحکایة چه برداشت کلک کاغذ و فرق فرد نوشت . منشور فضل و هنر
حاشی بر و نوشت . نوع اول مقدم و تالی مردد مثبت . آنکه گفت که با قدر مقتدر در منزعش سنبره
تواند آمد با طمع در طعمه دنیا بندد و عرض او بر قرار ماند و با شعله پیوند کرده و کار او استقامت
پذیرد و به بیاد و تخم بدی کارد و آنگاه و ریع نیکی توقع کند و در مقابله نعمت لباس کفران پوشد و
از دست ساقی مکافات کاس احسان نوشد مقدم و تالی مردد منفی یا از بهر کار دین نیاز فرو
نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و ثبات بر طریقه خود نماید و بآخر جامه ندامت نپیماید و سر
گنجینه مروت نگشاید و در آفرین خود نخندد و بترک عمل و قربت سلطان نگوید و مال بسر بر
آن ننهد . مقدم مثبت و تالی منفی یا در آتش هوا رود و آبروی بر خاک بیباکی نریزد و با
وی مردم مخالفت فزاید و نومید و بدنام نگردد و در کار زیست بساط جهالت سپرد ٤
و ذکر دستش ایام خجالت نخورد . و تدبیر خود واثق باشد و از تقدیر خجالت نکشد کما قیل فی
المثل عرضت ان افة علی الحوض . مقدم منفی و تالی مثبت یا در دنیا غدار عاقبت اندیشی نکند
و از ملامت هرکس سلامت چند و روز زمانه حالت خود مقابله نفرماید و جه باقی بمصرف وجوب

نا موز نیست
اول و دوم مردد اثبات
حیرت
اول اثبات و دوم نفی
یکی نیز

رساند

رساند و بجای همت نبرد و بر نشیمن مقصود نشیند و انصاف از خود ندهد و کام از زمانه نستاند .
نوع دوم سجع مردد اول مثبت و دوم منفی . همچنین از صاحب خرد کجا در خورد که از وی چیزی
بغیری یاد و دست توان بدان سد زند و طالب راستی که بدان رستگار و رو جهانی شود نشود و
نیکی با هر که تواند و اگرچه او بد کند نکند و او را طبع وفا که شخص را بهترین خصلتی بود نبود . مردد اول منفی
و دوم مثبت یا دست از تیمار دشت انگه جز مصادقت در دل ندارد و بدارد و بدی بکسی جز نیکی
نرساند برساند و در دل اندیشه انقطاع از انکه بریدن از وی نیارد بیارد و حاجت از نخلی که نیک
نامی اصلا نجوید بجوید . مردد هر دو منفی یا دلش بحال کسی که دلش بحال کسی نسوزد نسوزد و
با بد خوئی و اگرچه با کس نسازد نسازد و مشورت شرع ا ما انه یقبول نه برد و نبرد و در همه کاری
وهیچ هرچه جاسوس هم گوید نخرد نخرد . مردد هر دو مثبت . یا تصور بندد که نهال سعادت بی
انکه بیار از جوبیار ارادت بر آرد بر آرد و دبیل طبیع بی آنکه در ساغر بر آید بر آید و نتیج از
باطل و اگر نیر مقصود بباید بباید و ترک صحبت با هیچ هر چند خوب تیغ بگوید بگوید چون سخن بنجار رسانید
امید حاصل که مطالعان از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی
و سایر طبقات ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول انصاف دهند که این کلمات بدایع نکات
غرایب نثار اعجاز بود سحر آفرین پارسی نسب حجازی حسب اگر برهان علم معانی و بیان که معتبر
سر اعجاز قرآن عربیست قرآن پارسی توان خواند یا سخن غزنوی را بل از راه شرع مطهر که تفسیر
قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بران کنند مرخص باشد و از اینجاست که قرآن
دانی بهتر از قرآن خوانیست . اللهم افض علی نفوسنا من العلوم العلویة القدسیة ما تقابلیة
الکشفیة الیقینیة و اعصمنا من المیل الی بذور زخارف الدنیویة الدنیة الجسمانیة السفلانیة الزائلة
انک اکرم مسئول و اجل مأمول و صلی الله علی محمد و آله اجمعین وصف بعضی از نظمه فارسی و ترک
نامه در عبارت زراعت که تنها بنفیض تسهیلا منفصل ایراد کرده آمد در اکثر ممالک بسیطه
بواسطه خراجی که از ده شرط مو کدی یکی بو فائی پیوسته بر یک محدود و موهوم و ده محظوظ

معلوم مصوّر و مشاهد آمد فرع با اصل یکی شد و هر دو را در زیر انقیاد دعا اتّفقت رُکبتم
و انفقت رُکبته مستجاب گشت چنانچه در شهور سنه سبع عشر خانی موافق سنه ثمان عشرة و سبعمائه
خراجی در مملکت شیراز که بلوک معین فرمودند خطاب موحش و عزل فاحش بر رعایا مضطر مشوّش
کرده اخراجات بسیار انداختند و باز اگر توفیر موهوم تقصیر محقّق دیده آمد اعتبار عرض قرار
نگذاشت بعوض تخمی که در دل امین من خرمن همی بایست تا مخش فی کلّ سنبلة مائة حبّة
والله یضاعف لمن یشاء شود و تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و از ان ریع ندامت حصاد رفت
و نمودار را صورت ولایت فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج انجا بنده وصاف الحضرة مقتضی
گردانیده و برهان این معنی مصداق این دعوی ساخته در معامله سال مذکور این ولایت داخل
بلوک صاحب سعید علاء الدین هندو بود نضّر الله وجهه الکریم و از نیابت دیگری از آل همین مباشر
بیت من نه سهرابم و دل با من • رستمی میکند همی بهمن • با وجود تکثیر در تقریر و ترطیل و خدمت
و از رعیت با اذیت و خطاب • رشّحی الخرص و الامثال طلبتی الخرص و تخیّلا • که در ضمن خراج همین
لی رسمی تواند بود و اجتماع سه حاکم و شش نایب صفت مقرر و دویست سوار و پیاده بحکم د
اجلب علیهم بخیلک و رجلک بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را مال با اخراجات متخلّص کرد
و محصولات را حصه دیوانی بجنس دهشت من السحّ با معتمد و رسم محدث خرد ارسه من علوم
محصّلان با اربه و سمن بر تخت تیخ نگاشت در آخر بساحات خراصان با دیهای فی تساعات وقوع
آرای و دستور ائی که لا تجزّه و لا عجزة و لا عقل و لا دین صنعت و اشتشه بیت نه نگر در تحریره
نه تقریر • هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور • بودند مبالغ توفیر که سرسری حسن تقصیر بود در
تخریج کرد بیت در وجه خرابه بار آمد • اینت شکلی که سایر آمد • توفیر غم آورد و توفیر تقصیر
نمیکند تقصیر • اما محرر حلال در خیال نبود تا فرارع مواضع محصولی نیز که صاحب خراج اصل
نداشت بنا بر غبطت ال لکام بشرط محصول جنس را احکام داده بودند و بعضی ملّاک غایب را
همین اجحافات کار بسته و بحضور تیم و وکیل فرارع و مالک غلات را در محاورکه دند و ا

بمکر

خود

کشیدند

دوان

دیوان بتصرف ساختند باز از راه توفیر انگیزی بمساحت فرد رو فی از بر ترتیب فرد و نزد فی
تقریر رفع و همی تفاوت را قلمی کردند لا شک توفیر بسیار بر حسب ایثار و اختیار روی نمود از راه
ضدار سی بعضی بجریده تخفیف ثبت شد و بر سبیل تهکم مثوبات التعظیم لامر الله در رعایت عدل
اولا و برکات الشفقة علی خلق الله در اقامت ثبات با هم جمع گردانید و اذا انها احتجبات بیت
ظلم تو عدلست و بخشش تو غلامه • چشم بدان دور و رحمة الله گرامه • پس باقی شستر از رقم
نقدان ابدی بر صفحه عمر باقی مالک فرارع چون هیچ دیگر نداشتند کشیده و هنوز دعوی
مبالغ باقی والله سبحانه المتعالی اگر چند تحصیل آن ممتنع نمود و بر سبیل تعبیه با دیوان وجه تقریر باقی
تعبیه رفت آنچه بنجامه تصرف کرد عفوا الصفوا او راهنما مانده • اللهم عفوا و صفوا و غفرا و ازین
کمتر غرامت فسی و ازین پور زیاد عاطل بودند که در نصورت ملک فرارع محروم مجبور را دعوی
حق از راه و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم میفرماید حکما جز نابر
آید دعوی باقی چه رسد و محض ضلال آنکه پانزده هزار دینار در عوض بار از حکم آن انتظار عارا
از اصل خراج محسوب افتاد چون ایشان از این فراغ روی دار مطلقا مجری داشت
و یک انچه در فذلک این حساب بنام آن جمع فرو نهاد در وقتم جراده تومان با نوع اجحافات
و جزاکافات مستخلص کرده و درین ابواب از بالا باز خواهی رسیده و ازادعای سیحطرف در کار
نیامد بعاقبت در مغاصات که بجزو العافات رنگ مصافات نداشت تحقیقی که صورت تسخیف
بوده در خارج آنرا من حیث الوجوه تحقیق نه در حشوی نماند نشو باز رسید بیت مصادرم همه
گر از این مصادره بود • زهی سامی سامی کجاست تعریفی • و ختام الحسن این محاسن
بامؤلف این تاریخ که از حکم یرلیغ زمانست وصاف حضرت ایلخانی بحکم فرمان شهزاده جهان
بامضا آن چون قضا روان در باب از خال برپا بر تال تیغ بیان شعر نفاقة علقت من زاغم
الغصن • و تدعی فی تبوّه المکاتجة اعجازا • خطاب این اقسام استقام افزای کار بسته از نوک
خامه سیاقت براند از یک نقطه موهوم جمع که فرو چکیده دو نکته غو احسابی تخریج فرمود چنانکه

افاضت

بدان فصل ممیز وصاف الحضرة از دیگر رعایا بشرف امتیاز یافته بزکوت قس ساعده و مساحت
معین زیاده ز تخمین کشیده آمد اول یکده موضع در ملکیت اوقاف خاص را مشارکت داشت
ذو وکدام کواه از دیوان پادشاه معتبر تر در حساب آید حصه دیوان اوقاف خاص را هم از
نسبت این کثیره داخل جمع رقبات بنیاد کرده وآنچه از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقاف خاص
بود در خرج مجری داشت تا از حصه اوقاف نیز توفیر لی توفیر بکار رفاهیه نشاند بیت کرند تحویل
ازین حساب نماید • دست مجمل نویس با مفصل • این تضمین تخمینی اینجا مناسب بود شعر
انّما ولو ثمّ بعد اتّقد لمستوا • ای خوبتر ز خوبی زرین رخ نیز مشو • والثانی نغمة لشانی سعدی گو
ذرت خدمت با حاکم کجا کم سد دم بود تا بث هشت مالک صاحب خراج موضع دیوانی بود
بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار و مسامحه مقرر در موضع فرود آمده زراعت
این موضع وکیل وصاف الحضرت بیکرده و از محصول جواب صاحب خراج متکفل در ینحال سید عاجز
بود و متن کتاب نتیجه نمود و تقاعد و متعارف حصه دیوانی شتوی و صیفی سالیانه بجنس و نجار
کرده دیوان برداشته وجه ادرار بر صفحه نگاشت در مساحت مسبران موضع را نیز تبعی و همی
تقدیر کردند چون عرصه توهم راستی الهی تمام می باشد حاصل موضع سیصد دینار بود و برکت
همت عادل ششصد دینار از عالم غیب چهره نمود و بیرون وجه ادرار رسید غایب غایب از دیوان
عدم اطلاق کردن عین مصلحت نمود تا مظنه شناعت بر خیزد و نقش خرج ببینند اصل خراج مالک
و توفیر را که بسیار الوجه در قلم آمده داخل متصرفات وصاف الحضرة کردانید و تتمه توفیر موقوم را
بر سبیل تخفیف لا خفف الله عنه بنام مالک از اصل نقد کرده وجه ادرار در خرج تمام و کمال بی
شائبه تخفیص و نایبه تنقیص مجری داشت سید را دو وجه ادرار و تخفیف که در خرج و جمع محاسبه
بنام او محسوب موضوع شده بر وکیل وصاف عقلا و عرفا باقی و متوجه باشد و تفاوت نقدا
غفرا با اخراجات مصلانه مستخلص کرده و حقیقت غایله این ظلم ظلمت فزای خبث با مملکت شاد
باضعاف عجایب سرایت نمود چه سی سه موضع از خیار مواضع که خراج آنرا از حکم یرلیغ بتوفان

حاکم

نسخه

دگری

دگری مقرر گشته بود و در سال قابل باید و عاطل ماند و نفس ناطق نا حق آنجانشان خرا و ند
وچگونه حال مرتع آل رسیدی اگر این مساحت در ساحت جنت اتفاق افتادی رضوان خازن
فردوس که دربان از رضا باب فتح الاعظم است از روضه بهشت مربع حوضه نامعین با تفحیل
بگریختی اگر مالک خازن نیران از سر گذشت نکال این مار خبر یافتی از ترس حسابی ایشان در
اسفل سافلین متصرفات خاصه یعنی جحیم و غسلین و مار جحیم نهان گشتی لاشک امروز این ولایت
که درمیان ولایت فارس صاحب جاه افتاده هست پانصد تومان تشخیص صافی بهاران
بی اشتباه از معموره و ظلمات معموره و فلامات فلوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند
واحوال اخوات این ملوک معموره بجمله شده داشته هم چنانست که گفته اند بیت رخ و زلف دوست
بنامیزد • همه از یکدیگر لطیفتر اند • و چه جای این حیثیت است ع همه عالم بدین حیث درند
این ابیات شارح حالات میباید چنانکه حکم یرلیغ قادح مجالات موقوفات ازکیومرث تا بعهد قباد
پس ازان تا بکسری پرداد • باز از عهد شاه نوشیروان • تا بعصار بانک شد نبیاد
بعد ازان دیلمی و ساسانی • تا زمانه تبرتبان شد شاد • پس ز تاریخ ملک سلجوقی
تا بخوارزمیان قرار افتاد • همچنین از زمان چنگیزخان • تا بدین دورکان مخلد باد
تازه با داروان بخت النصر • آفرین بر وجود هامان باد • جز محصول نوع و خرج خراج
همه بامکی نداده باد • عرض اگر کو در ماه فروردین • رستی انجیلی مرباد
بار انگه طلب کند نوفه • از دگرکس زمی بکار استاد • قلم اینجا رسید و سر بشکست
هفت وخت نام ظلم افتاد • چون در ینسال عمال ولایت فیروزآباد و اخوات آن یکی از جوجیان
جمله انشانی رساله استفتائی این دو بیت مناسب آمد بیت ای سر غمزه تو کرده و مراجان
غارت • طره مرگ تما بدر زافغان غارت • همچو چشم و رخ و ابروی تو مرد لها را • وقت
آنجا کند لشکر سلطان غارت • و اهالی را کار بطاقت رسیده و حال بنافت کشید و از تعب
بیت مگر این غم با فاقت کشد • و حدیث اشتدّی تنفرجی را اثر ظاهر شد و نشی غوره الظلوم

لا تزد بر آن ننمود و امر اتقوا مجانیق الضعفاء تقویت مظلومان کرده و نیز آه مستمندان در
تیره سحرگاه چون تیغ جلادان شاه کارگر آمده و سخن افلاطون الٰهی لا یزال الظالم مستورا علیه
فلما حتی یتجاوز بظلمه الی ضعفاء الرعیة الذین لا یجدون ناصرا سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیم العالم
و تجاوزیه الطبیعة بالخاصیة. بنفس حسب دعا ربنا ستقم انتقم و الله عزیز ذو انتقام بدست
اجابت چهره بگشود تا ثمره آن که در سال قبل صفحات صحاری از زیور عمارت مستوی و عاطل
مانده و اندیشه تدارک آن عجاز ید بیضا موسوی برهان و دم احیا عیسوی کما تحفظ علی صفحة الماء معما
باطل و اکثر رعایا متفرق چون شمل سایره و آوازه خرابی در اقطار زمین چون فلک اثیر پس از
حکم فرمان شاهزاده جهان خلد ملکه بنده وصاف الحضره که سالها بود تا از عهده مباشرت
اعمال دیوانی و تصرف مال تغاری جسته جهت تدارک حال و استجماع رعیت و استعمار ولایت
در سنه ثمان و عشر غالی آنجا رفت هرچند بعضی از آن عمارت صیفی غایب شده بود و تحصیل تغار
نامتوجه سنه سبع و عشر غالی که از سبع عشر جابی حکایت میکرد و فراحت ولایت و رعیت آمده و در
نفس دار الملک سلیمانی و منصه عوارف آسمانی رنود و اوباش که حکم بهایم و انعام دارند بیجا
بر قتل و شنیع و غارت قطع خود بخود اقدام مینمودند و حاکمی مستقل که بحسن تدبیر پاس و تدبیر
و تعبیر ایشان از آن منزجر گرداند بهمان اسوه شوالان و اکراد و دیگر مفسدان که چنین وزی را
یابند ولی می پستی نمایند و بی سماع در رقص آیند عصابه وقاحت بسته و در آنجا شب و روز دست
تعدی گشاده و داشتند و باز یاران آبیار را از آتشله میکردند و آب از مقاسم میانداخت و آتش
در خانها و خرمنها میزد و با سفاقت قدرت منع نداشت در چنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن
دولت روزافزون از راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت برفع اسباب شر مبادرت نمود و
رعایای حاضر را از مطالبت شاقص و خلاص و تخم و تغاری تعیین میکرد و چون تصرف
در مال بواسطه عهده که سبقت یافته متعذر بود از دیوان اعلی منصرف وجوه تخم معین فرموده بود و
رعایا و ثانی مستحق در عوض برات مکمل بوی تسلیم کرده وجوه از نقد مشار تبلیغ و تدنین میگرفت

باستخلاص

اما مواضع بایر که سلار رعایا نداشت مزارعان اجنبی از نفس ولایت و نواحی بدست آورده و [illegible]
بشرط و جنس ترغیب و تنشیط کرده بر سر عمارت داشت و در کمتر از یکماه تمامت ولایت مسکون و معمور
گردانید مواضع بایرات که با تراب دشت خاوران مجاوران بودند کم از مردی از حضرت [illegible]
بر میان بست در ترفه جمهور و احمر تحجر مشغوفانه نمود و تغابا و الطمع کان آن لغا ها زیادت از
مقرر خراج با حق التقریر را باحث دیوان در بست و در تقریر مشتوی بحضر متصرف مال غلال محبوس دور رفت
آنچه تعلق بتغلبان داشت بروابط حفظ و احتیاط و ضوابط حزم و اعتبار محصول کرده و بانک و
بسیار مجال تخلیط و تغلیط نگذاشت شعر و ما کان عن خلق تضییق نطاق . و لکن لا جدی علی [illegible]
فی حال . چنانکه در چند موضع از نسبت خراج متحرر توفر مضاعف بیست و منفعه شاعت بود و تا [illegible]
برخواست عموم را بعد از اسعاف مساحت و ربع میان حزر و محصول مخزون داشت لا شک حقوق دیوان
و حصه رعایا براستی موفر گشت و غلات بی خطاب استلاف بعد واقع مستر و تواخذ نفع و تخفیف
احوال و مراسم وضع تخفیف اموال من کل الوجوه ممهد ساخته رسوم مذموم چون [illegible] یادی
جعل و مساعی محصلانه و سفره بی روزنه و اولاغ بی مؤنت و رخوت ایلچی خانه رفع کرده تا ماده تطاول
ذوات باستفاق که معظم اسباب خرابی ولایت و تفرق رعیت تواند بود قطع و در آن کانیات
کراهی دریغ دارند تا بآلی چه رسد و الصدق شهد بقولی حتی بآمالی که بر حسب عادت
متعارف شعر و انی لعف عن مطاعم جمة . اذا زین الفحشاء للنفس جوعها . پردن حق
النعم کرده و جه اخراجات ضروری معین بود و تقلیل و تکثیر و اصحاب از مال دیوان رعیت تا حق
الحساب و تقریر که از این اصل داوین باشد و باقی خود بر حسب مشتهر بل الحس منیر بخود راه
نداد و این احدوثه مستعفی بخدمت شاهزاده جهان خلد ملکها رسید و تقدمات فرستادند مشتمل
برآنکه مساعی کرة بعد اخری و فرة بعد اولی در پایه تخت کیوان محل عرضه داشته پسندیده افتاد و
و سیورغامیشی فرموده هر آینه در حضرت حق عز و جل مجازات آن بخیر مذخر خواهد بود و چون
ادملابس اعمال و متصدی عهده اموال نمیشود و این معنی در نفس او رسوخ میداشتم ولایت را

محصول

بمقاطعه داده شد و الا چگونه حوالت بدیگری رفتی والخالة بهذه مع ما کان فی ذلک الامر
کذلک چون ذکانی برین نمط کرد وانکم لتتقلب فتنة لاجرم از هر طرف کمین بکری بر وی گشادند
و از هر گوشه کمان قصدی در وی کشیدند و عاقبة الامر بواسطه افترائی دور از عقل و نقل که
کزدیک منقاد و دولت بازیچه کودکان نامد و از حین بطلان برهان بهتان ظاهر بود و مبالغ
خرج و قرض اتفاد و باز صاحب مقاطعه که بعد الیه بیدل مساعی و صافی قرابه بخزانه خود را صینی حصه
خاص بر داشت و منت نگه نداشت و بخلاف حکم یرلیغ سابق و فرمان لاحق تکثیر صریح و قصد صراح
کرد و خطاب تسعیر زاید و فرع بعد از رفع خراج و نفاد واجب واجب دانست مستزید فی الثنی روا
داشت کمتری و روا ندارند و روزکار میگفت. خشنت شیئا کنت شیئا ٤
خففت شیئا و عاقبت شیئا. این کلمات بر سبیل اجمال و تفصیل غرایب این حال در رقم
آمد من التعلیقات الوصافیة مفوضا علی الالمعیة الثاقبة والصافیة بنا بر کلمه کلکم راع و کلکم
شطری از معانی حکایت یعنی سطری از معانی شکایت با مداد و مداد بر صفحه سیمین بیاض
نگاشت اگر عنقا عنقا جانب مرغی غایب مرغی ندارد و نام عنقایی بال و پر و بال کز زینت حال و رد
بر و بال دست بود و بال آید تا بدان جا رسد که انسان که ایشان خلاصه عالم ملک و عالم
ملک عرفانند و ماسواه فهو عرفان که در حکومت مجازی فراوان امور مجازی چنان مغرور
شراب غرور باشند که بچشم خشم نظر بظاهر حال زر حال مال و آمال مظلومان طوفان افکنند
و بدست عمل حلقه اهل خیر بر در طمع طمع انگیز طمع زنند مسکین شخص و وفا که وفات یافت
و دریغ جان مردمی جا که از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار مزخرفه و نفاق که نفاق تمام گرفت
و نکتا پیرایه محاسن اخلاق که بدست اخلاق همت اندراس پذیرفته بحیث لا ینقضی الی یوم الفصل ٤
کرد روی فضل سیه باد و خاندان کرم. و اینک شمه ای تمثال اوصاف فرد را یاد داشت و صاف
که کنایت و بیات ایام انام بابت تایب باستاق با شقاق انجاست و قد قیل فیکم قیل ما
و شوم الشوم فی ذنبه الغشوم بیه با نفاق دروغ با نفاق او در پیدا بهتان پیدا و نهان

دل اصحاب ولایت چون ولایت خراب خراب روزکار و روزکار کشت و رغبت رعیت در جلاء
وطن بیشتر گشت و چه وقت آید مسلمانی کرد و در قاعت نام مسلمانی بر حسب نص تبلیغ تیغ آسمانی و حکم یرلیغ
خاقانی بدل راست قبل مساعی کرد و از جبارت آن تمام مساعی برافزاید افتری انه خاب من
افتری فارغ از روز بخراز مقاولنا کان میعادنا تا چه مایه خسارت مالی و جانی بکام جان
جانی کشید و خانمان بر سر این کار کرده در زیر چند ره قرض ظریف و تلبیه و تقاضا
بی بعضی تقضی ظریف و تلبیه باکی و تلبیه جموله یرتجی تو یابیوم و یرتجی فیما یقوم و دیوم
بنفس و تابیوم صورتحال دارد و آخر الامر چون در آن معرض تعرض نمود از بی
طمعی و رعیت داری و آبادانی و شیوه سنت آبادانی در عوض آن بستر داد و حق التی واجب
مسامحه و حسابی حاکم رای در رک شرعی و در رک عقلی بیبا نهاد و بهتانها بهتانی بهانیک استر
داد و دل بعض اشر الکلاب الاکوب و یکن ما نثا انظر لکلاب اکروب و هنوز در دریا
بی حسابی خوض میکند و زبان بیان عقل بروی بخواند در نوبت توبت الیه من بین
تو بر تو چه بنود مود معامله و تصرف بطرف باطل ممکن بود که گردی سهل است رب
عقده عقد عقد رب الی التی از بیخ ظلم ظلم در بن ملک و ملک سیما شیراز که شیراز چنین قوم
ظالم بوقت مظالم بهراسد در بن شغل شاغل عدل فرو مرده را برافروزد و علم عدل علم
کمرنب برافرازد یا دافع البلاء فلا راد و دافع لو ان لنا اور کنا بلطفک الخفی و کرمک الجلی بحق
النبی العربی الابطحی اکنون معلوم و مقرر و مفهوم و مشهور گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان
منقبت و وزیر آصف مرتبت این قضایا تا موجه را در ظلم مطلقه عامه دانند و بر موضوع احکامات
بالضروره هم بحسب نصف سهم بحسب نف هیچ عذر محمول نکردانند و مادام که حکم تغیر در بن شرع
خاص مبین نه بستند همت بر طلب این مقدمات ناسخ محصور دارند و حالی بر این شیوه را چون
محکمه استقبالی نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم یرلیغ پادشاه جهان و دستور جهان
کدام عاقل آن را تصدیق کند و در حق ایشان بجد اوسط که قاعده ضبط کتاب بستن اصغر را

ناتمام فرد
معادونا بدرهم
دم برم
بنود و دل

برخوایل گری بازخواه پادشاه چرا قیاس نکنند و از تحصیل این چنین وجوهی ایشان را بعد دل ارام
چگونه تنفر باشد و بدین جهت رابطه مباشرت اشتغال دیوانی تا امکان باشد بریشان بهیچ وجه مستشر
ندارند تا قیاس اساس ملک طرداً و عکساً نتیجه دوام دید و مطالع طالعهای کوکب
خرابی ملک و دین است چون عکس سالبه جزئی صادق نباید والله اعلم بالصواب

هجوم شاهزاده اوزنگ بلشکر دیونوار صوب خراسان در شهور سنه ثمان عشر وسبعمایه که نقره

شاه در خور بوده بنا بر آنکه زمهریر قلعه بخیه سرو و شاخ گل گرفت و دست صلایح باهای مسود
برگ نارنج و شاخ بنداری. بر طوطی و ساق صعوه بست ثمر گانّما حشو جوها ابر. واز صفا
ذو قشتها قواریر. وشمسه حره مخدره. لیس لها من ضیاءها نور. بوقت مقام در قشلاق گاه
باری بر قضیه حکم باری مجاری قدر بی منازعت مجاری عادی مباری شهزاده اوزنگ بسر طغلق
نبره قتلغ از حدود سقسین و قبچاق با لشکر گران پکران اسبان را تاخته و بغنا بر آق خشه
هر تنی با سه الاغ تا خبر شد. کالسیل المایج. والضیغم الهایج. در بند خزر از در بند آهنین گذشتند
امیر ترمتار با هزاره خاصه بمحافظت این ثغر مأمور بوده چون اقوام لشکر نات از جنبش نوبت
در جرس طویت بدان اطراف زیاده اتصالی داشتند و راز از وصول لشکر با بوسان حسن
اخباری نکرده لاجرم باد پسیتر لشکر بسیار پای ثبات نداشت بنا کام سر خویش را و از دو
در پیش گرفت در راه امیر زنگی استعلام مقصد و تفحص حال را مصادف شد و صورت کثرت
لشکر معلوم کرد و اینجا اما توقف نمود و تا حوالی نزار رجمین بروانان گرد رحمت بر روان آن دو حیل
تو صول یاد مراکز اعلام و مضارب خیام چونک بیگانه گشت وز انجا بر جناح مسارعت بصوب
بندگی حضرت مراجعت کرد شهزاده اوزنگ چون بتبریز اسلام بود و گرد دان اخلاص او
بعقود حسن اعتقاد و تقریب زیارت با تواضعی بسیار فوجی اند که از ایشان قان بخانقاه فرستاد
و هر روز کار بیلگت خان قاآن در خانقاه درویشان و پوشان سرای قتلغ برا
قتلغ تو ریشی از انکه جرب سور عدد را میرن بسیار و ثقفا و بگاه در حال خود فرود آمدندی

زیارت را

زیارت را الکاه و نخوت و سلطنت از سر اختیار بنهاد و ستو قعانه سری بر آستان استکانت
و افتقار بعد ماکه علی رسم الصوفیه سین سفره با سین سلام متقارن افتاد ساکنان بقعه از آسیب
و تعرض آن لشکر که طول و عرض آن بهره اقلام کتاب مهندسه اوهام حساب مساحت
پذیر نبود استغاثت بردند و عرضه داشت که از متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمه الله خدمتی
از مرد و زن ابریز هر چه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار گوسفند و مقدار ده هزار گاو و دراز
گوش از آن طایفه عرضه تاراج گشته بود از جمله دو مغول از در وزنه خانقاه بیره فرو کردند
که پرده و نیح را بردارند گفتند آن پرده یعنی نیح ما را دهید تا باز گردیم ساکنان عورات فقیر
و دویل برادرونه ایشان بخشید چون در خدمت اوزنگ خان این عریضه عرضه افتاد برلیغ
شد تا نخست آن دو تن که از پرده بلا ولی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند و دیگری را
شکنجه کرده سر بریده را در گردن او آویخته گرد لشکرگاه بر آوردند عاقبت او را نیز با زنبیلی
توفیق سیستر ایه مطمور عدم گردانیدند از سر خشم با امرا و بس قتلقتمور و صیبی برلیغ رسانید
که هر که اگر شاهد باره پرده خالی بریدان شیخ بیارند و بعد ازین بگم هیچ جهت نبایانند و
اگر سهو امیشی و تقصیر کنند تن و جان ایشان را مضطر زمین و آسمان سازم بدین مهم شخص
تعین رفت چون حکم برلیغ از امراء هزاره و صده و دهه رسید علی الفور برده و غارت برده را
حاضر کرده بسپردند تا یک گوسفند و یک که تلف شده بود عوض آن بل
بر خاصان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه و مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیاقت بدیس نسخه
عدد شمشه نقره که هر دو طرف آن جمع باشد و آنرا سوم خوانند برسومی معادل بیست دینار
رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیک پشت سمور و قاقم درویش نوازی و خرقه بازی
کرد و روز دیگر را یعنی خورشید رخشان درفش درفشان را از گوشه قلعه
قلعه مینا گون بر افراشت کوس کاهای تند آوای کوچ زدند و غریت توغل با لب آب گر
با مصاحبت چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر و نکباء در تموج آید آنجا

خیمه خَتَمَ اللّهُ بِالْخَیْرِ لَنَا وَجَعَلَهُ عُقْبَى مَا سَقَیْنَا مطنب گردانیدند چنانچه پرده من الفرقین مانند
خطی مستقیم میان دو سطر قویم جاری بود و هر یک تیرها را بآب سانیدند و منقول آنرا سرو مشتی خوانند
و این معنی بمنت تعلق در رعونت و ازدهاء و زنگ ما مریدان پیر حسین قدس الله روحه گفت که زمان
ما را چنین عرصه داشت که چوپان قرا چو تخت پادشاهی دارد اکنون نمی نماید که او خود کجاست
در روی از ما کشیده داشته است در خیال امین اعظم چوپان بیک که بیت زبیکارش تف
آتش رسیده • زبیکانش دل آهن فکار است • زسهمش بچنگ شرزه شیران • ببستی پنجه
شاخ خار است • قیاس لشکرش نتوان گرفتن • که در مردی یکی زان چون هزار است
با هر یک فال لشکر که جز یکدلی نداشتند در حدود بیلقان بود و امیر حسین با لشکر معهود جهت
دفع غائله سیورو بیکوت که در خیال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاق کردند متوجه آن نواحی
گشته و امیر اینقتلغ با تومان لشکر که در اهتمام داشت در مبادی عزیمت بصوب آن چون از
یورت مسلمی براه ارغاکوچ کرد از غار فلک بجنایت بعد از دو سه روز بعرض مرضی انفاس معدود
بپایان آورد و از آن خیلا و خیالات جز دریغ و حسرت و حسرت چیزی نماند و دیگر امرا تومان هزاره
در یورتها معهود در مانده و هر یک حاضر بواسطه تراکم باران برفها و تصادم رعدها و برقها
که مرکزش آن مشاهده نیفتاده و بیشتر مواشی سقط شده و بخلاف معتاد در آن دیار غلاء تمام دست
داده چنانکه کمین و شلوک راس الجمه بها معدل بوده یکهزار کاه و جو که خریده و درم مساوات
کرده و بجیل و پنج دینار خریده اند با وجود این مقدمات بمیع اوضاع صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه غزنفره بکمال فرزانگی و همت نامی و نجدت دلی جهان آرای شرایط ما ترس ملکداری
و دقایق احتیاط و بیداری برعایت رسانید و ایلچیان چون آهوی رمنده و باد دونده با چنانچه
هر یک از دو روز نزدیک روان فرموده موجلکا گرفت مقید بشرط شعر وَمَا أَنَا غَیْرُهُمْ فِی هَوًا
یَعُودُ وَلَمْ یَجِدْ فِیهِ انْتِهَاکًا بیت منم چو تیری که انداخته شد بسوی هوا • رسیدن من و دوا
گشتنم کجا باشد • میان اهل نظر خلافست که تیر را چون سوی هوا اندازند اندکی زمان لبثی کند

انگاه

آنگاه بنشیب باز گردد و محققان گفته اند که قطعا هیچ توقف و مکث نکند متصور نیست چنانکه وقت گره گراه
شست و قبضه کمان نفاذ یافته منتهی شد بالضروره میل تحدر کند پس آخر زمان رسیدن او
بهوا بعینه اول زمان بازگشتن او باشد بزمین و دریافت این معنی صعوبتی و دقتی دارد همچون خط
فاصل میان آفتاب و سایه که قابل اشارت حسی نیست نه بوهم و نه بعقل در مساحت نمی آید
مثال دیگر آب سرد و گرم چون بهم آمیزند اعتدال محسوس و مدرک نمی شود یعنی چون نگشت
در آن زنند همچنانچه از گرمی متکیف شود از سردی نیز متکیف گردد باز بسر سخن رویم چون ایلچیان
بر مناکب باج روان گردانید لشکر حاضر را یا سامیشی سلب و ساز و سلاح و الاغ و عدت
و عتاد و مرتب آراسته داشت چنانکه ماوراء آن از انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان
کوهی آهنین و سد سکندری نمودن گفت و راوی قدرا زبان وزارت در بندگی حضرت سلطنت
این بیت خواندن

کذا فی نسخة الشیخ

پس رایت منصور پادشاه جهان
که هر که دید گفت روز نشاط
نهضت فرموده در کنار آب بفرخندگی نزول کرد از آن طرف چون ایلچی بخدمت رسیدند که فرزندان
چوپان بیان رسید با امراء لشکر و رزم جویان صف در گنگاج کرده عزم جزم فرموده که از
راه پول شهزاده منکو تیمور راه دربند بر ایشان بزبان تیغ گشاده و بسته دارد و شده
مملکت را زخم شش پنج کمتین الحرب خدعة گشاده کردند همچنین از اطراف ممالک هر یک
منصور روی بمرکز رایت سلطنت خلد الله بالنصر و التایید نهادند و فوج فوج چون موج دریا
موج رسیدن گرفت پادشاهی که خود بنفس او بعرض سپاه و سلاح ترتیب قلب و جناح و تعبیه
طلیعه و یزک و تسویت میمنه و میسره و جنگ حاجت ندارد که ادوات عصمت آفریدگاری او تار
عنکبوت را حصن حصین و دبستان سازد و که هو صر قهر جاری او بحرکت پر پشه نیم مفلوج
از دماغ هستی دشمنان بر آورد و تفرقه قاصدان مملکت و حاسدان دولت را فزودن راه

و او و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از چریک سلطان عالم گرفته بخدمت اوزبک خان بردند
بخود از ایشان استعلام حال امیر چوپان کرد گفتند چوپان با ده تومان لشکر براه قبچاق از روی
کمین گشای پس پشت شما گرفته اوزبک خان مغولی با قتلغ تیمور و عیسی کورکان گفت آنکس که
مطلوب ماست در پس پشت ماست باز روی در کجا آریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کله
قمر راند و بنور شعشعانی سحاب ضباب که میان ایل و مرئی حایل بود بر گرفت خواص صحاری
از خیمه و شیران خیمه نشین نشان نداشت اوزبک خان با آن لشکر منکر منهزم چون آل ...
از روز فراق و سنگ پشت چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود کما
مانند کمان چنگ گرده پشت بداوند و چون تیر در جهان فنا نمودند در استعجال و دو
روزه راه بیک روز می پیمودند و منازل و مراحل شکست و شب در روز می پیوست چریک
پادشاه دولتیار تا در قبچاق متابعت نموده الجای بسیار گرفته و به ید قضا ... این ابیات
میرسانید که کما چون ابن حسن فاق فاق علی الآفاق بالاتفاق ...
انجاج که مفتاح ابواب فتوحات و مصباح مسرت ارتیاح بود روی نمود و بشارتنامها باطراف
ممالک روان گشت و خلایق را مژده بوفا پیوسته فال بنده و صاف صدق مقال نمود و بر زبانها
از شکر حق ثنا بود و در دلها از فتح شاه سرورها **شعر** رجعت فوادالانس بعد نفورها • و دامت
الایام فی استغفارها • لذنوبها حتی اتقت بغفورها • والدهر شکور و عزیز و غفور • اللهم زد
کشفا و برهانا فی بصایر عقولنا و شوقا و هیمانا فی جواهر ارواحنا و شهودا و عیانا فی حقایق اسرارنا
و نورا لسعی بین ایدینا و ایماننا حتی نتوجه الی جناب ... العظیم بخطوات خطواتنا **ذکر دمار اعادی**
دولت قاهره ... قضاء و قدر ... در مباحث قضا و قدر حادثه‌ای
این قوی قدر رفیع بپایه بدرست • قیل للقوی ما انت القوی فقال لا و انما انک القوی قضا
بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر گرفته و بر مقادیر اطلاق کنند و بالذات
همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سواد و بیاض کم تقدیر کنند

ادکر

داخلاف

ع

در کیفیت انبساط ایشان بدانچه ایشان در آنند از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز بر حجم
مقادیر و ذوات مقادیر گویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم
و معارف و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و بحسب
قضا و قدر عبارت باشد از هرچه بود و هست و باشد و رفت و میرود و
خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد و بمقتضای حرکات افلاک و تاثیرات انجم که
در علم حق تعالی سابق بوده و پس اسباب کلی را که مسببات بدان مربوط باشد قضاء اول و حکم
مبرم خوانند ٤ قضاء اول حق حکم لا یتبدل اوست • که صورت • و ما امرنا الا واحدة
کلمح البصر دارد و ظهور مسببات جزئی مرتب بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا بتدریج و ترتیب
و ما ننزله الا بقدر معلوم قدر است • حالی مثال غرایب قضاء و قدر را روشنتر و محسوستر از این
قضیه نتوان کرد که در حین شورش شهزاده اوزبک لشکر بسیار ... از حکم یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارتی
بدان کرده شد ایلچی با تورمیشی پسر ... بتبریز رفته بود و تخلف نموده چوپان ... حاضر
داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و او را حاضر آوردند در بارغو چون سخن پرسیدند چوپان ...
گفت با لشکر بحکم یرلیغ آمدم ترا بدین گناه مرجع باشد از این تقریر خاطر چوپان بیک بیم آمد
باری حکم شد که او را صد ضربه چوب یاسا علی الرسم بموضع آزار زنند باز امرا او را ...
کرده ظاهرا دو سه ضربه بزدند ارباب شمایت عرضه داشتند که روی دل بدو ضربه معدود
بر موضع معهود زده اند از حکم یرلیغ امیرزاده ... خواجه لباس معین ...
نمود ... جراحت نمود و این تغریب بضربت شمشیر چه مشابهت داشت بیک تیغ منعی گشت
از نفخی آزار خاطر رستی چون در مجلس معاقرت شاه و با امرا کاسه بیکرفت تا نوزده ای
نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوپان نیز بان عرض یاقی کرده و از راه ...
شراب نوشید این خنک اغا نه خنکیها دیگر شد و بدین قف التفات ... و متوحش گشت
شعر و علی اثر ... لا تنکر • عمده و تدبیر سیاستی که معظم ترین ارکان از حکمت عملی تواند

بالسغفدار

بود آنست که منحرف مزاجان عصیان نژاد داروی از لطف و عنف آمیز نه چه گاه باشد که بر حسب تقلبات
امزجه اعراض از تادیب نا منفر از اقبال بران در حساب آید **بیت** چو خیاطان درنده بازدوزند
سزد و مرهم دو چندانی که سوزند . باری تخم کینه در زمین سینه پاشیده و بباز باری و آبیاری تمام
نمود تا بر ومند گشت و ثمره این بود که با امثال اکفا مواضعه و مواطاة کرده باتفاق سرخیل
نغراباتی شرخیل اشقیا ایرنجین و دیگران بر مخالفت و قصد رستم آخر الزمان خسرو لوا جهان جوبان
بیک انطباق پیش گرفت هم جزاتا از حکم یرلیغ بیشنو فا ایلچی اولاد امیر معظم نجم الدین ابوبکر خراز
براه ایلچی ساختن مهمات بطرف گرجستان پیش قوریشی فرستادند خواست که عهده اندیشها به
بساط مشاهرت مشید گرداند و سررشته مخالفت بدست حریف روزگار و بد و سر و پیش از
طبق مطابقت براندازد و خانه عصیان را بهانه او تا ربنوازد و از فوران ها و معادات علی الفور
بی اندیشه آن بد اندیش فرعون شیمه بیشانژاد در گر بهترین صورتی و شنیعترین صفتی قتل کرد بسیان
غدار طاغی با ارباب مواضعه لشکر را تعبیه داد و گرد رشی چون اله دان تیره و متعاقبه شبخون
داز خون گشته ع جهان را نمودار جیحون کنند . اما وعده حق خلاف نباشد هر کرا چون
ربانی نگهبان باشد ع گر شود دشمن او جمله عالم چه شود . از نزدیکان قوریشی قراطمی که حقیقت
بد رجت اسلامیان بود صورت حال معلوم گردانیده بماند و خانک که انواع قضا شده بی
گاهی بکاه خود حال آنجا که داشته بخدمت نوین دین ارمنی و داوار در حوالی ییلاق فرار
گرجستان شتافت و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد چون ناصح مشفق مغرض بود و سلوک
طریق احتیاط مفترض چوپان بیک تغاق را در یورت بگذاشت باتفاق ملک معظم ناصر الدین تاج الحقی
کراق صفای شد و امرا ارنباس قشتای و کرجی و چند معدود دیگر از خدم لشکر او بیرون
رفت **بیت** بدین تیغ لشکر و از حال روزگار بپرس که روزگار ازین جنس بارها کردست
حالی لشکر عفونت اثر پر امن خانها چون دایره محیط شدند و تا ختن کرد و معلوم گشت که شیر در بیشه
و میر در خرگاه نیست پس دست قتل و غارت برگشادند و راه مدارات بربستند تغاق بیت نیستان

حق ولد

یوست چون دو دراین خبر ایرنجین تغاق خلعت کرده بود جهت پسر خود باز از حکم یرلیغ و تاج
سلطان در سلک از دواج نوین زاده اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آنرا اعواج با تمام شقاق دیبباج
شام نفاق ساخته بناکام اتفاق با زمره نفاق اختیار کرد **بیت** اختیار نباشد
آنکه در عقرب بود . گر خار او را بدی پیوسته در جوزا ستی . وا گر بحقیقت نگرند تمامت حیات
آدمیزاد اضطراریست . نحن مجبورون علی الاختیار نکلف علی الاضطرار . مانند کسی از بیم
تیغ دشمنی خونخوار خود را از سطح بامی بلند یا قله کوهی تند پرتاب کند در خیال مذهب جبریان
بازیاد و مطالعات آید و اینجا جای تحقیق و ابطال این مسئله نیست چون شب پوش شب تیره وار خناجر
روز ولعل زر بر گرفتند طرا اعادی کو دشمن ملک و شاه و بدخواه دین اسلام بودند منع
حال چوپان نمیبایزابا دو تومان لشکر متتابع با رفیق فیق همعنانی نموده شب و روز چون
چنبر چرخ از حرکت و سرعت نیاسوده در آن دیگی نوین زاده اعظم حسن و امرا قوغان دایسنو
د قرابه با نصد سوار بخدمت کاب پدر متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت تحمل مس آفت
در کناره گلچه دیگر از نواحی نخجوان توریشی ماما خواجه و ساتی پسر تیمور قیاد ارس خوارزمی
دقرا دنا و چوپان میرزلر . دانبغول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ دوستی جنگ
زدند داز طرفین کوششها بتیغ بل کششهای شنیع رفت **بیت** ز تیغ گشته هوا همچو منبع آتش
ز نیزه گشته زمین همچو باغ آهن بر . تا ماما خواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمدند
دو غراقچی از قوریشی زخم یافته سپری شد چون اعداد اعادی انضعاف مضاعفه بود قورغان
دیولبارس و چند اعیان و اعوان هم بدان او روان گشتند و طنابها و برخاست و زمین و آسمان
نمودار ؟ ؟ ؟ و تراکم ضباب که مغول آنرا تومان خوانند میان ایشان حرمی
حجاب مبرم برداشت و نویان اعظم را زخمی رسید بر سر شته مجتمع شده در خدمت کاب پنجاه سوار
پیش بماند ع رستم آخر زمان خسرو پیروز جنگ . که پیوسته در روز قتال و عرصه نزال صفدران
رجال و مساعیر ابطال آن ننگ مفاخرت **بیت** مرا دید در جنگ شیر و نهنگ . فشرده همی پای

دمغان

کیسان ولد نبود

مردی چو پلنگ تیغ آسا برکشیده بود و زبان صدق دعوی بگفت شعر حَرَامٌ عَلَى اَرْمَاحِنَا طَعْنُ
مُدْبِرٍ • وَتَنْدَقُّ قِدْمًا فِي الصُّدُورِ صُدُورُهَا • مُسَلَّمَةٌ اَعْجَازُ خَيْلِي فِي الْوَغَا • وَمَكْلُومَةٌ اَعْجَازُهَا
وَنُحُورُهَا • چون تیر گشاده قصد کرد که حمله خاتمة الفعال نماید ع تا چرخ کرا کرد و قضا برهم
سازد • ملک اعظم ناصر الدین پیکری واجب دید و عرضه داشت که در دین نجدت و مذهب
فرزانگی و شجاعت محمود نیست و بحکم شرع و عقل محظور که پنجاه تن با قرابه دو هزار دشمن خونخوار معارضه کنند
سیما که اعدا و خصم متعاقب میرسند عاقل دلیر و پردل هوشیار درین حال ترک تهور و
اقدام که موجب تلف نفس و بذل جان بی عوض است اند بود بکند و همین سعی اقدام را بوقع
و هنگام مستعد را که کار دشمن کار بندد تا باید توفیق حق هم شرط رعایت گزارده آید و هم دشمن را
بکام دل دیده شود و مصلحت حال تقتضی آنست که نوین زاده اعظم حسن ساعی در هنگام یاس
و باس حسن ثباتی در مساعدت و مدافعت و ملاومت نماید و کاس انعکاس تخیل پریشان پیمایند چنانکه
مسابقتی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت حلم دهد که از دشمن کج دلانیدن و
فرزند دلبند را در اسطوانها و لجه غناک هشتن بیت چو نیکوتر از نعره شیر ژیان • به پیش پدر
بسته جان بر میان • پس این معنی را با نوین زاده بازراند عرق کریم و العرق نزاع و نجدت
رای و شهوت فی ات والولد سر ابیه صدق رغبت در التزام این اشارت بظهور رسانید و روان
فردوسی از گفته خود بدین طرز میسراید کذا
وَتُعْرَفُ الاَضْدَادُ بِاَشْبَاهِهَا باران زا و السحاب باران ثانی ثنا حمل کردار علی شریطة التفسیر نصب کرن و
بمصلحت نزدیکتر دیدند آنگاه نویان جهاندار با چند تن کم رکاب در امثال زرهها ده کانه فراسیاب
ودستبرد همچون اسفندیار بی مانند دل ساغر بروز بزم گران داشته بودند کذا
کذا گیو و دوم بهمن اسفندیار ثانی با آن فوج معدود در مقابله
آن لشکرها معدود خاکش بمقام توقف گشت شعر يَلْقَى السُّيُوفَ بِوَجْهِهِ وَبِنَحْرِهِ • وَيُقِيمُ
هَامَتَهُ مَقَامَ الْمِغْفَرِ • وَيَقُولُ لِلطَّرْفِ يَشَامُ الْقَنَى • وَهَدَمْتُ رُكْنَ الْمَجْدِ اِنْ لَمْ تُعْقَرِ • تا حالت جلوه

ونحورها
یشام القنی

گره مصر

گره مصر بر زمین شب تیره چون بخت منهزمان سایه ظلمت انداخت و از عقب خسرو کامکار
تعاقب نمود و بوقتی که قورشی و اعوان بی عون چون از مطلوب خود جز باد در دست نیافتند با
ناامیدها بازآمد که در باد و خانه و باغ سید باغ ایشان چو یکبار آمدی در صحبت ایلچیان چوب بچاب
بجوانب ممالک فرستادند محتوی بر آنکه این قورشی سوز نذیر مشحون بخیالات و محالات
دور از عقل و دین و حالی ارپس ما با سیصد سوار گزین کم تا نجوی نشکند بتصحیف عدد در جریده
اهبت معاینه خواستند و دید چو شان بر زین چون آتش بر زین از عقب چوپان نویان چوپان
دو پیان کردانید بعد ما که منتظم مسافت ما بین قتلغ خلوات قوایم مراکب قطع شد بر سر شتر
فرزند اغداش که منهزم بود در خوی تبریز افتاده سپر برآورد و ندا از بعضی مجتازان استعلام حال
رفت و انست که عقاب قوی معالی بجناح نجاح بغرب نشیمن و مانس دولت پیوسته از شکار کام
غایبا خاسرا در دم بازگشت بیت چو الوندش غمی بر دل و لیکن • ز خشمش دیده میشد آب
آرسن • درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه در تبریز ملازم شد و از چنگیز خان فاروغ
سنقری فروغ ذات عظمتها بود و بنا بر قصد پیر ذکر مردم قورشی التقا را جیف ع ازی
جِفَا جَمَعُ الْمُرْجِفِينَا • شیطان تسویل در بعضی مغشش و ما ضمایر هیضه و سادوس نهاده ع وَقُلْ نَجِدُ لَوْ سُوءً
اِذَا الْتَوَاءُ تَهًا • چون قضیه مَنْ يَسْمَعْ يُخَلْ مقررست و حکایت مَنْ يَحْفِرْ بِئْرًا تقع واقع شیخ علی بر
این نحس قصد نوین زاده اعظم دمشق خواجه پیوسته بود چنانکه نهارا جهارا در صبح قرنق مطبخ را
سفره غارت و عرضه تاراج گردانید و در تضاعیف این امور آتابک ایلچی را ز دو استعلام کیفیت حال را
متوجه اشکوب گردانید و به تبریز رسید و فرود و وصول کاتب خسروی شهریار باین خانه ز برتری سیاهید
صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با اهبت و عدت تمام از جانب متقاعب و مضایق و اعلام
و کوس و کورکا و خیمه و خرگاه و وزرا و خانه و اسبان و می و کوسهها سامی و نزلها پادشاهانه
مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت رسانید و حقیقت ذکر این احدوثه جمیل بر تخته لیل و نهار
تا روز قیام ارتسام یافت و جمهور خلایق وصول و راحصول مقاصد جهان از زوال مصائب

جابلسه

عدّ شان در رونق بازار اسلام و اسلامیان و انستند و اتابک بقوادم هوادی طیور بندگی حضرت
که مورد دولت قدس باد طیران نمود پادشاه جهان بهجت و ابتهاج و تفرح و ارتیاح فزوده او را
ترخان فرمود و بر اثر زادت عظمتها زیدت معدلته و عزت انصاره بشرف تکمشی بندگی حضرت
خلد سلطانه تشرف جستند و از حضرت جهت در اسراع مشی ایجال و اغراء ایشی و سیور غال اعظم یونس
غلو و ایغال رفته با شتین ایستناس زنگ وحشت و زنگ وحشت از صفحه خاطر و صحنه حال ذلیل و
باطل کردانید و عنقریب یاغیان اردو آخر با لشکر فولاد و جگر بنواحی زنگان رسیدند و آنجا
مخیم ساخت پادشاه **بیت** زمانه عزم قضا قوت قدر قدرت • ستاره رتبت خورشید رای چرخ
آثار • زمین توان سپهر صفوت اثیر نهیب • جهان مکانت دریا نوال کوه وقار **شعر** اذا توقد
الله برجانب رایه • علی شکل قدرام اقصدها رمی • فرمود مصلحت آن باشد که باسند رو نه
رزم را یعنی خانه زین که شه تخت با فرزین مرج داریم و آتش این فتنه را آب تیغ فرو نشانیم
چه اگر چوپان آقا با این لشکر بتقاتل اقدام نماید بواسطه تغیر عقاید و تغایر اینها این کار بیچ چون
زلف بتان دراز کرده و بسیار ار اختتام شود و حقیقت اندیشه صاحب این بوده که طمعی خبیث در
خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه تو هم بر شمار اگر خلایق بیستولی بود که موجب چنین
اقدام با خطر از این لشکر منقاد و فرمان بر سیما با چنین غنیمتی خسرو فرمانها در برده مانند **ع**
آوازه کل در انجمن چیزی هست • که عاجز کثرت دیگران بر نگذره او در اکسیر آن نمی توان داشت
کلیف که این جمع با وجود اتمام قرابت مشوای ایشانست بس رایت مسعود مظفر بطراز هو المؤید منصوره
نظم دیجیش بجیش نحو ما لا عادی • یقلوب علی الخوف حرائص • یطمئن المرء الفلاة لونها
بالمواهی بطونها والمخاص • ترکی رؤس الاعادی کنفس • فی ارجاء الغمام بالاد و عاص
نهضت فرمود بر او قارش آراسته بود ذوه عصمت بحبل الله • چون قارش فارس
را ذا آنجا ر نصر الله پیراسته بالسلحه • وما توفیقی الا بالله • گلگاه او بستنظم مظاهرت • وما النصر
الا من عند الله از کشک چهار گانه سلدوز ش صاحب تصرف گشته در معنی لا یعرف الشوه

ز نیت

المخوق

بطونها والمخاص

الا الله

الا الله او برادرش بر نگین یقین نگاشته نقش وما بکم من نعمة فمن الله • فورچیش در کین خاطر
تنگ اندیشی یافت قدح معنی • والله یعصمک من الناس • دو روش مار دشمن مخنوق الشبکه ان
الله لا یهدی القوم الکافرین • روز جمعه که بیستم ماه جمعیت اسلام و اسلامیان بوده و موجب
از ان کفر و طغیان بیست و چهارم از جمادی الاخر سنه تسع عشر و سبعمایه بر کناره و به میانه
ع خنک کسی که گرفت از این میانه کنار • عسکرین متقابل صف کشیدند و عجب که آن بی
حفاظان که دو نعمت اسلحی خارجی که با قطری گفت در تحریص بر متابعت حجاج **شعر** اتقاتل الحجاج
فی سلطانه • بید تقر بانها مولاته • ما ذا اقول اذا رفعت لرایه • فی الصف و احتجت له فعلاته
دوشکر نباید مر پادشاه اسلام در قلب چون ال ابرار در مکاشفه اسرار گذا
مستقبل نور وجه رب العزة مطمئن و چوپان تیغ کین چوپان کین هر دو اخلاف صدق **بیت**
شیران شیر بچه که در بیشه شیر زد • از بیم تیغ شان بنهد تن بروبهی • در میمنه با میمنها نه گلها
پذیرفتن • چون تیغ خود روی در روی دشمن کرده و سپهدار سرافراز روشن ضمیر **ع**
فرخ آثار مبارک پی میمون سپهر • با هزاره او کسوران بهادران خراسانی که **ع** رستم دل و
روئین تن شیر ژن خصمند • راکب و مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق **ع** همه سپهر تن و
خاک صبر و کوه جگر • در میسره بسیار بر سر جانبازی ثبات قدم نموده و امرا بزرگ ارکیم رزم
تیغ والغو جنگجو و سپاه سلطان بسنای میرزاده هم نام اسد الله شیخ علی بهادر و سورغتمش
بزرگ منش و دیگر امرا و تومان بزار هر یک در مقام انتقام بر عزم سراندازی ایستاده و از
جانب یاغیان تکجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایرنجین **ع** شوهر تو به خواهی زن بدی
بدی خواه • از قلت عقل و کثرت بدبختی در قلب عقرب مغرب پای طغیان پیش نهاده و توکی
با پسر و اشقاد میمنه نامیتمز از مبادی ساوی قضا آواز **ع** مبادی در این کار حاجت روا
میشود و تجنیس بلبکیه لا تنرک ستر کی و شرک شرک بلا گک بلا گک قشا اوتی گک ما
اوتی گک از خاطر زاده وصاف مناسب حال ایشان می آمد و تقماق ارس و دیگران در

پلنگ ه

میسره ها میسره یکسره از نظر ها سره باسره هر که خود در آیینه شمع معاینه میدیدند از حکم یرلیغ
ایلچی پیش ازینچنین مسارعت نموده که بموجب درو ادی غوایت پویدن غایت غبارت باشد و تقدیم
کفرانرا در مقابله نعمت غفران بمغناطیس لجاج بخود کشیدن نهایت شقاوت تا جهان باشد شاهد
مخالفت باساقی و غایله مجاهرت بر صفحه حال او باقی خواهد بود و یکی از ضلالت نکول گمان ازاو
قریب و شود و این یورد مان محال اندیش پرهیز و بدست انتیاد در دامن سعادت نگاه
بیاویزد و کار را پیش از واقعه در باب چشم اعتبار بگشای و لی تردد و بندگی مسابقت نمای
بود آن
گره راه و چاه تو از انچه خست افزونست • شیخ عبد الله انصاری گوید گناه پیش کرم زرنست
زیرا که کرم قدیم و گناه اکنونست بیت بیا که عفو شهنشه ثبات آن دارد • که منهزم نشود از چنین
هزار گناه • هیهات ع نُبّی هات ما قضی ارحمٰن فی الازل • قضا مبرم بر خامبرم بر نگردد
و بد بخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن سپید نشود و کافر بتکفیر بجای نبرد و ظالم بنجات نیابد
افسانه چیست بهانه زهر گیست حکم یرلیغ را معاودت نمود و جزراه شقاوت نپیمود و همچنین امرا
نمود • • • برین و قال عزه علا الی و استکبر و کان من الکافرین شعر
یا لیت لی من جلده وجهک قطعة • فاقد منها حافر اللاشهب • لاجرم فرمان شد تا سر شیخ
شیخ علی که بهنگام معارضه با ماه دو هفته نظاره کیان میکنند ع چون نیک بدیدم ازکجا تا بکجا
مانند ماهچه علم شاه بر سر نیزه بر افراشتند و گفت شعر اذا حی محیاً و بذلک • فقل لیلة تریحب
یطلع نیزک • مادر و پدر چون سر پسر که بحقیقت پیدا و دست جهالت ایشان بود بر سر علم
چوبین در عوض سپر و سیمین مشاهده کردند آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله بیجا با اغرا
کردند و در ینجا ل قول که جای پادشاه و قرارگاه و توق بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت بر اون
قار و منقلا و گجکاه میمنه از دست راست و دست چپ و پیش و پس لشکر تقویت رفت و تور انگجی
یعنی قوجی پردلان از هر صده نفر را بیرون کرده منفرد از لشکر نصب گشتند علی شرایطه التجدید
لا التغییر تا آخر نگاه داوند و صفدرانی گزیده خود و اسب پوشیده که ایشانرا بلغه مغول جیر

کیفرکو

وجوانقاد

آسمان قلعه گویند در مقدمه لشکر روان شدند تا گاه در کارزار شروع پیوستند بادل
کنجک ازینجنین تقماق ارس با عصبه شقاوت مسابقت جسته عصابه کفران خود و کفرآن بود و بر جبین
نامبین بسته ناختن آوردند زود یک لشکر صف متقابل را چشم زخمی رسانند بیامن دولت قاهره
کذا
وزیر عادل و دستور شیردل
و میرزاده بزرگ شیخعلی بهادر شعر جوانی جهانی جهان پهلوان • بر شیر و دستان گین بر میان
مسابقت را نیز کشیده و خان گشاده هر یک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشتند چون
شیر گرسنه که بر آهوی خسته تازد و با شاهین که زاغ با کبوتر پریده و بر بازد و حمله بردند و آن خیر را
چون گرد متلاشی کرده و در میانه چندتن عرضه شمشیر گشته پادشاه جهان بر باره بیت
چرخ گردش نره ره رامش تیره و انش ماه سیر • مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس فال • عنان
آسمان در ره و رکاب زمین آرام را بسبک گران فرموده و نوعی راستین از طرف راست
و باقی را از جوانب ع همچون پلنگ از ابر انگیخته • و هریک منصور بکار کی غازیان را
بیت زمین چو چرخ شد از خشت و ناچخ و خنجر • هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین • تیغ از دو رده
یلان پردلان برسر آمد تیر بر راستی از قبض کمان سر دو پران شد کمان از کین تو زی بوده
چون قلاقان در کشاکش فتنه گوشه گیری آموخت کوس در استغنای طبلی نفیر بآسمان برداشت
جان در تن علم بیاد آمد سنان ماننده جراحان هر بغور جراحت نیکو میرسید کند در بین میانه
از غایت خود می پیچید نای روبین چون دشمنان دولت و از افزونی دم فرو رفت از نهیب
جان لب خنجر رسید خود بنخود از سر خود برخاست بکار چین اسمان منصب بعوض خاک در
صدر نشست پیشانی سپر چون جبین چنگیز خانی و زلف یار در پریشانی چین گرفت و زره همه تن چشم بود
که بیت شیر بیگان لشکر صفدر پر شکن • خسرو بهمن منش رستم آخر زمان • سلطان
جهانرا نظاره شود تا چگونه در میدان ترس هم بیت اگر دو آید پیشش کند بنیزه یکی • و گر
یک آید پیشش کند بتیغ دو نیم • گرد نادر درگاه چون صیت لشکر کشی و دشمن کشی به بلنک منزلی

در ترح

از سنابک عنان داران بگوش سمک پیوست **بیت** ز گرد موکب تو روی ماه پر خاک است
زنعل مرکب تو روی خاک پر ماهست ۰ از رشاشه خون بر اشخاص کوه پیکران و پای برق شتاب
رعد آوای یوز جیزل و قلیون گلگون نمود و قله صنوبر سیاه بجوده شتابی آورد و تیکی که تعادر
ع در کوزه تن آب روان میدارد ۰ لشکر سلطان عادل را با اتباع شیطان ظالم منصور
گردانید این چنین با معدودی گرفتار آمده و دیگر مخاذیل راه انهزام گرفته آوازه تحسین ملایک
فرش بگوش سکان ۰ وحفت الملائکة حول العرش پیوسته بدل بی بدل ارباب نظر و خاطر
وصاف از الملا قدس این الهام رسید **لولا** بوسعیداست که امروز بهادر خانست
آنکه عالم همه مانند تن و او جانست ۰ شاه خورشید وش و رستم انجم حشم است ۰ بیش از کسری و
دارا و قباد و افغانست ۰ چون بلال ارچه که در عهد سموست نمو ۰ عقل داند که بتحقیق الغ سلطانست
با سخاوکرم شاه و عطا پاشی او ۰ سخن حاتم طی در شکن نسیانست ۰ تیغ خونریز وی اندر کف گوهر
پاشش ۰ چون سحابیست که با برق ز را بارانست ۰ بنده وصاف که دیدار پدر و عم تو شاه
شرف سور غمشیها و لقب پر یافتست ۰ تنگ شد بنده و بسی از ستم و جور فلک ۰ سایه حق چو توی
برکرمت او دانست ۰ از ازل عنصر و نام تو چو مسعود آمد ۰ تا ابد ذات تو اندر کنف یزدانست
چون سر و سروران اشقیا با سر هم در بند اسر مزانو شدند هر یک منصور تیغ در لشکر منهزم نهاده
و قتل تمام رفت از سر برادران حسن و حسین چوپان و ناموتی نواب سه کانه سکه و بیکمور و
قراوناصه در جنگ کشته شدند پادشاه عادل از ابر رافت باران عفو و احسان بر ایشان کرد و این
دو سه دیگر گناه هر یک خود را تباه کردن از اساس قانون جهانداری نا سزا باشند بحیف که سروران
و جمعیت مجرم اشیا را بانواع تسویل و تفصیل و طمعیت در انداخته اند **شعر** و جزم جره سفهائ قوم
وحل بغیر جارمه العذاب ۰ تادیب این گناه را نظر بنادیه حق اله باید داشتن هر یک تیغ در نیام
کرده بتاراج مشغول گشتند و آیه ربنا انا اطعنا کبراءنا فاضلونا السبیل ربنا آتهم ضعفین من
العذاب والعنهم لعنا کبیرا ۰ در شان این بیچارگان واضع گشت و بواسطه این نوازندگی **مصراع**

از راه راست

نوازندگی از سر گرفته **لولا** پادشاه جهان بهادر خان ۰ مهر و مه پیش او نهاده زخان
عالمی را فکنده در یک دم ۰ برتیغ تا بهادر جان ۰ مردی و مردمیست پیشه شاه ۰ و لعل فی لعلی
بهادر خان ۰ موید و کامران **بیت** حفظ خدای و تقویت چرخ و سعی بخت ۰ بوده ور انبیاء
معین نگاهبان ۰ خان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود و علی التعاقب نفاتی با غیان
که از معرکه مرکز را یم گریخته بودند از هر گوشه در کمند خسارت کشیده و بدیگران ملحق کرده میشد
چنانکه خواجه منظم مقرب الحضرت لشکر کش آفاق مرا الذین لولو **نظم** انما بجزی من عادی شحاب
ارض فیه ذات وعذاب ۰ قورشی را از حدود گرجی گرفته بهادر و بسر شش
گریخته عازم ایل شنزاده اوزنک شد پس از حکم پرلیغ این چنین بهدین رفیق بی توفیق از دو کنار
با پسر دیگر در آن تشکابه اوزنزاده بیکتوت و تمتاق بعد ما که برشتی از زلال در سلاسل و اغلال
کرده شهر بر آوردند و علی التخصیص قورشی را از دست کرکجیان تیر تیز بر سینه پر کینه آمد با
یوسف بکاه برادرانش فیروز و قلنقر مربع شکل **ع** بدان صفت که بود بسته بر سپاه و
تشهیر کرده چون کوشتی بر معلاق کردند **شعر** تبغ الدستبنة قدرة الآن گان ۰ لمنا لهن
الدستبنة ۰ و بعضی را هم بر حبایل آتش و نفط زدند پسر نادر بسر این چنین جفاکار که کردی
کردن نوازنده بهادری صفدر شکار بود با پسران قتقاق محمد و حسین پسر ساوجی محمد و نایب
او بارتی و خوارزمی تر خان و چوپان میر هزاره و قزان تفصیل و تطویل بر اجمل مجملیت **بیت**
همه اسیرانت با الم منه وال ۰ همه ندیم ذاتت با الم منه اق ۰ برتیغ پاسبانان گذشته
راه بجهان گرفته با تیغ آب صفوت قورچیان که آینه صورت نمای ظفرست بجو زنان پاک
گلگل موت نشد آن سنگ سیر سنگسار را سنگسار ساخته برهنه تن در فضاحت تمام بر هم
پلاسپره و دواب انعام گردانیدند **بیت** باز بچه روزگار غدار نگر ۰ در یک نفسش صلح
بیگانه نگر ۰ در نوش شرنگ قهر در لطفش دان ۰ در باده خمار و با گلش خار نگر ۰ چون
این فتوح نامدار و فتوح این صبوح امانی نگار در دم بال نقا این چنین قورشی که

چاره

ولیسیوتا

کرکیبان خاص مع

بعد از محاربت در گلچه دکمز تشمیر آیات ظفر نادیده و فتح ناکرده راه پیش امرا فرستاده بودند

کربوقا برادر امیر بزرگ سینتقتنغ و پسر ستای نوین و محمد پسر نورین و عرب نبیره شاعر نوین

وانجل بوقا و بایدار و طوغان و خضر او آرزمی و دیگر اعوان بی عون ایشان کنکاج کرده بر

قصد نوین معظم خسرو کامکار کذا

سپاهی ایشان تفرس فرمود بعزمی درست و دلی قوی و رای واری از آن دو روبی و آن

التنبر و لشکری بیت تیغ شهامت همه ملک دار . ز جام شجاعت همه شیر گیر . با طمن یوم

رفت ایشان با مارات مت سجده روز گذنقش بر سش سخته ده بودند با مارت فرور

حکومت مبرّد و فیروه ایام و اغلوطه روزگار در مقام غرور افتاده تا بوستان سلامت

ذات اعظم نوین که حامی ملک و ملت و ماحی سم و بدعت متضمن قهر اعادی دین و دولت معلوم

گردند مرکب ندامت در جولان خذلان آوردند اما کار از دست تدارک گذشته بود و از

بارگیر حذر لنگ امید در مواری نمانده عن بادی الرای میان لحسانی کربوقا و انجل مخالفت

اتفاق و بانفعال در دیگران سرایت کرد و هرکس خواست که بدین استیمان خویش را ده عظم قرباش

توسل جوید و برائت ساحت خود و تجنی بر غیر ثابت گرداند از همه کمر بسته خوش شده و نبی تیره

از دل جاهل و دست از دشمن پیدا و خوف از گرداره و هراس از نکه کمر بر جان استیلا یافته

تیغ بی محابا در همه کمر بستند بیت چو تیغ روز شد از کله کبود پدید . زمین ز حله زربفت کرده

شعار . بعضی از امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ بیدریغ قرباشی فقرتیب راه شبستان

عدم گرفتند از اطراف بشارت قطع دابر چون فتح و امر الاله مصوب بامجان بکناف ممالک

چون مثل سایره دایر شده و خلایق دست دعا صالح برداشته لب بثنا و مدایح بگشودند و جانها

بصدق نیت خالص بیارست و چون دستور عادل عزت انصار و اول صف اعادی را

شکسته بود و از حکم یرلیغ براه جلد و پیشی ایکسی کرا اول بشکار بر از حقیقیم زند اطایب اطراف

و دهقان پشته سر و دست و پای و ستار را باشد در قسمت او جای حرم ایرکجین را قبول فرمود

ترسای · تلغج · التنبر · بامرصعه

وقتلغشاه

وقتلغشاه خاتون نامزد امیر پولاد قیا گشت و ابلغی خاتون تغاق را بیکی از اوساط موسوم

گردانیدند و پنجهزار دینار خود را از شین هنشین خلاص داده امیرزاده سورغتمش که نجیبت نعم

البدل بود عدیل او شده و درین حال بنده وصاف الحضرت را مصدوقه فال سابق از سعادت

نامه بوسعیدی بر مصداق حال لایق یاد آمد و گفت لمولفه تا تیغ راز ملک توان یافت کار کرد

ملک از تیغ توان یافت استوار . چون باد و باد تیغ تو از ملک زورمند . چون کوه باد ملک

تو از تیغ پایدار . بمحمد المختار و آله الاخیار قد ترتب السلطان علاء الدین المتلقب بذی

لسنة ثمان عشرة و سبعمائة خادمه الب خان المشتهر بهزار دیناری الی بلاد معبر فی

فی عسکر جرار و خیل تلاوق کالسیول مددا و الرمال عددا و الجبال عددا و فیها

طرابن قددا اعدادهم الذی ترتبی علی اربعة لك و لك ان تحسبها باربعمائة الف

فرسانا و رجالا و بعا و بعا الاخفا و وفاقا شعر جیوش اذا ارتب علی عدد الحصا

یغص بها قیعانها و الصفایح . مع الاسواق و ارباب الحرف مختلفة الصور و السیر

لاعلاء اعلام الاسلام فی اطرافها و اکنافها و تطهیر تلك الخطة و ارجائها

من انجاس الکفرة الفجرة و ارجاسها و لان یلقنهم کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله

بلسان السیف و الا بلغتهم الی الحتف الحنیف و لا ینسل الا بسیع لم و لا و کیف فلما تسامع

الاخوان سیما الکرجنا و اسمه عند الفرس جلاله زاده بهجوم تلك العساکر التی ستر

بیاض النهار عنهم بعجاج الدیاجیر فما رای رأیا احوط من الاختفاء فی ستور الآجام

و الغیاض تسمی بالمتفهمة جنکل و کیف بقاء البعوض مع الریاح العواصف و انی یسلم

بغاث الطیور و قد نشر الجناح العقبان القواصف فدخل العسکر معبر و وقع

القوم فی سلاجمل بلا معلنه فاختار الب خان الغنایم و طرف الذخایر منهم بالزبغ

تاما بحیث حمل من خزائنه الضیم الاکبر من الذهب الاحمر ٤ و الله اکبر و الحلیفة جنین

سبعمائة فیلة و قیل بلغ حصة کل جندی خمسة و عشرین منا بالقبان لیوددن

البذل

الى دهلى فيا ذا فيا وغنيمة عظيمة وصنعة من عند الله كريمة وكان الملك المعظم
سراج الدين بن شيخ الاسلام جمال الدين ابرهيم طيب الله بطيبات خزائنه ماويه
وجعل رياض القدس مقره ومثواه في اوليا ولوهلة لما ان اخبر بهذا الخبر جزم العزم
المصمم لنقل الخزائن ونفايس الجواهر الى بعض

سبقت من سلطانهم من مراعات جانبه وردع الجاني به وكل الى الكسل جوانب
حزمه وكل به وليب عزمه فامّا له آماله واعماله اعماله وقعد كما كان في لب
بالمكارم ذا النوافي بين غفلته غوراغراء الفراد واحتوى بدار اهماله بدار الاغترار كموا
نجاة ذات وكفوا عن الغفلة ذهب نفائه وارآه الاقدار وقدانه نفض عن هذا
الغابر اللئيم والكافر التصعور في هو شتم قابل كانه تسمع الصور في غاشر رياض
العقبى لحكومة ها بل لله درّ القائل كان نصرف العساكر الاسلامية ظافرين فائزين ومن
ساجدين حامدين شاكرين ذاكرين غانمين سالمين متنعمين بنعم جزا العالمين شاكرا نعم
عز وعلا على ما اولاه من الكرامة في اخراه واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا
فرغ وسمع السلطان بهذا الفتح الميسور والظفر المقدور ابتنى المجد الاثيل واقتنى
للصيت الشهير واغتنى بالدين القويم واستقبل العسكر الميمون مسيرة يوم وليلة القبض البقاع
وضبط شواردها واخذ لالى اللئالي من معدن مواردها وتجحح بنجح الفتح الشهير والغنى
الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثم تنكر على الخادم الب خان في ما اهمل من ازدادكا
رقابها الكفرة في ربقة الاسلام واشاعة الاذان في مقعر ادران الاصنام لتزيد به رونق
الدين وطراوة الاسلام والمسلمين الى يوم الدين جا في العسكر الملك نظام الدين ابن الملك
سراج الدين متغيثا من سوء حالة ومستفرحا من نهب امواله شعر كنيم ام سادة
ام والده ثم كرهه واواه في مربع كرمه ومن تبع جده واه اذ كان بين السلطان
المقام وجده شيخ الاسلام جمال الدين ابرهيم الطيبي الملقب مولدا ومنشا الشريف

[هامش: جزم — على — عقيلة — نجاة]

الكرومة وحسبا الجميل الحدوثة ونشبا من الاكرومة ومراسلات قديمة فامر بيد بعض
الحاضرين والتقديم بتقرير منشور فانه ثم بلى وعنو وشلى من علبه وتفويض زمام الحل والعقد
كما عهد اليه وولى عند النصاح بهذا الفتح المبين كيف اباديه وسرورا ايام اعاديه بمنية
توازى بنيتيم ولولا سر بهم غيا لبيان الحجر والجندا اضاف الى موروث مملكته هندا فكان
السلطان مستقيم الامر مستقل الحجر رفيع العماد ممتثل الاوامر في البلاد والعباد شهيرا
رايات نابه ثبتة وعزا مصيرا آيات نسبيا به بعدا وقربا وعلى هذا في رغد حاله
واسعد قايد وانصر جيش وانضر عيش حتى قضى نحبه ولقى ربه وذلك في شهور
سنة ست عشرة وسبعمائة وللخادم البحان الذي هو ركن في شيمه كان يدوانسان عينها
ويد العليا في مملكة وسلطانه الحدث هو سادات المملكة باطرافي بلده وترك سلطان
الوساوس في ساحة صدره برجله وخيله فاحتى حالة وفاة السلطان عن اولاده ومن
نقلا عن بابريحته وخدمه متبعين بيننا وكان يحتال لتحلي بها تعقل بان مزاج السلطان
حامل المرض المرض والتحلي والانشراحه والمدد والمعدود في رسالة عبان الطمع في هذه
الحالة غاية الغرض نطق بتبديل خواطر العساكر ووجوه الاجناد ونوت القواد بالمال
والتلويح لانتماء لمثل الملاذ يعده هو وتبنيهم بانه من في الحضرة السلطانية عن نقيرا قطاعاتهم
وترقيها التوقيعات ودرجاتهم ومشاهراتهم حيث يكون حاملات الملك بين السلطان ومن الاخ
بعد اليوم على سبيل الاشتراك ليزيد ودوق الملك ودعا السلطنة بهذا الافاق الاشتباه
كالذين تمموا امضعرض طاعته وتشددوا في الاصدار والايراد واجب متابعته فلم يروا الدنيا الا بعينه
الباصرة ولم ينالوا الامال الى بايدي اياديه المناصرة فاذا انفرغ من تركيب هذه المقدمات
الغير المنتجة طلب الحد الاوسط بالرأي الاضبط فواخذ على ابنه الكبير قطب الدين مباركشاه
الذي والدته بي بي جه ماكله الب خان فلم تقدر ان تاهمه بكلمة ونكلمه بشناعة فضلا
عن تمنعه وترد عنه شين الفساد والكنود وابعده افضى منها اليه المهو في سواد الليل

الكرمه

[هامش: الاباق]

وقد ما قيل السيل اتحى للويل والسيل ذهب الليل وامر باراقة دمه غير راحم على نفاسة
نفسه وحشاشة كرمه ثم ارسلت الدنه شفيعا الى الشيخ نجم الدين ومن اولاد الشيخ الوحيد الخاني
احد يعرف بالجام وعرضه صورة تلك الواقعة الفظيعة والداهية الشنيعة جابها الامر على
بكلامه الله تعالى كان عزيز على القلوب بلطائف ٤ ولله في سر الغيوب لطائف فعكس
عليه ما رأيه طاقته وقال والله لا اشوبها تشويها بنكبة على سرير الملك في بنت الامر
يفتح الغشوم المشؤوم تحت تدبير الملك لا اله الخلق والامر تبارك الله رب العالمين ثم د
فنه وقارب سره بمناجات نورنتي قلبية ابرأت لا شرقية ولا غربية فلما اتى فاك
القود الى الملك قطب الدين في هوائش عزيز الحيوة وبنو الشباب ناظرا في مرآت الحال
بلا مرآة ماء صورة الممات ففعطى لهم قلادة الذهب في جيده وذكرهم حقوق الوالد
ثم تقهقر بالتخليف وتاكيده بان يضربوه سيفا فالمعاقبة ويجرعونه كاس الحمام من
ليستريح من حمل الراس وخوف معرة الياس وقال ابو نواس عليك باليأس من الناس
ان غنى نفسك في الياس فرقت تلك القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى
رحموا على المظلوم وتابوا عن اللوم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم الحديد و
قبلوا بين يديه الصعيد فاذا هم الكوا دجانهم وكفوا قيود سلطانهم شرعوا في خدمة
السلطان الحقيق حقا وعددوا نعوذ بالله من الكيم واعد رضى حيث تعنوا في مبيته
بذلك السلاح المجدد والبأس الحديد وتحصنوا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلاء الدين والسلطان
قطب الدين على سرير الملك فلما اضاء الصباح ونادى المؤذن حي على الفلاح والديك الصبوح
صاح على ديك الاصباح تبادر اركان الحضرة واعاظم الامارة بالتهنية وتاف فقبله الملك
اليه واعلن البشارة للعدو والشقي كسران الجبير في الهلكة الديه نشكر الله على نصرة الا
سلام وبهجة المسلمين اذ صار وعزنا السلالة المماليك مستلين فاشتغل السلطان بجيش
السلطان بانتظام مراسم الممالك وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح والاحوال برأي

وري

وري وجد على وقلب جري وعيش هني وكان في زينة وكافل تدبيره فاضحا وامرا
دولته واعيان مملكته فوران وبهرامخان وخسروخان وهو امرد سواه عنده فوك
اورده وجمال رائع مناظر وحسن بارع نادر فكان منظورا اليه حتى تحمل الناظر منظورا
في جبينه العلو لا يفلح والله سالم فواطا شرذمة من الغلمان الدارية وانتهزوا فرصة
حين كان في مجلس الانس الخلوة مشتغلا بالورد والانس والورد والكاس طلبا للاستيناس
وعصبا على الابواب نوبة خسروخان مجرم راس السلطان في سجرة تضيع الشيطان فهجموا
وقتلوه بالسيوف المندلية والقرب الشامية ونعوذ بالله من نغفات الشر وكلب السلطنة
وتغلب ثلث وقربان بها وتقربان تذنب بجلس الخيار الغادر ورد الله على ما شاء قادر با
والسلطنة على سنة العلو والسلطنة وذلك في ربيع الآخر لسنة تسع عشرة وسبعمائة وتسمى
بالسلطان ناصر الدين خسروخان ثم كان طغلق من جياد مغول اخذ بالسلطان علاء الدين مجاهد
وحوالي سند وسامانه فغضب له عرق الحمية واظهر الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد
اربعة اشهر في اربعة الاف من العسكر وخرج اليه ايا اربعة الاف وهم الاف القلاع والمنضا
صار والنبات في فرع الفرا الكنبسات ويسقون من مشرب المشربات لا يترقون الا بتعلة
الرذيات لحسن خسروخان الذي خرجنا والجر فوجه طغلق نحو من عيان الامارة انواع
الخلع والكرامات وتصب عليهم نجال العطايا ٤ مطايا في مطايا في مطايا وتم
على ذلك حتى نصب الجانبين على شريطة التبذير لا التقتير بالتي على جوانب العسكر بدر الذهب و
اكياس النضار والعساكر لا مطارا لذهب نضارا يحسب الجاهل المغرور ان قضاء الله تسيلا
او ينير من الاسد والرشا او يهدي الى عرد التقدير سبيلا او يغنيه المال فتيلا لا ولا تجد
لسنة الله تبديلا فلما سووا صفوف المناجزة من الجانبين وكادان يتوسط سفراء البراء
في البين قبل ان تتطارد لهاميم الشجعان وتتجالد شاعر الفرسان فر العسكر خسروخان
في حومة الشهر كالهال الفرق الاسلامية محظورا قبالة فاخذوه وسلكوه في

اسار الخسار وشعار العار واثر لوی فی دیار الدمار وجوار البوار واظهر دا القاعدة الادغان لطغلق خان فعد سریر السرور ونظم شوارد الامور وجمع اوابد الجمهور واقام عقاف رایه الوزیر اولی المالیات وطب بالطب النطاسی فرید بمرض الحالات ومکا الذئاب والخرایق واذهب الحقاید والضغاین فحافظ علی کل موال مرید وود مدم علی کل مناد مرید وکذلک یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید وکان له سبع بنین کلهم فی سما التهانة نجم ساطع وشهاب لامع دوامام النیقان النیقان شادبغان ونصرة خان وکان شهاب الدین الوزیر جمع بین الامارة والوزارة وله الهمة المتاهرة الطاهرة وجری لطائفه ونزل ایده المنوی لوایه بهرام الموسوم بکملات خان من الدلیل علی کتابته وضبطه انه امر العساکر وکل ما لعرفه وانتبذ لخسرو خان فی ذلک الهرج والمرج تبذیرا واسرافا وضیما واحجافا استرد منهم بالتمام واستوفاها بحیث لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا حیثها فانا اثار بأسه وانبتنا به فی الآفاق وحدث بها الرفاق علی الاطلاق فمضی طوره دستور فی عمره فی سنة ثلثه وعشرین وسبعمایه فاضت النوبة الی لیه خلف صدقه وفلذة کبده الغ خان المظهر حسن البقاء الدهر الذی خاض قد ذعن الاخوان والاعوان لنافذ احکامه وتحت الانجاد والاغاورية الکامة اصاب فما فی لفصال فیلا ورابا واتفق بالتجاد العلی والملات الدهلی فیلا ورابا شعر فجند مطیع وامر مطاع • وسیف منیع ومال مشاع ودین اهبته سلطنته انه یصطف حولی قسطاط دولته الیوم سبعمایة مرابط فرالفیول کانوف سحابة وکالجبال فخامة المجللة بالدبابیج الحمر المجللة بالتجافیف المنبهرة ٤ نشهد بالوان وطیش شبان • فاضحی الدهلی ملکا من وفاده بعد ما کان ملکا متملکا لکتبا وفی حبالة الوهم ما لا یکون مختسبا ولی فیه ابیات فارسیا تجیء فانی الحبر بجلوسه والزمان ربیع وفی شمس الارض بدیع بیت فرامکر الغ خان بجهان سلطان شد • بیل ز فرقه خوان برسر گلبن ازان شد • بذل وکرمت حاتم طائی طی کرد • عدل وطره وه قصه نوشروان شد

وسکنت فی موضعه احواله ما هو من الغزال الاحوذعنا احوی له والحمد لله وحده لا شریک له وصلی الله علیه علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه والتابعین له

این استفتا استیفا بگناهی واستغفار بجا نگاهی حضرت مخدوم جهانیان را در قید تحریر آورده بر سوال بر زبان سالف وار دست با جواب در آنف از آنجناب سوال تواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود که زبان دیگران دیده باشد واز ان انتفاع گیرد وتجربه حال گذشتگان صیقل آینه رای خود سازد وانجا گفته اند السعید من اتعظ بغیره والعاقل من تتبع تجربة فاسرد نقولا من منقول ومنقول فاقول مقبول نیکاه • قیل من قبل لا لعله تقتی واما من امن عمل صالحا فله جزاء الحسنی حاکم محکمة فاحکم ولا تتبع وکیل مطلق ولا تطرد وقول الحق • فرسی بکلمات فتلقی آدم من ربه کلمات • ناظر معاملة قل انظروا حافظ مال اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ مستوفی سیاقت من وکفی بنا حاسبین شکسته نواز ربنا انا بطاعة والمومنین معاملة شناس فعلم اجر العاملین علیم مقابله بل نقذف بالحق علی الباطل توفیق نایبه ان احسنتم احسنتم لانفسکم ونایب بطلاق منشی طغرا طراز الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده شحنه جنایت سان معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده ومتکفل فذلک تجری الظالمین یعنی مخدوم جهانیان نایب سلطان وکیل رحمن که هدیت ولایت از جناب صمدیت در شان فرات همایون او وظاهر در منظاهرت وحسن اشفاق بر حال اهل مملکت پادشاه ولی نعمت فرازت عرض جنت نزهت وبنات اخلاق فضل نامیت مانند تباشیر صبح مشهور ودر صفت تاثیر عطار دفشور واز آرایش ونمایش هر نخل سبز ودر می نماید چه فرماید در جهت انجال صورت این مقالات که در نخبه سال نشر فرا این جهان مشتمل بر آن تومان وملا در انشاء دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی بدولة سلطانها صرف شده تاچنین معموری جامع بل نوری لامع در ظلمت خانه جهان یادگار ماند وتا منقرض عالم ومختتم کار بنی آدم مومن دمومنه آنجا نگاه وتوالد وتناسل می نماید ودر منقضا کذا خلاف حق است ثواب برکات نامتناهی بل بسر بسر نور الهی از ان حاصل شود وثواب وثنای آن بروان سلطان سعید

موفق بتایید و بروز کار دولت روز افزون • پادشاه جهان بهادر خان • ابو سعید خلد ملکه
سلطانه میرسد با وجود این خیر تام و منفعت عام که مقصود بالذات است اضعاف آن مال که در تجدید آن
آن اتفاق انفاق افتاد بالعرض بخزانه بزرگ را واصل و متواصل شد و خواهد شد این مقدمات مستدعی
آن بود که وزیر مشفق ستدین روشن ضمیر شبلی تجرد [illegible] در آب آمویه تا حدود مصر در تحت
تصرف و قبضه تملک او بود و بی مانع و منازع در تحصیل اموال تجمل اندیشها صایب کار بستی در استعمال
اعمال و استکثار اموال دانسته را که احوال با اضعاف عمارات ایوان [illegible] و کار خانه نقش
بادریاچه مجرد و بازارچه مسقف سعی و اجتهاد فرمودی و الی [illegible] و بر صفحه مخیله این نقش مرسوم و مصور
و در نهانخانه ضمیر این فکر مخمر و مقدر گشته که در سلطانیه مسجدی بهزار تومان تشیید آیات معالی را صرف
کند و تا غایت قریب بپانصد تومان بمصرف پیوسته چون در حکمت روشن شده که زر ناموس
اعظم است و مصالح و مناهج جهانیان بران مقدر این مقدار در نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه
سالها باید تا خازن کان یعنی آفتاب زر کرم و بیکر را از میان ببسته بر سطح منطقه البروج
و انحطاطی بالا و زیر اوج و حضیض بپیماید و خاصیت تاثیرات اجرام عالیه و تاثرات اجسام سافله در رحم
اصلاب احجار با اطهار پیوند دو باشد که همقدار در نظر عقل کم نبود باز اگر آن در وجه تجمل و [illegible]
بر ممالک پادشاه عهد مخصص گشتی یا بعضی از آن بر رعایا در وجه حق التقریر معدود و مساحت رفتی یا بر
دیگر ارباب فقر و فاقه تفرقه کردی با بشارت كُلْ أُطْعِمْتَ بِجَائِعٍ أَكْسُوتَ عَارِيًا آبا و الی حال
ولایت و شادمانی رعیت بغیر و مسکنت حق جل و علا داند که درجه نصاب بودی و این مثوبت در حضرت
حق بمثابت [illegible] مع هذا دران عمارت غلبت توفق نهایت تحقق با حدی کار بستند که در نقل
سنگی شصت هزار دینار خرج شد و چون عمارت طاق سپهر نطاق بقرب اتمام پیوست منصور اگرچه در
رفعت بنا و سعت فضا طاق کسری را بجهت کسری باید کرد و انهدام ابطال و استیناف آثار تو مانها با خاک
برآمیخته شد در اصل طاق نقص شایع ظاهر گشته انعامات تمام و ناتمام منتفع بماند و حکمت شعر ظهیر الدین
فاریابی بیت بجزای حسن عمل بین که روزگار هنوز • خراب می نکند بارگاه کسری را • از [illegible]

یکی از

یکی از کاربرشیاران عرصه زبان شعبده دستان پیر و جوان آمد • جزا ز هیچ عمل بین که روزگار
هنوز تمام ناشده طاق بهمکنه ویران آورده اند که هارون الرشید در دار الخلافه ایوانی از
سر بکیوان برافراشت فضلا و شعرا عصر در شان آن بنا فصول و قصاید پرداختند اعقل المجانین بهلول
درآمد و او خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی نویسد فی الحال بر دیوار نوشت
رَفَعْتَ الطِّينَ وَوَضَعْتَ الدِّينَ إِنْ كَانَ مِنْ مَالِكَ فَقَدْ أَسْرَفْتَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ وَإِنْ
كَانَ مِنْ مَالِ غَيْرِكَ فَقَدْ ظَلَمْتَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ • بحقیقت استعمال مساجد بنص انما یعمر مساجد الله
مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و حدیث نبوی مَنْ بَنَى مَسْجِدًا وَلَوْ كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ
مندوب و مستحب و موجب قربت در رضای حق سبحانه و آنچه اند [illegible] بلکه محققان گفته اند مراد از
مفحص بیانه آشیانه است بل از فحص مشتق است یعنی مقدار آنکه این مرغک [illegible]
لام حیات خود را بدو النون [illegible] نشاند پس این معنی راجع بمقصد دوم صدق و خلاصه اخلاص باشد •
صدق پیش آر که اخلاص بپیشانی نیست • چنانکه در نظم کلام قدیم از بنای حرم و بیا پوش کعبه
و اخلاص ابو الانبیا ابراهیم خلیل علیه و علیهم الصلوة و السلام حکایات این حسن اخبار ازلی فرموده و
وَإِذْ يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ مِنَ الْبَيْتِ وَإِسْمَاعِيلُ رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ والا بایستی که
بنیان کعبه از سیم و زر و در و دیوار مرصع بیاقوت و در بودی و از نظم رحمت نامه ازلی این
آیت هدایت بخش معنی را دلیل ظاهر است • يَسْأَلُونَكَ مَاذَا يُنْفِقُونَ قُلْ مَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ خَيْرٍ فَلِلْوَالِدَيْنِ
وَالْأَقْرَبِينَ وَالْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ • ظاهرا جواب در سیاق این سوال مطابق نیست
زیرا که سوال آنست که در راه حق چه انفاق کنم و در جواب بیان مصرف فرموده و حل این اشکال
آنست که مهم تر از این سوال لایق حال و ملایم مآل ایشان آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند
بمصرف وجوب رسانند تا بقبول موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد • شعر إِنَّ الصَّنِيعَةَ لَا تَكُونُ
صَنِيعَةً حَتَّى يُصَابَ بِهَا طَرِيقُ الْمَصْنَعِ • چون درین سوال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نمودند بحکمت
بالغه در جواب دقیقه مصلحت کلی را رعایت فرموده و بمقصد اعلی هدایت فرموده و از آن جهت این مسئله را

در علم معانی اسلوب حکم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ ربانی سیاح بحار العوارف سیاح قفار
المعارف جنید ازمان اغنی عبد الرحمن شرف الملة والدین محمود درکزینی دام برکات انفاسه
الشریفه روایت کرده اند از زبان صاحب سعید قدس الله سره چنانچه که فرمود جنانچه معلوم
کردیم که در دیار فرنگ کفره فجره دیری را بجهت معبد صنم سجود مشتمل بر سیصد و شصت قایمه مهد بر
در و تاقی در غایت تکلف و آراستگی تمام پرداخته اند و خزاین جان در آن بدینه ساخته اند ما نیز
خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات ازکاها در بلاد اسلام فرید مسلمانان را
چه معبد خانه صمد معبود چنین عمارتی ساخته شود و شیخ فرمود اگر کسی از مال حلال و کسب حلال خود
در و دیوار و سقوف مسجد را بصنوف تهیب و آرایش کار بندد و تصور ثواب کند متصور نباشد
اما سخن در حقاب و دوای لذت بدره در مقابله آن اسراف چه گرگیرانی ندارک آفات نکرد در سون
بخ و انقطاع امراد انبیا قان حضرت از مسترد صدقات دولت روز افزون اطلاق فرموده که بنیاد
آن خیر در عهود دولت خانان چنین بادوجود بیگانگی در دین خیر یافته و بعد از آن پادشاه عالم
غازان محمود باز بهمان اسوه سلطان مغفور اولجایتو سلطان محمد قدس الله سره چنانچه تهما
عیضا من فیض زیدی فرموده در مواضع مامور بها هول مبلغی از اصل مال مسقط کرده اند و در
حشو بارز دیده چنانکه در دستور الملکه از منشات مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین
نور الله مرقده در شرایط قانون مسطور است و این احدی چنین در شرق و غرب عالم مشهور و مذکور
بشرطی که بی کم و کیف لم و کیف نگویند و بعلت بیاسامیشی و ایلغامیشی و جالیقی و دیگر تشاقات و ...
متعرض نشوند و متصرفان از اعتدال در داد امروز و فردا نگویند و کمینه بنده وصاف الحضرة بر وفق
فرمان در ولایت فیروزآباد و قریه کازرون بوقت تعیین خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل
بر شرایط مذکور رضبا علی شریطة التذکرا از داشت لاشک چون حکم استرداد و اطراد یافت
ده رف عوارف شاهی از عوارف گوناگون نامتناهی موفق و معروف که نطامعان مجاز تصرف
و رخصت مداخلت یافته چنانکه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه یکی از آل اهتمام و نیابت قضا

یسوده

سعید علاء الدین هند و مباشر ملوکی از شیراز بوده و ذکر جمیل و احدوثه جمیل او مفرد مسطور گشت
با آنکه ولایات او ما بینهاسا فلنها گذشته و آیه لا تبقی ولا تذر بر صفحه حال عین نگاشت
وجوه و ادرارات از دنیاری چهار دانگ حوالت کرد از تو فیر موهوم یعنی عدم مطلق که بر تقدیر
فرض اطلاق شی بر آن هم نتوان کرد و بر مسند این مسند که غفلت بیرزد و نکته دور از عقل
ذوقل میرانند که ولایات او مقاطعه کرده ایم و خسارات و اخراجات فاحش افتاده مرآینه تتمیم مال
و تقویم حال از اخراجات مقرر توان کرد بجهت انعمی و انند و این قدر ندانند که لا محاله این چنین
کسان در کسوت ایلی و بندگی قصد دولت پادشاه و توجهی کرده باشند که دست باغی بزرگ
و طاغی سترگ بدان نرسد سبب آنکه یاغیان و دزدان مثلاً اگر بر فرض اختلاس فرصتی کم انبار را
بباد و در وقتی از گوشه قصد مالی که هو قلیل بالیل و عرضی زایل توانند پیوست در اکثر اوقات خایب
و خاسر باشند باری بهر حال استیلاب منقبت نیکنامی و قطع تعلق چندین همم و خواطر والله الخواطر
تا اثر و انهم آنار که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون لشکر سحرگاهی صلاح
دو جهانی اند و موجب نیکنامی ارکان حضرت و امراء دولت توانند بود و اکنون در نظر اشرف
جهانبانی این سوال متوجه است باید و چون امروز عهد دولت سعید است که مدتش دامن زمانه
گرا ده در میزان همت کیوان مقدارش قنطار و قیراط یکسان مینماید و وزیر بینظیر صاحب تدبیر
کرد تا جان جنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهانبخش و جهان بان باشد
توان در استینجا بنای عرف نیکند که از صدقات دولت روز افزون استمداد در دو بند
وصاف الحضرة از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام سلطنت شاهی و جراید
ستان دیوان عواطف نامتناهی اند جواب استفتا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین
دار نیکو کردار بیچون از دریچه آن عدل و احسان پادشاهانه شهرامیشی فرماید و مخدوم حکم
فرمان وزیر آصف مکان دریار خوش شفقت شهرامیشی نماید و در موجبات توفیق یار خوش ثوابات
گردانا سرقوت صدقات عمیم که ناشر قوت و مسکه معاش و عمده انتعاش چندین هزار خلایقست

بهانه و صلاح

وبیکویه

از علما و سادات و مشایخ و صلحا و توانگر و درویش و زنان بیوه و اطفال یتیم رسیده و متوفر ماند
یرلیغ جهانگشای و آلتمغای ممالک آرای بنفاذ پیوست که بعد ازین مستوفیان عظام و درایت شعار
نقیبت در دیوان اعلی حضرت بهنگام وجوه انگیزی و تخریج قسط متوالی صدقات دولت روز افزون
که بدان اسمی سمی موسوم شده از ادرار و مسامحه و حسابی وَمَا یُعَدُّ مِنْهَا وَنُسِبَ اِلَیْهَا رقم ترقین
نکشند و در حرف موقوف و موزون ننویسند و مشرفان عمال قسط آن بی تعویق و تمحیق چون از جهت
اموال و متوجهات مسقط است بتمام و کمال برسانند و حجت مکتوب تازه نطلبند و گرد کعبه معانی
طواف نمایند تا بدین مژده خلایق را نوع آرامش و آسایش دست دهد و کوکب طالع این طایفه
بکوری چشم فلک کبود از درجه احتراق بیرون آید و سراپرده دولت قضا صولت پادشاه جهان
بسامیر تابنده سپهر و آثار جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانبان دستور حکم فرمان در مشارق و مغارب
جهان عَلَی مَرِّ الزَّمَان سمر گردد و بعد ازین عمرها در اسپیخ امان مکتب وجود لو لا ازنجمه
ایام بخوانند که این بوده کو را نظری بر نسق ملکت و دین بود . و ز عقل بپرسید که چون مثلش کو بید
هیهات همین بود و همین بود و همین بود . اَللّٰهُمَّ وَفِّقِ السُّلْطَانَ الْاَعْظَمَ وَ ذُرِّیَّتَهُ لِمَا تَرْضٰی بِهِ وَتَرْضِیه
وَارْزُقْ لَهُمُ الْعَیْشَ الرَّغِیدَ الَّذِی لَا شَرَّ فِیهِ . وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ نبینا وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ الطَّاهِرِینَ اَجْمَعِین

آفتاب سایه گستر شکر که آفتاب در سایه اوست سایه آفتاب بنگر شکر که آفتاب همسایه اوست تا
آفتاب آسمان نور در سایه زمین گرد تابنده و پاینده هست تابنده و پاینده باد و طالع کام
یابش در مطلع پادشاهی بشیر توفیق منیر تقدیر عطا گری را پاینده و گردش چرخ اخضر و جنبش
ماه و اختر فرمان قضا مضا را چاکر یابنده . رباعیه ای چتر تو در سایه گرفته خورشید . تا شاه
خورشید بود و سایه نگاه . خورشید چو در سایه چتر تو گریخت . ای سایه حق عالم چو خورشید بگیر
بر ضمیر آفتاب پرتو مخدوم جهانیان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق والدنیا والدین عزت
بِالتَّأْیِیدِ اَنْصَارُهُ وَجَلَّتْ بِالتَّأْیِیدِ اَعْصَارُهُ و اذهان مشکل‌گشای موالی و اعالی سلاطین عجم

بخط

دیگر

و حکمت و اساطین فضل و فطنت که هنگام درک دقایق معانی و رقایق الفاظ گره و عقده تعقید بر
عاقد عطارد از زند پوشیده نماند که روز عرض تاریخ در پایه سریر اعلی تمثیل معقول در تمثالی
محسوس نموده شد یعنی دو دواتی معمولی از چوب بقوت استنباط صناعی و دقت مهارت اختراعی
پرداخته بودند و بجایگه پستی خرده کاری زنجیره و مقلده آن نقوش نشیب و اشکال
مصور هم از اصل پیکر آن انگیخته و بنوک قلم صنعت نگاریها در معرض خطره و خلل آورده
آنرا بعرض رسانیدند و تقریر رفت که این چوب پاره پیش ازین لایق گوشت خواره
یا گوشت خاره می‌نمود این صاحب حرفت بوساطت حسن عمل و استادی بدین مرتبه
رسانیده که بسبب آسیبی بنجره آن اختلال پذیرفته و از زر و طلا که بزرانت جوهر و متانت
عزت وجود ناموس اصفوست پیوندان رفته و آنرا هیچ عیب و راه وصمت این منقصت
مپسند که هست اکنون بنده وصاف الحضرة تا مسند دولت روز افزون تاریخ نام عهد
همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع علم معانی و بیان که میزان معرفت فصاحت و بلاغت
و مجموعه وَلَا رَطْبٍ وَلَا یَابِسٍ اِلَّا فِی کِتَابٍ مُبِینٍ . خزان نسبت ساخته و آنرا در عمل خیال
آورده که در نظر اولو الالباب و خداوندان این فن برهان ادوات معقول ارشاد
دوات محسوس پیش و نثر و موید از باشد زیرا که در حکمت مبرهن است که نفس انسانی صعودی
هست از محسوس مسموع بمعقول معلوم صُعُودٌ مِنَ الْکَثْرَةِ اِلَی الْوَحْدَةِ و از محسوس معلوم بمحسوس
مسموع صعود مِنَ الْوَحْدَةِ اِلَی الْکَثْرَةِ وَعَلَی الْبَیَانِ بِاللّٰهِ التَّوْفِیقُ در بیرون ها که بنظام آن جاب
پیوند باد و قرینه پارسی ثمره عَذْبُ الْمَنَاوَلِ سَهْلُ التَّنَاوُلِ میان خاص و عام اتفاق افاده
مشتمل بر سی کلمه و بیست و سه اصول صنعت و رابطه و در خلال این کلمات اندک و مجال تنگ
عقده صنعت از اصول صنایع و فصوص نصوص بدایع ادراج کرده چنانکه سیما تکلف بر جبهه
عارض عروس سخن نشسته و غبار تصلف بر دامن آن نزنین خواص تراکیب آن که از
ترکیب آسمان بی‌عیب‌تر است مشاهده نتوان کرد اول طرد و عکس طردی که چون

فصول

قاعده و مقبل مطرد و عکس بصورت معنی سلیس **دوم** حسن تکریر بوجهی که اگر یک
لفظ مکرر و مقصر رندارند نظم و نسق سخن و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد **سیوم** تشبیه

وزینت

بلیغ همچون چهر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس حضرت و طلعت مشتری
امارت بی ادات تشبیه گفته آمده یعنی چهری که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی
که در حضرت همچون فردوس است و طلعتی که در امارت همچون مشتریست بخلاف
تشبیه ساده و مشغول چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة و در پارسی
گویند رویش بماه ماند در روشنی ازین جهت در عربی آن از جمله مراتب هشتگانه
تشبیه زید اسد ابلغ الکل دانسته اند و در پارسی بنده و صاف این نوع
تشبیه را که نموده شد بران ترجیح و تفضیل کرده و نه هر صاحب فنی در اسلوب
فارسی از عهده این تشبیه بوجهی تفصی تواند نمود **چهارم** اقراض الکلام قبل
الکلام که صاحب عباد آنرا حشو لوزینج خوانده **پنجم** حسن حشو بلیغ ابهام افتاده
مصراع ابهام نارکست که ابهام بازگشت **ششم** تضمین مزدوج که در اثنا سخن
شش سجع **لمولفه** کنجیج القماری والقواقیا ، وان القمار والقوا قیا
نگاه داشته آمده **هفتم** دعا پاینده **هشتم** مطارحه تجنیس خط مجانس
دعا تابنده و پاینده یابنده و یابنده آمده **نهم** لف و نشر که آفتاب را تابنده
و زمین را پاینده برحسب تداول و استعمال صفت کرده **دهم** مساواة در دعا
مانده نگاه داشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین است چنین باد و حال آنکه
در عرب و عجم اکثر ادبا رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید **شعر** ابقیکم
فی عزة و علی ، ما دام حنت الی مراعاتها الابل ، و در عرف پارسی گویند تا می
و مور و را بقاست باد عریض و حشمت مستفیض در تضاعف باد و بلغا دانند که میان
این دو مرتبه تفاوت چند و چگونه است **یازدهم** مراعات نظیر در

رعایت ملازمت آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب آسمان نور و دو
سایه زمین کرد زیرا که در صدر کلام چون آفتاب و سایه متلازمان
بودند در رعایت تابید نیز آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم زمین
گردانید تا جان معنی در پیکر تناسق تناسب علم بیان که بر ملازمت مبنی است
زنده داشته آید قضاء الحق و ما انجس الالفاظ کالشمس و تری ع
برب الوری والقری والبری **دوازدهم** حسن بیان اول معنی بیان بکنیم
از راه لغت بیان یا مصدر باشد از تبیین یا اسمی باشد ازین همچون نبات
از نبت و کلام از کلم و سلام از سلم اما از راه معنی ع معنی بیان بیان
معنیست ، زیرا که بیان پیش علما این فن نقل صورت معنی باشد از ذهن
متکلم بذهن مخاطب بعبارتی رایع چون این مقدمه معلوم شد این حسن این
حسن باز اعاده آن تمام باشد مخب چنانکه اصمعی را از معنی المعی درین بیت
سوال کردند **شعر** الالمعی الذی یظن بک الظن ، کان قد رای وقد سمعا
سیزدهم فصاحت مذهب صاحب مفتاح و بعضی متاخران آنست که معنی از تعقید دور
باشد و لفظ از منافرت سلیم ماند و در استعمال ادور و اشهر یافته باشند و زمخشری
گفت عذوبة علی العذبات سلاسة علی الاسلة و مذهب امام عبد القاهر که معلم
اول است درین علم آنکه فصاحت در لفظ است بواسطه نظم و فرقی که در معنی
باشد نه بمجرد جرس صوت و صدا حرف و اختیار بنده و صاف این است بنا
بر این مقدمات واثق است که بر حصول مدعا تقلدان مذاهب با جمهم که هیچ
دریغ ندارند و منصفانه تصدیق فرمایند **چهاردهم** بلاغت جمهور علما بر این را
اتفاق منعقد است که بلاغت آن باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد ابراز
و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات احوال رانده باشد اما ارباب

طبع و اصحاب مدیس اندرین مقام انظار متفاوتست حسن بن سهل گفته ما فهمته العامة و رضیته الخاصة بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسندیده نظر خواص باشد و ازو اسما اجتماعا نمود که کدام عام از دریافت این الفاظ روان و معانی واضح قاصر ماند یا کدام اخص الخواص قصر بر خاصیت این ترکیب و براعت این عبارت و لفریب شیفته و مفتون نگردد **پانزدهم** جزالت بلاغت نیست در اصل معنی جزل قطعت گویند هذا زمن الجذال و الجزال همچون حصاد و حصاد و الجزل تمام عطا و درست الفاظ و نیکو رای شدن در تاویل بنیت اگر بمعنی عطا باشد گویند متقطوع من البخل و بمعنی اصابت رای گویند متقطوع من الخلل و الخطل و بمعنی درستی الفاظ و تمامی سخن گویند متقطوع من الخلل پس چون لفظ وثیق و معنی مبین باشد چنانکه می گویند لفظ جزل و قول فصل و ما هو بالهزل **شانزدهم** سلاست در تعریف آن گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن تا دیل الوصاف یقول و یقبله القلب بلا قیل و قال گوش هوشمند و دل سخن پذیر این سخن دلپذیر را بآب انی مسموع و مقبول دارد **هفدهم** سهل ممتنع و دلیل سهولت در آفتاب گرو شن چون آفتاب و سایه مشهور و معروفست و وجون چتر سلطانی عالی و سرافراز و همچنین بندیان طرفه زیبا و پسندیده آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک پاینده باد اما تا بر صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته امثال این معانی معقول مشاهده و مدرک نگردد دعوی امتناع الی یوم التنا قایم و باقی خواهد بود و بعد از اقامت بیان بر ساحری و سخنوری سخن انوری مناسب حال نماید **لمولفه** بساری که تا یابد گوشمال لا مساس و کیف ورین سخن هر دو کردن هم بگویم لی مراپس و بیل ناطقه بر زمزمه صدق نوا سراید **لمولفه** بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد سخن اندر سخنان از سخن آرای منست درین مذهب ادب که دستبرد ابرو بفضو بیاد جوبه ز من سحار و مجاهزی عقل فعال فصل فضل بفند و عذار رسانیده شد

اگر

اگر گفتیم عنایت مخدوم جهانیان عنان انظار دولت نقش شش نخشش بایشر انعام و تربیت دریغ ندارد **لمولفه** دریغ طبع و اگر مربی بودی زبان نالطف دلوی بیند کیش اوزار توفیق در افاضت احسان کر کمیل عمر ثابتست لایزال روزگار دولتیار مخدوم جهانیان زاکرهت باد **شعر** و هذا دعا و لو سکت کفیته لانی سالت الله فیک و قد فعل والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله الطاهرین تمت بالخیر

و منه الابتدا و الیه الانتها

والصلوة علی رسوله المصطفی و آله

فی سنه [illegible]